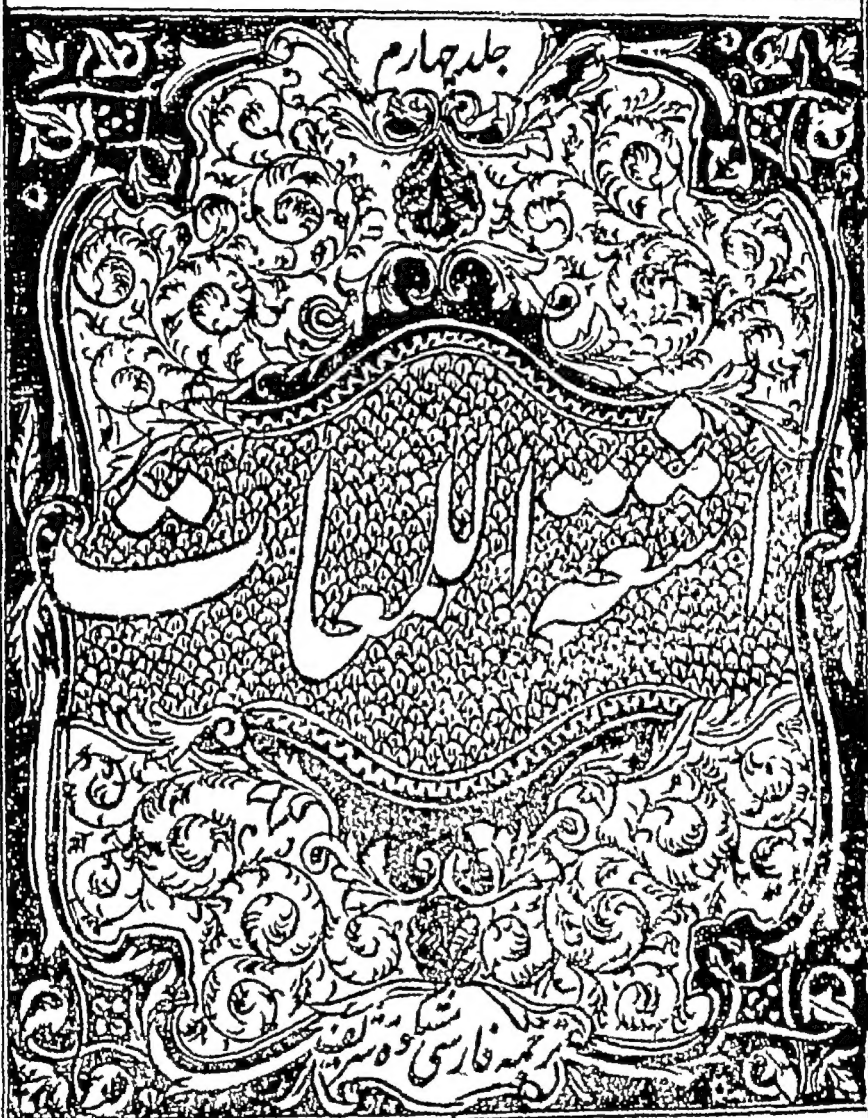


فهرس اشعة اللمعات ترجمه مشکوة شریف جلد راج

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۴۹۰	باب فضائل سیدہ سلیمان صلی اللہ علیہ وسلم	۲۴۳	باب المال والحرص	۲	کتاب الآداب
۵۰۶	باب ما روي عن النبي صلی اللہ علیہ وسلم وصفاته	۲۴۱	باب استحباب المال العز لمطاعته	۶	باب السلام
۵۱۸	باب في اخلاقه وشماله صلی اللہ علیہ وسلم	۲۵۴	باب التوكل والصبر	۱۸	باب الاستينان
۵۳۰	باب المبعث وبدو الحجي	۲۶۴	باب الرياء السموة	۲۲	باب لمصانحه المعالفة
۵۴۱	باب علامات النبوة	۲۶۴	باب البكاء والخوف	۲۹	باب القيام
۵۵۰	باب في المعراج	۲۸۵	باب تغيير الناس	۳۳	باب الجلوس والنوم والمشي
۵۶۳	باب المعجزات	۲۸۹	باب ولوح الحق ونجات بابا بن	۴۱	باب العطاس والتثاؤب
۶۰۹	باب الكرامات	۲۹۶	کتاب الفتن	۴۷	باب الاسامی
۶۱۶	باب وفات النبي صلی اللہ علیہ وسلم	۳۱۶	باب الملاحم	۵۸	باب البيان والشعر
۶۲۹	باب درنجات ولوح الحق بابا بن	۳۳۱	باب شرائط الساعة	۶۹	باب حفظ اللسان من الغيبة والاشتم
۶۳۱	باب مناقب قریش و ذکر القبائل	۳۴۲	باب علامات الساعة و ذکر الجال	۹۱	باب الوعد
۶۴۱	باب مناقب الصحابة رضی اللہ عنہم	۳۶۶	باب قصص ابن صياد	۹۴	باب المزاج
۶۴۶	باب مناقب أبي بكر الصديق رضی اللہ عنہ	۳۷۳	باب نزل عيسى عليه السلام	۹۷	باب المفارقة والعصية
۶۵۴	باب مناقب عمر رضی اللہ عنہ	۳۷۶	باب قرب الساعة	۱۰۵	باب البر والصلة
۶۶۲	باب مناقب أبي بكر وعمر رضی اللہ عنہما	۳۷۹	باب تقوم الساعة الاعلى شرائط الناس	۱۲۱	باب الشفقة والرحمة على الخلق
۶۶۶	باب مناقب عثمان رضی اللہ عنہ	۳۸۲	باب النفع في الصدقة	۱۴۱	باب الحب في الله من الله
۶۷۳	باب مناقب هؤلاء الثلاثة	۳۸۶	باب الحشر	۱۵۱	باب ما يفي عنه من التماجد والتفاخر
۶۷۴	باب مناقب علي بن ابي طالب رضی اللہ عنہ	۳۹۵	باب الحساب القصاص والميزان		و ابتاع العورات
۶۸۲	باب مناقب العشرة رضی اللہ عنہم	۴۰۴	باب الخوض والشفاعة	۱۶۰	باب الخدر والثاني في الاسود
۶۹۱	باب مناقب ابي بيته النبي صلی اللہ علیہ وسلم	۴۳۲	باب صفته الجنة واهلها	۱۶۶	باب الرفق والحياء و حسن الخلق
۷۱۰	باب مناقب ابي جعفر النبي صلی اللہ علیہ وسلم	۴۴۸	باب روية الله تعالى	۱۷۵	باب الغضب والكبر
۷۱۵	باب جامع المناقب	۴۵۶	باب صفته النار واهلها	۱۸۳	باب الظلم
۷۲۲	باب تسميته من سمي من اهل بيته	۴۶۴	باب خلق الجنة والنار	۱۸۹	باب الامر بالمعروف
۷۴۹	باب في كرامات النبي و الشام و ذكر اولى القس في	۴۶۷	باب بدو الخلق و ذكر الانبياء عليهم	۲۰۰	کتاب الرقاق
۷۵۵	باب ثواب هذه الامة		الصلوة والسلام	۲۲۹	باب فصل الفقراء

صبا کرم کا فضل خلاصہ روزنامہ
برون شیخ مکین ان و ن و مین ان



در مطبعہ میثقی نو کتب مطبعہ سید احمد شاہ



بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب الاداب

طبیعی گفته ادب اسمی است که واقع میشود بر هر ریاضت نموده که مشقت می کشد در دوسه انسان در کسب فضیلت از فضائل و اصل ترکیب دوسه متضمن معنی جمع کردن و خواندن کسی را بچیز است و ادب که بمعنی جمع کردن مردم بر طعام و خواندن ایشان براساس آن از بیجا است و طعنه را که ساخته شود براساس دعوت و دعوس با دبه گویند و ادب بمعنی دل که فکور شدن نیز متضمن جمع کردن و خواندن بجا است و در صراح گفته که ادب بختیست و نهنگ نگه داشت و در هر چیز و وسیله ای گفته ادب استعمال آنچه محمود است از قول فعل و گفته که بعضی گفته اند ادب اخذ تمکارم اخلاق و بعضی گفته اند ایستادن بر جنات و بعضی گفته اند تقیم هر که فوق است و رفیع با هر که و در نسبت و در جمع البجا گفته که ادب حسن اخلاق است و حق است که عام تر است از اخلاق اعمال قدیر

باب السلام

۱۷۷۶

اسلام اسم است از تسلیم بمعنی سلامت و برات از نقائص و عیوب و اسمی است از اسماء الهی تعالی و بعضی گفته اند که تسلیم شریعت از اسم اسلام است از جهت سلامت از عیب و نقص و معنی اسلام علیک این است که الله تعالی مطلع است بر حال تو پس غافل مباش یا اسم خدای تعالی بر نیست یعنی تو در حفظ و نگهبانی اولی چنانچه الله معک اکثر برانند که معنی اسلام علیک این است که تو در سلامتی ایمان و در این سلامت و از خود شریعت از سلم که بمعنی صحاحه است یعنی ایمان باشد ازین و این دایره را در شریعت این است اسلام براساس تمیز مسلم از کافر بود تا تعریف نکند گویا اعلام سعت با اسلام پس از ان مستمر شد این شهر خیت

الفصل الاول بعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خلق الله آدم على صورة بيده اكد خدای تعالی آدم را بر صورتش اختلاف کرده اند علماء در معنی این حدیث پس بعضی آنرا تاویل میکنند و گویند که این را حادثی صفات است پس تاویل آن اسباب یاد کرد چنانکه در انشال این از مشاهرات تدریب سلف همین است و بعضی تاویل کنند

مشهور در تاول اول او آنست که صورت بمعنی صفت است چنانکه گویند صورت مسلمی است و صورت حال این چنین است
یعنی پیدا کرد و پروردگار تعالی آدم را بر صفت خود و موصوف گردانید و او را بصفتائی که بر تو صفات کریمه او نید پس گردانید و
حق عالم قادر بر تدبیر تکلیف سمیع بصیر باضافت بر آنست که شریف است چنانکه روح الله و هست الله یعنی پیدا کرد و بر صورت جمیل
لطیف مشتمل بر اسرار و لطافت که بقدرت کامله از نزد خود بخشید و ایجا نمود و بعضی گویند که ضمیر راجع باوم است یعنی
پیدا کرد آدم را از ابتدای حال بشری و خلق بطول شخصت ذراع نه چنانکه او بیان را که اول لطفه باشد پس از آن صفه پس از آن جنین
از آن صبی پس از آن مرد تمام یا بر صورت خاصه او که نسخه جامع است از جمله مخلوقات چه پیش مخلوقه نیست که شالی از آن
و بر صورت وی نباشد و لهذا در عالم صغیر خوانند و تو آنکه برین تقدیر نیز صورت بمعنی صفت باشد یعنی پیدا کرد و بر صفت جمیل
و حال مخصوص گاه به موصوف و بعلم و گاه به جمیل و وقتی بمعصیت و زمانه با جنبایا صورت بمعنی امر و شان است که بخود
ملک شد و مالک حیوانات و مسخر کائنات آمد و بعضی گویند که ضمیر راجع به برادر یا غلام است که در حدیث آمده که چون بنزدیکی از
شما برادر خود را باید که بر رویه نرزد و در روایتی دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مردی را دید که بر روی
غلامی میزد و فرمود بر رویه زن زیرا که خدا تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت وی یعنی پس صورت و س که مکرم مظهر
باشد گویند که گفته که این مضروب از اولاد آدم و بر صورت او است پس از زدن بر رویه که اشرف اجزا است و اگر
حواس در دست اجتناب باید کرد و این هر دو وجه را تضعیف و تزیین کرده اند بآنکه در حدیث دیگر آمده خلق الا آدم
على صورة الرحمن و جواب داده اند که این حدیث نزد محدثان ثابت نشده و الله اعلم و تأیید میکند و جثانی را این
قول که طوله ستون ذراع و رازی قامت آدم شصت دست بود و ذراع بکسر ذال از طرف مرفق تا طرف انگشت
میان و مرفق بکسر سیم و فتح فاء و بعکس بند ذراع در بازو و کذا فی القاموس پس این بیان پیدا کردن آدم است صورتش
یعنی پیدا کرد و ابتدا برین صورت و باین طول و بر تقدیر رجوع ضمیر الله تعالی بیان صفت دیگر میشود و مرادم را اما اگر ضمیر راجع
بایح باشد چندان مراد بطنمی اندک مگر مجرب و بیان واقع فافهم و تخصیص بیان طول بزرگ از جهت بودن اوست غیر شعاع
میان آدمیان بخلاف سایر صفات و مقدار عرض بقیاس آن مجمل معلوم میگردد و فلما خلقه پس نهنگایمکه پیدا کرد خدا تعالی آدم
را قال اذهب فسلم علی اولئک نفر خطاب کرد الله تعالی مرادم را و گفت بر و پس سلام کن بر آن جماعت بعد از آن که
بیان جماعه مشار الیه گفت و هم نفرین الملکة جلوس خواند که او را بر رفتن نزد آنها و سلام کردن بر آنها فرمود و جماعه از
فرشتگان بودند نشسته و نفر در رفت کرده مردم از سته تا ده اما در اینجا نیز همین مراد است و فرشتگان که نشسته بودند همین مقدار
بودند یا مطلق جماعت مراد است اگر چه زیاده برین باشند و الله اعلم فاستمع ما یحیونک پس بشنو خیر را بشنو و چون ترجمه
سلام میکنند ایشان تر یعنی جواب سلام تو میگویند در اکثر نسخ اصول یکونک است بجا رهمه مفتوحه و تشدید یا رهمه
از تحیت و در بعضی یکونک بکسر جیم و سکون تحتانیه ضم به از جواب و تحیت در اصل مشتق است از حیات بمعنی احیاء و تبقیه حیات الله

میگویند یعنی زنده باقی دارد ترا خدا تعالی و معنی سلام و ملک و بقا نیز آید و در التجات کلمہ ہم این معانی مراد داشته اند۔ فانما بحکمتک
و حجتہ و ذریک۔ فرمود پس بدستی این کلمہ که از ملائکہ شنوی سلام تو و سلام اولاد تو است و ذریک شتق از ذراست بمعنی
نشر بر گنہہ کردن جمع ذرا می و مو بچہ را کہ ذرہ گویند ہم از اینجا است۔ فذهب پس رفت آدم بحکم حق تعالی بران جماعہ ملائکہ السلام
کردن۔ فقال۔ پس گفت آدم السلام علیکم فقالوا پس گفتند فرشتگان در جواب سلام وے السلام علیک رحمۃ اللہ قال گفت
آنحضرت یا راوی۔ فرادہ و رحمتہ اللہ۔ پس زیادہ کردند فرشتگان آدم را یعنی در جواب سلام آدم لفظ و رحمتہ اللہ را و این
ادب جواب و فضیلت آنست کہ اگر یکے گوید السلام علیک در جواب گویند و علیک السلام و رحمتہ اللہ اگر در سلام و رحمتہ اللہ
نیز گفته شود در جواب او گویند رحمتہ اللہ و برکاتہ و در بعضی روایات زیادہ و مغفرتہ نیز آمده و ازین حدیث معلوم شدہ کہ
در جواب سلام السلام علیک درست است چنانکہ و علیک السلام و در ہر دو عبارت بیخ تفاوت نیست۔ قال گفت آن
حضرت بعد از بیان خلق آدم شصت ذراع نکل من یدخل الجنۃ علی صورۃ آدم و طولہ ستون و اربعاً۔ پس ہر کہ می در آید
بہشت را بر صورت آدم باشد و چون لا تملک درازی قامت و می شصت گز باشد باین بلندی قامت حسن و جمال کہ آدم داشت
و بہشت در آیند اما در فیضان براقع و انقطع صور باشند چنانکہ دندان یکے مقدار کوبہ باشد۔ فلم یزل الخلق یفحصون لجمہ
حقى الان۔ پس ہمیشہ خلق یعنی آدمیان کوتاہ شوند بعد از آدم تا اکنون کہ این مقدار رسیدہ اند و در عبارت تقدیم و تاخیر
یعنی آدم شصت گز قامت داشت بعد از وے آدمیان روے بکو تا ہی نہادند باز چون در بہشت در آیند همچنان
قامت بلند گردد کہ آدم داشت یتفق علیہ۔ وعن عبد اللہ بن عمر ان رجلا سأل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ روایت
ست از عبد اللہ بن عمر بن العاص کہ روے پرسید از ان حضرت۔ انی الاسلام خیر۔ کہ ام خصاست و آداب از خصال
و آداب مسلمانی بہتر و فاضل ترست۔ قال فرمود۔ قطع الطعام و تقری السلام فخرہ ایندن تو طعام را و گفتن تو سلام را۔
علی من عرفتم و من لم تعرف۔ بر آشا و بگاہ اشارت است بچو دو واضح کہ اصل صفات حمیدہ و عمدہ خصائل اند کہ واجب است
رعایت آنہا در معاملات خلق و طیبی گفتہ تخصیص این دو صفت بمناسبت حال سائل است و لهذا اسناد و کردوے بلفظ
خطاب انتہی یعنی گویا در سائل میلے بعد ازین دو صفت دریافت و بروے رعایت و اہتمام بوجو و آثار اینہا لازم تریا
و دلیل برین وجہ آنکہ در احادیث دیگر صفات دیگر را افضل خصائل اسلام داشت شل گذاردن نماز و رشب چون مردم
و رغبہ باشند یا احسان و اکرام ہمسایہ و معان و اشالی آن و نسبت بہر کس ہر چہ کہ اہم و دید بہر ہمان ترغیب ترخیص
فرمود و تقریرے بضم تا شتق از اقرا بمعنی خوانا ایندن است و ففتح تا از قرأت نیز خواندہ اند و معنی این ظاہر است
و باوجود آن ہم صحیح تر و نصیح ترست اما معنی اقرا کہ بمعنی خوانا ایندن سلام است خفا تے دارد و تو جہش آنست کہ چون
سلام کنندہ باعث سلام میگردد و مسلم علیہ را بر رد سلام گویا میخواندہ اند او را سلام را و بعضی گویند کہ اگر سلام بزبان
قلم باشد اقرا مناسب است زیرا کہ میخواند سلام مکتوب لہ را و الا قرأت مناسب و ازین حدیث معلوم گردید کہ سلام از

حقوق اسلام سنت نه حق صحبت و آشنائی و همچنین عیادت و مانند آن چنانکه در حدیث آئینده بیاید متفق علیہ۔ و عن
 ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم للمؤمن علی المؤمنین ست حصال من مسلم انزل برؤیہ مسلمان دیگر شخص صلت
 ثابت است اگر چه واجب نبود لیکن بجهت مبالغہ و تاکید صیغہ وجوب آورد کہ کلمہ علی است یعوٰدہ اذ امر صلی عیادت کردن
 است و پیرسیدان چون بیمار شود مسلمانی عیادت مشتق است از عود کہ بمعنی رجوع و بازگشتن است زیرا کہ عاود رجوع میکند
 بر مرض یعنی دمی آید نزد وے یا باز میگرد و دلوے دیگر میسرود و نشیمنده اذ امر دوم حاضر شدن بر مسلمان چون بیمار و برای نماز
 جنازہ و تشییع آن و دفن و بجهت اذ امر سوم اجابت کردن مسلمان چون بخواند بر اے طعام اگر مانعی نباشد مثل حضور بر
 با وجود سنت و مفاخرت و تسلیم علیہ اذ لقیہ۔ چارم سلام دادن بر وے چون ملاقات کند مسلمان را در و سلام کہ بمعنی جواب
 سلام است ذکر نکرد زیرا کہ وے واجب است و لازم است و تشییع اذ غطس پنجم جواب گفتن یہ بر حکم اللہ چون عطشہ نزد
 مسلمان اگر الحمد للہ گوید و اگر نچند نکند متنی تشییع نکرد و چنانچہ بیاید در باب خود تشییع بشین معجمہ و دین مہملہ ہر دو بمعنی جواب
 غاطس آید و در باب غاطس تحقیق معنی این لفظ و احکام آن کردہ شود و انشاء اللہ تعالیٰ متبعی لہ اذ اغاب او شدہ
 و ششم نیکو ایہی کردن است بر مسلمان را در حضور و غیبت یعنی اگر حاضر است تملق و اتفاق نکند و اگر غائب بود غیبت نکند
 و ہذا گوید و ہا ہمہ کن حاضر او غائب نیکو آہ و نیک اندیش باشد و معنی نصیحت ارادہ خیر است و در اصل لغت بمعنی خلوص آید
 و تحقیق معنی نصیحت در محل خود بیاید چون صاحب مصابیح این حدیث را در فصل اول کہ برای حدیث صحیحین معقود است
 آورده مؤلف میگوید کہ لم اجده فی الصحیحین بنی انتم من این حدیث را در صحیح بخاری و مسلم و لانی کتاب الحمیدی سونہ و کتاب
 حمیدی کہ جمع بین الصحیحین کرده است و لکن ذکرہ صاحب الجامع بردایۃ النسائی ولیکن ذکر کردہ آنرا صاحب جامع الاصول
 کہ کتب ستہ راجع کردہ بردایت نسائی۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تدخلون الجنۃ حتی تؤمنوا و تؤمنوا
 شما بہشت را تا آنکہ ایمان بیارید و لا تؤمنوا حتی تحابوا و ایمان نمی آید و کامل نمیشود ایمان شما تا آنکہ یکدیگر را دوست دارید
 یعنی بر اے خدا و در بعضی نسخ و لا تؤمنون آندہ بنون و موافق قاعدہ ہین است ولیکن و لا تؤمنوا بجهت مجاہلت و متعارف
 حتی تؤمنوا است و از بر اے تحصیل سبب تحابب فرمود کہ اولاً و لکم علی شہی یا بارہ بنایم شمار بر کارے کہ اذ انعمتموہ
 شما ہمچون کنید آنرا دوست دارید یکدیگر را و این صفت این است کہ انتموہ السلام بنیکم فاش و آشکارا کنید سلام را میان خود
 مراد از فاش کردن سلام همان باشد کہ سابقاً ذکر شد کہ بر آشتی و بیگانہ سلام گوید یا بمعنی ظاہر کردن و بلند گفتن چنانکہ
 بشنود آن کس کہ بر وے سلام میکند کہ باعث پیدا آمدن دوستی است و رواہ مسلم و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم لیسلم المرء علی لسانی باید کہ سلام گوید کسی کہ سوار است بر آنکس کہ پیادہ است و اما متنی علی القاعدہ و سلام
 گوید آنکہ راہ میرود و با آنکہ نشسته است و اقلیل علی الکثیر و سلام گوید آنکہ بر باریار متفق علیہ و ہین معقول است این حدیث
 کہ ذکر کرد و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیسلم الصغیر علی الکبیر و الکبیر علی القاعد و القاعد علی الکریر رواہ البخاری

اولئذ انذکر ان حکم نزد ملاقات ست یعنی چون کس ملاقات کند حکم انست اما اگر در او کرد و بیاوردی بروی گمراہی ابتدا
 سلام بر او دست بھر حال خواہ صغیر باشد یا کبیر قلیل بود یا کثیر۔ وعن انس قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی
 عثمان فسلم علیہم تنفق علیہ النبی سیکوید کہ آنحضرت گذشت بر جاثقہ خردان پس سلام کرد بر ایشان و این غایت تو فیق و شرف
 است از آنحضرت بر اہل عالم صلی اللہ علیہ وسلم و جزاہ عن المسلمین خیر۔ عن ابی ہریرہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 لا تبدوا الیہود ولا النصارى بالسلام ابتدا میکنند یہود و نہ نصاری را بسلام یعنی اول شہاب ایشان سلام کنید اما اگر ایشان را
 سلام کنند جواب سلام ایشان برویہ کہ ایشان کردہ اند بکنند و گفتہ اند کہ در جواب ایشان زیادہ بر علیک یا علیکم نباید گفت و
 و گفتہ اند کہ در جواب سلام کفار باید گفت ہر اک اللہ و بعضی از علما ابتدا سہ سلام بر یہود و نصاری بچست ضرورت یا حاجت
 تجویز کردہ اند و ہم چنین ست حکم متبدعان و فاسقان و اذا التقیتم احدہم فی طریق فحیون ملاقات کنید شمایہ از یہود و نصاری
 را در راہی فاضطروہ الی الصیقہ پس مضطرو و بچارہ گردانید اورا بسوئے مکانی کہ تنگ ترست از راہ یعنی غلبہ کنید چنانکہ
 یکسو شود و تنگ گرد و راہ بروئے برائے اظهار عزت و شوکت اسلام و در بعضی خواشی نوشتہ کہ مراد بمضطر گردانیدن
 امر کردن ست تا یکسو شود و میانہ راہ را بگذارد و راہ مسلم۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 اذا سلم علیکم الیہود و چون سلام میکنند بر شما یہود فاما یقول احدہم السلام علیک نقل و علیک پس نمیگوید یکے از ایشان مگر
 السلام علیک یعنی بجائے سلام سام میگوید کہ بمعنی مرگ ست و این از جثت باطن و عداوت این اشقباست بسلامان
 پس آنحضرت بطریق خطاب عام می فرماید کہ در جواب او تو نیز و علیک گو تا بہمان چہ گفتہ است بوی راجع گردد
 و ملو و علیک اسلام تنفق علیہ و ہمین مضمون ست این حدیث۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 اذا سلم علیکم ال کتاب فقولوا علیکم تنفق علیہ لیکن در حدیث اول نقل علیک بعینہ افراد ست و در اینجا فقولوا و علیکم بعینہ
 جمع ست مانند آنکہ در روایات و علیک یا علیکم باو و بی داوہر دو آمدہ و در کلام مؤلف ہواوست و روایت ہوا علیک
 است بدون داوہم چنین روایت و از قطنی علیک بلا داوہم پس بعضی علما گفتہ اند مختار آنست کہ بے داوہم گویند
 تا مشارکت در آنچه گفتہ اند لازم نیاید و بعضی گفتہ کہ باکی نیست بمشارکت چہ موت مشترک ست میان ہمہ و بعضی
 گفتہ اند کہ داوہم بجا برائے مشارکت نیست بلکہ برائے انیان ست مراد آنست کہ و علیکم بالتستحقونہ و صواب
 آنست کہ ہر دو وجہ جائز ست از جہت وقوع روایت ہر دو۔ وعن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت استاذن ربی
 من الیہود علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم روایت است از عائشہ کہ اذن طلبید نہ بل سہ درون و نہ آمدن گردہے
 از یہود بران حضرت فقولوا پس گفتند السلام علیکم۔ و گویا قصد آن اشقیاد را بر او ضمیر جمع برائے آن بود کہ این دعا
 ہر دو مر اہل بیت و آن حضرت را نیز شامل گردد اگر ضمیر جمع در مقام سلام برائے واحد بے این قصد نہ
 مے آید چنانکہ معلوم کردہ و نقلت پس عائشہ میگوید کہ گفتیم من برائے روایت دعا بر ایشان بصل علیکم السلام

که کافران باشند چنانکه در کرمیه ان الله لا یغفر ان یشرک به گفته اند یا قول می و الیهود عطف بر الشریکین باشد نه عبرت است
 للمؤمنین بشرکان را بیان عبادۃ الاذان انجبت آن کرد که مشرکان عرب همه بت پرست و مشرک در عبادت بودند و ان
 وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ایاکم والجلوس بالطرقات پیرهنیز عیار نشستن
 در راه طرقات یعنی طاور ایفا کوا پس گفتند یا رسول اللہ ما لنا من مجالسنا برئیت ما را از مجلس با سے ما در راهها
 چاره وجدائی یعنی بسته ما را می باید نشست نتحدث فیہا حرف و حکایت میگویم ما در مجلس قال فرمود آنحضرت
 فاذا انقیم الاالجاسیس چون ایامی آرید از همه کارها میکنید مگر مجلس را بفتح لام کذا قال الکرمانی وکذا کافنی شریح
 این الملک بمعنی نشستن در نسخه سیر جمال الدین محدث بکسر لام تصحیح کرده اند یعنی اگر باز نمی آید از نشستن در راهها
 والبتی شینید فاعطوا الطريق حقہ پس بدید را در حق و سہ - قالوا ما حق الطريق گفتند چه چیز است حق طریق یا رسول
 قال فرمود حق الطريق غصص البصر حق طریق یعنی حق نشستن در طریق پوشیدن چشم است از نظر افکندن
 بسوی محارم و کف الاذنی و دور کردن و یکسو افکندن آنچه ایذا کند و برنجاند گذرندگان را از سنگ و خار و پلیدی در دامن
 و باز دادن جواب سلام مردم غایب از سلام گفت نہ سلام زیرا کہ سنت آنست کہ ماشی سلام کند بر قاعد
 چنانکہ گذشت و الامر بالمعروف والنہی عن المنکر و دیگر امر کردن مردم را بمعروف یعنی به مشروع کہ شناخته
 شدہ است در شرع حسن و سہ و باز داشتن از منکر یعنی ناشروع کہ شناخته شدہ است در شرع حسن و سہ
 متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی ہذہ القصة وروایت است از ابی ہریرہ از آنحضرت
 درین قصہ کہ صحابہ را از نشستن در راهها منع کرد و آنرا متنع نشد پس فرمود اگر شما باز نمی آید از آن بدید طریق
 را حق و سہ و بیان کرد حق طریق و در آخر فرمود و ارشاد السبیل و دیگر حق طریق را نمودن است مردم را بکنند کہ بجا
 میرود رواۃ روایت کرد این لفظ را لبو داؤد و عقبب حدیث الخدری بعد از حدیث ابی سعید خدری بکذا پیچید
 کہ ذکر کردہ شد - وعن حماد بن عمار عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی ہذہ القصة واز امیر المؤمنین ع
 رضی اللہ عنہ از آنحضرت در ہمین قصہ مذکورہ این چنین آمده است کہ قال گفت آن حضرت و یغشیوا الملوک
 و فیادری کردن مظلوم مفسد را کہ فریاد میکند و حسرت می خورد و بر حال خود و تہا الفصال در راه نمودن گمراہ را و ارشاد
 سبیل عامتر است از راه نمودن گمراہ و داؤد و عقبب حدیث ابی ہریرہ بکذا روایت کرد این کلمات را لبو داؤد
 بعد از حدیث ابی ہریرہ پیچید کہ ذکر کردیم و لم اجد ہانی الا صحیحین و نمی یابم من این دو حدیث را در صحیحین حالا آنکہ در
 مصابح در فصل اول ذکر کردہ

الفصل لثانی عن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم للسلام علی المسلم است بالمعروف
 سلیمان را بر مسلمانان شش خصلت و شش حق است بپس نمودن معروف و نایم علیہ اذا لقیہ بحیثہ اذا دعاه و شمیمہ

اذا عطس وعلووه اذا مض وتبع جنازة اذ مات سکن شش حق این است که سلام کند بر دوسه چون ملاقات کند او را و اجابت کند
 او را چون بخواند بطعام و بر حکم الله گوید چون عطسه زند و بر سرسد چون بیمار گردد و در پی جنازه آورد و چون بمیرد و چون
 در پی جنازه رفتن بعد از نماز جنازه است گویا نماز جنازه نیز مذکور است یا گویم نماز فرض است آنرا البته باید کرد اگر چه سبیل
 کفایت نیست مقصود اینجا بیان شدن و آداب است که زیادت است در رعایت حقوق مسلم بحسب له یا بحسب لفتنه و دوست
 دارد و مسلم را چه بگوید دوست میدارد و در خود را نیز و بنیاد آخرت بدهد الله تعالی و الدارمی و عن عمران بن حصین ان
 رجلا جاء الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم فقال روایت است از عمران بن حصین صحابی مشهور که فردی آمد نزد آن حضرت
 پس گفت السلام عليكم فرد علیه پس رو کرد بر دوسه سلام و در جواب سلام او گفت بهمان لفظ که او گفته یعنی گفت
 عليكم السلام ثم جلس ثم ثلثت ان مرو فقال النبي ليس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عشر یعنی ثابت شد و نوشته شد مرا این مرد و
 حسنه جزاے سلامی که کرد و حکم من جاز بالحنه فله عشر اشها ثم جاء آخر فقال ليطير آدم و دوسه دیگر پس گفت السلام عليكم
 و رحمه الله بنیاد و رحمه الله بنیاد پس آنحضرت جواب سلام او گفت بهمین لفظ مجلس پس ثلثت ان مرو فقال عشر و
 پس گفت آنحضرت ثابت شد مرا و است حسنه بنیاد و کرد و رحمه الله که آن نیز حسنه ایست زائد بر اصل و
 پس بر دوسه نیز حسنه دیگر باشد ثم جاء آخر فقال ليطير آدم و دوسه دیگر پس گفت السلام عليكم و رحمه الله و بركاته و
 فجلس فقال ثلثون پس گفت آنحضرت مرا این مرد راسی حسنه است بنیاد و بركاته و رحمه الله بنیاد و بركاته و
 كلام و فعل مسلم بود اما اگر مسلم السلام عليكم گوید مسلم علیه و در جواب وی و رحمه الله زیاده کند یا مسلم السلام و رحمه الله گفت
 و مسلم علیه و بركاته زیاده کرد و او را نیز همین حکم بخوابد و در مضاعفه اجر و هم چنین حکم و مغفرت است که در حدیث آینده بیان
 و عن معاذ بن انس ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم بعناه یعنی روایت کرد معاذ بن انس حبشی صحابی که متعدد و دست
 در اهل مصر از آن حضرت حدیث بمعنی حدیث مذکور اگر چه در لفظ مختلف اند و زیاده کرده که معاذ یک مرتبه و دیگر ثلثین
 آخر فقال السلام عليكم و رحمه الله و بركاته و مغفرت بنیاد و مغفرت فقال اربعون پس گفت آنحضرت ثابت شد مرا و
 چهل حسنه در مقابل چهار حسنه که یک اصل سلام است و سه دیگر رحمه الله و بركاته و مغفرت فقال گفت آنحضرت در بیان مضاعفه
 ثواب و ترغیب بر تحصیل آن هکذا انکون الفضائل هم چنین میباشد فضائل و کثرت و مضاعفت آن یعنی هر که را عمل بیشتر
 فضیلت وی بیشتر و مراد آن نیست والله اعلم که اگر بر مغفرت چیزه بیفزاید فضیلت آن بیشتر است زیرا که زیاده بر آن
 و رشت نیامده است و الله البر و الله و فائده گفته اند که افضل سلام آنست که گوید السلام عليكم و رحمه الله و بركاته و بضمیر
 جمع گوید اگر چه مسلم علیه یک باشد و مجیب نیز بضمیر جمع گوید و عليكم بود و ادنی سلام السلام عليكم است اگر السلام عليك
 یا سلام عليك گوید نیز کافی است اما جواب او سه و سه عليك السلام و عليك السلام است و اگر او خذف کند
 کفایت است و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر در جواب عليكم گوید جواب نشود و اگر عليكم گوید در نجسا و دوجه است که اقاله

وعن ابی اسامۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اولی الناس بالقدیرستی کہ قریب تر و مخصوص ترین مردم بجانب حق عز و علی بن ابیہ السلام کسی مسئلہ کہ ابتدا کند بسلام و پیشی نماید دران و مراد مردمانند کہ ملاقات کردہ اند و در پاسے بیکدیگر چہ درین صورت برابرند در حق سلام اما اگر یکے نسبتہ باشند و دیگرے بر سر دے دارد و اگر دو سلام کردن حق و درست ہر قاعدہ پس اگر دارد بوقت نماید و ابتدا بسلام کند اولی باشد چہ ادا سے حق لازم بر ذمہ خود کرد و اگر قاعدہ است ابتدا کند بفضیلت اور است بمعناہ احمد و الترمذی و ابو داؤد و لفظ است از عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ کہ سہ چیز موجب خلوص بخت و صفای مودت ہر دو در سلمان است یکے ابتدا بسلام نزد ملاقات دیگر خواندن بنامی کہ درست دارد و آنرا بسوم جاسے داؤد چون در آید در مجلس۔ وعن جبریر بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مر علی لسوء مدایت سنت از جبریر بن عبد اللہ جبلی کہ صحابی مشہور است خوش روے و خوش خوے کہ آنحضرت گذشت برجامہ زبان قیل علیہن پس سلام کرد آنحضرت بر ایشان رواہ احمد و گفتہ اند کہ این مخصوص است بحضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از جهت اسمن از وقوع در فتنہ اما غروی را نشاید کرد و مکر وہ است کہ سلام کند مرد بر زن بیگمانہ یا زن سلام کند بر مرد بیگمانہ مگر عجوز باشد و در از منظرہ فتنہ۔ وعن علی بن ابیہ طالب قال یجزی عن الجماعة اذا مر انا ان یسلم علیہم گفت علی رضی اللہ عنہ کفایت میکند از جماعہ چون بگذرند کہ سلام کند یکے از انہا و بجزی عن الجماعة (ان) یروا احدہم و کفایت میکند از نشستن گان کہ جواب سلام گوید یکے از ایشان و حکم تلافی نیز بچندین خواہر بود اصل آنکہ سنت سلام و توقیت جواب آئین بر سبیل کفایت است اگر از جماعہ یکے سلام کند یا یکے جواب گوید از ہمہ ساقط گردد اما اگر ہر یکے کند افضل باشد رواہ البیہقی فی شعب الایمان مرفوعاً و است کرد این حدیث را بیہقی بطریق رفع یعنی قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نہ قول علی رضی اللہ عنہ و در وی ابو داؤد و قال و روایت کرد ابو داؤد و گفت۔ رفعہم عن بن علی رفع کرد اورا حسن بن علی و ہوشیخ ابو داؤد و این حسن بن علی شیخ ابو داؤد و دست حاصل آنکہ بیہقی این حدیث را مرفوع آورده و ابو داؤد از طریق حسن بن علی کہ یکے از شیوخ اوست مرفوع روایت کردہ و از طریق دیگر موقوف۔ وعن عمر و بن سعید عن ابیہ عن جبرہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یس من ثمانین شہ بغير نایست از اکیسکہ مشابہ سازد خود را بغير ما پس ازان بیان کرد تشبیہ بغير را و بنی کرد از ان بقول خود لا تشہوا بالیہود ولا بالنصارى تشبیہ نکنید بہ یہود و نصاری۔ فان سلیم الیہود الاشارة بالاصلاح زیرا کہ سلام کردن یہود اشارت کردن است بانگشتان و تسلیم النصارى الاشارة بالاکتفاء سلام کردن نصاری اشارت کردن است بکفائے دست رواہ الترمذی و قال اسنادہ ضعیف۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا لقی احکم اخا فلیسلم علیہ فرمود آنحضرت چون پیش آید یکے از شما را در خود را باید کہ سلام کند بروی فان حالت بہیما شجرۃ او جدار او حجر ثم فلیسلم علیہ پس اگر عامل او بہ بیان دو کس بعد از آنکہ سلام بر یکدیگر کردہ اند درختے یا دیواری یا سنبلے یا پستریش آید یکے ازان دو مرد دیگر را باید کہ سلام کند بروے درین ملاقات نیز یعنی باین مقدار

مقارفت و مفاد صامت سلام مستحب بود چه بآن زیاده برین و درین کمال مبالغه است در حشمت و تکریم بر شیخ اسلام
 و رعایت این ادب سواد بود و او در عن قتادة یابغی مشهور است حافظ اعمی که هر چه شنید یادداشت قال قال
النبی صلی الله علیه و سلم گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اذ اولمتم بقبایسهم اعلی اهلهم چون در آید خانه را پس سلام کنید بر اهل خانه
 و اذ آخرتم فادعوا الهم لسلام و چون بیرون آید و دعوت نمیدنزد اهل خانه سلام را یعنی چون سلام کردید وقت
 بیرون آمدن گو یا که و دعوت نهادید خیر و برکت آنرا نزد ایشان و باز میگردد آنرا در آخرت چنانچه کسی و دعوتی نزد کسی
 نهاده باشد و طبیعتی گفته تا رجوع کند بایشان و باز گیرد و دعوت خود را چنانچه در اول گرفته میشود و درین تفاد است
 بسلامت و معاودت مرة بعد اخرى انتهى رواه الترمذی فی شعب الایمان مرسله و عن انس ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم قال یا بنی اذا دخلت علی اهلک فسلم لیسک من چون در آئی بر اهل و عیال خود پس سلام کن
 بر ایشان یکون برکت علیک و علی اهل بیتک میباشد سلام سبب وجود برکت و زیادت و خیرات است و بر اهل خانه نو
رواه الترمذی و آمده است که چون در خانه و آید سلام کند بر اهل خانه و اگر کسی در خانه نباشد بگوید السلام علینا علی
عباد الله الصالحین تا بر ملائکه که آنجا باشند سلام برسد و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 السلام قبل الکلام یعنی اول باید که سلام کند بعد از آن کلام و پیش از سلام ابتدا بکلام کردن خوب نیست رواه الترمذی
 قال هذا حدیث شکر و عن عمران بن حصین قال کنانی الجاهلیة لقول گفت بودیم مادر بام جاهلیت که میگفتم و دعا
 میکردیم باین لفظ در تحت اللهم الله بک عبدا نعم انما از نومه است بمعنی نرمی و تازگی و نگوئی و این عبارت
 مختلر دو معنی است یکی آنکه باممعنی سبیت باشد یعنی تازه و روشن گردد اند خداست تعالی سبب تو چشم را یعنی
 چشم و نشان ترا که کنایت از طیب عیش و رفاهیت حال مخاطب است که بکام دوستان باشد و ایشان بدیدان
 و خوش شوند و دیگر آنکه حرف باز آمده بود یعنی تازه و خرم و روشن گردد اند ترا خداست تعالی یعنی بدیدن آنچه دوستان
 میداری و میخواهی از محبوبات و مرادات و اللهم صباحا تری تازه و خوش باش از جهت صباح یعنی خوش باد صباح تو یا
 خوش باش تو در وقت صباح این نیز کنایت از طیب عیش و فراغ وقت است و تخصیص بوقت صباح بدان جهت
 است که اغلب آنچه واقع میشود از غارت و مکاره در وقت صباح می افتد و لفظ نعم در اول بلفظ ماضی است و ثانی
 بلفظ امر از انعام فیما کان الاسلام یعنی آنکه پس هرگاه که پیدا شد اسلام نمی کرده شدیم ما از آن کلمات رواه ابو داود
 بدانکه هر قوم را حقیقتا بود نسبت ملوک و عظمای خود مثل همین دو کلمه که ذکر کرده شد در عرب بود و در عجم می گفتند
 نرمی هزار سال و این است که گفته شده است در معنی التحیات لله یعنی تحیات و تعظیمات بر تبارک است مرعرا را
 و جزو می سختی آن نه و لهذا جمع کرده شد التحیات تا شامل گردد همه را و عن غالب قال نا لجاوس نیاب الحسن
 البصری غالب بن عثمان بصری نسائی گفت نقه است احمد گفت نقه نقه است نباکید و یحیی گفت صدوق صالح است

روایت کردہ است از حسن بصری و سعید بن جبیر و روایت کرده است از دی شجیہ و عمروی گفت کہ ما ہر آئینہ شستہ بودیم
 بر در حسن بصری از جہار رجل فقال ناگهان آدمی پس گفت حدیثی ابی عن جدی حدیث کہ در پدر من از جدی قال گفت
 جدی یعنی ابی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال پس گفت پدر من آتہ فافرغہ السلام
 بیانزد آنحضرت پس بخوانان اورا سلام قال گفت جدی ثانیۃ پس آدمی من آنحضرت را فقامت ابی یقرئک السلام کہیں
 آنحضرت پدر من بخوانان ترا سلام را فقال پس گفت آنحضرت علیک علی ابیک السلام بر تو و بر پدر تو سلام رواہ ابو داؤد
 از جہا معلوم شد کہ سنت آنست کہ چون یکے سلام دیگر یا برساند جواب سلام برانکہ میرساند سلام و برانکہ از جانب دے
 میرساند باید گفت باین عبارت کہ علیک علی فلان السلام۔ وعن ابن العلام الحضری ان العلام بن الحضری
 نسخ اینجی محتلف واقع شدہ در بعضی نسخ این چنین کہ نوشتہ شدہ در بعضی وعن ابی العلام الحضری ان العلام بن الحضری
 بعضی عن ابن العلام الحضری ان العلام بن الحضری در تقریب گفتہ است علام بن الحضری حلیف بنی امیہ بود صحابی بزرگ
 عامل گردید بر خبرین مر آن حضرت را دالی بکہ و عمر را دین العلام بن الحضری مقبول ست از طبقہ کمالہ و گمان می برم
 کہ نام او عبد اللہ است کان بود علام بن حضری عامل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دکان اذ اکتب الیہ بطور چون
 می نوشت نامہ بجانب آنحضرت جدا بنفلسہ شد ایسکہ و بذات خود ہم چنین می نوشت من العلام بن الحضری الی رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم السلام علیکم ورحمۃ اللہ رواہ ابو داؤد و آن حضرت نیز ہمچنین می نوشت من محمد رسول اللہ الی فلان
 پس از ان سلام می نوشت بروی مخصوص اگر مسلمان بودی و الا علی العموم می نوشت سلام علی من تبع الہدی چنانچہ
 پیہر قل نوشتہ و آوردن این حدیث درین باب باعتبار بودن او ست مقدمہ سلام چنانچہ تصویر کردیم ہمچنین سہ حدیث
 دیگر کہ متصل این آورد در احوال کتابت باعتبار تعلق آنست سلام کہ گاہے کتابت نیز کردہ میشود و ہمچنین ست عادت
 مؤلف رحمۃ اللہ علیہ کہ در آخر فصل احادیث بیار در اینجا متعلق و مناسب بہ مقام ست۔ وعن جابر ان البیہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم قال اذ اکتب حکم کما باقیتر بہ چون بنویسد یکے از شما نامہ را پس یا بکہ خاک فشا نہ بروی یا مردان ست کہ
 بخاک ندازد اورا فانه الخ لای حاجۃ لہ بکہ ابن ترمذی پرورزی آورندہ و بر آورندہ ترست مراجعت را دین اینجا صحت ست کہ بوزن
 شارع بآن محیط نتواند شد و جز بنور نبوت آنما نتوان دانست و بعضی از ارباب معرفت و توجیہ معنی ثانی گفتہ اند کہ انداختن
 نامہ بر خاک بلری استفاط است از نظر اعتبار و اعتماد بر حق عز و علا ست در ایصال آن بمقصد و بعضی گفتہ اند ما و بہ ترتیب
 است در تواضع کردن و خاکساری نمودن در خطاب بکتوب الیہ دبرین وجہ صمیمیت بہ راجع با حکم باشد و احتمال دارد
 کہ کتاب نیز باشد و ہر دو معنی اول متعین ست کہ کتاب ست و در معنی اول مناسب ست بلبغت و در صراح گفتہ اتراب
 تحریر خاک آلودہ کردن و خاک بزنند و حقن بر چیزے و در بعضی روایات آمدہ اترابوا کتاب فانه الخ لمراد و در قاموس
 گفتہ اتراب و تراب و رخت بر دی تراب و در نہا بہ گفتہ اتراب خاک ریختن بر نامہ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث مشکوٰۃ

و عن زید بن ثابت قال دخلت علی ابی گفت در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بین یدیه کتاب و نوز آن حضرت کاتبی
نشسته بود و سمعته یقول پس شنیدم آنحضرت را میگفت بآن کاتب صلح القلم علی اذنک شنبه قلم را بر گوش خود
دور دایتی علی اذنک بلفظ تمثیه خانه افرو کردی مال خیر را که نه دادن قلم بر گوش یا دهنده تراست مرا عاقبت کار را یعنی انتشار
عبارت را براسه بیان مقاصد و مطالب و این نجاصیت است که سر آنرا شارع داند و طبعه گفته که قلم حکم زبان دارد چنانکه
گفته اند القلم احد اللسانین و زبان ترجمان دل است و نهادن زبان بر گوش که محل استماع است موجب قرب بقلب
است تا بشنود آنچه اراده میکند از عبارات و فنون کلام و این کلام تمجیلی است و نکته ایست نخواند که بیان مناسب است
میکند و الله اعلم و راه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و فی اسنادہ ضعف و حدیث غریب در اصطلاح مشهور است
که از یک یک آمده باشد و این منافات ندارد و صحبت چنانکه در مجلس معلوم شده و لهذا گفت و فی اسنادہ ضعف
و نزد بعضی غریب بمعنی شاذ است که روایت است بر خلاف ثقیف و عنه قال امری رسول الله بهم از زید بن ثابت
آمده که امر کرد مرا با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان العلم السریانیة بما موثق لغت سریانی که زبان توریت است و یهود آنرا
بیدار کنند و می نوشتند و فی روایتی انه امری ان العلم کتاب یهود و در روایتی آمده است که زید بن ثابت گفت
آنحضرت امر کرد مرا با موثق خط و کتابت یهود و قال گفت آنحضرت الی ما من یهود علی کتاب من الیمن نیستیم از یهود
بر کتاب یعنی سترسم که اگر بفراهم یهودی را که نبولید از جانب من نامه بسوی یهود کم و بیش نبولید و میترسم نامه اگر از
جانب یهود بیاید من و آنرا یهودی بخواند زیادت و نقصان کند حال زید بن ثابت نماز می نصف شهر حتی تعلیم
پس نگذاشت برین نیم ماهی تا آنکه آموخم من زبان یهود و خط ایشان را فکان اذا کتب الی یهود کتبت پس بود آن
حضرت یا بود شان و حال برین وجه که چون می نوشت نامه بجانب یهود من می نوشتم و اذا کتبت الیه قرات که کتابم
چون می نوشتند یهود بجانب آنحضرت من میخواندم براسه آنحضرت نامه ایشان را و راه الترمذی - و عن
ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا اتی احدکم الی مجلس فلیسلم چون بیاید و برسد یک از شما بجلوسه باید که سلام
کنند آن بداله ان مجلس یجلس پس اگر قرار گیرد براسه او و خوش آید او را که نشیند باید که بنشیند و اقام فلیسلم
پس بروقتی که برخیزد و برود باید که سلام کند یعنی در هر دو حال در آمدن در مجلس و بر آمدن از آن سلام کردن است
ست فلیست الا رسلی با حق من الاخرة زیرا که نیست تسلیمه اولی یا مراه اولی سزاوارتر و لائق تر از تسلیمه
اخیره یا مراه اخیره او همچنان که سلام در هر مرتبه سنت است جواب سلام نیز واجب باشد و راه الترمذی و ابو داود و
و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یخیر فی جلوس فی الطرقات الا لمن یدی اسبیل در روایتی و عصل
نیکو در سخن در راهها مگر کسی را که بنماید راه را و جواب گوید سلام را و بپوشد از نا دیدن با نظر را و اعان علی الجملة و یاری
و در جمله الفتح حامی محله خبر یک بران بار کنند از دو آب مثل شتر و خر و بقم جابقی یاری دهد و بر بدین بار بر گیر

رواه فی شرح السنه ذکر حدیث ابی جری فی باب فضل الصدقه - و ذکر کرده شده حدیث ابی جری بضم جیم دفع را و تشدید زینا که در وی ذکر سلام ست در باب صدقه

الفصل الثالث - عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لما خلق الله آدم و نفخ فی روح

هرگاه که بیدار کرد خدای تعالی آدم را و بیدار در وی روح را عطس - عطسه زد آدم فقال پس گفت آدم الحمد لله فحمد الله

بأذنه - پس حمد گفت آدم خدا را باذن و بی معنی این حمد که آدم خدا را تعالی را گفت به توفیق و تفسیر و بی معنی گفت زیرا که حمد

وی امری ست عظیم آسان نگردد و مگر به تفسیر دی - فقال له رب - پس گفت مراد را پروردگار را ویرجک الله و چون بیاموخت

تعالی آدم را ادب عطسه خواست که بیاموزد او را ادب سلام پس گفت یا آدم اذهب الی اولئک الملائکه ای آدم بر بس

این فرشتگان - الی ملائمتهم جلوس - یعنی بسوی جماعه عظیم از ایشان که نشسته اند پس این قول پروردگار تعالی باشد بر

بیان ملائکه مشارالیه و احتمال دارد که قول حضرت پیغمبر باشد صلی الله علیه و آله وسلم بر ای بیان آنکه قول و بی سبانه اولئک

الملائکه - اشارت باین جماعه از ملائکه بود و ملائکه اشرف قوم در دوزخ و مقدمات ایشان باشند که رجوع همه بقول آنست ابو

فعل - پس بگو - السلام علیکم - پس گفت آدم بلامکه السلام علیکم - و بعضی نسخ تصریح آمده که فقال السلام علیکم - قالوا گفتند

فرشتگان علیکم السلام و رحمه الله - ثم رجع کبیر باز آمد آدم - الی رب - بسوی پروردگار خود یعنی بمکانی که کلام کرده بود و باز

پروردگار تعالی فقال - پس گفت پروردگار تعالی - ان هذا یتحییک و یتحییک بنیک بهم - بدرستی که این کلمات روشن سلام

نست و سلام پس این تو میان یکدیگر - فقال له الله - پس گفت مراد آدم را خدا تعالی - ویداه مقصود صفتان - و هر دو دست

و تعالی لبته شده بود و ندانست که کسی دست لبته چیز در وی نهان میدارد و آخر آنها شست - اختیار کن هر کدام

ازین دو دست را که میخواهی یعنی هر چه در یکی ازین دو دست - فقال - پس گفت آدم آخرت بهمین ربی اختیار کردم

دست راست پروردگار خود را - و کلماتی ربی بهمین مبارکته - و هر دو دست پروردگار من راستند و مبارکند این کلام آدم

ست و یا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پوشیده نماند که اطلاق بد پروردگار تعالی از مشایبات ست و باز

هر دو دست او بهمین است منشاء دیگر و قوم را در شرح این قول سوانی و تاویلات ست اول آنکه ثابت در حق تعالی

یصفت ست نه بد جرحه و این عبارت کنایت ست از نفی بد جرحه یعنی اگر بد جرحه میبود بهمین و شمالی میبود و در آخر

کلام اشارت کرد که مراد وجود و خیر و برکت ست که لازم بدیمینی و ماده اشتقاق او ست ثانی آنکه شمال ناقص میباشد و در

قوت و بطش پس لودن هر دو دست بهمین کنایت ست از نفی نقصان از صفات و تعالی و تقدس و بیان کرد

که صفات وی کمال انذار است آنکه مراد آدم شکر ست بر تمامه نعمتها که پروردگار و بیان آنکه هر چه از جناب وی

همه فضل و نعمت است چه لطف چه قهر زیرا که چون گفت آخرت بهمین ربی متوهم گشت به ترجیح صفات لطیفه

بر قهر پس بقول خود که گفت و کلماتی ربی بهمین مبارکته دفع این توهم می کرد و از اختیار نفس خود بر آمد رابع آنکه مقصود

[illegible]

پس من تحقیق گردانیدم مرا و از عمر خود شصت سال - قال گفت پروردگار زانت در ذاک - تو دانی و مطلوب تو که بخشدی
از عمر خود شصت سال یعنی اختیار تراست اگر بخشی چه مانع است - قال گفت آنحضرت - ثم سکن الجنبه پسر ساکن شد آدم
بهشت را - ما شاء الله تا قدر که خدا خواسته بود - ثم اهبط منها پسر با آن انداخته شد آدم از بهشت - و کان آدم یختر من
آدم که می شمرد بر اے خود یعنی سال عمر خود را تا رسید به نصد و چهل سال - فاناه کس آدم را ملک الموت فقال له آدم قد تجلت
پس گفت ملک الموت را آدم که تحقیق شنایی کردی قد کتب لی الف سنه - به تحقیق نوشته شده است مرا عمر هزار سال
قال - گفت ملک الموت بلی - اے نوشته شد بر اے تو عمر هزار سال - و کانک جات لانیك داود و سن سنه -
ولیکن تو بخشدی مرا پس خود را که داود دست از عمر خود شصت سال فجعل کس انکار کرد آدم یعنی باین قول که گفت قد
جأت قد کتب لی الف سنه داین قول صادق است و در ضمن این انکار است نه تفریح که گوید من نه بخشیده ام و را از
عمر خود چیزی چه حد و خبر کاذب تصد آوصریا از انبیا درست نباشد پس در حکم معارض با شد که شل آن از بعضی انبیا صد
یافته یا گویم که این مجد و انکار بطریق نسیان بود و فجعلت ذریته کس انکار کرد ذریته می یعنی مجد و انکار و طبیعت
آدمیان از انجا نشست که اول از آدم صادر شد اگر چه از وی بطریق تفریق نسیان بود و از ایشان صریحا و عمدا صد
می یا بدو نسی - و نسیان کرد آدم نهی از قربان شجره را چنانکه خبر داود حق تو اے از دے نفسی دلم مجد له عرفا فی نسبت و
پس نسیان کردند ذریته او و نسیان و طبیعت ایشان از انجا نشست و احتمال دارد که نسیان در همین
قصه مراد باشد چنانکه اشارت کردیم که این قصه مجد بطریق نسیان بود فانهم - قال - گفت آنحضرت - فمن یؤمذ
امر ما کتاب و الشهود کس از آن روز که واقع شد از آدم مجبور و نسیان واقع شد امر بنو شتن معاملات و گواهان نسیان
و مجبور کار گرفتند - رواه الترمذی - و عن اسماء بنت یزید صحابه نصاریه است قالت گفت اسماء بنت یزید
گذشت بر این بر جماعه زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم فی نسوة - و روایکه شصت بودیم مادر میسان جماعه زنان فی سلم
علینا پس سلام کرد آنحضرت بر ما یعنی بر جماعه زنان - رواه ابو داود و ابن ماجه و الدارمی - و این مخصوص آنحضرت
ست چنانکه در فصل ثانی بر روایت احمد از جریر گذشت - و عن الفضل بن ابی بن کعب کینت ابو البطحان
ست تابعی عن زید الحدیث است و حدیث او در حجاز زمین است تو شوق کرده است او را بن سعد روایت میکنند
از پدر خود از عمر و ابن عمر و بعضی گفته اند که ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت بود و انه کان یاتی اربع
روایت میکنند که دے می آمد نزد این عمر بنی و معه الی السوق پس میرفت در وقت بامداد و با ابن عمر بسو
بازار قال گفت الفضل - فاذا غدا و نا حوالی السوق - چون میرفتیم ما وقت بامداد می گشتیم گرد بازار لم یمر بیک
عبد الله بن عمر علی سقاط برایح متاع کینه فردشی سقط بخر یک متاع بنهر و روی و فرو سنده آنرا سقاط و سقطی
گویند و لا علی صاحب بجه و نمیکند شصت بر میج مع کننده و بجه را بفتح با و کسر آن هر دو خوانده اند و لا سکیکن سنه

جواب سلام ادا کرد و همین مجلس بار دوم آمد و سلام کرد و واجب نگرد و جواب ولیکن مستحب باشد و سلام و جواب باید که بصیغه جمع باشد اگر چه مخاطب یک بود تا ملائکه که با او نیندیز داخل باشد ثقیه ابو جعفر از بعضی علما از اصحاب ابی یوسف نقل کرده که چون ببازاری در آمد نمی گفت که السلام علیکم بلکه میگفت سلام الله علیکم نکته آنرا بر سیدنا از دس گفت تا سیر حجت است و اجابت حجت بحکم نص قرآن فرض و چون ایشان جواب ندهند امر بمعروف واجب گردد اما سلام الله علیکم و دعای تسلیم نیست اگر جواب ندهند بر ایشان چیزی لازم نیاید و برین امر بمعروف لازم نگردد و ازین جهت سلام الله علیکم اختیار کردم اگر بر شخص سلام کرد که نمی شناخت پس کافر ظاهر شد است و اد کند سلام او را و گوید که باز گرفت سلام خود را از تو بقصد تحقیر و بر تالی قرآن سلام نباید گفت تا از قرأت خود را باز ندارد و اگر گفت بعضی گفته اند واجب گرد و جواب سلام و بعضی گفته اند جواب او بدست یا بدل گوید و بعضی گفته اند زبان و دل را مشغول بملکوت دارد و بسلام دس القیام نماید و در وقت خطبه جواب نگویید با اتفاق و در وقت اذان و اقامت و غذا که علم همین حکم دارد اگر قاری جواب گفت قرآن را از سر گیر و واجب بخافه گوید و در حدیث آمده است که یک جامه سرخ پوشیده آمد و بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم سلام کرد جواب دس غا و این حدیث دلالت دارد بر آنکه هر کس که در وقت سلام نباشد و دعای مشغول و ملاس باشد او مستحق جواب نبود و هر که شطرنج میبازد و نیز همین حکم دارد و در روایتی آمده که سلام گوید همین قدر او را از آن لب باز دارد و دیگر مشغول سازد و اگر بقصد زجر و تادیب بگوید لا باس به است بعضی از علما گفته اند که احی السلام علیکم آنست که الله تعالی مطلع است بر حال شما که در طاعت اید یا در معصیت پسین و غلط است و فاسق بوعظ اولی و احقری بود و الله اعلم و اگر بحکم و رأی قومی را که بر نهان سلام گوید

باب الاستئذان

استئذان طلب اذن نمودن و اذن بمعنی علم آید چنانکه گویند اذن بالشیء علم به و نیز بمعنی اباحت آید چنانکه گویند اذن که فی الشیء اباحت که کذا فی القاموس و بر دو معنی اینجا درست آید چه هر که بر در خانه کسی یا بستد و استئذان کند بخواهد که بزند و کسی در خانه هست یا نه از دس و مستوری طلبد که در آید و استئذان مستحب است و قرآن مجید بدان ناطق و سنت آنست که جمیع کندیان سلام و استئذان و صحیح تقدیم سلام است بر استئذان چنانکه در احادیث واقع شده -
 الفصل الاول عن ابی سعید الخدری قال اتانا ابو موسی قال ان عمر ارسل الی ان آتیه ابو سعید خدری گفت که آمد ما ابو موسی اشعری گفت که امیر المؤمنین عمر کس فرستاد بجانب من تا بیا بدم در ساقایت با به سلامت نلتا پس آدم من در دس پس سلام کردم سه بار بقصد استئذان فلم یرد علی پس جواب سلام من نگفت و اذن نداد و حجت پسین گفته اند نعم فقال پس گفت عمر بعد از آن بطریق زجر و اعتراض شک ان تا میتنا چیزی نبع کرد و ترا از آمدن تو را رواست الی ایتمت سلطت علی بابک ثلثا پس گفتیم که من آدم پس سلام کردم ایستاده بر در تو سه بار فلم ترد و اسلم

پس جواب سلام من گفتند شما یعنی تورا صاحب تورا فرجعت پس باز برگشتم - و قد قال لی رسول اللہ - تحقیق گفته است مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اذ استاذن احدکم ثلاثا - چون طالب اذن کرد یکے از شما سه بار فتم یوزن له پس اذن داده مراد از غیر جمع پس باید که او باز برگردد یعنی جز استئذان و ایستادن بر در و همین قدرت فقال عمر اقم علیہ البیئة پس گفت عمر بر پا کن گواه بر محبت این حدیث که تودعوی میکنی که از آنحضرت شنیده ام و یکے دیگر را پیدا کن که او نیز شنیده باشد این حدیث را پس ابوسعید گفت که ابوموسیٰ نزد من آمد و این قصه با من در میان آورد و گفت ابوسعید خدری سے کہ گفت من ابوموسیٰ تو نیز شنیده این حدیث را از آنحضرت یا یا من نزد عمر و گواهی بده - قال ابوسعید گفت ابوسعید نعمت نیست پس ایستادم من با ابی موسیٰ فذهب الی عمر پس بر فتم من لبوس عمر - نشدند کہ - پس گواهی دادم ابی موسیٰ را و گفتم راست میگوید و سبب چنین فرموده است رسول خدا صلی اللہ علیہ آله وسلم یفحق علیہ این گواه طلبیدن اجتنای بود از عمر رضی اللہ عنہ تا مردم جرأت نکنند و در اطاعت خلفا ادامه آید و انما و ان نه نمایند و الا خبر و احد و مقبول است باتفاق خصوصاً از امثال ابوموسیٰ اشعری کہ از کبار صحابه است + و عن عجلہ لند بن مسعود قال قال لی النبی گفت این مسعود مرا گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اذ نک علی ان ترفع الحجاب لئلا ین اذن تو بر سر آست کہ بر میداری تو پرده را کہ بر در خانه گرفته اند و خانه پاسبان آنحضرت را پرده بود از حصیر و ان سبع سواد می فانیست کہ می شنوی سواد مرا و سواد بکسین مملکتی گفتن سخن یعنی پرده بر میداری و سبب منی کہ من با کسے پنهان سخن میگویم بهم می در آئی زیادہ برین تر باذن حاجت نیست و مراد پنهانی گفتن سخن مبالغه است یعنی اگر چه پنهانی با اهل خصوص سخن میگویم ہاشم ہم می در آئی چه جائے آشکارا حاصل آنست کہ ہر گاہ وجود مراد و خانہ می شناسی می در آئی دیگر حاجت استئذان نیست حتی انما کہ منع کنم تر از در آمدن و این غایت عنایت است کہ آنحضرت با بن مسعود داشت و کمال قرب و محرومیت اوست در جناب نبوت گویا او از جملہ اہل خانہ است ہر گاہ کہ میخواہی در آید و ظاہر است کہ این در غیر وقت حضور نسا خواهد بود و خصوصاً بعد از نزول آیت حجاب کہ آہ سلم + و عن جابر کہ قال آیت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی دین کان علی ابی جابر گفت آدم آنحضرت را در قضیہ دین یا البیئہ رب حیثی کہ بود بر پدر من و قضیہ دین چنان است کہ پدر جابر کہ عبداللہ انصاری است رضی اللہ عنہ در غزوہ احد شہید شدہ بود و دینی بر ذمہ خود گذاشتہ بود و دامن آن آمدہ بود و رنگ گرفته بود و دو سہ بحضرت پیغمبر بحجت استعداد و استعانت آمدہ تا از ایشان طالب تحقیقی کند و معجزہ آنحضرت در بال وی کہ تحریر بود بر کتفا بوجود آمد حتی کہ بعد از دفن دین همچنان کہ بود باقی ماند و چیز سے اذان کہ نشد درین قضیہ میگوید کہ بر در آنحضرت آدم فرقت الی باب پس بگو فتم در ارفقال - پس گفت آنحضرت من ذاک است انیکہ در میکو بدخالت انا پس گفتم من فتم فقال پس گفت آنحضرت انا انما کانہ کہ ہما تفتق علیہ گویا کہ آنحضرت این کلمہ را از جابر ناخوش داشت و سبب کراہت این کلمہ از جابر آن

گفتہ اند کہ دے انہا کہ ابہام نمی کند و افادہ تعین و تشخیص نمی نماید پس باستی نام یا کنیت یا لقب خویش ذکر کردی کہ افادہ تعین و تشخیص کند اگر چه گاہے بحجت شناخت آواز افادہ تعین نیز میکنند اما آنحضرت مکررہ داشت و بر جابر انکار کرد و از برادر تعلیم ادب او و تذکرہ افادہ تعین آنحضرت برائے تاکید است و بحسب عرف فہم افکار ہم ازین تکرار درست و محتمل کہ انکار از جہت ترک استیذان اسلام بوده باشد کہ سنت آنست و بعضی از متصوفہ گویند کہ مکررہ است کہ کلمہ انابر زبان آدمی رود کہ مبنی از ہستی و انانیت است اما این سخن علی عمومہ صحیح نیست بلکہ در صورتی است کہ بر وجہ بکبر و نفسانیت و انانیت بود و الا وقوع آن در احادیث بسیار واقع است چنانکہ گذشت کہ آنحضرت علی اللہ علیہ واکہ وسلم فرمود کیست کہ امر در عباد مریض کردہ باشد ابو بکر صدیق گفت انابا ز فرمود کیست کہ امر و ز روزه دار برخاستہ باشد ہم دے رضی اللہ عنہ گفت انالحدیث بلکہ از صحابہ در مقام تفاف و اظهار فضل نیز واقع شدہ بحسب غرض صحیح در دین و عن ابی ہریرہ قال دخلت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابو ہریرہ گفت در آدم با آنحضرت یعنی در خانہ توجہ لبافی متدرج پس یا آنحضرت شیر و قدحی فقال ہا ہریرہ الحق باہل لہنۃ پس گفت آنحضرت اے ابو ہریرہ در رس باہل صفر و در یا ب ایشان را فادعیم لہی پس بخوان و بیا را ایشان بسوے من رفایتم و دعوتیم پس آدم ایشان را خواندم ایشان را فاقبالا پس روی آوردند ایشان بسوے آنحضرت فاستاذوا پس استیذان نمودند فاذن لہم پس اذن داد آنحضرت ایشان را بدر آمدن در خانہ فدخلوا پس درآمدند وہمہ بمعجزۃ آنحضرت شیر خوردند و سیر شدند چنانکہ در حدیث مذکور است رواہ النجاشی طیبی گفتہ کہ ازینجا معلوم میشود کہ خواندن کسے را و طلبیدن استیذان را ساقط نمیکند و اندک آنکہ زبان قریب باشد و این بر تقدیر نیست کہ رسول ہمراہ نبود و اگر ہمراہ است حاجت با استیذان نیست چنانکہ در فصل ثانی معلوم گردد و شاید کہ ابو ہریرہ کہ اہل صفہ را خواندہ ہمراہ ایشان نیامد +

الفصل الثانی + وعن کلدۃ بن جہل بفتح ت براد صفوان بن امیہ از مادران صفوان بن امیہ صفوان بن امیہ قرشی است اسلام آورد و بعد فتح مکہ بود و از مؤلفانہ القاریب او آنحضرت او را از مخافہ چیز باہی بسیار گفت صفوان گواہی میدہم کہ مساحت نمیکند باین عطا لک نفس پیغمبر پس مسلمان شد او و کشتہ شد پدر او امیہ بن خلف روز بدر در مشرکان قریش بحسب بلین کلدہ میگویی کہ صفوان فرستاد بدست من شیر و جدایتہ بفتح جیم و کسر آن و بدل اہل و تحیانہ بعد الف اہو بشش ماہ یا ہفت ماہ رسیده چنانکہ جدی از مغرب یعنی بزغالہ و صراح گفتہ کہ جہایہ بالفح و الکسر اہو بروضا میں جمع ضعیفین و آن خار خرو کہ نرم دشمن باشد و آنحضرت او را دوست میداشت فی الصراح و ضعیفین ضاد و غین مجتہین معین مہلخہ ر و بادنگ - الی ابی بکر صوے حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و ابی بکر صلی اللہ علیہ وسلم باعلا الوادی و آنحضرت در جانب عکا کہ بود کہ آنرا معلوم نمود قال گفت کلدہ قد طلت علیہ ولم اسلام ولم استاذن پس یکایک در آدم من بر آن حضرت نہ سلام کردم و نہ استیذان نمودم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ واکہ وسلم بحسب توایم سلام و استیذان را جمع باز کرد و برادر و فعل پس بگو اسلام علیکم

ابو ذریعہ ثمالی روایت کیا ہے۔ روایہ الترمذی و ابوداؤد۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا دعی احدکم
 چون خوانده شود یکے از شما یعنی کس بطلب وی فرستاده شود و بجامع الرسول پس بیاید همراه با آن کسیکه فرستاده شده
 بود بطلب وے۔ فان ذلک لہ اذن پس آن آمدن همراه فرستاده شده اذن است و حاجت باستئذان نیست ہرگاه
 ابوداؤد و ابی ہریرۃ کہ قال۔ آئندہ است در روایتی ہر ابوداؤد کہ گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسول الرجل الی
 الرجل اذۃ فرستاده شدہ ہر وی بسوی ہر وی اذن اوست ہمین معنی کہ معلوم شدہ و عن عبد اللہ بن بسر
 صحابی است پدر و مادر و برادر و خواہر و ہمہ صحابی اند آنحضرت بمنزل ایشان آمد و طعام خورد و دعا کرد و قال کان
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا الی باب قوم چون می آمد آنحضرت بر در قومی لم یستقبل الباب من تلقاہ و جہتہ
 نمی آمد در را از برابر وے خود و لکن من رکنہ الایمن ادا لایسر و لیکن پیش می آمد از کراۃ در راست یا چپ بقول
 پس میگفت السلام علیکم السلام علیکم و ذلک ان الدور لم یکن یوسد علیہا ستور۔ و ان از جہت آن بود کہ سر پا و قفا
 بنمود و ان روز بر آنہا پردہ باز داد ابوداؤد و ذکر حدیث انس سؤ کرد کہ وہ شد حدیث انس کہ قال علیہ الصلوٰۃ و السلام
 السلام علیکم و رحمۃ اللہ فی باب الضیافۃ

الفصل الثالث۔ عن عطاء بن یسار ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وایت ست از عطاء بن
 یسار کہ از مشاہیر تابعین و مولی ہونہ رضی اللہ عنہا ست کہ ہر وی پر سید آن حضرت را فقال پس گفت آن مرد
 استاذن علی امی یا اطلب اذن کنم از برابرے در آمدن بر مادر خود فقال پس گفت آن حضرت نعم آرسے لکن
 فقال الرجل الی معانی البیت پس گفت آن مرد کہ من با او بیاشم و ریک خانہ پس استئذان چہ کنم گویا آن مرد
 خیال کرد کہ استئذان بیگانہ را چہ باشد کہ گاہ گاہے می در آید فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
 استاذن علیہما استئذان لکن ہر وے اگر چہ با اوئی و ریک خانہ چہ کہ استئذان مخصوص بہ بیگانہ نیست فقال لرجل
 پس باز گفت آن مرد الی خادمہا من خادم ما و خودم و شب و روز در خدمت اومی باشم پس گاہ گاہ بیگاہ ہر وقت کہ خواہم
 نہ در آیم و موقوف براستئذان باشم خدمت دی کہ کند فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم استاذن علیہما
 انحب ان تلبا عراۃ۔ استئذان کن برابرے آمدن ہر وے آیا دوست میداری کہ بیہنی اورا بر نہہ و اگر فرضا ناگاہ
 ہر وے در آئی شاید کہ بر نہہ باشد فقال لا گفتہ آن مرد دوست ندارم کہ نیم اورا بر نہہ قال گفت آنحضرت
 پس اگر دوست میداری کہ اورا بر نہہ بیہنی۔ فاستاذن علیہا پس استئذان کن ہر وے۔ رواہ مالک و مسند ابی ہریرۃ
 کرد این حدیث را مالک بطریق ارسال زیرا کہ عطاء بن یسار تابعی است۔ و عن علی رضی اللہ عنہ۔ قال گفت
 امیر المؤمنین علی کان لی من رسول اللہ بود مرا از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یخل باللیل و یدخل بالنہار و رآنی نشب
 دور آمدنی ہر روز غفلت اذا و غفلت باللیل پس بودم من چون می در آمدم لیل شب بخ لی میخ میگرد آنحضرت برای اذن

من پس معلوم شد که علامت اذن بشب تخفج بود و در روایتی آمده است که بودم که چون می در آمدم لبش بپوشانم که تخفج میکرد باز می گشت پس تخفج علامت عدم اذن شد ظاهر او هر وقت بقرینه حال علامت اختلاف می پذیرفت و الله اعلم که آقا این را از بر لای آن گفتم که احتمال دارد و درین نیز تخفج لی را بر منع حمل گفته اما ظاهر در آن است که بر می اذن باشد فافهم فیما التانی - وعن جابر بن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تأخذوا من لم یبدأ بالسلام لأنکم تکتبونه برأسه و تأخذون من لم یبدأ بالسلام برأسه و یؤاخذ الله البیعتی فی شجب الایمان - که ابتدا نکردده بسلام بر او و الله یؤاخذ البیعتی فی شجب الایمان -

باب المصاحف و المعالفة

المصاحف و التصانف دست یکدیگر را گرفتن و صفح در اصل بمعنی عرض یعنی پهناست صفح و جبه صفح سبب عرض آنرا گویند و در مصافحه گفت یکی بعرض گفت دیگرے میسر و صفائح باب تحتهاے در را گویند کذا فی الصراح و مصافحه سنت است نزد ملاقات و باید که هر دو دست بود و آنکه بعضی مرد مصافحه بعد از نماز میکنند یا بعد از نماز جمعه کنند چیزی نیست و بدعت است از جهت تخصیص وقت اما سنت مصافحه که علی الاطلاق است باقی است پس بوجه سنت است بوجه دیگر بدعت و بازن جوان مصافحه حرام است و با پیر زن که مشهاتة بنود لا باس به است در روایت کرده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه در خلافت خود بچهار که شیر آنها خورده بود مصافحه میکرد و ابن زبیر رضی الله عنهما در کعبه عجزی را بر سرے بیمار داری خود بکر ایستاد که پایاے او را زیر میکرد و در سر او پیش می جست و اگر بچنین مردی پیر باشد که از فتنه شهوت امین باشد او را مصافحه با زن جوان درست است و مصافحه با امر و خوش شکل درست نباشد و بهر که نظر کردن حرام است تماس کردن او نیز حرام بلکه حرمت تماس سخت تر از نظر است کذا فی مطالب المؤمنین و در صلوة مسعودی گفته که چون سلام گوید و باید دادن که دست دادن سنت است و لیکن کف بر کف باید نهادن و سر انگشتان نشاید گرفتن که بدعت است و اما معالفة اگر خون فتنه نباشد مشروع است خصوصاً نزد قدوم از سفر چنانکه در حدیث جعفر بن ابی طالب یاید و از ابی حنیفه و محمد رحمهما الله که است بوسیدن دست و دهان و چشم و معالفة آمده است و ایشان میگویند که از معالفة نمی کرده اند چنانکه در فصل اول از حدیث انس بیاید و آنچه روایت کرده اند پیش از نبی سنت و از شیخ ابو یوسف ماتریدی در تطبیق احادیث نقل کرده شده است که آنچه بوجه شهوت بود مکروه است و آنچه بوجه برادر است باشد مشروع و گفته اند که خلاف در جاسے است که بر نه تن باشد اما باقیص و جبه لا باس به است باجماع و هو الصحیح کذا فی کتاب و بوسه دادن و دست عالم شروع را جائز است و بعضی گفته اند مستحب است و آنکه بعد از مصافحه دست خود را بر بوسند چیزی نیست و فعل جاہلان است و مکروه است و زمین بوس کردن نزد امر و علما و مشایخ حرام است و فاعل و راضی بدان هر دو اثم اند کذا فی الکافی و فقیه ابو جعفر گفته که هر کز زمین بوس کند نزد سلطان و امیر و یا سجده کند اگر بوجه نیت کند کافر و لیکن اثم و مرکب کبیره باشد و اگر به نیت عبادت کند کافر گردد و همچنین اگر اصلا نیت مستحق نکرده و کافر شود

نزد اکثر علماء و زمین بوس کردن سبک تر است از رخساره یا جمین بر زمین نهادن کذا فی الظهیریه و اگر بر دست عالم یا سلطان بوسه دهد از جهت علم و عدالت و اعزاز دین لا باس به است و اگر بجهت غرض دنیاوی کند مکروه است است اگر است و اگر یکی از عالم یا زاهد التماس پاسب بوس او کند باید که اجابت نکند و نگذارد که بوسه دهد و قضیه گفته که لا باس به است و در بعضی احادیث بوسیدن بعضی از صحابه پاسب آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آمده چنانکه در فصل ثانی از حدیث وفد عبد القیس بیانید و در بوس کردن اطفال رخصت است اگر چه ولد غیر می باشد و بوسه دادن بر دهن طفل سنت است و گفته اند که بوسه بی پنج وجه است یکی بوسه نمودن است و آن بوسه والدین سنت مرد و در برابر رخساره ثانی بوسه رحمت است و آن بوسه ولد است مرد و الدین را بر سر ثالث بوسه شجاعت است و آن بوسه زوج است مرد و چهار بر دهن رابع بوسه نجات است و آن بوسه مسلمان است مرد و یکدیگر را بر دست پنجم بوسه خواهر است برادر را بر جبهه و نزد بعضی بوسه دادن مردان یکدیگر را بر دست دروے مکروه است و نزد بعضی بوسه دادن ولد ضعیف را واجب است و مروی است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوسه میداد و سر فاطمه زهرا را و می فرمود که بیایم از وے بوسه بشت و چون قدم می آورد آنحضرت اول بر فاطمه در آمده معاينه میکرد و می بوسید و می داد و الله اعلم

الفصل الاول - عن قتادة قال قال لانس كانت المصافحة في أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فتاده
گفت از انس پرسیدم آیا بود مصافحه در میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال گفت انس نعم آری بود مصافحه در صحابه رضی الله عنهم رواه البخاری - و عن ابی هریره قال قال رسول الله بوس کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم الحسن بن علی بن حسن بن علی رضی الله عنهما و عنده الاقرع بن عابس و بود نزد آنحضرت اقرع بن عابس که صحابی است قدیم آورد بر آن حضرت و در فتح مکه از وفد نبی تمیم و شمر هف بود و در جاهلیت و اسلام فقال الاقرع پس گفت اقرع ان لی عشر من لولیک بدستی که مراده تن انداز فرزند آن را بقبالت منم احد بوس نکرده ام پنج یکی را از ایشان فقط الیه رسول الله علیه و سلم بنگر نیست بسوسه اقرع پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ثم قال پسر گفت آنحضرت من لایرحم لایرحم کسیکه بر منالی و شفقت نورزد با خلق خدا یا برادر او رحمت کرده نشود یعنی رحمت نکند باری تعالی بروے ذکر این حدیث درین باب بحجت مناسبست قبیل است مرعانه را متفق علیه و سند کرد و زود باشد که ذکر کنیم حدیث ابی هریره که در وے این کلمه است انتم تلح که بسوسه امام حسن فرموده فی باب در باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه و سلم و علیهم اجمعین ان شاء الله تعالی و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ام هانی که در مصابیح درین فصل ذکر کرده است فی باب الامان و باب امان دادن کفار که بآن مناسب و موافق تر است

الفصل الثاني - عن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سلم من سلمين لم يقينان نیست
پنج دو مسلمان که پیش آیند بکدیگر گفتصافحان پس مصافحه کنند الاغفر لهما قبل ان تبغرا قلک آنکه آمرزیده شود و هر دو از

پیش از آنکه جدا شوند از یکدیگر رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه فی ردایه الی داود و در روایت ابی داود آمده که قال گفت
 آنحضرت لا ذل فی المسلمان قضا فیما یجوز ملاقات کنند و مسلمان پس مصافحه کنند و محمد الله و محمد گویند خدا را و استغفر الله
 را آمرزش خواهند از خدا غفر لهما آمرزیده شود و مرایشان را - و عن النس قال قال رجل یا رسول الله الرجل منکم الی
 آتاه اوصد لیه مردی از آن حضرت پرسید یا رسول الله مردی از مسلمانان پیش می آید برادر خود را یعنی مسلمانی را یا پیش می آید
 دوست خود را چه کار کند - بخنی لیه یا داود تا کند مرد پشت بر او آن برادر و دوست خود قال لا گفت نمکند و انخامل گردد اینند
 مرد پشت است که انی بعض الحواشی و طبیی از حی است نقل کرده که انخامی نظر کرده است از جهت ورود و حدیث صحیح
 در نبی از آن اگر چه از بسیار کسی از آنکه منسوب بعلوم و صلاح اند از آنرا میگویند اما اعتبار و اعتماد بدان نتوان کرد و در مطالب
 المؤمنین از شیخ ابو منصور نقل کرده که گفت اگر بوسه بدهد یکدیگر پیش یکدیگر زمین را یا پشت و تا کند یا سرنگون گرداند یا کافر نگردد
 بلکه آثم است زیرا که مقصود تعظیم است نه عبادت انتی و بعضی از مشایخ در منع از آن تعلیل و تشدید بسیار کرده اند و گفته
 کا دال انخام یا یکنون کفر الله اعلم حال باز گفت آن مرد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم ان فیما یجوز ملاقات یا پس معانقه
 کند و بوس زند برادر و دوست را قال لا فرمود نه کند باین حدیث استدلال کرده کسیکه کرده داشته است معانقه را
 و تقبیل را چنانکه سابقا از امام ابو حنیفه و محمد نقل کردیم و بعضی گفته اند که کرده آنست که بر سبیل تعلق و تعظیم بود و جائز آنکه زد و
 بود و قدم سفر باشد یا بجهت طول عهد ملاقات یا غلبه و شدت حب فی الله بود و اگر تقبیل کند و دهن را نکند بلکه دست و جبهه
 کند و تقبیل بد عالم و ظاهر یا مردی کبر السن جائز است و قد مر قال ایضا خبریده و ایضا فیه گفت آن مرد و یا پس بکیر و دست او
 و مصافحه کند قال نعم فرمود آری دست بگیر و مصافحه کند رواه الترمذی و عن ابی امامه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و سلم قال تمام عبادۃ المؤمن ان یضیع احدکم ید علی جبهته او علی ید فرمود تمام و کمال پرستش بیمار این است که نمیدک
 از شما دست خود را بر پیشانی بیمار یا بر دست دی فیما که کیت هو پس بر سر بگذارد است و می تمام تحیاتکم بکم المصافحه تمام
 کمال سلام با می شما که میان یکدیگر میکنید مصافحه است یعنی چون سلام کنید مصافحه نیز کنید اسلام تمام شود و کمال کرد و رواه احمد
 در الترمذی و صحقه و عن عایشه رضی الله عنها قالت قدم زید بن حارثه المذنبه عایشه گفت که قدم آورد و زید بن حارثه
 که مقبول و مقرب درگاه نبوت بود و در او اهل اورا بقیامی آنحضرت بمیدنید می گفتند در رسول الله صلی الله علیه و سلم فی
 بیتی آنحضرت در خانه من بود و خانه فقرع الباب پس درید آنحضرت را پس بگفت در ان مقام ایستاد و رفت بجانب دی
 رسول الله صلی الله علیه و سلم یا نبر نه یعنی بی آنکه بردا پوشیدن نمید کرد و بخیر توبه و در حالیکه میکشید آنحضرت جامه خود را که روا باشد از شدت
 فوج و غایت شوق و عایشه گوید و الله ما را یتیمه عرایا لا قبله و لا بعده سجد اسو گزند ندیدم من آنحضرت را بر نه و در چنین حال که استقامت
 کسی باینقدر شوق بر آید و قول عایشه که گفت آنحضرت در خانه من بود و مقصود و یا بیان واقع است یا مبانی است
 و ربیان مقصود که این چنین خوشحال شد که از خلوت و خانه من باین شتابی بر آمد تا غنقه و قبله پس معانقه کرد آنحضرت

نیز خبر و نام یاد است از کردن عالم و صلح و حال و نمیکند بخشد

زید بن حارثہ را دلبوس کرد و او را دین حدیث و همچنین حدیث جعفر بن ابی طالب کہ باید دلیل ست بر جواز ساقیہ و تقبیل و مختار
 همین ست کہ مخالفت و تقبیل و قدم از سفر جائز ست پس کہ است رواہ الترمذی - و عن یوسف بن بکر بن
 موحده فتح بجمہ و سکون تحتانیہ عدوی بصری ست و بعضی گفته اند مجہول ست جن رجل من عشرۃ انتقال قالت الالی
 ذر روایت ست از ابوب از مردی کہ از عشرہ بود و بغیثات کہ گفت آن مرد گفت مرا بی ذر را رضی اللہ عنہ ہل کان سأل
 صلی اللہ علیہ وسلم یصاحباکم اذا البقیۃ و یا بود آنحضرت کہ مصافحہ میکرد و شمار چون ملاقات میکرد و دید شما آن حضرت
 را قال گفت ابو ذر یا بقیۃ فطال الا صافحنی ملاقات نکردم من آنحضرت را پنج گاہ مگر آنکہ مصافحہ کردم را - و بحث الی و
 یوم و کس از شاد لبوسے من روزے فیلکن فی الی - و یوم من در میان اہل خانہ خود و بجائے رفتہ بودم
 فلما یجتہد اخبرت پس ہر گاہ کہ بخانہ آدم خبر دادہ شد کہ کس آنحضرت بطلب تو آمدہ بود و فانیۃ و ہو علی ہر حال
 من آن حضرت را و حال آنکہ آنحضرت نشستہ بود بر تخت فالتزمی پس مخالفتہ کردم و فکانت تک ابوداؤد و پس
 بود آن مخالفتہ حیدر و دہرہ تر از مخالفتہ ہاسے مردم یا از مصافحہ کہ آن حضرت میکرد و در افاضہ و ابصال ذوق و راحت
 و تکرار ابودہرہ تائید و تقریر ست و از اینجا معلوم کرد کہ مخالفتہ در غیر حال قدم از سفر نیز آمدہ از بلایہ اظہار
 محبت و غایت روادہ ابوداؤد - و عن عکرمہ بن ابی جہل قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم حبیبہ گفت
 عکرمہ کہ گفت آنحضرت و روز آمدن من آنحضرت را ہر اسے بیعت اسلام میرجا بالارکب لہا جرمہ جالبوری کہ ہجر
 آورد و رجب مکان فراخ را گویند و این دعاست بخوش آمدن و خوشحال رسیدن و تیوطی در جمع الجوامع از مصعب
 بن عبد اللہ آوردہ کہ چون آنحضرت عکرمہ بن ابی جہل را دید با استاد و بجانب اورفت و اعناق کرد و فرمود میرجا بالارکب
 الہا جرمہ عکرمہ بن ابی جہل شدید العداوت بود بان حضرت چنانکہ پدرش و فارس مشہور بود و بگریخت روز فتح دیوست
 بیمن پس رفت لبوسی دے زن دے ام کلثم بنت الحارث کہ برادر زادہ ابوجہل بود و آورد و در نزد آنحضرت اسلام
 آورد و نیکو شد اسلام آورد طلب استغفار کرد و از آن حضرت از آنچه گذشتہ بود مراد را ساقب و فضائل ست و ذکر
 این حدیث درین باب باعتبار مناسبت تر حیب ست مرصافہ رواہ الترمذی - و عن سید بن حمیر جہل
 من الانصار روایت ست از اسید بن حمیر البغیۃ تصغیر در ہر دو اسم کہ مردے ست از انصار فاضل کہ اہل الشان از نقباء
 انصار حاضر شد عقبہ را و بر را و شاہد دیگر را و بر او دی داد و آنحضرت میان او و میان زید بن حارثہ قال گفت را دی
 بنما ہو یحدث القوم - در اثناے آنکہ دے یعنی اسید سخن میکرد با قوم کان فیہ مزاج و بود در اسید عادت
 مزاج بکسریم لافہ کردن و مزاج بضم ہم نیز آمدہ بنما یصحیہ و در اثناے آنکہ می خندیدند اسید قوم را بزم مزاج قطعہ
 پس سینیکی نزد و بخلا نیدار را بنمیر صلی اللہ علیہ وسلم فی خاطرہ بود و کمرے بچولی چون دے مزاج میکرد
 و می خندیدند قوم را آنحضرت نیز ہر اسے ازین عالم اداسے کردند و خوش خلقی نمودند و از اینجا معلوم شد

کہ مزاج کردن اگر در سے محمد و شریعی نباشد شبنون آن مباح است و انبساط با وضع از شیم اشرف است و چون آنحضرت
چوب را در کمر خلا نیندند۔ فقال۔ پس گفت آن مرد اصبر کی قصاص و در المعنی قادر کرد آن مرابره خود تا قصاص گیرم از تو
و بخلاف چوب را در خاصره تو چنانکہ تو بمن کردی اعتبار و اصطبار قصاص گرفتن۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ اصبر قصاص
بگیر از من و بخلاف چوب را در خاصره من قال ان عليك تبصير وليس علي تبصير۔ گفت آن مرد کہ بر من تو پیرا من است
و نبود بر من من پیرا من اگر من پیرا من بخلاف من در قصاص را بر می نمی شود۔ فرفع النبي رأسه برداشت پیغمبر صلی اللہ علیہ
و سلم و کشف کردیدن شریف را۔ عن قصصه از پیرا من خود۔ فاحتفنه۔ پس در کنار گرفت آن مرد آنحضرت را۔ و جعل
يقبل كفيه۔ دلبوس کردن گرفت آن مرد تکیه آنحضرت را۔ قال فما اردت هذا يا رسول الله۔ گفت آن مرد من بخوابم
از طلب قصاص مگر همین را کہ بدن شریف را بوس کنم ع۔ دل عشاق جلد گیر باشد۔ رواه ابو داود و دیگران کہ لفظ حدیث
بر آن وجهی کہ در مصابیح مذکور است و شرح کرده شد اقتضای آن کند کہ آن مرد مزاج کتفه و قصاص طلب بنده
همین اسید بن حفصیر باشد و رجل من الانصار کہ واقع شده مجروح و یا شد و بیان اسید بن حفصیر بود و لفظ جامع الاصول
این چنین است عن اسید بن حفصیر قال ان رجلا من الانصار كان فيه مزاج فبينما هو يجثا يقوم ليقسم فطعن النبي
الحديث و این دلالت کند کہ آن مردی دیگر است کہ اسید بن حفصیر از حال و سے روایت میکنند و طبیعی عبارت
من را توجیه کرده موافق آن ساخته و در سے تکلفات از کتاب نموده بر اخراج کلام از ظاهر و باعث بر ارتکاب تکلف
آن است کہ اسید بن حفصیر از علما صحابه و فقہاء انصار است و جو د این معنی از سے مستبعد میدارند و اللہ اعلم
و عن الشیخی ان النبي صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم تلقی جعفر بن ابی طالب۔ تسبیحی کہ از تابعین است روایت میکند کہ
آن حضرت پیش از جعفر بن ابی طالب را فالتزمه و قبل ما بین عینہ پس معانقہ کرد و او را دلبوسه داد میان چشم
و سے و اللہ اعلم این همان قصه قدوم است از حبشه چنانکہ در حدیث آئینہ مذکور است یا دیگر است۔ رواه ابو داود
و البیهقی فی شعب الایمان مرسل و عن بعض نسخ المصابیح فی شرح السنه عن البیاضی مصلی بیاضی
بفتح موحده و خفت ثناءة تحتانیہ و اعجام ضا و منسوب است بہ بیاض بن عامر و این حدیث متصل است یعنی
مرسل نیست زیرا کہ سے صحابی است و در جامع الاصول گفته کہ بیاضی کہ مطلق مذکور کرد و بی تسمیہ عبد اللہ بن
جابر بیاضی انصاری است و از ابن مندہ آورد کہ گفته بیاضی آن کس است کہ روایت کرده از سے ابو حازم انصار
و حدیث او مالک در موطا و جریر و تہذیب در صلوٰۃ اخراج کرده و گفته اند کہ نام او عبد اللہ بن جابر است و اللہ اعلم
و عن جعفر بن ابی طالب فی قصه رجوعه من ارض الحبشه۔ روایت است از جعفر بن ابی طالب در قصه بازگشتن
او از ہجرت حبشه آمدہ کہ۔ قال۔ گفتم فخر خنایم ائینا المدنیہ۔ پس بیرون آمدیم ما از حبشه تا آنکہ آمدیم مدینہ
فلقا فی رسول اللہ پس پیش از مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فاعتقنی پس معانقہ کرد۔ مرا ثم قال۔ پس گفت

آنحضرت۔ ماوروی انافخ خیر فرج۔ در نمی یابم من کہ بفتح خیر خوشحال شوم۔ ام القیوم جعفر۔ یا بیاز آمدن جعفر از حبشہ۔ واقع
 ذلک فتح خیر۔ و موافق افتادہ بود آمدن جعفر فتح خیر را این کلام را وی ست کہ در بیان معنی حدیث گفت۔ رواہ فی شرح
 السنۃ۔ سمنودی و در وفاء الوفا بابا خبر دارا المصطفیٰ آوردہ کہ سفیان بن عیینہ کہ شیخ امام شافعی ست ہر مالک
 در آمد مالک مصافحہ او کرد و گفت معالقبہ نیز میگردم اگر برعت نبود سیفان گفت تحقیق معالقبہ کردہ است آنکہ
 بہتر ست از من و تو و معالقبہ کردہ است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جعفر بن ابی طالب را و تقبیل کردہ اورا
 در وقت قدم او از حبشہ مالک گفت آن مخصوص بہ جعفر ست سیفان گفت لایکہ عام ست و حکم ما و جعفر یکے
 ست اگر از صالحان باشیم اذن میدہی کہ در مجلس تو حدیث کنم مالک گفت نعم اذن دادم پس سیفان
 سوق حدیث کرد پسندی کہ داشت مالک سکوت کرد۔ وعن الزارع و کان فی وفد عبد القیس۔ روایت ست
 الزارع بر وزن اسم زاعل از زراعت در بودے در ایلمیان عبد القیس۔ قال۔ گفت۔ لا فدا لنا المدینۃ۔ ہر گاہ
 کہ دوم آوردیم بامدینہ فجعلنا نبتا و رین رواحلتا۔ پس شتابی میکردیم داز دور میشتانفتیم و منہ و دی آدمیم
 می افتادیم از مر کہ بامدینہ خود و تقبیل میدہ رسول اللہ۔ پس بوسہ میدادیم دست مبارک پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
 و رجلیہ و پاسے شریف اورا ازین جاتجو نیز پاسے بوس معلوم شد چنانچہ سابقا اشارت بدان کردیم رواہ ابو داؤد۔
 روایت کردہ شدہ است کہ چون وفد عبد القیس آمدند چنانکہ مذکور شد او شوق و بیطاعتی و اضطراب دادند و مردی
 کہ سردار قوم بود و شیخ نام داشت اول بمنزل خود فرود آمد و غسل تازہ بر آورد و جامہ سفید پوشید و بہ سجہ شریف
 در آمد و دو گانہ بگذار پس بہ تالی و دقار و خشوع و خضوع و انکسار بہ مجلس شریف آمد و بسعادت ملازمت رسید
 آنحضرت بر دے ثنا کرد این ادب را از دے پسندید و فرمود و تو دو خصالت ست کہ حق تعالی آنرا دوست
 میدارد حلم و وقار۔ وعن عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا قالت ما رایت احدا کان اشبه۔ گفت عائشہ ندیدم کسی
 یکے را مانند تو تر۔ ستماد ہدیاد دلا۔ و رسمیت و ہدی و دل سمت بفتح سین مہملہ و سکون یسم راہ و روش نیکنو
 و ہدی ہسم بر وزن سمت بہر نیک چنانکہ در خطبہ ماثورہ آمدہ است خیر الہدی ہدی محمد و دل بفتح
 و ال مہملہ و تشدید لام نیز برین وزن نزدیک ست در معنی ہمدی و ہمدوا از سکنہ و دقار در ہیئت و نظر شامل
 اند کذا فی الصراح و این بیان معلوم شد کہ ہر سہ نزدیک ہم اند و معنی تو رشتی گفت سمت اشارت ست بخصوع
 و خشوع و تواضع و ہرے بسکینہ و دقار و دل بحسن خلق و حسن حدیث و آنکہ گفت۔ و فی روایت حدیث و کلام
 حدیث و کلام نیز قریب بلکہ متحد اند در معنی مگر آنکہ مراد یکے سخن دارند و از دیگرے طریق و روش
 سخن کردن و بالجملہ عائشہ میگوید ندیدم کسی را مشابہ تر و برین امور۔ بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 من غلطت۔ از غلطی اللہ عنہا بعد ازان قرب محل و مکانت فاطمہ را ازان حضرت وسیل و محبت یکدیگر را

کہ اثر و نشان شاہست و مجاہست ست بیان کرد گفت۔ کانت۔ بود فاطمہ از و خات علیہ۔ چون مے در آمد بران حضرت
 تمام البیاضی البتاد و میرفت و سیل میکرد آنحضرت لبوسے وے سفاخذ بیدار۔ پس میگرفت آنحضرت دست فاطمہ را
 قبلیها۔ پس لبوس میکرد و ادرا۔ و اجلسانی مجلس۔ و می نشاند آنحضرت فاطمہ را در جلے نشست خود یعنی ہائے خود را بر
 وے میگذاشت و ادرا می نشاند چکان آذ و خل علیہا قامت الیہ فاخذت بیدہ فقبلتہ و اجلسہ فی مجلسہا۔ و بود آنحضرت
 چون می در آمد بر فاطمہ می البتاد و میرفت و سیل میکرد لبوسے آنحضرت پس میگرفت دست آنحضرت را پس لبوس
 میکرد و می نشاند آنحضرت را در مجلس نشست خود و ادراہ ابو داؤد۔ و عن البراء قال دخلت مع ابی بکر اؤل ما قدم
 المدینۃ گفت برابر بن عازب کہ صحابی مشہور ست و رأیہم بالبوکر رضی اللہ عنہ یعنی خانہ و منزل اورا در ابتدا سے
 قدم آوردن وے مدینہ را۔ فاذا عایشۃ انتبہت بطعۃ ناکہ و دیدم عایشہ دختر ابو بکر رضی اللہ عنہا بر پہلو افتادہ است
 قد اصباہا می۔ و در حالی کہ تحقیق رسیدہ است عایشہ را تب۔ فأتاہا ابو بکر۔ پس آمد عایشہ را ابو بکر فقال کیف انت یا بنیۃ
 پس گفت ابو بکر عایشہ را چگونہ توانے دختر کن۔ و قبل خدہا۔ و لبوس کرد و خسارہ عایشہ را و ادراہ ابو داؤد۔ و عن عائشۃ
 ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم الی بصبی قبلہ۔ و روایت ست از عایشہ رضی اللہ عنہا آوردہ شد نزد آنحضرت کہ کی پس لبوس
 آنحضرت اورا فقال اما انتم منخلۃ۔ آگاہ باشید بدستی کہ ایشان حامل و باعث بخل اندچہ آدمی را چون فرزندان شدند
 در اتفاق و صرف مال بغير ایشان بخل می در زرد بلکہ بر ایشان نیز تا ایشان ہلاک نشوند و محتاج نگردند و محبتہ و باعث
 بر جین و علت آن میشوند و از جہا و حرب می نشیند و تیرسد بباد اگشتہ شود و ایشان جکس مانند منخلۃ و خبیہ ہر دو
 بفتح سیم و سکون با بعد سیم چون ندمت کرد و ازین جہت بوجہی دیگر نشانیز کرد و منہ نمود و انہم لمن ریحان اللہ و بدستی
 کہ اولاد بہ تحقیق از رزق و نعمت خدا اند کہ بفضل خود بخشیدہ و عطا نمودہ است مشتق از روح بفتح بمعنی ایشان
 کہ رزق موجب آنست قولہ تعالیٰ فروح و ریحان در جہت و رزق یا مراد ریحان ست کہ از شہوات ست کہ لبوس
 کردہ میشود و بودے بردہ می شود و از ان رواہ مے شرح السنۃ

الفصل الثالث۔ عن لعلی روایت ست از لعلی بن اسیمہ یا لعلی بن مرہ ہر دو صحابی اند تا کہ ام یکے ازین
 دو مراد ست و ظاہر اول ست واللہ اعلم۔ قال ان حسنا و حسینا رضی اللہ عنہما استبقا ویدہ رسیدند الی رسول اللہ
 بجانب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فضمہما الیہ پس جمع کرد و فریہم آورد و ایشان را بسوی خود فقال ان الولد منخلۃ
 محبتہ گفتہ اند کہ مقصود انجایان محبت و شفقت و مدح سنت نجباء ماسبق کہ مراد ندمت و کراہت ست و رواہ
 احمد۔ و عن عطاء الخراسانی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ روایت ست از عطاء خراسانی کہ از نشان
 ما لعین و ثقات ایشان ست بن ابی سلم بنی خراسانی ست ساکن شد شام را و لادت وے سہ خنسن و وفات
 در خمس و ثلاثین و ماہ روایت میکند از وی مالک و از زاعی و شعبہ روایت میکند وے از صحابہ بطریق ارسال تصانیف

و درست مگر مراد به مسجد جائے دارند کہ آنحضرت و مدت اقامت آنجا نماز می گذارند پس مراد به مسجد مصلی است
و شاید کہ در آن مدت بنام مسجد می هم کرده باشند و مسجدی کہ الآن در آن بقعہ شریف بنی است در آن موضع باشد
بر ہر تقدیر چون سعد بن معاذ نزدیک بمنزل شریف آمد۔ قال رسول اللہ۔ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم للانصار
مرگدہ انصار را ظاہر آنست کہ مراد بدان قبیلہ اوس باشد کہ سعد سدا نشان بود۔ تو موالی سید کم بر خیزید بابتیہ
و بر دید بجانب منبر خود متفق علیہ مضی الحدیث بطولہ فی باب حکم الاسرار۔ و گذشت حدیث ابی سعید خدری و در نزول
بنی قریظہ بر حکم سعد بن معاذ بارازی خود در باب حکم اسیران و تمام قصہ آن داخچہ متعلق است بدان آنجا شرح کردہ
شدہ است و باین حدیث احتجاج کردہ اند بسیاری از علما بر اکرام اہل فضل قیام و بعضی گفتہ اند کہ مراد باین قیام
تعییم و تکریم نیست کہ برائے داخل مجلس متعارف و معاوضہ است و از آن نمی واقع شدہ و فرمودہ کہ آن اثر لفظ
اعاجم است و نزد آن حضرت تا آخر عمر زندگانی مکر وہ بود و طبیی گوید کہ اگر این قیام مراد بودی تو موالی سید کم گفتی
نہ الی سید کم بلکہ مراد قیام متبادر است در رفتن سیوے وی از برائے اعانت در فردا آوردن از مرکب و حرکت
کردن تا موجب سہلان دم از جراحت مکر دو گفتیم و در خبر توفیق کہ احتمال دارد کہ حکمت در مراعات توفیر و اکرام
سعد و رین مقام و امر بہ تعظیم و تکریم او و رنج برائے آن باشد کہ او را برائے حکم کردن طبعیہ بودند
پس اعلائے شان او و رین مقام او را واجب باشد تا باعث گردد و بطاعت و قبول حکم و اللہ اعلم
داخچہ روایت کردہ شدہ از قیام آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم مرعکہ بن ابی جہل را نزد قدوم و سے حضرت
و سے روایت کردہ شدہ از عدے بن حاتم کہ گفت در نیادم بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ہر گونہ
آنکہ می ایستاد برائے من یا می جنبید از مکان خود صحیح نیست احتجاج بدان از جهت ضعف این روایات و اگر
ثابت شود محمول است بر رخصت و بر مقامی کہ تقاضا کند حال و عکسہ از رؤساء قریش بود و عدے سید بنی طے
بود پس و نیز تالیف ایشان را بر اسلام مناسب مقام یا دریافت از جانب آننا تطلع و استشراف بر طلب اکرام
از حضرت و سے چنانکہ مقتضای حب ریاست است کہ اذ قال الطیبی پوشیدہ فائدہ کہ قیام آن حضرت عرفانہ را و قیام
و سے رضی اللہ عنہما آن حضرت را سابقا معلوم شد و تاویل بآن کہ آن قیام محبت و اقبال بود نہ تعظیم و اجلال
خالی از بعد نیست و ہم طبیی از محی السنۃ نقل کردہ کہ اجماع کردہ اند جاہلہ و علما باین حدیث بر اکرام اہل فضل از علم
یا صلاح یا شرف بقیام و امام محی السنۃ محی الدین نووے رحمۃ اللہ علیہ گفتہ کہ این قیام مرا اہل فضل را
وقت قدوم آوردن ایشان مستحب است و احادیث درین باب درو و یافتہ و در تہی از آن صریحا چیرے صحیح
نشده و در مطالب المومنین از قیہ نقل کردہ کہ مکر وہ نیست قیام جالس از برائے کسیکہ درآمدہ است برو
بجست تعظیم و قیام مکر وہ بعینہ نیست بلکہ مکر وہ محبت قیام است از کسیکہ قیام کردہ شدہ است برائے

وی دگر دے محبت قیام مدار و قیام برے وی مکروه بود قاضی عیاض مالکی گفته کہ قیام منہی عنہ و رفق کے ست کہ نشیمن
 و ایستادہ باشند پیش و بے مردم تا نشیمن دے چنانکہ در حدیث بیاید و در قیام تعظیم برے اہل دنیا بخت دنیا بے
 ایشان و عید شدید دارند شدہ مکروه است در غایت کراہت۔ وعن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا قیام
 الرجل الرجل من مجلس۔ فرمود باید کہ ایستادہ نکند و برخیزد اندر مرد دیگر را از جائے نشست و بے ثم بجای
 پسترنشیند خود در جائے دے۔ و لکن تفہیم او تو سہو۔ و لکن فراخ کند جائے را و جائے و ہید کے را کہ در آید
 تا حاجت بہ برخیزانیدن نشود و در بعضے نسخ۔ و لکن یقول تفہیم یعنی بگوید مردور آئندہ فراخ کند جائے را و جائے
 و ہید اما در اکثر نسخ صحیح لفظ یقول نیست۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال
 من قام من مجلس ثم رجع الیہ فواقی بہ۔ کیسکہ برخیزد از جائے خود پستر باز آید بسوے جائے خود پس دے
 مستحق تر و سزاوارتر است بآنجائے کہ در جای خود بنشیند و اگر دیگرے آئندہ نشسته باشند اگر برخیزند درست است
 و گفته اند کہ این بر تقدیرے ست کہ بقصد باز آمدن برخاستہ باشند چنانکہ برے وضو یا اندک کارے ضروری است
 و باز آمدنا اگر از مجلس برخاست و بکارے دور دراز رفت و باز آمد جائے او غایت حق و انیت نہادہ سلم۔
 الفصل الثانی۔ عن انس قال لم یکن شخص احب الیہم من رسول اللہ۔ نبود هیچ شخصے محبوب تر نزد صحابہ از
 پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و کالوا اذا را وہ لم یقوموا و بودند ایشان کہ چون میدیدند آنحضرت را بر نمی خاستند
 و نشسته ایستادند چنانکہ متعارف است در تعظیم۔ لما یعلمون من کراہتہ لذلک۔ از جهت آنچه میدانستند ایشان
 از ناخوش داشتن آنحضرت آن را یعنی ایستادن را رواہ الترمذی۔ و قال ہذا حدیث حسن صحیح۔ و طبعی گفته کہ این
 کراہت از جهت کمال محبت و رسوخ مودت و صفای باطن و تالیف قلوب بود کہ موجب رفع تکلف و حشمت
 و وجود اتحاد و یگانگی است پس حاصل آن آنکہ قیام و ترک قیام بحسب ازمان و احوال و اشخاص مختلف
 گرد و در اینجا است کہ گاہے کردہ اند و گاہے نہ و باین وجہ حاصل سبک و تطبیق و توفیق بیان احادیث
 و قول آدم کن شخص احب۔ شعر است بآنکہ محبت مستلزم تعظیم و ہیبت و اجلال است باوجود آن چون آنحضرت
 مکروه میداشت آن را بر نمی خاستند بہ جهت طلب رضا و الحاح و از اینجا معلوم گرد کہ لا طاعۃ فوق
 الادب۔ و ہر وشی کہ طبعی رفت بہین محبت و کمال آن پاعتہ بر عدم قیام آمد گویا کالوا اذا را وہ لم یقوموا
 ثم رجع و نتیجہ کلام سابق است فافہم۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن صحیح۔ وعن معاویہ قال قال
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سہ ان یقبل لک الرجل قیام۔ کیسکہ خوشحال میگردد اند او را بخدمت پیش
 ایستادن و بر جائے خاشن مردم او را و قول دے قیام مصدر است برے تاکید با جمع قائم است فلیتنبہ
 من ان الیہ پس باید کہ بگیرد و ساختہ کند جائے نشست خود را از آتش و وزخ و از اینجا معلوم مے شود کہ مکروه

ت قیام تعظیم برے اہل دنیا صحیح است

و منی عنه دست داشتن بر پایتادون مردم است بخدمت بطریق تعظیم و بکر و آنچه برین وجه بود مکرده نباشد رواه ابو داود و او در وعین ابی امامه قال خرج رسول الله ابو امامه گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تنکیا علی عا
 تمیکه کنند بر چوبی - فتمنا له یس بر خاتیم بادایتادیم براسے آنحضرت فقال یس فرمود لا تقوموا کما تقوم
 الا عاجم - بر خسته نیده الیستد چنانکه بر می نیز نزدی الیستد اهل عجم تشبیه در اصل ایستادون باشد یا بر کیفیت خاص
 که چون عظیمی از خطای ایشان بر ایشان در آمد مجبور دیدن دے بر نیز نزد اضطراب کنند و پیش آیند و براسے
 تعظیم دے بر پایتادو باشد چنانکه تمیمی بان کرده بقول خود تعظیم بعضها بعضا تعظیم میکنند بعضی از ایشان که اصناف
 بعضی دیگر که عظمی و اکابرند و برین توجیه اصل قیام ممنوع نباشد چنانکه در بعضی احادیث آمده بلکه آنچه بطریق تعظیم
 ذکریم باشد - رواه ابو داود و وعین سعید بن ابی الحسن تابعی نقل است برادر حسن بصری و ابو الحسن نام بر ایشان
 ست وفات یافت پیش از برادر خود یک سال سنه تسع و مائه روایت میکنند از ابن عباس و ابو هریره و روایت
 میکنند از و سے برادر و سے وفاته و جز ایشان - قال جابرنا ابو بکره فی شهادة - گفت آمد ما ابو بکره یقیع بن
 حارث ثقفی بفهم نون که از مشاهیر صحابه است از براسے ادا سے شهادت و قضیه که گواه بود - فقام له رجل
 من مجلسه پس بایستاد براسے تعظیم و سے مردی از جای که نشسته بود آن مرد و او سے در اینجا بنشیند -
 قال ان یجلس فیہ پس ابا و رد ابو بکره از نشستن در اینجا - وقال ان البقی - و گفت که بنیستد صلی الله علیه
 و سلم - تنی عن ذاشع کرده ازین که بایستد کسے زان باشد و دیگر برادر جای خود بنشیند آن کس در اینجا ظاهر عبارات
 این است که ممنوع این مجبور باشد اگر اشارت بجز قیام دارند نیز صورتی دارد و باقی متفرع بران است چون
 آن منی عنه شد نشستن را در اینجا نیز مکرده داشت فاقم و دیگر گفت - و منی البقی صلی الله علیه و سلم ان یسج الرجل
 یدیه ثوب من لم یکس و منی کرد آنحضرت از پاک کردن مراد است خود را که آلوده باشد بطعام و جز آن بخانه کسیکه
 پوشانیده و نداده است آن کس را آن جامه را یعنی دست بعد از طعام مثلاً بجائمه بپاکن پاک نکند اما اگر غلام
 یا فرزند یا خادم او باشد که این جامه بپوشد او داده است میتوان پاک کرد رواه ابو داود و وعین ابی
 الدرداء قال کان رسول الله یسج پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از اجلس - چون می نشست - و جلسا حوله و
 نشستم ما گردوی - فقام پس ایستاد از مجلس وی خواست که درون خانه رود - فاراد المروج - پس میخواست
 که باز آید بجایس - نزع ثقله - می کشید ثقل خود را و میگذاشت آن را زمین بجاکه نشسته بود و نزد پای برهنه بدرود
 میرفت - او بعض یا بکون علیه یا میگذاشت بعضی چیز را که بر و سے بود مثل ردای که بر بدن مبارک می بودی و جز آن
 خبرت ذلک اصحابه پس می شناختند باین نشان باز آمدن آنحضرت را به مجلس اصحاب او میدانستند که باز خواهند
 نشستون - پس بر جای خود میماند و متفرق نمی گشتند - رواه ابو داود و وعین عبد الله بن عمر و عن رسول الله صلی الله

علیہ وسلم قال لا یجل الی ان یفرق بین ینین۔ روایت است از عبد اللہ بن عمر گفت روایت است مرئج مردے را کہ لفریق
کست و جدائی افکند و فاصله کرد و میان دو کس کہ یکدیگر آنما علاقہ اخوت و محبت دارند و ہم نشسته اند۔ الا با و نهما۔
مگر باذن و رضا سے ایشان اگر فضا وجود علاقہ بیان آن دو کس معلوم است نشینند و اگر معلوم است کہ نسبت نبینند
و اگر ہم نہ معلوم است احتیاط و رکن است کہ نہ نشینند۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد و عن عمر و بن نعیم عن ابیہ
عن جده ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تجلس بین رجلین الا با و نهما فینین بیان دوم دیگر باذن ایشان
رواہ ابو داؤد۔

الفصل الثالث۔ عن ابی ہریرۃ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یجلس معانی المسجد و یجد ثوبا و یخضر
کہ مے نشست با مادر مسجد و سخن میکرد با ملانہذا قام فمنا ثابا۔ پس چون می ایستاد از مجلس می ایستادیم ما ایستادنی
و ایستادہ می ماندیم حتی نراہ قد دخل بعض بہوت از واجہ ثابا فکلمہ می دیدیم کہ بہ تحقیق در آمد بعضی خانہ ہائے زنان
خود را۔ و عن وائل بن الخطاب۔ قرشی عدوی است از قوم عمر بن الخطاب مراد را صحبت است ساکن شد و شوق
را روایت کرد از ان حضرت یک حدیث را کہ ہمین حدیث است۔ قال دخل رجل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ہوئے المسجد قاعدا۔ و آمد مردی نزد آنحضرت و آنحضرت در مسجد نشسته بود و فرمود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
پس جنبید و یکسو شد برائے آن مرد و آنحضرت از جائے خود فقال الرجل پس گفت آن مرد یا رسول اللہ انک
سقتہ بدرستی کہ در جافراخی است حاجت بخجیدن تو از مکان شریف نیست۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت
آنحضرت۔ ان للمسلم عفا بدرستی کہ مسلمان راحق است۔ و از آلاء اخوہ چون بہ بند آن مسلمان را برادر او کہ مسلمان
دیگر است۔ ان نیز حرج کہ کہ بخند برائے دے این برادر یعنی قطع نظر از شکلی و فراخی جائے جیدن و یکسو شدن از
جای بقصد اکرام و اعتنائیز حق است۔ رواہما روایت کرد این دو حدیث را البیہقی فی شعب الایمان

باب الجلس والنوم والتمشی

و ذکر این سه چیز باین ترتیب موافق است بعبادت زیرا کہ آدمی نشینندہ است برائے طعام و جز آن پس زان
نحو اب میرود پس برمی خیزد و تمشی میکند مسجد و جز آن مثلا و جلوس و قعود یک معنی است بعضی فرق میکنند کہ قعود
از قیام میباشد و جلوس بعد از افتادن بر پهلوی یا بعد از سجود کردن کذا فی القاموس و در اینجا کلام خلویل است در موضع
دیگر مذکور شدہ و نوم فترتی است کہ حاصل میشود در قوائے دراکہ از استراخا عصاب سبب صعود و مجاز از جوب ہر

الفصل الاول۔ عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال رايت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقنأ الی کعبۃ بن عمر گفت دیدم
آنحضرت را در پیش صحن خانہ کعبہ محتجبا بیدہ نشسته بر وضع احتباء و آن چنان باشد کہ زانو ہا را ایستادہ دارند و گفتہ
بار بر زمین ننند و ہر دو دست را بر ساقا ملحقہ کنند خواہ سرین بر زمین ننند یا نہ ننند و احتیاطا گاہی

بہ ثوب بود چنانکہ رود او فوطہ و گاہی بہر و دست و عرب در شستن اجتناب کیا رکند و آنحضرت را محبتہ بد و دست دیدہ
 و اجتناب یا سہ نیز روایت کردہ اند و اہ النجار سی و عن جابر و یقین و تشدید یا ابن تیمیم عن عہ - عباد بن تیمیم بن
 زید بن عاصم تابعی انصاری ست مازنی مدنی از مشاہیر تابعین و ثقات ایشان ست در روایت میکنند از عہ
 خود کہ عبد اللہ بن زید انصاری ست - قال رایت رسول اللہ گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فی المسجد
 ستلقا - و بعضی بر ثقیفہ - و اصفا احدی قدیمیہ علی الاخری نہندہ یکپاسے خود را بر پاسے دیگر دازینجا معلوم شد کہ
 استلقا در مسجد جابر ست و گفتہ اند کہ آن ایما نا بود و محبت دفع تعب و طلب راحت و آن حضرت نیز برای تعلیم جواز
 کردہ و الاعادت شریف بخلاف آن بود متفق علیہ - و عن جابر قال نبی رسول اللہ گفت جابر نبی کرد پیغمبر خدا صلی
 علیہ وسلم ان یرفع الرجل احدی رجلیہ علی الاخری ما یرد اثنین مر و یکپاسے خود را بر پاسے دیگر و ہستلو علی طہ و حال
 آنکہ آن مرد خپندہ است بر پشت خود - رواہ مسلم و عہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یستلقین احدکم - باید کہ بر
 پشت خواب نکند یکے از شما تم یضع احدکم رجلیہ علی الاخری - پستہ بند یکپاسے خود را بر پاسے دیگر رواہ مسلم
 حدیث کہ از جابر آمدہ نظامہر منافات دارند با حدیث عباد بن تیمیم کہ اول مذکور شد و جمع میان آنها آنچنان کردہ اند
 کہ نہادون یکپاسے و دیگر بد طریق میباشد یکے آنکہ ہر دو پا را از کشیدہ باشد و یکے را بر دیگر سے نہد و برین طریق با
 نیست زیرا کہ باین ہیئت انکشاف عورت لازم نیاید بطریق دیگر آنکہ زانو سے یکپاسے را ایستادہ دارد و پاسے
 دیگر بر زانو سے آن یا کہ ایستادہ کردہ نہند نہی عنہ این ست و این نیز بر تقدیر سے کہ موجب انکشاف عورت
 گرد و چنانکہ سر و پا پوشیدہ باشد و از اریاد اسن پیرا ہن دراز نہ باشد و اگر نہ چنین بود و آن نیز ممنوع و نہی عنہ
 نہ باشد پس مدار جواز و منع بر انکشاف عورت عدم انکشاف آن آمد کذا قالوا و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم من ہرجل فنتجرت فی بر دین - در اثنا سے آنکہ مردی پیغمبر اسید و گردن افزائتہ میرفت در دو جامہ مخطفہ عراد
 مردی ازین است است یا اخبار ست از شخصی از اہم سابقہ و بعضی گویند مراد بدان قارون ست و احتمال دارد کہ
 بطریق فرض و تمثیل باشد از براسے تخیل و اندازد اللہ اعلم - و قد اعجبہ نفسہ و تحقیق و عجب انداخت اورا بفضل
 و خوش آمد اورا این جامہ ہا و خرا میدان دران خلعت بہ الارض فرودہ شد اورا در زمین فتوحی علی فیما الی یوم لقیاتہ
 پس آن مردی جنبہ و فرو میرود در زمین تار و قیامت و جلجلی جنبیدن با و از جلجل دن کہ سیکوید ازینجا ست متفق
 علیہ ازینجا معلوم شد کہ تکبر و افتخار و خرا میدان و سر برافراختن در رفتار مذموم ست و عاقبت دی و خیم اعادنا اللہ من
 ذلک و رفتار را برودہ قسم نہادہ اند و ہر یکے را در زبان عرب نامی جدا ست و در شرح آنرا ذکر کردہ ایم اکمل فضل
 از ہمہ ہون ست بفتح با و سکون و او کہ آہستہ با حرکت تمام و سرعت اندک روند نہ مردگانہ و نہ دگانہ چون چوبی
 خشک روند و نہ نجفت و سبکساری و از نیاز و اضطراب و این ہر دو نوع مذموم و مستفیج و دلیل ست

بر ذبول و مرده دلی و بر سبک سری دلی عقلی و در قرآن مجید هون راستایش کرده و بنندگان خاص خود را بدان وصف نموده
چنانکه و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا یعنی راه میروند با آرام و گرا نیازی به تعظیم و کبر و بے عزگی و فخری
و تفصیل آن در میان روشن آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در بیان شامل شریف معلوم گردانند الله تعالی

الفصل الثانی - عن جابر بن سمرة صحابی ست مانند پدرش اکیث ادا ابو عبد الله خواهر زاده سعد بن ابی وقاص
ام او خالده بنت ابی وقاص - قال رايت النبي صلی الله علیه و سلم تکیا علی و سادة علی بساره - ویدم آنحضرت را تکیه
زده نشسته بر بالین که نهاده بود بر جانب دست چپ و سه - رواه الترمذی - از اینجا معلوم شد که تکیه زده بر سادۀ شستن
سنت است و آمده است که آنحضرت و سادۀ را دوست میداشت و فرموده است که اگر کسی و سادۀ دهد و

نباید کرد و چنانکه در ماده طیب فرموده است - و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله - یو پیغمبر خدا صلی الله علیه
و سلم اذا جلس فی المسجد اتقی بیدیه - چون می نشست در مسجد اجتناب میکرد و بدو دست شریف خود یعنی اجتناب معلوم شد
رواه زرین - و عن قیلة لفتح قات و سکون تخانیه - بنت محرمه - لفتح میم و سکون خامر معجمه در اثار ائمه رسول الله

از قیلة غیر تمیمیه روایت است که می دید پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی المسجد یوقعا القرفه فاجاز فی المسجد و حال آنکه آنحضرت
نشسته بود بر وضع تر فضا لضم قات و سکون را نفهم فافتح آن و صا و مهله ممدود و مقصور بر و آمده و بعضی گفته اند بقرین
قصیر کسر قات و فافتح و در قافوس شلثة القاف و الهمزة کفحة فوعی ست از جلوس و اینجا است که نشینند بر هر دو

و بجا نذر انرا بشکم و اجتناب کند بر دو دست یا به نشینند تکیه زده بر دو زانو و بجا نذر انرا بشکم و در آن کفها سه هر دو
در بغل دست راست و در بغل چپ دست چپ و در بغل راست و این نشستن با دینیهان عمر است و غبار و مشغولان
و نظار گیان که در دل فکری و اندیشه و خیالی داشته باشند نیز باین وضع نشینند یا آنحضرت و رجه مقام بود که این نشین

نشسته بود پس قیلة یگوید که دیدم آنحضرت را در مسجد باین وضع نشسته - قالت - گفت قیلة فلما رايت رسول الله
پس هر گاه که دیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم باین وضع نشسته است که در غایت فردوسی دانکسار و ذوق و حضور
بود - ارعدت من الفرق - لرزیده شدم فرق بفتح فاد را از ترس و هیبت یعنی لرزه بر اندام من افتاد و حالتی است

و او که از خود فرتم - رواه ابو داود و ترمذی نیز در شمائل روایت کرده - و عن جابر بن سمرة قال کان النبي - یو پیغمبر
خدا صلی الله علیه و سلم اذا جلس یحجر چون میگذاشت و نماز فخر را غبار غمی شداران - تریج فی مجلسه - تریج میگردد و در شسترو
خود یعنی چار زانوی نشست - حتی تطلع الشمس حساما - تا آنکه شمس بر می آمد آفتاب سفید در روشن و پاکیزه از

زرومی که بخت غبار و غبار در وقت طلوع عارض میگردد و در غلظت حسنا را چند وجه خوانده اند احوال است که بفتح حا و سین
ست اسے طلوع حسنا و حسنا بفتح حا و سکون سین و همزه مدوده بر وزن فعلا و در بعضی روایات حسنا بکسر
حا و سکون ثلثة تحتیه یعنی زمان نیز آمده یعنی می نشست تا زمانی که میخواست - رواه ابو داود - و عن ابی قتادة

ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا عرس لم یلب۔ بود آنحضرت چون تعمیس میکرد شب۔ ضبط علی شقۃ الایمن می خفت برپا
راست خود۔ و اذا عرس قبل البصر۔ و چون تعمیس میکرد نزدیک صبح۔ نصب ذراعہ۔ البتادہ میکرد و ساعد مبارک خود را
و وضع راسہ علی کفہ۔ و می نهاد سر مبارک را بر کف دست خود۔ و رواہ فی شرح السنۃ۔ تعمیس نزول مسافرست آخر شب
برای امتراحت و خواب و عادت شریف چنان بود کہ چون در وقت نزول پارہ از شب بودی و هنوز صبح دور بودی
بجواب می رفت بر پہلوئے راست چنانچہ در غیر حالت تعمیس نیز این چنین عادت داشت و اگر صبح نزدیک بودی و
شریف البتادہ کردی و سر بر کف دست نهادی و بخواب رفتی در این ہمہ ہر سہ آن بود و تا خواب بفرغ و قرار نگرد
و نماز فجر فوت نشود اما در صورت اخیر ظاہرست در صورت اولی نیز در خواب بہ پہلوئے راست دل در جانب
چپ معلق باشد و قرار سکون کمتر بود و خواب غالب نیاید و چون بر پہلوئے چپ خستہ دل در جز خود متمکن گردد
و آرام گیرد و خواب بفرغ آید و لذا اطباء کہ غرض ایشان از خواب آرام و ہضم طعامست خواب بر پہلوئے چپ است
دارند تا بسبب آرام سکون ظاہر حرارت در باطن مجتنب گردد و موجب ہضم طعام شود و در بعضی روایات آمدہ کہ چون
تعمیس بشب میکرد خشتی زیر سرے نهاد و چون نزدیک صبح بودی ساعد شریف نصب کردی و سر بر کف دست
نهادی تا متمکن نگردد بر نوم۔ و عن بعض آل ام سلمۃ قال۔ مرویست از بعضی اولاد ام سلمہ کہ از ازواج
مطمئنہ است و اورا رضی اللہ عنہا اولاد بود و بعضی از ایشان ربیب آنحضرت بودند چنانکہ عیسہ و زینب را روایت
از کدام اینہاست بہر تقدیر روایتست از بعضی ازینہا کہ گفت گان فراتش رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
بود چاہیہ تہ آنگہندی آنحضرت برائے خواب۔ نحو اما یوضع فی قبرہ۔ مانند آنچه نہادہ شد در قبر شریف و سہ در
حدیث آمدہ است کہ در قبر شریف قطیفہ حر اکنہ کہ در زیر پشت مبارک وقت خواب می انداخت نہادہ بودند
و جسد شریف بالائے آن نہادہ و بعضی گفتہ اند کہ جسد شریف بران جامہ نہادہ و قبر گذاشتند و پرواشتن آن بحبت
اضطراب وقت بخواب فراہم نرسید همچنان مانند کشادن قبر بعد از پوشیدن مناسب نہ نمود و آورده اند کہ نہادن آن
قطیفہ زیر جسد شریف از شقران بود و بضم شین و سکون قاف مولی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بے اتفاق صحابہ گفت
خواب ہم کہ جامہ اورا کسے بعد از و سہ چو شد و جمہور علما بر کراہت نہادن جامہ اند زیر میت در قبر و در روضۃ الاحباب
سیکویہ کہ نہادن آن بوضیعت آنحضرت بود و آن از جہات ائس آنحضرتست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و صحیح آنست
کہ صحابہ بعد از آنکہ نہ خشت در قبر نہادہ بنا کردہ بودند قطیفہ را بر آوردند و اللہ اعلم حاصل آنکہ راوی نشان میدہد کہ فرا
سے صلی اللہ علیہ وسلم از جنس آن جامہ بود کہ در قبر نہادند و ظاہر آن بود کہ بجایے یوضع وضع گوید بر لفظ باضی
لکہ آنکہ این روایت در حال نہادن آنحضرت در قبر کردہ شدہ و اللہ اعلم۔ و کان المسجد عشر اسہ۔ و بود در وقت
خواب رفتن مسجد نزد سر مبارک و سہ یعنی سر بجانب مسجد میکرد و لا جرم چون روئے بجانب قبلہ بود سر مبارک

بجانب مسجد کرد و بران وضعی که مسجد شریف بجزه نیست واقع شده که حجره بجانب دست چپ مسجد است و در بعضی جواسی
نوشته که مراد به مسجد مسجد اصلی است یعنی جائے نماز گزاردن از حجره بهر را بجانب وے میگرد و نزدیک بوسی میخفت
بجست استیناس بان بکان و سولت قیام برای نماز شب واللہ اعلم۔ رواہ ابو داؤد و عن ابی ہریرۃ قال رای رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رجلاً مضطجاً علی بطنہ۔ دید آنحضرت مردی را خفیدہ بر شکم خود فقال پس گفت آنحضرت۔ ان
صحبتہ این بہت خفیدن است کہ لا یجہا اللہ۔ دوست نمیدارد آنرا خداے تعالیٰ۔ رواہ الترمذی۔ و گفته اند کہ خفیدن بر چہا
قسم است اہل خفیدن بر تعدادین خفیدن اہل عبرت است کہ در ملکوت آسمان و اجرام سیارات نظر عبرت می افکنند و سر
قدرت و حکمت کردگار تعالی و تقدس استدلال میکنند دیگر بر پہلوے راست و این خفیدن اہل عبادت است کہ باین
وضع مثنی و مستعد قیام شب می باشند برے نماز و طاعت مولی عز و علایم خفیدن بر پہلوے چپ و این خفیدن اہل
استراحت است کہ بدان استعانت می نمایند بر ہضم طعام و راحت و آرام طبیعت چہارم خفیدن بر روی و این خفیدن
اہل غفلت است کہ سینہ در روی را کہ اشرف اعضاء افضل اجزای بدن اند بر خاک مذلت و ذلکون ساری می افکنند
و بر غیر طاعت و سجود باری تعالی۔ و عن لعیش بن طحیف بن قیس الغفاری عن ابیہ و کان من اصحاب الصنفہ
قال لعیش یفتح تختانیہ اولی و کسر عین مہملہ و سکون تحتانیہ ثانیہ و شین مجمرہ روایت میکند از پدر خود کہ طحیفہ است
بکسر طاء سکون خائے مجمرہ و بعضی لفتہ اند طحیفہ بہا و بعضی طحیفہ لغین بدل فاو بود و پدر از اصحاب صنفہ کہ گفت پدر
بینما انا مضطج من السحر علی بطنی۔ در اثناے آنکہ من خفیدہ ام از روی و سحر بر شکم خود و سحر بر شکم و سکون خائے مہملین
یفتح و سکون لغتین شش و نیز انچہ پیوستہ است بملقوم و مری از اعلاے بطن یعنی بسبب درومی کہ در سینہ و ششم
بر روی افتادہ بودم و بر شکم خفیدہ اند از اجل کجی بر جلہ ناگاہ مردی می جنباندم را پیائے خود۔ فقال پس گفت آنمرد
کہ می جنبانیدی۔ ان ہذہ صفتہ یغضبا اللہ۔ این نوع خفیدن خفیدنی است کہ دشمن میدارد خداے تعالی آنرا باغض
در کہ است وے درین حدیث بیشتر است از حدیث سابق کہ فرمود۔ لا یجہا اللہ۔ یا آنجا عدم محبت نیز کنایات از بغض
است۔ فنظرت فاذا ہو رسول اللہ۔ پس نگاہ کردم ناگاہی بینم کہ آن مرد کہ پیائے خودی جنبانید مرا بغیر خدا است۔
صلی اللہ علیہ وسلم۔ رواہ ابو داؤد و ابن ماجہ شک نیست کہ ضرورت بیچ این مخطوٰۃ خواهد بود پس بر تقدیر علم بان ضرورت
اگر واقع باشد منع برے بہانہ و احتیاط در ارتکاب آن خواهد بود واللہ اعلم۔ و عن علی ابن شیبان قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من بات علی ظہر بیت کسی کہ شب گذراند یعنی خواب کند بر پشت خانہ۔ لیس علیہ حجاب کہ
نیست بر پشت وے پردہ کہ مانع آید از افتادن چنانکہ بر بام یا از ہر طرف دیوار ہائے سازند تا پردہ شود و از
سقوط مانع آید سونی روایت ہجارت۔ و در روایتے ابن جنین آمدہ ظہر بیت لیس علیہ حجاب جمع حجر بحجر۔ انچہ منع کردہ شود
بوسی چنانچہ دیوار مانند آن فرمود ہر کہ خواب کند بر پشت آنچنین خانہ۔ تقدیر بیت منہ اللہ تعالیٰ پس تحقیق بر می شد از وے و

وعمدی کہ حق سبحانہ برائے حفظ و کلامت و نگاہ بانی دے بہتہ چہ وے تعالیٰ بکرم و درافت خود برائے حفظ بندگان خویش
 عمد کردہ و ملائکہ و اسباب دیگر برائے این کار آفریده است و چون این شخص بدست خود نفس را در تملک انداختہ و در جا
 خفته کہ بحکم عادت بسبب ہلاک وے گرد و آن عمد محافظت وے ساقط و منقطع گشتہ یا آنکہ چون خود را در معرض ہلاک
 انگندہ عصمت از نفس خود از لاکہ کردہ و در حکم شخصی شد کہ خون او در راست و ذمہ و عصمت ندارد کہ بحکم آن دم و
 مضمون میگردد فانہم - رواہ ابو داؤد و فی معالم السنن للخطابی ج۱ - در معالم سنن کہ نام کتابے ست مرخطابے رابع
 حجاب جہی واقع شدہ بکسر حافض آن و مراد برہم و وجہ پرودہ است اما بکسر بمعنی خرد شبیہ کردہ پرودہ را کہ بزرگتر
 بام کشیدہ باشد بقفل و خرد استعارہ کردہ لفظ مشبہ بہ را برائے مشبہ چنانکہ عقل بالغ ست از کار ہائے ناشایستہ کرد
 بچنین پرودہ بالغ ست از سقوط و بر زمین افتادن و اما الفتح جہی بمعنی ناجیہ و جانب ست و اجابہ شبیہ لوامی و جانبان را
 گویند پرودہ ناجیہ و جانب بام میگردد و این لفظ ہر سہ وجہ درین حدیث روایت کردہ اند اما حدیث لاحق سوید روایت
 حجاز ست چنانکہ گفت - وعن جابر قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان ینام الرجل علی سطح لیس بمجور علیہ
 نہی کرد و آنحضرت از خواب کردن مرد و بر بانی کہ تنگ بستہ کردہ نشدہ است بر دے یعنی پرودہ و دیوارے بران کہ کشیدہ
 رواہ الترمذی - وعن حذیفہ قال - مروی ست از حفص بن الیمان کہ گفت - ملعون علی لسان محمد - لعنت کردہ شدہ
 است بر زبان - محمد صلی اللہ علیہ وسلم - بعد وسط الحاقہ کیسکہ نشیند در میان حلقہ - رواہ الترمذی و ابو داؤد -
 معنی این حدیث آنست کہ جامع حلقہ کردہ نشستہ اندیکے بیاید پاسے برگردن ہائے ایشان بہ نند و بگذرد و در میان
 حلقہ نشیند و آنجا کہ رسیدہ و جائے خالی یافتہ نشیند چنانکہ ادب ست یا این ست کہ در میان حلقہ نشیند و لا بد
 پشت بجانب بعضے خواہد کرد و بعضے از اہل مجلس محبوب و پرورشیدہ خواہند شد و از بعضے متافعی و منفرد خواہند شد
 بدانکہ ایذاے مردم بے موجب شرعی باعث لعنت و مذمت ست و آنکہ بعضے از شراح گفتہ اند کہ چون اہل
 حلقہ متافعی و منفرد نشوند لعنت و مذمت خواہند کرد و از عبارات ملعون علی لسان محمد آبی ست از ان چہ معنی دے
 آنست کہ در نفس الامر ملعون و مذموم ست و بعضے گفتہ اند کہ مراد بقاعد در میان حلقہ شفعہ سخرہ و مضحک بے اعتبار
 ست کہ در قبول و فعل مبالغہات ندارد و در میان طقم می نشیند و مردم را می خنداند ایشان ادا سخرہ می گیرند
 و می خندند و اللہ اعلم - وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیر الجالس او سحاب بہترین
 مجلسہا و نشستہ گاہ ہا فراخ ترین آنہا ست یعنی در جائے باید مجلس ساخت کہ فراخ بود و جائے بہ مردم تنگ نکرد
 و ایضا کشید - رواہ ابو داؤد - وعن جابر بن سمرہ قال جابر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - آند آنحضرت یعنی بر دین
 آند از خانہ و اصحابہ جلوس - و صحابہ دے نشستہ بود یعنی متفرق جدا جدا حلقہ بستہ و مجلس اگرقتہ - فقال - پس چون
 آنحضرت ایشان را بنہین طریق نشستہ بطریق تعجب و کراہت گفت - مالی اراکم عزیزین چیست مرا کہ می بنہین شما متفرق

ودریک مجلس جمع نشده غریب جمع عزن است به تخفیف زانکه بمعنی جماعت مکرره داشت آنحضرت تفریق را که موجب
 وحشت و بیگانهگی دودی است و ترغیب فرمود بر اتفاق که نشان یگانگی و اتحاد اجتماع است - رواه ابو داود و ابن
 ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا كان احدکم فی الفی چون باشد یک از شما نشسته در سایه فیل
 الظل پس برآمد از سایه و کوبه شد فصار بعضه فی الشمس و بعضه فی الظل پس گشت پاره از سایه در آفتاب و
 پاره در سایه - فلیقم پس باید که برخیزد از اینجا - رواه ابو داود - روایت کرد این حدیث را ابو داود و ابن جنین و در دومی
 به برخاستن از جای مذکور و از روضه و حکایت آن را بیان نکرده - و فی شرح السنه عنه - و در شرح سنه از ابی هریره حکایت
 نیز بیان کرده و این چنین روایت کرده - قال لکفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اذا کان احدکم فی الفی فقل بعضه فی الظل
 فلیقم فانه مجلس الشیطان - زیرا که آن جای که پاره در سایه است و پاره در آفتاب جای نشستن شیطان است - و کذا
 رواه کثیر موقوف باین چنین روایت کرده است ابن حدیث را چنانکه در شرح السنه کرده موقوف بر ابی هریره و منع
 بخبر مصطفی نکرده صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه ابو داود و کرده لیکن این موقوف در حکم فروع است که حکم صحابی در آنچه
 باجماع و قیاس نتوان یافت بے سماع از حضرت نبوی ممکن نبود کما تقر فی موضع لایساک بطریق دیگر مرفوع آمد
 پوشیده همانند که قول دے فصار بعضه فی الشمس و بعضه فی الظل دلالت دارد که مجلس شیطان در خصوص این مکان
 است که برین پنج باشد اما اگر تمام در آفتاب باشد نه این چنین است نعم آن نیز بحجت القمار نفس در تعب و شقت
 ممنوع و مکره خواهد بود نه از جهت بودن او مجلس شیطان و اگر فضا آفتاب زستان باشد در سایه می تواند نشست
 اما در اینجا که بعض در آفتاب است و بعض در سایه نتوان نشست بحکم این حدیث پس آنچه بعض گفته اند که اضافت
 این مکان لشیطان از جهت آن است که او باعث دراضی است بدان تا بسلبان شقت و محنت برسد چیزی نیست
 بلکه این از اسرار ربی است که کشف آن مخصوص بجناب نبوت است و چاره در اینجا جز تسلیم نیست و صحابه و غیر ایشان را
 بدرک کنه آن راه نه و الله اعلم و عن ابی اسید الانصاری - نعم همزه و فتح سین و در تقریب گفته که صحیح کفحه
 همزه کسرین است - قاله الدارقطنی - نام او مالک بن ربهیع است و حاضر شد بر روایت او و تمامه مشاهد را و
 آخرین مات بن البدرین - نه جمع رسول الله صلی الله علیه وسلم بقول روایت میکند که وی شنید آنحضرت را که
 میگفت سخنان دامن و بی سکر و بمرم و به خارج من السجده حال آنکه آنحضرت بیرون بود از سجده فاعلموا انزل
 مع السانی الطريق پس بهم آمیخته شدند مردان با زنان در راه - فقال للنساء ما تشارن پس گفت آنحضرت فرزنان
 را بهتر روید در راه از مردان و بیکسو شوید - فانه لیس لکن زیرا که نه برسد شمار اے زنان - ان تحقیق الطريق - که در
 راه روید تحقیق بفتح ناد سکون قاف ثانیه صیغه جمع مؤنث مخاطبه از حق بمعنی وسط - لیکن نجافات الطريق بر شما باد
 بروید و طریقت و کرانه راه خافه کرانه خانها و اوادی و کرانه اوادی و نکانت المرأة ملصق بالمجدد پس چون حکم کرد

آنحضرت بزرگان که از میان راه خد رکند و بر کمره روند بود زن چون که در راه میرفت می پرسید بدیوار حتی آن ثوبها میعلق
 بالجدار تا آنکه جامه آن زن می آویخت بدیوار از جهت کمال مبالغه در مصوق بر آفتابال مر رسول الله صلی الله علیه
 وسلم رواه ابو داؤد و البیهقی فی شعب الایمان - وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم نهی ان یجلس فی المجلس
 بین المراتین - نهی کرد آنحضرت از راه رفتن مرد میان دو زن ظاهر عبارت بین المراتین آن است که مرد را باید که در میان
 دو زن نلزد اما آنکه با ایشان در راه یکجا رود آن چیز دیگر است و ظاهر عبارت بین تقدیر آن است که گفته شود ان یجلس
 مع النساء آن نیز نزد خوت فتنه منهی عنه خواهد بود اما مقصود اینجا نهی از گذشتن میان دو زن است که این با اختلاط
 و اجتماع نزدیک تر و از حیاء و عورت و در ترسست و شاید که در اینجا حکمتی دیگر باشد موقوف بعلم نبوت والله اعلم - رواه
 ابو داؤد - وعن جابر بن سمرة قال کنا اذا اتینا النبی - گفت جابر بودیم با چون می آمدیم نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
 جلس احدنا جثا یتیمی می نشست یک از ماها بنجا که میرسد از مجلس و یتیمی می شد حرکت او یعنی قصد بالارو
 نمیکرد رواه ابو داؤد و ذکر حدیثا عبد الله بن عمر فی باب القیام - ذکر کرده شدند دو حدیث که عبد الله بن عمر و زود
 کرده که اول آن دو حدیث لایحل للرجل ان یفرق دو دم لایجلس بین رجلین است و در مصابیح مکرر درین باب
 این هر دو حدیث را در فصل ثانی از باب القیام نیز آورده و این عجیب است اگر گفته شود که حدیث ثانی از ان
 دو حدیث از عمر بن شعیب عن ابیه عن جده است جوالش آن است که این حدیث نیز منتفی به عبد الله بن عمر بن شعیب
 بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن عاص است - و سند که حدیث علی دابی هر سیر - زود باشد که ذکر کنیم و حدیث ابی هر سیر
 علی دابی هر سیر که در مصابیح درین باب آورده - فی باب اسماء النبی صلی الله علیه وسلم وصفاته الثناء الله تعالی از جهت
 اختصاص آنها بحضرت پس ذکر آنها در شمائل شریف و س اولی و انست باشد
الفصل الثالث - عن عمر بن الخطاب - یفتح شین معجبه و کسر الفقی طالق مع دو دست در اصل طالفت و بعضی در
 جاز گفته تابعی ثقه است شنید از پدر خود ابن عباس و جزو ایشان - عن ابیه قال - گفت شریک مرئی رسول الله -
 گذشت بمن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و انما جالس کلذا - و حال آنکه من نشسته ام همچنین که می نمایم بعد از آن
 کرده بهیئت نشستن خود را بقول خود و قد وضعت یدمی الیسر - و یکم کرده ام بر گوشت پاره که در پنج تراگشت است فی الطرح
 طلع ظری - پس پشت خود - و الکات علی الیه یدمی - و یکم کرده ام بر گوشت پاره که در پنج تراگشت است فی الطرح
 الیه سرین و نه و ایضا گوشت بن انگشت بزرگ - فقال - پس گفت آنحضرت - انقد قعد الغضوب علیهم - آیا
 می نشینی بر بهیئت نشستن آن کسانی که غضب کرده شده است بر ایشان طبعی گفته که مرا و غضوب علیهم می دانند
 در ذکر ایشان باین عنوان دو فائده است یک بنیه بر آنکه این قعد از جنس خبر است که دشمن دارد
 فی تعالی دیگر آنکه چون مسلمان منعم علیه است باید که تشبیه کند بآن کسانی که غضب کرده خدا تعالی

ولغت کرده بر ایشان اتمی و غضب و لعنت در قرآن دارد دست بر میو و مراد جن غضب الله علیه و لعنه که در قرآن مجید واقع است ایشانند و در فاتحه کتاب از معصوب علیهم ایشان مرادند و راه ابو داود و - و عن ابی ذر قال مرئی البنی صلی الله علیه و آله و سلم وانا مضطجع علی بطنی - ابو ذر غفاری گفت گذشت آنحضرت بر من و حال آنکه من خفیده بودم بر شکم فرگشایی بر چله پس زود آنحضرت مرا پیای خود - قال - یو گفت - یا جنبد انما هی جمعة اهل النار سلسله جنبد نخست برین هدایت خفیده ان مگر خفیدن در خیابان چنانکه در حدیث عیش بن طحفة غفاری گذشت و جنبد بنام ابو ذر رضی الله عنه و راه ابن ماجه -

باب العطاس و التناوب

عطاس مصدر است عطسه زدن عطس عطسا و عطاسا و التناوب مصدر است تناوب است و اسم ثوباره بضم ثاء و فسح داود و زقرتی و کسی که عارض میگردد و بے اختیار دهن کشاده می شود و بغفاری خمیازه و فائزه نیز گویند و دوسه همواره است و ابو داود و کرمانی گفته که بمره است بر قول اصح و بعضی بواو گفته اند از مغرب نقل کرده اند که همزه بعد الف در او غلط است الفصل الاول - عن ابی هريرة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال ان الله یحب لعطاس و یکره التناوب و التناوب تعالیه دوست میدارد عطسه زدن را و مکرده میدارد خمیازه را زیرا که عطسه سبب خفت و مانع و صفای قواست و او را که است پس باعث و معین می شود و صاحبش را بر طاعت و حضور قلب مع الله و تناوب ناشی میگردد و از استیلا و نقل نفس و کدورت حواس و مورت غفلات و کسالت و سوزنم است و مانع است آدمی را از نشاط و طاعت پس شیطان بآن توش گرد و درازی باشد و ازین جهت آنرا از شیطان گفته و نسبت برده کرده پس معلوم شد که محبت و کراهت حق تعالی مع عطاس و تناوب را باعتبار شمره و نتیجه آنهاست که نشاط و طاعت و کسالت و ران است فاذا عطس احدکم و حمد الله پس چون عطسه زندگی از شام و شام گوید مر خدا را بقول خود الحمد لله و اگر رب العالمین زیاده کند بهتر بود و اگر الحمد لله علی کل حال گوید فاضل تر باشد که اقال الطیبی و حکمت در تحمید بعد از عطسه آنست که عطسه علامت صحت و مانع و قوت مزاج است زیرا که موزی میدود از جانب جوف بجانب و مانع پس اگر و مانع صحت و قوت دارد و آنرا منع میکند و دفع می کند و قبول نمیکند و چون ضعیف بود قوت بر شمع آن ندارد و عطسه نمی آید که دفع آن کند پس میفرماید که چون عطسه دهد و حمد گوید سگان حق تعالی کل مسلم سمعها باشد حق و واجب بر هر مسلمان که بشنود حمد و بگوید ان یقول له سکه بگوید مر عا طس را - یرحک الله - رحمت کند تر خداست تعالی یا یرحکم الله و این عبارت دلالت کند بر آنکه جواب عا طس یرحک الله فرض است بر هر مسلمان زیرا که فرموده کان حق تعالی کل مسلم اما علما را درین اختلاف است و صحیح از مذاهب حنفی آنست که واجب است علی الکفایة اگر کسی از حاضران گوید یا هم ساقط گردد و در روایتی مستحب است و صاحب سفر السعادة گوید که ظاهر احادیث صحیحیه آنست که جواب عا طس فرض است بر هر

و جواب کیے مجسری نیست از دیگران و این قول جماعتی از اکابر علماست و مذہب شافعی آنست کہ سنت ست علی
 الکفایۃ لیکن افضل آنست کہ ہر کیے گوید و در مذہب مالک احتیاط سنت کہ واجب ست یا سنت و اتفاق بر آنکہ جواب
 یا سنت آن ہر تقدیرے ست کہ عاٹس حمد گوید و حاضر بشنود اگر نہ حمد گوید سختی جواب بنود و اگر بگوید لیکن آہستہ بگوید
 چنانکہ کہے نشنود نیز جواب لازم نگردد۔ فاما الثاوب فانما هو من الشیطان۔ اما خیارہ پس نیست آن مگر از شیطان۔
 فاذا تشاوب احدکم۔ پس چون بیاید خیارہ یکے از شمار سناہ و ما استطلع۔ پس باید کہ بازگرداند اور او نگذارد کہ بیاید
 اما آنکہ تواند اگر نتواند دست بردہن بنہد و باید کہ لپیٹ دست چپ بنہد یا لب زیرین بدن آن گزودن خان احد کم اذا
 تشاوب۔ پس ہر رشتی کہ یکے از شمار چون خیارہ میزند و میکشاید وہان را صحت منہ الشیطان۔ می خندد ازین فعل
 شیطان۔ رواہ البخاری و فی روایتہ مسلم۔ و در روایتی مرسل را بن چنین آمدہ۔ فان احدکم۔ زیرا کہ یکے از شمار۔ اذا
 قال۔ پس چون بگوید یا چنانکہ بعضی در وقت خیارہ میگویند و بعضی آد آہ میگویند صحت الشیطان منہ۔ می خندد و شیطان
 ازان۔ و عتہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا عطس احدکم فلیقل یدہم از ابی ہریرہ است
 کہ گفت گفت آنحضرت صلعم چون عطسہ زند یکی از شما باید کہ بگوید الحمد للہ فیقل لہ اخوہ او صاحبہ۔ و باید کہ بگوید مراد را
 برادر او یعنی مسلمان یا یا را و شک را دی ست کہ اخوہ گفت یا صاحبہ۔ ہر حکم اللہ فاذا قال لہ۔ پس چون گفت
 برادر و سے مراد را ہر حکم اللہ فلیقل پس باید کہ بگوید عاٹس۔ بعدیکم اللہ و یصلح بالکلمہ۔ راہ راست نماید شمار خدا
 تعالیٰ و نیک گرداند و لہاے شمار یا احوال شمار خطاب جمع باعتبار غالب ست چہ غالب آنست کہ جماعہ حاضر
 می باشند یا ہر اے تعظیم و احترام مخاطب ست یا مراد تمامہ است مرحومہ محمد اند صلی اللہ علیہ وسلم رواہ البخاری
 و عن انس قال عطس رجلان عند البنی عیطسہ زوند و مرد و نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فسمت احدہما ولم
 یسمت الاخر فیل تسمیت کرد آنحضرت یکے ازان دو مرد را و تسمیت نکرد دیگرے را۔ فقال للرجل یس گفت آن مرد
 کہ آنحضرت اورا تسمیت نکرد۔ یا رسول اللہ تسمیت فداؤلم تسمیتی تسمیت کردی این را و تسمیت نکردی مرا۔ قال لا
 حمد اللہ۔ گفت آنحضرت این مرد حمد گفت خداے را پس سختی تسمیت شد۔ ولم حمد اللہ۔ و حمد لفتی تو خدا می را پس
 مستحق نشدی تسمیت را و استحقاق تسمیت بعد از حمد ست و این زبرد شد بدست ہر ترک حمد متفق علیہ ہر آنکہ تسمیت جواب
 عاٹس ست بہر حکم اللہ و بہرین معجمہ و مملکہ ہر دور و اہت ست و معجمہ علی و فصیح ست و شتق ست از شحات کہ
 بمعنی شاد شدن و شمنان و حاسدان ست ہریدن بلیت بر کسے و معنی تسمیت دعا کردن ست بدور داشتن
 حد لے تعالیٰ اورا از شحات اعدا و از انجہ باعث شحات ایشان گرد و گویا کہ چون عطسہ زد و صحبت یافت و از شحات
 اعدا خلاص شد نہا بر بودن ہیغہ الفعیل بر اے رفع و از ازلہ کذا قبل و بعضی گویند کہ شواست بمعنی قوائم دایہ یعنی
 پایاے چہار پایاں آمدہ گویا این دعاست بہ ثبات قدم بر طاعت و عافیت و اما تسمیت بسین مملہ از سمت ست

که بمنجی طریق و هیئت اهل خیرست پس گویا دعاست بگردانیدن حق تعالی اورا به سمت حق و هیئت نیک زیرا که هیئت
عاطس تنج میگرد و در منظر و در نهایت گفته نشیبت معنی و دعاست چنانکه در حدیث اکمل آمده سموا الله و سموا الاستدکین
در طعام و تسمیه کنند چون فارغ شوید از آن و عا کنید صاحب طعام را و التسمیت الدعاء کذا فی مجمع البحار - وعن
ابی موسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اذا اعطس احدکم فحمدا لله فتمتوه و چون عطسه زند یکی از شما
پس حمد بگوید خدا را پس جواب عطسه او در هر چه بر چشک الله و ان لم یحمد الله فلا تشمتوه - و اگر حمد نگوید مر خدا را بخوان
ند بید او را - رواه مسلم - و اگر عاطس در مجلس حاضر نباشد و از پس دیوار عطره زند نیز همین حکم دارد و اگر حمد گفت
نشیبت باید کرد و الا نه و مشغول است که شنید آنحضرت از مردی که از گوشه مسجد عطسه زد و حمد او را نشنید و گفت یا الله
ان کنت حمت الله و گفته اند که اگر عاطس حمد نگوید باید که حاضران بجمع حمد گویند از برای تذکیر و یاد دادن
او و تنبیه بر غفلت و سه تا حمد گوید و بعضی از علما گفته اند که نگوید براسے زجر و توبیخ او و بیگویند که از آن حضرت
این چنین بدایت نیامده و اگر تذکیر سنت بود سه فضیلت داشتی آنحضرت اولی بود سه بفعول آن کذا فی
سفر السعاده - وعن سلمة ابن الاکوع انه سمع النبی - مروی است از سلمه که سه فضیلت بنمیر را صلی الله علیه
و آله و سلم در مجلس عطره زد و مردی نزد آنحضرت - فقال له پس گفت آنحضرت مر آن مرد را بچشک
ثم عطس آخری پس تر عطسه زد آن مرد را و دیگر با عطسه دیگر - فقال پس گفت آنحضرت یا ابراهیم مر آن مرد
را کام دارد و مستحق نشیبت نیست زیرا که مر فیض است و مر فیض را اگر چه صحبت و دعای عاقبت باید کرد و اما دعا
که بحیث عطاس مستحق است آن دیگر است مخصوص بحالت صحبت است - رواه مسلم - و از اینجا معلوم شد که
نشیبت عاطس یکبار است و اگر یار دوم متصل آن عطسه زد مستحق نشیبت نیست زیرا که مر کوم است - و فی راویان
انه قال له فی الثالثة انه مر کوم - و در روایت ترمذی آمده که آنحضرت دو کثرت نشیبت آن مرد کرد و در کثرت سوم
نشیبت نکرد و گفت که سه مر کوم است و در حدیث دیگر از ابو داود و ترمذی بیاید ناسه کثرت باید نشیبت کرد
و زیاده بر آن اختیار دارد اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند - وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه
و سلم قال اذا ثاب احکم - چون خیاره کند یکی از شما فلیسک بیده علی نمه - پس باید که بنهد و نگاه دارد
خود را بر دهن خود - قال الشیطان یدخل فیہ - زیرا که شیطان می در آید در دهن و سه چون کشاده دارد - رواه مسلم
الفصل الثانی - عن ابی هریره ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان اذا عطس عطفی وجهه بید و آنحضرت
چون عطسه میزد می پوشید رویه مبارک خود را - بیده اولویه - بدست خود یا جامه خود چون وقت عطسه بغیر می در
بشیت رویه می شود بدست یا جامه آنرا می پوشید و نیز گاهی بعضی رطوبات از زبان و بینی
جدا میگردد و از بانه صول اند کم و جامه حاضران از آن تعلیم این ادب فرموده و بعضی بهاصوت و لبست میکرد

لعطسہ آواز خود را این نیز از حسن ادب است و گاهی شدت صوت بناگهان سبب نزع علاج و توحش حاضران میگردد
 و گفته اند که مستحب است عاقل را که آواز خود را لعطسہ سپست کند و تمجید را بلند بگوید تا مردم بشنوند و ادای حق نشیت
 نمایند کذا فی مطالب المؤمنین۔ رواد الترمذی و ابو داؤد و قال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح۔ و عن ابی الیوب
 ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا عطس احدکم۔ چون عطسہ زندی کی از شما فلیقل الحمد لله علی کل حال
 و یقل الذی یرود علیہ۔ و باید کہ بگوید کسی کہ جواب میگوید او را یرحمک الله و نشیت را رد نام کرد موافق بر سلام گو یا محمد
 گفتن عاقل نجات است بر حاضران۔ و یقل ہو۔ و باید کہ بگوید او یعنی عاقل بعد از یرحمک الله گفتن مردم۔ و باید کہ
 و یصلح بالکم رواد الترمذی و الدارمی۔ و عن ابی موسی قال کان الیہود تبعاطسون عند النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 ابو موسی اشعری گفت بودند بود کہ عطسہ می زدند میان یکدیگر و بکلان میزدند نزد آن حضرت۔ یرجون ان یقول لکم
 یا سیدانکہ بگوید آنحضرت مرا بشان یرحمکم الله باوجود کفر و طغیان چون یقین داشتند نبوت آنحضرت را و کفر
 در زوی ایجاد داشتند و توقع خیر و برکت از حضرت دے میکردند ہر چند سود نداشت و آنحضرت نیز بجهت
 ناقابلیت ایشان وجود نزول رحمت را بر ایشان یرحمکم الله نمیگفت۔ فیقول۔ پس میگفت در رد نشیت
 ایشان۔ پس یرحمکم الله و یصلح بالکم۔ کافہ را بہ ہدایت و اصلاح بال دعا میداد کہ و چنانکہ در رد سلام
 ایشان نیز ہر یکم الله آمده است۔ رواد الترمذی و ابو داؤد۔ و عن ہلال بن یساف۔ بفتح یا و کسر آن و بعضی اسات
 کسر ہمزہ بجایے یا گفته اند ابو الحسن الکو فی الاسحبی تابعی ست دریافتہ علی ابن ابی طالب ثرا علیہ گفته اند ثقت
 و ابن جبان اوراد ثقات ذکر کرده است مات سبع و سبعین داثہ۔ قال۔ گفت ہلال بن یساف۔ کتاب
 سالم بن عبید۔ بودیم با سالم بن عبید کہ از اصحاب صفہ است عطس رجل من القوم عطسہ زد مردی از مردان
 کہ ہمراہ دے بودند۔ فقال۔ پس گفت آن مرد عاقل اسلام علیکم فقال لہ سالم۔ پس گفت مر آن مرد را سالم۔
 و علیک و علی اک۔ بر تو سلام و برادر تو۔ فكان الرجل و جفی لہ۔ پس گویا آن مرد ازین سخن سالم کہ د علی اک
 گفت اند و بکین شد یا خشمگین شد و نفس خود و جبر و دینی آمده است و فی نفسہ گفت یعنی ظاہر کرد و اثر آنرا زد
 و دل خود نگاہ داشت حزین را و فروخور و غضب را۔ فقال۔ پس گفت۔ سالم اما انی لم اقل الا ما قال البنی۔ آگاہ
 باش من نگفتم مگر آنچه گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا عطس رجل عند النبی سوتنے کہ عطسہ زد مردی نزد
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال۔ پس گفت آن مرد سلام علیکم گمان برو کہ بجایے الحمد لله السلام علیکم میگو گفت
 فقال النبی۔ پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علیک و علی اک۔ و فرمود۔ اذا عطس احدکم فلیقل
 چون عطسہ زندی کی از شما پس باید کہ بگوید الحمد لله رب العالمین و یقل لہ من یرود علیہ۔ و باید کہ بگوید کسی کہ رد میکند
 برو دے و جواب میگوید او را یرحمک الله و یقل۔ و باید کہ باز بگوید عاقل را بر آن کس یعقبہ الله فی و لکم

بجاسته میدکیم الله و صلح بالکم که در روایت دیگر آمده - رواه الترمذی و ابو داؤد و یحیی و طیفه در عطاء این اذکار اودیه است
 و سلام گفتن بر حاضران درین مقام چیز نیست و از اینجا معلوم کرده شد که چون عاقل لفظی دیگر گوید غیر الحمد لله مستحق
 نشیت نکرد و دلایل چون آن مرد سلام گفت آنحضرت جواب سلام او گفت اما آنکه علی اکبر فرمود گفته اند که درین
 کلمه دو اشارت است یکی آنکه سلام درین محل بپای موقع است چنانکه کسی بوقت اراده سلام تو سلام بر ما و تو کند
 دوم آنکه تذکره دوست بآنکه این ادب امتیاز است و کسیکه تربیت از مردان نیافته باشند در کنار ما در ادب زنانه
 کسب کرده و نیز گفته اند که تنبیه است بر حماقت او بجهت سرایت صفات ما در او و سپس منتقم شد بدعا مراد
 او را بسلامت از آفات و در بعضی شرح تقدیر علیک و علی اکبر این چنین کرد علیک الویل و علی اکبر یعنی
 داسه بر تو که ادب نیاموختی و داسه بر ما در تو که ترا ادب نیاموخت و تربیت خوب نکرد و الله اعلم - و عن عبید
 بن رفاعه صحابی مهاجری است و در کاشف گفته که مراد از صحبت است دو حدیث - عن ابی بنی صلی الله علیه و آله
 و سلم قال شمت العواظس ثلثا - ثبیت کنی عاظس را سه کرت نماز او پس از آن هر چه زیادت کرد از عطسه
 بر سه کرت - فان شمت ثلثه فان شمت فلان - پس اختیار داری اگر میخواهی شمت کن او را و اگر میخواهی
 لکن آن حتی که بر تو بود از شمت خواه بر سهیل و خوب یا سنت و استجاب زیاده بر سه کرت نیست باقی دعا
 سلمان است از کردن مانی نیست - رواه ابو داؤد و الترمذی و قال هذا حدیث غریب - و عن ابی هریره
 قال - و از ابی هریره نیز مروان این روایت آمده که گفت شمت اثنان ثلثا شیت لکن برادر خود را سه کرت
 فان راو - و بعضی نسخ نماز او فرموده که رواه ابو داؤد و قال - و گفت راوی از ابی هریره که سعید مصری باشد
 چنانکه از سنن ابو داؤد معلوم میگردد و لا اعلیه نمیدانم ابو هریره را سال الله رفع الحدیث الی ابی - مگر باین صفت که
 و رفع کرد حدیث را بسوسه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - یعنی این حدیث مرفوع است موقوف بر ابو هریره
 نیست و ابو هریره آنرا از قول آنحضرت روایت کرده و اگر نکتدیم در حکم مرفوع خواهد بود زیرا که تعین عدد بسماع
 از شارع نتوان کرد منتدبر

الفصل الثالث عشر عن نافع ان رجلا عطس الی حبیب بن عمر و ایت سه است از نافع که مرده عطسه زد و در پیوسته
 ابن عمر رضی الله عنهما - فقال - پس گفت آن مرد - الحمد لله و السلام علی رسول الله قال ابن عمر و انا قول - و این حدیث
 بر سه مرتبه از حسن ادب گفت و من نیز میگویم - الحمد لله و السلام علی رسول الله و لیس بکذا - یعنی صلوة و سلام نشاندن
 محمود و مقبول است و لیکن سنن و در عطاء همین لفظ الحمد لله گفتن است چنانکه گفت عطاء رسول الله تعالیم که در
 ما پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان قولی که گوئیم بعد از عطسه الحمد لله علی کل حال اتباع می باید که در ایسا امر
 محمود که در جزوات نصیاست و ارواها در خصوص من خلفه دار و نشود و در سنت نیامده چنانکه مصنف بعد از نماز

داشمال آن اگر جمیع خصوصیات و شخصیات رعایت کردن معتبر لازم نیست اما این نوع ذکر کہ درین باب دارد شدہ رعایت کردنی است فتدبر رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ و بعضی از علما از موطن استنباب صلوٰۃ بر آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عطاس را ذکر کردہ اند و اللہ اعلم

باب الضحک

و در ضحک چہار لغت است بکسر ضا و فتح آن و سکون حاد بکسر ہر دو فتح اولی و کسر ثانی۔

الفصل الاول۔ عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت ما رأیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم کففت عیالہ نہ دیم ثم خرجت را بمصنوعا حاکا۔ مجتہع شونہ تمام در حالت ضحک و سبج کسے را گوئید کہ بچہ باشد برائے کارے و قاصد باشد ازانی الصراح استجماع از ہر جائے گرد آمدن یل و گرد آوردن اسب خویش را در وقتین یعنی خندہ نمیکرد خندہ تمام کہ حتی اسے سنہ لواتہ تا بہ نیم ازوے لوات اوراجع لماہ مست بفتح لام بمعنی گوشت پارہ ہا کہ در سقف اقصاے قم است۔ انما کان میسم رواہ البخاری۔ و این حدیث در شمائل شریفین بیاید المتناہ اللہ تعالیٰ و عن جریر قال کففت جریر بن عبد اللہ یحیی کہ صحابی شہورست خوش روے خوش خوشے و شریف قوم خود یا عجبی النبی۔ منع نکرد مرا پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از در آمدن بر دے ہر وقت کہ خواہسم بشرط آنکہ مجلس من باشد یا منع نکرد مرا از آنچہ طلبیدم یعنی ہر چہ از حضرت دے طلب کردم داو یا۔ منع نکرد مرا از سیج چیرے کہ کرد یعنی صادر شد از من فعلی کہ کردہ آید آنحضرت را در جہ اول ظاہر ترست۔ منذ اسلمت ازان باز کہ سلمان شدم۔ ولا رأی الا تبسم۔ و ندید آنحضرت مرا بر گز مگر آنکہ تبسم کرد و یفتق علیہ۔ و عن جابر بن سمرہ۔ صحابی شہور خواہر زادہ سعد بن ابی وقاص۔ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یقوم من صلاہ الذی یصلی فیہ الصبح بل و آنحضرت کہ نمی ایستاد از جاے خود کہ میگذارد روزے نماز صبح را۔ حتی تطلع الشمس۔ تا آنکہ طلوع میکرد آفتاب۔ تا و اطلعت الشمس قام۔ پس چون طلوع میکرد آفتاب می ایستاد۔ و کانوا یجدون فیما خدوہ فی امر الجاہلیۃ۔ و بودند صحابہ کہ سخن میکردند پس شروع میکردند در کار جاہلیت و سخنان او فہم کنون پس خندہ میکردند و تبسم تبسم میکرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رواہ مسلم و فی روایۃ الترمذی تبیان شدون الشعر۔ یعنی اندک شعر را درینجا جواز بحث است باخبار جاہلیت و اشعار و ضحک بر آن و اقتصار بر تبسم دورین کمال خلق و مالیت فلوب بود ازان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم

حضرت صلی اللہ علیہ وسلم

الفصل الثانی۔ عن عبد اللہ بن الحارث بن خزیمہ۔ بفتح جیم و سکون زاء و در آخر حمزہ صحابی ست زبیدی نسبت بہ بید کہ یکے از پدران او بودند و در آخر کسے کہ باقی ماند بمصر از صحابہ ات سنہ ست و قمانین بمصر قال ما رأیت احدا کثر تبسما من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت ندیم من هیچ یکے را زیادہ تر از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

هر یک را آنچه نصیب اوست و مستحق است مرا نزدی کنم هر کس را در جایی که در مرتبه اوست از تفصل و شرف و
 بشارت بعد هم ثواب و درجات آخرت مرطبان را و انداز میگم بعبقار و درجات عاصیان را و این صفت در
 هیچ کس جز من و جز و ندارد در هیچ کس درین صفت شریک من نبود پس کنیت کردن او باین کنیت درست
 نباشد شفق علیه السلام و در هر پیش معلوم شد که کسی را محمد نام کردن جایز باشد اما ابو القاسم خواندن درست
 نبود و خواه نام محمد باشد یا اسم و کنیت آنحضرت سرور در دوسه جمع گردد یا غیر محمد باشد تا همین کنیت مجرب باشد و این
 قول را از امام شافعی مقول است و شمس و ابابین حدیث است و علما را درین مسئله اقوال است یکی این قول است که مذکور
 شد قول دوم آنکه درو نیست که بمن کند بیان کنیت را هم پیغمبر صلی الله علیه و سلم چنانکه یکی را ابو القاسم محمد خوانند
 اما اگر تنها ابو القاسم گویند یا کی نیست و منی بدیش مذکور نزد ایشان همین است که جمع نکنند فافهم و از محیط نقل کرده اند
 که این قول را امام عورتیانی سنده ارجحه الله علیه و قول سوم آنکه جمع نیز درست است و این قول را با امام مالک
 نسبت کنند و ایشان گویند که احادیث منع غسوخ اند و جمعی گویند که منع در زمان شریف آنحضرت بود صلی الله علیه
 و سلم و بعد از دوسه درست است و دلیل ایشان حدیث امیر المومنین علی است رضی الله عنه که از آن حضرت التماس
 نمود که اگر مرا نزد دوسه زاید بعد از تو یا رسول الله نام وی بر نام و کنیت تو بنم آنحضرت تجویز کرد و محمد بن
 الحنفیه که بعد از آن حضرت را و امیر المومنین را و ابو القاسم محمد نام کرد و جمعی که بر قول ایشان اعتماد نیست گویند که
 تسمیه باسم نیز جایز نیست چنانکه تکیه بکنیت و قول صواب ازین مقالات آن است که تسمیه بنام شریف و بجایز
 بلکه مستحب است و تکیه بکنیت دوسه اگر چه بعد از زمان شریف باشد ممنوع و منع از آن در آن زمان خوی تر و سخت تر
 بود و همچنین منع کردن بیان نام و کنیت آنحضرت ممنوع بطریق اولی و آنکه علی مرتضی کرد مخصوص بود
 پس رضی الله عنه و غیر او را باین بنود چنانکه از سابق حدیث ظاهر میگردد و در سبوطی و راجع الجوامع از ابن
 عساکر آورده که واقع شد بیان طلحه و علف رضی الله عنهما کلامی گفت طلحه به علی که تو نام کردی پس خود را با هم
 پیغمبر و کنیت کردی او را بکنیت دوسه صلی الله علیه و آله و سلم و حال آنکه منی کرد و آنحضرت از جمع کردن در آن
 فرمود و علی گستاخ کسی است که جرأت کند برخدا در رسول دوسه و طلبید جماعه اصحاب را از فریض تا حاضر
 آمدند و گواهی دادند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نخست کرد و مر علی را رضی الله عنه که جمع کند در آن و حرام
 گردانید بر من است جزوی که ذکر و لائل این اقوال به تفصیل و تطبیق بیان احادیث در شرح ذکر کردیم اینجا
 انقدر پس است و الله اعلم و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن احب اسماء الی
 الله بدستی که دوست ترین نامهاست شما بسوسه خداست تاسی عبد الله و عبد الرحمن رداه سلم از جنت
 اشعار آن به بندگی که صفت حقیقت آدمی است بذات مقدس باری تعالی و تسک بصفات مقدسه وی خصوصاً

حضرت رتانیست که مخصوص ذات پاک اوست و اگر تخصیص این دو اسم بطریق تمثیل دارند و مقصود اسمی باشد که در آن شخص
 بعد است با اسماء الهی عز و علا نیز صورتی دارد و یارب مگر فرق کند میان صفات لطیف و قهرو در بعضی حواشی نوشته که مراد
 بعد از اسماء الهی است علیهم الصلوٰۃ والسلام و گویا اضافت بمنجا طبعین که گفت احب اسماءکم شعر بدان است و عن
 سقر بن جذب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا یسبحن غلاماً ما - نام مکن غلام خود را خطاب عام است
 یا شخص معین فرموده اما حکم عام است و مقصود آنکه غلامان را این نامها نباید نهاد و بسیار او را با حاد و لا یسبح و لا یسبح
 چه بسیار از لیس است معنی آسانی و توفیق و توانگری و فراخی و رباح از ربح معنی سود و تنجیح از نجات است بمعنی پیروزی
 و برآمد حاجت و فلاح از فلاح بمعنی رستگاری و پیروزی پس نام نهادن بآنها باین وجه اگر چه حسن است اما بوجه دیگر
 مناسب نیست فلانک بقول ائمّه چیزیکه تو میگوئی و میپرسی اسم مخاطب از اهل خانه خود مثل آیا اینجا یعنی در
 خانه هست و نه یعنی بسیار با نجاج یا فلاح مثلاً - فلا یا کون - و فرما نباشد و در اینجا بقیول لا یسبح میگوید
 مخاطب در جواب نیست بسیار و فلاح در اینجا و این به نظر در اصل معنی این الفاظ در فال و عبارات مشکوٰۃ می افتد
 اگر چه مراد این با ذات معین است و داده سلم و فی روایتی که لا نسبح غلاماً که با حاد و لا یسبح او را فلاح و لا نافع و این روایت
 نافع مذکور شده نه تنجیح و از اینجا معلوم می شود که مقصود و حصر درین اسم نیست بلکه هر چه در معنی آنها باشد نیز این حکم دارد
 و فلانک ظاهر خواند که در حدیث جابر تصریح بدان آمده - و عن جابر قال اراد البنی صلی الله علیه و آله وسلم ان ینهی
 عن الذیسمی رجلاً یسبح و ینجو است آنحضرت که نمی کند ازین که نام کرده شود و بجای و بیکر و فلاح و بسیار و نافع و آنچه ذلک
 ثم رایتہ سکت و ینعی - پسر و پدرم آنحضرت را که سکوت کرد بعد ازین اراده از ان اسماء یعنی از نسیه بآن
 اسماء هم بعضی و لم ینه ذلک پسر قبض کرده شد و وفات یافت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و نمی نکر و از نسیه باین اسماء
 آنحضرت داده سلم ازین حدیث معلوم می شود که نمی واقع نشد طبعی گفته گویا جابر انارات و علامات را دید چیزی که شعر بدان
 باشد شنید و صریحاً بر آن واقع نشد و لیکن نمی از ان در احادیث صحیح و واقع و ثابت شده است و شبست مقدم است بآن
 و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انج الاسماء یوم الیوم یعنی بعد از آنکه اسما و انجس آن روز
 قیامت نزد خدای تعالی و در واسطه انج الاسماء یعنی خوارتر و زشت ترین نامها بر تلسمی نام مروی است که نام
 کرده می شود و در بعضی نسخ اسمی یعنی نام کرده خود را ملک لا ملک یا شاه یا دشاها و بفارسی شاهنشاه یا داه البخاری
 و فی روایت سلم قال اغیظ بعل علی الله یوم الیوم یعنی خشم آورنده ترین مردم و خبیث ترین ایشان بر خداست تعالی
 روز قیامت بعل باین اسمی میروست که بود که نسیه کرده می شد و در میان ملک الاملاک زیرا که لا ملک الا الله نیست یا دشاها
 بحقیقت مگر خدا را اسم چه جاسه یا دشاها یا دشاها که اصلاً تو هم شکرست و ان راه ندارد و عن زینب بنت ابی
 سلمة قالت سمیت برة زینب که بنیه آنحضرت بود و همراه مادر خود و ام سلمه در حجر تربیت آنحضرت درآمد بود گفت ناسیده بودم

من اولاده فذی آن نیکو کارست - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت - لا تزکوا انفسکم - نشاید خود را
الله اعلم باهل البیت - خدا را ما ترست به نیکو کاران از شما و در بره نام نهادن تزکیه نفس شودن است مغرور و سموم از مین
نام کنید او را زینب اگر اینجا معلوم شد که نامی نمی باید نهاد که متضمن مستحبات نفس بود و رواه مسلم - و عن ابن عباس قال
كانت جویریة اسمها برة بود جویریة که از ازواج مطهره است نامش در اصل برة بود - تحول رسول الله پس غیر داد و گرفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمها جویریة - نام او را جویریة که تصغیر جاریه است - و کان یکره ان یقال - دلو و آنحضرت که کفر
میداشت که گفته شود در خج بن عبد برة - برون آمد از نزد برة که معشش نیکو کارست چه برون آمدن از نزد نیکو کار نیکبخت
رواه مسلم اینجا این سبب فرمود و رواه زینب تزکیه نفس زیرا که مزاحمت و اسباب سنگی باشد هر دو صلاحت
سببیت دارد و اما که از قوم زینب و یافته باشد که قصد ایشان در تسبیح برة مدح و ثنائی او بود و در اینجا و نیز این
عبارت که در آمد آنحضرت بر فلان زن و بر آمد از نزد فلان و از ازواج مطهره متصل و تعارف بود پس اینجا
همین را گفت و الله اعلم و پوشیده نماند که بدفالی که در شل نخج و نلاح اعتبار کرده شد اینجا نیز متصل است و تزکیه که در
که اینجا اعتبار کردند اینجا نیز ممکن - و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان بنتا كانت تعمر دایت است از ابن عمر
که دختر است بود عمر رضی الله عنه یقال لها عاصیة - گفته می شد عمر او را عاصیة عرب اولاد را عاصی و عاصیة نام
میکند بمعنی سرکشی و بکبر و تعظیم از عیب و نقصان و انقیاد و زبونی و چون دور اسلام رسید آنرا مکره داشتند و عاصیها
رسول الله پس نام کرد او را پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم حمیلة لکرمه نظا هر مقابل عاصی مطیع و نقاد و بدو مانند
آن بود و لیکن چون اصل عرض بغیر نام بدست بنام نیک آنرا ملاحظه نکرد و بغیر اسم بضد و مقابل غرض نداشت
با آنکه معنی حبیل تضمن جمع معانی خیر است چه از حبیل جز حبیل نیاید - رواه مسلم - و عن سهل بن سعد قال انی بالشر
ابی اسید الی ابی - آورده شد مشهور بن ابی اسید را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم سهل بن سعد
ساعدی صحابی مشهور است آخر من مات من الصحابة بالمدينة و منذ رفیم میم و سکون لون و کفر فال عجمه تابعی تله
است و این جهان او را در ثقات ذکر کرده صاحب جامع الاصول در صحابه آورده چنان که عادت او است و ابو
اسید بضم همزه و فتح نام او مالک بن اسعد است چنانکه گفته شد پس روایت میکند سهل بن سعد که آورده شد
شدر را نزد آنحضرت بن و لد هتای که زاینده شد - فوضعه علی فخذة پس نهاد آنحضرت او را بران مبارک خود - فقال ما اسم
پس فرمود چیست نام دے - قال فلان - گفت یک از حاضران باهر که آورده بود او را ظاهر آن است که پدرش را آورد
باشد نام او فلان است نامی که او را کرده بود و چون راوی اطلاع بران نداشت ذکر نکرد و شیخ ابن حجر عسقلانی
گفته که واقف نشدم من بر نام او - قال لا لیفت آنحضرت نه یعنی نیست من را فی باین نام یا نام کنید او را این نام
لکن اسم الله لیکن نام او خداست مشتق از انداز که معنی تبلیغ احکام است یا تحریف و گفته اند حقیقت نام او

فی نفسه بنا و چنانکه قول حق سبحانه و تعالی فی الدین و لیغزروا قومهم ثم عرست بدارن یشفق علیہ - و عن الی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یقولن احدکم - باید کہ نگویید یکے از شما مملوک خود را بعبیدی داشتی - بنده من کنیزک من فلانم عبید الله - ہمہ مردان شما بندگان خدا نید و کل ساسرکم امامتہ - و ہمہ زنان شما کنیزکان خدا اند زیرا کہ در عبادت غایت تدلل و نہایت خواری ست سختی نیست آنرا مگر آن کس کہ در غایت عزت و کبر با ست و آن نیست مگر پروردگار رب الغرۃ و البکرۃ و کن لقیل - ولیکن باید کہ گوید غلامی و جارتی - فناسی و فذاتی - چہ غلام بمعنی کودک و جارت بمعنی دخترک ست و فنی مرد جوان و فعات زن جوان و در اطلاق غلام و جارت بمعنی شغفست و مہربانی ست و فنی در نجات از جہت آن گویند کہ داه و غلام ہر چند پیر باشد با ایشان معاملہ جو انان می کنند و حرست پیری نگاہ ندارند و تو اند کہ بحبت قوت و جلالت ایشان در خدمتگاری گویند و بالجملہ این الفاظ بر مالک یک اطلاق می یابد پس می نماید اطلاق اینها بہتر از اطلاق عبیدی داشتی ست دگفتہ اند کہ منع دنی از اطلاق الفاظ عبید و امثہ بر تقدیری ست کہ بر درجہ تطاول و تحقیر و تصنیف باشد و الا اطلاق بعبید دامتہ در قرآن و احادیث آمدہ ہنجا مکہ مالکان را فرمودہ نگاہ داشت زبان از بعضیہ الفاظ ناشایستہ مملوگان را نیز منہر مودکہ - و لا یقولن العبد - و گوید مملوک مالک خود را بعبیدی - زیرا کہ اگر چہ رب بمعنی مربی و تربیت کنندہ است ولیکن ربو بمعنی اسع علی الاطلاق صفت خاص حضرت پروردگار تعالی ست پس اطلاق آن بر آدمی مہم است و اشتراک ست و این نیز اگر بطریق تنظیسم بود و الا اطلاق آن آمدہ است بکانت لقیل سیدی - چہ بیادیت در با ست و فیصلت ثابت ست مرا مالک را نسبت بملوک و لہذا از و اج را نیز سید گویند - و فی روایت لقیل سیدی و مولائی - و درین روایت مولائی نیز زیادہ کردہ و ولایت و نصرت نیز ثابت ست مالک را نسبت بہ مملوک - و فی روایت لقیل العبد سیدہ مولائی - و در روایتی آمدہ کہ گوید مملوک مرید و مالک خود را مولائی فان ہو یکم الله - زیرا کہ مولائی حقیقی شما الله تعالی ست نعم المولی و نعم النصیر - و اہ سلم و عنہ عن النبی دوم از ابی ہریرہ استہ از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا یقولن الاکم - گویند انکوار یا جرتہ انکور را کہم بسکون را - فان الاکم قاصب الموت - زیرا کہ کہم دل مومن ست - و اہ سلم و در روایتی - قال الاکم الرسل المسلم فی روایتہ عن وائل بن جبہ و در روایتی مرسل را از دائل بن جہرا بن خنیس آمدہ کہ لا یقولن الاکم گویند کہم - و لکن قولہ العنبد و الجملہ و لکن گویند عنبد یعنی شجرہ عنبد و گویند جملہ لفتح حار مہملہ و با سجدہ و بسکون با نیز آمدہ نام درخت انکور ست و گاہی بطریق مجاز انکور را نیز گویند یعنی انکور و درخت و س نامہا سہ دیگر و ارباب نامہا بخوانند ما بنام کہم بخوانند انکہ عرب عنبد و درخت عنبد را کہم سہ خوانند بسکون را بعلت آنکہ شرب خمر کہ از ان حاصل شود و در ثمرات و کہم ست پس انی کردہ شد از ان چہ وصف چیزے کہ اصل ام انجاست ست بکہم و خیر کردن مناسب باشد تا ذریعہ مدح محرمات و نہج نفوس و ترغیب

در آن گرو و فرمود که این نام بچون دول و سکه که سعد بن ابی وقاص و عمار بن قیس و غیره از آن است مناسب است
 و حفظ کرم شامل جمیع خیرات و مکارم است و گفته اند که چون بر صفت کرم می گویید یا بکرم اثبات کردی و در آثار خیرات
 و بخت گفته اند که مقصود از حدیث حقیقت نفس از تسمیه عجب بکرم نیست بلکه نمی از تخصیص این اسم است پس
 در ادب و تسمیه و تحریک است مومنان را بر آنکه علوب را متخلی دارند بکار م افلاقی و محامد صفات و رافعی نشوند بآنکه این
 نوع از درختان است و مرسوم باشد بر اسم کرم و ایشان سر از آن ترانند بآن گویا فرمود عجب راجه کرم می خوانند
 و این اسم را مخصوص باو میدارند شمار را باید که احب این اسم و متصف باین صفت باشند و این است حاصل آنکه
 از مختصر می گفته که مقصود از این حدیث تقریر و تاکید قول حق عزوجل است که ان اگر کم عند الله اقلی بطریق انق
 و مسلک لطیف با آنکه مومن شقی است و مستحق تر است باسم شقی از کرم که کرم است و کرم هر دو مصدر است
 از کرم بکرم بر صفت می کنند بدان سبیل مبالغه بر مثال رجل عدل قال این اللفظ رجل کرم و امرأة کرم در بیان کرم
 و فسوة کرم بفتح الراء اسکانا بمنه کرم که اقال الطیبری نقل عن جی السنته - وعن الی هریرة قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله وسلم لا تسوا العجب الکرم - نام نه نیند انگو را کرم از اینجا معلوم گردد که کرم نام عجب نیز آمده چنانکه
 شجر عجب در شرح حدیث سابق اشارت بدان کردیم و لا تقولوا یا خیرة الله هر و گوید اسے خبر ان و صبر ان
 روزگار یعنی دهر را بد بگوید و گویش نه کند و شکایت از دسے نه نماید و او را موثر و مصرف احوال ندانند بآن
 الله هو الدهر - زیرا که خداے نهالی است مصرف و محول احوال یعنی آنچه شما از روزگار میدانید و نسبت بفلک زمانه
 می کنید و حقیقت از خدا است و فاعل تشبی اوست - رواه البخاری - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
 و آله وسلم لا یسب احدکم الدهر فان الله هو الدهر باید که دشنام نگیرد که از شمار روزگار را زیرا که خداست نهالی
 شأنه متصرف دهر و رواه مسلم شرح این حدیث در اول کتاب در باب ایمان گذشته است - و عن
 عالیة رضی الله عنهما قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا یقولن احدکم باید که گوید که از شمار
 وقت غنایان و شورش دل از حق حقیقت نفسی - بنم با لید بشد و بشد نفس من - و لیکن که نقل - و لیکن باید که گوید -
 نفست نفسی بکرم قاف غنایان و شورش کرد نفس من نفست نفسی و غنمت نفسی - هر دو عبارت در زبان عرب
 یک است یعنی واقع می شوند که غنایان و شوریدن دل است و لیکن آنحضرت کمر ۱۹۸۳ هجرت که غنمت نفسی گویند
 بسبب بیج این عبارت در جهت آخر از جهت مومن غنمت را بغض خود متفق علیه و ذکر کرده شد حدیث
 ابی هریرة که اولش این عبارت است - یوفی فی این آدم فی باب الايمان - صاحب مصابح این حدیث را در
 باب ذکر کرده و مصنف این را در باب ایمان مناسب شمریده -

الفصل الثانی - عن شرح بن زانی من ابیہ انه لما وصت الی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مع قوم

شرح بن ابی لاداد و زریان سعادت نشان آنحضرت است و کینت کرد آنحضرت پدرش را بوسه که که از اولاد دے
 بود و قمر عابد است و از جمله اصحاب علی است رضی اللہ عنہ روایت میکند از پدرش که بانی است که چون پدرش قدم
 آورد پیش آن حضرت با قوم خود و ستم بکنند شنید آنحضرت قوم او را که کینت میکند او را بانی الحکم بفتحتین - فدعاہ رسول اللہ
 پس خواند او را بنمیز خند اصلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فقال پس گفت - ان اللہ ہوا الحکم - خداست حکم نہ غیر او الیہ الحکم البوسے
 او را حج و شتی است حکم نہ بوسے غیر او - فلم یکنی ابا الحکم پس چرا کینت کرده می شوی تو بانی الحکم رجرا رضی ہستی تو بانی
 زیرا کہ حکم حاکمی را گویند کہ چون حکم کند رد کرده نشود حکم او را این صفت خاصہ جناب عزت او است و لائق نیست بغیر و تعالی
 کذا قال الطیبی - قال - گفت بانی در اعذار از کینت کردن قوم او را بانی الحکم بن قومی اذا اختلفوا فی شئ اتونی بقری
 کہ قوم من وقتکہ اختلاف میکنند و رجسے می آیند مرا حکمت منیم پس حکم میکنم میان ایشان - رضی کلا الفریقین حکمی پس
 راضی می شوند ہر دو کردہ حکم من - فقال رسول اللہ پس گفت بنمیز خند اصلی اللہ علیہ و آلہ وسلم - ما حسن ہذا - چه عجب خوب
 است این حال و شان کہ تو داری در این جواب از بانی سبابق و در برابر بودہ آنحضرت چون حصہ کرد و صفت حکمت را
 در حضرت عزت تعالی و تقدس با زاین اعتذار چیست کہ مرا قوم من حکم می سازند غالباً مقصود دشمن این است کہ بلی
 کینت کردن بانی الحکم مرالائق نیست و لیکن چه کار کنم کہ قوم من را درین مرتبہ نشانند اند پس رد کرد آنحضرت بوسے
 بلطف و نرمی و فرمود اصل این حال تو نیکو است و لیکن با وجود آن کینت بانی الحکم خوب نیست پس از ان خواست
 کہ کینتی برے و سے بنہد پس فرمود ہماک من الولد پس چیست مرزا از اولاد - قال لی گفت مرا اولاد متعدد است
 شرح و سلم و بعد اللہ قال من اکبر ہم فرمود پس کیست کلان ترین اولاد قال قلت شریح گفت گفتم کلان ترین اولاد
 من شریح است قال فانت ابو شریح گفت پس کینت تو ابو شریح است و بعضی گفته اند کہ مادر ما حسن تافیه است یعنی کینت
 نهادن بانی الحکم با وجود این حال نیک نیست و توجیہ اول ظاہر است رواہ ابو داؤد و النسائی - وعن مسروق قال
 فبیت عمر رضی اللہ عنہ فقال من انت - مسروق کہ از مشاہیر تابعین است یگوید ملاقات کردم امیر المومنین عمر را پس گفت عمر
 کیستی تو قلت مسروق بن الابدع - گفتم من مسروق پہر اجدع ام قال عمر سمعت رسول اللہ گفت عمر شنیدم بنمیز خند اصلی
 علیہ و آلہ وسلم یقول - کہ میگفت - لا اجدع شیطان - اجدع نام شیطان است و جدرع در لغت دو گوش و دو دست و لب
 بر بدن و در قاموس یگوید لا اجدع الشیطان و والد مسروق کتابی البکیر و غیرہ عمر بن الخطاب و سماہ عبد الرحمن بنی رواہ
 ابو داؤد ابن ماجہ - وعن ابی الہریرہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تدعون یوم القیمۃ باسمکم و اسمایکم
 غدا یوم یسوی شمار و قیامت بنامہای شما و نامہای پدران شما چنانکہ گویند فلان بن فلان فاحضوا اسمکم - پس نیک بہ بنید نامہای
 خود را این خطاب است مرجع نبی آدم را پس پدران نیز داخل باشند و در بعضی روایات آمدہ کہ روز قیامت مردم را
 بنام مادران خوانند و گفته اند کہ حکمت درین آن است کہ تا اولاد در نامش مندرہ و رسوا نشود و نیز بحجت روایت

حال عیسی بن مریم عم که پدر ندارد و الیه را سے انھما افضل و شرف حضرت امام حسن و امام حسین سلام اللہ علیہما باطلد اسباب
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را اگر این روایت ثابت شود آباکم را حاصل بر تغلیب می توان کرد چنانکہ ابون سیکون
و شاید کہ گاہے آباخواستند و گاہے بامات یا بعضی را بہ نسبت پدران و بعضی را بہ نسبت مادران یا در بعضی مواضع
چنان و در بعضی چنین۔ واللہ اعلم رواہ احمد و ابوداؤد۔ وعن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہی
من ان یجمع احبین اسمہ و کنیتہ۔ روایت مست از ابی ہریرۃ کہ آنحضرت نہی کرد ازین کہ جمع کند احدی بنیان نام
و کنیت دی صلی اللہ علیہ وسلم۔ و سبی محمد ابا القاسم۔ و نامیدہ شود و کنیت کردہ شود محمد نامی یا ابوالقاسم این معنی بر
تقدیر است کہ محمد فروع باشد و سبی بر لفظ مجهول چنانکہ در جامع ترمذی و شرح السنۃ و اکثر نسخ مصابیح واقع شدہ
و در جامع الاحول و بعض نسخ مصابیح محمد واقع شدہ بہ نصب و برین تقدیر سبی بر صیغہ معلوم باشد یعنی نام کند
احدی محمد نامی را یا ابوالقاسم رواہ الترمذی۔ وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا سئمت باسمی
نام کنید بنام من۔ فلا تکتوا کفشی۔ پس کنیت نکنید کنیت من رواہ الترمذی و ابن ماجہ و قال الترمذی ہذا حدیث غریب
و فی رواۃ ابی داؤد و در روایت ابی داؤد و ابن لفظ آمدہ است کہ۔ قال۔ گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
من یسمی باسمی فلا یکن کنیتہ کیکہ نام دارد بنام من پس باید کہ کنیت دارد شود و کنیت من و من کنی کنیت من یا سبی
و کیکہ کنیت پذیر شد کنیت من نام پذیر نشود بنام من این احادیث صریح اند و رخی از جمع بیان اسم و کنیت
ما اگر تنها نام نہد یا کنیت نہند ممنوع نباشد۔ وعن عائشۃ ان امراۃ قالت عایشہ رضی اللہ عنہا گفت کہ زنی
گفت یا رسول اللہ انی ولدت غلاما۔ من زاده ام پسر کی را قسمتہ محمد او کنیتہ ابا القاسم پس نام نہادم او را محمد
و کنیت کردہ ام او را ابا القاسم و جمع کردہ ام میان نام و کنیت تو نفذ کردی انک نمکہ ذکاب پس ذکر کردہ شد و
گفتہ شد مرا کہ تو ناخوش داری آنرا یعنی جمع کردن را میان نام و کنیت تو فعال پس گفت آنحضرت۔ اللہی اهل
اسمی و حرمت کنیتی۔ چه چیز است کہ حلال و جائز گردانید نام نہادن را بنام من و حرام گردانید کنیت کردن را کنیت من۔
او اللہی حرم کنیتی داخل اسمی شک را وی است کہ اول ذکر حل اسم کرد و بعد از دے حرمت کنیت را یا اول ذکر
حرمت کنیت کرد و بعد از حل اسم را بعد قول ہر دو عبارت یکے است و تفاوتی در مقصود نہ ولیکن محدثان
در روایت لفظ حدیث احتیاط تمام دارند چنانکہ لفظ شریف آنحضرت است روایت میکنند۔ رواہ ابوداؤد و قال
محبی السنۃ غریب۔ این حدیث را کہ ابوداؤد و در روایت کردہ محی السنۃ گفتہ کہ این حدیث غریب است و بر
تقدیر محبت و دلالت دارد بر جواز جمع میان نام و کنیت شریف آنحضرت ازینجا معلوم گرد کہ منی از جمع تفریمی
ست نہ تفریمی و بعضی گویند کہ احادیث نہی از جمع منسوخ است واللہ اعلم۔ وعن محمد بن الحنفیۃ عن ابيه
روایت است از محمد بن حنفیہ از پدرش کہ امیر المؤمنین علی است۔ قال۔ گفت علی مرتضی قلت گفتہ امیر رسول اللہ را است

خبر ده مراد اجازت کن - ان دل دی بعدک دل - اگر زاید شود مراد بعد از اولی - اسیم باسمک و اکنیت کنیت
 نام نهم اورا بنام تو و کنیت کنم اورا کنیت تو - قال نعم گفت آنحضرت آری اجازت کردم تر از رواه ابو داود و این
 حدیث نیز دلالت دارد بر جواز جمع میان اسم و کنیت آنحضرت ولیکن بعد از زمان شریف وی و آنجا که منع کنند
 گویند که این خصیست خاص مرعی نفسی را چنانکه در حدیث ترمذی آمده که فرمود علی - و کانت خصیست لی یعنی بودین
 تجویز خصیست مراد مخصوص بمن و دیگر را اجازت نمود و سابقا معلوم شد که اقوال علما درین باب مختلف است و احادیث نیز
 مختلف آمده و هر یکی توضیحی کرده و قول صواب آن است که نام نهادن بنام شریف او اجازت است و کنیت نهادن
 بکنیت و بی اجازت و جمع کردن نا جائز تر خواه در زبان شریف یا بعد از دے - وعن النس قال کنانی رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم بقله کنیت اجنبیها - انس گفت که کنیت کرد مرا آنحضرت بهتره که می چیدم و می بریدم آنرا و ام
 سره حمزه است بجای مملو درای مجله و آن تره ایست که در طعم او در لطیف است و در حقیقت هست و لغاری
 آنرا تره تیزک گویند فی الصراح و حمز زبان کز شدن شراب و گباه حمزه تره تیزک پس آنحضرت انس را باین مناسبت
 ابو حمزه کنیت کرد - رواه الترمذی و قال - گفت ترمذی نیز احادیث لا نعنه الا سن هذا الوجه - این حدیثی است که نمی
 شناسیم آنرا مگر باین وجه یعنی باین اسنادی که ذکر کرده است در جامع خود یعنی حدیث غریب است روایت کرده اند
 مگر بیک طریق و یک اسناد و پس دلی المصاحیح صحیح - و در مصاحیح نصیح کرد این حدیث را و حکم کرد بصحت آن و توجیه
 طریق و اسناد و منافات بصحت ندارد چه تواند که بوجه واحد آمده باشد آن وجه صحیح بود چنانکه در مفسر آمده گفته شد -
 وعن عایشة قالت ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان یغیر الاسم الملقب - بود آنحضرت که لقب میداد و نام میداد و
 بجای آن نام نیک می نهاد چه نامهای آویدان و چه نامهای موانع و جز آن - رواه الترمذی - و این را مثل
 در احادیث بسیار آمده جمله از ان مولف رحمه الله علیه نیز آورده چنانکه گفت - وعن بشیر بن میمون عن
 عمه سائب بن اخدری بشیر بن میمون یفتیح موحده و کثیرین معجمه نالعی ثقه است صدوق و ابن معین گفته
 لا باس به روایت میکند از عم خود که اسامیه بن اخدری است یفتیح همزه و سکون خائے معجمه و یفتیح دال مملو تهیمی
 بصری در اسناد حدیث و دے و صحت آن مقال است و همین یک حدیث دارد کذا فی جامع الاصول و در کاشف
 گفته که محالی است روایت کرده است بشیر بن میمون - ان رجلا یقال له اصرم - مردیکه ادرا اصرم می گفتند یفتیح همزه
 و سکون صا و مملو و بر اے مملو کان - بود این مرد فی القرآن الذین انزل الله و جماعه - که آمدند پیغمبر خدا را صلی الله
 علیه و آله و سلم و نفر جماعه را گویند از سه تا ده - فقال له رسول الله پس گفت آن مرد را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 ما اسمک چیست نام تو - قال اصرم - گفت نام من اصرم است - قال - گفت آنحضرت بل انت زرعة - یعنی زای
 سکون را بلکه نام تو زرعه است چون اصرم مشتق از صرم است که معنی قطع و بریدن درخت بود و ناخوش داشت آنحضرت و غیر

داد از زرع نام نهاد که از زراعت است شعرو بود و خبر و برکت - سداد ابو داود و قال - گفت ابو داود - و غیر البقی
 تغییر و او تغییر علی الله علیه و آله و سلم اسم العاص - نام عاص را که مخفف عاصی است و ولالت دارد بر عصیان و عدم طاعت
 و انقیاد و شعار موسی اطاعت و انقیاد است و غیره و تغییر و او نام عزیز را که دال بر عزت و غلبه است و دابندگان
 ذل و خضوع و فروتنی است و غلبه و تغییر و او نام غلبه را بنحوت که آلت آئین است که سرے دارد و مانند سر تر و بلوی لیل
 را بنحوت که اصل عقل لغتین جذب غلبه یعنی کشیدن چیزے را بسختی و این مشعر است لغفلت و شدت و درستی و صفت مومن
 نرمی و آسانی و تواضع است و شیطان - و تغییر و او نام شیطان را و این ظاهر است - و الحکم و تغییر و او نام حکم را که دال است
 بر حکومت و حکم نیست مگر الله تعالی را - و غراب - و تغییر و او نام غراب را که پلیدترین طیور است می افتد بر حیث و قاذور
 و بونی است از معنی بعد و دوری - و جباب - و تغییر و او نام جباب را که نام شیطان است و بمعنی ماریز و آید و فی الصراح
 جباب بالفهم ماریز و او نام مردی و شهاب - و تغییر و او نام شهاب را که بمعنی شعله نارسا طبع است و برجم کرده می شوند
 بوسه شیا طین و قال - گفت ابو داود و ترک است اسامی اندک مختصرا - ذکر نکردم اسامی این احادیث را که در
 تغییر این اسامی در و یافته و مذکور شده از جهت اختصار یا عدم اهتمام بآن زیرا که از احکام شرعی نیست که موقوف باشد
 چیزے از اعمال و افعال بر آن و لیکن آن اسامی را بایست ذکر کرد که این اسامی مذکور را تغییر داده آنها را نداده
 و عن ابی سعید و الانصاری قال لابی عبد الله او قال ابو عبد الله لابی سعید و شک دارد و راوی در روایت
 این حدیث که ابو سعید و انصاری را ابو عبد الله را گفت یا ابو عبد الله مرا بی سعید و انصاری را گفت ابو سعید و انصاری
 مشهور است احوال او در هر موضع متعدد نوشته شده است و اما ابو عبد الله کنیت او خلیفه بن ابی طالب است چنانکه
 در آخر حدیث بگوید یا سمعت النبی چه شنیدی تو پیغمبر خدا را اصلی الله علیه و آله و سلم بقول فی زعموا - که می گفت در زعموا
 یعنی در حق و شان این لفظ و معنی و که نسبت زعم می کنند بجم و میگویند زعموا کذا و زعم فلان کذا و زعم فهم زعم
 و فتح آن قریب است از معنی ظن کذا فی النهایه و فی الصراح زعم گفتن از باب نصر بنهر و گفته که زعم قول بے صحت
 و اعتماد و قافوس گفته زعم فهم ناس و فتح و کسر آن قول و اطلاق می یابد بر حق و باطل و صدق و کذب و اکثر
 در چیزے گفته شود که در آن شک است پس صحابی از صحابی دیگر پرسید که آنحضرت در زعموا چه می گفت قال
 سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را اصلی الله علیه و آله و سلم بقول که می گفت یا سمعت النبی یا سمعت النبی یا سمعت النبی
 است یعنی زعموا نشیبه که در لفظی را که منکر در معنی کلام می آید و نابردان بغرضی که دارد و بر کب که بران سوا
 شوند و بمنزل مقصود و پرسند و حاجت که دارند و فضا کنند پس میفرماید که زعموا بدم کی و نکو سپیده مقدمه کلام است
 یعنی کلامی گویند که منشأ و روی نرم و گمان باشند بر جرم و یقین چه زعم و حدیثی و کلامی گویند که سندی و ثبوتی ندارد
 بلکه محو حکایتی است که بر سبیل ظن و حسان بد زبان آمده پس باید که در روایت و حکایت احتیاط و تمیز

نمائند و بی وثوق و یقین روایت نکنند و لهذا در مثل آمده زعموا سبطه الکذب یعنی دیگر آنکه مرد را نباید که نسبت زعم و گمان
 بر مردم کند و گوید زعم فلان کذا اگر آنکه یقین داشته باشد بدروغ گوئی آن فلان و خواهد که مردم از دروغ و کذب اجتناب
 و احتراز کنند و بازی بخورند باین طریق بر اے این مصاحبت درست باشد نسبت زعم و کذب کسی چنانکه محدثان شال
 ایشان گفته بر راه ابو داود روایت کرد این حدیث را ابو داود و قال و گفت ان ابا عبد الله خذ لقیمة باو عبد الله که مذکور
 شد کیفیت خدیفه بن الیمان است که از کبار صحابه و صاحب سر رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم - و عن خدیفه بن الیمان
 صلی الله علیه و آله و سلم قال لا تقولوا گفت آنحضرت که مگوئید ما شاء الله و ما شاء فلان آنچه خدا خواهد و نخواهد فلان زیرا که این
 مساوی و فرین ساختن است ما سواي حق را با دے در ادا و ت و مشیت - و لکن قولوا ما شاء الله ثم ما شاء فلان یعنی اگر
 نخواهید بناچار بگوئید و بدیگری جز بر حق تعالی نسبت مشیت کنید انچه بگوئید آنچه خواهد خدا بعد از وی خواهد فلان تا آخر
 مشیت و مشیت وی تعالی مفهوم گردد - و در راه احمد ابو داود و در فی روایت مقطعا - و در روایتی آمده که منقطع است و بنوی
 متصل هم قال - گفت آنحضرت - لا تقولوا ما شاء الله و ما شاء فلان آنچه خواهد خدا و آنچه خواهد محمد - و قولوا ما شاء الله و عده - بگوئید
 آنچه خواهد حق سبحانه و تعالی شرکت دیگری و در اینجا غایت بندگی و تواضع و توحید است زیرا که آنحضرت در غیر خود اسناد مشیت اگر چه
 بطریق تاخر و تبعیت باشد تجویز کرد اما در حق خود بان نیز راضی نه شد بلکه امر کرد با اسناد مشیت پروردگار تعالی تنهایی توهم
 شرکت - و راه فی شرح السنه - و عنه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال لا تقولوا للمنافق سیدهم از خدیفه است از ان
 حضرت که گفت مگوئید منافق را سید و ظاهر آن است که کافران و فاسق مجاهرنیز در حکم دے باشد و لیکن تخصیص کرد منافق
 را بزرگ زیرا که چون کفر وی مستور و مکتوم است و ملحق و ملحق در حق دے محتمل است پس نهی کرد که منافق را سید و مولی نگویید -
 فانه ان یکب سید ازیر که دے اگر باشد سید و مظهر مشیت است و محکم پس به تحقیق ناراض ساختند پروردگار و در راه ابو داود
 ابو داود و معنی این حدیث را بچند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه سید خواندن منافق را ادب و اشارت سیادت مراد را گویند یا اعتراض کردن
 بوجوب طاعت و انقیاد و دے است و این موجب سخط پروردگار تعالی است دیگر آنکه مگوئید منافق را سید زیرا که اگر
 بگوئید ناراض می سازید بحیث این گفتن پروردگار را مراد و بودن او سید گفتن است او را سید کذا قال الطیبی و فیہ تکلف
 و تخلف و در بعضی خویشی نوشته که مراد آن است که اگر نسبت دے سید یعنی در دنیا و صاحب مال و جاه و خدم و حشم ناراض ساختند
 خدا را از خود بحیث تعظیم کسی که نه مستحق تعظیم است و اگر نسبت دروغ گفتند فافهم - و راه ابو داود -

الفصل الثالث عشر عن عبد الحمید بن جبریل بن جهم و فتح موحده و سکون تخانیة - ابن شیبہ یفتح شبن معجم و سکون تخانیة
 و بار موحده بن عثمان حمیری روایت میکنند از عمه خود صفیه و ابن السیّد و روایت میکنند از وی ابن جریج و ابن عیینہ
 قال گفت جلست الی سعید بن السیّد بن سعید بن السیّد و میل کردم سیوے و دے - و فی حدیثی ان حماد
 بن یزید حکایت کرد که پدر کھان دے ناخن خراش کرد و سکون را سے قدم علی النبی بن موم آورد

بر منیر صلی اللہ علیہ آ و سلم - فقال ما اسمک پس پرسید آنحضرت از وی چیست نام تو فقال گفت - اسمی خزن نام من خزن هست
 قال گفت آنحضرت بقصد تغییر نام خزن که بمعنی زمین سخت و درشت است - بل انت سهل - بلکه نام تو سهل منادم که قصد
 خزن است و نهی است از آسانی و نرمی - قال گفت خزن - ما انا بغير اسم سماویة فی نیستیم - من تغییر دهنده نامی را که نموده است
 مرا درین - قال گفت ابن السبب فما زالت فینا الحزونة بعد پس همیشه است در خانه اندان مادر شتی و سختی عیش و زندگانی بنور
 بخت شوی این نام و قبول ناکردن جدا نامی را که آنحضرت بر اسمی و اختیار کرد و این خزن بن و سبب بن عمر بن عاتق
 مخزومی توشی است و از اشرف قریش است و در جاهلیت و از مهاجران است و پس و سبب که پدر سعید بن السبب است
 از اهل بیعت رضوان است و غالباً این قبول ناکردن و اسمی آنحضرت را در تغییر نام در اول قدم هجرت است
 بر اسم اسلام که هنوز هجرت و صدق ایمان و تزیین اخلاق شریف نشده بود - رواه البخاری - وعن ابی وهب
 الجبلی - یضم جیم و فتح شین - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله و سلم تسوا باسماء لا یبیار نہ نامدار شوید بنا ماس
 پیغیران - و احب الاسماء الی اللہ تعالی - و محبوب ترین نامها نزد خداست تعالی عبد اللہ و عبد الرحمن و اصدق صلوات
 ترین نامها و مطابق ترین آنها بواقع جارش و هم نام زیرا که حارث بمعنی کاسب است فی القاموس الحارث الکسب جمع
 المال و الرزق و هم از هم است بمعنی قصد و اراده و محاسب از کسب و هم خالی بنور و اگر معنی زراعت ملاحظه نموده بطریق
 تناول توفیق کار آخرت بحکم الدنیا مرزعة الآخرة و اهتمام بران اراده به نمایند نیز و در نباشد اولاً امر کرد قسماً باسماء مبنیاء
 چون در اسمی شائبه عجب و تزکیه نفس و رفعت شان و اسمی بود منزل کرد به عبد اللہ و عبد الرحمن و اشال آن که
 دال بر خضوع و ذل و استکانت است و چون نظر کرد که این نیز می شود ادعا و کذب نیست بحجت نقیصه نندگان در ادعا
 حقوق عبودیت منزل فرمود و بشارت و هم نام که بی شبهه صادق و واقع اندکذا قال الطیبی و انجم و زشت تر و بدترین نامها
 حرب و مرق که مبنی از قتل و شک و نزاع و جدال و مارت و کراهت و لبثاعت اند و رواه ابو داود و

باب البیان و الشرح

بیان در اصل کشف و ظهور و توضیح است و فی الاصح بیان سخن پیدا و کشاده گفتن به فصاحت یقال فلان ابی من
 فلان ای افصح و اوضح کلاماً بتبیین پیدا شدن و پیدا کردن به بیادوی گفته که کشف و اظهار آنچه در ضمیر است و طبعی گفته فلان
 بایض لفظ و بعضی گفته اند که بیان منطقی فصیح منظر از آنچه در ضمیر است و هم این عبارات متقارب اند و معنی و شعر و لغت دانائی
 و زیرکی و شاعر بمعنی و اندازیریک و در اصطلاح کلام موزون معنی که قائل قصد موزونیت آن کرده باشد پس آنچه در
 قرآن و حدیث موزون واقع شده شعر بود زیرا که وزن در اینجا قصدی نیست یعنی که منظور و مقصود نیست و الا آنچه
 در قرآن واقع شده بی قصد و اختیار نخواهد بود -

الفصل الاول - عن ابن عمر قال قدم رجلان من لشرق گفت ابن عمر قدم آدم و نود و مرد از جانب مشرق -

پس نکر کردند سخن در دروسے یکدیگر گفتند فی الصراح خطاب سخن در روی گفتن فی الصراح ومنه خطاب الخطیب علی بن ابی طالب
 کیسانم کس شکفت و خشنود مردم بیان و فصاحت ایشان را و آن دو مرد یکی را حصین بن بدر نام ست که لقب دے
 زبیرقان ست بکسر زاء و سکون باء موحده و کسر را و لقان و زبیر قه رنگ کردن ست جامه را سبز یا زرد
 و زبیرقان یعنی ماه و سبک ریش نیز آید حصین بن بدر را زبیرقان لقب کردن بجهت حسن جمال دی یا سبکی ریش می یا
 آنکه عامه زرد بر سر داشت یا بجهت آنکه طله زرد پوشیده در مجلس در آمده بود و دم عمر بن اہتم بفتح ہمزہ و سکون
 باء و فتح تار فوقانیہ و اہتم دندان پیش شکستہ را گویند پس این دو مرد از مشرق زمین آمدند و فوق و تفاخر نمودند و
 زبیرقان بیان فضائل خود کرد و او فصاحت و بلاغت داد پس زان عمر بن اہتم سخن در آمد و بکلام بیخ جواب
 او گفت و در ذائل او را بیان کرد زبیرقان گفت یا رسول اللہ دے فضائل مرا سید اندوخلات آنچه گفت اعتقاد
 دارد و جد باعث اوست کہ این چنین میگویی پس عمر و ببالغہ در زم زبیرقان بیشتر از نخست کرد و در اجابہ العلوم
 آورده کہ عمر روزی طرح زبیرقان کرده بود روز دیگر آمد و زم دی کرد آنحضرت فرمود این حدیث کہ روزی
 طرح کردی و امر در زم میکنی گفت روز اول راست گفته بودم و امر در زم دروغ نمی گویم روز اول دی را
 ساخت مرا پس گفتیم یکی با کہ دیدم دروسے و امر در و غضب آورد مرا پس گفتیم بدیاری کہ دیدم دروسے فقال
 رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من البیان سحر یعنی بعضی بیان ها و سخنان ست کہ حکم
 سحر دارد و در تغیر حال و صرف قلوب و مائل گردانیدن باطل چنانکہ سحر و سحر و رخت نیز بمعنی صرف و تغیر آید زیرا کہ دے
 میگردد اندر در از حالی بحالی و تغیر میدہد عادت و حال او را بچنین بیان و ببالغہ در سخن و تصنع در کلام و تکلف و تحسین
 آن و تشدق لسان و تلون کلام و صرف از حق باطل تا بدان استمالت قلوب نمایند و مقبول گردانند اگرچہ و نفس الامر
 باطل و نفاق بود و ظاہر سیاق قصہ چنانچہ نقل کرده شد در آن ست کہ این کلام حضرت زم ست مر بیان و ببالغہ را و بعضی
 گویند کہ این مدح بیان است و ترغیب بر تحسین و تحمیل کلام و آراستن سخن و اداسے مقصود بر وجہ اتم و اکمل و صواب
 آن ست کہ تن حدیث بر وجہیکہ مولف آورده مختل ہر دو وجہ است و حاصلش آنکہ این بشایہ سحر ست و استمال
 قلوب و عجز از ایقان مثل دے و این نوع محمود ست اگر در حق باشد و مذموم اگر در باطل بود و بر آن منطکہ در حدیث
 دیگر آمده است کہ الشعر کلام حسنہ و نتیجہ قلیح و اللہ اعلم و اہ التجاری و عن ابی بن کعب قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من الشعر حکمۃ یعنی از شعر است کہ متضمن علم و حکمت ست فی الصراح حکمت دانش
 و حقیقت ہر چیزے حکیم دانا و راست کار د استوار و خداوند حکمت احکام بکسر ہمزہ استوار کردن کار را استحکام
 استوار شدن و بازداشتن سقیہ را از سفاہت و حکمت بختن کام لگام و منع کردن از بدی کہے را و این حدیث
 دلالت کند بر آنکہ مراد از ان من البیان سحر اہم بیان ست چنانکہ این جامع بعضی از اشعار کہ متضمن علم و حکمت

و یومعظمه و بصیحت باشد میکند و هر دو کلام در یک حدیث قرین یکدیگر میزنند و گویا که در آنجا که در آخر فصل ثانی باید و بسبب
گفته اند که این هر دو فقره رواست بر یکدیگر گمان می برد که بیان مطلقا محمود است و محرم همه حال مذموم پس فرموده این
چنین است بعضی بیان با مذموم است مشابه محرومی و بعضی شعرها محمود و بعضی حکمت - رواه البخاری - و عن ابن
مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ملک التملکون - ملک گشته با ملک شود تعمق و غلو و تسبیح
بها لکه گشتگان در سخن قال لمانا لانا گفت آن حضرت این کلمه را سه بار در قطع بگویند و فتح طاعت سکون آن غار اعلی از کلام
که در می بلند و پست است و حرف تا و طاعت و ال را حروف لطیفه گویند که مخزج آنها آن موضع از کلام است و منقطع سخن
کلام گفتن و قمر او اینجاست لسان و تکلف در سخن و مقید شدن بعبارت آرائی و الفاظ پرستی بطریق زیاد و تسبیح و
خوشنایم دوم و در دام آوردن ایشان بی رعایت معنی و بلا حمله حق و رعایت نسل لامر و بی گفته مراد غلو گشتگان و افتادگان
در سخنان لاطائل و بهر بوده - رواه مسلم - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اصدق کل شیء
الشاعر - راست تر سخنی که گفته است او را کسی از عین شعر که سخنان نادر است در کلام ایشان بسیار می باشد و گفته
لبید سخن لبید است که همیابی است و در جاهلیت و اسلام عزیز و شریف بوده است و صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت
آن کلمه این است که لا کل شیء با خلا الله باطل و انا و اگا و باش اسے سابع بشند و بدان که هر چیز یا سویی حق است
جل و علا باطل و فانی و بالک و محمل و نیست است متفق علیه و این سخن موافق کلام مجید است که کل من علیا فان
کل شیء بالک الا وجهه و آخر این سخن در بعضی روایات ترمذی این ابیات است بیت و کل نسیم لا محاله زائل
و هر نعمت دنیاوی البته زوال پذیر نیست شوبده است که سویی خفته الفردوس ان فیما به گمبشت برین بدرستی و
راستی که نعمت بهشت و سستی و ان الموت لا بد نازل با باقی و پانیده است و تحقیق موت بر آدمی را و فردا آئیده است
صدق صدق ان الموت لا بد نازل و عن عمرو بن الشریح بنیه عمرو بن الشریح تابعی ابو الولید ثقفی طایفی محدث
است در اهل طایف تابعی ثقه و ذکر کرده است او را ابن جابر و در ثقات و پدر او شهر بن قیس مشهور از صحابه است قال
گفت - شهر بن قیس گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یواسوا لرشکم عقوب ان حضرت روزی - فقال ایس گفت
آنحضرت ای ملک من شعرا میهن ابی الصامت شیء لیا هست با تو یعنی یا و داری از شعرا ایس ابن الصامت
چیزی تلمذ نم - گفتم آری یا و دارم چیزی از شعرا ایس وی قال گفت آنحضرت بهیه بر گوی و بخوان و بهیه اش ایس
بدل کرد و بهیه را بهیه نیز گویند بخدش بار و غیر معنی بهیه امر کردن بود و زیادت سخن یا کاری و فی الصراح ایس و دیگر
گو - فاشد به بیتا - بستر خواندم آنحضرت را متی از بهیه ایس - فقال بهیه پس فرمود آنحضرت دیگر بخوان
اشد به بیتا - بستر خواندم آنحضرت را بیت دیگر فقال بهیه پس گفت آنحضرت دیگر بخوان حتی الشد به بیت تا آنکه
خواندم او را حدیث از شعرا ایس ظاهر آن است که هر بار آنحضرت طالب زیادت میکرد و وی میخواند و از پنج معلوم شد

که شنیدن شعر که متضمن علم و حکمت باشد سنت است اگر چه قائل آن کافر یا فاسق باشد رواه مسلم بدانکه ابن امیه
 بن ابی العاصی مروی بود از ثقیف که در عهد جاهلیت از اهل کتاب دین و ملت آموخته بود و تکبیر میکرد و تدبیر
 می ورزید و ایمان به بعثت در روز قیامت داشت و اشعار شتمن بر حکمت و موغلت میگفت و آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم در شان و سعه فرموده - آمن شعره و کفر قلبه یعنی ایمان آورد و شعرا و کفر ورزید و دل و
 دودر دایته - آمن لسانه و کفر قلبه - و در بعضی بود بر پرسیدن و دانستن چیز و صفت پیغمبر آخر زمان از اهل
 کتاب و گمان داشت که پیغمبر زمان بگردد و خواهد شد چون شنید که از قریش خواهد بود و صفات آنحضرت را میشنید
 و آنست برگشت و برآه حسد و خاد رفت و گفت نشاید که ایمان آرم بکسی که نه از ثقیف است و این جزوی در
 کتاب الوفا باخبار المصطفی گفته که چون علامات نبوت آنحضرت را می شنید از روی بروی کاغذی در یابم او را و خدا
 کنم و نصرت دهم چون نوز نبوت آنحضرت ظهور کرد برگشت و برآه شقاوت رفت نمود و با الله من الشقاۃ و
 دی اول کسی است که بر سر ناما با سبک انهم نوشت و آموختند قریش از وی این کلمه را نوشتند آنرا و جاهلیت
 و این را قصه ایست که در شرح آنرا نقل کرده ایم و الله اعلم و عن جندب بن النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان
 فی بعض النشادر بود آنحضرت در بعضی غزوات که جاهاست نشود و بمعنی حضور یا جاهاست شهادت اندر او و غزوه
 است چنانکه طبری گفته - و قد دیت - بر وزن سمیت - اصبعه - و حال آنکه خون آلوده شد انگشت وی صاحب
 سفر السعاده میگردد و بعضی غزوات انگشت پاسه مبارکش را سنگ رسید و خون روان شد فقال پس حرکت
 با انگشت کرد و گفت آنحضرت - هل انت الا اجمع و دیت - آیا هستی تو بگر انگشتی که خون آلوده شد - و فی سبیل الله ماتت
 و در راه خدا است چیز که دیدی و پیش آمدی آنرا یعنی ضایع نیست و آنرا جزایست و این یقین است از آن
 حضرت است را و آنچه برسد از جراحت و کاهبت در راه خدا و بعضی گویند که مانافیه است یعنی این جراحت و خون
 آلودگی سهل است و چیزی ندیده در راه خدا از شدت محنت متفق علیه در اینجا اشکال آورده اند که این شعر است و
 صلی الله علیه و آله و سلم منزه است از آن و تصور نیست صدور آن از حضرت و سعه جواب گفته اند که شعر آنست که
 قائل قصد موزونیت آن کرده باشد چنانکه معلوم شد و صدور این قول از آن حضرت بلی قصد موزونیت است و بعضی
 گفته اند این بیت از عبد الله بن رواحه است که در غزوه مکه خوانده و آنحضرت بطریق تمثیل و انشاد خوانده بطریق
 انشاد که ذکر السیوطی و این بر تقدیری صحیح است که انشاد شعر از آن حضرت اگر چه از غیر بود درست باشد و گفته اند
 که آمدن شعر بر زبان شریف وی درست نبود اگر چه از غیر نیز باشد و این سخن محل نظر است چنانکه از خواندن و
 صلی الله علیه و سلم شعر پسید و غیر آنرا ظاهر میگردد و بعضی گویند که این از باب رجوع است و این را داخل شعر نمیدارند و طبری گفته
 که برک بطریق ندرت ناگامی شعری گوید آنرا شاعر نمیدارد و قول حق سبحانه و ما علناه الشعر این سنت است که و

شاعر نیست و این سخن منظوریه است چه مراد بقول وی سبحانه و ما نبغی له آن داشته اند که از وی شعر نمی آید و صورت
نمی بندد قطعا و الله اعلم - و عمن البرار قال قال انبی صلی الله علیه و آله وسلم لوم قرظیة لحسان بن ثابت - برادر بن عراب
که از مشاییر صحابه است او میگوید که گفت آنحضرت روز واقعه نبی قرظیة که بعد از غزوه خندق بود چنانکه در باب قیام گذشت
مرحان بن ثابت را و حسان بن ثابت بن منذر بن حرام انصاری مدنی از فحول شعرائی اسلام و جاهلیت است و این چهار
تن صد و بیست سال عمر یافتند و حسان شصت سال و در جاهلیت گذراند و شصت سال در اسلام - هیچ انشورکین
هجو کن کافران را و معنی هجو شمردن است چنانکه حروف هجا و توحی گویند و غالب آمد در شمردن عیب و در قافوس گفته هجو
هجا و شنام کردن بزبان شعر فی الصراح هجا گویند بن خلافت الهج پس آنحضرت امر فرمود حسان را هجو کفار و فرمود نه فحش و
معاک پس بدرستی که جبرئیل علیه السلام بانست و اما در ادعانت تو میکند در اتقا و الامام معانی و مضامین و کان رسول الله
و بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم - ليقول لحسان - یسکفت حسان را - اجب عنی - جواب ده از جانب من کافران را که
هجو میکنند و تا سزا بگویند مراد میفرمود آنحضرت اللهم ایده بروح القدس - خداوند تائید کن و قوت ده حسان را به جبرئیل
و جبرئیل را روح گویند زیرا که می آید وی بر پیغمبران با نچه سبب حیات قلوب و زنگارانی ابر است که علم و شریعت باشد و قدس
بمعنی مقدس است که ذات پاک الله است و اضافت روح بوی بحبت تشریف و اکرام است چنانکه در روحی و روح الله
گفته اند با قدس صفت روح است که اضافت بدان کرده اند از جهت شدت لزوم و اختصاص چنانکه تا تم جود و در جل صدق
تتفق علیه و عمن عالیه رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال - گفت آنحضرت بشعراى خود - ايجوا
فرشایا - هجو کنید کفار و قریش را لغانه الله علیه پس بدرستی که هجو سخت تر است بر ایشان من رشح النبل - از انداختن
تیر بار شق لفتح را و سکون شین معجه انداختن تیر و جز آن نبل لفتح نون و سکون موحده تیر را - رداه سلم - از پنجا معلوم
می شود و که هجو کردن کافران را و دشمنان دین را و ایند کردن ایشان را امری مرغوب است ولیکن گفته اند که باید که
ایشان را هجو کنند بعد از هجو کردن ایشان طمانان را و ابتدا کنند تا باعث نگر و بر هجو مسلمانان - و عنهما قالت سمعت
رسول الله و هم از عالیه است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم ليقول لحسان - می گفت مرحسان را این
روح القدس لا يزال یؤیدک - که جبرئیل همیشه تا یاید و تقویت میکند - ترانا نافت عمن الله و رسوله ما دام که عداقت و
مخاصمت میکنی از جانب خدا و رسول خدا از جهت تبرک دشمن است و از جهت آنکه سب و اهانته رسول خدا متلزم سب
و اهانته خدا و دین او است و نیز کافران نسبت به نجاب عزت نیز تا سزا و ناشایست میگفتند و میکردند چنانکه نسبت و دل و فقر
اشکرک ضنام - و قالت سمعت رسول الله - و گفت عالیه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم ليقول - میگفت - هجایم
هجو کرد کافران را حسان - فتفی ادا شتی پس شفا و تدرستی داد یعنی مسلمانان را - و اشغنی - و شفا یافت خود گویا آن سوزش دل
و بدی حال که مسلمانان از شنیدن هجو کافران و دشمنان بیاری بود و که هجو کردن وی را ایشان را زایل شد و تدرستی

آورده - رواه مسلم - و عن البراء قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقبل التراب یوم الخندق - بود و آنحضرت
 که می کشید و دور می افکند خاک را به نفس شریف خود و کار میکرد روز خندق یعنی در آن زمان که حضرت میکردند خندق را دور
 غزوه احزاب حتی آنقدر لطیفه تا آنکه بخار را لوده شد شکم مبارک آنحضرت از کشیدن خاک بگوید می گفت وی خواند آنحضرت
 این رجز را که از عبد الله ابن رواحه است رضی الله عنه و الله لولا الله ما استبدنا - بخدا سوگند اگر نمی بود هدایت و لطفت
 خداوند تعالی راه راست نمی یافتیم مولا قصد قتل و لا صلینا - و نه قصدین میکردیم و نه نمازی گذاردیم - فانزلن سیکینه علینا
 پس فرود آرد یا آرام و آهستگی بر ما - وثبت الاقدام ان لا قینا - و بر جا می دارد قدمهای ما اگر به پیغم و پیش آییم
 دشمنان دین را - ان الاولی قد تقوا علینا - بدرستی آن کسانی که تحقیق ستم و افزودنی کردند بر ما - اذا ارادوا قتلنا ابینا -
 چون خواهند قتل را یعنی باز گردانیدن ما را ازین اسلام بکفر سر باز میزنیم و امتناع می آریم و قتل در اصل معنی آزارش
 و کذا حقن طلال در آنش - ترفع بهاصوته - بلند میکرد و آنحضرت باین کلامه بینا آواز خود را می گفت - بینا بینا ۲ احتمال از
 که ضمیر بهاراج بابیات مذکوره گردد و ابینا ابینا اشارت بکار این کلامه باشد متفق علیه - و عن انس قال جعل المهاجرون و
 الانصار یحفرون الخندق فکشف انس الیتا و نذر شروع کردند مهاجر و انصار که میکنند خندق را بنیقولون الترابه و رسیدند
 خاک را - و هم یقولون - و ایشان می گفتند وی خواندند این رجز را عن الذین بایعوا محمدآ - ما آن کسانی که بیعت کردند آن
 کسان محمد را علی الجماد و البقیه ابداً - بر کارزار کردند با کافران مادام که باقی و پانیده ایم همیشه بگوید انبی میگوید پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم و توبخیم - و حال آنکه جواب میداد آنحضرت ایشان را باین کلام - اللهم لا عیش لای عیش لای عیش لای عیش
 خداوند نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت - فاغفر الانصار و المهاجرة - پس بیا مرزا انصار را و مهاجران را متفق علیه
 و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لان یسلی جوف رجل قیامه یوم - هر سیه پر شدن شکم مردی
 بزرگوار که فاسد گرداند شکم او را یعنی خیرین ان یسلی شعرا - بهتر است از پر شدن شکم از شعری یعنی شغل او همه شعر باشد
 چنانکه از قرآن و ذکر خدا و علوم شرعی باز دارد و این مخصوص است بخصص مصنف و در وقت فاص می گفت چنانکه
 و فصل ثالث باید و با جمله او شعر و درست که مشتمل باشد بر بخش و کفر و معافی ناشایسته - متفق علیه
 الفصل الثانی - عن کعب بن مالک انه قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم کعب بن مالک نیز از شعرا ۱ اسلام است
 و گفته اند که مشایخ شعرا ۱ اسلام سه تن اند ثمان بن ثابت و عیاد الله بن رواحه و کعب بن مالک کعب می ترسانند
 کافران را بحرب و جهاد می افکند و ثمان و ثمان بن ثابت طعن می کرد و در انساب ایشان و عیاد الله
 بن رواحه تو بیخ و سرزنش میکرد و ایشان را بر کفر پس کعب بن مالک بقصد شکایت از قبیله شعرا ۱ طعن و بدعت آنچه فرود
 مر آن حضرت را ان الله قد انزل فی الشرا انزل خداست تو را با شر طعن است و در باب شعر طعن و بدعت آنچه فرود
 فرستاده است هر اقول حق جل و علاست - و الشعر ان یجیم النوا و من الا یات فقال لنبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

(۱) بکسر تسلیه در معنی شعران المؤمنین بجا بدلیقه و لسانه - بدرستی کیسه ایمان دارد و جهاد میکند بشمشیر خود و زبان
 خود یعنی شمشیر که چون کفار و تائید دین اسلام می نمایند حکم جهاد دارند که بشمشیر زبان جهادی کنند این چنین شعر گفتن مذموم
 نیست و قائل آن داخل شعر که درین کرمیه مذکور اند نه و لهذا استخفا کرده است و می سبحانه تعالی بقول خود لا الذین
 آمنوا و عملوا الصالحات و ذکر الله کثیر الاثمه - و فرمود و انخفضت و ربیان بودن چو کفار و حکم جهاد و الذین نفسی بیده لکانما
 ترونهم بفتح النبل هر آینه چنانستی که می اندازید شما کافران را به چو کسی که ایشان را یکدست برار که انداخته می شوند و در جفا
 شمشیر زخم شمشیر جان ستان نکنند و آنچه زخم زبان کند بر مرد و نفع بفتح نون و سکون ضا و معجمه بمعنی رمی - رواه فی شرح
 السنه - روایت کرد این حدیث را محی السنه و در شرح السنه و فی الاستیعاب - لابن عبد البر و مذکور است
 و الاستیعاب که کتابی است مشهور در اسما و الالفاظ و معمر بن عبد البر - الله قال - که کعب بن مالک گفت - یا رسول الله
 ما ذی اثر فی الشعر چه میدانی و چه را می داری و حق شعر که نیک است یا بد - فقال ایس گفت آنحضرت - ان المؤمنین
 یجاءر بسیفه و لسانه - و عن ابی امامه عن النبی صلی الله علیه و آله سلم قال یجادون النبی بکسرین و تشدید یا عجبت علی
 و رسخن فمد بیان شیعیان من الایمان - و دشاخ انداز ایمان و معنی معجز و نارسانی و نا تجربه کاری دبی استحقاقی
 و کار را نیز آید و معنی اول اینها مناسب ترست بقول دی که فرمود - و البذا و البیان شیعیان من لفاق - و فحش کلام
 و بیوه گوئی و تکلف و تصنع و مباهله و رسخن و دشاخ لفاق اندر رواه الترمذی - آلودن چنانچه بیان ظاهر است
 و گذشته ذکر آن در کتاب الایمان و بودن معنی معجز و رسخن شیعه ایمان و بودن بذا و بیان شیعه از لفاق بحجت است
 که مومن بسبب جفا و انکار و مسکنست و تغفل بعبادت و اصلاح باطن و عدم تشدق لسانی قدرت ندارد و بر تقریر
 و بیان و عاجز است از اثبات مدعا و در وجه مباهله و طلاق لسان بخلاف منافق که فاحش و فحش است و دلیر
 و قاور است بر بیان و تشدق پس مال این حدیث بآن گردو که در حدیث دیگر آمده است - المؤمن غر کریم و المنافق
 خب لیثم - فرمود مسلمان قریب خوردنده و ساده دل است و منافق فریبنده و گریزی و اگر عی را بر معجز و نا تجربه کاری
 حمل کنند مضمون این حدیث قریب تر آید و طبیعی گفته که ایمان باعث است بر جفا و تحفظ و احتیاط و در کلام واضح ادا این
 معانی از لفاق است و برین وجه مراد می آن بود که بحجت نامل و تحری در مقال و تحز و تحفظ از وبال باشد نه بحجت
 فخل در لسان و عجز و لطف و بیان و مراد و بیضا و بیان آن باشد که بسبب وی حرأت و عدم مبالات و احتیاط از
 مخیان لسان و عدم تحز و تحجب از دور و دستان بود - و عن ابی لعلبه النخشی یضم فافح شین مجتین و نبون
 منسوب است بخشن بن نصر حبابی است نام او جبریم یضم جیم و یضم یمن نا شب نبون و در نام او و نام پدر او اختلاف
 بسیار است مشهور این است که ذکر کردیم و در مشهور است بحیثیت که آنحضرت به بیعت رضوان را
 داد و او را ستم خیر و فرستاد و او را بسدی قوم او پس اسلام آورد و در وفات یافت سنه شصت و سبعم و بعضی گفته اند

و زرمن معاویہ و علیہ الاکثر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان اجکم الی گفت آنحضرت بدرستیکہ دوست
 ترین شما اے گروہ مسلمانان نزد من۔ وافرکم منی یوم الیقینہ و نزدیک ترین شما از من روز قیامت۔ احاسنکم اخلاقا و پاک
 ترین شما اندازدے اخلاق۔ و ان الفضلکم الی۔ و بدرستی کہ دشمن ترین شما بسوی من۔ و وادکم منی۔ و دورترین شما
 من۔ و یاکم اخلاقا بدترین شما اندازدے اخلاق و در روایتی اسادکم جمع اسوچنانکہ احاسنکم جمع احسن و اما مساوی بفتح
 میم جمع سواست یعنی مصدر چنانچہ محاسن جمع حسن بر خلاف قیاس پس وصف کردہ شد بمصدر پست جمع کردہ شد پس
 از ان بیان کرد مساوی الاخلاق را بقول خود۔ الثرثارون بفتح ثاء مثلثة و سکون الالباب رخن کنندگان و تکلف نمایندگان
 و بیرون آیندگان و ثمرت کثرت کلام و ترید آن۔ التشدقون۔ تشدق کنندگان و سخن و شوق بکسرتین و فتح
 آن نیز آمدہ و سکون و ال مملو کنج و ان خطیب اشدق کام کشا و تشدق فصاحت نمایندہ تکلف و تصنع و ان
 التفتیقون بضم هم و فتح تا و فا و سکون یا و لقا و سخن فراخ گویندہ و بپری دہان و کام تکلم کنندہ و فتح پر شدن و
 و بین فراخ از ہر خبر و تفنن فراخ کردن سخن و بپری دہان گفتن۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان و روی الترمذی
 نحوہ عن جابر۔ روایت کرد این حدیث را بیهقی و شعب الایمان از ابی ثعلبہ و روایت کرد ترمذی مانند آن با الفاظ
 و اختلاف و الفاظ از جابر۔ و فی روایتی و در روایت ترمذی از جابر آمدہ کہ قالوا گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ قد علمنا
 الثرثارون و التشدقون۔ تحقیق دانستیم کہ ثرثارون و تشدقون چہ معنی دارد و کہ ام اندیشان۔ فما التفتیقون
 پس چیست معنی تفتیقون و کہ ام اندانما۔ قال التکبرون۔ گفت تشقیقون متکبرانند چون توسیع و تصنع و کلام زبیر و
 تفتیم می آید تفسیر کہ تفتیقون را بہ متکبرین بجلالتہ لزوم و از اینجا معلوم شود کہ تشدق و کلام و تکلف و رجع و فصاحت و تصنع
 بمقتضات مزخرف مذموم و مکررہ است اما آنچه در خطب و مواظقت کنند بہ نیت صحیح و زناثیر لواطن و تلین و ترقیق قلوب کردہ
 نبود۔ و عن سعد بن ابی وقاص۔ رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعة۔ برپائی نشود
 قیامت حتی یخرج قوم۔ تا آنکہ بیرون می آیند و پیدای شوند گروہی کہ یا کلون بالسنتم می خورند بوسیله زبانہا۔ و خود
 پس مدح یگویند مردم را و دم میکنند ایشان را باطل و دروغ و ظاہری کنند فصاحت و بلاغت را تا در آرزو مردم را
 و ردام و فریب دہند و حاصل کنند چیزے از دنیا و شہوات نفوس خود کہ تا کمال البقرۃ بالسنتمہا چنانکہ بخورند گداوان
 بزبانہا۔ و خود و تمیز نمی کنند و چریدن حیثش میان تر و خشک و شیرین و تلخ ہمچنین این گروہ از مردم کہ زبان
 را وسیلہ اکل و شارب خود ساخته تمیز نمی کنند میان حق و باطل و حلال و حرام۔ رواہ احمد۔ و عن عبداللہ بن عمر
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان اللہ یغض البلیغ من الرجال۔ خداے تعالی دشمن میدارد و با لہ
 کنندہ را در کلام و تکلف نمایندہ را از مردان۔ الذی یخلل لسانہ۔ آنکہ تشدق میکند او در کلام و تفخیم میکند زبان
 را و می چید آنرا کہ یخلل الباقرة لسانہ۔ چنانکہ می چید و فروے بر زبانش را گداوان بزبان خود واصل فحل

وراہین در میان چیزے دیان معنی میگوند خلال کہ در میان زندان نامی در آید تشبیه کرد گردانیدن زبان را در وہان در
 حال تکلم و تکلف و فصاحت بگردانیدن گاو زبانش را در هنگام چیدن و باقره جمع بقدر است و استعمال او بتأمل
 ست و اگر کہ بے تأملی گردد۔ رواہ الترمذی و ابوداؤد و قال الترمذی ہذا حدیث غریب۔ وعن انس قال قال
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرت لیلۃ اسری بی۔ می گذشتم آن شب کہ بردہ شد مرا بمعرج۔ یقوم یقرض شفاہم
 بگردہ می کہ بریدہ می شود لبائے ایشان بمقاریض من النار۔ بمقاریض از آتش نقلت۔ پس گفتم۔ یا جبرئیل من ہولاء
 چه کاستند این جماعہ۔ قال۔ گفت جبرئیل۔ ہولاء خطباء امتک۔ این جماعہ خطیبان امت تو اند۔ الذین یقولون ما لا یفعلون
 آن کسان کہ میگوند چیزے را کہ خود نمی کنند یعنی مردم را بکار بایے نیک می خوانند و خود نمی کنند بدان ست کہ خود
 نمی کنند اما گفتن بدی ندارد اگر چه خود نکنند و لذا در امر معروف و نکر نہیست اما اگر مکتبہ بہترست دلی بی آن تأثیر
 ندارد و رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 من تعلم صرف الکلام کیکہ بیاموزد صرف کلام را و صرف کلام و صرف حدیث تحسین و تنزیل اوست و زیادت کرد
 و در دے نہ بر قدر حاجت بہر اخلاص را و مخالطت کذب و تحویل آن از جای بجای بخت تبلیس و تخلیط و لذا
 تسمیہ کردہ بیان را بسم کہ در لغت بمعنی صرف ست و در قاموس گفته کہ آن منقول از صرف و راہم ست کہ عبارت
 از تفصل و زیادت آن بر بعض ست و در بعضے حواشی نوشته کہ صرف کلام ایراد است بر وجوہ مختلفہ۔ لیسی
 بہ قلوب الرجال۔ تا اسیر گرداند و بند کند بصرف کلام و لما سے مردان را۔ و الناس۔ شک را دی ست کہ قلوب الہ جال
 گفته یا قلوب الناس۔ لم یفصل اللہ منہ یوم القیۃ۔ قبول نکنند خدا سے قعالے از وی روز قیامت۔ صرفا و لا عدلہ صرف
 را و نہ عدل را مراد بصرف توبہ و بعدل ندیدہ داشته اند یا بصرف ناقض و بعدل فریضہ یا بکس۔ رواہ ابوداؤد
 و عن عمرو بن العاص انہ قال یومہ را روایت ست از عمرو بن العاص کہ دے گفت روزے۔ و قام رجس
 فاکثر القول۔ و حال آنکہ ایستاد مردے پس بسیار کرد سخن را۔ فقال عمرو۔ پس گفت عمرو بن العاص۔ لو قصصنی قولہ۔
 اگر میانہ روے میکرد و درازی نمیکرد این مرد در سخن خود۔ لکان خیرا لہ ہر آئینہ می بود بہتر مراد را قصد بمعنی اشتقامت
 طریقی و ضد افراط آید چنانکہ اقتضا و سمعت رسول اللہ۔ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول می گفت۔ بعت
 را بت تحقیق دیدم و دانستم او امرت یا گفت آنحضرت تحقیق امر کردہ شدہ ام۔ ان اتجاوز فی القول۔ کہ سبکی و کمی کنم
 در سخن۔ فان الجواز ہنجر۔ پس ببردستی کہ سبکی و کمی در سخن بہترست جواز فی الصراح رواشدن و گذشتن از جای و
 راہی و آب وادن و سبک گزاردن فاخر و سخن بجا ز گفتن۔ رواہ ابوداؤد۔ و عن صحز بن عبد اللہ بن بریدہ عن ابیہ عن
 جدہ۔ بریدہ اسلمی صحابی مشہور ست و عبد اللہ بن بریدہ از مشاہیر تابعین و ثقات ایشان ست قاضی مرد و برادر سلیمان
 بن بریدہ و گفته اند کہ سلیمان صحیح تر از عبد اللہ ست و صحز بن عبد اللہ مروزی روایت دارد از پدر از جد

روایت کرده ابو داؤد از زوسے این یک حدیث - قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول - گفت شنیدم آنحضرت را میگفت - ان من البیان سحر ابدی رستی که بعضی از بیان سحر است و شرح آن گذشت - و ان من العلم جلال و بدرستی که بعضی از علم جلال است یعنی این را و معنی از نمایه نقل کرده یکے آنکه مراد آن است که تعلم کند علومى را که تحصیل نیست بدان مثل نجوم و علوم فلاسفه و مانند آن و بگذارد و علمى را که محتاج ایهاست از قرآن و سنت و جاهل شود بدان و حاصل این توجیه بدان راجع گردود که بعضی از علمهاست که مستلزم جهل بعلم دیگر است باین اعتبار آنرا را جهل گفتند و دوم آنکه مراد آن است که بعلم خود عمل نکند چه هر که علم دارد و عمل ندارد و گویا جاهل است و ممکن است که مراد آن باشد که یکے او علم میگیرد و بر علم خود عالم است اما در نفس الامر و حقیقت حال جاهل است این علم و علم نیست بلکه جهل است و نیز غلو کردن در معرفت ذات و صفات حق که جانب افراط و صفت علم است بظاهر علم است و بحقیقت جهل و توقع علم درین باب از محالات است و نیز اعتراف بجهل و نادانی در بعضی مواضع علم است بآنکه آنرا نتوان دانست پس این فرد علم است و حال آنکه جهل است پس صادق آنکه که بعضی علم جهل است فافهم ان من العلم حکما و در حدیثی حکما یعنی کلام نافع مانع از جهل و شبهه و حکم معنی علم و فقه و قضا بعد از آید و در روایتی حکمیه آمده و آن نیز معنی حکم است کذا فی نهایت و حاصل آنکه حکم و حکمت یک معنی است پس در روایتی حکمت واقع شده و آنرا بر معنی حکم عمل توان کرد و در روایتی حکم واقع شده و آنرا بر معنی حکمت توان گفت - و ان من القول عیال بعضی از قول عیال است یعنی بال است بر قائل یا مال است بر سماع اگر جاهل است بسبب آن که نمی فهمد اگر عالم است بجهت آنکه میداند یا ثقیل است بجهت

نمی خواهد آنرا بشنود و همچنین تفسیر کرده اند این عبارت را در راه ابو داؤد -

الفصل الثالث - عن عائشة قالت کان رسول الله صلى الله عليه وسلم يبيع لحسان بن ثابت بنبرانی السجدة بود آنحضرت که می نهاد و در حسان را بنبری در سجده - یقوم علیه قائم می ایستاد حسان بر بنبرانیست و فی - یفاخر عن رسول الله - و عایله بفاخرت و مباهاة میکرد از پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم او بیافح - شک را و میست یعنی مدافعت و مخالفت میکرد از جانب آنحضرت - و لیقول رسول الله - و میگفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ان الله تعالى یؤید حسان بروح القدس - خداے تعالی تایید و تقویت میکند حسان را بر جبریل - ما نافع او فاخرن رسول الله ما و ام که میخواست میکند با مفاخرت میکند از پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم این بنبر شک را و میست و در روایتی که در اول یفاخرت است اینجا فاخرت در روایتی که بیافح است نافع غایتش در ذکر بنی ترشیب واقع شده - و رواه البخاری - و عن انس قال کان للنبی صلى الله عليه وآله وسلم جاد بود آنحضرت را جاد می یعنی جاد گویند و جاد راندن شتر کبر و آواز کذا فی الصراح و حدیثی از غناست که بیافح است با اتفاق و هیچ کس را از علما در و سے خلافت نیست عادت است مرعوب را که چون شتران مانده شوند خوش آواز سے کنند و حدیثی

گویند و شتران گم شوند و مستی کنند و تیز روند و یقال له انجسته گفته می شود و نام برده می شود آن جادوی را انجسته بفتح نون
و سکون نون و فتح جیم و ثین معجزة آخرش تا می فوقانیہ و کان حسن الصوت و بوز و انجسته خوش آواز فقال له البنی - پس
گفت مراد را پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رویدک - آہستہ ران شتران را یا انجسته لا انکسر لقد اری شکرانی شیشہ
تواریج قارورہ بمعنی شیشہ قال فتاوه گفت در بیان مراد از قواریر یعنی صنفہ النساء میخاہد آنحضرت از قواریر زنان
ضعیف را بجهت رقتی و ضعیفی کہ در ایشان است متفق علیہ این را دو معنی گفته اند یکے آنکہ ضعف در قتی کہ در بدن مان
ست و تیز رفتن شتران و سختی جنبش موجب تعب و شقت است دوم آنکہ مراد ضعف و نرمی قلب و مستی عزیمت و سر
تاثر است یعنی سبب از شنیدن سرود تغیری در باطن ایشان پیدا شود و خواطر را بجایے بدر کہ سرود بخاصیت
خود مکاشف نفس را بجنباند و طبیعت را در جنبش آورد و سادس را راه و ہدایں بہت نفیل بن عیاض فرمود ہ -
کہ انشاء رقیۃ الزنا یعنی سرود افسون زناست اگرچہ احتمال در ازدواج مسطرہ ضعیف باشد اما وسواس خاطر طبعی
کہ در اختیار نبود و براہ جد و اجتناب طرقتن اولی کہ اقاوا و در حقیقت افعال و اقوال آنحضرت از برای تعلیم و تلقین است
ست اکثر شرح این معنی را ترجیح کردہ اند اگرچہ معنی اولی ظاہر تر است از لفظ واللہ اعلم - وعن عائشہ رضی اللہ عنہا
قالت ذکر عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الشعر عايشہ گفت کہ ذکر کردہ شد نزد آنحضرت شعر و پیرہ شکر کہ نیک
ست یا بدر فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفت آنحضرت ہر کلام مجسمہ حسن و قبیحہ بفتح شمر کلام است نیک و
نیک است و بدوی بد یعنی انجہ زیادتی است در شعر وزن و قافیہ است و آن خود دخل در حرمت و کراہت ندارد و بداری معنی
و مضمونست اگر نیک است نیک اگر بدست بد و این کلام فصل است کہ رفع اختلاف ویرین باب میکند و رواہ الدار قطنی
روایت کردہ - این حدیث را در از قطنی بسند مرفوع بان حضرت - رواہ الشافعی عن عروہ من سائر روایت کردہ آنرا شافعی
عروہ بن الزبیر کہ تابعی کبیر است بطریق ارسال - عن ابی سعید الخدری قال بیا نحن لیسر مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بالعرج - گفت ابو سعید در انشاء آنکہ ما سیر می کنیم با آنحضرت بعرج بفتح عین معالجہ سکون را نام موضعی است در طریق مکہ
اذ عرض شاعر پیشہ ناگاہ پیدا شد شاعری کہ شعری خواند فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفت پیغمبر
خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خدا الشیطان بلکہ ید این شیطان را و اسکو الشیطان یا اسکو اسکو فرمود بجایے خدا
یعنی نگاہ دارید و نگذارید کہ بروسلان مبتلی جوہ جل قیما ہر آئینہ پر شدن شکم مردی بزرداب خیر لہ من ان مبتلی شعرا
بہتر است مر آن مرد را از پر شدن بہ شعر - رواہ سلم - چون دید آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را کہ شعر میخواند
و مہیاک دلی محابا میرو و اتفاقا بی جانب مسلمانان نمی کند دانست کہ موع است بشعر و منہلی است بدان و عجیب
و بے ادب است پس خواند او را باسم شیطان کہ دور از بساط قرب و مردود در گاہ رحمت است و مذمت کرد و شعرا کہ
بدان مغرور و متبلاست - وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الغائبیت اتفاق فی الغائب

نہر دو گفتن و شنیدن میر و یا نہ اتفاق را در دل گمانیت الما را لزوم چنانچه میر و یا نہ آب زراعت را رواہ البیہقی فی شعب الایمان
 در روایت و علی از انس باین لفظ آمده کہ لآن الفناء و اللہوتیان التفیق فی القلب گمانیت الما العشب لذل
 نفس محمدیہ ان القرآن و الذکریتان الایمان فی القلب گمانیت الما العشب بضم عین و
 سکون شین گمانہ ترا گویند۔ وعن نافع قال کنت مع ابن عمر فی طریق۔ کفنت نافع بودم من بابن عمر و راہی
 فسمع مرأنا۔ پس شنید ابن عمر آواز ماے را فوضع اصبعہ فی اذنیہ پس نهاد ہر دو انگشت خود را ہر دو گوش خود۔
 و نام عن الطريق الی الجانب الآخر و در رفت ابن عمر از راہ بجانب دیگر بقصد احترام از اجتناب۔ ثم قال لی۔ پس گفت مرا
 بعد از آنکہ در رفت ابن عمر بآن آواز یا نافع ہل سمع شئاً۔ اسے نافع آیامی شنوی چیزے را ازان آواز
 قلت لا کنت فی شئ۔ فرغ اصبعہ من اذنیہ۔ پس برداشت ہر دو انگشت خود را زد گوش خود۔ قال کنت مع
 رسول اللہ۔ گفت ابن عمر بودم من با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فسمع صوت یراع۔ پس شنید آنحضرت آواز فی را
 فضع مثل ما صنعت۔ پس کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مانند آنچه کردم من یعنی نہاد ہر دو انگشت خود را در
 ہر دو گوش خود و در رفت از راہ بجانب دیگر الی آخر۔ قال نافع و کنت اذ ذاک صغیرا کفنت نافع بودم من و را آن وقت
 خرد یعنی ازان جہت مرا منع نکرد از شنیدن آن کہ من خرد بودم و تکلیف شرعی بر من واجب نشدہ بود مگر کہ گوید
 کہ گراہست تشریحی بود نہ تحریمی و اجتناب ابن عمر از کمال نفوی و درغ بود الا نافع را نیز ازان منع میکرد و کلام در
 مقام درازست و در محلاے دیگر ہم بطریق نقباء و محدثین و ہم بطریق مشایخ طریقت سخن کردہ ایم محدثین میگویند کہ
 هیچ حدیثی در تحریم غناہج نشدہ است و مشایخ میگویند کہ آنچه در مقام نہی واقع شدہ مراد بدان مقرون بلب و لعب
 ست و نقباء و رین باب تشدید بلوغ دارند و اللہ اعلم این قدر بس است۔ رواہ احمد و ابو داؤد۔

باب حفظ اللسان من الغيبة و الشم

در نگاہداشت زبان از آنچه نباید گفت خصوصاً غیبت و دشنام کیکہ نباید اورا غیبت و دشنام کرد و غیبت بکسر غین
 اسم ست از اعتقاد بہ معنی بد گفتن کے را غائبانہ وے

الفصل الاول من سئل عن سئل قال قال رسول اللہ صلی علیہ وآلہ وسلم من نصین لی کیکہ ضامن شود برائے
 من و عند کند لازم گیرد بر خود یا بن بحیثہ محافظت و نگہداشت چیزے را کہ بیان بحیثین اوست بفتح لام و سکون
 حاء مملوۃ و اتخوان کہ جائے رویدن و ندان و ریش ست و مراد از چیزے کہ بیان آنہا ست زبان و دہان ست و نگہداشت
 آنہا از سخن لایقنی ست و آنچه نفی بکفر و معصیت کرد و در از اکل حرام و شرب آن و یا بن رجلیہ۔ و نگہداشت چیزے
 کہ میان ہر دو پایے اوست مراد بدان فرج ست و نگاہداشتن آن از معصیت۔ اضمن لہ الخبۃ فحاش و عند شوم ہر
 دی بہشت را در این ضمانت بحقیقت از پروردگار ست جل شانہ چنانکہ بفضل خود ضامن از راق عباد شدہ است و عود

مولا محمد بن اسماعیل اعمال و ثواب آن کردہ و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نائب اوست۔ رواہ البخاری۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان العبد لیتکلم بدرتی کہ بندہ ہر آئینہ سخن میکند۔ بالکلمۃ من خودانی اللہ بہ سخن کہ صادرست از محل رضائے حق یا برائے طلب رضائے حق یا کلمہ کہ دروے رضائے حقست۔ لا یثقی لہا بالاً۔ نمی اندازد و حاضر نمی گرداند بندہ مرآن کلمہ را دل خود را نفی اندیشد کہ عاقبت آن چیست و باکی ندارد از گفتن آن آنرا می پندارد آن را برفع اللہ بادرجات۔ بلند میگردد اند اللہ تعالیٰ بسبب آن کلمہ درجائے بزرگ بسیار۔ و ان العبد لیتکلم بالکلمۃ من سخط اللہ لا یثقی لہا بالاً۔ و همچنین بندہ تکلم میکند بکلمہ کہ دروے نہ رضائے حقست باکی ندارد از گفتن آن و سئل می انکار و آن را بیوی بھائی جنم۔ فردمی افتد بندہ بسبب آن کلمہ در دوزخ یعنی زبان را نگاہ بپوشد و فعل آنرا آسان نباید انکاشت بیک کلمہ کہ از زبان برآید اگر چه آدمی آنرا آسان پندارد و سئل انکار کرد اگر کلمہ حقست سبب رفع درجات در بہشت شود و اگر باطلست موجب انحطاط درجات در کات دوزخ گردد و رواہ البخاری۔ و روایت کرد این حدیث را بن لفظ بخاری۔ و فی روایتی کہ او در روایتی دیگر بخاری و سلم را بن لفظ آمدہ کہ بیوی بھائی فی النار البعد ما بین المشرق والمغرب۔ می افتد بندہ بسبب آن کلمہ در آتش دوزخ افتادگی دور و دراز کہ مسافت میان میدا و منہائے اوشل مسافت ما بین مشرق و مغربست۔ و عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سباب المسلم فسوق۔ و دشنام کردن مسلمان فسقست۔ و قتال کفر۔ و کشتن مسلمان کفرست فی اصل سباب بکسر سین و دشنام کردن فسق و فسوق در لغت برآمدن طلب از پوست و در شرع برآمدن بندہ از فرمان قتل کشتن و قتال بکسر ہم کشتن کردن و این تفسیق و تشدیدست در نفی از قتال مسلمان و متعود فی اسلام کاملست چنانکہ حدیث المسلمین سلم المسلمون من یدہ و لسانہ بران دلالت دارد یا موقتالست از جہت اسلام یا باستحلال و استحبات آن و بیشک کشتن مسلمان از جہت اسلام درے و حلال و مباح دانستن آن کفرست۔ متفق علیہ و عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایما رجل قال لأخیه کافر ہر مردیکہ بگوید مراد مسلمان را کافر بے تاویل و شبهہ۔ فقد بار بہا احدم تاپس بہ تحقیق رجوع کرد با بن کلمہ و التزام کرد مقتضائے آنرا یکے از بن دو کس یعنی گویندہ این کلمہ یا کسیکہ گفتہ شد مراد را زیرا کہ اگر راست گفتہ است خود آن کس کافرست و اگر دروغ گفتہ و آنکس کافر نیست این کس کافر می شود زیرا کہ چون مومن را کافر خواند ایمان را کفر دانست و دین اسلام را باطل اعتقاد کرد و متفق علیہ۔ و عن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یرمی رجل رجلاً بالفسوق و دشنام نہد مردی را بفسق و لا یرمیہ بالکفر۔ و دشنام نہد مردی را بکفر۔ و لا یرمیہ بالزندت علیہ۔ مگر آنکہ رجوع کند این کلمہ کہ دشنام داد دیدان فسق باشد یا کفر بر مرد و دشنام نہدہ۔ ان لم یکن صاحبہ کذوب۔ اگر بنا شد یا را و کہ دشنام دادہ شدہ است اورا همچنین کہ او گفتہ است یعنی فاسق نیست و کافر نیست یعنی اگر کسی دیگر را کہ فاسق نیست

فاسق گفت خود فاسق شد و اگر کافر گفت و او کافر نیست خود کافر گشت - رواه البخاری - و عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم من دعا رجلاً بالكفر أو بكفر يعني كافر گفت - أو قال عدو الله - یا گفت دشمن خدا را این
نیز در حکم کافرست و ليس كذلك - و حال آنکه آن مرفیست کافر و دشمن خدا نخواهد این چنین - لا احوار علیه مگر آنکه اگر
کند کفر یا عداوت بر دے یعنی خود کافر گردد و دشمن خدا باشد حار مجاز مملو از جور یعنی بازگشتن متفق علیه ظاهر این
احادیث دلالت دارد که هر که بی تاویل و بے دلیل یکی را کافر گوید کافر گردد و بجهت آنکه دے اسلام را کفر خواند و در نجای
کلام است که طیبی ذکر کرده و ما نیز در شرح آن را آورده ایم - وعن انس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله
صلى الله عليه وآله وسلم قال المستبان - آن دو شخص که یکدیگر را دشنام دهند - ما قالوا تعلى البادى - گناه آنچه گویند و دشنام
کند بر آن کس است که نخست دشنام کرده است و گناه دشنامی که شخص دوم کرده است هم بر اول است که ظلم کرده و
مظلوم است و آن باعث شده این را بر دشنام مالم بقدر المظلوم - ما دام که اعدا و دجوا و از حد نکلند مظلوم و اگر دشنام
از حد گذراند مظلوم نمی ماند و برین تقدیر هر دشنام که زیادت کرده گناه آن هم بر دست داده مسلم - وعن ابی هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال لا ينبغي لصديق ان يكون لعنا - نباید و نشود در حدیثی را که باشد بسیار لعنت
کننده - رواه مسلم صدیق بکسر صا و تشدید ال صیغه مباهلة است بمعنی کثیر الصدق چنانکه ضحیک یعنی خنده بسیار کنسند
و سبکست خاموشی بسیار و زنده و در اصطلاح صوفیه صدقیت مقامی است پایا مقام نبوت که مقامی دیگر در میان را
نیست که همه افراد ملک مع الذین النعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين ایمان بر آن و ایمان
و صدیق لقب اول خلافت رضی الله عنهم و چون صدق و راستی شیوه مرد شد و بمقام رسید که ملو مقام نبوت است
و انبیا همه بر اے رحمت و نزویک گردانیدن و دوران معوث انداخت کردن که و و را نداختن و راندن از ورگاه
رحمت است شان و بے نبود و مقتضای مقام صدقیت نباشد و لهذا شیخ مرفی اهل سنت و جماعت ترک لعن و
طعن است و بر یکس لعن کنند اگر چه مستحق آن باشد و زبان بدان نیا لاند و فیج وقت بدان ننمایند و لعنت کردن
عادت و عری خود نگردانند خود آن کس که ملعون باشد نزد خدا چه حاجت که کسی دیگر بر دے لعنت کند نسبت
هر که او را خدا لعنت کرد و با نیست لعن من و تو اش و قدر بزد لعن کردن جایز نیست مگر بر کافر یا کسی که غیر خدا
خبر داده باشد بمردن او بر کفر و بر کافر مخصوص که ایمان او دو دم اخیر متمثل باشد نیز لعنت نه نماید مگر علی الاجمال گوید
لعنت الله علی الکافرين و باید دانست که لعنت و قسم است یک طر و تبعید است از رحمت الهی و نا امیدى مطلق از
فضل و انتباهی و دے و این مخصوص کافران است و دیگر دوری و حرمان از مقام قرب و رضای حق عز اسم که طبع
و تکامل است تبرک اولی و احوط و آنچه واقع شده و ترک بعضی اعمال و او را از بعضی صحابه و غیر هم نیز مشغول را تو
ست هم ازین باب است نه قسم اول - وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول

ابو الدرداء را گفت رضی اللہ عنہ شنیدم آنحضرت را که میگفت - ان اللعائن انما يكونون شذوا ولا شفعاء يوم القيمة گرده لعنت بسیار کنندگان نمی باشند گواهی دهندگان بر خلقی و شفاعت کنندگان مرایشان را روز قیامت در قرآن مجید آمده که روز قیامت انما و صدقار است مرحوم محمدیه گواهی دهند بر مردم و شفاعت کنند ایشان را پس میفرماید که لعنت کنندگان را که لعنت عادت و خویشانشان شده درجه خداداد و شفاعت در آن روز دست ندهد و در حقیقت مقصود نفی این شهوات و تمییز نامرضیه است ازین است سواد مسلم - وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا قال الرجل - چون بگوید مردی بقصد عیب جوئی و سخاوت مردمان و نوید ساختن ایشان از رحمت الهی نه بر طریق تحسیر و تالم و تحزن و ناست بر احوال ایشان - هلاک الناس هلاک شوند مردم و مستوجب آتش و دوزخ گشتند - فوالله لکم - پس آن مرد گوینده این سخن را هلاک شوندترین مردم است که بنفس خود عجب میکنند و در مردم خشم خوار می نگرد و از رحمت حق نا امید میگردد و برین تقدیر اهلکیم کاف صریحیم استمغضیل آید و تفتح کاف بلفظ اضی از هلاک نیز آمده و معنی چنین باشد که هر که این طعنه بگوید هلاک میگردد و اندر مردم و در ورطه یاس و ترک طاعت و انما ک در معاصی می انگیزد ایشان را چه بشنیدن این سخن شکسته دل و نا امید و بیهوش می شوند چه گناهکاران و حیطة معصیت و نفسانیت افتادگان گرفتار صفت قهر و جلال اند با ایشان نصیحت برفق و لطف کردن و بر حمت و مغفرت الهی معتمد و واقع گردانیدن او خصل و اقرب است پس در اینجا اشارت است بآنکه مردم را تاب داشت باید داد و قوی دل باید گردانید و امیدوار بر حمت پروردگار باید ساخت سواد مسلم - وعن قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تجدون اشرا الناس يوم القيمة - می یا بید بدترین مردم و رسوا بد حال ترین ایشان روز قیامت - ذا الوجلین - مردود و در و و منافق صفت را الازی یائی هولاء بوجه و هولاء بوجه - آنکه می آید این جماعت را بر دوس و بطریق حق و می آید جماعه دیگر را بر دوس و رنگی دیگر و میگوید هر جامع از خوش اند آنچه موافق اوست و تواند که مراد منافق حقیقی باشد که در باطن کافر است و در بیرون و اسلامی میسر بر چنانچه منافقان در زمان آنحضرت بوده اند و در قرآن مجید حکایت ایشان مذکور است و بیشک سخت ترین عذاب و نکال روز قیامت بر منافقان باشد تیفق علیه - وعن حذيفة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول - حذيفة که صاحب سر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بود و علم منافقان نزد و بولفت شنیدم آنحضرت را که میفرمود - لا يدخل الجنة قتات - در نمی آید بهشت را سخن چین فی الصراح قت سخن چینی کردن یعنی سخن چین آنکه پنهان گوش بر سخن مردم دارد و ایشان را از آن خبر نباشد تا سخن چینی کند و بجای دیگر رساند و در قاموس گفته که آنرا که پنهان گوش بر سخن مردم دارد قتات گویند سخن چینی کنند و اما آنکه طبعی گفته که قت سخن بد و دروغ بر لبستن و آماده گردانیدن و درست ساختن آنرا ظاهر در آن است که قتات نام مفری و

و بهتان گویند بود و در سخن چینی دروغ گفتن شرط نیست و نهایی سخن از جاس به جاس بردن اگر چه راست هم بود اما بقصد
 شمر و فساد و تباہی دیگر در افتاد و آتش فتنه تیز گرد و در این معنی در نهایی شرط است متفق علیه و فی روایت مسلم تمام - و در روایت
 مسلم را بجای فئات تمام آمده و این دلیل است که فئات بمعنی سخن چین است - و عن عبد الله بن مسعود قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عليكم بالصدق - لازم گیرید بر خود و راست گفتاری - فان الصدق بهدی الی البر
 راست گفتن راه می نماید به نیکوکاری یعنی خاصیت راست گفتن آن است که توفیق نیکی کردن می آرد و بار داد است
 که صدق برست چنانچه در روایت دیگر بیاید و اعتبار هدایت این بان باعث بار مغایرت اعتبار می است در مضمون
 و ان البر بهدی الی الجنة - و در رستی که نیکوکاری راه می نماید بهشت - و ما یزال الرب لیسصدق و تبحر می الصدق
 و همیشه مردی راست می گوید و طلب و کوشش میکند راست گفتن را - حتی یکتب عند الله صریقا تا آنکه
 نوشته می شود آن مرد نزد خداست تعالی یعنی حکم کرده می شود و بر وی بصدقیت و اثبات کرده می شود
 و این مقام و ثواب آن یا نوشته می شود نام او در دیوان اعمال نزد ملائع علی یا مردم در کتاب های خود
 نام او صدیق می نویسند و مقصود آن است که ظاهر گردد اینده می شود و در خلق باین صفت و این نام دانداخته
 می شود و در دلهای مردم جاری گردانیده می شود و بر زبان های ایشان بر قیاس قول صدی سبحانه ان الذین
 امنوا و عملوا الصالحات یجعل لهم الرحمن ودا - و ایام و الکذب - و در دارید خود را از دروغ گفتن - فان الکذب
 بهدی الی الفجور - زیرا که دروغ گفتن میرساند بخاصیت بسوسه فسق و فجور - و ان الفجور بهدی الی النار - و در رستی
 که فسق کردن میرساند بسوسه آتش و دروغ - و ما یزال الرب لیکذب و تبحر می الکذب - همیشه است مرد که دروغ
 میگوید و طلب و کوشش میکند دروغ گفتن را - حتی یکتب عند الله کذابا تا آنکه نوشته می شود نام او نزد خدا
 و دروغ گو معنی این بر قیاس و تریه صدق معلوم شد - متفق علیه و فی روایت مسلم - و در روایت مسلم را باین لفظ آمده
 قال ان الصدق بهدوان البر بهدی الی الجنة - زیرا که صدق نیکی است و نیکی میرساند بسوسه بهشت - و ان الکذب
 فجور و ان الفجور بهدی الی النار - و باقی الفاظ حدیث موافق روایت اول است - و عن ام کلثوم رضی الله عنها
 قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم - ام کلثوم بنت عقبه بن ابی معیط گفت که آنحضرت فرمود - لیسر الکذب
 الذی یصلح بین الناس نیست و دروغ گو آن کسی که اصلاح میکند میان مردم - و لیسر الخیر و یسکونید سخنان نیک
 را که باعث صلاح حال و دفع نزاع میگردد و اگر چه دروغ نیز باشد و بکے از مواضع که دروغ گفتن در آن رواست
 اصلاح ذات البین است یعنی صلح دادن و در کردن نزاع و عداوت که میان دو کس است و بکے دیگر از
 مواضع که دروغ گفتن در آن جایز است نگاه داشت بر خون و مال کسی است که بناحق میبرد و دروغ گفتن
 بازن بقصد اصلاح و ارضای کسی نیز جایز داشته چنانکه گوید ترا دوست میدارم هر چند ندانم و نمی

خبر لکھو انکے میرا نہ سخنان خوب را یکدیگر این داخل نمای و سخن جنبی نیست سخن جنبی کہ مذموم و منہی است آنست کہ بقدر
 شرف و فساد کند اما اگر بہ نسبت خبر و صلاح کس در محمود است اہل نعت فرقی نہادہ اند و در نیکی بفتح یا و سکون نون و تخفیف
 یم بروزن یضرب و نیکی بضم یا و فتح نون و تشدید یم اول در نقل سخن بقصد تحیر و صلاح استعمال یا بدوم در شرف و فساد
 فی الصراح نما و نحو سخن رسانیدن بوجہ اصلاح و نیکی و تنبیہ سخن رسانیدن بیدری و سخن جنبی کردن۔ شفق علیہ
 و عن المقداد بن الاسود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا راہتم المداحین۔ چون بہ بینید مدح
 گویندگان را یعنی در جالت بدح و قرا و بدح کہے است کہ مدح گفتن مردم را عادت و حرقت و سبب میشت
 خود ساخته بے تمیز میان حق و باطل و مستحق و غیر مستحق و این مذموم و مذکورہ است زیرا کہ بے دراخت کذب از جانب
 مدح و عجب مدح بود و سفاخوانی و جوہم التراب پس بنید از یاد در دے ہاے ایشان خاک خشی مثل شری و
 دوزنا یعنی خاک و خشی بروزن رمی بری دست کہ بردارند از خاک و در غیر آن نیز استعمال یا بد و قرا و با نداختن
 خاک در دے اور مان است یعنی چیزے نہ ہید و محرم باز گردانید یا اندک چیزے دادن کہ مشابہ است بجا
 در قلت و حقارت و بعضے علما آنرا بر ظاہر حمل کردہ و آورہ اند کہ مقدار کہ راوی این حدیث است قبضہ خاکی بکشد
 و در حضور امیر المومنین عثمان در دے مدح انداخت۔ رواہ مسلم۔ و عن ابی بکرۃ قال انشی رجل علی
 رجل عند النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ روایت است از ابی بکرہ کہ صحابی مشہور است کہ گفت ثنا کردہ مروی بر روی
 نزد آنحضرت فقال پس گفت آنحضرت۔ و یک قطعت غنن انیک۔ دے بتو بیدری گردن برادر خود را
 ثلث۔ سہ بار فرمود آنحضرت این کلمہ را بدردن گردن کہ معنی ذبح و ہلاک جمائی است استعمال کردہ در ہلاک کردن
 کہ مدح را از عجب و غرور پیدا آید آن ہلاک در دنیا است و این در دین دگا ہے مفضی ہلاک دنیا نیز گرد
 چنانکہ از شنیدن مدح مغرور گرد و دیکے را ہلاک کند و در نیز ہلاک کنند بقصص آن و اشارت این بعد از آن در
 در رعایت صرفہ و احتیال و مدح فرمود و من کان شکم ما دالا محالہ۔ دے کہے کہ ہست از شواہج گویندہ مدحی خواہد کہے
 را مدح کند البتہ۔ فلیقل حسب فلانا۔ پس باید کہ بگوید گمان می بریم فلان را چنین روا بہ حسبہ۔ و خداے تعالی
 داناست بخت و فقر حال دے و ستردی و صاب کشیدہ و جزا دہندہ دوست بر کردار دے۔ انکالان میری از کذا کہ
 اگر ہست مدح کہ گمان می برد کہ دے چنان است یعنی چنانکہ خرج کردہ است او را دیرے بضم یا و فتح را یعنی
 یظن و لا یزکی علی اللہ۔ خداوند نساہد و حکم کند بر خدا بجزم یعنی بچے را کہ دے چنین است یعنی اجتناب کند و
 ستایش و بگوید کہ گمان دارم کہ دے چنین است و اللہ اعلم و بجزم گوید کہ البتہ چنین است ما حکم بر علم اتی نکردہ
 باشد شفق علیہ۔ و عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال۔ روایت است از ابی ہریرۃ
 کہ آنحضرت فرمود لئلا ردن ما الغیبتہ۔ آید پس اند کہ غیبت چیست لغیبت صراح در ایہ بالکسر و التثنی

و منزلی داشت روزی این غیبی بن حسین نزد برادرزاده خود آمده که مرا برین امیر در آور چون او در آور و غیبی
 بفر گفت تو بجا عطای جزیل نمی کنی و عدالت نمی ورزی پس امیر المؤمنین عمر القصب در آمد و خواست که او را از آن بگذراند
 قیس این آیت را بر خواند خدا العفو و امر بالمعروف و اعرض عن الجاهلین بگفت یا امیر المؤمنین در گذر از وی که وی را بجا
 ست غرض که این چنین بے ادب و بی انجاری بود و عایشه زنی الله عنما میگوید که این مرد اذن در آمدن طلبید بر آنحضرت فقال
 پس گفت آنحضرت بایده نواله را اذن دهید و این مرد را دیگر از یاد نبرد و آید قیس بن خوا غلبه پس بد قبیله داری است آن
 مرد گفته اند که این کلام از آن حضرت از امامات نبوت و معجزات است که خبر از غیب و حقیقت حال دی واده و در آخر
 آثار بدی از آن مرد و نیز آن از دوسه بظهور رسیده و این مذمت مراد را بر اے اظهار کشف حقیقت حال دوسه بود
 تا مردم او را بشناسند و فریب نخورند و در قننه نینقد پس غیبت بنود و تبصیه گفته اند که دوسه مجاهر بود بدوسه و مجاهر را
 غیبت نبود فلما جلس پس چون در آمد و نشست تطلق النبی صلی الله علیه و آله وسلم فی وجهه - طلاق لسان و باز
 رفته نمود آنحضرت و در وی ایستاد و انبساط الیه - و اظهار انبساط و کشاده روت دوسه تکلفی دلیل نمود آنحضرت بسو
 آن مرد فلما اطلق الرجل پس هرگاه که رفت آن مرد از پیش آنحضرت - قالت - گفت عایشه یا رسول الله قاتل که کذا
 دکر - گفتی مرا این مرد را غایبانه چنین و چنین - ثم تطلقت فی وجهه و انبساط الیه یثیر لبناشت کردی و در وی وی و انبساط
 نمودی بسو دوسه ایست که در حضور او غیبت نکردی و در حضور نیز او را بدگفتی - فقال رسول الله پس گفت
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم متی عا بدتی فها تهاکی یافتی و دیدی تو مرا اے عایشه بدگوینده و بیوده و سخت و درشت
 بر دوسه کس و در بدی از هر گذر زنده - ان ثم الناس عند الله منزله يوم القيمة - بدستیکه بدترین مردم نزد خدا از دوسه
 قدر در ثبت روز قیامت - من ترک الناس انقار شره - کسی است که ترک دهنده و بگذارد او را مردم از جهت پریز کردن
 و یکسو شدن از شر وی - و فی روایه لها - و در روایتی بجای انقار شره - انقار شره آمده و این حدیث را معنی گفته
 یکے آنکه من که در دوسه وی فحش خود درشت نگفتم بجهت آنکه فحاش نباشم و از آن جماعه نشوم که مردم ترک نما گویند
 از فحش شان و دوم آنکه مردم بر بود از جهت آن گذاشتم او را و بر دوسه او بد نگفتم و بد دوسه باشد کسیکه بگذارد
 و ترک دهنده او را مردم از پریزیدن از شر دوسه و روایت اول ناظر بر معنی ثانی است و ثانی در اول کلام
 متفق علیه - و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کل استی معافی - و در اکثر نسخ ممول
 معانات آمده تا میفرماید همه امت من سلامت داشته و گذاشته می شود یعنی غیبت کرده نمی شود و هیچ کس
 الا المجاهر و من لا تشکار التذکران بدی را و یجائی در زندگان و در بعضی الا المجاهر من آمده بسیار دان
 من المجانته بفتح میسم و تخفیف جمیم بیایکی و بجهت پروائی از مجانت است ان لیل الرجل باللیل عملا - این که عمل کند مرد
 در شب عمل بد را - ثم یصلح - پس صحیح گشته و قد شره الله تعالی و تعالی آنکه پشیده است خداست تعالی هر پوده علم و

کرم خود آن عمل بدر است۔ فقول پس بگوید آن مرد کسی یا فلان۔ عملت ابارت کذا و کذا کردم من و سه شب چنین چنین کاری
و قربات یستره ربه۔ و تحقیق شب کرد این حال که می پوشد عمل او را پروردگار و سه شب بکشف ستر الله عنه و صبح
میکنند باین حال که یکشاید پرده خدا را از خود متفق علیه و از اینجا معلوم شد که غیبت که حرام است از کسی است که بداند
و نهان میکند اما آنکه بیجا است و آشکارا بد میکند غیبت او غیبت نیست و درین معنی گفته است سه سوم پرده بر
بیجائی تن که او سید پرده بر خویش تن و گفته اند که جایز است غیبت از فاسق ملعون و امام جابر و متبع و داعی نزد ظلم
و دواخواهی و بقصد نصیحت و تزکیه شود و از زفات اخبار و احادیث و در صورت ظلم اگر چه غیبت افضل است و بالله
التوفیق۔ و ذکر کرده شده حدیث ابی هریره که اولی این است۔ من کان یؤمن بالله فی باب لیسافه و برافصاف
الفصل الثانی۔ عن النس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من ترک الکذب به لفتح کانت و کسر ذال
و کسیر کانت و سکون ذال۔ و هو باطل کسیکه بگذارد دروغ گفتن را و حال آنکه دروغ گفتن ناحق و نارواست این
قید بجهت آنست که دروغ گفتن در بعضی مواضع جایز است بلکه مستحب است چنانکه در مواردی که در صورت دروغ نجات
و یلین و حقیقت راست است چنانکه در قول ابراهیم علیه السلام۔ فکلمه کسیر هم۔ و امثال این گفته اند و در جنگ نیز درست
ما دام که موجب غدر و پیمان شکستن نباشد و اصلاح ذات البین و حفظ دم و مال مسلمانی که ناحق میرود پس می فرماید کسیکه
ترک دهد دروغ گوئی را۔ نبی له فی ریض الخیبة۔ بنا کرده شود براسه دی و در حوالی بهشت و در بعضی لغت را و خدا تعالی
و یوار گردش و درین ترک امر و هو محق۔ و کسیکه بگذارد جدال و نزاع و خصومت و ستیزه را و حال آنکه حق بجانب
اوست بجهت کسر نفس و تواضع تالف و ظهور فضل و شرف و سه ترغیب نگردد و طغیان نکند و این در غیر امر دینی بود که
لبسوت در آن غلی در دین نراند از امام شافعی منقول است که فرمود بحث و مناظره نکرده من هرگز نکرده دوست داشتم
که حق به نسبت خشم من ظاهر گردد و رحمه الله علیه نبی له فی وسط الخیبة بنا کرده شود براسه و سه در میان بهشت۔ و من
حسن خلقه۔ و کسیکه نیک گرداند اخلاق خود را و تهذیب اخلاق کند و این شامل جمیع حمایه و کمالات است و بیشتر طلب
و سه در عرف و درین جانب زور کشاده پیشانی و حسن معاشرت آید نبی له فی اعلاها بنا کرده شود براسه دی و در
بالا و جاس بلند از بهشت۔ رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن و کذا فی شرح السنه۔ روایت کرد این حدیث را ترمذی
در جامع خود و گفت این حدیث حسن است و همچنین گفت بغوی در شرح السنه۔ و فی المصابیح قال غریب و در مصابیح
گفت این حدیث غریب است و غرابت حسن بمعنی مشهور و منافات دارند و ترمذی نیز در جاسه سه و حکم بجمع
این و وصفت میکند و توجه آن مشهور است چنانکه در مقدمه گذشته و عن ابی هریره قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم اندرون ما اکثر ما یدخل الناس الخیبة۔ آیا سید این چه چیز است بیشتر آنچه در آمد مردم ز بهشت
و سبب دفع درجات و کرامات گردد و در سه یا گوئیم اجتماع این و وصفت موجب است بحکم آلهی و قول جنت را

و تقیص اینها دخول نار یا مراد در آمدن است با سابقان از پیغمبران و صدیقان و اگر در اصل دخول جنت بعد از حصول ایمان چیز دیگر از اعمال و اطلاق شرط نیست تقوی الله و حسن الخلق - تقوا سے خداست خوش خلقی نیست که تقوی شامل است ابناء جمیع امورات و یا ز آمدن از همه منیبات را و تحسین خلق نیز در این داخل است پس ذکر آن بعد از دوسه تخصیص است بعد تقییم مگر آنکه مراد از تقوی اعمال ظاهر و در اندرون خلق اخلاق باطنی و بی گفته که گفته اشارت است بحسن معامله با خالق و حسن خلق اشارت بحسن معاشرت با خلق و قید اکثریت بحجت آنست که شاید بعضی اجماع این دو صفت نیز در آئید بفضل الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی و فیل درجات نیز نمایند - اندرون ما التزم به فعل الناس انما تأبى اید چه چیز است بیشتر آنچه می در آرد مردم را در آتش دوزخ - الا جوفان - و در چیز کا و اکیاسی خالی - انفسهم و الفرج - یکی دهان که زبان نیز داخل آن است و افتادون در اکل و شرب حرام و گفتن بهیوده و لا طائل از کلام بآن است دیگر فرج مردوزن که اغلب و اقوی شذوات که عقل را مغلوب سازد و با دست ظاهر سیاق کلام آن و که گوید معصیته الله و سوء الخلق در برابر تقوی الله و حسن الخلق ولیکن اشارت کرد با قوی اسباب معاصی و بکفایت آن بسببیت دخول نار در معنی اکثریت اینجا ظاهر ترست فافهم - رواه الترمذی و ابن ماجه و عن بلال بن الحارث صحابی گنیت او ابو عبد الرحمن مزی مدنی آمد نزد آنحضرت در روزی در سال پنجم از هجرت و بود در عهد آنحضرت عامل بر نواحی فوج که برسانت پنج روز از مدینه است و لوازم مزینه روز فتح مکه بردست دی بود مات سته ستین و ده ثانون سته قل قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الرجل ليعظم بالكلمة من الخير بدتني که مرد هر آینه سخن میگوید سخن که شتمن خیر است ما بعلم بلغنا - نمیدانم آن مرد رسیده آن کلمه را که بجا میرسد قدر و مرتبه آن نزد پروردگار چیست یعنی آسان می شود دوسه عظیم است نزد دوسه تعالی بیکتب الله له بهار فوائده الی یوم یلقاه - می نویسد و محقق میگردد اند خداست تعالی مر آن بنده را بسبب آن کلمه خوشنودی و پسندیدگی خود را تا روزی که دیدار میکند و درمی یابد آن مرد دوسه تعالی را و ظاهر میگردد آن آثار آن را در دنیا و آخرت و معنی توفیق و رنجانه آن است که تحقق رضا و ظهور آثار آن تا بیوم لقاء بعد از ان انقطاع می پذیرد و نظردوسه در جانب سخطان علیک لغتی الی یوم الدین سفیان بن عیینه گفت مراد باین کلمه حق است نزد سلطان جابر و ابن عبد الله گفته که نمیدانم خلاف هر کس را در تفسیر این کلمه بگوید مذکور انتی و باین قباس مراد باین کلمه شرک باطل باشد که ضرر کند در دین نزد سلطان و ظاهر حدیث عموم است هر کلمه که باشد و الله اعلم و ان الرجل ليعظم بالكلمة من الشر ما بعلم بلغنا بیکتب الله به علیه سخطه الی یوم یلقاه - و بدستی که مرد نکم میکند باین کلمه از شر مبالغه و در می نویسد خداست تعالی بسبب آن کلمه بران مرد ناخوشنودی خود را تا روزی که ملاقی می شود آن مرد الله تعالی را - رواه فی شرح السنه و روی مالک و الترمذی و ابن ماجه نحوه - و عن یحیی بن حکیم عن ابيه عن جده - ففتح موحده و سکون با تابعی نقل است روایت می کنند از پدر خود که حکم بن سعید است و روی اعرابی

حسن الحديث و پدر او از جمله معوی بن حیده ففتح حاره مملو سکون تخاینه و بدل محله صحابی است و در بر بعضی را اختلافی است
و بخاری و مسلم در صحیحین از ایشان روایت نکرده قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و یل هلاک و سختی پس
بحدیث فیکذب - هر کس را که سخن بگوید پس دروغ بگوید لیضحک به لقوم تا بخندند بآن سخن مردان را و فی الصراح
ویل سختی - ویل که ویل که تکرار بر آن ناکید و سختی و تشدید و در حدیث است - روه احمد و الترمذی و ابو داود و دارقطنی و غیره
مفهوم میگردد که اگر سخنی راست و درست گوید از برای فرح و نشاط و احباب و اجاب و تشجیع خواطر ایشان بآلی ندارد اما
باید که این را پیشه و عادت خود نسازد و چه طیب و مزاج که دروغ نبود اگر چه مشروع و سنون است اما گاه گاهی دلم
و باید که مطلع نظر خدا نیند نبود و مهمت مقصوده بران ندارد و چنانچه در حدیث آئینده میفرماید - وعن ابی هریره

قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ان العبد یقول الکلمه یبرئ به نفسه من الذنوب و لا یقول الا لیضحک
به الناس - نمی گوید آن کلمه را مگر برای این غرض که بخنداند باین قول مردم را بیوی بسایمی افتد آن بنده بسبب
این کلمه یعنی بسوئے و دروغ را بعد ما بین السما و الارض - قتادنی که در ترین است مسافت مبداء و منتهاست آن از
مسافتی که میان آسمان و زمین است و بعضی گفته اند که مراد در افتادن از محل خیر و رحمت است و مآل هر دو معنی نظر
به حقیقت یک است - و انه لکنز عن لسانه - و بد رستی که هر آینه بنده می لغزد از زبان خود باشد مایل عن قدیم - سخت تر از
لغزدن از قدم خود چه لغزش قدم از جا است بجای اندازد و ضرر است که بسبب آن برسد در بدن بود و لغزشش
زبان از ایمان بکفر انگیزد و در یادیه و دروغ اندازد و شخصی بشخص خبر داد که پس تو افتاد گفت از کجا گفت از دیوار

گفت الحمد لله باری از دل نیفتاد - روه ابی هریره فی شعب الایمان - وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله
صلى الله عليه و آله و سلم من صمت نجا - کس که خاموشی گزیند از سخن بد نجات یابد از آفات و دلیات و در دنیا و آخرت

چه اکثر از آنچه با و میرسد از بلا از راه زبان آید چنانکه در کتاب الایمان گذشت - روه احمد و الترمذی و الدارمی
و ابی هریره فی شعب الایمان - امام غزالی گفته که سخن کردن بر چهار قسم است یک ضرر محض است دوم نفع محض سوم
مفصل ضرر و نفع است هر دو چهارم آنکه ضرر دارد و نفع آنکه ضرر محض است خود لازم است خاموشی از آن
همچنین آنکه ضرر و نفع هر دو دارد چه دفع ضرر است از جلب نفع و آنکه ضرر دارد و نفع اشتغال بدان
سبب تنصیع وقت است و عین ضرر آن ماند قسم دوم که نفع محض است و در اینجا نیز خطر و آفت است از مزج دقائق دریا
و تنصیع و تزکیه نفس و فضول کلام و تمیز کردن در آن و دریافت آن متعسر پس خاموشی همه حال بهتر است مگر بحکم ضرورت

و عن عقبه بن عامر قال لعیت رسول الله - ملاقی شدم بپیغمبر خدا را صلى الله عليه و آله و سلم فقلت ما البجاء - پس
گفتم من در پرسیدم از آن حضرت چیست سبب نجات یعنی در دنیا و آخرت - فقال - پس گفت و جواب داد
انخفضت - اعلک علیک لسانک - مالک شو - خود را زبان خود را یعنی باید که بخشی زبان خود را مگر و آنچه نفع در آن باشد

بعضی گفته اند که بگردان زبان خود را ملوک مر خود را در چیزه که وبال آن برتست و نگاه دار از آنچه ضرر میکند
تراوردان کن در آنچه نفع هست این عبارت ایشانست و در تقریر این عبارت و اینهمه ناطق است در آنکه
الملک بکسر هزه است از ثلاثی مجر و غایت آنکه توجیه علیک که لفظ ضرر است آنست که گفته شد و در مجمع البحار تصریح
کرده که امر ثلاثی مجر و است و در بعضی نسخ تصحیح این لفظ بفتح هزه کرده از الملک و معنی آن ظاهر نیست چه الملک بمعنی
تملیک آید چنانچه در قاموس گفته در بعضی حواشی گفته که ہو بکسر الهمزة من الثلاثی المجر و بفتحها غیر ظاهر و الله اعلم
بتیک - و باید که بگنجد ترا خانه تو یعنی نشین در خانه مشغول بعبادت مولی - و ابک علی خطبتک - و بکرمی برکتا آن
و تفصیرات خود - رواد احمد و الترمذی - و عن ابی سعید در فیه مر و است از ابی سعید خدری که رفع کرد او حضرت
رسالت پناه آن را صلی الله علیه و آله و سلم قال - گفت آنحضرت - اذا أصبح ابن آدم چون صبح کند آدمی - فان لا اعضا
كلما نكر اللسان - پس بدرستی که اعضا همه خضوع و فروتنی و تمییز میسکند زبان را و کفر بجانی انحاء خضوع کردن
آدمی آید مر غیر خود را و تمییز میسکند او را و لکن فی القاموس - نقول - پس میگوید اعضا همه مر زبان را و لکن الله فینا
از خدا پرسید کن او را در حق ما و بر ما فایان بک - زیرا که بدرستی که ما را بستی بتو ایم سنان استقامت استقامت - پس اگر
می ایستی تو راست می ایستیم - و ان اعوججت اعوججتا - و اگر کج می شوی تو کج می شویم - رواد الترمذی - اگر گوید
که اصل و دار کار دل است اگر و است همه اعضا صالح و اگر وی فاسد همه ایشان فاسد چنانکه در حدیث آمده است
که ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد كله و انش آنکه زبان ترجمان دل و خلیفه او
پس حکم و حکم دل باشد گویا آنچه دل می اندیشد زبان آنرا میفرماید و اعضا بدان کار میکنند - و عن علی بن حسین
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من حسن اسلام المرء ترک ما لا یحینه - از علامات
حسن و کمال ایمان مرد ترک کردن اوست چیزی که او را غایت و اهتمام بدان ندارد و غرض و ارادت بآن تعلق نگذرد
و شان آدمیست که اهتمام کند بدان مشتغل گردد به تحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و نفع او در آن نیست لایینی
که میگوید باین معنی است و آنچه باید که آدمی اهتمام و عنایت داشته باشد بدان چیزیست که متعلق است بضرورت
حیات و سعادت و سلامت و نجات و سعادت و معاوآ ما آنچه متعلق است به معاش مشل طعامی که سیر
بخش و آب که تشنگی برزد و جامه که مشورت کند و زنی که سبب عفت فرج گردد و مانند آن از آنچه دفع حاجت
کند نه تلف و در شمع و اشک و فضول اقوال و افعال و سایر حرکات و سکانات و آنچه متعلق است بمجاور اسلام
و ایمان و احسان است چنانچه در حدیث جبرئیل در کتاب ایمان گذشت - رواد مالک و احمد و در واد ابن
ماجه عن ابی هريرة و الترمذی و البیهقی فی شعب الایمان عنهما - یعنی پنج چیز است که مالک و احمد از امام علی
بن الحسین روایت کرده و ابن ماجه از ابو هريرة کرده و ترمذی و بیهقی از هر دو آورده - و عن انس رضی الله عنه

قال توفی رجل من الصحابة وفات یافت مردی از اصحاب فقال رجل البشر بالجحیة پس گفت مردی بعد از مردن وے
شادمان باش بدر آمدن بهشت یعنی برکت صحبت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اولاد مری۔ آیا سیکونی این سخن را و بشارت میدہی اورا و نیدانی حقیقت حال را فاعلمہ تکلم فیما لا یعینہ
پس شاید کہ وے تکلم کردہ باشد در چیزی کہ ضرورت نداشته و حاجت نبودہ۔ او بخل بہا لا ینقصہ یا بخیلی کردہ بخیرے کہ او را
آن نقصان نمی آرد و او را چنانکہ تعلیم علم و دادن زکوٰۃ کہ نقصان در علم و مال نمی آرد بلکہ سبب افزونی میگردد یعنی بچہ بزم کردی
بدر آمدن او بهشت را شاید کہ سعی لا یعنی گفتہ باشد بخیلی در زبیدہ و بسبال و حساب آن در ماندہ و گرفتار گشتہ و شہی در آن
بهشت نشدہ باشد۔ رواہ الترمذی۔ وعن سفیان بن عبد اللہ الثقفی صحابی ست معدود و در اہل طائف و بعضی گفتہ
در اہل بصرہ و عامل عمر رضی اللہ عنہ بود بر طائف۔ قال۔ گفت۔ قلت۔ گفتیم یا رسول اللہ ما خوف النخات علی چیست مخو
ترین چیزی کہ می ترسی تو بر من شر آنرا۔ قال۔ گفت۔ سفیان۔ فاخذ لسان نفسه پس گرفت آنحضرت در ساین دست
را بزبان شریف خود۔ و قال۔ و گفت۔ این ست چیزی کہ بہتر می ترسم آنرا بر تو نگفت کہ آن زبان ست بلکہ زبان
گرفت و اشارت بدان کرد زیرا کہ اشارت بحسوس اظہر ست در مقصود و زبان شریف خود گرفت نہ زبان سائل را
زبان سائل را گرفتن تکلفی داشت و سمج ست و نیز آن او کد و اذ دل ست در مقصود و اشارت ست بآنکہ حقیقت سلطان
زبان این ست و این حکم عام ست مگر آنچہ بحفظ و عصمت آلی محفوظ و معصوم شدہ باشد و اگر زبان سائل میگرفت
احتمال اختصاص حکم بوسے داشت۔ رواہ الترمذی و صحیحہ روایت کوفانی و یثرائی و ترمذی و گفت صحیح ست این شد
و عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا لذب العبد۔ چون دروغ میگوید بندہ
تباعہ عنہ الملک میلًا۔ و در سیر و ازان بندہ فرشتہ یک کردہ۔ من امن ما جاربہ۔ از پراگندگی بوسے
ناخوش آنچہ آردہ است آن بندہ آنرا از دروغ گفتن متن بوسے ناخوش گذانی الصراح و در قاموس گفتہ
ضد فوج و فوج ست ناج شد مشک یعنی پراگندہ شد بوسے او۔ رواہ الترمذی۔ وعن سفیان بن اسید الخضر
بفتح ہمزہ و کسر سین یقول اکثر و فیم ہمزہ و فتح سین نیز آردہ و آسند نیز گفتہ اند صحابی شامی ست۔ قال سحت رسول اللہ
گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول کہرت خیاتہ ان تحدث افاک حدیثا۔ بزرگ ناراشی ست
کہ بگوئی برادر خود را سخنی کہ بہولک بہ مصدق۔ آن برادر مر تر با آن سخن راست گو اعتقاد کند و اعتقاد و وثوق بر او
گوئی تو کردہ سداقت بہ کاذب۔ و تو در آن سخن دروغ گویندہ دروغ گفتن ہمیشہ بد و ناسزا ست و درین صورت
بدتر و ناسزا تر ست۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن عمار رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من کان
فاو حین فی الدنیا۔ کسی کہ ہست خداوند و در دوسے و رویا کہ با ہر طائفہ نفاق می ورزد و چنان می نماید کہ از
الیشان ست۔ کان کہ یوم القیامہ لسانان من نار۔ می باشد مرا و را و رقیما ست و زبان از آتش رواہ الدارمی

وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیس المؤمن بالطعان نیست مؤمن طعنه کتندہ در مردم۔ ولا باللعان۔ نیست دعا کنندہ بر مؤمن بہ جرمی و برانندن و دور کردن حق تعالیٰ اورا از نیکی و رحمت۔ ولا اللعان نیست گویندہ داور گذرندہ در بدی و در قاموس گفتہ فاش سخت بخیل رد و سراج گفتہ نفخش پیودہ گفتن۔ ولا اللعان نیست جیاد پیودہ گوہ فاش بذمی لفتح باو کسر ذال مجہدہ و تشدید یا و ہمزہ نیز آمدہ۔ رواہ الترمذی والبیہقی فی شعب الایمان ولی آخری کہ۔ دور درابت دیگر آمدہ مرہی را۔ ولا ان فاش البیہقی۔ وصف کردہ فاش را بزمی یعنی نیست مؤمن نفخش گویندہ بہمانہ۔ وقال الترمذی ہذا حدیث غریب۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یكون المؤمن لئامی باشد مؤمن بسیار لعنت کتندہ و عادت کنندہ بدان و نشاید ادرا کہ چنین باشد۔ و فی آثار دور روایتے باین لفظ آمدہ۔ لا یغنی المؤمن ان یكون لئاماً۔ نشاید نہ سزوم مؤمن را کہ باشد لئیمان۔ رواہ الترمذی وعن سمرہ بن جندب قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تلعنوا المؤمنین۔ دعا نکنید بر مردم بدو سے از رحمت خدا یعنی نگویید لعنت خدا بر تو۔ ولا یغضب اللہ۔ دعا نکنید بکسی بغضب خدا و نگویید خشم خدا بر دے۔ ولا یجہنم۔ دعا نکنید بر آدمی در دوزخ و نگویید در دوزخ باد جہنم۔ اورہی روایتہ ولا بالنار۔ دور روایتے بجائے ولا یجہنم لفظ ولا بالنار آمدہ و معنی یکے است۔ رواہ الترمذی والبوداؤد۔ وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول گفت ابو الدرداء رضی اللہ عنہ شہیدم آنحضرت را کہ می گفت۔ ان اذ لعن شیئاً۔ بدستی کہ بند چون لعنت کند چیزے را آدمی باشد یا غیر آدمی۔ صعدت الملعنۃ الی السماء۔ برسیہ دور لعنت بسوے آسمان۔ فخلق الابواب السماء وفتحہا۔ پس بستہ می شود در ہائے آسمان نزد دے۔ ثم تہبط الی الارض۔ پستہ فرو دے آید بسوے زمین تا پایان رود۔ فخلق الابواب وفتحہا۔ پس بستہ می شود در ہائے زمین نزد دے۔ و از اینجا معلوم می شود کہ زمین را نیز در ہاست چنانکہ آسمان را۔ ثم تاخذ بمینا وضمہا لا پستہ سیکر در ہاہ بجانب راست و چپ۔ فاذا لم تجد سائلاً۔ پس چون نمی یابد لعنت جائے رفتن در وان شدن را۔ رجعت الی الذی لعن۔ باز میگرد بسوے کسی کہ لعنت کردہ شدہ است۔ اورا سفان کان لذلک اہلاً پس اگر بہت آنکس مقبول کردن لعنت را اہل میرسد اورا۔ ولا رجعت الی قائلہا اگر نہ آنکس اہل و قابل لعنت است باز میگرد بسوے کسی کہ لعنت کردہ است فرستادہ است یعنی چون لعنت فرستادہ شد بر کسی ہم از اول متوجہ بوی نمیکرد و بلکہ میخواہد کہ بدر رود و چون بدر رفتن نیابد متوجہ گردد بآن کس و اگر دے مستحق آن نہ بود باز گرد و بر آن کہ فرستادہ است پس تا یقین نشود کہ آن کس مستحق لعنت است نہ باید فرستادہ آن خیر بجز شارسع یقین نگردد۔ رواہ البوداؤد۔ وعن ابن عباس ان رجلاً نازعۃ الریح رواہ و دعا بیت سنت از ابن عباس کہ مردے کشید باو چادر اورا۔ فلحقھا۔ پس لعنت کرد آن مرد باور کہ بچہ جائے اورا کشید۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

لا تلعننا فانما مودة لعنت لمن يادرزیر که می مامور است بوزیرین و ادرافرتاده اند از برائے حکمتها و مسامحتت آنک
 آمدن از آن و مکروه پنداشتن آنرا منافی آداب غیو و میت و استقامت است و همچنین است ادب و نزول حوادث و هر دو
 برود احکام اراوید باید که در باطن و ظاهر بدل و زبان راضی و ساکت باشد و اگر به دل بحکم ضعف بشریت بغیری راه یابد باید
 که زبان نگا بردارد و نداند من سخن بانیس که باطل بدست می که نشان انیست کیسکه لعنت کند خیرے را که نیست
 آن خیر من را اهل و مستحق رجعت الالغته علیه بر میگردد و لعنت بر لعنت گفته اند رواه الترمذی و ابو داود و وعن
 ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبلغنی برقع و جزم هر دو روایت است یعنی باید که نرساند مرا
 احد من اصحابی هیچ یک از یاران من عن احد شیئا از هیچ یک چیزے را از نفس تفصیرات و افعال تبیه و فصلت
 بد که فسلان چنین کرد و چنین گفت و فلان چنین است سخانی اجب ان اخرج الیکم وانا سلیم الله در زیر که من است
 میدارم که برین آیم بسوے شما و حال که صافی سینہ باشم و بر کسے خشکی و از کسے ناراض و با کسے کینه دار نباشم و ریخا
 تعلیم آن است که کسے را نباید که نزد کبر او مرا بلکه نزد هیچکس از کسے بدگوینا باعث عداوت و کینه داری بگردان
 ابو داود و وعن عائشة قالت قالت لبنی صلی الله علیه وآله وسلم گفت عائشه رضی الله عنها لغتم مرا آنحضرت را حبیب
 من صغیة که او که از پس دست ترا از صغیة یعنی از عیبهائے او چنین و چنین یعنی تبیه و ریخا و مراد سیار و عائشه از
 سخن غیبت و عیب گوئی صغیة را نزد آنحضرت صغیة رضی الله عنها کوتاه قامت بود و عائشه می خواهد که باین عیب
 او را نزد آنحضرت ذکر کند پس حضرت را این غیبت گوئی از عائشه ناخوش آمد فقال پس گفت آنحضرت لعنت
 کلکم لومرج بها البحر لومرجه هر آینه تحقیق گفتی تو اے عائشه سخنی را که اگر آسمیخه و خاط کرده شود بوبے دریا باهر آسمیخه خطا فرج
 میکند دریا را و تغییر میدهد او را یعنی دریا را با آن عظمت و مرمج و مجلو ط میگرداند کیفیت اعمال ترا از ریخا معلوم شد که
 این قدر عیب کسے گفتن که او کوتاه قدست بقصد تحقیر و تصغیر نیز غیبت است رواه احمد و الترمذی و ابو داود و وعن
 انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما کان النسخ فی شی الا شانه بناسخ سخنی و تجاوز از احد و بر چیزے از
 سخن و غیر آن و غالب استعمال سخن در سخن آید مگر آنکه عیب ناک گرداند آن خیر را و ما کان الجائی شی الا نانه و بناسخ
 جاب و نرمی و بر چیزے مگر آنکه آراسته گرداند آنرا رواه الترمذی و وعن خالد بن سعد ان عن معاذ قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وآله وسلم خالد بن معدان که تابعی فقیه کبیر است مخلص که در وقت خواب چهار هزار تسبیح میکرد و هفتاد و
 از صحابه را دریافته و از تفقات شامین بود از معاذ بن جبل رضی الله عنه روایت میکند که گفت گفت آنحضرت من غیر
 افاه بذب کسیکه سزانش کند برادر مسلمان را بگناه است که از مے بوجود آمده سلم میت حتی لعنه یحیرد آن سزانش
 گفته ما آنکه بگند آن گناه را یعنی من ذنب قد تاب منه یعنی از گناه مے که تحقیق توبه کرده است آن مسلمان از آن
 گناه اما اگر توبه نکرده و بدلان گرفتار است می تواند سزانش کرد و ابانه بطریق بکبر و قصد تحقیر بلکه بقصد رجوع نصیحت و بازو انداز

واین تفسیر یعنی من ذنب قد تاب منہ منقول است از امام احمد بن حنبل۔ رواه الترمذی وقال۔ روایت کرد این حدیث را ترمذی در گفتن این حدیث غریب و لیس اسنادہ متصل۔ و با وجود آنکه غریب است نیست اسناد او متصل۔ لکن خصالہ لم یدرک معاذ بن جبل۔ زیرا کہ خالد بن معدان نہ دریافتہ است معاذ بن جبل را۔ و عن واثلہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تظہر الشامتہ لا ینحک۔ روایت است از واثلہ بن الاسقع کہ صحابی است و از اصحاب صفہ بود گفت گفت آنحضرت ظاہر کن شامت را برے مسلمانان و شاد مشو بیلائے کہ بوسے رسید بجهت دشمنی کہ بوسے داری غیر از آنکہ و یتلیک پس اگر شاد شوی بدان رحم کند خداے تعالیٰ اور او مبتلا گرداند تر با آن بلیہ۔ رواه الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب۔ و عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما احب انی حکمت احدا دوست ندارم کہ من تقلید کنم کسی را در حرکات و سکنات و اوضاع و افعالی او و ان کی کذا و کذا حال آنکہ باشد در چنین و چنین از دنیا و حکایت و محاکات تشبیہ و تقلید کردن است کسی را بطریق سخن گوی و اہانت و این نیز داخل غیبت است رواه الترمذی و صحیح۔ و عن جنید قال جار اعرابی گفت آمد بادی نشینی۔ فانما خرج راحلہ پس بنشان دست سوار خدی را ثم عقلمایہ پستریست آن را ثم دخل المسجد پسترد آمد در مسجد فصلى خلف رسول اللہ پس نماز بگزارد و در پس بنشیند خدا صلی اللہ علیہ وسلم فلما سلم پس ہر گاہ کہ سلام نمازد اعرابی۔ اتی راحلہ۔ آمد شتر خود را۔ فاطلقہا پس کشتا و شتر را ثم ركب پستر سوار شد بر شتر۔ ثم نادى۔ پستر فریاد کرد باین کلمات۔ اللہم ارحمنی و محمد۔ خداوند ارجمت کن محمد را و او لا لشرك فی رحمنا احد و شریک مگردان در رحمت با هیچ یکے را فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم القولون ہو فصل ام بعیر و آیا میدانید و میگوئید کہ این اعرابی گمراہ تر و نادان تر است یا شتر او لم تسعدوا لی یا قال آیا نشنیدید و گوش ننہا و دید بسوئے سخنی کہ او گفت۔ قالو ای کہ گفتند صحابہ علی شینیدیم آنچه گفت مراد قول او است ولا لشرك فی رحمنا احد کہ رحمت واسعہ حق را تنگ ساخت پس در دعا حجر و شمع غیر بناید کرد و بلکہ سائیر مومنین و مومنات را داخل باید ساخت و نیز لشریک نفس خود و جمع و سبے با پیغمبر خدا و رحمت خاص از مقام ادب و رست رواه ابو داؤد و ذکر و ذکر کردہ شد حدیث ابی ہریرۃ کہ اولش این است۔ کفی بالمرکذ بانی باب الاعتصام و در باب الاعتصام کتاب و سنت کہ در اول کتاب گذشت۔ فی المفصل الاول و فصل اول از ان باب

الفصل الثالث۔ عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا لدج الفاسق غصب الرب تعالیٰ چون مدح کردہ می شود فاسق در ششم می آید پروردگار تعالیٰ را مدحش کردہ العرش۔ و می جنبند و میلرزند از بهت مدح فاسق عرش و آہتر از عرش یا محمول بظاہر است یا کنایت است از وقوع امر عظیم زیرا کہ مدح فاسق راضی شدن است بجزئی کہ دروے ناخشنود و بی رضائی حق است تعالیٰ بکنیز و یک است کہ موجب کفر باشد و مفضی باستحلال حرام گرد و چون حال مدح فاسق این چنین باشد مدح ظالم چه حال خواهد داشت۔ رواه البیہقی فی شعب الایمان۔

وعن ابی امامۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یطیع المؤمن علی انحلال کلماتہ۔ پیرا کر دہ می شود مسلمان بر ہمنہ
 فصلت باطلال کبیر فاجمع خات لفتح آن۔ الا ینجائتہ والکذب نکر لے ویانقی در امانت و دروغ گوئی مراد مکر مومن کامل
 الایمان باشد والا بسا مسلمان کہ بے ویانقی در زور و دروغ گوید یا مراد اجتماع این دو صفت است و با وجود آن اشکال
 باقی است چہ اجتماع نیز وجود دارد یا مراد بالغہ است و نفی این دو صفت از مومن کہ محل تصدیق و حامل بار امانت
 ایمان است و اظہر آن است کہ مراد نفی ازین دو صفت است یعنی نشاید کہ مسلمان متصف باین دو صفت باشد رواہ

احمد و البیہقی فی شہادۃ لایمان عن سعد بن ابی وقاص۔ وعن صفوان بن سلیم انہ فیل الرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایکون المؤمن
 جیانا یخفون ان کہ تابعی لفتح جلیل لقد رست ان اہل مدینہ است و از اخبار بنیدکان صلح بود امام و قدودہ کہ استسقا کردہ شود
 بزرگ و سی گویند تا چہل سال بہاوتنا و در وقت مرگ نشستہ جان داد و در جنبہ او از کثرت سجود سوراخ شدہ بود و قانع بود
 کہ جایزہ نامی سلطان را قبول نہ میکرد و میگوند کہ دے قائل بود بقدر و اللہ اعلم روایت میکند از ابن عمر و عبد اللہ بن جعفر و ابن
 بن مالک و از جماعۃ تابعین و روایت میکند از دوسے مالک و ابن عیینہ مات سنۃ اثنتین و مائتہ فی عہد السفاح روایت میکند
 کہ گفتہ شد مر آن حضرت را کہ آیا باشد مسلمان بدول و ترسندہ۔ قال نعم۔ گفت آری باشد و تو اند کہ بعضی مسلمان بدول
 و ترسندہ باشد و جبہ منافات ایمان ندارد و فقیل لہ۔ پس گفتہ شد مر آن حضرت را۔ لایکون المؤمن نجیلا۔ آیا سے باشد
 مسلمان نجیل۔ قال نعم۔ اینجا نیز فرمودہ باشد و تو اند فقیل لہ ایکون المؤمن کذا یا آیا۔ باشد مسلمان دروغ گو۔ قال لا
 فرمودہ مسلمان دروغ گو نباشد چہ صدق و حقانیت ایمان منافی کذب است کہ در نفس الامر باطل و ناحق است و این
 نیز محمول بریکے از تاملات سابقہ خواهد بود و در آوردن کذاب کہ صیغہ مبالغہ است ایمانی است بان کہ اگر اچنانا
 بحکم بشریت در بعضی مواضع خالی از اغراض فاسدہ و نیویہ باشد وقوع یا بدور نباشد۔ رواہ مالک و البیہقی فی شہادۃ لایمان
 مرسلہ۔ وعن ابن مسعود قال ان الشیطان التمثیل فی صورۃ الرجل۔ ابن مسعود گفت رضی اللہ عنہ کہ شیطان ہر آئینہ
 تمثیل میکند می در آید در صورت مردی۔ فیما فی القوم۔ پس می آید مردان را بفتح شیم بالحديث من الکذب۔ پس خبر
 میدہد ایشان را بخرے از خبر ہاے دروغ۔ فتقرقون۔ پس جدائی شوند قوم۔ فیقول الرجل منهم۔ پس بگوید مردے
 از ایشان سمعت رجلا عرو و جبہ۔ شنیدم مردے را کہ می شناسم مردے اورا یعنی اگر بہ بنیم بشناسم اورا و لا اد رے
 ما اسمہ۔ و نمیدانم نام او چیست بخندنی۔ میرسانید مرا این خبر۔ رواہ مسلم۔ ظاہر از لفظ حدیث آن است کہ مراد شیطان جن
 است و ازین جا معلوم شود کہ شیطان را قدرت بر کذب و افترا بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم داده اند اگر مراد بحدیث
 حدیث نبوی باشد اما بتمثیل بصورت شریف دے قدرت ندارد و میان این دو فرق بسیار است فافہم و تواند دانست
 اعلم کہ مراد شیطان انس بود کہ در صورت مردے صالح معتبرے بر آید و بالجملہ مقصود از حدیث تنبیہ است بر
 اجتناب و تحری در سماع حدیث و معرفت احوال و وثوق بصدق دے تا آنکہ ہر چہ بشنود و از ہر کہ بشنود نقل نکند

و بعد آنکه مولف این حدیث را بطریق ریغ نیاد و اما چون این علم کیست که اطلاع بر آن بے سماع از آن حضرت ممکن نیست در حکم
 مرفوع است کما تقررنی فی موضوعه - و عن عمر بن الخطاب - کبر حاد و تشدید طامع ملتین کینست او ابو شهاب است تابعی
 ثقه بصری است و گویند که وی خارجی بود که مدح ابن لجم میکرد و ابو داؤد و کفست در اہل اہل بیت مجلس صحیح نزد حدیث
 از خوارج بخود فدا و گفته و سے متعممیت در حدیث و ابن جہان او را در ثقات ذکر کرد و روایت میکند از عمر ابی
 موسی دالی و روایت میکند از رے فدا و محارب بن دثار و جعی روایت کرد و اندر مراد را بخاری و ابو داؤد
 و نسائی - قال - گفت - ایت ابو ذر و جعی فی المسجد - آدم ابو ذر را پس یا نعم او را در مسجد - محبت با کسا را سود و حدیث
 کند بکیم سیاه تنان شسته یقوت یا ابا ذر یا ہذہ الوحدۃ پس گفتیم یا ابا ذر چیست این تنان شستن چرا با اصحاب شستن
 و فادہ و استفادہ کنی - فقال - پس گفت ابو ذر بخت رسول اللہ - شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگوید
 الوحدۃ خیر من طیس السوء تنان شستن بہتر است از شستن با پتھنشین بد و طیس السوء خیر من الوحدۃ - و شستن با
 ہنشین نیک بہتر است از تنان شستن یعنی چون درین وقت کسی از یاران خاص کہ اعتماد بر نیکی و صلاح او باشد حاضر
 نیست تنان شستہ ام و در وقت دیگر ایشان نیز می شستیم و ابو ذر را رضی اللہ عنہ وحشی و نفری از جانب بنی امیہ و زبیر بن العوف
 عثمان نیز دست و پا و دو منزل را بیرون مدینہ بہانے ساختہ تنان میگذاشتند و ہمان جا از عالم در گذشت چنانکہ در اخبار
 آمدہ است ہذا الاما الخیر خیر من السکوت - و عن کردن و اتفاقاے سخنان نیک بر طلبہ علم بہتر است از خاموش بودن
 و السکوت خیر من الاما الخیر خاموش بودن بہتر است از اتفاقاے سخنان بد و عن عثمان بن حصین ان رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال مقام الرجل بالصمت - فرمود گاہی ہے باشد کہ منزلت و مرتبہ مردن از خدا بجا موتی
 افضل من عبادۃ بتن کنتہ - فاضل تر و زیادہ تر آید از عبادت شصت سال زیرا کہ سکوتی کہ در وے
 جولان کند فکر در معارف حقانی آئیہ و کونیر یا مستغرق گردد و لطیفہ قلبیہ و در بجز ذکر خفی و مستور گردد و نبور ذات صفات
 الکی اگرچہ ساعتی لطیف باشد بہتر است از طاعت و عبادت جواری کہ در تفرقہ و بے حضوری بگذرد و دل بیا و خدا
 جمع بود اگرچہ سالہا بسیار باشد و عن ابی ذر قال دخلت علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ابو ذر در ایام
 بران حضرت فذکر الحدیث بطولہ - پس ذکر کرد حدیث را با درازی وی یعنی حدیثیہ و ما ز ذکر کرد کہ اینجا مذکور نیست
 الی ان قال - یا آنکہ گفت - قلت - یا رسول اللہ او صیبتی اندرز کن مرا فقال او صیک بتقوی اللہ - گفت اندرز میکنم
 ترا بتقواے خدا فانه ایزین لامرک کماہ زیر کہ تقواے خدا آرایش دہند و ترست ہمہ کار ترا - فانت زونی - گفتیم زیادہ
 کن مرا اندرز مرا و زیادت ایضاح و بیان است بذکر بعضی اعمال بتفصیل و الاہمہ در احاطہ اجمال تقوی مستدرج است
 قال سمر مود ان حضرت علیک بملادۃ القرآن - بر تو باد تلاوت قرآن و ذکر اللہ عز و جل و یاد کردن خدا عز و جل تمامہ افعال
 خیر کہ بہریت تقرب الی اللہ کنند و افعال ذکر است اگر برین معنی حمل کنند ذکر را ذکر بعد از تلاوت بر ہی تعیم بعد از تخصیص است

و در حدیث آمده که - افضل الذکر لا اله الا الله - اگر این مراد در این قبیل ذکر جز بر بعد از کل است بجهت زیادت فضل و شرف
 فانه زیرا که ذکر خدا - ذکر ملک فی السما - سبب ذکر کردن است مترادف آسمان که ملائکه یا و کتند ترا بخیر و رحمت و دعا در
 ملکوت اعلا - بلکه چه تخصیص است پروردگار تعالی خود یا و میکند هر که او را یا و کند آیت فا ذکر و فی و حدیث من ذکر فی دلیل
 آنست در هر تقدیر در دو سه تنبیه و ایماست بآنکه تلاوت قرآن باید که از سر حضور و تفکر و تدبر باشد - و نور ملک فی الارض
 و ذکر خدا روشنائی است مترادف زمین یعنی درین عالم سفلی که سبب ظهور نور معرفت و یقین و اتقاد و هدایت است - قلت
 زونی گفتم زیاده کن مراد وصیت - قال من فرغ و ان خسرک علیک بطول الصمت - بر تو با و بخاموشی دراز و سکوت بسیار
 که مقرون بتفکر و ذکر آلام آلی است - فانه زیرا که دراز خاموشی - مطرقة الشیطان - سبب راندن است فرشیطان را
 که از راه زبان می در آید و در پناه بلا می انگند و تفر در حدیث آمده است که چون ذکر میکنند بنده خدا را پس می افتد شیطان
 و پنهان میگردد و دعوی ملک علی امر و نیک - و یاری و نهاده است مترادف کار دین تو که سلامت میدارد و از آفات
 انسان و موجب حصول علوم و معارف و نور قلب و نور ذکر خفی میگردد و قلت زونی گفتم زیاده کن قال فرموده پاک
 و کثرة الصمت در دراز خود را از بسیاری خنده قاطع بهیبت القلوب - زیرا که خنده بسیار می براند دل را بجهت طریان
 ظلمت غفلت و قسادت قلوب و انقضاء نور علم و معرفت که حیات قلب در آن است - و نیز بهیبت نور را توجه - و می برد
 روشنائی ردی را که عبارت از لعان نور باطن و ظهور سیاه عبادت است و لا بد چون دل بهی در روی بی نور گردد و در
 نور نیست و تاریکی حیدر حیات است - حسا و معنی قلت زونی گفتم زیاده کن مراد قال قتل الحق و انکان قرا - بگو آنچه حقیقت
 و اگر چه تلخ و ناخوش می ذوق را یا نفس ترافت زونی قال لا تخف فی الله و تمه لا تم گفتم زیاده کن فرمود و ترس و از اظهار دین
 خدا و نایند تقویت وی ملاست تیج ملاست کننده را هر چه گوید می گفته باشد نو در کار خدا باش - بیت کار جانی عشق خویش
 است و هر سوعا می میکند انکار او ادم پنهان و در کار خویش - قلت زونی قال لیجرك عن الناس - گفتم زیاده
 کن مراد فرمود باید که مانع آید ترا از دیدن و گفتن عیب مردم - ما تعلم من نفسک چیزی که میدانی از عیب های نفس خود یعنی
 معرفت نهی مشکوٰۃ که انما عیب مردم محبوب و نهیبت ایشان کن و خود را در باطن از همه خوار و ناقص دان مثبت غافل اند
 این خلق از خود را پس لازم گویند عیب یکدیگر - عن انس عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال اذیت
 یسکند انس از آنحضرت که گفت آنحضرت را بی دریا یا یا با ذللا و ملک علی خصلتین ایسے ابا و آریا راه بنایم ترا بر دو
 خصلت - هما اخف علی النظر که آن دو خصلت بکتر اند بر کمیت و آسان تر است اقصاف بدان تشبیه و تشبیل کرد و تکلیف
 شمری را که برداشت آن ببرقوت بشری در گمرانی مشابه بسیار است که بقوت پشت توان برداشت سودا نفس
 فی الیزان - و لیکن با وجود سبک باری گران تر اند در میزان که ناملسه اعمال را بدان بسنجند - قال گفتم
 ابو تراب قلت بلی گفتم بے راه نما مرا بران دو خصلت که این دو صفت دارند - قال بطول الصمت و حسن الخلق فرمود

آن دو خصالت دراز خاموشی و نیک خوئی است یکی بر آسانی این دو صفت بدان جهت است کہ خاموش بودن مؤمنی نواز
 و مشفق نمی طلبد بلکه در زبان جنبانیدن سخن ترتیب دادن مشقت ظاهر و باطن است و یکی در نیک خوئی ہمبهرین قیام
 است کہ در روی و آسانی و سکوت است بجلال سخت خوئی و درشتی و جدال و نزاع کہ سر اسر محنت و مشقت است
 بعد از آن در مدح این دو خصالت و جزالت ثواب و حسن عاقبت اینها فرموده - والذی لنفسه بیده - سو کند بعد
 کہ بقای ذات من در دست قدرت اوست - ما عمل الخلالین مثلاً - کار نکردند خلاقان مانند این دو خصالت یعنی
 هیچ کاری به ازین دو کار نیست - وعن عائشة قالت مر البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بابی بکر و هو یلین بعض رقیقه
گذشت آنحضرت بابو بکر رضی اللہ عنہ و حال آنکہ دے یعنی ابو بکر لعنت میکند و دشنام میدہد بعضی از مملوگان خود را
فالتفت الیه پس برگشتہ فکر لیست آنحضرت بجانب ابو بکر - فقال پس فرمود آنحضرت - لعینین و صدیقین آیا دیدہ
کنندگان و صدیقان را یعنی کسانی را کہ جامع این دو صفت باشند مقصود آنکہ صدیقیت و لعانیت جمع نمی شود و چنانکہ
سابقاً حدیث گذشت کہ لا ینبغی لصدیق ان یکون لعاناً نمی باید و نمی سرزد صدیق را کہ لعنت کندہ باشد کسے را و در
تأکید این کلام فرمود - کار و رب الکتبہ ہرگز نباشد این کہ صدیقیت و لعانیت جمع شود و سو کند پروردگار کہ پس شہرہ
شد ابو بکر رضی اللہ عنہ ازین سخن و پشیمان گشت از فعل خود - فاعتق ابو بکر یوسف بعض رقیقه پس آزاد کرد ابو بکر
دران روز بعضی از مملوگان خود را ثم جاری البنی - پستہ آمد ابو بکر بجانب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال لا اعود
پس توبہ کرد و گفت ہرگز باز نگردم کرد این کار کہ لعنت کردن است - ردی الہیاتی الاحادیث المحدثہ - روایت کرد
بیہقی این پنج حدیث را کہ از حدیث عمر بن خطاب است تا این حدیث - فی شعب الایمان - وعن اسلم قال ان
عمر دخل لیو علی ابی بکر الصدیق - رضی اللہ عنہما اسلم موبی عمر بن الخطاب کہ تابعی محضم است مات سنۃ ثمانین قبل
بعد سنۃ ستین و سہو این اربع عشرۃ و مائۃ سنۃ گفت کہ عمر در آمد روزے برای ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ - و ہو یجذب
لسانہ حال آنکہ ابی بکر می کشید زبان خود را و میخاست کہ بیرون آرد زبان را از دہان مقصود اظهار زجر و تہمت
بران - فقال عمر پس گفت عمر ابو بکر رضی اللہ عنہما کن این فعل و کنش زبان را بخیر اللہ ملک پیامزد و خدا ترا فقال
پس گفت ابو بکر زبان ہذا اور دنی الموارید برستی کہ این یعنی زبان در آور و مراد رجا ہای در آمدن بدو اہ
ملک - وعن عبادہ بن الصامت ان البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اصنوا لی ستاً من النکاح فاسن و متعدد شوید بہر
من محافظت شش چیز را از اہماکے خود فہم یلم الجہ فاسن و متعدد شوم من مرثا را بمشت را - اصنوا اذا احتجم
راست گوئید چون سخن گوئید و خبر دهید - و اقوا اذا وعدتم - و بر سر بیرون وعدہ کنید و اقوا اذا اتممت - امانت
بگذارید چون امین گرفتہ شوید و اعتماد کردہ شوید بر امانت - و احفظوا افروہکم و لکما ہر اید عورت ہاے خود را و عورت انہم
پوشیدن ان واجب باشد از اندام مردوزن و مراد اینجا عورت غلیظہ است کہ اندام نہانی است - و غصوا ابصارکم و

فرود خواہد چشم ہائے خود را از دیدن نامحرم و گفتوایدیکم و باز در امید و شہما سے خود را از ضرب و لطمش و تناول خیمہ حرام و مکروہ است۔ وعن عبد الرحمن بن غنم بن قیس بن علقمہ و سکون بن تالمی نقیہ نقیہ است از کبار تابعین اشعری شامی دریافت جاہلیت و اسلام را و اسلام آورد و در عہد آنحضرت و ندید آنحضرت را و لازم گرفت صحبت معاذ بن جبل را از آن باز کہ فرستادند و نہ جاذب را مین تا آنکہ رفت معاذ از عالم و بخاری گفت کہ او را صحبت است و قول ادل صحیح ترست افق شام بود و اکثر نعمت آن بختیہ را و ندید روایت میکنند از قبایم صحابہ و بود و مراد از جلالت قدر رضی اللہ عنہ۔ و اسما بنت نبیدان البیہ علی الشتر علیہ و آلہ وسلم قال۔ روایت است از عبد الرحمن بن غنم و از اسما بنت نبید بن المسکن صحابہ انصاریہ است از خود عقل و دین کہ آنحضرت گفت بخار عباد اللہ الذین اذوا و ذکر اللہ نیک ترین بندگان خدا آ مانند کہ چون یزد شوہر یاد کرد وہ شود خدا سے تعالیٰ یعنی ایشان و تعلق و اختصاص بجناب کبریا سے حق بمرتبه رسیده اند کہ آنما و انوار آن بروجیات و مصلح احوال و اطوار ایشان چنان لایح است کہ چون چشم بر جمال ایشان می افتد خدا را یاد و از جهت ظهور سہا سے عبادت و صلاح بر روی ایشان و بعضی گفته اند کہ سنی این است کہ دیدن ایشان شایسته خداست چنانکہ گفته اند نظر بر روی عالم عبادت است و گاہے باشد کہ بنظر کردن بر روی صالح نور ایمان چنان در باطن شخص و آید کہ دل را روشن گرداند و در حدیث آمده است کہ النظراتی وجہ علی عبادۃ و این حدیث بمصدق یعنی اول نیز می افتد و رده اند کہ چون دے رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ از خانه بیرون آمدے مردم کہ نظر بر وجہ کریم دے افتادے گفته دے (لا اله الا اللہ ما اشرف هذا الفقی یعنی لا اله الا اللہ ما اکرم هذا الفقی لا اله الا اللہ ما اعلم هذا الفقی لا اله الا اللہ ما اشجع هذا الفقی) پس دیدن دے رضی اللہ عنہ حامل د باعث می شد بر ذکر کلمہ توحید و ترمیمی کاتب حروف در بار ناز کہ و مضطرب و سر فرود افکنده غافل نفس میگذاشت ناگاہ سر برآورد و نظر بر روی مروے افتاد و بے اختیار یکایک از زبان برآند کہ لا اله الا اللہ و حدہ لا شریک لہ لہ الملک و الحمد و هو علی کل شیء قیوم غالب آنست کہ وقوع اینحال بمصدق این حدیث بود۔ و شرار عباد اللہ المشاؤون بالتمتہ و بدترین بندگان خداوندگار اندر مجلسها یعنی دیرندہ سخنان را کہ برچیدہ اند از پیش مردم بقصد سر فساد۔ المفقر تون بین الاجتہ۔ جدائی افکنندگان میان دوستان سخن چینی و غمنازی۔ الباعثون البرار العنت۔ طلب کنندگان پاکان از عیب و فساد و اشتقت و فساد و ہلاک و بزه و زنا اعنت برے مجموع این معانی آید یعنی جماعہ را کہ پاک و منزه اند از گناہ و فساد و عیب تم میگردانند بگناہ و فساد و عیب و در مشقت و ہلاکت می افکنند۔ رواہما احمد و ابیہی۔ روایت کرده اند این دو حدیث را امام احمد و بیہی۔ فی شعب الایمان۔ وعن ابن عباس ان حلیین صلیا صلوٰۃ الظہر العصر۔ روایت است از ابن عباس رضی اللہ عنہما کہ دو مرد و کفر را و ندید نماز ظہر را یا عصر را شک را وی است۔ و کانا صائین۔ و بودند آن دو مرد و روزہ دار۔ فلما مضی البیہ علی الشتر علیہ و آلہ وسلم الصلوٰۃ۔ پس ہر گاہ کہ ادا کرد نماز آنحضرت نماز را۔ قال۔ گفت بآن دو مرد اے عید و اوصو کہما

ووصلوا علیما باز کردانند شما وضو سے خود را و نماز خود را کہ بے وضو واقع شدہ است۔ و انصیافی صومکم۔ و بکن ازید در روزہ خود یعنی تمام کنید و افطار نکنید۔ و انصیافی لولا آخر و قضا کنید این روزہ را و روز دیگر یعنی این روزہ شما فاسد شدہ است و واجب است قضا سے آن ولیکن با وجود این ہمہ روزہ باشد و انظار نکنید در روزہ دیگر قضا کنید احتیاطاً فقال لکم پس گفتند چرا عادیہ کنیم وضو نماز را و قضا کنیم روزہ را یا رسول اللہ قال انتم فلا تفرمود شما غیبت کردید قرآن شخص را و غیبت شکندہ وضو است و ناقص صوم گفتہ اند کہ این حدیث بر سبیل تخیل و تشدید واقع است و الا و نظاہر حکم غیبت ناقص وضو و صوم نباشد و در احیاء العلوم گفتہ کہ غیبت مفید صوم است بہ نہ سبب سفیان ثوری بہجت عمل بنظر حدیث و امام احمد فرمودہ رحمۃ اللہ علیہ کہ اگر روزہ غیبت بشکند کہ ام کہی را از ما درست میماند روزہ و از نجی معلوم شد کہ شکندہ وضو نباشد و از آنکہ فرمود کہ و انصیافی صومکم استیلاسی بعد صوم فساد صوم حقیقت می توان یافت چہ اگر صوم فاسد و باطل گشتی انفسام دروے صورت نداشتی اگرچہ در روزہ رمضان حاکف چون در میان روزہ خون بند بر روزہ می باشد بہجت حرمت رمضان اگرچہ روزہ دے فاسد است قطعاً بہر تقدیر معلوم شد کہ قبات و شتاعت غیبت بجز حد است و احتیاطاً تقوی در آن است کہ بعد از وقوع غیبت تجدید وضو باید کرد و بکہ گفتہ اند کہ اگر خندہ کن یا سخن لایق بگوید و بسیار گوید وضو کردن سبب است از بری از آنکہ ظلمتی کہ طاری شدہ از آن روزہ و از آنکہ باید کہ از غیبت احتراز و اتراس نماید و با اللہ التوفیق و عن ابی سعید و جابر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الغیبتہ اشد من الزنا غیبت کردن بہ بعضی وجوہ سخت تر از زنا کردن است۔ قالوا چون این سخن سخت و دشوار آید بر صحابہ گفتند یا رسول اللہ کی غیبتہ اشد من الزنا چگونه و بچہ و بیہ غیبت سخت تر از زنا باشد یا قال گفت آنحضرت و ربیان و بچہ۔ اشد من الزنا الرجل یزنی فیتوب بہ بد رستی کہ مرد ہمراہ زنای میکند پس توبہ و رجوع میکند از آن توبہ اشد علیہ پس رجوع میکند بہ رحمت اللہ تعالی بردی۔ و فی روایتہ در روایتی باین لفظ آمدہ فیتوب بہ بد رستی کہ پس توبہ میکند آن مرد پس می آمرزد و ذرا سے تعالی مراد را زیرا کہ زنا محظور است۔ و ان صاحب الغیبتہ و بد رستی کہ صاحب غیبتہ۔ لا یعفر لہ۔ آمرزیدہ نمی شود و مراد از جزی الغیبتہ مالہ صاحبہ تا آنکہ پیامرزد و بہ بخش مراد را یا را کہ غیبت کردہ شدہ است مراد از حق اوست۔ و فی روایتہ انس۔ و در روایت انس آمدہ است۔ قال لکفت آنحضرت صاحب الزنا توبہ بیکند۔ توبہ میکند۔ و صاحب الغیبتہ لیس لہ توبہ۔ و غیبت کنندہ غیبت مراد را توبہ بمان تخی کہ در روایت اولی معلوم شد یا آن سخن کہ صاحب زنا می ترسد و میلزد پس توبہ میکند و صاحب غیبت پاک ندارد بدان و انسان سدا ندر آن را تا نزدیک است کہ استحقاق و استعمال کند در در ظل کفر افند فوذا اللہ من ذلک۔ روی البیہقی الاحادیث الشکنیہ فی شعب الایمان۔ روایت کردیقی این سہ حدیث را در شعب الایمان۔ و عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من کما تہ الغیبتہ ان تستغفر لہ اغنیہ۔ روایت است از انس کہ گفت فرمود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

از جمله کفارت غیبت یعنی آنچه پوشداشم آنرا این است که آمرزش خواهی هر کس را که غیبت کرده او را - تقبول - صورت آمرزش
خواستن آن کس این است که گوئی - اللهم اغفر لنا و لخدواننا یا امرزنا و اوارا ابتداء طلب آمرزش برای خود کن
چنانچه معهود است در استغفار تا خود آمرزیده شود و پاک گردد و عاصی او دیگر برپا آمرزش نیز سنجاب گردد و اصل در کفارت
غیبت آنست که بجای خواه از نعمات اگر ممکن باشد و الا ندامت و استغفار کافی است و استغفار مرتب است و نیز کفارت است چنانکه
این حدیث ناظر است بدان و باین تقریر معنی کلمه من که تجبض است راست آمده و رواه البیهقی فی الدعوات بکسر نام
کتاب است مرهبطی را - وقال - و گفت بیهقی - فی هذا الاسناد ضعف - درین اسناد که دسی ذکر کرده است در آن کتاب
ضعف است و این اسناد قوی نیست

باب الوعد

فی الصراح وعد وعدة و موعود لوبید دادن و استعمال می یابد در خیر و شر اگر مذکور باشند اگر نه وعد و خیر بود و وعید
و ایعاد و در شر و عباد و عسده باشد و وعده گاه

فصل الاول - عن جابر قال لما مات رسول الله - هرگاه که وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و جابر
ابا بکر مال بن قبل الاعلاب بن انخضر - و آمد ابو بکر را مالی از جانب علام بن حضرمی که عامل آنحضرت بود به بحرین فقال
ابو بکر پس گفت ابو بکر رضی الله عنه - بن کان له علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم دین کیسکه هست بران حضرت او را
وامی - او کانت له قبله عده - یا هست مر آن کس را بجانب آنحضرت وعده یعنی آنحضرت با او وعده انعامی و عطائی کرده باشد
فلما قارب ان یدرک باید او را و این قول ابو بکر بود رضی الله عنه بعد از وفات آنحضرت که دسے را صلی الله علیه و آله و سلم میراثی
نمی باشد من خلیفه اویم هر جا که آنحضرت و بر سر که اتفاق میکردن می کنم و هر کرا دینی بران حضرت باشد یا آنحضرت
ابوی وعده عطائی کرده باشد میرسانم و قضیه مذک که از آنجا صرف بر عیال خود و فقرا و موئین میکردم و هم ازین باب
و گفت که من نیز آنرا به نیابت و خلافت آنحضرت صرف می کنم و تحقیق و تفصیل این سخن در محل خود باید انشاء الله
تعالی و چون جابر وعده کرده بود و فرموده بود که چون مالی نزد ما بیاید سه شش یعنی سه بار هر دو دست پر کرده
تو بدیسم - قال جابر - گفت جابر - فقامت پس گفتم یعنی ابو بکر را بعد از وفات رسول الله - وعده کرده مرا پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله و سلم ان عیلتی - که بدیدم مرا بگذارد بگذارد بگذارد یعنی سه بار هر دو دست پر کرده - فبسط یدیه ثلاث
مرات پس بکشاده جابر هر دو دست خود را سه بار از براسے نمودن صورت عطائی که آن حضرت بوسے وعده
کرده بود - قال جابر فحشالی عیلتی - گفت جابر پس هر کرد ابو بکر براسے من هر دو دست خود را یکبار و در نیت در
دامن جاسه من - فعد و تمنا فاذا هی تسع مائة پس شمار کردم آن حیثه را پس ناگاه آن پانصد بود و وقال - و گفت ابو بکر
خدا متکبیرا - بکیر و چند آن را که هزار باشد یکبار شش کرد و بشمر دو و دو چند و دیگر فرمود تا سه حیثات شود و در بعضی

روایات سے چشہ صریح نیز آمدہ متفق علیہ

الفصل الثانی عن ابی جحیفۃ جحیفۃ بن جحیم وفتح حاء مملکۃ و سکون تھانیہ ولفا نام او و ہب بن عبد اللہ از غنا
اصحاب آن حضرت ست نزد کر و کوفہ را دنیا کرد و نجاسے را و امیر المومنین علیؑ اور اعلیٰ ساخت بر بیت المال
و حاضر شد با وی ہمہ شاہد اور اثبات بالکوفہ سنہ اربع و سبعین۔ قال۔ گفت رایت رسول اللہؐ دیدم پیغمبر خدا را
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایضاً سفید رنگ بصری آمینتہ۔ قد شاب۔ تحقیق پیر شدہ یعنی در موہاے مبارک و سے
پیری پیدا شدہ و پیرے و سے بر بیت موسیٰ سفید در سر و حیۃ مبارک ز سیدہ بود چنانکہ در جائے خود معلوم شدہ است
و کان الحسن بن علی رضی اللہ عنہما لیشہ۔ و ابو حسن بن علی کہ مشابہت پیدا داشت آنحضرت را این سخن را ہر اسی اثبات
صحبت خود با آنحضرت گفت زیرا کہ دی از صفات صحابہ است و در وقت رحلت آنحضرت صغیر بود و بمرتبہ بلوغ نرسیدہ
پس میگوید ابو جحیفہ کہ دیدم آنحضرت را باین صفت۔ و امر لنا ثلثۃ عشر قلوہ صا۔ و حکم کرد آنحضرت بر ای جماعہ ما
بسیزہ قلوہ صا و فتح قاف و ضم لام ناقہ جو ان فیدہا لقیضنا پس رفتیم ما تا قبض کنیم آن ناقہ ہار۔ فانا ناسوتہ۔ پس آن
مار تہر و فات آنحضرت۔ فلم یطوئنا شیئاً پس ندانند ما را چیزی۔ فلما قام ابو بکر۔ پس چون ایستاد با امر خلافت ابو بکر باقام
معنی خطبہ باشد یعنی خطبہ خواند ابو بکر قال۔ گفت من کانت لہ عند رسول اللہ۔ کیسکہ بہت مر او را نزد پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عمدہ۔ و عمدہ یعنی آنحضرت بسے و عمدہ انعامی کہ دہ۔ فلیجئ۔ پس باید کہ بیاید آن کس نزد من فقیرت
ایہ۔ پس ایستاد و در فتم من بسوسے ابو بکر۔ فاجترتہ۔ پس خبر دوام ادرا کہ آنحضرت حکم کردہ بود بر اسے مایزہ قلوہ صا
فامر لنا ہا۔ پس فرمود ابو بکر رضی اللہ تعالیٰ عنہ بر اسے مابدون سیزہ ناقہ۔ و رواہ الترمذی و عن عبد اللہ
بن ابیہ الحماسی۔ و در نسخہ مشکوٰۃ بتقدیم حاء مملکۃ مفتوحہ بر سین ساکنہ واقع شدہ و بچنین در نسخ مصابح کوفہ اند
کہ این مسودہ خطا است کہ از صاحب مصابح واقع شدہ و مولف کتاب تقلید آن کردہ و صواب ابی الحماسی بتقدیم
میم بر سین است چنانکہ در کتب اسما الرجال ست و عبد اللہ بن ابی الحماسی عامری صحابی ست و اعداد او اد
در لغیرین ست ساکن شد کہ را مر او را حدیث ست در انتظار آنحضرت مر او را ستہ روز از حیات عمدہ۔ قال با لیت
النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ ببا لیت خرید و فروخت کردن ست و واقع اینجا خریدن ست میگوید خسیدم از ان حضرت
چیزے را۔ تبسلی ان یجبت شیئ من ازانکہ سجدت گرد و دو قبضت کہ بقیہ بہانی ماند مرا آنحضرت بر من بقیہ از من بیع
فوجدتہ ان آتیہ بہانی مکانہ۔ پس دعدہ کردم آنحضرت را کہ بیارم او را آن بقیہ من را در جائے آنحضرت کہ آنجا
نشستہ بود یا در جائے بیع کہ در اینجا واقع شدہ نیست پس فراموش کردم این وعدہ را۔ فذکرت بعد ثلث
پس با آوردم پس از ستہ شب در فتم زبردتم من را نزد آنحضرت۔ فاذا ہونی مکانہ۔ پس ناگاہ دیدم کہ آنحضرت
برہان جالستہ است فقال۔ پس فرمود۔ لقد صدقت علی۔ تحقیق انداختی تو مرا در شفقت اما ہسانند ثلث و نظر کرد

من اینجا ام مدت سه روز انتظار می برم آمدن ترا تا خلاص دعه نشود و بیای تو مرا نیایی و محبت کنی۔ رواه ابو داود۔
و عن زید بن ارقم عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا وعد الرجل اخاه۔ چون دعه کند مرد برادر خود را۔ و من غیة ان
یفی له۔ و از جمله نیت او این است که پس برود راست گرداند دعه را برای آن برادر ظلمت پس سپرد مرد۔ و لم یحبی المیعاد
و نیاید در وقت دعه یا مکان دعه۔ ظلاً اتم علیہ۔ پس نیست هیچ گناہ بر دے۔ رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و مسلم۔
که اگر نیت دعامی دعه دار و اگر چه وفا نکند اتم نمیکرد و دفعه گفته اند که خلاص دعه بے مانع حرام است و مراد در حدیث
نیز همین است و طبیعتی گفته که اتفاق دارند که بر که دعه کرد کسی را پنجه منعی عنه نباشد باید که وفا کند بان اما آنکه وفا
دعه واجب است یا مستحب و در اینجا اختلاف است جمہور علما و ابو حنیفہ و شافعی بر آنند که مستحب است و عدم وفا
مکروه است بخت کراہت اما اتم ندارد و جماعه بر آنند که واجب است و عمر بن عبد العزیز از ایشان است و عبد اللہ
بن مسعود و قردن می ساخت دعه را با نشانہ اللہ و از ان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز آمده کہ می فرمود عے
اما دعه کردن و خلاف آن را در دل نیت کردن از علامات نفاق است با اتفاق و طائفه میگویند کہ بودن او از علامات
نفاق بر تقدیری است کہ دعه کند به نیت عدم وفا۔ و عن عبد اللہ بن عامر۔ از دلا و عبد شمس ابن عبد مناف است
عبد اللہ بن عامر بن کریر بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف۔ قال و عنی امی یونا و رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم قاعدی بیننا فخر اند ما در من روزی سے و آنحضرت نشسته بود در خانه یا مفاصلت یا۔ پس گفت ما در من
آگاه باش قال بیا۔ عیلتک۔ بدہم تر ادا عتک۔ بے یانیز روایت است۔ فقال لما رسول اللہ پس گفت ما در من را
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما روت ان تعطیہ۔ بسکون یا صیغہ واحد مخاطبہ اصلش تعطین یعنی چه میخواستی کہ بدی
اور آنحضرت فرمود کہ گفتن آن زن مرا پس را بیا بدہم تر ابر سے پاس خاطر پس است چنانکہ اطفال را در وقت گریه
شلا بنزل و دروغ می گویند یا می ترسانند کہ بدان معنی مرا و نمیدارند بقصد اعتراض بران زن پرسید چه میخواستی کہ
بدی اورا پس آن زن بے تکلف یا بتکلف۔ قالت۔ گفت۔ اروت ان اعطیہ تمرا۔ گفت می خواستم کہ بدہم
اور آخر اسے خشک۔ فقال لما رسول اللہ پس گفت مرا در پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما لجا گاہ باش۔
آنکہ لم تعطیہ شیلہ بدستی کہ تو اسے زن اگر نمیدادی آن پس را چیز سے۔ کتبت عیلتک کذبتہ۔ نوشته میشد بر تو
دروغی کذبہ لفتح کاف و کسر ذال و مکسر کان و سکون ذال و فتح کاف و سکون ذال ہر شے وجہ جائز است و آنکہ فرمود
اگر نمی دادی اورا چیز سے و ظاہر آن می نماید کہ گوید اگر نمیدادی اورا تمر نظر بظاہر طلاق قول آن زن بیا بدہم
ترا زیرا کہ قول و سے می خواہم بدہم اورا تمر محب و تکلف و محض عذر است از سوال آنحضرت کہ فرمود و ترجمہ
کہ بدی اورا و ظاہر آن است کہ قصد آن زن تسلل پس و پاس خاطر او است بے ارادہ دادن چیز سے چنانکہ
عادت است کہ اطفال را می گویند قاضم۔ رواه ابو داود و الترمذی فی شعب الایمان

الفصل الثالث - عن زید بن ارقم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من وعد رجل ان یصلي فوجبت
رافلہ بات احدہما الی وقت الصلوۃ پس نیامدیکے ازان و دومتا وقت نماز و ذہب الذبی جا لیصلی و رفت
آن مرد کہ اول آمد بجائے تا نماز بگذارد و فلا تم علیہ پس نیست گناہ بران مرد کہ رفت تا نماز بگذارد و او از
حضور نکل نیست کہ دوم و یکدیگر وعدہ کرد کہ در فلان موضع مثلاً ہر دو یا ہم جمع شویم پس کی ازان بیشتر رفت
منتظر آمدن دیگرے تا در آمدن وقت نماز نشست و آن دیگر تا این وقت نیامد اگر آن مرد کہ آمدہ بود منتظر
نشست بعد ازین انتظار بر دو برابر نماز برخاستہ برو و خلاص وعدہ نکردہ باشد و انتم نگردد زیرا کہ رفتن برائے
نماز عذرے صحیح است برائے دے و اگر پیش از در آمدن وقت نماز برخیزد برو و بے عذر رفتہ باشد و خلاص
وعدہ کردہ و اگر انہی دیگر ضروری پیش آمدہ این دیگرست و بے وجود موافق رفتن برائے نماز نیز عذرست فانہم

باب المزاج

بسم مطایبہ کردن و بفہم بسم مطایبہ و فی الصراح مزح لاغ کردن و در قاصوس المزاح الدعابۃ والدعابۃ بفہم لعل
فصل الاول - عن انس قال ان کان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیلنا لطنابدرستی کہ بود آنحضرت کہ مخا لطت و
تو نیز شش در مصاحبت میکردار یعنی اہل بیت ما را بہ حببت زیادت التفات و عنایتی کہ آنحضرت با ایشان داشت
و احتمال دارد کہ ضمیر براسے صحابہ باشد حتی بقول لائح لی صیغر تا آنکہ می گفت بطریق مزاح برادر می را کہ مرا
بود خرد - یا ابا عمیر یا فعل النقر - یا ابا عمر چه شد تغییر غیر بضم نون و فتح غین معجز و سکون یا سے تختائینہ نام طائر سے
ست مثل کنجشک - کان کہ غیر طبع بر نفات - بود برادر خرد مرا کنجشک کہ بازی میکرد با آن پس مرد این کنجشک
و این برادر خرد انس کنجشک در دست نزد آن حضرت چنانچہ خردان مے آیند مے آمد ناگاہ کنجشک مرد
دیگر ہر گاہ کہ نزد آنحضرت می آمد حضرت با وی التفات میفرمودند و بطریق مزاح می گفتند یا ابا عمیر چه شد آن کنجشک
و این کیفیت ہم برابرے دی نہادند موافق سبع غیر متفق علیہ - و این حدیث و دلالت میکند بر جواز بازی کردن
کوہ کان کنجشک اگر عذاب نکند -

الفصل الثاني - عن أبي هريرة قال قالوا يا رسول الله انك تذاعبنا بدريتي که تو ملاعبت و بازی میکنی ما را و عابیه بالنظم مزاج کردن چون دیدند صحابه آنحضرت را که مزاج میکند یا ایشان نظر ببلوغ مقام و عظمت شان دے مستبعد داشتند آنرا اگر چه متضمن حکمت باشد و از تابعت قلوب اصحاب و تشیخ طبع - قال گفت آنحضرت انی لا اقول الا حقا - بدريتي که من نمی گویم مگر راست یعنی درین مزاج کردن چیزی نیست که در حقیقت خلل و واقع باشد اگر چه در صورت خلل واقع نماید و در بادى النظر کسیکه بحقیقت فهم معنی آن نرسد معنی آنرا خلل و واقع خیال کند و ضابطه و رجا و عدم جواز مزاج همین است که اگر متفلس دروغی نباشد جائز باشد با وجود آن مداومت بر آن

باید کرد که سقط معایت و دو قارست و مزاج آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین قبیل بود چنانکه از حدیث آئیده ظاهر
 گردد و عن النس ان رجلا اتى رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم - روایت است از انس که مردی طلب است از منی
 از آن حضرت و در خواست کرد که او را مرکبی عطا کند که بران سوار شود - فقال پس گفت آنحضرت - انی حامک علی و ناقه
 من سوار کننده ام تر بر بچه ناقه یعنی بچه ناقه عظامی کنم تر تا بران سوار شوی آن مرد خیال کرد که بچه خرد از ناقه عطا کند
 که سوار می رانند و در مقام عرف شتر کلا بر بچه ناقه نگویند بلکه ابل گویند بچه آن را گویند که خرد باشد و قابل سوار نمی
 مزاج و رنج است - فقال پس گفت آن مرد ما صنع بولد الناقة - چکار میکنم من بچه ناقه را ختم بخوابم که بران سوار شوم -
 فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم دهن تملک الابل لا النوق - و آیا میزاید شتر از ابلر ناقه یا یعنی شتر که
 هست بچه ناقه است بامی تعجب استبعاد چیست - رواه الترمذی و ابو داود و عنه ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال له
 یا ذالافرن - بهم از انس روایت است که آنحضرت گفت مراد را ای صاحب دو گوش دهر که هست صاحب دو گوش
 است و لیکن ای داسه سخن بظاهر چنان نماید که گویا اسناد ضعیفی خاص غریب بومی کرده که دیگران ندانند و درین مزاج و
 ملاعبت و حسن انبساط است و بعضی گفته اند که این مدح است از آن حضرت صلعم و انس را به حسن استماع و حفظ و تقیظ یا
 تنبیه است مراد از این یعنی هر که را پروردگار تعالی دو گوش داده باید که چنین باشد - رواه ابو داود و الترمذی - و عنه
 ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لامرأة عجوزانه لا تدخل الجنة عجوز - بهم از انس است که آنحضرت گفت بطریق مزاج مر
 پیر زنی را چون وی آلتها را عا کرد از آن حضرت بدر آمدن بهشت و در نمی آید بهشت را هیچ پیر زنی - فقالت پس گفت آن زن
 بطریق تحر و تحسر - و التکن - و چه شده مر زنان را که نمی آید در بهشت - و کانت تقرأ القرآن - و بود آن زن قرآن خوان
 فقال لها پس گفت آنحضرت مر آن زن را - اما تقرئين القرآن ای نمی خوانی قرآن را و نمیدانی که گفته است حق تعالی در و
 انا انشانا هن النساء - بدین معنی که باید کرده ایم زنان بهشت را پیدا کردی و فجعلنا هن ابکارا پس گردانیده ایم ایشان را بکلا
 یعنی پیر زنان را بکبری با انگیزند و در بهشت می برند پس درست آمد که پیر زنان بصفت پیر زنی در بهشت نمی در آیند و روا
 روایت کرد این حدیث را باین لفظ که ذکر کردیم در زین و فی شرح السنة بلفظ المصاح و روایت کرد در شرح السنة بلفظ
 که در مصاحح مذکور است و آن این است آنحضرت فرمود که در نمی آیند بهشت را پیر زنان پس وی گردانید و برنت آن زن
 در حلقه که گریه میکند پس فرمود آن حضرت خبر دهید او را که در نمی آید بهشت را پیر زنان در حالتیکه بصفت پیر زنی است
 زیرا که خدای تعالی فرموده است - انا انشانا هن النساء فجعلنا هن ابکارا - و عنه ان رجلا من اهل البادية بهم از انس
 که مردی از بادیه نشینان - کان اسمه بود نام - دی - لاهر - برای بن حرام - بحاسه و را در حالتین - و کان یبغی للنبی صلی الله علیه
 و آله وسلم من البادية - بود که بدین معنی آورد براسه آنحضرت از بادیه خیزد که از آن جامی توان آورد و مناسب حال او
 بود مثل تره و خیار دریا چین و جز آن از نباتات - فخره رسول الله پس ساخته میکرد و خست مفر او را - پیغمبر صلی الله علیه

و آله وسلم از معاویه از شمری توان برداشتن جامه و لقد را متذکر آن جبار با لشکر و الکسر رخت عروس و مسافروست - اذالدم
 یخرج چون میخواست آن مرد که برون رود از نزد آنحضرت و دواغ کند فقال البنی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
 و سلم در شان وی این را بهر او بخینا بدرستی که زاهر و دستانی ماست و ساکن در بادیه مایه آرد براسه ما آنچه از بادیه
 توان آورد و در بعضی نسخ با دنیا بدون تاد با وی تخیم در بادیه و این نسخه اظهرست که ذانی شرح الشامل - و نحن حاضرده و ما
 شیرین اویم که میدهم و در آنچه محتاج الیه اوست از آنچه از شمر توان داد - و کان البنی و ابو و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تخیم
 دوست میداشت زاهر را - و کان دیمه - و بود زاهر در ظاهر بدرستی و در پیغمبر تخیم بدل مملکت رشت رومی و دماست رشت
 رومی رفائی البنی صلی الله علیه و آله و سلم بود پس آنرا آنحضرت روزی یغینه در بازار - و یجمع متاعه - و زاهر می فروخت
 متاع خود را - ناقصه من خلفه پس در کنار گرفت آنحضرت او را از پس وی - و هو لا یبصره - و حال آنکه نمی بیند زاهر آنحضرت
 فارغی شناسد فقال البنی من هذا پس گفت زاهر بگذر از من کیست این چنانکه عادت است که میگویی یا شاه الامامی درین
 محل فرموده اند آمدی از پس یازمی چشم پوشیدی مرا و ای نگار دست بکنی دست بکشایستی و فالتفت پس برگشته نگریسته
 زاهر فرمود البنی پس شناخت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فجل لایا لوالا الزرق ثم بعد البنی صلی الله علیه و آله و سلم صحن عرفه
 پس را ایستاد زاهر که تعصیر نمیکند و باز نمی ایستد از چپا یندن پشت خود را بینه مبارک آنحضرت صلعم هنگامی که شناخت آن
 حضرت را و جعل البنی صلی الله علیه و آله و سلم بقول من شمری هذا البدر - و در ایستاد آنحضرت که میگوید بطریق مزاج کیست
 که میخورد این بنده را - فقال پس گفت زاهر با رسول الله و الله تعالی کا سدا - اکنون بخدا سوگند می یابی مرا متاع را
 که کسی بخورد فقال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لکن عند الله است بکاسه لیکن نیستی تو نزد خدا متاع
 ناروان - رواه فی شرح السنه - و عن عوف بن مالک الاصحیح صحابی ست اول شاهد او خیمه است و بود با و
 رایت اربع روز فتح ساکن شد شام را و وفات یافت در دوسه سه ثلث و سبعین - قال تینت رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم فی غزوة تبوک و هو فی قبه من آدم گفت آدم آنحضرت را در غزوة تبوک و آنحضرت در خیمه بود از چرم
 نسیمت پس سلام کردم بر وی پس جواب سلام گفت فقال اذخل گفت آنحضرت و رآی درون خیمه و خیمه بسیار رفو بود
 فقلت اکی پس گفتم بطریق مزاج آیا تمام بدن من در آید یا تمام بدن خود را در آرم - یا رسول الله فقال فرمود آنحضرت
 کلک را در تمام بدن تو با و تمام بدن خود را در تمام کلک و کلک برقع و نصب هر دو جایز است - فدخلت پس آدم
 درون خیمه - قال یغت عثمان بن ابی العاص که یکم از راویان این حدیث است و بیان مراد از قول عوف اکی را که
 و بیان مزاج در باس طت در وی - انما قال اذخل کلی من صغر البقیه جز این نیست که گفت عوف اذخل کلی از جهت فرومی خیمه
 فقط اذخل در کلام عوف نیست ولیکن مراد است و این ناظر است و ران که کلی و کلک مرفوع باشد رواه ابو داود و عن النعمان
 بن بشیر صحابی انصاری اول مولود است که بعد از هجرت در خانه انصار آمد فقال ساذن ابو بکر علی البنی صلی الله علیه

و آله وسلم گفت اذن در آمدن خواست ابو بکر بر آنحضرت - بشیخ صوت عایشه عالیا پس شنید ابو بکر آواز عایشه را بلند
 فلما دخل تنادى لها - پس هر گاه که در آمد ابو بکر درون خانه گرفت عایشه را بلباس - تا بپایانچه زنده عایشه را - و قال - و گفت
 ابو بکر لا اراک ترجین صوتک علی رسول الله - نه بنیم ترا که بلند کنی آواز خود را بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم یعنی باید که
 کار سے کنی کہ ہر سانہ تر را بلند کردن آواز بر آنحضرت و بختے گفتے اند کہ لفظ حدیث لا اراک است بمعنی اثبات نہ کنی بہت
 بخت اشباع در میان آمد یعنی ہر سانہ بنیم ترا کہ بلند کنی آواز خود را بر آنحضرت یعنی چرا میکنی مکن فجعل البنی پس
 در ابتدا پیغمبر صلی الله علیه و سلم چہرہ کہ باز میدارد ابو بکر را از درون عایشہ تجز بجا محلہ و ہم وزا سے بازداشتن
 خرج ابو بکر - و بر درون آمد ابو بکر از پیش آنحضرت - بغضاب لفتح ضا و شگین خشم آوردن عایشہ اورا بہ جہت بلند کردن
 آواز - فقال البنی صلی الله علیه و آله وسلم - پس گفت آنحضرت چہن خرج ابو بکر و رفتی کہ برآمد ابو بکر کیست از عی
 القذک من الرجل - چگونه دیدی تو اسے عایشہ مرا کہ رہا نیم ترا ازین مرد یعنی ابو بکر - قالت - و گفت عایشہ
 ازین لفظ معلوم میشود کہ نعمان بن بشیر این حدیث را از عایشہ روایت میکند - فکث ابو بکر یا ما پس درنگ کرد ابو بکر و
 نیامد و ملازم است آنحضرت چند روز اتفاقا بابا عیاش غضب کہ بر عایشہ داشت یا بسبب شرمندگی از آنحضرت الله
 اعلم ثم استاذن - بستر آمد بر درواذن در آمدن خواست - فوجدہا قد اصبغی - پس در آمد و دریافت عایشہ را و آنحضرت
 را کہ طالع کردند - فقال لها - پس گفت ابو بکر حضرت را و عایشہ را - او خلانی فی سلکما - در آید مراد صلح خود یعنی تابا
 نشینیم و اختیار صلح شمارا مشاہدہ کنم - کما او خلانی فی جربکما - چنانچہ در آید مراد و رنجاب خود این حجت زوئی است از
 ابو بکر و ہم زبانی کردن در جناب رسالت و در معنی اظهار شکر و سپردست بر صلح آنها - فقال البنی صلی الله علیه و آله
 و سلم قد علمنا قدرنا سکر ز فرمود آن حضرت تحقیق کردیم آنچه گفتی تو ای آبا بکر و چرا شافل نداریم ترا در صلح خود و تو
 در ہمہ جاد و در ہمہ کار ہائے داخل داری و محرم دانی و سبب با و غالباً مزاح در اینجا قول آنحضرت است کہ بعایشہ گفت
 کیف رایتی القذک من الرجل - و لهذا انکفت من ابیک گویا آنحضرت بعید انداخت ابو بکر را از عایشہ لفتہ
 مزاح و مطاہمہ دیا از آن جہت کہ عنوان پدری بظاہر منافی زدن است و گفتے اند کہ تعبیر بر تہل از جہت آن کرد
 کہ این زدن از ابو بکر نجات مرداکی و فرزاکی بود کہ بر اسے خدا و رسول خدا غضب کرد و بر دختر خود کہ نہایت
 محبوب بود نزد و سے - رواہ ابو داؤد - و عن ابن عباس عن البنی صلی الله علیه و آله وسلم
 قال لا تماروا خاک جسد و حضور است مکن برا در مسلمان را - لا تماروا - و مزاح مکن اورا با پنجم
 ایذا کشد - و لا تعدہ موعده و وعدہ مکن اورا وعدہ کردنی - فخالقہ پس خلافت کنی آن وعدہ
 را یعنی وعدہ را وفا کن یا وعدہ مکن اورا رواہ وعدہ کردن را بہ تہدات و در خلافت وعدہ نیفتی - رواہ
 الترمذی و قال ہذا حدیث صحیح

باب المغاخرۃ والعصیۃ

فی الصراح فخر و فخرنا زیدن از باب نصر تفاخرنا زیدن و ذکر وہ با ہم فخر آنکہ یا تو فخر کند فخر زیدن کی نمودن متفخر است
متکبر متفاخرت برابری کردن در فخر افتخار فخر فردن داشتن یکے برابر دیگرے و فخر و متفاخرت اگر در حق باشد
و بر استحق باشد از بر است مصلحت دینی و اظهار جلالت بر اعدائے دین جائز است و از صحابہ و سلف آئندہ است
و اگر بنا حق و بر طریق تکبر و نفسانیت باشد مذموم است و اکثر استعمال آن در عرف باین معنی آید و عصیبت عصبی بودن
و عصبی آنرا گویند کہ قایت قوم خود کند و از بر است ایشان تعصب در زود و عصیبت قوم مرد کہ تعصب کنند بپای وی کہ ذاتی
القاموس و در صراح گفته عصیبت لیسرن و فو لیشان نریتہ از جانب پدر و تعصیب در اصل بمعنی تشدید و سخت کردن آید و باین
معنی است تعصب بمعنی پسے کہ سبب شدت و سختی مفاصل بدن است و مرد و نیز قوت میگردد و سختی می پذیرد بقوم خود و
کیکے تعصب در زود مرد قوم خود را و کیکے جبل و خصوصت در زود در مذہبی از جهت اظهار قوت و شدت و از جهت آنکہ
میائے کردن فتنه میگردد و تعصب نیز اگر بحق بود و متضمن ظلم نباشد ستحس است و اگر بطریق باطل و ظلم بود مذموم
و اکثر اطلاق او در ظلم و ناحق آید چنانکہ از امامان و ائمتہ کہ مذکور گرد معلوم شود

الفصل الاول - عن ابی ہریرۃ قال سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ابو ہریرہ پرسیدہ شد
آنحضرت ای انسان اکرم - کہ ام یکے آزاد میان جوان مرد و تر و عزیز تر و بزرگتر است فی الصراح اکرم جان مردی
و عزیز تر یعنی یوم و گفته اند کہ چون یکے را بکرم تنویدی گویا بہ صفات حمیدہ وصف کردی - قال گفت آنحضرت
اکرم عند اللہ القاموس - عزیز ترین و گرامی ترین مردم نزد خدا پرہیزگارترین ایشان است ہر کہ پرہیزگار تر و عزیز تر و گرامی تر
یعنی اگر از کرم بحسب ذات می پرسید کہ دو کے اعتبار را اعتبار بہ پدران و افتخار بحصائل ایشان و تحصیل
نفس خود باشد آن تقوی است - قالوا لیس عن ہذا السالک گفتند نیست کہ ازین معنی سوال میکنم - قال گفت
آنحضرت و اگر از کرم از روی حسب و نسب می پرسید - فاکرم الناس یوسف - پس کریم ترین مردم باین معنی یوسف
ست علیہ السلام بنی اللہ ابن بنی اللہ ابن بنی اللہ ابن خلیل اللہ - کہ سنجیدہ خدا است و سہ کس از پدران و
نیز پیغمبر اند و آخر تجد او کہ ابراہیم است لقب بخلیل اللہ است کہ خداست تعالی او را دوست خالص خود گرفتہ
و اخس از نبی است و در یوسف جمع شدہ انواع کرم و بزرگی و عروت از شرف حسب نبوت و علم و جمال و عفو و
کرم اخلاق و عدل و ریاست و در دنیا و دین دکریم آبا و شرف نسب پس احق بالتصاف بکرم باین وجہ او باشد
قالوا لیس عن ہذا السالک گفتند ازین معنی نیز سوال میکنم - قال فحق معاذن العرب لسا لونی فرمود پس بگر
از حسب اصول و ذوات عرب سوال میکنید کہ بقضائل و خصائل خود و پدران خود افتخار می کنید و دعوائے بزرگی
می نمایند و یکدیگر را بیان خود و باین صفات بزرگی می نمند بے اعتبار تقوی و نسب - قالوا نعم - گفتند آری

و جمیع ترازی حضرت دی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متفق علیہ۔ مولف این حدیث را در باب مفاخرت آورده و درین باب
 تبصیر بعضی از محدثان کرد و تو رشتی گوید که محدثان و راوردن این حدیث در باب مفاخرت آنحضرت بر اہل صواب
 نرفتنہ اند و حمل کردن این قول بر مفاخرت خطاست و آنحضرت از فخر کردن بہرست چنانکہ فرمود۔ انا سید ولد آدم
 و لا فخر و دی صلی اللہ علیہ وسلم نمی یکنند مردم را از افتخار با پاپس خود چون کند پس منواب آنست کہ این را بر سبیل
 تعریف و دانانیدن ذات شریف خود مردم را گفتہ و تو مفسح این سخن این است کہ بعضی از اہل کتاب و
 کافران مردم را پیش از ظهور حضرت شریف دی خبر میدادند بطور امر دے و نشانہای نبوت دی کہ انجین پیغمبری
 از اولاد عبدالمطلب پیدا خواہند پس آنحضرت خبر میدہد کہ من ہمان پیغمبر از اولاد عبدالمطلب ام کہ نشان میدہد
 بطورین وجوالبش آنست کہ مفاخرت کہ بہ ہر رسم جاہلیت بطریق سمع و ریا و تعصب و نفسانیت بود مذموم نیست
 بلکہ بقصد شکرانہ نعمت حق و اظہار فضل دی تعالی بحکم و امانتہ ربکم فخرت محمود و مامور بہست و نیز مفاخرت در
 مبارزت و حرب کفار بقصد اظہار شجاعت و مہابت جائزست و متعارفست و این چنانکہ بکر و خیل و در حرب
 جائزست و در غیر آن حرام۔ وعن النس قال جابر بن جریل الی النبی گفت انس آمد مردے بسوی پیغمبر صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم فقال یا خیر البریۃ پس گفت آن مرد مرا آنحضرت را سے بہترین خلق فقال رسول اللہ پس گفت
 پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذاک ابراہیم۔ آن یعنی خیر البریۃ ابراہیم است و این صفت خاصہ اوست کہ پروردگار
 تعالی اورا در دنیا و آخرت برگزید و بزبان جمیع اہم مدوح گروانید۔ رواہ مسلم۔ اینجا اشکال سے آید کہ با جاوہر
 صحیحہ ثابت شدہ کہ آنحضرت افضل خلق و سید انبیاست پس ابراہیم خیر البریہ چون باشد جوالبش بسہ وجہ گفتہ اند
 کیے آنکہ آنحضرت این را بطریق تواضع و تنزل فرمود از جہت رعایت حق خلعت و البوت چنانکہ شخصے کہ حق
 است بظہنیم و تقدیم دیگر برابر خود مقدم دارد و تعظیم کند دیگر آنکہ این را پیش از ان فرمود کہ وحی کردہ شد کہ وی
 سید ولد آدم و افضل خلق است یا مراد آنست کہ ابراہیم خیر البریہ در عصر خود بہست و لیکن عبارت مطلق آوردن
 از بڑے ببالغہ فائزیم۔ وعن عمر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تطردنی کما طردت
 النصارى ابن مریم بن علیہ السلام مراد از حد و زائد زید و دروغ گوید و ران چنانکہ از حد و رگد بختند
 و دروغ گفتند نصاری در مدح علیہ بن مریم کہ اللہ و ابن اللہ گفتند اطرا از حد و رگد شستن و در مدح و دروغ
 گفتن و ران۔ فانما انا عبدہ پس غنیمت من مگر نبیہ خدا۔ تقولوا عبد اللہ و رسول اللہ پس گویند مرا بندہ خدا
 در رسول او و بندگی مقام خاص و صفت مخصوصہ آنحضرت است کہ بندہ حقیقی اوست و از ہمہ اہم و اکمل است و درین
 صفت و کمال مدح و بیان علوم مقام آنحضرت در اسناد این صفت است و اطرا و مبالغہ مدح آنحضرت را ہندارد و ہر
 وصف کمال کہ اثبات کنند و ہر کمالی کہ مدح گویند از رتیبہ او خاصرست الا اثبات صفت الوہیت کہ درست نیاید

بیت مخوان اور اخذ از ہر امر شرع و حفظ دین کا و اگر ہر وصف کس میخوای اندر مدحش انشا کن یا و بحقیقت هیچ کیے
جز خدا حقیقت اور اندام و ثنائے او متواند گفت زیرا کہ اورا چنانچہ اوست میچس جز خدا انشا نہ چنانکہ خدا را چون
او کس نشاخت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متفق علیہ و عن عیاض بن حماد النخعی یضم بہم و یجیم و شین معجہ نسبت بمحاش
بن دارم صحابی ست معدود در بصرین روایت کردہ است از وی حسن بصری و غیر وی داود دست قدیے
آنحضرت بود روایت کردہ است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
قال ان اللہ تعالی اوحی الی انی انما انحضرت فرمود کہ خداے تعالی وحی فرستاد و بسوے من این تو انصواء کہ تو انصاع
کنند و فرستی نمایند حتی لا یفخر احد علی احد تا آنکہ نہ نکلند و بکبر نہ نمایند هیچ کیے بر هیچ کیے و لا یغنی احد علی احد وستم و فرستی
نمایند کی بر هیچ کیے و درینجا دلیل ست بر آنکہ نہ فرمایند با ت کہ بر طریق بکبر وستم بود و حرام ست رواہ مسلم۔

الفصل الثانی - عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یتیمین اقوام یفخر دن بآبائہم الذین
ما تو ایچرا سو گند ہر آئینہ باز آید قوم ہاسے کہ افتخار میکنند بہ پدران خود کہ مردہ اند انما ہم محم من جنم عیتند پدران
ایشان مگر انکشت از دوزخ کہ در آتش وی سوخته و سیاہ شدہ اند مثل انکشت دور و داین در شرکان ست
کہ یقین در دوزخ اند و اگر غیر ایشان اعتبار کنند نیز محتمل ست زیرا کہ موت علی الایمان معلوم نیست پس چہ جا
افتخار ست و لیکن ابون علی اللہ یا باشند خوار تر نزد خدا سے عزوجل یعنی اگر باز نیاند از افتخار باشند نزد خدا
خوار ترین اجل از اجل یضم جیم و فتح عین کرم سیاہ مشہور کہ در پلیدی می باشند الذی یدہرہ الخمر بالفقہ آنکہ می غلظا
وی پسپا نہ پلیدی را بہ بنی خود و خمر یضم خافج نیز آمدہ و سکون را در آخر عمر و پلیدی تشبیہ کردہ آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم افتخار بہ پدران کنندگان را کہ در جاہلیت مردہ اند بجعل و تشبیہ کردہ پدران ایشان را کہ مردہ اند بہ پلیدی
و افتخار کردن ایشان را بہ پدران بخلطائیدن و چسپانیدن جعل پلیدی را و لنعم ما قال الشاعر اشعار ووش
ویدم کہ ایلبی میگفت و پدر من وزیر خان بود ست و باوجود سے کہ نسبت معلوم نہ خود گرفتہ کہ آنچنان بود
میچس دیدہ کہ کہ خودہ است پکین بعد قدیم نان بود ست و فرمودہ آنحضرت ہر اسے منع کردن از فرود بکبران
اللہ از سب عنکم عبتہ الجاہلیۃ و فخر بالآباء بحبیہ یضم عین مہملہ و کسر آن و کسر ہاسے موحده مشدودہ و تشدید یا نہ بخانیہ
مفقودہ نخوت یعنی خداے تعالی دور کرد از شما بکبر و نخوت و فخر جاہلیت را سائما ہو من اتقی او فاجبر متقی نیست
آجی مگر من متقی یا گناہگار بد بخت یعنی آدمی ازین دو صفت خالی نیست کہ من متقی ست یا فاجر متقی ست و بر
ہر تقدیر تفاخر بہ پدران و بکبر از سے لائق نہ اگر متقی ست و سے عزیز ست فخر بہ پدران چہ حاجت و چنان
بحال ما دست و اگر فاجر ست دلیل ست نزد خدا سے چہ جاسے بکبر کردن ست۔ الناس کلہم ثیو آدم مردم
ہمہ پسران آدم اند۔ و آدم من تراب۔ و آدم از خاک ست و خوار و لپست ست تعز ز و ترفع اورا سزا نبود

شعر ز خاک آفریدت خداوند پاک پس اے بندہ افتادگی کن جو خاک پڑو او ایستہ ندمی و ابو داؤد
و عن مطرف بن یزید و فتح طاکس و کسر رار مشہود بن عبد اللہ بن النخیر بنکسر شین معجم و تشدید خمار معجم کسور طاکس
بصری ذکر کردہ است اور این سعد در طبقہ ثانیہ از اہل بصرہ و گفتہ لقب و مراد از فضل و ورع و تقوی و عقل
و ادب روایت میکند از پدرش و از ابی ذر و علی و عثمان بن ابی العاص و روایت میکند از وے برادرش
یزید و قتادہ و ثابت و حسن بصری و جز ایشان۔ سات سنہ سبع و ثمانین قال۔ یعنی عبد اللہ بن النخیر کہ پدر مطرف
ست و صحابی ست گفت۔ الطائفت فی وفد بنی عامر الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ رفتم و در جامعہ برسولی
فرستادہ شدگان قبیلہ بنی عامر بسوے آنحضرت۔ تھلنا انت سیدنا پس گفتیم تو بہتر و مہتر مائی۔ فقال یا یغنی
آنحضرت۔ السید ہوا اللہ۔ سید یعنی آنکہ مالک تمام امور خلق و ناصیہ بہم و دوست قدرت اوست خداست
نہ جز وے گفتہ اند کہ الکار آنحضرت بران جامعہ از جہت آن بود کہ ایشان خطاب کردند آنحضرت را بر وجہیکہ اہل
و رؤسای قوم و قبائل کنند و بایستی کہ خطاب بہ نبی و رسول میکردند کہ اعلیٰ مراتب بشری ست نہ از جہت اثبات
اصل بیات اوست و چہ صورت دارد این دوی سید او لا و آدم ست۔ تھلنا پس چون الکار کرد آنحضرت
در قول ما انت سیدنا گفتیم۔ و انفضنا فضلاً۔ و لو افزون ترین مائی از وے مزایا و فضائل از کرم و علم و نبوت
و امثال آن۔ و اعظمتنا طولاً۔ و برتر گترین مائی و در طول افتخ طافزونتری کردن و غالب آمدن در فضل و دست و قدرت
و عبادت و غنا و وسعت۔ فقال۔ چون این را شنید گفت آنحضرت۔ قولوا فو لکم او بعض قولکم بگوئید این سخن را
یا ازین ہم کمتر و مبالغہ کنید و رمدی من بجز وے کہ لائق بخالق تو اے باشند نہ بخلق یعنی این مقدار ہائی تو ان گفت
بلکہ اگر ازین کمتر گوئید احتیاط و زید و براہ ہانفہ و اطرا و زید بہتر ست۔ لا یستجیریکم الشیطان۔ و باید کہ وکیل خود و دیگر
شمار الشیطان کہ ہر چہ خواہید بے ملاحظہ بطریق و کالت از وے بگوئید و جری۔ فکسج جیم کسر را و تشدید با وکیل
را گوئید کہ جاری جبرائیل مول خود ست و لا یستجیریکم را بہرہ سگان یا نیز خواندہ اند از جرات یعنی باید کہ
و لیر و میاک نکرد اند شمار الشیطان تا بگوئید ہر چہ خواہید۔ رواہ ابو داؤد و در بعض نسخ احمد نیز مذکور
ست فوق ابو داؤد و تواند کہ مراد بہ بعض قول و انفضنا باشد چہ عظمت بحکم اکبر بار روائے و العظمت از آن
مخصوص و در گاہ حضرت باری ست عز اسمہ و عظم سلطانہ و طبیعتی گفتہ کہ معنی قولوا فو لکم آنست کہ بگوئید
مثل سخن اہل دین و ملت خود و خطاب کنید مرا بہ نبوت و رسالت چنانکہ حق تعالی در کتاب مجید گفتہ یا ایہا
النبی یا ایہا الرسول اما یوشیذونہ فاما کہ این معنی بقول وے او بعض قولکم مناسب و ملائم نیست و لا یستجیریکم
سند و معنی اول ناظر ست۔ و عن الحسن عن سمرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ حدیث
ست از حسن بصری از مسندہ بن جذب کہ صحابی ست ساکن بصرہ گفت گفت آنحضرت بحسب

المال والکرم التقوی حسب مال است و کرم تقوی حسب آنچه بشمارد و بگوید مرد از فضائل و فضائل حمیده خود و پدران
 خویش میفرماید که حسب و فضیلت نزد مردم همین مال است که مردی مال نمد عامه بقدر ذخور است و کرم نام جمع صفات
 الخیر و شمائل تمامه فضائل است اما نزد خداوند تعالی اصل و عمده کرم تقوی سبب دلی تقوی بریح فضیلت اعتبار ندارد و چنانکه در روایت
 دلی تعالی ان اگر کرم عند الله الفکر - رواه الترمذی و ابن ماجه و عن ابی بن کعب قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 یقول من غزى عن الجاهلیة فکسبه انتساب کذب جاهلیت یعنی بنازد به پدران یا برادر بر طرفه ایشان در مردم
 جاهلیت از شتم و لعن مردم قاعضه بین اسپه پس بگذر آیند و درویش اندازد یعنی بگوید او را که بگذرد و درین بنیاد از
 دین پدرش را و دین هر چیز بیخ که نامش نتوان برود و بر فرج مردوزن نیز اطلاق کنند - و لا تکتبوا - و کتبت لکونید بلکه کج
 برید نام عیوب و قبایح را یا نام فرج را و این غایت تشدید و تعلیظ است تا معاشرت نکنند و شتم و لعن و ذکر قبایح و شمایل
 مردم نکنند و آبروی ایشان نریزد - رواه فی شهر المستتر - و عن عبد الرحمن بن ابی عقیقه عن ابی عقیقه و کان مولی من اهل
 فارس و بلو و ابو عقیقه مولی بعض الانصار و در اصل از اهل فارس بود و عادت چنان بود که اهل بحرم که ایمان می آوردند و هجرت می نمودند
 و غل تولیت و حمایت قبایله از اصحاب مهاجرین و انصار آمده پناه می گرفتند و زمام اختیار خود را در نیک و بد بذات ایشان
 میدادند و این را مولی موالات گویند و یک قسم مولی عتاق است بمعنی غلام آزاد کرده شده و ابو عقیقه صحابی بود و عبد الرحمن
 بن ابی عقیقه تابعی ثقه و روایت میکند از پدرش قال کفیت ابو عقیقه شدت مع رسول الله حاضر شدیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
 و سلم احدی گفت احدی را قضاوت بر ملا من الشکرین پس نزد من تیر یا نیزه یا شمشیر و الله اعلم مردی را از مشرکان - نقلت
 خذ امانی پس گفتیم بکبر این ضرب را از جانب من و این کلامه الیت که دلیران در وقت زد و غنیمت میگویند و ما انما الغلام الفار
 و شتم غلامی جو انگ فارسی ام یعنی دلیر سخت زنده - فالتفت الی - پس باز نگریست آنحضرت بسوی من - فقال
 پس گفت - لها قلت - چرا گفتی - خذ امانی و انما الغلام الانصاری یعنی اگر درین مقام نسبت با انصار میکردی که دلیران و
 دیبا از ان دین و یاری و نهدگان رسول رب العالمین اند و بکلمه مولی القوم منهم تو از ایشان بترس بودی نه بخوس که کافران
 و انش پرستان اند - رواه ابو داود - و عن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال من نصر قومه علی غیر الحق کفیت انحر
 کسیکه یاری دهد قوم خود را بر باحق بگوید که لایق نیست که از او افتاده در چاه و هلاک شده فی انصر
 روی افتادن و در چاه و فرو افتادن از کوه تروی شکله نیز گفته روی بقصر هلاک شدن - فتخرج بذبذبه پس آن شتر کشید
 میشود بدم او و معلوم است که شتر از چاه بدم کشیدن نه بر آید - رواه ابو داود - بدانکه ظاهر لفظ حدیث نیست که ناصر قوم را
 تشبیه کرده به شتر افتاده در چاه که کشیده میشود بدم و توجیهش نیست که طبعی گفته که هر که خواهد که بلند گردد اند نفس خود را بیاری و ان
 قوم خود را باطل پس دمی مانند شتری است که در چاه افتاده و هلاک شده و در محنت اتم و ابتلا افتاده و هلاک شده قدرت
 بر بر آوردن او ندارد و در بعضی عواشی نوشته که شبیه شتر قوم است و شبیه بدم ناصر ایشان پس چنانکه کشیدن شتر بدم

میزنست و خلاص نمیکند او را از مسکله همچنین این ناصر خلاص نمیکند ایشان را از راه هلاک که افتاده اند و روستی و عن
 و ائمه بن الامام بن حسین علیه السلام و وفات صحابی است ایمان آورده و در وقت غزوه تبوک و از اصحاب صفه است - قال
 قامت یارسول الله العصبیه عصیت که مذموم است و از آن نمیکنی چیست - قال گفت آنحضرت ان لعین تو که
 علی الظلم عصیت مذموم یاری دادن است قوم خود را بر ظلم رواه ابو داود و از نجاشی معلوم شد که حاجت در عایت قوم اگر
 بر حق بود محمود است چنانکه در حدیث آمده فرمود و عن سراقه بن مالک بن جشم بنضم جم و سکون عین و ضم غین
 بجمع اسلام آورد و از فتح مکه و دے آن کسے است که فرستاده بود و اندر اتریش و در بنیال آنحضرت صلی الله علیه
 آله و سلم بعد از هجرت تا بکبر و بسیار در او را چون بان حضرت رسید پایاے اسب او در زمین فرود رفت و آنحضرت
 دعا کرد و از زمین برآمد پس برگشت - قال خطبنا رسول الله گفت خطبه کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال
 خیرکم المذابح عن غیر تر - پس فرمود بهترین شما کسی است که ممانعت نکند از قوم و انار ب خود ظلم و تعدی مردم را
 فی الصراح ممانعت او را کردن حق کسے را و دور کردن بدی را از کسی یا لم باجم ما دام که گناهیگار نشود و بسبب
 ممانعت در ظلم نفیذ اگر گفته شود که دے دفع ظلم میکند و بدفع ظلم در ظلم چون افتد جوازش آنکه اگر بر دفع ظلم
 بحدت زبانی قاور بود و زدن بدست روا نبود اگر بزور حاصل شود کشتن جائز نباشد اگر گفته آنحضرت بر زور
 حاجت زیارت کند ظلم و تعدی بود - رواه ابو داود - و عن حمیر بن مسلم صحابی است قرشی نوفلی از اولاد نوفل بن
 عبد مناف سید طیم و فور اسلام آورد پیش از فتح میان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لیس مناس دعا
 الی عصیه نیست از آن کسیکه سجود از مردم را بجانب عصیت یعنی باعث شود مردم را تا عصیت کنند - و لیس
 مناس قال عصیه نیست از آن کسیکه جنگ کند بجهت عصیت و لیس مناس مات علی عصیه و نیست از آن کسے
 که بمیرد بجهت عصیت بمیرد بجهت عصیت که بباطل بود و بطریق ظلم باشد مذموم و منعی عنه است - رواه ابو داود
 و عن ابی الدرداء عن ابی بنی صلی الله علیه و آله و سلم قال جنگ الشی لیلی و یصم محبت داشتن تو چیزی را که
 میسر داند و کرمے گرداند یعنی از محبوب اگر بد بیند نیک نماید و اگر بد بشنود نیک داند چنانکه گفته اند و عن
 انفسان کل عیب کلیله یا مراد آنست که محبت کور و کر میگرداند محب را از غیر محبوب که جز جمال دے
 نه بیند و جز جمال دے نشنود و آوردن این حدیث در باب ذم عصیت و دالت دارد بر آنکه
 آن در باب کسے است که تعصب می در زور برائے کسے حمایت میکند و در قضیه که با دے دے افتد
 حق نه بیند و نشنود و الله اعلم - رواه ابو داود -

الفصل الثالث - عن عبادة بن کثیر الشامی عن اهل فلسطين عن امرأة منهم - عبادة بن کثیر عن اهل فلسطين
 بکفر فادفع لام نام شهر اے بیت المقدس روایت میکند از زنی از قوم خود از اهل این بلاد و قال لها

می شود و آن زن را فیما بین یوسف و فاطمه تسین مہلکہ بر صغیر تصغیر و قیلہ در لغت و زنت خرمائے کوٹاہ را گویند غالباً قاست این
زن را الشبہ کردہ اند بدان۔ انما قالت۔ کہ آن زن گفت۔ سمعت ابی یقول۔ شنیدم پدر خود را کہ می گفت۔ یا لک رسول
اللہ پر سیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فقلت۔ پس گفتم یا رسول اللہ اسن العصبیۃ ان یحب لرجل قومہ یا اے عصبیت
ست دوست داشتن مرد قوم خود را۔ قال لا یفت ان حضرت نہ دوست داشتن قوم خود را عصبیت نیست۔ وکن
من العصبیۃ ان یصیر الرجل قومہ علی الظلم۔ بلکہ عصبیت یاری دادن مردست قوم خود را بر ظلم۔ رواہ احمد و ابن ماجہ و عن
عقبة بن عامر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انما کم ہرہ کیست بہتہ علی احد این نسبہا سے شمانست محل شام
و عار و موجب عار و عیب بر مردم۔ حکم نبواؤم۔ ہمہ شما اولاد آدم اید طیف الصاع بالصاع لم تملأہ۔ نزدیک یکدیگر نقصان
ش لطیف صاع کہ پر کردہ اید چنانہ را بہ طیف صاع نزدیک پر شدن پیانہ یعنی شریک و برابر نہ در نقصان و نمانمای و
نار سیدن بدرجہ کمال و تمام از حجت بودن شما اولاد آدم کہ پیدا کردہ شدہ است از خاک و بعد از اثبات نقصان و
ناتمامی ذاتی اشارہ کردہ بآنکہ فضل نیست مگر بقوی نہ نسب و فرمود لیس لاحد علی احد فضل الا بدین و تقوی نیست
مراہج یکے را برہج یکے افزودنی مگر بدین و تقوی و چون ذکر کرد محاد صفات را مجملہ در ضمن دین و تقوی بعضی نام
را نیز ذکر فرمود کہ فی بالرجل ان یکون بذیافا حشا یجملہ لیس ست مرد را از روی نقصان بودن او ہیو وہ گوئی
بیناک در سخن تجلیل و رمال رواہ احمد و البیہقی فی شعب الایمان۔

باب البر والصلة

برگسر بمعنی احسان و یکی آید و مراد اینجا نیکی کردن بوالدین ست و خدا ان عقوق ست و صلہ در لغت بمعنی پیوستن و پیوند
کردن و مراد اینجا انعام و احسان ست با قارب کہ قرابت بحبت رحم داشته باشند
الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رجل ابو ہریرۃ سیکوید گفت مردے۔ یا رسول اللہ من احق بحبن جماعتی
کیست یعنی از جملہ خویشان من از او مرتبہ نیک صحبتی و بہ نیک مخالفتی من صحابہ بفتح مصدر و فی الصراح صحابہ
یاران۔ یا ربی نمودن من باب سب سب۔ قال۔ گفت آنحضرت مالک۔ مادرا من از او ترست بدان۔ قال ثم
من گفت آن مرد بعد از او کے کیست۔ قال مالک۔ باز گفت آنحضرت مادر تست۔ قال ثم من۔ باز گفت آن مرد
بعد از ان کیست۔ قال مالک۔ باز فرمود آنحضرت مادر تو۔ قال ثم من گفت آن مرد پدر کہ۔ قال ابوک۔ درین مرتبہ
چهارم فرمود پدر تو من از او ترست و فی روایت قال۔ و در روایتی آمده است کہ گفت آنحضرت ہم در مرتبہ اول یک
ثم مالک ثم مالک۔ سہ بار فرمود چنانکہ در روایت اولی بود غایتش آنکہ درین روایت سوال و جواب نیامدہ و مالک
درین روایت منصوب ست یعنی صحبت نیک دار۔ احسان کن مادر خود را بعد از ان فرمود ثم اباک پسر احسان
کن پدر خود را ثم اوناک اوناک۔ پسر احسان کن قریب تر خود را قریب تر خود را یعنی بعد از مادر و پدر و خویشان

دیگر ترتیب قرب بهتر است هر که قریب تر مقدم تر با حسان مستحق تر شرف علیهم - و باین حدیث بعضی استدلال کرده اند که ماوراء سبب چند احسان سبب از آنچه پدر راست و گفته اند که این بحبت بار برداری حمل و شقت زایدن و محنت شمشیر دادن و در کتب فقیه مذکور است که حق والدۀ عظیم تر است از حق والدۀ ذکی و احسان کردن بوسے واجب تر و موکد تر است و اگر جمع میان مراعات حق هر دو متعذر افتد چنانکه هر یک بمراعات حق دیگرے متنازی گردد و در آنچه راجع بقبض و احرام است حق والدۀ راجح دارد و در خدمت و انعام حق والدۀ و از حقوق والدین است که بالیشان تواضع و تملق و رز و خدمت کند تا آنکه راضی شوند و در آنچه مباح است اطاعت ایشان نماید و بی نیکند و بیکبر پیش نیاید اگر چه مشرک باشند و از خود بر آد از ایشان باند کنند و ایشان را بنام ایشان بخوانند و در هیچ کاری از ایشان بیش نیاید و در امر معروف و نهی منکر نرمی کند و یکبار بگوید اگر قبول نکنند سکوت و رز و بدعا و استغفار مشغول گردد و این ادب مأخوذ است از قرآن مجید در موعظه ابراهیم خلیل الله علیه السلام پدرش را - و عنہ قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و هم از ابی هر سیه روایت است که گفت گفت آنحضرت - ر غم الفه ر غم الفه ر غم الفه ر غم الفه کنایت است از خواری و در غم بفتح فاک و اصل معنی لفظ بخاک پیوسته با دینی و سے همین طور بهیم این کلمه را سه بار فرمود و قیل من یا رسول الله - پرسیده شد کیست یا رسول الله که در حق و سے این کلمه میفرمائی و دعائے یسکینی قال من ادرك والدیه عند الکبر کما کما دیا بد پدر و مادر خود را نزد پیرے - احدیما او کلاهما یکے از ان دور یا هر دو را - ثم لم یحصل الخیرة لیتر در نیاید آنکس بهشت را یعنی خدمت ایشان نکند و ایشان را از خود رها نگرداند که سبب درآمدن بهشت است و در بعضی احادیث در باب رمضان نیز واقع شده که هر که در یابد رمضان را به بهشت نه در آید یعنی در سے طاعتی و عبادتی نکند که سبب درآمدن بهشت گردد و آه سلم - و عن اسماء بنت ابی بکر قالت قدمت علی امی و هی مشرکة را سماء بنت ابی بکر گفت رضی الله عنهما قدم آوردم و من بر من و حال آنکه سے مشرک بود و منی عهد قریش - این قدم آوردم و منی در دقتی بود که آنحضرت را با قریش عهد و مصالحه بود که بالیشان قتال نکند و آن در حدیث بود چنانکه مشهور است - فقلت پس گفتیم یا رسول الله ان امی قریب علی ماورن بر من آمده و هی راغبه در اکثر روایت بیام موصوفه است یعنی رغبت و میل کتده است در اسلام یا اعراض کتده از ان در رغبت اگر لکلمه فی مستعمل گردد چنانکه رغبت فیه معنی وی میل و خواهش کردن بود و اگر لعین آید چنانکه گویند رغبت عنه مراد اعراض و اغتناب بود و اینجا هر دو معنی تحمل است بلکه معنی اعراض مناسب تر است و موافق است روایت دیگر را که آمده و هی راغبه بهم معنی کاره و ساخط و بعضی هر دو روایت را یعنی راغبه و راغبه را بیک معنی فرموده اند از راغبه یعنی رغبت کتده و طبع دار مرده و مال من و راغبه یعنی میل و محتاج از جهت فقرے که دارد پس پس اسما را از ان حضرت که مادر من باین حال آمده - افاصلها - یا حرمت دارم پس جمله و احسان و نیکی کنم

او را قال گفت آنحضرت لعن صلی الله علیه و آله و سلم یکنی کنی بکنی بادهای متفق علیه زینجا معلوم کرد که مادر پدر اگر کافر هم باشند کنی
 و احسان بایشان باید کرد و همین قیاس حکم سایر اقربا است حق قرابت نسبت به وجود مخالفت دینی صریح باید داشت
 و عن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول ان آل ابی فلان هم چنین آمده است و در روایت
 گفته اند که آنحضرت صریح نام فلان گرفته بود و راوی بکنایت آورده ظاهر در وقت روایت از تصریح باسم خویشی
 و بران مفسده مترقب می شد و در نسخ اصول بعد از ابی بیاض گذاشته و نام ننوشتند اند بابت مذکور گفته اند که مراد
 ابی فلان ابی لیب است و بعضی گفته اند که ابی سیفان یا حکم بن العاص است و این مناسب ترست عمرو بن العاص
 که راوی این حدیث است نخواست که نفی ولایت آنحضرت و صلوات را از ایشان صریحاً ذکر کند و عیب قوم خود را
 ظاهر سازد و الله اعلم بر هر تقدیر آنحضرت فرمود که اولاد ابی فلان را لیب و ابی لیب استند مرا مجبان و دوستان
 و متولی امر من را اما ولی الله و صالح المؤمنین نیست ولی و دوست من مگر خدا و صالحان از مؤمنان پس مراد
 بصالح جنس صلی است نه بیک مخصوص و بعضی گفته اند که ابو بکر و عمر و اذن و بعضی گفته اند که علی رضی الله عنهم اجمعین
 و لکن لهم رحم ابلیس بلایا - ولیکن مرا ایشان را یعنی آل ابی فلان را نسبت و رحم و قرابت است بمن تر می کشید
 آن را برتری آن یعنی چیزی که می رسد به ایشان که بدان کفایت ضروری ایشان شود یعنی چون تری و نرمی سبب اتصال
 اشیا است و خشکی و سختی موجب افتراق است پس را که معنی تری آمده است استعاره به کندی بر آن صله رحم پس
 معنی خشکی است استعاره به کندی بر آن قطع آن و بعضی شارحان گفته اند قطیعت را تشبیه بحرارت کرده و صله
 را آب که حرارت قطیعت بدان سرد میگردد و بلال بکسر با و فتح آن خوانده اند و بضم نیز آمده بمعنی تری و بمعنی
 آنچه ترک کرده شود بدان خلق چنانکه آب و شیر و کسیر جمع بل نیز داشته اند متفق علیه و عن المغیره قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله حرم علیکم حقوق الاموات - خداوند تعالی حرام گردانید بر شما بخاندان
 مادران و تخصیص مادران بزرگبخت قوت و غلبه حقوق ایشان است چنانکه سابقاً معلوم شد یا بجهت ضعف قلوب
 ایشان که باندک چیز ریخته می شوند یا بجهت تفصیر و تناول اولاد و حقوق ایشان یا بجهت آنکه ظاهر سخن در
 مادران بود و لکن در حدیث اشیا ذکر کرد که از هم بیگانه اند بجهت وقوع اقرب و در ذکر اینها - و واد البنات -
 و حرام گردانید بر شما باندگه در گذر کردن و دختران که در جاهلیت میکردند از جهت ترس فقر و عار - و منع دهاات و حرام
 گردانید بر شما بخیلی کردن و گذرانی نمودن را و منع بلفظ ماضی است و بلفظ مصدر نیز روایت کرده اند که عبارت
 از بخیل و اساک است دهاات بمعنی آت که امر است از ایما یعنی بده عبارت از طلب و سوال است و گفته اند
 که مراد از منع نادادن است از حقوق واجب و درال و اگر فستن آنچه خلاف نیست از اموال مردم و بعضی گفته اند که
 منع از جمیع حقوق واجب در اموال و افعال و اقوال و اخلاق و طلب و تکلیف من مردم با آنچه واجب نیست بر ایشان

از حقوق در رعایت انصاف و اعتدال در آن - و مکره کلم قیل و قال - و مکره داشت خدا مر شمارا قیل و قال را مکره به
 تشدید از جهت مباهله و تخفیف نیز آمده است - و قیل و قال بفتح لام بر طریق حکایت از فعل مجبول و معلوم و مقصود
 نمی ست از آنچه مردم با یکدیگر بنشینند و حکایات از اجبت فکر کنند و گویند گفته شد چنین و گفت فلان چنین و نهی از قیل و قال
 بر تقدیر است که نه بر بے بحث و تحقیق امری باشد و الا چیزی که حقیقت آن معلوم نبود و بر بے تحقیق آن
 از اقوال مردم نقل کنند حرام نبود و بعضی گفته اند که مراد قیل و قال بسیار گوی و کثرت کلام است که دل را مبهراند و قساوت آرد
 و وقت را ضائع گردانند و کثرت السؤال - و مکره داشت بر بے شمار کثرت سوال را این را چند معنی گفته اند یکی بسیار
 باز پرس از احوال مردم و تجسس و تفتیش از آن دوم کثرت سوال در علم یا بی اشخاص و اطفال و ضعیفات و خصوصت و جدال
 در آن سوم بسیار پرسیدن از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که سبب کثرت و نازی و باعث تفتیق و تشدید و احکام
 الهی چنانکه در قرآن مجید مذکور است لا تسالوا عن اشیاء الایه و بعضی بسیار سوال نمودن و گدائی کردن مراد داشته اند و این
 وجه بعد است بجهت آنکه قید کثرت در اینجا مفید نیست بلکه سوال کردن بے ضرورت حرام است مطلقاً قایل باشد یا کثرت
 و نیز باطل باطلاق خود این معنی را شامل است پس ذکر او موجب تکرار بود و اخذ اعمه المال مکره و داشت ضائع کردن
 مال را که مراد بدان اسراف و اتقاق و غیر طاعت حق است چنانکه یکے تمام یا بعض مال خود را بیکے بدهد و اهل حقوق
 او محتاج باشند یا مال در آب اندازد یا در آتش سوزد یا بفاسقی بدهد که در نامرضیات حق صرف کند و تفصیل کلام
 درین مقام آنست که صرف مال اگر ارباب و مشرب است و در نجاسات و هراف گنجایش ندارد و اگر حرام و مکره بود
 بے شبهه مضاعت و اسراف حرام است و اشتباه در اینجا است که بظاهر مباح می نماید اما اگر تنیک در روند قباح
 و فساد و زواهر و باطن از اینجا پیدا گردد چنانکه در صرف در بنا یا سے دور و دراز بی حاجت و زوئین نزدیق آنکه در
 وسعت و سختی نیز احتیاج بدان نبود و اسراف در اتقاق و توسیع و رلبس ثیاب ناعمه و اطعمه مشبه لذیذ متجاوز
 از حد اعتدال از بے مجر و خط نفس و متفاخریے رعایت جانب فقر و محتاجان چنانکه عادت اهل اسراف و اسراف
 است اگر چه بکلم ظاهر شرع حرام نباشد اما موجب قساوت قلب و غلظت طبع است و همچنین آراستن ادانی و عذر
 و زیور و اسلحه لطیف و جواهر و امثال آن و بیابکی و بے قیدی در بیع و شرا به تحمل غبن فاحش و آجال مسته
 و انشد آن همه داخل مضاعت و اسراف است متفق علیہ - و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم من الکیاة شتم الرجل والدیه - انجله گناہان بکیره است و شتام دادن مرد پدر و مادر خود را
 قالوا گفتند صحابه یا رسول الله و اهل شتم الرجل والدیه - آیا و شتام میدهد مرد پدر و مادر خود را - قال نعم گفت آنحضرت
 آری و شتام میدهد مرد پدر و مادر خود را زیرا که نسب ابا الرجل فیسیل باه - و شتام میدهد پدر مردی را پس و شتام
 آن مرد پدر را - و نسب ایه فیسیل ایه و شتام میدهد مادر مردی را پس و شتام میدهد آن مرد مادر او را پس چو

باعث ششام پدر و مادر شد گویا خود و ششام و او و ششام و او و پدر و مادر و بر وجه که باشد گناه کبیره است زیرا که اهل
 عقوبت است ششام گویا خود و ششام و او و ششام و او و پدر و مادر و بر وجه که باشد گناه کبیره است زیرا که اهل
 سبب و واسطه فسق و فساد و نیز فاسق است و اهل سنت و در و زان - و عن ابن عمر قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وآله وسلم ان من ابرار البرية الرجل اهل ووايه بدرستی که از نیک ترین نیکبها احسان کردن مردوست
 اهل محبت پدرش را بعد از ان بولی - بعد از مردن یا غائب شدن پدر بولی بفهم یا و فتح داد و کسر لام مشدود از
 توایت بمعنی پشت دادن و رفتن یعنی محبت پدر مر کس را گویند گویا سبب قربت با پسر است و در مروت جمله و
 لازم دین صله دی گویا نیکی کردن به پدر است و چون نظر الغیب نگا داشت غایت نیکی کرده و راه سلم - و عن
 انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من احب ان يبسط له في رزقه - کسیکه دوست دارد که فراخی کرد
 شود و مراد از رزق دے - و نیا که فی اثره - و تاخیر کرده شود در اهل دی و دراز گردانیده شود و عمر دی اثر در اهل
 بمعنی نشان پائے ست و رفتن بر زمین دین فرع حیات است هر که مرد نشان پائے دی بر روی زمین نماند
 پس اثر میگوید مدت عمر اراده می نمایند و میفرمایند هر که خواهد رزق او فراخ شود و عمرش دراز گردد و فلیصل رحمه
 پس باید که صله کند رحم خود را و احسان و نیکی و رحن ایشان بجای آورد و شفق علیه - مراد فراخی رزق و درازی
 عمر و بروت و طبیعت عیش و زیادت و توفیق و صفای حال و کور اینست قلب است یا درازی عمر به بقای نام
 نیک است در جهان چنانکه ذکر لفظ اثر مشعر است بدان یا ذریت صالحه که بعد از دے دعا کنند و بعد از دے
 نام نیک و پیرازنده و از بد که بقای او و ملاقات ثانی است مرده را و بحقیقت حق سبحانه و تعالی صله ارحام را
 سبب فراخی رزق و درازی عمر ساخته دے تعالی هر چیز را سبب پیدا کرده هر که امری خواهد که رزقش فراخ گردد
 و عمرش دراز سازد او را توفیق غیر او دے حقوق می بخشد و گفته اند که این محمود اثبات نسبت بخلق است چنانکه
 در لوح محفوظ نوشته اند که عمرش قسمت سال است و اگر صله رحم کند چهل سال بران افزون بود و اما نسبت بعلم
 حق تعالی تغییر تبدیل نباشد چون شایع چنین خبر داده ایمان بدان باید آورد و دیگر شافیه چیست نشان سعاد
 این است که بشنیدن امثال این خبر دست بعلمی که فرموده اند بزنند و حقیقت حال بوسه سجانه تغویض نمایند
 نه آنکه بحث کنند و در چون و چرا افتند - و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خلق الله
 الخلق - پیدا کرد الله تعالی خلق را یعنی تقدیر کرد و مخدوات را در علم ازلی خود بران وجهی که در وقت انعام
 خلعت وجود بران وجه باشد - فلما فرغ منه - پس چون از خلق فارغ شد یعنی فضا کرد و اتمام نمود و حقیقت
 فراغ بعد از اشتغال بکار دے باشد و آن بر خدا دے تعالی منع است زیرا که او را کبری اهل و دیگر شاغل
 و مانع نگردد چنانکه در دعا دے مقرر آمده است سبحان من لا يشغله شأن عن شأن - قامت الهم فاخت

بجوقہ الرحمن۔ بایستاد رحم پس بگرفت ہر دو حقو خداے مہربان را دو جہ تخصیص اسم رحم بذکر از احادیث آئینہ
 معلوم کرد و حقو بفتح حاء مہملہ و سکون قاف در اصل جائے لب تن ازار را گویند و چون در لب تن ازار و در طر وے
 ہم بستہ میشود تنفیہ کرد و گفت بجقویہ یعنی بدو طر وے سفد ازار و بر ازار نیز اطلاق کنند و پروردگار تعالیٰ ازاران
 منزہ است و در دین کلام بر طرز زبان عرب ست و عادت مردم ست کہ چون یکی بدیگر کے پناہ آرد دست بدن
 وے زند با طر ازار وے بیکر دو گاسے کہ کار سخت باشد و اضطراب و رکار بود و مبالغہ تا یکد منظور افتد
 دست بدو حقو ازار زند تا کار بر یکدیکہ لوے بیکر و تنگ افتد و البتہ پرسد کہ مقصود چیست و چہ بخوای استعارہ
 کرد این عبارت را برائے پناہ جستن رحم بحضرت رحمان از قطعیت بعد ازان این عبارت مثل شد و برین معنی
 بے آنکہ معنی حقو و گزشتن آن منظور بود چنانکہ گویند پناہ بسو طعان ہر دو دست وے فراخ ست یعنی
 سخی جو دست ہر چند کہے باشد کہ در اول خلقت دست نداشته باشد یا و شہا سے او بریدہ باشد یا محال
 بود و جو دست مراد چنانکہ پروردگار تعالیٰ و تقدس دین طرز سخن در زبان عرب بسیار افتد و قرآن و احادیث
 بر طرز زبان عرب واقع شدہ دین اصلی عظیم ست از برائے تاویل مشابہات قرآن و حدیث بے ارتکاب تکلفات
 و رحم معنی ست از معافی و ذاتی نیست کہ بایستد و پناہ گیر و البتادون و گرفتس و پناہ جستن او بر سبیل تشبیہ و تمثیل
 ست گو بار رحم شخصی ست کہ بایستاد و دامن بکریا سے عزت و عظمت حق سبحانہ را بگرفت و پناہ جست۔ حق تعالیٰ بہ۔
 پس گفت پروردگار تعالیٰ چہ میگویی و چہ بخوای و چیست باعث بر پناہ جستن تو باین در گاہ ہر معنی باز بیان و
 کمین یا مارے استفہامیدہ است کہ الف وے را بہا بدل کردہ و حالت۔ گفت رحم بحضرت عزت۔ ہذا مقام اللہ انیک
 من القطیقہ۔ این جائے البتادون پناہ گیرندہ بہست از قطعیت و پیوند بریدن یعنی منکر ذر حضرت تو البتادون
 دوست بدامن عزت و عظمت تو زودہ ام و پناہ بخویم تو از آنکہ کسے قطع کند مرا حملہ و پیوند مرا رعایت نکند و قطع
 رحم نماید۔ قال۔ گفت پروردگار تعالیٰ برائے اجابت ملتس رحم و قبول مطلب وے الا تمخین۔ کیا راضی نیستی
 تو از آن اصل من و ملک۔ کہ پیوند کم من بکسے کہ پیوند کند بتو و انعام و احسان کنم باوے و قطع من قطعک بہر
 از کسے کہ ببرد از تو و باز گیر انعام و احسان خود را از دے۔ فالت۔ گفت رحم علی یا ادب۔ یعنی شدم ای پروردگار
 من۔ حال مذاک۔ گفت پروردگار تعالیٰ پس این وعدہ من با تو ثابت و محقق ست و مژراست این کرامت۔

متفق علیہ۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الرحم شجرۃ من الرحمن۔ و ہسم از الی ہریرہ است
 کہ گفت گفت آنحضرت لعظرم اشتقاق کردہ شد و گرفتہ شدہ است از لعظرحمان چنانکہ در حدیث دیگر تصریح آمدہ کہ
 پیدا کردم رحم را و اشتقاق کردم او را نامی از نام خود کہ رحم ست کذا قال الطیبی و احتمال دارد کہ مراد بہر دو لفظ
 باشد یعنی ترا بیت رحم کہ واجب ست رعایت آن شاخی و شعبہ است از رحمت حضرت رحم و شجرۃ ثلثۃ الشین

ساخته الهییم رگها و پنج پاے درخت در هم شده و مراد آنست که رحم از آثار رحمت رحمن است و شتیک و متصل بدن
 حال الله من و ملک و صلیته گفته است الله تعالی خطاب بر هم کرده هر که پیوند کند بنور رعایت کند حق ترا پیوند کنم باوے
 رحمت کنم او را و من قطع کن قطعته و هر که قطع کند ترا قطع کنم او را و راه البخاری و عن عایشه قالت قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم الرحم معلقة بالعرش رحم او نیخته شده است بعرش و شتیک است بآن مکان رفیع عظیم و
 یگوید رحم بطریق خیر و عاین و صلی و صله الله در من قطعی قطع الله هر که وصل کند مرا وصل کند او را خدا و هر که قطع کند
 را قطع کند او را خدا و تعالی متفق علیه و عن حمیم بن مسلم قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یدخل الجنة
 طایع رحم ورنه ید بشت را همراه سابقان و مقربان قطع کند رحم متفق علیه و عن ابن عمر و قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم لیس الواصل بالمکافی نیست وصل کند رحم بر وجه کمال مکافات کند به با اقربا یا نیکو
 احسان میکنند وی نیز میکند و لکن الواصل الذی و لیکن واصل کامل آنست که او را قطع رحم و صلی چون قطع کرده
 رحم و رعایت کرده نشود حق قرابت وی وصل کند رحم را و رعایت حق وے کند جو آخر دانست که حق خود را از
 کسی نه طلبد و حق دیگران او را ناید و قطعت را نیز نه نشد بخوانده اند بر آنست که نه و با نفع و راه البخاری و عن
 ابی هریره ان رجلا قال و روایت است از ابی هریره که مرده گفت یا رسول الله ان لی قرابة اصلهم و مرا قربانان
 و خویشاوند که پیوند می کنم ایشان را و لقطعون لی و می برند ایشان قرابت را بر آسے من و احسن الیم و یون
 الی سبکی میفرستم من بسوے ایشان و بدی می فرستند ایشان بسوے من و احکم عتق و یجلبون علی و علم می درم
 و در میگذرم من از ایشان و چیل می کنند و خشم میگردانند ایشان بر من و تعال کن کننت کی قلت پس گفت
 آنحضرت بخدا سوگند اگر هستی تو چنانکه میگوئی و فکنا نسقم الله پس گویای اندازی در دهن ایشان و می خورانی
 ایشان را خاک تر گرم را یعنی چون شکسته بشکلی تو نمی کنی حرام است عطاے تو بر ایشان و حکم آتش دارد و شکسته
 ایشان تشبیه کرد اشی را که لاحق می شود ایشان را از خوردن آن بجا کستر گرم و دل بفتح بیم خاکستر گرم و بعضی
 گفته اند که تو با خسان کردن بر ایشان رسوا و محقر میگردانی ایشان را در پیش نفوس ایشان مانند آن کسی که در
 دهان می اندازد خاک تر گرم را و می خورد و آنرا بعضی گویند که احسان تو ایشان را مانند خاکستر گرم است که می سوزد و
 هلاک میگرداند ایشان را و بعضی گفته اند که میگرداند و در سوے ایشان را سیاه مانند خاکستر گرم و لا یرال ملک من الله
 حمیم علیه و همیشه است با تو از خدا معین و ناصر و دفع شر و اید اے ایشان بر ایشان و ما دست علی ذلک و ادام
 که ثابت و مستقیم باشی بر آن صفت و راه سلم

الفصل الثانی - عن ثوبان سولی آنحضرت بود و مقرب درگاه و خادم گاه بیگاه بود و در حضور و خدمت می بود
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یرد القدر الا العار باز نمی گرداند تقدیر آتی را مگر و عاقد بفتح و ال

وعن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم دخلت الجنة - وراى آدم بهشت را نصمتت ميسا
 قراة - پس شنيدم دروے آواز خواندن قرآن را نقلت من ہا پس پرسيدم کيست اين که قرآن بخواند قالوا حارثہ
 بن النعمان - جواب دادند اين قرآن خواندہ حارثہ بن النعمان ست کہ از فضل انہی صحابہ بود و بدر واحد و خندق را حاضر
 شدہ و صاحب آن قول ست کہ آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم ازوے پرسيد کيف اصبحت پس گفت اصبحت مومنا
 الحديث پس گویا بخاطر صحابہ رسيدہ باشد کہ وے بچہ عمل اين فضل يافت کہ آنحضرت در بهشت قراة اورا شنيد پس
 آنحضرت براسے بيان سبب دريافت وی اين فضيلت را فرمود - وکان ابراهيم بن النعمان - وکان ابراهيم بن النعمان - وکان ابراهيم بن النعمان - وکان ابراهيم بن النعمان -
 شرح السنه واليهيقي في شعب الايمان وفي روايته - ودر روايت ہتي ست فقال گفت - آنحضرت نمت فراہی
 فی الجنة - جواب کردم پس ویدم خود را در بهشت اين عبارت در روايت ہتي بجائے قول آنحضرت ست - کہ
 دخلت الجنة - کہ در روايت شرح السنه مذکور ست - وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله
 عليه وسلم رضي الرب في رضي الوالد خشنود می پروردگار تعالی و خشنود می پدر ست پدر را ذکر کرد و غالباً در ان
 مقام کہ این حدیث در دو بافتہ تقریب ذکر پدر بود و حکم مادر نیز ہمین ست بطریق اولی از جهت زیادت حق
 وے چنانکہ معلوم شد و بعضی گویند کہ والد انجا بمعنی شخصہ رايندہ است و آنکہ نسبت بولادت دار و صیغہ فاعل
 گاہے براسے نسبت مے آید چنانکہ تأمر دلائل بن تميم فردش و لہن فردش را گویند پس مادر را نیز شامل
 باشد و ظاہر این را عبد الله بن عمر و بن العاص گفت کہ پدر او شکاست ازوے نزد آنحضرت مے آورد
 کہ ریاضت بسیار می کشید و تمام شب بیدار مے بود و دایم روزہ میداشت چنانکہ در حدیث آمدہ است و
 این عبد الله بن عمر و پدر مے بود کہ عمر و بن العاص ست کہ وزیر معاویہ بود و در باطن از ایشان نبود
 و سخط الرب فی سخط الوالد خشنود می پروردگار و خشنود می پدر ست و سخط لضم سین و سکون خا و ضم
 آن التميمين کہ است و خضر رضا کذا نے القاموس - رواہ الترمذی - وعن ابی الدرداء ان رجلاً اتاہ
 فقال - انا ابو الدرداء آمدہ است کہ فرسے آمد اورا پس گفت آن مرد - ان لی امرأۃ وان امی تا مری بطلا
 بدستی مرا زنی ست و مادر من امر میکند را بطلاق دادن وے یعنی چکار کنم طلاق بدہسم اورا یا نہ با وجود
 آنکہ طلاق البعض سباحات ست منقال کہ پس گفت آن مرد - ابو الدرداء سمعت رسول الله - شنيدم
 بنعيب خذ اصلي الله عليه وآله وسلم - يقول - می گفت - الوالد اوسط البواب الجنة - پدر بہتر و فاضل ترين در ہا
 بهشت ست یعنی سبب در آمدن بہشت نگاہداشت رضاے پدر ست پس ہر کہ خواہد کہ در آید بہشت را
 ازین در کہ بہترين در ہاست بايد کہ رضاے والد نگاہدارد و ظاہر ست کہ مادر نیز ہمین حکم خواہد داشت فان

تحتفظ علی الباب اوضح یس اختیار در دست است اگر میخواهی نگاہ داشت کن برین دریا ضائع کن یعنی
اگر طلاق دادی رضای والدہ نگاہ داشتی و اگر نه ضائع کردی و از دست دادی آنرا و برین حدیث اگر از والد شخص
زاینده مراد دارند و آنکه نسبت ولادت دارد مناسب ترست۔ رواہ الترمذی و ابن ماجہ۔ وعن بہرہ بن
حکیم عن ابیہ عن جده قال۔ بہرہ بن حکیم از پدرش روایت میکند و پدرش از جده کہ نام دے معاویہ بن جده
است بفتح مہملہ و سکون تخانیہ و وال مہملہ گفت جدوی کہ قلت گفتم یا رسول اللہ من ابترک انیکل کنم و بکہ احسان نہایم
نخت۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ ایک۔ مادر خور انیکل کن و بگوئے احسان نہایم۔ قلت ثم من گفتم پستہ کر انیکل کنم قال
ایک۔ گفت آنحضرت درین بار نیز مادر خود را انیکل کن قلت ثم من گفتم من پستہ کر انیکل کنم۔ قال ایک۔ گفت آنحضرت
پستہ کر کن مادر خود را ناسہ مرتبہ لور کردی کنی کردن بجا در مقام ثم من گفتم پستہ کر انیکل کنم۔ قال ایک۔ گفت در مرتبہ
چهارم پدر خود را انیکل کن۔ ثم الاقرب فالاقرب۔ پستہ کر کن آنرا کہ نزدیک ترست تو از مادر و پدر چنانکہ برادر و خواہر
پس آنرا کہ بعد از دے نزدیک ترست چنانکہ اعمام و احوال و بہین ترتیب اولاد اعمام و اولاد احوال
و مضمون این حدیث همان حدیثی است کہ در اول باب از ابی ہریرہ گذشت۔ رواہ الترمذی و ابوداؤد و عن
عبد الرحمن بن عوف قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول قال اللہ تبارک و تعالیٰ عبد الرحمن
بن عوف رضی اللہ عنہ گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت کہ گفت خداے تبارک و تعالیٰ۔ انا اللہ وانا اللہ
منم خدا و منم تصف بصفبت رحمت خلقت الرحمہ سید اکرم رحمہ را۔ و تشققت لہامن اسمی۔ و نساکنم و کفرستم
مرحمہ را نامے از نام خود کہ رحمان است و در بعض نسخ شقفتا آمدہ۔ فمن و صلا و صلۃ۔ پس ہر کہ پیوند کند رحم را و رعایت
کند حق و پراپیوند کند من و پراپیوند قطع ما بتہ دہر کہ بگسلاند رحم را و رعایت حق دے نہ نماید بگسلانم او را و بت بمعنی
قطع است و البتہ کہ در سخن برائے تاکید و سبالغہ گویند بمعنی قطع است یعنی بالقطع و ایچرم این را بکنم و از ہر چیز
کردن او است قطع کنم و از ان بہرم و بگسلم۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن عبد اللہ بن ابی اوفی صحابی شہورست و پدر
او نیز صحابی است حاضر شد حدیثیہ دخیبر را و شاہد را کہ بعد از دست و ہمیشہ بود و در مدینہ تا وقت وفات آن حضرت
سید از ان انتقال کرد و بگذرد دے آخر کسے است کہ مرد بگذرد از صحابہ سہ سہ و ثمانین و قیل است و بایشن۔
قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لا تنزل لرحمۃ علی قوم منہ و دے آید رحمت خاص الہی بر
توے کہ قیم قاطع رحم۔ و در میان ایشان شخصے است بزندہ رحم و رعایت ناکندہ حق آنرا یعنی توے کہ مدد و مساعد
می کنند آن شخص را بران و انکار نمی نمایند و منع نمی کنند او را از ان و بعضے گویند مراد بر رحمت باران است کہ
بشوی این معصیت باز و اشد می شود و از ایشان۔ رواہ ابویوسف فی شعب الایمان۔ وعن ابی بکرۃ قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما من فوب احرمی ان یعجل اللہ لہا جہنمیت یحج گناہے

منزاد او تر با نکه شباب کند خداے تعالیٰ مرکنده آن گناه را العقوبة فی الدنیا۔ عذاب و دنیایع باید خزل فی الآخرة
 با آنچه نگاه میدار و او را از عذاب و آخرت۔ بن البغی و طیعة الرحمن از بر آمدن از اطاعت امام عادل و بریدن پیوند
 رحم یعنی برین دو گناهم در دنیا عقوبت میکند هم در آخرت عذاب خواهد بود چون اثر این دو معصیت در دنیا هم
 هست از هر ج و مرج در عالم دکنیه و عداوت و در قلوب عقوبت اینها و در دنیا نیز بعل کشت و اگر چه بعضی گناها را دیگر
 نیز بآن صفت باشند اما این دو گناه بدتر و شنیع ترند رواه الترمذی و ابو داود و عن عبد الله بن عمر و قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یحسل الجنة منان۔ و رومی آید در بهشت منت منده بعد از عطا و
 شمار کنند و بر روست آورنده آنچه داده است چه جائے ایذا کنند بدان چه منت نهادن و ایذا کردن بحکم کرمیه
 لا تبطلوا صدقاتکم بالنسب و الا دی البطلال کند صدقه را و مانا که مراد آن است که در آید در بهشت که بحسب صدقه و عطا
 متوقع بود و بحسب بطلان صدقه واقع نگردد و یا بشومی این شینه از آن سعادت محروم میگردد و در او در آمدن با ساقا
 و مقربان است و الا در آمدن بهشت هر سون را مر جوست و لا عاق۔ و همچنین در نیاید در بهشت آزاد کنند و این
 و اقربا را بسبب جهت شرعی کند اخیل و احتمال دارد که عاق را مخصوص باز آر کنند و الدین و اریم چنانچه متعارف است
 و قاطع صلہ رحم برادر منان داخل و اریم یعنی منت منده بر خویشان و نزدیکیان با آنچه احسان میکند بایشان و بعضی
 گویند که منان از من است بمعنی قطع یعنی قطع کنند و رحم۔ و لا بدین خمس و در رومی آید بهشت را دائم خورنده شراب
 و عادت کنند بدان۔ رواه النسائی و الدارمی۔ و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لعبد
 من السباکم یا موزید از نسبا سے خود۔ ما نصلون به ارحا کم۔ آن قدر که پیوند کنید بدان رحما سے خود را یعنی
 آبا و اجداد و امهات و حیات و اولاد ایشان را نزد کور و اناث بشناسید و نامها سے ایشان یاد و اریز تا دوی
 الاحرام را که بایشان صلہ باید نمود بدانید که دانستن آن ضروری و نافع است۔ فان صلته الرحم محبة فی الال
 زیرا که پیوند کردن و یکی نمودن بر رحم جائے و جو و محبت و نخل دوستی است و در خویشان و متعلقان و محبة را بکسر حا
 خوانده اند و روزن منطبة بکسر طاء شرافة فی المال۔ لفتح الیم و سکون ثلثة از ثروت بمعنی کثرت مال یعنی صلہ رحم سبب
 کثرت و برکت است و در مال چنانکه سابقا گذشت که سبب فراخی در رزق است و سبب سبب فی الاثر فی فتح یم و سکون
 نون و فتح همزه یعنی سبب تا آخر و راجل و در از می عمر ست۔ رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب۔ و عن
 ابن عمر ان رجلا اتی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله ای
 اصبت ذنبا عظیما۔ من رسیده ام گناهی بزرگ را فعل لی من لوبه۔ پس آیا هست مرا عیله که سبب تو به
 و رفوع آلی تعالیٰ گردد و برین برکت و آرزیده شود آن گناه قال بل یک من ام فرمود آنحضرت آیا هست ترا
 ماری از مادران یعنی مادر یا جد۔ قال لا لگفت آن مرد نیست مرا مادر سے۔ قال۔ گفت آن حضرت

فرمان دیک من خالہ۔ و آیا بہست ترا خالہ از خالہ۔ قال نعم گفت آری خالہ بہست۔ قال خیر یا گفت آنحضرت پس نیکی کن بہ
 ما آمرزیدہ شود آن گناہ تو از نیجا معلوم می شود کہ صلہ رحم سبب کفارت گناہان شود اگر چہ کبیرہ نیز باشد یا آن حضرت
 آن را در خصوص این مرد بوجہ معلوم کرد و نیز معلوم شد کہ خالہ حکم مادر دارد و رواہ الترمذی۔ وعن ابی اسید
 بضم ہمزہ فتح سین الساعدی قال۔ روایت است از ابو اسید ساعدی کہ گفت بینا نحن عند رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در اثنا کہ آنکہ انزد پیغمبر خدا بودیم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ از جا رہ رجل من بنی سلمۃ ناگاہ
 آمد آنحضرت را مردی از بنی سلمۃ کہ اسم نام بطنی است از قبائل انصار و گفته اند کہ سلمۃ کہ اسم در عرب غیر این
 بطنی از انصار نیست و سلمۃ بفتح لام بسیار است۔ فقال پس گفت آن مرد یا رسول اللہ بل بقی من براہ
 تشی آیا باقی ماندہ است از نیکی پدر و مادر من چیزے یعنی در زندگی بر والدین ہر چہ تو انتم کردم آیا باقی ماندہ
 است از بر ایشان چیزی۔ ابرہما بہ بعد موتہما کہ بکنم آن را پس از مردن والدین یعنی پس از موت والدین
 ہم بر ہا ایشان صورت دارد۔ قال نعم فرمود آنحضرت آری باقی ماندہ است از بر بعد موت والدین والصلوۃ
 علیہما والاسخفار لہما۔ رحمت فرستادن بر ایشان و دعا کردن و آمرزش خواستن از حق تعالی مر ایشان را۔ و
 الفا و عدد ہما من بعد ہما۔ در وان کردن عدد و وصیت ایشان بعد از وفات ایشان۔ و صلۃ الرحمۃ التي لا یصل
 الا بہما۔ و صلہ رحم کہ کردہ نمی شود مگر بسبب محبت خالص ایشان و حق ایشان و طلب رضای ایشان کہ
 رضای حق منوط است بدان نہ محبت غرضی و غایتی دیگر کہ طلب قرب و منزلت یا وسیلہ مال و جاہ نزد ایشان باشد چنانکہ طا
 بروردگار تعالی خالصا برائے طلب رضاے وی باید کرد نہ برائے غرضی و عوضی۔ و اکرام صدیقیہما۔ و
 بزرگداشتن دوستان والدین را و احسان کردن بآنها چنانکہ در فصل اول در حدیث ابن عمر گذشت۔ رواہ
 ابو داؤد و ابن ماجہ۔ وعن ابی الطفیل۔ نام او عامر بن وائلہ است آخر صحابہ در موت دہو و دے رضی اللہ
 عنہ از ابان امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ۔ قال راایت البقی۔ گفت ویدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم بقسم لہما
 بجز آنچہ بخش میکرد و گوشتی را در موضعی کہ نام دے جبرائیل است بکنیم و عین و تشدید را موضعی مشہور است بیک
 مرحلہ از مکہ و آن حضرت بعد از فتح حنین شانزدہ روز آنجا بودہ و قسمت اموال نمودہ۔ او اقامت امرأۃ حتہ
 و نہت الی البقی۔ ناگاہ پیش آمد زنی تا آنکہ نزدیک شد لیوے پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فبسط لہا رداہ پس
 کہ ستر انداخت آنحضرت بلاے نشستن آن زن رداے مبارک خود را بپوشید علیہا پس نشست آن
 زن بر رداہ و فطنت من ہی الوافیل میگردد چون این چنین تعظیم آن زن از حضرت دے مشاہد کردم با
 حاضران مجلس شریف فخر گفت کہ است این زن۔ فقالوا۔ پس گفتند حاضران۔ ہی امہ التي ارضعتہ۔ این مادر رضاعی
 آنحضرت است کہ شیر دادہ او را از نیجا معلوم شود کہ حق رضاع نیز موجب اکرام و اہتمام است و نیز رعایت حقوق مساکین

مصاحبان قدیم واجب است بر وادای ابو وادود -

الفصل الثالث - عن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال بینا ثلثة نفر تماشون - در آشنائی آنکه
سکس با یکدیگر می رفتند - اخذ بهم المطر - در گرفت ایشان را باران فراوانی غاری الجبل - پس سبل کردند آنها بسو
غاری که در کوه بود و پناه بر وندیدان - فاختطت علی قم غارهم صخرة من الجبل - پس فرد افتاد بر دامن غار ایشان
سنگی بزرگ از آن کوه - فاطبقت علیهم پس پوشید ایشان را - فقتل بعضهم بعض - پس چون و رماندند که
چه علاج باید کرد یکدیگر گفتند انظروا اعمالکم و ما کنتموا لکنکم نیکرید کارهای را که کرده اید شما آن را برای خدا که
آن کارهای نیک باشد و لا لوق قبول درگاه مولی تعالی باشد یعنی فالحص لوجه الله کرده باشند بے شائبه یا و غیر
فادعوا الله بهای پس بخوانید خدا را و توسل کنید بدان اعمال - لعلمه یفرجها - امید است که کشادگی دهد و بے تعالی
شمار ازین نگی و شدت که ازین صخره پیش آمده - فقال احدہم - پس گفت یکی ازین سه نفر - اللهم انہ کان لی دالان
شیخان کسیران - خداوند با تحقیق بودم ابرو و مادر بر بزرگ - ولی صبیته صغیر - و حال آنکه بودند مرا کوکان خرد
و صبیہ کسیر صغیر و سکون با و فتح یا جمع صبی و صغیر جمع صغیر - کنت ارمی علیهم - اودم من که سحرانیدم گو سفندان را
که اتفاق میکردم خیر آن را برین خردان - فادارحت علیهم فحلبت - پس چون می در آمدیم شائبه نگاه برین خردان
پس می دو شیدم گو سفندان را به دست بوالدست و غار میکردم به پدر و مادر خود و نخست خیر را نزد ایشان می بزم
استیقام قبل و لدی - می نوشانیدم ایشان را پیش از او لا و خود و وانه قد نامی بے الشجر و بد رستی که تحقیق دور بود
مرا و در خان یعنی روزی در خان که چراگاه گو سفندان بودند دور افتادند و بچراگاه دور رفتیم و در بعضی روایات
نام آمده بنا بر سبزه از اقلت دنا سے نام هر دو لغت مشهور است بمعنی دور افتادان - فمالیت حتی اسیت پس
نیامدم بخانه ما آنکه شام کردم یعنی شب افتاد و بفرزینو انستم آمد فوجدتما قد ناما پس یافتیم مادر و پدر را که تحقیق خواب
کرده اند و فحلبت کا گفت احلب بضم لام من فصر پس دو شیدم گو سفندان را و چنانکه عادت بود که می دو شیدم
فحلبت بالحلأب - پس اودم طرف خیر را یا شیر را حلأب بکسر حاء و معنی آمده - فحلبت عند رؤسها پس ایشان را سر نزدیک
سر مادر و پدر و در بعضی روایات عند علی رؤسها لکره ان او ظمها - در حالیکه ناخوش دارم که بیدار کنم ایشان
را - و اگر ان ابدأ بالصبیته فلیها و ناخوش دارم که آغاز کنم بچرخان پیش از مادر و پدر و بالصبیته تیضاخون -
بضا و غیرین - عند قدمی - و خردان فریاد می گفتند می نماند از گرسنگی نزدیک هر دو پاس من گویا و
شریعت آن قوم حق نفقه مادر و پدر مقدم بود بر حق اولاد و یا برابر بود و این مرد قدیم میکرد مادر و پدر
را و بعضی گوید شاید که مفت را بر سر حق بخردان داده بود و بیانی در باب ایشان بر لے زیادتی بود - فلم یزل
زک و ابی و دایم - پس بود خواب کردن و ایشان دن و زیاد کردن کار من و ایشان یعنی پدر و مادر

خواب میکرد و مردان فریاد میکرد و من البتہ بودم حتی طلوع البقح تا آنکہ برآمد فجر این مرد این حکایت از حال خود کرد و در دے بخدا آورد و گفت خداوند انسان کنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجهک پس اگر گمشتی تو که میدانی که من کرده ام این کار بحضرت طلب رفعاے تو۔ فافرج لنا فرجہ نری منها السما۔ پس بکشایرے ماکشادگی کہ بینیم از ان کشادگی آسمان را فافرج۔ از باب نصر و از افعال هر دو خوانده اند و فرجہ نیز بضم فافرج آن آمده۔ فافرج اللہ ہم حتی یرو السما پس بکشادگی طلبے برے این قوم تا آنکہ چنان شد کہ می بینند آسمان را و فرج بر تشدید را و تخفیف آن نیز آمده و در بعضی روایات یروبی نون آمده چون مردی خستین حکایت خود تمام کرد و از تنگی کشادگی یافت۔ قال الثانی گفت مرد دوم برے بیان کرد از تنگی کہ وی کرده بود۔ اللهم انہ کانت لی نبت عم اجہا۔ خداوند بد رستی کہ بودم و آخر عمر کہ دوست میداشتم اورا۔ کاشد ما یحب الرجال النصار۔ دوستی شل سخت ترین دوستی ہلے مردان مرزبان را قطبت الیہا نفسا۔ پس طلب نمودم بسوے وی نفس اورا یعنی میل کردم بسوی وی و فرستادم کس را بسوے وی۔ فابت حتی آیتہا تہ دنیا پس سرکشی کرد وے از مطاوعت من تا آنکہ بیارم اورا و بدہم صد دنیا و فرجیت حتی جمع ت مائت وینار۔ پس کسب و کار کردم تا آنکہ بہر سائیدم صد دنیا را فی الصراح سعی و عیدن و شتابی کردن و کسب کار کردن۔ فلحقیتہا بہا۔ پس پیش آوردم اورا آن صد دنیا را فلما قدرت بین رجلہا پس ہر گاہ کہ شستم میان دو پای آن زن برای جماع قالت یا عبد اللہ اتق اللہ۔ گفت آن زن ای بندہ خدا پرہیز کن و تبرسل از خدا و لا تفتح الخاتم و کشاہر امانت را با کفایت از ازالہ بارت کرد و قیمت عنہا پس ترسیدم از خدا و ورایتادم از و اللہ فان کنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجهک خداوند پس اگر میدانی تو کہ من کردم آن را برے طلب صا۔ تو فافرج لنا منها۔ پس کشادہ مارا ازین صخرہ۔ فافرج لکم فرجہ۔ پس بکشادگی طلبے برای ایشان کشادگی و فرج تخفیف را و تشدید آن نیز آمده۔ و قال الآخر۔ و گفت مرد دیگر از ان سر مرد۔ اللهم انی کنت استاجرت اجراء خداوند من بہر دوری گرفتہ مزدوری را۔ ففرق ارز۔ بہ پیمانہ مثالی و فرق بفتح فاء و سکون و لا ففتح آن پیمانہ کہ سیزدہ طسل و بعضی پانزدہ طسل در وی گنجید و فتح را اکثر و اصوب است نزد اہل لغت و نزد محدثین بسکون اکثر است و قاضی عیاض گفتہ است شیوخ ما باسکان و فتح ہر دو است و الفتح اکثر و در صراح گفتہ فرق بسکون و بجرکت پیمانہ اہل مدینہ و آن شانزدہ طسل است و ازین بفتح ہمزہ و ضم را و تشدید راے و تخفیف آن و بضم ہر دو و تشدید و تخفیف و بضم اول و سکون ثانی و در ہمزہ و انزہون بجاسے را نیز آمده نام دائہ مشہور فی الصراح ارز برنج۔ فلما قضی عملہ۔ پس چون تمام کرد آن مرد کار خود را۔ قال اعطنی حتی۔ گفت بدہ را حق مرا فخر حضرت علیؓ۔ پس پیش آوردم بروی حق اورا۔ فقر کہ در خب عنہ۔ پس بکشت حق خود را و اعراض کرد از ان۔ فلم ازل از عنہ پس ہمیشہ زراعت میکردم اورا کہ شلے بود تا آنکہ حاصل بسیار آورد و حتی جمعت منہ بقر اورا عیاش تا آنکہ بہم آوردم از حاصل زراعت گاوان و چرانندہ آن گاوان و درین روایت ذکر بقر

وراعی کرد یا بقتار الشرا غلب و در روایت دیگر آمده که حاصل بسیار گردانیدم اجرت و سوائی را تا آنکه بسیار شد اموال از
 شتر و گاو و گوسفند و غلام - فجاری پس آمد مرا آن اجر فقال پس گفت راقی اللہ ولا تظلمنی - تبرس خدا را و ظلم مکن مرا
 و عطنی حتی - بده مرا حق مرا فقلت اذهب الی ذلک البقر و راعیها - پس گفتم برو بسوسے آن گاوان و چراغندگان
 آن حق نسبت - فقال راقی اللہ ولا تنزالی - پس گفت تبرس خدا را و استنزا و سحریت مکن بمن - فقلت الی
 لا انزیرک - پس گفتم بدرستی من استنزا نمیکنم تو بخذ ذلک البقر و راعیها - پس بگیر آن گاوان را و چراغندگان
 آن را فاحذره فالتحق بها - پس گفتم این مال و مناع را پس برو آن همه اشیاء - فان کنت تعلم انی نعمت
 ذلک ابتغاد و جبک فافرج ما بقی - پس اگر میدانی خداوند که من کرده ام آن را برائے طلب رضاے تو پس
 بکشا آنچه باقی مانده ازین سنگ - ففرج اللہ عنهم - پس کشا و خداے تو لے آن سنگ را از ایشان و برهاندا از
 محنت متفرق علیہ - و ازین حدیث معلوم شد استجاب توسل افعال اعمال و در حال شدت و کرب زیرا که مولی تعالی
 از ایشان قبول کرد و اجابت نمود و آنحضرت این را از ان قوم در معرض شناسا و ذکر فضائل خبر داد و اگر استجاب
 بنا شد جواز تو متیقن است اما باید دانست که این معامله بر ظاهر شریعت و مقتضای ایمان است که بهوجب صدق
 دعدہ پروردگار تعالی و وثوق بدان اجر عمل راے طلبد و معامله نماید اما آنکه متفرق است در بحر حقیقت و شهادت
 مے کند شمول قدرت و فضل و توفیق الهی را فانی است از وجود و ربیت عمل خود و جزاے آن ادا را
 کجا بحال اسناد و فعل بذات خود و استحقاق جزاے او است و سے همه از حق سید اند و خود را در میان نمی بیند
 عمل توفیق او است و جزا الفضل او تعالی شانہ و عظم برهانہ و نیز معلوم مے شود و بسا لفظ و فضل لفظه بر الدین
 و اثبار ایشان بر اهل و اولاد و احترام و تجاشی از تکلیف و مشقت ایشان و قصر مهت بر راحت و آرام ایشان
 و نیز معلوم می شود که بیدار کردن کسی را که در خواب است مکروه بود و خصوصاً در محصل ادب و تعظیم مگر برائے
 نماز و نزوات فرض و معلوم مے شود که راحت خواب الذی و طیب است از تناول طعام و معلوم مے شود
 فضل عفت و پارسائی و بازداشتن نفس از محرمات خصوصاً نزد قدرت و عدم مانع و طایب نفس و خواہش
 و سے خصوصاً در شهوت فرج که بچکان و سے غالب تر و سرکش ترین شهوات است بر عقل و شکل ترین حالات
 است بر مرد و نیز معلوم می شود که تصرف در مال غیر بے اذن و سے جائز است اگر اجازت کند بعد از ان چنانکه
 مذہب حنفی است که تصرف ففضولی جائز است و متوقف است بر اجازت مالک و بعد از اجازت وی نافذ گردد و
 معلوم می شود که حسن عہد و اداے امانت و سیاحت در معاملات امر مے فاضل و موصل است بقرب و کرامت
 نزد حق و معلوم می شود که دعا سے بنده بعد از وقوع بلا استجاب و سبب دفع بلا و کشا و از ننگی محنت و ابتلا است
 و معلوم می شود که کرامات او لیا حق است چنانکه مذہب اہل سنیت و جماعت است رضوان اللہ علیہم اجمعین

وعن معاوية بن جهمه ان جهمه جاء الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم فجاہتہ بن عباس بن مرواس سلمی کہ از صحابہ
بود پس مرے معاویہ نیز از صحابہ است نزد آنحضرت آمد۔ فقال۔ پس گفت یا رسول اللہ اروت ان اغزو
خواستہم کہ بغزو اروم وقد جئت استئذینک بتحقیق آندہ ام کہ مشاورت کنم ترا تو چہ میفرمائی۔ فقال بل لک علی ام لیس مو
آنحضرت آیا ہست ترا ماری۔ قال نعم۔ گفت آری ہست۔ قال فالزمہا۔ فرمود پس لازم گیر اور او باوی باش
فان الجنة عند رجلہا۔ زیرا کہ بہشت نزد پایے ماورست یعنی در پایے مادر باش کہ موجب درآمدن بہشت است
واین عبارت کنایت است از خضوع و تذلل کہ امر کرد و اندبان اولاد را نسبت بوالدین پس در پای لودن بہشت
و کہ بہشت نہ صفت بہشت۔ رواہ احمد والنسائی والبیہقی فی شعب الایمان۔ وعن ابن عمر قال کان یختفی امرأۃ
ابن عمر یگوید بود و در عقد نکاح من زنی کان عمر کمرہا۔ و بود عمر رضی اللہ عنہ کہ ناخوش میداشت آن زن را فقال لی
طلقہا۔ پس گفت مرا عطلاق دہ آن زن را۔ فابیت۔ پس سرباز روم من از اثنال بن امر و طلاق ندادم زن را
فأتی عمر رسول اللہ پس آمد عمر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ و آکہ وسلم فذكر ذلک لہ پس ذکر کرد عمر آن و اللہ امر آن حضرت
رافقاً لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فطلقہا۔ پس گفت مرا آن حضرت طلاق دہ آن زن را اللہ الترمذی و ابو داؤد
وعن ابی امامۃ۔ ان رجلاً قال روایت است از ابو امامہ باہلی کہ صحابی شہور است کہ مرده گفت یا رسول اللہ ما
ما حق الوالدین علی ولدہما چیست حق مادر و پدر بر فرزند ایشان۔ قال گفت آنحضرت۔ ہما خبیک و نارکت۔ مادر و پدر
بہشت و دوزخ نو اند یعنی حق ایشان نیکی کردن ستا بایشان و نار بخابیدن ایشان را زیرا کہ نیکی کردن با ایشان سبب
درآمدن بہشت و در بخابیدن ایشان موجب درآمدن دوزخ ست رواہ ابن ماجہ۔ وعن انس قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان العبد لم یوت والداه او احدہما بد رشتی کہ بندہ ہر آئینہ می سپرد و پدر و مادر وی ہر دو یا یکی
از ان دو۔ دانہ لہما عاق۔ و حال آنکہ بہ تحقیق آن بندہ مرا ایشان را رنجانندہ و عقوق و رزیدہ است و ایشان را راضی
رفتہ اند از وی از عالم غلا نزال۔ یدعو لہا و یستغفر لہا۔ پس ہمیشہ دعا میکنند آن بندہ مر پدر و مادر را و آمرزش می خواہد
از خدا مرا ایشان را۔ حتی یمیتہ اللہ بالارتا آنکہ می نویسد او را خداے تعالیٰ نیکی کنندہ با ایشان یعنی دعا و استغفار
منہ زندان مرد الدین را بعد از مردن ایشان آن فائدہ دارد کہ اگر ناراضی رفتہ باشند ہم حق تعالیٰ ایشان
را راضی میگداند از مرے و نام مرے را در دیوان نیکی کنندگان بہ پدر و مادر و رضا جویندگان از ایشان
مرے نویسد۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من اصبح مطیعاً للہ فی والدہ کیسکہ
بامداد کند در حالیکہ فرمان برداری کنندہ است خدا را در حق مادر و پدر خود و بجائے آزندہ است حق ایشان
را۔ اصبح لہ بابان مفتوحان من الجنة بامداد کند در حالیکہ ثابت است بر پایے او و در کشادہ از بہشت نمان
کان واحد او احد پس اگر باشد یکے از مادر و پدر پس مفتوح یک در است و در بعضی نسخ واحد انصب بہت و انصب بہت

فی والدیه امیج لم یابان مفتوحان من النار و ان کان واحد اواحد و یکسکه باید او کند و رحالی که بغیر مانی کننده است خدا را و رقی ماور و پدر خود باید او کند براسے او و در کشاده از آتش دوزخ و اگر هست یکے از ماور و پدر پس مفتوح یک است و از اینجا معلوم شود که طاعت و معصیت والدین چون بفرموده حق است و تحقیقت طاعت و معصیت اوست تعالی و تقدس قال رجل و ان ظلماه گفت مردی از حاضران و اگر چه ظلم هم کنند ماور و پدر فرزند را قال فرمود آنحضرت و ان ظلماه و ان ظلماه رستمه بار مکر فرمود از براسے ناکید و مبالغه و مراد بظلم در امور دنیا و دین است نه و دینی چه طاعت والدین اگر مخالفت دین باشند و ان بود و وعنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال و هم روایت از ابن عباس است رضی الله عنهما که آنحضرت فرمود ما من ولد باری نظیر الی والدیه نظره و نه نیست هیچ فرزندی نیکی کننده بوالدین که نگاه کند بسوئے ایشان نگاه کردن بر وجه رحمت و محبت الا نسب الله له لکل نظره حجه مبروره و مگر نگاه نبود سیدم او را خدا سے تعالی در برابر نگاه کردن حجتی مقبول افتاده و در کتاب حج گذشت که جزای حج مبرور نیست مگر شست و منی حج مبرور نیز همانجا معلوم شد و قال آن مقبول است قتلوا چون آنحضرت نظر کردن بوالدین را انجمن جزای ذکر کرد صحابه بطریق استنظام و استبعاد گفتند و ان نظر کل یوم مائه مرة و اگر چه نگاه کند هر روز صد بار فقال نعم گفت آری و اگر چه نظر کند هر روز صد بار و از براسے رفع درو استبعاد ایشان فرمود الله اکبر و اطلبید خدا بزرگتر و پاک تر است از آنچه در گمان شماست که نوشته نمی شود و بر نظر دل حج مبرور و عن ابی بکره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کل الذنوب یغفر الله منها ما شاء همه گناهان می آمرز و خدا سے تعالی اذن گناهان هر چه می خواهد را عفو کند اوالدین مگر رنجاندن ماور و پدر فانه یجمل لصاحبه پس بدرستی که الله تعالی شباب میکند عقوبت را صاحب حقوق را فی الحیوة قبل المات هم در زندگانی پیش از مردن یا آنچه میکند در آخرت از عقوبت و این غایت تشدید و تعلیل است بر عفو و عن سعید بن العاص نام دو کس است پوشیده فانه که ابن سعید را سعید ابن العاص اذن بسبب نسبت بیدست یکے اکبر و آن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از ابی بکر صدیق و دیگر سے اصغر و آن سعید بن اسحجه بنضم همزه و فینا ساکنه و دو عا سے محله بن سعید بن العاص بن امیه و وی در وقت وفات آنحضرت هشت ساله بود و دید آنحضرت را روایت کرد از دوسے و این حدیث اوست بار روایت پدر کلان و قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حق کبر الاخوة علی صغیرهم اوب و حرمت بزرگن زمین بر اوران بر پدر و فرزند ایشان حق الوالد علی ولد و همچون پدر است بر فرزند و روی الیهی الاما و بیث الثمته فی شعب الایمان روایت کرده یحیی ابن یسح حدیث را از حدیث انس تا حدیث سعید بن العاص و شعب الایمان

باب الشفقة والرحمة علی الخلق

فی الصراح شفقت مهربانی شفیق کذبک اشتقاق تربیدن بر کسی یا چیزی سے از مهربانی بروی صلیه علی یقال اشقی علیه

فمنشفق وشفیق علیہ ومعنی ترسیدن اگر کسی بقال اشفق منہ ای خوف انتہی وطمس کفۃ اشفاق بمعنی خوف است وشفقت
 وشفق اسم است از ان ومعنی غایت نشاط بخون نیز آمده زیرا کہ مشفق می ترسد کہ مکرر سے بشفق علیہ نرسد ورحمت بخشود
 و مہربانی کردن ورحمت کند لک ورحم نفیم را با سکون حاویم آن نیز بمعنی رحمت آید ورحم نیز باین معنی است بقال حمت
 ورحمت علیہ ورحوت نیز مشتق از رحمت است از برائے مبالغہ چنانچہ رہوت از سبب و جبروت از جبر ورحان
 ورحیم از اسماء الہی اند از برائے مبالغہ ورحمت وکرار نیز برائے مبالغہ است چنانچہ گویند جادو مجد و مبالغہ در
 رحمان اشد و اقوی است بمعنی متصف بر حمتی کہ فوق آن تصور نباشد و لهذا مخصوص است با ربی تعالیٰ و بر غیر اطلاق
 توان کرد ورحم بر غیر دی بجانہ نیز اطلاق توان کرد و کریمہ قل ادعوا اللہ وادعوا الرحمن دلیل این تخصیص است۔

الفصل الاول۔ عن جریر بن عبد اللہ صحابی مشہور حسن الصورة والسریر۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وآلہ وسلم لا یرحم اللہ من لا یرحم الناس۔ رحمت نمی کند خدا تعالیٰ بر حمت خاص کامل خود کسی را کہ رحمت نمی کند از
 آدمیان را شفیق علیہ۔ و عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت جارا علی الی البنتی۔ آدم باوہ نشینی کہ اکثر جفا کار و

درشت خوی باشند بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وید حاضران را کہ بوس میکنند خردان را بقتال پس گفت۔

أقبلون الصبیان فما یقبلن۔ آیا بوس می کنید شما خردان را پس ما خود بوس نمی کنیم ایشان را۔ فقال البنتی لیس یقبلت

پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لک ان نزع اللہ من قلبک الرحمة۔ آیا مالک می شوم من ثاوان رحمت را

در دل تو اگر بکشد اللہ تعالیٰ از دل تو رحمت را یعنی چون دمی تعالیٰ در دل تو رحمت وشفقت نداند من نتوانم نہاد

مقصود زبرد تو بخست بر سر جمی و اشارت بآنکہ در دل ما رحمت نداده و آفریدہ حق است اگر دمی نیافرید و خدا و دیگر

توانند نہاد و این معنی بر تقدیر کسر حمزہ این است و در اکثر روایات بفتح حمزہ آمده و معنی آنچنان شود کہ من مالک نیستم

وقع و از آن کشیدن حق رحمت را از دل تو یعنی چون دمی تعالیٰ رحمت را از دل تو کشید من آن را دفع نتوانم کرد و از دل

نمود و مال منی ہر دو روایت یکے است تفاوت در توجہ اعراب است شفیق علیہ۔ و عن عائشہ روایت

است کہ گفت چارتنی امراة و حما ابنتان لہا نسائی۔ آدم مرا زنی و بآن زن دو دختر بود و در او اسوال میکرد آن زن

دی خواست چیزی از من۔ قال تجد عنہی غیر حمزہ واحدة۔ پس یافت آن زن نزد من جز یک خرافا عظیمہا یا یا پس

و آدم آن زن را آن حمزہ را بقتلہا بیندہا پس قسمت کرد و خبر را در میان ہر دو دختر خود آن زن و بہر یک نیمہ از آن

و آدم تمام را بکشد خود و دختر و جزیرے از آن تمام قاسمت فرجعت پس برخاست آن زن و بیرون رفت از آنجا۔ و

البنتی پس در آمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فجد متعجبس گفتم این فعل آن زن را با مختصر بقال پس گفت

در بیان فضیلت نیکی کردن بفرزان من ابلی کہ کسی کہ متبلا گردانیدہ شود از مالش کردہ شود و من از و البنت ابلی

از جنس این دختران بچیزے یعنی یکی یا دو یا بیشتر و عبارت ابتلا بحبت آنست کہ وجود نبات در عرف و عادت

مکرده و گران می باشد - فاحسن این پس نیکی کند بسوی ایشان کن که سترامن التاء باشد این دختران و یکی کرد و یکی
 مراکس را پرده از آتش و زنج و عاجز و مانع از در آمدن آن و اختلاف کرده اند علما در آن که مراد ابتلا و
 اشجان بجز وجود دختران است یا با نچه صادر شود از ایشان از محنت و اندوه و جبر کردن بران و ظاهر اول است
 و نیز مراد از احسان قدر واجب است از نفقه یا زیاده بران و ظاهر ثانی است و شرط احسان آن است که موافق شرع باشد
 و تسمیه امم گردانها شدن ایشان به نزدیک یا بمرتبه تنفق علیه و عن النبی قال قال رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم من قال جارین یسکینهما غنوا و یزید و دختر را و ابتادگی نماید نفقه و قوت و سکونت رسانیدن ایشان
 را حتی تبلغاتا تا آنکه برسند آن دو دختر بحد بلوغ - جابر یوم القیمة می آید آن کس در روز قیامت - انا و هو بکذا در
 حالیکه من و وی بهم یا شتم بچنین وضع احاطه و فراهم آورد و آنحضرت براسی بیان معنی بکذا و کیفیت بسم بود آن
 کس و آنحضرت ایشان خود را در او و انگشت است که سبابه و وسطی است یعنی بچنانکه این دو انگشت را بهم پیوسته
 می بینید من و آنکس که عیال داری دو دختر کند روز قیامت بچنین با هم مراد مقارنت و مصاحبت جنیت است
 یا در محضر و موطن دیگر و الله اعلم و بدانکه در حدیث دیگر فرموده است بر انگشت شده ام من در روز قیامت همچو این
 دو انگشت دو احتمال گفته اند یکی آنکه بیان معنی اتصال و مقارنت و دیگر تقارب و تعاقب است و از تقدم وسطی سبابه
 اما درین حدیث بیان این دو احتمال نکرده اند و ظاهر و اینجا را و فهم و مقارنت و پیوستن است و اگر تقارب
 و تعاقب و در آمدن بهشت مراد دارند نیز صورست و در و هر تقدیر مراد میانها و تا که نفس عیال داری دختران
 است و الله اعلم - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الساعی علی الارض
 سعی نماید و در تحصیل مؤنت ارمله و اتفاق کننده بر ایشان و ارمله بفتح همزه و سیم زن بے شوهر
 خواه نزع حج کرده باشد پیش ازین بشوهر بے بانه و بعضی گفته زنی که مفارقت کرده از دے شوهر مریت یا
 بطلاق کذا قال الطیبی و در قاضی گفته مرد ارمل و زن ارمله یعنی محتاج و سکیں و جمع ارامل و ارمله در طرح
 گفته ارمل مرد بے زن و ارمله زن بے شوهر ارامل بیوگان و در و ایشان و محتاجان و اصل اشتقاق این لفظ از
 رمل است یعنی فقر و رفتن گوشه از دست و بے باران شدن سال و مراد در حدیث زن بے مرد است نه سکیں
 بقریه و کذا و سکیں می فرماید که سعی نماید و کوشش کننده و تحصیل مؤنت بیو و سکیان کذا الساعی فی السبیل
 الله تا سعی کننده و اتفاق کننده در راه خداست که غز او حج است - و حسب قال - ظاهر از لفظ سماعیج و مشکه
 آنست که این قول ابی هریره است که گفت گمان می برم آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم که گفت طافوا
 لا یقر بضم ناء و کالتحایم لا یقر سعی کننده بر ارمله و سکیں مانند شب خیز است پس که باز که سستی نمی کنند
 و مقومے واقع نمی شود در شب خیزی او و مانند روزه و راست که هرگز افطار نمی کنند و همیشه روزه می گیرند

ودر بعضی حواشی نوشته که این قول یعنی واجب قال الخ قول عبداللہ بن مسلمان کہ شیخ بخاری و مسلم است و راوی
 این حدیث است از امام مالک کہ گفت گمان مے برم مالک را کہ گفت کافرائم لا یغزو کالغائم لا یظفر فتمت بر
 متفق علیہ۔ وعن سہل بن سعد صحابی مشہور است ساعدی کہ قبیلہ الیست از انصار آخرین مات من اہل ہجرت
 بالمدينة فقال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انا وکافل الیتیم لم یغفر۔ من وکسیلک تمکفل امرتیم است
 و مرئی ادست خواه آن یتیم از ان او باشد و از اقرباے او کہ غمخواری وے بر و بحکم صلہ رحمہ واجبست چنانکہ
 پسیر پسیر کہ پدرش مرده باشد یا پسیر برادرش و مانند آن یا از ان غمخوری باشد از مردم اجانب بر ہر تقدیر ثواب
 کفالت یتیم و تربیت وی آن قدر است کہ میفرماید من وکافل یتیم۔ فی الخبتہ کذا۔ مقارن و مصداقیم و تربیت
 این چنین سواشار بالسبابة والوسطی و فرج بنیامی اشارت کردہ آنحضرت بران بیان کیفیت تقاضا و نیکو
 سبابة و انگشت میانہ و کشادگی کرد میان این ہر دو انگشت اندکی۔ رواہ البخاری۔ و ازین حدیث
 معلوم شود کہ مراد مقارنت و تربیت است و ضم اصابع کہ در حدیث انس واقع شدہ ناشی از ترجمہ است یا ب
 نگہ ثواب غمخواری و خزان عیشہ از کفالت یتیم بود و مقارنت و در اول قوی تر از ثانی و در اول و در جمیع مواطن و در
 ثانی مخصوص بجنبت کہ آخر مواطن و مرجع و مصیر بدوست و اللہ اعلم۔ وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری است
 اول من ولد فی الانصار بعد الهجرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تری المؤمنین فی تراحمہم می بینی و
 می یابی تو مخاطب حال مسلمانان را در رحم کردن بعضی از ایشان بر بعضی باخوت ایمانی بے وجود سببی دیگر تو آدم
 و در رعایت احوال بملأۃ محبت و وصلہ مودت کہ بیکدیگر دارند مثل زیارت کردن یکدیگر و ہدیہ بیکدیگر فرستادن
 و تعاطف و در مہربانی و اعانت کردن بیکدیگر بجهت رقت و مشاہدہ حال ضعف و ناتوانی و مسکنت و اشغال آن کشل
 الجسمہ ہرچو حال تن است ملاؤا اشکی عضو لہون شکایت کند جبید یک اندام را یعنی بیمار کرد و یک اندام وی شکایت
 شکوی سخی گاہ کردن و معنی بیماری نیز آید و عضو و اکثر روایات منصب آمدہ و در بعضی بر رفع نیز خواندہ اند و عضو
 بانضم و انکسر اندام اعضا جماعت کند فی الصرح تداعی کہ سائر الجسمہ میخواند یکدیگر را بجهت آن عضو باقی اعضا
 جسد و موافقت میکنند اعضا یکدیگر و تالم و شفقت تداعی یکدیگر را خواندن تا اتفاق کنند بر کارے۔ بالسہم الخ
 بہ بیداری و تپ و درین معنی گفته است بیت نبی آدم اعضاے یکدیگر اند کہ در آفرینش زیک گوہر اند
 جو عضوی بدر آورد و وزگارہ و اگر عضو ہا را نماند قرارہ متفق علیہ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 المؤمن کرجل واحد متجمع مسلمانان ہمہ در یک یک مرد و یک شخص اند۔ ان اشکی عینہ۔ اگر شکایت می کند آن مرد
 در چشم خود را اشکی کہ شکایت میکند ہمہ بدن خود را و ان اشکی راسہ اشکی کہ شکایت مے کند در سر
 خود را شکایت میکند تمام بدن خود را و لفظ عینہ و راسہ و کلمہ جبید و رفع ہر دو آمدہ رواہ مسلم۔ وعن

ابی موسیٰ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال المؤمن للمؤمن کالبنيان یسئلہ المسلمون من مسلمانان دیگر را مانند بناست یعنی مجموعہ مسلمانان حکم یک بنا دارند و درین معنی کہ لیسجد بعضہ بعضا یسئلہ اند و حکم میدار و بعضہ اجزائے بنا بعضہ اجزائے دیگر را یسئلہ مسلمانان را نیز باید کہ در تقبوت و تائید یکدیگر باشند شتم تنبک میں اجابہ پسترو آور د آن حضرت انگشتان یک دست خود را در انگشتان دست دیگر از برائے تشبیل اتصال داشتند مسلمانان یکدیگر در تعاون و انداد بعضہ بعضہ را دین ہمہ در آنچه حرام و مکروہ باشند و موجب اثم نگردد و متفق علیہ۔ وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ کان اذا اتاہ السائل او صاحب الحاجۃ قال۔ وسم از ابی موسیٰ آمدہ کہ روایت میکند از آن حضرت کہ بود چون می آمد او را سائل یا خداوند حاجت میگفت۔ استغفر و شفاعت کند و درخواست کند۔ فلنحو جرات حاصل گردد و بر شفاعت جبر و البیضہ بمجمل بکسر لام و سکون آن۔ ویقضی اللہ علی لسان رسولہ ما شاء و حکم میکند خداے تعالیٰ بر زبان پیغمبر خود هر چه میخواهد یعنی شفاعت میکردہ باشند تا اجر آن حاصل کنند خواه شفاعت شما قبول افتد یا نہ کہ آن بتقدیر الهی و حکم اوست و از ملا خطبہ آنکہ شاید شفاعت شما قبول نیفتد ترک آن نکنید و ثواب آن را از دست ندید و باید دانست کہ شفاعت در حدود و بعد از رسیدن بامام جایز نبوده و پیش از رسیدن بوسے جایز و در غیر جایز نیست مطلقاً و اینہم بر تقدیرے کہ مشغوع فیہ موزی و غیرہ باشند متفق علیہ و عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انصر اخاک ظالماً او مظلوماً۔ یاری دہ و اعانت کن مربرادر مسلمان را ظالم باشد یا مظلوم۔ فقال جل۔ پس گفت مردی۔ یا رسول اللہ انصرہ مظلوماً یاری میدہم او را و چنانکہ مظلوم است کیفیت این معلوم است۔ فکیف انصرہ ظالماً۔ پس چگونہ یاری دہم او را و چنانکہ ظالم است کیفیت این معلوم نمیشود قال گفت آنحضرت نمند من الظلم کیفیت یاری دادن ظالم این است کہ منع سکنتی و باز یاری او را از ظلم فذلک نصرک ایاه۔ پس آن باز دامن تن تو دی را از ظلم نصرت دادن تست او را یعنی بر شیطان و نفس کہ باعث اندازد بر ظلم متفق علیہ و عن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال المسلم اخو المسلم۔ مسلمان برادر و دشمن مسلمان است کہ شریعت حکم ام دارد و شارع صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکم اب لا یظلمہ شتم نکنند سلا کے مسلمان و دیگر یعنی نباید کہ شتم کند و اصل معنی ظلم وضع الشئی فی غیر موضعہ است و آن شامل است صغرہ را بکہ مبالغہ را کہ مناسب و لائق نباشد کردن آن و عرف کذا قال لواء لا یسئلہ بعضہم یا سکون سیدن و نیندازد او را در مملکت و نگذار دوش و دوست دشمن بکہ نصرت کند یاری دہد او را۔ و من کان فی حاجۃ اخیرہ کان اللہ فی حاجتہ۔ دہر کہ باشد سعی کنندہ در قضاے حاجت برادر مسلمان باشد خداے تعالیٰ در قضاے حاجت دے و من فرج عن مسلم کرب و ہر کہ بکشد از مسلمانان اندر دے را قال فی الصراح کربت بضم کاف و سکون را و کرب لفتح کاف اندہ کہ دوم باز گیر و از وی فرج اللہ عنہ کہ تہ کمینات یوم القیمۃ بشاید خداے تعالیٰ از وی اندوہی عظیم از اندوہہاے روز قیامت کہ نفس نتواند زود در آن زمین حشر مسلمان

سرو اللہ یوم القیمۃ۔ وکیسکہ پردہ پوشی کند مسلمانے را پوشید عیسا و گناہان اور اپو شد خدا سے تعالیٰ عیسا ہی اور ارد
قیامت پوشیدن آن از اہل موقف و ترک محاسبہ اخفای ذکر آن و گفتہ اند کہ ستر کہ شمس و مندوب ست بر اہل عزت
و عیاست کہ عیب ایشان مستور ست اگر کاری ناشایستہ می کنند در پردہ جہا آن راستور میدارند اما آنکہ پردہ از روی
جہا برداشته و باید از فساد و معرفت شدہ و علانیہ بمعیت می و زرد انکار و سے واجب ست و منع و زجر و تشیع دی لازم
و اگر منع متنع نگردد و زجر بولایہ و حکام باید کرد کہ اورا از اینداسے مردم و فساد و دین باز دارند و اما جرح روات و شہود
و حکام و ظلم از برلے حیانت دین و حفظ حقوق ناس امرے واجب و لازم ست و از باب تہک ستر و کشف عیوب نہ۔

شفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المسلم اخو المسلم۔ مسلمان برادر مسلمان ست و بی
لا یظلمہ ولا یخذلہ۔ ستم نگیرد اور او خذلان ترک نصرت و یاری دادن پس لا یخذلہ بفتح یا وضم ذال در معنی لا یسلہ باشد
کہ گذشت۔ ولا یخفرہ۔ و خرد نشمر و دغا و زدن و بنظر کم نگار و مسلمان را اگر چہ فقیر و ضعیف و ناتوان و سکیں و نامراد
و خراب و عیال و لاشی باشد چہ و اند کہ قدر او ز خد اچست و عاقبت کار او چہ اہل لا الہ الا اللہ ہمہ اہل عزت
اند فلند العزۃ و الرسولہ و المؤمنین و لكن المنافقین الی علمون بہر وجہ عزت ایمانی ایشان از دست نباید داد و اینست
کہ بجنباب عزت دارند رعایت باید نمود و خصوصاً آنکہ نور علم و عبادت را نصیبہ آن ساخته بعصفت نور علی نور تسبیح
شدہ اند اکثر و بیانی حال و گرفتار سے بچن و دبال اہل عالم خصوصاً از باب دنیا و جاہ کہ در ظلمت کبر و نفسانیت
مجاہ غفلت افتادہ از شاہدہ این نور محروم و محجوب ماندہ گرفتار ظلمات بعضا فوق بعض گشتہ اند باین سبب ست
اصل کار کہ باعث عزت و نجات در دنیا و آخرت ست محبت فقر اوجب ساکین ست کہ سید سادات عالم و اغراض اثر
نبی آدم صلوات اللہ و سلامہ علیہ و علی آلہ و صحابہ اجمعین آن را و دعاے خود میخواند و مامور گشت بصبر بر محبت و نجات
بایشان فقیر و فقرا در اصل برگزیدہ و لو اخذہ آن آستانہ و بلند و سرافراز گردانیدہ آن در گاہ اند و دیگر چہ گوید مجال اطناء
درین باب فراخ ست و اعاقل تکفیرہ الاشارہ اللہم ارزقنا۔ ولا یخفر را در اکثر روایات بفتح یا و سکون فام مہملہ و کسوفان
خواندہ اند از حق و حقیقہ بمعنی خرد دیدن و خوار داشتن از باب ضرب و در بعضے روایات ولا یخفرہ آمدہ بضم یا و سکون
خارجہ و کسوف از اخبار ربی از الہ خفر کہ بمعنی امن و عہد و سلامت ست یعنی غدر نکند و خیانت نہ و زرد در حق و
ہم چنین ست بہ لفظ یخفر کہ در آخر حدیث واقع شدہ قاضی عیاض مالکی گفتہ کہ صواب اول ست و در بعضے روایات
تخفر نیز آمدہ بعد از ان فرمود کہ۔ اتقوے ہنبا و بشیر الی صدرہ ثلاث مرارہ تقوی و پرہیز گاری از نجاست و اشارت
سید و آن حضرت بسوے سینہ مبارک خود ستہ یا یعنی تقوی در سینہ است و کار باطن ست و مقصود ازین جملہ
تاکید و تقویت جملہ سابقہ است یعنی محل تقوی قلب ست و امرے مخفی ست پس چگونہ حقارت سلاستے گفتہ و حقیقت
حال دی معلوم نہ یامراد آن است کہ چون تقوی در دل ست پس ہر کہ در دل دی تقوی باشد مسلمان را حقارت نکند

چیزی حقارت گرستان نباشد و معنی اول مناسب تر و ظاهر تر است که لا یخفی بحسب امری من الشرائع یخفف لخواه المسلمین است
 مسلمان را از بدی حقارت کردن برادر مسلمان را یعنی این معنی تمام است و بدی دیگر نیست که کل المسلم علی المسلم حرام
 همه چیز مسلمان بر مسلمان حرام است - و همه و مال و عرضه و خون و مال و دی و آبرو و دے باید که کاره نکند و معنی گوید
 که خون ریخته شود و مال و دی تلف گردد و آبروی دے برود و دشال همه بدیاست و گایه این است و این حدیث از
 جوامع الکلم است که از خواص خاتمه محمدیه است صلی الله علیه و آله وسلم - و عن عیاض بن حماد صحابی است
 ذکر احوال او در آخر فصل اول از باب المغاخرت و العصبیت گذشت قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اهل الخیمة
 ثلثة بشتیان کس اند یعنی آنها که لائق و سر او ازند که با ابقان و مغربان بهشت در آیند - و سلطان تقسط است
 موثق - اول خداوند سلطنت و غلبه عادل احسان کننده بمردم توفیق داده شده بجزات و موفقی آنرا گویند که آماده کرده
 بر اے دی اسباب خیر و گشاده شده بر روستی و دی در با سنی - در جل رحیم رقیق القلب لکل ذی قولی و مسلم دوم
 مرد و مردان نرم دل مرید خداوند قرابت را و بر مسلمان را یعنی مردان بر خویش و بیگانه - و تحقیق یعقوف و و عیال
 شوم مردی پارسا بازالتیاده از حرام پارسائی نمایند باز آند از حرام و تنگ کردن از سوال و اظهار نفقه خداوند
 عیال که نمی دارد و او را عیال بر ارتکاب سوال و اقامه و در کسب حرام چنانکه در قرآن در شان اینها گفته مجسم
 الجاهل الغیة من العیفة - و اهل النار خسته و در میان پنج کس اند یعنی آنهاست عذاب اندیشموی این افعال
 شنیعه خود مقصود و تبیع و تشیع این افعال و تقلید و تشدید است بر آن چنانکه در قرینه سابقه طرح و تحسین افعال مذکور
 بود الضعیف الذی لا یربر له است خردی که نیست عقل و راستی مراد را که باز دارد از کار ناشایسته ثبات و ثبات
 نیست مراد از تر و شست و صبر نمی تواند کرد و از معاصی و قبیح و نگاه نمی تواند داشت خود را از آن - الذین هم فیکم
 مع بیان الذی لا یربر له است مذکور نوعی از ان بطریق تمثیل و الذی اگر چه لغزش مفروض است و معنی جمع است بافت
 اراده جنس یعنی آن کسانی که مرتکبان تابع و خادم اند و دیگر دگر و امرا و اغنیاء از شواصط و مطیع باطن ایشان نیست
 مگر بر کردن شکم و پوشیدن جامه اگر چه از شبهه و حرام باشد لا یفون الا و لا مال لا یرب له عیال را و نه
 مال را که کیسب حلال حاصل کنند و رغبت ندارند در آن بلکه مقصود است ایشان بر ماکل و مشارب ملاس
 اگر چه حرام بود اینهم از ضعف و سستی راست است - و الخائن الذی لا یخفی له طمع و ان وق الاغاة دوم از ان
 نامردی دیانت است که پوشیده نیست مراد را چیرے که طمع توان کرد و روی اگر چه هر سبب باریک و قابل باشد
 مگر آنکه بیجود و نفی میکند آن را تا نباید و مطلع گردد بر آن و بیانت کند آن را و بعضی گویند خفا بمعنی ظن و غیر آید یعنی
 خانی که ظاهر نمی شود مراد را چیرے که طمع توان کرد و روی مگر آنکه خیانت می کند آن را و در جل لا یخفی و لایسی
 سوم مردی است که صبح نمی کند و شام نمی کند - الا و هو یجاد حک عن اهلک و مالک - مگر آنکه دے فریب

میدهد ترا بجهت عیال تو و مال تو یعنی هر صبح و شام کار او فداست که طمع دارد و اهل مال تو ظاهر میکنند غیبت و امانت را و در مکر و فریب تا آنکه در باطن خیانت میکنند در آن - و ذکر الخیل او الکذب و ذکر کرد آنحضرت در مقام تعدا و اهل نار خیل را یعنی خیل را کذب را یعنی کاذب را و فرمود دیگر از دو خیان خیل و کاذب است و لیکن راوی این چنین عبارت آورده که ذکر الخیل او الکذب و گفت و الخیل و الکاذب چنانکه گفت الضعیف و الخائن غالباً لیس که در راوی مخصوص لغظی را که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یعنی چیزی که ذکر کرد که سنی خیل یا کذب از آن مفهوم گشت خواه این چنین فرمود که و الخیل و الکاذب یا لغظی و دیگر گفت و قول او الکذب در اکثر روایات بلفظ او آمده و در بعضی و الکذب بود نیز آمده و بر تقدیر او شک راوی است یعنی چهارم خیل را ذکر کرد یا کاذب را و برین تقدیر پنجم و الشقیف کسبشین مجبه و سکون لون و کسب طار مجبه و سکون تخمین الفحاش یعنی بد خلق سمحت گوئی از حد گذرانند و بدی را در کلام او ذکر لواء باشد عدد و پنج بکذب تمام می شود و شقیف الفحاش لغت خیل یا کذاب باشد یعنی خیل بد خلق فحاش یا کذاب بد خلق فحاش و برین تقدیر و الشقیف الفحاش را البته نصب باید خواند یعنی ذکر کرد و خیل را و کاذب را و ذکر کرد و وصف ایشان الشقیف الفحاش را و بر تقدیر او فرغ باشد بر طرز سابق عطف بر رجل و منصوب نیز تواند شد عطف بر الخیل او الکذب یعنی ذکر کرد و در مرتبه چهارم خیل را یا کاذب را و ذکر کرد و در پنجم الشقیف الفحاش را و ظاهر رفع است قتال - رواه مسلم - و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و الذی یفیه بیده یوگتد یخذاً سکه که بقیه ذات من در دست قدرت اوست - لا یؤمن عبد حتی یحب لایفه ما یحب لنفسه شفیق علیه ایمان نیاید و هیچ بنده یعنی کامل و تمام نشود ایمان وی تا آنکه دوست دارد براس برادر مسلمان خیر است که دوست دارد براس خود از خیر دنیا و آخرت و در روایتی لفظ من الخیر تصریح آمده و غیر آخرت نجات از عذاب آتش و فرج و فوز بدربجات بهشت است از آنچه از لوازم ایمان و عمل صالح است و غیر دنیا اسباب و شایع و اهل و اولاد از آنچه وسیله در واسطه خیر آخرت گردان این را براس خود بخواند و دوست میدارد و باید که همه مسلمانان را خواهد و دوست دارد و غیر خواه همه مسلمانان باشد اما آنکه کسی حکم تسویل شیطان و شیره نفس و خست سربست و فساد باطن براس خود از مال و جاه دنیا که باعث ظلم و فساد و وبال و نکال گردد و بخواند و دوست دارد و چرا براس مسلمان دیگر خواهد و دوست دارد این را باید که براس خود نیز بخواند و دوست ندارد و پیام وی است که حصول مال و جاه براس من سبب حصول ثواب آخرت و قرب مولی قوائی میگردد چنانکه مال براس من و بواسطه فقر اگر اسر می آید و جاه باعث عدالت و امر بمعروف و نهی منکر میگردد و دیگر کسی که مال او را باعث فسق و طغیان و ظلم و عتوی شود پس خواهستن مال و جاه و دوست داشتن آن براس وی درست نباشد زیرا که در حق وی خیر نیست و با الجمیل مختی و ضعیفی که نفس آدمی دارد و بجهت خوف حق و مقتصد و ذلت دارد چون همه بطریق خیر صلاح و دینداری نصفا

کہ عبداللہ باشند آن خوف مرتفع گردد و میجو ابد کہ ہر چایغ خردنیاد آخرت باشند و تسادی باشند حصول این حالت اگر بفہم
 آن نیک در روزند انصاف و زہد میرست انشاء اللہ تعالیٰ و منہ التوفیق فانہم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اللہ لایومن واللہ لایومن واللہ لایومن یسبح بار قومود بخدا سوگند ایمان نیار و دو کامل نشوایمان
 شخص قیل بن پیر سیدہ شد کیست کہ ایمان نیار و دو کیسیگونی۔ یا رسول اللہ قال۔ فرمود۔ الذی لایامن جابرہ بواللہ کن
 کسے کہ امین نباشند ہمسایہ اوبدیہاسے اور ایتفق علیہ۔ وعن عائشہ و ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔
 قال ما زال جبریل یوصیتی بالجوار و سود انحضرت ہمیشہ جبریل اندر زیکر و مرا کہ امر کنم امت را بنگاہ داشتن حق ہمسایہ
 باسان کردن بادے و دفع ضرر دایدا از دے حتی طغنت اندہ سیورثہ۔ تا گمان بروم کہ تحقیق جبریل نزدیک است
 کہ وارث سیکرد اندہ ہمسایہ ہارا از یکدیگر و دومی آرد بدان فانہم داکر ذضا تو ریت از انحضرت مراد و ارندہ حاصل برود
 این قول پیش از دومی نبودم در اثنت انبیا باشند چنانکہ ثابت شد کہ نحن معاشر الانبیاء لا نرث دلائل و رث یتفق
 علیہ۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا کنتم ثلاثہ فبلا یتناجی اتانان
 دون الاخر چون باشند شماسہ کس در صحبت پس نہان سخن نگوئید دو کس بیکدیگر بے شنوائی نہان شخص دیگر
 کہ سوم است۔ حتی یخاطبوا باناس۔ تا آنکہ بیا میریزد بمردم و بعد آن یختمن مردم و کثرت اجتماع اگر این چنین کنند
 باکی ندارد پس اگر جاکس صاحب باشند دو کس بیکدیگر سخن نہان کنند ردا باشندین اجل ان یخزنہ شفق علیہ
 این متع از نہان سخن کردن دو کس نزد مصاحبت سہ کس از صحبت اند و ہمین کرد و ایندن ازین فعل است آن کہ
 را یخزن لغتہ یا سکون حاظم زائے و یضم یا کسر زائے بر دو وجه صحیح است حزنہ و احزن اند و ہمین کرد و راد
 باعث حزن و چیز تواند بود یکے توہم آنکہ شاید زائے میزودہ باشند در ہلاک و بداندیشی آن مرد و ہم تاقی از آن
 یکے بالتفات و تکریم نہ دیگرے در وجہ اول در جائے کہ محل این توہم نباشد درست باشد تا آنکہ بعضے
 برین رفتہ اند کہ این نیز نبی در سفر است و در موضع کہ مرثالث ایمین نباشد بر نفس خود اما در حضر و میان عمارت
 باکی ندارد و در وجہ ثانی باید کہ مطلقا درست نباشد اما این مختلف سے شود باختلاف اشخاص و احوال ناجی
 بہر کس و بہر حال موجب تکریم و تعظیم نہ دو گاہے در زیادہ بر سہ نیز باعث حزن و وحشت میگردد و از طبیعی معلوم
 سے شود کہ تناجی اثنتین بمصوثر ثالث بدون یکے از ایشان گمراہ زن و سے نزد مالک و شافعی و چاہر علماء
 سفر و حضر حرام است و صحبت رسیدہ است از عائشہ رضی اللہ عنہا کہ روز سے از داج مطہرہ جمع بودند
 نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ناگاہ آمد فاطمہ رضی اللہ عنہا چون دید آن حضرت فاطمہ را مر جائے گفت
 و نہانے سخن کرد و بادے و در نیجا دلیل است کہ نہان سخن کردن با یکے در جماعت و رجائے کہ محصل تمت
 و شک نباشد درست است و ہمچنین تناجی ثلاثہ و اکثر۔ وعن تمیم الدارمی ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ

و سلم قال الدین النبیۃ ثلاثا یدین لصیحت ست ونحصر ست و ران سہ بار فرمود این کلمہ را و نصیحت در اصل خلوص است
 ناصح یگویند غسل خالص را و ہر چہ خالص شد آن را ناصح نامند و ران سہ بار فرمود این کلمہ را و نصیحت در اصل خلوص طوبی
 و محبت ست - فلانائمن گفتیم ما جماعۃ صحابہ و پیرو سیدیم از ان حضرت کہ این نصیحت و خلوص را وادہ خیر کہ دین را منحصر
 ساختی و ران مکرر است و برائے کہ باید کرد و قال فرمود آنحضرت کہ فرخدا را عزوجل بکتابہ - و مکر کتاب او را کہ قرآن
 ست - و کہ رسولہ - و مہمبیر او را کہ ذات پاک مصطفیٰ ست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و جائز ست کہ مراد بکتاب بے رسول
 جنس باشد تا شامل تمامہ کتب منزله در سل گردد و صلوات اللہ علیہم اجمعین - و لائمتہ المسلمین - و مرایا مان مایمانان
 را کہ امر او علمای ان و دعائتہم - و عامۃ مسلمانان را کہ سائر اہل الاسلام اند غیر امر او علمای و عامۃ مسلم - اما نصیحت مراد اللہ تعالیٰ
 را ایمان آوردن بوحدا ینیت دی تعالیٰ و صفات دی و اخلاص عمل در عبادت دی و نصیحت مکر کتاب اللہ را اعتقاد
 آنکہ منزل ست از نزد دی و عمل کردن با پنچہ در دست از او امر و نواہی و ملاوت و تعظیم دے و نصیحت مکر رسول اللہ
 را تصدیق دی و را پنچہ از نزد خدا آوردہ و اطاعت دے و محبت دی و متربیان دے و ایما ر سنت دے
 صلی حج اللہ علیہ وسلم داین نصاب را جمع بعید اند کہ نصیحت نفس خود نیکنند بدان و نصیحت مرا یمۃ المسلمین را با طاعت
 نہ سار معروف و تنبیہ ایشان نزد غفالت و عدم خروج برایشان اگر چہ جور کنند و اتباع علمای و را پنچہ موافق حق
 گویند و بہ وایت کنند و نصیحت مرہمہ مسلمانان را ارشاد و ہدایت ایشان بمصالح دین و دنیا و دفع ضرر و جلب نفع
 مرایشان را و این حدیث از جوامع الکلم ست کہ ہر تمام دین بر دست و تمامہ علوم اولین و آخرین مندرج ست
 و روی و تفصیل اجمال آن شعبہ و انموذجی از ان در رسالہ جدا نوشتہ شدہ است و اللہ الموفق - و عن جریر
 بن عبد اللہ قال با لعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - گفت جریر بن عبد اللہ بکلی رضی اللہ عنہ بیعت کردم
 آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - علی اقام الصلوۃ و اتیاء الزکوۃ و التمسک کل مسلم - بر پا کردن نماز و دادن
 زکوۃ و خیر خواہی نمودن مرہمہ مسلمان را عبادات یا حق اللہ ست یا حق العباد و از حق اللہ تخصیص کردند کہ پنچہ
 عمدہ عبادات یعنی مالی و اہم ارکان اسلام اند بعد شہادتین کہ نماز و زکوۃ است و تو اذ کہ روزہ و حج و ران
 وقت فرض نشدہ باشد و یا حق العباد پس محال ست جمیع انواع آن را نصیحت کردن مرہمہ مسلمان را متفق علیہ
 الفصل الثانی - عن ابی ہریرۃ قال سمعت ابا القاسم الصادق المصدوق - شنیدم ابا القاسم را
 یعنی محمد رسول اللہ را کہ صادق و مصدوق ست - صلی اللہ علیہ وسلم قبول صادق راست گو و مصدوق راست گفتہ
 بوی یعنی کہے بوی راست گفتہ پس آنحضرت راست گو ست و خبر ہائے کہ دادہ و حق تعالیٰ و جبریل راست
 گفتہ با دی و خبر ہائے کہ بوی رسانیدہ پس ابو ہریرہ بگوید شنیدم آنحضرت را کہ می گفت - لا تفرغ الرحمة الا
 من جنتی کشیدہ نمی شود مہربانی از دل بیچ کہے مگر از دل بخجی زیرا کہ مہربانی نشان ایمان ست پس ہر کہ

مهربانی ندارد ایمان ندارد و هر که ایمان ندارد شقی است نعوذ بالله من الشقاوة - رواه احمد و الترمذی و عن عبد الله بن عمر و
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الرحمن یرحمکم الرحمن - رحم و شفقت کندگان بر خلق رحمت میکند ایشان
را الرحمن - از جنوا من فی الارض رحم کنید کسی را که در زمین است از آدمیان از نیکان و بدان و رحم کردن بر بدانی است
که ایشان را از بدی باز دارند چنانکه گذشت یاری ده برادر خود را ظالم باشد یا مظلوم الحديث یا مردان است که
رحم کنید هر که قابل و شقی رحم است - یرحمکم من فی السماء - تو رحمت کند شمارا کسی که در آسمان است ملک و قدرت او و
تخصیص آسمان بجبت کمال و سعت و علو و ارتفاع او است یا مردمن فی السماء ملائکه اند و رحمت کردن ایشان
بمحفظ از اعداد و موزیات از شیاطین جن و انس و وعاد استغفار و طلب رحمت است از جناب عزت بری رحم کندگان
رواه ابو داود و الترمذی - و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لیسان لم یرحم غیره و لم
یوقر کبریا نیست از تابان باو از ان کسان که بر طریقۀ ما اند کسی که رحم نکند خود را و رحمت نگذارد و کلانان را را تخصیص
بصغیر و کبریا نمان بجبت کمال انعام و اعتناست و الا صغیر و کبریا را نیز بقدری رحم و توقیر کردنی است و اگر
بضمیر مطلق آدمیان را را باشند نیز صورته دارد - و یا مرد بالمرء و منه عن المکار و نیست از کسی که امر نه کند به مشروع
و نه نکند از ناشروع - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و در بعضی نسخ حسن غریب و بعضی از شرح گفته اند
که اسناد او جید است - و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما کرم شاب شیخا من اجل سنة کرامی
ندارد هیچ جوانی بری را از جبت کلان سالی و حق الا فیض الله کم بر سنه من یکرمه - مگر آنکه تقدیر کند و یکسار و
خداے تعالیٰ برآید و سزای نزد کلان سالی وی کسی را که گرامی دارد او را و گفته اند که درین کلام اشارت است
بر سیدن جوان گرامی کننده و پیر را بسن پیری - رواه الترمذی - و عن ابی موسی قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم ان من اجلال الله تعالیٰ - بدرستی که از جمله اجلال و تعظیم الله تعالیٰ است با مثال مردی -
اکرام ذی الشیبة المسلم - گرامی داشتن پیر را که مسلمان است - و حامل القرآن - گو گرامی داشتن بردارنده قرآن
را یعنی آنکه قرآن خواندن میداند خواه حافظ باشد یا نه - غیر تعالیٰ فیہ ولا الحانی عنه حامل قرآن که از حد و غلو گذر ندهد نسبت
دران و نه در شونده از ان قید کرد و اکرام حامل قرآن را بدو قید یک آنکه غالی نباشد دران و دیگر آنکه حافی نبود از ان بلکه
متوسط الحال بود و بر طریقۀ متوسط و اعتدال رود چنانکه عادت شریف بود رعایت هر اقتضا و امر بدان در
عبادات اما غالی دران طبعی گفته آنکه نبل مجود و قراءت قرآن و تجوید حردن قرآن کند بے تفکر و تدبیر در معانی آن
یا نحالی آنکه ستابی کند و خواندن قرآن چنانکه در حدیث عبد الله بن عمر آمده که هر که در کم از سه روز ختم قرآن کند جانی
که گویا بخواند قرآن را و حافی آنکه ترک کند قراءت قرآن را و مشتعل نگردد بدان و قریب باین است که گفته شود
غالی آنکه همیشه مشغول بتلاوت باشد و تعظیم و ذکر و فکر و عبادات و دیگر اصلا نپردارد و حافی آنکه دائم بغیر

قرآن منقول بود و ملاوت نکند و در بعضی حواشی گفته غالی تجا و از حد و خیاانت کسند و دروست تجریت لفظ و تاویل
 سعانی بیاطل و حافی متباعد از صے معرض از ملاوت آن و عمل بدان - و اگر ام السلطان المقسط و از مجتہ اجلال
 و تعظیم خدای تعالی گرامی داشتن بادشاه عادل است - رواه ابو داؤد و البیهقی فی شعب الایمان - و عن ابی ہریرہ
 قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خیر بیت فی المسلمین بیت فہیم بحسین الیہ - بترین خانہ ہا در مسلمانان خانہ
 ایست کہ در وی تمیمی است کہ نیکی کردہ می شود بسوی او - و شریعت فی المسلمین بیت فہیم لیساء الیہ - و بدترین خانہ ہا در
 مسلمانان خانہ ایست کہ در وی تمیمی است کہ بدی کردہ می شود بسوی او و اینکہ اگر وہ می شود او را نایاق و اگر بخت تا وی تعلیم
 زنند داخل حسان ست نہ اسوات - رواه ابن ماجہ - و عن ابی امامہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 من مسح راس یمیم - کیسکہ بگذراند دست را بر سر یمیمی بطریق شفقت و مطلق - لم یسیر الا اللہ - در حالیکہ نمی گذراند دست
 را بگمراہے خدا و طالب رضای دی تعالی و این شرط است در ہر عمل و چون در نجابیت اخلاط و مصاحبت بطریق
 عادت نیز وقوع دارد و قید کردند بدان - کان لہ لکل شعرة یمر علیا بیدہ حسات - باشد مر آن کس را مقابلہ ہر موے کہ میگذرد
 بران موے دست دی نیکی ہاے و تخریج فوقانیہ و ضم یمیم است و بضم تحانیہ و کسفر آمدہ و بدترین تقدیر معنی آن
 باشد کہ ہر موے کہ بگذراند آن کس بران موے دست خود را بر اوین احسن الی یمیمہ او یمیم عمدہ - و کیسکہ نیکی
 کند بسوی و دخترے یمیم یا پسرے یمیم کہ نزد او دست و در کفالت و عمدہ تربیت او دست مطلق و شفقت و
 تاویب و تعلیم و تزویج و تزویج و حفظ مال آنها اگر باشد - کنت انا و ہونی الخجۃ کما تین - باشم من و او متعارف
 و مقارب و رہبشت ہجو این دو انگشت کہ سیابہ و وسطی است و قرن بین اصبعہ - و پیوست آن حضرت صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم از بزرے تحقیق و یمیم مقارنت و تشبیہ بیان این دو انگشت خود - رواه احمد و الترمذی و قال ہذا
 حدیث غریب - و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من آوی یمیم الی طعامہ
 و شرابہ اوجب اللہ لہ الخجۃ اللتہ - کیسکہ جاے و یمیمی را بسوی خوراک خود آب خود واجب گرداند مراد را
 اللہ تعالی بہشت را و بہ بخشہ ہر گناہے را کہ کردہ است - الا ان یجعل ذنباً لا یغفر - مگر آنکہ بکند گناہے را کہ
 آمرزیدہ نشود و آن کفر است - و من عال ثلث نبات - و کیسکہ عیال داری و تعد و غمخواری کند نہ دختر را و کفایت
 کند موت ایشان را و شلین من الاخوات - یا عیال داری کند آنها را کہ مانند نہ دختر اند کہ سہ خواہر باشند
 فادہن و رخصن - پس ادب آموز و ایشان را و ہرانی کند ایشان را حتی یغنیین اللہ تعالی تا آنکہ بے نیاز گردانند
 اللہ تعالی ایشان را ببلوغ و تزویج و تمول - اوجب اللہ لہ الخجۃ - واجب گرداند خداے تعالی مر آن کس
 را بہشت - فقال جبریل - پس گفت مر وی یا رسول اللہ - و انتمین - یا عیال داری کند و دختر یا دو خواہر را یعنی
 بغیرا کہ بہ غمخواری و دینز این ثواب سترتب گردد - قال او انتمین - پس اجابت کرد آن حضرت اتماس

ایشان را موافقت کرد و ایشان فرمود یا غنخواری کند و دختر را بدو خواهر را یعنی لوقا لوقا او موافقت آنحضرت را ایشان را
تا آن مرتبه بود که اگر التماس ترتیب این ثواب بر غم خواری یک دختر یا یک خواهر میکرد می گفتند - او واحد یا
غنخواری کند کی را فقال واحد - هر آینه موافقت میکرد و قبول می نمود آنحضرت و میگفت یا غنخواری کند کی را و این
بر تدریس مختار که میگویند احکام مفوض است با حضرت هر چه خواهد کند و هر که خواهد کند و هر که خواهد اختصاص نماید ظاهر
است و بر قول دیگر که عدم تفویض است میگویند که بعد از التماس ایشان وحی شد یا بنحو موافق مقصود ایشان است و امثال و
اشباه این در احادیث بسیار است بعد از آن فرمود بتقریب ذکر و خوب جنت یا بتقریب دیگر که در آن مقام پیدا شده
باشد و الله اعلم و من اذهب الله کبریه و جبت له الجنة - و کسیکه بزدان الله تعالی هر دو کبریه او را و در بعضی نسخ
بکبریه واجب که او بر اوست و بهشت و در بعضی نسخ - اوجب الله له الجنة - واجب گرداند خداست تعالی بر او
و بهشت را قبل - گفته شد و سید شاذان حضرت یا رسول الله ما کرمیتاه - چه چیز نزد تو کرمیه می قال عیناه
فرمود هر دو چشمم او در قاموس گفته که کرمیه تو بینی تو و هر چاره شریف مثل گوش و دست و و اگر ایشان العیثان رواه
فی شرح السنه - و عن جابر بن سمره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لان یؤوب الرجل و له فخر له
سن ان یصدق بصلح عمر آئینه ادب کردن مرزند خود را بهتر است مرد را از تصدیق کردن و کسی به پیمان از غلبه روم
الترمذی و قال هذا حدیث غریب و ناصح الراوی لیس عند اصحاب الحدیث بالقوی - روایت کرد این حدیث را
ترمذی گفت این حدیث غریب است و گفت ناصح که یکی از راویان این حدیث است نیست نزد محدثان قوی
در حفظ و ضبط که اعتماد بر او است توان کرد و ثوق بود و سپس این حدیث ضعیف باشد - و عن ایوب بن سحر
عن ابيه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال یا نخل و الدولده من نخل افضل من ادب حسن ایوب بن
موسى بن اشدق بن عمر بن سعید بن العاص بن اسیمه قریشی یکی از فقهاست روایت میکند از عطاء و محمول و روایت
می کند از او شعبة روایت کرد از پدر از جده که گفت آنحضرت عطاء نکر و بیج پدری فرزند خود را بیج عطا کرد و بهتر از
ادب نیک که آن بهترین عطاهاست نخل بضم عطیه و ادب مصدر نخل بمعنی اعطاء رواه الترمذی و التیسی فی شعبه الاشیاء
و قال الترمذی - و گفت ترمذی - هذا عنی حدیث مرسل - این حدیث نزد من مرسل است و بیان این در شرح
کرده شده است و عن عوف بن مالک الا سمعی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انا و امراة سفح
الخنزیر - من درنی که سباه و متغیر شده است رنگ زساره و کسی از جهت وجود مشقت و رنج و درک زینت و
عدم ترفه و تنعم در تربیت اولاد بعد از وفات زوج و فقه بنهم سین مملو و سکون فاسیاهی که به سرفری زندگی فرماید
من و این زن باین صفت متعارف یک دیگریم - کما بین یوم القیمة بمحو این دو انگشت روزه فاست و ادوی یزید
بن زریع الی الوسطی و السبایه - و اشارت کرد یزید بن زریع بنهم زلسه که یکی از راویان این حدیث است

از برائے بیان ہاتین بسوی انکشت میانہ و سبائہ خود و امراۃ امت من زوجہا بیان امراۃ سفار الخدین ست یعنی سرشت
ست بیوہ کہ جدا شدہ است از شوہر خود بموتش و ایتم بفتح ہمزہ و کسر یاہر شدہ زن بیوہ ذات منصب و جمال خداوند
جاہ و جمال از اینجا معلوم شد کہ سیاهی رنگ رخسارہ و می خلعت نیست بلکہ بسبب رنج و مشقت کہ در پرورش اولاد
می بیند چنانکہ فرمود جبست نفسا علی تینا ما باہر باز داشتہ است و بند کردہ است نفس خود را بر تیمان خود و شوہر دیگر نگاہ
و مشغول شدہ بعبود و تربیت اطفال حتی بالوا و مالوا تا آنکہ جدا شدند آن اطفال از ان زن یلوع و مستقل و شید
شدند بقوت و عقل و رشد در کار و بار خود و فرزند تا کلمان نشدہ است متصل و ملتزم ست بمادر پدر خود چون کلمان
شد جدا شد یا مردند و در طفلی از اینجا معلوم شود کہ اگر زنان بیوہ شوہر دیگر نہ کنند و صبر کنند و صلاح در زنند و زیب
و زینت ترک و بہر دہر در ش تمیان مشغول باشند فضلی عظیم دارد و اہ ابو داؤد۔ وعن ابن عباس صی
اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من کانت راشی۔ کیسکہ باشد مراد دختر سے فلم یاد ما پس
وفن نکند آن دختر را زندہ چنانکہ در جاہلیت عار و فقر میکردند۔ ولم یبنہا ولم یوثر ولده علیہا۔ و اہانت نکند
اور او را و اشیار نکند و بر نامزد فرزند خود را برودے یعنی الذکور را دی تفسیر ولد کرد و بہ پسران و چون ولد و دختر
برود و اطلاق می کنند و مراد اینجا پسرست تفسیر و تخصیص کرد آن را بہ پسر۔ اوخلہ اللہ الخیرۃ در آرد و اراخذ یتیم
بیشتر را ظاہر عیارت آن بود کہ بجای اشئ بنت کوید و بجای ولده ابنہ ولیکن در ذکر لفظ انشی تحقیر است و در
ولده نفی عظیم گو یا فرزند نزد ایشان همان پسرست و دختر داخل فرزندان نیست۔ رداہ ابو داؤد۔ وعن النس عن ابی النبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من اغتیب عنہ اخوہ المسلم۔ کیسکہ غیبت کردہ شود و نزد دے برادر مسلمان۔ و ہولقد
علی قصہ و حال آنکہ آن کس قادرست بر یاری دادن آن برادر بدفع غیبت و عار از دے و دفع غیبت گران
منصرہ پس یاری داد و منع کرد۔ نصرہ اللہ فی الدنیا و الآخرۃ۔ یاری و ہدای خداے تعالیٰ و اعانت کند و روایا
و آخرت۔ فان لم یصرہ و ہولقد علی نصرہ۔ پس اگر یاری نہد اورا دے قادرست بر یاری دادن دے
لہ کہ اللہ بہ فی الدنیا و الآخرۃ۔ در یابد اورا اللہ تعالیٰ و مواخذہ و انتقام کشد از دے بسبب یاری نہد اہوان
برادر مسلمان را و در دنیا و آخرت انا اگر قدرت بر منع نہ داشتہ باشد معذورست پس اظہار کراہیت بکند و اگر آنہم
نہ تواند بل انکار کردن لازمست۔ سداہ فی ترح السنہ۔ وعن اسماء بنت یزید۔ صحابہ انصار یہ جلیلہ از دنیا
عقل و دین۔ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من ذب عن لحم اخیہ بالغیبۃ۔ کیسکہ دفع کند و باز دارد
از گوشت برادر خود یا نہ گوشت برادر یعنی خوردن آن کنایت ست از غیبت و در قرآن مجید در شان غیبت
و انکار ہے فرماید ایحب احدکم انی باکل لحم اخیہ تینا آیا دوست میدارد یکے از شما خوردن گوشت برادر
خود را مردہ تشبہ کہ غیبت کردن را بخوردن گوشت شتاب چون عرض اوسے برود آبرو دے او میریزد

گو یا ذات اور لہاک مے کند گوشت اور اسے خورد و براسے بیا لہ فرمود گوشت برادر مرده و برین تقدیر
نسبت بمعنی غیبت است لفتح غین یعنی غائبانہ و بالمعنیہ متعلق است بذب و احتمال دارد کہ بالمعنیہ متعلق بحکم
انیمہ باشد تقدیر اکل لحم انیمہ و غیبت بمعنی غیبت بکسر غین یعنی باز دارد از خوردن گوشت برادر کہ آن خون
گوشت بسبب غیبت است و آل ہر دو معنی یکے است کہ منع کردن و بازداشتن مردم است از غیبت بکسر
یعنی ہر کہ باز دارد مردم را از غیبت۔ کان حقا علی اللہ ان لقیقہ من النار۔ باشد ثابت و واجب بر خدا از
روے تفصیل آزاد کردن آنکس را از آتش و زرخ۔ رواہ البہقی فی شعب الایمان۔ وعن ابی لہر
قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ما من مسلم یر عن عرض انیمہ نیست بیچ مسلمانی کہ رو کند و باز
دارد عیب و منقصت را از آبرو دے بلادر خود یعنی منع کند از غیبت۔ الاکان حقا علی اللہ ان یرد عنہ نار جہنم
یوم القیمۃ۔ مگر آنکہ ثابت کرد و برخدا کہ رو کند و باز دارد از دے آتش و زرخ را روز قیامت
ثم تلائذہ الایۃ۔ پسترو خواند آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از براسے استنہاد بر قولی و سے کان
حقا علی اللہ ان یرد عنہ نار جہنم این آیت را۔ و کان حقا علینا لعن المؤمنین۔ و ہست ثابت و واجب بر یاری
داون سوشان را۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ما من امر مسلم یخذل
امر مسلمان نیست بیچ مرد سے مسلمان کہ مخذل گرداند یعنی یاری نہد مرد مسلمان را و منع کند از غیبت و
سے موضع یتیم کہ حرمتہ۔ و براسے کہ گرفتہ شود و برده شود در آنجا حرمت او و بیا لہ کہ وہ شود و در شنام
و سے و دریدہ شود پر دہ عزت دے۔ و تنقیص فیہ من عرضہ۔ و کم کردہ شود و زان جایگاہ چیزے از آبرو
و سے الاخذہ اللہ مگر آنکہ مخذل گرداند آن کس را اللہ تعالیٰ سے موطن یحب فیہ نصرتہ۔ در جایگاہ ہے کہ دوست
میدارد در آنجا آن مرد یارے و اذن خدا سے تعالیٰ را کہ آنجا موطن آخرت باشد و نیار را نیز شامل
ست۔ و ما من امر مسلم یغیر مسلما فی موضع تنقیص فیہ من عرضہ و یتیم فیہ من حرمتہ الا نصرة اللہ فی موطن یحب فیہ
نصرتہ۔ نیست بیچ مرد مسلمانی کہ یاری دہد مسلمانی را در جاسے کہ کم کردہ سے شود از آبرو دے و سے و گرفتہ
سے شود در دے از حرمت و سے مگر آنکہ یاری دہد او را اللہ تعالیٰ و بر جانی کہ دوست میدارد و در آن جایگاہ
یاری داون او را۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن عقبۃ بن عامر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من را
عورہ۔ کسی کہ برہنہ شے تیج یا علی را در مسلمانے دعوت چیزے را گویند کہ شرم وارد و کردہ سید ابد و ای
ظہور آن را و دوست دارد کہ پوشیدہ ماند و اعضا سے کہ واجب است بر او از زن و مرد و مرد را دنیا بخا یعنی اول
داشته اند و فی الصراح عورت اندام شرم مردم و ہر چہ از نمودن و بدن آن شرم آید سے فریاد ہر کہ
برہنہ عیب و ہبی کہے را۔ فستر با پس پوشد آن را و بر مردم پیدا کند کان لمن اسیمہ موؤدہ باشد

آن کس بچو کسیک زندہ گردانید و خترے را کہ دفن کردہ شدہ است زندہ ور زمین چنانکہ درجا بلیت میگردند و مردن
 آور و آن مردن را از قبر تا نیر و راه احمد و الترمذی و صحیحہ و وجہ تشبیہ ستر عورت با حیا مودودہ آن گفتہ اند کہ ہر کہ
 دریدہ شود و مردہ وی کشف کردہ شود و عیوب دے از شرم و خجالت چنان شود کہ گویا مرد و دوست دارد کہ کاش
 مردہ بودی اما عیب دے ظاہر نشدی و چون پوشیدہ شد عیب دے گویا زندہ گردانیدہ شد پس پوشیدہ
 عیب دے بہر کہ زندہ گردانیدن شد چنانکہ مودودہ کہ در صد مردن بودہ بر آوردن از قبر زندہ گردانیدہ شد
 و طبیعی گفتہ کہ وجہ تشبیہ ارتکاب امر عظیم است یعنی چنانکہ احیای مودودہ امر عظیم است ستر عیب مرد و ستر امر
 عظیم است تشبیہ و این را بآن نابالغت شود مردم را بر ستر عیوب و عورات مردم بشوق شیطانی این آداب
 عظیم اما پوشیدہ نمائند کہ این وجہ تشبیہ با حیا مودودہ مخصوص صہانر ساند امور عظیمہ در عالم بسیارست چرا از میان
 آن تشبیہ باین غریب نادر و اوقاف وجہ الادل اقرب و انسب و اللہ اعلم و عن ابی ہریرۃ قال قال
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان احدکم مراۃ انجمہ بدستنی یکے از شما آئینہ ببرد و خود دست - فان راسہ
 بہ اذنی پس اگر بہ بنید یکے از شما و بر آورد و خود بچہی دیگر و سہے - فلیطع عنہ پس باید کہ دور کند آن اذنی را
 از دے و مشغول گرد و باصلاح حال و سبب ہر دہ کہ تواند بہ تشبیہ و اعظام و زبردت و خجالت چنانکہ شرط است - رواہ الترمذی
 روایت کرد و این حدیث را ترمذی و تھقفہ - و نسبت بہ ضعف کرد و آن را یعنی روایت حدیث باین لفظ ضعیف
 است - و فی روایتہ ولابی داؤد المؤمن مرآۃ المؤمن - مسلمان آئینہ مسلمان دیگر است یعنی سے نماید و را عیب
 او را و اعظام و تشبیہ میکند بر آن چنانکہ آئینہ کہ ہر چہ در شخص رانی است اگر چہ اندک چیزے باشد و امی نماید یعنی
 مسلمان مطلع میگردد و بر عیوب خود باعلام مسلمان دیگر چنانکہ مطلع میگردد و بر زشتیے روے خود و بنظر در آئینہ تو
 فرمود قدس اللہ سرہ صوفیہ ہمیشہ بخیر تدبیر و ام کہ کاوش میگردد باشند از احوال یکدیگر و چون متفق شوند ہلاک شوند
 و از برائے تقویت و تائید این معنی فرمود - المؤمن ان المؤمن - مسلمان برادر مسلمان است یعنی ناصح و معاضد و سبب
 یکت عنہ ضعیفہ بازیدار و دفع میکند از دے چیزے کہ در دے ضرر و ضیاع و ہلاک اوست و جمع من و راہ
 و حفظ میکند و نگاہ میدارد حق و را پس او و قائبانہ او غیبت نمی کند او را اگر کسی غیبت کند منع می کند و سکت
 نمے ورزد و بلکہ حفظ میکند تمام حقوق او را در نفس و مال و عرض و دینے معنی حدیث المؤمن مرآۃ المؤمن اینچنین گویند
 کہ مسلمان چون در مسلمان دیگر عیب و نقصان بیند باید کہ بداند کہ این عیب نقصان اوست کہ در آئینہ دے
 می نماید و از خود داند و تشبیہ گردد و بہ نفس خود در جوع نماید و در مقام انزالہ آن و اصلاح حال خود شود و این بہر
 صحیح و دقیق است و لیکن سوق حدیث موافق آن نیست کما لا یخفی - و عن معاذ بن السس قال قال
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من حمے مؤمنان منافق - کسیک حفظ کند و نگاہ دارد مسلمانے را از شر منافق کہ

که غیبت میکند او را یا ظلم میکند بر او و ظاهر معنی اول است و عنوان منافق دال است بر آن چه غیبت گوئی کار منافقان است و حضور و غیبت یکسان نباشد و نیز قول - او بحث الله لکما یجی لحم یوم القيمة من نار جهنم - برانگیزد و خدای تعالی فرشته را که نگاه دارد گوشت او را یعنی جسد او را روز قیامت از آتش دوزخ مناسب معنی غیبت است که چون حفظ حمایت کرد از غیبت که در حکم اکل لحم است حمایت کرد حق سبحانه لحم او را نیز از آتش دوزخ و من رمی سلسا بشی ویرید به شینه و هر که دشنام کند مسلمان را بچیز در حالیکه بخوابد بدانی چیز عیب او را - جنبه الله علی جبر جهنم - محبوب و موقوف دارد و او را خدا تعالی برپا دوزخ - حتی یخرجن مما قال - تا آنکه بیرون آید از آن چیز که گفته است براخی کردن خصم یا تنذیب بقدر گناه - رواه ابو داود - و عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خیر الاصحاب عند الله خیرهم لصاحبه - بهترین یاران نزد خدا بهترین ایشان است بپار خود و عده گفته در حق او را - و خیر الجیران عند الله خیرهم لجاره - و بهترین همسایان نزد خدا بهترین ایشان است مرهمسایه خود را - رواه الترمذی و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب - و عن ابن مسعود قال قال رجل لبنی صلی الله علیه و آله و سلم یا رسول الله کیف لی ان اعلم اذا احسنت و اذا اسأت - گفت مردی مرا آنحضرت را چگونه حاصل شود مرا علم به نیکو کاری خود و بد کاری خود یعنی چگونه دانم که من نیکم یا بد - فقال البنی - پس گفت بنی صلی الله علیه و آله و سلم اذا سمعت جیرانک لقولن قد احسنت فقد احسنت - چون بشنوی همسایه را که خود را که می گویند به تحقیق نیک کردی تو پس تحقیق بدان که نیک کردی - و اذا سمعتهم لقولن قد اسأت فقد اسأت - چون بشنوی همسایه را که میگویند بد کردی تو پس بدی تو بدی و بدی تو بگو ای و آن همسایه معلوم گردد و رواه ابن ماجه - و پوشیده نماند که این در حق همسایه یا خواهر بود که مردم با انصاف و راست گو باشند و از علیه دوستی و دشمنی معلوم و معراجا نماند مثل ابن در حدیث - انتم شهداء الله فی الارض - گفته اند - و عن عایشه رضی الله عنها ان البنی صلی الله علیه و آله و سلم قال انزلوا الناس منازلکم فردو آری مردم را در مراتب ایشان یعنی در مرتبه هر یک را نگاه دارید یکی است شریف و اهل عورت دیگر است وضع و ذلیل هر دو را یکسان نداری و در تعظیم و تکریم هر یک چنان سلوک کنید که موجب ایذا و خطر نباشد و در راه ابو داود - و راجع الی علوم من آر که عایشه رضی الله عنها طاعتی خور و قیسری از آن راه در گذشت پارچه نانی بوسیله فرستاد پس از آن سوادسی بگذشت گفته فرستاد که طعمی حاضر است اگر میل داشته باشید یا نید بکے از حاضران از تفاوت حال شان پرسید گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود انزلوا الناس منازلکم - آن مسکین بآن نان پاره راضی است و اگر با سوار نیز بچنین میگردیم که باو می گردیم ایند امی کشید و امانت میدید

الفصل الثالث - عن عبد الرحمن بن ابی نؤید یفهم فاف و تخفیف را و دال محله در آخر صحابی است

معدود و در اہل حجاز و عمان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تو ضار یو با جعل اصحابہ یسمعون بوضو و روایت است از عبد الرحمن کہ آنحضرت وضو کرد و روزی پس مسح کردن گرفتند یاران او بآب وضوی دے سابقاً گذشتہ است کہ مراد بآب وضو چیست اکثر برانند کہ بقیہ آب است کہ در آوند از وضو باقی مانده و بعضی آب وضو کہ از اعضا جدا شدہ نیز مراد داشته اند فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا حکمکم علی ہذا پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم چہ چیز داشت شما برین کار قائلو حب اللہ و رسولہ - گفتند باعث برین کار ما را محبت خدا و رسول خداست - فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس فرمود آنحضرت من سرہ ان حب اللہ و رسولہ ادبیحہ اللہ و رسولہ کیکہ شاید میگردد اند او را کہ دوست دارد خدا و رسول او را یا دوست دارد او را خدا و رسول او این مرتبہ بالا تر از اول است و در حقیقت ہر دو ستائیم یکدیگر انچہ ہر کس دوست دارد خدا را دوست دارد او را خدا بخیم و بخونہ بہر تقدیر فرمود کہ ہر کہ محبت خدا و رسول خدا را بخواہد فیصدق حدیثہ پس باید کہ راست گوید سخن خود را از حدیث چون گوید سخن راست بگو و اما تہ اذا التمت - و باید کہ او اکتد و برساند امانت مردم را کہ نزد او است چون ندادہ شود نزد دے - و لیحسن جوار من جاوہرہ و باید کہ نیک کند ہمسایہ گی کسی کہ ہمسایہ شدہ است او را یعنی دعوائے محبت خدا و رسول خدا یا امثال این امور کہ تمسح بآب وضو است مثلاً چندان مؤمن ندارد و بر نفس شاق نیست و ثوابت نمیکرد عمدہ در ان اتمثال او او را نواہی است خصوصاً این امور کہ صدق حدیث و ادائے امانت و حسن جوار است و در معاملات و حقوق الناس بدان اہل غالب است و گویا کہ در ایشان چیزی یافت کہ موجب تماد و تقصیر و ادائے این حقوق بود ازین جہت تخصیص کرد و اللہ اعلم مولانا احمد مجد شبانی رحمۃ اللہ علیہ مروے بود در ناگور شدین و متبع یکے از اغنیای سیوات کہ در ادائے حقوق برادر تقصیرے داشت در ویش شد و در خدمت مولانا افتاد تا بحدے کہ آب بر لے خانقاہ دے ے کشید روزے او را دید کہ کوزہ آب بر سرے آید گفت یا ابوالمحق باینما از تو راضی نمی شود برو خاطر برادر در باب حق او را ادا کن و او را از خود راضی سازد - و عن ابن عجب اس قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لیس المؤمن بالذی تبسع و جاره جالبع الی جنبہ نیست مسلمان کامل کیکہ سیر میخورد و ہمسایہ او گرسنہ است و در پیر سید احمد را ہما - روایت کرد این ہر دو حدیث را بلفظ فی شعب الایمان و عن ابی ہریرۃ قال قال رجل گفت ابو ہریرہ گفت مروی - یا رسول اللہ ان فلانہ مذکر کن کثرۃ صلو و صیام و صدقہا - فلان زن ذکر کردہ می شود از بسیارے نماز و روزہ دے و تصدق دے یعنی میگویند کہ عبادت بسیار میکند - غیر ان تا روزی حیراننا بلسا نہ لجز این کہ آن زن میسہ بنجاند ہمسایہ ہا خود را بن بان خود - قال ہی فی النار - فرمود آن حضرت کہ وی در آتش و ذرخ خواہد بود بسبب اندکے ہمسایہ ہا و نماز و روزہ و تصدق با وجود آنکہ انفصل عبادات اند کفازت این گناہ وے

نحو اہر شدہ قال گفت آن مرد یا رسول اللہ فان فلانہ مذکور من فلتہ صیاما وصدقاتہا وعلوہا پس بدرستی فلان زن دیگر ذکر کرده سے شود از کسی روزہ وی و تصدق وی و نماز وی بعد از ان بیان کرد کی صدقہ اور بقول خود و انما تصدق بالانوار من الاقطر بدرستی این زن تصدق میکند بیابہ ہا از قروت کہ چیزی قلیل و حقیرست۔ و لا تو ذی بایسانہا جہاننا و لیکن ایذا نمی کند بزبان خود ہمایہ ہا سے خود را تعالی ہی فی الجنتہ گفت آنحضرت این زن در بہشت خواہد بود و تفصیر سے کہ در بسیاری نماز و روزہ و تصدق دار و ایذا ناکردن ہمایہ ہا را تلافی آن میکند روزاً احمد و البیہقی فی شعب الایمان۔ و عنہ قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقف علی ناس جالوس و ہم ازانی ہر سیرہ است کہ آنحضرت ایستاد بر مردی کہ پشتی بودند فقال لا اجرکم تجرکم من شرمکم۔ پس فرمود یا خبرکنم شما را بہ نیک ترین شما و متنازعہ نگردانم نیکترین شما را از بدترین شما یعنی بیان کنم کہ نیکترین شما کیست و بدترین شما کیست قال گفت البہر سیرہ مسکتوا لیس خاموش مانند آن مردم گویا سبب خاموشی ترس از ان باشد کہ شخصی فرماید کہ این نیک است و این بد نہ بمفہوم عام و لغو ان کلی۔ فقال ذلک ثلث مرات پس گفت و مگر رگزدانید آنحضرت این کلام را سے بار فقال جلی بل پس گفت مردی آری۔ یا رسول اللہ خبرنا بجرنا من تشرنا خبرہ مارا بیان کن و تمیز کن نیکترین ما را از بدترین ما فقال۔ پس فرمود آنحضرت جگر کم من یزجی خیرہ دیوسن شمرہ بہترین شما کسے ست کہ امید داشته باشند مردم نیک اورا و این بودہ باشند از بدی و بد شرم کم من لا یزجی خیرہ دلا بوسن شمرہ۔ و بدترین شما کسے ست کہ امید ندارند باشند مردم نیک اورا و این نبودہ باشند از بدی او و آنکہ امید نیک اورا دارند از بدی او این بنا شد یا از بدی او این باشند اما امید نیک اورا دارند بدین ست نہ نیکترست و نہ بدتر۔ رواہ الترمذی و البیہقی فی شعب الایمان و قال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح۔ و عن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تعالی قسم بثلثم افعال کہ خدائے تعالی قسمت کرد میان شما خفتاد سیرتہائے شما را کہ از جملہ دین ست۔ یکی قسم بیکم از زناکم۔ چنانچہ نیکست کرد میان شما از زنا سے شما را کہ از ابواب دنیا ست بعد از ان تفصیل آن کرد و تفصیل اخلاق کرد و برابر زنا و فرمود۔ و ان اللہ تعالی یعطی الدینا من یحب دین لا یحب۔ بدرستی کہ خدائے تعالی میدہد دنیا را کہ مراد با زنا انجا ست کہے را کہ دوست میدار و دے کہے را کہ دوست میدار و کافرا و کافرا و یوسن میطیع یا عاصی۔ و لا یعطی الدین الا من یحب۔ و نیست ہر دین را کہ اخلاق نیک ست مگر کہے را کہ دوست میدار و دے باز بر سے تاکید و تقویت حکم ثانی فرمود و عن اعطاء اللہ الدین فقدا جہ۔ پس کہے کہ بدہر اورا خدائے تعالی دین را پس تحقیق دوست داشته است او را باز بر سے تاکید این معنی کہ دین اخلاق نیکوست گفت۔ و الذی یسیرہ لا یسلم غیر حقہ تسلیم قلبہ و لسانہ۔ بخدا اسوگند مسلمان نہ شود و نبودہ تا آنکہ مسلمان شود و میطیع گردد و دل و زبان او اسلام قلب بہر اوست از عقائد باطلہ و اسلام لسان بازداشتن از مالا یعنی۔ کذا قال الطیبی۔ و ظاہر است

که عبارت از تصدیق و اقرار است بلکه کنایت از تسبیح ظاهر و باطن و تخصیص قلب و لسان از جهت بودن آنها در اسلام و ایمان - و دلایل من حتی یا من جارد بواجبه - و ایمان کامل نیافریده باشند تا آنکه ایمن گرد و همسایه او بدیده او را این نیز از اخلاق است و تخصیص بحجت بودن او است عمده در معاملات خلق و ذکر ایمان اینجا بر کمال مبانی است گویا که حقیقت ایمان که تصدیق قلبی است موقوف است بر آن و چون اصل معنی ایمان این گردانیدن مجرست از تکذیب مناسب ذکر او باین گردانیدن همسایه از بواجبه و الله اعلم - و عن ابی هریره ان النبى صلى الله عليه وآله وسلم قال المؤمن يلف سلمان محل ومكان الفت ومحبت مست چه مدار اجتماع دین و اسلام بر الفت است و حق سبحانه منت نهاد بر مومنان تبالیف قلوب ایشان بقول خود که تمام اعداء فالف بین قلوبکم - و منت نهاد بر حبیب خود صلی الله علیه و آله وسلم تبالیف قلوب مومنین بقوله هو الذى ايدى بنصره بالمومنين والفت بین قلوبهم آلاية ولاخیرتین لا یالف ولا یؤلف - و نیست نیکی در کسیکه الفت نمی کند و محبت ندارد و سلمان را و الفت کرده نمی شود و محبت داشته نمی شود و او را یعنی مسلمانان دوست ندارند و ایمان چون سبب الفت و محبت است مومن آلف و مالوف و محب و محبوب باشد و او را - روایت کرد این و حدیث را احمد و البیهقی فی شعب الایمان - و عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من قضی حاجته استی حاجته - کسیکه بر آرد و مرگ از امت مرا حاجته دکاری فی الصراح قضا پر و اختن و حاجت روا کردن پدیدان پس به بار و جالی که می خواهد که شاد گردد و اند او را بقضای آن حاجت - فقد سرنی پس تحقیق شاد گردد و اند و این سرنی فقد سرنی - و کسیکه سمر و گرداند و این تحقیق راضی گردانید خدای را - و من سرنی و کسیکه راضی گرداند خدای تعالی را و الله الجنة و در آرد او را خدای تعالی در بهشت - و عتقه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من اغاث مله و فاء و هم لانس ست گفت گفت آنحضرت کسیکه فیا و رسی کند اند و مینوی کتب الله له ثلث و سبعین مغفرة نبی سید بری و خدا بخدای هفتاد و سه آمرزش و الله فیها صلاح امره کایه از ان هفتاد و سه آمرزش آمرزشی است که در وی صلاح کار او است همه یعنی کار دنیا و آخرت - و ثمان و سبعون له درجات یوم القيمة - و هفتاد و دو آمرزش مراد را موجب زیادت و درجات است روز قیامت و عتقه و عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم - و روایت است از انس و از ابن مسعود که گفتند گفت آنحضرت الخلق عیال الله مخلوقات - حکم عیال خدای تعالی دارند که نفقه و قوت ایشان بر او است - فاحب الخلق الی الله - پس محبوب ترین خلق بسوے خدا من حسن الی عیاله کسی است که نیکی کند بسوے عیال خود و روای البیهقی الاحادیث الثانیة - روایت کرد یحیی این هر سه را حدیث را فی شعب الایمان - و عن عقیبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اول شخصین یوم القيمة جاران خستین و خصم که

بیکدیگر خصوصیت کنند و حق خود را از یکدیگر طلبند و در سایه اند۔ رواہ احمد و در نیجا اشکال آورده اند کہ در حدیث دیگر آمده
 اول چیزے کہ پرستش نموده و حساب کرده شود نماز است و در حدیث دیگر اول چیزے کہ حکم کرده شود بران بیان
 مردمان قضیہ خون است و جواب داده شدہ است باینکہ حدیث اولی ازین دو حدیث نسبت بحقوق اللہ است ثانی
 نسبت بمظالم کدانی الزاجۃ علی ابن ماجہ للسیوطی۔ وعن ابی ہریرۃ ان رجلا سأل الی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 روایت است از ابو ہریرہ کہ مردی شکایت کرد بسوے آنحضرت۔ قسوة قابیہ سختی دل خود را کہ علاج آن چیست
 قال اسح راس الیتیم و اطعم المسکین۔ گفت آنحضرت در بیان علاج سختی دل دست بگذاران بشفقت بر یتیم و بخوران
 طعام مسکین را یعنی نطف و مہربانی کن بر خلق کہ کسر سورت قساوت کند زیرا کہ علاج بقصد می باشد چنانکہ علاج کسے کہ
 مبتلا بہ تکبر است بتواضع و بخیل السماجت پس علاج ابتلا بقساوت قلب نرمی و مہربانی نمودن باشد و درہ تجھض الیتیم و مسکین
 از اشارت قول حق جل و علا کہ فرمود (و اطعام) نے یوم ذی سبغۃ تیجا ذی مقربۃ او مسکینا و از ترمیم مفهوم است زیرا کہ
 مراعات یتیم و مسکین را انتقام عقبہ شاقہ و استعانت از جہت وجود زیادت مشقت و مجاہدہ دران دہر کہ و عقبہ
 شاقہ و راید پیدا شود و نرمی و در دل او وساحت و نفس و سہ رواہ احمد و عن سراقۃ بن مالک صحابی
 است ایمان آورده روز فتح۔ کہ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الا اولکم علی الفضل الصدقۃ آیا اولالت
 انکم ثم ما بر فاضل ترین صدقات۔ انبک مرووۃ الیک لیس لہا کاسب غیرک۔ افضل صدقات صدقہ
 کردن و یکی کردن است بر دختر تو و رجاے کہ باز گردانیدہ شدہ است بسوے تو یعنی طلاق داده او را شوہر
 او باز آمدہ و رفاۃ تو افتادہ و نیست مرا این دختر را کسب کنندہ و نفقہ رسانندہ جز تو چنانکہ تفسیرے مذکور شدہ باشد
 کہ خدمت کند یا کسی دیگر کہ مؤنت او کشد یا چارہ رفاۃ پدر آمدہ افتادہ رواہ ابن ابی قحطہ۔

باب المحبة فی اللہ و من اللہ تم

این چنین است ترجمہ باب در نسخ و معنی حب فی اللہ محبت داشتن بوجہ اللہ و از جہت خداوند تعالی بے
 مشارکت ہو و شوب و پیاد و خلعت اغراض و فی معنی علت آید چنانکہ در قول وے تعالی لا الذین جاہدوا فینا یعنی
 آن کسانے کہ جاہد کردند از جہت ذات ما و طلب ما و گویند التفکر نے معرفۃ اللہ واجب یعنی براسے معرفت خدا
 و معنی من اللہ نیز من اجل اللہ گفتہ اند یعنی از براسے خدا و رفاے او و من نیز معنی علت است چنانکہ تری
 اعیسم لفیض من الدیج و گفته اند کہ در فی اللہ مبالغہ بیشتر است کہ محبت را مفرد و ذات اللہ ساخته شد
 و برین تقدیر مال ہر دو عبارت یکے آمد و خالی از تکرارے نہ و بعضے گفته اند کہ معنی حب فی اللہ محبت بندہ خدا
 را و معنی حب من اللہ محبت خدا مر بندہ را و این معنی از لفظ حب من اللہ ظاہر تر است اما احادیث باب درین
 معنی کمتر واقع شدہ مگر حدیث دوم از فصل اول و در نسخ و البغض للہ بعد از الخب فی اللہ نیز نوشته اند

اما خطارہ و در نسخہ ہائے دیگر موجود نیست و احادیث درین باب بسیار مذکور شدہ و ظاہر ترک او در نسخہ بہ جہت فہم دوست اندخیز فی اللہ یا اعتبار بتقابلت و اللہ اعلم

الفصل الاول - عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الارواح جنود مجنۃ
ارواح پیش از تعلق با بدن نسل لشکر ہلہ بودند کہ یکجا جمع ہووند پس ازان آئند کہ متفرق ساختند و با بدن فرستادہ
نہا تعارف نہا اتیان پس آئند کہ شناسا ہووند ازانہا بعلامہ مناسبت و مشارکت و صفات الفت گرفتند و آشنا شدند
بعد از تعلق بہ بدن - و اما کہ نہا اختلف و آئند کہ نا شناسا ہووند و بے مناسبت مختلف شدند و بیکانہ گشتند چنانکہ
کے انیس و محبوب خود را کہم کردہ باشند و بآریہا در این تعارف و شنا کہ در دنیا بالہام آئی ست بے آنکہ بیا و ایشان
باشد و ہم در آن موطن میان خود آشنائی و بیکانگی یکدیگر داشتند و از نجاست کہ بیکان بہ بیکان آشا و محب
و اکل باشند و بدن بدن و اگر بجهت بعضی عوارض و اسباب قصہ ہر خلافت این اتفاق افتد ناد رہو و در آخر
مال و ترجیح بان کرد کہ اصل ست - رد آہ بخاری و رواہ مسلم عن ابی ہریرۃ - روایت کردہ این حدیث را از
عائشہ بخاری و روایت کردہ از اسلم از ابی ہریرہ و چون ہر یک از شیعین روایت از صحابی دیگر کردہ این حدیث
را متفق علیہ گفت چہ متفق علیہ در اصطلاح محدثین بر تقدیر ہے باشد کہ ہر دو از یک صحابی روایت کنند چنانکہ در
مقدمہ معلوم شد و انہی حدیث معلوم شد کہ ارواح اعراض نیستند مخلوق اند پیش از اجساد و لیکن لازم نیاید
از ان قدم ارواح و خود در حدیث واقع شدہ کہ پیدا کردہ شد ارواح پیش از اجساد و بدہنہا رسال نعم لازم
آید کہ قول بخلیق آئند بعد از تمام بدن و تسوئہ آن باطل باشد مگر آنکہ مراد بخلق آئند قبل البدن بصفت مذکورہ
تقدیر آئند باشد چہنہن و این تاویل مخالف صریح حدیث ست و اللہ اعلم - و عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ اذا احب عبداً فخرای تعالیٰ چون دوست میدارد بندہ را
از بندگان خود و راضی میگردد از وی و ارادہ خیر و ہدایت و توفیق می کند مراد او اذ الفاعل رحمت بر دے و عاجل
مے خواند جبرئیل را - فقال انی احب فلانا فاجبہ پس میگردد حضرت رب العزت جل جلالہ بتحقیق من دوست
میدارد فلان بندہ را پس دوست دارد او را فقال فیجہ جبرئیل گفت آنحضرت پس دوست میدارد و آن بندہ
را جبرئیل بہ ثناء و دعا و استغفار و محبت تقامی دی و ہم میاوی فی السماء - پسترنمادے کند جبرئیل با مرآئی و ہر
آسمان برے شتوانند فرشتگان فیقول ان اللہ یحب فلانا فاجبہ - پسترنمادے گوید جبرئیل بہ فرشتگان ہم آئند
دوست میدارد فلان بندہ را پس دوست دارد شما و اید شما اورا - فیجہ اہل السماء پس دوست میدارد فلان
بندہ را آسمانیان کہ فرشتگان باشند - ثم یوضع لہ القابل فی الارض - پسترنمادہ مے شود و مرآن بندہ را
قبول و محبت در دہد و اما کہ زمینیان کہ مردم اند بکہ جن و انس - و اذا انقض عبداً جبرئیل فیقول انی العقب مسلما

فابغضہ و چون دشمن میدارد اللہ تعالیٰ بندہ را در اراض میگرداند و از وی وارد او کند و ضلالت و خذلان و عقاب سے کہند
 اور اس جو اند جبریل راپس میگوید تحقیق من دشمن میدارم فلان بندہ راپس دشمن دار تو اور را قال فی بغضہ جبریل گفت
 آنحضرت پس دشمن میدارد اور اجبرئیل بزم و فقرین و کراہت تھا سے اور ثم نبادی فی اہل السماء ثم
 یبغض فلان فابغضہ پس سرگرد اور میدار جبریل بفرمان الہی تعالیٰ در آسمان کہ خدا سے دشمن میدارد فلان بندہ
 راپس دشمن داری شما اور استقال گفت آنحضرت فی بغض و یبغض دشمن میدارند آسمان ان آن بندہ را تم یوصی کہ
 البغض فی الارض پس سرگردانند می شود و مر آن بندہ را دشمنی در دہا سے زمینیان - رواہ مسلم - و بخاری
 نیز روایت کردہ است آن را ظاہر مولف بران مطلع نشدہ کذا فی سلسلہ وعینہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 علیہ وآلہ وسلم ان اللہ یقول یوم القیمۃ این الہی ہون بجالائی - و ہم از ابی ہریرہ روایت است کہ گفت گفت گفت
 آنحضرت بدرستی کہ خدا سے میگوید روز قیامت کجا اند و دست دارندگان یکدیگر بسبب بزرگی من و بجماعت غلٹ
 من الیوم اظلم فی ظلی - امر و زجائے و ہم ایشان را در سایہ خود یوم اظلم الا ظلی سور روزیکہ نیست سایہ جز
 سایہ من مراد از سایہ خدا سے تعالیٰ یا سایہ عرش است چنانکہ صریح در بعضی احادیث آمدہ و اضافت بوسی
 تعالیٰ براسے تشریف و تعظیم است یا مراد از سایہ حق گفت و سر و رحمت اوست چنانکہ السلطان ظل اللہ
 آمدہ و یا سایہ عبارت از راحت و نعمت چنانکہ گویند عیش ظلیل یعنی زندگانی خوش - رواہ مسلم - وعینہ عن ابی ہریرہ
 و ہم از ابی ہریرہ است از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان رجلاً را راخالی فی قریۃ آخری - کہ مردی فقیر زیارت کرد برادر
 را کہ مراد را بود و در وہ و دیگر فارصدا اللہ کہ فی مدرجۃ ملک راپس منتظر بہ نشاء خدا سے تعالیٰ براسے امر و راہی
 کہ مے گذشت فرشتہ را در جہ تبخیم و را و جسم را و - قال این تریدہ بر سید آن فرشتہ از ان مرد و کجا
 میخو اہی کہ بروے - قال ارید اخالی فی ہذہ القرۃ - گفت آن مردی خواہم کہ باین وہ بروم تا ملاقات کنم برادر
 را کہ مراست و زین وہ قال ہل لک علیہ من نعمتہ تر تبھا - گفت فرشتہ آیا ہست مرا ترا بروے حق نعمتہ کہ مالک
 شوی و استیفا کنی آنرا یعنی براسے طلب جزا سے نعمتہ کہ اور دادہ بروے و بعضی گفتہ اند کہ مراد آن است
 کہ آیا ہست ترا نعمتہ بروے کہ دادہ آن را و میخو اہی کہ ترتیب و تمام کنی آن نعمت را و اصلاح کنی آن را و
 معنی اول مناسب ترست بمقام زیرا کہ غالب آنست کہ آدمی بقصد استیفا سے عوض و جزا سے نعمت خود
 میرود و معنی ثانی مناسب ترست بمفہوم تربیت و گویند کہ تربیت بمعنی ملک نیز آمدہ - قال لا - گفت آن مرد
 در جواب فرشتہ نہیں بروے تربیت نعمت - غیرانی اجبتہ فی اللہ نیست مراد اعیہ زیارت مگر محبت و اخشن من
 اور را بوجہ اللہ و طالب رضا سے او تعالیٰ - قال فانی رسول اللہ ایک بان اللہ قدرا جبک کما اجبتہ فیہ گفت
 فرشتہ پس بدرستی من فرستادہ خدا یم لبوسے تو تا خبر دہم ترا کہ خدا سے تعالیٰ دوست و است ترا

چنانکہ دوست داشتی تو او را بر سرے خدا سداہ مسلم۔ وعن ابن مسعود قال جابرجل الی البنی گفت عبد اللہ بن مسعود آمد مردی بسوئے پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال۔ پس گفت آن مرد۔ یا رسول اللہ کیف تقول فی رجل۔ چہ میگوئی و چگونه حکم می کنی در مردی کہ احب تو را دم الحیث بہم۔ دوست داشته است کہ وہی را و ندیدہ و در نیافتہ است ایشان را و نرسیدہ و صحبت نہ داشتہ با ایشان یا عمل نکرده با نیچہ ایشان عمل کرده اند فقال المرئع من احب۔ پس فرمود آنحضرت مرد با کسے است کہ دوست داشته است ایشان را یعنی محترم و دوستی است اگرچہ در نیافتہ و نرسیدہ و کار نکرده اگرچہ محبت کامل کہ اعتبار را شاید بہان است کہ بتابلت و موافقت کشد اما اصل انجذاب و اعتقاد و موثر بہ جمعیت و اتحاد است این بشارت بہت مرد و ہمداران صلی و علما و اقیاد و ارباب را کہ امید است کہ فردا در زمرہ ایشان بر خیزند و با ایشان باشند انشاء اللہ تعالیٰ متفق علیہ۔ وعن انس ان رجلا قال۔ روایت است از انس کہ مردی گفت۔ یا رسول اللہ متی الساعة۔ کی مے آید قیامت۔ قال۔ گفت آن حضرت۔ ویک۔ واسے بر تو ہوا اعدوت لہا۔ چہ آنا وہ کردہ از عمل صالح برے قیامت یعنی این را چہ مے پرسی کہ قیامت کی خواهد شد عملی بکن و کاری بساز قیامت ہر وقت کہ شود و ظاہر آنحضرت را این سوال وے خوش نیامد و گمان برد کہ از روضے نعمت و استبعا دمی پرسد یا از خوف و اعتقاد۔ قال۔ گفت آن مرد۔ ما اعدوت لہا۔ آنا وہ نکرده ام و کارے نساختہ ام بر می قیامت۔ الا انی احب اللہ و رسولہ۔ مگر این است کہ دوست میدارم خدا و رسول خدا را چون آنحضرت این کلمہ را شنید از روضے و معلوم کرد کہ از روضے خوف و اعتقاد می گوید۔ قال۔ فرمود۔ انت مع من احببت۔ تو با کسے خواہی بود کہ دوست میداری او را چون خدا و دوست میداری در جوار رحمت و عزت وی خواہی بود و چون رسول خدا را دوست داری نیز از مقام قربت و عنایت وی بہرہ ور باشی اگرچہ مقام او بلند تر و عزیز تر است کہ کسے با نبی نرسد اما نور محبت و تجبیت وی بر مہمان و تابعان وی خواهد یافت و تجبیت و قربت وے مشہر خواہد ساخت۔ قال انس فما رايت المسلمین من رجول بشی بعد الا سلام فرحم بہا گفت انس چون فرمود آنحضرت این کلمہ را و بشارت و او باین نعمت غلظی ندیدم مسلمانان را کہ خوشحال شدہ باشند بچیزے بعد از خوش حالی با سلام کہ داشته اند بچہ خوش حالی ایشان باین کلمہ کہ فرمود آنحضرت اصل ایمان و اسلام است و این بشارت نیز متفرع بر دو اثر و نتیجہ است متفق علیہ۔ وعن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل المجلس الصالح و السور الخال المسک و النافع الیکر قلم و حال ہم نشین نیک و بد مثل حال بر دارندہ شک است کہ با خود دار و دوم کنندہ اگر است بکسر کاف و سکون یا بفتح یا نہ دہ آہنگری و شک کہ بآن بد مند و جمع وے اکیار است بیا و اما کور بود او نام کورہ آہنگران است کہ از گل بنا کنند و جمع وی اکوار بود و دیگران جمع ہر دو آید و در نیامد

گفته گیر نام جهان کورست که از گل بنا کرده شد و فرق قول بجایست نخل الکسک اما ان یکن یک پس بر وارنده مشک
یا آنکه میدتر از ان مشک می بخشد بے عوض الا حذر بجای معلوم و بذال معجمه الاعطار و حذر بضم حاء معلوم و سکون
ذال معجمه نام عطیه که از دست غنیمت بر کس برسد و اما ان بتناع منیر یا آنکه می خری مشک را از دے چنانکه و صحبت
خداست می کند و از مصاحب و برابر آن خدمت فیش سے بر نند و اما ان تجرد منه ریحا طیبه یا آنکه سے یا بی از ان
مشک بو سے خوش یعنی اگر مشک نیرسد بوی خوش میرسد و از همین مصاحب اگر فیضی و نفعی بشخص نمیرسد
همین پس دست که ساخته و صحبت او خوش حال می شود و فارغ سے نشینی و نفع الکسک اما ان یحرق ثیابک و
در دنده گیر یا آنکه می سوزد و جامه سے ترا و اما ان تجرد منه ریحا طیبه یا آنکه سے یا بی از دے بو سے برادر
همچنین مصاحب بد یا خیر میکند و ضائع میکند و وقت را در می برد و سرباید استعدا را در سے سوز و لباس نقوی
را و اگر این بنا شد بی ذوقی و بد حالی و ناخوشی وقت فقیرست منتفی علیه

الفصل الثانی - عن معاذ بن جبل قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول - معاذ بن جبل که از
عظمای صحابه است گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت - قال الله تعالی و حببت محبتی للشیء بین فی - گفت پروردگار
تعالی ثابت و واجب شده دوستی من مرد دوست دارندگان یکدیگر را بسبب من و دوستی من - و التیج لیسین فی و
بهم نشینند گان محبت من و ذکر و نامی من - و التیج ادرین فی - و زیارت کنندگان یکدیگر را براسے من و رضائے
من - التیج ادرین فی - و بر یکدیگر بذل مال کنندگان محبت من و طمع و ثواب من بے شوب سمعه و ریای و راه مالک
و فی روایت الترمذی - و در روایت ترمذی آمده که - قال - گفت آنحضرت یقول الله تعالی - یگوید خدا سے نما سے
التیج ادرین فی جلالی لهم منابرین نور و دوست دارندگان یکدیگر را بجهت عظمت و جلال من مرا ایشان را منبر است
از نور یعنی روز قیامت یعظم النبیین و الشہداء - و مشک می بزد ایشان را بنیبر ان و شید ان اینجا اشکال
مے آید که چون روا باشد که انبیا افضل الناس اند علی الاطلاق و شهید که جان و مال خود را در راه خدا بذل
نمودند با آن فضل عظیم که ایشان را حاصل است رشک بر بزرگترین جماعه که این عمل باین آسانی کردند و رشک جز
مفضول بر فاضل نبیر و جوابش آنکه میگویند که مراد از غبطه اینجا استخوان و ناس است نه حقیقت معنی او که طلب شل
انچه ایشان دارند یعنی انبیا و شهیدان ایشان ثنا گویند و مقام ایشان را استخوان نمایند جواب دیگر آنکه کلام
منبر بر فرض و تقدیر است یعنی اگر انبیا و شهیدان را بر کس غبطه بود سے بر ایشان بودی و مشهور در جواب
آنست که تو آنکه در مفضول صفتی باشد که در فاضل نباشد با وجود فضائل و کمالات که در جنب آن صفت
مفضول محسوس چنانکه یک هزار غلام خوش روی با چندین صفتها و شهرها دار و دیکه دیگر غلام بچه خردی
دارد که شیر نیک است آنرا نیز مے خواهد که ادرا باشد بسبب غایت شوق و حرص بر احراز فضائل و صفات

حق یا آنکه انبیاء صلوات الله علیهم نیز تحباب فی الله دارند هر چه اتم و اکمل تا قسم بعضی گویند که این حالت در عشر باشد پیش از در آمدن بهشت و فوز به بهشت آن و بسط درجات قرب الهی تعالی و در حدیث آیند و بیاید که صفت ایشان این است که ایشان را خونی و زنی یعنی تشویشی و ترویس نباشد و این و فانی باشد در مردم دیگر را اگر قناری نفس بود و انبیا را تروید است و اتهام بحال ایشان باشد پوشیده نماند که اشکال مذکور در انبیا صعبه دارد اما در شهیدان چنین است چه درجه قبیل محبت الهی شاید که کمتر از شهید نبود بلکه بیشتر از آن باشد و الله اعلم فقه بر حق عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان من عباد الله لا ناسا ما هم با نبیاء ولا شهداء بیدرستی که از بندگان خدا آدمی مانند که نیستند ایشان پیغمبر و شهید بعظم الانبیاء و الشهداء یوم القيمة - رشک می برند ایشان را پیغمبران و شهیدان روز قیامت بکمالهم من الله - بسبب مرتبه ایشان که نزد خدا دارند ساقی - صحابه گفته یار رسول الله کجاست من هم پیغمبر کنان بیان را گیسند ایشان - قال هم قوم تحابوا بروح الله - ایشان قومی اند که دوست داشتند یکدیگر را بحسب روح خدا بقوم را در اصل معنی آنچه زنده شود و لوسه بدن در دلو سس اینجا قرآن دارند و در قرآن مجید میفرمایند و کذلک ادعینا الیک روحنا ابدان بروح است حیات غلوب لقرآن باشد و در قاموس گفته قرآن را سیکه از معانی روح داشته و دوست داشتن محبت قرآن یا بآن معنی است که محبت جامع و باعث محبت ایشان قرآن است یعنی دین اسلام یا بآن معنی که قرآن باعث و امر است بمولات مومنین و تحباب یکدیگر و بعضی مراد از روح معنی دارند که آن نیز از معانی روح است و این نزدیک بمعنی اول است و بعضی مراد از روح الله محبت دارند چه محبت نیز سبب حیات و نشاط و تازگی و لهاست چنانکه محبوب را گویند انت روحی و در بعضی نسخ روح بفتح نیز میگویند که معنی رحمت آید فروغ و ریحان است رحمت و رزق کذا فی الصحاح و مال جمیع معانی یک است یعنی دوست داشتن براس خدا - علی غیر ارحام بهیم - در حالیکه تحباب ایشان واقع و مبنی است بر غیر قرابتهاست رحم که میان ایشان باشد - و لا اموال تعاطف و ملامه مبنی است بر الهام که داد و ستدی کنند آنرا میان یکدیگر - فوالله ان وجههم لنور پس بخدا سوگند که رویای ایشان منور است بلکه عین نور است مبالغه - و انهم علی نور و بیدرستی که ایشان پر نور اند یعنی بر منبر از نور اند چنانکه در حدیث سابق گذشت یا مستولی و ممکن بر نور اند مقصود بیان ابد و جلالت و رفعت شان و مکان ایشان است لا یخفون اذا خاف الناس - من نمی ترسند و فیکه ترسند مردم و لا یخفون اذا حز ان الناس - و اند و مگین نمی شوند و فیکه اند و مگین شوند مردم - و فریده آلاجه و خواص آنحضرت براس استشهاد و اثبات ولایت خدا و ایشان را و نفی خوف از ایشان این آیت را که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخفون رواه ابی ایوب

این حدیث را باین لفظ کہ مذکور شد۔ ابو داؤد در رواہ فی شرح السنۃ من ابی مالک۔ در روایت کرد اورا می پسند
 در شرح السنۃ از ابی مالک اشعری۔ بلفظ المصاحیح بلغفۃ کہ در مصحح مذکور است۔ مع زواید بازیا و بیہامی و دیگر
 چنانکہ در مصحح است۔ و کذا فی شعب الایمان۔ و همچنین روایت کردہ بقی بلفظ مصحح بازیا و بیہامی ہا در شعب الایمان
 و حسن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا بی ذر گفست آنحضرت مرابی ذر غفارے را
 یا بذرا می عری الایمان اذقی۔ اسی ابو ذر کہ ام کی از عروہا سے ایمان محکم است عروہ بضم عین حملہ و سکون را
 ہرچہ تمسک نہودہ و خشک در زدہ شود و بوی شل عروہ احوال کہ بار بستہ می شود بوی عروہ کوزہ کہ دستہ دی
 باشد استعارہ کردہ شد براسے انچہ تمسک کردہ شود بوی در دین از ارکان ایمان و صفات آن بمنہر ماید ای
 ابو ذر میدانی کہ کہ ام رکن ایمان و صفت وی حکم ترست تا تمسک کردہ شود بوی در نجات آخرت و ثواب آن
 قال۔ گفست ابو ذر۔ اللہ در سولہ اعلم خدا در سول خدا و انما ترست این کلمہ عادت صحابہ بود کہ چون آنحضرت چیز
 از ایشان می پرسید ایشان حوالہ بعلم خدا در سول خدا میکردند تا بآواعتنا۔ قال گفست آنحضرت۔ الموالاة
 فی اللہ دوستی و پیوستگی کردن با ہم از جہت خدا۔ و الحب فی اللہ و البغض فی اللہ دوست داشتن کسی را از جہت خدا
 و دشمن داشتن از جہت خدا۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔ و عن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم قال اذا عاهد المسلم اخا و۔ چون عیادت میکند مسلمان مسلمان دیگر را۔ او را زارہ۔ یا زیارت میکند و بدیدن وی
 می آید۔ قال اللہ تعالیٰ۔ یلوہ خدای تعالیٰ طہیت خوش شد زندگانی تو در دنیا و آخرت۔ و طاب محشاک خوش
 ست رفتن تو کہ اینجا آمدی و بہر گام کہ زدی ثوابی بدست آوردی و قبوات من النجۃ منزلا۔ و گرفتاری از بہشت سزا
 را و این ہر سہ قرینہ احتمال دعا نیز دارد یعنی خوش باد زندگانی تو و خوش باد راہ رفتن تو و بہر رفتن تو از بہشت منزل
 رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب۔ و عن المقدام بن سعد کبر تبیحابی ست نزد دل کرد حصص را و بعد دوست
 در اہل شام عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا احب الرجل اخاہ چون دوست دارد مروی مسلمان
 را و فیخرہ انہ عجبہ پس باید کہ خبر کند آن مرد آن مسلمان را کہ دے دوست میدارد او را زیرا کہ این باعث اتمالت
 قلب و اجتناب الفت و محبت است و چون و اند کہ دے دوست میدارد و حقوق محبت رعایت کند
 و در دعا و نصیحت دے باشد۔ رواہ ابو داؤد و الترمذی۔ و عن انس قال مر رجل بالنبی۔ گفست انس
 گذشت۔ مروی بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و عنہ ناس از نزد آن حضرت مردمان بودند۔ فقال رجل
 من عنده انی لاحب ہذا اللہ۔ پس گفت مروی از آن کسان کہ نزد آن حضرت بودند بدوستی کہ من دوست
 دارم این مرد را کہ گذشت از جہت خدا۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم احبہ آیا
 و انبہ۔ این مرد را کہ تو دوست میداری اورا قال لا۔ گفست خدا نا پسندہ ام۔ قال فرمود ہم ایضا علی

بر غیر دبر و بسوی او پس بدانان اور۔ مقام الیہ فاعلم پس بر خاست و رفت بسوی او پس بدانانید اور اگر کہ من دوست
میدارم ترا۔ فقال پس گفت آن مرد در دعای او اجابک الذی اجبتنی کہ دوست وارد ترا آن کسے کہ دوست
داشتی تو مرا از برائے دی یعنی اللہ تعالیٰ و باید کہ چون یکے بدیکے گویدانی اجابک در جواب و سے گوید اجابک
اللہ۔ قال گفت انس کہ راوی این حدیث است۔ ثم رجع۔ پتر باز آمد این کس فساکہ البنی۔ پس پرسید اور
پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ کہ چہ گفت آن مرد در جواب تو فاجزہ بما قال پس خبر داد آنحضرت را با پنچہ گفت آن مرد
در جواب دی۔ فقال البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انت مع من احببت تو با کسے خواهی بود کہ دوست میداری
اور تو ملک یا احببت و مرزا است جز او اجرا پنچہ قتی کردی برائے خدا در محبت داشتن دی بلکه در عرس
و معنی احتساب ثواب چشم داشتن از خدا عہد و جبل و حبستہ بکسر حاد سکون سین اسم است از دے و اصل
لفظ از حساب است بمعنی نمودن گویا کہ این فعل را بجهت نیت ثواب در حساب می در آورد و نظر اعتدال و غبار
بران می گذارد۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان و فی روایۃ الترمذی و در روایت ترمذی باین لفظ آورد کہ الم
مع من احب و لا ما اکتب مرد با کسے است کہ دوست میدار و او را و او را اجرا پنچہ کسب کردہ بہ نیت ثواب

و عن ابی سعید رانہ سمع البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول۔ ابو سعید خدرے اذان حضرت شنیدہ
کہ مے فرمود۔ لا تصاحب الا مؤمن۔ یاری مکن و صحبت مدار مگر مسلمان را یعنی نہ کافر را یا مسلمان صالح را نہ فاجر
را و مؤید این معنی است قرنیہ او کہ فرمود لا یاکل طعامک الا تقی۔ و باید کہ خورد طعام ترا مگر مردے پرہیزگاری
یعنی طعام تو باید کہ از وجہ حلال باشد ناقابل خوردن متقیان شود و باید کہ متقیان را بخورانی نہ غیر ایشان را منع کرد
از مصاحبت و مواکلت کفار و فجرا تا سبب الفت و محبت نگردد و از مصاحبت ایشان صفات ذمہ است
نکست و گفته اند کہ باین شرط در طعام دعوت است نہ طعام حاجت زیرا کہ حق سبحانہ و تعالیٰ شاکر در جماعہ
کہ طعام میدهند مسلمان و تیم را و اسیر را و اسیران ایشان کافران بودہ اند پس برائے دفع حاجت طعام
بہ کافران داد۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد و الدارے۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم المرء علی دین خلیلہ۔ مرد بر دین دوست خود است یعنی ہر کہ دوست دارد کسے را البتہ بر مذہب
و سیرت دی باشد۔ فلیتظر احدکم من بخال۔ پس باید کہ نظر و اندیشہ کند یکے از شما کہ کراہ دست سب دارد
رواہ احمد و الترمذی و ابو داؤد و البیہقی فی شعب الایمان و قال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب و قال المعوی
اسا و صحیح مصدق و مؤلف ازین تطویل بہانہ در رد بر کسی است کہ توہم کردہ کہ این حدیث موشوع است و منافق
سراج الدین فرونی مردے است کہ بر صاحب صحیح اخذ کردہ و گفته کہ کہ این حدیث موضوع است و شیخ ابن حجر
عسقلانی بروی رد کردہ و گفته کہ ترمذی بن حدیث نجین منوودہ و حاکم تصحیح کردہ است۔ کہ ا قال السیوطی

وعن یزید بن نعمان۔ لفتح لون ولعین مملہ صحابی سست حاضر شد جنین را با مشرکان بعد از ان اسلام آورد و ترمذی گفته کہ شناخته نشده است مراد از سماع از آنحضرت و صاحب جامع الاصول اوراد صحابہ ذکر کرده و ابو حاتم گفته بصری تابعی سست صحبت ندارد و ابن حبان اوراد ثقات ذکر کرده و اللہ اعلم۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا انی الرجل الرجل چون برادر دیگر در مرسے مرسے دیگر را دوست دارد اورا۔ فیلسالہ عن اسمہ واسم امیہ۔ باید کہ پرسد اورا از نام دے دام پدر دے۔ و من ہو۔ و باید کہ پرسد کہ از کدام قبیلہ و کدام مردم است۔ فانه اصل للموۃ۔ زیرا کہ بد رستی این پرسیدن نام دے و پدر و قبیلہ و خویشان دے پیوند و منہدہ رست

مرحبت و دوستی را۔ رواہ الترمذی۔

الفصل الثالث۔ عن ابی ذر قال خرج علينا رسول اللہ یرون آمد بر ما پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال فرمودند تدرن ای الاعمال احب الی اللہ تعالی۔ آیا در می یابید کہ کدام عمل از اعمال فاضل تر است نزد خدا صی تعالی۔ قال قال الصلوة والزکوۃ۔ گفت گویندہ از جماعہ صحابہ کہ حاضر بودند نماز و زکوۃ محبوب ترین اعمال نزد خدا و قال قال البخاری۔ گفت گویندہ دیگر کارزار کردن بکاروان محبوب تر است۔ قال الترمذی۔ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان احب الاعمال الی اللہ تعالی الحب فی اللہ والبغض فی اللہ۔ بد رستی کہ محبوب ترین اعمال بسو خدا دوستی از جهت خدا و دشمنی از جهت خدا است اینجا اشکال می آید کہ چون روا باشد کہ حب فی اللہ و بغض فی اللہ محبوب تر از صلوة و زکوۃ و جہاد باشد و حال آنکہ اینها افضل اعمال اند علی الاطلاق جوابش آنکہ ہر کہ محبت بوجہ اللہ دارد و محبت خواہد داشت اینها و اولیا و صالحان از بندگان خدا را و لابد اتباع و اطاعت خواہد کرد و ایشان را و کیسہ دشمن داشت از برائے خدا دشمن خواہد داشت دشمنان دین را و بدل مہو و خواہد نمود و در جہاد و قتال ایشان پس در نیجاہم طاعات از نماز و زکوۃ و جہاد و جز آن در آمد و چیزے بدر نرفت گویا فرمود اصل و مبنی و مدار اعمال و طاعات حب للہ و بغض للہ است و بغض گویند کہ از اجیت انضیست لازم نیاید کہ نماز و زکوۃ و جہاد افضل اعمال باشند اما حب للہ و بغض للہ محبوب تر باشد و ما قسم۔ رواہ احمد و روی ابو داؤد

الفصل الاخر۔ امام احمد تمام این حدیث را کہ مذکور شد روایت کرد و روایت کرد ابو داؤد و عین فصل اخیر را یعنی ان احب الاعمال۔ آہ و سوال جواب کہ اول مذکور شد روایت نکرد و عن ابی امامتہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما احب عبد للہ الا اکرم ربہ۔ و دوست نداشت هیچ بندہ بندہ دیگر را از برائے خدا مگر آنکہ بزرگ داشت باین دوست داشتن پروردگار خود را زیرا کہ چون محبت دے تعالی دوست داشت گویا اورا دوست داشت کمال تر و تمام تر چہ کمال دوستی آن است کہ بہ متعلقان محبوب سرایت کند۔ رواہ احمد۔ و عن اسماء بنت یزید اننا سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول۔ روایت از اسماء

نبیت یزید بن سکن کہ صحابی مشہور ست کہ وہی شنید آنحضرت را کہ میگفت۔ الا انکم بخیارکم آیا اعلام کنتم شمارا کہ بہترین
شما چہ کہانند۔ قالوا گفتند صحابہ۔ علی یا رسول اللہ۔ اعلام کن مارا کہ بہتر ما چہ کہانند۔ قال۔ فرمود۔ جارکم الذین اقراروا
ذکر اللہ۔ بہترین شمارا کہانی اند کہ چون دیدہ شوند یاد کردہ شود بدیدہ ان ایشان خدا را از بہت ظهور انوار طاعت و
سماوی ایشان و وضوح شواہد قرب حق در احوال و وجود استقامت در افعال ایشان و لا بد محبت داشتہ شود ایشان را
باین بہت کہ ہمہ راجع محبت الہی اند پس محبت با ایشان محبت فی اللہ و لوجہ اللہ باشد۔ رواہ ابن ماجہ۔ و
عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لو ان عبدین شاربانی اللہ عزوجل واحد فی المشرق
وآخر فی المغرب۔ اگر باشند این کہ دو بندہ کہ دوست داشتہ باشند یکدیگر را یکے در مشرق و دیگرے در غرب
بجمع آمدہ بہیچا لوم القیتمہ۔ ہر آئینہ جمع کند خداے نواسے بیان این ہر دو بندہ روز قیامت۔ یقول۔ یگوید اللہ
نواسے۔ ہذا الذی کنت تجہ فی۔ این بندہ ان کہے ست کہ بودی تو کہ دوست می داشتی اورا از بہت من۔
و عن ابی ہریرۃ بن بختہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیس فی اللہ من یحبہ اللہ و اللہ یحبہ اللہ و اللہ یحبہ اللہ
ست از دے انہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ گفت مراد را آنحضرت۔ الا اولک علی ملک ہذا
الآخر۔ آیا راہ نہ تمام تبار چیز ہاے کہ فاکم و برپا می شود باہن کار دین ملک چیزے کہ بہتر ہم انچہ برپا ایستد آن چیز
بوی چنانکہ قلب ملک جہد ست۔ الذی تصیب بہ فی الدنیا و الآخرۃ۔ آن چیز ہا کہ میرسی بسبب آن جیسند با نیکی دنیا
و آخرت را پس از ان بیان کرد ملک امر را بقول خود۔ علیک بجا پس اہل الذکر۔ بر تو باد نشستن بجا ہاے اہل
ذکر یعنی براسے ذکر و داخلات محرک لسانک ما استطعت بذکر اللہ۔ چون توانا نشینی پس بچینان زبان خود را چنانکہ
توانی بذکر خدا یعنی در جماعت و تنہائی ذکر باش۔ واجب فی اللہ و البغض فی اللہ و دوست دار ہر کہ را دوست
داری برای خدا و دشمن دار ہر کہ را دشمن داری براسے خدا یا بازاریں بل شعرت ان الرجل اذا خرج من مہلک زائر آقاہ
ای ابا زین آیا میدانی کہ مرد چون بیرون آید از خانہ خود بقصد زیارت برادر سلمان۔ شیعہ یصلون الی الف ملک در پے
میرشد اورا ہفتاد ہزار فرستہ مشایعت در پے رسیدن کہے را کلم یصلون علیہ سہم آن فرشتگان دعا برت
میفرستند بر دے و استغفار میکنند اورا۔ و یقولون ربنا انہ وصل فیک فصلہ۔ و یگویند فرشتگان اسے پروردگار ما
برستی این شخص پیوند کرد و صحبت داشت از برتے تو پس پیوند کن اورا بر حمت و مغفرت خویش۔ فان استطعت
ان تفعل جسدک فی ذلک۔ پس اگر می توانی کہ بکار در آری تن خود را در زیارت برادر سلمان۔ فافعل پس کن از
و طاقت داری بذل مجہود کن در ان۔ و عن ابی ہریرۃ قال کنت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت ابو ہریرہ بودم بان حضرت پس گفت آنحضرت۔ ان فی الحجۃ لعمدہ بدرستیکہ
در بہشت ستون ہاست۔ من یا قوت و عبد یعم عین و یم جمع عمود یعنی علیہا غرت من زبرج

بر آن ستون با غره هست از زبرد غره بضم غین و فتح راء مع غره بضم غین یعنی منزل رفیع لما الواب مقصده - مرآن غره با
 رور هست کشاده داشته شده یعنی کما یضی الکلب الدری - روشن می شود و می درخشد آن غره و ابواب چنانچه روشن
 می شود و می درخشد تاره روشن - فقالوا لیس گفتند صحابہ یا رسول اللہ من یسکنها - کسی باشد در آن غره یا - قال فرمود
 التجالون فی اللہ والتجالسون فی اللہ والتلاقون فی اللہ - می باشد در آن غره با دوست دارندگان یکدیگر را بر
 خدا هم نشینند گان براسے خدا ملاقات کنند گان براسے خدا - رومی البقیة فی الاحادیث التلخیص روایت کرده یعنی این
 سه حدیث را فی شعب الایمان -

باب ما ینشی عنه من التهاجر والنقاطح واتباع العورات

فی الطرح تاجر یرید فی القاموس تیاجران نقاطحان و یجران بالفتح و یجران بالکسر چون تیاجران تیاجران نقاطح
 ست قول وی و النقاطح بیان و تفسیر تهاجر و در مراد ترک ملاقات و سلام برادر مسلمانان است و یریدن پیوند صحبت
 و اخوت اسلام زیاده بر سه روز و آن مطلق منوع و منعی عنه نبود و لهذا گفت ما ینشی عنه من التهاجر و النقاطح و عورات
 جمع عورت است و سابقا گذشت که عورت آنچه شرم دارد و مکرده پندار آدمی ظهور آنرا و دوست دارد که
 پوشیده ماند از عیب و نقصان که در دوست و اتباع عورات در پی آن افتادند و عیبهای مردم چیدن
 و چون این نیز قسمی از نقاطح و باعث بر آن است هر دو را در یک باب آورده -

الفصل الاول - عن ابی الیوب الانصاری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یحل لرجل
 ان یهجر اقاه - محال نیست مرد را ترک دادن برادر مسلمان را و یریدن را نقطه اخوت از دسے مادام که دسے برین
 شریطه باقی است - فون ثلثه ایام زیاده بر سه روز ازین قید مفهوم میگردد که تا سه روز حرام نیست چون در
 طبیعت آدمی غضب و بغض و حسد و اشغال آن تمنکن است اینقدر سب و اشتغال شد و غالب آنست
 که در مدت سه روز زائل شود یا کمتر گردد و بعد از آن کیفیت هجران بیان کرد و بقول خود بطریقان جمع شوند به یکدیگر
 و پیش آید و ببنیند یکدیگر را بقیصر فی ذلک و یقرض بهدایس روستا گردانند این بجای بی در دسے گردانند این
 بجای بی دگر یغی بجای یکدیگر بنیند و از یکدیگر روستا گردانند و خیرها الذی یبدار بالسلام و بهترین این و
 کس کس است که بیشتر گوید سلام را در رفع کدورت نماید اشارت است بآنکه هجران زائل میگردد و سلام و آن
 مقدار کفایت دارد و ازین خود کمتر نباید تا حق سلامی فی از دست نرود و متفق علیہ و مراد آنست که باعث بر
 هجران تقصیر و بر حقوق اخوت و صحبت و عشرت باشد چنانکه از غیبت و ترک نصیحت کوفتی بجا طراره یافته باشد
 و از تقصیر و امور دین و امت هجران اهل بیاد و بدعت و انمی باید تا وقت ظهور توبه و رجوع بحق و تسبیح و
 در خاشیمه موعظ از ابن عبد البر نقل کرده که گفت که هر که بترسد از مکالمه و پیوند یک فساد دین خود را یا مضرت دنیا

و صلاح وقت خود را جائز است و در اجابت جستن و دوری گردیدن از وی بر وجه میل یعنی از غیر وقوع در غیبت و عیب گوئی دکنه و عداوت انتق و در احیاء العلوم از جماعه سلف از صحابه و غیر هم نقل آن کرده که بعضی از ایشان هجران یکدیگر کرده اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آن سه کس که تخلف از غزوه تبوک کرده بودند بجهت ترس راه یافتن ففاق بحال ایشان تا پنجاه روز صحابه را و زنان و خولشان ایشان را امر هجران ایشان کرده و آنحضرت تا یکماه زمان خود را هجران نموده و عایشه با ابن زبیر رضی الله عنهم مدتی هجران کرده و امام احمد حنبل از صحبت حالات محاسبی بجهت تعینف کردن او در علم کلام قطع صحبت کرده اما باید که نیت در آن صادق باشد و بغرض نفسانی نبوده و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایکم و انظن - و در وارید نفس خود را از گمان بدندان الظن الکیب الحدیث - زیرا که گمان بدروغ ترین سخن است چون بر کسی گمان می برد و حکم میکند بر او که چنین است و چون وی در واقع چنین نیست این حکم دی دروغ باشد و مراد بحدیث حدیث نفس است و آن با نقای شیطانی است و گویا کذب خواندن آن باین جهت است یا سبانه است در آن و در وقت آن مجید آمده ان بعض الظن اثم و مراد بدان گمان بد است و گفته اند گمان بد که نمی آید از دوسرے آنست که استقرار و حسیزم نماید بدان نه آنچه خطور کند در دل و بعضی گفته اند که موجب اثم است چون تکلم کند بدان و بر زبان آورد آنرا و بر تفریر و دلیل نداشته باشد بر آن یا هر دو دلیل اگر معارض باشند اما آنچه بحکم دلیل و قرینه واضح گمان برود بدان ماخوذ نگردد و لا تحسوا ولا تجسسوا - و تحسین و تحسس نه نمایند اول بجا معلقه و ثانی بحسب بالکس و فرق میان تحسس و تحسین بوجه کرده اند و در قاموس و در فصل جیم گفته جس تحسس اخبار مثل تحسس و جاسوس و جس مشتق از ان است صاحب سر شر و در فصل حا گفته جاسوس بمعنی جاسوس یا آن مخصوص است بجهت غیر و جیم در شر انتق و بعضی گفته اند که جیم نمر و خبر تبیط و نمر و بجا تطاب آن بجاسه چنانکه و زویره شنیدن و زویره دیدن و بعضی گفته که بجیم تفتیش از عورات و بجا استماع آن و بعضی گفته بجیم طلب خبر بر سر دیگر و بجا بر سر نفس خود و طبیی گفته که اول تحسس عیوب مردم و بواطن امور ایشان نفس خود را بمعادنت غیر و ثانی بنفس خود و وجه نبی بر تقدیر طلب خبر در غیر آن باشد که شاید بعد از اطلاع بر خبر حسدی پیدا شود یا طبیی حادث گردد و لا تا جسد و تحسس نمیکند یکدیگر و تحسس بسکون جیم چیز را بر زیاده با خواستن تا و یکسر و در افتد و در اصل بر انگشتن صید را گویند و بعضی گویند که تحسس در حالت سمعی بر غلاییدن بعضی مر بعضی را بر شر و خصومت - و لا تا جسد و - و بر خواهی نمیکند یکدیگر و جسد تمنی زوال نعمت غیر ظالم یا آزردی آنکه نعمت او بمن رسد که انی القاموس - و لا تا تحسوا و شنید نمیکند یکدیگر یعنی احتراز از تحسین از باب حدوث آن و الاحب و بعضی قهر است که بنده را در آن اختیار می نبود و بعضی گفته اند که مراد

بنی از بغض نمی از اختلاف در احواد آریست بدعت زیرا که ابتداء در دین و بر شوق از راه راست بسبب بغض و عدات است
 ولایت ابروا - و غیبت نکنند در پشت یکدیگر و طبعی گفته که مراد بتدابر قاطع است زیرا که هر یک از متقاطعین پشت سید به دیگر
 یعنی اعراض میکنند و رادای حقوق اسلام - و کونوا عباد الله اخوانا - و باشد همه بندگان خدا برادران یکدیگر یعنی چون
 همه شما بندگان یک مولی اید همه در عیونیت برابر باشید و یکدیگر برادر تحاسد و بغض و تدابر بگذارید و فی روایت دلائل متفق
 گفته اند که تنافس معنی حماسه یا قریب بآن است و احتمال دارد که معنی تنافس میل و رغبت باشد بدینا چنانکه در
 حدیث آمده که می ترسم بر شما که فراح کرده شود بر شما وینا پس تنافس کنید در آن یعنی رغبت نمایند و ناست فی
 شئی ای رغبت فیه متفق علیه - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یفتح البواب الجنة یوم الاثین و یوم
 الخمیس - گشاده می شود در بایست بهشت روز دوشنبه و پنجشنبه بعضی گویند که این کنایت است از کثرت غفران و
 گذشتن از جرائم خلق و اعطاء ثواب و رفع درجات و صواب آنست که محمول بر ظاهر است چه حمل فصوص بر بطوایر
 واجب است مدام که دلیل صاف از آن نباشد و فتح باب علامت صفت باشد فیغفر کل عبد لا یشکر بالله شکیا - پس از
 میشود و هر بنده را که شکر یک نمی گرداند بخدا چنانچه برادر او را و بشکر در باب عدم غفران کفر سیدارند پس نمی ماند تا آمرزیده
 میخوردی - الا رجل کانت بینة و بین اخیه شخار - مگر مردی که هست میان او و میان مسلمانی دشمنی و کینه - فیه قال النظر و
 حدیث بن حنی لیطی - پس گفته می شود در آنکه راه است و بیدارین هر دو را که یکدیگر دشمنی و کینه دارند تا آنکه صلح کنند
 یکدیگر - النظر و الفتح همزه و کسر ظاهر از باب افعال معنی افعال - رواه مسلم - و عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم تعرض اعمال الناس فی کل جمعة مرتین عرض کرده می شود عمل های مردم بر پروردگار تا سه یا بر فرشته
 که موکل است بر جمع صحف اعمال و بر هر هفته و در جمعه چون ابراهیم هفته است و هفته پوسه تمام میگردد و اطلاق کردند
 بر هفته یوم الاثین و یوم الخمیس - روز دوشنبه و روز پنجشنبه - فیغفر کل عبد موسن - پس آمرزیده می شود و هر بنده مسلمان را
 الا عبد بینة و بین اخیه شخار - مگر بنده که میان او و میان برادر وی دشمنی است - فیه قال انه کوا ین بین حتی یفیا - بگذارد این
 را تا آنکه رجوع کنند باز آیند از دشمنی - رواه مسلم - و عن ام کلثوم بن عقبه بن ابی معیط صحابی است اسلام آورد
 بکعبه و هجرت کرد و ذکر کرده نشده است او را بلکه زوجه و چون بدین آید نزدیک کرد او را عبد الرحمن بن عوف
 و بعد از وفات عبد الرحمن تزوج کرد او را عمر بن العاص چند ماه در تحت او بود پس مرد و پدر او عقبه بن معمر بن سکون
 قامت بن ابی معیط بن معمر بن قیس بن سکون بن معمر بن امیه بن عبد شمس از مشرکان مشهور است که کشته شد
 بدر - قالت سمعت رسول الله - گفت ام کلثوم شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بقول می گفت پس بگذرد
 نیست دروغ گو اگر چه دروغ میگوید - الذی یصلح بین الناس - آن کسی که اصلاح میکند میان مردم - و یقول خیر
 و نمی خیر و میگوید سخنان نیک را و میسراند سخنان نیک را یعنی سخنان که باصلاح آرد و اگر چه نه واقع است متفق علیه

نور و سلم نیز یادہ روایت کردہ است مسلم ابن عبات را کہ قالت گفت ام کلثوم سلم سمعہ - و شنیدم من اورا یعنی ابی بنی -
 پیچہ ایام کلثوم از سلم سمعہ پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر حش فی شئ مما یقول الناس کذب گفت شنیدم آنحضرت را کہ
 زحمت کند و از آن و در در پنج چیزے از آنجہ می گویند مردم کہ آن چیز دروغ است - الا فی ثلث - مگر در سہ چیز الحرب
 و جنگ چنانکہ سخنان گوید کہ جلالت از آن ظاہر گردد و دلہای لشکر بآن از آن قوت گیرد و دشمن فریب خورد و اگر چہ جزا
 واقع باشد - والا اصلاح من الناس - و مردم صلح در دادن بیان مردم چنانکہ سخنان آیندہ نقل کند کہ موجب اصلاح
 و اتفاق گردد اگر چہ نہ واقع بود و حدیث الرجل امرأتہ و سوم سخن کردن مرد زن خود در حدیث المرأة زوجہا
 و سخن کردن زن شوہر خود را چنانکہ بگوید کہ اہل محبت و خشنودی نمایند تا باعث ایلاف و ایتمام گردد - و ذکر
 و ذکر کردہ شد حدیث جابر کہ اول وی این کلمہ است - ان الشیطان قد ایس فی باب الوسوسہ و در باب سوم
 و در اوائل کتاب و در مصاحح انجا مذکور است -

الفصل الثانی - عن اسماء بنت زید قالت قال رسول اللہ گفت اسماء گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
لا یحسل الذکب الا فی ثلث حلال نیست دروغ گفتن مگر در سہ جا یعنی حلال نیست مگر سہ کذب الذکب الرجل امرأتہ
یکے دروغ گفتن مرد زن خود را لیر خصیہا - ناراضی گرداند اورا ظاہر تخصیص بکذب رجل امرأتہ و ذکر کذب امرأتہ
مرو را باعتبار اکثر و غالب است چون زنان جاہل اند و بدگان بر تسلیہ و ارمای آنہا پیشتر حاجت می افتد و در حدیث
سابقہ پروردگار مذکور شد - الذکب فی الحرب دوم دروغ گفتن در جنگ چنانکہ مذکور شد و الذکب لیصلح بین الناس سوم
دروغ گفتن برای آنکہ صلح افتد میان مردم تا اختلاف و نزاع موجب تہاجر و تقاطع نگردد - رواہ احمد و الترمذی -
و عن عائشہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا یكون لیسلم ان یحجر مسلما فوق ثلثہ - نمے باشد و نمی
باید مرد مسلمان را کہ ہجران کند مسلمان را و ترک دہد محبت و سلام اورا بالای آستہ روز تا و اقیقہ سلم علیہ ثلاث مرات
پس چون بہ بند و پیش آید اورا سلام دہد بر سہ بار کل ذلک لایرد علیہ در ہر مرتہ روز کند مسلمان دیگر برود
و نگوید جواب سلام اورا نقد بار ہائیمہ پس تحقیق بازگشت آنکہ جواب سلام نگفت بگناہ ہجران یا بگناہ خود یا
بگناہ مسلمان سلام دہندہ یعنی سلام دہندہ از گناہ ہجران بیرون آمد و گناہ برگردن آن ماند کہ جواب سلام نداد
بلکہ گناہ مسلمان سلام دہندہ نیز برگردن او شد کہ جواب سلام او نداد رواہ ابو داؤد - و عن ابی ہریرہ ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا یحیل لیسلم ان یحجر خاہ فوق ثلث حلال نیست مرد مسلمان را کہ ترک دہد
برادر خود را بالای آستہ روز و من ہجرت فوق ثلث فمات داخل النار پس کسیکہ ہجران کند بالای آستہ روز پس
بمسیر و در آید آتش دوزخ را یعنی مستوجب سختی دخول بار میگرد و چون در گناہ در آمد گویا در آتش در آمد
پس چون زعمہ است ہم در آتش است - رواہ احمد و ابو داؤد - و عن ابی خراش السلمی - خراش بکسر خاء معجمہ

وسلی بضم سین وفتح لام مخففة وبعضه گفته اند اسلمی سنت نه ظلمی نام او حیدر است بجاد و ال مهلبین بر وزن جعفر صحابی است
روایت کرده است از وی ابو داؤد و همین یک حدیث در بحران سمیع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بقول شنید
آن حضرت را که می گفت من چرخا نه سه قوسک شک و سه کیسه بحران کند برادر خود را یکسال پس این بحران کردن
گویا خون او ریختن است در ترتیب اخم شدید امانه مثل او دست بجمع وجوه زیرا که قتل اکبر کبیر است بعد از شمرک مقصود
بماند و تا یکدست در منع از بحران چون بحران در مدت سال کامل از مجرای عادت بیرون است و باعث نهایت
آزار خاطر گویا به تیغ اید او غصه و غم کشتن است - رواه ابو داؤد و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم لا یحسل المؤمن ان یجوز مؤنفاً فوق ثلاث - ترجمه این گذشت - فان مرت به ثلاث پس اگر بگذرد بر
مومن سه روز بقیه پس باید که بنمید و پیش آید وی آن مومن را که بحران کرده است او را فیلسم علیه پس باید
که سلام دهد بر دوسر - فان رد علیه السلام پس اگر رد کرد بر دوسر سلام را داد جواب سلام او را - فقد اشترک فی
الاجر پس تحقیق شریک شدند هر دو در اجر و صامت و ترک بحران و طبیعت یافتند اول با ابتدای سلام
و ترک بحران و ثانی بجواب سلام و قبول آن - و ان لم یرد علیه - و اگر رد نکرد بر وی سلام را جواب سلام دس
نداد - فقد بار بالاثم - پس تحقیق رجوع کرد و باز نشست بگناه و در بعضی نسخ با ثمة چنانکه معلوم شد و خرج المسلم
من البحسرة - و بیرون آمد سلام و منهد از بحران و گناه آن همه بار گناه برگردان آن دیگر افتاد - رواه ابو داؤد
و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الا یخیرکم بافضل من درجۃ الصیام و الصدقة و
الصلوة - گفت آنحضرت آیا خبر ندیم من شمار بعلی که فاضل ترست درجۃ او از درجۃ روزه و صدقه و نماز که تا فاضل
قال - گفت ابو درداه - قلنا - یغتم جماعه صحابه بلی خبر ده ملا بآن عمل که فاضل ترست از درجۃ این عبادت مذکور - قال
اصلاح ذات البین - گفت نیک گردانیدن احوالی که در میان یکدیگر است چنانکه بغض و عداوت و جنگ و جدل
شلا میان جماعه افتاده و فساد راه یافته است آنها را ببدل با لفت و محبت و صلح ساختن و از فساد و بصلاح آوردن
و اصلاح ذات البین این معنی دارد و ذات البین نام آن احوال است که در میان مردم افتاده است و اصلاح آنها
نیک گردانیدن آنها و تبدیل آنها از فساد و بصلاح و فساد ذات البین بی الحاقه - و فساد احوالی که ذات البین
ست حلقه است حلق موی ستر و حلقه موی ستر نه و مراد اینجا بلاء کردن و از بیخ بر کردن است یعنی
فساد ذات البین خصلتی است بلاء کننده دین و از بیخ بر کننده ثواب است چنانکه استره موسی را از بیخ بر می کند
و درین ترغیب و تخریب است بر اصلاح و دفع فساد و تحذیر و تنبیہ است از خلاف آن - رواه ابو داؤد و
الترمذی و قال هذا حدیث صحیح - و عن الزبیر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و ابکم دارا لام
من قبلکم - گفت زبیر بن العوام که از عشره مشر است که گفت آنحضرت آمده است لبوی شما دست

کرده در شمار درویدیاری است یا که پیش از شما بوده اند فی الصراح و بسبب نرم رفتن دکل ماش علی الارض ابتداء در پیما
 اوداجاعت آن درویدیاری کدام است۔ الحمد للہ بقضاء بدخواهی و دشمنی سہی الحاق لغتہ این بقضاء حاققہ است این
 چنین گفتہ طیبی و ضمیر ہی راجع بہ بقضاء داشتہ و لغتہ زیر کہ بقضاء سخت ترست تا اثر دوسے در رخنہ گری دین اگر چہ نتیجہ
 حدست انتہی و اگر ہر یک از حد و بقضاء دارند تا دلیل کل واحدہ من الخصائص نیز صورتی دارد بعد از ان در بیان
 مراد از حاققہ فرمود۔ لا اقول تخلف الشکر۔ نیگویم کہ بقضای ستر و موسی را و لکن تخلف الدین سولیکن سے ستر و
 ایمان را و از پنج برمی کند آنرا۔ رواہ احمد و الترمذی۔ و عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لایاکم
 و الحمد۔ و در دید خود را از حد و فان الحمد یا کل الحسنات۔ زیر کہ حد سیور و دومی برد نیکی ہا را۔ کسانا کل الحسنات
 الخطب۔ چنانچہ می خورد و می سوزد آتش ہیزم را رواہ ابو داؤد۔ باین حدیث تمسک کردہ اند معتزلہ بر
 مذہب خود کہ جبط است یعنی ارتکاب معصیت باطل میگردد اند عمل صالح را و بدیہاے برد نیکی ہا را و نزد اہل سنت
 و جماعت این چنین نیست بلکہ نیکی ہاے می برد بدیہا را چنانکہ منہ بود۔ ان الحسنات یدہبن السیئات۔ و جواب
 از تمسک البیان باین حدیث آنست کہ مراد از خوردن و بردن حسنات را آن است کہ حد باعث میگردد
 حاسد را بر اطلاق مال و اہلاک نفس و تنہک حرمت محسود اگر بفصل نیاید عزم آن وارد البتہ و تنہک
 حرمت بر غیبت خود البتہ موجود است پس روز قیامت حسنات او را بمحسود میدہند و در عوض بمظالم کہ بر
 گردن اوست چنانکہ در حدیث آمدہ است کہ مفلس از امت من کہے است کہ روز قیامت با نماز روز کوفہ و
 صیام و قیام بیاید و با وجود آن یکے را دشنام دادہ و زدہ و دیگرے را مال خوردہ و خون ریختہ آن ہمہ
 حسنات او را بآئنا کہ بر انا ظلم کردہ بدہند معنی جبط اعمال اینست نہ محو و افشای آن از دیوان اعمال
 اود اگر امر و زانہا را محو و افشای کردہ باشند فرو آن مرد بکدام عمل آید و حدیث ناطق است بآئین او با اعمال روز
 قیامت و جواب دیگر آنکہ حسنات مضاعف میگردد و با استعداد و عیلا و صلاح وی پس چون ارتکاب خطا یا کند از
 مضاعفت محروم ماند۔ و عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ایاکم و سور ذات البین فانہا الحاققہ دور
 و اید خود را از بدی ذات البین پس بد رستی کہ او حاققہ است حصہ بر اے بمالغہ است۔ رواہ الترمذی و عن
 ابی صرمتہ۔ بکسر صاد و سکون را صحابی انصاری بدری شاعر ازنی تعجب میگردد و باہمیت بردین ابراہیم عم
 تا آمد آنحضرت مدینہ را پس اسلام آورد و وی در ان وقت شیخ کبیر بود روایت کردہ است از دوسے این
 عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من ضار ضارا لہ بہر کہ گذر رساند بکے نہ بجنّت شرعی گزند رساند
 خداے تعالی بوسے فی الصراح ضرر گذر رسانیدن خلاف نفع مضارۃ گذر گذر رساندن۔ و من شاق
 بہ تشدید قاف۔ شاق اللہ علیہ۔ و کسیکہ خلاف و دشمنی کند بر کسے بے موجب خلاف و عداوت کند خدا تعالی

بر روی فی البصرح مشاقه شقاق خلاف و دشمنی و اصل اشتقاق مشاقه از شقاق است بکسر شین یعنی جانب و هر یک از متضامین و متنازعین در جانبی است از دیگری طبعی گفته که مشاقه از مشقت نیز توان داشت باینکه تکلیف کند صاحب خود را با آنچه نه در طاقت اوست انتی داین معنی نزدیکتر است بکلمه علی و الا مشاقه بمعنی خلاف و عبادت بی علی آید و چنانکه در سنن یسحاق الله و رسول الله من یشتاق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و بنا بر این معنی غرق کرده اند بیان مفصلاً و مشاقه در معنی حواشی باینکه ضرر و مشقت متقاربان اند در معنی لیکن ضرر استعمال کرده می شود و راتلاف مال و مشقت در رسانیدن اذیت به بدن مثل تکلیف عمل شاق - رواد ابن ماجه و الترمذی و قال یذا حدیث غریب - و عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ملعون من ضار مؤمناً او مکره - رانده شده و دور انداخته شده است از دور گاه قرب و رحمت الهی کیسکه گزند رساند سلفانی را یا مکر کند بوی فی البصرح مکر حیل و بدسگالییدن و فریفتن - رواد الترمذی و قال یذا حدیث غریب - و عن ابن عمر قال حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم البیتر بالابراء انخفضت منبراً

فنادی بصوت رفیع پس آواز داد و خواند مردم را با و از بلند مقام - پس گفت یا معشر من العلم بسانه ای گروه اسلام آرندگان بر میان خود - و لم یفرض الا یامان الی قلبه در سیده است ایمان تا دل ایشان - لا توفوا السلیین انما یکنید مسلماً انما لا یغیرهم - و سرزنش نکند ایشان را - و لا تتبعوا عوراتهم - و نه روید در پی عیب های ایشان و طلب نکند آنرا فی البصرح تتبع در طلب چیزی بر رفتن در پی آن - فانه من تتبع عورة امیه المسلم - پس بدرستی کیسکه تتبع کند عیب برادر مسلمان ترا تتبع الله عورته - تتبع کند خدا سبب تعالی عیب او را و من تتبع الله عورته یفصح کسکه تتبع کند خدا سبب تعالی عیبهای او را و اگر او را چه میخیزد بر عصبه مخفی نبود - و لو فی جوف رطله اگر چه باشد آن کس پنهان در میان رخت و جای بود و باش و منزل خود - رواد الترمذی - و عن سعید بن زید عن ابی بنی صلی الله علیه و آله و سلم ان من اردی امره لواء منبت است از سعید بن زید که از عشره مبشره است از آنحضرت بدرستی از رباترین ربا را و لغت فزونی در زیاتن است و در شرع زیادتی گرفتن در دام و بیع پس میفرماید افزودن ترین ربا را الاستطالة فی عرض المسلم بغیر حق و راز کردن زبان و در افتادن در آبرو سبب مسلمان بعبیت کردن و دشنام دادن و ترفع و تکبر نمودن و حق پنداشتن بناسخ و بای سباحت شرعی و در قاموس گفته استطالت و لغت است و او را ارتفاع و تفصیل و در صراح گفته استطالت تکبر کردن و در راز شدن چون در استطالت عرض گرفتن است زیاده بر آنچه استحقاق دارد و بیشتر از آنچه رخصت است تشبیه و ادوات را باینکه زیادت بر حق می گیرد و این را ربا گفت زیرا که عرض مسلمان عسیر و دشوار است از آنکه مال اوست پس ضرر و ضار و گرفتن آن اکثر و از فرا شد و قید کرد بغیر حق زیرا که در بعضی احوال مباح است چنانکه صاحب حق مرا نکس را که حق دی نیست هر گویا ظالم یا شاد را جرح کند و ازین باب است جرح روایت که محمد بن روات را براسه بصلحت حفظ وین کنند و سالفاً معلوم شد که غیبت مباح است و در بعضی محال این نیز

ازین باب است رواہ ابو داؤد و ترمذی فی شعب الایمان۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 عرج بی بلی ہر گاہ کہ بالا کرد و در پروردگار من این دن معراج رفتم۔ مررت بقوم لم اظفر من نحاس کید شتم بقوسے کہ در ایشان
 راست ناخان از مس۔ تخمشون و جوہم صدہ و ہدی خراشد روے ہای خود را و سینہ ہاے خود را غوش بنجاوین
 بمعین خراشیدن۔ فقلت من ہولاء پس گفتم کیستند این قوم یا جبریل فقال ہولاء الذین یاکلون لحوم الناس و یلقون
 فی اغراسهم گفت جبریل این جامعہ اند کہ میخورند گوشت ہای مردم را یعنی غیبت میکنند و دشنام میدہند و بدان آبروی مردم
 میریزند و وجہ کبیر از غیبت۔ باکل لحم سابقا و در باب الغیبت معلوم شدہ است و چون آبروی مردم را ریختند و بدان شرح
 شد حق سبحانہ تعالیٰ روی ہاے و سینہ ہای ایشان را ہم بدست ایشان قبیح و خراشیدہ ساخت۔ رواہ ابو داؤد
 و عن المستور عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من اکل برجل مسلم اکلہ۔ مستور نفیم سیم و سکون بین مملہ و فتح فوقانہ و سکون
 و اد کسر رابین شد او بہ تشدید و ال صجالی ست بعد و در اہل کونہ و ساکن شد مہر را و در وقت وفات آن حضرت
 پس کہ بود روایت می کند کہ یکہ بخورد بسبب مردی غنی بوسیہ غیبت کردن او لقمہ را اکلہ نفیم ہمزہ و سکون کاف
 بمعنی لقمہ و اگر لفتح ہمزہ خوانند بمعنی بکار خوردن بود چنانکہ یکہ بود کہ او بجهت عداوت غیبت و منقصت مسلمانی یا
 خوش دار شخصی نزد وی برو و خوش آمد او گوید و آن سلمان را غیبت کند و باین وسیلہ براسے خودانی پیدا کند
 و وجہ رزقی ہم رساند۔ فان اللہ یطعمہ شلہا من جہنم۔ پس بدستی کہ حق تعالیٰ میخورد آن غیبت گوارا مثل آن اکلہ از
 آتش و در رخ من کسی تو با برجل مسلم و یکہ پوشاند نفس خود را جامہ بسبب مردی بجان معنی کہ در اکل معلوم شد و این
 بر تقدیرے کہ کسی بصیغہ معلوم باشد چنانکہ قرینین او کہ اکل و قام ست و اما اگر بصیغہ مجہول بخواند چنانچہ در نسخ صحیح
 واقع ست و معنی کسوة نیز موافق است زیرا کہ کسوة بمعنی جامہ پوشانیدن ست و اروہ پوشانیدن نفس را کلف
 ست معنی آن شود و یکہ پوشانیدہ شود او را بہ سبب مردی جامہ۔ فان اللہ کیسہ شلہا من جہنم۔ پس بدستی کہ خدا
 تعالیٰ می پوشاند او را مانند آن جامہ از آتش و در رخ من قام برجل۔ و یکہ یا لشد بسبب مردے۔ مقام سمعہ
 در یاد و مقام شنوانیدن و نمودن محامد و محاسن را یعنی نام مردم بہ میزند و بشنوند سمعہ در چیزے کہ تعلق بجاسہ سمع
 دارد و یاد را پنچہ بجاسہ بصر دارد پس میفرماید ہر کہ بسبب مردی در مقام سمع و یاد یا لشد۔ فان اللہ یقوم لم
 مقام سمعہ و یاد بوم القیمۃ۔ بدینکہ خدای تعالیٰ می ایستد براسے او در مقام سمعہ و یاد روز قیامت و این عبارت
 را دو معنی گفته اند یکی آنکہ کسیکہ صلاح و تقویٰ و زہد و رویا ظاہر کند بحجت یک مردی صاحب ال وجاہ تاوی
 بشنود و بہ بنید و متفقہ کہ در دیال وجاہ خود را بروے صرف کند یا لشد خداے تعالیٰ براسے رسوا کردن او
 یعنی اروہ کند نصیحت او را و ال تا وہ کند او را در مقام سمعہ و یاد یعنی بفرماید ملائکہ را تا ندانند کہ مردی مرا می بود
 و براسے خلق کار میکرد و بعد از آن عذاب کند او را عذاب مرئیان و منہ و یکہ آنکہ کہے ایستادہ کند مردے را

در مقام سیمه در باب یعنی اورا بصلاح و تقوی تفریق کند و بزرگوار عبادت شهرت دهد و این را وسیله تحصیل حطام دنیا و حصول اغراض نفسانی خود گرداند چنانچه غاوان در دلشان می کنند و ایشان را از جهال و معاصی و خود میگردانند روز قیامت خدای تعالی اورا در مقام فصاحت و رسوائی ایستاده کند و نادر و هندوشتگان که این دروغ گو است که میگوید را بدروغ شهرت داد تا اغراض نفس خود از آن حاصل کند بعد از آن عذاب کند اورا عذاب در دروغ گو یان رده ابو داود و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حسن الظن من حسن العبادۃ لمان نیک بودن بر مسلمانان و اعتقاد خیر و صلاح کردن بر ایشان از جمله عبادات حسنه است یا ناشی است از حسن عبادت یعنی هر که تشبه و نیکو کار است بر مردم گمان نیک می برد و بد گمان جز بد کار نبود و بیت بد گمان باشد همیشه زیست کار و نامه خود خواند اندر حق یا ر کوه ابو داود و عن عائشه رضی الله عنها قالت احتل بغير صفة بیمار شد شترے که مرغی را بود و عند زینب فصل طهر حال آنکه نزد زینب زیاده سوار بود یعنی شترے داشت زیاده بر حاجت خود نظر بمعنی پشت است و بمعنی مرکب نیز آید - فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لزینب پس گفت آنحضرت مر زینب را - اعطیها لواء بده صنفید اشتریکه زیادت بر حاجت تو باشد فقالت پس گفت زینب بطریق استغفار انکاری - انا اعطی تلک لیو دیر من سید هم شتر آن یهودیه راضیه رضی الله عنها و خدیجه بنی بنی اخطاب یهودی بود و لیکن از اولاد بارون علیه السلام بود و در غزو و خیر بدست افتاده بود پس آنحضرت اورا آزاد کرده در جباله نکاح خود آورده و بعضی از داج مطهره را با او سور مزاجی بود و عائشه رضی الله عنها از آنها بود آنحضرت حمایت و رعایت می کرد و روزی اورا عائشه یهودیه خواند و سقط گفت وی بشکایت پیش آنحضرت آمد فرمود با وی که بگو که من پیغمبر زاده ام و تو دختر ابو بکر رضی الله عنه و چون زینب بوسه و شستی کرد و فحش رسول الله پس خشم آورد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر زینب - فجزاها الحجة و المحرم و بعضی صفر پس معجور ساخت آنحضرت زینب را تمام ماه ذی الحجه و محرم و پاره از ماه صفر رده ابو داود و ذکر کرده شد حدیث معا بن انس - که اول این لفظ است من حی مومنانی بابا لشقة و الزیة

الفصل الثالث عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را بے عیسی بن مریم رجلا یسرق وید عیسی علیه السلام مردے را که دزدی میکند - فقال له پس گفت مرا و را عیسی علیه السلام میرفت دزدی کردی تو فقال کلا - گفت و زدی نکرده ام من - الذی لا اله الا هو - سوگند آن کس که نیست معبودی بحق مگر دی - فقال عیسی آمنت بالله و کذبت نفسی ایمان آوردم بخدا و دروغ گو ساختم من خود را یعنی تصدیق کردم ترا و رسو گند تو و برگشتم از آنچه گمان بر دادم و کذب کردم نفس خود را و از اینجا معلوم شود که اگر کسی سوگند خورد و هر چند خلاف آن معلوم بود باید عظم خود را شتم ساخت و بموجب او عمل کرد و از جهت تعظیم نام حق - رده ابو داود و عن انس

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كاد الفقر ان يزدك ستم فقره فترى انك ستم فقره
 كروزيه كذا فقر باعث يسر ود انسان را برار كتاب محارم و معاصي بقصد از ان فقر و خروج از شدائد آن و چون
 بغایت شدت و محنت كشد شاید كه برار كتاب كفر نیز باعث كردد و بے وجود فقر غلبه محبت دنیا با وجود حصول
 قدر كفایت از ان باعث از كتاب كفر گشت چنانكه بعضی از اشقیای روزگاری می شنوم كه گذشته در قرب
 این زمان غلبه با ستم و شدت و محنت بطریق اولی كه بر این آرد و نیز غلبه فقر گاهی باعث بر سخط و اعتراض
 پروردگار گردد و از او انكه رضا و ایمان بیرون آرد و نوز با الله من ذلك و چنانكه فقر بكفر كشد غلبه غنا بعتق و طغيان
 در معاصی آرد و لهذا توسط كفایت افضل از غنا و فقر است - و خیر الامور و اساطیر و كاد و الحمد ان یغلب الفقر
 و نزدك است كه حسد غلبه كند تقدیر الهی را یعنی اگر بالفرض چیزی بے بودی كه غلبه كروی قدر را حسد بودی چنانكه در
 ماویل حدیث لو كان شیء سابق القدر در كتاب طب و المرتی گذشت - و عن جابر عن رسول الله صلى الله
 علیه و آله و سلم قال من اعتذر الی اخیه فلم یعذر - كسیكه عذر خواهی كند بسوی برادر خود پس معذور نداد و در
 آن برادر: انكار عذری كند و گوید عذر نداری دروغ میگوئی - اذ لم یقبل عذره - یا قبول نداد و عذر
 او را و گوید اگر چه عذر داری اما قبول ندارم كان علیه مثل حقیقه صاحب مكس باشد بران برادر گناه مانند
 گناه خداوند مكس بفتح میم و سكون كاف و عشر تا كس ده يك گیرنده كذا فی الصرح - رواها البیهقی و
 كرو این دو حدیث را بیهقی فی شعب الایمان و قال و كفت المكاس - به تشدید كات - العشار به تشدید شین
 عشر گیرنده یعنی آنكه ظلم كند و موافق شرع نگیرد و مكس گناهی عظیم است و در حدیث آمده كه لا یدخل الجنة
 صاحب مكس و در قاموس مكس بمعنی نقص و ظلم نیز گفته و در مجمع البحار نقل از بیهقی كرده كه مكس نقصان و مكس
 از اعمال آنكه نقصان كند از حقوق مساكین و نرساند آنرا به تمام و كمال

باب الخدر و التانی فی الامور

خدر بفتح خاء و سكون پیمیزیدن و احترار كردن و خدر بفتح حاء كسر ذال مر و بیدار و تانی و توقف و غثت و درنگ
 كردن در كارى و شتابانى كردن و ان و اناة بر وزن فناة اسم است از وی بمعنی درنگ یعنی آدمی را باین
 كه از شرم مردم و آفات روزگار در دین و دنیا پرخیز باشد و در كار خود حازم و مستیقظ و هشیار و بیدار
 بود و در عواقب امور نگران باشد و در كارها شتابانى نكند و ظلم و فساد كار فرماید بگرد بفضیله كارها
 خیر كه شتابانى كردن و ران فرموده اند

الفصل الاول عن بی هریة قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لا یلدغ المؤمن من جحر وحده
 مرتین - كزیده نه شود مسلمان از يك سوراخ و دوبار لدغ كزیدن مار و كزوم و جحر بفتح جیم مضمومه جری كند

سورخ مار دگز دم و انثال آن بر عکس حجر تقدیم جابر حیم که بجنه حجره است میفرماید که شان موسی صاحب حزم موصوف
 بر رعایت حق و حمایت دین آنست که از خاد و تفرقه دشمن دین ست نگذرد و غضب و انتقام الله از دست ندهد و هر
 حلم و تقاضی نورزد و فریب نخورد و اگر در کار دنیا فریب و دغا خورد و سهل ست اما در کار دین نباید کرد و این تعلیم قاعده
 عظیم ست که باعث رعایت و حمایت دین و ملت ست و سبب درود این حدیث و رنج آنست که ابو عروه یقین
 عین معلوم در آن شاعری بود از شعر اے کفار که مسلمانان را بچوبیکر دو اثر اراد اشقیای قوم خود را برای خدا و آ
 ایشان نخر لیس می نمود و در غزوه بدر اسیر افتاد پس عبد البست که بار دیگر گرد این شایع نگردد پس آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم در بابین عهد و وثیقت رب فرمود چون بقوم خود رفت باز بادی شقاوت افتاد و به تحریص و بیجا که میکرد
 مشغول شد بار دیگر و غزوه احد بدست افتاد باز زمان خواست و عهد کرد پس آنحضرت صلعم بقتل وی امر فرمود و
 بعضی مردم بدر خواست عفو وی برخاستند پس آنحضرت فرمود لا تلذخ المؤمن الحدیث یتفق علیه و عن ابن
 عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال لا شیخ عبد القیس روایت میکند ابن عباس که آنحضرت
 فرمود و را شیخ را که رئیس و قائم و فد عبد القیس بود و عبد القیس نام قبیله ایست آورده اند که چون وفد عبد القیس علی
 آنحضرت خود را از شتران بر زمین زدند و بملازمت شریف بدارت نمودند و اضطرار بیا کردند و دوشوق محبت
 و دله دادند آن حضرت ایشان را تقریر فرمود و هیچ نه گفت اما شیخ که نام وی منذر بن عائد ست و رئیس و سردار
 ایشان بود بمنزل فرود آمد و اسباب و مراحل قوم گرد آورد و لبست پس غسل تازه بر آورد و بهترین جامه ها
 که داشت پوشید و آهسته به یکدیگر و قار سجد شریف درآمد و دو گانه نماز بگذارد و دعا کرد پس در حضرت رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم درآمد آنحضرت را این وضع و طریق وی خوش آمد و فرمود در آن نیک محصلیتن بحمد الله و رسول الله بدر شکیله در
 تو سیر آئینه و خصصت ست که دوست میدار آن و در خصصت را خدا و رسول او آن نصابت که ام ست الحکم الاله
 آهستگی و بهر دباری و دقار و ثبیت و تمکین و امانه بر وزن قنانه از تانی ست چنانچه معلوم شد - رواه مسلم - آورده اند
 که آنحضرت چون او را بوجود این دو صفت خبر داد و سگ گفت یا رسول الله این دو صفت بکسب و تخلق من
 ست یا آفریده خدا ست در جلیت من فرمود آفریده خدا ست در جلیت تو گفت شکرم خدای را که آفرید مرا
 و صفتی که دوست میدار آن دو صفت را خدا و رسول یعنی اگر یکسب و تخلق من متعلق بودی احتمال زوال و فتنه
 داشته اما چون جلیت من بر من ست امید ست که دائم باقی ماند

الفصل الثانی عن سهل بن سعد الساعدی یحیی بن محبوبی مشهور آخر من مات بالحدیث من الصحابة ان النبی صلی الله
 علیه و آله و سلم قال الاثارة من الله العجوبة یفتح عین و یجیم من الشیطان - و زکی در کارها از خدا ست و مرضی او ست
 و دشمنی از شیطان ست و مراد و مطلوب او ست مگر در آنچه بے شبهه خیر باشد چنانچه در قرآن مجید فرمود و لیبارک عن

فی الخیرات - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وقد کلم بعض اہل الحدیث فی عبدالمہمن بن عباس الرازی من قبل حفظہ
ترمذی گفتہ کہ این حدیث غریب است و تحقیق سخن کردہ اند بعضی از محدثان در عبدالمہمن بن عباس کہ راوی این حدیث است
از جہت یادداشت دی یعنی حافظہ خوب نداشت و عن ابی سعید رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم لا یعلم الاذ و عشرۃ نیست حلیم کامل اگرچہ علم غریبی او بود مگر خداوند نفخش یعنی آنکہ در زلزلت و عصیت
افتادہ باشد و خطا و خلل در کار از وی بوجہ آمدہ و تجاوزت کشیدہ و بسبب آن دوست دارد کہ مردم عیبہا و خطای
او را بپوشند و زلزلت او را عفو نمایند چون محبت ستر و عفو در خود یافت از مردم نیز عفو خواہد کہ دو حسم و عفو در زیر
و کبھی گفتہ اند کہ حلیم حاصل نمی شود مگر بآنکہ از کتاب بیکند ابو را و می بیند مگر شہاد خللہا در آن دی و ریابد و می بیند
سواضع خطا و خلل کہ در آن شتابی کردہ بود و بی صبری نمود پس اجتناب میکند از آن و حلیم سے در زود در آن
این توجیہ یعنی تجربہ می کنند حاصلش آن می شود کہ نسبت حلیم مگر صاحب تجربہ صحیح چنانکہ در قرئہ او مستر بود
و لا یعلم الاذ و تجربہ نیست حلیم کامل مگر صاحب تجربہ و حکمت دانش حقیقت ہر چیزی حلیم و نادراست و استدار کار در
معنی حکمت محکم گردانیدن چیزے و اصلاح او از خلل و تجربہ شناختن کار ہا پس ہر کہ حاصل شد او را معرفت اشیاء و
نفع آنها و شناخت مصلح و مفاسد آنها حاصل شد او را حکمت - رواہ احمد و الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب
و عن انس ان رجلا قال للنبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اونی - مردی گفت مرا آنحضرت را اندر زکن مرا استفال پس
فرمود آنحضرت بخدا لا ابر اللہ ببر بکیر کار را بیا بیان کار نگہ بستن - فان رايت فی عاقبتہ خیر افاستہ پس اگر یہ بنی در بیان
او کی را پس بگذران کار را تمام کن - و ان خفت عیما فاسک - و اگر ترسی و گمان بری گمراہی را در آن کار پس
نگاہدار خود را از گردن آن کار و مگر از آنرا رواہ فی شرح السنۃ و عن مصعب بن سعد عن ابیہ - روایت است
از مصعب بن سعد بن ابی وقاص قرشی زہری مدنی ذکر کردہ است او را ابن سعد و طبقہ ثانیہ از اہل مدینہ و
گفتہ است ثقہ است یسل الحدیث و ذکر کردہ ابن حبان در کتاب ثقات روایت میکند از پدرش و علی و طلحہ و ابن
عمر نزول کرد و کوفہ را و توفی ستمہ ثلث وائتہ - قال الامام شمس گفت ہمیش کہ راوی این حدیث است از سعد لا اعلم
الا عن النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم یعنی پدرش از آنحضرت روایت کردہ از خود و قال
التوودہ بنعم تلحق ہمزہ و سکون آن مانی در زلزلت مشتق از وید باہستگی رفتن میفرماید ثانی و توقفت فی کل شئی خیر در ہمہ چیز
بہتر است - الا فی عمل الآفرۃ - مگر در کار آخرت از جہت نبودن آن خیر بہین بخلاف امور دنیاوی اثر بعضی سلف می آید کہ
در طہارت خانہ بشاگرد خود گفت بیا میرا من از برین برکش و بظلالی دہ گفت صبر کن تا از اینجا برآئی بعد از آن بکش و بدہ
گفت بالفعل خاطر می روی بہ نمودہ و فقی دست داودہ است نمی رسم کہ تا بر آمدن از اینجا از دست نرو و عن
عبد اللہ بن سہب بن یفیع سین محلہ و سکون را و کہ ہم صحابی سبت بصری و حدیث او در بصرین است و روایت کردہ است

از وی نقل کرده و عاصم احوال - ان البنی صلی الله علیه و آله وسلم قال - روایت میکند عبد الله که آنحضرت گفت - السمست الحسن را در
 دروش نیکو - و التوبة فیانی و آهستگی - و الاقتصاد - و میانه روی و توسط در طرفین از افراط و تفریط در معیشت و در
 هر چیز جزو من اربع و عشرين جزو من التوبة - یک جزو است از لبست و چهار جزو از نبوت یعنی خصلتی از خصال انبیاست
 صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و عین عدد ماکول است بعلم شارع و خبر نبوت آنرا بتحقیق در نتوان یافت و شایان
 معنی در کتاب روایت که فرمود در ویای صالحه جزوی است از چهل و شش جزو نبوت گذشته است - رواه الترمذی -
 و عن ابن عباس ان البنی صلی الله علیه و آله وسلم قال ان المدی الصالح - لفتح خا و سکون و ال سیرت و طریقت نیک
 و السمست الصالح لفتح سین و سکون نیم له دروش نیکو و چون در مفهوم هدی و سمت صلاح معتبر است پس توصیف صالح
 بجهت تاکید و یا تخرید است - و الاقتصاد - و میانه روی جزو من حسن و عشرين جزو من التوبة - درین حدیث یک جزو
 از لبست و پنج جزو آمده و در حدیث سابق از لبست و چهار جزو تواند که این تفادات میان عدوین ازو هم و خطای را
 آمده باشد یا بجهت سری دیگر و الله اعلم - رواه ابو داود و - و عن جابر بن عبد الله عن البنی صلی الله علیه و آله وسلم
 قال اذا حدث الرجل الحديث - چون گفت مردی سخنی را - ثم القفت - لیست غائب شد و بعضی گفته اند مراد با التفات
 لمرافی فاطر است بآن سخن و ذکر لیستین نجیب و راست چنانکه در وقت گفتن سخنی که احفام آن مطلوب است بچپ و
 راست نگزیند تا کسی مطلع نگردد و با جمله هر که در مجلس سخنی گفت و حکایتی کرد - فی امانه - پس آن حکایت امانت
 نزد اهل مجلس که شنیده اند پس ایشان را باید که در آن خیانت نه کنند و آن را افشانه ننمایند - رواه الترمذی و ابو داود -
 و عن ابی هریره ان البنی صلی الله علیه و آله وسلم قال لا بی الیتم - لفتح با و سکون تخانیه و فتح ثلثه - بن القیمان
 لفتح ق و ثانیه و کسر تخانیه مشدده نام صحابی است که آنحضرت با ابوبکر صدیق و عمر فاروق گریسته بخانه او رفتند و همان
 شدند و وی خدمتی کرد که موجب رضای آنحضرت معلوم گردید پس فرمود مرا بی الیتم را - هل یک خادم - آیا هست ترا
 خدمتگاری - قال لا - گفت نه - فقال - پس فرمود آنحضرت - فاذا اتانا ناسی فائنا - پس چون بیاید ما را بنده پس
 میان ما تا ترغاضی بدیم - قال البنی صلی الله علیه و آله وسلم بر اسین - پس آورده شدند و آنحضرت دو بنده -
 فاما - پس آمدند و آنحضرت بموجب وعده آنحضرت - ابو الیتم فقال البنی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 اخر منها - برگزین ازین دو بنده را هر کدام را که خواهی - فقال - پس گفت ابو الیتم - یا بنی الله اخر لی - ای پیغمبر خدا تو
 برگزین براس من هر کدام را که خواهی - فقال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ان المستشار منکم - بدرستی
 که آن کسی که کنکاش کرده شود بوی باید که این باشد و در هر چه بصلحت و بسبب و مستشیر باشد همان کند و همان گوید
 و خیانت نورزد و مقصود آنست که چون تو با اختیار را گذاشته و مشورت بجا کرده ما همان بنده بودیم که بستر باشد پس
 اشارت بیک از آن دو بنده کرده و فرمود خذ هذا فانی را یتیم - بگیر این بنده را زیرا که بدرستی و بده ام من را

کہ نماز میگذارد و استوص به معروف و طلب اندر زن کن از خود بوی نیکی و احسان را و بعضی گفته اند کہ استصباح یعنی قبل صبح
ست یعنی وصیت می کنم ترا بوسے احسان را و قبول کن وصیت مرا و بعضی گفته اند کہ استصباح یعنی ایضا ست و معنی طلب
کہ مفهوم بآنست منتظر نیست در حدیث دیگر آمده است کہ چون ابوالفتح آمد و بن زن خود گفت این بنده است کہ رسول
خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمن داده و نیکی و احسان را در حق منی وصیت کرده است زن گفت بچاسے آوردن
این وصیت شکل ست نیکی و احسان بمن ست کہ اورا آزاد کنی رداده الترمذی۔ و عن جابر قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم المجالس بالامانة۔ مجالس بامانت ست بجهان معنی کہ معلوم شد کہ چون سخنی کہ در مجلس از من
بشنوند نقل نکنند سخن چینی نہ نمایند۔ الاثامہ مجالس۔ مگر سہ مجلس دسہ سخن کہ در مجلس کہ بشنوند واجب گرد و نقل
در ساینده آن بغیر سفلت م حرام۔ یکی ریختن خون حرام او قرح حرام۔ دوم بفرج زنی کہ حرام باشد یعنی زنا کردن
او اختطاع مال بغیر حق۔ سوم پارہ ازالا کسے جدا کردن بر وجه حرام یعنی مال کسی گرفتن بطلم پس اگر بشنود از یکی
کہ گفت میکشم فلان مرد را یا زنا میکنم فلان زن را یا میگرم مال فلان کس را باید کہ این سخنان بآن جامعہ برساند تا
پرخدر باشند و خود را نگاه دارند رداده ابو داود و ذکر کرده شد حدیث ابی سعید کہ اولش این کلمہ است۔ ان

اعظم الامانة فی باب الباشرة فی الفصل الاول۔ در باب مباشرت از کتاب نکاح و در فصل اول یعنی این حدیث در
مصابیح مکرر مذکور شده یکبار در باب مباشرت در صحیح ذکر کرده و بار دیگر درین باب کہ باب الخذر و تانی ست
و احسان آورده و مادر همان باب مباشرت بحال خود گذشتیم و در باب الخذر و تانی ذکر نکردیم بحجت تکرار و
ذکر او در صحیح ست و ماناکہ در نسخائے مصابیح کہ نزد مؤلف بود در رحمة اللہ علیہ مکرر مذکور ست و لیکن در
نسخائے کہ ما دیده ایم از مصابیح در باب الخذر و تانی مذکور نیست و در باب الباشرة ست فقط غالباً
نسخ آنرا بحجت مکرر انداخته اند و اللہ اعلم

الفصل الثالث۔ عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما خلق اللہ العقل۔ چون پیدا کرد خدا تعالی
عقل را۔ قال کہ گفت مر عقل یا تم۔ یا لیست مقام۔ پس بایستاد۔ ثم قال کہ لیست گفت مر عقل را۔ او بر پشت و ده فاد پر
نشست و او را نام تعالی کہ اقل۔ لیست گفت خدا تعالی عقل را روی بمن آفر فاقبل پس روی آورد و بحق ثم قال کہ لیست گفت مر
عقل را۔ ان بعد نشین فبعد پس نشست۔ ثم قال کہ لیست گفت پروردگار تعالی مر عقل را۔ ما خلقت خلقاً ہو خیر منک پیدا
کردم و هیچ مخلوقی را کہ او بهتر نیست از تو۔ و لا افضل منک۔ و نہ فاضل تر و زیاده تر از تو در کمال۔ و لا احسن منک و نہ
خوبتر و جلیل تر از تو خیریت و در حدیث ادست و فضیلت قیاس بغیر حسن و صفات مدافعال۔ بک خذ بک علی بحجت
تو میگرم بحجت تو میدهم یعنی ہر کرانتمی میدهم بواسطہ تو میدهم کہ خدمتہ کرد و سختی افعام شد از ہر کہ آن داده را باز
میگیرم بسبب تو باز میگیرم کہ تقصیری نمود و بسبب سخط گشت۔ و بک عرف و بتو شناختہ می شوم۔ و بک اعانت

و بجهت تو خشم میگیرم - و بک الثواب و علیک العقاب - و بسبب است ثواب و برتست عقاب حاصل آنکه مدار تکلیف
و خطاب و عقاب و ثواب و عقاب در دنیا و آخرت بر عقل است - و قد تکلم فی بعض العلماء - و تحقیق سخن کرده اند و صحبت آن
حدیث بعض علمای میگویند این حدیث موضوع است بیان این سخن بمقتضی و در شرح کرده شده است و الله اعلم و عن
ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الرجل لیکون من اهل الصلوة و الصوم و الزکوة و الحج و العمرة سبزی
که مردی می باشد از اهل نماز و روزه و زکوة و حج و عمره - حتی ذکر سام الخیر کلمات آنکه ذکر کرد آنحضرت اقسام و حصص
نیکی را به معنی کلیات و معظمت آنرا ذکر کرد و اکثر در حکم کل داشت - و ماه بخیر یوم القيمة الا بقدر عقلة - و جز او انما
آن مرد در روز قیامت گمراشته اند و عقل او را عقل اینجا معرفت اشیا و دریافت مصالح و فساد و مباد و معاد و تمیز میان خیر
و شر و احراز و احراس از غوائل و آفات نفس و اشتداد و وصول بمقام قرب و وصول بحق و عقل معاد که در کلام
بعضی واقع شده این است و در اینجا است اختلاف علماء و بحث ایشان در تفاضل عقل و علم که گویند علم افضل
است یا عقل و اگر علم را هم بر معنی تمیز و دریافت حاصل کنند که اثر عقل باین معنی است خلانی در میان سخن مانند باین
معنی علم و عقل افضل باشد از عمل و عبادت و گفته اند یکی رکعت ازین عالم عاقل فاضل تر آید از هزار رکعت از دیگر کسی
و عن ابی ذر قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم یا ابا ذر لا عقل کالتدبیر اے ابو ذر نیست هیچ عقل
مثل تدبیر یعنی بر عواقب امور فکر نیست و مصالح و مفاسد آنرا دریافتن و فی الصرح تدبیر پایان کار فکر نیست
و در بعضی اینها مطابق علم و ادراک است - و لا درع کالکف - درع پرهنر کاری است و تقوی هم باین معنی
و بعضی متورع را با لاتر امتی دارند و گویند تقوی پرهنر از محرمات و تورع از مکروهات و شعبات نیز در صواب
آنست که هر دو یک معنی اند و در کلام قوم همچنین واقع شده پس میفرمایند نیست درع کامل مانند کف ظلمی
درین عبارت اشکال آورده که درع بمعنی کف از محارم است پس لا درع مثل الکف چه معنی دارد و جواب
داده که مراد کف در اینجا باز ایشان از مسلمانان یا با زواشتن زبان از لایحی است چون مفاسد این بیشتر
حصص کرد و درع را دردی مبالغه و ممکن است که گفته شود که درع و تقوی اگر چه در لغت بمعنی کف و اجتناب است اما
در عرف شرع شامل اند و انتحال را و اجتناب را معنی اجتناب باشد از ترک انتحال او امر نیز اجتناب
باید کرد باین وجه شامل هر دو باشد و بالجمله درع و تقوی بر فرموده رشتن است انتحال و اجتناب پس درع را در
جز باشد انتحال او امر و اجتناب نواهی و گفته اند که رعایت جانب اجتناب اہم و اقدم باید از انتحال و اگر کسی
در جانب انتحال اختصار کند بر خلاف رشتن و رواج است اما در اجتناب اهتمام و استقصا نماید تا متعین
که وصول در قرب الهی است برسد و اگر در انتحال استقصا نماید چنانکه احراز و اقل و مستحبات کند اما از کسب هر چه
کند و اصل نگردد بر شمال بیاری که پرهنر کند و در و خجور و شفا باید اگر چه شاید در ترکش اما اگر در و

نخورد و در پهن نمکند هرگز شفا نیابد و هر روز خراب تر گردد و این سخن را تفصیلاً است و حضرت شیخ علی متقی رحمه الله علیه در رساله مبتنی الطرق آنرا بیان فرموده اند و فقیر حقیر آنرا در بعضی رسائل خود ترجمه کرده و حمل حدیث برین معنی صحیح جمود است - و الله اعلم و الاحساب بحسن الخلق - و نسبت حسب و فضیلت مانند خوش نوی حسب آنچه شمار و مرد و از فضائل و آثار و منافذ خود و پدران خود میفرماید که اصل کمال و بزرگی حسن خلق است این می باید بے این همه ضائع است و مرد از خلق اگر جمیع صفات باطن دارند خود ظاهر است که حسن خلق عمدۀ است و اگر مرد نرم خوی و تلطف و مهربانی بود چنانکه در خلق باین معنی می آید مقصود مبالغه است و حقیقت این صفت از کلام اهل تصوف باید حسبست امام حسن بصری فرموده حسن خلق رومی کشاده داشتن و عطا کردن و از ایذای خلق بازماندن و در آسپاسی گفته حسن خلق ترک خصوصت با خلق و گفته حسن خلق راضی داشتن خلق را در راحت و محنت و تسبیح کسری گفته کسری پاید در حسن خلق جفا از خلق کشیدن و مکافات نکردن و رحمت بر ظالم و شفقت کردن و آمرزش خواستن - و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الاقتصاد في النفقة نصف المعيشة - میانه روی کردن در خرج و از افراط و تفریط و در بود و تنه سر بایه زندگانی است و در معیشت نمودن و زندگی کردن و چیز باید دخل و خرج و بناسه خرج بپردازد باید پس رعایت اقتصاد و نصف معیشت باشد - و التوکل الى الناس نصف العقل - و انظار دوستی مردم و سر رشته نگذاشتن نیمه عقل معاش است گو یا تمام عقل آنست که کسی و کارے کنند و بانی نوع تعیش و تمدن نیز نمایند و این بر تقدیری که تو و در تحجب ایشان موجب فوات دین و دایانیت نگردد و حسن السؤال نصف العلم - و نیک کردن سوال از علم نیمه علم است زیرا که سائل زیرک از چیزی سوال میکند که مهم تر و کار آئنده تر است او را و این محتاج است بزیادۀ علم و تمیز میان اقسام سؤالات که چه باید پرسید و چگونه باید پرسید و چون یافت مطلوب خود را بجزو اب تمام شد علم او حاصل آنکه علم دو قسم است سوال و جواب و حسن سوال و جواب است از تحقیق و تفتیح و بی هیچ شقوق و احتمالات تا جواب دانی و دشانی آید و چیزی فرو گذاشت نشود پس سوال برین وجه از قبیل علم باشد و او را و نشود که سوال ناشی از جهل و تردد است نه از علم او را علم نصف علم چون خوانند فافهم - تنبیه - باین تقریر که کرده شد معنی نصیحت در انشای مذکور بحقیقت آورده شد و احتمال دارد که مقصود مبالغه نماید باشد در رعایت این امور یعنی در اصلاح معیشت و تحصیل دانش و عقل کار فرمای تحصیل علم اشیا اسباب بسیار و در کار است اما این همه شایک طرف و اقتصاد و توکل و حسن ال یک طرف نیمه نیست و آن نیمه دیگر این معنی روشن و بی تکلف ترمی نماید و الله اعلم - بعدی البیعتی الاحادیث الاربعه - ربطیت کرد و بیعتی این چهار حدیث را بی شعلایمان

باب الرفق والحيار وحسن الخلق

رفق بکسری عهد و عفت بضم ارفاق نرمی کردن و سود داشتن کسی را که از فی الصراح و در نهایت گفته رفق لطف و لین

جانب و طبیعی نقل کرد و اگر بنی لطف و کاری کردن با اسان ترین و جویا بخدمت داشتن و آن حالتی است که عارض میشود آدمی را از ترس عیب و ذم و جیا محمود و انقباض نفس است از ارتکاب آنچه قبیح است در شرع و حسن خلقت و رجعت گذشته معنی آن معلوم شد

الفصل الاول - عن عايشة رض ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله رفيق خداوند رفيق است يعني لطف کننده است به بندگان خود و خواهنده است با انسان آسانی نه دشواری و تکليف نميکند با آنچه طاقت ندارد و در وسع اليشان بود يعجب الرفق - دوست ميدارد رفيق و آسانی را از بندگان بايک ديگر رفيق گفتند و لطف نمايند و در کارهاي خود از طلب رزق وغيره آسانی کنند و سخت نگیرند بعد از ان اشارت کرد با اختيار طريقت رفيق در طلب رزق و تحصيل مطالب و ترغيب کرد بر ان فرمود - يعطى على الرفق ما لا يعطى على العنف و ميدهند بندگان را بر رفيق چيزي که نميدهند بر عنف ما لا يعطى على ما سواه - و ميدهند چيزي که نميدهند بر هر چه جز رفيق است از اسباب نخست ترجيح داد و رفيق را بر عنف که خدا دوست و ثانياً اشارت کرد که عنف چه باشد بلكه رفيق راجح است بر تمام اسباب تحصيل مقصود و آنچه است مرام را از هر چه جزاوست و اگر گويند که آن اسباب اگر از باب رفيق اندر حجاب گنجائش ندارد و اگر از قبيل عنف اندهم از کلام اول ترجيح رفيق بر عنف معلوم شد فائده اين کلام چيست گويم که اين تا کيد کلام سابق است و تفاوت در عبارت است و مقصود آنست که آدمي را بايد که طلب آسان و مقاصد خود از رزق وغيره بطريق رفيق و نرمي نمايد که دهنده خداست و چون رفيق محبوب مرضي است بيشتر خواهد داد از آنچه بر عنف و انهماک در بشارت اسباب دهد فافهم - رواه مسلم و في روايه له - و در روايتي مسلم آمده که قال لعائشة عليك بالرفق و اليك والعنف - گفت آنحضرت مرا عايشه را بر تو باداي عايشه که نرمي کنی و در دار خود را از در نرمي و انخش و از حد ادب در گذشتن در سخن لن الرفق لا يكون في شئ الا ازانه - بدرستي که نرمي نماند نشود و در خبري که مگر آنکه يار ايدان چيز را دينک سازد - و لا يفرع من شئ الا شانه - و کشيده نشود و رفيق از چيزي بجز آنکه عيب ناک کند آن چيز را در زشت گرداند - و عن جرير عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من يحرم الرفق يحرم الخير کسي که محروم گرداينده شود از رفيق محروم گرداينده شود از نيكی - رواه مسلم - و عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر على رجل من الانصار - روايت است از ابن عمر که آن حضرت گذشت بر مردی از انصار و هو يعطى اياه في الحيا - و آن مرد نپند ميداد بمادر خود را در باب چيادمنش ميکرد از کثرت آن و عتاب ميکرد و مي ترسانيد بران و در بعضي روايات بجا يخطي يعاتب آمده - فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم و عه فان الحيا من الایمان - فرمود بجز اراد را زيرا که حيا شيعه از ايمان است هر چه بيشتر باشد بهتر غايت آنکه بايد که در محل خود باشد که از کباب معاصي است رفيق عليه - و عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم الحیا لایاتی الا بخیر۔ چنانچہ اگر دیکھیں کہ روایت الحیا بخیر کلمہ۔ چنانچہ کہتے ہیں ہر قسم اسحق
علیہ السلام اشکال می آید کہ چنانچہ گاہی محض میگرد و بعض حقوق چنانکہ امر معروف و نہی منکر کردن و جزآن جواب دادہ اند
کہ اخطال بحسن آورد بحقیقت چنانست شرعاً بلکہ آن عجز و جبن است کہ از جملہ تفائلست و اگر آنرا چنان نام کنند بجز
خواہد بود و حقیقت چنانست کہ باعث شود بر ترک قبیح کذا قالوا صواب آنست کہ معنی چنانقباض نفس است
از ارتکاب قبیح طبعاً و شرعاً اما آنچه محمود و مذموم است در شرع آنست کہ از قبیح شرعی باشد حرام یا مکروہ یا ترک دلی
پس از ظہر و جواب آنست کہ این کلیہ کہ الحیا بخیر کلمہ مخصوص است بآن کہ موافق رضای حق باشد و اگر برعکس عمل کنند
نیز صورت دارد یعنی اگر خیریت حقیقی در یک قسم چنانست اما چون در مطلق باہیت چنانست کہ یا ہمہ اش خیرست شاید
کتر آن خیر باین جانب کشد فافهم۔ وعن ابی مسعود و بعضی نسخ ابن مسعود و صواب ابی مسعود است کہ انصاری
سبب۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان مما ادرک للناس من کلام النبوة الاولی۔ بدین معنی کہ از جملہ آنچه
در یافتہ اند مردم از کلام انبیای سابق و از نتائج وحی ایشان است و باقی مانده است حکم دی و نسخ و تبدل و تفسیر
بدان راہ یافتہ این کلام است۔ اذالم نسخی فاصنع ما شئت۔ چون شرم نداری پس بکن ہرچہ میخواہی۔ رواہ البخاری
معنی این حدیث بچند وجہ تفسیر کردہ اند اول آنکہ اینجا معنی امر و طلب مراد نیست بلکہ این خبرست و مقصود آنست
کہ مانع از ارتکاب قبیح چنانست و چون چناننداری میکنی ہرچہ میخواہی دوم آنکہ صیغہ امر برائے تہدید است چنانکہ۔
اعملوا ما شئتم۔ بکنید ہرچہ میخواہید آخر جزاے کردہ خود خواہید یافت سوم آنکہ این قاعدہ و میثاقی برائے کردن
فعل بود یعنی در فعلی کہ شبہہ باشد و نصی از شارع در کردن و ناکردن آن نبود نظر کن اگر چنانست کہ در ظہور و
شرم نداری بکن و اگر می بینی کہ چنانعاض می شود مکن کہ البتہ در وی کراہتی و قباحتی هست کہ اگر فعل صحیح و حق صحیح
بودی محض نبودی و این نسبت بقلب سلیم منور بنور تقوی معرا از عوارض بشریت است و چہارم آنکہ این درجہ
فرمود کہ فعلی است از جنس طاعات و ظہور آن محل بخلیت ریاء و خوف تصنع است و از جهت آن ترک میکنند و شرم
دارد کہ بکنند پس میفرماید کہ شرم از خدا و رسول خدا باید داشت و چون این فعل از ان جملہ نیست کہ در وی شرم
از خدا و رسول خدا باید داشت بجهت خاطر خلق ترک نتوان داد و اگر ریاء راہ می یابید دفع آن باید کرد و توبہ
و استغفار نمود و ہمچنان کہ عمل بجهت خلق مذموم است ترک عمل باین جهت نیز ہمین حکم دارد فافهم۔ وعن النوفلی
بن سیمان لو اس لفتح لون و تشدید او و سیمان لفتح سین و کسر آن صحابی است کلابی و بعضی گویند انصاری کہ کونست کہ دشنام را
و میگویند کہ وی بردار از زن کلابیہ است کہ تزوج کرد او را آنحضرت و توفیر کرد وی از آن حضرت پس بگذاشت
او را قال سالت رسول اللہ۔ گفت پرسیدم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم عن البرد الاثم۔ از نیکی و نذرہ۔ فقال پس
فرمود یا حسن الخلق یعنی بخیر و اقسام بر خوش خوئی است و الاثم ما حاک فی صدرک و بموجب نذرہ عملی است کہ تاخیر کند

دکار کند و ترو و آرد و رسته تو و آرام نگیرد و اطمینان نہ پذیرد بدان دل و حاصل نشود انشراح صدر اما این در حق کسی است
 که شرح کرده حدیثی عالی شأنه صدر را در بارے اسلام و محلی و منور ساخته دل و اورا بنور تقوی و مہین ست مرو از
 استغنائے قاصد کہ در جای دیگر فرمودہ است و استغنت قلبک و این در جای کہ لعلی از شراعی درین باب بنوہن
 اقوال علما در انجا مختلف باشند و علامت دیگر برائے معرفت ائمہ آنست کہ فرمودہ و ذکر بہت ان یطلع علیہ الناس و
 ناخوش داری کہ واقعہ خود بران عمل مردم چنانچہ تقریر کردیم۔ رواہ مسلم۔ و عن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان من اجکم الی احکم اخلاقا۔ بدرستی کہ از جملة محبوب ترین شما بسوی من نیکترین شما اند
 از روی اخلاق رواہ البخاری۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان من خیارکم احکم اخلاقا۔ مضمون
 این مضمون حدیث اول است فرق آنست کہ خیریت در ذات ایشان است کہ سبب آن محبوب تر شدہ اند نزد
 آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم یتفق علیہ

الفصل الثانی عن عائشة قالت قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم من اعطی حظہ من الرفق۔ کیسکہ داده شد او را
 نصیب دی از نرمی و لطف عطا شد من خیر الدنیاء و الآخرة۔ داده شد او را نصیب دی از نیکی دنیا و آخرت۔ و ان
 حرم حظہ من الرفق حرم حظہ من خیر الدنیاء و الآخرة۔ و کیسکہ محروم گردانیدہ شد او را نصیب دی از رفق محروم گردانیدہ شد
 نصیب دی از نیکی دنیا و آخرت۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم الجار من الایمان و الایمان فی الخیرۃ۔ شرم داشتن از فعل نیک از ایمان است و ایمان یعنی اہل ایمان ہرشت
 اند۔ و البزار۔ بفتح موحدہ و مدحش و سخن بدو پیودہ گفتن۔ من المجفار۔ از بدی ستاد جفا بفتح تقیض بر صلیہ و الجفا
 فی الثار۔ و اہل جفا در آتش اند۔ رواہ احمد و الترمذی۔ و عن رجل من مزیقیہ۔ روایت استستا از مردی کہ از دیار
 مزیقیہ است بضم سیم و فتح ز او سکون یا قال۔ گفتن آن مرد۔ قالوا۔ گفتند صحابہ یا رسول اللہ ما یخسر اعطی
 الانسان چیزیست بہترین چیزے کہ داده شد آدمی را از صفاتیہ۔ قال الخلق الحسن۔ غرور بہترین چیزی کہ داده شد
 آدمی را جوے نیکوست۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔ روایت کرد این حدیث را بیہقی و شعب الایمان زمر و
 از مزیقیہ و نام او نہر۔ و فی شرح السنۃ علی سامۃ بن شریک۔ و روایت کرد محمٰی السنۃ و شرح السنۃ از اسامہ بن
 شریک ثعلبی کہ صحابی است نزد دل کرد کوفہ را و معدودہ ست در ایشان و حدیث دی در ایشان است و در اسد الغابہ
 فی معرفۃ الصحابہ نیز از اسامہ روایت کردہ۔ و عن حارثۃ بن وہب۔ رضی اللہ عنہ صحابی است و برادر عبد اللہ
 بن عمر بن الخطاب از مادر سعد و دست و رو کوفین دیدہ است آنحضرت را و روایت می کند از آنحضرت و ان
 ام المؤمنین حفصہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یدخل الخیرۃ الجواظ۔ در شی آید بہشت را جواظ بفتح
 جیم و تشدید و او ظار مجتہ۔ و لا یجھظری۔ و نہ درمی آید جھظری بفتح جیم و سکون عین و فتح ظار مجتہ بر صیغہ نسبت قال

گفت راوی۔ والجواظ الغلیظ الفظ۔ سخت گوی و زشت خوی و فی الطرح جو اظہر و سطرخر امان رفتار یعنی مت کر
 رواہ ابو داؤد فی سننہ و البیہقی فی شعب الایمان و صاحب جامع الاصول فیہ۔ و رجائع الاصول عن حاتم بن عبد اللہ
 کردہ اندازن سہ کس این حدیث را از حاتم بن دہب و دی صحابی ست باتفاق برادر عبد اللہ بن عمر بن الخطاب
 ازنا درو کذا فی شرح السنۃ عنہ۔ و یحییٰ بن روایت کرد در شرح السنۃ از حاتم۔ و لفظہ قال۔ و لفظ حدیث و شرح السنۃ
 این چنین ست۔ لایدخل الجنة الجواظ الجعظری یعنی وصف کرد جواظ را بہ جعظری و گفتہ یقال للجعظری الغلیظ۔
 ازین معلوم شد کہ جواظ و جعظری بیک معنی ست و فی نسخ المصاحب یعنی در بعض نسخ مصاحب۔ عن عمر بن دہب۔ والا
 و بعضی نسخ دیگر عن حاتم بن دہب ست و تو رشتی گفتہ کہ ذکر نکرد عمر بن دہب را در صحابہ پنج کس و تابعی ست پس
 حدیث مرسل باشد و بعضی مردم اورا و صحابہ ذکر کردہ اند و صحیح آنست کہ از تابعین ست۔ و لفظہ حدیث و شرح السنۃ
 نسخ مصاحب این چنین ست۔ قال لغت راوی و الجواظ الذی جمع و منع و الجعظری الغلیظ الفظ۔ جواظ آن کسی ست
 کہ جمع کرد مال را و منع کرد سائل را یعنی بالدار نخل و جعظری درست گوی و زشت خوی پس از بعضی روایات معلوم
 شد کہ جواظ و جعظری ہر دو بیک معنی ست و از بعضی مغایرتی مفہوم شد و از بعضی کتب معلوم میگردد کہ جواظ بخنی
 تکبر و جعظری یعنی بد خلق و با جملہ ہر دو لفظ نزدیک بہم اند در معنی۔ و عن ابی الدرداء عن النبی صلی اللہ علیہ
 وسلم قال ان اقل شئ یوقع فی میزان المؤمن یوم الیقمۃ خلق صن۔ بد رشتی کہ گران ترین چیزی کہ ندادہ
 می شود در ترازوی مسلمان روز قیامت خوی نیک ست۔ و ان اللہ یغضل لفاشل لینی۔ و بد رشتی کہ خدا آماج
 دشمن میدارد و از عذاب گذرنند در سخن بیوہ گوی را۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن صحیح و رو
 و روایت کرد ابو داؤد و الفصل الاول کلام یحییٰ بن را کہ ان اقل شئ الخ ست نہ دوم را کہ و اللہ یغضل الخ ست
 و عن عائشۃ۔ قالت سمعت رسول اللہ ﷺ یغیر خذرا صلی اللہ علیہ وسلم یقول می گفت۔ ان المؤمن
 لیدرک بحمن خلفہ و رقبۃ قائم اللیل و صائم النہار بد رشتی کہ مسلمان درمی یا بد بخوش خوی خود یا نہ نماز
 گذارندہ در شب و روزہ دارندہ و در روز را رواہ ابو داؤد۔ و عن ابی ذر قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم اتق اللہ حیث اکنت۔ رسول خدا فرمود مرا تقوی کن خدا را و پرہیز کن از عذاب وی ہر جا کہ باشی یعنی در
 خلوت و جلوت و در حضر و سفر و اتباع السبتۃ المحسنۃ تجارۃ بائع گردان بدی را نیکی رہد و در پے بدی نیکی
 کن یعنی اگر بدی از تو واقع شود در پے آن نیکی نیز کن تا پاک کند آن نیکی نقش بدی را۔ و خالق الناس
 بخلق حسن۔ و معاملہ کن مردم را بخوبی خوش مخالفہ خوی نیکو و زیدین۔ رواہ احمد و الترمذی و الدارمی و گفتہ اند
 کہ آدمی را باید کہ از محو آثار سیئات بمباشرت حسنات فارغ نباشد و ہر بدی را بہ نیکی کہ از جنس است و ست مکاف
 کند چنانکہ سلع ملاہی را و محبت اہل آنرا باستماع قرآن و مجالس ذکر و شرب خمر را تصدق کردن مشروبات

حلال کفار است نماید و بکبر را بنواضع و خجل را باعطاء تلافی کند علی هذا القیاس کذا قال الطیلبی - وعن محمد بن الحسن بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا انجرکم یمن یحرم علی النار و یمن یحرم النار علیه - آیا خبر ندم شمارا که کیست که حرام است دی بر آتش و دوزخ و کیست که آتش و دوزخ بر دوسه حرام است - علی کل بین لین قریب سهل حرام است آتش بر هر آریامیده آهسته روم نرم طایع نزدیک بمردم بلطف و بهشتی نرم خود بین و لین بکسیار مشدده و سکون آن هر دو جائز است چنانچه است و است در سوال بحیث مبالغه و تاکید هر دو شق ذکر کرد و حرام بودن شخص بر آتش حرام بودن آن شخص بر شخص چون مال پر و عبادت یکی است یعنی دور بودن از آتش و نه در آمدن در آن و جواب انقصار بر حق اخیر کرد که قریب است و متعارف در لسان نیز همین است که گویند آتش و دوزخ بر دوی حرام است - رواه احمد و الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المؤمن غریم و الفاجر خبیث لیتم و در بعضی روایات و المناقخ خبیث لیتم و غریب و فریب خورنده و فی الصراح غریب و الکفر کافرنا آرموده و خبیث بالفتح و الکفر و فریبیده و ذکر نزد منی حدیث چنانچه در نهایه تقریر کرده است که مؤمن از جهت القیاد و نرمی فریب بخورد و از هر که بفریب ادراد در نمی یاید مگر و مشرورم را و قفیش و کادش نمیکند از آن و این نه از باعث جهل و نادانی است بلکه از جهت کرم و بزرگ منشی و حلم و حسن خلق دوست و بعضی این چنین تقریر میکنند که چون سلیم القاب و ساد و لوح است و بمردم گمان نیک دارد و تجربه بواطل میگرد و بر و علما سینه مردم مطلع گشته هر چه پیش او بگویند قبول کند و فریب خورد و چون اتهام داشتغال دوسه بامر آخرت و اصلاح نفس خود است کار معاش دنیا را سهل انگار و اتهام بدان نکند و در آن فریب خورد و لیکن در کار آخرت تمیز و در عقل معاد کامل است و با وجود آن بنیه کردی صلی الله علیه وسلم بقول خود لا یلدغ المؤمن من جحر ضمه مرتین بر آن که نباید که همیشه فریب خورد و غافل باشد و طریق حرم از دوست و دوسا بقا گذشت که این شامل است امر دنیا را و آخرت را و بعضی گفته اند که مخصوص است بامر آخرت اما منافق همیشه خداع و مکار و سعی کننده در فساد و خادعت و مکر و قفیش و فتنان است و اصلا مسامحه نکند و فریب نخورد و از نفس خود بدان راضی نباشد و اگر اعیاناً فریب خورد نه بعلم اختیار او خواهد بود و بدان راضی نخواهد شد - رواه احمد و الترمذی و ابوداؤد - و عن یحیی بن یحیی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مکرول شامی که از کبار تابعین است گفت که آنحضرت فرمود المؤمنون یمنون المؤمنون - مسلمانان آریامیده و نرم و طبع متفادند - کاجل الالف - بفتح همزه بی مد که نون بر وزن کف و بعد همزه بر وزن صاحب خبر آمده و اول صح و افصح است کذا فی القاموس یعنی همچو شتر است که در بینی دی مار از چوب انداخته اند و فی الصراح انیت در شدن بینی شتر از چوبک مار و این شتر نرم و متفاد می باشد چنانکه این قید القادیه اگر کشیده شود می نهد گردن خود را - و ان انج علی حذو استناخ - و اگر نشاندن شود بر شکلی می نشیند هم بر شکم مراد آن است که مؤمن در غایت القیاد است و او امر و ابی الی را و تحمل دوست و این شققت را و احتمال دارد که مراد القیاد و تحمل مرمان باشد مگر دیگر را و بعضی گفته

و تکرار این نیز و حقیقت اطاعت امر الهی است تعالی - رواه الترمذی مسلسلاً - وعن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال
 المسلم الذي يجاهد الناس ويصبر على اذاهم - مسلماني که امیرش می کند با مردم و صبر میکند بر اذای ایشان - افضل من
 الذي لا يجاهد ولا يصبر على اذاهم - زیاد تر است در اجود و کواب از مسلمانی که امیرش نمی کند با ایشان و صبر نمی کند بر اذای
 ایشان - رواه الترمذی و ابن ماجه - ازین حدیث معلوم گردد که صحبت افضل است از غلبت و در شان عزت نیز احادیث
 و آثار آمده که تا قدر فضیلت اوست از صحبت و تحقیق درین باب تفصیل دارد و اعتبارات و حیثیات است و آن در
 کتاب ایضاً معلوم و کیمیای سعادت مذکور است دور آداب الصالحین که ترجمه بر بعضی معانی است ایضاً نیز آورده ایم
 و عن سهل ابن معاوية عن ابيه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من كظم غيظاً - کسی که فرو خورده خشم را - و هو ليقدر على ان
 ينفذه - و حال آنکه وی قادر است برگرداند خشم و در گذاردن آن - دعاه الله على رؤس الخائضين يوم القيامة - بخواند
 او را خدا سئو تعالی و در حضور خلایق روز قیامت - منی بخیزد فی ای الحور رشاداً تا آنکه خیر میکردند او را اختیار میدادند بدست وی
 در هر جور که خواهد - رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث غریب و فی روایة لابی داود و عن سويد بن وهب
 عن رجل من ابناء اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ابيه - دور روایتی مرابی داود را از سويد بن وهب
 از مردی که از پسران اصحاب بود روایت می کند از پدرش این چنین آمده که قال که گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله
 اسناد ایمان را بپر کند خدا سئو تعالی دل آن کس را که فرو خورده خشم را با من و ایمان و مسلمانی - و ذکر کرده شد
 حدیث سويد بن وهب که اولش این است - من ترک لبس ثوب جال فی کتاب اللباس - و سويد بن وهب بنی هاشم و
 فتح داود سکون تخمیناً ذکر نموده است او را در جامع الاصول و در کاشف گفته که وی شیخی مجبول است مرابن عجلان را -
 الفصل الثالث - عن زید بن طلحة - تابعی است روایت کرده است از وی سلمه بن صفوان الزرقی بیرون
 آورده است حدیث او را مالک در موطا و در چاه پدر ائمه طحی بن زکانه بنهم را و تخفیف کان - قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ان لكل دين خلقاً - هر دینی را خلقی و صفتی است که غالب و عمده است در وی - و خلق الاسلام الحیا
 و خلقی که غالب است در دین اسلام چیا است چون چیا صفتی است که مانع است از ارتکاب قبیاح و دشنامی و مذخلیت
 وی اتم و اکمل است دران دین محمدی با تم و اکمل ادیان است الاجرم و دو دیادرین دین انقلب و اتم باشد - رواه مالک
 مسلسلاً وایت کرد این حدیث را مالک از زید بن طلحة که تابعی است بطریق ارسال - و رواه ابن جابر البیهقی فی شعب الایمان
 عن انس و ابن عباس پس مرسل نباشد بلکه مشهور - و عن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الحیا
 و الايمان قرناهما فمفروء و حیا و ایمان پیوسته اند و لازم یکدیگرند - فاذا رفع احداهما رفع الاخری پس چون برداشته شود
 از شخصی یکی ازین دو برداشته شود و دیگری بقیه قرین و لفظ جمع دلیل است بر آنکه اقل جمع ایشان است و در بعضی نسخ
 قرنا بصیغه تثنیه بلفظ ماضی مجزول آمده - و فی روایة ابن عباس فاذا سلب احداهما بقا الاخری پس چون ربوده شود یکی ازین

دوم و پیردی میکند او را در رفتن دیگر کسی یعنی آن نیز میسر شود - رواه البیهقی فی شنب الایمان - وعن معاذ قال قال
 آخر ما وصانی به رسول الله صلی الله علیه وسلم - عاذ بن جبل رضی الله عنه می گوید آخر آنچه اندرز کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله
 علیه وآله وسلم یعنی در وقت وداع من بقضای یمن چنین وضعی بر جلی فی الغزو - وقتی که بنادم پای خود را در رکاب
 غزو بفتح غین معجمه و سکون را و بر آس رکاب چوبین که بر پالان شتر نمند استعمال بران است که در اسپ رکاب گویند و شتر
 غزو و این فرستادن سعاد بقضای یمن قضیه عظمی است آنحضرت او را صایا کرد و او را سوار کرد و پیاده بشالیت اوست
 فرمود یا معاذ شاید که تو باز نه بینی ما را و پس از وی رعایت فرمود و آخر وصیتی که بوی کرد آن این بود که قال گفت
 یا معاذ احسن خلقک للناس - نیک گردان خوی خود را بر آس تربیت مردم سیوطی گفت مراد بناس و در اینجا کسی
 که مستحق حسن خلق و رفی است و اهل کفر و عصیان و ظالمان ازین دائره خارج اند و ایشان امر به تغلیظ و تشدید واقع
 شده پوشیده نمائند که تغلیظ و تشدید با اهل طیفان داخل حسن خلق است که تربیت و تهذیب ایشان در آن است و
 سلامت و رفاه است حال دیگران بآن می شود و سیوطی گوید مراد بحسن خلق اینجا رفیق و سامحه داشته - رواه الکلب - وعن
 مالک بلغه ان رسول الله - روایت است از مالک که رسیده است او را که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال فرمود
 بعثت لاتم حسن الاخلاق - برای بگفته شده و فرستاده شده ام من بر آس آنکه به تمام بیان کنم و بحال رسانم حسن خلق
 را و در بعضی روایات لاتم مکارم الاخلاق بعضی زیادت بعد از نقصان و بعضی جمع بعد از تفریق و چون امر رسالت
 بوی ختم شد و دائره نبوت تمام گشت دیگر کمالی تشریب نمائند و فرستادن پیغمبر دیگر حاجت نیفتاد و الا بکسی که حفظ بعثت
 و نه نماید و آن علم اوست او بشد که حکم انبیاء بنی اسرائیل دارند که تا بعد از شریعت موسی و حافظان احکام توریت بودند
 پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامع جمیع فضائل و کمالات باشد که انبیاء سابق را بود و صلوات الله وسلامه
 علیهم اجمعین باز یادتی بای دیگر و تخصیص متمم جمیع بعد از تفریق حکم است زیرا که در دین محمدی زیادت بای است
 که در او یان سابقه نبود و دلیل دیگر بر فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مجنوع رسل آنکه در قرآن مجید
 میفرماید اولئک الذین هدی الله فبهدیم اقتده امر است مرا آنحضرت را با قدا بطریق انبیاء سابقه و ایتان باعمال
 و عقائد ایشان و لا بدوی صلی الله علیه وآله وسلم امتثال این امر نموده و جامع صفات کمال همه ایشان گشته و در
 حدیث دیگر آمده که حال وقصه من و انبیای سابق حال قهری است که بنایافته و خوب یافته و نمائند و در وی جاے
 خالی مگر جاے یک خشت و من آدم و جاے آن خشت را بستم و بنای آن خانه من تمام شد پس معلوم می شود که
 با وجود انبیاء بناسے خانه کمالات تمام نه شده بود و بوجو و شریف وی تمام شد - رواه فی الموطا و رواه احمد عن ابی هریر
 و عن جعفر بن محمد عن ابیه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم - امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود امام محمد
 باقر رضی الله عنهما و عن آبا تم العظام و اولادهم الکرام روایت کرد و گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - اذا

نظری را که قال چون نظر میکرد در آئینه می گفت آنحضرت - الحمد لله الذی خلق خلقی و خلق فی شکر من خدای را که نیک گردان
صورت مرا و سیرت مرا و زان نبی ما نشان من غیری - و آراست و خوب ساخت از من چیزهای را که عیب ناک نیست
گردانید از غیر من - رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسل - پوشیده نماند که این صفت علی الاطلاق بر وجه تمام و کمال معصوم
ذات شریف اوست صلی الله علیه و آله و سلم فی الجملة اضافت به بعضی افراد است غیر جانزست و شاید که احسن بر آن
است این لفظ باشد که درین حدیث فرموده عن عایشه قالت کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول اللهم
خلقنی فاحسن خلقی رواه احمد و خداوند نیک گردانیدنی صورت مرا پس نیک گردان سیرت مرا این دعا از آنحضرت
یا بری تعلیم و تلقین است مست یا مطلوب و دوام ثبات بر آنست چنانکه در این الصراط المستقیم گفته اند یا مراد طلب
اکمال دین و اتمام نعمت است زیرا که بسبب تحسین و تهذیب خلق آنحضرت قرآن بود چنانکه عایشه فرمود کان خلق الله القرآن
پس طلب تحسین خلق بحقیقت طلب نزول قرآن و اتمام او باشد فافهم - و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
علیه و آله و سلم الا انکم بخیارکم - آیا خبر ندیم و نه آگاهانم شما را بآنکه بهترین شما چه کسانیند تا ما گفتند - بلی یا رسول الله
بیایگان و خبر ده ما را که بهترین ما چه کسانیند - قال فرمود - بختیارکم اطهرکم اغیارکم اخلاقا - بهترین شما دراز
ترین شما اند از روی عمر و نیک تر از روی اخلاق چه آنکه اخلاق ایشان نیک است اگر عمر دراز یا بدخیرات و عبادات
بسیار کنند و فضائل و کمالات بسیار حاصل نمایند از اینجا معلوم می شود که عمر دراز از سلمان را مبارک است و بحقیقت عمر
دراز همان است که بکار خیر مشغول باشد و برکتی در کار بود - رواه احمد - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا - کامل ترین مسلمانان در ایمان نیک ترین ایشانند از روی خلق - رواه ابو داود و الدار
و عنه ان رجلا شتم ابا بکر و هم از ابی هریرة روایت است که مردی دشنام کرد با بکر صدیق رضی الله عنه را و ابی بنی
صلی الله علیه و آله و سلم جالس تعجب متعجب - و حال آنکه آنحضرت نشسته است در جایکه شگفت می نماید ازین کار و شتم
میکند - فلما اکثر رویه علیه یس منکامی که بسیار کرد آن مرد دشنام دادن را باز گردانید ابو بکر دشنام را بروی یعنی و من نیز شتم
و او را در غضب ابی بنی - پس خشم گرفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و قام - و برخاست آنحضرت بطحفة ابو بکر - پس در
رسید و دریافت آنحضرت را ابو بکر - و قال - و گفت یا رسول الله کان یشتد انت جالس - بوی آن مرد که دشنام میکرد و او
حال آنکه تو نشسته فلما ردت علیه بعضی تو که غضبت و قمت - و هرگاه باز گردانیدم من بروی پاره را از گفته دی
خشم گرفتی و برخاستی - قال - فرمود آنحضرت کان ملک یروی علیه لود با تو فرشته که باز میگردد و انید دشنام را از طرف
تو بروی مانا که مراد بر فرشته دشنام را دعای بد باشد بروی و الله اعلم فلما ردت علیه یس چون باز گردانیدی تو
بروی دشنام را - و فتح الشیطان افتاد و فرود آمد شیطان - ثم قال - پس فرمود آنحضرت - یا ابا بکر تلمت کلین حق
نخست است که هر حق است - یا من عبدک بمطالعة نیست هیچ بنده که شتم کرده شده باشد بتجسس مظلوم کسب شتم کردن و فتح

نیز آمدہ و بعضی بغیر نام نیز نقل کرده اند فیضی عنہما لند عزوجل پس ششم پوشیدن بندہ ازان و تفاضل در زود از برای خدا و طلب رضا و امید ثواب اغضائی الصراح ششم فرو خواہایندن - الاغراض بہ انصرہ - مگر آنکہ قوی و محکم گردانند اللہ تعالیٰ بسبب این نظمہ یا بسبب این فعلہ و خصالت کہ اغضاست یاری دادن اور یعنی یاری دہد اور یاری دادن قوی - و ما فتح رجل باب عطیۃ و کثرت در دوش را بریدہا میخوابد بآن عطیہ صلہ - آسان و بخشش را بر بخویشاں و کثرتان - الا از او اللہ بہ اکثرہ مگر آنکہ افزودن کنہ خدای تعالیٰ بآن عطیہ بسیاری مال و برکت را - و ما فتح رجل باب سلمۃ یرید بہ اکثرہ الا از او اللہ بہ اکثرہ و کثرت در دوش را کہ میخوابد بآن بسیاری مال مگر آنکہ زیادہ می کنہ خدای تعالیٰ بآن سلمہ کی را زیادہ احمد و عن عائشہ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یرید اللہ اهل بیت رفقا الا لفتحتم نمی خواہد اللہ تعالیٰ اهل خانہ نرمی را مگر آنکہ سودمی کنند رفیق ایشان را - و لا یحرمهم ایاہ الا ضرہم - و محروم نگردانند ایشان را از نرمی مگر آنکہ بآن کنہ حرمان از رفیق ایشان - رواہ العیسی فی شعب الایمان

باب الغضب والکبر

غضب لغتی چہ شتم گرفتن و حقیقت غضب حالتی وصفی است کہ موجب حرکت نفس است بجانب خارج بقصد انتقام و دفع مکر و زہر کہ روح حیوانی میل میکند در حالت غضب بجانب مغضوب علیہ تا انتقام کشد از وی و دفع کند مکر وہ را ازین جہت سرخ میگردد و در دسے و آس میگرد گماہیچنانکہ در حالت فرح و سرور نیز میل بجانب خارج کند تا پیش آید محبوب را و لذت زود افزا و غضب و فرح بیم ہلاک بود بہ برآدن روح بہ تمام بجانب بیرون و در غم و خوف روح بجانب درون رود و زود روی روی و ذلول بدن ازین جہت بود و درینجا نیز خوف ہلاک بود بہ برآدن روح بجانب درون و سرودن آن مطلقا و ضد غضب سلم است و سلم عبارت است از آرامیدہ بودن نفس چنانکہ اورا غضب زود ازجا دور آرند و از صابت مکر و مضطرب نگردانند کہ تعلیل گفتم من بلکہ نزد وصول محبوب نیز اضطراب نیار و چنانچہ در حدیث شیخ عبد القیس آمدہ کہ چون نزد دیدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اضطراب نکرد چنانکہ قوم او کردند آن حضرت اورا حلم و وقار اثبات فرمود و غضب مذموم است اگر بر حق نبود و بر فرمودہ شرع نرود و اگر براسے حق بود مذموم است و مقصود از ریاضت از آنکہ غضب مطلق نیست بلکہ گردانیدن وی موافق حق و غضب سبب نظام بدن و بقا سہ حیات است باز آنکہ مضار و موفیات و لذت چون در نباتات قوت غضبیہ ننہادہ اند ہر کس قیاد درست براہلاک آن بخلات حیوانات و حکمت بالغہ الہی در حیوانات آلات پیدا کردہ کہ بدان دفع موزی کند چنانکہ شاخا و دندان و در آوی اگرچہ در فوات وی این چنین چیزے خلق نکردہ ولیکن اورا عقلی و تدبیرے در آموخت کہ بدان از ہر جنس آلات کہ لائق و مناسب ہمال باشند بازود دفع ضرر موفیات ازان کنند و اما کہ غشائے او عجب است کہ نیک دیدن نفس خود و خوب دانستن صفات اوست و چون آنرا انکار کند و بدان بر مردم تقدم و علو جوید از انقیاد و تنہی

آن امتناع آورد سرکشی جو یک کبر است کبار بود و یک کبر مذموم است اگر بر خلاف واقع باشد و در ذات دوسے آن صفات و کمالات کہ او عامی کند نباشد و نہ تکلف و تشبیع از نفس اظهار نماید و اگر در واقع آن فضائل کہ بدان تقدم و ترفع جوید موجود بود و مذموم نباشد و مقابل کبر تواضع است و تواضع توسط است میان کبر و ضعف کبر آن بود کہ دعوی فرق آنچه دارد نماید و ضعف آنکہ از مقام خود منزل کند و آنچه استحقاق آن دارد و ہم ترک کند و تواضع قیام بر تسبیح و تعالیٰ توسط و اعتدال است و شایخ صوفیہ قدس اللہ ارواحہم کہ چون صفت کبر را در نفس غالب ویدند پس چندان مبالغہ و رنفس و از الہ نمودند کہ ضعف را در جاعے تواضع نہا و ذمنا نفس بمقام تواضع بایستد اما کمال توسط و اعتدال است در جمیع احوال

الفصل الاول - عن ابی ہریرۃ ان رجلاً قال للنبی - روایت است از ابو ہریرہ کہ مردے گفت مرغبیہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتہ اند کہ آن مرد ابوہریرہ بود و رضی اللہ عنہ او صنی - اندر زن مرآ قال لا تغضب فرمود آن حضرت در جواب آن مرد خشم بگیر - فرمود و ذلک مرار لیس باز گردانید آن مرد قول را کہ او صنی است - قال لا تغضب گفت آنحضرت خشم بگیر یعنی ہر بار کہ آن مرد وصیت طلبید جو البش بہین فرمود کہ خشم بگیر مانا کہ در آن مرد از صفت غضب چیزے بود کہ از ان نمی کرد و این چنین بود عادت شریف دے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ موافق حال ہر سائلی جواب میداد و در ہر یک را مناسب حال وی علاج میفرمود یا آنکہ ہر بلاے و فساد وی کہ آدمی را میرسد از فرط شہوت و استیلائی غضب است و شہوت نسبت و غضب یکسور مغلوب بود و تخصیص نہ از غضب کہ در بحیث اعتدال و اہتمام و توجیہ اول ظاہر ترست - رواہ البخاری - و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیس الشدید بالصرعۃ - بضم صاد و مملوہ فتح را کہ یکہ ہنید از مردم را بر زمین و بنید از آسج کس اورانی الطرح صرع افکندن مضارعتہ باہم کشتی گرفتن پس میفرماید سخت و قوی و پہلوان نہ آنکس است کہ مردم را بر زمین اندازد و نہ آنما الشدیدین بیک لفسہ عند الغضب سخت و قوی بحقیقت آنکس است کہ کس باشد نفس خود را نہ و غضب کہ سخت ترین و دشمنان و قوی ترین خصمان است و بنید از او را بر زمین خواری و غالب آید بروی بیت مردی نہ زور بازو دانی نہ زور کتف - بالنفس اگر بر آتی و انہم کہ شاطری متفق علیہ و عن حارثہ بن دہب صحابی است گذشت ذکر او در فصل ثانی از باب رفق و جفا - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا اخرجکم باہل النجۃ - آیا خبر ندہم شمارا باہل بہشت یعنی بگویم کہ بہشتیان کدام اند و کل ضعیف تنضع بفتح عین صغیر کہ ضعیف و حقیر می پندارند او را مردم و تجربہ و کبرے نمایند بروے بحیث فقر و شکستگی و بوضعیہ کسر عین نیز خوانندہ اند و تفسیر کردہ اند او را بنجائل و ائل نرم دل - لو اقسم علی اللہ لا بہ - اگر سوگند خورد و بخدا راست گوید و اندوی تعالیٰ او را یا سوگند او را اینجا بخند و جبہ توجیہ کردہ اند یکمی آنکہ اگر سوگند خورد و بطبع امید

کرم الهی و اعتماد بر لطف او که راست گو خواهد کردی فعالی ادرار راست میگردد و نیز قبول میکند طبع در جای و راویگر
آنکه اگر سوال کند از مرد و کار خود چیزی را و سوگند دهد بر وی تعالی که بر هر در سوگند وی را می برآورد حاجت ادرار
و یک آنکه اگر سوگند خورد که حق تعالی فلان کار میکند یا نمیکند راست گو میگردد و اندر ای تعالی و همچنان میکند که سو
سوگند خورده بود و چون خبر داد که بهشتیان کیا شد و صفات ایشان را بیان کردند و سوگند است آنحضرت که بیان صفات و خصال
را نیز کند و فرموده الا ان جسمکم بائیل النار کل نفس توافد استیکر عیسی بضم عین هماده و ثار فوقانیه و تشدید لام مرد و تشدید
و سخت گوید و خصوصیت کند باطل و جواز افق جیم و تشدید و او بخیل جمع گفته مال و بعضی گفته اند خراسنده در ثار
و بیان معنی مستبکر نزدیک به تفسیر دوست شفیق علیه فی ردایه تسلیم کل جواز نریم مستبکر نریم حرام زاده که خود را در نسبت
بقوی می چنان در واقع نه از ایشان است چنانکه در قرآن مجید این دو صفت یعنی تسلیم و نریم در شان ولید بن یغیره
واقع شده است - و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یدخل النار احدی منکم و غیره
آتش و درخ را بطریق تائید میگوید که فی قلبه شقال حبه من خردل من ایمان - در دل وی مقدار خردل و اندک از
ایمان باشد - و لا یصل الجنة احدی فی قلبه شقال حبه من خردل من کبر و در نمی آید بهشت را با سا بقان هیچ یک که در
دل وی مقدار و اندک از خردل است از کبر و این شل است در میان صفر - رواه مسلم - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه و آله و سلم و هم از ابن مسعود است که گفت آنحضرت - لا یصل الجنة من کان فی قلبه شقال ذره من کبر و در نمی آید
بهشت را کسی که در دل او مقدار ذره از کبر باشد مرد از ذره مورچه فروست یا گرد که از وزن و در شماع آفتاب سیر
آید - فقال رجل ان الرجل یحب ان یكون ثوبه حنا و لعله حنا - پس گفت مردی که از حاضران که مرد و دست میداد
که باشد جامه وی نیک و پای پوشش وی نیک چون دید این مرد که عادت بشکران است که جامه های نفیس و لباس
فاخر بکار بر بند خیال کرد که مطلق آن از تکر است - قال گفت آنحضرت - لا یصل الجنة من کان فی قلبه شقال ذره من کبر و در نمی آید
صاحب جمال است دوست میدارد جمال را و اطلاق جیل بر حق سبحانه یعنی حسن الافعال کامل الاوصاف است و بعضی
گفته معنی آراینده جمال بخشنده و بعضی گفته جیل معنی جلیل است یعنی بزرگ و بعضی گفته مالک نور و جبت و حسن جمال است
و بعضی گفته نیکو کار است به بندگان الهی بطور الحق یک باطل گردانیدن حق است که توحید و عبادت است و کثرتی از
حق و دفع کردن و قبول نداشتن آن را - و عن النّاس - محقر داشتن و اهانست کردن آدمیان را رواه مسلم - و عن
ابن هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ثلثة لا یصلهم الله یوم القیمة - کس اندک که حق نمیکند خدا تعالی
با ایشان روز قیامت - و لا ینزله من السماء - و ثانی گوید بر ایشان - یعنی روایت کرد و راستی این زیادتی نیز آمده است که
ولا ینظر الیهم - و نظر نمیکند بسوی ایشان - و لهم عذاب الیم - و در ایشان راست عذاب و در ذالک این همه کنایت است
از بی رضائی و غضب الهی بر ایشان زیرا که هرگز کسی ناراض و دشمنانک بود لگامه بجانب وی نمکند و سخن باو نمگوید

و تباہی نگیرد و او را عذاب کند و آن سہ کس کہ حال ایشان روز قیامت انیسست چہ کسانند شیخ زان - یکی پیری زنا
کنندہ کہ با وجود پیری کہ وقت آوہ و جہاد نقصان شہوت است این شہوت از دمی بوجود می آید این دلیل است بر غایت
بجائی و حرکت طبیعت و موجب غایت سخط الہی دلی رضائی او - و ملک کذاب دوم پادشاہ دروغ گویندہ دروغ
گفتن از ہمہ نامز است و از پادشاہ کہ مدار انتظام ملک و مصالح و مہام خلق بر قول و حکم اوست نامز اترو نیز دروغ
کہ میگویند اغلب براسے دفع ضرر و جلب نفع بود و پادشاہ خود قاضی و درست بران بے دروغ گفتن پس قبیح تر
و میفائدہ تر باشد و عامل مستحکم و درویش تکبر نمایندہ تکبر از ہمہ بد نما و از فقیر کہ از اسباب آن کہ مال و جاہ است عاری
بہ نمازد و دلیل است بر خبیث باطن و لوم طبیعی کہ بر زشت و از گدایان زشت تر و روز سمر در بر و آنگہ جامہ نزد بھضے از عامل
خداوند عیال مراد و از گدایان قبول صدقہ و زکوٰۃ و تواضع و ملائمت مردم کہ باعث دفع حاجت عیال و رفاهیت حال است بکسر
میکنند و عیال را تنفر و ہلاک میگردانند تعطف و استیجا از سوال و سر حال بھجت توکل بر مولی توانے دیگر است و
تکبر و بے اندامے و قبول ناکردن احسان از مردم بھجت آن با وجود احتیاج و اضطراب دیگر - رواہ مسلم - و عنہ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول اللہ توانے - مے گوید خدا میتوانے - الکبر یا ر وائی و العظمت انما
کبر یا چادر من و عظمت از من است این شے است کہ حضرت حق سچاں زودہ براسے توحد و تفر و خود بصفت کبریا
و عظمت یعنی این دو صفت خاصہ ذات من است کہ یکچکس را مجال شمرکت دران و اتصاف بدان درست نیست چنانکہ
چو دو کرم و مہربانی صفات من اند و خلق را نیز از ان نصیبہ است و چنانکہ است و صفت ایشان بدان بطریق مجاز الا
این دو صفت کہ بطریق مجاز نیز وصف غیر من بدان درست نباشد بمثلہ و وجاہہ کہ کسی پوشیدہ باشد پوشیدن دیگری
آن را ممکن نبود و کبر یا عظمت در لغت ہر دو یک معنی آید کہ بزرگی و بزرگ شدن است و ظاہر حدیث ناظر در فرق
است میان این دو کہ یکے را بر دامنہ تشبیہ گردود (یکے را بازار پس بعضے گفتہ اند کہ کبر یا صفت ذاتی است و عظمت
اضافی حق تعالی کبر و تکبر است و ذات خود خواہ دیگرے و اندانند اندام عظمت عبارت است باعتبار دانستہ غیر
و استعظام خلق است مراد را لا یدانجہ صفت ذاتی باشد اعلی و ارفع باشد از صفت اخصانے و در وائز اعلی و ارفع
است از از ار پس باین ملاحظہ تشبیہ کردہ شد کبر یا را بہ رواہ عظمت را بازار و در شہرح زیادہ برین نیز چیزی
گفتہ شدہ است و اللہ اعلم بالجملہ میفرماید کہ کبر یا و عظمت دو صفت خاصہ من اند منن نازعنی تو احد استما پس کیست
نزاع کند و مشارکت جوید من در یکے ازین دو صفت - او خلتہ النار - مے در آرام آنکس را و آتش و نزع
دنی روایتہ در روایتے بجائے او خلتہ النار قد فتی النار امہ یعنی مے اندازم او را و آتش درین
عبارت استہانت و استحقار است چنانکہ شک و کلوخ را میندازند بے مبالات و اعتناء - رواہ مسلم -
الفصل الثانی عن سلمۃ بن الاکوع صحابی مشہور آری از دلاوران بود کہ بر فوجامی نزد پیادہ بر سواران

می تاخت. قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يزال الرجل يذهب بنفسه - همیشه هست مردی که می برفض خود را
یعنی از جای دی و مرتبه وی که در دست بجای بلند و درجه رفیع بکبر و ترفع و مراقت دموافقت میکند با نفس میزد
با وی به جانب که می رود باز نمی و از نفس را از طغیان و کبر خشی بکشتن فی الجبارین تا آنکه نوشته می شود آن مرد
در میان جباران و تنگبران و ثبت کرده می شود نام وی در نامه ایشان فی صیبه اصحابهم پس می رسد آن مرد به جری
که می رسد جباران را از آفات و بلا یاد و دنیا و آخرت - رواه الزیلعی - و عن عمرو بن قحیب عن ابیه عن جده عن
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال خیر التکبر ان اشال الذر یوم القیمة - بر اینگونه می شوند بکبر کنندگان و رانده
می شوند گداز آورده می شوند بسو - عشر مانند مورچه ها سه خرد و زیاست - فی صور الرجال - در صورت مردان
یعنی صورت ایشان همچو صورت مردم باشند و چته مورچه ها اینها هم الذل من کل مکان - همه آید می پوشد ایشان
خواری از زیر پا و هر سو در معنی این حدیث اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که این کنایت است از خواری بودن ایشان
در محشر و پائمال نشستن در زیر پای بسیاری مردم چنانکه حال مورچه ها است بدلیل آنکه لعبت و اعاده اجساد با جزا سه
اصلی خواهد بود که در دنیا باشند و صورت مورچه و چته و سه گنجایش آن ندارد و لهذا گفت فی صور الرجال
نامعلوم شود که بر صورت آدمیان خواهند نمودند بر صورت مورچه ها و غیثا هم الذل نیز قرینیه آن است که مراد
معنی خواری است و سیاق حدیث نیز ناظر در آنست که ذلیل و حقو اب آنست که حدیث محمول بر ظاهریست و مراد
محمول بودن تنگبران است بر صورت مورچه ها به حقیقت و لیکن در صورت مردان باشند و پروردگار تعالی قادر است
که اینرا سه اصلی بر که بآنها محشر خواهد شد در مقدار چته مورچه جمع کند و باین صورت سازد و خواری گرداند پس اتقان الی
سبحن فی جهنم لیمی بولس - رانده می شوند بسوی زندانی که در دوزخ است ناسیده می شود آن زندان را بولس
بفتح موحده و سکون و او دفع لام و در قاسوس یضم با گفته شتی از بلیس معنی تیره و ناسیدی و البلیس نیز از نجاست
تعلو هم نار الانیاء بر می رود و در سیکر و ایشان را آتش دوزخ که آتش آتشهاست یعنی نسبت ادب آتشهای دیگر همچو
نسبت آتش است با چیزها سه دیگر که می سوزد آن را ایثار جمع نار است و اصل آنست که جمع وی الوار آید
زیر که دای است و لیکن را در ایا بدل کردند تا البتاس بجمع نور نیارد و لیسقون من عصاره اهل النار و نشانیده
می شود ایشان را از این سیلان میکند از دوزخیان از زرد آب و ریم و خون بلینه النیالین بیان معنی عصاره
اهل نار است و تحقیق این لفظ در اب الوعد علی شرب الخمر گذشت ازین صفات گاه سه چنان نفهم در آید که ایشان
بر سهیت و چته آدمیان باشند نه مورچه ها و با وجود آن دلیل نمی شود چته مورچه ها باشند و رانده شوند بسو
زندان و نشانیده شوند از عصاره و حقیقت آنست که هر چه در آدمی در بنیه و چته معروف از او را که احوال
و صفات مودع سنت و چته مورچه نبندد و نوزد اشاعره بنیه و ترکیب شمران نیست و در حصول مزاج انسانی و د

جزئیات خبری ممکن است حصول مزاج و علنی روح انسانی چه جای مینه و جنبه مورچه و خداوند تعالی بر هر چیز قادر است - و رواه
 الترمذی - وعن عیطة بن عروة السعدي قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الغضب من الشيطان الشيطان يبرئني
 ثم ختم كرهني كنهه - فدا باشد از شیطان است و ناشی از اغوای اوست که مرا عوی را و سرایت عوی را و
 و ان الشيطان خلق من النار و درستی که شیطان پیدا کرده شده است از آتش - و انما لطفی النار بالماء و شسته
 و سرور کرده نمی شود آتش که با آب - فاذا غضب احدكم فليقله ضار - پس چون در خشم آید یکی از شما باید که وضو بکشد و
 طیبی گفته مراد آنست که چون غضب از شیطان است پناه بخدا جوید و روی بزرگ و عبادت آرد و با وجود آن استعمال
 آب سرد و نجاست کشته آتش خشم است و تجربه بران شاهد است و اگر آب سرد بخورد نیز آن خاصیت آرد و آه
 البودا و - وعن ابی ذر ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال اذا غضب احدكم دهبوا فليجاس - چون خشم
 آرد یکی از شما دو حال آنکه وی ایستاده است پس باید که بنشیند - فان ذهب عنه الغضب - پس اگر برود خشم بنشیند
 بهتر است الا فليطبخ و اگر نرود بنشیند پس باید که بر پیله افتد طبعی گفته حکمت درین امر آنست که تا در خشم حرکت نکند بود
 بیاید که از آن پشیمانی خور و زیر که طبع دور ترست و حرکت از قاعد و قاعد و ترست از قائم و ظاهر آنست که
 و غیر حالت برین هیچ که موجب سکون و آرام است تا خبری است در دفع میجان غضب و ثوران آن - و رواه
 و الترمذی - وعن اسامة بن عیس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول بیس العبد عبد
 تحیل و احوال - بد بنده ایست بنده که بر خود زعمی کرد و خود را نیک خیال کرد و دیگر نمود و بخود بناید و فحال
 مرد دیگر را گویند و خدا بفرمان او فتح یا تکبر کرد و بر خود زعم نهادن - و لیس الیکم الله - و فراموش کرد خداوند
 بزرگ بلند قدر را عزوجل که بر همه غالب و مستولی است بقدرت کامله خود بیس العبد عبد تحیر و اعتدی به
 بنده ایست بنده که تکبر کرد و بر مردم جبر و قهر کرد و در ظلم و فساد از حد درگذشت - و لیس الیکم الله - و فراموش
 کرد خداوند جبار و متکبر را که بلند ترست در قدرت و غرّت از همه بیس العبد عبد سی و لیس - بد بنده ایست بنده
 که فراموش کرد کار دین را و مشغول شد با لایعنی و ملو و لعب کرد و لیس القابر بالبلاء و فراموش کرد مقبره را و اولی
 و بوسیدگی بدن را در خاک بیس العبد عبد عتی و لیس - بد بنده ایست بنده که از حد درگذشت و تکبر و تعظیم نمود و سرکشی
 کرد و سرور در تبه و اقیاد و اطاعت در نیابد و لیس المستنار و الفتنی و فراموش کرد آغاز حال خود را که از بیم خبر
 پیدا کرده شده است و چگونه عاجز و ناتوان بود و انجام کار خود را که چاشنی و چا ویدنی است و آخر اوصیت - بیس
 العبد عبد تحیل الدنیا بالدين - بد بنده ایست بنده که فریب میدید و دنیا را برین یعنی طاعت و عبادت خود را باطل
 می نماید تا دنیا بدست آید و دنیا را باین فکر فریب بدست می آرد و در حقیقت فریب میدهد اهل دنیا را تا از
 دنیا بی ایشان چیزی بدست آرد و فخل خلع و فریب دادن بیس العبد عبد تحیل الدنیا بالدين - بد بنده ایست

بنده که فریب سید بدین را نشنات یعنی در حرام می افتد بپشه و نادیل میکند آنرا تا باین جلد و فریب خود را و نینداز نماید یعنی
فریب سید بد اهل دین را می نماید ایشان را تا او را از اهل دین بشمارند و در کتاب نمی کند حرام بین را تا بیرون نیارند و او را
مروم از دین صریحاً بپشتهاست را میکند تا شبته گردانند بر ایشان امر دین خود را و حکم کنند بدین و سسے پس گویا دین فریب
سید بد نیست البعد بعد طبع یقوده - بدینده ایست بنده که طبع و امید و آری از خلق و حرص می کشد او را بدرار باب
دنیا و می برد هر سو که می خواهد - پس البعد بعد بود - یقوله - بدینده ایست بنده که هوا سسے نفس گمراه میگردد و اندازد او را
از راه دین - پس البعد بعد رغب بضم را و سکون معجمه غیله بدینده ایست بنده که رغبت در دنیا و ثمره و حرص و تحصیل
آن و طول اهل و طالب کثرت خوار میکند او را و می ریزد و آبرو سسے دین او را - رواه الترمذی و البیهقی فی شعب الایمان
و قال - و گفت ترمذی بیهقی لیس سناد به بالقوی نیست اسناد این حدیث قوی - و قال الترمذی ایضا هذا حدیث غریب
الفصل الثالث - عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما يخرج عبداً أفضل عند الله - فردم به
وینا شاید بزرگ و تکلف بیج بنده فاضل تر نزد خدا - من جرعه غیظ کیظها - از جرعه خشمی که فردم و در باز داشت آنرا - ابغمار وجه
الله - از جهت طالب ذات خدا سسے و رضای او جرعه بضم یک استقام آب و شرب و جزء آن و غیظ خشم نهان از عجز و
کظم فردم و در خشم و در اصل پر کردن مشک و بستن دهان آن و بستن در و جوی و در وزن و جز آن - رواه احمد - و عن
ابن عباس فی قوله تعالی و مردی است از ابن عباس در تفسیر قول حق سبحانه و تعالی با سسے هی احسن - اول این است
که میه این است - و لا تستوی الحسنه و الا السیه برابر نیست نیکی و بدی در جزا و عاقبت - اوقع بالتی هی احسن
و فاع کن با پنجه و می بهتر است که نیکی باشد بدی را که پیش آید تر یعنی اگر یکے بتو بدی کند تو نیکی کن بادی مصرع
اگر مردی احسن الی من اسأله یا و دانست که از میان نیکی با پنجه نیکتر و بهتر است آنرا کن و درین معنی با لغه بیشتر است و
بظاهر لفظ موافق تر و ابن عباس در تفسیر این کریمه - قال - گفت البصیر عند الغضب صبر و تکیبائی کردن نزد خشم
و العفو عند الاساءه - و عفو کردن نزد بدی کردن یعنی مراد بدیع بدی بی نیکی است که چون خشم آید صبر کنند و اگر از یکے
بدی بینند و رگد زنند - فاذا فعلوا عصم الله - پس چون به کنند مردم صبر و عفو نگا یاد و خدا سسے تعالی ایشان را از آفات
نفس و خلق - و خضع لهم عدوهم - و فروتنی کند را ایشان را دشمن ایشان - کانه ولی حمیم - و تفسیر حمیم کرد و بقول خود قریب -
خدا از قرابت داین تفسیر آخر آیت است که فرموده است فاذا الذی غلبک و بنیه عداوة کانه ولی حمیم - رواه البخاری
تعلیقا - و عن بصری لفتح موحده و سکون با و بزرگ - بن حکیم عن ابيه عن جده - جدی مجادیه بن حیده است بفتح
معلمه و سکون تخانیه و دال معلمه و درین اسناد اختلافی است و حق آنست که صحیح است - قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم ان الغضب لیفسد الایمان کما یفسد الصبر العسل - خشم گرفتن تباه میگردد و ایمان را چنانکه تباه میگردد و اند
صبر شد را صبر فتح صاد و کسر بار یکدن نیز آمده در ضرورت شعر شیره درخت تلخ است و عن عمر رضی الله عنه

قال وهو على البئر ايرالمومنين عمر گفت و حال آنکه می بر سر بئر بود و خطبه میخواند - یا ایها الناس تواضعوا - ای مردمان تواضع کنید و فرزندنی بنمایند - قال سمعت رسول الله یزید که من شنیدم از ام پیغمبر خدا راضی الله علیه و آله وسلم بقول یوسف بن تواضع الله فله ان یکبر تواضع کند با مردم از بر او خدا طلب رضا کند و بزرگوار دارد و بلند گردد و اند خدا را بزرگوار کند و در دنیا مرتبه او را بفرمانی نفس صغیر پس آنکس در نفس خود و در چشم خود و در دست و در بخت و در بدن خود را بچشم کم - دنی عین الناس عظیم و در چشمان مردم بزرگ است از جهت بلند گردانیدن حق تعالی مرتبه او را - دین بکبر و ضعف الله - و کسیکه بکبر کند فرزند خدا را بکبر کند و او را بکست کرد و اند قدر او را بفرمانی عین الناس صغیر پس آنکس در چشمان مردم خود و در حقیقت است و دنی نفس کبر - و در نفس خود و در چشم خود و در دست - حتی که او را بفرمانی عین الناس صغیر پس آنکس در چشم خود و در دست بکست کرد و در مردم از سنگ و خاک یعنی متکبر اگر چه خود را بزرگ میداند و بزرگ می نماید ولیکن نزد خداوند حقیر است و در مردم نیز خوار میگردد و تواضع اگر چه خود را حقیر میداند و حقیر می نماید نزد خدا اعظم است و نزد مردم نیز عظیم میگردد - وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال موسى سألني هيريرة گفت موسی بن عمران یا رب من اعز عبادک عندک - ای پروردگار من کیست عزیز تر از بنده ترین بندگان تو نزد تو - قال - گفت پروردگار تو را بزرگوار در جواب موسی - من اذا قدر و غیر عزیزترین بندگان من نزد من کسی است که چون قدرت یابد یا عزیز و در گذر دار کسیکه بر وی ظلم کرده و در بنجایند - وعن انس ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال من خزن لسانه ستر الله عورته - کسیکه نگاهدارد زبان خود را از عیب و نقصان مردم پوشد خدا او را بستر کند و من گفت غضب الله عنه عذاب يوم القيمة و هر کسیکه باز دارد و فرو خورد و چشم خود را باز دارد و الله تعالی ازان کس عذاب خود را که سختی آن شده بحسب گناهان روز قیامت سخن اعتذرالی الله قبل الله عذره - و کسیکه عذر خواهی کند بسوئے خدا او را بستر کند و بخدای تعالی عذر او را بستر خداوند بخشنده دوست گیرد و کرم خطا بخش پذیرد - وعن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ثلاث منجات و ثلاث مهلكات - سه نجات و سه هلاکت است از عذاب و سه نجات هلاک کننده است او را در آخرت - فاما النجيات فتعوي الله في السر والعلانية - اما حصلة ما هي نجات دهنده بکلی ازان بر پیغمبر گاری کردن است خدا او را در نهان و آشکارا یعنی در حضور و غیبت خلق یا در باطن و ظاهر و القول بالحق فی الرضا و السخط - دوم گفتن بر راستی و مخالفت خشنودی و ناخشنودی یعنی اگر از کسی راضی باشی جز بر راستی و آنگهان که در وی در واقع است بگوید و اگر نا راضی گرد و نیز جز راست نگوید مثلاً از ناشی و ظالمی بحسب آنکه از او بفرمانی نفس صغیر است از وی او را مدح و ثناء بحق و ظلم و واقع نگوید و اگر از صالحی و نیکو کار بفرمانی نفس صغیر است از وی او را مدح و ثناء بر حق است و ثناء و تمکین باشد - والقصد فی الخفاء البقر سوم توسط و بیان روی و در تو انگری در هر دو حالت از تند و در وقت محتجب باشد یا مراد توسط و اختیار غنا و فقر است

چنانکه گفته اند که کفایت در میشت افضل است از غنا و فقر اما الهلکات و اما خصلتها سیه هلاک کننده - فموی تبع لیسین
سه اند اول هوای نفس که پیروی کرده شده است آنرا یعنی تابع هوای نفس بودن هر چه فریاد آن کردن و پیروی
که خوانند آنسو رفتن ایمان کامل آنست که هوای نفس تابع فرمان حق باشد و آنچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نزد حق تعالی
آورد - شیخ مطاع - دوم بخل و حرص طاعت کرده شده یعنی طبیعت آدمی خالی از بخل و حرص نیست اما سیه باشد که طاعت
و نیکوکاری آن کند و سر از خط فرمان آن نتواند بر آورد و در زبون نفس و طبیعت بود و در آن با عجب ابدا و بنفسه - سوم معیوبی و
مردن نفس خود یعنی خود را نیک و اند و صفات خود را خوش دارد که از عجب کبر زاید و از کبر تکبر بوجود آید - و بهی اشدرین
و این خصلت عجب سخت تر و بدترین خصلتها سیه مذکوره است و در وی نزاع و شرک حستن است با جناب کبریا
حق جل و علا و بیستی الاحادیث الخمسة فی شعب الایمان

باب الظلم

ظلم در حق لغت وضع است فی غیر محله نهادن چیزی را در غیر محل و موضع و ای که مخصوص است بوسه و این چیز ساخته
شده است برای آن داین کلام جامع الیست شامل هر چیزی را که از حد محدود و تجاوز کند و بران وجه که باید واقع نشود و
نبرادت یا بقیصان یا بی وقت و بی جا سیه واقع شود و در تقدیری نیز باین معنی و در شرع هم سیم باین معنی است غلش
محل شرعی و وجه شرعی مراد خواهد بود و فی الصراح ظلم ستم کردن و این نیز بهین معنی است که مذکور شد ستم در حق خدا یا حق
خلق یا حق نفس و شعارت و افهام ستم در حق خلق افتد که بر یکدیگر زور کنند و ستم نمایند و با حق در نفس و مال
و عس و سیم یکدیگر تصرف کنند -

الفصل الاول - عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال لظلم ظلمات یوم القیمة - ظلم کردن سبب ظلمات
ست روز قیامت یعنی ظالم را در آن روز تاریکی از هر جانب در گرفته باشد و از آن انوار که مؤمنان را نصیب بود که
در نیم سیم بین ایدیم و باینهم محروم باشد یا مراد بظلمات شدائد و عقوبات باشد که در عرصات قیامت و در کات و در
بدان گرفتار آید و ظلمات بمعنی شدائد و عقوبات باشد که در عرصات آمده است چنانکه در کریمه قل من ینجیک من ظلمات
البس و البحر گفته اند سیه شدائد و استفت علی - و عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ان الله لیل الظالم - بدرستی هر آینه خدا سیه تمام است سید بظالم را در از میگرداند و در الامار مالت داد و
زبان روزگار را ز گداشتن و در از رسن گداشتن ستور راجحی انه اذا اخذه لم یقله سیه آنکه صفتی که بگیر و ظالم را
بعذاب نلذارد و خلاص نگردد و متواند گدشت ظالم از عذاب دی تمام - ثم قرأ - پسته خواند آنحضرت صلی الله
عیه و آله و سلم موافق این معنی این آیت را تا آخر که - و کذلک نذیر یک اذا اخذ القوم بهی ظالمه الایة و همچنین است
گرفتن بر مرد و کار تو چون بگیر و بعذاب قریه را سینه اهل قریه را که ظالم از متفق علی - و عن ابن عمر

ان البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لمار بالمجد وایت ست از ابن عمر کہ آنحضرت چون گذشت بجز بکسر حار مملہ و جیم ساکن
 نام زین محمود ست قوم صالح علیہ السلام کہ در وقت رفتن بغزوہ تبوک عبور بران اتفاق افتاد۔ قال فرمود
 آنحضرت اصحاب را لا تذخلوا مساکن الذین ظلموا انفسهم الا ان یملکوا بالکین ورنیائید جاہلے سکونت آن کسانی
 کہ ظلم کردند بذات ہائے خود یعنی کفر و زندقہ و مذہب کفر و بدعت غیر خود را مگر آنکہ باشند شما گریہ کنندگان یعنی غیر
 گنہگار و احوال آن جماعہ را یاد آورندہ کہ موجب گریہ است و گذرید از اینجا بسود غفلت۔ ان یصیبکم ما اصابہم از
 بہت ترس آنکہ مبادا برسد شمارا انچہ رسیدہ بود ایشان را زیرا کہ از اقبال این مواضع بغفلت گذشتن از ان
 عبرت نگرفتن علامت فساد قلب و عدم تشوع ست و آن محل و منظر وقوع عذاب ست یا تبر سید و عبرت
 گیرید کہ مبادا از شمار بش عمل ایشان بوجود آید و بجز اے آن بزرگوار تم فتح بقید نون۔ راستہ اسرع السیر بہر تو
 آنحضرت سر خود را بہ طیلسان و شتالی کرد در سیر و گذشتن از ان موضع حتی اقباز الوادی۔ تا آنکہ گذشت و گذشت
 صحابہ از ان دادی و آمدہ است کہ نبی کرد آنحضرت کہ در ان موضع آب نوشند و طعام نخورند و فرمود تا خیرے کہ
 ساخته بودند طلع و داب سازند و نصحت در اکل نکرد و تفریق جلیہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم من کانت له مظلمۃ بکسر لام معنی ظلم و انچہ گرفته است یکے از حق دیگرے یعنی کسیکہ ہست مراد
 مظلمہ لاخیر من عرضہ او شئی بر برادر سلطان را از آبرو کسے کہ ریختہ است نجیبت و شتم دانند آن یا چیزے دیگر
 از خون و مال فیتحدہ منہا الیوم پس باید کہ بجای خواہد از دے از ان بظلمہ او در یعنی در دنیا قبل ان لایکون
 و تیار و لا در ہسم پیش از آنکہ نباشد و نیاری و نہ در ہی کہ بدہد و بدل مظلمہ روز قیامت و اگر بجای خواستن ممکن
 نباشد در غیبت توبہ و استغفار منتاب لہ را کافی ست و در مال۔ ان کان لہ عمل صالح۔ اگر باشد مراد
 کارے نیک۔ لخدمتہ بقدر مظلمہ گرفته شے شود از دے بر اندازہ ظلمی کہ کردہ است یا چیزے کہ گرفته
 است۔ و ان لم یکن لہ حسنات اخذ من سیئات جاجہ محل علیہ۔ و اگر نباشد مراد را نیکی ہا گرفته شود از بدی ہائے
 صاحب وی کہ مظلوم ست پس برداشتہ شود و بار کردہ شود بر انکس کہ ظالم ست یعنی جز اے ظالم روز قیامت
 انیست کہ طاعت ہای او را بمظلوم و نہد و اگر طاعات نذر و گناہان مظلوم را بر وی بر بندند و وی را بدین
 عذاب کنند و مظلوم را از عذاب کہ بآن گناہان مستحق آن شدہ بود نجات بخشند۔ رواہ البخاری۔ و عنہ
 ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اتدرون بالانفس۔ گفت آن حضرت مرصحابہ را آیا درے باید
 و میدانید کہ معنی نفلس چیست و چه معنی دارد و در بعضی نسخ مصابیح من النفلس یعنی نفلس کیست و مال ہر
 نفطیہ کے ست۔ قالوا گفتند صحابہ۔ النفلس فیناس لا دریم لہ ولا تناع۔ نفلس در بیان ما کہے ست
 کہ نیست دریم او را و نہ تناع یعنی از نقد و جنس بیچ ندارد۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت ان النفلس من اتی من

یاتی یوم القيمة بصاوة وصیام و زکوة یطیس از است من بحقیقت کسی است که بیاید روز قیامت نماز و روزه و زکوة
یعنی اقسام عبادات از وی بوجود آمده - و یاتی قدسم نما - و بیاید آن کس باین حالت که تحقیق دشنام کرده این را
وقفت ندارد نسبت بزنا که در این را - و اکل مال ندارد و مال این را - و سگایم نما - و ریخت خون این را - و ضرب
نما - و در این را یعنی انواع ظلمها کرده بمردم از دشنام دادن و مال غیر خوردن و کشتن و زدن و فحش و ناسب و
نماین حسنة پس اده می شود این شخص را که دشنام کرده از نیکی های وی و شخص دیگر را که از مال او خورده از نیکیهای
آن ظالم بر آن کسان که بر آن ظالم کرده قسمت کنند - فان فلیت حسنة قبل ان تعفی ما علیه پس اگر فانی شود و تمام گرد نیکیها
او پیش از آنکه حکم کرده شود بجزای گناهی که بر دست یعنی هنوز جزای آن مظالم که بر دست تمام نشود و چیزی باقی
ماند از آنکه خطایا هم فطرت علیه گرفته شود از گناهان انجماعه مظلومان پس انداخته شود بر ظالم - فطرح فی النار پس
انداخته شود در آتش و در آخر رده اسلام - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تكون الحقوق الی الله یوم القيمة
بشریة ادا کرده می شود حقها بسوای اهل حقوق روز قیامت حتی یقاد للشارة الجحیم بفتح جیم و سکون لام و
حار مهله تا آنکه قصاص گرفته میشود و گوشتند یا شلخ و در این الشاة القران تا زگو سفند شلخ و در این عدالت در
روز تا با بخاست که ادا کردن حقوق آدمیان چه باشد از حیوانات که داخل دایره تکلیف نیستند قصاص گرفته نمیشود و
گفته اند که این قصاص مقابله است نه قصاص تکلیف که گرفته می شود - رده اسلام و ذکر ذکر کرده شد حدیث جابر که
اولش نیست - القوا الظلم فی باب الاتفاق در باب انفاق -

الفصل الثانی - عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تكونوا ائمة - باشد اسم بکسر همزه و
فتح میم مشدده و عین مهمله مدی تابع مردم در را - غیر ثابت بر را - خود و تاب را - باشد اسم بکسر همزه و
است بکونید فی الصراح اسم بکسر مرد هر طائی و مراد اسم انجا نیست که فرمود - تقولون ان احسن الناس حسنا و ان
ظلموا ظلمنا - در عا لیکه میگویند اگر نیکی کنند مردم با ما نیکی می کنیم با ایشان و اگر ستم می کنند با ستم می کنیم با ایشان و کن
و ظلموا الظلم - ولیکن قرار دهید نفسهای خود را و اصل تو طین و طن ساختن و فی الصراح تو طین نفس بر چیز
دل نمادن یعنی دل بنید و قرار دهید نفسها - خود را که - ان احسن الناس - اگر نیکی کنند مردم ان تحسنوا بر نیکی
کردن با ایشان - و ان اساءوا فلا تظلموا - و اگر بدی کنند مردم پس ظلم نکنید بر ایشان یعنی احسان کنید چه ترک
ظلم و اسادت احسان است - کذا قال الطیبی و یحتمل که مراد آن باشد که اگر نیکی کنند نیکی کنید و اگر ایشان بدی کنند
شمار بر برابر آن تجاوز از حد کنید و مکافات کنید بر حد اعتدال چنانکه مشروع است یا عفو کنید و بمکافات مقید نشوید
یا احسان کنید اول مرتبه عوام مسلمانان است و دوم مقام خواص و سوم درجه اخص خواص و حضرت شیخ علی
شیرازی در بعضی رسائل خود فرموده اند که بسیار شناخت محبت و دنیا و آخرت این چهار چیز است آن را که غالب

وخط است محبت و نیا ایدای مردم کند بے تقریب دے سابقہ معاملہ و آنرا کہ نہ باین درجہ است ابتدا اید اے کے
 ٹکنہ و اگر کہے اور اید اید مکافات کند بدو جہ شرعی بے تجاوز از حد و آنکہ محبت آخرت تو سے دار و محبت دنیا
 ضعیف عفو کند از ہر کہ اید اید و ظلم نماید و بر آنکہ محبت آخرت قوی تر است احسان کند در برابر ظلم داین درجہ مقربان
 و صدیقان است رزقا اللہ و اہ الترمذی۔ وعن معاویۃ انہ کتب الی عایشۃ۔ معاویۃ بعایشۃ صدیقہ نوشت
 کہ ان ابنتی الی کتا بالتوصینی فیہ ولا تکرہی۔ نبویس براسے من مکتوبی را کہ اندر زکمی مرا و ران مکتوب و زیادتیں کن
 یعنی درازی کن و مختصر نبویس۔ مکتبت پس نوشت عایشۃ این کلمات را۔ سلام علیک اما بعد فانی سمعت رسول اللہ
 من شہیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ و آکہ وسلم یقول۔ می گفت۔ من التمس رضی اللہ بسخط الناس کفاه اللہ موتہ ثلاث
 کیسکہ طالب کند خشنودی خدا را بنا خشنودی مردم کفایت کند اور اخدای تعالی بار و گدائی مردم یعنی اگر کارے کند
 کہ رضاے حق در آنست و خلق بہو اے نفس خود از ان ناراضی باشند حق تعالی راضی گردد و خلق را نیز بر ان
 آورد کہ میجو اہد و از ایشان شدتے و غنئی بود۔ نزد من التمس رضی الناس بسخط اللہ و کلمہ اللہ الی الناس
 و السلام علیک چہ کہ طالب کند خشنودی مردم را بہ ناخشنودی خدا بگذارد و اور اخدای تعالیے و کار ہای اور البسی
 خلق و نصرت ندہد و دفع کند شر ایشان را از وی یعنی اصل رضاے خداست اگر این خدا خلق ہم راضی و مطیع شوند
 و اگر آن نیست نہ آن شود نہ این۔ رواہ الترمذی و در روایات آوردہ کہ عقیل ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ
 نیز و امیر المومنین علی بن ابی طالب آمد و شکایت از فقر و قائم خود کرد و امیر المومنین بطریق خشم و امر تمجیزی مسند مود
 برید و دکانہای مردم را بشکنید و خانہای مردم را ویران کنید و ہر چہ بیاید بر و اید و بجزرید عقیل گفت این چون را
 باشد فرمود پس من چکار کنم اگر نزد من چیزے بیاید بشانم خشم عقیل خشم کرد و برخواست و بر معاویہ رفت و متر
 اور اثناخت و اگر ام کرد و آمدن اور نزد وی از نزد علی غنیمت داشت و احسان ہا کرد و صلہ ہا داد پس
 روزی عقیل گفت چہ باشد کہ اگر بر ہنر بر آئی و احسان و مواسات مرا کہ باتو کردہ ام بیان نمائی تا مردم نیز بدانند
 کہ من چہ کردہ ام عقیل برخواست و بہرہ آمد و گفت ایہا الناس علی رضای خدا جست و خشنودی و می خواست
 و مارا از خود ناراضی و ناخند و گردانید معاویہ رضاے ما و خشنودی ما را مقدم داشت بر رضاے حق تعالی
 و ما را خند و ساخت و خدا را ناخند و معاویہ گفت یا عقیل این چہ سخن است و چہ شکرانہ نعمت است کہ تو گفتی گفت
 دیگر چہ کار کنم انچہ بیان واقع بود و مردم پس برخواست و نزد علی آمد و عذر خواست و این مکتوب عایشۃ بنزایما
 دارد بآن کہ در اینجا چیزے ازین حال بود و اللہ اعلم

الفصل الثالث۔ عن ابن مسعود قال لما نزلت کفایت ابن مسعود چون این آیت فرود آمد الذین آمنوا
 و لم یسوا ایما اتهم بظلم ان کسانی کہ ایمان آوردند و ظلم نکردند و ایمان خود را ہیچ وجہ ظلم و آخر آیت این است

که اولنگ اسم الامن دهم شدون - مرایشان را امن ست و ایشان راه راست یا بنده گانند صحابه چون ظلم را بر خطا و معصیت
 حمل کردند شوق ذلک سخت و دشوار آمد این معنی علی اصحاب رسول الله - بریاران پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم
 و قالوا گفتند - یا رسول الله اینا لم یظلم نفسه - کدام یک از ماست که ظلم نکرده نفس خود را و تجاوز از حد نکرده و گناهی
 از وی نبود و نیامده - فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لیس ذاک انما هو الشکر - پس فرمود آنحضرت نیست مراد
 بظلم آنچه شما نمیدانید از معصیت نیست مراد از ظلم اینجا مگر شکر پس از آن تا میاید آورد و بر او ده شکر از ظلم و فرمود را که
 تسعوا قول لقمان لابنه - یا نشینده اید شما قول لقمان را در پند دادن مر پس فرمود - یا بنی لا تشکر بالله ان الشکر ظلم
 عظیم - ای پسر من شکر یک مگر دان چیزه را بخدا بد رستی و راستی که شکر ظلمی ست بزرگ و درین آیت نیز ظلم
 بقضیه نصرت مطلق بکامل محمول بظلم ست چون آنحضرت تفسیر باین کرد لا بد مراد الله تعالی همین باشد اگر گویند
 خلط ایمان بشکر چه صورت دارد و شکر خدا ایمان ست نعم خلط و مزج معصیت با ایمان مقصور ست و صحابه اینجا
 باین وادعی رفتند که از ظلم معصیت نمیدانند جوابش آنکه خلط ایمان بشکر واقع چنانکه شرکان مکه ایمان بخدا داشتند
 و بت پرستی میکردند و بتیان را در عبادت شریک حق می ساختند شکر در وجود و خالقیت و عبادت می باشد
 و اینجا مراد شکر در عبادت ست و نص قرآن بدان ناطق ست در جایی که میفرماید و ای مؤمن اکثر هسبم بالله الا
 دهم مشرکون ایمان نمی آرند بیشترین ایشان مگر در حالیکه ایشان شرک کنند یا مراد ایمان آوردن بزبان ست و شکر
 نگا داشتن در دل چنانکه حال منافقان ست که خلط کرده اند ایمان ظاهر را بشکر باطن - و فی روایتی در رد او
 باین لفظ آمده که لیس هو کما لظنون - و نیست مراد از آیت ظلم چنانکه شما گمان می برید مراد شکر ست و خلط او با ایمان
 انما هو کما قال لقمان لابنه نیست آن مگر چنانکه گفت لقمان مر پس فرمود در تفسیق علیه - و عن ابی امامه ان رسول الله
 صلی الله علیه و آله وسلم قال من شکر الناس شکر له یوم القیمة - از بدترین مردم از روی مرتبه روز قیامت عباد الهی است و
 بدینا غیر دینده ایست که بر د آخرت خود را بر باد داد و بسبب دنیا بی غیر خود یعنی دنیا براسه دیگر حاصل کرد
 و بسبب آن ظلم بر مردم کرد چنانکه مال و اعوان ظلم کنند و احتمال دارد که معنی آن باشد که دنیا داری را بجهت دنیا
 تعظیم کرد و اطاعت نمود و بسبب آن در زری آخرت بر او بر نفس خود ظلم کرد و معنی اول ظاهر تر بلکه متعین ست
 و انهم ردوا ابن ماجه - و عن عایشه قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الدواوین ثلثه - دواوین
 جمع دیوان کسر و ال فتح نیز آمده کتابی که نوشته می شود و در دواوین نامهای لشکریان و مواجب ایشان
 و اول کسی که دیوان ساخت امیر المومنین عمر بن الخطاب بود و ماده لفظ براسه قرب و جمع ست و دیوان نیز ازین جهت
 گویند که مجتمع ست در دواوین و قرطیسی دیوان دیوان بدل از دواوین و اصل دواوین دواوین ست
 و نسبت جمع دواوین آمد الا دیوان بود و کذا فی الصحاح پس می فرماید دیوان با سه نسبت و مراد بان

انجبا صحائف اعمال ست و لو ان لا یعرف الله کی صحیفہ ایست کہ نمی آمرزد خدا سے تو اسے چیز سے را کہ دروست
 در آن کدام ست۔ الا شرک بائد صحیفہ کہ در وی شرک گردانیدن چیز سے را بجا است۔ يقول الله عز وجل ان الله لا يفرح
بالشرك به سیکوید عز وجل کہ خدا سے تعالیٰ نمی آمرزد شرک را و لو ان لا تیر کہ الله تعالیٰ۔ دوم صحیفہ ایست کہ منسل
 نمیکند از آنرا خدا سے تعالیٰ و البته حکم میکند بدان و آن کدام ست ظلم العباد فیما بینهم حتی یفقیض بعضهم من بعض ظلم بندگان را بین
 یک دیگر تا آنکہ قصاص بناند حکم الہی بعضی از ایشان را از بعضی دیگر رخصی گرداند ایشان را از یک دیگر آن نیز حکم اوست
 چنانچہ در احادیث آمده و لو ان لا یبأ الله به۔ سوم صحیفہ ایست کہ پاک ندارد حق سبحانه بآن اگر خواهد مقتضای آن حکم
 کند و اگر نخواهد نکند آن حسبیت ظلم العباد فیما بینهم و بین الله۔ ظلم بندگان ست میان خود و میان خدا یعنی تقصیر
 در حقوق الله۔ فذلك الى الله پس آن موکول و موقوف ست بار اوت الہی ان الله یفرح شارب خمر و عذبه و ان شارب خمر و عذبه را اگر
 خواهد عذاب کند سببہ را بران عمل را اگر خواهد بگذرد و از سر آن و عذاب نکند پس معلوم شد کہ در حقوق العباد و البته
 مواخذہ است و در حقوق الله شرک مغفور نبود و باقی ورثیت حق ست و عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم ایک دعوة المظلوم و در دار خود را از دعار مظلوم۔ فاغما لیسال الله حقہ۔ زیرا کہ دی نمی طلبد
 از خدا اگر حق خود را۔ و ان الله لا یمنع ذائق حقہ و بدستی کہ خدا سے تو اسے منع نمی کند از حق خداوند حق را
 از حق و سے و اگر یکے از حق خود بگذرد آن اشیار ست و آنرا درجہ عظیم ست۔ و عن اوس بن شریح بن
 بضم شین معجمه فخرج را و سکون حار مملد کسر موحده و را و را عجبت ست حدیث او نزد اہل شام ست و شہر جبل
 ابن اوس دیگر ست او نیز صحابی ست نزول کرد و حصص را را و ای این حدیث اوس بن شریح بن جبل کذا فی الاصابۃ
 ان سمع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول من شئ مع ظالم ليقویہ۔ کیسکہ برود با ظالم و موافقت و اعانت کند او را
 تا تقویت و اعانت کند او را و را ہو یحلم ان ظالم و حال آنکہ آنکس میداند کہ و سے ظالم ست نفع و نفع ج من المسلم
 پس تحقیق بیرون آمد آنکس از مقتضای اسلام۔ و عن ابی ہریرۃ انه سمع حبلا یقول ان الظالم
 لا یضر الا نفسه ازانی ہریرۃ آمده است کہ و سے شنیدم و سے را کہ سیکوید ظالم زبان نمیکند مگر نفس خود را
 یعنی زبان و سے دیگر سے سرایت نمیکند۔ فقال ابو ہریرۃ بلے و الله یسلف گفت ابو ہریرۃ آری بے بخدا سونہ
 زبان نمی کشد ظالم غیر خود را از آری و میان و حیوانات سببہ الحمایری لموت نفی ذکر باہر لا ظلم الا ظلم تا آنکہ جبار کے
 بعض جبار مملد و تخفیف موحده کہ نام طائر سے معروف ست ہر آئینہ می رود و آشیائے خود از لا غری بحت ظالم ظالم نزل
 بعض ہر سکون ناسے یعنی باز میدارد خدا سے تعالیٰ یا ران را بشومی گناہ ظالم می میرند بسبب آن جانوران و بعض
 بہ جاری بحت آنست کہ آن جانور دور و دور ترین جانوران ست بطلب آب و و انہ تا آنکہ دیدہ اند کہ از حوصلہ
 و سے جہت الخضر ابر آمده کہ جز در لہرہ نمی باشد و مسافت میان و سے و بصرہ چند و زہ راہ است و آشیائے

اور دیدہ اند کہ در جامی هست که سبافت در میان آن دجاسے آب چند روزہ راہ است و از انجا آب خوردہ سے آید پس مرد
او دلیل ست بر قحط و اساک باران و مانا کہ مراد آن مرد کہ گفت ظالم زبان نمیکند جز نفس خود را آن بود کہ اگرچہ بظاہر
ظالم زبان مظلوم میکند اما در حقیقت زبان خود می کند و مظلوم را زبانی نیست کہ جز اسے خود خواہ دریافت و انتقام خود
خواہد کشید ابوہریرہ آن را بقرئہ کہ در آن مقام رودے دادہ باشد بر عموم حمل کردہ این افادہ کہ در غالب آنست
کہ این قول ابی ہریرہ مضمون حدیثی باشد کہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ یا از انجا استنباط کردہ کہ باز
داشتن باران بشومی ظلم و درو یافتہ است و از دوسے لازم می آید زبان رسیدن بچواناتہ - روی البیہقی
الا حادیث الاربعۃ فی شعب الایمان -

باب الامر بالمعروف

معروف از معرفت ست بمعنی شناختن یعنی آنچه شناختہ شدہ است در شرع و شرع بدان وارد شدہ است مثل
مرد آشنا کہ ہمہ کس اورامی شناسد و مقابل او شاکرست لکن کان بمعنی شناختہ شدہ و شرع وارد نشدہ و دوسے چنانچہ
مرد نا آشنا کہ کسے اورامی شناسد و فی الصراح نکرہ بکسر الوسط نا شناسائی ضد معرفت و عجب از مولف کہ عنوان باب
الامر بالمعروف و النہی عن المنکر ساخت باوجود ذکر آنہا مقرر یکدیگر در مواضع کثیرہ از کتاب سنت و بعضی لغات
کہ دین باب مذکور اند صریح اند و نہی از منکر چنانچہ در امر بمعروف و نہی عن المنکر استلزام تکلیف ست فافہم دیگر
آنکہ امر معروف و نہی منکر واجب ست باجماع امت و کتاب و سنت بدان مطلق ست بان مراتب کہ در حدیث آئندہ
بیاید و ہر کہ ادای واجب کرد و مخاطب قبول نکرد واجب از دوسے ساقط شد لہذا از ان پیڑے بروے لازم
نیست و گفتہ اند کہ فرضیت آن بطریق کفایت ست و ہر کہ شکن ست بران و کند آثم ست و گاہے فرض عین
نیز کرد و چنانکہ منکر و جاسے ست کہ یکے را بدان علم ست و غیر او کسے نمیداند ہرین شخصے فرض باشد نہ بر غیر
او و در وجوب امر بمعروف شرط نیست کہ خود نیز فاعل باشد و سبے آن نیز درست ست زیرا کہ امر کردن نفس
خود واجب ست و امر کردن غیر واجب دیگر اگر یک واجب فوت شود ترک واجب دیگر جائز باشد و آنکہ واقع
شدہ کہ لم تقولوا بالافعالون بر تقدیر تسلیم کہ در و آن در امر معروف و نہی منکر باشد مراد زجر و منع از نا کردن
ست نہ از گفتن آنا شک نیست کہ اگر خود بہ کتب بہتر ست چہ امر از کسی کہ خود مثل نیست تا ہرے نکند و امر معروف
و نہی منکر مخصوص باہل ولایت نیست و امر والی نیز در ان شرط نہ و احاد سلین را بر سر کہ امر و نہی کنند از دون
و کشین را امر والی شرط ست و انکار و تفریق علیہ است اما در مخالفت فیہ انکار نتوان کرد و خصوصاً بر مذہب کسی کہ
گوید ہر چند مصیب ست و امر معروف باید کہ بطریق نفی و بلائیت بود و ہر اسے خدا بود نہ ہر اسے نفی تا تاثیر کند
و بران ثواب مترتب گردد و گفتہ اند کہ نصیحت در بلا نصیحت ست و باللہ التوفیق

الفصل الاول - عن ابی سعید الخدری عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من رآی مسلماً فلیغیر سبیلہ
 ہر کہ بیند از شما مشرعی را پس باید کہ تغیر دہد او را و باز دارد و مردم را از کردن آن بدست خود بخشنے بزدن
 و کشیدن و شکستن و ریختن و ہر ہم زدن اگر تواند تغیر داد بدست - فان لم یستطع فلیسانہ پس اگر نتواند تغیر دہد بدست
 پس باید کہ تغیر دہد زبان خود بمنع و درشتی و دشنام - فان لم یستطع فقلبہ پس اگر نتواند تغیر داد بربان و بدست پس باید
 کہ تغیر دہد بدل کبر است و شورش دل و عزم بر تغیر آن بدست و بربان بر تقدیر قدرت و عداوت و مجاہدت فاعلم ان
 نہ مجرد انکار و بے رضائی - و ذلک اضعف الایمان - و آن تغیر بدل تنہا سست ترین فمرات ایمان و مقتضیات فعال
 اوست رواہ مسلم - و عن النعمان بن بشیر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل المدین فی حدود اللہ - حال و
 شال لدیان کنندہ یعنی سستی و نرمی کنندہ در حدود و حریمت کہ خدا ندادہ و وضع نمودہ است - و الواقع فیما - و آنکہ افتادہ است
 در حدود و خدا یعنی ارتکاب میکنہ معاصی را و بد است آن بود کہ شکر بے بیند و تغیر نہ دہد و نہی نکند با وجود قدرت بران بہت
 شرم بی جتنی دین یا جانب داری کسی و رشوت گرفتن و در لغت مداہنت و مدارات یہ یک معنی آمدہ است اما در
 شریع رخصتی و مدارات آمدہ و مذموم نیست بلکہ در بعضی مواضع مستحسن است و فرق میان مدارات و مداہنت چنان
 کنند کہ مدارات انجہ بہت خبط دین و لگا ہداشت از تشویش و وقت و دفع ظلم ظالمان بسازند و مداہنت انجہ برای
 حفظ نفس و طلب دنیا و جلب منافع از مردم و بیباکی در دین بکنند پس مے فرماید کہ شال و حال مدین و حدود
 خدا و واقع دران حدود - مثل قوم استمروغینہ شال و حال قومی است کہ نشستنید و رشتی و فرعہ انداختند باہر جا
 کہ قوعہ بنام کس بر آید بنیست خانکہ عادت شرکاست - فصار لعنیم فی اسفلنا و صار لعنیم فی اعلا ہا پس نشند
 بعضی و بجای پست از کشتی و گشتند بعضی و بجای بلند از دے - فکان الذی فی اسفلنا - پس بود
 آن کسیکہ در پایاں کشتی است - یمر بالماء علی الذین فی اعلا ہا - میگرددشت آب بر انکسان کہ در بالا کشتی
 نشستہ اند - فنادوا بہ - پس آزار مے کشند بالانشنان بدان یعنی آن کہ از پایاں بہ بالا مے آید و آب مے بہر
 در وقت آب بہر دین بر ایشان میگرددشت و بعضی گفتہ اند کہ مراد آب بول و غائط است کہ در پایاں میگردد و بالا آمدن در
 تا و روزیابیندازد و در آرد و بر ایشان میگرددشت و ایزد کشیدن و دین صورت ظاہر ترست - فاخذ فاسا جمل
 پنفر اسفل السفینۃ پس گرفت آنکس کہ در پایاں کشتی است و میگرددشت بر بالانشینگان آب و ایزد یکشدید
 ایشان از ان ترے را و کاویدن گرفت پایاں کشتی را تا آب گیر دیا بول و غائط اندازد از ان راہ - فاقوہ پس
 آمدند ان جماعت اورا - فقاوا ملک پس گفتند ان جامعہ چہ شدہ است ترا و چہ کاری میکنی کہ مے کاری کشتی را قال
 ما فریم بے ولائی من الماء - گفت ایزد کشیدن شما بسبب بالابر آمدن من و گزدشتن من بر شما آب و چارہ
 نیست مگر از آب گرفتن یا از بول انداختن این مقدار ازین قصہ نیاز حرج و عادت و میان واقع و قریب

کافتن کشتی است و مقصود در بیان حال و مثال در اینست اینست که فرموده - فان اخذوا علی یدیه - پس اگر بگیرند آن قوم
بلا نشین دست آن مرد پابان را که کشتی می خشکافت و باز دارند او را ازین کار باخو و بخوار القسم - رستگاری میدهند
او را و آنچه از باب افعال است و آنچه از باب فاعیل و رستگاری میدهند ذاتهای خود را از غرق و هلاک - و آن ترکوه
هلاکوه و اهلکوا القسم - و اگر بگذرانند او را تا بکاف و کشتی را هلاک میگردد و اند او را د هلاک میگردد و اند خود را همچنین اگر منع
کنند فاسق را از فسق و باز دارند او را از ان خلاص میگردد و اند او را و خود را از عذاب خدا و اگر بگذرانند هلاک میگردد
او را و خود را و فرود می آید بر همه ایشان عذاب - رواه البخاری - و عن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم یجاء بالرجل یوم القیمه آدرده می شود مردی را در زیاست - فیلقی فی النار پس انداخته میشود در آتش
دوزخ - فقتل فی القاب فی النار پس بیرون می آید بسعت و می افتد و دها می افتد در آتش اندلاق بیرون آمدن است
چنانکه شمشیر از نیام ناکشیده بیرون افتد و آفتاب جمع قتب بکسر معنی روده فیطن فیها کطن الحمار بر جاده پس آس میکند
رودهای خود را یعنی میگردد و گرد و پاییال میکند رودها را همچو آس کردن خر خراس آرد و آب آسیای خود را جمع
اهل النار علیه پس گرد می آیند و زخیان که همراه دی در آتش افتاده اند بروی - فیتقولون ائیس فلان یا ائیس
پس میگویند ای فلان چه کار میکنی تو - ائیس گفت تاملنا بالمعروف و تمنانا عن المنکر - آیا نبوده تو که امر میکردی ما را
بمعروف و نهی میکردی از منکر - قال گفت امرکم بالمعروف و لا آیته - گفت بودم من که امر میکردم شما را بمعروف و
خود نمیکردم آنرا و انداناکم عن المنکر و آیته - و نهی میکردم من شما را از منکر و خود نمیکردم آنرا متفق علیه زیجا معلوم
شود که دیگر آنرا امر و نهی کردن و خود دیدن عمل نمودن موجب عذاب است و سابقا معلوم شد که این بحجت عمل
نمودن است نه بحجت امر و نهی کردن که اگر این را هم نکنند ستمی تر میگردد و آنرا بهتر کرد و واجب
الفصل الثانی - عن حذیفه ان البنی صلی الله علیه و آله سلم قال و الذی نفسی بیده روایت است از حذیفه که گفت
ان حضرت سوگند بخدا سئ که بقای ذات من در دست قدرت اوست - تاملنا بالمعروف و تمنونا عن المنکر
بر آیت امر می کنید شما بمعروف و نهی می کنید از منکر و ایوشکن الله ان یعیث علیکم عذابا من عنده - یا نزدیک
است که خدا سئ تعالی می فرستد بر اعدا بے را از تو و خود یعنی بے ازین دو چیز واقع است یا امر و نهی
و نهی از منکر از شما یا عذاب فرستادن بر شما از خدا یعنی اگر معروف و نهی منکر نمی کنید عذاب میفرستد خدا
بر شما ثم تدعونه و لا یستجاب لکم - بستر هر آینه دعایه کنید و می خوانید الله تعالی را و قبول کرده نمی شود
و عامر شما را یعنی عذاب با دلا با سے و دیگر بدعا احتمال دفع دارد اما عذاب بے که بر ترک امر معروف و نهی منکر
نازل میگردد و احتمال دفع ندارد و دعا دران مستجاب نبود - رواه الترمذی - و عن العرس بضم ممله و سکون
راوسین ممله بن عیسره - یفتح عین ممله و کسر میم و سکون تخانیه صحابی کنذی برادر عدی بن عیسره روایت

کرده است از وی برادرزاده وی عیسی بن عمره و زهد بن الحارث و غیر ایشان - عن ابی بنی صلی الله علیه و آله وسلم
قال اذا علمت الخطیئة فی الارض - چون کرده شود گناه در زمین من شمس با فکرها کان کن غاب عنها هر که
حاضر بود آنرا پس ناخوش دارد آنرا باشد همچو کسیکه غائب است از ان یعنی بر تقدیر عدم قدرت بر تغییر دست
و زبان یا که است دل اینجا بمعنی تغییر است مطلقا - و من غاب عنها فرضها کان کن شمس با - و هر که غائب بود از ان
پس خوش دارد آنرا باشد همچو کسیکه حاضر است آنرا یعنی حقیقت حضور و غیبت بدل است نه بن چون چیزی را
مکروه و ناخوش دارد بدل بحقیقت از ان غائب است اگر چه بظاهر حاضر است و چون بدل از ان راضی و بدان خوش
بود بمعنی حاضر است اگر چه بصورت غائب است - رواه ابو داود - و عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه روایت
ست از ابی بکر الصدیق که قال گفت - یا ایها الناس انکم تقرؤن هذه الآية - ای مردمان بدرستی شما می خوانید این آیت
را که یا ایها الذین آمنوا علیکم الفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتیم - ای کسانی که ایمان آورده اید بر شما باذاتما
شما زیان نمیکند شما را که یک گمراه شده اید که گفته که شماره راست یافته اید یعنی این آیت را می خوانید و او را بر عموم مردم
اطلاق حمل می کنند و از ان عدم وجوب امر معروف و نهی منکر می فهمید این چنین نیست - قال سمعت رسول الله - زیرا که
من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول - که سیافقتان الناس اذا راوا منکم افعلم یغیره - مردمان چون
به بینند ناشروعی را پس تغییر ندهند و نهی نه کنند از ان - یوشک ان یمیم الله لبقا به - نزدیک است که در گیر و هم به ایشان
خدای تعالی لعذاب خود پس چون بر ترک منی منکر و عید وارد شده باشد ترک آن چگونگی صورت جواز داشته باشد
پس این آیت عام و مطلق نیست بلکه مخصوص و متغیر باشد آنکه مردم آنرا نشنوند و در ایشان تاثیر نکند و هر کس
برای خود متعجب و مغرور باشد چنانکه حال مردم در آخر زمان باشد و آثار آمده است که این آیت را نزد این
مسعود رضی الله عنه خوانند فرمود این زمان ما و شما زمان این آیت نیست زیرا که در وی سستی شنوند و قبول
می کنند و لیکن در آخر زمانی بیاید که امر کنند و مردم نشنوند این آیت از آمدن ایشان خبر میدهد و در حدیث ابی حنبله
نیز بیاید و بعضی مفسران گفته اند که مراد با تهداد این آیت انکار و نهی منکر است و برین مبنی این حدیث تفسیر آیت
می شود و مراد بضر عموم عذاب است و مراد با فسکم مسلمانانند یعنی لازم گیرید بر خود اصلاح یکدیگر را زیان نمیکند
شما را ضلالت و معصیت چون بر هدایت باشید و منع و نهی از ان می کرده باشید - رواه ابن ماجه و الترمذی و صحیح - و
که در این حدیث را ابن ماجه و ترمذی و صحیح کرده اند از ترمذی - و فی روایت ابی داود - و در روایت ابی داود و ابن
لفظ آمده از او انک لم یعلم یاخذوا علی یدیه - و چون به بینند مردم کسی را که ظلم میکند پس بگیرند دست
او را و یوشک ان یمیم الله لبقا به - نزدیک است که در گیر و هم به ایشان را خدا لعذاب - و فی آخری
در روایت دیگر مرابی داود را این چنین - آمده هاسن قوم یمل فیهم بالخاصی نیست هیچ قومی که عمل کرده شود

زیرا که بد رشتی و پریش شمای آخر زمان روزی است که در آن صبر باید کرد و ابتدای این ایام بعد از خلفای راشدین پیدا شده
 تا امروز فائده دانا الیه راجعون نمون صبر پسین کان کنی قمص علی الجمر پس کیسه صبر و زور در من ایام گویا که در دست
 میگیرد و نگاه میدارد و اگر الله تعالی فرماید اجر خیرین ربلا یعملون مثل عمله عمل کننده را بشریت و احکام دین در آن
 روز باز و پنجاه مردست که عمل میکنند مانند عمل او از آنکه مبتلا نیستند بلیه وی و مبتند در ایام قاتلوا گفتند صحابه یا رسول الله
 اجر خیرین من هم - مر آن عامل را اجر پنجاه مردست که از ایشان باشند قال فرمود اجر خیرین منکم پنجاه مرد از شماست
 رواه الترمذی و این ماجره ازین حدیث فضل آخر است لازم آید بر صحابه و دین صفت و ازین حیثیت و گویند که فضل
 جزئی سنائی فضل کلی نیست و شیخ ابو عمرو بن عبد البر صاحب کتاب استیعاب که از شایسته ترین است درین سلسله سخن کرده
 و گفته که ممکن است که بعد از صحابه کسی پیدا شود که در مرتبه بعضی از ایشان باشد یا فوق و با حاشیه این معنی از آنها
 مفید میگردد و حجت آورد و مختار جمهور علما خلافت آنست و خلافت وی در آن صحابه است که ایمان آوردند و بطون خود
 رفتند و زیاده برین صحبت نداشتند نه آن اصحاب که صحبت مدید بحضرت دے و اخته و شب و روز در خدمت بوده
 و آثاره و الوار صحبت انداخته و با وجود آن شرف صحبت در تمامه صحابه باقی است و درین فضیلت بحکس را با ایشان
 مشارکت و در قوت القلوب گفته که بیک نظر که بر جمال محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم افتد چیزے کشاید و کارے
 بر آید که دیگر از ابار لیلینات حاصل نگردد و الله اعلم - و عن ابی سعید الخدری قال قام فینا رسول الله - ایستاد و بیا
 ما پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم خدیبا بعد النضر در حالے که خطبه خوانده است آنحضرت بعد از نماز دیگر فلم یخ
 شیا یاکون الی یوم القیمة الا ذکره - پس نگذاشت چیزے را از قواعد حیات دین که واقع می شود تا قیامت بلکه
 آنکه ذکر کرد آنرا این بباله است بگردانیدن اکثر در حکم کل حفظه من حفظه و لیس من لیس - یا و گرفت و نگاهداشت
 ما که نگاهداشت فراموش کرد آنرا کسیکه فراموش کرد یعنی بسیار بود و بعضی یاد داشتند و بعضی فراموش کردند
 و کان فیما قال دلو در آنچه گفت آنحضرت در آن خطبه این کلمات - ان لدینا علوة حفرة - بد رشتی که دنیا شیرین است
 که در مذاق طبیعت طعم آن شیرین و لذت آید و سبب است که در چشم اهل ظاهر صورت آن زیبا و تروتاز و نماید و بعضی
 گفته اند که عرب چیزے نرم را خضر آگویند بحسب تشبیه بخضر اوات یعنی سبز را و تر و سرعت زوال و کم پایدگی و در دنیا
 بپایان مگرد و غدار می دنیا است که مردم را با بذات و شغوات کا و به حسن و جمال موه خود بفریب و فنا پذیرد و بسر بر
 دان الله سبحانه و تعالی و بد رشتی که خداے خلیفه گیرنده است شمارا در دنیا و دین اشارت است که اموال و
 اشیای شما از آن خداست و ملک دست و شما خلفا و کلاے او پند در تصرف یا گرداننده است شمارا خلفاے آن
 کسان که پیش از شما بوده اند در زمین و داده است شمارا آنچه در دست آنها بود - فناظر کیف لعمرون پس نظر
 کننده و مبتنده است که چگونه عمل می کنند و بچه وجه تصرف میکنند در اموال و با چگونه عبرت می گیرند با حوال گذشتگان

کسی است که بپاشد زرد غضب زرد بازگشتن از آن یعنی باندک چیزی زرد بخشم می آید باز زرد از آن باز میگردد - فاحصا
 بالاخری پس یکی ازین دو خصالت که زرد در غضب آمدن زرد بر گشتن از آنست مقابل است بدیگری اگر چه زرد خشم
 در آمدن قیج و مذموم است اما زرد بر گشتن از آن حسن و محمود است این مکافات قیج آن میکند این شخص نه متحقیح است
 علی الاطلاق و نه متحقق ذم بین بین است - و ششم من کیون لطیفی الغضب لطیفی الیفی و بعضی از ایشان کسی است که غضب
 و دیر باز گشتن از آن است یعنی زرد خشم نمی آید و خشم او دیر میماند - فاحصا بالاخری اینجا نیز یکی از دو خصالت مقابل است بدی
 اگر چه دیر بخشم آمدن محمود است اما دیر بر گشتن از آن مذموم این نیز بین بین است - و چهارم کم من کیون لطیفی الغضب
 سزای الیفی - و بهترین شما کسانی اند که دیر غضب آیند زرد دیر میگردند - و ششم کم من کیون سزای الغضب لطیفی الیفی - و
 بدترین شما کسانی اند که زرد بخشم آیند و دیر از آن برگردند - قال - گفت آنحضرت لا تقوا الغضب فانه حجرة علی قلب
 ابن آدم - پیرسز کینه خشم کردن را زیرا که دمی آتشی است افزوده بر دل فرزند آدم بحیث اشتغال روح حیوانی و
 شدت حرارت دمی که بخند آن دل است و از اینجا سزایت می کنند بعد از الاترون الی انتفاخ اوداجه - آیا
 نمی بینید بسوی آما سیدن و پرباد شدن رگهای گردن دی - و حجرة عینیه - و سزای چشمان دی که اثر حرارت و انبعاث
 بخارات غلیظه است و آن سبب انتفاخ میگردد - فمن احسن لشی من ذلک فلیطیط و لیتکبد بالارض - پس کسیکه دریا بد
 در خود چیزی از غضب پس باید که بر پهلوی بخوابد باید که بچپد بر زمین فی الصحرا لبو و بالفم چسیدن بر زمین سابقا در
 باب غضب گذشت که چون ابتاده باشد نشیند و چون نشسته باشد بچپد و وجه آن نیز معلوم شد و شک نیست
 که انعطاج اول است در آن - قال - گفت ابو سعید - و ذکر الدین - و یاد کرد آنحضرت احوال و اقسام دامن
 و دامن و دامن خواه را - فقال - پس گفت - شکم من کیون حسن القضا - بعضی از شما کسی است که باشد نیک ادا کننده
 مردین را - و اذا کان له الفش فی الطلب و چون باشد دین مراد را بر کسی درشتی کند و طلبیدن آن پس این شخص در
 ادای دین نیک است و در طلب دین بدر - فاحصا بنا بالاخره پس یکی ازین دو خصالت مقابل است بدیگری
 و ششم من کیون سی القضا و بعضی از ایشان کسی است که مے باشد بد ادا کننده دین را - و ان کان له اجمل
 فی الطلب - و اگر باشد دین مراد را بر کسی نیکی و آسانی می کند و در طلب پس در ادای دین بد است و در طلب نیک
 فاحصا بنا بالاخری و چهارم کم من اذا کان علیه الدین حسن القضا و اذا کان له اجمل - فی الطلب و بهترین شما کسانی
 اند که چون باشد بر ایشان دین ادا کنند آسانی آرد و چون باشد مر ایشان را بر کسی دین نیکی کنند و در طلبیدن
 و ششم کم من اذا کان علیه الدین اسام القضا - و ان کان له الفش فی الطلب - و بدترین شما کسانی اند که
 چون باشد بر ایشان دین بد کنند و اسے آن را و اگر باشد مر ایشان را بر کسی دین درشتی کند و در طلب
 آن آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خطبه این نصیحت را کرد - حتی اذا کانت الشمس علی رؤس الخیل اطرا

الجحطان - تا وقتہ کہ شد آفتاب بر سر ہای درختان خرماد کرانہ ہای دیوار ہای یعنی آخر ہائے روز شدہ فقال - پس گفت
 آنحضرت - اما ان لم یبق من الدنيا - آگاہ باشد کہ باقی نماندہ است از زمان دنیا فیما مضی منها - نسبت بزمانی کہ گذشتہ است
 از ان - الا لما بقی من یومکم ہذا فیما مضی منه - مگر چنانچہ باقی ماندہ است ازین روز شما نسبت بانچہ گذشتہ است از دم
 الترنی - وعن النجری - لفتح بار موعودہ و سکون غار مجہد فتح تاثر ممانہ نام او سعید بن فیروز نابلی کوفی است روایت
 میکنند عن رجل من اصحاب البنی - از مردی از یاران پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم ان یدلک الناس حتی یغذروا من انفسهم ہرگز ہلاک نشوند مردم تا آنکہ بسیار شود گناہان و عیب ہای
 ایشان از ذاتہا پس ایشان تغذروا بضم یاء و سکون عین و کسر ذال مجہد از عذار فی الصلح اغذار بسیار با عیب و
 گناہ شدن فی القاموس اغذار فلان می کثرت ذنوب و عیوب و حقیقت کلیہ آنست کہ عذار بمعنی سلب عذر و ازالہ آن
 باشد چون کسی را گناہ و عیب بسیار شد و در عقوبت کردن حق تعالی او را منع دئی کردن مردم او را از منکر است
 جای عذر نماند پس دئی بجهت کثرت ذنوب و عیوب سلب و ازالہ عذر نمود و نیز اغذار بمعنی صاحب عذر گشتن آید
 و این بمعنی نیز در نجیہ درست می آید یعنی ہلاک نشوند مردم تا از برای دفع نسبت بعیبت بخود از پیش خود و اولیای
 رابع و عذر ہای فاسد پیدا کنند و در بعضی روایات اغذار و الفتح یا نیز آمدہ از عذر لفتح عین معنی مغذروا شستن معنی
 این چنین باشد کہ ہلاک نشوند مردم تا آنکہ مغذروا در لغت است گران و نمی کنند گان را از ذاتہا پس خود یعنی ما
 گران ایشان مغذروا بر صواب باشند در ملاست کردن بجهت کثرت ذنوب و حاصل معنی بر ہر سہ کثرت توجیہ آن
 شد کہ ہلاک مردم بر تقدیر از کتاب ذنوب و منکر آنست کہ بدان محل زجر و منع دئی از ان شوند فافهم - رواہ ابو داؤد
 و عن عدی بن عدی الکندی - بکسر کاف فسوب بکنندہ است کہ نام قبیلہ ایست از بنی تالمی ثقہ فاسک فقیہ
 و پدر او عدی بن عمیرہ از صحابہ است روایت میکنند از پدرش و عم خود عرس بن عمیرہ و روایت میکنند از و
 ایوب و عطاء خراسانی - قال - گفت عدی بن عثمان مولی للاحدیث کہ دمارا مولائے کہ بود مارا - انہ سمعہ جدی
 یقول - کہ وی شنید پدر کلان مرا کہ می گفت سمعت رسول اللہ - شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول یسکف
 ان اللہ تعالی لا یعذب العاصی بعمل الخیثہ - خدا سے تعالی عذاب نمی کند اگر قوم را بعمل بعضی از ایشان
 یعنی اگر بعضی از قوم گناہی کنند بکار دلا مزرہ و از رازی دیگر انرا عذاب نمی کند حتی یردوا لکنکرمین طہرا ہم
 تا آنکہ بہ بینند عامہ تا مشرعی را بیان خود کہ بعضیہ گروہ - و ہم فادرون علی ان نیکوہ - و حالانکہ ایشان
 می توانند کہ انکار کنند و بغیر ہند انرا فلا نیکوہ - پس انکار نہ کنند و بغیر ہند انرا - فاذا فعلوا ذلک غلب اللہ
 العاصی الخیثہ پس چون بکنند عامہ انرا یعنی سکوت و دامنہ است را عذاب کند خدا سے تعالی خاصہ را و عامہ را
 خاصہ را بجهت از کتاب بعصیت و عامہ را بجهت عدم انکار و منع - رواہ فی شرح النعمہ - وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما وقعت نبو اسرائیل فی المعاصی یستمع علمادہم - ہنگامے کہ افتاد مذنبی اسرائیل و معصیتہا
بازداشتند ایشانرا داشتند ایشان - فلم غیبوا - پس باز نیامدند - فجاء السوم فی عجا السوم پس نشستند و نشستند
بالباشان در مجلسای ایشان - واکلوہم وشاربوہم - و نور وند با ایشان و نور شدند با ایشان یعنی در انہست بنیاد
کردند و باہم اختلاط نمودند و اکلوہم بہمزہ ممدودہ از باب مفاعلہ و در بعضی نسخ وکلوہم آمدہ بواجبجاسے ہمزہ و این
بیرفعے ست و لیکن نادرست و شایع اکلوہم ست - فضرب اللہ قلوبہم بمعصیہم - پس خلط کرد و خداے تعالی
وہم آمیخت و لہامی یعنی از ایشان را بہ بعضی - فلفغم علی لسان داؤد و عیسی بن مریم - پس لعنت کرد و بنی اسرائیل را
ہر زبان داؤد و عیسی بن مریم - ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون - آن لعنت کردن بسبب عصیان کردن و تجاوز
کردن ایشان بود از حدود و در آخر آیت میفرماید و کانوا لا یثابہون عن شکر فعلوہ الا لایم - قال - گفت ابن مسعود
بمجلس رسول اللہ پیش نشست پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم دکان شکا - و بودیکہ زدہ یعنی تیکہ را گذاشت و پشت از برے
اتہام و اظہار جد - قتالی - پس گفت - لا یعنی نجات نمی یابید از عذاب - و اللہ نفسی سیدہ - بخدا سوگند - حتی تا طردہم
اظهار تا بر پیچید ایشان را بر پیچیدنی و بگریہ دستہای ایشان را و خم کنند و دو تا کنند یعنی منع کنند و نہی کنند از معاصی و
اطر در اصل معنی نخی ساختن و امل گردانیدن است اطر الفوس یعنی دو تا کردم آنرا و اطار بکسر ہمزہ چیز
غریب و حلقہ سم اسب و خرا گویند و ہر چہ احاطہ کند چیز سے را - رواہ الترمذی و ابو داؤد و فی رواۃ - و در روایت
ابی داؤد و ابن جین آمدہ کہ - قال - گفت آنحضرت - کلا چنین نیست کہ شما گمان می برید یعنی نجات یافتن از عذاب
یاد انہست - و اللہ ثامن بالمعروف و ممنون عن النکر - بخدا سوگند ہر آئینہ امری کنید بمعروف و نہی می کنید از
نکر و تا خدن علی یدی الظالم - و سیکہ بدہر دو دست ظالم را - و تا طرنہ علی الحق اطر و برے پیچید و دو تائی کنید
اور ابر حق بر پیچیدنی - و لتقصرنہ علی الحق قصر او موقوف و مجوس سیدارید اور ابر حق موقوف و داشتنی این کار ہا
مے کنید - اولیضرب اللہ لعلوب بعضکم علی بعض - یا مینزد خداے تعالی و لہاے بعض از شمارا بر بعضی خلط
سکند آنہا را بیکدیگر ثم یلغکم کما لغنکم - پستہ بر آئینہ لعنت سیکند شمارا چنانکہ لعنت کرد و بنی اسرائیل را یعنی یکے از بن
دو چہ نہ واقع ست قطعایا امر معروف و نہی منکر کردن یا نملوا کردن خداے تعالی و لہا را بیکدیگر و لعنت
کردن آنہا را - وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال رایت یلۃ اسری بے رجا لا تقص
شفاعہم بمقاریض من نار - فرمود دیدم در شب اسرا بعضے مردان را کہ بریدہ مے شود و لہامی ایشان بمقارضا
از آتش - قلت من ہو لار - گفتم چہ کسانند این جماعہ یا جبرئیل - قال - گفت جبرئیل - ہو لار خطباء من انک
الشیان خطیبان انداز است تو یا مردن الناس بالبر و شیون انفسہم - امر میکرد مردم را بہ شکی و فراموشی
مے کردند و ہا تھاے خود را یعنی خود غسل مے کردند و مردم را امر میکردند بصل - رواہ فی شرح

السنۃ والعبقۃ فی شعب الامایان دینی روایت۔ در ردایت بہیقی انجمن آندہ کہہ قال۔ گفت جبریل خطبہ میں آتسک
الذین یقولون لا یعملون خطیبان انداز است تو کہ می گفتند بامروم جبریسے کہ خود نمیکردند۔ ویفر دن کتاب
اللہ ولا یعملون۔ دمی خوانند کہ کتاب خدا را عمل نمیکردند بآن۔ وعن عمار بن یاسر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
علیہ وآلہ وسلم انزلت الائمة من السماء خبر لو لم یفر و فرستادہ شد خوان یعنی ہر قوم عیسی علیہ السلام از آسمان نان
دگوشت و امر دان لا یخو لو ادلاید خرو اللہ و امر کرده شدند کہ خیانت نہ کنند و ذخیرہ کنند و نگاہ نہ دارند بر اسے
فرمانی نوا و ادخو و پس خیانت کردند و ذخیرہ نہادند۔ و رفوا اللہ و برداشتند بر اسے فرو و المحضو افروہ و خنا و
پس سخ گردانیدہ شدند و تبدیل گردانیدہ شد صورت ایشان بصورت بوزنہ ہا و خوگسا۔ رداہ التمسند ندے
الفصل الثالث۔ عن عمر بن الخطاب قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اہم فیہب استہ منی آخر
الزمان من سلطانہم شدائد۔ ہرستی شان نیست کہ میرسد امت مرادر آخر زمان از ارباب سلطنت و بادشاہان
مختہا و بلا ہا سے سخت و در دین از مشاہدہ منکرات و استماع باطل کہ لا یخو نہ الا جمل عرف دین اللہ نجات نمی یاب
از ان بلا یا از سلطان کہ این بلا از وی میرسد مگر مردی کہ شناخت دین خدا را بکمال و تمام داشتہ است گزید
بر ان مجاہد علیہ لبانہ ویدہ قلبہ۔ پس کارزار کرد بر دین یا بر ان بلا زبان و بدست و بدل خود۔ فذلک الذی سبقت
کہ الاسواق۔ پس آن مردی ست کہ پیش رسیدہ است او را ساقما از سعادت و در دنیا و آخرت و بشارت
بجز او مشوبت و توفیق طاعت و عبادت و قول حق سبحانہ ان الذین سبقت لہم منا الحسنی ہا اشارت بآن ست
و سابقہ ہر خصلت فاضلہ را گویند فلان را سابقہ الیست در بن امر یعنی سبقت کردہ و پیشی گرفتہ است ہر مردم
و بن کار و جمل عرف دین اللہ فصدق بہ۔ و مردی دیگر کہ وسے نیز شناخت دین خدا را اما یک درجہ کمتر
از اول پس تصدیق کرد بن و راست دانست آنرا یعنی جہاد کرد بر زبان و دل نہ بدست بقرینہ تعالبت
چون تصدیق کار دل ست و زبان ترجمان ست تعبیر ازین دو تصدیق کرد و جمل عربت دین اللہ فسکت
علیہ۔ و مردی دیگر کہ شناخت دین خدا را فی الجملہ پس خاموشی گزید بر ان و جہاد نکرد مگر بدل پس از ان بیان
حال و صفت این مرد کرد و منہ مود۔ فان راسے من لعل انجسہ اجہ علیہ۔ پس اگرے بیند این مرد
کسے را کہ کار ہاے نیک می کند و دست میدارد او را بنابر ان۔ فان راسے من لعل بیاطل انفضہ
علیہ و اگرے بیند کسے را کہ عمل بقر حق میکند و شمن میدارد او را بنابر ان۔ فذلک یخو علی الباطن کلمہ پس
آن مرد نجات می یابد بنابر پوشیدہ داشتن وے محبت خبر و نقض باطل را بہ پس این ہر سہ قسم از
مردان عارف و شناسا بدین اند و مرتبہ متفاوت اول سابق و ثانی مقتصد و ثالث ظالم چنانکہ در کتب مذکور
ظالم لنفسہ و منہم مقتصد و منہم سابق بالخیرات آندہ ثالث را بہ جہت زیادت تفصیر ظالم خواند و ثانی را بیانیہ

روادل را سابق دہرستہ از برگزیدہ اسے در گاہ اند چنانکہ در اول آیت فرمود ثم اوتنا الکتاب الذین اعطینا من
عبادنا منهم ظالم لنفسہ الایہ۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اوحی الی عن جبریل
علیہ السلام ان اقام بدنیۃ کذا وکذا باہلہا۔ وحی فرسا واللہ تعالیٰ جبریل عسم کہ بہترین و بگروان شہر جنین و جنین را
یعنی ظان شہر را کہ صفحہ جنین و جنین است باہل ان شہر۔ فقال۔ پس گفت جبریل۔ یا رب ان فہم عبدک ظالم
یعصک طرفہ عین پروردگار اور بیان اہل این شہر ظان بندہ نسبت کہ معصیت نکرده است ترا یک چشم بہ عز
قال۔ گفت پروردگار۔ اطلبہا علیہ وعلیہم۔ بگروان و بہترین ان بلکہ را بروئے و برایشان ہم۔ فان وجہ
لم یجری ساعۃ قط۔ زیرا کہ روی آن بندہ متغیر نشدہ از جہت من و دین من یک ساعت ہرگز و این گناہ عظیم
ست و لهذا تقدیم کرد علیہ را بر علیہم و تمع بعین ہمہ بر گشتن رنگ روی از خشم۔ وعن ابی سعید قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ عز وجل لیسأل لبعث یوم القیمۃ۔ خدا کے تعالیٰ می پرسد بندہ را روز قیامت
فیقول ما لک اذا رایت النکر فلم تکر۔ چہ شد ترا چون دیدی منکر را پس انکار نکردی آزاد غیر ہمارے قال
رسول اللہ گفت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فلیتی حجۃ۔ پس پیش آوردہ می شود و آموختہ می شود
و در دل انداختہ می شود آن بندہ را جہت و عذر او و ترک انکار۔ فیقول۔ پس بگوید آن بندہ۔ یا رب خفت الناس
و رجوتک۔ ای پروردگار من ترسیدم از مردم شہر تعدی ایشان را و توانستم گفت و تغیر و ادبست و زبان داد
و اشم عفو و مغفرت ترا و از اینجا معلوم می شود کہ در گذشتن ز امر معروف و نہی منکر اگر بخت غلبہ و سلطت مردم
تواند کرد جائزست و امید عفوست و ران روی البیہقی الاحادیث الثانیۃ۔ روایت کرد بہیقی این سہ حدیث
را از اول فصل تا اینجا۔ فی شعب لایمان۔ وعن ابی موسی الاشعری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
والذی نفس محمد بیدہ ان المعروف والنکر خلقان۔ بدرستی کہ عمل مشرور و نامشروع پیدا کردہ می شوند بر صورت
آویان و عبادان للناس بوم القیمۃ الیادہ کردہ می شوند بر آویان کہ کردہ اند انہا را روز قیامت ظالم و
عبد اصحابہ اما معروف پس بشارت میدہد و خبر خوش میرساند اصحاب خود را یعنی عمل کنندگان را بوی دیو عدس
الخیر۔ و وعدہ میکند ایشان را بہ نیکی۔ و اما النکر فیقول لیکم الیکم۔ و اما منکر پس بگوید ایشان را دور شوید
و دور شوید از من۔ و اما لایمان۔ و قدرت نمیدارند ایشان بگوشتن و چسبیدن را بوی
و مفارقت از ان نمی تواند کرد و اما البیہقی فی شعب لایمان۔

کتاب الرقاق

رقاق کہ جمع رفیق چنانکہ صغار و کبار جمع صغیر و کبیر یعنی تنگ ضد غلیظ یعنی سطر در قافی نیز باین معنی آید
جمع رقیقہ چنانچہ قافی در قافی و رقت بمعنی رحمت نیز آید و مراد کلماتی است کہ شنیدن آن تاثیر در دل کند

در وقت آوردن زهر در دنیا و رغبت در آخرت باشد

الفصل الاول - عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعمان مغبون فيها كثير من الناس
 ودفعت اندك زيان زومه اندران ودفعت بسیاری از مردم که قدر آنها را نمی شناسند و مفت از دست میدهند
 و در معامله آنها از نفس فریب میخورند چنانکه در معامله بیع و شرا کسی فریب میخورد و متاع را مفت از دست میدهند
 و زیان زوده می شود آن دو نعمت کدام است الصحة و الفراغ - صحت بدن از امراض و خلوص وقت از شواغل
 و مشغولات قدر این دو نعمت را نمی شناسند و کاری نمیکند و فرصت را غنیمت نمی شمارند آن زمان که بیمار شوند
 و قبضه اش وقت و مزاحمت اغیار گرفتار آیند قدر آنها را بدانند چنانکه گفته اند که النعمة اذا فقدت عرفت - رواه
 البخاری - وعن السطور بن شداد - صحابی است ساکن مصر در وقت وفات آنحضرت خرد بود و لیکن سماع
 دارد و قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول والله ما الدنيا في الآخرة - نرود بخدا سوگند نیست دنیا
 در جنب آخرت - الا شل ما يحبل احدكم اصبعه في اليم - مگر مانند آنچه می اندازد یک انگشت خود را در دریا
 فلینظر بم يرفع - پس باید که ببیند بچه باز میگردد یعنی چه قدر از آب با و سس آید از دریا چیزی نمی آید جز رطوبتی
 یا قطره این مقدار است دنیا و رقبت و حقارت نسبت با آخرت و این نیز تمثیل است از براسه تفهیم مردم و الاغناهای
 را با غیر غنای نسبتی نبود و قطره که از دریا بر آید با وجود قنات و حقارت نسبتی بدیاد دارد و دنیا با آخرت اینقدر هم ندارد
 رواه سلم - وعن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم عجب مدی اسكاست - گذشت آنحضرت بزرگوار
 بر دیده گوش یا بی گوش مرده سبک از بن برکندن گوش غالباً مرده افتاده بود و از گزند بن گوشها سس او جدا شده
 و دور رفته بود و الا برید شدن گوش یا بی گوش بودن بحسب خلقت چندان و حسل در مقصود ندارد و بار مگر
 باعتبار قبح هیئت و حقارت صورت فقال لفت آنحضرت از براسه اظهار حقارت شبیه او - ایلم حجب ان
 هذا لمدرهم - کدام یک از شما دوست میدارد که این بزرگوار بمیت مراد را باشد بدل یکدر هم یعنی کسی از شما
 که این را بیک در هم بخرد - فقالوا پس گفته صحابه ما حجب ان لنا هذا البشیر و دست میداریم ما که باشد ما این بزرگوار
 بپنجره یعنی این را هیچ نمی خریم و در هم چه باشد - قال - گفت آنحضرت - فوالله الدنيا اهون علی الله من هذا علیکم
 پس بخدا سوگند هر آنکه دنیا خوارتر است نزد خدای تعالی از این بزرگوار نزد شما - رواه سلم - وعن ابي هريرة
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الدنيا سجن للمؤمن دنیا بنیای زندان است مؤمن را که محنت و شدت
 می بیند در آن یا تنگ است فضای دنیا و سکونت در آن بردمی و همیشه می خواهد که از وی بر آید و در فضای ملکوت
 جولان کند - و جهة الكافر و بمنزلة بهشت است مرکا فر که لذات و شهوات و دردی شنول است و نمی خواهد از وی
 که بر آید و بعضی گویند مراد آنست که دنیا همچو زندان است مؤمن را به نسبت آنچه آوده کرده شده است براسه

او از ثواب در آخرت و محبوبت است مرکا فرادرجب انچه ساخته کرده شده است براسے ادا از عذاب یعنی
 مومن هر چند در دنیا ناز و نعمت بندهند ز کم است و در آخرت بهتر ازین خواهد یافت و کافر هر چند محنت و شدت
 بندهد در دنیا در آخرت حال او بدتر ازین خواهد بود و رواه مسلم - وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم ان الله لا يظلم مؤمنا حصة بخيرى بهاني الآخرة - و جزا داده می شود بآن حسنه در آخرت - و اما
 الكافر فيقطع محببات ما عمل بها الله في الدنيا الا ما قسم له پس خورائنده می شود و بسبب محببات انچه عمل کرده است بآن
 حسنات براسے خدا در دنیا حتی اذا انقضی لی الآخرة تا آنکه چون میرسد کافر بسوی آخرت - کم کن رخصته بخیرى بها
 تمیاشد و اینکلی که جزا داده شود بآن یعنی مومن را چون نیکی کند در آخرت جزا و ثواب آن به تمام دهند و در دنیا نیز
 مکانات آن یابد از تسویه رزق و طیب عیش و فراغ خاطر و سلامت از آفات و مکاره و کافر چون نیکی کند بر نیکیها
 جزا بر آن هم در دنیا یابد و در آخرت آنرا جزا بر آن بندهد و ثوابی نیابد از نیجا معلوم می شود که عمل نیکی از هیچ
 کس ضائع نگردد و البته جزا بر آن در دنیا یابد و در آخرت و لیکن چون کار دنیا قرار می ندارد و مدار بر ثواب
 آخرت است و در بعضی اخبار آمده که عمل نیک کافر در آخرت نیز در تخفیف عذاب فائده دهد پس مراد از آنست
 جزای او در آخرت ثواب بهشت و نعم آن باشد - رواه مسلم - وعن ابی هریره قال قال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم حجت النار بالشهوات - پوشیده شده است آتش دوزخ بلبشوات با و لذتها - و حجت الجنة بالعبادة
 پوشیده شده است بهشت بشهوات و عبادات و صبر از شهوات و لذات سختی به بندهد
 شقت بکشند بهشت بر سندن چیزه که در پرده بود چون پرده بر سندن و او را از میان بردارند آن چیز
 پدید آید پس چون بهشت در پرده مکاره است اول بمکاره بر سندن و در اینست و آثار را بکشند پس از آثار
 گذشته بهشت بر سندن و همچنین شهوات پرده دوزخ است چون لبشوات بر سندن و آثار از تکاب بکشند و دوزخ
 بر سندن و مراد لبشوات حرام است و الا از تکاب لبشوات به حرام موجب در آمدن آتش نباشد مانع از دخول بهشت
 نگردد و یارب مگر از مقام قرب و ولایت و دانند و از نیجا معلوم گردد که معنی العلم حجاب الله چیست یعنی علم
 پرده است میان بنده و خدا چون بعلم بر سندن و درون در آیند بمعرفت خدا بر سندن فافهم تنفق علیه ساین حدیث
 نزد بخاری و مسلم است - الا عند مسلم حفت بدل حجت - یعنی نزد مسلم انچه آید که حفت النار بالشهوات و حفت الجنة
 بالمکاره و معنی حفت اگر گرفته شده است و معنی حجت نیز همین است - و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم ليس عبد الدنيا وعبد الدين هم وعبد النجسة - ملاک با و بر روی اقتاده با و بنده دنیا و بنده دین
 و بنده نجس نیست خارج و صا و مسلم بر وزن سفینه جامه سیاه علم دار فی الصراح نجس کلام سیاه چهار

سوی علم یعنی دوست دار مال و بسع کثرت آن و بخل و زنده بدان و حقوق دوست دار جامه های فاخره و گرفتار
 بنزیب و زینت بقصد تکبر و تجمل و عین محبت آن گفت که مذموم دوستی گرفتاری بمبتاع دنیا است و اگر در ملک و
 باشد و بدوستی آن مقید و گرفتار نباشد مذموم نبود. ان اعطی رضی صفت و نشان عبودیت زبرد جامه نیست که اگر
 داده شود زبرد جامه نشود گردد. و ان لم یعط یحط. و اگر داده نشود ناخشنود گردد و یعنی همیشه طبع وی در مال مردم و حرص
 وی در جمع آنست اگر بدیند راضی گردد و اگر ندیند ناراضی باشد کذا قال الطیسی و ممکن است که مراد دادن و ندادن
 حق تعالی و رضا و سخط از وی باشد باز مکرر دعای بد میکند و می فرماید تعس و آنکس. هلاک باد و گویا سارا و ذلیل و خوار
 باد اینچنین کس. و اذا شبک. و چون خار خاییده شود در پای او سلا آتش پس بر آرد و ده شده مباد خار از دے
 نقش خار از پای بر آوردن انتقالش کذا لک یعنی چون شدت و محنت گرفتار آید میچکس بدو و معونت او کند و چون
 خار از پای بر آوردن ادنی مرتبه اعانت داد او دست نفی کرد و آن را پس با غنای آن بطریق اولی منفی و منفور خواهد
 بداند که ما در جمیع این کلام بر دعای بطریق متابعیت فراح رفیم و الا اگر عمل بر اخبار از قبح حال این جماعت و شناخت صفت
 و خسارت ایشان در دنیا و آخرت کنند نیز جایز نیست کما لا یخفی و چون بیان کرد قبح حال گرفتاران دنیا و حرص
 و طمع را خواست که در مقابل آن ذکر طالبان دین و تارکان دنیا نیز کند که کجباد و راه خدا عزوجل و زهد و دنیا
 عزیز است آن مشغول اند و در چشم اهل دنیا و ظاهر پرستان خوار می نمایند پس فرمود. طوبی لک بعد اخذ
 لسان فرس فی سبیل الله خوشی و خنکی با مرند را که گرفته ایستاده است جلو اسپ خود را از براسه جهاد در راه
 جهاد استعفت راسه. و ولیده سومی است سهرودی. معجزة قده. که دآلوده شده است پایا س. او. ان کان فی المحرقة
 کان فی المحرقة. اگر باشد در پاسانی لشکر یعنی او را در مقدمه لشکر گذارند می باشد در پاسانے کامل و مجید
 و ان کان فی الساقه کان فی الساقه. و اگر باشد در ساقه یعنی گذارند او را در ساقه باشد در ساقه ساقه موخره همیشه
 مقابل مقدمه یعنی وی تابع و فرمان بردار مسلمانان است هر چه می فرمایند می کند و هر جا که او را ندیده باشد و فکر
 داشتند او می ندارد. ان استاذن لم یؤذن له. اگر طلب در آمدن بر مردم کند او را بدین مجلس ایشان بنشیند اذن
 کرده نمی شود او را و نمیگذارند که او اندرون در آید. و ان شفع لم یشفع. و اگر شفاعت کند در حق کسی
 و در خواست کند عفو گناه او را قبول کرده نشود و شفاعت وی از جهت خوار و بیدار بودن دے در چشم مردم. و اذا
 التجاری. و عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان حمانا علیکم من بعدی. بدستی
 که ازان چیز پاکه می رسم بر شما بعد از رحلت خود از عالم. یا لفتح علیکم من زهرة الدنيا و زینتها. چیزی است
 که گشاده می شود بر شما از تازگی و خوبی دنیا و زینت دے. فقال رجل. پس گفت مردے یا رسول الله او باقی
 الخیر بالشیر. آیامی آرو خیر شر را یعنی حصول غنیمت و اموال خیر است پس چون وسیله و سبب شورت کرد

طاعت گردد۔ فسکت پس سکوت کرد آنحضرت حتی قلنا انه نزل علیه تا آنکه گمان بر وی که وحی فرود آورده نمی شود
بر وی۔ قال گفت ابوسعید که راوی این حدیث است۔ مسح عنه الکف خضار۔ پس مالید آنحضرت از روی بسیار
خود عرق را که پیدای شش نزد نزل وحی در حضا یضم را و فتح حار مملو از صاعده و در اصل عرقی است که در پستانک
و قال این السائل فرمود کجاست آن مرد سوال کننده۔ و کانه حمده۔ و گویند که آنحضرت متود آن سائل را درین سوال
نقال۔ پس فرمود۔ انه لایاتی الخیر بالشتر بدرستی که شان انبست که نمی آرد خیر شر یعنی رزق اگر چه بسیار باشد از جمله
خیر است و شر عارض نمی شود مگر بعارض شدن نخل و اسراف و تجاوز از حد اعتدال مثل ربیع که نمبر و یا نذر مگر آنکه خیر است در
حد ذات خود و هلاک و ضرر از جهت افراط در اکل است چنانکه بیان کرد بقول خود۔ و ان مما نبت الریح ما یقتل جطلا و
بدرستی از جنس نخل می ریزد و یا نذر بهار از گیاه چیز است که میکشد و آب را از ریشه هلاک و جبط بجای مملو و
بفحش هلاک شدن و آب بسیار چریدن بجهت خوبی چرا و دم کردن شکم و فی الصراح جبط بالتحریک شکم بر آمدن سستور را
از خوردن و در بعضی روایات جبط نیز آمده بخارجی معنی اضطراب و جبط دست و پا سستور در خوردن
و روایت اول اصح و اقرب و انسب است۔ او یلم۔ یا نزدیک میگردد و هلاک یعنی اگر نبرد و هلاک نشود نذر و یک
میرسد و هلاک الامام فرود آمدن و نزدیک شدن چنانچه الامام بشیب و الامام بلوغ۔ الا آکله الخضر که در آیه که خوردند
خضرت لفتح خا و که ضاد گیاه سبز و ترد و تازه اما خوردند آن باین صفت که اکلت حتی امتدت فاصرتا با۔ خورد تا آنکه
کشیده گشت بجهت نفخ کردن شکم هر دو توی گاه ادره تنقیات عین الشمس پیش آمد و در دس آور و چشمه آفتاب
را یعنی مقابل آفتاب است و این عادت دابه است که چون از بدنه می شکش نفخ کند در آفتاب یا بلیت
و چون گرم شود شکم نرم گردد و آنچه درون شکم است بیرون افتد چنانکه فرمود۔ فتلط و بالت۔ پس بیرون افگند
آنچه در شکم است نرم و رقیق و بول کرد یعنی خلاص شد از استفاخ و تلط پس افگنده شتر و گاو و فیل که نرم
بر آید۔ ثم عادت فاکلت۔ پسترباز گشت بچراگاه پس بخورد یعنی می خورد و بدنه می میکند و بیرون افگند
و باز بخورد این تمشیل حال کسی است که در بعضی اوقات افراط میکند و از حد تجاوز می نماید و به هلاک شرف
میگردد از جهت غلبه شہوت و شهه که مرکز است در طبیعت آدمی زاو لیکن زود از ان رجوع میکند و دائم
بر محضیت نمی ایستد و بر شناسایی آفتاب هدایت رو می آورد و توبه و ندامت می آرد و به تطهیر و تزکیه
علاج نفس خود میکند و قسم اول که گفت۔ ما یقتل جطلا۔ اشارت است بحال آنکه در محضیت و شہوت
امر از خود و همداران هلاک گشت و توفیق توبه و رجوع و استغفار نیافت و بقیاس این دو قسم مذکور قسم دیگر
نیز معلوم گردد که می باشد که اصلا دست بمحضیت نزد گرفتار شہوت نفس نه گشت و در دنیا زهد نمود و اول ظالم
است و ثانی مقتدر و ثالث سابق یکی اصلا دست بدنیایا بود و دیگرے آلود و لی بشت یکے و دیگر هم آلوده

از دینا برقت نوعی باشد من ذلک پیشتر اشارت کرد بقاوت احوال آدمیان در محبت مال و صرف آن و فرموده
 والی هذا المال خضره وحلوه - و بدرستی این مال دنیا سبز و تر و تازه و نرم و رنگین است که بدین و چشم زیبا نماید
 و شیرین و لذیذ و خوش طعم است که گرفتن آن در دل لذت افزاید و روایت خضر و حلوه باین نیز آمده و بے تابا اعتبار
 لفظ مال و تابا اعتبار دنیا - من اخذه بحقه و وضعه فی حقه فعم المعونه هو - پس کسیکه بگیرد مال را بحق آن و بے کثرت
 و بحق وی پس نیکو یاری و سپرده است آن مال - و من اخذه بغير حقه - و کسیکه بگیرد او را بغير حق و بے - کاف لذلک
 یا کل ولا یشبع - بے باشد همچو کسیکه بے خور و وسوسه میگردد - و یكون فی سبب اعلیه یوم القیمه - و می باشد وی یا مال وی
 گواه بر ضرر وی روز قیامت - متفق علیه - و عن عمر بن عوف قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فوالله لا تقهر
 انشی علیکم گفت عمر بن عوف که صحابی انصاری است حاقه شد بدو را و ساکن شد مدینه را گفت آنحضرت
 باصحاب سجدا سوگند فقر را نمی ترسم بر شما - و لکن انشی علیکم ان تبسط علیکم الدنیا لکن می ترسم بر شما که فراخ کرده شود
 بر شما دنیا که باسلط علی من کان قبلكم چنانکه فراخ کرده شد دنیا بران کسانی که پیش از شما بوده اند فتنای فسادها که تافسوا
 پس رغبت کنید شما در دنیا چنانکه رغبت کردند وی آن کسانی که پیش از شما بودند - و تمسککم کما اهلکم و هلاک کند دنیا
 شما را چنانکه هلاک کرد ایشان را و بسبب ترس از بسط دنیا که موجب رغبت و هلاکت گردید اگر تار بے حرص و ولع
 بجمع و او خارا دست که موجب هلاک در آخرت است یا وقوع در نزاع و خلاف که بحرب و قاتل کشد متفق علیه
 و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم اجعل رزق آل محمد قواما و ابدانهم ابدان رزق آل
 محمد رزق بقیمت و سکون داد - و فی روایت کفایه و در روایتی بچای قوتا کفایه آمده متفق علیه بدانکه قوت
 آنچه نگاه دارد بدن را و قیام بدن بوسه بود از طعام و شراب و بعضی گفته اند آنچه سدر می کند و کفایت نماید
 از رزق و کفایت بفتح کاف آنچه باز دارد از سوال و بے نیاز گرداند از ان کذانی القاموس و فی الصراح
 کفایت بفتح اندازه و مانند در در گذارد و بعضی کفایت را بقوت تفسیر کرده و برین تفسیر روایت ثانی مفسر است
 او بے گردد و بآید و آنست که کفایت مختلف میگردد باختلاف اشخاص و ازمان و احوال یک است که عاوت
 بتقلیل طعام کرده چنانکه دو سه روز یا ده بران گرسنه تواند گذارد و دیگر بے است که در روز بے دو سه
 بار خورد و یک عیال مندی است قلیل یا کثیر و دیگر بے عیال ندارد و در زمان محوط و عسرت و حال ضعف و غیر
 اندک چیز بکفایت کند و در ایسر قوت زیاده بران طلب پس مقدار کفایت مضبوط نباشد و محمود آن بود که بدن
 قوت بر طاعت شود و حرکات عادی نبوت نگردد و درین حدیث تنبیه و ارشاد است مراست را بآنکه در طلب
 زیادت تعب نکشند و بر مقدار قوت و کفایت کفایت کنند و از حد اعتدال تجاوز ننمایند و گفته اند که
 کفایت افضل است از فقر و غنا و اگر کثرت مال و غنا سبب طغیان و اسراف نگردد و باعث زیادت خیرات

و میراث شود آن فضیلت دیگر است و مراد بآل تمام است و تابعان اند چنانکہ معنی اصل آلی آنست و اگر اہل
و عیال مراد دارند حکم در غیر ایشان بدلائل و قیاس ثابت گردد۔ و عن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول
صلی اللہ علیہ وسلم قد اطلع من الاسلام بحقیق رستگاری و ظفر بمقصود یافت کیسکہ مسلمان شد یا تسلیم کرد قضاوت در
الہی را سو رزق کفایا۔ و رزق دادہ شد اورا بر اندازہ۔ و فغہ اللہ بما اتاہ۔ و قانع گردانید اورا خداے تعالیٰ
ببخیرے کہ دادہ است اورا از رزق و راضی گردانید بقسمت۔ روادہ سلم۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یقول العبد مالی الی۔ میگوید بندہ مال من مالی من یعنی افتخار میکند بمذکبت مال و یکسہ
مے کن بہ نسبت آن و خطا مے کند دران۔ ان مالہ من مالہ ثلث۔ زیرا کہ انچہ مراد راست از مال مے چیز
ست۔ ما اکل فافنی۔ طعمای کہ خورد پس سپری گردانید آنرا۔ اولیس غابلی۔ یا جامہ کہ پوشید کہنہ گردانید
آنرا۔ او اعطی فافتنی۔ یا بخشش کرد یکسہ پس جمع کرد و ذخیرہ نهاد بلسے خود آنرا اشارت کرد در اینجا بآنکہ جمع مال
و تحقیق آنست کہ بخشند و تصدق کنند بر فقرا تا ذخیرہ گردانند و اب آن براسے روز حاجت در قیامت۔ و
ما سوی ذلک فهو ذاہب۔ و ہرچہ جز این سہ چیز است روزنہ است از دست دے۔ و اکر لکناس
لو گذارندہ است آنرا براسے مردم۔ روادہ سلم۔ و عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
تبیع الیست ثلثۃ۔ در پے پیرویت را و پیرو سہ بوسے و تعلق میگردد مے باشد با دے سہ چیز۔ فی رج
اقتان۔ پس باز میگردد و در چیز و بتبعی سہ واحد۔ و باقی پماند با دے یک چیز۔ تیبعہ اہلہ و مالہ و عملہ۔ در پے
پیرو و اورا اہل او و مال او و کردار او۔ فی رجع اہلہ و مالہ۔ پس باز میگردد و اہل و مال وی و بتبعی عملہ۔ و باقی
مے ماند ہمراہ دے و پیرو با دے کردار او و تحقق علیہ۔ و عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم اکرم مال وارثہ احب الیہ من مالہ۔ گفت آنحضرت با صحابہ کہ ام یکے از شماست کہ مال وارث دے محبوب
ترست نزد دے از مال خود یعنی کیست کہ دوست دارد کہ اورا مال بنا شد و وارث اورا مال باشد تا لو گفتند
صحابہ۔ یا رسول اللہ ما لنا احد الا مالہ احب الیہ من مال وارثہ نیست از ما هیچ یکے مگر آنکہ بودن مال مر خودش را
دوست ترست از بودن مال مر وارثش را قال فان مالہ۔ گفت آن حضرت بدوستی پس مال دے کہ نفع
مے کند او را۔ ما قدم چیزے است کہ پیش فرستادہ است آنرا و تصدق کردہ است بر فقرا۔ و مال وارثہ ما آخر
و مال وارث او است آنچہ پس گذارندہ است پس اگر دوست میدارد کہ اورا مال باشد باید کہ تصدق
کند و پیش فرستد و پس نگیرد و چون پیش نمنے فرستد پس میگردد معلوم میگردد کہ مال وارث را
دوست تر میدارد و از مال خود مراد آنست کہ بخش میگردد و حق او نمے نماید اگر بعد از تصدق و دوستی برآ
نفسد کہ کثرش ثلث است چنانکہ در حدیث آمدہ است اگر وارثان خود را

توانگر گزاری بهتر است که بکدائی پیش مردم دست فرار کنند - رواه البخاری - و عن مطرف بن یوسف یوم فتح طاه کسر رای شد و
 قادر آخر تالمی ست و یک از اعلام است ست و ذکر کرده است او را ابن سعد و طبقه ثانیه از اهل بصره و گفت که نقیض
 و اهل فضل و وسع و ادب روایت می کنند از پدرش که عبد الله بن شخبز بکشتن و خانه میچسبیده و از علی دوابی خود
 عثمان بن ابی العاص و روایت میکنند از دسے قتاده و ثنابت دسن و غیر ایشان - عن ابیه قال شیت المثنی صلی الله
 علیه وسلم - روایت می کنند مطرف از پدر خود که گفت آدم نرو آنحضرت - و هو یقتر در آن حال که آنحضرت پنجاه
 الکسم الکثیر باز داشت شمار از اندیشه آخرت تفاخر بکثرت مال - قال - گفت آنحضرت در بیان نکات یقول ابن
 آدم مالی مالی - میگوید آدمی زاده مال من مال - من - قال - گفت آنحضرت در رد و انکار این قول - و هل لک یا ابن آدم
 الا ما کانت فایزیت - آیا هست ترا اے آدمی زاده و فتح و نصیب از مال من مگر آنچه خوردی از طعام پس سپیدی
 اولبت فالبیت - یا پوشیدی از جامه پس کمنه ساختی یا تو تصدقت فامضیت یا تصدق کردی بر فقرا پس گدازیدی
 و باقی گذاشتی بر اے آخرت - رواه مسلم - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فیس الغنی
 عن کثرة العرف فیست توانگری ناشی از بسیاری مال و متاع دنیاوی و عرض به تحریک متاع دنیا از بقوت
 و جز آن و بسکون چیز نقد و روایت اینجا بخرکت است که شامل جنس و نقد اند - و لکن الغنی غنی النفس و لکن
 توانگری حقیقی توانگری نفس است بقناعت و سبب نیازی و علو همت و تجنب از سوال و ترک حرص و طلب پس
 هر که اول شعلت است بجمع مال و در حصی است بر طلب زیادت فقیر و محتاج است اگر چه مال دارد و هر که قانع و
 راضی است بقوت و کفاف و دور است از حرص و طلب زیادت غنی است اگر چه مال ندارد و چنانکه گفته اند توانگری
 بدل است نه به مال بر رگی بقتل است نه به مال و تعبی گفته اند که مراد نفسانی نفس حصول کمالات علمی و عملی است
 که نفس طمعه انسانی به آن مخطوط و توانگر نبود یعنی غبت و دولت و توانگری به مال است نه به مال بیت توانگری
 نه به مال است نزد اهل کمال ۴ که مال طالب گور است بعد از ان اعمال ۴ متفق علیه

الفصل الثانی - عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من باخذ منی یولاه الکلمات کیست
 که یا سوزد و یا دیگر داز من این کلمات را که بعد از من میگویم - فبعل من یعلم من فعل من - و بعد از یاد گرفتن بکار
 بند و آن را یا بسوزد و کسی را که بکار بندد آن را از نیجا معلوم میگردد که علم در حد ذات فاضل و شریف است
 اگر عمل کرد بدان فواید و اگر نه به تعلیم دیگران و هدایت ایشان نیز توابی یاد و نیز معلوم میگردد که امر من
 از عالم غیر عامل درست است چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از صحابه پرسید که کیست که یادگیر داز من
 این کلمات را و در یاد گرفتن ترغیب نمود ابو هریره - فقلت انا یفهم من یاد میگیرم یا رسول الله فاضل
 سیدی فاجاب - پس گرفت آنحضرت دست مرا پس شمار کرد و پنج چیز را چنانکه عادت است که دست خود را یاد

کسی را که بوی نصیحت میکنند بگرد و بشمارند - فقال پس گفت آنحضرت در بیان این کلمات - آلق الحرام - اول کلمات نیست
 که بر سبزه کن محارم را یعنی چیزی را که حرام ساخته است شارع عظیم اکبر الناس - اگر بر سبزه کنی محارم را باشی تو عبادت
 کفنه ترین مردم اشارت است بآنکه اصل و عمده در عبادت اتقا و اجتناب از محرمات است اگر چه جزو دیگر که امتثال ایات
 است نیز دارد پس هر که اتهام وی با اجتناب از محرمات و مکروهات بیشتر است اگر چه استقصا و مبالغه در احسان و اوف
 و خیرات ندارد و عابد و متقی تر است از آنکس که بر عکس این خیال رود چنانکه در حدیث جابر بیاید - وارض بها قسم الله
 لک - دوم این است که راضی و خرسند باش با آنچه قسمت نموده است الله تعالی متر است لکن اغنی الناس - اگر
 راضی شوی بقسمت حق باشی تو نگرترین مردم چون بنده راضی شد به نصیب خود و طمع و احتیاج بزیادتی نماند بے نیاز
 شد معنی تو نگر سیه همین است و احسن الی جبارک لکن مؤمنه سوم آنست که نیکی کن به همسایه خود باشی مؤمن کامل
 واجب الناس ما تحب لنفسک لکن مسلما چهارم آنست که دوست دار مردم را از آنچه دوست داری نفس خود را
 از خیر و نیا و آخرت باشی مسلمان کامل گزارد حق مسلمانی - و لا تكثر الضحک نیچم بسیار مکن خنده را - فان کثرة الضحک
 تمیت القلب - زیرا که بسیاری خنده میراند دل را و سخت بگذرد اندام او را و غفلت می آرد از یاد خداوندگی دل بند
 خداست و دریافت طریق تقرب بوی سبحانه و مرگ وی بغفلت و نادانی و ضحک و لفتخ ضاد و کسر حاد و کسر ضاد و سکون
 حائز آمده و اول نصیح ترست اگر چه ثانی مشهور ترست - رواه احمد و الترمذی و قال هذا حدیث غریب - و تحت
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله یقول یا ابن آدم تفرغ لعبادتی - خدای تعالی میگوید بزبان
 شرع و وحی فرستادن پیغمبر خود ای آدمی زاهد و فارغ و خالی شوازمهاست و مشاغل دنیا بر اے عبادت من - الماصد
 یعنی بیکم سینه ترا بشناود بے نیازی از خلق - و اسد فقرک سو ببندم راه فقر و احتیاج و نیاز منده ترا بخانی و دان
 لا تفعل - و اگر کنی و فارغ نشوی بر اے عبادت من گرفتار مهای و مشاغل دنیا و نفس باشی - کلمات یک
 شغل و الم اسد فقرک بر میکنم دست ترا بشغلایه گوناگون و بر بندهم و دور نکتم فقر و احتیاج ترا یعنی در گرفتار
 بمشاغل و مهای دنیا فقر و احتیاج نمیرود و پریشانی و سرگردانی بجال خودت بماند و در فارغ شدن بر ای عبادت
 هم آسایش است و هم قنا - رواه احمد و ابن ماجه - و عن جابر ذکر رجل عن رسول الله - ذکر کرده شد مردی
 نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بیاض و ده و اجتهاد و عبادت بسیار کرد و کوشش و مشقت بسیار
 در آن نمودن و ذکر آخر رفته و ذکر کرده شد مردی دیگر بپورع و تقوی و پرهیزگاری - فقال البنی صلی الله علیه و سلم
 لا تعدل بفتح نای فو قایمه و کسر وال - بالرعة یعنی البورع - برابر منه کثرت عبادت و اجتهاد را بے درع و پورع
 و تقوی اگر چه آن قدر عبادت و اجتهاد نبوده و لا یعدل بنجم یا نه تخمین و فتح و ال نیز روایت کرده اند یعنی برابر
 کرده نشود و اجتهاد بپورع - رواه الترمذی - و عن عمر بن میمون الاودی - بفتح همزه و سکون داو

و بدال مہملہ منسوب است باو بن صعب دریافت جاہلیت را د اسلام آورد و در جہالت آنحضرتؐ نیز آنحضرت را ابن عبد البر ادا
در صحابہ شمرده اما دی معدودست در کبار تابعین از کوفین کثیر الحج و العبادت گویند کہ وی رجم کرد و زہار را در جاہلیت آرد
میکنند کہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لرجل و هو لیقلہ گفت آنحضرت مردی را در آن حال کہ آنحضرت پند
میگردان مرد را غنیمت خمس غنیمت شمار پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت در اصل مالی کہ از جنگ کافران بدست
افتد و معنی یافتن مقصود بے شقت نیز آید و اعتنا غنیمت شمر دن۔ شبابک قبل ہر یک غنیمت شمار جانی را پیش از سیری و
ہرم بفتح ہا و راییرے سخت و بکسر راییر۔ و محکم قبل تمکک۔ و غنیمت شمار تندرستی را پیش از بیماری کہ تندرستی نعمتی عظیمست بجز
ایمان و تقویٰ بقیہ سین دقت و بضم و سکون نیز آید۔ و غناک قبل فقرک۔ و غنیمت شمار تو لکری را پیش از فقر و فراغک قبل خشک
و غنیمت شمار فراغ وقت را از شواغل و شوشات پیش از مشغول شدن و مبتلا گشتن بدان۔ و جہانک قبل موتک۔ و
غنیمت شمار زندگانی را پیش از موت یعنی سیری و بیماری و فقر و شغل و موت آمدنی و رسیدنی اند تا نرسیدہ اند وقت را
غنیمت دان رواہ الترمذی مرسل۔ و عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ما ینتظر احدکم الا غنی مطیناً تظا
نمی بردونی خواہد یکی از شما مگر تو نگرے را کہ طاعنی و عاصی گردانند و از حد امر و نہی بیرون اندازندہ است۔ و فقر انسیا۔
یا انتظار نمی برد مگر فقرے را کہ فراموش گردانندہ است طاعت حق را بگرفتاری و گرسنگی و بزمی و تردد کفاف و طلب قوت
او مرضا منفسد یا بیماری را کہ تباہ گردانندہ است بدن را از جہت سختی آن با دین را بجهت کسل کہ عارض میگردد بسبب
آن۔ او ہر نامفدا۔ یا سیری سخت را کہ خوف بے عقل گردانندہ است مرد را و افتادہ معنی تکلم بکذب نیز آمدہ و وقوع
در کذب لازم از خرافتست فی الصراح فند بضمین در روح و حسرت رایی از سیری افتادہ و رغ گفتن و خوف
شدن۔ او موتا مجتہا یا مرگ را کہ زود ناگہانی آیندہ و ہلاک کنندہ است کہ فرصت توبہ و قدرت بران نہانند
فی الصراح اہما خستہ را کشتن ہزار سپ سخت و دوندہ۔ او الدجال یا انتظار نمی برہ مگر دجال را کہ در آخر زمان پیاید
و از راہ برد و فتنہ گرد و فالدجال شر غائب منتظر پس دجال بد غایبست کہ انتظار بردہ می شود و او را حاضر گردد
در آخر زمان۔ او الساعۃ یا انتظار نمی برد مگر قیامت را۔ و الساعۃ آدمی وامر۔ و قیامت سخت ترین حوادث و تلخ ترین
آفاتست حاصل معنی حدیث آنکہ میفرماید کہ آدمی کہ فرصت و فراغ را غنیمت نمی شمرد گویا این آفات را و
مکروبات را انتظار می برد یعنی در حالت فقر کہ آسایش و سلامت حال را غنیمت نمیداند و بر فقر صبر نمی کند مگر غنا
می خواہد کہ طغیان آرد و از راہ برد و بچنین در حالت غنا کہ شکر نمی گوید و نعمت خدا را نمی شناسد و عبادت
حق نمی کند مگر فقر میخواد کہ از ہمہ عبادات و خیرات فراموشی آرد و بچنین سخت غنی قرآن سدادہ الترمذی و النسائی
و عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الا ان الدینا ملعونۃ ملعون ما فیہا۔ آگاہ باشید بدستی کہ دنیا
رانندہ شدہ است از در گاہ رحمت رانندہ شدہ است ہر چیزے کہ در دنیا است۔ الا ذکر اللہ و ادا الہ۔ مگر ذکر

خدا و چیزے کہ دوست میدارد وی تعالیٰ آن چیز را از طاعات و قربات یا چیزے کہ قریب و مشابہ است آن چیزے ذکر را از ذکر انبیاء و اولیاء و صالحی و اعمال صالحہ یا چیزی کہ تابع است ذکر را از لوازم و مقتضیات اوست از اتباع او امر و نواہی الہی غر اسمہ و آلاہ بروجہ اول از ولی است بمعنی محبت و بروجہ ثانی از ولی بمعنی قرب و بروجہ ثالث از مولات بمعنی تبعیت و این ہر تقدیرے است کہ مراد بذكر ذکر اسم الہی باشد غر اسمہ چنانکہ متعارف است اما اگر مراد بدان ہر عمل خیر بود کہ بہ نسبت تقرب و تعبد کنند پس طاعات و عبادات باین معنی ہمہ داخل ذکر باشند و مراد بہا و الاء اسباب و آلات باید داشت کہ متولی امر ذکر و معین برانند از کفاف حیثیت و ضروریات دیگر و ذکر قول دے کہ مشہور بود۔

و عالم او متعلم۔ از باب تخصیص بعد از تعمیم باشد دیگر آنکہ قول دے۔ الا ذکر اللہ و عالم او متعلم بنصب و رفع ہر دو روایت است اگرچہ ہر دو فوق قاعدہ منصب ظاہر است و وجہ آنرا در شرح بیان کردہ ایم و بر تقدیر نصب باو مکرر نیز روایت است۔ رواہ الترمذی و ابن ماجہ۔ وعن سهل بن سعد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضة۔ اگرے بود دنیا کہ برابرے شد نزد خدا بازوے پشے را یعنی اگر دنیا را نزد خداے تعالیٰ برابر بازوے پشے قدر بودی۔ ماسقی کافر انہا شربہ۔ نمے نوشانید، سیح کافری را از دنیا یک آب خوردنی و در نسخ مصابح شربہ مار نیز آمدہ۔ رواہ احمد و الترمذی و ابن ماجہ۔ وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تتخذوا الضیعة فترغبوا فی الدنيا۔ گیر پرضیعت را تا سبب رغبت در دنیا نگردد و ضیعت بفتح ضاد و سکون باصناعت و تجارت و بعضے تفسیر کردہ اند آنرا بہ بساقتن و معررہ و قریرہ زیرا کہ در اتخاذاں حرص بر طلب زیادت پیدا شود۔ رواہ الترمذی و البیہقی فی شعب الایمان و ابن درحق کہے است کہ تلبس با سباب او و مانع از شہود و سبب آید و از او اسے حقوق باز دارد و اگر نہ این چنین بود نمی نبود و این ہر دو معنی را کہ میر (رجال لا تلیسیم تجارتہ و لا بیع عن ذکر اللہ) محتمل است مردانی را کہ باز نمیدارد ایشان را تجارت و بیع از ذکر خدا یعنی سہی و تجارت نمے بند از زمان مانع آید با وجہ آن از ذکر باز نمیدارد این معنی اخیر را قول دے سبحانہ تعالیٰ (و اقام الصلوٰۃ و اتیاء الزکوٰۃ) مناسب ترمی افتد بہیت گرت مال و جاہ است و زرع و تجارت و چو دل با خدا نیست فارغ نشینی ۴ فافہم۔ وعن ابی موسیٰ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من احب دنیاہ اضر باخرتہ۔ کیکہ دوست میدارد دنیاے خود را زیان میرساند آخرت خود را و من احب آخرتہ اضر بدیناہ۔ و کیکہ دوست میدارد آخرت خود را زیان میرساند بدیناے خود زیرا کہ چون کہے دنیا را دوست دارد بسیار کند ذکر او و منہک و متوغل گردد و در تحصیل او پس از بے اشتغال بکار آخرت کی متفرغ گردد و در ہمچنین عکس۔ فائثر و الہ بقی علی ما یعنی۔ پس چون دوستی دنیا و آخرت بیکدیگر جمع نمیکرد و برگزینید و اختیار کنید چیزے را کہ باقی است یعنی آخرت بر چیزے کہ فانی است کہ آن دنیا است۔ رواہ احمد و البیہقی فی شعب الایمان

وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لعن عبدالنیر ولعن عبدالرحیم لعنت کردہ شدہ است یا لعنت کردہ شدہ باد بندہ دنیا رو بندہ درہم یعنی ہر کہ گزاف رحمت اینہماست ولسبب آن از بندگی خدا دور افتادہ ولعن رائدن و دور کردن از نیکی و رحمت است۔ رواہ الترمذی۔ وعن کعب بن مالک عن امیہ۔ این چنین است در نسخ مشکوٰۃ وضو اب آنست کہ عن امیہ نباشد زیرا کہ پدر کعب کہ مالک است بشرف اسلام مشرف نشدہ است و در جامع ترمذی انچنین آمدہ عن ابن کعب بن مالک عن امیہ و بعضی نسخ مشکوٰۃ نیز این چنین واقع شدہ پس این حدیث از کعب بن مالک باشد و کعب بن مالک صحابی مشہور است یکے از ان سہ تن کہ تخلف کردند از غزوہ تبوک و عوار را پس ان اند عبداللہ و عبدالرحمن کہ روایت میکنند از وی۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما ذبان جائعان ارسلنا فی غنم باقصد لما یغنیئند و وگرت اگر سہ کہ فرستادہ شدہ اند و در گو سپندان تباہ کنندہ ترک سپندان را۔ سن حصول امر علی المال و الشرف لدریہ از امر و مال و جاہ تباہ گردانندہ مردین اورا۔ رواہ الترمذی و الدارمی۔ وعن خباب لفتح خارجہ کشیدید موحده اولی صحابی است جلیف بنی زہرہ اسلام آورد پیش از دخول آنحضرت و اراقم را عذاب کردہ شدہ از جنت اسلام و صبر کرد و حاضر شد بدر اہل مشاہدی کہ بعد اوست مرد بکوفہ و نماز گزارد بروئے علی بن ابی طالب۔ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما اتفق مؤمنان نفقۃ الا اجر فیہا۔ گفت آنحضرت خرج نکر و سیح مسلمانان از سیح خرجی در مصارف معیشت خود مگر آنکہ اجر و ثواب دادہ شود و در ان۔ الا نفقۃ فی ہذا التراب۔ مگر خرج او درین خاک یعنی بنا کردن خانہ کہ دروئے اجری و ثوابی نبود و این در غیر صورت ضرورت و احتیاج و بنا کے بقاع خیر غیر خواہد بود و الا بنا ہی خانہ او از ضروریات است اگر بر قدر نیاز محتاج باشد بچنین بنا کے بقاع از سناہد و رباط و مانند آن کہ بناہ آن مستحسن و مستحب است۔ رواہ الترمذی و ابن ماجہ و عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نفقۃ کلما فی سبیل اللہ الا البناہ خرج کردن ہمہ و راہ خداست یعنی ثوابے دارد اگر بہ نیت تقرب کند مگر خرج کردن در بناہ عمارات۔ فلا خیر فیہ۔ پس نیست نیکی و ثواب دروئے۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب۔ وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خرج یوما و یخن معہ ہمہم اناس است کہ آن حضرت بیرون آمد و روزی و باجماعہ اصحاب باوے بودیم۔ فراستے قبۃ مشرقہ پس دید آن حضرت قبۃ بلند کہ یکے از انصار بنا کردہ بود و قبۃ بقم خانہ مدور را گویند و فی الصراح قبۃ بنا گرداوردہ و بر خیمہ نیز اطلاق یابد۔ فقال پس گفت آن حضرت بطریق الکاف و تحقیر۔ ما ہذہ۔ چہ چیز است این قبۃ یعنی اورا کہ بنا کردہ است۔ قالوا ہذہ لفلان رجل من الانصار گفتند صحابہ این قبۃ مرفلان کس راست کہ فردی از انصار است۔ فسکت و جلسا فی نفسہ پس خاموش ماند آنحضرت و چیزے نگفت و لیکن برداشت دوشید این حکایت را بطریق کراہت و غضب و در باطن خود حتی لما جاء صاحبہا۔ تا آنکہ چون آمد صاحب قبۃ فسلم علیہ فی الناس پس سلام گفت

برا آنحضرت در عزم - فاعترض عتبه - پس روی گردانید آنحضرت از وی - صنع ذلک مراراً و آنحضرت این فعل را چند بار
یعنی آن مرد سلام میکرد و آنحضرت روی می گردانید از وی و جواب سلام وی نمیداد - حتی عن الرجل الغضب فیہ الا ان
عتبه تا آنکه شناخت آن مرد چشم را در آنحضرت و روی مبارک گردانیدن از وی - فشلی ذلک الی اصحابه - پس شکایت
کرد آن مرد از آن مرد اصحاب آنحضرت که مخض بودند بمصاحبت و میجاست وی - وقال واللہ انی لاناکر رسول اللہ و گفت
آن مرد بخدا سوگند من نا آشنا می بینم بخود پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یعنی اثر چشم و کراهت می بینم از حضرت وی
که هرگز ندیده بودم سبب چیست و چه قصه است - قالوا خرج فوے قبتک - گفتند قصه آنست که بیرون آمد آنحضرت
و دید قبه ترا و مکرده پنداشت آنرا - فرجع الرجل الی قبتہ - پس برگشت آن مرد بسوی قبه خود و فهمد ماحقی سوا ابا القحط
پس ویران کرد قبه را تا آنکه برابر ساخت آنرا بر زمین - فخرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذات یوم فلم یبرہا - پس بیرون
آمد آنحضرت روزی پس ندید آن قبه - قال لیفت ما فعلت القبتہ چه شد آن قبه - قالوا سکی الینا صاحبها اعراضا عتبه
گفتند صاحبان شکایت کرد بسوی ما صاحب قبه روئے گردانیدن ترا از وی و پرسید که سبب آن چیست - فاجبرناه - پس
داویم اورا بحقیقت حال - فہرما - پس ویران کرد وی آن قبه را - فقال - پس گفت آنحضرت در سبب مکرده پنداشتن آن
عمارت و چشم گرفتن بران - اما ان کل بنا رو بال علی صاحبہ - آگاه باشید هر بنا سبب غداست در آخرت بر صاحبش - لا
الا یعنی الا لا بد منه - مگر چیزی که نیست چاره از آن و ضروری است - رواہ ابو داؤد - وعن ابی ہاشم بن عتبہ -
بضم عین و سکون ثناء و بموحده قرشی حبشی اختلاف کرده اند در نام وی بعضی شبیه گفته و بعضی هشیم حال مساویه بن
ابی سفیان برادر سہد نبوت عتبہ اسلام آورد و روز فتح و وفات یافت در خلافت عثمان فاضل و صالح بود و روایت
کرد از وی ابو ہریرہ و غیر وی - قال محمد الی رسول اللہ - گفت محمد کرد بسوی من یعنی وصیت کرد مرا پیغمبر خدا -
صلی اللہ علیہ وسلم قال انما کیفیک من جمع المال خادم و مرکب فی سبیل اللہ - فرمود بسنده است ترا از جمع کردن
مال یک خدمتگار و یک مرکب در راه خدا که بران سوار شوی و جهاد کنی یعنی اگر چیزی بنگاہ داری این دو چیز
ست زیادہ بران اختیار کن یا صرف کن نگاه دار و وی احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجہ - و فی بعض نسخ انفا
عن ابی ہاشم بن عتبہ - واقع شدہ بالدرال بطل التامہ بر وزن عتبہ و ہو تصحیف این تصحیف عتبہ است و خطا و غیر است
در صورت خطی او که تا رادال ساخته و از بعضی رواۃ واقع شدہ - وعن عثمان رضی اللہ عنہ ان ابی بنی صلی اللہ
علیہ وسلم قال لیس لابن آدم حق فی سوی ہذہ الخصال نیست مرا آدمی زاد را استحقاق در غیر این چند چیز باو نسا
کرده نمی شود و در آخرت بران از جهت احتیاج و افتقار در زندگانی بدان - بیت یسکنہ خانہ کہ سکونت تو اندر
در دے بر قدر کفایت - و ثوب یواری بہ عورتہ - و جائتہ کہ ہو شد بدان عورت خود را و جلعت الخبز - بکسر جیم
و سکون لام نان سطر خشک بے نان خورش و فسخ جیم نیز روایت کرده اند جمیع جلفہ بمعنی نان پارہ خشک کہ بدان

خود چنانکہ در اہم نقد کنندیکے بعد از دیگرے و برداشتن طائر و اندہ رایکے بعد از دیگرے نیز نقد گویند و گفتہ اند کہ مرا د
 زدن سرانگشتان ست بر یکدیگر بقصد تعجب و تقلیل۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ بحالت یتیم۔ شتاب کردہ شد
 مرگ دی و زد و دبر دہ شد ازین عالم زور پر رفتہ و آشوب بجو از قدس یا مراد آن ست کہ انجیلین کس زد و د آسان
 جان میدہد بحیث قلمت تعلق بدینا و غلبہ شوق آخرت و بعضے گفتہ کہ مراد قلمت موت مرگ و تجمیز و تکفین اوست
 چنانکہ موت موت میشت او در حیات نیز کم بودہ۔ قلمت بواکیہ کم اند زمان گریہ کنندہ بر مرگ دی قلم تراشہ۔ کم ست
 میراث دی کہ گذاشتہ چون رزق دی بر قدر کفایت بود انچہ از پس وی مانده باشد چہ خواہد بود۔ رواہ احمد و الترمذی
 و ابن ماجہ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عرض علی ربی لیجعل لے بطیار مکہ ذہبا۔ عرض کرد
 و ظاہر و پیدا ساخت بر من پروردگار من کہ بگرداند بر اے من بطیار مکہ را طلا و بطیار دا بلطج جائے روان شدن آب
 فراخ کہ دروے سنگریزہ ہای باریک باشد و مراد بطلا گردانیدن بطیار مکہ پر کردن آن وادی است بطلا یا گرا
 سنگریزہ ہا را طلا داین ظاہر ترست چنانکہ در روایت دیگر آمدہ کہ کسے ہائے مکہ را طلا ساز و بعضے گفت اگر خواستہ
 بر اے تو بطیار مکہ را طلا سازم۔ فقالت لایارب۔ پس گفتم نمی خواہم اے پروردگار من کہ از بر اے من بطیار مکہ
 را طلا سازی۔ و لکن اشبع یوماد اجوع یوما۔ و لیکن سیر بخورم یک روز دیگر سمنہ می بانم روز دیگر۔ فاذا جئت فصرعت
 الیک و ذکر تک۔ پس چون گرسنہ نام زاری و نیاز بندی کنم لبوے تو و یاد کنم ترا ذکر تو گویم و او شجعت جنتک و شکر تک
 و چون سیر شوم ستایش تو کنم و سپاس گویم ترا یعنی من فقر اختیار دارم روزے سیر و روزے گرسنہ باشم
 بافضیلت مقام صبر و شکر ہر دو دریا یم داین تعلیم و تنبیہ است امت را بر اختیار فقر و دفاعت و دلیل ست بکرم
 فقر افضل ست از غنا۔ رواہ احمد و الترمذی۔ وعن عبد اللہ بن جحس۔ بکسریم و سکون حاد فتح صادق و مملکت حجابی
 ست معدود و در اہل مدینہ و حدیث وے و را ایشان ست۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من أصبح منکم
 آمنافی سرب۔ کسیکہ صبح کرد از شما در جائے کہ ایمن ست و سرب خود و سرب بفتح سین و کسر وی و سکون را بہر دو
 روایت آمدہ و روایت کسر اقوی ست بفتح ہمیشہ طریق و وجہ و سینہ و کسر طریق و حال و قلب و نفس و این معنی بہ نسبت
 مقام ست حاصل آنکہ ہر کہ صبح بر خاستہ ایمن و فارغ بال و بے تشویش و سرب بفتح تین بمعنی خانہ و وزیر
 زمین مثل خانانہ و خوش نیز آمدہ و اگر روایت آن صحیح باشد این معنی نیز مناسب ست یعنی در خانہ
 کہ مثل سوراخ موش در وہاب ست افتادہ از آفات زمانہ ایمن ست۔ معافی نے جبہ و عافیت کردہ شد
 و تندرستی دادہ شد و لا بدن خودش۔ و عنہ قوت یومہ۔ و نزد اوست قوت یکروز و فکنا حیزت لہ الدنیا۔
 پس گویا کہ گرد آورده شد و جمع کردہ شد بر اے او دنیا بجمعہ افیر یا۔ بجوائب و اطراف خود یعنی گویا دنیا تمام
 نزد اوست و خدا فی جمع حد فور بمعنی جانب و طرف مثل عصفور و عصفایر و جمہور و جمہایر۔ رواہ الترمذی و قال

ہذا حدیث غریب۔ وعن المقدام بن معدیکرب۔ بکسر راصحابی ست نزول کرد حصص را۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ما ملا آدمی وعاءا شرابا لطن۔ پر نگار آدمی آوندی را بدتر از شکم یعنی شکم بدترین آوند با ست کہ پر کرده شود و از پر کردن وی شراب و بدیہا برمی خیزد کہ نتوان گفت یہ بحسب ابن آدم الکلمات یقین صلیبہ بس ست آدم زاد را نعمہ چند کہ راست و برپا دارند استخوان پشت او را۔ فان کان لامحالة پس اگر ہست آدمی کہ البتہ بر میکند شکم را و فداغت نمیکند با دنی قوت۔ فثالث طعام وثالث شراب وثالث لنفۃ پس باید کہ حصہ سازد شکم را یک حصہ جای طعام و یک حصہ جای آب و یک حصہ برائے دم زدن تا نفس تنگ نشود و ہلاک نگردد۔ و رواہ الترمذی و ابن ماجہ۔ وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سح رجلا یجتہد۔ آنحضرت شنید مردی را کہ آروغ میزند بمباغہ و بشمار بجرکات ناشہ چیم و در آروغ۔ فقال اقصر نفثج ہمزہ۔ سن جشاک پس گفت آنحضرت باز ای ز آروغ خود مقصود نہی از سیر خوردن ست کہ باعث آروغ زدن گردد و لذت فرمود۔ فان اطول الناس حوجا لواء القیمۃ الہو لہم شبعانی الدنیا۔ زیرا کہ در از ترین مردم از روی گرسنگی روز قیامت در از ترین ایشان ست از روی سیری در دنیا یعنی ہر کہ در دنیا سیر تر در آخرت گرسنہ تر۔ و رواہ فی شرح السنۃ و دروے الترمذی نحوہ۔ وعن العصب بن عیاض۔ بکسر تخفیف تحتانیہ و ضا و معجہ صحابی معدود و در شامین روایت کردہ از وی جابر بن عبد اللہ۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان لكل امۃ فتنۃ۔ بدرستی کہ مرہمت رافقہ و امتحان و آزمائش از جانب حق ست۔ و فتنۃ امی المال۔ و آزمائش است من مال ست یعنی ایشان را حق غنی میگرداند و اموال میسر ہد تا بیا ز نماید کہ بر حد استقامت می مانند یا نہ۔ و رواہ الترمذی۔ وعن انس عن البنی صلی اللہ علیہ وسلم قال یجاء بان آدم یوم القیمۃ کانہ بذج۔ آورده می شود آدمی را روز قیامت گویا کہ برہ الیست در ضعف و حقارت و بذج اولادش مثل عتود از اولاد معزم بوحہ و ذوال مجہ مفتوحین چیم و در آخر عرب برہ جمعہ بذجان بکسر فیوقف بین یدی اللہ پس استادہ کردہ می شود پیش خدا تعالی۔ فیقول کہ۔ پس میگوید حق عزوجل۔ اعطیتک و خولتک و انعمت علیک۔ این ہر سہ عبارت نزدیک ہم اند و در معنی اعطیتک و ادم ترا یعنی اموال و اشیاء و خولتک یعنی ادم ترا خادم و دواہ و غلام نمے الصراح تحویل دادن و ملک گردانیدن چیزے را بقال قولہ الشئی اعطاہ ایاہ و فی القاموس الخول محرکۃ انچہ داد ترا خداے تعالی از نعمت و غلامان و دواہان و جزو آن از جواشی۔ و انعمت علیک۔ و انعام کردم بر تو این شامل ست ہمہ را پس میگوید حق سبحانہ را کہ این نعمت بود ادم۔ فما صنعت۔ پس چہ کار کردی و چگونہ شکر آن گذاردی۔ فیقول رب جعت۔ پس میگوید ای پروردگار من جمع کردم مال را۔ و خمر و آفرزون گردانیدم آنرا بسود اگرے و باز رگائے تمیز نامے کردن مال و آفرزون ساختن آن۔ و ترکۃ الشراکان۔ و گذارشتہ ام آن مال را در دنیا بیشتر از آنچه می باشد۔ فما جعتی

آنک به کلمه پس باز گردان و بفرست مراد روینا یا رم ترا آن مال را همه بقیقول پس میگوید پروردگار اری لم یست
 لبحا را آنچه پیش فرستاده در حیات خود از مال الان آن مال نداد و در دنیا فائده ندارد و ممکن نباشد باز فرستاد و
 بقیقول پس میگوید ای رب بجمعته و غیره و ترکت اکثر ما کان فاجبتی آنک به کلمه پس چون چیزی پیش فرستاده است
 شمرنده می شود و جوابی مطابق سوال نمی یابد همان کلمه را باز میگوید چنانکه عادت لئیه گاران و بسوئالست که عذری صحیح ندارند
 بر ایشان باشد - فاما بعد لم یقدم خیرا پس ظاهر می شود که دس بنده ایست که پیش فرستاده است نیکی را و غیر معنی
 مال کثیر تر بیاید یعنی به الی النار پس گذرانیده می شود و حکم کرده می شود و او را بسوئالست آتش دوزخ - رواه الترمذی
 روایت کرد این حدیث را ترمذی و نسبت بضعف کرده زیرا که در اسناد او ضعفی هست - وعن ابی هریره قال قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اول ما یسال العبد یوم القیمة من النعمه بدرستی که اول پرسیده شدن بنده روز
 قیامت از نعمت ان ایست که گفته می شود مراد از الم لهج جهک آیا درست نگردانیدم تن ترا و درودک
 من الما بالبارد و سیراب نگردانیدم ترا از آب سرد زیرا که آب سرد در تن درستی نعمتی عظیم است یک از بزرگان با مرید خود
 گفت ای پسر سرد کرده بخور آب را زیرا که آب سرد و بیرون می آرد و شکر را از درون دل از دال خود یاد دارم که چون
 آب سرد می خورد از خود می رفت و زمانی می بایست تا بحال خود بیاید چون بحال خود می آمد میگفت سبحان الله این
 چیست و چه هرست و چیزی از عالم ذوق و توحید میگفت که چگونگی رحمة الله علیه - رواه الترمذی - وعن ابن مسعود
 عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تزول قدما ابن آدم یوم القیمة - و غیره و پایاے آدمی روز قیامت یعنی ایستاده
 میدارند او را در بارگاه خداوندی حتی لیسال عن خمس - ثانی آنکه پرسیده می شود از پنج حالت - عن عمره فیما افناه - پرسیده
 می شود از عمر وی که در چه کار بسر برد - وعن شبابه فیما ابلاه - و پرسیده می شود از جوانی وی که در چه چیز کینه گردانید آنرا گویا
 جوانی لباسی که رفته رفته کهنه میگردد - وعن ماله من این کسبه - و پرسیده می شود از مال وی که از کجا گرد آورد
 و بهر ساینده - و فیما انفق - و در چه چیز صرف کرد و اعمل فیما علم - و پرسیده می شود که چه کار کرد و در چیزی که دانست یعنی
 به علمی که خواند عمل کرد یا نه - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب

الفصل الثالث - عن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له - روایت سبت از ابی ذر که آنحضرت
 گفت مراد از آنک است بخیر من احمد و لا اسود - تو منستی بهتر از عجم و نه از عرب عجم را هر گویند باعتبار آنکه سرخی و سپیدی
 غالب است بر رب ایشان و عرب را اسود و خوانند باعتبار غلبه سبزی و سیاهی بر ایشان فرمود تو از هیچ کس بهتر نه هیچ
 وجه الا ان الفضله بتقوی مگر آنکه زیاده آئی بران کس به پرستیز گاری یعنی فضیلت حقیقی به تقوی است عمل صالح و
 نسب بی تقوی و عمل صالح سبب فضیلت نبود چنانکه فرمود وی سبحانه ان اگر کم عند الله التقیکم - رواه احمد - و عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ندر عید فی الدنیا الا انبت الله الحنکة فی قلبه بی غبنی نکرد هیچ بنده در

وینا ترک نہاؤ آن را مگر آنکہ رویا بند خدا سے تعالیٰ دانش حقائق اشیاء در دل وی۔ و اطلق بہا لسانہ۔ و گویا گردانید
 حکمت زبان اور۔ و بصیرہ عیب الدنیا و ارباد و وارہا۔ و بینا گردانید اور چنانچہ باید بغین یقین عیب دنیا را در و دنیا را
 کہ چہ علمتا و گرفتاری با دار و دواے آنرا کہ بچہ حیلہ و سبب آنرا دفع توان کرد و علاج نمود اگر چہ در اول عیب دنیا در و
 و دواے او را دانستہ است کہ زہد اختیار کردہ ولیکن بصفاء نورانیت کہ از زہد در دل پیدا آید حقیقت حال چنانکہ
 باید مشکوف گردد اگر در اول کار شوبی و فرجی از ان داشتہ باشد در آخر مطلق از ان پاک و مبرا بر آید چنانکہ فرمود۔ و آخر
 مناسا لما لی دار السلام۔ و بیرون آورد او را حق تعالیٰ از دنیا سلامت بسوسے دار السلام یعنی بہشت تلوخ است
 بآنکہ حقیقت سلامت تمام و کمال در دار آخرت است و بہشت در ویستہ را پر رسیدند کہ چہ حال و اید گفت خبر
 سلامت است انشاء اللہ اگر بہشت در آیم۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔ و عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم قال قد افلح من اخلص اللہ قلبہ للایمان بتحقیق رستگاری یافت کیسکہ سادہ و بے آمیزش گردانید خدای تعالیٰ
 دل او را بر اسے ایمان یعنی ایمانی عطا کرد و خالص از آمیزش نفاق۔ و جعل قلبہ سلیم۔ و گردانید دل او را سالم از
 جمیع ذمائم و آفات و خالی از ذل و اسوا سے خود۔ و لسانہ صاوتا۔ و گردانید زبان او را راست کہ نفس مطمئنہ و
 گردانید نفس او را رام و مطیع فرمان حق۔ و خلیفۃ مستقیمہ۔ و گردانید خلقت و طبیعت او را راست بی میل و زریغ
 بجانب باطل و افراط و تفریط و کج رفتار می۔ و جعل اذنہ ستمۃ۔ و گردانید گوش او را شنوا کہ سخن حق بشنود
 و عینہ ناظرۃ۔ و گردانید چشم او را بینا کہ آیات صنع پروردگار را بیند فاما الاذن ففتح۔ اما گوش بجهت رسانیدن او
 کلمۃ حق را بدل مشابہت بفتح دارد و دفع بفتح قاف و کسر آن و سکون ییم و بفتح قاف و کسر ییم آنچه ندادہ می شود در دہان
 طرف و ریختہ می شود در دوسے روغن و شراب و مانند آن می افتد و ظرف بچین می در آید سخن حق از راه گوش
 بدل۔ و اما العین منقرة لما یوعی القلب۔ اما چشم پس قرار دہندہ و ثابت دارندہ است مرجعے را کہ نگاہ میدارد
 دل آن چیز را و دواعی او میگردد و دواعی گردانند آن چیز دل را و در می آید و ران و نظربین و دمعنی القلب را مرفوع
 و منصوب خواندہ اند و حاصل آنکہ از راه چشم نیز در دل چیز ہای در آید و قرار می یابد و ثابت می ماند و ران چنانکہ
 از راه گوش بعد از ان حاصل ہر دو حکم را بیان کرد بقول خود۔ و قد افلح من جعل قلبہ داعیا۔ و بتحقیق رستگاری یافت
 کیسکہ گردانید خدای تعالیٰ دل او را یا گردانید او دل خود را و داعی یعنی حافظ و نگاہ دارندہ حق۔ رواہ احمد و البیہقی
 فی شعب الایمان۔ و عن عقبۃ بن عامر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا رايت اللہ عز وجل اعطى الجسد من دنیا
 علی معاویہ یا حب۔ چون بہنشی خدای تعالیٰ را کہ میدہد بندہ را از دنیا با وجود گناہان او یا در بدل گناہان او
 کہ مے کند آنچه دوست میدارد و بندہ۔ فانما ہوا استدراج پس نیست آن دادن مگر استدراج و مکر اتہی تعالیٰ
 شانہ و استدراج و لغت پایہ پیایہ بیرون کسے را استدراج حق تعالیٰ بندہ را آنست کہ ہر گاہ محیصت کند بندہ بدہد

اور انعمتی نو و تازہ و بگزارد اور او را مصلحت دہد تا بندہ گمان برد کہ این لطفی است از پروردگار تعالیٰ در حق وی پس تو بہ و از
از معصیت مکن و مغرور گرد و ناگمان بگیر و اورا بغضب یکا یک پس گو یا درجہ بدرجہ اورا می برد بجانب عذاب ثم تلا
رسول اللہ - پس خواند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - این آیت را کہ در معنی استدرج و در دیافنتہ است فلیانسوا
ما ذکر دابہ پس ہر گاہ کہ فراموش کردند کافران چیز را کہ تذکرہ کردہ شدند بدان چیز - فمتخاض علیہم ابواب کل شئی - کشادیم
بر ایشان در ہای ہر چیز را از نعمتہای دنیا - حتی اذا فرجوا بما اوتوا - تا آنکہ چون خوشحال شدند بچیزے کہ دادہ شدند
از نعم - اخذنا ہم نجتہ - گرفتیم ایشان را یکا یک - فاذا ہم یسلون - پس ناگاہ ایشان تبحر و نا امید اند و ابلاس معنی
تبحر و نا امید آید اشتقاق البلیس از وست - رواہ احمد - وعن ابی امامتہ ان رجلا من اہل الصفۃ - اہل صفہ جامعہ
بودند از فقر و غریبے صحابہ کہ در صفہ مسجدی بودند و صفہ مسجد موضعے بود از مسجد شریف کہ مظلل بود یعنی سایہ و السقف
پوشیدہ و اصل آن مسجدی بود کہ در آن ہنگام کہ قبلہ بیت المقدس بود آنرا ساختہ بودند و چون قبلہ بیت کعبہ شد
آن موضع را ہم بران حالت گذاشتند و این جامعہ در آن جاساکن می بودند مقدار ہفتاد و ہشتاد و گاہے کمتر
می شدند و گاہی بیشتر و ایشانرا نہ منزل بود و نہ مال و نہ ولد و نہ مقام زہد و توکل شستہ و بر ریاضت و مجاہدہ و ذکر و تلاوت
قرآن و حفظ احادیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مشغول بودہ اقباس انوار می نمودند و ایشان را حیض
اللہ میخواندند اغنیائے صحابہ خدمت ایشان میکردند و قوت میرسانیدند و بمنازل خود بہمانی مے بردند
و چندی در روزہ غایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مخصوص بودہ از خائہ آنحضرت طعام مے خوردند و گاہے باعث
ظہور معجزہ آنحضرت و تکثیر طعام مے گشتند چنانکہ یک کاسہ شیر ہمہ کفایت میکرد و احادیث درین باب بسیارست
و آنحضرت مامور بود کہ بالیشان نشیند و بالیشان باشد پس بارہا بجنور شریف خود ایشان را شرف مے ساخت
و سیلفت کہ من یکے از شما ام و بشارت میداد ایشان را کہ در آخرت شما با من باشید و با من بہشت در آئید
و ابو ہریرہ از ایشان ست بلیت دلا خوش باش کان محبوب جان را ۴ بدو ایشان و مسکینان سرے ہست
و اسناد و انتساب طائفہ صوفیہ درین طریق از ایشانست اگرچہ اشتقاق لفظ صوفیہ از صفہ تکلفست اما
بمعنی موافقست رضی اللہ عنہم اجمیع پس ابو امامہ روایت میکند کہ مردے از اہل صفہ - توفی و ترک دنیا را مرد
و گذاشت یک دنیا کہ از جای بہر سیدہ بود و از پس وی ماندہ فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وسلم کتبہ - این دنیا را غیبت بر چہمہ و پشت و پہلوی حال وی تلخیصست بمعنی قول وی سبحانہ (فکوی بہا - جہانم
و جنوہم و ظہورہم) قال - گفت ابو امامہ - ثم توفی آخر پسترد و مردی دیگر از اہل صفہ - ترک دنیا رین - پس بگذشت
دو دنیا - فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کتبتان - این دو دنیا رو و داغ اند اگرچہ
در گرد آوردن و نگاہداشتن یک دنیا رو و دنیا بر برے وقت حاجت و در شرع گناہ نیست بلکہ اگر کسی

نهند بعد از ادای زکوة منوع نباشد منع گنجی است که از ان حق زکوة ادا نکند ولیکن شان اهل زهد و تارکان دنیا که همه را
 گذاشته و از همه چشم پوشیده و صحبت فقر اگزیده بر در فقر و توکل نشسته اند و منتظر دلوچ و دخول در درگاه قرب
 مولی تعالی گشته اند و دیگر است گویا این تشدید و توجیح بر کذب و دعوی فقر و تجرید است و لهذا راوی گفت مردی از
 اصحاب صفه مرد و گفت مردی از اصحاب مرد یعنی از اصحاب صفه بودن که موسوم باسم فقر و زهد اند و صحبت ایشان
 نشستن و دعوی حال ایشان کردن منافی جمع در هم و دنیا رست اگر چه کار بر دیگران آسان است - رواه احمد
 و البیهقی فی شعب الایمان - وعن معاویه انه دخل علی خاله ابی ہاشم بن عتبة - و احوال وی در فصل ثانی گذشت
 یعوده معاویه بر خال خود که ابو ہاشم بن عتبة است در آمدن عیادت کند وی را - فبکی ابو ہاشم - پس بگریست ابو ہاشم
 و اضطراب نمود - فقال - پس گفت معاویه - مایکیک یا خال - چه چیز در گریه آورد ترا ای خال من - اوجع لک
 آیا دردی در قلب و اضطراب دارد ترا و تشا ز رفعت شین معجمه و سکون بهره دزای در آخر در اصل معنی جای درشت که سنگ
 بسیار دارد آمده معنی قلق و اضطراب بیشتر آید تشبیه بضم یا و سکون شین و کسر همزه از اشا ز معنی اخلاق یعنی در قلق
 و اضطراب انداختن - ام حرص علی الدنيا - یا در قلق و اضطراب دارد حرص بر دنیا و زیادتی مال در ان خود هیچ کی نیست
 همه بسیار است بخواه آنچه میخواهی - فقال کلا - گفت ابو ہاشم چنین نیست که تو گفتی نه در دوارم نه حرص - و لکن رسول الله
 صلی الله علیه و سلم عند الینا عبدالم اخذ به - ولیکن قلق و اضطراب من از انست که آنحضرت عذر کرده بود بسوی ما یعنی
 وصیت کرد ما را یعنی اصحاب را که نگریم من و عمل نکردم بآن نصیحت حسن آدای عبارت این مرد بینید که در الینا صنوف
 جماعت آورد و گفت که وصیت کرد پیغمبر همه را و مخصوص بمن و تو ساخت و عمل نکردن و قبول وصیت ننمودن
 را مخصوص بخود کرد و انید و بدگیری نسبت نکرد - قال - گفت معاویه - ماز لک - و چه چیز است آن عذر و وصیت که
 پیغمبر کرد - فقال - گفت ابو ہاشم - سمعتہ ليقول - شنیدم آنحضرت را که میگفت - انما لیکفیک فی جمع المال خادم و
 مرکب فی سبیل الله - جز این نیست که بسندگی میکند ترا از جمع و فراهم آوردن مال یک خادم و یک مرکب
 بدان در راه خدا جاد کنی - وانی از انی قد جمعت - بدرستی من می یابم خود را که بتحقیق جمع کرده ام یعنی انواع و اقسام
 اموال و اشیاء - رواه احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجه - وعن ام الدرداء قالت قلت لابی الدرداء -
 ام الدرداء که زوجه ابو الدرداء و از فضلاء صحابیات بود گفت که گفتم ابو الدرداء - مالک لا تطلب کما یطلب فلان
 چنانچه است که چیزی نمی طلبی و سوال نمی کنی یعنی از حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم یا از یاران خود و الله اعلم
 چنانکه طلب میکند فلان و فلان - فقال انی سمعت رسول الله - پس گفت ابو الدرداء از ان جهت طلب و سوال
 نمی کنم که من شنیده ام پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بقول میگفت - انما لکم عقبه کو و ابد رستی که پیش شما عقبه
 سخت است که دشوار است بر آمدن بران و عقبه بفتح عین و قاف بجای برآمد بلند و رکوه و مراد اینجا عقبات آخرت است

از موت و قبر و حشر و احوال قیامت۔ لایحوزہا المتقلون۔ نمی توانند گذشت از آن عقبه کران باران۔ فاجب ان تحقیق
لنک العقبۃ پس دوست میدارم که پرسبک شوم براسے آبدن آن راه سخت و دور و دراز۔ وعن النبی
رضی اللہ عنہ قال قل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بل من احب شیئ علی المار لا ابتلت قدماہ۔ آیا هست بیج کیے کہ برو
و بگذر و بر آب مگر آنکہ تر نگردد و پایاے او۔ قالوا لکنند۔ لایا رسول اللہ۔ بیج کیے نیست کہ بر آب رود و تر نگردد و پا
های او۔ قال گفت آنحضرت۔ کذلک صاحب الدنیا لایسلم من الذنوب یحیی دنیا و اسلامت نمی ماند از گناہان آئینہ
ہر کہ در دنیا افتاد و خطا ہا از روی سر برزد۔ رواہما۔ روایت کرد این دو حدیث را۔ البیہقی فی شعب الایمان۔ وعن
جبریل بن نفیر۔ ہر دو اسم بر لفظ تصغیر اول بهم و با و ثانی بنون و فاتا با بی محضرم ست دریافت زبان حیات آنحضرت
را و اسلام آورد و خلافت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ توفی سنہ خمس و سبعین و قیل سنہ ثمانین۔ مرسلات قال قل
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت گفت آنحضرت۔ ما وحی الی ان اجع المال۔ وحی فرستادہ نشد بسوے من
کہ جمع کنم و فراہم آرم مال را۔ و اکون من التاجرین۔ و باشم از بزرگانان و سوداگران کہ مال جمع کنند و بران بیفزایند
و لکن اوحی الی ان سیج بجز یک دکن من الساجدین و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین۔ و لیکن وحی کردہ شدہ
بسوے من کہ دائم اوقات را بپسج و تحمید و عبادت خصوصاً نماز مشغول و مستغرق دارم و تا آخر اوقات عمر
بدان مشغول باشم دیگر مرا فرصت و مجال اشتغال بہ تجارت و بیع و شرا و کار ہاے دنیا کجا باشد مگر آنکہ بکافرت
حیات دنیا بقدر احتیاج بدان روی آرم و کار کنم و آن نیز چون مقرون بحسن نیت و اقامت حق عبودیت و ذکر و شہود
ربوبیت ست عین عبادت۔ رواہ فی شرح السنۃ و البونعم فی الحلیۃ عن ابی سلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من طلب الدنیا حلالا کسکما طلب کند دنیا و اموال و اسباب آنرا بروجہ حلال
استغفانا عن السنۃ۔ از جہت طلب پارسائی و بازداشتن نفس از حرام و وال کردن از موم و سیعیا علی
اہلہ۔ و از جہت کسب و کار کردن بر اہل و عیال خود و تعظفا علی چارہ۔ و از براے مہربانی کردن بر ہمسایہ خود
اقلی اللہ یوم الیقۃ و وجہ مثل القمر لیلۃ البدر پیش می آید خداے تعالی را روز قیامت و حال آنکہ روے
او اندام است در شب چارہ۔ و من طلب الدنیا حلالا کما کثر اثمہا فراموشا۔ و کسیکہ طلب کند دنیا را بروجہ حلال
در حالیکہ طلب زیادتی کندہ است و مال و نازندہ است بر مردم بمال و ریا کندہ و نمایندہ بمردم مال خود را
یعنی اگر تصدق میکند و میبخشد بروجہ ریا میدہد این را از جہت آن گفتیم کہ ریا در عبادت و امر خیر رود نہ و غیر
آن پس در نفس مال مفاخرت رود نہ مراۃ۔ لقی اللہ تعالی و ہو علیہ غضبان۔ ملاقات میکند خدا را و حال آنکہ
وے تعالی بروی خشناک ست عزیز من در طلب مال حلال بقصد کثرت و مفاخرت و مراۃ است این حال است
و در طلب مال حرام چہ حال خواہد بود و سوداہ البیہقی فی شعب الایمان و البونعم فی الحلیۃ۔ وعن سهل بن سعدان

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان هذا الخمر خمر ابن لثك الخمر ابن مطايع - فرمود آنحضرت این خمر یعنی بالمای شیر خمرینماست که مر آن خمر نیهار کلید است عبارت است از وجود خردمندانی که خمر نیهار را بکشایند و بهشتند فطوبی لعبد جعله الله مفتاحا للخیر یعنی خیر یعنی در بندگی که گردانیده است خدا تعالی او را کلید خیر یعنی سبب فتح باب نیکی و بخشش مال - مفتاحا للشر یعنی سبب تنگی باب شر و بخل - و دلیل بعد جعله الله مفتاحا للشر مفتاحا للخیر - و هلاک باو مرند که گردانیده است او را خدا تعالی کلید شر و سبب تنگی باب آن و سبب تنگی باب خیر - رواه ابن ماجه - وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا لم یسارک للعبد فی ماله - چون برکت داده نشود بنده را در مال وی - جعله فی النار و الطین میگردانند آن مال را در آب و گل یعنی در بنابر عمارت بهمان معنی که گذشت - وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال انفقوا الحرام فی البیان - پرهیز کنید انفاق مال حرام را در بنایان - فانه اساس الخراب - زیرا که انفاق مال حرام در بنایان بنیاد و اصل خرابی دین است یا خرابی عمارت است و ازین جا مفهوم میگردد که اگر از مال حلال صرف کنند موجب خرابی نبود و بعضی گویند که معنی این عبارت این است که پرهیز کنید از ارتکاب حرام بلکه در بنا کردن لازم می آید درین حرام همان بنیان است و معنی کلمه فی مثل آنکه گویند درین حلقه دور ظل آهن است و لا تکه حلقه عین دور ظل آهن است نه آنکه ظرف آهن است و مراد از خراب خراب دین است و احتمال دارد که خراب بنیان باشد یعنی بنا کردن اساس بنیاد خرابی اوست که آخر خراب شدنی است چنانکه در حدیث آمده است (لا دالموت و انبوا المخراب) کذا فی بعض الشروح و اگر مراد از حدیث آن دارند که پرهیز کنید از ارتکاب حرام و معصیت در بنیان یعنی بناسی عمارات براس آن نکنند که در اینجا بشینید و فسق کنید و باوندان صحبت دارید و هر بنای که در وی فسق کنند آخر خراب گردد و نیز صورت دارد و الله اعلم و اهما - روایت کرد این دو حدیث را - البیهقی فی شعب الایمان - و عن عایشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الدنیا دار من لا دار له - دنیا سرای کسی است که نیست سر امر او را چون دنیا فانی شدنی است و اقامت و خلود و زندگی فانی خوش و بدی ممکن نه پس هر که دنیا را خانه خود گرفت گویا نیست او را خانه و همچنین قول او مال من لا مال له - دنیا مال کسی است که نیست مراد مال یعنی مقصود از مال انفاق اوست در غیرت و مریضیات الهی و چون در شمولات و لذت دنیا وی صرف کنند ضائع است و از حکم مالیت بیرون است پس گویا مال نیست و در بعضی حواشی نوشته که مراد آنست که دارد دنیا را در آن توان گفت و مال او را مال نمیتوان خواند از جهت فساد و تقاربت آن و مرجع این نیز معنی اول است و توانم که مراد آن باشد که دنیا خانه کسی است که نیست او را خانه در آخرت و مال کسی است که نیست او را خانه و مال در آخرت یعنی هر که دنیا را خانه گردید و متمکن و مطمئن گشت بران و مال آن اندوخت بگمان بقا و خلود و چنانکه فرمود ان الذین لا یروجون تقارنا و رضوا بالیحیوة الدنیا و اطمانوا بها و من موذی الحسب ان ماله اخلده و او را در آخرت خانه نباشد و غنائی نبود و له ما یج من لا یعقل له - و از براس دنیا و بقا و تمتع

در آن جمع میکنند بال کسی که نیست عقل مراد را یا لام نماز آمده است یعنی جمع میکند دنیا را کسیکه عقل ندارد - رواه احمد
 و البیهقی فی شعب الایمان - وعن حذیفه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی خطبته - حذیفه می گوید
 که شنیدم آنحضرت را که می گفت در خطبه خود - الخمر جماع الاثم - شراب خوردن جمع گناهان است یعنی همه گناهان در وی
 جمع است و از وی بوجو د آید و از وی زاید و لهذا در امم الخبیثات خوانند و فی الصراح جماع الشیء با لکسر جمع چیز است
 و یقال الخمر جماع الاثم و الناسار جبال الشیطان - و زمان اسباب و آلات شکار شیطان اند و جبال جمع جباله بر وزن
 کتاب بمعنی مصیدة بمعنی آنچه بوی شکار کنند یعنی دام - و حب الدنیا راس کل خطیئة و محبت دنیا سر سرگناه است چه
 ارتکاب معاصی و مخطورات و شمولات که کنند به محبت دنیا کنند و محبت آخرت موجب ارتکاب معصیت شود قال
 گفت حذیفه و سمعه یقول - و شنیدم آنحضرت را که می گفت - اخروا الناس حیث اخرهن الله پس اندازید زنان را
 آنجا که پس انداخته است یا ازین جهت که پس انداخته است ایشان را خدای تعالی در ذکر و شهادت و جماعت و فضل
 و تربیت - رواه رزین و ردی البیهقی منه فی شعب الایمان عن الحسن مرسل - روایت کرد این تمام حدیث را چنانکه
 مذکور شد رزین و روایت کرد بیهقی از جمله این حدیث در شعب الایمان از حسن بصری بطریق ارسال همین مقدار
 که حب الدنیا راس کل خطیئة - وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اخوف ما اخوف علی امتی
 بدرستی که بیشترین آنچه ترسیده شود از وی از آنچه می ترسم من بر امت خود و چیزی است - الموی و طول الال -
 هوای نفس و درازی امید و زلیستن - فاما الموی فیصد عن الحق - اما هوای نفس پس باز میدارد از حق - و اما طول
 الال فیسی الآخرة - و اما درازی امید زلیستن پس فراموش میگردد اند آخرت را - و هذه الدنیا مرتملة ذائبة - و این دنیا
 اگرچ کتنده رونده است - و هذه الآخرة مرتملة قادمة - و این آخرت کوب کتنده آئنده است یعنی دنیا و بدم می رود
 میگردد و آخرت و بدم می آید و از اینجا فناء دنیا و گذشتن آن زودتر مفهوم میگردد چه اگر آخرت بجای خود باشد و دنیا
 بدان سبب و بهم آنهمه میگردد و تمام میگردد چه جای آنکه آخرت نیز از آن سود بین موسمی آید و دنیا ازین سود بدان سود
 می رود هم در میان راه تمام گردد - و لكل واحدة منها بنون - و هر یک از دنیا و آخرت را پسران اند یعنی تابع و محکوم - فان
 استطعتم ان لا تلکوا من نبی الدنیا فافعلوا - پس اگر می توانید که نباشید از انبای دنیا و پسران وی به کنید آنرا یعنی کارهای دنیا
 که از پسری دنیا بگردید تابع و طالب و محکوم آن نباشید - فانکم الیوم فی دار العمل - زیرا که شما امروز در دنیا آید که خانه عمل و
 بای کار کردن است - و لا حساب و حسابی نیست در دنیا بر عمل - و انتم عذانی و ارا الآخرة و لا عمل - و شما فردا در آخرت
 که عمل نیست در وی بلکه جای حساب است - رواه البیهقی فی شعب الایمان - وعن علی رضی الله عنه قال ارتحلت الدنیا
 مدبرة - کوچ کرده است دنیا و رحالی که پشت دهنده است ملا یعنی رونده ایست بمعنی ذاهبه که در حدیث سابق مذکور
 است - و ارتحلت الآخرة مقبله - و کوچ کرده است آخرت در حالی که روی آورنده است بها - و لكل واحدة منها بنون

فکونوا من انبأ آخره ولا تكونوا من انبأ الدنیا۔ وهریک از اندامی که اندلس باشد از انبأ آخرت و نباشد از انبأ دنیا
 فان لیوم عمل ولا حساب۔ زیرا که امروز یعنی در دنیا عمل است و نیست حساب۔ و غذا حساب و لا عمل چ و فردا حساب
 است و نیست عمل۔ رزاه البخاری فی ترجمه باب۔ روایت کرده است بخاری این حدیث را از علی رضی اللہ عنہ در
 عنوان کتابی موقوف بر علی و از حدیث جابر معلوم شد که اصل آن مرفوع است و مضمون این مضمون اوست۔
 وعن عمر و ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم خطب یوما۔ روایت است از عمر بن العاص که آنحضرت خطبه خواند روزی فقال
 فی خطبته پس گفت در خطبه خود لا اله الا الله عرض حاضر۔ و انما و آگاه باشید بدستی که دنیا متاعیست غیر ثابت حاضر
 طبیعی گفته که عرض خیر است که ثبات ندارد و فی الصلح مال دنیا یا کل منه البر الفاجر منخورد از دوی نیکو کار بدکار یعنی
 مومن و کافر فاسق و مطیع همه زرزرق دنیا لعین دارند۔ الا دان الآخرة اجل صادق و انما و آگاه باشید بدستی که آخرت
 مدتیست معین موعود صادق یعنی متحقق و ثابت۔ و یقینی فیها ملک قادر۔ و حکم میکنند در آخرت بر بنندگان بادشاه توانا لا اله الا الله
 الخیر کلمه بخیر فی الجنة۔ و انما و آگاه باشید بدستی که خیر و خوبی همه بتمام جمیع المراتب و انواع خود در پیش است۔ الا دان المشرک
 بخیر فی النار۔ و انما و آگاه باشید بدستی که بدی و زشتی همه با انواع خود در دوزخ است۔ الا فاعملوا و انتم من اللہ
 علی حدیث آگاه باشید پس عمل کنید و حال آنکه شما از عذاب و حساب خدا بر ایم آید یا عمل کنید و ترسان باشید که قبول
 افتد یا نه۔ و اعلموا انکم معرضون علی اعمالکم۔ و بدانید که شما عرض کرده میشوید بر علمای خود و عبارت محمول بر قلب است یعنی
 علمای شما عرض کرده می شوند بر شما یا معنی این است که شما عرض کرده می شوید بر حضرت پروردگار تعالی چنانکه
 علمای شماست۔ فمن عمل شقال ذرة خیر ایره و من عمل شقال ذرة شر ایره پس هر که عمل میکند مقدار ذره نیکی
 می بیند جزای آنرا و هر که عمل میکند مقدار ذره بدی می بیند جزای آنرا و اله الشافی۔ و عن شد و قال سمعت
 رسول اللہ شد و ابن اوس که صحابی مشهور است گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یقول میگفت
 ایها الناس ان الدنیا عرض حاضر یا کل منها البر و الفاجر دان الآخرة و عده صادق یحکم فیها ملک عادل فادع
 فیها الحق و یطبل الباطل شایسته میداند آن بادشاه دادگر قادر حق را و ناپا بد و نیکو داند باطل را۔ کونوا من انبأ
 الآخرة و لا تكونوا من انبأ الدنیا۔ باشید از انبأ آخرت و نباشید از انبأ دنیا و یلفان کل امة بما ولد بها۔
 زیرا که هر مادی که در پیروی میکند او را فرزند او پس هر که فرزند آخرت باشد پیروی آخرت خواهد کرد و موفقی
 آن عمل خواهد نمود و هر که فرزند دنیا باشد پس روی او خواهد نمود و کار بر او خواهد کرد۔ و عن
 ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما طلعت الشمس الا و جنبیها ملکان نیا در میان۔
 بر منی آید آفتاب مگر آنکه بر دو پهلوی دے دو فرشته اند که ندا می کنند۔ لیسعان الخلق فی شئوا و ان
 انفسید بار یعنی می شنوند آن ندارد آنست بریزد با غیر الثقلین۔ جزین و انس بحسب اقباله و اقباله و اقباله اگر چه

اند آد میان می کنند و میگویند یا ایها الناس - ای آدمیان - هلموا الی ربکم - بیا کنید بسوی پروردگار خود و بدانید که باقی
 و کفی خیر مما کثر و الهی - رزقی که کم باشد و کفایت کند بهتر است از رزقی که بسیار باشد و باز در از عبادت خدا اگر
 گویند این عبارته تنبیه آد میان است چون نشنوند آنرا چگونه متنبه شوند و جوابش آن که کفایت میکند در این جای
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم - رواها - روایت کرد این دو حدیث را - ابو نعیم فی الحلیه - و عن ابی هریره یبلغ به حدیث
 است از ابو هریره که میرسد باین حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم و زنی که کند بسوی آنحضرت - قال کفیت
 ابو هریره - اذ انات المیت - چون می میرد آدمی - قالت الملائکة ما قدم - میگویند فرشتگان چه چیز پیش فرستاد
 آن میت از اعمال خیر - و قال نبوا آدم ما خلف - و میگویند فرزندان آدم چه چیز پس گذاشت از مال یعنی نظر ملائکه
 بر عمل است و نظر آد میان بر مال - رواه البیهقی فی شعب الایمان - و عن مالک بن لقمان قال لانه - روایت است
 از مالک که لقمان حکیم گفت مرا پس خود را در مو غطت - یابنی - ای پسر که من این انسان قدر اظهار علیهم یوحده
 بدرستی که آد میان به تحقیق در از افتاد بر ایشان درت چیزی که وعده کرده شده اند - و هم الی الآخرة سلفا یزیدون
 و ایشان یعنی مردم بسوی آخرت تیز میروند - و انک - و بدرستی که تو ای پسر که من سقا است در است الدنیا - تحقیق
 پشت داده و دنیا را - منذ کنست - از آن باز که پیدا شده و زاید شده - و استقبلت الآخرة و روی آورده و آخرت
 را یعنی روز اول که پیدا شده چون متوجه بسوی آخرتی گویا دنیا را گذاشته - و ان دارا لیسر لیهما - و بدرستی که سرای
 و جای که سیر کنی و میروی بسوی آن - اقرب لیک من دار تخرج منها - نزدیک تر است بسوی تو از سرای و جای
 که بیرون می آئی از آن چه هر که از جای بر آید هر دم و هر قدم از وی دور می افتد و هر چه متوجه است بجانب آن
 نزدیک می آید سافتمی در میان است که هر دم و هر روز آنرا قطع میکند و از وی نزدیک تر میگردد و روزی باشد که آن
 مسافت به تمام غمتی گردد و بدان برسد - رواه زرین - و عن عبد الله بن عمر قال قبل لرسول الله یفعل الله
 بن عمر که گفته شد و پیر سیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ای الناس افضل کلام یک از آد میان بهتر است قل
 گفت آنحضرت در جواب ایشان - کل مخوم القلوب صدوق اللسان - بهترین آد میان هر مخوم دل و راست گویان
 است - قالوا - گفتند صحابه - صدوق اللسان تعرفه - راست گویان می شناسم معنی آنرا که حقیقت آنکه هرگز دروغ نگوید
 و زبانش جز بر راست نگوید - فما مخوم القلوب پس حقیقت معنی مخوم القلوب - قال مغمود - و هو التقی النقی - دل پاک
 خالص ل چنانکه مغمود لا اثم علیه و لا بنی و لا غل و لا حسد غیبت هیچ گناه و بزه بروی و نه ستم کردن و از حد در گذشتن و غل
 و غش و نه حسد و اصل معنی ختم چهار معجم رفتن خاک و خاشاک است از زمین و چاه خم البیت و اخته جارب و او خانه را
 خا بهضم خاک - رو به را گویند تواند که صحابه اصل معنی مخوم در لغت شناخته باشند زیرا که آنحضرت گاهی لفظی می گفت
 که صحابه با وجود کمال معرفت زبان عرب و فصاحت و بلاغت که داشتند نمی فهمیدند معنی آنرا می دانستند چنانکه

ورحم الرطس گفته اند یا معنی لغت را دانستند اما اضافت او به قلب و تعیین مراد از ان در نیا فتد پس آنحضرت بیان
 کرد و این احتمال ظاهر ترست و الله اعلم - رواه ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان و عنه ان رسول الله صلی الله
 علیه و سلم قال اربع اذکن فیک - چهار خصاست اند که چون یافته شوند در تو اے مخاطب - فلا یدیک ما فانک
 الدنیا - باک نیست بر تو و ضرر نیست ترا از فوت شدن و نابودن دنیا چون اصول نعم اخروی حاصل شد و نفس
 بدان کمال یافت و نورانی شد ماده حصول ثواب آخرت و نعمتهای بهشت بهم رسید از فوات نعم دنیاوی و شوق
 و لذات آن چه غم بده که اگر باشد خللی و وحشتی در کارخانه جمعیت و حضور و کثافتی و ظلمتی بر جمال لطافت و نور عارض
 خواهد شد و مانا که فرمودن آنحضرت این را از برای تسلیه و تسخیه قلب سالکان است که ایشان را گاهی بحکم کفر
 و طبیعت انسانی بجنب دنیا می افتد آن چهار خصاست کدام است حفظ امانت - اول نگاهداشت امانت در حقوق
 پروردگار و حقوق عباد و حق نفس - صدق حدیث - دوم راستی در سخن - حسن خلیقه - سوم نیک طبیعتی و درست
 فطرتی چنانکه سابقا در معنی و خلیقه مستقیمه گذشت - و عقده غی طعمه - چهارم پارسائی در تقیه باجنباب حرام و کفایت بقدر
 ما یحتاج و عدم اکتار و در اکل - رواه احمد و البیهقی فی شعب الایمان - و عن مالک قال بلغنی انه قبل للقیان حکیم
 روایت است از امام مالک که گفت رسیده است مرا که گفته شد مر لقمان حکیم را - باللع بکله نری یعنی بفضل چه چیز
 رسانیده است ترا این مرتبه را که می بینم ترا در این مرتبه از فضل - قال یگفت لقمان رسانیده است مرا باین مرتبه -
 صدق الحدیث - راست گفتاری - و ادا امانت - دادای امانت در حقوق - و ترک ما لا یحیی - و گذاشتن کاری که
 نمیخواهد مرا یعنی ضروری من نیست و مراد از ان فائده نه و آرنجی گفته اند که تکلیت راست گفتاری و نیک کرداری است - رواه
 فی الموطا - روایت کرد و مالک بن حکایت را در موطا فائده لقمان خواهر زاده ایوب پیغمبر است علیه السلام و بقول ابن خلدوی
 بود و اختلاف است میان علما که پیغمبر بود یا نه صحیح آنست که وی حکیم دلی بود و آورده اند که وی هزار پیغمبر را خدمت کرد و ندان
 نمود و از ابن عباس منقول است که لقمان پیغمبر نبود و بادشاه بنو دینده سپاهی بود که گوسفند سیحرا ایند حق تعالی او را برگزید
 و حکمت و فتوت و عقل داد و در کتاب خود ذکر وی کرد - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بحی الاموال - می آیند عملهای بندگان در حضرت خداوند متعال تا بحجت شوند بر اسی ایشان و شفاعت کنند
 ایشان را و آمدن اعمال یا تصویر پروردگار تعالی است ایشان را در صور حسنه و جمیله چنانکه از بعضی احادیث و آثار
 مقوم میگردد - یا قدرت الهی ثابت است بر آوردن اغراض و مشکل ساختن ایشان یا کمایت است از اعتبار
 و استحضار وجود اعمال و انصاف بمنده بدان فتحی الصلوة پس حاضر می آید نماز - فبقول یارب انا الصلوة پس
 میگوید نماز برای پروردگار من شوم نماز آمده ام بدرگاه لطف تو تا شفاعت کنم بنده را با اعتماد و قبولی و آبروی
 که در درگاه تو دارم که مرا استون دین خود خواندی و در مقام عزت و قرب نشاندی و فرمودی ان الصلوة

تنی عن الفخار والمنکر چون در دنیا ناهمی و نافی فسق و فجور بودم امروز نیز امید میدارم که مانع از غضب و عقاب تو ایمن
 فیقول پس میگوید پروردگار تعالی - انک علی خیر - بدرستی که تو اے نماز بر خیز و صلاح و فز و فلاحی و این توقف و تحمل
 ست و در قبول شفاعت نوی بالطف وجه و احسن مقال یعنی ترافضی و شرفی هست و بجای خودی اما شفاعت کاری
 و صفتی دیگرست که اصل و بنای تو و اخوات تست و جامع جمیع صفات خیرست یعنی اسلام چنانکه بیاید و اینجا نکته است
 که ایستادن در مقام شفاعت سختی آن ذاتی است جامع کمالات مشایخ جناب صمدیت در جامعیت چنانکه ذات پاک
 مصطفی صلی الله علیه و سلم که منظر تمام اسماء و صفات الهی است عز شأنه که هیچ پیغمبری نتواند کرد الا در
 و همچنین در اعمال عملی که جامع جمیع صفات خیر و کمال است چنانکه در آخر حدیث مشروح گرد و فحی الصدقة پس می آید
 صدقة یعنی زکوة - فیقول یا رب انا الصدقة - پس میگوید اے پروردگار من منم صدقة شفاعت می کنم این بنده را
 و در ابلطف خود بنواختی و در شان من الصدقة لطفی غضب الرب فرمودی - فیقول پس میگوید پروردگار تعالی
 صدقة را چنانکه نماز را گفت - انک علی خیر ثم تجی الصیام فیقول یا رب انا الصیام - بستر یا پروردگار پس بگوید یا رب
 منم روزه که مرا مخصوص بجزای خاص که جز تو کسی آنرا ندانست و هر که مرا دریافت و در دست من نگاهداشت مغفول
 گردی و وعده بدر آمدن بهشت نمودی - فیقول پس پروردگار تعالی صوم را نیز بگوید - انک علی خیر ثم تجی
 الاعمال علی ذلک - بستر می آید سایر اعمال برین وجه که مذکور شد - لیقول الله عز وجل انک علی خیر یعنی متوفی
 می داری و الله تعالی قبول شفاعت هر عمل را و اجمال میکند در اجابت و درخواست ایشان بالطف و وجه ثم تجی الاسلام
 بستر می آید اسلام که جامع اعمال خیر و مورد و احوال و احکام است - فیقول پس میگوید اسلام یا رب انت السلام و انا
 الاسلام پروردگار نام پاک تو اسلام است یعنی سالم و منزله از جمیع نقائص و آفات و سلامت بخشندگان از جمیع شدائد
 و نجافات و منم اسلام که خافض و خاشع و مطیع امر و منقاد حکم توام و فرمودی ان الله بن عند الله الاسلام و اسلام بعد
 از جامعیت و حسن ادای کرد که در باب شفاعت او دخل و اتم است که ابتدا به تعظیم و ثنای الهی نمود چنانکه حضرت
 مصطفی اول ثنای خاص پروردگار بگوید بعد از آن فتح باب شفاعت نماید و حضرت حق را سبحانه باسم سلام خواند
 و بنده و مطیع آمد ازین جهت شفاعت وی قبول نشاء و احتمال دارد که باسلام صفت رضا و تسلیم و ترک اختیار
 که اعلی مقامات اهل قرب و اصطفاست مراد و از چنانکه از صاحب مقام خاست خبر میداد و اذ قال که به اسلام
 قال اسلمت لرب العالمین هر هر تقدیر - فیقول الله تعالی انک علی خیر چنانکه دیگر اعمال را گفت تا به اسم
 از اول ترجیح و تعظیم بر اقران لازم نیاید و آنرا از درگاه رحمت و قبول نا امید و مخدول نگردند چه همه چه جز و چه کل
 غریق دریا سرحمت و مشمول لطف و احسان او خیر بعد از آن ترجیح کرد و او را بشارت داد و لیقول شفاعت
 وی و فرمود - بک الیوم آخذ و بک اعطی - بحسب تو امر و نه سوا خذ می کنم بندگان را و بوسیله تو میدهم ایشان را

بجمله هر چه می خواهی - قال الله تعالی فی کتابه ومن یبتغ غیر الاسلام وناقلین لقبل منه - وهر که طلب کند جزوین اسلام ونبی را پس هرگز قبول کرده نشود آن دین از آنکس - ونبوئی الاخره من انما سیرین - وآنکس در آخرت از زبان کاران است - وعن عائشه قالت کان لنا ستر فیه تمایل طر - بود و بار بار پرده که در وی تصویرهای پندگاران بود - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا عائشه حویه تغییر ده این پرده را و دور کن از میان - فانی اذارتیه ذکر الدنیا - زیرا که من چون می بینم این را بادمی آرم متاع دنیا را که مقبوح و مذموم است نزد پروردگار من تعالی و تقدس عزیز من چون یاد دنیا و دیدن انچه یاد و دهر از ان موجب تشویش دل و تکیه بر صفای وقت مقربان است قیاس باید کرد نفس دنیا را که چه حال خواهد بود - وعن ابی ایوب الانصاری قال جاء رجل الی النبی - آمد مروی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال عظمی وادجر - گفت آن مرد با خضرت پند ده مراد کوتاه کن یعنی موجز و مختصر جامع بده - فقال - پس گفت آنحضرت - اذ اتممت الی صلوٰۃ تک فصل صلوٰۃ مودع چون بگذاری نماز پس بگذار همچو نماز شخصی که وداع کننده و ترک دهنده است یا سوی الله را از خلق و نفس و اقبال کن بحجاب حق باخلاص و توکل و توجه نام ممکن است که مراد تو دل حیات باشد یعنی گو یا که این آخر نماز است و این وقت آخر اوقات عمر تو چنانکه در وصایای مشایخ آمده که طالب را باید که در هر نماز خود چنان تصور کند که این آخر نماز است چون چنین داند لا بد بدوق و حضور و تعدیل خواهد گذارد و لا تکلم بکلام یغیر منة غدا - فکسوخی که محتاج گردی بجز خواهی از ان فردا ادا عتذار بحجاب پروردگار است فردا سے قیاست یا سطلق است شامل سخن گفتن بیاران و دوستان و سایر مسلمانان یعنی سخن گو که از ان پشیمان شوی و محتاج با عتذار گردی - و اجمع الایاس همانی الدی الناس - و گرد آرد از خود را و عزم مصمم کن بر نایبیدی از چیزه که در دست آدمیان است و قطع طمع الایشان - وعن معاذ بن جبل قال لما لیه رسول الله ﷺ غلامی که فرستاد معاذ را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و علم الی الیمن - بسوی بن بعدة فضاخره مع رسول الله ﷺ و ان بعد مشایعت وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یوحیه - و حالیکه اندر زنی گفت آنحضرت او را - و معاذ را لب یوحا و سوار بود - و رسول الله ﷺ پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم همیشه تحت راحله پیاده میرفت زیر شتر سواری معاذ و در نجای کمال عنایت و اتمام است از ان حضرت بشا معاذ و بنیه است که اگر انام براس بعضی احکام خود عنایت کند و احترام فرماید ادلی و انسب است بچربان و نفاذ احکام وی - فلما فرغ - پس هرگاه که فارغ گشت آنحضرت از وصیت - قال - گفت یا معاذ انک عسی ان الیقانی بعد ان یزاد - بدتر بشی که تو نزد یک است که در نیایی مرا بعد از سال عمر من که این است - و لعلک ان تم مسجدی یزاد قبره - و شاید که تو بگذری باین مسجد من و قبر من قبل معاذ - پس بگریست معاذ فاجتمعوا ففراق رسول الله ﷺ و سلم از دست جزع و اندوه فراق آنحضرت جثع ففجین جزع کردن بر فراق مجرب بکذا قال الطیبی و فی الصراح جثع نما

آمدن حرص و سخت آموزد و مستبد شدن شتم التفت فاقبل بوجهه نحو المدينة - پس برگشته نگذشت و در دوسه آورد و
آن حضرت بجانب مدینه منوره - فقال ان اولی الناس المتقون - و فرمود قریب ترین مردم بمن پرستگار
من کانون او حیث کانونا - هر کس آنجا باشد و هر جا که باشند گویا این وصیت و تسلیه است مرا عاذاً که باید تقوی
و زری در فراق ما غم نخوری چون از متقیان باشی بصورت اگر چه جدا باشی بمعنی بامانی و طیبی گفته که این تسلی
ست مرا عاذاً بعد از خبر دادن او را بر طاعت خود یعنی چون باز آئی بمدینه اقتدا کن بمقتل ترین و قریب ترین مردم
بمن که متقیانند و گفته اند که این کنایت است از ابوبکر صدیق که بعد از دوسه صلی الله علیه و اله و سلم او خلیفه شود
چنانکه در حدیث جبرین معلوم آمده که زنه آمد در ملازمت آنحضرت و تکلم کرد و در امری فرمود باز آئی وقت دیگر
زن گفت اگر بیایم و ترا نبایم یا رسول الله چه کار کنم گویا این کنایت از موت شریف آنحضرت کرد صلی الله علیه
و اله و سلم فرمود اگر بیائی و مرا نبائی نزد ابوبکر یا اشارت بخلافت دی کرد رضی الله عنه بعد از خود انتمی و دوری
آوردن آنحضرت بجانب مدینه و این سخن فرمودن تا میاید و استیناسیست باین معنی والا اگر مقصود تسلیه
معاذ بودی روی بمدینه آوردن براسه چیست فافهم - روی الاحادیث الاربعه احمد - روایت کرد این چهار حدیث
را از حدیث ابی هریره تا این حدیث امام احمد رحمه الله علیه - وعن ابن مسعود قال قال رسول الله - خواند پیغمبر
صلی الله علیه و سلم این آیت را که فمن یرد الله ان یردیه لشرح صدره لاسلام - پس هر که می خواهد الله تعالی که
راه نماید او را و نشانساند طریق حق را و توفیق دهد بر اے ایمان کشاده می گرداند سینه او را از بر اے در آمدن مسلمان
و ایمان می آرد بے توقع و تردد می بر تو تکی سینه او را و این کنایت است از قابل گردانیدن نفس مر قبول حق را
و میاگردن آن بر اے حلول و جاسے گرفتن ایمان در وی مصفی از کدورت منافق و ظلمت موانع و تخصیص صدر
بالتفویح و انفساخ از جهت بودن اوست محل قلب که منبع انوار و قابل اسرار است - فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم ان النور اذا دخل الصدر انفسخ به برستی که چون نور در آید سینه را می کشاید سینه را -
فقبل یا رسول الله لثقل لثقلک من علم لیرت به به آیا هست مر آن حالت را نشانی در ظاهر که شناخته شود بان نشان
قال نعم فرمود آنحضرت آری آنرا علامت است - التجانی من دار الغرور - و در بودن از دنیا که محل قریب و دگر و خداع
و شیطان بسبب آن مردم را قریب دهد و خداع کند - و الانابة الی دار الخلود - و رجوع کردن و باز گشتن بسو
آخرت که جاسے همیشگی است - و الاستعداد للموت قبل نزوله - و آمادگی کردن بر اے موت پیش از فرود آمدن و یعنی
کردن که بعد از موت بکار آید و سود کند - وعن ابی هریره و ابی خلافتی خارج و تشدید لام صحابی است و گفته اند که نام
عبد الرحمن است این چنین است در اصابه و در استیعاب گفته که مروی است از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم و بخاری او را
در کنی مجرد ذکر کرده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا را یم العبد یعطی نه دانی فی الدنیا - چون به بیند

بنده را که داده می شود او را بے رغبتی در دنیا و کم سختی و خاموشی و وفا فقر او امنه پس نزدیکی جویند ازان بنده سخاوت بقی الحکمت
به تشدید قاف زیا که تعلیم کرده می شود و داده می شود ازان بنده بر حکمت که عبارت است از نیک کرداری و راست
گفتاری و دواجا البیعتی فی شعب الایمان

باب فصل الفقراء و ما کان سن عیاشی الی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

باب در بیان فضیلت فقر و بیان آنچه بود از زندگانی حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر طریق فقر و انفاق
بدانکه علمای اختلاف است که فقیر صابر فاضل تر است یا غنی شاکر بعضی گویند که غنی شاکر فاضل تر است که از دوست
او خیرات و قربات بیشتر آید و در حدیث نیز در شان اغنیاء آمده که آن حضرت فرمود (و ذلک فضل اللہ یؤتیه من یشاء)
چنانکه سابقاً در باب ذکر بعد الصلوة گذشت و اکثر بر آنند که فقیر افضل که حال شریف آنحضرت بران بود و
احادیث باب هم دلائل آنست و حق آنست که اختلاف در ماهیت فقر و غناست مطلقاً و وجه مختلف است و در
حق خصوص شخص گاهی صلاح کار در غذا بود و گاهی در قناعت و در حدیث آمده که چون پروردگار تعالی را به نیکو
لطف بود هر چه صلاح حال وی دران باشد بدو خواه فقر یا غنا و خواه صحت یا مرض و کذلک فی جمیع الصفات انفضا
واللہ اعلم از حضرت غوث الشفیعین شیخ محی الدین عبدالقادر راضی اللہ عنہ منقول است که از حضرت صیید
که فقیر صابر فاضل تر یا غنی شاکر فرمود و فقیر شاکر از هر دو بهتر و درین کلام اشارت است به فضل فقر یعنی فقر نعمتی
ست که بران شاکر باید گفت نه بلبیتی که بران صبر باید کرد شیخ عالم عارف دلی مقتدری عبدالموہب استی از شیخ
خود نقل میکرد که تا اقرارسانی بر فضیلت فقر از ما نگرفت دست از اذات از ما نه گرفت و گفت بگویند فقر افضل
من الغنا ما کفیتهم الفقر افضل من الغنا بعد ازان دست گرفت و مرید ساخت بعد ازان بدانکه بعضی در فقر و سبکین
فرقی ننهادند و گفته اند که فقیر آنکه مالک نصاب نبود و سبکین آنکه هیچ چیز نداشته باشد و بعضی بعکس آن گفته و مراد
بفقر اینجا شال فقر او سبکین است و احادیث که در باب مذکور گرد و بعضی بلفظ فقر آمده و بعضی بعنوان سبکین
الفصل الاول - عن ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رب اشعث اغبر مدفوع یا لایا

لسا و لیده موی گرد آلود را نه شده از رها از جهت غایت حقارت و چون از در آمدن مدفوع و مطر و باشد
از حضو و ورود در محافل و مجالس بطریق اولی ممنوع خواهد بود - لو انهم علی اللہ لایرہ - اگر سوگند خورد و بر
خدا هر آینه راست گویند و اندوی تعالی او را سوگند یعنی اگر چیزی از خدا درخواهد و سوگند دهد بر دے
تعالی که البته بکند و بد هر میکند و بد او را آنچه وی می خواهد ورنیکند و عاے او را راست گویند و اند او را
و بعضی گویند معنی این آنست که اگر وی سوگند خورد بخدا وی تعالی میکند این فعل را یا سوگند بخورد که نمیکند
میگرداند اللہ تعالی او را درین سوگند می کند آن فعل را یا نمیکند و اگر بر نفی آن فعل سوگند خورد و نمیکند

واین معنی ظاهر ترست و موافقست بحديث انس بن النضر والله لا تكثر ثمنهما چنانکه در باب الدتیه گذشت۔ رواه مسلم
و عن مصعب بن سعد بن ابی وقاص است تابعی لقه است لیس الحدیث ابن جبان او را در کتاب
الثقات آورده روایت میکند از پدرش و از علی و طلحه و ابن عمر و غیرهم مات سنه ثلاث و ائمه۔ قال راسه سعدان
له فضل علی من دونہ۔ گفت دانست دگمان بر و سعد که او را فضل است بر کسے که فدو دوست از ضعیفای مسلمانان
و فقرای ایشان چون سعد راضی الله عنه فضايل بود از شجاعت و کرم و سخاوت گمان بر دو کمر نفع وے در اسلام
تبصرت و اعانت مسلمانان بیشتر است از دیگران که نه باین صفت اند۔ فقال رسول الله ليس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم از برائے دفع عجب و کبروی۔ بل تصرون و ترزقون الا بضعفکم۔ آیا نصرت و داده می شود شما
بر دشمنان دین و تقدیر کرده می شود شما را رزق مگر برکت فقر و ضعف که در میان شما اند۔ رواه البخاری و عن
اسامة بن زید قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تمت علی باب الجنة۔ گفت آنحضرت ایستادم من نزد درخت
فكان عامته من دخلها المساكين۔ پس بودند بیشتر از آنها که در آمدند بهشت را مسکینان۔ و احباب الحمد محبوبون
و خداوندان بخت و دولت و عظمت از ارباب مال و منصب حبس کرده شده و موقوف داشته اند در عرصات از پند
حساب۔ غیر ان اصحاب النار۔ لیکن کافران۔ قدمهم الی النار بتحقیق حکم کرده شده است ایشان را و از اند
شده اند بسبب آتش یعنی مومنان و قسم اند مجوس و غیر مجوس و سائل همه ایشان به بهشت است و کافران یک
قلم بدوزخ روند۔ و تمت علی باب النار فاذا عامته من دخلها النار۔ و ایستادم بر در دوزخ پس ناگاه انکسر
از آنها که در آمده اند زمان اند۔ متفق علیه۔ و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طمعت
فی الجنة۔ طمع شدم و نگریتم و مایل کردم در بهشت سفرایت اکثر اهلها الفقراء پس دیدم بیشتر اهل آنرا فقرا۔
و اطلعت فی النار فرأيت اکثر اهلها النصار۔ طمع شدم و نگریتم در آتش دوزخ پس دیدم بیشتر اهل آنرا نازنان
متفق علیه۔ و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان فقرا المهاجرين لیسبقون الاغنیاء یوم
القیامة الی الجنة۔ فقراے مهاجرین پیشدستی میکنند تو نگران را و رزق یاست بسوے بهشت۔ باربعین خرفا بجل
سالی خرفیت نام زمان مشهور است مقابل ربیع کنایت کرده شد بدان از سال زیرا که وے در سال یکبار
بود و ابتدا سال نزد عرب از خرفیت اعتبار کنند۔ رواه مسلم۔ ظاهر حدیث تخصیص این حکم است بفقراء
مهاجرین و ظاهر و راست که مراد از اغنیاء نیز اغنیای مهاجرین باشند و فائده این در حدیث ابی هریره که در
اول فصل ثانی بیاید معلوم گردد۔ و عن سهل بن سعد قال گفت سهل بن سعد راعی انصار صحابی مشهور است
مرحی سهل علی رسول الله۔ که شدت مردی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال لرجل عنده جالس۔ پس
گفت آنحضرت مردی را که نزد وی نشسته بود۔ ما را یک فی بواب حبسیت راسے تو وجه گمان داری در حق این

که میگذرد و نه حال پس گفت این مرد که آنحضرت حال آن مرد که زنده را از وی پرسید - رجل من اشراف الناس
 وی مردی است از بزرگان و توانگران آدمیان - هذا والله حرمی - این مرد بخدا سوگند منرا دارست بآنکه - ان خطیب
 ان تکلم - اگر خواستگاری کند زنی را نکاح کرده شود بآن زن - وان شفع ان ترفع - و منرا دارست اگر در خواست
 کند گناه کی را قبول کرده شود در خواست وی - قال گفت سهل بن سعد که را وی حدیث است - فسکت رسول الله
 پس خاشع و خوار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ثم مر رجل - پسر گذشت مردی دیگر - فقال که پس گفت آنحضرت مردمان
 مردمان که نزد وی نشسته بودند را یک فی هذا چه گمان میبری در حق این مرد - فقال پس گفت - یا رسول الله هذا رجل من فقهاء
 المسلمين این مرد است از فقهای مسلمانان - هذا حرمی ان خطیبان لا ینکح - این مرد منرا دارست بآنکه اگر خواستگاری
 کند نکاح کرده نشود و ان شفع ان لا ترفع - و اگر شفاعت کند قبول کرده نشود شفاعت وی - وان قال لا یسبح لقوله
 و اگر بگوید سخنی گوش نهاده نشود و سخن را قبول کرده نشود آن سخن از وی در تحقیر این مرد چیز است افرو و مبالغه نمود
 که در تحقیر مرد و اول نکر و زیر که حقارت و نقص مردم در نفوس نبی نوع بحسب ضیق و حسب که در طبیعت ایشان نهاده اند
 بیشتر از ان است که عظمت و کمال ایشان و زبان در تحقیر و ذم مردم بیشتر میگردد از آنکه در تحقیر و ذم ایشان - فقال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم هذا حرمی - این مرد که تو او را بحسب حقارت کم دیدی و تحقیری کردی بهتر است من ملا را ملا را مثل بنی نضیر
 زمین مانند این مرد که تو او را بستی و در تحقیر نمودی یعنی اگر تمام روی زمین از امثال این مرد ستوده نزد تو برگردد آن
 یک مرد نکو بیده در گمان تو بهتر و زیاده تر از ان در مرتبه و فضیلت (و لم ار مثل لرجال لغا و تا ما اذا اضی عدالت
 بواحد متفق علیه - و عن عایشة قالت ما شیع آل محمد من خیر الشیخیر لو بین تنال العین - سیر نشدند اهل بیت آن
 حضرت از انان جو در وزیر پایه حتی قبض رسول الله - تا آنکه رفت از عالم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم - و این
 اگر کسی ایشان اختیار ببرد بزرگ دنیا و لذات آن و دفاعت بقوت الاموت و اثار فقر و سائلین و ترخیص حاجات
 مردم بر حاجت نفس خود و شفق علیه - و عن سعید المقبری - یضم با و فتح آن دگانه که منیر آید منسوب بمقبره یحیی
 موضع قبور سکونت میکرد وی و پدرش در مقبره کعبت وی الوسعید است و پدرش ابو سعید کینان و دو
 و پدرش هر دو تابعی اند و مردم را در وی اختلاف است بعضی گفته اند صدوق است بعضی گفته لا باس به و بعضی
 گفته ثقه است و دافدی گفته که در کبر سن و عقل وی اختلافی و اختلافی واقع شده هر چه از وی پیش از
 اختلاف گرفته اند حجت است روایت میکند از پدرش و از ابو هریره و عایشه روایت کرده اند از وی حدیث و
 مالک احمد عن ابی هریره انه مر بقوم بین ایدیم شاه مصلیه - روایت میکند سعید از ابو هریره برستی که ابو هریره
 گذشت بقومی که پیش ایشان گوسپندی بود و بریان - فدر عوه فابی ان یاکل - پس خواندند آن قوم ابو هریره را
 بطعام پس ابا آورد ابو هریره از خوردن آن طعام - قال - و گفت در اعتذار از نا خوردن خیر الذی صلی الله علیه و سلم

من الدنیا بیرون آمد آنحضرت از دنیا - و لم یلتحق من جنز الشیخ - و سیر لشذا زنان جو چون حال آنحضرت این چنین بود
خوردن بریان مارا گران و ناخوش می آید - رواه البخاری - وعن انس رضی الله عنه انه مشی لی البنی صلی الله علیه
وسلم یجوز الشیخ و اباه له یسخره - روایت است از انس که وی بر دوزخ آنحضرت نان جو و دنبه پیاسه که اخته و تفریافته را
ابا که بکسر عمره جرشش گذاشتی الصراح و یسخره بفتح سین و کسر نون بخار بجهه دهن متغیر شده و فاسد گشته - و لقد مر من البنی
صلی الله علیه وسلم - این نیز قول انس است که گفت و تحقیق گرداندا آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عالم بالمدرینه زنی
که بود او را در مدینه عند یهودی - نزد یهودی - و اخذ منه شیخ الاله - و گرفت از آن یهودی پاره جورا براسه اهل
و عیال خود - و لقد سمعته یقول - را وی انس میگوید که شنیدم انس را که می گفت یا انس میگوید که شنیدم آنحضرت را
که میفرموده با اسی عند آل محمد شب نکر دزد اهل بیت محمد صلی الله علیه وسلم - صاع بر دلاصاع حب - پیانه گندم و نه
پیانه دان و دیگران و انهای غله یعنی هرگز شب نگاه نداشت براسه فردا - و ان عنده تسع نسوة - و حال آنکه تحقیق
نزد آنحضرت نه زن بود و با وجود آن چیزی و غیره نمیکرد - رواه البخاری - این جا اشکال می آید که در صحیح است
شده که آنحضرت براسه نسا خود قوت یکساله بکجا داده و اذخار نموده و آب میگوید که این تا نماند و غیره در
اوایل حال که فقیر بمحال ایشان غالب بود بعد از آن که دستنی راه یافت قوت یکسال با ایشان بکجا دادی و
گویند که لفظ آل مفتوح است که در کلام می آید که آل فلان میگوید مراد همان فلان میدارند پس ذخیره نکر در شب
حال مخصوص آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم که براسه نفس شریف خود نمیکرد و اگر براسه نسا ذخیره کردی
منافات بان ندارد و عن عمر قال و قلت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا هو مضطجع - عمر گفت رضی الله
عنه در آدم بر آنحضرت ناگاه آنحضرت بر پهلوی خوابیده است - علی رمال حصیر - بر پهلوی ریاض یافته از برگ خرما
باشان متفشر و سی این پهلوی بر پهلوی خواب نگاه انداخته بود و ندیدار بر زمین افتاده بود و از بعضی عبارت ها این چنین مفهوم
میگردد که همان سر بر را بجز بدخل یافته بودند چنانکه چارپایه را بر پهلوی می یافتند و رمال بضم را و کسر آن
بمعنی مرعول یعنی یافته شده و در فاموس بضم را گفته - پس بین و بین فراتس - و حالیکه نبود در میان بدن مبارک
آنحضرت و میان رمال حصیر فراتی نگذاشته - و قد اثر الرمال بحبته تحقیق تاثیر کرده بود و نقش حصیر در پهلوی
مبارک وی - شکلیا علی و ساقه من آدم شکلیه زده بر باطن از جسم که مشوا بلیت - آنگذ آن پوست خرا بود
یعنی دساده پر کرده شده بلیت بکلام و سکون یا چنانکه اغنیا پیچیده و مانند آن پر کنند فقر پوست خرا کوخته
وزم ساخته پر کنند - قلت - عمر می گوید که بفرستم یا رسول الله ادرع الفرس و عاکن خرا را - فلیوسع علی انتاک - تا فراخ گردان
خداست تعالی از رزاق را راست تو چون دیگر عمر رضی الله عنه که آنحضرت فقر اختیار کرده و خود را باین حال میدارد
نظر کرد و حال فقراست است که تاب فقر ندارد و طاقت نیارند کار بر ایشان دشوار گردد و مناسب بحال

صفت ایشان این بود که توسعه در کار ایشان کنند طبعی گفت که مقصود عمر طلب توسعه در کار آنحضرت است و لیکن از جلالت شان وی صلی الله علیه وسلم توانست که بر اے وی ازین دنیا و دنیاوی و دنیا طلب نماید چنانکه در روایت دیگر آمده که عمر آنحضرت را دید و خانه تار یک گرم بر حصیری افتاده و در گوشه های خانه نگاه کرد و چرم باره دید و یکد و ظرف کنه افتاده بگریست فرمود چرا می گری ای اے پسر خطاب بگوے گفت یا رسول الله ترا می بینم که رسول خدائی باین حال افتاده و قیصر و کسری در نماز و محبت الحدیث آما معنی اول مناسب ترست بقول وے که گفت - فان فارس و الروم قد وسع علیهم فارس و روم که نام قوم کسری و قیصر است به تحقیق فراخی کرده شده است بر ایشان - و هم لا یعبدون الله - حالا آنکه ایشان پرستش نمی کنند خدای را فقال - پس فرمود آنحضرت ای ایها اینست یا ابن الخطاب - آیا طلب میکنی توسعه و ترفه و تنعم را در دنیا و دین مقایسه تو ای پسر خطاب این دای و دیگر است که عمر راضی الله عنه نباش خطاب نکرد به نسبت پدرش خوانده که صاحب عهد جاہلیت و غریق و رطبه و غفلت بود از نعیم آخرت چنانکه اهل جاہلیت بودند و تواند که یا ابن الخطاب تحصیل بکلام لاحق بود یعنی - او نیک قوم محبت لهم طبیباً ثم فی الحیوة الدنیا انما یعنی فارس و روم گروست اندک شتاب داده شده است بر اے ایشان خود را و الله تبارک و تعالی ایشان در زندگانی دنیا یعنی در آخرت فقیر و خوار و در خاک و در شکنجه باشند - و فی روایتی اما ترفی ان تکون لهم الدنیا و لنا الآخرة - آیا راضی هستی که باشند ایشان را دنیا و ما را آخرت - متفق علیه - و عن ابی هریرة قال قد رایت سبعین من اصحاب الصفة - ابو هريرة میگوید که تحقیق دیدم هفتاد نفر از اصحاب صفه را - ما ستم رجل علیهم رداء - نیست از ایشان مردی که بر روی چادر باشد که آنرا بالای جامه دیگر پوشیده باشد و بر دوش بند از و بلکه یک جامه پیش نداشت اما از ازار - یا از ازارے که تلبه و بر بدن محده - و اما کسار - یا طبعی که در بر انداخته - قدر بطوانی اعناقهم - که تحقیق بر لبه بودند در گردنهای خود و منها ما یبلغ نصف الساقین - یعنی از ازار یا کلمه یا چیزے بود که میرسد نیمه هر دو ساق را - و منها ما یبلغ الکعبین - و بعضی از ان میرسد هر دو شاتلک را فی جمعه بیده پس گردنی آورد از ازار یا کلمه را در سجده یا در بعضی اوضاع لشستن - که البته ان تری عورتها و محبت نافوش داشتند آنکه دیده شود اندام شرم گاه ادر - رواه البخاری - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا نظر احدکم الی من فضل علیه فی المال و الخلق - چون نظر کنی کسی از شما بسوے کسیکه از تو دلوه شده است آن کس را بروی در مال و صورت ظاهر و بدین آن کس سستی در شکر حق و غبطه حال وی روی و در - فلینظر الی من هو اسفل منه - پس باید که نظر کند بسوی کسیکه آنکس پست تر و کمتر از او است مالمشکر گوید و فرستد گردن از مولی نعم - متفق علیه و فی روایت مسلم - و در روایتی از مسلم این چنین آمده است که قال - گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم - انظر الی من هو اسفل منک نظر کن بسوے آن کسیکه آن کس پایین

تراست در مرتبہ از شما۔ ولا تضر والی من بہ فوقکم۔ و نظر نہ کند بسوئے آن کسی کہ آن کس بالائے شماست و در مرتبہ فوق
اجدر۔ پس این نظر کردن بسوئے پائین و نظر نکردن بسوئے بالا سزاوارترست شما را۔ ان لا تزوروا نعمۃ اللہ علیکم۔
تا خود شمارید نعمت خدا را کہ تا بظن است بر شما قاعدہ آنست کہ در دنیا نظر بجا دون خود کند و در دین بجا فوق خویش
چنانکہ در فصل ثانی بیاید

الفصل الثانی۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یدخل الفقر راہ الجنة قبل ان یصل
خمس مائۃ عام نصف یوم۔ می در آید فقیران بہشت را پیش از تو انگدان بیانصد سال کہ نیم روز است از روزیکہ
نزد پرو روگارست و آن ہزار سال است۔ رواہ الترمذی۔ درین حدیث فقر او اغنیاء مطلق واقع شدہ
و تفسیر مہاجران نیافتہ چنانکہ در فصل اول از حدیث عبد اللہ بن عمر و باین وجہ مرتفع گرد و اشکال
بآنکہ در میان این دو حدیث منافات است زیرا کہ از حدیث سابق معلوم شد کہ تقدم فقر براغنیاء بحسب سال
ست و ازین حدیث بیانصد سال چون اغنیاء مہاجرین از فضلا و اکابر صحابہ اند بلکہ بعضی از ایشان فاضل
تر اند از فقر لیکن این خاصیتست مستثنیٰ مخصوص بفقر امدت تقدم بر ایشان کمتر باشد بخلاف غیر مہاجرین و بعضی
گفتہ اند کہ تقدم بچیل سال فقر راست کہ در ایشان سلی در غلبہ بینا باشد و یا قصد زہاد فقر راست و اندر علم
و عن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اللهم اجنی مسکینا و اغنیانی مسکینا و اغنیانی مسکینا
خداوند از زندہ دار مرا مسکین و ہمیران مرا مسکین برانگیز مرا در گزہ مسکینان۔ فقالت عایشۃ لم۔ پس رسید
عایشہ برائے چہ طلبی این را۔ یا رسول اللہ۔ و سبب آن چیست۔ فقال۔ گفت آنحضرت در جواب عایشہ کہ
یدخلون الجنة قبل اغنیاء ہم باربعین حرفاً۔ زیرا کہ ایشان یعنی فقر او مسکین می در آید بہشت را پیش از اغنیاء
بچیل سال از اینجا این تو ہم میشود کہ مگر فقر پیش از اغنیاء بہشت در آید اگر چہ پیغمبران باشند غالباً مقصود آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم خبر و اظهار فضل و شرف فقر است و طلب تقدم خودست بر انبیا خوف تاخوئے بر تقدیر
غنا از انبیا کے کہ فقر اند نہ خوف تاخوئے از فقر اے غیر انبیا فافهم بعد از ان وصیت کرد عایشہ را بر رعایت
حال فقر او محبت ایشان و فرمود یا عایشہ لا تروی المسکین۔ اسی عایشہ مگردان مسکین را چیزی نہ نادادہ و
احسان و سامانہ کن اورا۔ و لا یسرق حقہ۔ اگر چہ بہ نیت خرابا باشد یعنی باندک چیزی۔ یا عایشہ اجبی المسکین و
قریب ہم ساری عایشہ دوست دار ہمہ مسکینان را در نزدیک گردان بخود آنرا کہ بر تو آید بسوال۔ فان لشد یقر بک
یوم القیمۃ۔ زیرا کہ خدا تعالیٰ نیز بیک سگرواند ترا بخود روز قیامت یعنی چون دوست داری تو مسکینان را بخود
گردانی بخود ایشان را دوست دارد و ترا خدا تعالیٰ و نزدیک گرداند ترا بخود۔ رواہ۔ و این حدیث را تمام
چنانچہ مذکور شد۔ الترمذی و البیہقی فی شعب الایمان و روی۔ و روایت کرد ابن ماجہ عن ابی سعید الخدری قول فی زمرۃ المساکین

تا قول وی فی زمرۃ المساکین سوال وجواب عالیہ و باقی حدیث در روایت ابن ماجہ نیست۔ وعن ابی الحداد
 عن ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم قال البغوی فی ضعفہ اکم۔ گفت آنحضرت بطالب کنیز ترا و خیمقان و فقیران خود در رعایت
 حقوق و نگاهداشت خاطر کہ من با ایشانم بجان ہمیشہ دہن در بے نیلہ اوقات یعنی اگر از جوید انجاش یا بند چنانکہ
 در حدیث قدسی آمدہ کہ من نزد شکستہ دلائم یا طالب کنیز رضائے مار در رضاے ایشان و مال ہر دو معنی یکے است۔
 انما ترزقون او تمزقون بضعافکم۔ زیرا کہ رزق دادہ نمی شود ب شما یا باری دادہ نمی شود بگر بکت بضعاف کہ در میان شما
 پس شناسید حق فقیست بضعاف را و شکر گوید نعمت وجود ایشان را و او را سے شک را وی است کہ لفظ حدیث
 تمزقون است یا تمزقون و اولی آنست کہ بمعنی واد بود و چنانکہ از حدیث مصدب بن سعد کہ در فصل اول گذشتہ معہم
 شد۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن امیۃ بن خالد بن عبد اللہ بن اسیر بفتح ہمزہ و کسرین تابعی ثقہ است روایت میکند
 از ابن عمر روایت میکند از وی زہری و جامعہ ذکر کردہ است اورا ابن سعد در طبقہ ثنائیہ انما بل مکہ و عجل گفتہ تابعی
 را فی ثقہ است مات سنہ ثیف و ثمانین۔ عن ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم ان کان لیسفیح لیسفیک المہاجرین بود آنحضرت
 کہ طلب فتن و نصرت میکرد از جناب حق عز و علا بفقیران و درویشان مہاجرین و در دعائے گفت (اللہم انصرنا
 بفقراء المہاجرین) و صغایک جمع صغایک بضم صا و سکون عین و درویش یصغایک و درویش شد و صغایک درویش
 ساخت اورا دین غایت فضل و مزید برکت است مرد و ایشان و فقیران را کہ سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم ایشان را
 اثبات میکرد بران و مخصوص و مشرف میداشت کہ برکت ایشان طلب نصرت میکرد و شایان حیرت و تعجب کہ بنوازد
 کہ اگر از رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یغبط فاجر شیئہ
 رشک ہر و غبطہ کن فاسق را بہ نعمت دنیاوی کہ دارد۔ فانک لا تدری ما ہولاق بعد موتہ۔ زیرا کہ تو نمیدانی در
 نمی یابی کہ چیز پیش آئیدہ است بوی یا چیز پیش آئیدہ است اورا بعد از مرگ وی۔ ان لا عتد اللہ قاتلا لا یترک
 بدرستی کہ فاجر را نزد خدا کشندہ ایست یعنی عذاب کثرت ہست کہ نمی میرد و فانی نمیکرد آن عذاب کثندہ۔ یعنی
 التارخ فی خواہر آنحضرت از قاتل کہ نمی میرد آتش دوزخ را دین تفسیر از راوی ابو ہریرہ است کہ نام او عبد اللہ
 بن ابی مریم است رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الدینا سبیل المؤمن
 و سنۃ۔ دنیا زندان مسلمان و قحط سال او ست کہ در شدت و محنت می باشد ہر چند ناز و نعمت دنیا اورا میسر گردد
 اما بہ نسبت آنچه اورا در آخرت ندادہ اند حکم زندان و قحط دارد یا مراد آنست کہ دے ہمیشہ خود را در ریاضت
 و مجاہدہ میدارد و طاعت و عبادت و تقوی و تفرغ را بخود راہ نمیدارد و ہمیشہ شوق دارد کہ ازین محنت آبا و خواص
 گردد و بدد رود۔ و اذا فارق الدینا فارق السجن والسنۃ حقیقۃ کہ بگزارد دنیا را و جد اگر دوزخ و دے
 گویا میگذارد زندان و قحط را بہین قیاس معنی قرینہ دے کہ در بعض روایات آمدہ جہۃ الکافہ نیز معلوم گردد

رواہ فی شرح السنۃ - وعن قتادۃ بن النعمان ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا احب اللہ عبد استدار
 میکند قتادہ بن النعمان کہ صحابی بدری است کہ آنحضرت گفت چون دوست میدارد اللہ تعالی بندہ خود را
 حواء الدنیا منع میکند اور دنیا را در پیہر می فرماید اور از ان تا از وی تعالی دور نیفتد و بغیر وی مشغول نگردد
 یا تا ہلاک نشود و بموجب قطعیتہ پیغمبر و این معنی مناسب ترست بقول دی کہ فرمود - کہما نطل احدکم کحی سقیمہ المارہ -
 چنانکہ میگردی از شما کہ منع میکند و پیہر میفرماید بجا خود را از آب مراد بیماری است کہ آب اورا زبان دارد چنانکہ
 شلا - رواہ احمد و الترمذی - وعن محمود بن کسیر بفتح لام و کسیر بنی انصاری اشعلی ولادت او در زمان شمر بن
 آنحضرت بود بخاری گفته کہ مراد از صحبت است و ذکر کرده است اورا مسلم در طبقہ ثانیہ از تابعین و ابن عبد البر گفته
 جواب قول بخاری است و اثبات کرده است مراد از صحبت الی ابنی صلی اللہ علیہ وسلم قال اثنتان یکہما ابن آدم
 و خصمت و دوجہر است کہ ناخوش دارد و آنرا آدمی - یکہ الموت یکی از ان دو چیز مردن است کہ ناخوش دارد و آنرا
 اگرچہ بختہ و بلائی ہمبلا گردد و الموت غیر الموتین مراد از بختہ حسالت الموت بہترست مرسلان را از بختہ کہ گرفتاری
 بکفر و معصیت و اگر اہل چارہ است بر ارتکاب نامشروع است و مانند آن از مکروہات دین زندگی برای آن خوب است کہ
 طاعت کنند و بر قدم استقامت ثابت باشند و ایمان بسلامت بر ندرجہ سلامت ایمان زندگی بچہ کار آید و در صورت
 اگر اہل اگرچہ دل بر فرار خود باشد اما بر زبان گذرانیدن چیزیکہ کہ لائق و مناسب دین نیست نیز فتنہ است نعم اگر فتنہ و
 ابتلائی دنیا باشد و شدت و محنت نفس بود و بسبب کفارت و ذنوب و دفع درجات است و مرگ خواستن بجهت این در
 نبود و یکہ فتنۃ المال خصمت دوم کمی مال و فقری است کہ آنرا نیز بکمال نفس طبیعت آدمی ناخوش دارد - و فتنۃ المال
 اقل للمحاب - و کمی مال کمترست مراد حساب را یعنی بہترست مرسلان را و باید کہ خوشتر باشند نزد وی زیرا کہ وی کمترست
 بر لے حساب آخرت و شدت و محنت کہ بجهت آن برسد مثل است عزیز من اینها ہمہ فرع ایمان است ہر کہ ایمان
 بگفتہ شایع در سستہ دارد و یقین و اندک کہ آنچه وی فرمودہ حق است و اگر عقل سلیم دارد و تجربہ صافی دارد و دنیا نیز و باید کہ
 کثرت مال و محنت گرفتاری در دولت و خواری و در گرد آوردن آن و نگاہ داشتن و تعلق بدان کہ میکشد از محنت فقر
 کم نیست و بچہ دی و بے تعلقی و عزت و عظمت کہ در ترک آن و قناعت بکفایت و مایحتاج است از زکات نفس و صفا
 او است - رواہ احمد و عن عبد اللہ بن مفضل یضم یم و فتح غین معج و تشدید فاحجابی مشہورست از اصحاب شجرہ
 شد عبدینہ بعد از ان تخیل کرد بہصرہ و حدیث شنید از وسے حسن بصری و ابن العالیہ - قال جابر بن عبد اللہ گفت
 مردی بچہتر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فقال الی احبک پس گفت آن مرد آنحضرت را بدرستی من دوست میدارم
 تر - قال انظر ما نقول - گفت آنحضرت آن مرد را بنگر کہ چہ میگوئی و مایل کن کہ این دعوائی تو کہ میکنی بس عظمت
 و ایستادن درین مقام دشوارست - فقال و اللہ الی لا جبک پس گفت آن مرد درین مرتبہ بشوق تر و اکید تر گفت بخدا

بدستی و راستی ہر آئینہ دوست میدارم تراثلث مرات۔ سہ کرت گفت این سخن را احتمال دارد کہ سہ کرت باکرت اولی باشد کہ گفت انی احبک چنانچہ ظاہرست و احتمال دارد کہ بعد از فرمودن آنحضرت نظر بقول سہ بار دیگر گفته باشد۔ واللہ اعلم لاہبک قال ان کننت صادقاً۔ گفت آنحضرت اگر هستی تو اسے مرو و درین دعوی صادق فاعذر للفقر تحفاً فانیس آلودہ کن ہر اسے فقر برگستوان تحفات بکسترا و سکون جیم سلامتی کہ پوشند بر اسپان نزد جنگ تا از زخم دشمن در امان باشند چنانکہ زرہ مر سوار را کذا فی الحواشی و در قاصوس گفته تحفات بکسترت حرب کہ پوشد آنرا اسپ و آدمی تا نگاہدارد اورا در جنگ و این کنایت از صبرست کہ از آفت فقر نگاہدارد و ہلاک نگردد و در طہ خزع و سخطہ فی کفہ الفقر اسرع الی من یحیی۔ ہر آئینہ فقر شتاب ترست و زود رسندہ ترست بسوئے کسیکہ دوست میدارد مرا سن سئل الی منتہا۔ از شتاب رسیدن سئل آنجائی کہ نہایت رسیدن وی با نچاست سئل آب بسیار روان شونده یعنی دوست دارندہ مرا البتہ محنت فقر میرسد و در حقیقت دولت و سعادت اوست اما بس صاحبست۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب۔ ازینجا معلوم شد کہ دعوی محبت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بے اختیار فقر و سلوک طریق آنراست و دروغست و بحقیقت اتباع و موافقت لازم محبت نیست و محبت بے متابعت محبوب ہرست نہ میفریز ان المحب لمن یحب مطیع و لیکن این نشان صدق محبت و کمال اوست و ماہیت محبت انجذاب باطن و تعلق قلب بحسن و استحسان ذات و صفات محبوب و فوجی و شکل و شمائل اوست کہ اورا از ہمہ خوب می بیند و خوب میداند و خوب می اندیشد اما در مرتبہ عمل و اتباع ناقص و نازلست چنانکہ ایمان بے عمل و اگر مقرون با اتباع گردد اعلیٰ کل بود اللہ اعلم از قوالا تلعنوہ فانہ یحب اللہ و رسولہ حجت آنست۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

لقد اخفتکم۔ بضم ہجرہ و کسر غا البیضۃ متکلم از اخافت بمعنی ترسانیدن یعنی تحقیق ترسانندہ شدہ ام۔ من فی اللہ ارجیت الظار وین خدا و دعوت خلق بدان۔ و ما یخاف احد۔ و حالانکہ ترسانندہ نمی شد بیچیکے باسن و بودم من تنہا در آغاز کار دین و انظار آن و بیچیکے باسن نبود و بعد از ذیت فی اللہ ہر آئینہ تحقیق ایذا کردہ شدہ و بجا شدہ ام و در دین ہا بودی اہل و ایذا کردہ نشد بیچیکے باسن بمان معنی کہ در ما یخاف احد گفته شد کہ اقال الطیبی و ان معنی صحیحست ولیکن ظاہر آنست کہ معنی آن باشد کہ ترسانندہ شدہ ام من در دین و ترسانندہ نشد بیچیکے ازینجا چنانچہ من ترسانندہ شدہ ام و ایذا کردہ شدہ ام در دین و ایذا کردہ نشد بیچیکے چون من چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ با او ذی لی مثل ما و ذیت ہذا کہ ایذا و نافی بر اندازد قدر و مرتبہ دست چون قدر و مرتبہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ہمہ عالی تر و صدق و حقانیت وی با ہر ترحم و خواہش وی برایمان و استہدائے است بیشتر از ہمہ است ایذاے او ہر چہ کنندہ غلیظ و نافی وی از ان بیشتر باشد بعد از ان بیان شدت فقر کہ اشد و داسے و اصعب محنست بقصد ارشاد و تعلیم است بیان فرمودہ بقول خود و تقدرات علی تلثون سن بین

لیلتہ یوم۔ و تحقیق فی آمد و میگذشت برین سی شب روزہ۔ متوالی و مالی و بلال۔ حالانکہ نیست و نبود و مراد بلال را طعام یا کلمہ ذکر و بخوردنی کہ بخورد و جگر داری یعنی حیوانے یعنی از بیخ غسل را پنجم بیخ حیوان آنرا بخورد و نیز بنود چه جائے آدمی الاشی بواریه البطلال۔ مگر خبرے قلیل خفیر کہ می پوشید و پنهان میکرد آنرا بغسل بلال معلوم است کہ در بغسل آدمی چه می گنجد باز آنچنانکہ در بغل نیز پیدا نہ شود و بیرون نہاید۔ رواہ الترمذی۔ روایت کرد این حدیث را ترمذی۔ و قال لغت ترمذی۔ و معنی ہذا الحدیث جین خرج البنی۔ و مراد و مہدوق این حدیث در ہنگامے بود کہ ببردن آمد میسر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ہار با من مکتہ۔ مگر بخیتہ از مکہ۔ و معہ بلال۔ و بود با آن حضرت بلال۔ انما کان مع بلال منی لطعام نبود با بلال از بیخ خورنی۔ یا تحمل تحت البطہ۔ الا انقدر کہ بر میداشت و در بغل خود از آنچہ گفت کہ با و سے بلال بود معلوم شد کہ این قصہ در ہجرت از مکہ بعد نیہ نبود غالباً در ان ہنگام است کہ خون ابو طالب وفات کرد و بعد از وی سہ روز پنج روز و خیمہ نیز وفات یافت و این سال را عام الحزن گویند ابتلا و اذیت کفار مضاعف شد پس بعد از سہ ماہ از موت خدیجہ سال و ہم از نبوت پیادہ از مکہ بطائف رفت و زید بن حارثہ بادی بود پس از اہل طائف مساعدتے نذیر و موافقتی نیافت و غلامان و بچہ را ن خود را اعزاکر دندا آنحضرت را ایندا نمودند و با شناسے بہار کسا و را سنگا زدند و غلین اورا خون آلودہ ساختند و خون از زخمہاے سنگ آنحضرت بر زمین سے افتاد و ہر دو باز و سے را گرفتہ بر میخیزانند و خون میرفت و چون میرفت باز سنگ ریز میگرد و زدن و خندہ میگرد و زید بن حارثہ خود را سپر آنحضرت می ساخت تا سروی تمام بشکست و مجروح شد پس پروردگار تعالیٰ ابرے فرستاد تا اورا سایہ کرد پس جبریل آمد و گفت پروردگار تو شنید سخن قوم ترا و آنچہ رو کردند بر تو و ملک جبال را حکم کرد کہ اگر فرزائی این قوم را ہلاک کنم و ہر دو کوہ آخنین را کہ کہ در میان آن آبادان است در ہم زخم و ایشان را در میان آن لپست گردانم فرمود ہر دو کہ از اہلاب ایشان کسی بر آید کہ پروردگار را لوحی است بر بند و در آخر این حدیث قصہ البیت کہ در کتب سیر مذکور است و در شرح سفر السعادت نیز از ان چیزے ذکر کردہ ایم اما در کتب ذکر بلال درین قصہ ندیدیم لکن مذکور است زید بن حارثہ است و اللہ اعلم۔ و عن ابی طلحہ قال شکونا الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الخوج۔ ابو طلحہ انصاری کہ از مشاہیر صحابہ است و شوہر مادر ابی سہل گفت شکایت کردیم بابیوسے آنحضرت کہ سنگی را فرقتا عن بطوننا عن حجر حجر۔ پس پروردگاشتم و کشادیم از شکم ہاے خود سنگ سنگ یعنی ہر کدام سنگی از سینہ خود کشاد و نمود۔ و فرج رسول اللہ پس برداشت و کشاد و پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم عن ابی سہل عن حجر بن۔ از سینہ خود دو سنگ و سنگ بر سینہ در گرسنگی از ان بہ بند کہ تقویت صلب کند و بر ایستادن و راہ رفتن قوت بخشد از آنکہ شکم و روده بکمر نیچہ پد۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب۔ و عن ابی ہریرۃ انہ اصابہم جوع۔ روایت است از ابو ہریرہ کہ رسید فقر اے صحابہ را کہ سنگی۔ فاعطاهم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ مکرۃ تمرۃ پس داد آنحضرت ایشان را خرما و اینے

ہر ایک خیر حاجی و ادنیٰ فقر و تنگی رزق برایشان بچا ہے رسیدہ بود کہ گاہے بیک خیرا اکتفا میکردند۔ رواہ الترمذی۔
 عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جلدہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال گفت آنحضرت خصلتان من کائناتہ
 وخصالتہ اند کہ ہر کس کہ باشد آن دو خصالت در آن کس۔ کہتہ اللہ شاہ صاحب برا۔ بنویسد آن کس را خدای تعالیٰ
 شکر گویندہ و صبر کنندہ۔ من نظری دنیا الی من ہو فوقہ کیسکہ نظر کند در دین خود بسوی کیسکہ بالاے دوست یعنی مال
 تر و قوی تر است از وی در دین۔ و فقری بر۔ پس قدر کند بوسے و متابعت کند او را و صبر کند بر شتاق عبادت
 و مجاہدت بر عمل بکتاب و سنت۔ و نظری دنیا الی من ہو دونہ۔ و کیسکہ نظر کند در دنیاے خود بسوی کیسکہ فردا و دوست
 کمتر و محتاج تر است از وی در دنیا۔ محمد اللہ علیہ افضلہ اللہ علیہ پس بتالش کند مر خدا را بنا بر فضیلت و ادب خدا و عباد
 او را برا آنکس شکر گوید بران۔ کہتہ اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لولید اللہ تعالیٰ او را شاگرد بخت نظر ثانی۔ صاحب را بخت نظر اول۔
 و من نظری دنیا الی من ہو دونہ۔ و کیسکہ نظر کند در دین خود بسوی کیسکہ آن کس فوق دوست۔ صاحب را بخت نظر اول۔
 و مجاہدت۔ و نظری دنیا الی من ہو فوقہ۔ و نظر کند در دنیاے خود بسوی کیسکہ آن کس فوق دوست۔ صاحب را بخت نظر اول۔
 علی ما فاتہ منہ۔ پس اندوہ خورد بر چیزی کہ فوت شد او را از دنیا سلم بکتبہ اللہ شاہ برا۔ بنویسد او را خدا تعالیٰ شاہ
 بخت اندوہ از بر فوات دنیا۔ و لا صاحب برا۔ و نہ صاحب بخت صبر نکردن او بر طاعت۔ رواہ الترمذی و ذکر کہ حدیث
 ابی سعید۔ و ذکر کردہ شد حدیث ابی سعید خدری کہ دروے این کلمہ است۔ البقرہ یا عشترا یکا لک المهاجرین فی باب
 بعد فضائل القرآن۔ در بابی بے عنوان بعد از کتاب فضائل القرآن
 الفصل الثالث۔ عن ابی عبد الرحمن الجبلی یضہین نام او عبد اللہ بن زید مصری است تابعی ثقہ است ترو
 میکند از ابواب انصاری و ابو ذر و عبد اللہ بن عمرو بن العاص و غیر ایشان مات باقر فیہ سنہ مائتہ۔ قال
 سمعت عبد اللہ بن عمرو گفت شنیدم عبد اللہ بن عمرو بن العاص را کہ میگفت چیزی کہ بعد ازین تفسیر آن بیاید۔
 و سال کہ رجل۔ و حالانکہ بہ تحقیق رسیدہ او را مردی این سوال را کہ۔ قال۔ گفت آن مرد سالسان فقر را المهاجرین یا
 یستم ما از فقران مهاجران کہ اللہ تعالیٰ ذکر کردہ است ایشان را باین عنوان و مدح کردہ بر ایشان و بشارت
 دادہ رسول وی بسا بقیت ایشان در دخول جنت۔ فقال کہ پس گفت مرا و عبد اللہ بن عمرو۔ انا لک امرأۃ
 ماوی۔ ایہا۔ آیا مرا زنی است کہ چاہے میگیری و میردی بسوی او و می باشی با او۔ قال نعم۔ گفت آری مرا
 زنی هست کہ چاہے میگیرم بسوی او۔ قال۔ گفت عبد اللہ بن عمرو۔ انا لک مسکن تسکنہ یا مرا ترا جای باشی
 کہ می باشی در وی۔ قال۔ گفت آن مرد۔ نعم۔ سمعت مر مسکن۔ قال۔ گفت عبد اللہ بن عمرو۔ فانت من لا غنیاء
 لک۔ تو از تو نمانے بحکم عرف۔ قال فان لی خادما۔ گفت آن مرد چون شنید عبد اللہ بن عمرو را کہ بود زن و مسکن او را از اغنیاء اند
 گفت مرا خدمتکاری نیز هست۔ قال۔ گفت عبد اللہ بن عمرو۔ فانت من الملوک پس تو از پادشاہانے و در حکم ایشان۔ قال عبد

این چنین است در نسخ مشکوٰۃ و صواب ابو عبد الرحمن است که راوی حدیث است چنانکه در صحیح مسلم آمده غالباً لفظ البوازم قائم نسخ
 انقلود نسخا بهمان روش نوشته شد۔ و چنانکه لفظ البوازم بن عبد الله بن عمر و دانایان آن۔ و آمدند سه کس بسوی عبد الله بن عمر
 و بن زید و بی بودم سفا لواء پس گفتند یا ابی حمزہ کفایت عبد الله بن عمر است۔ و الله انقدر علی شیء۔ بخدا سوگند توانا فیتیم
 ما بر جزئی۔ لا نفقه ولا دابة ولا تسلع۔ نہ بر خرج و نہ بر چار و نہ بر مجلس و یلک از اموال مقصود و اظهار فقر و احتیاج و طبع و احوال
 بود سفا لواء ہم با شتم پس گفت عبد الله بن عمر و مر این جماعہ را چه خواستید شما ان شتمم رجتم الینا۔ اگر می خواهید از منی بخیر
 شما بسوی ما۔ فاعطینا کم پس ندیدیم شمارا سالیس لکیم چیزی که آسان گرداند خداست توای از برای شما یعنی درین وقت
 چیزی نزد ما حاضر نیست۔ و ان شتمم ذکرنا ام کم للسلطان۔ و اگر میخواهید ذکر کنیم قصه شما را برای پادشاه که در آن وقت
 معاویہ بود۔ و ان شتمم صبرتم۔ و اگر میخواهید صبری کنید۔ فانی سمعت رسول الله۔ زیرا که من شنیده ام از پیغمبر خدا۔
 صلی الله علیه و سلم یقول۔ کہ می گفت۔ ان فقر المہاجرین لیسبقون لاغنیار یوم القیمۃ الی الحبۃ باربعین حرفاً۔ برستی
 کہ فقیران مہاجران پیشی میکنند تو انگران را روز قیامت بسوی شست بھل سال۔ قالوا گفتند یا نجاشۃ۔ فانا لنعبر للنسال
 شتیا پس ما صبر یکدیگر سوال نمی کنیم چیزی را سداہ سلم۔ و عن عبد الله بن عمر و قال فیما اننا قاعد فی المسجد و راہلے
 آلک من شتہ ام و در مسجد۔ و حلقہ من فقر المہاجرین فعدو و حالاً لک جماعہ از فقیران مہاجران حلقہ بستہ شتہ اند
 اذ و خل البنی سناگاہ در آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقعد الیہم۔ پس نشست آنحضرت مائل بجانب الیشان یعنی
 نشست در میان الیشان فقامت الیہم۔ پس ایستاد من و رفتم بسوی الیشان سفا لواء البنی پس گفت پیغمبر۔
 صلی الله علیه و سلم یبشر فقراء المہاجرین سباید کہ بشارت داده شود فقیران مہاجران۔ بما لیسو جوہم۔ بجزئی کہ خوش
 حال گرداند الیشان را پس مراد بوجہ ذوات باشد و تواند کہ محمول بر ظاہر باشد و تخصیص بوجہ برائے آن بود
 کہ اثر خوشحالی دروے ظاہر میگردد و خبر خوش را کہ بشارت گویند ہم ازین وجہ است کہ اثر آن در بشارت پیدا آید۔
 ما ہم یدخلون الحبۃ قبل الاغنیار باربعین عاماً۔ زیرا کہ الیشان یعنی فقیران می در آیند بہشت را پیش از تو انگران بھل
 سال۔ قال۔ گفت عبد الله بن عمر و فلقد رايت الوائم اسفرت پس بخدا سوگند ہر آنکہ بہ تحقیق دیدم زنگاہے فقرا
 را کہ روشن و تابان شد بشنیدن این بشارت۔ قال عبد الله بن عمر و حتی تمیت ان اکون معہم۔ یعنی ذوق آورد
 مرا این حال و تاثیر کرد در من تا آنکہ آرزو کردم باشم من با الیشان۔ و انتم۔ یا ابا الیشان شک راوی است و تو را
 کہ برائے تنویع باشد یعنی بالشان باشم و در بہر صحبت جلیس الیشان باشم تا انوار و اسرار برکات صحبت الیشان
 ببینم و زمر اگر چه فقیر باشم یا فقیر شوم و از الیشان باشم و الله اعلم سداہ الداری و عن ابی و قال امرنی خلیفۃ السبع
 گفت ابو ذر امر کردم را دوست جانے من یعنی رسول الله صلی الله علیه و سلم بہفت خصالت۔ امرنی بحب الساکین
 و آلہ و منہم۔ اول امر کردم را دوستی میکنان و نزدیکی شدن از الیشان و امرنی انی انظر

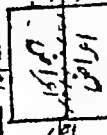
من ہو وونی ولا انظر الی من ہو وونی۔ دوم امر کرو مارا کہ نظر نہ کرے کہ آن کس فرد من ست و نظر نہ کرے بسوے
کسیکے آنکس بالاسے من ست یعنی در دنیا۔ و امر لی ان اصل الرحم وان ادبرت۔ سوم امر کرو مارا کہ صلہ نہ کرے رحم را و پیوند نہ کرے
بآن اگرچہ پشت دہد و قطع نہ کرے رحم یعنی صاحب رحم۔ و امر لی ان لا اسالی احد اشیار۔ چارم امر کرو مارا کہ سوال نہ کرے و نہ بپاؤں
بیچ کی چیز سے را۔ و امر لی ان اقول بالحق و النکان مرا۔ پنجم امر کرو مارا کہ بگویم حق و امر نہ کرے بدان و اگرچہ باشد تلخ و ناخوش آئندہ
و امر لی ان لا اخاف فی اللہ لولہ لائم۔ ششم امر کرو مارا کہ نہ ترسم و در دین خدا و در امر معروف و نہی منکر بلاست کردن بیچ ملاست
کندہ را۔ و امر لی ان اکثر من قول لا حول ولا قوۃ الا باللہ۔ ہفتم امر کرو مارا کہ بسیار گویم این کلمہ را کہ مضنون وی نفی
ست از حرکت و جلا و بگشتن از مصیبت و قوت و قدرت بر طاعت مگر بارادہ توفیق آئی و انسلاخ ست از تذبذب و
اختیار و فنا ازان و در جنب قدرت حق و مشایخ نشاؤلیہ راقدس اللہ اسرار ہم مصیبت ست بطلال بان بیکر ازان
کلمہ و گفتہ اند کہ بیچ چیز ممد و معین تر از ازان براسے توفیق عمل نیست۔ فائز من کنز تحت العرش۔ پس بدرستی
کہ این سہفت نصبت از گنجی ست کہ مر حضرت رب الغرت راست زیر عرش کہ فیوض و برکات ازان نازل و واصل
میگردد۔ رواہ احمد و عن عائشہ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعجبہ من الدنیا ثلثہ۔ بلود آنحضرت کہ
خوش می آید اور از دنیا سہ چیز ساطع و الطیب۔ خوردنی و زنان و پولوی خوش۔ فاصاب این من لم
یصب و احد پس یافت آنحضرت دو چیز را و نیافت یک چیز را۔ اصاب النساء و الطیب یافت زنان را و پولوی
خوش را استیفا کرد و و ذوق و حظ ازان۔ و لم یصب الطعام۔ و نیافت خوردنی را چنانکہ استیفا کند لذت آنرا و
استکثار کند ازان با اختیار فقر و غنی بعیشیت تا حکمت آئی و مصلحت وی در ان چہ باشد و لا بد در ہر چہ اختیار کرد
حق عزوجل و علا حبیب خود را حکمت بالغ و مصلحت عظیم خواہد بود۔ رواہ احمد۔ و عن انس قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم جب الی الطیب و النساء و لعبات قرۃ عینی فی الصلوۃ۔ دوست گردانیدہ شد بسوے
من بوسے خوش و زنان و گردانیدہ شد شاوی و خوشدلی من و در نماز یعنی ذوق و شہود و راحت و سرور کہ در نماز
حاصل وقت من گردد کہ در بیچ وقت و بیچ عبادت نبود و لہذا فرمودی ارحیا یا بلال یعنی راحت بخش مارا۔ اسے
بلال نماز یعنی اذان گو تا نماز کنیم و از تعب و شغولی کار ہائے دیگر خلاص شویم و بمناجات حق بہ پیوندیم و قرۃ یا
مشتق ست از قرۃ بفتح قاف بمعنی قرار دہنات چہ دیدہ بنظارہ محبوب قرار یابد و بیدار او آرام گیرد و بسوے
دیگر نگیرد و بنظر بر غیر محبوب برایشان و ہر جانب نگران بود و یا مشتق ست از قرۃ بضم قاف بمعنی سرور
و غنای چشم و لذت دی و در مشاہدہ محبوب بود و گرمی و سوزش دے و در دیدن اعدا و لہذا در قرۃ العین خج افتر
رواہ احمد و النسائی و زوا۔ و زیادت کردہ است س ابن الجوزی بعد قولہ جب الی۔ این لفظ را کہ۔ من
الدنیا۔ این روایت چنین کردہ جب الی من الدنیا الطیب الحدیث ہر آنکہ لفظ حدیث چنانکہ اتفاق کردہ اند

بر ان اسم این است که در کتاب مذکور شد و روایت کرد آنرا طبرانی در هر سه معجم خود و خطیب در تاریخ بغداد و ابن عدی در کمال و حاکم در مستدرک نیز آورده و گفته که صحیح است بشرط مسلم اما بدون لفظ و جملت و در روایت نسائی نیز از وجه دیگر لفظ من الدنيا آمده و آنچه مشهور است بزرگان ما سے مرموم از زیادہ لفظ ثلث و ربیع کتاب لے از کتابت حاشیہ یافتہ نشدہ باوجود تنقیح و تفتیش مگر در دو موضع از اجارہ العلوم و در تفسیر آل عمران از کتابت لفظ قال النخاوی و شیخ ابن حجر عسقلانی و در تخریج رافعی گفته کہ نیاتم لفظ ثلث را در ربیع طریقے از طرق حدیث و شیخ ولی الدین عراقی در امالی خود گفته کہ این لفظ در ربیع کتاب حدیث نیست انتہی پس معلوم شد کہ در حدیث چنانکہ در کتاب مذکور است اصلاً اشکالے نیست و اگر کیے ازین دو لفظ من الدنيا و ثلث نباشد نیز اشکال ندارد و اگر این هر دو اشکال دارد زیرا کہ صلوات از دنیا نیست و جواب میدہند کہ مراد از دنیا حیات این عالم است یعنی درین عالم مراسہ چیز خوش آمد از ان دو امور طبیعہ و نبویہ است و سوم از امور دین و بعضی گویند کہ چون آنحضرت و پیغمبر از دنیا ذکر کرد ملول شد از ذکر امور دنیاوی پس عدول کرد با مروتی و اشارت کرد بآنکہ خوشداشتن طیب و نسا نہ ہر وجہ سے کہ مانع و شاغل آید از ذکر حق و شایعات و سے بلکہ انہما در حق آنحضرت صمد و معاون بودند بر طاعت و عبادت و می توانند کہ آن امر ثالث دنیاوی کہ ذکر نکردہ است اسبب باشد چنانکہ در حدیث دیگر روایت نسائی از انس آمده کہ بنود دوست تر نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از نسا از اسبب یا طعام چنانکہ از حدیث عائشہ معلوم شد و اللہ اعلم دیگر بدانکہ معنی قرۃ العین فی الصلوۃ چنانکہ شرح حدیث ذکر کردہ اند آنست کہ مذکور شد و از زبان عامہ مردم این دیار شنیدہ می شود و در بعضی رسائل مشایخ نیز نوشته اند کہ مراد از قرۃ العین فی الصلوۃ فاطمہ زہرا است سلام اللہ علیہا در نماز و این معنی بر تقدیر عدم ذکر و جملت متصل لفظ هست اما بیچ کیے از شرح حدیث آنرا نہ گفته و این احتمال را راہ ندادہ - و عن معاذ بن جبل - رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما بعث بہ الی الہین قال - روایت است از معاذ بن جبل کہ چون فرستاد آنحضرت معاذ را بسوسے من بمنصب قضا گفت - ایاک و التعم - و در و از خود را از بنعم و ترغ و ترساحت و تن آسانی سفان عباد اللہ لیسر ابا التعمین - زیرا کہ بندگان خاص خدا لیسر عبادت وی مشغول اند نیستند تنعم کنندگان - رواہ احمد - و عن علی رضی اللہ عنہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من رضی من اللہ بالیسر من الرزق - کسیکہ راضی و خشنود گردد از خدا باندکی از رزق - رضی اللہ عنہ بالقلیل من العمل - راضی بودہ خدای تعالی از وی باندک از عمل - و عن ابن عباس - رضی اللہ عنہما - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من جاع او احتاج فکلمہ الناس - کسیکہ گرسنہ شود یا محتاج باشد پس بپوشد از مردم و گوید کہ من گرسنہ ام تا طعامی بدہند و محتاجم تا چیزی ببخشدگان حق تعالی اللہ عز و جل ان یرزقہ رزق شتہ من حلال - باشد لازم و ثابت

بر فضل خدا که رساند او را روزی بیسال از وجه حلال - رواه ابی الیهی - روایت کرد این هر دو حدیث را بهیچے فی شعب الایمان - وعن عمر بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یحب عبده المؤمن الفقیر المستعفف ابی الیمال - بدرستی که خداے تعالی دوست میدارد و بنده خود را که مسلمان است و این صفات دارد که فقیرست و پارسایع باز دارنده است نفس خود را از حرام و سوال کردن از مردم و صاحب عیال - رواه ابن ماجه - وعن زید بن اسلم قال استقی یو ما عمر زید بن اسلم که مولی عمر بن الخطاب و از اکابر علمای تابعین است گفت آب خوردن طلبید روزے عمر رضی الله عنه - فجئی بما قد شئت لعل - پس در ده شد آب که تحقیق آمیخته شده است بشبهه فقال انه طیب - پس گفت عمر که این آب آمیخته بصل پاک حلال است و خوش آئیده است مرا - لکنی امع الله عزوجل لیکن نمی خورم من آنرا زیرا که من فی شغوم خدا - را عزوجل - نمی علی قوم شهواتهم عیب کرده بر قومی شهوات و هواشهای نفسانیشا ترا و سرزنش کرده ایشانرا بران و شهرت داده بدان سققال پس گفت وی عزوجل در کتابیجید از قبیم طیبیا کنم فی حیدکم الدنیا و استقیم بها - بر وید و استیقا کردید شما شهواتها و لغتهاهای خود را و رزندگان خود که بیشتر و فودتر یعنی زندگانی این عالم فانی و بهره مند شدید بدان - فافحات ان تكون حیاتنا بحملتنا - پس فرمود عمر رضی الله عنه که می ترسم من که باشد عملهای نیک ما که زود داده شد ثواب آن ما درین عالم یعنی اگر من این آب بخورم و لذت گیرم و منعم کنم می ترسم که این ثواب عملهای ما نباشد که درین دنیا داده و تمام کرده شده باشد چنانکه کافران را پاداش عملهای نیک هم در دنیا دهند و در آخرت لطیفه نباشد - فلم لیشر به - پس بخورد و عمر رضی الله عنه آن آب آمیخته بشد را - رواه رزین و عن ابن عمر قال ما شبعنا من غیر سیرنه شدید ما یغنی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم از خرابیجت فقر و احتیاج - حتی فتحنا خیبر - تا آنکه کشادیم و یار خیبر را که فرما و را آنجا بسیار بود و قافیم - رواه النجاری

باب الاول والآخر

اول الفتح سیم امید داشتن تا میل که نک گذانی الصراح و در قافوس نیز امل بمعنی رجا گفته ولیکن ظاهر آن است که مقید باید کرد بامید و رازی حیات نه امید که مقابل یاس است و در مشارق الانوار گفته که امل بفتح سیم حدیث کردن آدمی نفس خود را بد آنچه در باید امور دنیا را و برسد بآرزوی آن و حریص گردد بر آن دین معنی نزد یک ترست بهوار و استعمال آن و لهذا طول امل را مذموم دارند و حرص فرط شره و ارادت که اقال الطیبه شره آرزوی اصلاح شره آرتاک شدن بخر و انفسال الاول - عن عبد الله قال خطب النبی صلی الله علیه وسلم خطا مرعبا - عبد الله ابن مسعود و گفت کشید ان حضرت شکل مربع را که چهار خط بوی احاطه کرده - و خط خطانی اوسط خارج است - و کشید خط در میان این شکل مربع که بیرون بر آئیده است از ان شکل - و خط خطا طافضا را الی هذا الذی فی الوسط - و کشید خطاے خرد متوجه و دوے آورنده بسوے آن خط که در میان است - من جانب الذی فی الوسط



از جانب دی که در میان ست زیرا که یک جانب این خط در میان ست و یک جانب دسے بیرون رفته
 فقال هذا الانسان پس گفت آن حضرت ہذا یعنی این خط وسط کہ در میان شکل مربع واقع ست مثل آدمی
 ست۔ و ہذا اجل محیطہ۔ و این یعنی خط مربع اجل اوست کہ محیط است بآدمی۔ و ہذا الذی ہو خارج المہ۔ و این
 جانب کہ بیرون روندہ است اہل اوست کہ دراز ست۔ و ہذا الخط الصفا را الاعراض۔ و این خط ہائے خرو
 اعراض ست لفتح ہمزہ یعنی آفات و عاہات مثل امراض و حوادث مملکہ کہ عارض شوند و ہلاک کنند و از ہر جانب
 متوجہ دردی آرنند اند بآدمی و کثرت و متصل اند بوی۔ فان اخطاه ہذا نسہ ہذا پس اگر خطا کرد گذشت این عرض
 و این حادثہ معین گردید و رسید آدمی را عرض دیگر حادثہ دیگر۔ و ان اخطاه ہذا نسہ ہذا۔ و اگر خطا کرد گذشت این حادثہ نیز
 رسید حادثہ دیگر حاصل آنکہ آدمی امید ہای دور دراز دارد و گمان می برد کہ میرسد بآن سید ہا حال آنکہ اجل قریب ترست
 از ازل و بآرزو ہا و امید ہا نارسیدہ جان میدہد۔ و بر بقیہ عذر بابہ پذیرد ای بسا آرزو کہ خاک شدہ و رولہ انجاری
 و عن انس قال خط البنی صلی اللہ علیہ وسلم خطوطا کشید آنحضرت چند خط را۔ فقال ہذا المہ و ہذا اجلہ پس فرمود
 این خط اہل آدمی ست و این خط اجل اوست۔ فہنما ہو کذلک اذ جازہ الخط الاقرب۔ پس در اثنای آنکہ آدمی
 بہچنین ست و ہمہ دین اندیشہ است ناگاہ رسید اورا خط اجل کہ نزدیکترت یعنی آدمی می خواہد کہ محیط اہل کہ دورترست برسد
 ناگاہ اجل در رسید بآہل نارسیدہ در گذرد۔ رواہ النجاری۔ وین حدیث در اجمال سہ خط ذکر کرد و در تفصیل دو خط
 آورد و ذکر خطوط دیگر کہ در حدیث اول اعتبار نمودہ بود حذف کرد و اظہر آن ست کہ محمل این حدیث مضمون حدیث
 ابی سعید است کہ در فصل ثانی بیاید۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہر مہن آدم و لشیب فی اثنان ہر
 وضعیف میگردد آدمی و جوان قوی میگردد و در وی دو چیز۔ الحرص علی المال و الحرص علی العمر۔ حرص بر کثرت مال
 و حرص بر درازی عمر و ہر چند پیر گردد و این دو صفت از وی شکستہ و مست نگر و زیرا کہ آدمی مجبول ست حب
 شہوات و شہوات بے مال و عمر بدست نیاید و سبب قوی شدن اینہا بضعف بدن بہلت آن بود کہ آرزو شہوات
 مملکہ شدہ و قوت عقلیہ کہ قوت شہویہ را زبون دار و ضعیف شدہ و دفع آن نتواند کرد سہ پنج ہای خوی بد محکم شدہ
 قوت بر کنند آن گم شدہ۔ و متفق علیہ۔ و عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یزال قلب الکلب
 شاباقی اثین۔ ہمیشہ دل پیر و آرزوی دی جوان ست در دو چیز۔ فی حب الدنیا و طول الال۔ در دوستی دنیا و
 درازی امید متفق علیہ۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعذر اللہ الی امر۔ بلذاشت خدا متعالی
 جاسے عذر و ازالہ کرد عذر را از مردی کہ۔ اخر اجلہ۔ پس افکند و ملت داد اجل اورا حتی بلغہ ستین سنہ
 تا آنکہ رسانید اورا بشصت سال یعنی این ہمہ عمر بخشید و وصت داد و توبہ نکرد و اعتذار نہ نمود و دیگر چہ جای عذر
 جوان گوید چون پیر شوم توبہ کنم پیر چوید و بعضہ گویند کہ معنی عبارت آنست کہ ثابت و واجب گردانید و

که عذرخواهی کند و توبه و استغفار نماید و دوران تقصیر نماید و او را البخاری - و عن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لو کان لابن آدم وادیان من مال لا تبغی ثالثا - اگر باشد هر آدمی را دور و دیر از مال هر آینه طلب میکند سوم را و سیر نمی شود شکم وی از حرص - و لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب - و پرنمی کند شکم آدمی را مگر خاک یعنی تا در گور نرود حرص از وی نبرد و این حکم بر غالب است - و توب اللہ علی من تاب - و رجوع بر حمت میکند اللہ تعالی بر هر که میجوید و توبه میجوید از آنکه این رذیله و تهذیب نفس از آن یا معنی آن باشد که قبول میکند توبه از حرص مذموم از هر که میجوید زیرا که توبه از معصیت مقبول است از عمل ظاهر و باطن - متفق علیہ - و عن ابن عمر قال اخذ رسول اللہ - گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - و دست زد بر بعضی جسیدی بعضی تن من یعنی بعضی از اعضا من شل دست و دوش چنانکه عادت است و سخن گفتن و صحبت کردن و چون خصوص غصه را فراموش کرد و بخی گفت و در بعضی روایات آمده که گرفت هر دو دوش مرا - فقال - پس گفتی - کن فی الدنیا کما کن غریب - باش در دنیا چنانکه گویا شمر غریبی - و دعا بسمیل یاره گذری مباحثه درین بیشتر است چه غریب گاه سه روز سه چند اقامت نیز کند و مشغول گردد اما آنکه پیمر راه است میگذرد و دل بچیز نه بندد - و عد نفسک من الی القبور و بشمار خود را از مردگان که در قبر آسوده و از همه گذشته اند و تشبه کن با ایشان و هم در زندگی در حکم مرده باش - و رواه البخاری - و شرح این سخن بسطی طلبید بدانکه حقیقت موت چیست انقطاع تصرف روح از بدن و کسبه شدن پیوندی از آن و بیرون آمدن بدن از آن است بودن او در روح و روح در روح بموت بدن منعدم و نابود نگردد بلکه تغییر میگرد و حال او چنانکه سلب کرده می شود از وی چشم و گوش و زبان و دست و پا و تمامه اعضا و حواس جدا کرده می شوند از وی الی و اولاد و اقارب و آشنایان و دوستان و دور کرده می شود فیصل و شتم و دوا و غلام و دواب و مرکب و زمین و سر و هر چه از متاع و اسباب و آلات دنیا است پس تشبه بمردگان و در آمدن در حکم ایشان آن بود که منصف گردد و بقطع علالت بدن و عیال و اموال پس قطع کند تصرف روح از جواریح و در از کتاب محرمات و مکروهات و بدانکه هر چه در دست تصرف اوست از دنیا از آن او نیست بلکه همه از آن مولی تعالی است و علامت او آن است که بفقدان آن اند و بکین نگردد و بوجدان آن مسرور نشود و همچنین منقطع گردد از اهل و عیال و اقارب و معارف و بسبب ایشان و حرام و مکروه نیفتد پس هر که باین صفات متصف شود مشابه گردد بمردگان و داخل باشد در حکم ایشان پس رعایت کند شریوط و اداب و دیگر که بدان مشابه بمردگان و در گور خفتگان گردد و یکی از انجمله توبه است و آن برآمدن نیست از هر مطلوب جز خدا چنانکه بموت و زهد است و آن برآمدن است از دنیا و محبت آن و از شهوات و لذات آن چنانکه بموت و توکل است و آن نیز برآمدن است از قید اسباب چنانکه بموت و فناء است و آن برآمدن است از شهوات نفسانی چنانکه بموت و توجه الی اللہ و در سه گردانیدن از اسباب چنانکه بموت پس باقی نماند هیچ مطلوب و محبوب و مقصود جز خدای عزوجل

وصبر است و آن بیرون آمدن است از حظوظ نفس بجای هدایت چنانکه بموت بے مجاہدت درخاست و آن بیرون آمدن از خشنودی نفس و در آمدن در خشنودی حق تبارک و تعالی و تسلیم احکام از لیه و تقویض تمامہ امور بہ تدبیر و اختیار مولی سبحانہ بی منازعت و اعتراض چنانکہ بموت و ذکر است و آن بیرون آمدن است از ذکر ماسوائے مولی سبحانہ چنانکہ بموت و مراقبہ است و آن بیرون آمدن است از حول و قوت چنانکہ بموت این صفات و این حالات چون حاصل گردد منشا بہر دوگان گردد و در شمار اصحاب قبور افتد این است معنی قول آنحضرت و عد نفسک من اہل القبور (و اما تو اقبل ان تموت) نیز این معنی دارد و موت اختیاری این باشد کہ ذکر الشیخ عبد الوہاب المتقی فی رسالہ فضل تقوی

الفصل الثاني - عن عبد اللہ بن عمر قال مر بنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوما دانا و امی نطیقن شہا بہ عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما گفت کہ گذشت آنحضرت بر بار و زرے و حالانکہ من و مادر من گل اند و میکردیم چیزے را یعنی بگل اصلاح میکردیم درے با دیوارے فقال پس گفت آنحضرت ما ہذا چیست این و چه کاری کنید یا عبد اللہ قالت گفت من شئی افضلہ چیزے است یعنی دیوارے است کہ اصلاح می کنیم و راست می سازیم آنرا قال فرمود آنحضرت - الامر سریع من ذلک - کار شتاب تر است ازین یعنی بیرون آمدن از دنیا و گذشتن از ان شتاب تر و زود تر است از دیو پابندن در ان کہ بحیث آن مشغول شوی و فغان را اصلاح کنی - رواہ احمد و الترمذی و قال ہذا حدیث غریب

و عن ابن عباس ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم کان یمرق الماربل و آنحضرت کہ میرخت آب را یعنی بول میکرد - فیتیم بالتراب پس تیم میکرد و بجاک پیش از انکہ وضو لباس زد - فاقول پس می گفتم من چیا رسول اللہ ان الماربلک قریب - بدرستی کہ آب از تو نزدیک است یعنی آنقدر دور نیست کہ بآن تیم توان کرد و یقول میگفت آنحضرت - ما یدرینی علی لا ابلغہ - چه دریا باند مرا یعنی چه دانم شاید کہ نرسد من آب را یعنی عمر و فغانہ کند و فرصت نیابم کہ وضو کنم باری بالفعل مکنوع طهارتے خود حاصل کردہ باشم عادت شریف چنان بودے کہ بعد از نقض وضو و تیم کردن پیش از ان کہ وضو سازد از برای مبادرت بہ تحصیل نوسے از طهارت و این تیم آن تیم نیست کہ بجهت فقدان آب بہ کشند و بعد از نماز گذارند - رواہ فی شرح السنۃ و ابن الجوزی فی کتاب الوفاء - و عن انس رضی اللہ عنہ - ان البنی صلی اللہ

علیہ وسلم قال - فرمود ہذا ابن آدم و ہذا اجلہ - این آدمی است و این اجل او است یعنی نزدیک است بوی - و وقع یدہ عند فقاه - و نہاد آنحضرت از برائے تصویر و تمثیل قرب موت را بآدمی دست خود را نزد قفاسے خود یعنی مرگ در قفای آدمی است و قریب بوی فی الصراح تھا پس سر شرم بسط پستری کشاد و دراز کرد و آنحضرت دست را و دور داشت از قفا از برائے نمودن درازی اہل - فقال و تم المہ - و آنجاست یعنی بجائے و در اہل و امید او یعنی اجل نزدیک آمد و اہل دور رفته است - رواہ الترمذی - و عن ابی سعید الخدری ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم غرر عود ابین یدیم - آنحضرت بخلائیند چوبے را پیش خود و آخرا لی جنبہ - و بخلائیند چوبی نزدیک بر سبوی آن چوب

اول - و آخر البعد منه - و بخلاف اين چوبه ديگر را دور تر از چوب اول - فقال - ليس كذا قلت آنحضرت ما تدرون ما هذا - آيا در ميان اين دو ميدانيد كه چيست مثال اين سه - قالوا الله ورسوله اعلم قال - فرمود هذا الانسان و هذا الاجل اين چوب اول كه بين خلايندم مثال آدمي است و اين چوب ديگر كه خلايندم مثال مرگ است كه متصل است بآدمي - اراده قال ابو سعيد خدرى ميگويد كه گمان مي برم آنحضرت را كه فرموده هذا الال و اين چوب سوم كه خلايندم ال آدمي است كه دور تر از تر رفته است فبقيا طي الال - پس و رسيك و فوض ميكنند آدمي ال را و ميخواهد كه برسد بآن دور يابد آنرا - فلحقه الاجل و دون الال پس ناگاه در يافت دور رسيد او را مرگ بے آنكه برسد ال را - رواه في شرح الستة - و عن ابى هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال - فرمود آنحضرت - عمر اتي من اثنين سنة الي سبعين - عمر اتي من اكثر از شصت سال است تا هفتاد يعني غالب اين ست و گاهي در ميگذرد چنانكه در حديث آينده فرموده است - رواه الترمذي و قال غيره حديث غريب - و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعمار اتي ما بين الستين الي السبعين اكثر عمر باي است من ميان شصت سال است تا هفتاد - و اقلهم من يجوز ذلك - و اكثر كس است از است من كسيكه بگذرد از هفتاد - رواه الترمذي و ابن ماجه - و ذكره ذكر كرده شد حديث عبد الله بن الشيخ بكشين معجمه و خارج معجمه مشدده و يا رتختاينه ساكنه - في باب عيادة المريض - و رباب پرسش نمودن بيمار -

الفصل الثالث - عن عمر بن شعيب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اول صلاح هذه الامة اليقين و الزهد و خشيت النبي اين است يقين است بر زانيت حق و ضمانت دي تعالى از رزاق را و زهد بے رغبتى در دنيا و چنان يقين بر زانيت حق حاصل شد بخل نخواست اهد كرد و بخل بخت بلي يقيني بوصول رزق است ميگويد كه اگر مال صرف كنم و از دست دهم ديگر از كجا خورم و چون زهد كرد و طول ال را ميدانيد بقا در دنيا نخواهد ماند از اين جهت فرمود كه اول فسادها البخل و الال - و خشيت فساد است بخل و زهد در صرف و اتفاق مال و در از داشتن ال و بقا در دنيا است كه قصد يقين بر زانيت حق و زهد در دنيا است - رواه البيهقي في شعب الایمان - بدانكه شيخ اجل اكرم عارف بالله عبد الوهاب متفي رحمه الله عليه در رساله الحبل المتين في تحصيل اليقين فرموده است اعتقاد چون بجد جزم رسد و شنيد دليل و برهان بود كه اثبات حق كند آنرا در اصطلاح حكما و متكلمين يقين گوئيد اما نزد صوفيه تا تصديق غلبه و استيلا بے بر دل نيايد بختي كه متصرف و حاكم باشد بر دل تا بپذيرد باي كه موافق باشد تحريف كند و از چيز ها بے كه منافي و مخالف باشد راجع مانع گردد آنرا يقين بگويند مثلاً بجه كس را جزم به نزول موت حاصل است انا انك فو كرموت بر دل و مي غلبه و استيلا دارد و مستحكم و متصرف است و براستعداد موت بفعل طاعات و ترك معاصي باعث صاحب يقين است و يقين در چهار موضع بايد كه اگر چه مجبور آنچه خبر داده است رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم بدان چيز محال و موضع يقين است اما اصول آن چهار چيز است كه سالك را از يقين كردن در آن چاره نيست اول تو چو بداند

کہ ہر چہ واقع می شود و بقدرت حق واقع می شود و دوم توکل و استوار داشتن ضمانت خداے تعالیٰ در رسانیدن رزق سوم
 یقین کردن در جزائے اعمال از ثواب و عقاب چہ آرم یقین کردن در اطلاع خداے تعالیٰ بر احوال بندہ در ہر حال
 پس فائدہ یقین در توحید عدم اتفات است بسوئے مخلوقات و فائدہ یقین در رسیدن رزق اجمال است و طلبے
 یا ترک ماسع ہر فوت آن و فائدہ یقین در جزائی اعمال اقام نمودن است بر طاعت و دور بودن از معصیت و فائدہ
 یقین در اطلاع خدای تعالیٰ آنست کہ بہانہ کنی و اصلاح ظاہر و باطن انتہی محصل کلام اشیع و مراد و حدیث یقین
 بر راقیت حق توکل برست چنانچہ گفتیم بقدرنیہ مقابل آن کہ نخل است و یقین کردن بر راقیت حق و بلوغ رزقی و استوار
 داشتن ضمانت خداے تعالیٰ را منزلی است از منازل و از وسعے چارہ نیست ہر سالک راہ حق را و فراغ عبادت موقوف
 بران است۔ قال الشیخ الامام قطب و قۃ ابو الحسن المشاذلی اکثر حجب الخلق عن الحق اثنان ہم الرزق و خوف الخلق
 بہم الرزق اشد الحجابین۔ وعن سفیان الثوری قال لیس لزہد فی الدنیا لمیس الغیظ و انش و اکل الحب۔
 سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ گفت نیست زہد در دنیا و بے رغبتی در ان پوشیدن جائے تمہر خوردن خوردنی غلیظ
 بیمزہ دمان بے نان خوردن حبش بفتح جیم و کسر شین ہمد و بیا ر موعده خوردن غلیظ و خشن و قیل طعام بے نان خوردن
 و انما الزہد فی الدنیا قصر الال۔ و نیست حقیقت زہد در دنیا مگر کوتاہی اہل۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن زید بن ابرا
 قال سمعت مالکاً سأل فی شیء الزہد فی الدنیا۔ زید بن حنین کہ یکی از یاران امام مالک است گفت نشیندم مالک را
 در حاکم پر سیدہ شد از وی کہ چیست زہد در دنیا قال گفت در جواب این سوال طیب الکسب قصر الال حقیقت
 معنی زہد مالک و طلال بودن کسب رزق است کہ آنرا از وہب طلال پیدا کنند و کوتاہ بودن اہل است و اللہ اعلم فی شعیب الامان

باب استجباب المال والعمر للطاعة

استجاب نیکو نمودن و فی الصراح مال خواسته احوال جماعت و اشتقاق مال از میل است و آدمی بالطبع بدان میل است
و عمر بالفتح و الفهم زنگنه گانی در لیکن و ضمیمین نیز آمده و اگر در مقام قسم واقع شود فتح فصیح بود

الفصل الاول - عن سعد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم - گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آنحضرت ﷺ
یحسب العبد التقى التقى الخفى - خدا متعالی دوست میدارد و بنده را که این صفت دارد تقی پر مهر کار غنی تو نگردد مال یا بدل
و آوردن این حدیث در باب استجاب مال دلالت دارد که هر او غنا بمال است خفی پنهان یعنی گوشه گیرنده از خلق براس
عبادت چون بخلق احتیاجی و نیازی ندارد و از خلق گوشه گرفته بعبادت مشغول است و حق تعالی بکار مملعه نیز روایت کرده اند
معنی هر یک از این کلمات بخلق و این معنی غنا موافق تر است و در بعضی نسخ مصاحح بعد از التقى الخفى نیز آمده بمعنی مال
و لطیف - بر او اسلام ذکر کرده شد حدیث ابن عمر که او شلین است - لاحد لانی تخمین فی باب فضائل القرآن
الفصل الثانی - عن علی بن ابی حمزه قال - روایت است از ابی بکر که صحابی مشهور است از اهل طائف و احوال

درینو اضع مذکور شده که مردی گفت - یا رسول الله ای الناس خیر - که ام کی از مردان بهتر است - قال - گفت آنحضرت - طلال
 عمره و حسن عکله بهترین مردم کسی است که در از دست زندگانی او و نیکو است کرد از او - قال - گفت آنحضرت - فای الناس خیر پس
 که ام کی از آدمیان بدتر است - قال - گفت آنحضرت - من طال عمره و سار عمله - بدترین آدمیان کسی است که در از دست
 عمر او بدست عمل و ظاهر اعتبار غالب راست و اگر عمل نیک بدست و برابر باشند بوجهی غیر خواهد بود و بوجهی شل و جود آنکه
 تحقیق این ماده نادرست فافهم - رواه احمد و الترمذی و الدارمی - و عن عبد بن خالد کینت او ابو عبد الله سلمی
 صحابی ماجر سکونت کرد و کوفه را - ان بنی صلی الله علیه و سلم آخی بین جلیین - روایت میکند که آنحضرت بر روی او ایستاد
 و مرد از صحابه خود چنانکه منقول است که یکبار میان دو کس از مهاجران عقد اخوت بست و بار دیگر در میان مهاجرین و انصار
 فقتل احد هانی بنی سبیل الله پس کشته شد یکی از آن دو مرد در راه خدا و شهید شد ششم هاشم الاخری که در پیست مرد و دیگر از آن
 دو مرد بعد از وی بنحوت او نخواهد - یک هفته یا مانند آن - فصولا علیه - پس نماز گذارد و صحابه برین مرد فقال بنی گفت
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما خاتم - چه گفتند و چه خواندند در نماز که بروی گذارد و چه دعا کردید او را - قالوا دعونا الله ان
 یغفر له و یرحمه - گفتند دعا کردیم خدا را که بیا مرز او را و رحمت کند او را و یحقیقه بصاحب - و برساند او را بپارو - که
 شهید رفت در مرتبه و مقام - فقال بنی - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فاین صلوٰۃ بعد صلوٰۃ - پس اگر این مرد
 که پیغمبر و برابر باشد در وجه آن یا خود که بیشتر از او - رفت پس چه شد و کجا رفت ثواب نماز این مرد که بعد از او - گذارد
 و عمله بعد عمله و کجا شد ثواب دیگر عملهای این مرد که بعد از او - کرد و قال صیامه بعد صیامه - راوی شکی دارد
 که و عمله بعد عمله گفت یا گفت و صیامه بعد صیامه یعنی کجا شد ثواب روزه وی که بعد از وی داشت - اما
 بینما بعد ما بین السمار و الارض تحقیق تفاوت درجه که میان این مرد است در بهشت و در قرب الی تعالی و در ترو
 بیشتر است از تفاوت مسافتی که میان آسمان و زمین است - رواه ابو داود و النسائی - اینجا اشکال می آید که چگونه قال
 و راجع آید عمل این مرد پسین که در یک جمعه که در به شهادت آن مرد که بیشتر رفت و با وجود آنکه درجه شهادت که در راه خدا و
 دین حق یافت بالاتر است خصوصاً در زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که زبان مبادی دعوت و فتنه است اعدای این
 است جواب میگویند که این مرد نیز مایل بود در راه خدا و نیت شهادت داشت پس جزا داده شد بر نیت او و نیز میگویند که
 آنحضرت میدانست که عمل این مرد به شهادت مساوی عمل آن شهید است بحبت مزید اخلاص و عقل و معرفت یا زایدی
 عملی که بعد از او - کرد پس نه بیشتر و نه فاضل تر و هیچ تر است بر غیر شهید علی الاطلاق بسا غیر شهید که فاضل تر بود از شهید
 دلیل برین سخن حال حدیثی اکبر است رضی الله عنه نسبت بشهادت صحابه که از او - و عن ابی کبشه یفتح کاف و سکون
 موحده سلاخی بفتح حظه و سکون نون تام و عمر و بن سعد و بعضی گفته اند سعد بن عمر و بعضی عامر بن سعد نزول
 کرد شام را و بود و قدم دی آنرا با عمر بن الخطاب - انه سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول - روایت میکند

کہ شنید آنحضرت را کہ میگفت - ثلاث اقسام علیین - سه خصلت است و سه حکم کہ سوگند میخورم بر آنکہ حق اند - و احدکم حدیثاً -
 و میخوام بر شما حدیثی را را فاحفظوه - پس یاد گیرید و نگاہ دارید آن حدیث را - فاما الذی اقسام علیین - پس آن سه چیز کہ سوگند
 میخورم بر حقیقت آنها نیست ممانعت مال عبد من صدقه - پس بدستی کہ شان نیست کہ کم نشد مال بیج بنده از
 جهت تصدق کردن بر فقر اچہ تصدق اگر چه در صورت نقصان است ولیکن چون موجب خیر و برکت است در دنیا و سبب حصول
 و سبب ثواب در آخرت در معنی زیادتی است نہ نقصان - و لا تظلم عبد مظلمه صبر علیہا - و ستم کرده نشده بنده میج ستم کرده شدنی
 و گرفته نشده از وسع مالی بناحق کہ صبر کرد آن بنده بر آن مظلمه - الا زاده اللہ بآغرا - مگر آنکہ زیادہ کرد آن بنده را خدا تعالی
 بآن مظلمه عزت مظلمه بفتح میم و کلام و فتح نیز آید مصدر بمعنی ظلم کردن و نام مالی کہ بظلم گیرند نیز آید - و لا تفتح عبد باب مسئلہ
 و کمشا و بیج بنده در سوال کردن از مردم - الا تفتح اللہ علیہا بفتح مکرر آنکہ گشاد خداے تعالی بروے و فقر را - و اما الذی
 احدکم فاحفظوه - و اما آن حدیثی کہ گفتیم میخوام بر شما پس یاد گیرید انرا نیست کہ میگویم - فقال - پس گفت آنحضرت
 در بیان آن حدیث - انما الدنيا لاربعة نفر نیست دنیا مگر برای چار کس و منحصر است احوال دنیا درین چهار مرتبه عبد
 رزقه اللہ لا و علیا - اول بنده کہ داد او را خداے تعالی مال و داد و النش کہ بدان طریق صرف و کیفیت انفاق مال
 در مصارف خیر و وجوہ تبرئنا سد حق تعالی فیہ رہ - پس این بنده تقوی میکند درین مال پروردگار خود را و از کتاب نمیکند
 و در دخل و خرج آن حرام و نامرضیات حق را - و لیصل رحمہ - و پیوند میکند و یکی و احسان می نماید خویشان خود را - و لیعمل لئلا
 فیہ حجه - و کار میکند برائے خدا درین مال بحق مال یعنی حقوقی کہ متعلق است بآن مثل زکوٰۃ و کفارات و ضیافت و صلوات
 یا بحق خدا کہ فرمودہ است صرف مال را در ابواب آن - فاما بافضل المنازل - پس این بنده در فاضل ترین مرتبہ
 و منازل است - و عبد رزقه اللہ علما - دوم بنده ایست کہ دادہ است او را خدا تعالی علم بحسن انفاق و صرف مال
 در وجوہ خیرات و مبرات و حصول ثواب بران - و علم بر زرقہ مال و نداده است او را خداے تعالی مال فهو صادق
 الفیتہ پس این بنده بمقتضای علمی کہ دارد صادق و صلح است نیست وی و دوست دارد و آرزو میکند وجود مال را -
 یقول لو ان لی مالا لعملت بعمل فلان - میگوید آن بنده اگر می بود مرا مالی ہر آئینہ عمل میکردم بعمل فلانی کہ تقوی میکند و زکات
 را در مال و صلہ رحمہ میکند و صرف میکند مال را در حقوق - فاجبر ہما سوار - پس مزد و ثواب این ہر دو بنده برابر است
 اگر چه از بنده اول بوجہ مالی انفاق بالفعل می آید و از دوم نہ اما بمقتضای نیست صادق کہ دارد اجر آن مے یابد
 و عبد رزقه اللہ لا و علم بر زرقہ علما - سوم بنده ایست کہ دادہ است او را خداے تعالی مالی و نداده است او را علمی
 کہ بدان تقوی در زد و صرف مال و در حقوق نماید و تقوی خط فی مالہ بغیر علم - پس این بنده جت و خلط میکند در مال خود و
 دست و پا میزند بے علم و دانش و تامل و تمیز در طریق خیر و شر و صرف میکند آنرا در غیر حق چنانکہ فرمود سلاقی فیہ رہ
 و لا یصل فیہ رحمہ و لا یصل فیہ بحق تقوی نمی کند در مال پروردگار خود را و صلہ نمی کند رحم خود را و عمل نمیکند در وی بحق

فمنذ اباحت النازل۔ پس این بندہ در پلید ترین جا ہاست۔ و عبدکم یرزقہ اللہ لا ولا علی۔ و چہارم بندہ ایست کہ نذر
است اور اخذ اے تعالیٰ مال و نہ علم تمیز میان وجہ خیر و شر۔ فمویقول لوان لی مالاً تملکت فیہ لعجل فلان۔ پس وی
میگوید اگر می بود مرا مالی ہر آئینہ عمل میکردم دروسے لعجل فلانی کہ اسراف و اتراف میکند۔ فمونیثہ۔ پس انیسیت نہت
وی۔ و در نہ ہا سوار۔ و بارگاہ ایشان کہ بر میدارند بر پشت خود آنرا برابرست۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث
حسن صحیح۔ اینجا نیت بر معنی عزم باید حمل کرد و آدمی بر عزم معصیت مایخوذست و معنی عزم آنست کہ سجد است
بران و بیج نامی از جانب او نیست مگر عدم قدرت و نارسیدن بدان و اگر قدرت یا بدو برسد بے توقف میکند مثلاً اگر
یکے عزم بر زنا دارد و آثمست و مایخوذست برانی اگرچہ عزم زنا زانیست اما گناہی ہست بسر خود و تفصیل کلام آنست
کہ اول و سواس شیطان کہ در دل فتنہ بے کسب و تحمل آنرا با جس خوانند و بر با جس مواخذہ نمود و چون در خاطر نشیند
دور باطن جولان کند و بگرد آنرا خاطر خوانند و خواطر نیز از امت مرحومہ محمد صلی اللہ علیہ آلم و سلم مرفوع و مغفورست و خواندہ
بدان نہ و این از خصائص بن است است کہ از در گاہ رحمت خاص پروردگار تعالی بدان مخصوص شدہ اند بعد از ان ہم
کہ قصد و نیت فعل دارد و در حشرات مجر و قصد و نیت حسنہ کامل می نویسند و در سیات نہ بعد از ان عزمست چنانکہ لغت
نمودہ آمد و دروسے مواخذہ است بر وجہ کہ مذکور شد۔ و عن النس فی اللہ عمن ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال
ان اللہ تعالیٰ اذا اراد بعد خیر استعملہ۔ فرمود آن حضرت کہ اللہ تعالیٰ چون خواهد بہ بندہ نیکی را بکار میدارد و اورا تفصیل
کیف یستعملہ۔ پس گفتہ شد و پرسیدہ شد از ان حضرت کہ چگونہ بکار میدارد اللہ تعالیٰ اورا۔ یا رسول اللہ قال یوفقہ بعمل
صالح قبل الموت۔ فرمود توفیق میدہد اورا برای عمل صالح پیش از مردن از پنج افضلیات حیات لازم آید کہ در وی کارے
توان کرد۔ رواہ الترمذی۔ و عن شداد بن اوس۔ برادر زادہ حسان بن ثابتست۔ اورا پدر اورا ہجبتست
نزول کرد بیت المقدس را و معدودست در شامین مقال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الیکس من دان لغتہ
نریک و فرزند تو و اما کسیست کہ مطیع و فرمان بردار در لبون گرداند نفس خود را۔ و عمل لما بعد الموت۔ و کار کند پرا
ثواب و جزا کہ بعد از موت یا بد۔ و عاجز من اتباع نفسه ہواہا۔ و احمق و نادان و ناتوان کہست کہ سرگردان و نفس
خود را ہواسے نفس را یعنی ہر چہ نفس خواہد از محرمات و شہوات بدہد اورا و با نفس پس نیاید و در دست ثبوت
عاجز بود و این ہواسے نفس گرد و معنی علی اللہ سوا وجود و انکہ معصیت می و رز و در خلاف فرمان حق میرود و عمل
خیر نمی کند و توبہ و استغفار نمی نماید آرزو و خواہش دارد بر خدا کہ راضی گردد و بخشد و در بہشت و آرود۔ رواہ الترمذی
و ابن ماجہ۔ شیخ ابن عبا و شاذلی رحمۃ اللہ علیہ در شرح حکم میگوید کہ علماء با اللہ گفتہ اند رجاء کا ذب کہ مغرور گردد صاحب
آن بدان و باز ماند از عمل و دلیہ گرداند اورا بر گناہان تحقیقت رجائیتست بلکہ آرزو مغرور شیطانست معروفست
کثری رضی اللہ عنہ گفت طلب بہشت بے عمل گناہیست از گناہان و امید شفاعت بے سبب و علاقہ نوعیست

از فریب و امید داشتن رحمت از کسیکه فرمان برداری نکند اورا محقق و جہالت است و حسن بصیری گوید کہ قومی را بازداشت
 آرزو ہائے آموزش تا بیرون رفتند از دنیا و حالانکہ نیست ایشان را خشنه میگوید یکے از ایشان نیک دارم گمان
 را بر پروردگار خود کہ آمرزندہ است دروغ میگوید اگر نیک بودے گمان دی بہ پروردگار نیک کردی عمل را و
 میگفت در دربارشیدائے بندگان خدا ازین آرزو ہائے باطل کہ انبیاء و ادیبائے اجماع است کہ اقتادہ اند
 دردی بخدا سوگندند خداوند تعالی بیچ بندہ را با آرزو ہائے اوخیرہ در دنیا و نہ در آخرت و عمر بن منصوبہ یکے از ایشان
 خود نوشت کہ تو اہل داری بدرازی عمر خود و آرزو داری بر خدا بکار بد خود و مشہد کہ آہن سرد میگوید اعادنا اللہ سنہ
 الفصل الثالث عن رجل من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم قال كنا في مجلس قطع علينا رسول الله صلى الله
 عليه وسلم - مردی است از مردے از اصحاب آنحضرت کہ گفت بودیم ما در مجلس پس برآمد آنحضرت و طلوع کرد بر ما -
 و علی راسہ اثر ما بود بر سر مبارک آنحضرت اثر آب یعنی غسلے تازه آورده بود و رونقی و تازگی بر جمال با کمال خود
 افزوده - قہانما پس گفتیم یا رسول اللہ ترا ک طیب النفس - می بینم ما ترا خوشحال خوشدل قال اہل - و مشہود
 آری همچنین است کہ شما میگویند - قال - گفت راوی - ثم خاض لقوم فی ذکر الغنی - پستہ در افتادند قوم در ذکر تو نگری
 کہ نیک است یا بد - فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لا بأس بالغنی لمن اتقى الله و عمل نیست
 باک تو انگریزے مگر کسی را کہ تقوی کند خدا سے را عمو جمل چہ مرتبہ غنی شاکر بلند است - و الصحۃ لمن اتقى خیر من الغنی - و پستہ
 بہتر است مگر کسی را کہ تقوی در زدن تو نگریے و طیب النفس من النعیم - و خوشدلی و خوشحالی از جملہ نعمتہا است
 کہ شکر آن واجب است و سوال کردہ خواہد شد بندہ ازوے و رقیاست چنانکہ در قرآن مجید نے فرمایند ثم تسأل
 یومئذ عن النعیم رواہ احمد - و عن سفیان الثوری قال کان المال فمما مضی بکرم - سفیان ثوری گفت بود
 مال در زمان پیشین کہ مکروہ داشتہ می شد زیرا کہ زہد و فطانت در دنیا شعار اہل آن روزگار بود و قوت لایموت
 بے سعی و تردد و توجہ بملوک و امرا میرسید و از ایشان آزار سے دیدہ و خواری کشیدہ نمی شد - فما الیوم فهو
 ترس المؤمن - اما امروز درین روزگار کہ ما کیم چون باعث زہد و فطانت است اقتادہ و احتیاج با غالب آمدہ و بر
 تحصیل قوت توجہ و تردد و در اغنیاء و اسی باید کشید مال سپر مسلمانان است کہ بسبب آن از آزار رسیدن بہام
 حوادث و بلا یا داران است و مستغنی است بدان از توجہ بملوک و امرا - و قال - و گفت سفیان ثوری لیس لایموت
 الذنایز لم یتمدل بنا ہولاء الملوک - اگر نمی بود این دنیا رہا ہر آئینہ مندی می ساختند ما را این دنیا داران و
 خواری داشتند و مندی بکسر فتح میم خرقتہ کہ بدان دست و روے پاک کنند کنایت است از ابتذال و خوار دانستن
 و قال - و گفت سفیان - من کان فی یرہ شئ من ہذہ فلیصلحہ کسیکہ باشد در دست دی چیزے ازین ماہا پس
 باید کہ صلاح کند و ترتیب دہد و زیادہ گرداند آنرا - فانه زمان ان احتلج - زیرا کہ این زمانے است اگر محتاج شود کسی کان

اول من یزید دینه - باشد آنکس دل کسیکه بیل کند از سیرت دهرین خود را - و قال - گوشت سیفان - الحلال لا یحتمل السرفه
مال حلال احتمال ندارد و بر نمی دارد و افراط و اسراف را یعنی نمی باید در مال حلال اسراف کرد و باید آن را نگاه داشت و
باحتیاط خرج کرد تا چندگاه باقی ماند و قوام دین گردد یا مرد آنست که مال حلال کم می باشد و آنقدر نمی باشد که در وسع
اسراف توان کرد - و روای فی شرح السنه - و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بناوی نناد
یوم القیمه - آواز میدهد آواز دهنده روز قیامت یعنی فرشته که خدا می آید امر میکند او را بدان - این انباء السعین
کجا اند پس این شخصت سال یعنی آنکه عمر ایشان در دنیا بشخصت سال رسید و این را نسب بسال عمر میدهند
چنانکه میگویند مات وهو ابن خمائین یا تسعین - وهو العمر الذی قال الله تبارک و تعالی - و این شخصت سال
عمری است که گفته است خدا می آید در شان او این آیه را - اولم نعمکم ما نیکر فیه من تذکره - آیا عمره را
شمارا عمری که پذیر گردود و در آن عمر کسیکه پذیر تواند شد - و جاکم الذیر - و آمده شمارا پیغمبر ترساننده و
نفسه مانده از اینجا معلوم گردد که تا پیغمبر نیاید و خبر ترسانند و عقل بسنده نیست و مواخذه نه - و روای البیہقی فی
شعب الایمان - و عن عبد الله بن شداد - معد و دست در طبقه ثانیه از کبار تابعین و ثقات ایشان شنید
از عمر و علی و معاویه و ابن عباس و از پدر خود و از خاله خود که میمونه است ام المومنین و روایت کرد از دوس
شعبی و منصور و حکم و غیر ایشان - قال ان لقرا من بنی غزرة ثلثة ائوال البنی - بدرستی که خبری از قبیلہ بنی غزرة
که ستمین بودند آمدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاسلموا پس مسلمان شدند - قال رسول الله - گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم من یغنیفیم کیست که کفایت کند مرا موت ایشان را یعنی غمخواری و سامان حال ایشان کند تا مرا حاجت
باشد خبر داری ایشان - قال طلحة انا - گفت طلحہ من کفایت میکنم موت ایشان را - فکانوا عذره - پس بودند این
ستمین نزد طلحہ فبعث البنی صلی الله علیه وسلم بعثا - پس فرستاد آنحضرت لشکر را بجایه - فخرج فیه احدیهم - پس برادر
آردین لشکر یکی ازین ستمین - فاستشهد - پس شهید گردانیده شد آن یکی - ثم بعث بعثا - پس فرستاد لشکر -
و دیگر آنحضرت فخرج فیه الآخر پس برادر آردین لشکر دوس دیگر ازان سه نفر فاستشهد - پس شهید گردانیده شد
ثم مات الثالث علی فراشه - پس مرد دوسوم بر بستر خود - قال قال - گفت عبد الله بن شداد که گفت طلحہ - فرایت
هو لا بالثلثة فی الجنة - پس دیدم یعنی در خواب این ستمین را در بهشت - و رايت الیت علی فراشه ما هم و دیدم آن
مرد عذره فراش را پیش ایشان مقدم و سابق تر ایشان - و الذی استشهد آخر الیمیه - و دیدم آنرا که شهید گردانیده شد
آخر که نزدیک برود بوسه و متصل است بوسه - و اول الیمیه - و دیدم نخستین این سه کس را یعنی آنکه نخست شهید بود
که نزدیک میروید و باین شهید آخر و عقب تر از همه - فطلعت فی ذلک - پس در آمد در باطن من تعجب و انکار و درین بین
این سه کس باین ترتیب یعنی بالیتی که شهید اول سابق و مقدم بر همه بودی یا هر دو شهید در یک مرتبه و آنکه بر فراش

مرد عقیب تر از ایشان - فذکرت للبني صلی اللہ علیہ وسلم ذلک - پس ذکر کردم مرا آنحضرت را این خواب - قال - فزئو آنحضرت - وانا کنت من ذلک - وچه چیز را انکار کردی تو ازین قصیه یعنی دیدن تو آن مرد و بر فراش را پیشتر و مقدم تر از همه و همچنین دیدن شهید آخر پیشتر از شهید اول محل انکار نیست همچنین می باید زیرا که - لیس احد افضل عند اللہ من یؤمن یعرفی الاسلام - نیست هیچ کس که فاضل تر نزد خداست تعالی از مسلمانی که دراز کرده شود و عمر وی در مسلمانان - تقصید و تکیه و تملیل - از جهت عبادت کردن او و خدا را به تسبیح و تکیه و تملیل و چون شهید آخر دراز شد عمر وی از شهید اول بیشک اجزوی و فضل وی زیاده تر باشد از وی و همچنین آنکه بر فراش مرد عمل دے از هر دو شهید پیشتر بود تا ویل و توجه این همان است که در فصل ثانی از حدیث عبید بن خالد مذکور شد - وعن محمد بن ابی عمیرة وکان من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - روایت است از محمد بن عمیرة بفتح عین و کسر میم و سکون تخمین و بود دے از اصحاب آن حضرت این را از برای این میگوید که صحبت دے با حضرت شهید نیست - قال ان عبد الوہر علی وجه لفت آن حضرت که بنده از بندگان اگر بقیه بر روی خود من یوم ولدالی ان بموت ہرما - از روزی که زائیدہ شدہ ما آنکہ بمیر و سخت پیر - فی طاعة اللہ - و طاعت و فرمان برداری خدا یعنی فرض کرده شود که از ولادت تا وقت پیری در سجدہ و نماز بر روی افتاده باشد یا مرد و بعد از بلوغ بمرتبہ تکلیف باشد - محقره فی ذلک الیوم - اگر تہ کم می شمارد این افتادن خود را در طاعت و عبادت و ران روز یعنی روز قیامت - و لودانہ ردالی الدنیا ہر تہ دوست میدارد کہ باز گردانیدہ شود لبسوے دنیا - کیسایزد او من الاجر و الثواب - تا زیاده شود از مرد و پاداش عمل پس ہر چند عمر زیاده باشد تا موجب زیادت عمل گردد و بہتر و دوست تر بود روا ہما آمد -

باب التوکل والصبر

توکل و توکل در لغت گذشتن کار را بچسبے و بازداشتن و دکانہ بفتح و کسر اسم است ازان و توکل اظہار بحر خود و اعتماد بر غیر کردن و توکلان بضم اسم ازان و در شریع عبارت است از باز گذشتن بندہ کار خود را بخدا و بآردن از تدبیر نفس و تبری از حول و قوت خود و توکل در ہمہ کار ہار و و پیشتر استعمال دی و کار رزق بود و حقیقت بمعنی توکل ثقہ و اعتماد است بر ضمانت حق عزوجل از رزاق بندگان را و ترک اسباب و کسب شرط آن نیست بلکہ باید نظر ازان ساقط بود چہ توکل کار دل است چون یقین بضمانت حق حاصل شد توکل درست آمد تعطیل جوارح غیر نیست و کار و کسب بآن منافات ندارد و در و نشان کہ ترک اسباب کنند از برای تحقیق مقام توکل در ریاضت نفس کنند تا نظر ازان ساقط گردد و یقین حاصل آید بآن کہ وجود اسباب در وصول رزق شرط نیست و بعضی تفسیر کرده اند توکل را بہ بیرون آمدن از کسب و اسباب بجهت وثوق بزرایت پروردگار تعالی و این ابتدای حال توکل است یا مرد بیرون آمدن است از تعلق دل بدان و منتی را مباشرت اسباب مانع از توکل نیاید و یقین را

در مباشرت اسباب و ترک آن بربیک حال بود مثلاً منتی اگر درخت خراب نشاند و بطریق خرق عادت و رساعت بسیار
یقین دے بقدرت صانع تعالی درین صورت و در صورت و رخت خراب که بعد از سالها دے فراوان بطریق
جری عادت باری آرد و یکسان باشد بلکه مشاهد صانع بکمال قدرت او در صورت اسباب و تربیبات
بران پیشترست و در صورت بے سببی همان یک فعل است و بس و اینجا چندین افعال متعین و احکام محکم است
که در اینجا نیست و در ترک اسباب تعطیل خلق آنی است غرضانه و تمهید و لغت بمعنی جنس و منع و بازداشتن نفس
از چیزی که آنرا بفارسی لشکبالی تعبیر کنند و در شرع غالب آرد و آن داعیه حق بر باعث نفس نزد سماع رفته شیخ
نجم الدین کبری قدس سره فرموده صبر بیرون آمدن از خط و نفس بجا پد و ثبات بر بازداشتن از انوفات
و محبوبات وی و در عوارف گفته افضل قسام صبر کردن است بر خدا بصدق توجه و و ام مراقبه و قطع موا
نواظر و فرموده که صبر فرض باشد و نقل فرض چنانکه صبر کردن بر ادای فرائض و ترک محرمات و از جمله صبر که نقل
صبر کردن است بر فقر و شدائد آن و صبر کردن نزد صدمه اولی و کتمان مصائب و ترک شکایت و اخفای احوال
و کرامات و اقسام صبر فرض و نقل بسیار است و بسا کس که بر تمام اقسام صبر نتواند ایستاد و مجال صبر و از دم قهر
رعایت توجه و نفی نواظر بود و شک آید انتی و صبر نیز با وجود کثرت اقسامش در استعمال مخصوص بود و صبر
بلایا و مصائب و کمرویات چنانکه شک در رزق و در مسائل این فقیر رساله هست و در بیان صبر و اقسام آن
سمی تبصیرت لاصحاب بالصبر فی جمیع الابواب که در اینجا بیان معنی صبر و کمرواد و محال آن به تفصیل کرده شده است
الفصل الاول عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم يدخل الجنة من اثنی سبعون الفا یفر
حساب منی و رأیند بهشت را از امت من هفتاد هزار کس بحیاب هم الذین - آن در آیندگان بهشت را بحیاب
آن کسانند که - لا یسترقون ولا یتطرون - افسون نمی کنند و شگون بد نمی گیرند - و علی ربهم یتوکلون - و بر پروردگار
خود توکل دارند - متفق علیه ظاهر است و الله اعلم که مراد استرقاب و جاهلیت است که از کتاب و سنت
معلوم نشده و شارع آنرا تقریر ننموده و این نیست در آن از وقوع و در شرک بقرنیه قول او و لا یتطرون چه مقرر
ست که تطیر از عادات جاهلیت است و منی عنه و اجتناب از عادات جاهلیت بر عامه مسلمانان لازم است و با وجود
آن در وی فضیلت است و بر دے جزای جزیل مترتب ساخته که در آمدن بهشت است بحیاب زیرا که اکثر مسلمانان
مبتلا و گرفتار اند باسباب اگر چه از جاهلیت بود و این نیز از درجات توکل است و بالاتر از آن ترک استرقاب
و معالجات و تدبیرات است مطلقاً که از براسے تحقق مقام توکل کنند و شعائر از توکل این معنی مفهوم میگردد
و لهذا تفسیر کرده اند توکل را بر ترک کسب و اسباب بحیث و ثوق برزاقیت حق چنانکه گذشت و این مرتبه خوا
ست و متوسطان و ایشان را این فضیلت و جزا که درین حدیث مذکور است حاصل است باز با دست

واللذين احسنوا الحسنى) و زیادہ سوم مرتبہ متبیین و مقربان ست کہ اسباب بالکلیہ از نظر شمول و الی شان ساقط و وجود
و عدم آن برابر شدہ است و الی شان را در مباشرت اسباب عبودیت و امتثال بامر ازادی ست و باین حیثیت
حکم عریمت گیرد این مرتبہ اخص خواص ست از انبیاء و اولیاء کہ از خود فانی و باقی بخدا اند و نہایت مرتبہ توکل و حقیقت
آن انیست و جزاے الی شان فوق ہمہ است و تحقیق مقام این ست کہ اسباب برستہ قسم اندیقینے و ظننہ و وہمی تقنی
مثل برداشتن لغتہ و نہادن وی بدہان و خائیدن و فرو بردن آنرا و مباشرت این قسم از اسباب شنائی توکل
نبود بلکہ ترک آن چہل دستہ و موجب اثم ست و ظنی اسبابے کہ جاری شدہ سنت آتی و تقدیر وے در حق عموم
خلق مثل کسب قوت و تدبیر دران و معالجت و مدارات با دوئیہ طبیعہ کہ حاصل شدہ ظن بفتح آن و مثل احترا س نفس
و احتیاط از چیزے کہ غالب ست در وی ہلاک چنانچہ خواب در جلے کہ عادت ست در وے وجود سیل و شیر
مثلاً و این قسم گاہے ساقط میگردد و از نظر اہل توکل و یقین بمشاہدہ قدرت حق و تقدیر وے و یقین بآنکہ یک
ذره بے اذن پروردگار نچند و یک چیز بے خلق و تقدیر وے واقع نشود و اما اسباب وہمی واجب ست ترک
آن و متانی ست مباشرت ادر توکل را بچو احترا س از مکانے کہ سیل و شیر در وہر گزنی آید و بجز توہم آمدن ناگمان
احترا ز کند پس فسون ہا بے جاہلیت و ظن و مانند آن از پنچہ شارع نفی آن کردہ ازین قسم ست و ترک تدبیرات
و معالجات عادیہ از قسم ثانی فافہم۔ و عتہ قال خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لوما فقال وہم از ابن عباس
ست کہ گفت ہر دن آمد آنحضرت روزے پس گفت۔ عرضت علی الامم۔ ظاہر کردہ شدند و نمودہ شدند مرا
امتا بطریق کشف و عیان یا در خواب یا اخبار ست از نمودن آن در روز قیامت و تعبیر ہا بے محبت تحقیق
وقوع ست فجعل یحیر البنی و معہ الرجل۔ پس در الی شان کہ میگزار و پیغمبرے و حال آنکہ با او ست یک مرد و البنی
و معہ الرجلان۔ و میگزار و پیغمبرے و حال آنکہ با او ست دوم۔ و البنی و معہ الرجل۔ و میگزار و پیغمبرے و دیگر با او
گردہ ہے۔ و البنی و لیس معہ احد و میگزار و پیغمبرے و نیست باوے پہنچ یکے از جهت عدم متابعت کسی مراد را
فرایت سواد اکثر اسد الافق۔ پس دیدم سیاہی بسیار را کہ لبتہ است و بر کردہ است کہ انہ آسمان را فرجوت
یکون اتی۔ پس چون بسیار بود این گردہ اسید و اشم کہ است من باشد۔ فقیل ہذا موسی فی قومہ۔ پس گفتہ شد کہ
این موسی پیغمبر ست و راست خود شمع قیل لے النظر۔ پس گفتہ شد مرا بنگر۔ فرایت سواد اکثر اسد الافق۔ پس دیدم
سیاہی بسیار را کہ لبتہ است افق را فقیل لی النظر۔ پس گفتہ شد مرا بنگر بکذا و بکذا اسم جنین و مجنن یعنی عین و شمال۔
فرایت سواد اکثر اسد الافق۔ پس دیدم دیگر سیاہی بسیار را کہ لبتہ است افق را فقیل ہولاء اراک۔ پس گفتہ شد کہ
الی شان اندامت تو۔ مع ہولاء سبعون الفا قدامہم۔ و با الی شان ہفتاد ہزار کس کہ مثل الی شانند یعنی وراے آن
سواد اکثر ہا ہم از الی شان چنانکہ روایت بخاری و دلائل دار و بران و اللہ اعلم۔ یزیدون النجۃ بفر حساب۔ می در آن

بہشت را بحیاب سیم الذین لا یظنون - ایشان آن کسانی اند کہ شگون بد نیگیرند - ولایسترقون - وافسون نمی کنند
 بافون ہای جاہلیت - ولایکتون - و دواغ نمی سوزند و دواغ کردن نیز از اسباب وہیمہ است و در احادیث نبی
 از ان آئندہ و نزد ضرورت اگر حکم اطباے حافظ لقیں شود رخصتہ نیز بہست اما مختار آنست کہ مکروہ و حرام است
 و کلام این دین باب و شرح سفر السعادۃ مشیع سنت از انجا باید جست - علی رہم تو کلون - دبر پروردگار خود توکل
 میکنند و دست با سباب وہیمہ نیز نند - فقام عکاشہ بن محسن - بکسر تہم دسکون حاد فتح صادق مہلین پس بایستاد
 عکاشہ کہ از مشاہیر صحابہ است بضم عین و تشدید کاف و تخفیف آن و تشدید کثرست حاضر شد بدین را و مشاہدی را کہ
 بعد از دست و شکست شمشیر وی روز بدر پس داد آنحضرت او را چوبے یا شاخ خرباشک را وی دست پس
 گشت در دست وی شمشیر دے ادل کسی است کہ بیعت رضوان کرد و بشارت داد او را آنحضرت بہشت و
 وی از فضلای صحابہ بود و وفات یافت در خلافت صدیق در زمین روست و عمر وی چیل و پنج سال بود و زود
 کردہ است از وی ابو ہریرہ و ابن عباس و خواہر او ام قیس بنت محسن - فقال لعکاشہ ان یجعلنی منہم پس گفت
 عکاشہ مرا آنحضرت را دعا کن خدا را کہ بگرداند مرا از ایشان یعنی از توکلان کہ در آیند بہشت را بحیاب - قال اللهم
 اجعلنی منہم - گفت آنحضرت خداوند بگردان عکاشہ را از ایشان - ثم قام رجل آخر - پستریا بستاد مردے دیگر فقال
 اوع اللہ ان یجعلنی منہم - پس گفت آن مرد مرا آنحضرت را بخوان خدا را کہ بگرداند مرا از ایشان - قال سبقک بما
 عکاشہ گفت آنحضرت بیشی کرد ترا باین دعوت و مسألت عکاشہ گویا اذن کردہ نشد آنحضرت را در ان مجلس
 نگردد عاکرون یک کس را چون عکاشہ را دعا کرد گنجایش و عا در حق دیگر نمائید این مرد اہل آن مرتبہ و مستحق آن
 منزلت نبود و با وجود آن تصریح فرمود کہ تو اہل آن نیستی و جواب داد بکلام مشترک و بیان کرد کہ سبب تخصیص
 عکاشہ بہقت وی بود بالتماس دعا و گفتہ اند کہ مرد دوم از منافقان بود و از ان جہت او را دعا نکرد و با وجود آن جن
 خلق کار فرمود و جواب داد بکلام مجمل و بعضی گفتہ اند کہ تخصیص عکاشہ بدعا بوجہی خفی بود و این قول صداب ترست
 زیرا کہ در روایتی آمدہ است کہ مرد دوم سعد بن عبادہ بود کہ از خاص اصحاب و مشاہیر ایشان است و اللہ اعلم
 شفق علیہ و درین حدیث دلالت است بر سارعیت و مسابقت بجزاات و طلب دعا از صالحین - وعن صہیب
 قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عمار المؤمن ان امرہ کلمہ اخیر - روایت است از صہیب رومی کہ از
 فقرا و صحابہ و کبرے ایشان و قدیم الاسلام بود و مناقب او بسیار است گفت گفت آنحضرت شگفت نشان
 مسلمان را کہ ہمہ شان او مرا و رانیک است نہ و لیس ذلک لا احد الا للمؤمن - و نیست این شان مرہج یکے را
 مگر مسلمان کامل را - ان اصابتہ بمرہ شکر - اگر برسد او را حالت خوش شکر سیکوید - فکان خیرا - پس باشد شکر گفت
 بہتر او را - وان اصابتہ بضر صبر - و اگر میرسد او را حالت بد صبری و زود فکان خیرا - پس باشد صبر کردن بہتر

و اوراد مقام صبر و شکر بر دو عالی است و اجر توکل بر آن مترتب و آدمی ازین دو حالت خالی نیست پس بهر حال بهتر است - رواه مسلم - و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المؤمن القوی خیر و احب الی اللہ من المؤمن الضعیف یسألان قوی در ایمان و اعتقاد و خیر و توکل و تقدیر و سئوئے لغائی و غریب بر امور خیر و جہاد و در راہ خدا یا قوی در صبر کردن بر دشمنی مردم و تحمل ایذاے ایشان در نصیحت و تعلیم خیر بهتر است از مسلمان ضعیف درین صفات - و فی کل خیر - و در ہر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی ہست و هیچ مسلمان از صفات نیک خالی نباشد و اصل ایمان اکمل صفات خیر است - احرص علی ما یفکک حرص - و طلب زیادت کن بر چیزے کہ سود کند ترا - و استعن بالله ولا تعجز - دیاری جوے و توفیق بطلب از خدا دعا جرباش از طلب استعانت - و ان ضابک شیء فلا تقل - و اگر بر سر تو چیزے از مصائب و مکر و ہات پس بگو این سخن را کہ - لو انی فعلت کذا کان کذا اگر من میکردم چنین میشد چنین و لکن قل قدر اللہ و ما شاہ فعل - و لیکن بگو تقدیر کرد خدا و ہر چه میخواہر خدا تعالی میکند - فان لو ففج عمل الشیطان زیرا کہ تو بجهت پیشانی خوردن بر چیزے و معاوضہ تقدیر آئی و نسبت حول و قوت بنفس گویندی کشاید کار شیطان را دمی در کار و در دل و دوسوسہ اورا بند امت و معاوضہ قدر و آنکہ در بعضی احادیث از قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واقع شد چنانکہ در ج فرمودہ الوانے استقامت من احرصے ما استدرت منہ باین حسنی است فتر بر - رواه مسلم

الفصل الثانی عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ گفت امیر المؤمنین عمر شنیدم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یقول کہ میگفت - لو انکم توکلون علی اللہ حق توکلہ - اگر ثابت شد کہ شما توکل میکنید خدا چنانکہ باید توکل کرد - لکن فکم کمای رزق الیہ - ہر آمینہ نرورے میدہر شمارا چنانکہ روزے میدہر پیرزہ ہر ایت توکل آنست کہ یقین صادق داشته باشد بضمانت حق تعالی رزق را بیشک و شبہ و طبیعتی گفته کہ حق توکل آنست کہ بدانکہ نیست فاعل مگر اللہ و باوجود آن سعی کند در طلب برو جہت نیل یعنی بے حرص و افراط و تعب و گفته کہ امام غزالی ریح گفته کہ ہر کہ گمان برد کہ معنی توکل ترک کسب و افتادن است بر زمین مثل جامہ انداختہ شدہ بر زمین جاہل است و امام قشیری گفته کہ محل توکل قلب است و حرکت در ظاہر پس منافی توکل نباشد بعد از تحقق و ثوق بخدا عزوجل و لهذا تشبیہ کرد بطیر کہ در طلب رزق می بر آید بے اعتماد بر طلب خود و حول و قوت خود چنانکہ فرمودہ خود و خدا صابا بکسر خاے بچہ و صا و مملہ می بر آید بطیور را بداد و گرسنہ لا غشکم - و تروح بطانہ - بکسر موحدہ و باز میگردد و بند بآشیانہ خود سیر و کلان شکم - رواه الترمذی و ابن ماجہ - و عن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایسا الناس لیس من شیء یقرکم الی الجنۃ ویباعدکم من النار - ای آدمیان نیست هیچ چیزے کہ نزدیک گرداند شمارا بسوے بہشت و دور وارد از آتش و دوزخ - الا قدرکم بہ - مگر آنکہ بہ تحقیق امر کردم شمارا آمان چیز و لیس شیء یقرکم من النار و یباعدکم من الجنۃ - و نیست چیزیکہ نزدیک گرداند شمارا از آتش و دوزخ و دور

گردانند از بهشت - لا اقد میتکم عنه - مگر آنکه تحقیق نمی کرده ام شما را از آن چیز - وان الروح الامین - و بدرستی که روح امین
 وفی روایت - و در روایتی بجای - وان الروح الامین وان روح القدس - آمده و مراد بهر دو عبارت جبرئیل است
 علیه السلام روح معنی جان آدمی و وحی و جبرئیل و عیسی آمده و مراد از انجیا جبرئیل است و وصف او باین صحبت امانت دار
 اوست علم و حجت را و اخلافت وی بقدرس یفهم فاف و سکون دال و فهم آن معنی طهر صحبت کمال طهارت اوست
 از نفس و سوت میسر باید که جبرئیل لغت فی روحی - و میدرد دل من کنایت از وحی خفی - ان نفسا لن تموت - که هیچ
 ذاتی البته نمی میرد حتی تستکمل رزق - تا آنکه تمام و کمال نشاند روزی خود را و هر چه برآید او را و خدا البته برای او رسیدنی است
 الا فالتقوا الله - و انا آگاه باشید پس چون چنین است که آنچه روزی نماید او را و خدا را رسیدنی است پس هرگز کاری کنید خدا را
 را - و اجملوا فی الطلب - و نیکی کنید و اعتدال و زید و افراط نمایند و در چنین روزی تا بر وجه مشروع و موافق
 حق افتد - و الا یکنکم استبطا المرزق ان الطلبه بمعاصی الله - پس نذر او باعث نشود شمار دیر پنداشتن رزق طلب
 کردن او بگناهان خدا یعنی چون رزق دیر شد اضطراب نه نمایند و حاصل نکنند آنرا بوجه حرام و مکروه و بحقیقت رزق
 هرگز دیر نرسد و هر چه رسد و هر گاه که رسد رزق همان است و تقدیر بخیران بود و بمعصیت نریاده نرسد و همان رسد
 که مقدر است و حاصل اضطراب جز بمعصیت نبود و زرتی که برسد حرام گردد پس طلب رزق بمعصیت نکنید فانه
 لا یدرک ما عند الله الا بطاعته - زیرا که دریافت نشود خبری که نزد خدا است از رزق حلالی مگر بطاعت و بی عیبی و ادا
 و استقامت و زید بر طاعت که هر چه رسیدنی است از رزق نیز رسد اگر بمعصیت حاصل کنید حرام گردد و دوم راجع
 گردد اگر بطاعت بهر سبب حلال شود و در رجوع کند و در حواشی نوشته که مراد با عند الله بهشت است - رواه
 فی شرح السنة و البیاتی فی شعب الایمان الا انه لم ینکر - لیکن بیعتی ذکر نکرد این عبارت را که - وان روح القدس
 الی آخره - یا مراد آنست که بیعتی ذکر نکرد و ان روح القدس را بجای و ان روح الامین چنانکه در روایت
 شرح السنة است فافهم - و عن ابی ذر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال الزبادة فی الدنیا لیست تجزیم الحلال
 زید کردن و در دنیا نیست بجز و ترک لذات و شهوات آن که در معنی حرام گردانیدن حلال است که شئی عنه است
 بقول دی سبحان لا تحرموا طیبات ما اهل الله لکم و لا باصاغة المال - و نه تبرک مال و اتفاق آن که در معنی طایف
 گردانیدن مال است و آن نیز ممنوع است - و لکن الزبادة فی الدنیا ان لا تكون بانی یریک ادق - و لیکن
 کمال بهر دنیا و تمامی ادباین است که نباشی بآنچه در دست است از مال اعتما و کنسند و ترجیحانی یری العز
 بجزی که نزد خداست تعالی است که معنی توکل و ثوق بر زاریت حق است - و ان تكون ثواب المعصیة
 اذا انت اصیبت بها - و زبادة در دنیا آنست که باشد ثواب معصیة و فتنه که تو رسیده شوی و قبل از آنکه
 بآن معصیة باقی داشته شود برآی منع کرده شود و تاخیر کرده شود و ترسانیده شود آن معصیة

برای توبہ و راه الترنزی و ابن ماجہ و قال الترنزی ہذا حدیث غریب و عمرو بن واقد الراوی منکر الحدیث۔ بعد انکہ زہد عباس
ست از بنی رغبتی در دنیا و بیرون آمدن از متاع دنیا و شہوات آن از نال و جاہ پس اشارت کرد و آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم کہ مقام زہد و بجزو این تمام نکرد و تا مقام صبر و توکل بدست نیاید و رغبت در آخرت بجای رسد کہ وجوہ صاحبی بلا
در دنیا محبوب گردد و باید ثواب آخرت و مرغوب تر گردد از عدم آن و ہر کرا این معنی حاصل شد ز اہدست و الا تحم
حلال و اضاعت مال بیش نیست۔ وعن ابن عباس قال کنت خلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لوما
ابن عباس گفت رضی اللہ عنہما کہ لہو دم من ردیف آنحضرت روزے فقال۔ پس گفت وی صلی اللہ علیہ وسلم
یا غلام احفظ اللہ بحفظک۔ اسی کو دک نگاہدار و رعایت کن حق خدا را و طالب رضای او شد نگاہدار و خدا یتعالی
ترا از جمیع آفات در دنیا و آخرت۔ احفظ اللہ تجرہ تجاہک۔ نگاہدار خداے تعالی را و مراقب ادب باش بیابی او را
پیش روی خود حاضر و مقابل تو نبصر و اعانت۔ و اذا سالتنا سال اللہ و چون سوال کنی و چیزے خواہی سوال کن
و بخواد از خدا و اذا استعنتنا استعن باللہ۔ چون یاری جوی پس یاری بخواد از خدا۔ و اعلم ان الائمہ لو اجتمعت علی
ان ینفعوک بشئی۔ و بعد انکہ تمام امت و گروہ آدمیان اگر جمع کردہ شوند و اتفاق نمایند بر سو در سائیدن ترا یا نیک چیز
لم ینفعوک الا بشئی قد کتبہ اللہ لک۔ نفع نتوانند رسانند ترا مگر بچیزے کہ نوشته است و تقدیر کردہ است آن
چیز را خداے تعالی بر اے تو۔ و لو اجتمعوا علی ان ینفروک بشئی لم ینفروک الا بشئی قد کتبہ اللہ علیک۔ و اگر اتفاق
کنند امت بر زیان رسانیدن ترا بچیزے زیان نتوانند رسانند مگر بچیزے کہ تحقیق نوشته است آنرا خداوند تو فرست
الاطلام و وفقت الصحف۔ برداشته شد قلمها و خشک کردہ شد ناما کہ نایت است از تمام شدن تقدیر و فارغ
گشتن از نوشتن آن۔ و رواہ احمد و الترنزی۔ و در بعضی روایات بعد از تجرہ تجاہک این زیادتی نیز آمدہ۔
تعرف الی اللہ فی انشاء یعرفک فی الشدۃ۔ شناسائی کن و شکرگزاری و توجہ کن بسوے خدا در حالت فراغ و آسانی
بطاعت و حق نعمت شناسی بشناسد و جزاے آن دہد ترا نزد سختی و بر آرد حاجت ہائے ترا سفان استطعت
و انما عمل اللہ بالرضا فی الیقین فان عمل پس گری توانی کہ کارے کنی بر اے خدا بر اضی شدن در یقین پس بکن آنرا کہ
کارے عظیم است۔ فان لم تستطع فان فی الصبر علی ما نکرہ خیر اکثیر۔ پس گرتوانی کارے کردہ شکر نعمت تمام گذارد
پس بدستی کہ در صبر کردن بر بلاے و محنتی و دیگر ہی کہ تو رسیدنی و فضل و ثواب بسیار است یعنی اصل شکرگزاری
حق است بہر حال از جہت شمول نعم و الطاف جلی و خفی و اگر این نباشد از صبر خود چارہ نیست و این فضلی دارد در دین
ان النصر مع الصبر و الفرج مع الکرب۔ و بعد انکہ باری و اوان حق بنده را با صبر و شکیبائی کردن بنده است بطاعت
نہ از محبت و کشاد کار با محنت و اندوہ است یعنی بعد از ہر سبکی کشادگی است و بعد از اندوہ راحت و شادی
و ان مع العسر یسر۔ و بدستی کہ بعد از ہر سختی آسانی است (و لن یغلبہم عسر یسرین) و ہرگز غالب نیاید یک سختی

اشعة اللغات ترجمہ مشکوٰۃ جلد بلبل

ہا و آسانی یعنی اگر آدمی یک سختی بیند و آسانی یابد یکی در دنیا دیگر در آخرت چنانکہ مسلمانان لعوب و محنت کشیدند در دنیا بفقر و شدت پس آسانی دیدند در دنیا الفتح و نصرت و در آخرت خواهند دید نعمت و راحت بنجیم بہشت و دیگر مولی این ہمہ الفاظ در حدیث دیگر آمدہ کہ در صبایح و مشکوٰۃ بناوردہ۔ وعن سعد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت سعد بن ابی وقاص کہ گفت آنحضرت۔ من سعادۃ ابن آدم رضاہ بما قضی لہ۔ کہ بدرستی سعادت و نیکی بخشی آدمی در راضی بودن ست بچیزے کہ قضا نمودہ و تقدیر فرمودہ است اللہ تعالیٰ برائے دے۔ ومن شقاة ابن آدم ترک استخارۃ اللہ۔ و بدیختی آدمی در گذشتن اوست طلب خیر از خداے تعالیٰ یعنی آدمی باید کہ ہمیشہ طالب خیر کند از خداے تعالیٰ چون فرمود کہ آدمی باید کہ راضی باشد بہ حال توہم این شد کہ گویا در معصیت و نامرضیات نیز راضی باشد و فرمود ہمیشہ باید کہ آدمی از سرور دگار تعالیٰ طالب خیر بود و غیر خواہد تا اورا براہ خیر و مرضیات برد و از شر و نامرضیات نگاہدار و حقیقت آنست کہ رضا بقضای الہی و فعل دے واجب ست اگرچہ گرفتار معصیت بود ولی رضائی از فعل خود ست کہ مقنضی ست نہ قضا و تحقیق این در علم کلام ست ومن شقاة ابن آدم سخطہ بما قضی اللہ۔ و از شقوات آدمی ست بے رضائی و کراہت او بچیزے کہ قضا و تقدیر کردہ است خدا تعالیٰ مر آدمی را از بلا یا مصائب۔ رواہ احمد و الترمذی و قال ہذا حدیث غریب

الفصل الثالث عن جابر بن عبد الرحمن بن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قبل ہجرتہ

بہمراہ آنحضرت بجانب بختیخون و سکون جیم نام دیار سے کہ اکثر اتنامہ گویند و ہرچہ بالا ست از تمامہ تازین علاقہ ہجند نام دارد و در اصل ہجند بمعنی زمین بلند ست۔ فلما نقل رسول اللہ پس ہر گاہ مراجعت کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقل معہ مراجعت کرد جابر با آنحضرت و فقول باز آمدن از سفر بوطن و قافلہ را کہ قافلہ گویند یا بمعنی گویند قفا و لا یعنی بزد و بسلامت باز آید۔ فاذا رکنتم القائلۃ فی واد کثیر العشاء پس دریافت و در رسید ایشان را نیم روز سے در دادی کہ بسیار بود درختان دروے و عشاء بکسر عین جمع عصہ بمعنی درخت خار و اار و ر جمع البھا رگفتہ عشاء درختان مغیلان۔ فنزل رسول اللہ پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم و ففرق الناس یستظلون بالشجر۔ و مشرق شدند مردم در آن حالتے کہ سایہ حی طلبند بد درختان یعنی ہر کہ دم زیر درختی رفت و قیلو کہ کرد۔ فنزل رسول اللہ پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم تحت سمرۃ۔ زیر درخت بلند کہ نام او سمرہ است و فی الصراح سمرہ ففتح سین و ضم میم و رخت طلح۔ فعلق بها سیفہ۔ پس بیا و بخت آن حضرت با آن درخت شمشیر خود را۔ و ننالوتم۔ و خواب کردیم بایک خواب۔ فاذا رسول اللہ۔ پس ناگاہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بدو نواہی خواند ماراومی طلبید نزد خود پس رفتیم ما نزد وی۔ و اذا عنده اعرابی۔ و ناگاہ نزد آنحضرت اعرابی حاضر ست۔ فقال ان ہذا اضطر علی سیفی وانا ناکم۔ پس گفت آنحضرت این اعرابی کشید بر من شمشیر را و انا کہ من

خواب کننده ام - ناسیقظت و هونی یدہ صلتا - پس بیدار شدم و حال آنکه آن شمشیر در دست اوست برهنه و صلیب لفتح
 صا و ضم آن شمشیر آهسته - قال من میبک منی گفت اعرابی که منع میکند نگاه میدارد ترا از من فقلت الله پس نفتم
 نگاه میدارد مرا خدا تعالی مثلثا - سه بار گفت این کلمه را و لم یعاقبه - و عذاب نکرد آنحضرت آن اعرابی را و جلس
 و نبست متفق علیه فی روایتی الی بکر الا سمعیل فی صحیحہ - و در روایت الی بکر اسمعیل که در صحیح خود آورده همچنین آمده که -
 فقال من میبک منی - پس گفت آن اعرابی که منع میکند ترا از من - قال الله گفت آنحضرت منع میکند مرا از تو الله
 فقط الی یف من یدہ - پس فدا شمشیر از دست اعرابی - فاخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم - پس گرفت آنحضرت شمشیر
 فقال - پس گفت من میبک منی - که منع میکند ترا از من - فقال کن خیر آخذ پس گفت اعرابی مرا آنحضرت را باش بهتر گذرد
 یعنی گیرنده بغیر و را کننده بطلعت - فقال لشهدان لا اله الا الله و انی رسول الله - پس گفت آنحضرت آیا گواهی میدی که
 نیست هیچ معبودی بجز حق مگر الله و من فرستاده خدا ام یعنی مسلمان می شوی - قال لا قلت اعرابی مسلمان نمی شوم سلی
 اعاهدک ان لا اقاتلک - ولیکن من عندکم ترا که کشش نکنم ترا و جنگ نکنم با تو - ولا اکون مع قوم تقا تلونک - و با شما
 با قومی که قتال میکنند با تو - فغلی سبیلہ - پس رها کرد آنحضرت اعرابی را - فاتی اصحابه پس آن اصحاب اعرابی یا ران خود را فقال
 جئکم من عند غیر الناس - پس گفت یاران خود آمده ام شمارا از نزد بهترین آدمیان - بکذا فی کتاب الجیدی - همچنین است
 در کتاب جیدی - و فی الریاض - همچنین است در کتاب ریاض الصالحین تصنیف امام محی الدین نودی - و عن ابی ذر
 ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انی لاعلم آیه لو اخذ الناس بها لکفتم - آنحضرت فرمود من دانم آیه را از قرآن
 که اگر بگیرند و عمل کنند و مسکنا نیند مردم بدان آیت هر آینه بس است ایشان را از جمیع افعال او را و آن آیت
 اولش انیسیت - و من تیق الله یجعل له مخرجاً و کسیکه تقوی و زرد خدا را بکند و اند خدا را تعالی برای او پیران
 آمدن و خلاص شدن از تنگی و اندوه و محنت در دنیا و آخرت - و یرزقه من حیث لا یحتسب - و روزی رساند
 او را از آنجا که گمان ندارد و یعنی بیرنج و لعب و ترو و - رواه احمد و ابن ماجه و الدارمی - و عن ابن مسعود قال
 اقرا فی رسول الله - گفت عبد الله بن مسعود خوانانید مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - این آیت را همچنین - الی انا
 الرزاق ذو القوۃ المتین - و این قرأت شاد است و در قول حق سبحانه (ان الله هو الرزاق ذو القوۃ المتین) رواه
 ابو داود و الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح - و عن انس قال کان اخوان علی عمر رسول الله صلی الله علیه وسلم
 انس گفت بودند دو برادر در عهد آنحضرت - فكان احدهما یانی بالنبی صلی الله علیه وسلم - پس بود یکی از آن
 دو برادر که می آمد نزد آنحضرت چون حجر بود و متعبد اکثر بخدمت میرسید - و الاخر یحترف - و برادر دیگر حرفه میکرد
 فاشکی الحرف افاه النبی صلی الله علیه وسلم - پس شکایت کرد آن برادر حرفه گر بسوئے آنحضرت برادر خود را یعنی
 مؤنت او بر من افتاده مرا غمنازی او بآید کرد - فقال لعک ثرتک به - پس گفت آنحضرت در تسلیه و صبر

دادن و بے برنجیل مونت او شاید کہ تو رزق دادہ می شوی برکت او و بسبب غمخواری و انفاق کہ بروے می کنی و این
 حدیث دلالت دارد بر آنکہ انفاق برفقہ او تحمل مونت ایشان خصوصاً برفقہ ارحام سبب او را در رزق و برکت
 در آن است۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث صحیح غریب و عن عمرو بن العاص قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم ان قلب ابن آدم بکل ما وضعہ۔ بدستی کہ دل آدمی را در ہر دای شافی و قطعہ نیست کنایت است از
 تشعب و تفرق ہوم و خواطری در اسباب رزق و تحصیل آن۔ فمن ابتغ قلبہ الشعب کلہا پس کسیکہ تابع گردان
 دل خود را آن شعبہ را ہمہ یعنی در پے آن ہوم و خواطری و در تفرقہ افتد لم یبال اللہ بای دادا ہلکہ۔ ہاک
 نذا و خدا سے تعالی کہ در کدام وادی ہلاک گرداند او را و رفتن او ازین عالم در کدام شغلہ اتفاق گردد
 و در چہ حال موت او برسد۔ و من توکل علی اللہ کفاه الشعب۔ و کسیکہ توکل کند و اعتماد کند بر خدا و بسیار و کاخ
 را بوی تعالی کفایت کند اللہ تعالی او را ہمہ شعبہ و تفرقہ و حاجتہا و مونتہاے گوناگون او را۔ رواہ ابن ماجہ۔
 و عن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال قال ربکم عزوجل۔ انخفضت فرسود کہ گفت پروردگار شہما
 لو ان عبیدی اطاعونی۔ اگر بندگان من فرمان برداری کردند سے مرا۔ لا استقیہم المطر باللیل۔ ہر آئینہ سے
 نوشانیدم ایشان را باران را در شب یعنی می فرستام و در شب بر ایشان باران تا از آن آب میخور و نذر تخصیص شب
 بحت آنست کہ غالب باران در شب افتد و نافع بر آید۔ و اطلعت علیہم الشمس بالانوار و طالع میگردد ایندم بر ایشان
 آفتاب را در روز۔ و لم اسمع صوت الرعد۔ و نمی شنو ایندم ایشان را آواز غریدن ابر را کنایت است از امن و
 سلامت خالص کہ در وی اصلاحیم آفت و ہلاک نباشد۔ رواہ احمد و عنہ قال رجل علی اہلہ۔ گفت ابو ہریرہ
 در آمد بروے بر اہل و عیال خود۔ فلما رآہ بایم من الحاجۃ خرج الی البریۃ۔ پس چون دید آن مرد اینچہ با اہل
 وی بود از فقر و حاجت بیرون آمد بسوے صحرا تا بہر ساند برائے ایشان چیزے از قوت۔ فلما رأت امراتہ قامت
 الی الرخی پس چون دید زن وے کہ وے بیرون رفت ایستاد و رفت بسوی آسیا۔ فوضعتا پس نہاد آسیا را
 پیش خود یا نہاد یک شگ آسیا بر دیگرے باید آنکہ مرد وے کہ بیرون رفتہ است چیزے بیار و دہد بسایند و نا
 بہر۔ و اے الثور فبجرتہ۔ و ایستاد آن زن بسوے تنور پس گرم کرد آنرا تا نان بہر و سہر تا فتن تنور بہر
 تا بایندن۔ ثم قالت اللهم ارزقنا۔ پس تر گفت زن و دعا کرد کہ خداوند ارزے دہ مارا۔ فمظرت فاذا الجفۃ قد
 استلارت۔ پس نگاہ کرد آن زن پس ناگاہ کاسہ بزرگ کہ زیر آسیا نہادہ بود پر شد بار و۔ قال۔ گفت راوی
 و بہیت الی الثور فوجرتہ تملیا۔ و رفت بسوے تنور پس یافت آنرا پر شدہ بہ نان یعنی این آرد خود بخورد و نان
 شد و بہ تنور پیوست یا آرد در جفہ بحال خود بود و نا نا در تنور از غیب پیدا شد نہد قال۔ گفت ابو ہریرہ فوج
 الزوج۔ پس آنرا آمد شوہر چون این حال را دید قال۔ گفت۔ اصتم لجدی شیا۔ یا فیتد بعد از رفتن من چیزے از جہ

که آن گروید و نان بختید - قالت امراته نعم من رزبا - گفت زن آری یافتیم امانه از خلق و بر مجری عادت بلکه از مرد و کار
 از غیب و مقام الی الرقی - و بالیتاد و برفت آن مرد بسوسه آسیا و بد داشت آسیا را که زن نهاده بود - فذکر ذلک للبخی
 صلی الله علیه و سلم پس ذکر کرده شد قصه آن مرد بر بای آنحضرت - فقال اما انما لولم یرفعها لم نزل تدور الی یوم القیمه
 آگاه باشید برستی که نشان انیست که اگر بر نمی داشت آن مرد آسیا را و آنم میگشت و آرد می انداخت تا روز قیامت و این
 همه از برکت صبر و توکل بود و معلوم شد که وقوع این قصه در زمان برکت نشان سرور انبیا بود صلی الله علیه و سلم که
 از آثار و انوار ذات معجز آیات وی صلی الله علیه و سلم بر تو انداخته در قالب کرامت بعضی اصحاب وی ظهور یافته
 نه قصه ایست از قصص مهم سابقه - رواه احمد و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ان الرزق لیطلب لبعید کما یطلبه جلده - بدرستی که رزق هر آنکس می جوید بنده را چنانکه می جوید و سه را اجل وی
 یعنی رسیدن هر دو یقینی است و چنانکه حاجت نیست که کسی مرگ را بجوید و حاصل کند البته میرسد همچنین رزق را حاجت
 نیست که بجوید آنچه مقدّر است البته میرسد بگوید یا بنشیند و اگر گویند رزق بچستن نمیرسد چستن نیز مقدّر است یعنی
 توکل بر خدا باید کرد و یقین بضمایمت وی تعالی رزق را دائق داشت و اضطراب نکرده اگر طلبی بروجه چسبیل کند
 بر سه اقامت رسم عبودیت یا وثوق بضمایمت نیز درست است بیت بین توکل کن بجنیان یا و دست
 رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است - رواه ابو نعیم فی الحلیه - و عن ابن مسعود قال کان فی النظر الی رسول الله
 ابن مسعود گفت گویا که من می نگرم بچایب پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم بچکی نبیان الانبیاء - که حکایت
 می کند حال پیغمبر از پیغمبران را و باز می نماید صورت آنرا - ضرب قوم فادموه - زدند آن پیغمبر را قوم و
 پس خون آلوده کردند او را و تا بر یکسر سهره خون آلوده کردن - و هو یسبح الدم عن وجهه - و حال آنکه پیغمبر صبری و
 و پاک میکند خون را از روی خود - و یقول اللهم اغفر لقومی - خداوند ایامر ز قوم مرا - فانهم لا یعلمون -
 زیرا که ایشان نمیدانند حقیقت حال مرا و درین ادا فرمائیست با تماس و درخواست علم و معرفت از درگاه حق
 سبحانه بر سه قوم با حقیقت حال بشناسند و ایمان بیارند شیخ ابن حجر عسقلانی میگوید که واقف نشدم بر تعین این
 پیغمبر مذکور و نام و سه کیست و چیست و احتمال دارد که لوح پیغمبر شد انتهی و در اخبار آمده است که نوح علیه السلام
 را قوم وی چندان میزدند که خون آلوده می شد و مدت با بر زمین افتاده می بود باز بر می خاست و دعوت میکرد
 و بعضی گفته اند که مراد ازین پیغمبر ذات شریف خود را داشت در صورت ایهام و اجمال و انمود و این سخن ظاهر
 است و این کلام از آنحضرت در روز احد مروی است و الله اعلم بالصواب

باب الریاء و السمعة

ریاضت از رویت است فی الصلح ریاء کسر المدفوعین را به نیکی خلق نمودن و در عین العلم گفته ریاء طلب منزلت

نزد مردم اعیادت پس ریا مخصوص لعل ظاهر باشد و آنچه نه از قسم عبادت بود ریا در اینجا نرود چنانکه کثرت مال و اتباع
و حفظ اشعار و حسن رفتی و اگر باشد از وادی تکبر و افتخار خواهر بود نه ریا و آنچه مقصود بودی طلب جاه و منزلت بود چنانکه
شلیخ براسه نمودن مریدان و استمالت قلوب و ترغیب ایشان براقه و اتباع کنند نیز در حقیقت ریا نباشد اگر چه
در صورت آن بود باین معنی گفته اند ریا را قصد تقیین غیر من اخلاص المریدین و باید دانست که ریا آن بود که در ذات شخصی
کمال بود بحکم واقع و آنرا بر مردم نماید دوست دارد که بر مردم ظاهر گردد و خلق آزارد و اما آنکه نابوده را بنماید
آن کذب و نفاق بود نه ریا بر قیاس آنکه گفته اند غیبت آن بود که عیبی که در واقع در شخصی بود بگویند و اگر نبود آن
خود افترا و بهتان باشد و ریا را اقسام بود فاحش تر و قبیح ترین اقسام دس آن باشد که در دس قطعاً اراده ثواب
و قصد عبادت مولی تعالی نبود بکلیه محض از براسه نمودن خلق و طلب منزلت نزد ایشان بود و این در نهایت
غضب و مقت آنی است و عمل در وی باطل است تا آنکه بعضی گفته اند که موجب ابرار و مسم نیز نبود و واجب
گردد و تقاضا قسم دیگر آنکه هر دو بود و جانب ریا غالب و این نیز در حکم اول است و دیگر آنکه هر دو اراده برابر بود و
ظاهر آنست که سود و زیان درین قسم برابر باشد ولیکن احادیث و آثار و در عید و عدم قبول است و اما
آنکه راجح و غالب در آن نیست ثواب و اراده وجه آنی تعالی باشد ظاهر در وی نقصان است نه بطلان
یا ثواب و عقاب هر دو باشد بر اندازه نیست و نیز فرق کرده اند در آنکه قصد ریا در ابتدا سیه عمل بود یا در اثنا
آن عارض شود یا بعد از عمل لاحق گردد و نخستین شنیع تر است پس از آن دوم و سوم کمتر است و بوجود دس
آنچه گذشته باطل نگرود و نیز فرق است در آنکه قصد ریا و عزیمت آن مصمم باشد یا خطر پیش نبود و خلاصی از ریا در
نهایت دشواری است و در بود حقیقت اخلاص متعسر تا گفته اند که اگر تالش خود را از کسی بشنود و بدان شاد گردد
علامت وجود ریا است و اگر در خلوت کامی میکند و خیال ریا در خاطر دارد آن نیز ریا است اعاذنا الله منها و اینجا
حالتی دیگر است و آن فرخ و سرور است بفضل خدا و رحمت و توفیق وی تعالی و تقدس پیشینگان آن
و آشکارا ساختن طاعات یا بقصد اظهار دین و طاعت تا دیگران اقتدا کنند و پیروی نمایند و این محمود است و در خل
الباب ریا نه چنانکه احادیث درین باب بیاید و مسأله غماض است و تفصیلی دارد و در کتب فقه تبرض بآن نکرده اند
و تحقیق این مسأله از کلام قوم باید حسب خصوصاً در کتاب ایضاً العلوم و آنچه مذکور شد متبقی از اینجا است و ستمه
بضمین و سکون سیم اکثر باریا نکرده و گویند که فلان این کار براسه ریا و سعه میکند یعنی آیه بنزد مردم و شنیع
و باجمعه در اینجا متعلق بجائسه سمع بود و ریا بجائسه بصر

الفصل الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله لا ينظر الى صوركم واما انكم فتدعون
نعم بنظر رحمت و عنایت بجانب صورتها ظاهر شما که خالی است از سیرت و سیه و ماضیه و الهامه شما که عمار

سست از خیرات مقبولہ۔ و لیکن بنظر اہل قلوبکم و اعماکم۔ و لیکن بنظر میکانیک لبوسے و ہمای شہاکہ محل تقوی سست و کردار ہائے
شہاکہ تقرب سے نمایندہ بدان بزرگاہ سے تعالیٰ و در بعضے کتب انجمن نقل می کنند کہ ان اللہ لا ینظر الی اصولکم
و اعماکم و لیکن بنظر اہل قلوبکم و اعماکم۔ و عمنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ تعالیٰ
انا اغنی الشکر عن الشکر۔ و ہم از ابی ہریرہ است کہ گفت گشت آنحضرت کہ ہر دو کار عالم جل جلالہ سقو
من بے نیازترین تیرگانم از شکر یعنی شکر کہ در عالم می باشند محتاج اند بشکر و راضی اند بدان تا ہر یک
را نصیب و بخشی در آن چیز باشد کہ شکر یک نہ بخلاف من کہ خلاق علی الاطلاق بے نیازم از آنکہ بشکر در عبادت
راضی باشم تا آنکہ خالص تنہا بر اسے من نہ کنند و سمیہ وی سبحانہ بشکر یک باعتبار گردانیدن بندگان سست مراد از شکر
پس از ان بیان کرد بے نیازی و بے رضائی خود را از شکر و فرمود من عمل عمل الشکر فیہ می غیری۔ کسی کہ بکند
عبادتے را کہ شکر یک گرداند در ان عبادت با من دیگرے راستہ ترکہ و شکر کہ سنی گذارم آنکس را با شکر وی۔ و فی
روایت۔ و در روایتی بجای ترکہ و شکر کہ انجمن آید کہ فاما منہ بری۔ پس من از ان کس ہزارم۔ ہو لندی عملہ۔ آنکس
یا عمل آن برے آن کس است کہ کردہ است عمل را برای آنکس۔ رواہ سلم۔ و ظاہر این حدیث آنست کہ فرج
ریا و دخل وے نیز مفوت ثواب است و لیکن گفتہ اند کہ این در دو قسم از ریاء خواہد بود کہ نیت ثواب در وی قطعاً نبود
یا قصد ریاء غالب باشد و تواند بود کہ مقصود و سبب لغو باشد و زجر و منع از بند خلیت ریاء اللہ اعلم۔ و عن جنذب
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سمع کسیکہ مشہور گرداند نفس خود را و قصد شہرت کند میان مردم یا کہ
بشنو اند مردم را احوال فضائل خود و توسیع یعنی مشہور گردانیدن دکانی دور کردن و نشر کردن ذکر آید و بمعنی اسماع
یعنی شنو اندین نیز آید کذا فی القاموس۔ سمع اللہ مشہور گرداند خود را بیعالی عیب ہائے او را و رسوا کند او را و رقیاست
چنانکہ قید لوم القیمہ صریح در حدیث جنذب در اول فصل ثالث میاید۔ و من یرائی یرائی اللہ۔ و کسیکہ عمل کند بر ریاء
جزا ہد او را خداے تعالیٰ جزا مرئیان یعنی بگوید جزا ہد خود را از کسی طلب دار کہ عمل برے وی کردی و بعضے گفتہ اند
مراد آنست کہ ظاہر گرداند عملہائے زشت او را کہ نہان میدارد و توضیح می کنند و رسوا گرداند او را نزد خلق در
دنیا یا آشکارا یا سگرا و اندنیت فاسد و غرض باطل و را و ظاہر میگردد اند بر مردم کہ عمل وی برے خدا نبود و بعضے
گفتہ اند کہ مراد آنست کہ کسی کہ بشنو اند محل خود را و بنیاد اند مردم را بشنو اند و بنیاد خداے تعالیٰ ثواب او را بے
بہرہ آنرا بے تاحسرت خود بدان پلہ او آنست کہ کسی بشنو اند و بنیاد عمل خود را بشنو اند و بنیاد حق تعالیٰ آنرا بھرم
و مرد و جردی ہمن باشد در دنیا و محروم گردد از ثواب آخرت۔ متفق علیہ۔ و عن ابی ذر قال قبل رسول اللہ
گفت البذر کہ گفتہ شد من غیر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ارایت الرجل۔ آیاسے مبنی و میدانی مردے را کہ عمل
الصل من الخیر۔ میکند کارے را از جنس خیر۔ و مجدہ الناس علیہ۔ و ستایش میکند او را مردم بدان کار

و باسانی رسیدن رزق و در طلب دنیا پریشانی و سرگردانی و رزق خود همان است که مقدر است۔ رواہ الترمذی و در
احمد و ابی یوسف عن ابان عن زید بن ثابت۔ و ابان لفتح ہمزہ و تخفیف موحدة قالی است پس امیر المومنین عثمان بن عفان
دار و از پدر خود و از صحابہ دیگر وفات یافت و در زمین ہشام بن عبد الملک حاضر شد حرب جلی را با عایشہ و بود و اول
ابن صم و الی شد مدینہ را در ایام عبد الملک در سیما و را فالج۔ و عن ابی ہریرہ قال قلت لابی ہریرہ گفت
گفتم یا رسول اللہ دنیا انانی بتی فی مصلائی۔ در اثنا سے آنکہ من در خانہ خودم و بجائے نماز گزاردن خود یعنی
در نماز بودم۔ اذ دخل علی رجل۔ ناگاہ در آمد بر من مردی۔ فاعجبنی الحال التي رأی علیہا لیس خوش آمد مرا حال
کہ دید آن مرد مرا بر آن حال کہ نماز گزاردن است یعنی این خوش آمدن از ریاست ریاست۔ فقال رسول اللہ لیس
گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم چشک کند۔ رحمت کند ترا خدا سے تعالیٰ۔ یا با ہریرہ کہ ابان اجر السرا و اجر قتلا
متر است و اجر اجر نہانی کردن نماز و اجر آشکارا کردن آن ظاہر خوشحالی ابو ہریرہ در دیدن او را بہر حال
از بہت آن بود کہ تا آن مرد منبندہ اتباع وی کنہ و دے نیز باین حال تصف کرد و یا بجهت آنکہ بحکم حسن حسنینہ
قلہ اجر ہا و اجر حسن عمل ہا او را اجر عامل بدان حاصل کرد و ممکن است کہ خوشحالی ابی ہریرہ بدیدن آن مرد او را
در نماز بجهت شکرانہ آن باشد کہ یاری در مسلمانان بعبادت و توفیق موسوم و معلوم گشت و از جملہ اقامت
کنندگان نماز کہ اقوی ارکان اسلام است شد و مسلمانی بران شاہد شد و این معنی النسب است بمعنی سر و علانیہ۔
رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تخرج منی آخر الزمان
رجال یجیئون الدنیا بالدين۔ بیرون می آیند در آخر زمان مردانی کہ فریب میدہند دنیا را بعملیہ دین یعنی
دنیا را بعمل آخرت طلبند و مردم را بدان بفریبند و خلی فریقین از باب ضرب یضرب یلبسون للناس جلود الفان
می پوشند بر سرے مردم پوست عیش را برین الین۔ از بہت اظهار نرمی و تملق و تواضع و در روی مردم
الستہم احلی من السكر و قلوبہم قلوب الذیاب۔ زبانہا سے ایشان شیرین تر است از شکر و در سخنان شیرین و نرم
و دوستانہ گفتن و دلبا سے ایشان همچو دلبا سے گرگان است در سختی و دشمنی کردن با مردم۔ یقول اللہ یگوید
خدای تعالیٰ۔ الی یقرؤن۔ یا مملت دادن و گذشتن من ایشان را مغرور می شوند و غریب بخورند ام علی
یقرؤن۔ یا کہ یا برین جرأت و دلیری می نمایند۔ فی حلفت۔ پس بخود سوگند میخورم۔ لا لعن علی اولئک۔ بل لعنہ
می فرستم بر آن مردان شتم ناشی از دلتا سے ایشان یا از جانب آدمیان کہ این مردان آنها را می فریبند بقتلہ
الحیلم ہم حیران بلا و آشوب را کہ میگذازد مردم و عاقل آگاہ را در ایشان تحیر و عبرت گیرند۔ رواہ الترمذی۔ و عن ابی ہریرہ
عن ابی ہریرہ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ ابن عمر روایت میکند از آنحضرت کہ فرمود ان لک تبارک تعالیٰ قال۔ بدستی کہ خدا
تبارک و تعالیٰ گفت۔ لقد خلقت خلقا یحقیق پیدا کردہ ام خلقی را کہ لستہم احلی من السكر۔ زبانہا سے ایشان شیرین

از شرک و قلوبهم از من الصبر و دلهای ایشان تلخ تر از صبر لفتح صاد و کبر بشیر درخت تلخ مشهور قبی طلفت الا یختم پس
 بخود و سگند هر آینه تقدیر نعم و بفرستم ایشان را - فتنه تدع الحلیم فیم حیران - فتنه که بگذارد در ایشان مرد عاقل را بیخبر نامه
 بجای عمل تقدیر کردن کارهای را و منح آنکه پیش آید بکارهای که نیاید قبی یغترون ام علی یخترون پس فریب بخورند یا
 بر من جرأت و دلیری می کنند - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب - و عن ابی هریره قال قال النبی صلی الله علیه
 وسلم ان لكل شیء شرة - بدست کسی که هر چیز را شره است بکشتن و تشدید را و تا در آخر حرص و نشاط در چیزهای دیگر
 الشباب ای نشاط و شره بفتح تن و با در آخر شدت حرص که زانی القاموس و الفرح و مراد این جا افراط و انما ک
 ست - و لكل شرة فرة - و هر شره را فرت است بفتح فاء و سکون تا سستی و انکسار و مراد کفریط و تقصیر است یعنی در هر
 چیز از اعمال ظاهره و اخلاق باطنیه و طواف است افراط و کفریط و هر دو مذموم و موجب نقصان است و محمود و کامل
 توسط و اقتصاد است چنانچه در محل خود تحقیق یافته است و بطریق توسط اشارت کرد بقبول خود - فان صاحبها
 و قارب پس اگر صاحب شره سلوک طریق سداد و صواب کند و نزدیک رود و دور نیفتد از طریق توسط و اقتصاد
 و نیفتد در جانب افراط و کفریط - فارجه پس امید دارد فوز و فلاح او را - دان اشیر لیه بالا صایع - و اگر اشارت کرده
 بسوء صاحب شره بانگشان یعنی مشهور و متنازع گردد در میان مردم - فلا تعدوه - پس نشمارید او را از اهل فوز
 و فلاح و در قول او (فارجه و لا تعدوه) اشارت است با بهام عاقبت و عدم علم بسابقه یعنی بظاہر امیدوار باید بود
 که هر که سلوک طریق سداد و صواب میکند و از راه راست و در نمی افتد محمود و العاقبة و رشکار است و اگر نه چنین است
 و فسق و فساد انگشت نموده او را در ظاهر از اهل فلاح نشمارند و عاقبت کار هر دو بهم است تا خاتمت بر چه بود
 بعیت حکم ستوری دستی همه بر خاتمست به کس ندانست که آخر چه حالت گذرد و اما امید است که هر که اتوفیق
 طاعت داده و بر راه راست برده اند عاقبتش نیز بخیر خواهد بود و نیز عادت رحمت آگهی جاری است که بدکاران را آخر
 بجانب نیکی می کشد و توبه می بخشند اما بیکو کاران را بر راه بدگتری آر و سال الله العاقبة - رواه الترمذی و قال هذا حدیث
 غریب و عن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال - فرمود - بحسب امر من الشرائع یشار لیه بالا صایع فی دین او
 دنیا پس ست مرد را از بدی که انگشت نموده شود در دین یا در دنیا اما مشهور انگشت نماشدن در دنیا خود
 ظاهر است که محل آفت و سبب بیرون افتادن از طریق اس و سلامت است و اما در دین زیرا که آن نیز منقطع
 در شبکه ریاضت و استقامت و تقدم و اعتقاد مردم و تعظیم ایشان و شنوات خفیه نفسانیه و مکائد نفس غوائل
 شیطان است و کمتر کسی بود که نجات یابد از آن سلامت نامدوران مگر قهرمان و صدیقان چنانکه گفته اند که
 رخص یا بخرچمن راس الصدیقین حب الجاه پس قبول و گم نامی بهر حال بهتر باشد و سلامت و حفظ حال نزدیکی
 الا بن عصمه الله - مگر یک معصوم و محفوظ دارد و او را خداست تعالی آرزو نمائیم که این در حق کسی که محبت

ریاست و جاہ و قبول و دلا سے مردم و اشکیہ حال اوست اما آنکہ محفوظ و مخلص است متشکی است از ان و فرمود رب لعنت
 و کلام خود و حکایت کرد و از حال خواص بندگان خود و او جعلنا للتقین ما یملأ قلوبهم من کمال بصری را گفتند رحمۃ اللہ علیہ کہ تو
 انگشت نمائید و مردم و حال آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این چنین میفرماید فرمود و مراد آنحضرت مبتدع و درین
 و فاسق و درینا است یعنی آنکہ در دنیا غنی و مشہور گردد و بخدا و در فسق و فجور نیفتد و درین برطر لقمہ سنت و اتباع باشد
 دی داخل این کلیہ نیست و باللہ التوفیق - رواہ البیهقی فی شعب الایمان -

الفصل الثالث - عن ابی حمیہ قال شہدت صفوان و اصحابہ الیوم یمتہ بن خالد بصری - کہ از تابعین است گفت
 حاضر شد صفوان و باران اورا - و جناب یوسفیم - دالو ذر غفاری کہ نام دے جناب است وصیت میکرد ایشانرا
 یعنی صفوان و اصحاب اورا صفوان بن اسیم و صفوان بن عسال و صفوان بن المعطل ہم صحابہ اند انجام داد کہ است
 فقالوا اهل سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شئیا - پس گفتند صفوان و اصحاب وی جناب را آیا شنیدہ از آنحضرت

چیزے - قال سمعت رسول اللہ گفت جناب شنیدم غیر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ليقول - میگفت - سمع اللہ یوم
 الیقیمہ کسیکہ مشہور گردد و اند خود را در دنیا رسوا گرداند و از خدا تعالی روز قیامت - من شاق - و کسیکہ در مشقت افتد
 مردم را و تکلیف کند ایشان را با پنج فوق طاقت ایشان است و طبیعی عام تر مراد داشته شامل نفس خود و غیر خود و
 انداختن نفس خود در مشقت و فوق طاقت کہ از حد تجاوز کند و موجب خلل و ضرر گردد نیز ممنوع است و بعضے گویند
 کہ مراد وقوع و در شقی و جانی است از خلق و در طرف خلاف و نزاع افتادن است با ایشان بہر تقدیر جزاے وی

آنست کہ - شق اللہ علیہ یوم الیقیمہ - در مشقت و شدت و محنت اند از خدا تعالی اورا روز قیامت - شق علیہ
 در مشقت انداخت اورا و در بعضے روایات شاق اللہ علیہ نیز آید - فقالوا گفتند صفوان و اصحاب وی جناب را کہ
 اندر زکن مارا - فقال - پس گفت جناب - اول ما یتقین من الانسان بطبعہ - اول چیزیکہ فاسد و گندہ میگردد و از آدمی و سیر
 اورا آتش و وزخ شکم اوست یعنی نخست چیزے کہ سبب دخول و در آمدن و دنخ و کشیدن عذاب و سیکر و آدمی را
 خوردن حرام است - فمن استطاع ان لا یاکل الا طیباً فلیفعل - پس کسیکہ تواند کرد که نخورد و مگر حلال را باید کہ بکند این کار را تا از
 آتش و وزخ نجات یابد - ومن استطاع ان لا یجول ببنہ و بن الحبتہ - و کسیکہ تواند کرد کہ حائل و مانع نگردد میان وی و بہشت -

لما رکف من دم احراقہ فلیفعل - مقدار پری کف دست خوبی کہ ریختہ است آنرا باید کہ بکشد آترا خون بنایق ریختن مانع
 میگردد و از در آمدن بہشت اگر چه مقدار یک کف دست بود و چه جائے زیادہ بران و از عقل دور است کہ از کتاب
 انجین کار حقیق و خبیس کند کہ مانع آید از انچنان از عظیم شریف کہ در آمدن بہشت است - رواہ النجاری - و عن عمر بن الخطاب
 رضی اللہ عنہ - انه خرج یوما الی مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فوجد معاویہ بن جبل قاعدا عند قبر النبی صلی اللہ علیہ وسلم
 یبکی - امیر المومنین عمر روزے مسجد آنحضرت در آمد و یافت معاویہ بن جبل را کہ نشسته بود نزد قبر شریف و دے

صلى الله عليه وآله وسلم دعا اليك كره فيمكنك معا فستقال ليس گفت عمر معا ذر يا ايکيک چيه چيز در گريه آور و ترا استقلال ميکني تني
سمعت من رسول الله ليس گفت معا ذر در گريه آور و مرا ياد کردن جزئي که شنیده ام آنرا از پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان ليس لك باشرک شينم ان تخفرت را که ميگفت اندکي از ريا موجب شرک است چه جا
آنکه بسيار باشد و من دى لشد وليا و کسیکه دشمن دارد دوستي از دوستان خدا را فقيد باز از الله تعالى ابره پس تحقيق بپرو
آمد خدا را جنگ بر که با خدا جنگ بر آيد البته مخدول و مغرور گردد و مبارزت میان صفت بیرون شدن جنگ با ان الله حجب
الانوار الاقيار لا خفاء بدستیکه خدا تعالی دوست میدارد و نگه کاران بر بهتر کاران پوشیده حالانکه الذين اذا غابوا لم يتفقوا
ان کسانیکه چون غائب باشند باز پرس کرده نشود احوال ایشان و اذا حضره لم يدعوا و چون حاضر باشند خوانده نشوند و
طلبیده نشوند بهمانی و مجلسی که ساخته شود و لم یقرلوا و اگر خوانده شوند نزدیک گردانیده نشوند و عزت نشانیانند
فلو بهم مصباح الهدى و لولم اى ایشان چراغ های هدایت است که نور آن راه راست یافته می شود و یحز چون من کل غیر از مظلوم
بیرون می آیند از هر زمین تاریک شارت است به تیرگی و خرابی ساکن و منازل ایشان که چیزی ندارند که چراغی فروزند و نطق
و هند و رین حدیث تنبیه است که اگر مردم عالم و صلح و متقی را ظاهر خراب باشد از سبب است و لباس و غیر آن بازی نباید خورد و
به ترک نیت و احترام ایشان به تقصیر راضی نباید شد که چه دانند که در باطن ایشان چیست و بیست خاکساران
جهان را بختارت منکره و انی که درین گرد سوار است باشد و نیز اشارت است بآنکه مجرد فقر و فوری و بی اعتبار است
فصلیات نیست تا تقوی و نورانیت باطن نباشد و رواه ابن ماجه و البیہقی فی شعب الایمان و عن ابی هريره قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان العبد اذا صلى فی العلاء نیت فاحسن بنده چون نماز گذارد در آشکارا پس خوب گزارد
و صلى فی السرا حسن و بگزارد در نهانی پس خوب گزارد و قال الله تعالی هذا عبادى حقابین بنده من است بصديق و
راستی که ریاء و عبادت نمیکند و رواه ابن ماجه و عن معاذ بن جبل ان النبى صلى الله عليه وسلم قال يكون فی آخر
الزمان اقوام اخوان العلاء نیت اعداء السریة و روایت است از معاذ بن جبل که آنحضرت فرمود می باشد در آخر
زمان گروهی که آشکارا برادران و دوستانند و پنهان بیگانه و دشمن فقیل پس گفته شد یا رسول الله و کیف
يكون ذلك و چگونه می باشد و چه سبب باشد این حال فقال ذلك بر غیبه بعضهم الى بعض و رتب بعضهم من بعض
فرمود این حال بسبب رغبت کردن بعضی از ایشان است به بعضی و ترسیدن و کراهت داشتن بعضی از بعضی
یعنی باغراض دنیاوی چون غرضی داشته باشند رغبت نمایند و اظهار دوستی کنند و اگر غرضی در میان نبوده بیگانه باشند
و بر تقدیر عدم حصول غرض دشمن شوند و عن شداد بن اوس قال سمعت رسول الله - شداد بن اوس گفت شنیدم
پیغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم يقول من صلى برانى فقد اشرک کسیکه نماز گذارد بر یا پس بتحقیق شرک است که این غیر خدا
لا یجدا و عز وجل و من صام برانى فقد اشرک سوکیکه روزه دارد بر یا پس بتحقیق شرک است که این غیر خدا را یجدا

غریب و دل تصدیق برائی فقد اشترک - و مخفی کسیکه تصدیق کند بر یا تحقیق شرک آورد یعنی هر عملی که بر یا کند شرک است غایت آنکه شرک جلی است و مخفی شرک آشکارا بت پرستی کردن و مرانی که بے غیر خدا عمل می کند نیز بت پرستی میکند لیکن نهانی چنانکه گفته اند کل ماصدک عن الله فهو منکم - رواه احمد - روایت کرد این هر دو حدیث را امام احمد - و عنه ابن ابی سنی - روایت است از شهراد بن اوس که دوسه بگرگ است - فقیل له یا بیک - پس گفته شد مرا و آنچه چیز در گریه آورد ترا قال ثنی سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت در گریه آورد و مرا چیزی که شنیدم از آنحضرت که میگفت - فذكرته فانکانه پس یاد آوردم آنرا پس در گریه آورد و مرا سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت در گریه آورد و مرا سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول - که میگفت - اتخوف علی امتی الشکر و الشهوة الخفية بسیار می ترسم بر امت خود شرک و شهوت نهانی را فقال قامت - گفت شداد بن اوس گفتم من یا رسول الله الشکر تنک من بعدک - آیا شرک است که است تو بعد از تو قال نعم - گفت آنحضرت آری شرک می آید از آنکه آن شرک که معارف است که آن شرک جلی میخواهد اما انهم لا یعیدون شمساً ولا قمر ولا حجر ولا دشتاً - آگاه باش بدرستی که ایشان نمی پرستند آفتاب را و نه ماه را و نه سنگ را و نه بت دیگر را از هر چه که باشد - و لکن یراؤون باعمالهم - ولیکن ریای کنند زجملهای خود چون عزت و قیمت عمل صالح میان این امت بسیار است و اعمالها سے ایشان بزرگ و بسیار و از اینجا میگفت دوسه که مرانی را نیز حسن عمل و عزت آن ظاهر شده است اما چه فائده که آنرا صرف چیات عزت می نماید و از جهت جاه و مال آنرا بمر دم نماید و در دام شرک مخفی گرفتار آید و این بحقیقت شرک و بت پرستی است في الشهوة الخفية ان یصبح احدہم صائماً و شهوت پنهان آنست که مثلاً صبح کند یکی از ایشان روزه دارد و فقرض شهوة من شهواته - پس عارض شود و پیدا گردد و مراد را شهوتی از شهوتهای او مثل شهوت طعام یا شراب یا جماع - فترک صومه - پس ترک کند روزه خود را بعلیه آن شهوت این شهوت را مخفی خوانند از جهت آنکه پنهان بود و باطن و گویا در وقت نیت روزه و نفس خود پنهان داشت که اگر شهوتی عارض شود روزه بشکند و طبعی گفته که مخفی خواندن او بحجت آنست که هلاک در وی مخفی است یا بحجت کلمات و نه اسبب شرک که اینجا مذکور است چه مراد بدان شرک مخفی است - رواه احمد و البیهقی فی شعب الایمان - و عن ابی سعید قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن تنذاکرا لیسح الدجال گفت ابوسعید بیرون آمد آنحضرت و رسید بر ما و ما تذکره می کردیم سحج و جال را و فتنه و ابتلا سے او را فقال - پس فرمود آن حضرت - لا اخرجکم باہوا خوف علیکم عندی من لیسح الدجال - یا خیر تدہم شمارا بخیزے و بلا سے که ترسیده شده تراست بر شما نزد من از فتنه و جال فقالنا بے - پس گفتیم ما بے خبر ده مارا بدان چیز - یا رسول الله قال الشکر الخفی - فرمود آن خیر شرک نهانی است لان یقوم الرجل فیصلی و آن شرک مخفی این است که مثلاً بر بخیزد و مرد پس نمازی گزارد و نیز بد صلوات پس زیاده میکند از سکر اند نماز خود را و در عدد و خضوع و خشوع - لمایری من نظر رجل - از جهت آنکه می بیند نظر کردن مردی را بسوی او

پس ریا میکند وی نماید و اگر کسی چندین و این چنین نماز نمی کند و ترسیده تر بود این حال از وجال بجبت آنست که ابتلا باین بسیارست و دریافتن آن صعب و اجتناب از آن دشوار و نفس بقباحت آن نمیرسد و ابتلا به وجال یک وقتی خواهد بود و امارات کذب وی لایح و گرا هست آن باقی است و نفس از وی متنفر و قبح او مشاهد باین مبالغه است در تشدید و تقبیح حال ریا کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گزازی دراز - رواه ابن ماجه و عن محمود بن لبید احضرت و صحبت وی ولادت او در زبان سعادت نشان آنحضرت در روایت وی از صحابه است و بخاری را آنست که او را صحبت است و صحیح ترین قول است - ان البنی صلی الله علیه و سلم قال - روایت میکند که آنحضرت گفت - ان اخوف ما اخاف علیکم الشرب الا الصفر بدستی که مخوف ترین چیزی که خوف دارم از آن بزرگ شامشک کوچک است قالوا گفتند صحابه - یا رسول الله و ما الشرب الا الصفر - چه چیز است شرب کوچک - قال الیاء - فرمود و شرب کوچک ریاست که کوچک تر است از شرب معنی بت پرستی و دو موجود اعتقاد کردن است اگر چه آن حلی دومی است و این مخفی و ضعیف - رواه احمد و زاد البیهقی - و زیاده آورده است بهی - منی شعب الایمان - این عبارت را - لیقول الله لهم سیکون خدای تعالی مر ریا کنندگان را - یوم یجازی العباد باعمالهم - در روزی که جزا میدهند خدای تعالی بنده گان را بکردارهای ایشان - افرجه الی الذین کنتم تراءون فی الدنیا - بروید بسوی آن کسانی که بودید شما که ریا میکردید بایشان و دنیا فانظر اهل تجرد و عندهم جزا - پس بنگرید آیامی باید نزد ایشان جزا به - و اخیرا - یائلی را شک را وی است که جزا گرفته یا جزا فرموده - و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو ان رجلا عمل عملا فی صحرة فابا لها - اگر ثابت شود که مردی عمل کرد و عملی را در صحرة که نیست در میان تاکه از راه آن و را بد صحرة سنگ بزرگ را گویند مانا که مر او اینجا راست یا مبالغه فرموده که اگر فرضا کسی درون سنگی در زد که آنرا در نمیداشد - و لا کوة - و نه دیواری که آنرا در زنی دسورانی است که کسی تواند از آنجا دید و مطلع شد کوة بفتح کاف و ضم آن و تشدید و او در آخرت روزی که در دیواری باشد و بعضی گفته اند که اگر نافتا باشد بضم آید و غیر نافتا بفتح و نیز اگر تابو در وزن خرد و تنگ و اگر بی باشد بزرگ و کشاده و درین حدیث چون روایت بنا و ضم است خرد در وزن خرد نافتا خواهد بود و سناست نام نیز چنین است کما لا یخفی و حاصل آنکه میفرماید که هر چند کسی عمل پوشیده در خلوت کند چنانکه بچاکس ایران اطلاع نداشته باشد خرج عمله الی الناس کانیامکان بیرون می آید و ناله هر سگردد و در دایره بسوی مردم هر چه باشد یعنی حاجت بانها نیست تا ریا کند و از ثواب محروم گردد و حق تعالی کردار نیک را البته آشکارا میگرداند اگر از وی اخلاص برای خدا است اگر حکمت وی تعالی اقتضا کند و مطلق بنده در آن باشد یا معنی آنست که بنده مخلص باید که احتیاط و مبالغه نکند در اخلاص عمل و کسب خلاص زیرا که عمل ظاهری و شائع میگردد و از آنجا که بنده را خیر و اختیار در آن نبود - و عن عثمان بن عفان - رضی الله عنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من کانت له سریرة صالحة او سبیته -

کیسک یا شدہ اور افعلی یا خصاتی نہائی نیک یا بد۔ الظہر اللہ منہارہ اریعرف بہ۔ آشکارا میگوید اند خدا سے تعالیٰ ازان سرپرست
 علامتی را کہ شناختہ می شود آنکس بآن علامت مراد برادر علامت است کہ بدان چیزے شناختہ می شود چنانکہ مراد برادر
 شناختہ می شود کہ از ایمان است کہذا قالوا۔ وعن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال انما
 اخاف علی هذا الامۃ کل منافق نمی ترسم من جبین است مگر ترسم بر منافقی را کہ۔ تیکلم بالحکمتہ و لعل بالجور سخن میکند بعلم
 و حکمت و مو عظمت و نصیحت و کار میکند بحیل و تاراستی و سفاہت یعنی میگوید بریا نمودن مردم و خود کار نمی کند
 این صفت منافقان است پس میفرماید از وجود این چنین شخص دازین صفت بر امت خود می ترسم کہ انجین مردے
 در امت پیدا شود و این صفت در ایشان راہ یا بد۔ زوی البیعتی الاحادیث الثلثہ۔ روایت کردہ بیعتی این سه
 حدیث را۔ فی شعب الایمان عن المهاجر بن حبیب۔ ظاہر است کہ صحابی است و لیکن یاد کرد و درین کتب نیافیم واللہ
 اعلم۔ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ تعالیٰ انی لست کل کلام الحکیم اقبل لغت پروردگار تو عالمے
 من یشتم کہ ہر کلام حکیم را قبول کنم یعنی ہر چه گوید در محل قبول افتد۔ و لیکنی اقبل بہم و ہواہ۔ و لیکن من قبول میکنم نقد و
 و محبت اورا کہ بچہ چیز دارد۔ فان کان بہم و ہواہ فی طاعتی۔ پس اگر باشد نہایت و محبت وی در طاعت و فرمان برداری
 من جہلت صمتہ حمد الی و ذکارا۔ میگردانم خاموشی اورا سناش مرذات اقدس خود را و بزرگی و حلم۔ و ان لم یتکلم۔ و اگر چه
 سخن نگوید وی یعنی اگر نہایت طاعت من و محبت آن دار و خاموشی او ہم محمود و نایہ حلم و وقار است و گویا در عین خاموشی
 محمود شائے من میگوید و اگر نہایت و محبت او نہ در طاعت است سخن او اگر چه در علم و حکمت باشد رضائع است کہ بروی
 و ریاء نمودن و شہوانیدن خلق میگوید۔ رواہ الدارمی

باب البکاء والخوف

بکاء حالتی است کہ عارض میگردد انسان را و بکاء مجرد گریہ یا آواز و بقصر آب چشم باریدن و تباکی تکلف کردن در
 گریہ و بزور گریستن بیاد آوردن و حاضر گردانیدن چیز را کہ در گریہ آورد و بکاء در گریہ آوردن کے را خوف ترسیدن
 و اخافت و مخوفین ترسائیدن و خوف حالتی است کہ عارض میگردد و مراد اینجا گریہ و ترس از عذاب آخرت
 و عقاب مولی است تعالیٰ شائے۔

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال ابو القاسم صلی اللہ علیہ وسلم الذی نفسی سیدہ۔ سوگند بآن ذاتی کہ
 بقاسمے ذات من دروست قدرت اوست۔ لو تعلمون ما اعلم۔ اگر بدانید شما آنچه میدانم من از احوال قیامت
 و احوال آن و حقیقت سہدار و معاد و صفات تہریر جلالیہ باری تعالیٰ کہ مورث خوف و شدت و ہیبت است و آنچه
 عارض می شود و نعم و محبت بر دل من از عاقبت حال شما۔ بکلمتہ کثیرہ او الضحاکہ قلیلا۔ ہر آئینہ می گریید بسیار و می خندید کم
 و ترجیح می کنید جانب خوف را بر جہا و این تہنیه و تحذیر است است را بر کثرت بکاء و استحضار آنچه مورث غم و اندوہ

و گریه بود از خوف و خشیت و استشعار عظمت و جلال حق و اجتناب از کثرت ضحک و راحت که داب جابران و عاقلان است
 اگر چه خنده و راحت نیز فی الجمله بایسته عقود مغفرت و رحمت وی گنجایش دارد و رواه النجاشی رے و عن ام العلاء
 الانصاریه صحابه است از مباهات و حدیث دے نزد اہل مدینہ است۔ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 علیہ وسلم گفت گفت انحضرت۔ واللہ لا ادری واللہ لا ادری۔ مکرر فرمود بخدا سوگند و در نمی یابم من بخدا سوگند
 در نمی یابم من۔ و انار رسول اللہ۔ و حالانکہ من بتغییر خدایم۔ ما یفعل بے و لا یلم۔ کہ چه کرده می شود من و نه در نمی یابم
 کہ چه کرده می شود لیثما۔ رواه النجاشی۔ ظاہر این حدیث آنست کہ عاقبت بہم ست و یکس نمی داند کہ آخر چه خواهد
 و چه کار خواهد کرد و این در باب بنیاد و رسل خصوصاً در حق سید المرسلین صلوات اللہ و سلامہ علیہ و علیہم من فیہم است دلیل
 قطعیہ کہ دلالت دارند بر جزم و یقین بحسن عاقبت ایشان و درود این حدیث در موت عثمان بن مظعون بود رضی اللہ
 عنہ کہ از کبار مهاجرین بود اہل تسمیکہ بعد از ہجرت مدینہ از مهاجرین فوت کرد او بود و آنحضرت بعد از موت حبیبین
 وی بوسہ زد و اشک ریخت و او را در یقین بحضور شریف خود دفن کرد و غایات بسیار کرد و زنی در اینجا حاضر بود
 گفت عیسا با و ترا بہشت است ای ابن مظعون کہ عاقبت تو بہ خیر ست پس آنحضرت آن زن را برین سخن توییح
 کرد و این حدیث فرمود و در حقیقت مضمون آن زجر و منع ست بطریق مبالغہ بر سوادب و در حضرت بنوت و حکم
 بر غیب و جزم بدان و خلاصہ آن کثایت ست از عدم تصریح بعلم غیب تا با و حقیقت کلام مراست یا مراد عدم دریافت
 احوال عاقبت ست چه در دنیا و چه آخرت بتفصیل چه علم باحوال غیب بتفصیل جس پروردگار تعالی را نباشد اگر چه مجمل
 معلوم است کہ عاقبت انبیاء علیہم السلام بخیر ست و بعضی گفته اند کہ مراد عدم دریافت در امور دنیا و یہ است
 نہ آخر و یہ یا مراد آنست کہ نمی دانم کہ بہوت خواہم مرد یا بقتل و نمی دانم کہ نازل خواہد شد بر شما عذاب و نکال چنانکہ
 بر اہم سابقہ نازل شد یا نہ و بعضی گفته اند کہ مراد تردد در فتح مکہ و وقت اوست و این معافی نہ موافق سوق حدیث
 ست و حق آنست کہ درود این قول پیش از نزول قول حق سبحانہ ست یغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک و ما تأخر
 اول اہامی بود در عاقبت و بعد از نزول این آیت یقین شد کہ عاقبت بخیر ست لکذا قیل واللہ اعلم۔ و عن جابر قال
 قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عرضت علی النار۔ عرض کردہ شد بر من و نموده شد مرا آتش و دوزخ و در شب
 سراج یاد روقت دیگر و خواب یا بیداری۔ فرایت فیما امر اہل من بنی اسرائیل۔ پس دیدم در آتش زنی از قوم
 بنی اسرائیل۔ تعذب فی ہر لحظہ عذاب کردہ می شود از بہت گریہ کہ مرا آن زن را بود و بطاعت ظلم قطعھا۔ بہت شد
 آن زن گریہ را پس بخورایند او را چیزی۔ لم تدعما تاكل من خشاش الارض۔ و نگذاشت و سر نہاد و آن زن
 آن گریہ را کہ بخور و از حشرات زمین و خشاش یکس خور و چہ و چین و چغہ آنچه مقررند از جنبہ ہا بر روی زمین
 و پرندہ ہا و بحر کات ثلثہ حشرات زمین و کجشکان و مانند آن لکذا فی القاموس و نووی گفته کہ فتح خاشخہ ست

از کفر و فحش و اعجاب شین اصوب است از اجمال دی بخشی هوام و پرنده های ضعیف - حتی مانند جوعان آنکه مرد آن گز
از گزشتگی - و رایت عمر و بن عامر انحرای - و دیدم عمر و بن عامر خزا می را - بجز نصاب فی النار - می کشد رود و با س خود
را در آتش روز خ قصب بضم فاف و سکون صا و ممل و دوکان و کان اولی من سبک السواب - و بود عمر و بن عامر خزا
نخستین کسیکه آزاد گرداندا را اسواب جمع سائبه است ناقه که رها کرده و گذاشته می شد در جاهلیت بجهت ندر یا جز
آن و از عادات جاهلیت بود که چون ناقه ده شکم میرا سید همه ماده یا قومه می آورد و یک از سفر و در درازیا بر می شد
از مرض آزاد میکردند ناقه را و زیاده را میگردانیدند و سوار نمی شدند بر آن و منع نمیکردند او را از آب و گیاه از هر جا که
میخورد و نمی نوشیدند از آن فعل را عبادت و موجب تقرب باصنام میدانستند و اول کسیکه این فعل کرد و این رسم
نهاد عمر و بن کور بود و نیز گفته اند که نخستین کسی که بر تشبیهان رسم نهاد و آنرا موجب تقرب گردانید و س بود و بعضی
روایات عمر و بن کور آمده ظاهر هر دو یکی است عامر پدر اوست و نجی نام جد یا بعکس گاهی نسبت به پدر کرده اند و
گاهی به جد که از ایل - رواه مسلم - و گریانی گفته که ازین حدیث معلوم گردد که بعضی از آدمیان امروز در روز خ
و مغرب می شوند و روی انتمی و ممکن است که گفته شود کشف کرده شد بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم احوال نبیه
و در روز قیامت و تمثیل ساخته شد بر او صلی الله علیه و آله و سلم و الله اعلم - و عن زینب بنت جحش ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم دخل علیها لیوما - روایت است از زینب که آنحضرت در آمد بر دس روزی - فرما -
ترسناک یقول - و در حالتی که میگوید آن حضرت سلام الله علیه و آله و سلم - و ای مرغ رب را از
شری که تحقیقی نزدیک رسیده است گفته اند مراد بان شرفتنه با وقتها است که در عوب واقع شده و اول آن
قتل عثمان بن عفان است رضی الله عنه و بعد از آن دائم و ستم شده تا آلان و بعضی گویند که مراد حصول فتوح و
اموال و تنازع و منافس در آن دوران است که از اقبال شیخ ابن حجر فتح الیوم من روم یا جوج و با جوج مثل نه - کشاده شد
او در از سد یا جوج و رخنه کرده شد و در س مقدار این - و خلق با صبیحه الابهام و المتی تلیها و حلقه لبست آن
حضرت از براسه تمثیل و تصویر مقدار رخنه سید و انگشت خود یکی انگشت نزد انگشتی که متصل است آنرا که سبایه باشد
یعنی تا امروز رخنه و آن واقع نشده بود و در رخنه مقدار حلقه این دو انگشت کشاده شد و کشاده شدن رخنه از
علامات قرب قیامت است و وقوع فتنه با در عوب نیز از آثار و علامات قرب اوست و بعضی گفته اند که این
اشارات است بحدیث جوج اتراک چنگیزیه که بر آمدند و هلاک کردند عالمی را و واقع شد بر دست ایشان به بغداد
و غیر آن از بلا آنچه واقع شده و الله اعلم - قائل - گفت زینب - فقامت - پس گفتم من یا رسول الله فتنه
آیا پس هلاک کرده می شوم - و قیلتا الهما لکون - و حال آنکه در میان ما موجود باشد صامحان آیا برکت
وجود ایشان مانع نمی آید از وقوع بلا و فتنه - قال نعم - گفت آنحضرت آری هلاک کرده میشود شما با وجود بود و در

صالح وریان شما - اذ اکثرت الخبث - وقتیکه بسیار شود فسق و فجور یعنی اگر چه مردم صالح باشند اما غلبه و کثرت فسق و فجور سبب آن
گردد و خبث لضم خا و سکون باست و در بعضی نسخ بفتحین نیز صحیح کرده اند - متفق علیه - وعن ابی عامر و ابی مالک الاشعری
شک و مردود کرد و بخاری در روایت این حدیث که از ابی عامر اشعری است که عم ابو موسی اشعری است رضی الله
عنه و از کبا صحابه است شنید شد روز حنین یا از ابی مالک اشعری است که او را شجعی نیز گویند نیز صحابی مشهور است و شک
و تردد در صحابی موجب طعن و در حدیث نگردد و چون صحابه همه عدل و ثقة اند از سر که باشد صحیح خواهد بود - قال - گفت ابو عامر یا
ابو مالک سمعت رسول الله - شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بقول می گفت - لیكون من اشی اقوام یستحلون -
سزا می خورند خواهند بود از امت من که هرگاه که حلال میگردانند استحال می کنند چنانکه امر حلال را کنند
الحرام - بخار معجمه و زاسه مشدده - و البحر و البحر و الخوارف - در قاموس گفته خراج مشهوری است و در مجمع البحار گفته
که خبر در زمان قدیم از شیم و ابر شیم یافته می شد و این مباح است و صحابه و تابعین آنرا پوشیده اند پس بنی از جهت تشبیه
بهجم و بودن وی لباس اهل تقوی و انزاف باشند اما الان آنچه متعارف است از خزان خود حرام است زیرا که تمام
از ابر شیم است و این حدیث محمول بر آن سنت ذاین نوع و در زمان شریف آن حضرت صلی الله علیه و سلم نبود
پس این حدیث بحجت اخبار قویب از معجزات باشد و درین وجه عطف حریر بر وی از باب تمییم بعد از تخصیص خواهد بود
و معارف بر آن معنی ملایمی است مثل عود و ظنبور و مانند آن جمع عرف یا معرفت بکسر میم و سکون عین و عرف و
عرفت و اصل معنی آواز جن است و خبر سے که شنیده می شود در بادیه بالشب و معنی آواز باد و نیز آده
که زانی القاموس و بعد از آن که خبر داد و در معنی صلی الله علیه و سلم بوجود اقوام و در امت که استحال معاصی کنند
خبر داد بوجود اقوام دیگر که منع سائل کنند و با وجود ثروت و نعمت در قضا سے حاجت محتاجان توقف و تاخیر
نمایند و بدان مستحق هلاک و سنج شوند و فرمود - و لیکن این اقوام الی جنب علم و هر آینه منهد و آید کرده یا در
پهلوی کوه بلند یعنی باشند منزل و مقام ایشان در جای مشهور نمایان که گدایان و محتاجان همه بدین آن
بیایند و حاجات خود را طلب نمایند - یروح علیهم لیسار حلهم - شبانگاه می آید بر ایشان مواسی ایشان که
که چراگاه رفته و سیر شکم و پر شیر را می آرد و آنها را چراغانده آنها - یا یتیم رجل حاجته - می آید ایشان را مردی
از جهت حاجت یعنی سائل می آید که از شیر مواسی محفوظ شود و یقول ارجع الینا غدا - پس می گویند بقصد
رو سوال و نه برگرد و باز آئی بسوئے مافر و ایتیم الله پس میفرستد خداے تعالی بر ایشان عذاب
شبشب - وضع الحام - و می نهد و می اندازد کوه را بر بعضی از ایشان تا هلاک می شوند و پس سها
میگرداند و در زیر کوه چنانکه باقی نماند از ایشان اثر سے - و یمنح آخرین قرده و خنازیر الی یوم القيمة - و یمنح
میکنند الله تعالی بعضی از ایشان را و میگرداند بصورت بوزنه و نوک تا روز قیامت و می مانند برین صورت

واکرم یا باقی می ماند این عذاب بر اقوامی که این عمل کنند تا روز قیامت - رواه البخاری و فی بعض نسخ الصحاح - و در بعض نسخ
 صحاح مصابیح بجای الخ - الخ - بالعملتین یعنی بجای مملد و واقع شده و بعضی دیگر بحرف ج و تحقیق رافرج زن
 ست که مراد بدان زناست - و هو تصحیف - و این واقع شدن الخ بعملتین تصحیف است و خطا کردن در صورت خط
 ست که از بعضی روایات واقع شده - و انما هو بالخمار و الزانی المعجین نیست این لفظ مگر الخ بخار معجزه زائے بعضی
 جامه معروف که مذکور شد نص علیه الحمیدی و ابن الاثیر فی هذا الحديث - تصریح کرده برین معنی حمیدی و ابن الاثیر و ابن
 حدیث مؤلف تأیید کرده تصحیف را بقول حمیدی و ابن الاثیر بر آن رد کرده که گمان برده که صحیح الحارث است بعملتین و الخ
 بعملتین تصحیف است و اشارت کرد بقول خود فی هذا الحديث که الخ بعملتین در حدیث دیگر است که ابو داؤد و غیره
 روایت کرده اند چنانکه طبری آن حدیث را آورده و درین حدیث که بخاری روایت کرده و بعملتین است اما شیخ ابن
 حجر فرموده که در اکثر روایات بخاری بعملتین است و برین تقدیر هر دو روایت صحیح باشند و الله اعلم - و فی کتاب
 الحمیدی عن البخاری - و واقع شده است در کتاب حمیدی از بخاری - و کذا فی شرحه للخطابی - و بعملتین واقع شد
 در شرح بخاری که مخاطبے راست - تروح علیهم سارحه لهم - تبار فواقیه در تروح و سارحه بر رفع فاعل تروح
 و این قرینه است بر آنکه با در بسارحه که در روایت اولی واقع شده زائده است چنانکه در وجه اول در
 تقریر معنی حدیث اشارت بدان کردیم و بعملتین درین دو کتاب - یا تیمم لحاجه - واقع شده بے ذکر جل یا تیمم
 لحاجه بر بطل - و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا انزل الله بقوم عذابا لم يكونوا يعرفون
 خدای تعالی برگردیده عذاب را - اصاب العذاب من كان همهم - میرسد آن عذاب هرگز را باشد در میان
 ایشان از صلح و طالح اینچنین جاری شده است عادات الهی عز وجل در بعضی گناهان و در بعضی اوقات
 گاه بے نگاه هم میدار و صلح را از میان طالحان - ثم بعثوا علی اعمالهم - لیستبروا لیخفوا می شود ندان این گروه بر عملها
 ایشان یعنی اگر چه در دنیا عذاب شامل بهم می شود و لیکن در آخرت هر یک بعمل خود جزا داده می شود و تمیز کرده
 میان نیکوکاران و بدکاران متفق علیه - و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بعثت علی امانات علی
 برانگیخته می شود و هر بنده روز قیامت بران حال و صفی که مرده است بران از ایمان و کفر و طاعت و معصیت
 و ذکر و غفلت پس معتبر خاتمه است تا آخر بجه حالت گذر از اینجا گفته اند نبیت حکم مستوری وستی هم بزناست
 کس ندانست که آخر بجه حالت گزیده و لیکن بعضی از عارفان گفته اند که چون یکے را ملکه یاد داشت و حفظ
 حاصل شده و جوهر ذکر در دل قرار یافته است اگر بجهت تنگی وقت موت و غلبه جوع و بیابانی دل اختلا فی وقت
 در استحضار آن راه یا بضرر رے ندارد و بعد از مفارقت روح از بدن آن حال عود خواهد نمود بلکه ذکر باید
 بمرسانید و حاصل گردد و الله التوفیق و اله سلم

الفصل الثاني عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ريت مثل النار ارام باربعها نديده ام من نبت
 آتش و دوزخ و درشت و بهول که خواب کرده است گریزنده از دوی یعنی اگر کسی از شر دشمنی قومی میگریزد خواب
 نبسته کند و غفلت را بخود راه نمیدهد میگریزد و چنان و چندانکه می تواند مگر آتش و دوزخ که باین شدت و شامت در
 سست و مردم در گریختن از دوی غفلت می ورزند و بجد نمی شوند و اگر میگریزند و ران عین گریختن خواب میکنند و
 غافل می شوند و گریختن از آتش و دوزخ تبرک معاصی و التزام طاعات باشد و دلائل آنجه نام طالبها و نديده ام
 مانند بهشت در بهجت و سرور که خواب کرده است طلب کننده وی یعنی اگر کسی طالب محبوبی و راحتی می باشد غافل
 نمیگردد از آن دستی و تهاون نمی ورزد و در طلب سی و سید و در دریافت وی چند آنکه میسر گردد و مگر بهشت این همه خوبی و
 راحت که در دست آدمی در طلبی نمی شنابد و آزاد نمی یابد و شافتن به بهشت و دریافتن آن بآن چیز باشد که
 گریختن از دوزخ بدان بود و سوره الترمذی - و عن ابي ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انی اری ما لا اراه
 بدرستی که من می بینم چیزی را که نمی بیند شما آنرا از امارات ساعت و آیات صنع الهی و صفات قهریه وی سبحانه - و اسمع الا لسمعون
 وی شنودم چیزی را که نمی شنوید شما از اخبار و اسرار احوال آخرت و احوال قیامت و شدت عذاب و دوزخ - اطت السماء -
 آواز کرد و نالید آسمان - و حق لما ان تا - و واجب و سزاوار کرده شده است مراد را که آواز کند و بنالد و اطمینان آواز
 پالان و زین و نالیدن شتر که از تعب گرانی بار و آواز نالیدن آسمان چنانچه سبق حدیث در آن ناظر است از کثرت
 و از وحام ملائکه و نقل البشائر باشد چنانکه مکی در زیر بار سوار سے از تعب آواز کند و گفته اند که مقصود بیان کثرت
 ملائکه و کنایت از آنست اگر چه در اینجا آواز سے و ناله نباشد و ممکن است که ناله سے از خوف و خشیت پروردگار
 تعالی باشد و هرگاه که آسمان با آنکه جا دست و محل ملائکه مقدسه است از ترس و سے تعالی بنالد آدمی که بجای او
 و آلوده گناهان است سزاوار تر است که بنالد و بگریزد معنی این مناسب تر است بمقصود که لا یخفی - و الذی
 نفسی بیده ما فیها مویع اربعة اصابع - و بخدا سوگند نیست در آسمان جا سے چهار انگشت ملائکه و مویع
 جسته ساجد الله - مگر آنکه فرشته نهاده است سر خود را در جالی که سجده کننده است مراد را و فاعلف و فاشع
 سیت همشا به کبریا و جلال حق - و الله لو لعاسون ما اعلم - بخدا سوگند اگر بداند چیزی سے که میدانم من لصفحة تلیلا
 و لیکتیم کثیرا هر آینه می خندید شما که دیگر نید شما بسیار - و ماتلذذتم بالنساء علی الفرشات - و خوش نمی یابید زنان
 بر لبها طایفه افکنده - و کثرتم ایضا الصعدات تجارون الی الله هر آینه بیرون می آید بسو سے صحرا را در جالی که ناله و
 قریب و زاری کنندگان اید درگاه خدا چنانکه نشان مردمان داند و زوگان و از غم تنگ آیند گان است که از خانه بدر
 روند و سر بصر آنند تا گر سے ازدل بکشاید و نفسی تو آنند را است کرد و معدات جمع صعدتین که جمع صعدت است بمعنی
 روی زمین چنانکه طرقات و طرق و طریق - و قال ابو ذر - و لغت ابو ذر بعد از روایت این حدیث بطریق سالم

و ترجمہ بالقی کنیت شجرۃ نعصرہ اے کاش بودی من درختے کہ بریدہ می شود یعنی تا آلودہ بنایمان برانگیخته نشد می چنانکہ
 درخت را بریدند و رفت این چنین من نیز بودی و مثل این آرزو ہاے در دنیا کہ زکیا ریحانہ آمدہ است یکے گفت
 کاشکے من گو سفندے بودی کہ اورا می کشتند و می خوردند دیگرے گفت ای کاش جانور سے پرندہ بودے ہر جا خوا
 نشست دہر جا خواست رفت تکلیفی برودے نہ و این جماعہ اند کہ بشارت یافتہ اند از جناب رسالت بہ بہشت و
 عاقبت ایشان محمودست دیگرے نیز چہ گوید اگر چہ وعدہ منجر صادق حق است اما خوف لا ابالی کرے شکند۔ رواہ
الترمذی و ابن ماجہ۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من خاف اولیٰ۔ کینکہ می ترسد از کسے
 میگرد و میراند از اول شب زیر کہ غارت در آخر شب می باشد۔ و من ادکج بلغ المنزل۔ و کینکہ میگرد و میراند از اول شب
 میرسد بمنزل لا ولا آج لیکون دال در اول شب رفتن و بہ تشدید دال در آخر شب رفتن و در حدیث بمعنی اول
الا ان سلقہ اللہ عالیہ۔ آگاہ باشید کہ کالائے خداے گران قیمت است جز بہ بہائے نفس بدست نتوانی ورد
 و آن دامن جان و مال است۔ لا ان سلقہ اللہ النجۃ۔ آگاہ باشید کہ کالائے خدا عجزات از بہشت است۔ رواہ
الترمذی۔ و عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ليقول اللہ۔ گفت آن حضرت میگوید خدا جل و کبر یعنی
 روز قیامت بفرشتگان کہ موکل اند بر دوزخ۔ اخرجوا من النار من ذکر لی یوما۔ بیرون آرید از آتش کسے را کہ یاد
 کردہ است در روز سے در امتثال و طاعت۔ و خافنی فی مقام۔ و کسے را کہ ترسیدہ است از من در جاسے
 یعنی از از کتاب معصیت و در بجا بشارت است کہ ہر کہ بکبار از روزے اخلاص خدا را یاد کردہ و در یک وقت
 از عذاب دے ترسیدہ آخر از عذاب دوزخ ادرا بجات است و اگر خواہد وی تعالی در دوزخ نذر آر دوزخ ہم از
 اول بہ بہشت فرستد لنصرفن لیشام و یغذب من لیشام صفت اوست و لیفعل لہما بشار و حکم بایرید کار او۔
لا یسال عما یفعل و ہم لیسالون شان او سچانہ۔ رواہ الترمذی و البیہقی فی کتاب البعث و النشور۔ و عن عائشہ
رضی اللہ عنہا قالت سألت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن ہذہ الآیۃ۔ گفت عائشہ صدیقہ پر سیدم آن حضرت
 را از معنی این آیت کہ۔ والذین یوتون ما اتوا و قلوبہم وجلہ۔ پروردگار تعالی بے درجہ بندگان خاص خود می کند
 کہ آن کسانے کہ میدہند چیزے کہ میدہند یعنی تصدیق میکنند بر فقر او و لہماے ایشان ترسان در زمان سنت
 از انکہ لیسوے پروردگار باز میگردد و سوال عائشہ در اینجا نیست کہ گفت ہم الذین ییشرون الخمر و لیسقون
 آیا ایشان آہناست کہ شراب می خوردند و دزدی میکنند زیرا کہ ترسیدن از عذاب کارکنان بندگان و بدکاران است۔
 قال۔ گفت آن حضرت۔ لایا انبت الصدیق۔ نہ اے و خضر صدیق اینہانہ آن جماعہ اند کہ شراب خوردند و دزدی
 کنند و کار ہاںست بد کنند۔ ولکنہم الذین۔ لیکن اینہا آن کسانے اند کہ تصومون۔ روزہ میدارند۔ و یصلون
 و نماز میکنند از نذر۔ و تصدقون۔ و زکوۃ میدہند۔ ہم بخافون ان لایقیل منہم۔ و ایشان می ترسند کہ قبول

کرده نشود از ایشان بدلیل آنکه در آخر آیت فرموده (اولئک یسارعون فی الخیرات) و فرموده است و هم لما یلقون
 آن جماعه که شبانی می کنند و گرمی می نمایند درینکی با۔ رواه الترمذی و ابن ماجه۔ بدانکه درین آیت دو قرأت است قرأت
 مشهوره که قرأت قرار سبعاست یا توکون بضم یا فعل مضارع از تیا و اتوا بعد هرزه فعل ماضی از وست و اتیا بمعنی عطا
 چنانکه معنی آن تقریر کرده شد قرأت دوم شادوست یا تون ما تو اشتق از ایتان بمعنی کار کردن و معنی آن باشد که آن
 کسانی که میکنند آنچه می کنند و دلمای ایشان ترسان است و سوال عالیه باین قرأت السب است اما در نسخ مصابیح
 هم بر لفظ قرأت اول واقع است و ظاهر این است که بر لفظ قرأت ثانی باشد فانهم۔ وعن ابی بن کعب قال کان
 النبئی صلی اللہ علیہ وسلم اذا ذهب ثلثا اللیل قام۔ بود آنحضرت چون میرفت چهار دانگ شب بر می خاست برائے
 نماز شب۔ فقال۔ پس گفت۔ یا ایها الناس۔ اے مردمان۔ اذکروا اللہ اذکروا اللہ اذکروا اللہ۔ سه بار می فرمود
 یاد کنید خدا را یاد کنید خدا را یاد کنید خدا را جارت الراجفه۔ آمد لفظ اولی که قیامت بدان قائم شود همه میزند و
 جفت در لغت جنبیدن و جنبانیدن و سخت اضطراب کردن و رجفه بمعنی زلزلہ آید تبعها المراد فیه۔ در پی میرسد اورا
 را و فیه یعنی لفظ ثانی که بدان زنده می شوند و بر می خیزند از قبور غرض یاد دادن قیامت است تا باعث شود عمل
 و ذکر حق سبحانه و در دوسه ایمانست بآنکه بخواب رفتن حکم موت دارد که اثر لفظ اولی است و بیدار شدن حکم بعثت
 دارد که مراد از لفظ ثانی است و این هر دو نشان قیامت و یاد دهنده است از آن وی گفت آن حضرت مکرر۔
 جارا الموت بما فیہ جارا الموت بما فیہ۔ آمد موت با احوالی که درین موت است یعنی چیز باینکه در حین موت و بعد از وی
 شد فی است۔ رواه الترمذی۔ وعن ابی سعید قال خرج النبئی البوسعید رے گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی اللہ
 علیہ وسلم لصلوة۔ برائے گزاردن نماز سه۔ فزاع الناس کانهم یکتشرون۔ پس دید مردم را گویا که خنده میکنند
 کثیرین معجمه و ندان سفید کردن و رخنده قال۔ گفت آنحضرت۔ اما انکم لو اکثرتم ذکر ما ذم اللذات۔ آگاه باشید
 که شما اگر بسیار کنید ذکر قطع کننده لذت را و با ذم بذال معجمه از بزم بمعنی قطع و ردایت بچنین است و در بعضی نسخها بدل
 محموله نیزی نویسنده از بزم بمعنی شکستن بنا و سیوطی گفته که سیلی تصریح کرده است که ردایت بذال معجمه است پس فرمود که اگر شما
 ذکر ما ذم لذات را بسیار کنید لشکم عمارتی سیر آینه باز دارد شمارا از آنچه می بینم یعنی خنده کردن و خوشحال شدن
 الموت بیان ما ذم لذات است۔ فاکثروا ذکر ما ذم اللذات الموت۔ پس بسیار کنید ذکر ما ذم لذات را که موت است
 فانه لم یأت علی البقر لوم۔ پس بدستی که نیاید بر گور بایچ روز سه۔ لا انکم۔ مگر آنکه سخن گفت بزبان حال۔ فیقول۔
 پس می گوید۔ انما بیت الغریبه بن خانه غریبه فی الصرح غریبه بضم دوری از جا سه خود و انما بیت الوحده معین خانه تنهایم
 و انما بیت التراب مومن خانه خاکم۔ و انما بیت الدود مومن خانه گر میایم۔ و اذا دفن العبد المومن۔ و چون در گور گذرد
 بنده مومن مطیع۔ قال له البقر می گوید مرا آن بنده مومن را گور چنانچه همان غریبه را گویند مر جاد ابله۔ آمدی جا سه

فراخ وجائے خود را۔ اما ان کنت لاجب من میشی علی نظری الی۔ آگاہ باش تحقیق بودی تو محبوب تر نزد من از ہر کہ میرفت
بر پشت من۔ فاذا ولیتک۔ پس چون والی و حاکم گردانیدہ شدم من بر تو۔ ولیتک بہ تشدید بر صیغہ مجہول از تو لیت است
و بر صیغہ معلوم از ولایت نیز روایت است یعنی چون والی شدم من بر تو۔ الیوم۔ امروز و وصرت الی۔ و باز لشتی تو بسوے
من۔ فستری غیبی یک۔ پس نزدیک است کہ بنی تو نیکی کردن مرا تو۔ قال۔ گفت آن حضرت نقیص کہ مدبصرہ۔ پس فراخ
مے شود گوی مرا آن بندہ را دمی در آید در نظر دے مقدار درازی بینائی آن بندہ یعنی تا آنجا کہ کار میکند۔ و لفتح لباب
الی انجته۔ و کشادہ می شود مرا آن بندہ را درے بسوے بہشت۔ و اذ دفن الجدا الفاجرا و الکافر۔ و چون دفن کردہ
میشود بندہ فاسق یا کافر۔ قال۔ لہ القبر۔ میگوید مرا در قبر چنانچہ مہمان ناخواندہ نا آشنا را گویند۔ لا مرجوا ولا اہلا اما ان
کنت لاجب من میشی علی نظری الی۔ آگاہ باش تحقیق بودے تو دشمن تر بسوے من از ہر کہے کہ میرود بر پشت من۔
فاذا ولیتک الیوم۔ پس چون والی گردانیدہ شدم بر تو امروز۔ وصرت الی۔ و باز لشتی تو بسوے من۔ فستری غیبی
یک۔ پس نزدیک است کہ بنی تو بد کردن مرا تو۔ قال۔ گفت آنحضرت فیلتئم علیہ پس جمع مے گرد و ہم می آید
قبر بر دے حتی مختلف اضلاع۔ تا آنکہ مختلف می شود انداختن آن ہاے پہلو سے دے یعنی در سے آیندہ بعضی از آن
در بعضی۔ قال۔ گفت ابو سعید۔ و قال رسول اللہ۔ و اشارت کرد بغیر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم۔ ہر اے نمودن صورت
اختلاف اضلاع۔ با صاحبہ۔ بانگستان خود۔ فا دخل بعضہا فی جوف بعض۔ پس در آورد بعضی انگشتان را در درون
بعضی۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ و نقیص کہ سبعون غینا ہو گیا شستمی شوند مرا آن بندہ فاجرا یا کافر را ہفتاد و ہفتاد
لوان واحدہ منما لفتح فی الارض۔ اگر کیے از انہا دم کند در زمین۔ تا انبت شیا۔ و رویا ندر زمین چیزے را انبت
الدنیا۔ تا آنکہ پائندہ است دنیا۔ فینبسہ۔ پس میگزندان ماران آن بندہ را و پس بسین مملہ پندان پیش
گزیدن۔ و یجذشہ۔ و یخراشند و می کنند پوست اورا حتی لقی فی الی الحساب۔ تا آنکہ رسانیدہ مے شود آن
بندہ را بسوے حساب یعنی تبار و ز قیامت۔ قال۔ گفت ابو سعید۔ و قال رسول اللہ۔ و گفت بغیر خدا۔ صلی اللہ علیہ
وسلم انما القبر روضۃ من ریاض الجنۃ نیست گویگر مرغزار ہے از مرغزار ہائے بہشت۔ و حفرة من حفر النار۔
یا گویست از گوی ہائے آتش و در بعضی روایات۔ من حفر النیران۔ نیز آندہ رواہ الترمذی۔ و عن
ابی حنیفہ صحابی خردست و زبان آنحضرت خرد بود و لیکن سماع در روایت دار و احوال دے در موضع دیگر
نوشہ شدہ است۔ قال قالوا۔ گفت گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ قد ثبت۔ تحقیق میرشدی تو۔ قال۔ گفت آن
حضرت شیعہ بنی ہود۔ و در بعضی نسخ سورۃ ہود و انخوانا۔ پیر گردانید مرا سورۃ ہود و مانند آن از سورۃ ہود
دیگر کہ در حدیث آیندہ مذکور شوند و گفته اند کہ مراد از سورۃ ہود آیت (فاستقم کما امرت و من تاب معک) است
زیر کہ استقامت بطریق ستقیم بے میل بجانب افراط و تفریط و اعتدالات و اعمال ظاہرہ و باطنہ بقایست

و شوارست و نظر حقیقت عرض شیب مرا آنحضرت را این خطاب بجهت و من تاب محک است و الا جوهر شریف دے
منہم کمال استقامت و اعتدال است و شواری چه معنی دارد و لہذا نسبت نکرد آنرا بسورہ شوری با وجود آنکہ در آن سورہ
نیز بخطاب فاستقم کہا امت مخاطب است ولیکن بے ذکر (و من تاب محک) پس شیب بجهت اہتمام بامامت
و عمر حصول حقیقت استقامت مرا ایشان را نہ از جهت ذات شریف خود بش برین معنی حمل باید کرد و حکم سورہ تہ
دیگر را کہ در حدیث آئندہ با سورہ ہود مذکور اند۔ رواہ الترمذی۔ و عن ابن عباس قال قال ابو بکر گفت
ابن عباس کہ گفت ابو بکر۔ یا رسول اللہ قد شیت بتحقیق پر شدی تو۔ قال۔ گفت آن حضرت شیبتمنی
ہو و الواقعہ و المرسلات و عم تیسار لون و اذا الشمس کورت۔ زیر کہ درین سورہ تہ احوال آخرت و عذاب آتش
و عید ہائے سخت مذکور شدہ۔ رواہ الترمذی و ذکر کردہ شد حدیث ابی ہریرہ کہ اولش این
ست۔ لایح النار فی کتاب الجہاد۔

الفصل الثالث۔ عن انس قال انکم لتعملون اعمالا۔ بد رستی کہ شما ہر آئینی می کنید عملہا را کہ۔ ہی اوق فی
اعینکم من الشعر۔ آن عملہا باریک ترست و چشمہائے شما از موسے یعنی تدقیق فکر و اسعان نظر و ان عملہا بنیائے کمال
می ہر یک کہ آن عملہا نیک است و در حقیقت نہ چنین است یا در آد آنست کہ آن عملہا را صغیر و حقیر می پذیرید و از آن کتاب
آن پاک نمیدارید۔ کنائہ علی عبد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ بودیم ما کہ مے شماریم آن عملہا را در زمان پیغمبر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من المویقات یعنی المہلکات یعنی از جنس عملہا سبے کہ سبب ہلاک شوند مر فاعل آنرا
و در حکم کما تر یا شند۔ رواہ البخاری۔ و عن عائشہ۔ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔
روایت است از عائشہ کہ آن حضرت گفت۔ یا عائشہ لیاک و محقرات الذنوب۔ اے عائشہ دور و در خود را
از گناہان کہ آنرا حقیر و غیر نپدا شتہ می شود و سنان لما من اللہ طالباً۔ زیرا کہ در آن گناہان را از جانب خدا طالب
ست یعنی دے سچانہ طالب گفتہ و سوال کنندہ است از ان اعمال شل این ترکیب درین معنی در زبان
عرب بسیار آید چنانکہ گویند راایت من زیلا سدام دیدم از زید شیریں را یعنی زید را کہ دیدم شیریں دیدم و اتصال
دارد کہ معنی آن باشد کہ ملائکہ از جانب حق تعالی طالب و سائل اند۔ رواہ ابن ماجہ و الدارمی و البیہقی فی شعب
الایمان۔ و عن ابی بردہ بن ابی موسی قال قال لی عبد اللہ بن عمر یابی بردہ بن ابی موسی اشعری کہ از کبار
تابعین است گفت کہ گفت مرا عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہم جمعین سہل تدری مال قال ابی لابیک یا سیدانی
و درمی یابی کہ چہ گفت پدر من مر پدر ترا۔ قال قلت لا گفت ابو بردہ گفت نمیدانم۔ قال فان ابی قال لابیک
گفت ابن عمر پس بد رستی کہ پدر من گفت مر پدر ترا۔ یا یا موسی ہل لیسرک ان اسلا منہم رسول اللہ آیا
خوشحال می گردانند ترا این اسلام آوردن ما با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم و چہ بنامہ۔ و بہت کردن

بانحضرت۔ وجہ نامہ۔ و کارزار کردن مابا کافران همراه آنحضرت۔ و عملنا کلمہ۔ و عملما سے ماہم کہ کریم یا حضرت سید
 ثابت و باقی ماند براسے۔ و ان کل عمل عملنا بعدہ۔ و این کہ ہر عملی کہ کریم بعد از آنحضرت۔ بخونامہ کفار سا براس
 نجات یا ہم خلاص شویم از ان برابر سر بسر یعنی نہ نفع از ان جاریسد و نہ ضرر آن برافتد و نہ موجب ثواب گردد و نہ بسبب
 عقاب یعنی اگر موجب ثواب بنو و باری علت عقاب نیز نگردد و نعم من قال ببيت طاعت ناقص ما موجب غفران
 نشود و راضیم گردد و علت عصیان نشود و یعنی اگر آن عملما کے کہ در ظل تربیت و نورانیت صحبت و سے
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کریم و گمان قبول بدان داریم باقی ماند از سے سعادت اما عملما کے کہ بعد از ان حضرت
 کریم محلول و مذلول میدانیم اگر سر بسر بگذر و غنیمت ست۔ فقال ابوبکر لابی۔ پس گفت پدر تو مردی مرا۔ لا و اللہ
 جاهدنا بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ست بخدا سو گندہ تحقیق جہاد کریم با بعد از پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم و صلینا
 و صمنا۔ و نماز گزاریم و روزہ داشتیم۔ و عملنا خیرا کثیرا کریم عملما کے نیک بسیار۔ و اسلم علی ایدینا البشر کثیرا و سلمان
 شدند بدست ما و میان بسیار۔ و انما لزواج ذلک۔ و بدترستی کہ ما ہر آئینہ امید میدانیم ثواب آنرا مقتضا سے وعدہ کریم
 باز این عمر گفت۔ فقال ابی۔ و گفت پدر من یعنی عمر رضی اللہ عنہ۔ و لکنی انا و الذی نفس عمر بنیدہ۔ و لیکن من سو گندہ
 بان کہ کہ بقا سے عمر در دست قدرت اوست۔ و دوت ان ذلک برونا۔ ہر آئینہ و دست میدارم اینکہ آن
 عملما کے کہ با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردہ ام ثابت و باقی ماند ما را و ان کل شیء عملنا بعدہ۔ و این کہ ہر چیز
 کہ کردہ ایم آنرا بعد از آنحضرت بخونامہ کفار سا براس۔ سر بسر بگذر و ابو بردہ یگوید نقلت پس گفت من ابن عمر را۔
 ان اباک و اللہ کان خیرا من ابی۔ بدترستی کہ پدر تو بخدا سو گندہ بود و بہتر از پدر من یعنی چون پدر تو با وجود چندین اعمال
 و فضائل در مقام خوف و در بہشت ست ہر آئینہ بہتر باشد از پدر من و مقام او اعلیٰ باشد یا مراد آنست کہ تعجب
 میکند کہ با وجود آنکہ پدر تو بہتر ست از پدر من این ہم سیر سیر معلوم می شود کہ کارنازک ست۔ رواہ البخاری
 و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امرنی ربی بتبع۔ گفت آنحضرت امر کرد مرا پروردگار من بہ صحبت
 خشیتہ اللہ فی السر و العلانیۃ خصالت اول ترس خدا و رہبان و آشکارا و کلمۃ العدل فی الغضب و الرضا۔ و و من سخن
 راست و درست گفتن کہ از خدا اعتدال تجاوز نکنند در حالت خشم و خشنودی یعنی آدمی چون راضی سے باشد
 از کسی مدح میکند و نیک یگوید و عیب آدمی پوشد و چون در خشم آید برخلاف آن میرود و باید کہ در ہر دو حال
 یکسان باشد۔ و القصص فی الفقر و الثناء سوم میان روست و رغایت اعتدال در درویشی و ثنوتگری این عبارت
 احتمال دو معنی دارد یک آنکہ رزق دے کفایت بود نہ فقیر باشد نہ غنی دیگر آنکہ در ہر دو حالت بر طریق اعتدال
 مستقیم باشد یعنی ز فقر و سخت و جزع و فزع نکند و در غنای تکبر و عتو و غلو نورزد۔ و ان اصل من قطعی
 چارم آنکہ چون کفایت یکسہ بر داز من چنانکہ بعضی اولوا الارحام قطع جسم کنند و دے در مقام صلہ و انعام

باشند یا ایشان - و اعطای من جرعتی پنجم آنکه عطا کنم کسی را که محروم گرداند مرا - و اعفو عن ظلمتی - ششم آنکه عفو کنم و درگذرم از کسی که ظلم کند مرا - همان یکون صمتی فکر - هفتم آنکه باشد خاموشی من فکر یعنی چون خاموش باشم و در فکر تحصیل معرفت باشم و فطرتی ذکر است ششم آنکه باشد لطف من ذکر یعنی چون سخن گویم ذکر خدا کنم سخن بر سر تو گویم خشن بر سر تو باشم و فطرتی عجزه نعم آنکه باشد نظری عبرت یعنی چون نظر در مخلوقات کنم بر وجه عبرت و هوشیاری کنم نه بخل و غفلت - امر باعرف و امر کر و امر پروردگار من که ابر کنم بعرف و قیل بال معروف و روایت کرده شده است بال معروف بجای بال عرف و این خصالت دیگر است زاید بر نه خصالت مذکوره که جامع است مرجع خیرات و طاعات را در حقوق خلق و خدا که بطریق اجمال بعد از تحصیل ذکر کرده و راه رفتن و عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من عبد موسی بن نوح من یخرج من عینیة و موع نیست هیچ بنده مسلمان که بیرون آید از دوششم او اشکها - و ان کان مثل راس الذباب - اگر چه باشد اشک مانند سر کنس و صغر و قنات - من خشية الله - از ترس خدا - ثم یصیب شیئا من حروجه - پست برسد آن اشک چیزی را از ظاهر و در وی یعنی اشک از چشم برآمده بر روی افتد و در نفهم حار و محله آنچه ظاهر است از روی و مقابل است از روی و حار و وسط آنرا گویند لا اخره الله علی الناس مگر آنکه حرام میگردد آنرا آن بنده را خدا تعالی بر آتش و درخ و اه ابن ماجه -

باب غیر الناس

غیر از حال بجای شدن و در آن غیر حال مردم است از آنچه در زبان نبوت بود و از استقامت بر طریق دین و التزام احکام است و اجتماع حق و زهد در دنیا و غرور نشدن بر خرافات آن از مال و منال و خدم و حشم و ثبات بر اعمال مرضیه و صفات حمیده و اخلاق عظیمه و نورانیت قلب و صفای باطن و عرض خدا و این احوال در آخر زمان

الفصل الاول - عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما الناس کالابل الماتة - و در روایتی کامل ماته میفرماید باینکه آدیوان بگردد شتر حد که - لا کما و تجد فیها راحله نیز و یک نیستی که بیابان تو ای مخاطب در آن صد شتر یک راحله را و راحله شتری را گویند که توانا باشد بر سفر کردن و بار برداشتن و تا بر سره با لافه است و معنی آنست که آدیوان بسیارند و بگرددگان و پسندیده گردان که قابل صحبت باشند و حق صحبت بجای آرند و معاون باشند بر غیر میان ایشان کمترند بعضی گویند که مراد آدیوان آخر زمان اند که بعد از قرون ماثله که اخیر امت اند پیدا آیند و حق آنست که حاجت باین قید نیست احتمال دارد که مسلمانان کامل که در آن زمان باشند کم باشند اگر چه نسبت بجای خود اخبار باشند و باجماع مردم نیست بجمع صفات پسندیده موصوف و در همه زمانها کم بوده اند و در آخر زمان کمترند و فضیلت و غیریت آن سه قرن نسبت بآنکه بعد از ایشان آمدند باقی است باعتبار کثرت و قلت شیع علیهم و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم التبتین سنن - بقم سین و فستج هر دو روایت است - سن قبلکم هر آینه پیرو می آیند شما طریقه عادت با سکه کسان را که پیش از شما بوده اند و بدین دایره است در دین که پیدا گردند

خود را چنانکه پوشیده می شود و کعبه کنایت است از تنعم و ترفه و اسراف در لباس و طعام و مسکن - فقالوا کس گفتند بعضی صحابه -
 یا رسول الله نحن یومئذ خیر منا الیوم - ما در آن روز که این داشته باشیم بهتر باشیم ازین حال که امروز داریم زیرا که متفرغ للعباده
 و تکلی المونته - فارغ باشیم از کسب معیشت و نرد در زرق بلباس عبادت و کفایت و کارگزاری کرده شویم ما و اگرانی
 اهل دعیال را - قال لا کفیت آنحضرت این چنین نیست که در آن روز بهتر باشید را تنم الیوم خیر منکم یومئذ شما امروز بهتر
 اید از آن روز که در آن روز باشید زیرا که امروز مشغولید بخدا و فریبید بجناب قدس دی و در آن روز مشغول شوید بمعا و دوزخ
 و دور افتید از حضرت دی و این حدیث دلیل است بر فضیلت فقر بر غنا - رواه الترمذی - وعن انس قال قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم یا قی علی الناس زمان - می آید بر مردم روزگار سی که - الصابر فیم علی وینه شکیبایند
 در آن روز بر دین خود و نگاهدارنده آنرا و استقامت نمودن و ثابت بودی بران - کالقباض علی الحجر - باشند نگاهدارنده
 استیث انحر سوزان را در دست یعنی چنانکه نگاهداشتن انحر و صبر کردن بران دشوار است همچنان نگاهداشتن دین و ثابت
 و مستقیم بودن در آخر زمان مشکل از جهت ظلم و فسق و غلبه فساد و موافق بران - رواه الترمذی و قال
 هذا حدیث غریب اسناد او عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان امرکم خیارکم و فیتکم
 باشند امیران شما نیکان شما - و اغنیاءکم سحواءکم - باشند تو انگران شما سخیان شما - و امورکم شوری بیکم - باشند کار و بار
 شما بیشتر کن و مشورت کرده شده میان شما یعنی سلیمانان بربیک الله سی باشند و شقی باشند بیکدیگر و هر که ام را استبداد
 بر می نبود و مخالفت بیکدیگر نوزند و ظلم را رض خیر لکم من لظنهم انفس اشد ترین و ظاهر و سی بهتر است مر شما را از شکم
 زمین و باطن دی یعنی حیات شما بهتر از حیات است - و اذا کان امرکم شر اترکم - و وقتی که باشند امیران شما بدان
 شما را اغنیاءکم سحواءکم باشند تو انگران شما نیکان شما - و امورکم الی لسا برکم - باشند کار و بار شما مفوس برکم
 زنمان شما ظاهر عبارت آنست که گفته شود و باشد امر شما مختلف میان شما چنانکه مقابل شوری است گویا اختلاف
 و تفرغ اکثر از راه متابعت زنان و رفتن برگشته ایشان می باشد غمطن الارض خیر لکم من ظم یلین وین زمین بهتر
 مر شما را از ظاهر و خلی یعنی مردن بهتر از زلیستن در آن وقت - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب - وعن ثوبان قال
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشک لایم ان تدعی علیکم نزدیک اندامتها یعنی گروههای کفر و ضلالت که جمع گردند
 و بخوانند بعضی از ایشان بعضی را بلای مقاتله و کم شوکت شما کما تدعی الی الکلاهه قصصها - چنانکه جمع می شوند
 جماعه طعام خوردگان و بخوانند بعضی ایشان بعضی را بسوء کاسه طعام که می خوردند از آن و بی مانع و بی ملاحظه
 می آیند می خوردند هم چنین این امم گرد می آیند بر شما و هلاک می کنند ذات شما را و غارت می کنند اموال شما را و این
 اشارت است باین که شما در پیش ایشان شل طعام اید که فرد می برند آنرا و هلاک می کنند - فقال قائل - پس رگه
 از صحابه - و من قبله نحن یومئذ این گرد آمدن ایشان بران جهت کی است که ما بر نیم در آن روز - قال گفته

از جنت کمی نیست که شما دارید - بل انتم بگوئید کثیر - بلکه شما در آن روز بسیارید - و لکنم غنا کثیر السیل - بلکه شما مثل کف آید که بر کوه سیل می آید یا مثل خس و خاشاک و برگ و زخائید که مخرج بکف بالا سیل می باشد و غنا بضم غین معجمه و تخفیف مثلثه و تشدید وی کف در گمائی گناه و زخائ که بر روی سیل و زلفی قوی و شجاعت باشد شما را - و لیکن عن رسول الله من صد و عدد و کم الهما به منکم - و هر آینه می کشد خدا سعال از سینه های دشمنان شما هیبت و بزرگی و ترس از شما و یقین فی قلوبکم الیه - و هر آینه می اندازد و در دلهای شما ضعف و سستی را - قال قائل - گفت گویند - یا رسول الله و ما الیه - و چیست سبب افتادن سستی در دلهای ما - قال حب الدنيا و کراهیه الموت - فرموده است افتادن سستی در دل دوستی دنیا و ناخوش داشتن مرگ یعنی چون زندگانی دنیا را دوست دارید و مرگ ناخوش بود کارزار نتوانید کرد و جلالت نموده و راه ابو داود و البیهقی فی دلائل النبوة -

الفصل الثالث - عن ابن عباس قال ما ظفر الغلول فی قوم الا القى الله فی قلوبهم الرعب - پیدا نشود خیانت کردن و غیبت در میان قومی مگر آنکه بنید از خدا سعال در دلهای آن قوم ترس - و ناشی الزمانی قوم الا کثیر فیه الموت - و پراکنده نکر و زناد و قومی مگر آنکه بسیار گردد در ایشان موت - و ناقص قوم المکیال و المیزان - و کم نکر قومی تر از و در میان را یعنی خیانت کنند و در کیل و وزن - الا قطع عنهم الرزق - مگر آنکه بریده شود از ایشان برکت و رزق - و لا حکم قوم بغیر حق الا فشی فیهم الدم - و حکم نکر قومی بناحق مگر آنکه فاش گردد میان ایشان خونریزی و لا خرقوم بالعدا الا ساط علیهم العدو - و قدر و عمد شکنی نکر قومی که بر گماشته شود بر ایشان دشمن خنجر بنهار معجمه و ناله فوقانیه عن رونی الصراح خنجر فلفظ خنجر فرینده فی القاموس الخنجر و الخنجره و راه مالک

باب در لواحق و منتهات باب سابق

الفصل الاول - عن عیاض بن حماد الجاشعی بوزن قمار حیوان معروف و عیاض بکسر معمله در آخر ضای معجمه تیمسی مجاشعی بضم میم نسبت بمجاشع بن دارم صحابی است معدود در بصرین دومی دوست آنحضرت بود قدیمی یکبار در حالت کفر بدیه فرستاد نزد آنحضرت پس قبول نکرده چون مسلمان شد قبول کرد و روایت کرد از وی مسلم یک حدیث که این حدیث است - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ذات یوم فی خطبه - روایت کرده است که گفت آنحضرت روزی در خطبه خود - الا ان نلی امر فی ان اعلمکم ما جهلتم - آگاه باشید که پروردگار من امر کرد مرا که تعلیم کنم شما را چیزی که نمیدانید شما آنرا بعد از آن بیان کرد آنچه ما مورد شد به تعلیم آن بقول خود عما علمنی یومی هذا از آنچه تعلیم کردم مرا پروردگار تعالی درین روز که من در انم این حکم است که فرمود وی تعالی کل مال نخله عبد اجمال - یعنی هر مال که عطا کردم آنرا بنده از بندگانم ابر وجه شرعی حلال است که بچکس آنرا از پیش خود حرام نتواند ساخت چنانچه در جاهلیت شتر آنرا بر خود حرام می ساختند چنانچه در میان معنی سوا ب در اول باب البکار و اخوت گذشت - وانی خلقت عبادی خنفا

کلمہ دیگر آنست کہ گفت دی سبحانہ کہ من پیدا کردم بندگان خود را مائل از باطل بحق و از کفر باسلام یعنی مستعد قبول حق و طاعت را اشارت است بقطرہ کہ آمدہ است بقطرہ اسلام کل مولود یولد علی فطرۃ الاسلام نہ مسلمان بالفعل یا مراد عند اسلام است کہ در میثاق تالوا بلی ہمہ اقرار بر ربوبیت پروردگار تعالی کردند اگرچہ بعد از ان شرک و زندقہ و اختلاف نمودند و متفارب جمع حلیف بر وزن کہ تم صحیح الیل باسلام ثابت بران و حلیف نزد عرب کسیکہ بر دین ابرہیم علیہ السلام بود و اصل خف یل کردن است کذا فی القاموس و انہم اتہم الشیاطین۔ و بدرستی کہ ایشان یعنی بندگان من آمدند ایشان را شیطانہا کہ لشکر ابلیس اند و احتمال دارد کہ شامل شیاطین انس نیز باشد چنانکہ آمدہ است فالوا بہود۔ انہ فیصلوہ فاجابہم عن ذہیم۔ پس برگردانیدند ایشان را شیاطین و در انداختند از دین ایشان۔ و حرمت علیہم ما احلہم لہم و حرام گردانیدند شیاطین بر ایشان چیزے کہ حلال ساختہ ام بر اے ایشان من یعنی گمراہ ساختند ما حرام گردانیدند حلال را بر نفس خود و ما اقمہم۔ و امر کردند شیاطین بندگان مرا اے ایشان لیس کہ شرک گردانید من۔ و عالم انزل بہ سلطانا۔ چیزی کہ نفرستادہ ایم بآن چیز جتہ و برہانے کہ بآن غالب آیند و تبیان اند کہ انہما را می پرستند و ولیلہ و جتہ بر استحقاق آن عبادت ندارند سلطان مصدر است بمعنی غلبہ و سلطنت و مجتہ و برہان چون قمر و غلبہ بر دل دارند سلطان نامیدند یحییٰ بن سیمہ با و شاہ بسلطان۔ و ان اللہ نظر الی اہل الارض و یکلین است کہ خداے تعالی نظر کرد بسوی اہل زمین۔ فمقتسم عہم و عجمہم۔ پس دشمن داشت ایشان را یعنی اہل زمین عرب را و عجم را سلطانا بقایا من اہل الکتاب۔ مگر جامعہ از اہل کتاب را کہ باقی و ثابت ماندند بر دین و ایمان ہبوطی و عیسیٰ و تہرین و جبریل نیک و نذر دین و کتاب خود را۔ و قال۔ و گفت پروردگار من بامین۔ انما العتیک لا تبلیک۔ نفرستادہ ام ترا بہ پیغمبرے مگر برای آنکہ امتحان و آزمائش کنم ترا و بدانم کہ بر ساندی بخلق انچہ حکم کردم بدان از دین و شریعت یا نہ و ابلیس یک۔ و آزمائش کنم خلق را بتو کہ قبول کردند انچہ بر ساندے بایشان یا نہ تحقیقت آزمائش و امتحان نسبت پروردگار تعالی محال است کہ آن مسلم جمیل است مراد طور آن و علم بدانست۔ و انزلت علیک کتابا۔ و فرستادہ ام بر تو کتابے را کہ۔ لا یغسلہ لہما۔ نمی شوید و محو نمیگرداند او را آب یعنی محفوظ و محفوظ است از زوال و نسخ یعنی ناپاکی و در لہما محفوظ است و احکام او باقی و دائم و مستمر است۔ تقرأہ ناما و لعلطان۔ می خوانی تو آن کتاب را در خواب بیداری یعنی محفوظ است و ردل تو در جمیع احوال یا کنایت از کمال حفظ و ضبط آن و حصول قرأت بسہولت و آسانی و ان اللہ امر الی ان احرق قریشا۔ و خدا تعالی امر کرد مرا کہ بسوزم قریش را یعنی ہلاک گردانم چنانکہ نابود شوند و اثرے از ایشان نماند۔ فقلت رب اذن لی فاعل اسی۔ پس گفتم اے پروردگار من اکنون کہ در مقام ابلاغ و ہلاک ایشان شوم می شکنند مرا بنیدوہ خبرہ۔ پس سگذازند مرا مرا مانند نانی یعنی تخمین می شکنند و پست می کنند کہ در رنگ نانی می شود سطح و بلع لفتح ثار شلستہ شکرستن و ہرچہ میانہ کا داک باشد از باب ففتح و ثلغ و التفسیر لشدخ کردہ اند بشین و خاص

بمحبتین و شریع بمعنی شکستن پست کردن چیز سے کہ نرم و تر باشد بجز سے کہ خشک و سخت بود و چنانچہ میوه مثلا از درخت می افتد
 دور زیر پا سے پست میگرد و مقصود آنکه بن با ایشان چگونہ پس می آیم و بر ایشان غالب می شوم کہ لشکر بن کم
 ست و ایشان بسیار۔ قال استخر جهم کما اخرجک۔ گفت پروردگار تعالی بیرون آر ایشان را از جاس و وطن ایشان و
 پریشان گردان ایشان را چنانکہ بیرون آورند ایشان ترا۔ اغز ہم لغزک۔ اول از غز اغز و ثانی از اغز سے لغز یعنی
 غز او کارزار کن با ایشان جہا میگردانیم اسباب غز اراد سامان آن می کنیم یعنی قوت می بخشیم و غالب میگردانیم ترا
 بر ایشان۔ و الفی منینفق علیک۔ و انفاق کن و خرج کن پر لشکر یان خود و اموال را اگر نداری ما انفاق میکنیم و
 ہم میزنیم آنرا برای تو۔ و البعث حیثا۔ و بفرست بر ایشان لشکر را ببحث نخستہ مثلہ می فرستیم پنج مقدار از پنج لشکر غنیمت
 چنانکہ در روز بدر پنج ہزار فرشتہ را بعد و لشکر اسلام فرستادند۔ و قاتل بن اطاعک من عصاک۔ و قتال کن ہمراہ
 کسلے کہ اطاعت و فرمان برداری کردہ اند ترا و ایمان آورده اند تو بآ آنسانی کہ سر کشی کردہ اند ترا و کا فرند۔ و اہ
 مسلم۔ و عن ابن عباس قال لما نزلت۔ ابن عباس گفت چون نازل شد این آیت و اندر عشتیر تک
 الاقرین۔ و ترسان قبیلہ و تبار خود را کہ نزدیک ترند تو از سائر عرب۔ و صدر البنی۔ بالابر آمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم لہما
 کوہ صفار کہ نزدیک بجانہ کعبہ است فجعل نیادی پس آواز دادن گرفت آنحضرت۔ یا بنی فہربنی عدی لبطون
 قریش۔ و مرطہنا سے قریش را و بطون شکم و گردو ہای کثر از قبیلہ قریش قبیلہ الیست پدر ایشان نصر بن کنانہ است
 و پیا یان او بطون ست و افخا و ست و تحقیق این الفاظ در جاسے دیگر کردہ شدہ است و فہر بکبر فاء سکون ہا در
 در آخر حتی اجمعولما آنکہ جمع شدند ایشان یعنی بطون قریش۔ فقال پس گفت آنحضرت۔ یا تیمم خبر دہید مرا وجوب
 بگوئید۔ و او خبر تم ان خیل بالوادی۔ اگر خبر دہم من شمارا کہ اسبان یعنی سواران و لشکریان در وادی ہستند کہ در ان
 وادی ست کہ ترید ان غیر علیکم۔ بخوانند کہ عارت آرنند بر شما۔ انتم مصدق۔ یا ہستید شما تصدیق کنندہ و راست گو
 دانندہ و باور دہ از نزد ما درین خبر۔ قالو انعم۔ گفتند آرسے باور میداریم زیرا کہ ما جربنا علیک لاصدقا۔ نیاز بودیم
 ما بر تو مگر راستی را قال گفت آنحضرت۔ فانی نذیر یکم بن یدی عذاب شدید پس اگر باور داری بدستی کہ من خبر میدہم
 می ترسانم شمار پیش از فرد آمدن عذاب سخت یعنی اگر ایمان نمی آید بمن فرد می آید بر شما عذاب سخت۔ فقال
 ابو لبیب تبارک سائر الیوم۔ پس گفت ابو لبیب کہ عم آنحضرت بود و آنحضرت را کہ ہلاک و زیان باد و مر ترا در تمام
 روز با تب و تاب خطر نیکہ مودی ہلاک کرد و دستاورد اصل بمعنی بقیہ است و بمعنی جمیع نیز مستعمل گرد و الحمد للہ
 آیا از برای این سخن یادہ و نا درست جمع کردی ما ہمہ بطون قریش را۔ فزالت پس فرد آمد این سورہ۔ ثبت
 ید الی لب۔ ہلاک باد و زیانکار باد و دوست ہابی لب و تب۔ و ہلاک باد و چہ ہلاک شد با الفعل بگستاخی کہ رسول خدا
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کرد و مرا و ہلاک و زیانکاری ذات اوست و دستما را از براسے آن و رسیان آورد کہ چون

آنحضرت انوار کرد و ابو لیبس منگی بر داشت تا بر آنحضرت بنید از دو بعضی گفته اند که مراد بدو ستمت دنیا و آخرت اوست
 که در هر دو جهان هلاک و زیان کار شد متعنی علیہ فی روایتی نادرے نو در روایتی این چنین آمده است که نذر کرد آنحضرت
 و فرمود یابنی عبد مناف ای پسرن عبد مناف و عبد مناف پدر ہاشم و عبد شمس ستمت را نخواستی و شلم کشی بر جل را می نمود
 نیست حال در قصہ عجیب من و شما مگر مانند حال و قصہ مردے کہ دید لشکر دشمن را را فاطماتی بر بار ہلہ پس رفت آنسرو
 تا نگاہ بانی و دید بانی کند قوم خود را و نگاہ دارد ایشان را از غدر و غارت دشمن پس بر کوی و بلندی بر آید تا آواز را شنود
 فی الصرح بر ہاشم و دشمن و دید بانے کردن و بر بلندی بر آید فحشی ان لہ یقوہ پس ترسید این مرد و کہ پیشی گفت و در میان
 دشمن را پیشتر از خبر کردن وی یا پیشی کند این مرد را در دریا فتن دشمن و پیشتر از خبر وی و یا بنہ و آل ہر دو معنی کی
 ست بفصل ہنیت پس آواز دادن و فریاد کردن گرفت این مرد قوم خود را و گفت یا صبا حاہ و این کلمہ ایست کہ
 از برای ترسانیدن قوم از امرے مخوف بدان آواز کنند و اصلش آنست کہ اکثر غارت در وقت صبح واقع می شود پس
 فریادی کشد صبح را تا از آن آگاہ باشند و سخن ابی ہریرہ قال لما نزلت و انذر عشیرتک الا قرین دعا النبی صلی اللہ علیہ وسلم
 قریشا یعنی این جریش بلفظی دیگر نیز آمده است از ابی ہریرہ کہ چون این آیت فرود آمدہ خواند آنحضرت قولش را
 فاجتمعوا پس فراہم آمدند گردہ ہائے قریش رفعم و خصم پس تعیم کرد آنحضرت در دعوت و تخصیص کرد یعنی
 خواند ایشان را بنام جد بعید کہ ہمہ را عام و شامل بود و بنام جد قریب کہ مخصوص باشد بہ بعضی فقال پس گفت
 یابنی کعب بن لوی القذوا انفسکم من النار کعب بن لوی خلاص کنید و بر بایند خود را از آتش دوزخ
 یعنی ایمان آید و کار ہائے نیک کنید کہ بدان از آتش دوزخ نجات یابید لوی بضم لام و فتح ہمزہ و تشدید یا نام جد
 اعلی ایشان است بالاتر از عبد مناف یابنی مرہ بن کعب بن لوی اولاد مرہ بن کعب ہائی و بایند
 خود را از آتش دوزخ یابنی عبد شمس القذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد شمس خلاص کنید خود را از آتش دوزخ
 یابنی عبد مناف القذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد مناف خلاص کنید خود را از آتش دوزخ عبد مناف بالاتر از عبد
 و پدر او است در حدیث ذکر او یا یان ترفع و یافتہ یابنی ہاشم القذوا انفسکم من النار یابنی عبد لطلب القذوا انفسکم من النار
 ای اولاد ہاشم و عبد لطلب رہا کنید خود را از آتش دوزخ و اینجا اعمام م آنحضرت و بنی اعمام ہمہ داخل شدند و در
 تخویف و انداز بجاے ترسانند کہ اولاد شریف را نیز ترسانند و فاطمہ نہ کہ بجز گوشہ و سیدہ نسار عالم است و آتش دوزخ
 بروی حرام شدہ او را داخل این انداز ساخت و فرمود یا فاطمہ القذی نفسک من النار فانی لا اعلک لکم من لک شیا
 زیرا کہ من مالک نیستم شمار از عذاب خدا چہیزے را یعنی بے اذن او و امر او و قدرت تصرف و دخل در آن نباشد
 غیر آن کم رحا سا بلہا بلہا کہ شمارا بر من حق ہم و قرابت است کہ تر می کنم این تری را بہ تری آن و باب صلہ و ان
 سے نشانم حرارت و حرقت احتیاج ایشان را و تحقیق این کلمہ در باب البر و الصلہ گذشت و این غایت

تخويف و انداز و مبالغه در آنست و الا فضل بعضی ازین مذکورین و در آردن ایشان بهشت را و شفاعت آن سرور عصاة است را چه جای آفریه و خویشان وی با جاودیش صحیح ثابت شده است و با وجود آن خون لا ابالی باقی است و این مقام تقاضای این حال گردد و تواند که احادیث فضل و شفاعت بعد از آن در و یافته باشند و با بحکم ماسور شد از جانب پروردگار تعالی بانداز پس انتقال کرد این امر را - رواه مسلم - این روایت مسلم است - و فی المتفق علیه و در حدیث متفق علیه که بخاری و مسلم هر دو آنرا روایت کرده اند آمده که قال - گفت آنحضرت - یا معشر قریش! اشتروا انفسکم بآگوده قریش بخیرید از تنهای خود را و خلاص کنید آنرا از آتش دوزخ بایمان و طاعت - و لا اغنی عنکم من الله شیاً - بے نیازی نمی توانم کرد و کفایت نمی توانم کرد و فائده نمیدهم شمار از عذاب خدا چیزی را - یا بنی عبد مناف لا اغنی عنکم من الله شیاً - ای اولاد عبد مناف بے نیازی نمی توانم کرد و شمار از عذاب چیزی را - یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنک من الله شیاً - یا حنیف عمت رسول الله لا اغنی عنک من الله شیاً - ای عباس بن عبد المطلب بے نیازی نمی توانم کرد و از عذاب خدا چیزی را و صفیه نام عمت آنحضرت است مادر زبیر بن العوام که از عشره مبشره است او را انداز کرد چنانکه عباس را کرد که عم شریف او است - یا فاطمه بنت محمد سلینی ما شکست من مالی - ای فاطمه طهر گوشه محمد بطلب هر چه میخواهی از مال من - لا اغنی عنک من الله شیاً - از عذاب خدا و گرفت وی فائده نمیکند چیزی را و ایجابی گویند که آنحضرت را خود مالی نبود خصوصاً در مکه که این حدیث در اینجا در و یافته و این سخن چیزی نیست مال بر اندک و پیش طلاق می یابد و جزم بآنکه هیچ جنس از مال مطلقاً نبود از کجا حاصل است و آنحضرت را تجارتی و کسی بود یا آن که این عبارت تقاضا وجود مالی بالفعل نمیکند مراد آنست که اگر مالی در ملک من باشد بطلب ما نجات آخرت در ملک من نیست

الفصل الثانی - عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقی هذه امة مرحومة - امت من که این امت است یعنی باین حالت در انقیاد و اطاعت و محبت من و محبت حق و باین صفات خیر و کرامت و رحمت که حق تعالی آنرا بدان مخصوص گردانیده هیچ یک از اعم سابقه را آن عطا نفرموده و بفضل و کرم و عفو و مغفرت و حسن معامله خود بایشان مرا بشارت داده است که امت مرحوم و مغفور و مستحق رحمت است در آخرت - لیس علیها عذاب الاخرة یعنی اینهمه دلیل و نشان آنست که در آخرت بر دے عذاب نباشد - عذابا فی الدنیا الفتن و الزلازل و القتل عذاب این امت است و در دنیا فتنه و مصیبتها و بلاها و محنتها است و زلزله ها و حادثه های روزگار که بایشان میرسد موجب کفارت و توب و رفع درجات ایشان میگردد و قتال و کششهای که میان ایشان وقوع می یابد اگر از دست کافران و مبتدعان است خود موجب شهادت و اجر است و اگر میان مسلمانان باشد پس اگر بجهت تشنه و تاویل است هر دو جانب بر سلامت اندازد اگر کجانب بصریح ظالم است آن جانب مظلوم مایور خواهد بود و بعضی از علما گفته اند که عذاب قبر از خصائص این امت مرحومه مغفوره است تا در برزخ تمیحص ذنوب و تکفیر خطایا نموده

الیشان را طاهر و مطهر با خیرت برند و در اینجا عذایی نه بینند و گویند که کریمه ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و ایشان این
است است انوار و احادیث و روایع و کتب کبیره و تعذیب وی منافات باین ندارد زیرا که مغفرت غیر شرک و مشیت
حق است عموماً و خصوصاً و لازم نیست که البته واقع گردد و اگر واقع گردد لازم نه که بر هر فرد وقوع یابد شاید که بعضی
معذب باشند و بعضی مغفور و بعضی لکما یبایر و یکما یبایر و باینکه این است مخصوص است بجزید رحمت و عنایت باری تعالی
که اقتضای نجات و عفو و مغفرت ایشان می کند و او هم در مشیت او سیت تعالی و واجب نیست بر وی چیزی
لیکن وفای و عده مخصوصه است - رواه ابو داود - و عن ابی عبد الله و معاذ بن جبل عن رسول الله صلی الله علیه
و سلم قال - ابو عبیده بن الجراح که از عشره مبشره است و معاذ بن جبل که از عظامه صحابه است روایت میکنند
از آنحضرت که گفت - ان هذا الامر بدار نبوة و رحمة فرمود آنحضرت که امر دین و ملت پیدا شد او را نبوت و رحمت
و در بعضی نسخ بدایت از بدو معنی ظهور یعنی اول ظهور دین زمان نزول وحی و رحمت و نورانیت بود و هم کیون خلافت
و رحمة - پیغمبری باشد خلافت و رحمت و آن تا انقضای زمان خلفای راشدین که بخلافت و نیابت آنحضرت کار و
و دیانت انتظام و اقیام داشت - ثم کیون بلکه عضو صلاً - پیغمبری باشد ملک با دشاهی گزیده کنایت است از وقوع
ظلم و سیداد و خلق خدا و عرض گزیدن و عضو منصفین صغیه مافضا است و در بعضی روایات ثم ملوک عضو منصفین جم
عض بکسین معنی خدایت و شریر یعنی پادشاهان یا پسر پادشاهان آیند ثم کائن جبریه و عتوا و فساد فی الارض پیشر شوند
این کار بکفر و از در گذشتن و فساد و بیابانی در زمین و در نسخ مشکات لفظ جبریه بفتح جیم و با تصحیح کرده شده است
و در مجمع البحار از شرح شفا بسکون با آورده معنی کبر و از قاموس بکسر جیم نیز معلوم میگردد و این مناسب تر است
بقول وی لیستخون الحسیر و الفروج و الخمر و حلال میدانند این جماعه اخیره می کنند چنانکه حلال را کنند جامه های
افروشی را و قمار زنان را و انواع شرابها را - برزقون علی ذلک فیصرون - رزق داده می شوند با وجود این کار
و یاری داده می شوند در کار با نافرست داده می شوند بر کفار و منافقان ایشان و هلاک کرده نمی شوند اگر چه
سستی آن شده اند بجهت آنچه بهت کرده است از پروردگار تعالی مر این است را از مغفرت و رحمت و شاید که
حق تعالی را در این حکمت باشد از ضبط امور خلایق و انتظام آن و از تأیید بعضی احکام دین بوجود ایشان اگر چه در حدیث
خود فاسق و فاجرند حتی یلقوا الله تا آنکه ملاقات میکنند و پیش می آیند خدا تعالی را در روز جزا - رواه البیهقی فی
تعلیل ایمان - و عن عایشه رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله - گفت عایشه شنیدم پیغمبر خدا را - صلی الله علیه
و سلم یقول - میگفت - ان اول ما یقفار به درستی که نخستین چیزی که سرنگون گردد می شود و گرد آئیده می شود و اکفای
سرنگون کردن آوند ما بریزد آنچه در دست از آب یا شراب و کفار می گویند که را که بر وی افتد و سرنگون گردد و
قال زید بن یحیی الرازی - گفت زید بن یحیی که راوی این حدیث است کینت اد ابو عبده الله و شقی خزاعی است و او

سینکند از دی احمد و از می لقیہ است مانتہ سبع و اسیتن۔ یعنی الاسلام۔ یعنی سرنگون کرده می شود و در اسلام دیکمہ فی از لفظ راوی ساقط شدہ۔ کما یفہر الا انہ۔ چنانکہ سرنگون کردہ می شود و اندک تا بریزد آنچه در دست از آب دلیعی الخمرین نیز لفظ راوی است کہ بیان مراد میکند یعنی ادا لکما یفہر فی الاسلام کہ امست خمرست این تقریر شارحان است و تفسیر این حدیث و اینجا کوئی دیگرست ظہر تر از آنچه ایشان گفتہ اند در شرح آنرا بیان کردہ ایم حاصل آنکہ اول چیزے کہ ارتکاب کردہ می شود از محرمات ساقط گردانیدہ می شود و از احکام اسلام نیز تفسیر احوال مردم در آخر زبان حکم خمرست کہ مے نوشند آنرا قمار و یلات می کنند و تجلیل دی چنانکہ گفت۔ وقیل فکیف و گفتہ شد پس چگونہ ارتکاب کردہ می شود خمر را و تفسیر اوادہ می شود حکم آنرا یا رسول اللہ و قد بین اللہ فیما مابین۔ و جلالا نہ تحقیق بیان کردہ است خدا تعالی در خمر آنچه بیان کردہ است یعنی خمرست اولی باشد و اعلاظ و جودہ بیان کردہ بیانے واضح بین مقال۔ گفت آنحضرت جیلہ می کنند و تاویل مے نمایند در خوردن آن باین طریق کہ لیسونہا بغیر اسہما فیسئلونہا۔ نام می نهند آنرا نامی دیگر بخرچیانکہ بنید و شامت و مانند آنی و در واقع آن خمرست و باین بہانہ می خوردند یا می سازند آنرا از برنج و عسل و غیر آن و میگویند کہ خمر نام آب انگورست کہ سستی آورد این نہ از انگورست پس خمر نباشد و ندانند کہ ہرچہ مسکرست حرامست و خمرست یا حکم خمر دارد۔ رواہ الدارے۔

الفصل الثالث عن النعمان بن بشیر عن حذیفۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ نعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودی کہ در خانہ انصار آمد بعد از ہجرت زدایت میکند از حذیفہ کہ صحابی عظیم القدرست صاحب سر رسول اللہ گفت حذیفہ گفت آنحضرت۔ تکون النبوة فیکم۔ می باشد و باقی می ماند و جودہ نبوت و نوروی و در میان شما۔ با اشارہ لئان تکون ما دام۔ کہ می خواہد خداے تعالی بودن آنرا شتم برفعہا اللہ تعالی۔ پستبر بر میدارد خداے تعالی نبوت را بر برداشتن بنی۔ شتم تکون خلافتہ علی منہاج النبوة ما اشارہ لئان تکون۔ پستبری باشد خلافتہ بر طریقہ نبوت و روش آن ما دام کہ می خواہد خدا بودن آنرا و منہاج راہ پیدا و کشادہ۔ شتم برفعہا اللہ تعالی۔ پستبر بر میدارد و خلافت را نیز شتم تکون ملکاً عاصلاً۔ پستبری باشد امارت و حکومت ملکی گزندہ۔ فیکون اشارہ لئان کیون۔ پس باقی مے ماند آن ملک ما دام کہ می خواہد خداے تعالی کہ باشد شتم برفعہا اللہ تعالی۔ پستبر بر میدارد و آنرا خداے تعالی از عالم شتم تکون ملکاً جبرئیل پستبری باشد ملکی خداوند بکر و غلبہ و عتو فیکون ما اشارہ لئان کیون۔ پس می باشد و باقی ماند ما دام کہ می خواہد خدا تعالی کہ باشد شتم برفعہا اللہ تعالی۔ پستبر بر میدارد و آنرا خدا تعالی۔ شتم کیون خلافتہ علی منہاج النبوة۔ پستبر می باشد خلافتہ بر روش نبوت و لغتہ اند کہ مراد باین خلافت زمان مہدی است شتم سکت۔ پسترا موش گشت آنحضرت قال حبیب۔ گفت حبیب بن سالم کہ یکی از روایات این حدیثست و مولی نعمان بن بشیر و کاتب دست روایت میکند از وی قتادہ و غیر وی۔ فلما قام۔ پس ہنگامی کہ بخواست عمر بن عبد العزیز یعنی از مجلس کتبت الیہ ہذا الحدیث۔ نوشتم بسو

دی این حدیث را - اذکره آیه در حالیکه یاد می‌دهم او را این حدیث - و قالت ارجوان تکون و گفتیم که امید می‌دارم که باشی
تو امیر المؤمنین یعنی خلیفه بعد الملک اعراض و الجریه بعد از ملک گزیده و ملک قهر و عتو که آنحضرت خبر داده است بدان
قهر پس خوشحال گردانیده شد عمر بن سخن - و اعجبه و خوش آمد او را یعنی عمر بن عبد العزیز را داده احمد و ابی بنی دلائل النبوة

کتاب الفتن

فتن جمع فتنه مثل محن جمع محنت یعنی آزمائش و خوش داشتن شی و فریفته شدن بدان و معنی گمراه شدن و گمراه کردن
و گناه و کفر و فساد و عذاب و گداختن طلا و نقره و جنون و محنت و مال و اولاد و اختلاف مردم در راه نیز آید و
بدانکه مؤلف از اینجا تا آخر کتاب خود کتاب الفتن ساخت و بعد از وی ابواب ترتیب داد و وجه این ظاهر نیست خصوصاً
باب فضائل و مناقب که آنها را داخل کتاب الفتن ساختن وجهی موجه ندارد و اگر گویند که ما مکه و قبله را هم با اعتقاد آنها
و گردیدن بدان پس باین اعتبار تمام آنچه در کتاب مذکور است ازین قبیل است قدر و الله اعلم

الفصل الاول - عن حذیفه قال - روايت است از حذیفه که گفت - قام فینا رسول الله صلی الله علیه و سلم
مقاماً یسأله الناس و یسألونهم یعنی خطبه خواند و وعظ گفت ایستادنی که - مآثرک شیا یا کمون - نه گذشت چیزی را که
باشد و وقوع یابد - فی مقامه ذلک فی قیام الساعه - در آن مقامی که ایستاده بود تا روز قیامت یعنی نگذاشت در مقام
بیخ چیز را از وقایع که شدنی است تا روز قیامت - لا حدث به سکرانک حدیث کرد خبر داد بدان - خیر حفظه من حفظه
و لیس من لیس - یاد گرفت آنرا کسیکه یاد گرفت و فراموش کرد آنرا کسیکه فراموش کرد یعنی بعضی یاد داشتند و بعضی فراموش
کردند قدر علمه صحابی هو لا - حذیفه میگویی تحقیق دانسته اند این تفهیم را یا ران من که ایستادند - و انه لیکون منه الشیء قد
و بدیستی که شان این است که هر آنکه واقع می شود از آنچه خبر داد آنحضرت چیزی که تحقیق فراموش کرده ام من آنرا
قاراه فاذکره پس فی بنیم من آن خبر را پس یادمی آرم آن فراموش شده را - کما یرک الرجل وجه الرجل - چنانچه یاد داد
مردی مردی مردی را بطریق اجمال و ابهام - و انما غاب عنه چون غایب می شود از وی و فراموش میکند آنرا به تفصیل
و تشخیص ثم افراه عرفه - پس چون می بیند او را می شناسد شخص متفق علیه و عمنه قال سمعت رسول الله و سمر
حذیفه است که گفت شنیدم من غیر خدا را - صلی الله علیه و سلم یقول میگفت - تعرض الفتن علی القلوب - عرض کرده نشود
و نموده می شوند و نهاده می شوند فتنه با بر و دلاسا کما یحیر مثل بویایه عودا و این لفظ را بسته نوع روایت کرده اند
اول بضم عین و اجمال و ال و این مشهور تر است از روایات و معنی وی چنانکه باشد که می و آید فتنه با در دل یا
فتنه بعد از فتنه چنانچه می و آید چوب در بافتن بویایه بعد از دیگر و و از چوب در اینجا شاخهای سبز از خوا
که شکافته بدان بویایه یا فتنه یا در تشبیه عرض فتنه است بر دل با بعضی شاخهای حصیر با فتنه آن یکی بعد از دیگر و
بعضی گفته اند هر چه پدید می آید فتنه در دل است مثل حصیر در حصیر تاثیر کردن و در پهلوی خواب کتیده بران و این

ثانی لفتح عین و ذال معجمه معنی وی استعاده کردن و پناہ جستن بخداست از شرفتنه چنانکه در اثنا سے کلام بعد از ذکر کفر و معصیت گویند لغو بالکفر منہا یا معاوا لکنا ثالث لفتح عین با همال ذال مراد عود و تکرار عرض فتنه است بر دل مره بعد از آخری و بر تواتر اولی بر رفع و نصب هر دو آمده و بر ثانی و بر ثالث به نصب فقط و در تخرج و جود دیگر نیز در کشف این عبارات مذکور شده است و مراد بفتنه اعتقادات فاسده است یا عام تر از این شامل شیوات نفسانیہ نیز - فاسے قلب اشترک با پس هر دو یک مخلوق شد به محبت فتنه و بر سرخ شد در آن و در آید رنگ آن در دوسے چنانچه در آید رنگ و رجا به و اشتراب و در خوردن جامه رنگ را و در خوردن این در آن گویند که سے نوشید آنرا و قول در سے بجان داد اشترک با فی قلوب هم لاجل این باب سست نکشت فیه نکته سودا در خلا نیده می شود و در آن دل نکته سیاه و نکته بمعنی اثر آید که از خلایق در آن چوب و مانند آن در زمین حاصل گردد و همچنین نقطه نیز آید و همچنین فقط در چیز سے که مخالف رنگ او بود و نیز مستعمل اگر در دوسے قلب المراد - و هر دوسے که منکر شد فتنه را و اطلاق آورد از قبول آن و متاثر نگشت بدان - نکشت فیه نکته بیچاره غلامیه اشهر و در آن دل نکته سفید حتی بصیر علی قلبین تا آنکه میکرد و انسان با اعتبار عرض فتنه و تاثیر و عدم تاثیر وی در دل وی یا میگردد و در دلها با اعتبار آن بر دو نوع و تغییر را پیدا و تباہ و خوانده اند بر تقدیر یا ضمیر راجع بانسان که مفسر هم میگردد و از سیاق کلام و بر تقدیر ثانی راجع به قلوب که مذکور است بجهت و نیز رفع و نصب هر دو آمد این مثل انصاف - نوع اول سفید مانند رنگ سفید که متاثر نمیکرد و بجز سے چنین این دل که تاثیر نمی کند و در سے فتنه اصلا و تشبیه فتنه با و سفیدی است بلکه معلوم است و قوت و سختی نیز ملحوظ است و الا فتنه فتنه - و زبان نمے کد این نوع دل را هیچ فتنه با و است السموات والارض - تا آنکه باقی است آسمان و زمین یعنی همیشه - و الا اخر اسود و دل دیگر سیاه است که تاثر کرده فتنه و در وی - مراد از این هم سکون را و تشدید و دل تیره و خاکستر رنگ رفته بالضم خاکستر گون ارباب و خاکستر گون شمار در و در دایم مراد از همزه مسوره بوزن این نیز آمده و جان و شرح ذکر کرده ایم - کالکون زنجیا - این دل همچو کوزه است و از گون شده که هر چه در دست از آب بیرون افتاده چنین این دل از نور ایمان و معرفت خالی گشته و سیاه شده و بضم میم و فتح جیم پیش از خاتمه مکه و ده شده بمعنی مائل و منحنی آید - لایعرف معروفه یعنی این دل کار نیات و مشرور را و لایکفر نکرا و منکر نمیکرد و کار بد و ناشروع را - الا ما اشرب من ہواہ - مگر چیزی را که نوشاينده شده و غلط کرده شده است آن دل و گرفتار محبت آن گردانیده شد از ہوا سے نفس او موت قلب عبارت ازین حالت است احاذنا الله من ذلک - و آه مسلم - و عنہ قال حدثنا رسول الله صلی الله علیہ وسلم حدیثین ہم از حدیث روایت است که گفت حدیث کرد یا را آنحضرت و حدیث - را بیت احد ہمارا انا انتظار الان ویدم من یکے از ان دو حدیث را یعنی وقوع یافت آنچه خبر داده بود آنحضرت و من انتظار سے برم حدیث دیگر را کہ مصدوق دوسے نیز وقوع یا بد کہ حدیث ان الایمانہ نزلت فی جذر قلوب الرطل - حدیث کرد یا را آنحضرت کہ

اگر امانت فرد و آئندہ است و در اصل دلہائے مردان جذر بفتح جیم و کسرن و سکون ذال معجمہ اصل ہر چیز سے و مراد ہوتا
 یا معنی مشہور است کہ خیانت نکردن است در حق مردم یا مراد تمامہ تکالیف شرعیہ است کہ مذکور است در کتب تفسیر (انا عرضنا
 الامانیہ علی السموات) آیت و اصل یہ ایمان است چنانکہ اشارت کردہ و آخر حدیث (و انی قلبہ من خردل سن ایمان) امانت
 ہر سیم کہ مذکور شدہ بقول و سید (ولا یلکوا احدیہ فی الایمان) نیز منی بر آنست سے فرماید کہ حق سبحانہ ایمان و امانت
 در درون دانا مؤمنان پیدا کردہ و اثبات نمودہ است۔ ثم علموا سن القرآن۔ پستروا استند آنرا از قرآن مجید
 کہ فرستادہ۔ ثم علموا امن السنۃ۔ پستروا استند از سنت رسول کہ بیان فرمودہ یعنی خلق ہدایت و ارادہ کہ آن
 از حق جیل و علامہ سابق است بر انزال کتاب و ابرہا رسل ہر کہ اسابقہ غنایت و ہدایت دی تعالی ثابت شدہ از
 کتاب و سنت بہرہ مند متوقع گشتہ و نیز دین لفظ تقیم شان و اعلا سے رتبہ ایمان و امانت است کہ با وجود انزال و
 اثبات آن در قلب بکتاب و سنت نیز آنرا مؤید و موکد ساختہ است این حدیث اول است کہ خذ لقیہ آنرا و صحابہ
 رسول در عصر و حضور وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنرا ویدہ و مشاہدہ نمودہ و حدیث دیگر در بیان برداشت گشتہ
 امانت کہ بعد از زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم راہ یافتہ و واقع شدہ چنانکہ گفت۔ و حدیثنا عن رسولنا۔ و حدیث
 کردار آنحضرت از برداشت امانت و نقصان پذیرفتن آن۔ قال۔ گفت آنحضرت در بیان نقصان امانت شما
 الرجل النائم۔ خواب میکند مرد خواب کردنی غافل سیر و از ذکر آیات و تنبیہ سنت و این مقابل آنست کہ
 فرمود ثم علموا امن الکتاب و السنۃ بمقتضی الامانیہ سن قلبہ پس قبض کردہ می شود و گرفتہ میشود و امانت از دل
 مرد یعنی بعضی از انوار و ثمرات آن رو سے کمی می نهد و نقصان می پذیرد و فیصل اثر را پس گیر و اثر امانت و اثر شکی
 جاتی مانند از علالت و بقیہ ان۔ مثل اثر الوکت۔ مانند اثر و کت بفتح و او سکون کانت در آخر تابع و کتہ و آن اثر چیزے
 مثل نقطہ بر خلاف رنگ آن چیز چنانکہ نقطہ سیاہ در سفید و بعضیہ گفتہ اند کہ نقطہ سفید کہ در سیاہی چشم پیدا آید یعنی
 بہمت طریانی غفلت و از کتاب بحیثیت نور امانت کم شود چون آگاہ شود و از حال دل خود نفی نماید جز مقدار نقطہ ان
 اثر سے باقی نہ بماند ثم نیام النائم۔ پستروا خواب میکند خواب دیگر و غافل گرد و بالہ دیگر۔ فبقض الامانیہ پس گرفتہ میشود
 و نقصان کردہ شود و جزو سے دیگر از امانت کہ باقی ماندہ بود۔ فیقی اثر مثل اثر الحبل۔ پس چون نگاہ کند باقی می ماند
 اثر آن مانند اثر مجمل بفتح جیم و سکون جیم سخت شدن پوست دست از کار کردن و در صراح گفتہ مجمل شعخ لب سن است
 از کار بعد از ان بیان اثر مجمل میکند بقول خود۔ کج و عرجہ علی رجبک۔ مانند اخگری کہ بگردانی و غلطانی آنرا
 بر پائے خود ای مخاطب۔ فخط۔ پس آبلہ کند آن موضع از پائے کہ اگر را بران پا نیال کرد و متراہنتر۔ پس بپای
 موضع را کہ آبلہ کردہ بلند متراہنتر بپیم و سکون نون و فتح تا و کسر با اسم فاعل از بہر بعضی ارتفاع و بلندی و بہر مشق از دست
 و پس فیہ شکی۔ و حال آنکہ نیست در آن آبلہ کہ بلند می نماید چیزے کہ بکار آید بچنین این مر و کہ اثر امانت از دل وی

برگرفته شدہ صلاح و کار آمدی نماید و در باطن دلی صلاحی و چیزے کہ بکار آید نہ باین تقریر معلوم شد کہ وکت و مجمل شامل بقیہ امانت است کہ در دل می ماند اما برین تقریر وارد می گردد کہ اثر مجمل سخت تر و بیشتر است از اثر وکت و مناسب شوق آن است کہ بقا سے اثر وکت کمتر نماید از وکت اولی جواب می دهند کہ چون مجمل اثری محفوظ لا طائل تحتہ است قلیل و تقریباً شد از اثر وکت داین جواب عالی از ضعفی نیست و بعضی شرح اثر وکت و مجمل را شامل زوال امانت دانسته یعنی اولاً شامل وکت از ان زائل می گردد و باز دیگر مانند مجمل بیشتر از مرتبہ اول دور می شود زیرا کہ درین مرتبہ قبض کثیر شد از آنچه باقی مانده بعد از قبض و مرتبہ اول فاقم۔ و تصحیح اناس تبایعون۔ و صحیح سے کنند مردم در حالے کہ مبالغت و تعاملت می کنند یا یکدیگر۔ و لایکا و احدی تو دے الامانہ۔ و نزدیک نیست ہیچیکے کہ ادا کند امانت را و حقوق تکالیف شریعت را و خیانت لور ز و رحتی مردم۔ فیقال۔ پس گفته می شود و لقصہ قلیل و بیان ندرت وجود امانت و اہل آن۔ ان فی بنی فلان رجلا ایما بدرستی کہ در فلان قبیلہ با وجود کثرت مردم و در دے یک مردی امین و حق گزار است۔ و لیقال للرجل۔ و گفته می شود و مرد را دستودہ میشود و بصفاقی کہ در عرف مردم آنرا داخل فضائل و کمالات می دارند۔ ما اعقلہ جمیع عجب عاقل و انا است و کار و بار دنیا و معیشت۔ و ما اطرفہ۔ و چه عجب زیرک است و بی خوش گو خوش زبان است۔ و ما اجلدہ۔ و چه عجب چست و چالاک است و بی باین صفات می ستایند مرد را۔ و ما فی قلبہ شقال جتہ من خردل من ایمان۔ و حالانکہ نیست در دل آن مرد کہ او را می ستایند مقدار و آن خردل از ایمان و صفات حمیدہ کہ تابع آنست و از اینجا معلوم گردد کہ اصل کار ایمان و صلاح است باقی ہمہ بہا و ہر راست اگر چه مردم اہل دنیا آنرا خوب دانند و بدان بستانند و تعمیر ستایش بہ تقوی و قوت ایمان است رزقنا اللہ شفق علیہ۔

قال کان الناس لیسألون رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن ایخیرہم از حدیث است کہ گفت بودنا برہم کہ مے پسندید آنحضرت را از نیکی و گفت اسالہ عن الشہر و برہم من کہ می پسندیم اورا از بدی سخافۃ النبی بہ الدنئی۔ از جہت ترس این کہ در یاد مرا آن بدی و برسد بن از آفت آن چه دفع ضرر نزد عاتل اہم و اقدم است از جلب نفع و نااناکہ مرا و از شرقتن و و قلیع داشته کہ واقع شوند و مردم و فاش گردد و در میان ایشان از نزاع و جہد ال اگر چه نہ موافق حق باشد و الامنیات در شرع مجہن است و سوال از ان مخصوص بوی نفی اللہ عنہ نبود چنانکہ سیاق حدیث بران دلالت دارد و قال۔ گفت خدیفہ قلت گفتم یا رسول اللہ انا کنا فی جاہلیۃ و شر۔ بدرستی کہ خودیم یا پیش ازین و جاہلیت و بدی۔ فجارنا اللہ ہذا ایخیر پس آورد و ما را خدا سے تعالی بوجہ و شریف تو این نیکی را کہ بن اسلام بست و استقامت بر عمل بہ مقتضای آن۔ فہل بعد ہذا ایخیر من شر پس آیا تو اہد شد و هست متوقع بعد ازین نیکی از شر ظلم و فساد و اختلال امر دین۔ قال نعم۔ گفت آنحضرت آری هست و تو اہد شد بعد ازین خبر شرفست و ہل بعد ذلک شر من غیر۔ گفتم و آیا هست بعد از ان شر کہ بعد از خیر حادث شود و چیزے از غیر کہ بد و باز امر دین

روح یا بد و برینج استقامت رود قال نعم۔ گفت آنحضرت آری ہے بہت بعد از ان شر خیر ہے و فیہ دخن۔ و درین خیر کہ بعد از شر یا بد و برینج استقامت و درستی ہے و دخن یعنی دھان آید یعنی خیر ہے باشد و عروج بشر و دلباسے مردم بآن صدق و خاص کہ در او اعلیٰ بود و نباشد و اعتقادات صحیحہ و اعمال صالحہ و عدل ملوک کہ در قرن اول بود و نباشد و بدیدار و بدعتا حادث گرد و بدان باینکان و اہل بدعت یا اہل سنت مخرج و مخلوط شوند۔ قلت و ما دخنہ گفت من و حبیب است از او دھان خیر کہتے۔ قال قوم فرمود و دھان کہ گفتم کنایت است از وجود قوی۔ لیستندون بغیر سنتی۔ سر راہ درویش گیرند بغیر راہ درویش ہن۔ و میدون بغیر ہر سیرت۔ سائر نیز جز سیرت ہن۔ تعریف ہم و تکریم شناسی از ایشان کار و بار و راونجی شناسی یعنی معروف و منکر و مشہور و نامشہور ہر دو در ایشان جمع است۔ بامتنعاج و اختلاط خبر و شر کہ مراد و دل تول او سیت نعم و فیہ دخن۔ و قول وی و لیستندون بغیر سنتی نیز مراد ہن است۔ و گفتم اند کہ مراد و خبر بعد از شر ایام ہمسرا بن عبدالمطلب است و مراد بالبرین آخر متناہم و نیکو اہم کہ بعد از اندہ سیرت و نیز در میان ایشان کہے بود کہ دعوتی کرد و بدعت چنانچہ خوارج و بعضیہ کہتے اند کہ احتجاج دارد کہ شہر زان قتل امیر المؤمنین عثمان باشد و خبر بعد از او ان امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہما و در حین و شر بعد از دوسے زبان جامعہ کہ گفت من کہ در دہد و سیرت راضی اند۔ عنہ برینا بر و اللہ اعلم چنانکہ گفت۔ قلت و دل بعد از ذلک الخیر من شر گفتم و آری است۔ بعد از ان خیر شر ہے دیگر قال نعم و عاۃ علی ابواب جنم۔ گفت آری ہے خواہندگان باشند و ہم را بدور ہا ہے و در ذلک التسادہ۔ من اجابہم الیہا کہے کہ پاسخ دہد و فرمان برداری کند ایشان را و برود و لیسوس و در ذلک قیز فوہ فیہا سی اندازند ایشان را و را و دوزخ۔ قلت نہ گفتم یا رسول اللہ صفہم لنا۔ و جمع کن ایشان را برائے ما یعنی بگو کہ چہ کسانند ایشان و چہ صفات دارند تا بشناسیم ایشان را۔ قال ہم من جلد تبا۔ فرمود ایشان از انبار جنس بایا از قرابت مایا از زلال دین و ملت ما اند و جلدہ شئی ظاہر آنرا بآیند و در اصل معنی پردہ تن کہ آنرا دوست خوانند۔ و یہ کلون بالستقاء و سخن میکنند بآن یا کہ لغت عرب است یا تظلم می کنند بقرآن و حدیث و مواظبت و حکمت و در دل ایشان خیر۔ قلت فما تا مری ان اور کہنے ذلک۔ گفتم پس چہ می فرمائی مراد چہ کار کنم اگر دریا بد مرا آن وقت کہ این گروہ دران وقت باشند قال تلزم جماعة السليمن اہم۔ فرمود لازم می گیری و پیوستہ می باشی جماعت مسلمانان را کہ ترکم کتاب و سنت باشند و امام ایشان را۔ قلت فان لم تکن لهم جماعة ولا امام۔ گفتم پس اگر نباشد مرسلانان و جماعت و نہ امامی برین تقدیر چہ کار کنم۔ قال فاعتزل تلك الفرق كلها فرمود پس یک سو شو از ہمان گروہ ہا۔ و لو ان لخص باصل شجرہ اگر چہ باشد اعتزال بالتزام بیچ درخت و نہا جستن بدان در عیش و بیاہان و تحمل شداید و شاق و خائیدن گیاہ و چوبے قناعت گردن بدان گیاہ و در صحراستے بدگلت الموت۔ تا آنکہ دریا بد و برسد ترا مرگ۔ و انت علی ذلک۔ و حال آنکہ باشی تو بر حال اعتزال متفق علیہ فی ردایہ المسلم۔ و آمدہ است در روایتی مرسل را بچنین کہ۔ قال گفت آنحضرت کیون بعدی

البته - خواهند بود پس از من امان و پیشوایان یعنی باو شایان که لایسته دن بهدائے - که راه نمی یابند و نمی روند به راه
 رانند که من دارم - و لایستندون بستی - و طریقۀ درویش نمی گیرند بر روش و طریقۀ من ببقوم فیہ رجال - و خواهند ایستاد
 در آن زمان مردانی که - قلوبهم قلوب الشیاطین - که دلهاے ایشان دلهاے دیوان است - فی خیمان النس - و در آن آدمی
 یعنی صورت ظاهر ایشان صورت آدمی است و سیرت باطن ایشان سیرت شیطان خیمان بضم میم و سکون شلفه قال
 حذیفه قلت کیف صنع - گفت حذیفه گفتم چکار کنم و چگونه باشم - یا رسول اللہ ان اورکت ذلک - اگر در بایم آنوقت را -
 قال سمع و تطیع الایمر - فرمود می شنوی و فرمان برداری میکنی کسی را که ایمر است و حاکم است بر شما ان ضرب ظرک
 و اخذ مالک - اگر چه زده شود و پشت تو دو گرفته شود مال تو یعنی ظلم کرده شود و در نفس تو دمال تو یا بزندان ایمر پشت ترا د
 گیر دمال ترا ضرب و اخذ بلفظ مجهول و معلوم هر دو روایت است یعنی خروج نمی کنی و فتنه بر نمی انگیزی و بدین دولت صبر
 میکنی و از تکاپ تا مشغوعی نمی کنی و اگر اگر اه کنند آن دیگر است آنجا نیز اخذ بعزیمت باقی است - فاسمع و طبع پس
 بشنود و اطاعت و انقیاد کن این تاکید است در عدم خروج و فتنه انگیزی - و عن ابی هریره قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم با دروا بالاعمال فتننا کقطع اللیل المنظم - بشنا بید و پیشی کنند بعمل های نیک فتنه بار که مانند پاره های
 تار یک اند که معلوم نمی توان کرد بسبب آنرا و راه نیست آنجا صی از آن یعنی پیش از آنکه این چنین فتنه با نازل گردد
 و پیش آید کار با س نیک که در آن وقت میسر نخواهد شد و از دست نخواهد آمد و در محنت و بلا س دینی گرفتار
 نخواهید شد و حال مردم در آن وقت اینچنین خواهد بود که - یصبح الرجل مؤمناً و یمسی کافراً - گاهی صبح کند مرد مسلمان و شام
 می کند کافر - و یمسی مؤمناً و یصبح کافراً - و گاهی شام می کند مسلمان و صبح میکند کافر بهجت بلا و امتحان و افتنان از ازل
 روزگار و ارباب دول که اختلاط می کنند با ایشان و گرفتاری گرد و بجا جات می در آید در میان ایشان تا قضا کند
 حاجت را پس بابع می گردد ایشان را و مضطرب می گردد بموافقت ایشان در امور س که نه از دین اسلام است
 در و است که معنی آن باشد که صبح می کند با ایمان از بهجت تحریم خون و مال برادر مسلمان و شام می کند کافر بسبب
 تحمیل آن باین معنی مراد بفتن جنگها و قتلها باشد و معنی اول مناسب بقول دی که فرمود - بیع و نیه بعرض
 من الدنیا - می فروشد دین و ایمان خود را بمبتاعی قلیل از دنیا رواه مسلم - و عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم شکون فتن - نزدیک است که پیدا گردد فتنه ها که - القاعد فیها خیر من القاتم - نشینده در آن فتنه ها که
 یک مرتبه دور تر است از استعداد حضور در آن بهتر است از ایستاده که نزدیک تر است از استعداد - و القاتم
 فیها خیر من الماشی - و ایستاده در آن فتنه ها بهتر از رونده است بسوی دی - و الماشی فیها خیر من الساعی - و رونده
 در آن فتنه ها بهتر از دوغده و شتاب رونده است - من تشرف لکات شرفه کسی که بنگرد و مر آن فتنه ها را و طالب
 کند آنرا و نزدیک گردد بآن می نگرد آن فتنه ها می جوید آنرا یعنی استشراف و تطمع و قرب آن موجب وقوع در آن

ورسیدن بدان است پس خلاصی و نجات از شر آن نیست مگر در دوری از آن - فمن وجد لم يجار و معاذ ايس يسكيه ياب
 جالبه پناهی و لم يجار و معاذ و لغت بيك مضى آمده و باین جهت اگر دبرای شك راوی باشد نیز شاید یا براسه تا كيد بود
 چنانكه این دو كلمه هم چنین معاند کوری گرد و طبع غریبه پس باید که پناه گیر و بدان تا نجات یابد از شر آن - متفق علیه و فی
 روایه بسلم قال يكون فتنه كفت آنحضرت صلی الله علیه و آله باشد فتنه که با شما کم فیما خیر من لیقظان - خواب کننده در آن که
 خیر ندارد و از آن و نمی شنود اخبار آنرا بهتر است از بیدار - و لیقظان فیما خیر من القائم - و بیدار که در روی افتاده یا
 نشسته است بهتر است از ایستاده - و القائم فیما خیر من الساعي - و ایستاده در روی بهتر است از سعی کننده - و الساعي فیما
 معنی شعی است که مفضی است بسیعی و فی المصالح السعی و دیدن و شتاب کردن و کسب کار کردن پس در اینجا این معنی
 اخیر را باشد فمن وجد لم يجار و معاذ فليستعذ به - و عن ابی بکره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انما تكون
 فتن - بدستی که فصل این است که نزدیک است که پیدا گردد فتنه با بسیار - الاثم تكون فتنه الاثم تكون فتنه - آگاه
 باش لیست فتنه می شود درین فتنه با یک فتنه عظیم تر از فتنه های دیگر - الفاعل خیر من الماشی فیها و الماشی فیما خیر من
 الساعي ایها الا فاذا وقعت - آگاه باش پس چون واقع شود آن فتنه - فمن كان له اهل فليطوئ بابه - پس کسی که باشد در
 او را شتران که می خیزد در وادی ها پس باید که لاجر گردد و پیوندد و شتران خود - و من كان له غنم فليطوئ فتنه - و کسیکه هست
 مرا و را گو سفند این باید که لاجر گردد و بگو سفند آن خود - و من كان له ارض فليطوئ بارضه - و کسیکه هست مرا و را زمین
 و قریه و دراز مکان فتنه پس باید که لاجر گردد و بر زمین خود یعنی بگریزد از فتنه به تنهایی پس از دو و کار نفس خود مشغول گردد
 فقال رجل - پس گفت مردی - یا رسول الله ارايت من لم يكن له اهل ولا غنم ولا ارض خيره مالا که کسیکه نباشد مرا و را شتران
 و نه گو سفند آن و نه زمینی که لاجر گردد و بدان و تنهاست خود گیر و چه کار کند - قال لعبدی سیفہ گفت تصد کند بسوی شمشیر خود و بقی
 علی حده بجز پس بگوید بر تیزی شمشیر بسنگ یعنی بشکند شمشیر را تا به بند و پرور و خود را کارزار را - ثم لينج ان استطاع
 النجار - پست شتابی کند و زود بدرود اگر می تواند شتابی کردن را بد آنکه باین حدیث و مانند این حدیث احتجاج
 کرده است کسی که قائل است بآنکه قتال جائز نیست و فتنه بیخ حال می گوید که چون دو فریق از مسلمانان
 میان یکدیگر قتال کنند و اجنب است احراز کردن ازان و یک سوشدن و گوشه گرفتن و بجانب بیخ یک ازین
 دو فریق نیفتادن و نه بسبب بی بکره که صحابی مشهور است و بعضی صحابه دیگر همین است و ابن عمر می گوید که قتال باید
 ابتداء اما اگر کسی قتال کند و رفع آن لازم است و جمهور صحابه و تابعین بر آنند که واجب است نصرت و اعانت محق و
 قتال کردن با باغی و اگر چنین کند ظاهر گردد و فساد و طغیان کند اهل لغی و دلیل برین مذهب قول حق سبحانه و تعالی
 من المؤمنين قتالوا الیه که مطلق است که چون قتال کند و طاعنه از مسلمانان اصلاح باید کرد میان ایشان
 و اگر یعنی کند یک ازین دو طاعنه بر دیگر س قتل باید کرد و با طاعنه باغی تا باز گردد و بجانب حق و چون بیان کرد

آنحضرت حکم فتنه را فرموده اللهم بل بلغت حد خداوند آری ما را رسانیدم من حکم ترا بنده گان تو ششایسه بار گفت این کلمه فقال
 رجل پس گفت فردی بنیارسول الله ازایت ان که هست - خبر ده مرا که اگر آگاه و خبر کرده شوم من حتی نیطلق لی الی خدا
 تا آنکه برده شود در البسوی یک از دو صفت قتال - فخرنی رجل بسینه پس بنزد مرا دوست بشمشیر خود - او بجای سهم یا بیاید
 تیر سے فیکتلی پس یک شمشیر را قال گفت آنحضرت پیور با شمشیر اٹھا کر کھنکھایں کیوں من اصحاب النار - بر میگردد آن مرد که کشت ترا
 بگناه خود و گناه تو می باشد از دو زبان این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه بر میگردد بگناه خود که بالفعل کرده و ترا
 گشته و گناه تو که بفرض و تقدیر تو او را میکشتی و گناهان آن بر تومی نشست آن نیز بر سر رومی ننهد و عقوبت گناه او را عین
 می بنیازد به جهت زجر و توبیخ دوم آنکه بر میگردد بگناه خود که سابقاً داشت از بعضی عداوت مسلمانان که نسبت به تو
 شد و گناه کشتن تو که صادر شده از دین الان - رواه مسلم - وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 یوشک ان یکون خیر مال المسلم - نزدیک است که باشد بهترین مال مسلمان - غنم بیع به اشعوف الجبال - گو سفندی ان
 که پیروی میکند می جوید بدان گو سفندان سر کو بهار - و مواقع القطر - و جایهای افتادن باران را یعنی گو سفندی چشید
 داشته باشد و کو بهار و دایهار که دران باران می افتد میجوید تا در اینجا باشد گو سفندان را اینجا بچرانند و وقت خود
 را بدان بسازد - یفریدین من الفتن - می گویند و این مسلمان بدین خود از فتنه ها و گوشه می گیر تا با مردم اختلاط نکند و در
 نه افتد رواه البخاری و عن اسماء بن زید قال اشرف البنی - بالابرا بن عمر صلی الله علیه وسلم علی اطم من طام المذنبه بر
 حصنی از حصنها می مدینه و اطم بنهمین یعنی قصر بلند و بهر حصن که بسکنا بنا کرده باشند در حوالی مدینه مظهره قلعه یا حصنها بود
 که بود و غایران در اینجا ساکن می بودند پس اسماء بن زید می گوید که روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر یکی ازین
 حصنها برآید بود فقال پس گفت آنحضرت هل ترون ما یری - آیای می بیند شما چیزی را که می بینم من - قالوا لا نری
 نمی بینم - قال فانی لا اری الفتن - فرمود پس بدرستی من هر آینه می بینم فتنه ها را که آن فتنه ها - نفع خلال به تو کم می
 در بر جای خانه ها شهاب کوقع المظرات انداختن باران متفق علیه - وعن ابی هریره قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم هکله اشی - هلاک است من علی یدی علمه من قریش - بر دست کودکان و جوانان و نوسالان است
 از قریش هکله یعنی هلاک - و علمه بکسر عین و سکون لام جمع غلام یعنی جوانان که ذاتی القاموس و فی الصراح غلام
 کودکان و اصل علمه و اعتلام علیه شهرت و بیان اوست و طبیعی تفسیر کرده آنرا به نوسالان که پاک نزارند و ادب
 نگاه نداشتند باز باب و تار و خداوند آن عقل - رواه البخاری - و در تراشینی نوشته که مراد بان غلکشدگان عثمان و علی
 حسن و حسین اند رضی الله عنهم اجمعین و امثال ایشان اند اهل فتنه و فتنی و ظلمه و در مجمع البحار آورده که ابو هریره روایت
 ایشان را با سواد اشخاص نشان و سکوت میکرد از تعیین نام بردن ایشان از جهت ترس و بفسده و مراد از بنی
 معاویه و عبداللہ بن زیاد و مانند ایشان اند از اخلاص و نوسالان بنی امیه خدا لعن الله و به تحقیق صادر شد

ظلمت فتنه و فساد و روع گردانیده بعبادت مولی تعالی مشغول گشته در دایره نورانیت و راندن کوبیا بجزت گرداده و اکرم
و عن ابن مسیر بن عدی قال قاتلنا النس بن مالک بن زبیر بن عدی که تابعی است و شعیفه است از انس و روایت می کند
از وی ثور بن عقیقه است گفت که با ایدیم نزد انس بن مالک و شکو نا الیه پس شکایت کردیم بالسوس و سوس
ما لقی من الحجاج - آنچه می دیدیم و میش می آمد مار از حجاج ظالم - فقال اصبروا - پس گفت انس صبر کنید و تحمل نمایند بر ظلم و ستم
او - فانه لا یأتی علیکم زمان - پس بدستی نمی آید بر شما هیچ زمانی - الا الذی بعده انتم منه سکرانکه زمانی که بعد از وی بیاید بدست
از زمان گذشته پس چندی دیند شاید که بعد ازین ظالم ترا حجاج بیدار شود و فاسد تر و بدتر از زمان وی پیدا آید پس صبر کنید
حتی تلقوا ربکم تا آنکه ملاقات کنید و پیش آید پروردگار خود را و در حضرت وی روید روز آخرت - سمعته من نبکم شعیفه ام
من این حدیث را از پیغمبر شماسی الله علیه و سلم رواه البخاری و درین حدیث اشکال آورده اند که زمان عمر بن عبد العزیز بعد از
زمان حجاج است و با وجود آن بدتر از آن نیست بلکه بهتر از آن و از زمانهای دیگر که گذشته بودند و جواب داده اند که
قول آنحضرت این را و خبر دادن بدان با اعتبار اکثر و اغلب است و مقصود صبر و تسلی دادن است مراست را
و تعلیم و ترغیب بر تحمل اینها و جفا مردم و اضطراب ناکردن و جزع و فزع نمودن الله اعلم

فصل الثانی عن حذیفه قال والله ما ادری النبی اصحابی ام تشاؤا - گفت حذیفه بخدا سوگند که در نمی یابم
نمکه آیا فراموش کردید یاران من یا فراموشی می نمایند یعنی فراموش نکرده اند ولیکن تکلف می کنند و خود را فراموش
نمایند و الله ما ترک رسول الله - بخدا سوگند نگذاشت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم من قائد فتنه یح کشنده فتنه را و پیدا
کننده و برپا و زنده آنرا مثل عالمی که حدیث بدعتی کند که سبب ضلالت گردد و مردم را بدان دعوت نماید یا امیر بے که
باعث برحارب و مقاتله شود و قود کشیدن چاروا از پیش چنانکه سوق راندن از پس - الی ان قضی الدنیا تا سپری شدن
دنیا - یبلغ مبلغ ثلثه ثمانه قصاصه صفت قائد فتنه این است که می رستد کسانی که با اویند و بیعت او می کنند عدوسی صد را و زیاده
از آن - الا قد سماه لنا باسمه - مگر تحقیق ذکر کرد او را آنحضرت برای ما بنام وی - و اسم ایه و اسم قبایله و نام پدران و نام
قبایله او و قید عدوسی صد ظاهر را - سے آن کرد که اجتماع این قدر از مردم باعث برود و منفسده و حقوق ضرر بیشتر میگردد
اما اگر کمتر ازین باشند اعتبار ندارد و الله اعلم - رواه ابو داود - و عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
انما اخاف علی امتی الائمة المضلین - ثوبان که مولی آنحضرت و خادم درگاه و حاضرگاه و بیگاه بود گفت گفت آنحضرت
نمی ترسم من بر امت خود مگر امیران و پادشاهان را که گمراه کننده اند و دیگران را بگمراهی خود زیرا که ضرر گمراهی ایشان بیشتر
و بدتر است از گمراهی دیگران - و اذا وضع السیف فی التیم برقع عنهم الی یوم القیمة و چون ناده شود و شمشیر و راست من
و واقع شود قتل بر داشته نشود تا روز قیامت و مصدوق این خبر واقع قتل امیر المومنین عثمان است که اول واقع است
در اسلام و بعد از آن باقی است تا هنوز و بحکم خبر مبر صادق تا روز قیامت باقی خواهد ماند رواه ابو داود و در نزدی

وعن سفینه که مولی رسول الله و صاحب کرامت و برکت بود احوال او در مواضع نوشته شده است - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول - گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت - الخلافة ثلاثون سنة - خلافت کالمه مضینه که موافق سنت و ابتلع طریق حق باشد سی سال است - ثم تكون ملکا عضوا - پستری گردد خلافت بعد از سی سال ملک باد و اگر زنده که مردم از گزندم ایشان ایمن نباشند و راه عدالت و دین پروری چنانکه باید روان نگردد اگر چه اطلاق این اسم بجا و در معنی آنکه خلف مشترکان اند و درست است اما حقیقت خلافت که آنحضرت بدان شارح کرده مخصوص سی سال است که خلافت خلفای اربعه در آن بود و اگر ایشان را امیر المومنین گویند و در باشد که آمر و حاکم اند بر مسلمانان و در احکام ظاهر هم بقول سفینه پستری گوید سفینه برای حساب سی سال که به خلفای اربعه تمام میگردد - اسفند لافه ابی بکر سنین ضبط کن و نگاهار مدت خلافت ابی بکر را دو سال و خلافت عمر عشره - مدت خلافت عمر را ده سال - و عثمان ثنی عشره و مدت خلافت عثمان را دو از ده سال و علی شته - مدت خلافت علی را شش سال - رواه احمد و الترمذی و ابوداؤد و ابن حبان تقریب است بنی بر صفت کسور و لا خلافت ابوبکر چنانکه در جامع الاصول و غیره مذکور است و دو سال و چهار ماه است خلافت عمر ده سال و شش ماه است خلافت عثمان را دو از ده سال لا چند روز و خلافت علی چهار سال و نه ماه و باین حساب خلافت خلفای اربعه بیست و نه سال و نه روز و هفت ماه تمام میشود و پنج ماه از سی سال باقی ماند که با امام السالین حسن بن علی تمام میگردد و پس از نیز از خلفا باشد و در بعضی کتب خلافت ابی بکر دو سال و سه ماه و نه روز آمده و خلافت عمر ده سال و شش ماه و پنج روز و خلافت عثمان دو از ده سال نگردد و از ده روز و خلافت علی چهار سال و نه ماه و باین حساب عرض را شش ماه و نه شب مانده و الله اعلم و عن حذیقته قال قلت - گفت خدیفه گفتم - یا رسول الله کیون بعد هذا الخیر شر - آیا می باشد و باقی میماند بعد از این نیکی که دینی سلام است بدی که کفر است - کما کان قبله شر چنانکه بود پیش از آن بدی مقال نعم - فرمود آری عیب باشد و باقی میماند است قلت فما العصمة - گفتم من پس چیست طریق عصمة و نجات از آن بدی - قال السیف - فرمود طریق عصمت از آن شرست و قال کردن با کافران - قلت هل بعد السیف یقینه - گفتم آیا باقی میماند اهل اسلام که بعد از قتال و محاربه گردن با کافران صلاحیت میدارند اهل آن زمان مارت را و امانت را و جمع شدن و شفق گشتن مردم بر ایشان قال نعم تکنون علی اقدار فرمود آری میماند و میباشند ملک امارت و لیکن با قدر اقدار جمیع قدری آنچه در ششم و آب قدر از بخار و خشم خاشاک و حرک یعنی اجتماع مردم بر امر بکر اهیت و فساد و انکار در دل باشند نه بخوشی و رضای صفای باطن چنانکه شمی که در وی قدر از ظاهر وی صبح و باطن تهیم و باین معنی قول در سوره مدته علی و حق و میباشند صلح بر و خان و این و حکم تا کید است مرا را و بدنه بضم با و سکون و ال هم صلح و در اصل یعنی سکون و آرام است و در حق تحقیق خان یعنی صلح باشد با خدای و اتفاق چنانکه سابق گذشت و ادنی آنست که معنی یکنون اماره علی اقدار آن باشد که میباشند امارت باز کتاب سناجی ظهور و معنای این فعل را فائده جدید باشد قلت ثم ماذا گفتم بعد از آن چه خواهد شد - قال گفت - ثم یثاب و دعاة الضلال استبداد

خوانندگان بگمراهی یعنی جماعه سپیدی شوند از امر که گمراه می گردانند مردم را - فان کان لک فی الارض خلیفه پس اگر باشد در خدا
 در زمین خلیفه یعنی امیر و حاکم که جلالت و قدرت و مالک است از یانه زنده پشت ترا بگیرد و مال تر یعنی اگر چه ظلم کند
 بر تو در نفس و مال - فاطمة پس طاعت و انقیاد و فرمان برداری کن او را در ظاهر و باطن که برخلاف فرموده خدا و رسول
 خدا نکند - و الا فمیت وانت عاص علی جذل شجرة - و اگر نباشد خلیفه و امیر در زمین پس سیرد حالانکه تو لازم گیرنده درختی را
 یعنی گوشه گیرنده از مردم و گزرا ننده عمر بصبر سختی در پیشگاه و بیابانها در زیر درخت و قناعت کننده بخائیدن چوب و گیاه و
 جذل بکسر حیم و سکون ذال معجه و ففتح حیم نیز آمده چنانکه در فصل اول گذشت و بکسبه و الا فمیت و اشعلق فاطمة و از این
 و اگر نه طاعت کنی خلیفه را می میری بحال شدت و سرگردانی و در بعضی نسخ بجای قیمت قیمت آمده بلفظ ماضی از قیام یعنی
 و اگر نه چنین باشد بر خیز و برو یا صل و درختی پناه گیر قلت ثم ماذا - گفتیم پستیر بعد از این حال چه چیز است و چه حال خواهد شد
 قال ثم تخرج الدجال بعد ذلک گفت پستیر بیرون می آید و دجال بعد از آن حال باین صفت که مع تهر و نار - باوی
 جوی است و آتشی ظاهر است که محمول بر حقیقت است و احتمال دارد که مراد لطف و تهر و عده و وعید باشد فین تقع
 نار پس کسی که اقتاد در آتش دی یعنی مخالفت در زید امر او را و ایمان نیاورد و بوی و در آمد و معرض تهر و غضب می
 و جب اجر و حظ و زره - ثابت شد اجر و بی حجت صبر و ثبات دی بروین خدا و طلب رضای او و وفود آورده شد
 یا زکانه از گردن وی - و من وقع فی تهر و جب و زره و حظ و اجر - و کسیکه اقتاد در جو سه دی و اطاعت در زید و ایمان
 آورد و بوی بطع دنیا و محبت حیات و در آمد در مقام لطف و عنایت دی ثابت شد بارگناه بروی و وفود آورده شد
 اجر و ثواب وی - قال قلت ثم ماذا - گفت خلیفه گفتیم پستیر چه خواهد شد - قال ثم تلج المهر فلایرکب حتی تقوم الساعة و پستیر
 زبانه می شود و اسب که پس سواری نمیدهد تا آنکه بر پا شود و قیامت تلج بصیغه مجهول است از تلج داشته اند
 از تلج و گفته اند که تلج بمعنی تولید است یعنی زبانه اندن و خدمت و تدبیر زبانه اندن او کردن چنانکه دایه در انسان میکند
 و تحقیق معنی این لفظ در مواضع دیگر از شرح کرده شده است و انتاج بمعنی رسیدن وقت و ولادت و مهر هم بمعنی
 و سکون یا بمعنی که تهر و زهره بیاوده و بر کب بضم یا و کسر کاف رسیدن وقت سواری و ادن یعنی قابل سواری شدن
 و مراد زمان نزول عیسی علیه السلام است چه از آن وقت تا روز قیامت براسیان سواری واقع نشود و محبت عدم وجود
 کفار و اختلاج بحرب و قتال یا مراد آن است که بعد از برآمدن و حال زمان تنگ گردد و قیامت نزدیک رسد مقدار
 زمان زبانه شدن اسب یا رسیدن وقت سواری بران و این معنی موافق است با احادیث دیگر که درین باب
 در روایات آمده - و فی روایه قال - و در روایتی اینچنین آمده که گفت سید بن علی رضی الله عنه خواهد بود میان مردم آن
 زمان در ظاهر با کدورت و دغل و باطن - و جماعه علی اقتادوا اجتماعهم خواهد بود و با کراهت با قیامت گفتیم یا رسول الله
 الذی علی الذین مای سید بر وزن که فرمودی چیست و چه معنی دارد و قال لا ترجع قلوب قوام علی الذی کانت علیه ازیم نمی آید و کما

تو هم بران حال و صفت که بود و لما بران صفت و صاف و پاک نیکو و دینا که پیش ازین بود در زمان سابق اسلام یا پیش از عرض کدورت بود قلت بعد هذا الخ شمر - یا بعد ازین خبر عرض بشر نور مختلط نظامت و صلح با اتفاق شمری میکر خواهد بود - قال فتنه عیار صمار - گفت بعد از ان فتنه خواهد بود و کور و کرب و غم در ان فتنه محجوب خواهند بود و از دیدن حق ممنوع خواهند گشت از شنیدن آن و اسناد کوری و کوری بقتنه مجاز است و در حقیقت صفت آدمیان است که در ان زمان فتنه باشند علیما عدا علی ابواب النار - در ان فتنه در زمان اطلاع بران خواهند گشت بسوی آتش و در ان ایستاد بر ابواب آن - فان مت یا حذیفة وانت عاص علی جذلی - پس اگر کسی تو ای حذیفة و حال آنکه لازم گیرنده باشی اصل درخت را - غیر لک من ان تبغ احد انهم بهتر است تر از پیروی کردن تو یکی از ایشان را - رواه ابو داود و عن ابی ذر قال کنت روینا خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما علی حمار - روایت است از ابو ذر که گفت بودم من سوار در پس آنحضرت روزی بر غری - فلما جاوزنا بیوت المدینة پس هرگاه که گذشتیم خانه های مدینه را - قال گفت آنحضرت - کیف بک یا باذر چگونه خواهی بود تو و وجه حال خواهد بود و ترا اسی باذر - اذ اکان بالمدینة جوع - وقتی که با شد در مدینه اگر سنگی سخت - لقوم عن فراشک لا تبلغ مسجدک - بر می خیزی از جامه خواب خود و نمی توانی رسید مسجد خود را حتی بجهت بجور عدا آنکه در مشقت می اندازد و ترا اگر سنگی یعنی به جهت ضعف اگر سنگی چنان شوی که جز به شقت تمام به مسجد توانی رسید قال قلت - گفت ابو ذر گفتم - الله ورسوله اعلم - خدا و رسول خدا داننا تر است بدان یعنی من نمیدانم که چه کنم هر چه میانی آن کنم قال تعفف یا باذر - فرمود عفت و پارسائی کن و باز دار نفس خود را از حرام و از سوال کردن از مردم و صبر کن بر سختی که سنگی نام قال پس گفت آنحضرت کیف بک یا باذر اذ اکان بالمدینة موت چگونه میباشی تو ای باذر وقتی که واقع شود در مدینه که یعنی مردم بسیار میرند تا باین حد که کثرت که - بلغ البیت العبد میرسد خانه بنده را این عبارت را بخند و چه معنی گفته اند یک آنکه در بیت قرار است یعنی میرسد بهای موضع قبر قیمت غلام را از لبس که مردم بسیاری میرند جای قبر بر مردم سنگ میگرد و بجای میرسد که بجای یک قبر قیمت غلامی بدست می آید دیگر آنکه میرسد اجرت کردن قبر قیمت بنده به جهت آنکه چون مردم بسیاری میرند کسی پیدا نمی شود که گور بکند تا اجرت او در مقدار قیمت بنده ندهند دیگر آنکه مراد به بیت معنی اصلی دوست که خانه است و ترا دانست که محبت کثرت موت از مردم خانه یا خانی می گردد و درین ها از ان میشود تا بجای که خانه قیمت بنده فروخته می شود و آنچه غالب و متعارف است دانست که بهای خانه بیشتر از قیمت بنده میباشد دیگر آنکه باقی و زنده نمی ماند در خانه مگر یک بنده که غمخواری تمام اهل خانه او میکند و نوبت در تفقد احوال ایشان بود میرسد و ترتب و تفرع قول دی که فرمود حتی انه یباع القبر بالعبد تا آنکه فروخته میشود موضع قبر بنده قیمت دی بر معنی اول ظاهر است و بر معنی ثانی ملاحظه آنکه از بیع قبر استیجارا قبر مراد دارند اما بر معنی ثالث اصلا صحیح می افتد و مناسبست ندارد و بر معنی رابع بتوان گفت که چون مردم مرده و مال نگذاشته جز یک بنده اگر برای خریدن موضع قبر یا اجرت

جافرا حقیق افتد همان بنده را در خریدن موقع قبر و دادن اجرة حفر صرف خواهند کرد پس واقع می شود فروختن موضع قبر بنده و گرفتن بنده در اجرت پس ظاهر شد که ادلی و انسب حمل بر معنی اول است بلکه متعین است حمل بر آن و الله اعلم قال قلت - گفت ابوذر گفتم - الله ورسوله اعلم نمی دانم که چه کنم قال - گفت آنحضرت - بصره یا باذر صبر کن بر دو رکعت خود را بر صبر و راستی باذر و دیگر نیز و میزدن مرد از مدینه و در بعضی نسخ تصریح بصیغه مضارع آمده - قال کیف بک یا باذر باز گفت آنحضرت چگونه می باشی تو ای باذر - اذاکان بالمدینه قتل نعم الدار الحجار الریت - وقتیکه باشد در مدینه کشش می می پوشد و بالامی رود و درمی گیر و خود را موضع را که نام او حجار الریت است و آن موضع است در عربی مدینه که سنگها سیاه گویا که طلا کرده شده اند بر دهن زینت و این اخبار است از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از واقع حره و آن اشع و قلع واقع قبایح است زبان دگوش شکم و ساج تحمل گفتن و شنیدن آن ندارد و وقوع آن در زمان شقاوت نشان نیز بدین معادیه است که بعد از واقع قتل امام حسین لشکری انبوه به مدینه مطهره فرستاده و بهنگ حرمت آن بلده مکرمه و مسجد شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم کرده و از صحابه و تابعین جماعه کثیره را قتل رسانیده با شاعت های دیگر که نتوان گفت و در تاریخ مدینه ذکر آن کرده شده است از آنجا باید جست و بعد از خراب شدن مدینه بهین لشکر را بکله فرستاد و هم درین سال آن شقی بدر البوار رفت - قال قلت - گفت ابوذر گفتم - الله ورسوله اعلم قال تا می من انت من - گفت آن حضرت سائل آنست که تا می تو کسی را که تو از دوسه یعنی از اهل و اقارب خود را در خانه خود می نشینی یا رجوع با ما نمودی که از تو ایچ او پی می کنی و این معنی ظاهر تر و مناسب تر است بقول ابوذر که - قال قلت والبس السلاح - و بپوشم در آن وقت سلاح را و محاربه کنیم با آن قوم فنان - قال - گفت آن حضرت - شارکت القوم اذا - انبار شدی آن قوم را اکنون یعنی سلاح که پوشیدی بهنگ کردی همچو ایشان شدی و در مباشرت فتنه و امارت آن - قلت فکیف اصنع - گفتم پس چگونه کنم و چکار کنم یا رسول الله قال - فرمود - ان خشیست ان ینهرک شعاع السیف - اگر می ترسی که روشن گردد و نمایه کند ترا بالش شمشیر یعنی خود را کسی بر تو شمشیر براند و ترا بکشد - قال فایچه تو بک علی و بهنگ پس بنید از طرف جانم خود را بر روی خود یعنی روی خود را بپوش و تغافل کن و تسلیم می شو تا ترا بکشد و لبو یا ملک اثمه - تا باز گردد و رجوع کند و ی بگناه تو گناه خود معنی این عبارت در فصل اول در حدیث ابی بکره معلوم شد و این تاکید و ببالغه است در منع از سعی کردن در قتل و خونریزی و الا معلوم شده است در فروع که دفع خصم که بناحق بخونریزی واجب است رواه ابو داود - بدانکه وقوع واقعه حره در سن ثلث و ستین است و موت ابی ذر بسته اشین و ثلثین را و از خلافت عثمان رضی الله عنه و ابوذر واقعه حره را در نیافته پس گویا بر آنحضرت وقوع این واقعه در مدینه شفت کرد و بر بعضی تعیین آن پس خبر داد آنحضرت ابوذر آن ایاذر را در وصیت کرد بصبر و تنبیه است در آن بفرض و احتمال در یافتن و آنرا و وقوع رجوع و موت در مدینه احتمال دارد که واقع شده و ابوذر آنرا دریافته باشد چنانکه در عام الرواد و غیر آن با حال تمام برین

قیاس باشد واللہ اعلم۔ وعن عبد اللہ بن عمرو بن العاص ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ عبد اللہ بن عمرو سیکوید کہ آن حضرت فرماتے۔ کیسے ہیکل اذا البقیت فی حثالة من الناس۔ چہ حال باشد ترا دقتے کہ باقی داشته شوی تو در مردی کہ خیر نیست در ایشان و فی الصراح خالہ بالضم پوست جو در پنج و کبخارہ و بسوسہ و فی القاموس قشارہ و چیزے کہ خیر نیست در آن و در دے از ہر چیز مرتبت عمود ہم و اماناتم۔ مختلط شد و فاسد گشتہ عمدای ایشان و امانت ہای ایشان و برآمدہ اند از دائرہ وفا و استقامت و مرتبت بر او جیم بر صیغہ ماضی معلوم است از باب فرح و در بعضے نسخ بلفظ مجهول نیز نوشتہ اند و آن نیز درست است و در ج متعدی نیز آمدہ چنانکہ مرج البحرین و فی القاموس مرج البحر و فانکرہ و آنرا و اختلاف و اختلاف کردہ ایشان میان خود و در افتادہ در یک دیگر۔ فکانوا کذا۔ پس گشتند این چنین۔ و شبک بن اصابہ۔ و در آور و آنحضرت انگشتان خود را در یک دیگر از برای تمثیل و تصویر در افتادن میان یک دیگر نزاع و خلاف و گاہے این شبک برای تصویر اجتماع و اتیلاف نیز آید چنانکہ در باب قسمت خمس غنائم در بیان اتفاق و الیام میان نبی ہاشم و بنی المطلب نمودہ و اصل معنی شبک آمیختن و در آوردن چیز ہا در یک دیگر بود و این در ہر دو صورت پیدا است۔ قال۔ گفت عبد اللہ بن عمر و قسم ما فی پس بچہ چیز امری میکنی مراد چہ می فرمائی۔ قال علیک بما تعرف و دع مانکرہ۔ لازم گیر بخود و عمل بانچہ می شناسی کہ در دین است و مشروع است و بگذارانی چیزے را کہ نمی شناسی بودن او را در دین۔ و علیک بخلاصتہ نفسک۔ و لازم گیر خاصتہ نفس خود را۔ و ایک دعوا ہم سد و در و از خود را از عوام مردم یعنی بخود باش و برای خود کار کن و در خیال مردم بیفت و رنج بخت و در ترک امر معروف و نہی منکر گرد و این نزد غلبہ اشرار و ابتلاع نفس و مواد آثار فتنہ و فساد و عدم معاونت اخبار و درست است چنانکہ در باب خود گذشت۔ و فی روایتہ دور و اتمی انجبین آمدہ۔ و الزم بتیک۔ لازم گیر خانہ خود را و پیوستہ در خانہ خود باش و بیرون سیابے ضرورت و ملک علیک لسانک و محکم کن و بہ بند بر خود زبان خود را و در انچہ زبان باشد زبان کشا و ملک رافقہ ہمچہ بر صیغہ امر از املاک تصحیح کردہ اند و طیبے باین معنی کہ گفتہ شد آنرا تفسیر کردہ و در مجمع البحار گفتہ کہ وی امر است از تلافی معنی مالک شود و گاہا زبان را از انچہ خیر نیست و در دے انتہی و خیر را در انجا کہ گفتہ اند کلمہ کنند بکنیز و تفسیر کردہ اند یکے آنکہ در وی اثم نبود پس مباح را نیز شال باشد دیگر آنکہ در دے ثواب نبود پس مباح و اصل نبود۔ و قد ما تعرف و دع مانکرہ و علیک با مفاصتہ نفسک و دع امر القامۃ مضمرش ہمان است کہ در روایت اول است و اختلاف نیست مگر در بعضے مفردات۔ و رواہ الترمذی و صحیحہ۔ و بدانکہ آنحضرت رحمت کرد و عبد اللہ بن عمر را با اجتماع با مردم در ظاہر و امر کرد او را بتہذیب اصلاح نفس و فساد و عدم تعرض و کاوش احوال عامہ و امر کرد و خلیفہ را بہ بیرون آمدن از میان مردم بفرار و بیابان و التزام غلبت ملکیت و ارشاد کرد ہر کدام را با انچہ لائق اوست و صلاح او در آنست و میسر است حصول آن زوی چنانکہ مرشدان کہ منظر کم الحاکمہ بکنند و حقیقت حال آنست کہ عبد اللہ بن عمر و رضی اللہ عنہ و روحانی بنایت متعبد و متسک دی چنانکہ ہرگز نہ

مکرمی و شب نغمتی و نیکو میل مکرمی پس پدر و سر عمر بن العاص در نزد آنحضرت آورد و از شدت ریاضت و مجاهده که میکرد باز آورد و بصیام سه روز و قیام ثلث یا سدس لیل افرمود و بنگاهداشت رضای پدر و صیت کرد پس بحکم ضرورت وی در ایام فتنه نیز باید که وزیر معاویه بود و مختلط بود و حق و صیت آنحضرت را بجا آورد و چنانکه حکم فرموده بود و بکار مشغول بود و باریا ایشان می گفتند که تو از مانی چراوریان مانی باشی گفتی من در خیر پادشاهان شریکم و در شر نه و در باطن باله بیت رابطۀ مودت محکم داشتمی آورده اند که روزی امام حسین را دید و بگذشت و به صحبت شریف دی جرات نتوانست کرد گفتند چرا نزد او نمی رفتی و با او نمی نشست گفتی گفت من شرمندۀ ایشانم که از ایشانم و با ایشان نتوانم
و عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان بین یدی الساعه فتنًا کقطع اللیل المظلم - گفت آن حضرت که پیش از آمدن قیامت فتنه بپیدا خواهد شد مانند پاره های شب سیاه - لیهج الرجل فیها مونا و میسی کافر اصبح میکند مرد در آن فتنه باموس و شام می کند کافر و میسی مونا و صبح کافر و شام می کند مونا و صبح میکند کافر - القاعد فیها خیر من القاتم - نشسته در آن فتنه بهتر است از ایستاده - و الماشی فیها خیر من الساعی - در رفته در وی بهتر است از دود و شرح این عبارات در فصل اول در حدیث ابی هریره گذشت - فکسر فیها قسیم پس لشکری در آن فتنه با کمانهای خود را و قطعوا فیها اوتار کم - و بر برید در آن فتنه باز نهیهای کمانهاست خود را - و اضر لواء سیوفکم بالمحاربة - و بر نیزه شمشیرهای خود را بسنگها تا کند گرد و یا بشکند - فان دخل علی احدکم - پس اگر در آمده شود یعنی در آید کسی بر کسی از شما طلیکین بخیر ابی آدم - پس باید که باشد وی همچو بهترین دو پسر آدم که هابیل است در وقتیکه تسلیم شد برای کشتن قابیل مر او را گفت که من در از کننده میستم دست خود را بسوی تو نمی خواهم که تو باز گردی بگناه خود - رواه ابو داود و فی روایتی که در ردایتی مر ابی داود و ابی ذر الی قوله ذکر کرده شده است حدیث تا قول وی - خیر من الساعی - و در وی فکسر فیها تا آخر نیست و درین روایت بعد از خیر من الساعی این عبارت است که - ثم قالوا لیسر گفتند صحابه - فما امرنا - پس چه امری ما را و چه کنیم در آن فتنه - قال - گفت آنحضرت - کونوا احلاس بیوکم - باشید شما فرشتهای خانهای خود و هیچ جانز و طیس با کلمه سطر مجلس گفتن سطر حلاس جماعت احلاس البیوت کلیمها که زیر فرش های فاخرانانند - و فی روایتی الترمذی ان سئل الله صلی الله علیه وسلم قال فی الفتنه - و در روایت ترمذی این چنین آمده است که گفت آنحضرت در باب فتنه - کسر و فیما قسیم و قطعوا فیها اوتار کم و اضر لواء سیوفکم - بشکند در فتنه با کمانهای خود را و پاره کنند در وی نیزه های خود را و لازم گیرید درون خانه های خود را و کونوا اکابر آدم - و باشید مانند پسر آدم یعنی هابیل که کشت ادرا قابیل - قال - گفت ترمذی - هذا حدیث صحیح غریب - و عن اعم مالک البهزیه یفتح موحده و سکون مانسوب است به بنی امر القیس مجازی است و در ادرا صحت است در روایت کرده اند از زکریا و طاه و سکول که از اکابر تابعین اند - قالت ذکر رسول الله صلی علیه وسلم فتنه فقر بها ذکر کرد آن حضرت فتنه را پس نزدیک کرد و این فتنه را یعنی خبر داد که وقوع آن قریب است و بی فتنه

یعنی جمع کرد و او را در صفت بلوغ و هر که در صفت کبیریت از آن دو کس و صفت بلوغ و ذکر کند مصنفات و احوال آنرا بمیان افه
 قریب می گرداند آنرا نزد و در صفت یعنی در ذهن وی یا در خارج نیز زیرا که چون بسیار در ذهن در آمد و متعین شد وجود او و
 در خارج نیز تخیل می گردد و قلمت گفتیم یا رسول الله من خیر الناس فیها - کیست بهترین مردم در زبان وجود آن فقیه قال کل
 فی مائتة - گفت بهترین مردم در آن زبان مردی است که می باشد در موثقی خود و میسر اند آنرا - یودی حقها و یعیس در رب
 ادا میکند حق ما شیری که رکوة و صدقات است و پرستش میکند پروردگار خود را و در حال خذ بر اس فرمود مردی دیگر که
 گرفته است هر اسب خود را یعنی سوار شده و عمان او را گرفته ایستاده است - یعیس الحد و یخوف یعیس ترسانند و یعیس
 وین - یعنی کافران را و می ترسانند ایشان را و یعنی از فتنه و قتال مسلمانان که ریخته جنگ کافران پیوسته است و هر که
 از سر هر ای اسلام گرفته یا کافران که دشمنان دین اند در جنگ می باشد - رواه الترمذی - و عن عبد الله بن عمر قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سکون فتنه تسقط التیریب - نزدیک است که پیدا شود فتنه که در گرو عرب را و بر سر
 شتران همه ایشان را استتلاف تمام گرفتن خیر - را - قتال با بی ایثار - کشته شدگان آن فتنه در آتش و زخ اند - اللسان
 فیما اشد من وقع السیف - در آزار کردن زبان و در آن فتنه یعیس و دشنام ایشان سخت تر است از در افتادن شمشیر
 و در هر حال گفته که وقع بالسکون تیز کردن کار و شمشیر بغیر آن زیرا که هر دو طائفه مسلمانانند و هر دو که صحابه اگر در آن میان
 باشند و یعیس و دشنام مسلمانان اشد حرام است چنانکه آمده است الفتنه اشد من الزنا یا مراد آنست که زبان و آزار
 کردن دشنام و یعیس آن فتنه می آرد بالاتر از فتنه شمشیر که قتل است که چه اگر با کفانی رسدی کشند چنانکه محاربان را می کشند
 و یعیس و قمار می کنند و سیوطی گفته که نقل اخبار نزد ائمه جو زبان کشادن بر ایشان ناشی می گردد از آن نیست جلالت
 و طرب و مناسبت عظیمه بیشتر از آنچه از با شترت فتنه حادث می گردد و چون هر دو طائفه مسلمان باشند حکم بودن آنها در آتش
 و زخ بر سبیل زجر و غلبه و توجیه خواهد بود - رواه الترمذی و ابن ماجه - و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه
 علیه و سلم قال سکون فتنه یجاء بها بر عیال - نزدیک است که پیدا گردد فتنه که در ننگ و کور یعنی حق شنیدن و حق
 گفتن و حق دیدن در و سه صورت نه پیدا - من اشرف الیها - کسی که بنگرد آنرا و مطلع گردد و زبان و نزدیک گردان
 اشترفت که بنگرد و نزدیک گردد فتنه را آنکس را - و اشرف اللسان فیما کوقع السیف - اطلاع و مکرستین
 زبان یعنی کشادن و آزار کردن آن در وی مانند وقوع شمشیر است و اطلاع اشرف و در لسان بطریق مشاطه است
 رواه ابو داود و عن عبد الله بن عمر قال کنا مع و اعدا اللهی عبد الله بن عمر گفت بودیم با شمشیر نزد پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و سلم فذكر الفتن - پس ذکر کرد و آنحضرت فتنه را - فاکثر فی ذکرها - پس بسیاری و آزاری که در ذکر
 فتنه - حتی ذکر فتنه الاطلاس - تا آنکه ذکر کرد و آنحضرت فتنه الاطلاس را و وجه تسمیه لقبته الاطلاس بالجهت دوام و
 در آزی مدت وی باشد چنانکه گذشت در شری است که آنرا زیر فرشهای نفیس می افکنند و وی در آن بر زمین همیشه افتاده می باشد

[illegible]

یدہ۔ رستگاری و سیر ذری یافت کسے کہ بازداشت دست خود را از قتل و حرب۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن المقداد بن الاسود قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان السعید من جنب الفتن ان السعید من جنب الفتن ان السعید من جنب الفتن سہ بار این کلمہ را فرمود بدرستی کہ نیک بخت کسی است کہ یکسو گردانیدہ شود و از فتنہ ہا دور و راداشہ شد از ان۔ و من اتبعی فہم فواہا۔ و نیک بخت کسی است کہ بتلا گردانیدہ شد و بختہ پس صبر کرد و اجتناب نمود و از فتنہ و ہرین تقدیر لام و من مفتوح ست و قول او فواہا منقطع ست از ان و معنی او تلف و تخرست یعنی حسرت مرا آن کہ یکسو کردہ نشد از فتنہ و بتلا گردانیدہ شد ہرین و صبر نکرد و بر تقدیر بتلا یا بہ معنی اعجاب و استعجاب است یعنی چہ عجب نیکو است صبر و اجتناب از ان و بعضی لام را یکسو نیز خواندہ اند متعلق بواہا بمعنی تعجب۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ثوبان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا وضع السیف فی اشی لم یرق عنہا الی یوم القیمۃ۔ چون نہادہ شود و شمشیر در است من و واقع شود قتل بر داشتہ نشود و شمشیر قتل از است من تا روز قیامت۔ و لا تقوم الساعة حتی یلحق قباہل بن امی بالکثر لکین۔ و پرانی شود قیامت نامی پیوند گرد و ہما از است من بہ مشرکان و حتی تعبد قباہل بن امی الاوثان۔ و تا آنکہ پرستش می کنند گرد و ہما از است من تہان را۔ و اندہ سیکون فی اشی کذا بون ثلثون۔ بدرستی کہ شان این است کہ نزدیک است کہ باشد و راست من در مرغ گویان شتی کس۔ کلمہ نیم عم اندہ نبی اللہ۔ ہر کیل زین در مرغ گویان گمان می برد کہ وی پیغمبر خدا است۔ و انا خاتم النبیین لانی بعدی۔ و من آخر پیغمبران و ختم کنندہ الی شاتم نیست پیغمبری پس از من و خاتم بفتح تا و کس لکن در قرآن نیز درین لفظ ہر دو قرار است و ہر دو یک معنی است و اگر خاتم بمعنی تہم کہ در آخر نام می کنند را و ہا نمایند نیز مقصود بطریق تشبیہ حاصل ست۔ و لا یزال طائفہ من امی علی الحق ظاہرین۔ و ہمیشہ اند طائفہ از است من ثابت بر حق غالب بر عدلے دین و تواند کہ علی الحق متعلق بظاہرین باشد۔ لا یضربہم من خاتمہم۔ زیان نمی کند ایشان را کسی کہ مخافت کند ایشان را و حتی باقی امر اللہ۔ تا آنکہ بیاید امر خدا یعنی قیامت یا مر و غلبہ دین است چنانکہ اثر کفر ہرگزین نماند سداہ ابو داؤد و الترمذی۔ وعن عبد اللہ بن مسعود عن ابنی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال تدور رجی الاسلام۔ می گرد و آسیای دین اسلام یعنی مستقر و منظم می باشد یا مراد آن کہ در این دست از فتن و جریان احکام سنت چنانکہ باید خمس و لیثین و ردت سی و پنج سال است و ثلثین یا در مدت سی و شش سال او سبع و ثلثین یا سی و ہفت سال پس منتہی مدت انتظام مہام اسلام این سنوات باشد و بعد از آن ہجرت بود کہ مبادہ تہ طور دولت اسلام و فتوحات ست و تحقیق بود قتل عثمان رضی اللہ عنہ کہ اول فتنہ الیست کہ در اسلام بموجب یافت در سنہ سی و پنج از ہجرت و واقع جمل درسی و شش و حرب مضین درسی و ہفت و احتمال دارد کہ گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این کلام را در سالی کہ از عمر شریف او چند سال باقی مانده باشد کہ زائد است بر سی سال کہ مدت خلافت خلفائے اربعہ است پس چون آنرا ختم کنند مدت خلافت عدد آن باین مبلغ برسد کہ خبر

و این توجیه اول است اگر استقرار و انتظام باعتبار عدم تطرق بدعت و خلاف آنچه امر بران بود و ابتدای اسلام مراد از آن
 وجه اول اولی باشد اگر باعتبار عدم وجود فتنه و محاربه و خلاف بود و احتمال دارد که ابتدا از ظهور روحی اعتبار کنند پس
 تمامی عددی و پنج بافتضای زبان خلافت فاروق بود رضی الله عنه چه شک نیست که امر اسن و ایمان و سنت و جماعت
 و اقیلاط قلوب در خلافت شیخین رضی الله عنهما منتظم نزد بسلاست نزدیک تر بود و در خلافت عثمان رضی الله عنه
 تا بعد از گذشتن یک سال یا دو سال از آن چیزها پیدا شد که سبب وحشت قلوب و انتشار فتنه گشت - فان
 یسلکوا سبیل من ینزل الیک الکره لک شون بعد از انتظام امر دین درین مدت پس سبیل الیشان سبیل کسانی است
 که هلاک شدند از قرون سابقه و ام سابقه - و ان یقیم لهم یمیم - و اگر بر یاد تمام کار و بار شود دین الیشان در طاعت
 امر و ولادت و اقامت شرع و احکام و شوکت و دولت اسلام - یقیم لهم سبعین عمار - بر یاد تمام می شود دین امر الیشان
 هفتاد سال و شاید امور مملکت باعتبار امور مذکوره انظم و اتم بود تا این مدت نسبت بجا بعد خود با جهار مجتهد صادق
 دوی و انا ترست بدان مملکت امایقی او مامفی - ابن مسعود می گوید رضی الله عنه گفتیم من دیرسیدم از آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم آیا هفتاد سال که تمام و بر پایی می شود برای الیشان نه آنچه باقی مانده است یعنی معتبر و سید داری و پیش
 و شش سالی و هفت سال است یا از آنچه گذشته یعنی بعد از زمان سابق است از زمان ظهور روحی یا وجود هجرت دینی را
 این سالها نیز در آن - قال مامفی - فرمود و بر پایی می شود در الیشان را از ابتدای آنچه گذشت نه بعد از انقضای خمسین است
 یا سبع و لیسین است - رواه ابو داود و سنن ابی داود و این وجه که ذکر کردیم و منفتح ساختیم در شرح این حدیث کافی است و وجه
 مختار و موافق لفظ همین است و شرح را در نیکام بیشتر ازین کلام است و الله اعلم

الفصل الثالث - عن ابی واقد اللیثی ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما خرج الی غزوة حنین - ابو واقد لیثی
 که صحابی قدیم السلام است و حاضر شده بدو را و بودادی لوائی بنی لیث و بعضی گفته اند که از سلمه فتح است و قول
 اول صحیح ترست می گوید که چون برآمد آنحضرت بسوی غزوة حنین که بعد از فتح مکه است در لشکره المشرکین گذشت
 بدینختی که بود در مشرکان را - کانوا یلقون عایما اسلحتهم - بودند مشرکان که می آویختند بر آن درخت سلاح های خود را از تیر و کمان
 و شمشیر و نیزه و جز آن - یقال لما گفته می شود و نام برده می شود در آن درخت را - ذات النواط - خداوند انواط جمع
 نوط یعنی آویختن و چون سلاح ها را بوسه می آویختند انرا ذات النواط نام کردند و این نام در فتح میسینست و اتفاقا لواء
 پس گفتند مسلمانان از مولفه القلوب یا غیر الیشان - یا رسول الله اجعل لنا ذات النواط - سبگردان و بساز ما را نیزه
 که بدان سلاحها را بیاوینیم و آنرا ذات النواط نام کنیم که نام ذات النواط - چنانکه در مشرکان راست ذات النواط که
 بدان سلاحها را می آویزند - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم - بطریق تعجب و تکار سبحان الله که ما را
 قوم موسی این سخن گفتن الیشان که اجعل لنا ذات النواط که نام ذات النواط چنانست که گفتند قوم موسی بموسی علیه السلام

اجعل لنا الکامل الماکتہ بگردان برای ما عبودے که بر پرستیم یا آنرا چنانکه ایشان را یعنی کافران راست معبود و الذی
 نفسی بیدر سو گنجد ای که بقای ذات من در دست قدرت اوست - لکن من کان قبلکم ہر آئینہ سوار می شود
 و ارتکاب میکنید طریقه یاد و شناسے کسانی را که پیش از شما بوده اند از بنی اسرائیل و غیر ہم این شکایت است کہ از احوال ایشان
 کہیز با سیکونید می کنند کہ سبب گمراهی و تجاوز از حد می گرد و چنانکہ ائم سابقہ راشد از بنی اسرائیل و در احادیث دیگر انفعالی
 و رد یافته است رواہ الترمذی - و عن ابن السیب قال سجد ابن السیب کہ از کبار و قدما ی تابعین است و خلفای
 اربعہ را دریافته گفت - وقت الفتنہ الاولی - واقع شد فتنہ اولی کہ پیش از ان فتنہ در اسلام واقع نشدہ بود یعنی قتل
 عثمان بنی نوادر و مردمی و از ابن السیب ز فتنہ اولی کہ شہن شہان بن عثمان رضی اللہ عنہ - فلم یبق من اصحاب بدر احد پس
 باقی نماند از صحابہ بدر کہ در غزوہ بدر حاضر بودند و هیچ یکے یعنی مہر وند از ان باز کہ بر پاشد فتنہ قتل عثمان و رخس و بلشین
 تا واقعہ آخری کہ واقعہ حرہ است نہ آنکہ اصحاب بدر در قتل عثمان کشتہ شدند و مہر وند و بود ان کسی کہ حر از بدر پس
 سعد بن ابی وقاص پیش از واقعہ حرہ بچند سال رضی اللہ عنہم و فتنہ الثانیہ پیستہ واقع شد فتنہ دوم یعنی الحرہ
 در آئینہ ثلث و شین مقلیم بنی اصحاب الحدیثہ احد پس باقی نماند از صحابہ کہ در حدیبیہ حاضر بودند کہ آنرا بیعت الرضوان
 خوانند و هیچ یکے بمعنی کہ مذکور شد رستم و فتنہ الثالثہ - پیستہ واقع شد فتنہ سوم - فلم ترتفع و باناس طباخ
 پس بطرف نشد ان فتنہ ثالثہ و حالانکہ مردم قوتے و فریبی باشد و طبلخ بر وزن صحاب و گاہی بفهم نیز آید قوت و من
 کذا فی القاموس و در مشارق الانوار گفته مراد بطلخ غفلت است و نز و بعضی قوت و نز و بعضی حسن دین و نہد سبب و بقیہ
 خبر صلاح و قوت است یعنی درین فتنہ هیچ یکے از صحابہ نماندہ و در حواشی نوشته است کہ مراد بفتنہ ثالثہ خروج ابن
 حجرہ خارجی است در زمان مروان بن محمد بن مروان بن الحکم و بعضے گفته اند ہی فتنہ لانزاعہ و اولی است زیرا کہ
 مخصوص بحدیبیہ است چنانکہ فتنہ اولی و ثانیہ و فتنہ از ارقہ مخصوص بحدیبیہ نیست و در جمع البحار نقل از کرمانی گفته کہ فتنہ
 ثانیہ قتال عبداللہ بن الزبیر و حجاج است کہ در ان تخریب کعبہ بود و ان در ہفتاد و چہار در زمان عبداللک بن
 مروان بود انتہی و برین تقدیر صحیح نباشد قول بعدم بقاء هیچ یکے از صحابہ در ان چہ در ان جماعہ از صحابہ بودند - و داہ انصار

باب الملاحم

جمع ملحمه بمعنی معرکہ و موضع قتال از ملحم است از جهت بسیاری گوشت کشتگان در وی یا از ملحمہ ثوب لضم کہ بمعنی بود
 از جهت اشتباک و اختلاط مردم در وی مانند اشتباک اختلاط لحمہ بحدیبی کہ بمعنی تار است و بعضی اول السبب قرب
 است و ملحمہ بمعنی حرب و ملحمہ عظیمہ نیز آید و فی الصراح ملحمہ فتنہ و حرب بزرگ و درین باب ذکر قتالہای مخصوص و در ان
 معین در آنکہ مخصوصہ و بلا و معینہ آورده و باین ملاحظہ این باب را جدا آورده و از باب فتن کہ در انجا ذکر قتال اکثر مجمل و
 الفصل الاول عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ - روایت است از ابی ہریرہ کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قال

گفت - لا تقوم الساعة حتى تغسل فنتان عظیمتان - برپائی گردد قیامت تا آنکه قتال می کنند دو گروه بزرگ - تگون میباشند
تغسله عظیمه می باشد میان آن دو گروه کشتن بزرگ - و عوایها واحده - دعوی این هر دو گروه یکی است یعنی هر دو دعوی
دین اسلام دارند هر دو طائفه مسلمانند یا هر دو دعوی حقانیت دارند و هر یک بر نعم و اعتقاد خود بر حق است گفته اند که مرا
باین دو گروه اتباع علی و معاویه چنانکه امیر المومنین علی فرمود که (خوانا بنوا علینا) و نیز آورده اند که یکے را از جانب معاویه
نزد ایشان امیر آوردند یکی از شیعه ایشان بر حال وی تا سفت خورد که من میدانم که دے مسلمان نیک اسلام بود
فرمود چه گوئی که دے هنوز مسلمان است و درین حدیث دلیل است بر بطلان قول خوارج که می گفتند که هر دو طائفه
کافرند و بطلان قول ردافض که می گویند مخالفان علی کافرند - و حتی یجث و جالون کذابون - و برپائی شود قیامت
تا آنکه برانگیزند می شوند در رخ گویدگان که تبلیس گفتند حق را باطل پوشند و چنانکه نماید نباشند و جل یعنی خلط و غشوه
و تبلیس آید - قریب من بلشین - عدد و این دجالان نزدیک است بستی تن در با سابق سی بطریق تعین فرمود و اینجا
نزدیک بستی می فرماید تواند که آنجا نیز نزدیک بستی مراد باشد که سامحه لردوسی فرمود تواند که اولاد حی بطریق اہام
و اجمال شده باشند و ثانیاً تعین یافته و الله اعلم کلمہ نیرم انه رسول الله - هر کدام از ایشان گمان می برد و دعوی میکند
که او پیغمبر خداست - و حتی یفیض العلم - و برپائی شود قیامت تا آنکه گرفته می شود علم و برداشته می شود از میان مردم
بر فتن علما از جهان - و اکثر الزلازل - و تا آنکه بسیار می شود زلزله - و یقارب الزمان - و نزدیک یکت میگردد
زمانا یعنی زود می گذرند چنانکه سلسله شل مایه شل هفت و هفتانند روزی و روز چون ساعت یا مراد بدان زبان
مهدی است که چون واقع شود اسن در زمین و خوش گذر زندگانی کوتاه نماید زبان چنانکه خاصیت زبان عیش و رجا
است که هر چند دراز باشد کوتاه نماید و معانی دیگر نیز برای این عبارت در کتاب فتن گذشته است و معنی اول منطوق
حدیث دیگر است پس حمل بر این ظاهر تر باشد و ذکر - و یظہر الفتن - و برپائی شود قیامت تا آنکه پیدای گردد فتنه ها و
جنگها میان مسلمانان - و اکثر الراج - و تا آنکه بسیار می شود هرج - و هو القتل - یعنی مراد هرج قتل است که بسبب فتنه و
اختلاف بوجودی آید و حتی یكثر فیکم الاموال - و تا آنکه بسیار شود در میان شما بالدار فیغیض - پس بسیار شود و فیض و اصل
بسیار ریختن آب چندانکه روان گردد و دادی حتی یم رب المال بن لقیل صدقه - و درین عبارت چند وجه است اول آنکه
بهم بضم یا و کسر یا خوانند و رب منصب معنی چنین باشد بسیار شود مالی تا آنکه در تعلق اندازد و محزون گرداند خداوند مال را چنین
کسی که قبول کند صدقه او را یعنی بسیار جوید فقیرے را که زکوة و صدقات او را بستاند و کم یا بد از جهت قلت وجود و محتاجان و کم
آنکه بفتح یا و ضم یا خوانند از هم معنی قصد و رب مرفوع یعنی تا آنکه قصد کند و بسیار بگوید صاحب ال کسے را که بستاند صدقه او را
سوم بهم بفتح یا و ضم یا و رب بضم ال هم معنی عزیز گردانیدن فی الصراح هم که اختن بیماری تن و را و فی القاموس لهم
الخرن همه لام تا آخر نه کا همه یعنی اندوه کین گردانند صاحب ال را یا فتن فقیر که قبول کند صدقه او را - و حتی یغیر - و تا آنکه ظاهر

کند مال را بر شخصی تا بستاند آنرا - فَيَقُولُ الَّذِي يُعْرِضُهُ عَلَيْهِ لَيْسَ سَيَكُونُ أَمَّا كَيْفَ غَضَّ سَيَكُونُ مَالِي رَابِعِي لَأَرْبَعِي بَرَكْتِي
 حاجت مرا بمال آری بختین حاجت مندر شدن - وَهِيَ تَطَاوُلُ النَّاسِ فِي الْبَنِيَانِ - وَتَأْتِيهِمْ دَرَارِي كَتَنُوهُ فَيُخْرِجُهُمْ مَرْدَمٌ
 بیکدیگر و تکیه نمایند بر آوردن خانه ها فی الاصلح بنا بر آوردن خانه بنیان بضم دیا و اگر کرده تظاول تکیه کردن و گردن
 دراز کردن در وقت نگرستین - وَهِيَ تَحْمِلُ الرَّجُلَ بِرَجُلٍ - وَتَأْتِيهِمْ دَرَارِي كَتَنُوهُ فَيُخْرِجُهُمْ مَرْدَمٌ
 یا یعنی مکانه ای کاش من می بودم بجای دی یعنی در قریب بخت فتنه با در دین که در آخر زبان می بیند پس مرگ
 آرزو دارد تا آنکه از آن بلاها نجات یابد و این محمود و مطلوب است چنانکه در حدیث آمده و اذا اردت بقوم فتنه
 الحدیث اما تمنی موت بخت محنت و نیاز دارند و با وجود آن واقع است - وَهِيَ تَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا - وَتَأْتِيهِمْ دَرَارِي
 بر آید آفتاب از جانب مغرب خود شرح این در باب علامات بین یدی الساعة بیاید و این روزی است که سبته گرد
 در های توبه در آن روز و بعد از آن روز توبه قبول نیست چنانکه فرموده فاذا طلعت و راها الناس منوا اجعون پس
 چون بر آید آفتاب از جانب مغرب و ببینند آن را آدمیان ایمانی را ندیده امر آخرت عیان گردد و فذلک حین لا ینفع
 نفسا ایمانا پس آن روز است هنگام آنکه سود نکنند هیچ نفسی را ایمان آوردن او در آن روز مسلم تکیه منت من قبل
 نفسی که ایمان نیاورده بود پیش ازین روز و کسبت فی ایمانها خیر است سود می کند کسب کردن نفسی نکی را در ایمان خود
 اگر کسب نکرده بود پیش ازین روز - وَتَقُومُ السَّاعَةُ - وَهِيَ تَنْبِئُ بِرَأْيِي شَوْقِ قِيَامَتِهَا - وَفَدْلُ الشَّرِّ الْجَلَانِ تَوْبَةً بَيْنَهُمَا -
 و حال آنکه تحقیق کشاده اند و مرد و جان خود را میان خود یعنی برای فروختن - فَلَا تَبْهَاتُ بِعَاجِلِهَا وَلَا تَطْوِيَانِ لَيْسَ خَرِيدٌ وَفَوْضَتْ
 نمیکند آنرا و نمی چسبند آنرا و همین حال باشد که قیامت قائم شود - وَتَقُومُ السَّاعَةُ وَفَدْلُ الشَّرِّ الْجَلَانِ تَوْبَةً بَيْنَهُمَا -
 و هر آئینه بر آید و قیامت و حال آنکه باز برگشته است مردی بشیر نامه خود پس نخورده است آنرا یعنی ناله را دوشیده
 آورده است و نهوز آن شیر نخورده که قیامت در رسید تقی بکسر لایق بشیر و اگر که دوشیده شده تا دوسه بعد از ازیدن
 این نام دارد و بعد از آن لبون می گویند - وَتَقُومُ السَّاعَةُ وَهِيَ تَطْوِيَانِ لَيْسَ خَرِيدٌ وَفَوْضَتْ
 مردی کل می اندازد و خوش خود را تا شتران را و در آن آب و هر پس آب سید بد شتران خود را در آن حوض ببردین قیامت می آید
 و تقوم الساعة و قدر رفع الکلمه الی فیها لایطعمها - و هر آئینه بر آید و قیامت و تحقیق بر داشته است مردی خود را بسوی حق
 پس بخورد و آنرا و قیامت میسر یعنی قیامت یکایک میسر مردم در کار و بار باشد که در رسد و مراد بقیامت این جان فتنه است
 که بدان همه میرند لیکن علامات قیامت پیش از آن می بینند متفق علیه - وَعَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقَاتِلُوا قَوْمًا سَاقِمٌ مَبْشُورٌ قِيَامَتِهَا أَنْ تَقَاتِلَ بِيَكْنِيتُهَا قَوْمِي رَأَى لَهَا لَمْ تَشْعُرْ بِأَوْشَانِهَا لِي الشَّيْءِ
 از سوی بافته است و بعضی گویند بیان در رازی موی است چنانکه مویهای ایشان تا پایهای ایشان می رسند
 و بخاک فعال می نشینند و این معنی لعید می نماید خواه موسی سر مراد دارند یا موسی ساقم موی تا قاتلوا الکرم قیامت

قال می کند ترکان را که از اولاد یانث بن نوح است و ترک نام پدر کلان ایشان است و صورت ایشان انیست که -
 صفارا لایعین حمرة الوجوه و ذلک الاولف - خرد چشم سرخ روی سپست بنی ذلف بضم ذال و سکون لام جمع اذلف چنانچه
 حمز بضم حاء و سکون ییم جمع احمر کان وجوههم الحجان المطرقه - بفتح میم و تشدید لون جمع حجن بکسر هم و فتح میم گویا که روی ایشان
 سیاه است و ذلک یفحش خردی بنی باسط بر طرف آن که بالای آن تو بر تو باسه چرم برهم نهاده اند در سبطی و بسیار
 گوشت و مطرقه بضم میم و سکون طاء تخفیف را از اطراق و بفتح طاء تشدید را از طریق نیز خوانند اندر تخفیف علیته و عنه قال
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی تقا تلوا بر پانی شود قیامت تا آنکه قال می کند - خوز را و کرمان بن
 الاعاجم - خوز را و کرمان را از عجیان خوز بضم خاء و آخر زارے نام گروهی از مردمان است از بلاد خوزستان و کرمان بکاف
 نام شهری معروف است میان فارس و سجستان و محدثان آنرا بفتح کاف نیز روایت کنند و در قاموس گفته کرمان بفتح
 کاف است و بکسر کاف نیز آمده یا کسر خطاست و کرانی شارح بخاری گفته که ادا نامترسیم بنام شهر خود و بکسر کاف است
 نه بفتح انتهی و اما که فتح نوعی از لقب است و دران روایت محدثان بفتح کاف بنی بران است و صفت خوز و کرمان
 نیز این است که - حمرة الوجوه - سرخ روی و فطس الاولف - سپست بنی صفارا لایعین - خرد چشم - وجوههم الحجان المطرقه - روی
 ایشان مانند سپر تو بر تو است لعالم الشعر - نعلین های ایشان سوی است - رواه البخاری و فی روایتی که عن عمر بن
 تغلب - بجای تو قایم و غین عجمه صحابی است روایت کرده از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روایت کرده از وی حسن بصری
 و حکم بن الاعرج و در روایتی بخاری را از عمر بن تغلب بجای حمرة الوجوه عرض الوجوه است بمعنی پهن - عن
 ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی یقاتل المسلمون الیهود - قائم نمی شود قیامت
 تا آنکه قتال می کنند مسلمانان یهودیان را فیقتلهم المسلمون - پس می کشند یهودیان را مسلمانان - حتی یغیتی الیهودی من در
 البحر البشیر تا آنکه پنهان می گرد یهودی از پس سنگ درخت - فیقول البحر و البشیر - پس می گوید سنگ و درخت یا علم
 یا عبد الله یا یهودی خلفی - اے مسلمانان ای بنده خدا این یهودی است پس من - فقال - پس بیا - فاقبله پس کش او را -
 الا الخندق - مگر درخت غرقند غین معبره سکون را و فتح قاف نام درختی است خار دار و مقبره مدینه را که یقع الغرقه گویند
 اضافت بلوی کنند که در زمان پیشین این درخت درینجا بسیار بود و این درخت یهودی را که بوسه پناه می برد پسند
 نمی کند و نشان نمی دهد و پنهان می دارد - فانه من شجر الیهود و زیر که وی درخت یهودیان است و ویرا با ایشان استی
 هست که حقیقت آنرا جز خدا و رسول می نداند - رواه مسلم - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 لا تقوم الساعة حتی یخرج رجل من قحطان - بر پانی شود قیامت تا آنکه بیرون می آید مردی از قحطان بفتح قاف
 و سکون حاء مملکه که ابوالعین است - لیوق الناس بعصاه - میزدند آن مردم را با چوب خود کنایت است از انقیاد
 و اطاعت مردم را و اوله اتفاق ایشان بروی و استیلا و خشونت وی بر ایشان و تسخیر وی مر ایشان را و احتمال دارد که از

حقیقت سوق بعبا باشد متفق علیہ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تذهب الايام والالیام حتی یملک رجل نخی گذر و روزها و سبها تا آنکہ مالک می شود و ملک دنیا را مریوے کہ۔ یقال له الحجاء۔ گفتہ می شود و مرآن مرد را حجاء بفتح حمیم و سکون ہائے اولی۔ و فی روایتی حتی یملک رجل من الموالی۔ ظاہر امراد بموالی اعجام اند کہ در اکثر متون عربی باشند بقاقت یا موالات۔ یقال له الحجاء۔ و حجبا یخطف ہا را خیر و بجل و حجبا ہمزہ نیز روایت آمدہ۔ و رواہ سلم و عن جابر بن سمرۃ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول یفتحن عصائبہ من المسلمین کفر ال کسری۔ جابر بن سمرہ کہ صحابی مشہور است و احوال او در مواضع مذکور شدہ است گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت ہر آنیہ بکشایند کہ وہی از مسلمانان گنج کسری را کہ بادشاہ فارس بود و کسرے معرب خسرو است بفتح کاف و کسرن و بادشاہ فارس را کسرے خوانند چنانچہ بادشاہ روم را قیصر و چین را خاقان و مصر را فرعون و یمن را قیل بفتح قاف و حبشہ را نجاشی بعد از ان وصف کرد کہ در کفر را بقول خود را الذی فی الابیض۔ آن گنجے کہ در ابیض است و آن نام حصنہ است و در مدینہ کہ عجم آنرا سفید کو شک می گفتند و الان بنا کردہ شدہ است در مکان آن مسجد مدین و این گنج در زمان امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ بیرون آوردہ شد و مصدوق این خبر مخبر صادق گردید و در قاموس گفتہ کہ ابیض نام قصری است کہ مرا کاسرہ بود و آن از عجائب روزگار بود و ظریفہ مکنتی باشد آنرا خراب ساخت و بکنگر ہائے او قصری بنا کرد اساس دی کنگر ہائے آنرا ساخت پس مردم تعجب کردند ازین انقلاب و نام شہرے است بجا آمدہ حصنہ است بمن انتہی۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ملک کسری ہلک شد کسری۔ فلا یكون کسری بعدہ۔ پس نخواہد بود کسری پس از زوے و این کلمہ در ان زمان گفت کہ خسرو منشور حکم آنحضرت را بارہ کرد پس فرمود۔ و قیصر لیسلمن۔ و قیصر نیز ہلاک می گرد و تم لایکون قیصر بعدہ۔ پس نباشد قیصر پس از وی۔ و تقسین کنوز عافی سبیل اللہ۔ و ہر آنیہ قسمت کردہ خواہد شد گنج ہائے ایشان در آن خدا و سبی الحرب خدعہ۔ و نام ناد آنحضرت جنگ را مکر و فریب چون این کلام شعر وقوع حرب بود حکم حجتان کردہ فرمود حرب خدعہ است یعنی در جنگ کردن با دشمنان فریب با و جملہا راہ می یابد کہ در حصول ظفر و نصرت و دخل در چنانکہ لشکر خود را بجملہا در حشیم دشمن بسیار نمایند یا در عین معرکہ بجای دیگر روند تا دشمنان خیال کنند کہ ایشان رفتند و جنگ نخواہند کرد و چون غافل شوند ناگاہ بر سر ایشان بریزند و مانند آن اما در نسخ گفتن و عہدہ شکستن و عذر کردن درست نباشد و خدعہ بضم خا و فتح آن و سکون دال و بضم خا و فتح دال نیز آمدہ و بفتح و سکون فیصیح ترست و وقاموس شائستہ ہی گفتہ و فتح فا و دال بروزن طلبہ جمع خا و فتح نیز روایت کردہ شدہ و مراد بدان اہل حرب اند و اصل خدعہ ظاہر کردن چیزے است و ضم داشتن خلافت آن در علی متفق علیہ۔ وعن نافع بن عتبہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لغز و ن جزیۃ الحرب سنان بن ابی وقاص زہری ہا برادر زادہ سعد بن ابی وقاص صحابی

اسلام آورد و رفته مکّه از طلاق است معدود است در اهل کوفه گفت گفت آنحضرت جنگ خواهد کرد شما جزیره عرب را و آنرا جزیره خوانند از جهت احاطه دریا بدان از هر طرف دطل و غرض جزیره العرب را در شرح با اختلافاتی که در دست نقل کرده ایم سه فقیه اندلس می کشاید آنرا الله تعالی ببردست شما - ثم فارس ففتحها الله - پسترجنگ می کشید و ولایت فارس را پس می کشاید آنرا خداست تعالی - ثم لغزون الروم ففتحها الله - پسترجنگ می کشید روم را پس فتح میکند و او را خداست تعالی - ثم لغزون الدجال ففتحها الله - پسترجزای اسکیند و جال را پس می کشاید خدای تعالی ملک و دیار او را که در دست و سه در آمده و نصرت می دهد شما را بروی - رواه مسلم و عن عوف بن مالک قال صحابی است اشجعی اول مشاهد او نیمه است و بود و باد و زایست نبی اشجعی روز فتح مکّه ساکن شد شام را در درسته هفتاد و سه در وایت کرده اند از صحابه و تابعین گفت - ایتیم النبی صلی الله علیه وسلم فی غزوة تبوک و هو فی قبه من ادم - آدم آنحضرت را در غزوة تبوک که نام موضعی است از زمین شام و حالانکه آنحضرت در شبیه بود از چرم - فقال - پس گفت آنحضرت - ایتیم بین یدی الساعة - شمارشش جز را پیش از آمدن قیامت یعنی این ششش جز را از علامات قیامت بدان یوتی اول مردن مراد وقتن مر از عالم که تا من در میان شما قیامت برپا نمی شود و ثم فتح بیت المقدس - دوم فتح بیت المقدس بروزن مجلس و معظم یعنی تا بیت المقدس را فتح نمی کنند قیامت قائم نمی گردد - ثم موتان - لضمیم و سکون و اوسوم و بانی که یا خذ فیکم - می گیر و پیرو می گرد و در شما - کفعا ض الغنم - مانند موتی که پیدای گردد و هر گوسفندان و قعاص لضم قات و عین جمله و در آخر و در سه که در پیشانی پیدا آید و بدان بمرند و در میان موتان و بانی داشته اند که در زمان عمر رضی الله عنه پیدا آمده و در مدت سه روز هفتاد هزار کس مردند و لشکرگاه مسلمانان در آن وقت عمواس بود و فتح عین که از قرابت بیت المقدس است و لهذا آنرا طاعون عمواس گویند و این اول طاعونی است که در اسلام واقع شده - ثم استغاثه المال - چهارم بسیار شدن مال در میان مردم حتی لعلی الیهل مائمه و نیاز تا آنکه داده می شود و در اصد و نیاز زیر فیصل ساختن پس می گرد و ناراضی و قلیل و حقیر می پندارد آنرا - ثم فتنه لایتمی بیت من العرب لا و خلته - پنجم پیدایش فتنه و جنگ که نمی ماند هیچ خانه از عرب مگر در آید اثر شر آن فتنه در آن خانه گفته اند که مراد بدان قتل عثمان است رضی الله عنه یا جنس فتنه که بعد از آن حضرت پدید آمده - ثم هنه تكون عینکم و بین نبی الا صفر ششم صلی که می باشد میان شما و میان روم و بنو الا صفر نام روم است زیرا که پدر نخستین ایشان که روم بن عیسوی بن اسحاق است زرد رنگ بود و بسفیدی تل و بعضی گفته اند که این روم بن عیصی خود است دختر پادشاه حبشه را پس پیدا آمدند و لا و میان سیاهی و سفیدی و بعضی گفته که صفر نام پدر کلان ایشان است که اصفر بن روم عیصی است - فیغزرون - پس غدر و عهد شکنی می کنند ایشان قیام تو کم تحت ثمانین غایه - پس می آیند شما را زیر پستاد و رایت فی الصراح غایه لجنین معجبه و تحتانیه عیلم که آنرا رایت گویند و بغاری درفش گویند که در جنگ همراه سواران می باشد و در بعضی روایات غایه بیاضه آمده و بعضی بنفشه

تشبیه کرد آن لشکر را بجست کثرت علما و نیره بابر همیشه - تحت کل غایه اثنا عشر الفا - زیر سرزایت دوازده هزار کس مقصود بیان ابنوی لشکر است - رواه البخاری - وعن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی تنزل الروم - پیانمی شود قیامت تا آنکه فردومی آید روم - بالاعماق - ورا عماق لفتح همزه که موضعی است از اطراف مدینه - او دابق - یا بموضعی دیگر که نام او دابق است لفتح با - فخرج الهمم جيش من المدينة - پس بیرون می آید بسوی ایشان لشکری از مدینه سن خیار اهل الارض یومئذ - از میان اهل زمین در آن روز - فاذا اصابوا - چون صفت بنزد جنگ را قاتل الروم می گویند روم - فخلوا سبیلنا و بین الذین سبوا منا فکلمهم خالی کیند جائے میان بادیان کسانے که بنده کرده گردی را از یابن معنی مسلمانان که غزا کرده اند با ما و اسیر ساخته اند جماعه را از ایشان را با بسیار یزدنا قتال کنیم با ایشان و انتقام خود را بکشیم غرض ما و معنی مسلمانان و تفریق کلمه ایشان است - فیقول المسلمون لا والله لا نخلع البیکم و بین اخواننا - پس می گویند مسلمانان بخدا سوگند خالی نمی کنیم میان شما و میان برادران خود که مسلمانند نمی گذاریم شما را با ایشان - فبقا لکنهم - پس قتال می کنند مسلمانان روم را فینهم من ثلث - پس یکسست می خورند سه یک از مسلمان - لایقوب الله علیهم ابد - رجوع بر حمت نمی کند الله تعالی بر ایشان همیشه - و قتل ثلثهم - و کشته می شود سه یک دیگر از مسلمانان افضل الشهداء - ایشان فاضل ترین شهیدان اند نزد خدا - و یفتح الثالث - و فتح می کنند و می کشایند یعنی بلاد روم را سه یک باقی از مسلمانان - لا یفتنون ابد - و رفتند انداخته نمی شوند و جنگ کرده نمی شوند ایشان همیشه فیفتن چون قسطنطنیه - این لفظ را بجز و به تصحیح کرده اند مشهور بضم قاف و سکون سین و ضم طاء و سکون نون بعد از و طاء که سوراویای ساکن بعد از وی نون مفتوحه قبل تا و بعضی زیادت یا بیشتر ده یا مخففه بعد از نون اخیر نیز روایت کرده اند برین تقدیر نون اخیر که سوراوید بود و این نام حصنی عظیم است از بلاد روم در حدود افریقیه و دار الملک روم است و فتح آن از علامات قیامت است و طبیعی گفته که فتح آن در زمان بعضی اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شده و نزد خروج دجال نیز خواهد بود چنانکه فرمود - فینا هم یفتیمون انفسهم - پس در انشای آنکه ایشان قسمت می کنند غنیمت ها را - فوعلقوا سیوفهم بالزیتون - و حال آنکه به تحقیق او یخته اند شمشیرهای خود را بدخت زیتون - از صاحب فیهم الشیطان - ناگاه آواز دهد در میان ایشان شیطان که - ان المسیح قد خلعکم فی الیهیکم - که مسیح دجال تحقیق پس از شما آمده در اهل و اولاد شما فیخر چون پس بیرون می آیند بشنیدن این خبر از آن شهر و ذکابا طل - و این خبر شیطان دروغ بود و دجال هنوز نه برآمده - فاذا جاءوا الشام خرج - پس چون می آیند از آنجا بشام بیرون می آید و دجال دشام بهمه و بی همزه هر دو آمده و آن بلاد را شام از آن جهت گویند که در جانب چپ کعبه است چنانکه سین در جانب یمن فینا هم بعدون للقتال لیسون و الصوف - پس در انشای آنکه ایشان ساز و آمادگی می کنند مکار را و ادر است میکنند صفها را - اذا قیمت الصلوة - ناگاه برپا کرده می شود نماز و شرفع کرده می شود در آن - فینزل - پس فردومی آید

عيسى بن ميمون فاقم ليل ما ست مي كند اليشان را - فاذا راه عدو الله ذاب - پس چون مي بيند عيسى را اين دشمن خدا كه
 دجال ست مي گذارد از خوف و هيب عيسى عليه السلام - كما يذوب الملح في الماء - چنانكه مي گدازد نمك در آب - فلو تركه لا
 نذاب حتى ينكس - پس گرمي گذارد عيسى در ابحال خودش و نمي كشد مي گذارد تا آنكه هلاك مي شود و مي ناكشيد - ولكن ليقبلة
 الله مبديه - وليكن مي كشد او را خدا ميتعالي بدست عيسى عليه السلام يعني حكم داد و اتى برين رفته كه هلاك و بدست
 عيسى بود و يقبل - فيرسم و سه في خربت - پس مي نمايد عيسى عليه السلام اليشان را خون و دجال را در نيزه خود كه بان كشته است
 او را - و اه مسلم - وعن عبد الله بن مسعود قال ان الساعة لا تقوم حتى لا يقيم ميراث ولا يفتح بغية - بدرستي كه قيامت
 قائم نمي شود تا آنكه قسمت كرده نمي شود ميراث و شادمان ساخته نمي شود بغيت - ثم قال - يستفرغ منكم
 درميان اين حال و وقوع اين قضيه - عدد و يحجون لابل الشام - جمعي از دشمنان يعني كافران گرمي آرند لشكره را
 براي مقابله اهل شام - و يجمع لهم اهل الاسلام - و گرمي آرند بلي قتال اين دشمنان مسلمانان نيز لشكره را في الطرح
 جمع گرد آورون اجتماع گرد آمدن - يعني الروم - اين تفسير عدو است يعني مراد بعد و روم است فيشتر المسلمون
 شرط الموت - پس انتخاب مي كند و برمي چنين مسلمانان از لشكر خود قومي را كه ميشي مي فرستند تا جنگ كند و بميرد و لا ترجع
 الا غالبة - بزرگتر در اين فوج بزرگ غالب و منفرد و منصور يعني اگر برگردند غالب برگردند و اگر نه جنگ كند تا جان بدهند و شرط
 بضم شين و فتح را و سكون آن اول لشكره كه حاضر گرد و جنگ را و آمده بود مردن را و ميشتر از باب تفعل لاخوف
 از دست و ميشتر از افعال نيز روايت است فيقتتلون حتى يحجز بينهم الليل - پس كار زاري كند هر دو طائفه يعني مسلمانان
 و دشمنان اليشان تا آنكه جائل مي گرد و درميان اليشان شب دبارمي دارد اليشان را از جنگ حجز بجا و جيم و زاي باز
 داشتن - فيفي هو لاه و هو لاه پس رجوع مي كند و برمي گردن اين هر دو گروه كل غير غالب - هر كي غير غالب - و
 لغني الشرطه - و فاني مي شوند جماعه كه اليشان را شرط ساخته بودند - ثم ميشتر المسلمون شرط الموت لا ترجع الا غالبة -
 پس بزرگتر از انتخاب مي كند مسلمانان لشكره را براي موت كه بزرگتر ديگر غالب فيقتتلون حتى يحجز بينهم الليل فيفي هو لاه و هو لاه
 كل غير غالب و لغني الشرطه ثم ميشتر المسلمون شرط الموت لا ترجع الا غالبة فيقتتلون حتى يميسوا - تا آنكه شبانگاه مي كند
 فيفي هو لاه و هو لاه و كل غير غالب و لغني الشرطه فاذا كان اليوم الرابع - پس چون باشد روز چهارم - نذ اليهم بقيقه اهل الاسلام
 قصد كند و برخيزد و بدو بد جنگ بسوي دشمنان باقي اهل اسلام نمود و بسوي دشمن و غير آن بركدن فيجعل الله البرة
 عليهم پس مي گرداند الله تعالي هزيمت و شكست بر لشكر اسلام و بربد اهل محله و را بفتحات هزيمت در جنگ فيقتتلون
 مثقلة لم يسهلوا پس كار زاري كند كار زار به كه ديده نشده است مانند آن كار زار - حتى ان لطائر لم يحبنا قتم -
 تا آنكه پرند مي آيد مي پرومي گذرد و بچوانب و نواح اليشان - فما يخلعهم حتى يحجز بينهم الليل - پس نمي گذرد و پس نمي گذارد اليشان را
 آن پرند تا آنكه مرده برزين افتد به جهت كنده بوسه اليشان يا به جهت طول مسافت از اين سوتا بان سويس

مانده میشود و از پیران دینی آفته فیتعا و بوالاب پس شمار کرده می شوند پس از آن یک پدر یعنی خولشان و خاندان یکدیگر که حاضر بودند در جنگ شمار می کنند خود را - کانونا مائه فلا یجدونه یقی نهیم - بودند صد کس پس نمی یابند از آن عدد و صد کس را که باقی مانده باشند از ایشان - لا الرجل الواحد - بگویند مرد این قدر کشته شدند که صد یک تنی مانده - بنای غنیمت لیفح - پس بگویم غنیمت شادمان کرده شوند - اهای میراث تقسیم - یا کدام میراث قسمت کرده شود - فبنا هم کذلک - پس ایشان این حال که ایشان هم چنین باشند - او سمعوا بایس هو اکبر من من ذلک - ناگاه بشنوند خبر جنگ دیگر و عذاب شدت و دیگر را که وی بزرگتر و سخت تر از آن جنگ عذاب پیشین است و باس بهمه عذاب شدت و حرب - فجا هم البصریح - پس می آید ایشان را و از آن ان الجال فخرهم فی ذرا یم - بدرستی که دجال بعد از ایشان آمده در فرزندان ایشان - غیر فسون مانی ایدیم پس میگذرانند و می نمایند چیزی را که در دست ایشان است از مال و مال - و یقبلون - و روی می آرند بجانب فرزندان یمن بشنوند عشر فوارس طلیقه پس پیش می فرستند سوار را باده جماعت از سواران را تا مطلع شوند از حال دشمن و طلیقه بر وزن کریمه کسی که پیش فرستاده شود و بجای سوسی بجای حال غنیمت واحد و جمع و روی برابر است - قال رسول الله - گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم انی لاعرف اسمائهم بدرستی که من نمی شناسم نامهای ایشان را - و اسماء آبانهم و نامهای پدران ایشان - و الوان خیلهم - و رنگهای اسبان ایشان را هم - غیر فوارس و من خیر فوارس علی ظهر الارض یومئذ ایشان بهترین سواران اند بر روی زمین در آن روز - و عن ابی هریره ان البقی صلی الله علیه و سلم قال هل سمعتم بعد نیت جانب نهانی البر و جانب نهانی البحر - گفت آنحضرت ایاشینده اید شما خبر شهر را که کیسوار روی در دست است و کیسوار دریا - قالوا نعم - گفتند آری - یا رسول الله شنیده ایم - قال لا تقوم الساعة حتی یغزو سبعون الفاً من بنی اسحاق - گفت هر پانصد و نود و یک نفر تا آنکه جنگ میکنند اهل آن شهر را و هفتاد هزار کس از پسین اسحق پیغمبر علیه السلام سفا و اجاوها نزلوا پس چون می آیند پسین اسحق آن شهر را بجنگ فرود می آیند در نواحی آن شهر - فلم یقاتلوا البساح - پس جنگ نمی کنند آن شهر را با آلات حرب - و لم یبرعوا بهم و نمی نوازند بجانب ایشان تیر را بلکه - قالوا - می گویند - لا اله الا الله و الله اکبر فی سقط احد جانبها - پس ساقط می گردد و می افتد یکی از دو جانب آن شهر - قال ثور بن مزید الراوی - گفت ثور بن مزید که راوی این حدیث است کینست او ابو خالد است حمصی است روایت کرده است از خالد بن معدان و روایت کرده از وی یحیی بن سعید حافظ لقه صدوق صحیح الحدیث و لیکن قریب است مات سنه خمس و خمین و مائت - لا اعلم الا قال الذی فی البحر - بنیدانم او را مگر آنکه گفت یکی از دو جانب شهر آن جانبی در دریا است - ثم یقیون الثانية - پشتر میگویند دوم بار - لا اله الا الله و الله اکبر فی سقط جانبها الاخر - پس آن جانب دیگر شهر - ثم یقیون الثالثة - پشتر میگویند سوم بار - لا اله الا الله و الله اکبر فی سقط جانبها الاخر - پشتر میگویند آنکه گفت یکی از دو جانب شهر را - فیدخلونها - پس می در آیند شهر را و غنیمت میکنند و بینجام فیتسون و فیتسون پس را شای آنکه قسمت

می گفت غنیمت را - از جابر هم تصریح نگاه می آید ایشان را آواز یا آواز کنده و صریح بمنجی آواز و آواز کنده هر دو آید - فقتل
ان الدجال قد خرج - پس گفت آن آواز کنده که دجال به تحقیق بیرون آمد - فقتل کون کل شیء و یرجعون - پس میگزارند
هر چیز را و بر میگردد بسوی - رواه مسلم

الفصل الثاني - عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عمران بيت المقدس خراب ثيرب - معموری
و آبادانی بیت المقدس بسبب نفی بخرابی و دیرانی ثیرب است زیرا که آبادانی بیت المقدس با ستمانی کفار که
نصاری اند و غلبه ایشان است و آن سبب خرابی ثیرب باشد و ثیرب نام مدینه منوره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و مانا که اطلاق این اسم در حدیث برین بلده بطبیعه پیش از ورود نبی ازان است و اشتقاق ثیرب از ثیرب است بمعنی
هلاک یا نام کلی از کفار است که در ابتدا آبادان کرده است و تمام این مبحث در تاریخ مدینه ذکر کرده شده است و در
ثیرب خروج الملحمة - و خرابی ثیرب بسبب بیرون آمدن و پیداشدن فتنه و جنگ عظیم است که سابقاً مذکور شد که در دس
از صد یک باقی ماند - و خروج الملحمة فتح قسطنطنیه - و پیداشدن آن جنگ بسبب فتح قسطنطنیه است و فتح قسطنطنیه
الدجال - فتح این شهر بسبب و امارت بیرون آمدن دجال است و مراد آن است که این حوادث دو قلع بعد از یک دیگر این
ترتیب وقوع خواهند یافت و وجود سابق علامت و امارت حدوث لاتی است اگر چه مملتی و تاخیری نیز واقع گردد - رواه
ابوداؤد - و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الملحمة العظمی و فتح القسطنطنیه و خروج الدجال فتنه سبعة أشهر
فرمود این سه وقایع در مدت هفت ماه واقع شدنی است - رواه الترمذی و ابوداؤد - و عن عبد الله بن بکر
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال - عبد الله بن لبهر بن موحده و سکون سین ممله مازنی وی و الدین وی و برادر وی
عطیه بن وهب هر دو صحابه صحابی اند احوال وی در موضع دیگر نوشته شده است روایت می کند که آنحضرت گفت
بین الملحمة و فتح المدینة ست سین - میان آن جنگ عظیم و فتح شهر مذکور شش سال است - و یخرج الدجال فی السابعة
و بیرون می آید و دجال در سال هفتم میان این حدیث و حدیث سابق اختلافی فاش است ولیکن این حدیث صحیح است
چنانکه گفت - رواه ابوداؤد و قال هذا صحیح - و در اسناد حدیث سابق سخن است و بعضی روایات وی مجروح و موقوف
و عن ابن عمر قال یوشک المسلمون ان یحاصروا الی المدینة - نزدیک اند مسلمانان که محاصره کرده و مضطرب گردانیده شوند
بسوی مدینه منوره که بیرون نتوانست رفت از وی و از لواجی وی - حتی یكون العبد سالحم سلاخ - تا آنکه می باشد
در ترین سرحد های ایشان سلاح بفتح سین و کسر حار ممله یا رفع و بتین و غیرتین و وجه آن در شرح مذکور است
و سلاح قریب من خیبر و سلاح نام حاجی است نزدیک زخیبر که بر چند مرحله از مدینه منوره است - رواه ابوداؤد - و عن
ذی مجر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم یقول - روایت است از ذی مجر بکسر هم و سکون خام بفتح
موحده که خادم رسول الله صلى الله عليه وسلم و برادر زاده نجاشی بود گفت شنیدم آن حضرت را که میگفت ستمانی

از روم صلحا آینا - نزدیک است که صلح کنند شماروم را صلحی امین گردانند و طرفین را از غدر و فتنه - قتل و خون انهم و هم
 عدد امن در آن کم پس جنگ می کنند شما و ایشان با اتفاق دشمنان را که از پس شما اند - فتنه و خون و غم و خون و مسلمون
 پس نصرت داده می شود شما و غنیمت می آید و سلامت می آید از آن جنگ - ثم رجعون پست بر می گردید - حتی تنزوا
 بخرج ذی طول - تا فروری آید بخر غار سه که زمین با بلند دارد و غیره و جل من اهل انصرایم - پس بلند می گردانند و می زنند
 اهل انصرایت یعنی از روم چه روم بهر یون نصرایت اند - الصلیب چلیپایه ترسیان را - فیقول پس می گوید
 انحر و - غلب الصلیب - غالب آمد صلیب پس نقض عهدی کند باین سخن - فیغضب جل من المسلمین - پس خشم میکند
 مردی از مسلمانان بشنیدن این سخن از آن نصرانی بنیدم پس می گوید مردی زند نصرانی را یا می شکند صلیب را - فغذو تک
 نقد را روم پس نزد این قضیه عذر و شکست محمدی کند روم - و جمع للملحیه - و گرد می آید مردم را بر اسب جنگ -
 و نا و بعضی - و زیاده کرده اند بعضی از زوات این عبارت را که - فیشور المسلمون استختم پس می خیزند و می جنبند و شتاب
 می زنند مسلمانان بسوی سلاهای خود - فقتلوا پس کارزار می کنند با روم و می کزیم الله تک الصلابة بالشمس
 پس گرامی می دارد و خداست تعالی آن کرده مسلمانان را الشهادت - رواه ابو داود و عن عبد الله بن عمر عن النبی
 صلی الله علیه و سلم قال اتروا الجبشیه ما ترکوکم - بگذرید جبشیه را و تعرض نه کنید و نکاوید ایشان را مادام که بگذرید از ایشان
 شما را و تعرض نه کنید شما - فانه لا یتخرج کفر الا کفبه - زیرا که بیرون نمی آرد گنج کعبه را سالاد و السو قیقین من الجبشیه - مگر
 هر و نه خداوند و بساق خرد و باریک از جبشیه و سولقه قصیر ساق است و ساقه اسب جبشیه در اکثر خمر و باریک
 می باشد و گنج کعبه عبارت است از مالهاست که مردم بنزد و در قدیم الزمان به بیت الله می آوردند و می گویند
 که در زیر کعبه گنج با دفون است و در حدیث دیگر آمده است که خراب می کنند کعبه را صاحب و سولقه از جبشیه این نزدیک
 قیام قیامت باشد و قتی که باقی نماند گویند الله الله و بعضی گویند که آن در زبان عیسی باشد علیه السلام و قرطبی گفته
 بعد از نزول آشتن قرآن بود از سینه ها و بزرگ آشتن صحف از میان مردم بعد از موت عیسی علیه السلام و این قول صحیح
 تر است - رواه ابو داود و - و عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم قال دعوا الجبشیه ما ترکوکم - بگذرید جبشیه را
 مادام که بگذرید از ایشان شما را و ترکوا ترک ما ترکوکم - و بگذرید ترک را مادام که بگذرید از ایشان شما را اگر گویند
 که در دست آن مجید حکم چنان است که ذواتها البشیرین کافع پس علی العموم فرموده است که مشرکان را قتل کنید هر که باشد
 جوالبش آن است که جبشیه و ترک زعموم این است مخصوص اند و خارج زیرا که دیار ایشان بعد است و در میان بلاد ایشان
 و بلاد اسلام و میان بسیار تا اگر ایشان تعرض نکنند و بر بلاد اسلام تا نزد تعرض بایشان نباید کرد اما اگر ایشان
 سبقت کنند و در بلاد اسلام بفرستند یا بیاورند عرض عین گرد و قتالی ایشان یا گویند که این آیت ناسخ این حدیث
 است و حکم این حدیث در ابتدا اسلام بود و حجت ضعف اسلام و چون قوت گرفت حکم عام شد که افعال الطبیعی

رواه ابو داود والنسائی - وعن بریدة عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی حدیث - روایت است از بریدة اسلمی از حضرت
پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حدیثی کہ آورده - یقیناً کہ قوم صفار الاعدین - قتال می کنند شما را قومی خصم و دشمن یعنی ترک
می خواهند آن حضرت ازین قوم ترک را قتال است و تو نهم ثلث مرات - گفت آن حضرت می رانند شما ایشان را سه بار -
حتی یلقوهم بحزيرة العرب - تا آنکہ ملحق می گردانید ایشان را بولایت عرب - فاما فی السیاقه الا دی فیجوع من هرب منهم اما
راندن نخستین جنگاری می یابند که ساینکه که رنجند از ایشان - و اما فی الثانیة فیجوع بعض دی هکت بعض سولاد در راندن دوم نخستین
می یابند بعضی و هلاک می شوند بعضی - و اما فی الثالثه فیصطلحون - و اما در راندن سوم پس قطع کرده می شوند و ازین بکرده می شود
اولاً قال - یا چنانچه فرمود آن حضرت این لفظ در جاس می گویند که حدیث بمعنی نقل کرده می شود و لفظاً و مخصوص معلوم باشد
رواه ابو داود - وعن ابی بکره ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یسرل اناس من امتی بغائط فرمود و فرود می آیند
مردمان از امت من در زمین پسبت نمناک فراخ - لیسوئہ البصره - ستام می برند و او را بصره بفتح با و کسر آن و سکون و و
بفتح آن و کسر و نیز آمده - عندئذ یقال له دجلة - نزد جوئی که گفته می شود در او را دجله بفتح دال و کسر آن - یکون علیه حبیر باشد
بر روی علی - یکثر الیها بسیار می باشند اهل بصره - و یکون من امصار المسلمین و می باشند آن شهر از شهرهای مسلمانان و
گفت اشارت کرد به بزرگی آن شهر چه شهر عظیم را گویند بعد از آن مدینه و بلده و قریه است - و اذا کان فی آخر الزمان
و چون باشند امر یا حال در آخر زمان - جابر بنو قنطرا - می آیند برای قتال اهل این مضر لیسرل قنطرا یعنی ترکان و قنطرا را
بفتح قاف و هم طاب الف مقصوره نام پدر کلان ترک است که همه ایشان از اولاد او اند - عراض الوجه صفار الاعدین
که رویای ایشان بین است و چشم اخرو - حتی یسرلوا علی شط النهر - تا آنکه فرود می آیند بر کرانه این جوی - فیتفرق الیها ملت
فرق پس متفرق میشوند اهل بصره سه گروه - فرقة یاخذون فی اذنا ب البقر البریه - سگرویی پناه می گیرند در وهای گاوان و
و بیابان یعنی اعراض می کنند از قتال و مشغول می شوند بخواست و زراعت و خلاص می کنند خود را از هلاک باین عمل یا بکند
اهل و عیال را اسباب و متاع خود را بر گاوان و بر می دهند خود را به بیابان و شهرهای غریب و بیرون می روند تا از شر ایشان نجات
یابند و قول وی که فرمود البریه دین حنی ظاهر است و ناظر تر است - و هلاکوا - و هلاک می شوند این گروه و از شر ایشان باین حیل
خلاص و نجات نمی آید یافت چه آتش فتنه ترکان چنان مشتعل نگردد که باین حیلها توان نشانند - و فرقة یاخذون لاهلهم - و گروه
دیگر پناه می گیرند در نفسا - خود را یعنی امان چنانکه مستعصم بالله خلیفه و اکابر اعیان بغداد و علمای و امرایان طلب امان و
ایمان بیرون آیند - و هلاکوا - و هلاک شدند و در تحت تیغ سید ریغ ترکان متاصل گشتند - و فرقة یجولون ذرا یهم طلع طلوع
و گروهی دیگر می گردانند و می اندازند فرزندان خود را پس شپنا - خود یعنی تغافل میزنند از ایشان و قطع می نمایند علاقه مهر و محبت
ایشان یا و بنال خود می گیرند و همراه خود می برند - و یقاتلونهم - و قتال می کنند با ترکان و کشته می شوند اکثر ایشان - و هم شدند
و ایشان شهیدان حقیقی کامل در شهادت که در طوفان انجمن فتنه و طغیان این نوع اهل کبرمت بستند و مقاومت نمودند

و در راه خدیجهان و او در راه بود و او در این قضیه اشارت است بر آمدن تار و آتش فتنه و قتل در دادن ایشان در بلاد
 اسلام و در گرفتن این آتش و بلند شدن شعله روی در آنک ب مدت و سوختن وی عالم را و این قضیه ایست که زبان تهریر و تحریر
 از کشف و بیان آن عاجز و قاصر است و گفته اند که از ابتدای عمارت ربع سکون مثل این واقعه باین کیفیت بوقوع نیامده چه اگر
 می بود نقل کرده میشد و این قضیه در کتب تواریخ به تفصیل مذکور است باینکه آنچه درین قضیه در حدیث بصریح مذکور است
 نام بصره است و علما گفته اند که مراد بدان بغداد است بدلیل آنکه جمله و پل در بغداد است نه در بصره و شهر بغداد در زمانی حضرت
 صلی الله علیه و سلم باین هیئت بنیافته که الان است بلکه قریه بود و متعدد و متفرق از تصافات بصره و منسوب بدان و آن حضرت
 خود خیر واد از وجود آن و فرمود وی مصری خواهد شد از امصار مسلمانان عظیم و بسیار خواهند بود و اهل و سکنه آن و نیز ترکان در
 بصره بجست حربی قتال باین کیفیت مخصوص که مذکور شدند و آمده اند و آریاب تواریخ آنرا نقل کرده الا و بغداد چنان
 مشهور و معروف است پس که بصره در حدیث بجست آنست که بصره نسبت به بغداد شهری قدیم است که قریه بود
 موافق که بغداد در آن بنیافته منسوب بوی بود و در چنانکه گفتیم و نیز نزدیک به بغداد قریه ایست که نام وی بصره است و اکنون
 آنجا را نسبت بوی باب البصره میگویند و عن النس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال - روایت است از انس که گفت
 ان حضرت - یا انس ان الناس یخفون امصار - ای انس مردم می سازند شهرها را سفان مصر ایقال له البصره - و بدستی
 شهری از آن گفته می شود و در البصره - فان انت غررت بها و او خاتما - پس اگر بگری تو به بصره یا در آنی او را سفایا که سفایا
 پس دور از خود را از موضعی که شوره زمین و از دوسبلخ بکسین جمع بکنه سکون با و کس آن زمین ترنگسار و نام موضعی است
 در بصره و کلاها دور از خود را از موضعی که نام وی کلامر است بر وزن کتان و در اصل به معنی کرانه جوی آید - و خیلنا و و
 و از فراز آردی و بازار وی - و باب امر آنها - و از در طلوع امر وی - و علیک لبوا ایها - و لازم گیر زمین ها و آنها
 او را که نام وی ضواخی است و ضواخی جمع ضاحیه از معنی که ظاهر و بارز باشد و در آفتاب و ضاحیه بصره نام موضعی است از آن
 فانیه بکون بها پس بدستی که نشان این است که می باشد درین مواضع که تخدیر کرده شد از آمدن آن حضرت - فزودنی برب
 وقوت - و سنگ انداختن از آسمان - و رحمت - و زلزله های سخت - و قوم پیچون و پیچون قزوه و خازیر - و گروهی که شب بکند
 یعنی صحیح سالم و باد می کنند در خالیکه رخ کرده میشوند و گرد آید میشوند بصورت بوزنها و نوک با از بجا معلوم میگردد که سخن درین است
 نیز جائز الوقوع است اگر جائز نمی بود و تخدیر و تحریف از آن فائده نمی داشت و تحقیق واقع شده است در احادیث و عین
 در باب قزوه قزیه و ازینجا گفته اند بعضی شرح که درین حدیث اشارت است بوجود قزیه در آن شهر زیرا که سخن درین قزیه
 می باشد و الله اعلم زواه ابو داود - روایت کرد این حدیث را ابو داود و سن طریق لم یجزم بها الراوی - از طریق که درین
 در آن طریق راوی را - بل قال لا اعلم الا و ذکره - بلکه گفته نمی دانم او را اشارت است به یکی از روایات که داخل این است
 اگر که ذکر کرد این حدیث را عن موسی بن النس عن النس بن مالک - این ناظر در این نام و اشتباه است و این بنی بن انس

انصارى قاضى بصره است و از تابعین است روایت کرده از پدر خود در روایت کرد از وی مکتول شافعی و حمید طویل و در نسخ
 اصل از شکات که از مؤلف است و در پنج باب است بهجت بن ابی ائمن مؤلف نام را وی را در مردم دیگر آمده و نام را وی را یافت
 و نوشته اند چنانکه در امثال آن گذشت - و عن صالح بن درهم ليقول - روایت است از صلح بن درهم که از تابعین است
 انطلقنا حاجين - رفيعتم بالبصرة من اجازيل - پس ناگاه این جامه و حاضر است و را و این مرد ابو هريره است
 فقال لنا الى جيبكم قوتية يقال لها الابله - پس گفت آن مرد را در جیبی از شتر شامی است که گفته میشود و را در الابله بضم هزه و جوه
 و کشید از نام قریه است مشهور قریب بصره در قاصوس گفته که وی یکی از بشتیهای دنیا است - فلما نعم - فقیتم ما آری
 در آنجا نبش قریه هست که نام دوسه ابله هست - قال - گفت آن مرد که ابو هريره است - من یقین من شکم ان یصلی لی
 گفت کیست که ضامن و تنهد کرد و را از شما که بگزارد برای من و بخشد ثواب آن را - من فی سجد العشار کثیرین و اربعا
 در سجده که در آن قریه است و نام وی سجد العشار است لفتح عین و کشید نین مجده و در کعت یا چهار رکعت - و یقول
 لابی هريره - و بگوید این نماز یعنی ثواب دوی مراب هريره راست - سمعت حسیله ابا القاسم - شنیدم دو سبت جانی خود را
 که ابا القاسم است - صلی الله علیه وسلم ليقول - می گفت - ان الله عز وجل یبعث من سجد العشار لیوم القیمه شهاده
 خداست تعالی می بزرانگیزد از سجد العشار و ز قیامت شنیده آنرا - لایقوم مع شهاده بدر غیر هم - نمی ایستد و برابر نشود و با شهادت
 بدر جز ایشان و این یقینی عظیم است عراین جماعه را که باشد اسه بدر برابر پس چون این مسجد این فضل و شرف دارد
 نماز کردن در وی فضلی عظیم و ثوابی عظیم و داشته باشد و از اینجا معلوم شود که نماز گذاردن در اماکن شریفه و عبادت و نیکی
 کردن در آن فضلی عظیم دارد و بخشیدن ثوابی عظیم بدی کسی را جایز است و اکثر علما برینند و در عبادت مایه با اتفاق جائز
 است - و رواه ابو داود و قال هذا المسجد مالی النهر - روایت کرد این حدیث را ابو داود و گفت که این مسجد از آن جانب
 است که متصل نهر است - و سمعت حدیث ابی الدرداء ان قسطا السلیمن فی باب ذکر الیمین الشام - و نزدیک است
 که ذکر کنیم حدیث ابی الدرداء را که او شن این است ان قسطا السلیمن در باب ذکر من و شام - ان شام الله انما
 الفصل الثالث عن شقیق عن خذیفه قال کنا عند عمر - گفت خذیفه بودیم با عمرو بن عبد الله - فقال پس گفت عمر -
 ایام یحفظ حدیث رسول الله - کدام یک از شما یاد دارد حدیث پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی الفتنه که فرموده است
 و رباب فتنه - فقلت انا احفظ کما قال - پس گفت گفت من یاد دارم چنانکه گفته است آنحضرت یعنی بعینه بے زیادت
 و نقصان - قال گفت عمر - بات - بسیار و بده آن حدیث را و روایت کن - لکن بحری و کین قال - و بدستی که تو دیری در روایت
 بلو که چگونه گفته است چون خذیفه در بیان جماعه صحابه و حضور عمر و عوایه حفظ حدیث کرد و گفت یا و دارم هم چنانکه
 فرموده است سخت آید این سخن و می بر عمر و گفت بسیار دیری می کنی بسیار این حدیث را و بیان کن چگونه گفته است
 آن حضرت و تواند که این سخن و تائید خذیفه باشد و حفظ و ضبط یعنی می دانم که تو دیری فرموده و پرسیدن

از ان حضرت از شر و فتنہ البتہ نزد تو علم خواهد بود و درین باب بیاوریم که چگونه گفته است۔ قال۔ گفت حذیفہ۔ قلت۔ گفتیم سمعت رسول اللہ ﷺ یخبر عن ابيہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ می گفت۔ فتنۃ الرجل فی اہلہ و مالہ و نفسہ و ولده و جوارہ فتنۃ مرد و ابتلا و آزمائش وی در اہل و عیال اوست و در مال وی و نفس وی و فرزند ان وی و ہمسایہ وی یعنی مرد و بتلاست بر ما حقوق ایشان و ادا ہے آن چنانکہ باید و در ان تقصیر ہامی کند و بر خلاف فرمودہ سے رود و تقرب ایشان از کتاب منہیات سے نماید و از ان محنت می کشد و اندامی بنید و در سرخ و تعب می افتد۔ کفر با الصیام و الصلوٰۃ و الصدقۃ و مالہ بالمعروف و النہی عن المنکر۔ می پوشد آن فتنہ را و تقصیرات را کہ بسبب آن ارتکاب می کند و بسبب آن مرزش از ان میگردد و روز نماز و صدقہ و امر معروف و نہی منکر کہ بندہ می کند۔ فقال عمر لیس ہذا ارید۔ پس گفت عمر رضی اللہ عنہ نیست کہ این فتنہ را می خواہم من یعنی من کہ حدیث فتنہ از تو در خواستم و اوست از ان فتنہ اہل و ولد و مال کہ تو گفتی نیست بلکہ انما ارید البقی تمویج کمویج البحر یعنی خواہم من از فتنہ مگر آنرا کہ موج می زند مانند موج دریا یعنی فتنہ بہ معنی محاربہ و مقاتلہ کہ دیگر مرد و مردم را و شائع می گردد و شری و محنت وی در ایشان۔ قال۔ گفت حذیفہ۔ قلت۔ گفتیم بھر۔ مالک و ہما۔ حیہ یعنی و چہ کار داری تو بآن فتنہ۔ یا امیر المؤمنین۔ یعنی ترا از ان غمی نیست و شر آن تو نمی رسد و تو آنرا در سنہ یابی۔ ان مشکاب و بینا یا با مغلطاً۔ بدستی کہ میان تو و میان این فتنہ و رست بستی بستی با مغلطاً و فتنہ از وجود عمر رضی اللہ عنہ چنانکہ در آخر حدیث تفسیر کردہ است یعنی تا وجود تو و در میان است آن فتنہ راہ نمی یابد و چون تو از میان رفتی آن فتنہ سے و آید و راہ سے یابد۔ قال گفت عمر بطریق استفہام۔ فیکسر الباب او یفتح۔ پس شکستہ می شود و آن در کہ فتنہ از ان بیدار آید یا کشادہ می شود و فرق است میان شکستن و رو کشادن او چون شکستن راہ داشت دیگر نتوان بست و ہم بر آورد و بعد از کشادن بسنن ممکن است و بعضی گفته اند کہ شکستن را کنایت از قتل داشت و کشادن را از موت یعنی چون فہید عمر کہ باب کنایت از وجود اوست و آن از میان بر طرف خواهد شد پس سید کہ بقتل خواهد بود یا بہوت۔ قال۔ گفت حذیفہ۔ قلت۔ گفتیم۔ الابل یکسر۔ نہ بلکہ شکستہ می شود چنانکہ دیگر علاج پذیر نبود و باز بسنن آن ممکن نباشد۔ قال۔ گفت عمر۔ ذلک جری ان لا یخلق ابداً۔ آن یعنی شکستن در سزاوارتر است با آنکہ بستہ نشود و ہمیشہ۔ قال۔ گفت شقیق کہ راوی از حذیفہ است۔ فقلنا لیمز حذیفہ بل کان عمر یعلم ان الباب۔ آیا بود عمر کہ سے دانست کیست مراد از در کہ شکستہ خواهد شد۔ قال۔ گفت حذیفہ۔ نعم۔ آری می دانست عمر آنرا۔ کما یعلم ان دون غلیلہ چنانکہ سید انکہ پیش از فردا شب ست یعنی علم یقینی ضروری۔ الی حدیثہ حدیث الیس باغالیہ۔ بدستی کہ سن حدیث کرم عمر را حدیثی کہ نیست و روی غلط و غلط مراد و اشتقاق بی معرفت و جہ صواب و روی و غلط و ہر ہمہ چیز رود و بعضی گفته اند مخصوص بلفظ را بود۔ قال فہبنا ان السائل حذیفہ من الباب۔ گفت راوی حدیث کہ شقیق است پس بہیت و آیتیم و تر سید عمر کہ کہ پریم حذیفہ را کہ کیست مراد بآب۔ فقلنا لیس وق سلفہ گفتیم امر سروق را کہ حاضر بود آنجا پس من حذیفہ را کہ سلفہ پریم

سرو قد حذیفه را به تعالیٰ عمر پس گفت خداوند ادب بآب عمر است متفق علیه - وعن انس قال فتح القسطنطينية مع قيام الساعة
فتح این حصن بقرن است باقیام قیامت - رواه الترمذی وقال هذا حديث غریب -

باب اشرط الساعة

شرط سکون را چیزه را به چیزه وابسته گردانیدن چنانکه گویند اگر چنین باشد چنین شود و شرط طبع آن و شرط بفتح
علامت و نشانه وجود چیزه و اشرط طبع وی پس اشرط ساعت بمعنی نشانهای قیامت باشد ساعت جزوی از اجماع
خشب روز را گویند و بمعنی وقت حاضر نیز آمده وقت برپا شدن قیامت را ساعت گویند زیرا که چون آمدن و بے بهم است
پدرین ساعت وجود آن منتظر و محتمل است و علی تفسیر کرده اند اشرط ساعت را با مورد صغار که وقوع یا نبذ پیش از قیامت
مشکوک باشد آنرا مردم مثل ولادت الله ربّه خود را و تطاول در میان و کثرت جمل و زنا و شرب خمر و قتل رجال و کثرت
النساء و تفتیح امانت و کثرت حروب و فتن و امثال آن که درین باب مذکور شده است و وجه تفسیر اشرط ساعت باین
معنی آنست که علامات کبری که متصل قیامت واقع شوند در باب آینده مذکور شوند دیگر ندیده گویند که شرط لغت
معنی اولی و زوال مال و هدر آن نیز آمده است و باعث انکار مردم آنرا آنست که این امور در عالم همیشه واقع
است پس علامت بودن بر قیامت را انکار کنند اما کثرت وقوع و شیوع آنرا علامت آن دانسته نه مطلق آنرا
و مولف درین باب خروج مهدی را نیز ذکر کرده و خروج و بے با عیسی و دجال باشد که در قرب ساعت ظهور نمایند مگر
آنکه گویم که ذکر مهدی اینجا بتقریب ذکر حروب و فتن است و تمهید این کلام در باب آینده بیاید نشان میدهد که

الفصل الاول عن انس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان من اشرط الساعة - گفت انس
شنیدم آنحضرت را که سیفست بدستی که از جمله نشانهای قیامت آن یرفع العلم و یكثر الجبل - برداشته شدن علم است از
بیان مردم و بسیار شدن جبل است در میان ایشان - و یكثر الزنا و یكثر شرب الخمر و بسیار شدن زنا است و بسیار شدن
شرب خمر و یقل الرجال و یكثر النساء - و کم بودن مردان و بسیار بودن زنان است و چون کفر در آخر زمان شایع و نجس
گردد مردان جهاد کنند و کشته شوند حتی کیون تمسین امرأة الیتم الواحدة تا آنکه می باشد و پنجاه زن را یک مرد که برپا شود و کار
و بار این زنان و مصالح و معیشت و مخواری ایشان - و فی روایتی - و در روایتی بجای رفع العلم و یكثر الجبل این عبارت
آمده که - یقل العلم و یكثر الجبل - کم شود علم و پیدا گردد جبل - متفق علیه - وعن جابر بن سمره قال سمعت النبی گفت شنیدم
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقول - سیفست آن یمن یدی الساعة کذا یمن فاحذرهم - بدستی که پیدای شوند پیش از آن
قیامت دروغ گویند پس برهنه کنند از شر ایشان در او یکدین یا آنانند که احادیث وضع کنند یا آنانکه دعوی پیغمبر
کنند یا آنانکه بعمتها پیدا کنند و بواسطه فاسد و اعتقاد بآب باطل خود را بجهنم و سلف نسبت کنند و گمان بزدن طریقی
حق و راه سنت این است نعوذ بالله من ذلك - رواه مسلم - و عن ابی هریره قال یخیا النبی و انشای آنکه پیغمبر

صلی اللہ علیہ وسلم محدث سخن ہی کرد۔ از جابر اہل۔ ناگاہ آمد بادی نشینی۔ فقال متی الساعۃ پس پرسید کی خواهد شد قیامت
قال گفت۔ اذ اصبحت الامانة فانتظر الساعۃ چون ضائع و ہلاک کردہ شود و امانت یعنی تکالیف شرعی و احکام دین کہ (انا
عرضنا الاناج اشارت بان مست یا حق مردم و امانت ہائے ایشان منتظر باش قیامت را یعنی تعیین وقت دی جز علامت یخویشاند
و یخ کس را بدان راہ ندادہ اند این قدر ہست کہ علامات کہ پیش از وی بود و آید و نشان قرب وی گرد نہادہ و یکی از علامات و
تفصیل امانت است فقال کیف اضاعتہا گفت اعرابی چگونہ باشد ضائع کردن امانت و در کدام وقت باشد فقال اذ اوسد
الاعرابی غیر اہل گفت وقتی کہ سپردہ شود کار دین از سلطنت و امارت و اقتضا و اشال آن بناہل۔ فانظر الساعۃ پس چشم و
قیامت را زیر کہ چون کار دین و دنیا در دست ناہل افتد لاجرم صلاح کار از دست برود و فساد پیدا کرد و حقوق ضائع شود
و سبب برفظ جہول بہ کشفیدین و تخفیف آن از سادہ است دہر کہ بوسے کار سے سپردہ شد گوی آن کار را و سادہ و
نیکو دی ساختہ شد۔ رواہ البخاری۔ و عتہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تقوم الساعۃ حتی یكثر المال و یفیض
بریا نشو و قیامت نا آئکہ بسیار شود مال و پس بسیار شود حتی یخرج الرجل زکوۃ تا آئکہ بیرون آرد و زکوۃ مال خود را
فلا یجد احد الا یقبلہا منہ پس نیاید پیچیکے را کہ قبول کند زکوۃ از سے۔ و حتی یبوزا رجل عرب مروجا و انہارا۔ و تا آئکہ
بازمی گردن زمین عرب گشت زار را و چراگاہ ہا و جویماد و مرج جمع یعنی چراگاہ و چراگاہ اشتن ستور را کہ افی الفرج۔ رواہ
سلمونی رواۃ کہ قال۔ و در روایتی سلم را آئکہ کہ گفت۔ یبلغ المساکین اباب۔ میرسد مسکینا و عمارت خانہای مدینہ
موصی را کہ از دینہ بر چند میل سنت و نام وی اباب است فتح ہمزہ بر وزن سحاب کہ افی القاموس و اباب بکسر حمزہ نیز گفتہ اند و اباب
یا نام وی اباب بکسر یا و تحتانیہ و فتح آن دوا بر سے شک را وی سنت یا آنجا را یکی ازین و نام میخوانند بعضی ہمزہ فتح را
و بعضی بیاء و نام او سنت و مقصود آنست کہ عمارت و آبادانی این بلدہ مطبوعہ نجد کمالی و تمام رسد۔ و عن جابر قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یکون فی آخر الزمان خلیفۃ منی باشد در آخر زمان خلیفہ کہ۔ یقسم المال ولا یعدہ بخش منی کند
مال را و نمی شمارد آنرا شمار کردنی از جهت کثرت اموال و غنائم و فتوحات وجود و سخاوت دے۔ رواہ سلم۔ و عن
ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو شک لفرات۔ فزات نام جوے کو فداست و فزات در اصل
یعنی آب خوش سخت شیرین است و مراد در حدیث معنی اولی است سے فرماید نزدیک است این جوے۔ ان یحضر ظاہر
گرداند و کشف کند و ور کند پردہ۔ عن کنز من ذہب۔ از نجی کہ از طلاست یعنی آب وی شک گردد و از زیر دے
گنجی از طلا برآید من خضر فلا یخذ منہ شیئا۔ پس کسی کہ حاضر شود آنجا باید کہ نہاند از سے چیزے زیرا کہ وی باعث تلافی
و قائل است چنانچہ و حدیث آئینہ باید و بعضی گویند زیرا کہ گرفتن از ان گنج بجا نیست موجب درد و زحمت و آفات و

و بیات است و آن آیت است از آیات خداوند تعالی و بعضی گفته اند از آن جهت که آن مال مغضوب و مکروه است نزد حق سبحانه و تعالی مال قارون پس ارتفاع و تمتع بدان حرام باشد متفق علیه - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تقوم الساعة حتی یحسر القرات عن جبل من ذهب - و هم از ابی هریره است که گفت آنحضرت قائم نمی شود قیامت تا آنکه می کند فرات از کوهی که از طلا است یعنی ظاهر گرداند آنرا - فیقتل الناس علیه - کاشانی می کنند و بیان بروی فیقتل من کل مائتة پس کشته می شوند از هر صد - تسعة و تسعون - نو و نه - و یقول کل رجل منهم - و می گوید هر یکی از ایشان - علی اکون انا الذی انجو - شاید که من باشم آنکه نجات یابم - رواه مسلم - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و هم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت - تقی الارض افلا ذکبها - می کند یعنی بیرون می اندازد زمین پاره ها را جگر خود را که عبارت است از پنج مایه مدون و عروق معدنیه و افلا ذکبها جمع فلذکب است بکسر فادال در آخر و فلذ به معنی قطع و در قاموس گفته که فلذ کبیر شتر و فلذة بنا پاره جگر و پاره دهنب و فضه لحم و اغیر بنا پاره جگر از برای آنست که آن خلاصه زمین است چنانکه جگر خلاصه شتر است اما فلذ بنزاع مشدود کسر فادلام و لفتحین ضمیمین به معنی خواهر معدنی است مثل ذهب و فضه و نحاس و رصاص می فرماید که بیرون می آرد زمین قطعه ها را - امثال الاسطوانة - مانند ستونها - من الذی سبها و الفضة - از طلا و نقره - فیجی القاتل - پس می آید کسی که کشته است و دم را برای مال - فیقول فی هذا قتلت - پس می گوید از برای کسی این قتل کرده ام من - و یجی القاطع - و می آید قطع کننده رحم بازدارنده احسان از خویشان - فیقول فی هذا قطعت رحمی - پس میگوید از برای این بریده ام حق رحم را و یجی السارق - و می گوید و رویه فیقول فی هذا قطعت یدی - پس میگوید از برای این بریده شده دست من یعنی این مال چیزی است که در محبت و خویش او این معاصی را ارتکاب کرده این محنت باز دیده ام و آلان هیچ کاری آید و حاجت بدان نداریم - فیعدونه - پس ترک میکنند و می گذارند آن مال را که از زمین برآمده - فلایاخذون منه بشیا - پس نمی گیرند از آن چیزی را - رواه مسلم - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و الذی نفسی سیه - گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست - لا یشبه الذی یأخى یمر الرجل علی القبر - می رود و وفانی نمیکرد و دنیا تا آنکه می گردد و مرد بر گور می تهرغ علیه پس می غلطد بر گور - و یقول یا یثقی کنت مکان صاحب هذا القبر - و می گوید کاشکمی بودم من بجای صاحب این گور - و لیس بلدین الا البلاء - و نیست بوی دین مگر بلا و این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه مراد بدین عادات است و دین بمعنی عادت آمده پس معنی چنان باشد که می غلطدان مرد و آرزو میکند بر قبر نیست غلطیدن و آرزو کردن مراد از عادات و نیست باعث مراد از مگر بلا و فتنه که گرفتار او شده و چه دیگر آنکه دین بمعنی مشهور است و معنی آنست که نیست مراد از باعث بر غلطیدن و آرزو کردن محبت امری و فتنه که گرفتار او را و دین بلکه بلا و مشقت که از جهت دنیا رسیده است و این هر دو وجه خالی از بعدی نیست و تواند که معنی این باشد که در وقت که می غلطد بر قبر و می میکند موت را هیچ از دین باقی نمانده است و دین محبت فتنه و ابتلا از دست داده و نمانده است نزد وی

مگر ہمیں بلا وقتہ۔ رواہ مسلم۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تقوم الساعة حتی یرجع نارین ارض لہما جزا قیام نہیں ہو
قیامت تا آنکہ بیرون می آید آتشی از زمین و جزا لہما یعنی اعناق الابل بیضی۔ روشن می گردانند گردنهای شتران را در بصری بضم
سکون صا و شمرے است از شهرهای شام میان دی و دمشق خیزد و حالہ است متفق علیہ بعد آنکہ اخبار و زہور این نار بحد تو اتر
رسیدہ و غالب ظہور او در مدینہ منورہ بودہ است و پروردگار تعالی بمرکت حضرت سید کائنات علیہ افضل الصلوات اہل این بلدہ
را از آفت آن وقایت نمودہ و ابتدای طور آن روز جعہ ثالث ہما دی الآخرۃ تا غایت روز یکشنبہ بہست و ہفتم رجب کہ مجموع آن
ہفت پنجہ و دود و ز است بود و رسیدن آن از جانب حجاز بود مانند شہر سے بزرگ کہ او را قلعہ باشد یا برج و تگرا گویا
کہ جماعہ از آدمیان ہستند کہ او را می کشند بزرگوئی کہ می رسد تا کسری سازد و چون از زمینی گذرد و چون بعد فرایدمے کند و
چون دریا جوش می زند و گویا از میان آن جویہای شخ و کیو می برآید و بقرب مدینہ منورہ می رسد و با وجود آن لیمی بار و از آن
لبسوی مدینہ می آید و گفتہ اند کہ حضور آن نار کثافت و اطراف آن بودی و براری را گرفتہ بود و حرم نبوی و جملہ بیوت مدینہ
را مثل نور آفتاب در گرفتہ و مردم شبہا در روشنائی آن کاری کردند و نور آفتاب و ماہ در آن ایام از کار افتادہ و
انحساف پذیرفتہ بود و بعضی از اہل مکہ معظہ نور این نار در پیامہ و بصری مشاہدہ نمودہ و از عجائب احوال این آتش
آن بود کہ آجگار را می خورد و می گداخت و اشجار را از دی اثری و آبسی نبود و می گویند کہ در وادی سنگی بزرگ بود کہ نصف آن
داخل حرم مدینہ بود و نصف دیگر خارج نصہن خارج را آتش فروردہ بود و چون بہ نصف داخل رسید منطفی گشت پس اہل مدینہ
بہت ہمدرد و متضرع و اہمال آوردند و در مظالم نمودند و انفاق و اعانت کردند و در شب جمعہ جمیع اہل مدینہ حتی النساء و
العقبیان و حرم شریف بتیوت کردند و گرد حجرہ شریفہ سیر یا بہرہ حق تضرع و اہمال بجای آوردند و پروردگار تعالی
روی آتش را بجانب شمال گردانید و اہل این بلدہ عظیمہ را ازین آفت نجات بخشید و ہمدین سال و قلعہ غریبہ در کثافت
عالم بحدوث آمد و در اول سال و دیگر خروج تبار بوقوع رسید و در بغداد و کثافت عالم آتش حرب و فتنہ بلند شد چنانچہ گشت
و در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب کہ در احوال مدینہ منظرہ تالیف یافتہ است زیادہ برین مذکور شدہ و اللہ اعلم۔

و عن النس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اول اشرط الساعة نخسین علامات قیامت۔ نار شمشیر الناس من المشرق
الی المغرب۔ آتشی است کہ سیر اندر مردم را از مشرق بجانب مغرب طبعی گفتہ کہ مراد اولست اوست و علامتے کہ متصل اند
بقیامت و الا این نار حجاز کہ بیان آن گذشت پیش زمین نار بود پس نخست چون باشد و اللہ اعلم۔ رواہ ابن ماجہ
الفصل الثانی عن النس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تقوم الساعة حتی یتقارب الزمان۔ برپائی شود قیامت
تا آنکہ نزدیک یک و دیگری شوند و زوئی گردند اجزاء زمان تفسیرش آن است کہ می فرماید۔ فکون السنۃ کالشہر پس
می باشد و می گزرد و سال مانند ماہ۔ و الشہر کالحجۃ۔ و ماہ مانند ہفتہ۔ و فکون الحجۃ کالیوم۔ و می باشد ہفتہ ہم چو روز۔
و فکون الیوم کالساعۃ۔ و می باشد روز همچو ساعت۔ و فکون الساعۃ کالفرسۃ بالنار۔ و می باشد ساعت مثل زبان کت علیہ اشرط

ضمیمه بفتح ضاء و معجمه سکون ریاک افروفتن از آتش و بفتح راضی که زود افروخته گردد و روایت مشهوره در حدیث به سکون
 راست چنانکه در اکثر نسخ صحیح نوشته شده است و در بعضی بفتح نیز ضبط کرده اند چنانچه عبارت طبیبی دال است بر آن
 و ضمیمه بفتح را بمعنی آتش نیز آید و مقصود ازین بیان کوتاهی عمرهاست و بے برکتی در آن با کثرت نزول شدید و محن و جحش
 و فتن که با تمام داشتغال بدان خبردارند و آگاه نشوند که عمر چند گذشت و چگونه گذشت - رواه الترمذی - و عن عبد الله
 بن حوالة بفتح حاء معجمة و تخفیف و او صحابی است نزولی که در شام را و در کاشف ذمبی گفته که مراد از این حدیث است کی این حدیث
 سنت که اینجا مذکور است - قال لعننا رسول الله - گفت فرستاد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم - برای غزا کردن - لعنتم
 یعنی بیایم و چیز از جنس مال حاصل کنیم غالباً قوم محتاج و مجبور بود و خدا نخواست صلی الله علیه و آله و سلم خواست که چیزی برای
 خود پیدا کنند که موجب رفع احتیاج شود و ولند از غزا - البصریح نگردد و برز کر غنیمت اقتضای نمود و فافهم - علی اقدامنا - فرستاد
 ما را بر پایهای ما یعنی پیاده فرستاده از جهت عدم قدرت بر مرکب - فرجنا - پس بر شتم از آن غزوه - فافهم شیا - پس از آن
 از غنیمت چیزی را - و عرف الجندی وجوبنا - و شناخت و دید حضرت اثر شجاعت و محنت در رویه ما - فقام فینا پس
 برخاست بخطبه بجهت تسلیه و دعا کردن ما - فقال - پس گفت - اللهم لا تکلم الی - خداوند اندک از ایشان را بسوی من و بسیار
 کارهای ایشان را بمن - فاضعت عنهم - که ضعیف شوم من از ایشان و توانم برداشت بار مونس و نعم خواری ایشان را - ولا تکلم
 الی القسم - و لکن از ایشان را با ایشان - فیعجزوا عنها - که عاجز آیند از ساختن مهمات نفسهای خود - ولا تکلم الی الناس - و
 لکن از ایشان را و کارهای ایشان را بمردم و محتاج نگردان ایشان را بسوی مردم - فیستأثروا علیه - که اختیار کنند و مقدم دارند
 مردم حاجت های خود را بر حاجت های ایشان چنانچه طبیعت بشری و عادت گرفتاران نفس است و در اینجا تعلیم و تنبیه است از آن
 حضرت مراست را که کارهای خود را بخدا سپارند و اعتماد بر غیر وی سبحانه تعالی نه کنند و نظر ندارند بعبودیت کار خود را بخدا باز گردانند
 که نمی بینم ازین بهتر کار - و آنحضرت نفس شریف خود را نیز درین مقام بر جد بشریت و ضعف عبودیت داشت بجهت رعایت
 کمال عزت و عظمت ربوبیت حق جل و علا و الا وی صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه مطلق و نائب کل جناب اقدس است میکنند
 وی دهد هر چه خواهد و از وی (فان بن جودک الدینا و خیرنا من علومک علم اللوح و القلم) جزاه الله عنا خیر الجزاء ثم وضع یدیه
 علی راسی - عبد الله بن حوالة که راوی حدیث است می گوید پس بر نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر من - ثم قال یا ابن
 حوالة پس فرمود ای پسر حوالة - اذا رايت الخلافة قد نزلت الارض المقدسة - و قتی که بینی خلافت و امامت را که تحقیق فرود
 آمده است درین زمان شام - فقد نزل الزلازل - پس بدانکه تحقیق نزدیک رسیده است زلزله و البلاء - و بلبله
 بفتح بطنی هم و وزن و فتنه و وسوسه آید - و الامور العظام - و نزدیک رسیده است کارهای عظیم و عاوشهای شدید فافهم
 یومئذ اقرب الی الناس من یدی یدیه الی راسک - پس قیامت درین هنگام نزدیک ترست از مردم ازین دست من بسوی
 سر تو و ناگاه وقوع این حال در آخر زمان باشد و وقت فتح بیت المقدس چنانچه در احادیث گذشت و الله اعلم - رواه ابو داود

واسناد حسن در واده الحاکم فی صحیحہ و اینجاد اصل کتاب بیاض سنت و جزیری این کلام را نوشته و عن ابی ہریرۃ
 قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اتخذ الفی دولا - وقتیکہ گرفته شود و گردانیدہ شود و غنیمت ہار دولت ہایعنی اغنیا
 و ارباب مناصب غنیمت ہار کہ حکم شرع مشترک است میان تمامہ غازیان بردارند و در دست تصرف خود در آرند و میان
 خود قسمت کنند و فقر و ضعف را از ان محروم گردانند و دل بکسر دال و فتح و اوج جمع دولت بضم دال و فتح آن بمعنی انقلاب
 زبان و دست بدست رفتن مال و بعضی گویند کہ بضم اسم مال است کہ گرفته می شود و بفتح انتقال از حال شدت و محنت
 بحالت تنعم و سرور - والا نمانما - و گرفته شود امانت را غنیمت یعنی در امانست و در لیتے کہ نزد محروم نہادہ شود
 خیانت کنند از ا و حکم غنیمت دارند کہ از کافران بدست آورده اند و حق ایشان است - و الزکوۃ مغرا - و گردانیدہ
 و پیدا شدہ شود و زکوۃ را مثل غرامت یعنی دادن زکوۃ بر مردم چنان شاق آید کہ گویا بظلم و مآدان از ایشان مال
 می حسانند و قطع غیر الدین - و وقتے کہ آموختہ شود و تحصیل کردہ شود علم نہایت دین و ترویج شریعت و قصد عمل
 و تقرب حق بلکہ براسے تحصیل دنیا و جاہ و عزت و تقرب ملک - و اطاع الرجل امراتہ - و اطاعت و فرمان جباری
 کند مرد زن خود را در آنچه بہ مصلحت دین و فرمودہ حق است - و عن امہ - و بر بنیاد بے جهت شمر می ما در خود را - و ادلی
 صدیقہ - و نزدیک گردانند و بخود دوست خود را - و قصبی ابابہ - و دور دار و پدر خود را - و ظہرت الاصوات فی السحاب
 و پیدا گردانند از آواز سخن ہای لایعنی در مسجد یا خصوصاً آواز ہای غناد مزامیر و فریاد ہای رقاصان کہ در ان میکنند ضایحہ
 درین زبان متعارف شدہ است - و ساء القبیاتہ فاسقم - و منتر و بزرگ گرد و قبیلہ را کیسکہ فاسق است میان ایشان -
 و کان رعیم القوم از دلم و باشد کفیل و رئیس قوم کیسکہ سخن میکند در کار و بار و معات ایشان و در جمع معات ایشان دوست
 از دل ترین ایشان - و اکرم الرجل مخافہ شرہ - و گرجای داشته شود در اجبت ترس بزی او چنانچہ فاسقی یا ظالمی حاکم چاہ
 آید و مردم را چارہ نمائند از تحظیم و تکریم و اطاعت وی - و ظہرت القیناست - و پیدا آیند میان مردم و احتملاط کنند با ایشان
 مطرب زنان و قینہ ففتح قاف و سلون یا مقدم بر لون در اصل بمعنی دہ خسرو گویندہ است یا سلقی و اہ - و المعازت - و
 پیدا آیند مایعنی آلات سرود کہ آنرا مزامیر خوانند مثل عود و طنبور و رباب و جز آن - و شربت الخمر - و خوردہ شدہ و شراب
 و سکر است - و عن آخر ہر ذہ الامۃ اولما و نفرین کنند و بدگویند و دشنام دہند پسینان این است پسینان است را طبعی
 گفتم یعنی طعن کنند خلف در سلف و یا و کنند بدی ایشان را و اوقات و پیروی کنند ایشان را چون چنین کردند گویا
 کردند این سخن درست است و حقیقت لغت نیز در صحابہ و تابعان ایشان از فرقه زالیعہ رافضیہ بوجود آمدہ نسل اللہ لعانہ
 فارقتو اعند و لک پس انتظار برید نزد پیدا شدن این امور کہ مذکور شدند - و ریحا حمرانہ - و از لڑ و جو چہیدن
 زمین را - و خنفا - و فرورفتن در زمین را - و سح - و سح کردن آدمیان را و سح تبدیل صورتی بصورتی دیگر قبیح تر از ان -
 و قد فی - و سنگ افتادن را از آسمان - و آیات متابع - و انتظار برید نشانی است قیامت را کہ پی در پی می رسد کظام قطع

سکه که بجهت ترتیب رشتہ جو اہر و رشتہ کشیدہ کہ گنستہ شدہ رشتہ او مفتاح - پس بیانی اقتاد جو اہر آن نظم در کشیدن جو اہر رشتہ
 نظام با سہ رشتہ جو اہر و فتح تہ آمدہ و سکہ شدہ کہ انی القاموس والصراح و نظام و قاموس معنی مصدر نیز لفظ پس بگردیدند اور بعضی
 منقولہ مابہ معنی حاصل بالمصدر چنانکہ در ترجمہ اشارت بدان کردیم فانہم رواہ الترمذی - وعن علی رضی اللہ عنہ - قال
 قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا فعلت اثني عشر حصة - فتيك بكنت است من پانزدہ خصالت را - حل بها ابلان
 فردی آید بر سہ بلا و قنہ کہ مذکور شد - بعد ہذا الحصال - و شمار کرد و آنحضرت این خصالت ہا را کہ مذکور شد در این
 قول صاحب مصابح ست زیر کہ ترمذی ذکر کرد و ہر دو حدیث را بیانی و شمار کرد و عدد او سہ عشر را کہ اقال الطیبی فقہر در چون
 این خصالت نامہ مذکور شدہ اند شانزدہ اند ازین جهت گفت - ولم يذكر تعلم لغیر الدین - و ذکر کرد این خصالت را
 کہ آموختہ شود علم نہ از برای سہ دین - قال - و یک اختلاف دیگر درین دو حدیث اینست کہ گفت بجای و ادنی
 صد لقمہ واقضی اباہ - و بر صد لقمہ و جفا اباہ - و یکی کند و دست خود را و جفا کند بر خود را - و قال - و گفت بجای و شربت بخور
 و شرب الخمر - بلفظ واحد و گفت بجای لمن آخر ہذا الائمة - و لیس الخمر - و پوشیدہ شود جامہای ابریشمی - رواہ الترمذی
 و عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تذهب الدنيا حتى يملك لعرب رجل من اهل بيتي
 نبي رود و ثانی نمی گرد و دنیا تا آنکہ مالک می شود عرب را مردی سے از اہل بیت من تخصیص لعرب درین حدیث بجهت
 اصالت و شرافت اوست و الا در احادیث دیگر آمدہ کہ مالک تمام دنیا گرد و عرب و عجم - یواطی اسمہم ہی - موافق باشند
 نام آن مرد نام مرد رواہ الترمذی ابو داؤد و فی روایتی کہ - و در روایتی مرابی داؤد و این چنین آمدہ است کہ - قال لولم
 یبق من الدنيا الا یوم - گفت آنحضرت اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز - بطول اللہ و لک الیوم - ہر آئینہ و رازی گرد
 خدا تعالی آن روز را حتی بیت اللہ فیہ رجلا منی - تا آنکہ می برانگیزد خدا تعالی در آن روز مردی سے را کہ از من است - و من
 اہل بیٹی - یا گفت از اہل بیت من است - یواطی اسمہم ہی و اسم اہل بیت من - موافق باشند نام او نام مرد و نام پدری نام
 مرا - یملأ الارض قسطا و عدلا - برگرداند آن مرد زمین را با داد و عدل کما ملئت ظلما و جورا - چنانکہ پر گرد و شدہ است بہم جور
 یعنی قسط و عدل نزدیک ہم اند ہمچنانکہ معنی ظلم و جور و صراح گفتہ قسط و داد و ہندہ و ہو و خلافات الجور ظلم و جور
 وضع الشی فی غیر محلہ جو میل کردن از راستی و راہ یقال جار عن طریق و تم کردن و حکم بر کسی و در قاموس نیز نزدیک میل گفتہ
 و گویا کہ را در حدیث تاکید و تقریر است با گوئیم مرا و بقسط و داد و جور اہل و ادن و عدل و عدالت و تسویہ و برابری و در حقوق
 نمودن و از ظلم و جور تہا بل این دو معنی و اللہ اعلم - و عن ام سلمہ قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لعبدی من
 عترتی من اولاد فاطمہ سلمہ گفت شنیدم رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم کہ میگفت ممدی از عترت منست از اولاد فاطمہ
 عترت بکسیر ل مرد و گردہ وی و خویشان دزدیک دی از آنکہ گذشتہ اند و آنکہ بیاندی الصلح عترت خویشان و زوایا
 زرد و در نہایہ عترت مرد خویشان دی و خویشان آنحضرت اولاد علیہ لطلب را گویند و لغضہ گفتہ اند نزدیکیان از اہل بیت

یعنی اولاد وی و بعضی گویند فریش همه عترت اند و مشهور است که عترت آنجا که حرام است بر ایشان نزوئه و آنجا اولاد است
 اند و بر همه احوال قول وی من اولاد فاطمه تقید است تا معلوم گردد که مهدی خصوصاً از اولاد فاطمه است - رواه ابو داود
 و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المهدی منی - مهدی از اولاد من است - اجماعی الیجته - روشن
 و کشاده پیشانی - آتشی آلف - بلند بینی از طرف بالا - یکتا الارض قسطاً و عدلاً - پر میکند زمین را بعدل و داد - کلمات
 ظلم و جور - چنانچه پیکر ده شده است بخور و رستم - پیکر سبع بنین - ملک می شود زمین را به هفت سال - رواه ابو داود
 و عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم فی قصه المهدی قال - روایت کرد ابو سعید از آن حضرت در قصه مهدی که فرمود بعد از ذکر
 عدل و داد وی - یحیی الیه الرحل - پس می آید بسوی مهدی فرست - فیقول - پس می گوید آن مرد یا مهدی اعظمی
 می مهدی مدینه بده مرا یعنی خبر - قال - گفت آنحضرت - یحیی لنی تو به - پس هر دو گفت پر کرده می دهد مهدی مر آن مرد را در
 جاتمه آن مرد - ما استطلاع ان یحمله - آنچه می تواند که بردارد آن مرد از دراهم و دنانیر یعنی بسیاری دهد و بی شمار و چنانچه گذشت
 رواه الترمذی و عن علی م سلمه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال - گفت آنحضرت - یكون اختلاف عند موت خلیفه پیدا میشود اختلاف
 و نزاع و جدال در مردم فرودم و خلیفه که در آخر زمان باشد - فخرج رجل من بل المدینه - پس بیرون می آید مدینه از بلت
 مدینه از اهل مدینه - بار بالی مکه - در حالیکه گریزنده و روزه است بسوی مکه - فیاینه ناس من بل مکه - پس پیش می آیند
 او را مردمان از اهل مکه - فخرجوا به - پس بیرون می آورند و امام می گردانند او را بخواجه الحاح - و هو کاه - حال آنکه آن مرد خوشنود
 و راضی نیست با امامت - فیا یأیوه بین الکرین - فقام علیس بیعت می کنند می گردند مردم آن مرد را بنیان حجر اسود و مقام الکریم
 گفته اند که مراد باین مرد مهدی است - فبعث الیه علیس فرستاده می شود بسوی این مرد بعثت من الشام - لشکری از
 شام یعنی بادشاهی که در آنوقت در شام باشد لشکری بجای قتال مهدی به فرستاده بیعت بهم با لیدار بن مکه و المدینه پس
 بر زمین فرود شده و این لشکر او را بیدار که نام وضعی است در میان مکه مدینه پیدا در رخت یعنی سیاهان و زمین هوا را بید و مراد باین
 لشکر لشکر سفیانی است و این قتال فتنه انارست سفیانی است که یکی از علما است خروج مهدی است و این باب حادث است
 و در شده قریب بتواتر که از آن این حدیث صحیح است که روایت کرده شده است از ابی هریرة عن علی بن ابی طالب
 رضی الله عنه که فرمود سفیانی از اولاد خالد بن ولید بن ابی سفیان بنی سدی است خردی گران سرچشک وی نقطه سفید در
 که بیرون آید از جانب مشرق و اکثر از نابعلان وی از قبیلایه باشد که نام وی کلب است و بسیار کشنده بود مردم را تا آنکه
 شکم بای زنان را بشکافد و بچکارا بشکند و چون خبر مهدی بشنود لشکر جنگی بفرستد پس آن لشکر سرسخت خور و پس از آن
 سفیان خود با لشکری که با وی بود به جنگ مهدی بنابر و در وضعی که بیدار نام او است با لشکر هم بر زمین فرود و در پیش
 از ایشان نجات نیابد مگر کسی که این خبر به مهدی برساند - فاذا رای الناس ذلک - پس چون بدانند به بنید مردم انحال
 را و بشنوند خبر هلاک سفیانی را - آناه ابدال لشام - بنایند مهدی را ابدال از ولایت شام - و عاصی بل العراق - و

و جماعت از اهل عراق قبیله بنو نضله پس نصیحت می کنند مندی را و ابدال قومی اند که بر پامی دارند و خدا تعالی زمین را برکت ایشان و ایشان هفتاد تن اند چهل تن در شام و سی در غیر آن اگر کسی از ایشان بمیرد در بدل وی دیگرے را از سایر الناس بجای این بنشانند و ذکر ایشان در احادیث آمده و سیوطی در شرح سنن ابی داؤد و گفته ذکر ابدال در کتب سنی آمده مگر درین حدیث نزد ابوداؤد و حاکم آنرا نیز اخرج کرده و تصحیح نموده است ولیکن سیوطی در جمع الجوامع از غیر کتب سنی در ذکر ابدال احادیث بسیار آورده در اکثر احادیث ذکر عدد چهل است و در بعضی سی و در بعضی از امیر المؤمنین علی آورده که ابدال این درجه را به بسیاری نماز در دره و صدقه نیافته اند و بدان از سایر مردم ممتاز گشته بلکه بسختی و کسوف و سیلاست قلب خیر خواهی مسلمانان یافته و فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم با علی وجود مردم در امت من که بصفت ابدال باشند کمتر از گوگرد سرخ است و در حدیثی دیگر از معاذ بن جبل آورده که هر که در دوسه این صفت بود و بس از جمله ابدال است رضا بقضای خداوندی از نافرمودنیا و خشم کردن به جنت دین خدا و نیز امام غزالی در ایام العلوم آورده که هر که این دعا هر روز سه بار بخواند اللهم اغفر لاه محمد اللهم ارحم ائمه محمد اللهم تحمدا و عن ائمه محمد و اولادهم ابدال نویسند با بجمعه هر که تبدیل صفات ذمیه کند و خیر خواه خلق خدا باشد از جمله ابدال است اما از او به بعضی اهل عراق نیز قومی اند از رجال الله کسی بعصائب چنانچه ابدال و از امیر المؤمنین علی آمده است که ابدال بشام باشند و نجبا بمصر و عصائب بعراق و بعضی می گویند مراد بعصائب نیکان در ابدال و عابدان اند از مردم و عصائب القوم بفقاحت و در لغت نیکان قوم را گویند ششم بنی شارح من قریش بعد از ان پیدا شود مردی دیگر از قریش به مخالفت مندی که - اخواله کلب - بخاندای آن مرد یعنی برادران مادر وی از قبیله کلب باشند که قبیله السیثی از عرب و حبه کلبی از ان قبیله بود و فی الجمله الیهم لقا پس می فرستد این مرد نیز بسوسه مندی و تابجان وی لشکر برادر وی جوید از ان احوال خود که بنی کلب اند فی نظر و نعلیم پس غالب می آیند مندی و تابجان وی برین لشکر فذلک بعث کلب - و این مذکور گفته لشکر کلب است که نیز از علامات خروج مندی است و لعل فی الناس - و کار میکنند مندی و مردم - بسنه بنیم - بسنت و روش پیغمبر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم - و یلقی الی سلام بجران فی الارض - وی اندازد دین مسلمانی گردن خود را بر زمین و شبات و قرار می یابد و جرآن یکسر جیم و خفت را و نو و در آن شش گردن شتر از بندج تا شتر وی که در وقت شستین قرار گرفتن و استراحت آنرا بر زمین نهد و اینجا کنایت است از تمکن اسلام و استمراری که دیگر بخرج و خرج از میان بنخیزد و از جنگ و جدال نشان نماند و دین اسلام و احکام سنت و عبادت قرار یابد و استقامت پذیرد و خلائی در میان نماند فیلبث سبع سنین - پس مکت میکنند و بیاید مندی هفت سال - ثم یوفی - پس شتر نیز اندیشه شود مندی - و یصلی علیه المسلمون - و نماز بگزاردند بر دوسه مسلمانان - و داده ابوداؤد و عن ابی سعید قال ذکر رسول الله - گفت ابوسعید خدری ذکر کرد پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - یصیب بده الاله محبتی

و از آیشی و شدتی را که بر سرین مت را حتی لایحی الجبل بلجی الجبار علیہ من الظلم تا آنکہ در دنیا بدجائی را کہ پناہ گیر بوسے از ظلم
 مردم فیبعث اللہ رجلا من عترتی و اہل بیتی پس می برانگیزد و منی فرستد خدا تعالی مردی را از فرزندان من و اہل
 بیت من بامامت فیملأ بہا الارض قسطا و عدلا پس پسینی گرداند حق تعالی بوجود آخر و زمین را بعد از داد و کلا ملیت
 ظلم و جور را چنانکہ پر کرده شدہ است زمین بچو و ستم پس رضی عنہ ساکن السماء را رضی و خوشنود می باشد از وی سکونت
 کنندہ آسمان یعنی ہر کہ در آسمان است و ساکن الارض و سکونت کنندہ زمین یعنی ہر کہ بر زمین است و لاتذبح السمار
 من قطر ہاشمیائی کہ از آسمان از قطر ہاشمی باران خود چیرے را را الا صیۃ در باران مگر آنکہ بریزد آسمان آنرا بر زمین
 و رجا لیکہ بسیار ریزندہ است و در بفتح و ال و تشدید را باریدن باران بدرار بسیار ریزان و لاتذبح الارض من
 نباتا شرا الا اخر حبتہ و منی گذارد زمین از رستنیہا بے خود چیرے را مگر آنکہ بیرون می آرد آنرا یعنی باران ہند و ریزان
 بعدی بسیار بار و بر بار و بار و در اعتدال حاصل ہا سے زمین بکمال آید و عیش و زندگانی خوش گردد حتی تمینی الایام را لا ہوا
 تا آنکہ آرزو دارند زندگان مردگان را یعنی وجود و حیات ایشان را گویند کہ ای کاش ایشان در زمانہ ما بودند بے تار و پے
 عیش و نشاط و کامرانی دیدنی و بعضی ایجا بکسر حمزہ خوانند مصدر بمعنی زندہ گردانیدن یعنی مردہ ہا آرزو بر ندیکہ زندہ گردانند
 خدا تعالی ایشان را و این بطریق فرض و تقدیر است برای قصد بیان اگر روایت بدان ثابت گردد و الامور احتمال است
 و اللہ اعلم بعیش فی ذلک سبع سنین اثمان سنین اربع سنین - زندگانی می کنند مدتی درین خوشی و کامرانی ہفت سال
 یا ہشت سال یا نہ سال و این بطریق شک راوی است باوران وقت بر آن حضرت بہم داشتند و در وقت دیگر تعین
 کردہ باشند و اللہ اعلم رواہ الحاکم فی مستدرکہ و قال صحیح روایت کرد این حدیث را حاکم در مستدرک خود کہ نام کتاب
 اوست و گفت کہ این حدیث صحیح است و در اصل کتاب درین مقام بیاض است و عن علی رضی اللہ عنہ قال قال
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یخرج رجل من دار النہر - بیرون می آید مردی از دار النہر و در نسخ مصابیح من
 دار النہر یقال لہ تفتتہ می شود مرد آن مرد را الحارث حراث - حارث نام اوست و حراث صفت و کار اوست یعنی
 کشت کار کنندہ و تواند کہ ہر دو نام باشند یا ہر دو صفت و با جملہ خواہ بطریق علیہ یا بصفت او را باین دو نام بخوانند
 علی مقدمہ رجل پیش از وی مردی دیگر بر آید یقال لہ - گفتہ می شود در این مرد را منصور یوٹن او یکن لال محمد قرار
 می دہد و شوٹن میگرواند آن مرد کہ حارث نام اوست آل محمد را و یکن شک راوی است و یکن و شوٹن نزدیک
 ہم اند و معنی یعنی قرار دادن پائے بجائے کردن - گامگشت قریش رسول اللہ - چنانچہ قرار دادند پائے بجائے
 کردند قریش مر بنیہم خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگرچہ بعضی از ایشان در ابتداے حال اندامی آن حضرت کردند و از وطن
 بیرون آوردند اما در آخر تقویت و تمکین و نصرت و تائید ہم از قریش دید و مہاجران از آنکہ ہمہ قریشی اند و تائید و تمکین
 ابو طالب آنحضرت را نیز ازین باب است و جب علی کلی لکون نصرہ - واجب الازم است بر ہر مسلمان یاری

دادن و نمایند نمودن آن مرد عاقل نام - او قال اجابته - یا فرمود لازم است قبول نمودن و گردیدن او را شک را دی است که نظر گفت یا اجابته از سوق این حدیث چنانچه از سیاق احادیث دیگر که آورده اند درین باب ظاهر می شود که حضور و این مرد بطریق دعوائی امامت و خلافت بود که بر مؤمنان اجابت و اطاعت او لازم گردید و ممکن که بطریق تعلیم و ارشاد و هدایت بود و مردی بنصر و اجابت اعتقاد و محبت باشد و منصور مقدم لشکر وی بود - رواه ابو داود - و عن ابی سعید

الحذری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده - سؤ کند بخدائی که بقاس ذات من در دست قدرت او است - لا تقوم الساعة - برپائی شود قیامت حتی تکلم السباع الالبس - تا آنکه سخن کنند درندگان آدمیان و حتی تکلم الرجل غنیه سوطه - و تا آنکه سخن کنند در اطراف تازیانه او غنیه بجز یک طرف هر چیز کذا فی القاموس و فی الصراح غنیه اللسان تیزی زبان و غنیه السوط جالبق تازیانه و غنیه المیزان رشته که بر داشته شود و بوی ترازو - و شرک نعله و سخن کند بمر و بنید لعین و - و بنجره فخذ - و خبر و پدر او را ران و - بمساحد شهابله بجهه پیچیده که نو پیدا کرده است

اهل و عیال وی پس وی - رواه المستدرک

الفصل الثالث - عن ابی قتادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یغیر خدا صلی الله علیه وسلم الایات بعد المائتین - ظهور نشانی های قیامت که بی در پی برسد بعد از دو لیست سال خواهد بود از ظهور دولت اسلام یا از قیامت حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و تا آنکه مبداء آن بعد از هجرت یا او دن خبر اعتبار نمایند و الله اعلم - رواه ابن ابی جبه و عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا رایتهم الرايات السود - گفت ثوبان مولی آن حضرت که گفت آن حضرت وقتی که ببینید شما در فتنه های سیاه را سقاجات من قبل خسران آن که تحقیق آمده است از جانب فراسان - فالتوابع پس بیایند آنها را - فان فیما خلقه الله المهدی - زیرا که بدستی که در آن رایات خلیفه خداست که نام او مهدی است - رواه احمد و التبیح فی دلائل النبوة - و تفصیل این حکایت و اشال آن از رساله فقر شیخ علی متقی قدس سره که در علامات مهدی آخر زمان نوشته اند باید جست - و عن ابی اسحق گفت ابو اسحاق سبعی که تابعی کبیر است دید علی را و ابن عباس را و ابن عمر و دیگر صحابه را و شنیده حدیث از سی و هشت صحابی فقیه است و شعبه گفته که وی حسن است در حدیث از حسن و ابن سیرین و مجاهد و سبعی بفتح سین و کسر با نبعث سبعی که نام شخص است قال قال علی - گفت ابو اسحق سبعی گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه - و نظر الی ابنه الحسن و حال آنکه نگاه کرد و بسو پس بزرگ خود که امام حسن مجتبی باشد - قال - گفت علی - ان ابی هذا سید - بدستی که این پس من سید است - کما ثما رسول الله - چنانچه نام کرده است او را سید پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و بجز من صلیه و نزدیک است که برین می آید از پشت وی - جل - مردی - لیس - سنا میده می شود و با هم نمیکم - بنام پیغمبر شریفین محمد شنبه فی الخلق کتاب و او این مرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سیرت باطنی - و لا تشبه فی الخلق - و مشابهت ندارد آن حضرت

را و صورت ظاہر یعنی در ہم چیز و ہمہ وجوہ والا در احادیث مشابہت لصورت نیز بہ بعضی جہات ثابت شدہ است۔
 ثم ذکر قصۃ یحییٰ بن قیس السمری کہ در علی رضی اللہ عنہ قصہ پر کردن آن مرد زمین را بجدل و داد و ستد رواہ ابو داؤد و ترمذی
 کرد این حدیث را ابو داؤد و لم یذکر القصة۔ و ذکر نکرد قصہ را بہ تفصیل بدانکہ احادیث در باب بودن مہدی از اولاد
 فاطمہ زہرا بجد تو اتر رسیدہ بہ تفسید و تخصیص بودن او از اولاد امام حسن یا امام حسین و در بعضی احادیث تخصیص
 بودن او از اولاد امام حسن واقع شدہ چنانچہ درین حدیث کہ از امیر المومنین علی روایت یافتہ و در بعضی احادیث
 از اولاد امام حسین نیز واقع شدہ سلام اللہ علیہم جمعین و در بعضی احادیث غریبہ از اولاد عباس نیز آمدہ شیخ ابن حجر
 شہمی مکی در تطبیق احادیث گفت کہ مانع نیست از اجتماع ولادت متعددہ در شخصہ واحد از جہات مختلفہ پس تواند
 کہ امین را در وی ولادت باشد لیکن امام حسن را ولادت عظمی باشد زیرا کہ احادیث بودن وی از ذریت امام حسن
 بیشتر است و نیز ممکن است کہ یکی از امہات دی عباسیہ بود اللہ اعلم۔ و عن جابر بن عبد اللہ رحمہ قال فقد اخرجنا فی سبتہ
 من سبتی عمر۔ گفت جابر کہ مرده شدہ بلخ و رسالے از سالہائے خلافت امیر المومنین عمر۔ التي توفی فیہا۔ آن سالی کہ وفات
 یافت عمر در آن یعنی بلخ و در آن سال در آن دیار پیدا نشد۔ فہم نذکرک ہما شدید۔ پس غم ناک شد عمر رضی اللہ عنہ
 بسبب ناپیدا شدن بلخ غمناک شد فی سخت فہت الی النین را کہا پس بفرستاد عمر بن سواری ولایت یمن سواری را
 و را کہا الی العراق۔ و بفرستاد سواری دیگر را بسوے عراق۔ و را کہا الی الشام۔ و سواری را بسوے شام۔ و را کہا الی
 عن الجراد۔ و در حالیکہ سوال میکنند آن سواری مردم را از وجود بلخ و بپیل کہ ضمیر لیسال بلے عمر باشد بل اری منہ شیا یا منوہ شد
 هیچ یک از اہل دیان چیز را از بلخ۔ فانہ الی الی الذی من قبل الیمن بقیفہ۔ پس آورد عمر را آن سواری کہ آمد از جانب یمن
 مشتی را یعنی از بلخ۔ فخر ہا بین دیدہ۔ پس پراگندہ کرد آن شست بلخ را پیش عمر۔ فلما راہ عمر کبر۔ پس ہر گاہ کہ دید بلخ را
 عمر تکبیر بر آورد۔ و قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان اللہ عز وجل خلق الف امۃ۔ گفت شنیدم آن حضرت
 کہ میگفت بدرستی کہ خدا تعالی پیدا کرد ہزار گروہ را از حیوانات۔ ثم امۃ منہا فی البحر شش صد گروہ از ان ہزار و دریا
 و اربعۃ امۃ البر۔ و چار صد گروہ در بر۔ فان اول ہلاک ہزہ الامۃ پس بدستی کہ نخستین ہلاکین ہزار گروہ۔ الجراد۔
 ہلاک بلخ مست و در بعضی نسخ لفظ ہلاک نیست یعنی اول ز ہزار گروہ جراد مست۔ فاذا ہلاک الجراد۔ پس فیکمل ہلاک
 شو بلخ۔ و تباہت الامم ک نظام السلاک۔ پس در پے میرسد امتہا در ہلاک ہر یکو بستہ شدن رشتہ کہ کشیدہ شدہ است و در
 مردارید و پیالے افتادن مردارید از ان۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔

باب علامات من یدری الساعة و ذکر الحال

درین باب ذکر کردہ علامات کبری از قیامت کہ نزدیک بقیام آن وقوع یا بند چنانکہ ذکر کردہ در باب سابق علامات
 صغری و اظہر النسب ان بود کہ ذکر خروج مہدی کہ وجود وی با عیسی و دجال بود درین باب کردہ و لیکن

چون ذکر محمدی در احادیث با ذکر فتن و ملاحم که پیش از خروج او واقع شوند و بعد از خروج و سوره ترفع گردند واقع شده باین
تقریب ذکر و در آن باب جریان یافت بد آنکه احادیث و اخبار در ترتیب وقوع آیات عشره که مولف ذکر کرده
مختلف آمده است و سخن در تطبیق و توفیق آن بسیار است و شاید که در ضمن شرح بعضی از آن مذکور گردد و اعظم آیات
و اشهر و داهی و بلایا وجود دجال است و در روایات حدیث در و سوره اکثر و اشهر است و دجال مشتق از دجل است و دجل بمعنی
خلط و مکر و خداع و تلبیس آید و دجل الحق بالباطل گویند و گفته که کسی حق را با باطل خلط کند و تمویه نماید و بمعنی کذب نیز آید
و وجود این معانی در دجال ظاهر است و معانی دیگر که از وجود و تسبیح بدجال قوا اند و بدو بیشتر در قاموس مذکور است و
شرح آنرا ذکر کرده ایم مسیح اسم مشترک است میان وی و عیسی علیه السلام و اکثر آنست که اسم وی را مقید بدجال دانند
و در عیسی علیه السلام مطلق گفته اند و عیسی را مسیح از آن گویند که چون آنکه دابر من راسخ و لمس کردی به شدی و از جهت آنکه
از شکم مادر مسوح برآمد بے آلاش و چرک که طفل را نزد زائیدن باشد و بعضی گویند مسیح بمعنی صدیق است یا از جهت
آنکه گفت پاسی دی هموار بود و نه خم و باریک چنانکه در اکثر مردم می باشد با آنکه بسیار ساحت می گرد زمین را و این وجه
مشترک است میان وی و میان دجال و دجال را مسیح از آن گویند که یک چشم و سوره مسوح و هموار است و مسوح
الوجه و مسیح الوجه کسی را گویند که یک طرف روزه وی هموار بود و چشم و ابرو بشا شد یا بجهت آنکه مسیح کرده شد
و مالیده شده از و سوره خیر و خوبی چنانکه مسیح کرده شد از عیسی شمر و بدست پس و سوره مسیح الفلاحه است و عیسی مسیح را از
از آن جهت در نام و سوره مسیح بکسریم و همین شد و نیز آمده و بعضی گفته اند که مسیح دجال است و مخفف نام عیسی و آنکه
گفته اند که نام دجال مسیح است بخار معجمه خطاست

الفصل الاول عن حذیفه بن اسید الغفاری یفتح همزه و کسرین و بدل ممد از اهل بیعت رضوان است و بعضی
گفته اند اول شهادت حدیث است و لیکن بیعت نکرد و تحت شجره نزول کرد و بکوفه و معدود است و اهل کوفه روایت کردند از
حضرت در روایت کرد از وی ابو الطفیل و شعبی - قال اطلع النبی صلی الله علیه و سلم علینا و نحن تنادوا - گفت حذیفه واقف شد
آنحضرت بر ما در حالیکه مذکر می کردیم بیک دیگر - فقال ما نذکره - پس گفت آن حضرت چه ذکر می کنید شما - قالوا نذکر
الساعة - گفتند حاضران ذکر می کنیم قیامت را - قال انما لن تقوم - گفت آنحضرت بدرستی که قیامت قائم نمی شود - حتی
تروا قبلها عشر آیات - تا آنکه می بینید پیش از آن ده نشانی - فذکر الدخان - پس ذکر کرد آنحضرت دخان را یعنی دود
که برآید و برگرداند مشرق و مغرب را و چهل روز بایستد پس مسلمانان مثل زکام زدگان شوند و کافران مانندستان گردند
چنانکه در حدیث دیگر آمده است و آنچه در قرآن مجید در سوره دخان آمده که یوم تاقی السامر بدخان همین یغیثی الناس
الایه هم برین محمول است بقول حذیفه و تابان و سوره و نزد ابن مسعود و کسی که تابع است او را مراد بدان فحطی است
که قریش را در گرفت در عهد رسول بنوعاسه وی صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود خدا یا بگردان بر ایشان هفت ساله

چنانکه گردانیدی بر سر بیان در زمان یوسف پس بتلا گفتند بدان می خور و نه چهره را در او را بادی دیدند در هوا مانند و و چیز
 زیرا که گرسنه بهجت ضعف بهر هوا مانند و می بیند تیره تاریک و نیز هوا در قحط سال بهجت یوسف و قنات اطوار و کثرت غبار
 تیره نماید مانند و و نیز غروب شر و حادثه سخت را در خان نام کنند و در صحیح بخاری درین باب از ابن مسعود و احادیث آمده و انهم
 اعلم - والد جال - ذکر کرد و جال را در احوال و سبب باید - والد ابه - و یاد کرد و آنحضرت از ان ده نشانه دایره را که بیرون آید
 از سبب حرام بیان صفاد مرده و قول حق سبحانه و در آخر جالم و ابه من الارضین محمول بر ان است و گفته اند که آن چهار پایه نیست
 که درازی می شصت گز بود و بعضی گفته اند که مختلف الخلق باشد مشابه بسیاری از حیوانات که جبل صفار الشکافند و باری
 بادی عصا می ریخت و خاتم سلیمان باشد و پنج کسرتک و پوسه بوسه نتواند رسید از دوسه نتواند گریخت بزرگتر
 را بعضا و بنویسد در روسه اومون و مهر کند کا فر را بنجام و بنویسد در روی دی کا فر - و طلوع الشمس من مغربها - و یاد
 کرد آنحضرت از ان ده نشانی بر آمدن آفتاب را از جانب مغرب و در رفتن دی و بیان این در حدیث بیاید - و نزول
 عیسی بن مریم - و یاد کرد آنحضرت فرود آمدن عیسی را از آسمان بر زمین و بیان این بیاید - و یا جوج و یا جوج - و یاد کرد آن
 یا جوج و یا جوج را و ایشان و قبیله اند از اولاد یافث بن نوح و این دو اسم عجیب است و بعضی گفته اند عربی و ماده
 اشتقاق آن در شرح بیان کرده شده است - و گفته اند غیوث - و یاد کرد و در رفتن زمین را که سه جاد واقع شود و صفت
 بالشرق - یک نصف واقع شود و زمین مشرق - و نصف بالغرب - و نصفی دیگر در مغرب و نصف بجزیره العرب
 و نصفی دیگر در زمین عرب و منی جزیره عرب و حدود آن در باب ملام معلوم گشت - و آخر ذلک نار یخرج من الیمن - و آیت
 دهم که بعد از همه واقع شود آتشی است که بیرون آید از جانب یمن - بطرف الناس الی محشرهم - می رانند آن آتش مردم را
 بسوی زمینی که حشر در آنجا خواهد بود و مردان زمین شام سنت چه در صحیح آمده که حشر در زمین شام بود و از اینجا لازم نیاید که آن
 طرف و راندن آتش مردم را بعد از حشر باشد تا گویند که علامت قیامت پیش از قیامت بود و حشر بعد از دوسه خواهد شد
 و فی روایة نار یخرج من قعر عدن - و در روایتی این چنین آمده است که آتشی است که بیرون آید از اقصای عدن و عدن
 نیز از یمن است - لسوق الناس الی المحشر - می رانند مردم را بسوی محشر - و فی روایة فی الغاشقة - و در روایتی دیگر و
 آیت دهم بجای ذکر نار خارج از یمن یا قعر عدن ذکر بادی آمده که می اندازد مردم را در دریا چنانچه فرموده و یخرج طلعی الناس
 فی البحر و اه مسلم - اینجا اشکال می آید که در صحیح بخاری نماند که کور را از اول شرط ساعت شمرده و جمع کرده اند میان این
 و حدیث که آخرت می باعتبار آیات است که ذکر کرده شده اند و اولیت به نسبت آیاتی است که بعد از ظهور آن چیزی از
 امور دنیا باقی نماند بلکه با منتهای آن نفع صورت واقع شود که دنیا و مافیها بآن فانی و هالک گردد و بخلاف آنچه ذکر کرده
 بادی از آیات زیرا که با هر آیتی از ان چیزها از دنیا باقی می ماند پس قسم اول علامات است قرب قیام ساعت را و
 ثانی مرقام آنرا و اولیت و آخریت امری نسبتی است و یک چیز تواند که نسبت به چیز اول باشد و نسبت به دیگر آخر

فانهم - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم باء و بال اعمال ستا - بہا ورت کیند لکار ہا سے نیک شش
آیات و حوادث را یعنی بشاید بسوے اعمال صالح پیش باز رسیدن این شش چیز - الدخان والدجال و دابة الارض
و طلوع الشمس من مغربہا و امر العاتق - و کار عامہ را یعنی فتنہ را کہ در گیر و شامل گردد عامہ خلق را - و خولیتہ احد کم - و
فتنہ را کہ مخصوص است بہ بعضی از شما یعنی از شما غل نفس و اہل و مال کہ مخصوص بود یکی از شما و تواند کہ مراد بامر عامہ قیامت
باشد و بخاصہ موت چون تذکر کرد از علامات قیامت تذکر کرد از قیام آن و از موت کہ قیامت صغری است - رواہ مسلم
و عن عبد اللہ بن عمر و قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان اول الآیات خروجا طلوع الشمس من مغربہا
بدرستی کہ نخستین آیات قیامت بر آمدن آفتاب است از جانب فرو نشستن و اولیت این نسبت بآن علامت کہ
حادثہ آنها سخت تر و دشوار تر باشد چنانچہ لیسہ شدن در ہای تو بہ است و رین علامت - و خروج الدابة علی الناس صحیح
و بیرون آمدن دابة الارض کہ صفتش معلوم شد بہ مردم و تکلم کردن او با پشان وقت چاشت و در بعضی روایات او
خروج الدابة بجایے و او کلمہ او آمدہ است و این موافق تر است بقول دینی کہ فرمودہ و ایماناکانت قبل صاحبہما -
ہر کدام ازین دو علامت مذکور کہ پیش ازین دیگرے باشد - فلا خرے علی اثر ہا قریب - پس دیگرے واقع میشود
و پری او نزدیکت یعنی فاصلہ میان وقوع این دو کتر است از فاصلہ میان آیات دیگر پس اگر بر آمدن آفتاب پیشتر شد
خروج دابة متعاقب اوست و اگر خروج دابة پیشتر وقوع یافت بر آمدن آفتاب از مغرب متصل اوست و اما نہ کہ دینی و ان
ترتیب و تقدیم و تاخیر این دو علامت بہ یقین دارد نشدہ و بہم گذاشتہ اما این قدر معلوم شد کہ این ہر دو از علامات
دیگر کہ از جنس اینہا باشند پیشتر وقوع یابند - رواہ مسلم - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلاث
اذا خرجن لا یبق نفسا ایمانا - سہ علامت است کہ چون بیرون آیند و پیدا شوند سو دینی کند بیج نفسے را ایمان او مسلم بکن
است من قبل - کہ ایمان نیاوردہ بود پیش ازین یعنی ایمان آوردن و تو بہ کردن از کفر دران وقت سود ندارد
و کسبت فی ایمانہا خیر - یا کسب کردہ آن ذات در ایمان خود نیکی را کہ نکرده بود پیش ازان یعنی تو بہ از گناہان
نیز دران وقت سود ندارد و سخن درین آیت در تفاسیر بیشتر ازین است و آنچه گفتیم یک وجہ است ازان و آن سہ
علامت کہ ام است - طلوع الشمس من مغربہا و الدجال و دابة الارض - زیرا کہ قیامت قیامت بود وقوع اینہا متیقن گردد
و احوال آخرت معاین و مشاہد شود و معتبر ایمان غیب است - رواہ مسلم - وعن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم حین غربت الشمس - روایت است از ابی ذر کہ گفت گفت آنحضرت ہنگامے کہ فرو رفت آفتاب کہ اندر
این تہذیب ہمدہ - آیامی وانی اسے ابی ذر کجای رود آفتاب - قلت - گفتہ من - اللہ و رسولہ اعلم قال فانما تہذیب
حقی لیسجد تحت العرش - فرمود این آفتاب می رود تا آنکہ سجدہ میکند زیر عرش - فتشاذن - پس طلب اذن کنند
تا در آید در حضرت حق - فیوذن لہا - پس اذن کردہ می شود آفتاب را تا در آید و امر کردہ می شود کہ بہ مشرق رود و

طلوع کند و ظاهر آنست که مراد باستیدن آن چنین طلبی از طلوع باشد بطریق محمود و اذن کردن بدان - و یوشکب ان تسجدوا
 قبل منها - و نزدیک است که سجده کند آفتاب و قبول کرده نشود سجده از روی - و تساذن فلایوذن لها - و طلب اذن
 کند و اذن داده نشود و اورا - و يقال لها ارجی من حیث حیثت - و گفته شود آفتاب را برگرد بجا بخاک آمده و چون از مغرب برون
 و هم به مغرب باز گردد - قطلع من مغربها - پس طلوع می کند از مغرب خود و نزدیک قول - پس آنست مراد بقول حق سبحانه که
 فرموده است - و الشمس تجري لستقر لها - و آفتاب روان میگردد و بقرار گاهی که مراد راست - قلل استقر ما تحت العرش گفت
 آنحضرت صلی الله علیه و آله در بیان معنی مستقر شمس یعنی قرارگاه از زیر عرش است که بعد از غروب بخامی رود و سجده میکند و
 استیدن آن می نماید پس اذن کرده شود و اورا - متفق علیه بدانکه در تفسیر مضیاضی و جوه دیگر نیز در معنی این آیت گفته اند
 و شک نیست آنچه در حدیث متفق علیه در تفسیر آن واقع شده متعین باشد از آن و عجب که این وجه را اصلاً ذکر نکرده
 غالباً تفاسف او را برین داشته و از کلام طبری نیز ضیق صدری درین باب ظاهر میگردد و لیال الله السلامة و عن عمران
 بن حصین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول یا بنی خلق آدم الی قیام الساعة امر اکبر من الدجال - نیست
 میان پیدایش آدم تا روز قیامت امری بزرگتر و سخت تر از دجال یعنی در باب فتنه و ابتلا و اضلال و استعدا و در
 مسلم - و عن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله لا یخفی علیکم - بدرستی که خدا ایتعالی یوشیده نیست
 بر شما یعنی تحقیق شناخته اید و او را صفات کمال و ایمان آورده اید بوی چنانچه در شرع آمده پس گواه نشود به آنچه
 بعید از دجال از سجده است و در آن - ان الله لیس باعور - بدرستی که خدا سست نیست یک چشم کور و او باین نفی نقص
 است نه اثبات حاسه یعنی وی سحانه از جنس آدمیان نبود و او را چشمی چنانکه آدمیان را باشد نه چنانجایی آنکه اعور باشد
 و ان السیخ الدجال اعور عین الیمنی - و بدرستی که دجال کورست چشم راست او - کان عین غلبه طایفه گویا که چشم وی و اند
 انگورست بلند برآمده و طایفه باین معنی بیاست غیر هموز از طفق معنی بر سر آرم خیز سست و اکثر روایات برین است و سیم و نیز
 است از تفویض معنی شته شدن آتش و چراغ یعنی تیره و بی نور متفق علیه و عن الشیخ قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ما من نبی الا قد اندامت له الاعور الکذاب - نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه تحقیق تر ساینده است است خود را از آن یک چشم کور و دروغ
 که دجال است از نیما ظاهر می شود که وقت خروج دجال را بر هیچ کس متعین نه ساخته این قدر معلوم است که پیش از
 قیامت باز در وقت قیام قیامت معلوم نیست وقت خروج وی نیز متعین نباشد الا الاثنا عشر و ان ربکم لعور آگاه
 باشد بدرستی که دجال اعورست و در دگر شما اعور نیست - مکتوب بن عیسی که در نوشته شده است میان دو چشم وی لفظ
 کفر و در نسخ مضایح و مشکوٰۃ این سه حرف جدا از یکدیگر نوشته اند گویا در روی آن دجال نیز باین صورت نوشته شده است
 متفق علیه و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الا احدکم حدیثا عن الدجال ما حدیث بنی قومه - آیا غیرم
 شما را خبری از دجال که خبر نداده است آنرا هیچ پیغمبری است خود را آن خبر این است که - ان اعور - بدرستی که دجال

یک چشم کوست - و آنرا بجای معشبل الحجة و النار بدستی که دجال می آرد با خود می برد و در آنجا که با وی بتانی آتشی بود
 یامر او آتشی محنت باشد یا لطف و قمر فالتی یقول انما الحجة هی النار پس آنچه می گوید دجال که این بهشت است و حقیقت
 آن آتش است که در آید در وی و اختیار کردن آن سبب عذاب و در آمدن در فرج است و همین قیاسل بنجه میگوید وی که این
 آتش است حقیقت بهشت است و چون مقصود از آنست اکتفا کردند باول فقط و در بعضی احادیث ثانی نیز تصریح کرده
 یافته و انی انذرتکم کما انذرتهم نوح قومه و بدرستی که من می ترسانم شما را از دجال چنانکه ترسانیده بدان نوح قوم خود را تحذیر
 نوح با خود و عمو حکم بهشت بودن اوست مقدم است بر اینیاصلوات الله علیه این معنی و ذکر نوح درین مقام انذار اوست
 علیه السلام قوم خود را از ورود طوفان چنانچه اخطار می نمود پس از دجال با حدیث نبوی قومه مؤید این معنی است که نفی انذار از انبیا
 موجب نفی انذار است از نوح علیه السلام نیز مگر این که تشبیه بانداز نوح عسم در آخر باین معنی بوده باشد و وجه شبهه قرب دجال
 باین است چنانچه قرب طوفان بقوم نوح علیه السلام بود و الله اعلم متفق علیه - و عن حفصه عن النبی صلی الله علیه وسلم
 قال ان الدجال یخرج و ان معه یار و نار - فرمود بدرستی که دجال بیرون می آید و حال آنکه با وی آبی است و آتشی این نیز
 احتمال تحقیقت دارد و یار چنانکه جنیت و نار - فاما الذی یراه الناس مار فانه یخرج - اما آن چیز است که می بینند او را از آن
 و ظاهر آب پس در حقیقت آتشی است که می سوزد و اما الذی یراه الناس نار فانه یخرج - و اما آن چیزی
 می بینند مردم آنرا آتش پس آب سرد شیرین است و من ادرك ذلك منكم پس کیست که دریا بد آنرا از شما - فلیتبع فی الذی
 یراه نار پس باید که پیغمبر در آنچه می بیند آنرا آتش سخاوت و امر غیب طیب پس بدرستی که آن آب شیرین است یعنی
 باید که عذاب و محنت که از جانب وی بیدار تر است و خوشی دانند بدان از جاز و در دام وی نیفتد - متفق علیه و زاد
 سلم و زیاده کرده است سلم این عبارت را که - و ان الدجال مسحور العین و بدرستی که دجال هموار و مالیده شده است
 چشم وی - علیها طفرة غلیظه بر چشم و سه ناخنه ایست ستر و طفره لفتح طافا گوشت زاید که می روید بر چشم وی پوشد
 آنرا از جانب نبی - مکتوب بن همدیه کافه نوشته شده است میان دو چشم و سه کافریا نوشته شده است که او کافر
 است - یقرا کل مؤمن کاتب و غیر کاتب سنی خواند این لفظ را هر مسلمان خواننده مکتوب و ناخواننده مکتوب را که نمی تواند
 سابقا علم بکتابت دارد و یا نداند بدانکه ظاهر آنست که ناخن در عین مسحور یا شد چه معنی مسحور چنانکه در وجه تسبیح و جلال
 مسیح گفته اند آنست که بر یک جانب روی وی چشم دابر و اصل نیست و هموار و مالیده است پس ناخن در وسط
 چه معنی دارد و مگر آنکه از مسحور معنوب مطلق اراده دارد و نیز کان چشم غیبه طافیه واقع شده و این نیز بر مسیح عین
 معنی مکرر و تخصیص عین که در حدیث دیگر آمده منافات دارد و نیز در حدیثی اخبر عن ابی هنیئه انما چنانکه گذشت و در
 حدیث دیگر عین لیسری واقع شده و با جمله احادیث در صحت و جلال تنافی و تنحالت در و یافته و تفسیر گفته که
 و هر جمیع بیان ابن اوصاف متنافه آنست که فرض کرده شود که یک از دو چشم وی مطلق رفته است و دیگر

معيب است پس هر کي را عور می توان گفت چه عور در اصل معنی عيب است فتنه بر وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الدجال عور العين اليسر - دجال کو چشم چپ است - جفال الشعر لباس پرانگنده موئے و جفال بضم جيم و بفا به معنی کثیر يا مخصوص است بلشيم و مانند آن در فی القاموس جفال الشعر جفلا شعث مع جفته و نارد - همراه اوست بهشت او و آتش او - فناره جفته و جفته نارد - پس آتش او بهشت است و بهشت او آتش - رواه مسلم و عن النور بن ليخ نون و تشديد و ادوين جمله - بن سحان - بکسین و سکون ميم صحابی است ساکن شام - قال ذکر رسول الله صلى الله عليه وسلم الدجال فقال ان يخرج وانا فيكم فانا حجيجه - یاد کرد آنحضرت دجال را پس گفت اگر بیرون آید وی و من در شام باشم فرضا پس من حجت کتفه ام با او - دو کلم پیش شمایا پس شمایا بالاسه شام و در دن بمعنی امام دورای و فوق آید - و ان يخرج و لست فيكم - و اگر بیرون نیرد تم من میان شما فاما ترجمه نفسه پس هر دو حجت کتفه ذات خود است یعنی دفع می کند شر او را از خود و جبهتها سے قاطعه شرعيه عقليه که نزد اوست - و الله خليفتي على كل مسلم و خدا خليفه و کيل است بر هر مسلمان دوسه اوست بعد از من که دفع می کند شر دجال را از دوسه بدانکه بدلائل و قرائن معلوم شد که ظهور دجال بعد از زمان مبارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم خواهد بود و سلوک این طریق مذکور در حدیث از براسه مباهله و تاکید است در تحقیق و تعیین ظهور دجال و ابهام وقت آن و اتقاي خوف فتنه وی بر مکلفین - انه شاب قطط بدرستی که دجال جوان است سخت جنگله موی - عینه طافیه چشم وی بر آئینه و بے نور است - کافی استبه - گویا تشبیه می دهیم او را - بعد الغری ابن قطن بفتح قاف و طار بهاء و این عبدالغری شخصی بود از خزاعه که پادشاه بود و در عهد جاہلیت بعضی گویند که نام یهودی است و از مضمون نام او معلوم می شود که شرک بود و آن حضرت تشبیه کرد دجال را بوسه و هنوز جزم بمشابهت وی نمی کنی فرماید گویا تشبیه میکنم کوسه و از احادیث دیگر جزم تشبیه نیز معلوم گردد و گویا کافی براسه تاکید تشبیه و تقریر آن - من ادر که شکم خلیفه اعلیٰ فواتح سورة الکہف پس لیکه در یابد او را از شمایا پس باید که بخواند آیات از او سورة کف مدنی روایت - و در روایتی باین لفظ آمده - فلیقر اعلیه لغواتح سورة الکہف فانما جوار کم من قننه پس بدرستی که این آیات او اهل سورة کف بسبب مان شماس است از فتنه دجال چنانکه اصحاب کف امان و نجات یافتند از شر فتنه و قیافوس جبار که در زمان وی بودند و در بعضی احادیث خواندن این آیات در وقت خواب فتنه بده و جوار بکنه جیم و ضم آن و کسر صح است همسایگی و امان جا و همسایه و نهار داده و در بعضی نسخ جو از کم بفتح جیم و نالی ده بمعنی نامه که میگردد آنرا مسافر از سلطان یا نائبان او تا ترغیب نکند کسی بوی در راه - نه خارج خانه بین کشام و اموات بدرستی که دجال بیرون آئیده است از راهی که میان شام و عراق است و خل بفتح خای مجمر و تشدید لام راه که در میان رود و نواش میفای و عاٹ شمالا پس فساد کننده است در جانب بین و فساد کننده است در جانب شمال یعنی تنها در مقابل و مواجده فساد کرده نمیرد بلکه هر سدی در چپ و راست کار وی فساد است و عاٹ را بر صیغه فاضی نیز خوانند

یا عباد اللہ ثابتوا۔ اے بندگان خدا پس ثابت مابیند و بقیہ و سے از جا نروید۔ قلنا۔ یقیناً یا رسول و مالک فی الارض
چلیست مدت و رنگ کردن اودا قامت نمودن و حبال در زمین۔ قتال اربعون یوم۔ گفت مدت لیست
سے در زمین چهل روز سہ یکہ کہتہ یکہ روز مقدار سال لیست در درازی۔ و یوم کثیر۔ راورد در دیگر مقدار ماہ ست و یوم
کچھ۔ در روز دیگر مانند ہفتہ است۔ و سائر ماہہ کا یا یکم۔ و باقی روز ہا سے اوما ندر روز ہا ی شماس ت کہ متعارف است۔
قلنا یقیناً۔ یا رسول اللہ قد کلت یوم الذی کہنتہ ایکینیا فیہ صلوٰۃ یوم پس آن روز کہ مقدار سال لیست آیا بسنگی میکند
مادران روز غازی کہ روز۔ قال لا۔ فرمود نہ بسنگی نمیکند و ران نماز یک روز بلکہ اقدر از قدرہ۔ اندازہ کہید بر او
صلوٰۃ خمس ہر روزی چنانکہ خون مقدار وقت متعارف است بلکہ بعد از طلوع فجر بگزارد نماز فجر را چون بگذرد وقت نماز
انجمنان دی و نماز متعارف میباشد بگذارد نماز پیشین را چون بگذرد میان دی و عصر بگذارد نماز در دیگر و ہم چنین تا تمامی آن روز
کہ مقدار سال ست و برین قیاس در روز مانند ماہ و ہفتہ از اینجا معلوم می شود کہ تاویل درازی روز مثل سال و ماہ
لیست ہجوم و احزان و بلا یاہر آن لعین و چون قدر و شوکت حق در ہر وقت زیادہ می گردد و باطل نقصان می پذیرد
و مردم بہ محنت و فتنہ خو سے می گیرند آسان می گیرند و سختی می رود و کفر نمی نماید باطل ست و مناسب این سوال و
جواب نہ۔ قلنا۔ یقیناً۔ یا رسول اللہ و ما اسئلک فی الارض۔ و چلیست کیفیت شتاب رفتن و حبال در زمین۔ قال
کا نفیث اسد برتہ الریح۔ فرمود مانند باران کہ در دنبال او ست باد و تواند کہ مرا و نفیث ابر باشد فیانی علی القوم
میدعویم۔ پس می آید و حبال بر قومی پس میجو اند ایشان را بسو سے خود و مذہب خود۔ فیومنون بہ پس ایمان می آورند
بوسے۔ فیامر السما فتنطرب۔ پس مری کند آسمان را پس می بار دیا می باراند۔ و الارض فتنبت۔ و مری کند
زمین را پس می رویاند۔ فزوح علیہم سارھتم۔ پس شہاد گاہ می آید بر ایشان مواشی ایشان کہ باید او رفته بود بچرا گاہ
سرج بچرا گاہ شستن ستور و سارھ ستور بچرا گاہ گذار شستہ اطول ماکانت فری۔ دراز تر از چہ سے باشد و ستارہ
کوبان و در بی بختی ذرہ کوبان شتر ذرا علما سے ہر چیز را ذرہ دی گویند مرا و خبری مواشی ست کہ کوبان و دی از فری
دراز شدہ۔ و اسبغہ ذرہ دعا می آید مواشی تمام تر و متلی تر و بر ترا بختی باشد در وی پستانهای و سے۔ و اترہ خواہر
و کشیدہ ترا بختی باشد ہی گاہہا از جہت کثرت اکل و سیری شتم یا بی القوم۔ پستری آید و حبال قومی دیگر را فی دعوم
فیردون علیہ قولہ۔ پس می خوانند این قوم را پس رومی کنند این قوم برو سے سخن اوراد ایمان سے آرند
بوی۔ فیصرف عنہم پس بازی دارد از ایشان باران باریدن را و زراعت را و نبات رویدن را۔ فیصجون محجلین۔
پس می گردند فحظ زده و خشکی کشیدہ و سختی دیدہ۔ پس باید ہم شئی من اموا لہم۔ در حالی کہ نیست در دست ایشان
چیز سے از انما ہا سے ایشان سو بحر با خربتہ۔ و می گذرد و حبال بویرانہ۔ فیقول لہا اخرجی کوزک۔ پس می گوید ویرانہ را
بیران اگر گنجائے خود را نفیثہ کوزہ ہا۔ پس میردی می کند در رے دی می رود گنجائے آن ویرانہ کیجاست لعل

مانند اسیران محمل که میکنند بی روی آنرا و در بنال آنرا می روند و محمل لغتی گمان شهادت یا سبب جمع یعسوب است بمعنی اسیر محمل
و مترقوم را یعسوب ایشان گویند و در قول امیر المومنین علی مرتضی آمده که انما یعسوب المومنین والبال یعسوب الکفایا
فرمود من یعسوب مسلما نامم که متابعت می کنند مرا و پناه می جویند بمن و بال یعسوب کافران است که بوی پناه می جویند
و در و بنال وی می روند و در مخرج امیر المومنین ابو بکر صدیق نیز آمده که حضرت مرتضی در مرضیه وی فرمود کنت للدين
یعسوباً بوی تو ای بابا بکر مودین را سید و مترقوم بدو رجلاً متلیاً شباباً - پستری خواند و جال مردی را که بر سرست
بجوانی یعنی در غایت جوانی و قوت است - فیضرب به بالیست پس می زند و جال آن مرد جوان را به شمشیر فیقطع
جز لیتن ریتة الغرض پس پاره می کند و جال آن جوان را و دیاره مانند انداختن تیر بدین رایتی فاصلة میان دو پاره
مقدار یک تیر انداز باشد که بهدق اندازند و بعضی گویند معنی آنست که می رسد ضرب شمشیر به مانند رسیدن تیر بهدق و جز که
بفتح جیم و بکسر ز روایت است و سکون زای معنی قطعه و غرض لفحش بدین - ثم بدو عود - پستری بخواند جوان را و فیقبل و ببال
و وجه لیشک پس زنده میگردد و آن جوان در وی می آرد جانب جال در روشن و تابان میگردد و روی وی در حالیکه
می خندد و بینا هو که نکات اذ بعث الله المسيح بن مریم پس در آنشای آن که در جال درین کارهاست و فساد
و اضلال می آرد و ناگاه می بزرانگیزد و می فرستد الله تعالی مسیح بن مریم را علیه السلام - فی نزل عند المنارة البیضاء
پس فرود می آید مسیح بن مریم نزد مناره سفید شرقی و مشرق - بجانب شرقی و مشرق مشهور بکبرال و فتح میم
بیم کسور نیز آید - بین مهر و ذین - میان دو جامه رنگ کرده شده بگیا ہے که نام وی کریم است یا بلک سرخ و در ذین
بدال محله ذوال معجم هر دو آمده و در قاموس گفته که به معجم جز درین حدیث استعمال نیافته و بعضی تفسیر مهر و ذین شنبه
و حلقین نیز کرده اند و از شرح و تحقیق این لفظ بیشتر ازین کلام آورده شد - و انصافاً گفته علی اصحتم علیکم - در حالیکه نشانه
است مسیح بن مریم هر دو گفت دست خود را برابر بازوهای دو فرشته - اذ اطاعا راسه قطره چون پست می کنند سر خود را می چلند
عرق از وی - و از افرقه خدر رسته مثل حجام کالد لوب - و چون بر می آید و بر سر فرود می آید از وی مانند دانه های نقره
که نیز نام خود دارند و حجام بر وزن غاب بولویا و آنها بر شکل لولوا از نقره و احد جامه کذافی القاموس و در حواشی نوشته
که حجام بضم جیم و تشدید میم مردی خرد و بدیه خفیف یم و آنها که از نقره سازند و مراد اینجا معنی اخیر است انتی و قرینه براراده
ستنی اخیر قول ادکالو لو است یعنی چون پست می کنند می چلند از وی سر و قطرات نورانیه و چون بالاسی کند فرود
می آید آن قطرات کنایت است از نهایت نورانیت و نقض است و طراوت جمال وی علیه السلام - فلایحیل لکافیک
من روح نفسه الامات پس حلال نمی شود یعنی ممکن نمی شود و صورت نمی بیند و مزج کافرا که نباید از یاد دم مسیح بن مریم مگر آنکه
می سزد - و لغته متنی حیث متنی طرف - و دم وی متنی می گردد و می رسد نا اینجا که می رسد نظری سبحان الله گاهی بدم وی مردود
را زنده می کنند و حیات می بخشند و در وقت زندگان را می میرانند - فیطلبه پس می جوید عیسی جال را - حتی یدر که بیاب لک

تا آنکه دیا بدو را بر در قریه از قرایه بیت المقدس که نام او لد است بضم لام و تشدید دال و در قاموس گفته قریه ایست
 بغلسطین که می کشد عیسی دجال را بر در وی یا قریه ایست از قرایه بیت المقدس فیقتله پس می کشد دجال را عیسی
 ثم یاتی عیسی قوم قد عصم الله منه یستمری آیند عیسی را علیه السلام گویی که تحقیق نگاه داشته است ایشان را خدا تعالی از
 دجال که می کشد پس می کشد عیسی از در و بی ایشان گرد و غبار شدت و محنت را و یحیی ثم بدرجاتهم فی انجوتهم
 میبهد ایشان را بدرجات و مراتب ایشان که می یابند در بهشت فیما هو ذلک اذا دعی الله الی عیسی پس در انشای آنکه
 عیسی هم چنین باشد ناگاه وحی می فرستد خدا تعالی بسوی عیسی که - انی قد اخذت عباد الی - بدرستی که من تحقیق بیرون
 آوردم بندگانی که مرا اند - لا یدان لاحد لقتالهم نیست طاقت و قدرت مزین یکے را بکار زار کردن ایشان چون
 آثار قدرت در کار زار در دست ظاهری گرد و بغیر از ان بید شائع شده و غالب فرادید است و گاهی تشبیه کنند بر
 مبالغه فخر عبادی الی الطور پس گرد آورد استوار کن و محافظت کن و بر بندگان مرا بسوی کوه طور سوخت الله
 یا جوج و ماجوج - می برانیزد وی فرستد خدا تعالی یا جوج و ماجوج را - هم من کل حذب یسلون - و ایشان از سبزی
 بلند و درشت بشتابی می آیند می ریزند فیر او ائلم علی بحیره طریه پس می گذرند آنرا که پیشتر می آیند از ایشان بر دریا
 طریه که نام قریه ایست بواسطه و دریاچه او آبی است طول وی ده میل سفیشرون بایدها پس می نوشند هر چه در دست
 از آب - و دیگر آخر هم - می گذرند جماعه از ایشان که پیشتر می آیند از ایشان - فیقول پس می گوید این جماعه - لقد کان فی
 نهره مرة ثانیة تحقیق بود درین بحیره یکباری آب - ثم یسیرون حتی یتوا الی جبل النحر و یوحیل بیت المقدس - پس سیر می کنند
 تا آنکه می رسند با جبل حر که نام کوهی است بقدر و غیر تحقیق بمعنی درختان پیچیده یا هر چه پوشد چیزے را از درخت و غیره
 و درین جبل درختان بسیارند ازین جهت او را جبل النحر نام کردند فیقولون لقد قتلنا من فی الارض پس می گویند یا جوج
 و ماجوج هر آنچه تحقیق کشتیم با کسی را که در زمین بود پس قتل من فی السماء بیابین باید که بشیم کسی را که در آسمان است
 فیرمون بنشاهم الی السماء پس می اندازند تیرهای خود را بسوی آسمان و نشاب بضم نون و تشدید شین مجیه سهام و
 نشاب - فیر و الله علیهم نشابهم محفوظه و ما پس باز می گرداند خدا تعالی بر ایشان تیرهای ایشان را رنگ کرده شده
 بخون - و یحصرنی الله و اصحابه و حسن منع کرده می شود و یغیر خدا که عیسی علیه السلام است و یاران او که او نیز در
 طور حتی یكون راسل لشور لاحد هم خیر امن ماته وینار لاحد کم الیوم تا آنکه می باشد سرگاو و هر یک از ایشان را بهتر از صد تن
 یعنی فاقه و احتیاج بجدی درمی گیرد ایشان را که کاه که از ان ترین اجزای اوست بهتر از صد دیناری باشد هر یک
 از شمار امر و باقی اجزای گوشت را بران قیاس کن که چه حال داشته باشد و چه گران بها بود نزد ایشان و بعضی گفته اند
 که مراد بر اس نور ذات ثور باشد که برای زراعت و حراشت محتاج شوند بدین و این سخن ضعیف است زیرا که ایشان که در
 روز محسوس و محصور باشند با زراعت چه کار بود فی غیب بنی الله عیسی اصحابه پس غیبت میکند و دعای کند یغیر خدا که

عيسى عليه السلام ودعا في كنف اصحابه او در هلاک يا جوج و ماجوج - فيرسل الله عليهم الغنم في رقابهم - پس مي فرستد
 خدايتعالی بر ایشان کرم بار او در گردن ایشان و اغنفت لفتح لون و غنم معجمه که در مائیکه و درین شکر و گوشت سفند افتند و احد قطع بتا -
 فيصيحون فيرسلهم لفتح و احدى - پس مي گويد و در هر دو کشته هم چون مردن يکذات يعني هم بکيا رگي هميزند و هلاک شوند
 و فرسي بر وزن قتل جمع فرس يعني قتل هم بر وزن ي الفتح و اصحابا في الارض - پس فرود مي آيد و پنجه خدا عيسى و
 فرود مي آيد اصحاب و ي السوي زمين - فلما يجدون في الارض موضع شجر پس نهي يا بند و زمين جاسے يک بدست
 الاملاء زمينهم و منتم - بگذاشته اند که پيکرده است موضع را چرني ایشان و گندلي ایشان و زمينهم لفتح يعني و سويت يعني چرني
 و التردد ايات بين مت و لفتح و افرح يا خيرو است کرده است جمع زمينهم يعني بوي بد - فيرغب في الله عيسى اصحابه
 الى الله فيرسل الله طرا اكا عناق الخيت - پس مي فرستد خدايتعالی بر زنده بار که گردنای ایشان مانند گردن شتر بخي است و سخت
 بفتح و يا سكون فاشترين خر اساني که دراز گردن مي باشند و احد يعني - ففما فطرهم حيث شاء الله - پس برمي دارند اين
 طيور ایشان را پس مي اندازند ایشان را آنجا که خدايتعالی و تقدس خواست است - و في رواية فطرهم بالنبل - و دور
 روايتي آمده است که مي اندازند ایشان را بنبل لفتح لون و سكون با و فتح يا موعده موعدي است از بيت المقدس
 و بفتح گفته اند آنجا که برمي آيد آفتاب که از افق بعضي الحواشي اين چنين تصوير کرده شده است اين لفظ را در نسخها
 شکات بنون و اين چنين است صورت لفظ در نسخ طبعي و در مجمع البحار از کافي بنبل ميم آورده و تفسير کرده او را بگو
 فرودفته در زمين و در قاموس در باب اللام و فصل الميم گفته بنبل کنزل هو من راس جبل يعني فرود افتادن از سر کوه
 و گفته که ترمذي در حديث و حال فطرهم بالنبل بنون آورده و آن صحيح است و صواب همان بنبل است ميم و
 يستوقد النبل من فطرهم و لشابهم و جابهم سبع سنين - و آتش از دوزند سلمانان از کمانا سے يا جوج و ماجوج
 و غير اسے ایشان و ترکشها سے ایشان هفت سال حجاب بکنز جمع حبه يعني تير دان - ثم يرسل الله مطرا لا يکين
 منه بيت يدور و لا وير - پس مي فرستد خدا سے تعالی باراني را که نمي پوشد از ان باران خانه در بفتح جمع کلوخ که خانه اهل
 حضر است و نه خانه و در بنز بفتح جمع معني شتر که خانه اهل سفر است چيز سے و جات سے را يعني همه جا باران بارود
 و جاتي نمي ماند که باران بدانجا نرسد و شيخ ديوار و خيمه از زمين باران بهر جاناع نيابد و لا يکين بفتح يا سے تخانينه
 و هم کاف از کن و بفتح يا و کسر کاف از کمان بر دو آمده است و هر دو معني ستر است - فيفعل الارض پس
 مي شود آن باران زمين را چني تير که کاف لفتح تا آنکه مي گزارد آن زمانه در لفتح را ي و لام و فاجنح معني آمده که هم
 آن معالي مناسب مقام است معني جا يک آب در انجا پر شود و صاف مي سازد و معني کاسه سبز و هم سبز رنگ چه طرف
 چون بر آب باشد سبز رنگ نمايد و معني صدف و سنگ هموار و زمين خارب زده و بفتح را ي و اسکان لام نيز روايت
 است يعني صحنک گلان و کاف لفتح بقاوت نيز روايت کرده اند يعني سنگ بساد آينه و اين نيز مناسب است

گویند اساحت زمین بجهت کثرت آب مثل آینه شد که زوئی در وی می توان دید - ثم یقال للارض انتی عمرک لیست کفیه یسند
 زمین را بر بردن میوه خود را در وی برکت خود را بفرستد با کل العصابة من الامة پس درین روز
 می خورد جماعه از ده تا چهل از یک انار یعنی انار با چنان بزرگ و پر دانه آید که جماعه کثیر از وی بخورند و سیر گردند و بطلب
 بقیه آنها بیاورند و پناه گیرند بسایه پوست انار استظلال پناه جتن بسایه تشبیه کرده درون پوست انار را با سخنان
 سر آدمی که بالاسه دماغ او است که مانند قحف است بکسوف و سکون خار مملو یعنی کاسه سر و قحف چوبین - و بیایک
 فی الرسل - بکسر را و سکون سین مملو برکت گزوه شود و در شیر یعنی شیر و پستان با لبه شتر و گوسفند بسیار رشود - حتی
 ان اللقمة من الابل تلکفی الغنم من الناس - تا آنکه شیر و از او داده شتر هر گزیمه بسنگی کند جماعه از مردم را بقدر
 بکسر و بفتح نیز آمده ناله شیر و از گفته اند که ناله را بعد از زاریدن ناله و ناله یا سده و بقوح خوانند بعد از آن لبون خوانند
 و قنایم بکسر فا و بعضی بفتح آن نیز گفته اند همزه و بیا و همزه افصح و اقوی است و بعضی بفتح فا و تشدید یا خوانده و
 خطابی گفته که آن غلط است و بهر وجهی جماعه است و اورا و احد از لفظ او نیست - و اللقمة من البقر تلکفی القبيلة
 من الناس - و شیر و از او گاو و بهر آینه بسند می شود قبیل را از مردم - و اللقمة من الغنم تلکفی الفخذ من الناس - و
 شیر و از او گوسفند کفایت می کند فخذی را از مردم فخذ بفتح فا و سکون خا جماعه کثیر از بطن و بطن کثیر از قبیل و اما فخذ
 بمعنی عضو مخصوص که ران است بکسر و سکون او است و بعضی کسر را مخصوص بقصو داشته و سکون نیز تحقیق آنست
 که بهر دو لفظ موافق اند و در حرکات و سکونات بفتح فا و کسرن و سکون خا و کسر آن داین که بمعنی نفر است نیز منقول از عضو
 است چنانکه بطن شمال هر دو ران است و هر یک از دو ران ناحیه ایست از آن هم چنین در تفسیر دنیا هم که کذاک و لغت
 الله ربنا طیبه پس در آثای آنکه ایشان هم چنین و باین حال باشند ناگاه بفرستد خدا تعالی باو خوشبخت را و فاضل
 تحت ابا طهم پس بر می گردان باو ایشان را زیر پهلوانه ایشان بقیض روح کل مومن و کل مسلم پس می ستانند
 آن باو روح هر مومن و هر مسلم را و محل خود معلوم شده است که مومن و مسلم هر دو یک اند هر که مومن مسلم است و هر که
 مسلم مومن و لیکن تفاوتی که در میان آنها آنست که مومن باعتبار تصدیق قلبی گویند که در باطن است و مسلم باعتبار
 خضوع و انقیاد ظاهر و مقصود اینجا تا کید و تعمیم است تا هیچ کس بدر نرود - و بعضی شمر از الناس و باقی می مانند بدترین
 و زمان پیدا از بون فیما تاراج المحرقات می شود و خصوصیت می کنند در زمین مانند احتلاط خزان در یک یک و بعضی گفته اند
 که هر اد جماعه از آن است زنان را علانیه چنانکه عادت خزان است و هرج یعنی جماعه آمده هرج جاریت جماعه کذا فی القاموس
 فعليه تقوم الساعة پس بر ایشان برپا می شود قیامت - و او مسلم الا الروایة الثانية - روایت کرد این حدیث را مسلم
 مگر روایت دوم و بی قول - و این روایت دوم قول او است الطرم بالنهیل الی قوله ثاقول او - بیح سین
 رواه الترمذی - روایت کرد این روایت ثانی را ترمذی و این اعتراض است بر صاحب مصابح که این روایت

راد فضل اول آورد۔ وعن ابی سید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یخرج الدجال۔ بیرون می آید دجال
 قتیقوجہ قبلہ جل بن السلیمن پس روئے می آورد بجانب و سے مردے از مسلمانان نیلقاہ السالاح الدجال۔
 پس پیش می آید آن مرد را جماعہ با سلاح جنگ کہ تقدیمہ لشکر دجال اند و سلاح در اصل جمع سلح بمعنی سرحد کہ جاے
 پوشیدن سلاح است پس از ان بردن سلاح دار اطلاق کردند کہ نگاہ می دارند سرحد را و مراد اینجا این معنی است
 فیقولون لاین نعد۔ پس می گویند این جماعہ سلاح دار مر آن مرد مسلمان را کجا قصد کرده کہ می روی۔ فیقول اعد الی ہذا
 الذی خرج۔ پس می گوید آن مرد قصد دارم کہ مردم بسوے این کسے کہ بیرون آمده است یعنی دجال۔ قال کیف
 آنحضرت یارادی۔ فیقولون او ماتون برنبا۔ پس می گویند آنجماعہ از لشکر دجال آیا ایمان نمے آری و منکری شوی
 بچوردگار یا فیقول۔ پس می گوید آن مرد مسلمان۔ باینجا خفا نیست در صفات پروردگار ما جل جلالہ پوشیدگی یعنی
 برہان ربوبیت او با ہر سنت و ادرا صفات کمال است کہ نقص را بدان را نیست و این دجال نہ بران صفات است
 فیقولون آفتلہ۔ پس می گویند آنجماعہ بکشید این مرد را کہ ایمان نمے آورد بہ پروردگار ما۔ فیقول بعضهم بعض پس
 میگویند بعضے ازین جماعہ بعضی را الیس قد ناکم کہ بکم ان تقتلوا احد او و نہ یا نیست کہ تحقیق نبی کرده است
 شمار پروردگار شما یعنی دجال ازین کہ یکشید کسے را بسے حکم او در غیر حضور و سے۔ فیقولون بہ الی الدجال۔
 پس می برند این مرد را بسوی دجال۔ فاذا راہ المؤمن قال۔ پس چون می بیند او را مرد مومن می گوید۔ یا ایہا الناس
 ہذا الدجال الذی ذکر رسول اللہ۔ ای مردمان آگاہ باشید کہ این دجال است کہ یاد کرده و نشان داده است پیغمبر
 خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفت آنحضرت یارادی۔ فیما را الدجال بہ۔ پس امری کند دجال بخسپانیدن آن مرد و بگوید
 بعضے گفتہ بشکم بر زمین چنانکہ گناہگار از امانی خسپانند تا بر تن نشان فیشخ۔ پس خسپانیدہ می شود۔ فیقول خذوہ
 بسجود پس می گوید دجال بگیرید و بر نیزد و سر را بشکند۔ فیوسع۔ پس بکون و داد تخفیف سین از وسع و در بعضے
 نسخ بفتح و اد و تشدید سین از توسیع نیز تصحیح کردہ اند یعنی پس فراخ و نرم کردہ می شود۔ نظره و بطنہ ضرابا۔ پشت
 و شکم آن مرد بزدن و برین وجہ کہ گفتہ شد از فیشخ صیغہ مضارع مجہول است بیلے موصدہ مشدودہ و عامہ مملکہ از تشحیح
 گردانیدن چیز سے راع لیس و شجودہ امری است از شح بمعنی جراحت کردن در سر و این روایت چنانکہ در شرح
 مسلم گفتہ اصح است و روایت دوم آنکہ فیشخ چنانکہ گفتہ شد از تشحیح و شجودہ نیز امر ازین باب بود و این روایت
 را حیدری در جمع بین صحیحین آورده و روایت سوم فیشخ و شجودہ ہر دو از شح بمعنی جراحت در سر۔ قال فیقول
 لاتؤمن لی۔ پس می گوید دجال آیا ایمان نمی آری تو بمن فیقول انت اسح الکذاب۔ پس می گوید آن مرد توئی اسح
 دروغ گوے۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیقول مرہ فیوثر بالیثا ر من مفرقہ می لغرق بین جلہ۔ پس مر کردہ می شود یعنی امر
 می کند دجال بدو پارہ کردن و پارہ کندہ کردن آن مرد پس دو پارہ کردہ می شود پارہ از فرق سردی تا آنکہ دو پارہ

کرده می شود میان هر دو پاسبی و میثار یک شتر هم آمده و در شتر معنی شتر بهرزه و میان نیز آمده است اشترت الخشب اشتر
 و شترت و شتر هر دو آمده و با منشأ نه یون نیز آمده و بهر فرق بفتح میم و کسر را تارک سر - قال ثم میثی الدجال بین لقطعی
 پستری رود و دجال میان هر دو پاره - ثم یقول له قم پستری گوید دجال مر آن کشته را بر نیزه میستوی فاما پس بر خیزد
 و راست می ایستد - ثم یقول له انزل من لی - پستری گوید مر آن مرد را آیا ایمان می آری بن - فیقول پس می گوید آن
 مرد - ما زودت فیک الالبصیرة - زیادہ نکر دم یا زیادہ کرده نشدم من در کذب تو مگر بصیرت و یقین را یعنی باین که زنده گردانیدی
 تو مرا بعد از میرانیدن یقین شد که تو دجال دروغ گوئی و فی الصراح الا زید یا ذر و ن کردن و افزون شدن - قال
 ثم یقول - پستری گوید - یا ایها الناس انه لا یفعل بعدی باحد من الناس - سائے مردمان بد رستی که این دجال نمی کند
 بعد از من هیچ یک از مردم یعنی آنچه می کند از قتل و ایما - قال فیاخذہ الدجال لیدبجه - پس سائے گیرد او را و دجال
 تا فوج کند او را فیجعل باین رقبته الی ترقوته نحاسا - و در بعضی نسخ فیاخذ فی ضمیر واقع شده پس گردانیده می شود و می
 که میان گردن اوست تا استخوان که میان منخرودش اوست مس یعنی سخت چنانکه شمشیر در روئے کار نکند فلما یستطیع
 الیه سیلا - پس نمی تواند یافت بسوئے قتل و فوج وی راه - قال فیاخذہ بیدیه و رجلیه - پس سائے گیرد او را و دجال آن مرد را
 بهر دو دست و هر دو پای آن مرد و فیخذف به - پس می اندازد او را یعنی در آتشی که همراه دارد و فیحسب الناس
 انما قذله الی النار پس گمان می برند او را مردم که نینداخت مگر بسوئے آتش - و انما القی فی الحیة - و وی انداخته نشده
 است مگر بسوئے بهشت چنانکه گذشت که ناراد جنت است و جنت وی ناره - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 هذا اعظم الناس شهادۃ عند رب العالمین پس گفت آنحضرت این مرد بزرگ ترین مردم است از روئے شهادت نزد
 پروردگار جهانیان باعتبار کشته شدن او یا راول اگر چه بعد از آن زنده شد یا باعتبار قصد فوج کردن وی اگر چه وی
 مذلول نشد و تواند که مراد بشهادت حاضر آمدن و گواهی دادن باشد نزد حق تعالی و الله اعلم - رواه مسلم و عن
 ام شریک لفتح شین و کسر رهاجیه انصاریه است و ام شریک دیگر است که نیز محاسبه است و وی قرشیه عامریه است
 از وی لوی بن غالب و آنکه در حدیث فاطمه بنت قیس در عدت واقع شده است اکثر برانند که ام شریک انصاریه
 است و بعضی سائے گویند قرشیه و الله اعلم - قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یفرون الناس من الدجال
 حتی یخفوا بالبحال - هر آینه بگریزند مردم از دجال تا آنکه لاحق و پیوسته شوند بکوه ها - قالت ام شریک قالت گفت
 ام شریک گفتم یا رسول الله فاین العرب یوسد پس کجا باشند در آن روز عرب که کار ایشان جاد و راه
 خدا و رفیع مشرفتنه است از دین - قال - فرمود آن حضرت هم قلیل - ایشان در آن روز اندک باشند رواه
 مسلم - و عن انس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فیع الدجال من یهود اصفهان پس روستے میگذرد
 و دجال را از قوم یهود اصفهان که شهر است مشهور از شهر سائے مجسم و اصفهان بهاء و موحده مکان قاصد بهرزه

و انما القی فی الحیة و وی انداخته نشده است مگر بسوئے بهشت چنانکه گذشت که ناراد جنت است و جنت وی ناره - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا اعظم الناس شهادۃ عند رب العالمین پس گفت آنحضرت این مرد بزرگ ترین مردم است از روئے شهادت نزد پروردگار جهانیان باعتبار کشته شدن او یا راول اگر چه بعد از آن زنده شد یا باعتبار قصد فوج کردن وی اگر چه وی مذلول نشد و تواند که مراد بشهادت حاضر آمدن و گواهی دادن باشد نزد حق تعالی و الله اعلم - رواه مسلم و عن ام شریک لفتح شین و کسر رهاجیه انصاریه است و ام شریک دیگر است که نیز محاسبه است و وی قرشیه عامریه است از وی لوی بن غالب و آنکه در حدیث فاطمه بنت قیس در عدت واقع شده است اکثر برانند که ام شریک انصاریه است و بعضی سائے گویند قرشیه و الله اعلم - قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یفرون الناس من الدجال حتی یخفوا بالبحال - هر آینه بگریزند مردم از دجال تا آنکه لاحق و پیوسته شوند بکوه ها - قالت ام شریک قالت گفت ام شریک گفتم یا رسول الله فاین العرب یوسد پس کجا باشند در آن روز عرب که کار ایشان جاد و راه خدا و رفیع مشرفتنه است از دین - قال - فرمود آن حضرت هم قلیل - ایشان در آن روز اندک باشند رواه مسلم - و عن انس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فیع الدجال من یهود اصفهان پس روستے میگذرد و دجال را از قوم یهود اصفهان که شهر است مشهور از شهر سائے مجسم و اصفهان بهاء و موحده مکان قاصد بهرزه

بکسر و فتح نیز آید و این معرب اسپانیا نام است بمعنی الشکر ہائے کہ در اینجا ساکن بود دنیا آنکہ چون نمود سپاہ خود را بجنگ
کسے کہ در آسمان است بخواند در جواب وی نوشتند سپاہان آئی نہ کہ با خدا جنگ کنند کہ افی القافوس پس می فرماید
کہ سیر وی کند جبال را از یهود این شهر سبعون الف ہفتاد و نہ ہزار کس علیہم الطیاسر کہ بر ایشان طیسانہا یا شد و آن
بر عادت یهود است کہ طیسانان بر سر می پوشیدند رواہ مسلم و بعضی از علمای احتجاج کردہ اند باین حدیث بزدوم
طیسانان و با پنچہ روایت کردہ است از انس کہ وی جابہ را دیدہ کہ بر ایشان طیسانہا بود و مشابہ اند انیابہ بنو قیس
و حق آنست کہ لیس طیسانان بمعنی پوشیدن نمرود و امجود است و مسنون و احادیث بسیار در این از حضرت
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و از صحابہ رضی اللہ عنہم آمدہ اگرچہ در وقتے شمار میو بود و انکار انس از انجا بر این
بود یا از جبت رنگہا آنما کہ زرد بودہ و محل خلاف در لیس طیسانان است بمعنی پوشیدن سر بردا و انداختن
طرف آنرا بر کتف و آنرا متنع و قلع نیز گویند و مشکوران گویند کہ انجا از حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و صحابہ
واقع شدہ مخصوص بوقت ضرورت اسلحت از گرمی آفتاب و مانند آن و نزد جمہور علی الاطلاق جائز ملت بے کس است
و در حدیث آمدہ است کہ پیوستہ سر طیسانان کہ مالکستہ اعراب است و اقتلع پس ایمان است و ترندی و غیرہ از انس
بن مالک آوردہ اند کہ گفتہ بود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بسیارستے کہ قلع ثوب خود را بچنان می نمود کہ
جائہ او جائہ زیادت آنست و مراد ازین جائہ گوشہ طیسانان آنست کہ بر سرستے نهاد و در حدیث انس آمدہ کہ بود
رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بسیار می کرد قناع را و در رواستے آمدہ کہ مفارقت نمی کرد قناع را و از امام حسن
بن علی رضی اللہ عنہما کہ دیدند او را نمازی گزارد و حال آنکہ متنع بود و قلع از دوسے در غیر حال نماز نیز آمدہ و در حدیث
و دیگر آمدہ پوشیدن سر طیسانان و در وقت در شب زینت و از صحابہ نیز قلع آمدہ و آثار و اخبار و در دوسے
بسیار است۔ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یاتی الہ جبال و ہو محرم علیہ ان یدخل القاب المقدسہ
می آید جبال و حال آنکہ دوسے حرام کردہ شدہ است بروستے در آمدن راہ ہائے مدینہ مطہرہ را دوسے تواند آمد
آنرا و القاب بکسور نون جمع لقب لفتح نون و سکون قاف در اصل بمعنی راہ و رکوبہ فی منزل بعض السباخ الی تلوی المدنیہ
پس فرد آید بعضی زمین شود رشتانرا کہ متصل مدینہ است و سباخ یکسر سین و ہائے نمودہ و ہائے جمعی جمع بنحو
سین و سکون یا زمین شود کہ نزد یاند خیرے را فیخرج الیہ رجل پس بیرون می آید بسوی وی مروی ہم غیر الناس
و حال آنکہ وی بہترین مردم است۔ او من خیار الناس۔ یا گفتہ از جبال بہترین مردمان است شک را وی است و در بعضی حواشی
گفتہ کہ آخر حضرت علیہ السلام است و اللہ اعلم بقول شہد امک الہ جبال الذی حدثنار رسول اللہ۔ پس میگوید آن مردگوی
سیدم کہ تو آن وجالی کہ خبر او را پیغیر خیرات صلی اللہ علیہ وسلم حدیثہ خبر او را۔ فیقول از پیغمبر ان قتلت ہذا ثم ہبتہ۔
پس میگوید جبال با مردم کہ گرد او سید خبر دید مرا کہ اگر کشتم این مرد را پیغمبر زنده گردانم و را۔ ہل تشکون فی الاخر یا شک

می کنند و نشان من که من خدایم - یقیناً لون لا - پس می گویند مردم شک نمی کنیم اگر این جماعه از اهل شقاوت اند که بوی
 گریه اند و طبیعت او کرده مرا حقیقت کلام است ذالاجبت خوف و دفع الوقت می گویند و تواند که مراد ایشان بطریق
 توریه و کنایت عدم شک و کذب دی باشند فافهم - یقیناً تم بحییه - پس می کشد آن مرد را پستری زده میگرداند و او را یقیناً
 پس می گویند آخر که بهترین مردم است - و الله ما كنت فیک لشد بصیرة منی الیوم - بخدا سوگند بنودم من در شان تو سخت تر
 و قوی تر از روی علم و بصیرت از خود چنانکه امروز یعنی امروز که امانت و جایزه تو دیدم یقین من بکذب تو قوی تر شد و عیان شد باشد
 علامت کذب تو که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدان خبر داده بود - فیما الدجال ان یقتله - پس می خواهد دجال که بشکند
 مرد را - فلا یسلط علیه - پس بر گناشته نمی شود و قدرت داده نمی شود و دجال را بقتل آن مرد متفق علیه - و عن ابی هریرة
 عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال یأتی المسیح من قبل المشرق - می آید مسیح دجال از جانب مشرق - بهمه المذنبه -
 و روحا لیکه قصد او مراد او را بدن مدینه مطهره است حتی نیزل ویراجد - تا آنکه فرد می آید بر سر کوه احد که بر سر سلسله
 مدینه است - ثم تصرف الملائکه وجهه قبل الشام لیستری گردانند فرشتگان روی او را بجانب ولایت شام و میر و انجا
 و هناک یهلك - و انجا یعنی در شام هلاک میگرد و چنانکه گذشت که عیسی علیه السلام باب لکه که از قریات شام است او را یکشتن
 علیه و عن ابی بکرة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یدخل المدینه رعب المسیح الدجال - در نمی آید اهل مدینه را و راه نمی یابد
 بالیشان ترس مسیح دجال - لئلا یؤخذ سبعة ابواب - هر مدینه را در آن روز که دجال آید هفت در است - علی کل باب
 ملک - بر هر در دو فرشته نگهبان اند و در بانی می کنند و نمی گذارند او را که در آید سدها و بنجاری - و عن فاطمة بنت
 قیس - قرشیة فمیر منسوب بغیر بن مالک بن النضر اخت صفحاک بن قیس از مهاجرات اول ابو خدا وند دجال و عقل و کمال و
 بود تحت ابی عمر و بن جفص بن المغیره چون و طلاق داده آنحضرت او را بر اس آسمان بن زید خواست و این حدیث
 و باب العدة مذکور شده است - قال سمعت منادی رسول الله - گفت شنیدم موزن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
 نیاوے - که ندا می کرد و آواز می داد و این کلامه الصلوة جامعة - نماز جمع کننده مردم است و این کلامه الیست که بر
 ترغیب و طلب نماز می گویند تا بپایند مردم و جمع شوند چنانکه در نماز خسوف و کسوف و زلزله شریف می گفتند
 فخرجت الی المسجد پس بیرون آمدم من بسوے مسجد فصاحت مع رسول الله پس نماز گزاردم با پیغمبر خدا -
 صلی الله علیه و سلم فلما قضی صلوة جلس علی المنبر پس چون تمام کرد آن حضرت نماز نشست بر منبر و هو یضحک
 و حالانکه آنحضرت خنده می کند - فقال لیکنم کل انسان مصلاه پس فرمود باید که لازم گیر دهر آدمی جائے نماز
 خود را و در نماز که نماز گزارده است نشسته باشد و بر نه خیزد - ثم قال لی تدرون لم جمعکم - پستری فرمود و آیا
 در می یابید که بر اس چه جمع کرده ام شمارا - قالوا الله ورسوله اعلم قال انی و الله ما جمعکم لرجعة ولا رهبة -
 فرمود بر رستی که من بخدا سوگند کرد و دنیا و زدم شمارا از جهت امری مرغوب مانند عطا و نه از جهت امری مرهوب

مثل عزا۔ و لکن معکم لان تمیما الداری۔ و لیکن جمع کردہ ام شمار از جبت آنکہ تمیم داری کہ منسوب بہت بعد الدار و دارا نام تہست کہ نسبت بوی عبد الدار گویند صحابی مشہورست احوال وی در مواضع نوشتہ شدہ است۔ کان رجلا نصرانیا۔ بود این تمیم داری مردے نصرانی۔ فجار و اسلم پس آمد مسلمان شد۔ و حدیثی حدیثیہ و خبر داد مرا جزیہ کہ وافق الذی کنت احدکم بہ عن السج الدجال۔ موافق افتاد خبرے را کہ بود من کہ خبر میدادم شمارا تسبیح و جال یعنی خواستم کہ بشنودم خبر تمیم داری کہ تا موجب زیادت یقین شما بود و خبر سعادتمندوں کرد و در بیان بخیان منضم شود۔ حدیثی از ربک فی سفینتہ بجزیرہ خبر داد مرا تمیم داری کہ سوار شد کشتی دریائی را سمع تکتین رجلا من لحم و جذام۔ باسی مرد از انجم بفتح لام و سکون خاتمہ حملہ الیست از یمن و جذام بضم جیم و ذال عجمہ نام قبیلہ الیست از نجد و مرد از سفینتہ بجزیرہ کشتی بزرگ است کہ در دریا سیر و در زورق خور و در انہار کرد و در بطنے گویند کہ تقید سفینتہ بجزیرہ بری تمیز داحترا از اہل است کہ اورا سفینتہ سیر میکنند و این سخن ضعیف است زیرا کہ در حدیث قرآن بسیار است کہ دلالت دارد بر آنکہ مراد کشتی شہادت است پس احتیاج باین تقید و تمیز نبود و قلع بھم الموج شہرانی البحر۔ پس بازی کرد با این کشتی سواران موج تا یکبارہ در دریا یعنی انداخت و در دریا ایشان را در غیر جہت مقصد جہ تعب فعلی را گویند کہ در وی فاکرہ و غرض مفید نبود۔ فار فاکرہ الی جزیرہ چین لغیر الشمس۔ پس نزد یک بردند سفینتہ را بسوی جزیرہ و در ہنگام فرود رفتن آفتاب و آواز دیک گردانیدن کشتی کنار۔ فجلسوا فی اقرب السفینتہ۔ پس نشستند در کشتیما سے خرد کہ ہمراہ سفینتہ بود و اقرب بفتح ہمزہ و ضم راجع قارب بکسر و فتح آن بمعنی کشتی خروئی کہ ہمراہ کشتی بزرگ میباشد مثل اسب کول تا حواہج از سواحل قضا کنند۔ فدخلوا الجزیرہ۔ پس در آمدند جزیرہ را جزیرہ موصی کہ آب گردا گشتہ باشد و در گرفتہ۔ فلقیتہم و اتبہ الہلب کثیر الشجر۔ پس پیش آمد ایشان را چارپایہ بسیار در شست موسی فی الصراح ہلیہ مویا۔ سبط دم اسب الہلب اسب انبوه دم۔ لایدر و ن با قبلہ من دیر من کثرۃ الشجر۔ چنانکہ در نمی یا بند پیش او از پس او نمی دانند کہ پیش دی و پس دے کہ ام بہت از بسیارے موسی قالوا دیک ما انت۔ گفتند این مرد دے بر تو چیست، ماہیت تو جی یا النسی و اچہ کارہ و شان تو چیست۔ قالت انا انا الجا گفت من جاستہ ام کہ جاسوسی میکنم و میرا خبر ہر اے آفاق را بد جال۔ اطلقوا الی ہذا الرجل فی الدیر۔ بروید بسوی این مرد کہ در دیر است ویر کلیسا سے ترسایان و صومعہ را ہب را گویند۔ فانہ الی خبر کم بالاشواق۔ زیرا کہ وی بسوی شنیدن خبر ہر اے شما بسیار شوق دارد۔ قال۔ گفت تمیم داری۔ لما سمعت لمار جلا۔ ہر گاہ کہ تکلم کرد این دایم بر دہلے ما مردے را سرفرازشما ان تکون شیطانہ۔ ترسیدیم از وی کہ باشد وی شیطان در لباس حیوانے درآمدہ قال فانطلقا بسرعا۔ گفت تمیم داری پس رفتیم باشتابان بسوی دیر۔ حتی دخلنا الدیر۔ تا آنکہ در آمدیم دیر را۔ فاذا فیہ اعظم النسان مارا نیاہ قط خاقا۔ پس ناگاہ در وی بزرگ و مہیب و قطیع تر آدمی است کہ نہ دیدہ باشیم ما اورا در زمان ماضی ہرگز از روی خلقت۔ و اشد و فاقا۔ و سخت ترین انسانے کہ نہ دیدہ باشیم از روی

بند و تاق بکسر و او فتح آن خیرے کہ بوسے محکم بندند۔ مجموعہ پراہ الی عنقه۔ ورحالیکہ جمع کردہ شدہ و بسته شدہ است
 و ستہای اولیوی گردن دی سہا بن رکبتہ الی کعبیہ الحدید میان دوزانوے او تا پاشنہای او باہر تفلنا و یک
 مانت گفتم وای چہ خیرے تو اگرچہ دانستند کہ از جنس آویسان است اما چون بر حقیقت دیدند بخلاف صفات آویسان
 شک کردند و ماہیت دی کہ چیست۔ قال گفت آن مرد۔ قد قدرتم علی خبرے تحقیق قادر تو ممکن شدہ اید شما خبر سن
 یعنی من بخیر تو ہم داد شما را از حال خود۔ فاجبرونی مانتم۔ پس خبر دہید مرا کہ شاید چہ بد و چہ کسید و چہ حال دارید ماہیت ایشان
 خود معلوم اوست کہ انسا ند اما بتباجت سوال ایشان او نیز از ماہیت سوال کرد۔ قالوا نحن اناس من العرب گفت
 ما و ماہیم از عرب کہ رکبتانی سفینتہ بجزیرہ۔ سوار شدیم در کشتی دریائی۔ فلعب بنا البحر سرسپس بازی کردیم و جامع و دریایا یک
 ماہ فخاننا البحر جزیرہ۔ پس در آمدیم این جزیرہ را۔ فلحقنا و ابنا الہلب۔ پس بیش آمد مارا و ابنا پر سوسے غلظت فقلنا تا
 الجساستہ احمد و الی ہذانی الدیر۔ پس گفت آن دایہ من جاسوس خبر ما ام قصہ کنند و برید بسوسے این کس کہ در دست
 فاقبلنا ایک سہرا علی پس روی آوردیم ماہر تو شایان۔ فقال اجبرونی عن نخل عیسان پس گفت ان انسان خبر میدار از
 درختان خواستہ عیسان بہل شمر یا میوہ سے دہد و عیسان افتخ موجدہ و سکون ثناتہ قریہ الیست در شام و شوی ست بجا
 و در شارق الانوار گفتہ کہ عیسان در حدیث جسامہ از بلا و حجاز است و عیسان دیگر در بلاد شام است۔ قلنا نعم گفتیم
 میوہ می دہ نخل عیسان۔ قال اما انما تو شک ان لا تم گفت آگاہ باشید بدین معنی کہ این نخل عیسان نزدیک است کہ میوہ
 ندہند ایشان را کہ در نرب قیام قیامت۔ قال اجبرونی عن بحیرۃ البطریرہ بل فیما مار۔ گفت خبر دہید مرا از دریای بطریہ
 آیا بہست در وی آب و بطریہ لفتح طاب و اقبیہ الیست از اردن و طرائی کہ از انکہ حدیث است منسوب باوست۔ قلنا
 ہی کثیرۃ المار۔ گفتیم ما آن بحیرہ آب بسیار دارد۔ قال ان مارا یوشک ان یزہب۔ گفت کہ آب و سسے نزدیک است
 کہ برود و خشک گردد۔ قال اجبرونی عن عین زغر۔ گفت خبر دہید مرا از چشمہ زغر بزاسے معجم و عین معجم مفتوحہ شریست
 معروف در جانب قبلی شام۔ بل فی العین مار۔ آیا بہست در ان چشمہ آب۔ دہل یزرع الہما ہما العین د آیا زرع
 می کنند اہل آن بلکہ بان آب چشمہ۔ قلنا نعم ہی کثیرۃ المار و الہما یزرعون من مارا۔ گفتیم آرسے آن چشمہ آب بسیار
 دارد و اہل آن زراعت می کنند از آب و سسے۔ قال اجبرونی عن نبی الایمین مافعل۔ گفت خبر دہید مرا از پیغمبر ایشان
 یعنی عرب کہ چہ کرد و این براعتقاد بعضیہود است کہ بر نبوت حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعتقاد
 دارند اما مخصوص لعرب دارند و این تعریف است از ان ملعون یہود حضرت وی مبعوث بنا و انان و جابلان
 خذ لا لہ۔ قلنا قد خرج من مکہ و نزل یثرب۔ گفتیم ما بہ تحقیق بیرون آمد آن پیغمبر از مکہ و نزل کرد بہ یثرب کہ نام
 قدیم مدینہ است۔ قال اقامتہ العرب۔ گفت آیا تمامہ کارزار کردند و برا عرب۔ قلنا نعم۔ گفتیم آرسے
 بمقامہ کردند و از عرب۔ قال کیف صنع ہم۔ گفت چگونه معاملہ کرد و سے با عرب۔ فاجبرناہ انہ قد ظہر علی

من یلیہ من الغرب واطاعہ۔ پس خبر دایم اور کہ آن پیغمبر تحقیق غالب آمدہ بر کسے کہ متصل و نزدیک بود اور از عرب و اطاعت و فرمان برداری کردند آنرا اور۔ قال اما ان ذلک خیر لکم ان یطیعوہ۔ گفت آگاہ باشید بدستی کہ آن بہتر است مرا ایشان را یعنی اطاعت کردن ایشان مرا اور این اعتراف است از وی بفضل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بحکم خدا و از جہت آنکہ نبود مرا و درین حال غرض در انظار کفر و انکار دین پس پوشیدہ داشت یا مرا و دے خیریت در دنیا است۔ وانی خبر کم غنی انی انما لیسج۔ و تحقیق من خبر و سہدہ ام شمارا از حال خود کہ من تحقیق میسم۔ وانی یوشکل ان یوذن لی فی الخروج فاخرج۔ و من قریب است کہ اذن کردہ شود مرا در بر آمدن پس بر آیم۔ فاسیر فی الارض۔ پس سیر کنم در زمین۔ فلا ادع قریۃ الا ہبطتہا۔ پس نگذارم من هیچ دیہی را مگر آنکہ نزول کنم و فرود آیم اور انی اربعین لیلۃ و چہل شب۔ غیر کہ طیبہ۔ جز کہ مدینہ و طیبہ یکے از نامہائے این بلکہ مدینہ و طیبہ است و اورا نامہاست بتجاوز از صد بعضی از ان در اول کتاب جہربا تہلوب ثبت یافتہ است و تفسیری از مدینہ بہ طیبہ متضمن خیانت و نجاست نفس جمیشہ است کہ ساحت خیر این بلکہ از وی منزہ و مقدس خواہد بود و درین لفظ بے اختیار بر زبان دے جاری شدہ و احتمال دارد کہ آنحضرت یا راوی تعبیر یون اسم مناسب مقام دیدہ ذکر کردہ باشد و اللہ اعلم۔ ہما محرمستان علی کلثما ہما کہ و طیبہ حرام کردہ شدہ اندیزین ہر دو کلاما درست ان اوّل واحد انہما۔ ہر گاہ کہ خواہم کہ در آیم یکے را از ان دو موافقہ استقبلی ملک بیدہ السیف صلتاً۔ پیش می آید مرا فرشتہ کہ در دست او دست شمشیر آہنجہ در رقاعوس گفتہ کہ صلت شمشیر صیقل ماضی فی الصراح صلت شمشیر زدن صلتہ بالسيف ضرب بہ یصدنی عنہا۔ بازمی دارم از ان۔ و ان علی کل لقلب منہا لاکتہ یجرسونہا۔ و بد رستی کہ بر ہر راہ از طیبہ فرشتگانند کہ نگاہبانی می کنند اورا۔ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وطنی بخیر فی المنبر۔ گفت آنحضرت این کلمہ را از دہ مختصر خود کہ در دست داشت در منبر و مختصر بکسریم و سکون خارج و فتح صا و مہم خبری کہ در دست گیر داور آدمی و یکیکہ بوی مثل عصا و عکازہ و مانند آن۔ ہذہ طیبہ ہذہ طیبہ ہذہ طیبہ یعنی المدینہ۔ این طیبہ است سہ بار کہ فرمودہ از جہت اتہاج و سرور و اظهار فضیلت و اہتمام وے از میان سائر مواضع و بلاد الہل کہت حد تکم۔ آگاہ باشید آیا بودم من کہ خبری دارم شمارا باین خبر۔ فقال اناس نعم۔ گفتند آری خبری داوی مارا باین خبر۔ الا انہ فی بحر الشام۔ آگاہ باشید کہ و جال و دریاے شام است۔ و بحرین یا در دریاے سین۔ لابل من قبل المشرق ماہور۔ نہ بلکہ از جانب مشرق می آید وے یعنی و جال و ماہور از انست و صلہ کلام است وافیہ نیست کہ اقال قاضی عیاض فی المشارق و طیبی و تشریح این لفظ و اعراب آن و جہی ذکر کردہ باشد مستعدہ آن را مویّد ساختہ است۔ و آدمی بیدہ الی المشرق۔ و اشارت کرد آنحضرت بدست مبارک خود بہ مشرق چون حق جل و علا قیام قیامت را بہم گذاشتہ و بتعین خبر ندادہ اوقات علامت آنرا متعین نساختہ است آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مکان بند کردن و جال را درین اماکن تلبیس مردم بہسم داشت یا غلبہ

ظن در آخر آن آن نیز متیقن نیست خبر آنکه در اینجا نیست از غیر تعیین مجموعی مخصوص و این است معنی نفی دو احتمال اول و
 اقبات ثانی که فرمود دلائل من قبل المشرق و احتمال دارد که تردید میان این اماکن بجبهت انتقال و می باشد از بعضی
 به بعضی و الله اعلم رزاه سلم و عمل عبداللہ بن عمران رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال راיתי الیئیلہ عند الکعبۃ انحضرت
 فرمود و یدم من خود را در خواب اشکب نزد کعبہ فرایت را بذا آدم پس و یدم مردے گندم گون را کاسن ما انت را ما
 من آدم الرجال ہم چون شکو ترین انچه بنیدہ تو از مردان گندم گون - لم یکنہ قرآن مرد را موسے است نزدیک بدوش
 رسیده کاسن ما انت را من المم قدر طلبنا ہم چونیکو ترین انچه بنیدہ تو از نوہا البفت مذکور بہ تحقیق شانه کرده است
 آن مرد موسے را نفی قطعا پس آن مویابی چکد از موسے آب کنایت است از غایت نصارت و نظافت تمکات
 علی عوانی و طین تکیہ کنندہ بر دوشما سے دوم در بطواف بالبيت بطواف شطہ کنذ خانه کعبہ را فساالت
 من ہذا پس پرسیدم کیست این مرد فقالوا ہذا الیسع بن مریم پس گفتند این یسح ابن مریم است - قال کہ گفت
 انحضرت شما اذا انما رجل جعد قطط لیترا گاہ من گذرندہ ام جردے جنگلہ موی - اعور الین الیمنی - کو چشم راست کان
 عینہ عنبہ طاقیہ - گویا کہ چشم او انگور دانہ ایست برآمدہ یا بی نور است چنانکہ گذشت - کاشبہ من رایت من الناس
 بان فطن - ہم چو شابه ترین کسی کہ دیدی تو یا دیدہ ام من از مردم رایت بر صیغہ مخاطب و متکلم ہر دو خواندہ اند با بن فطن
 مراد ہمان عبدالعزی بن فطن است کہ ذکر او گذشت و کاف در کاشبہ زائد است - و انما یدیر علی مشکبی و طین
 بطواف بالبيت - در خانے کہ نشندہ است ہر دو دست خود را بر دوش دوم و طواف می کند آن مرد بخانہ کعبہ -
 فساالت من ہذا پس پرسیدم کیست این مرد فقالوا ہذا الیسع الرجال - پس گفتند این یسح و جال است متیقن علیہ
 اینجا اشکال می آید کہ و جال کافر است او را با طواف چہ کار و جواب می گویند کہ این از مکاشفات انحضرت است و در بیان
 و تبشیر است کہ انحضرت را نمودند کہ روزیے باشد کہ عیسی علیہ السلام گردان بگرد از براسے اقامت آن و
 اصلاح خلل و فساد آن و و جال نیز گردان بگرد از براسے قصد افساد و انحلال آن کذا قال الطیبی پوشیدہ نمائند کہ
 کفار قریش و جالیت طواف میکردند پیش از آن کہ تنی کردہ شوند از قرب مسجد حرام اگر جال نیز می کردہ باشد محمد و حبیب
 و نیز از اینجا جو از طواف کافر در خارج لازم نمی آید و تنی از طواف مشرک در خارج مست فافهم فی روایتہ قال فی الرجال
 و در روایتی آمدہ است کہ انحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت در وصف صورت و جال - رجل ام حسیم - مردی
 سرخ تن دار - جعد الرأس چو کلمہ موی سر اعور عین الیمنی - کو چشم راست - اقرب الناس بہ شبہا ابن فطن - نزدیک
 ترین مردم لوسے از روی شباهت ابن قطل است - و ذکر و ذکر کردہ شد - حدیث ابی ہریرۃ - کہ لوش ابن
 است - لا تقوم الساعة حتی یطلع الشمس من مغربہا فی باب ملاحم - در باب ملاحم کہ گذشت - و مذکور و نزدیک است
 کہ ذکر کنیم حدیث ابن عمر کہ لوش ابن است - مقام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی الناس فی باب قصۃ ابن الصیاد

الاشارة للعلامة تعالى۔ واین ہر دو حدیث در مصابیح و در باب علامات بین یک سلسلہ کو راہ

الفصل الثاني عن فاطمة بنت قیس فی حدیث تمیم الداری۔ از فاطمہ بنت قیس در حدیث تمیم داری کہ ہم از فاطمہ

بنت قیس کہ بروایت مسلم گذشت بحاجہ فلیقتیم و ابہ الالب الی آخرہ در روایت ابی داؤد و از فاطمہ مذکورہ همچنین

آمده کہ۔ قالت۔ گفت فاطمہ۔ قال۔ گفت تمیم داری۔ فاذا انا بامرہ تجر شعرا پس ناگاہ من متفرون باز منہ ام کہ میگذشت

موی خود را از درازی۔ قال۔ گفت تمیم داری۔ ما انت۔ چستی تو کیستی۔ قالت۔ گفت آن زن۔ انا الجحاشیہ

من جحاشہ ام کہ خبر بامی رسانیم بجال۔ از سبلی ذلک القصر۔ بر و بجانب آن قصر کہ می بینی۔ فانتہ۔ پس آدم آن قصر

فاذا ارجل تجر شعرا۔ پس ناگاہ درین قصر مردے است کہ می کشند مردے خود را۔ سلسل فی الاخلال۔ بند کردہ و بستہ

شدہ است در غلجہ۔ غیر و فیما بین السمار و الارض می جنبند و اضطراب می کنند در میان آسمان و زمین۔ قطعت من انت

پس لغتم کہستی تو۔ قال۔ انا الدجال۔ گفت من دجالم ذکر کردن آن لعین خود را با اسم دجال از جهت تعین نفس خود و مستقیم

علم اگرچہ بہر جهت اشتقاق اہل لفظ حضرات نفس لازم آید یا تواند کہ آنحضرت ذکر کردے باین ہم کردہ باشد نقل

بالعننی۔ رواہ ابو داؤد و سوانکہ مخالفی کہ درین دو حدیث واقع شدہ است کہ در اینجا جحاشیہ را دابہ گفتہ کہ بعرف عام

در چهار پایہ استعمال است و اینجا امراۃ خواندہ جواب می گویند یا نکہ شاید کہ دجال را دو جاسوس باشد کہ دابہ و دیگر امراۃ

دیا آنکہ دابہ در اصل وضع لغت بمعنی جنبندہ بر زمین است و تخصیص بہ چهار پایہ یا بحسب عام است و در قرآن مجید

استعمال دابہ بمعنی لغت بسیار آمده است و این معنی شامل است امراۃ را و با آنکہ احتمال وارد کہ جحاشیہ شیطانہ باشد

کہ تمثیل می شود بہ صورت کہ خواہد و این احتمال قریب تر و وجہ تر است و الا تحسب اخبار عالم از دابہ با امراۃ بصیرت

مگر آنکہ مراد اخبار را کتب باشد کہ در لواجی می گذرند و اللہ اعلم و مخالفی درین دو حدیث باین وجہ نیز هست کہ سائل

و مخی طلب در حدیث مسلم جماعہ اند کہ تمیم داری در بیان ایشان ابو دیرین حدیث سوال و جواب مخصوص بہ تمیم داری

داشته و این مخالفی تو اند کہ سائل جماعہ باشند و چون تمیم داخل است نسبت سوال بوسے نیز جائز است با سائل

و بی باشد نسبت آن جماعہ نیز درست است چون یکے از جماعہ کارے کرد نسبت آن کار جماعہ بے کنند بطریق

قول مردم قتالہ بنوفلان۔ و عن عبادۃ بن الصامت عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفت آنحضرت

انی حدیثکم عن الدجال حتی خشیت ان لا یقولوا۔ من خبر و آدم شمارا از دجال خبر بای متعدد و بیاگندہ تا آنکہ برسیم

کہ بسا و کہ تعقل نکنید و لغوید حقیقت حال او را و کذب او را و مشبہ شود بر شما حال او پس باید کہ تعقل کنید و لغوید

و مشبہ نکرد و بر شما بعد از ان بیان کرد حال او را تا بفرمودہ قبول خود۔ ان السیاح الدجال قصیر۔ حال کوتاه قد است

الرجیم و عظیم و طین است۔ انجی تقدیم جابریم آنکہ در وقت راه رفتن ہر دو پای وی از یکدیگر دور افتد و در فاصل

گفتہ آنکہ حد در قد من و در شری نزدیک افتد و یا شہاد دور۔ جحدہ بکلمہ موی۔ اعور۔ کور و بطین لعین۔ مجرہ ہوا کہ

اور دجال آنکہ ان مردگان میں برو کہ وہی مومن است چیتبوعہ پس متابعت می کند دجال را و ایمان می آورد بوسے ^{مجتب}
 بمن الشبهات - از جهت چیزانی که بلیغ شدہ است دجال را بدان چیز را کہ موجب اشتباه و التباس می گردند از سحر و جادو
 اموات و امثال آن از استدراجاتی کہ با او پیدا رود و او دروغ و عن ^{اشهر} اسماء بنت نیرید بن الشکر بفتحین صحابہ
 است از فوات عقل و کیا نیست و دین و دیانت - قالت قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یکت الدجال فی الارض اربعین سنۃ
 و رنگ می کند و می پاید دجال در زمین چهل سال سالۃ کالشهر سال مقدار ماه می گردد و ذالشهر کا مجموعہ و ماہ مثل جمعہ و
 الجمعہ کا ایوم و جمعہ مانند روز و ایوم کا صراط المستقیم فی النار - و روزہم چو افروختہ شدن شلخ خرمای خشک
 در آتش و زود کشتہ شدن آتش تو حیران معانی سابقا گذشتہ است مشکل است کہ در فصل اول از حدیث نو اس
 بن سمان گذشت کہ مدت لبث او در زمین چهل روز است و در حدیث نیم و ابری نیز گذشت کہ مدت سیر او در زمین
 چهل شب باشد جواب داده اند کہ تواند کہ مراد بادل لبث او است بقارن فتنہ و اخلال و افساد و بیانی مطلق
 بکت و اللہ اعلم - رواہ فی شرح السنۃ و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یتبع الدجال بن
 امتی سبعون الف متابعین می کند دجال را از امت من ہفتاد و ہزار کس کہ علیہم السجیان ببرا لیشان طبلستان ہما باشند
 باشند سجیان بکسر سین ہملہ و سکون یا بر تخمینہ بعدی جمیع سبلج بمعنی طبلستان بہر یا سیاہ مراد بامت امت دعوت
 است یا امت اجابت و از حدیث انس کہ در فصل اول گذشت یتبع الدجال من ہیو و اصفہان ظاہری خود کہ مراد
 است دعوت باشد - رواہ فی شرح السنۃ و عن اسماء بنت نیرید قالت کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی بیتی فذكر
 الدجال اسماء بنت نیرید می گوید کہ بود آنحضرت در خانہ من پس یاد کرد دجال را - فقال ان من یدینہ ثلث سنین پس
 گفت کہ پیش از بر آمدن و سہ سہ سال باشد نہ تہتمسک السما فیہا ثلث قطر ہا ہنالی است کہ باز می دارد آسمان
 در آن سال دو دانگ باران خود را و الارض ثلث بیا تہا - و باز می دارد زمین دو دانگ روئید نہا سہ خود را -
 و الثانیۃ تمسک السما ثلثی قطر ہا و الارض ثلثہ بیا تہا - و سال دوم باز می دارد آسمان چار دانگ باران خود را و زمین
 چار دانگ روئید فی خود را - و الثالث تمسک السما قطر ہا کلہ الارض بیا تہا کلہ و سال سوم نگاہی دارد آسمان را
 خود را تمام و نگاہی دارد زمین را و میدانی خود را تمام - فلایقی ذات ظلف و لا ذات ضرس من البراہم الا ہلک -
 پس باقی نمی ماند خداوند ہم نگاہ از حیوانات مانند گاؤ و گوسفند و آہو و مانند آن و نہ خداوند دندان از دوش
 چار پیا نکر آنکہ ہلاک کرد و ظلف بکسر ظار معجزہ بایانہ گاؤ و گوسفند و آہو اطلاق کنند چنانکہ خف بضم خا و درشت
 حافور سم است و نا نا کہ مراد انجا مطلق حیوانات است یعنی بیج حیوانے ہر و سہ زمین بہرست تحت سال زندہ نماند
 و ان من اشد فتنۃ و بدستی کہ از سخت ترین فتنہ و حال - انہ باقی الاعالی - این است کہ دجال می آید با وی نشینی را کہ
 علم و عقل ندارد و یقول الایات ان حییت کک بک پس میگوید بآن عربی خبر دہ مرا کہ اگر زندہ گردانم سہ

او شتران تراست تعلم انی ربک۔ آیا نیستی تو که می دانی که پروردگار تو ام۔ فیقول بلی۔ پس می گوید اعرابی آری می دانم که
 تو پروردگار منی فیقول که پس تمثیل و تصویر می کند دجال برای اعرابی و در بعضی نسخ تمثیل له الشیاطین۔ چنانکه در باب دواخ مذکور
 است۔ نحو ابداً یکنه شتران اعرابی بکاحن مایکون ضرعاً۔ همچو بهترین آنچه می باشد اهل از دسے پستانها۔ و اعظمه امنته۔
 و بزرگ ترین آن چیزی باشد از روی سناهد۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ و یاتی الرجل قدمات اخوه۔ و می آید دجال مردی
 را که مرده است به تحقیق برادر او۔ و یات ابوه و مرده است پدر او۔ فیقول ارایت ان اهییت لک اباک و اخاک۔ پس
 می گوید دجال با اعرابی خبر ده مرا اگر زنده گردانم بر اے تو پدر ترا و برادر ترا۔ المست تعلم انی ربک۔ آیا نمی دانی تو که من
 پروردگار تو ام۔ فیقول بلی۔ پس می گوید اعرابی آری می دانم که تو پروردگار منی فیقول له الشیاطین۔ پس تصویر بنماید
 طر اعرابی را شیاطین اینجا لفظ شیاطین در همه نسخ مذکور است۔ نحو ابیه و نحو اخیه۔ مانند پدر او و مانند برادر او و درین
 اشارت است که آنچه نموده می شود از ایل و برادر و پدر و مثالی و خیالی است که شیاطین بدان صورت می بندند و تمثیل
 می شوند نه حقیقت آن۔ قالت۔ گفت اسما بنت زید که راوی این حدیث است۔ ثم خرج رسول الله لیتبرک
 رفت پیغمبر خدا از مجلس صلی الله علیه و سلم لحاجته۔ بر اے حاجت که داشت ثم رجع۔ پسترباز آمد به مجلس بعد از
 قضای حاجت۔ و القوم فی اتمام و غم ما حدثهم۔ و حال آنکه صحابه در هم و غم بودند از آنچه خبر داد ایشان را از حال
 و حال مقاتل فاخذ یبته الباب گفت اسماء پس گرفت آنحضرت هر دو طرف در راه همچنین واقع است در نسخ مشکوٰۃ
 مصابیح و در حواشی نوشته اند که ترجمه لفتح لام و سکون حار جمله و میم مفتوحه معنی هبت و جانب و در صحیح و قاموس و کتب
 دیگر ترجمه این معنی ذکر کرده اند و ظنی گفته صواب بحقی الباب بحکم مکان حا و فابدل میم و در کتب لغت ترجمه بحکم و فاء
 معنی عضاده باب آمده و الجاف بر حواصیل چاه را گویند فقال میم اسماء پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 چیست حال و نشان تو ای اسماء میم لفتح میم و سکون با و فتح یا کلمه یا اینه است معنی استفهام ای حال کت باشا
 قامت۔ گفت من یا رسول الله لقد فاجعت۔ افتدنا بک الدجال۔ به تحقیق کشیدی و بیرون آوردی دلهای ما را بیاد و
 کردن این صفت که دجال را کردی۔ قال گفت آنحضرت۔ ان یخرج و انما می۔ اگر بیرون آید من زنده باشم۔ فاما ترجمه
 پس من حجت گفته ام و الزام و تنبیه او میم۔ و الا۔ و اگر من زنده نباشم۔ فان بلی خلیفتی علی کل مومن۔ پس پروردگار
 من خلیفه من و وکیل من است بر هر مسلمان دوسے غراسمه فظ و حاجی و متولی امر ایشان خواهد بود و فقلت پس گفت من
 یا رسول الله والله انما النجین مجبئاً فافخره حتی تجوع۔ بخدا سوگویم بدستی که ما را آئینه ساخته و میامی کند غیر خود را پس نمی توانیم
 که مان بنیمیم تا آنکه گرسنه می بایم از جهت غم و هم غنیم که کشیده و بیرون آورده است دلهای ما را از دجال فلیف
 بالهونین یوسف پس چگونه بود حال مسلمانان که در زمان او باشند چه غم و اندوه بر حال ایشان مستولی باشد و انفع آید
 تبیه سباب اکل و شرب۔ قال۔ گفت آنحضرت یخبرکم ما یخبر الی السماء من التبیح و التقدیس۔ کفایت میکند مومنان را

که در زمان او نیند چیزے که کفایت می کند اهل آسمان را از فرشتگان از تسبیح و تقدیس یعنی حق تعالی صبر تسبیح مید بر ایشان را بر تسبیح و تقدیس یا معنی آن بود که تا خیر می کنیم پس گرسنه می شویم از جنت تا خیر خبر و طبیعت انسان در گرسنگی تابا نیست و این معنی النسب است بقول ابو یحزیم ما یجری اهل السما پس چه حال بود آن کسانی را که در زمان دجال باشند از مسلمان و پیروی یابند که بخورند چگونہ صبر کنند بر عدم غذا پس فرمود غذا سے ایشان در آن روز تسبیح و تقدیس بود چنانکه خدا فرشتگان آسمان تسبیح و تقدیس نمیشد و شاید که اسماء این سخن را بعد ازین مجلس آمده عرض کرده باشد ولیکن ظاهر مقتضای کلامه فادرفقالت ناظر با اتصال این قول است بشیئین خبر دجال در مجلس پس آنچه گفت از قصه عجیبین و جوع از زمان آینده گفت فافهم و اذاه الله عن عبد الزان

الفصل الثالث - عن المغيرة بن سبعة قال قال احد رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الدجال - گفت مغیره بن سبعة بنح یکے آنحضرت را از احوال دجال - اکثر ما سالتہ طبعیتر از آنچه پرسیدم من اذاه - و انه قال لی ما یفترک - و بدستی که آنحضرت گفت مرا زیان نمی کند ترا یعنی گمراه نمی سازد و ترا دلطف و حمایت آگهی کفایت می کند ترا - فاست اسم یقید لون ان مع جبل خیر و نهر ما - گفتیم من که مردم می گویند که بادی کوه ثمان نیست و جوسے آب است پس یکے اگر گرسنه شود و تشنه گردد و دجال با صطرار کشد چه کار کند - قال هو اهلون علی الله من ذلک - گفت آنحضرت دجال خوار تر است بر خدا ازین که پیدا کند بر دست او اشال این امور حقیقه و آنچه ظاهر می شود بر دست او سحر باطل و صور تماشائے بی حقیقت است و او را قدرت نیست بر اضلال و تشکیک مومن که یقین دارد و درین بلکه هر چه می بیند از وسے از خوارق موجب زیادت یقین دی می گردد بر کذب او و تنفیق علیه - و عن ابی هريرة عن ابی هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال یخرج الدجال علی حمار قمری و ان سے آید دجال بر حمار قمری سفید و در قاموس گفته که قمره رنگ باطل پسری یا سحر می و روی تیرگی است - بابین اذینہ سبعون باحا - مسافت میان دو گوش او هفتاد و باح است و باع درازی آنچه بیان هر دو ذراع و میان هر دو دست باشد و فی الصراح باع و بوزن بضم قلج - و اذاه الیهی فی کتاب البعث و النشور

باب قصة ابن صياد

و اذرا ابن صياد بنز گویند و نام و صفات است و بعضی گویند عبد الله و دوسے از یهود مدینه است و بعضی گویند و خیل بود میان ایشان و بود در دوسے چیزے از کمانت و سحر و محل امر وے آن است که وی فتنه بود که مبتلا و متجن گردانیده شده بود و در بوسے مسلمانان و احوال وی مختلف فیه است و صحابه را نیز و روی اختلاف بود پس بر آنند که وی دجال محمود بود که در آخر زمان بر آید مردم را گمراه گرداند و اکثر بر آنند که این نه آنکس است ولیکن از جمله دجالان است که باعث فتنه و فساد و ضلال و اضلال اند چنانکه در خبر آمده است که درین است دجالان با که گمراه و گمراه کنندگان باشند و دلیل این طائفه آنست که وی در اول اگر چه کاهن و ساحر بود ولیکن در آخر اسلام

آورد و او را فرزندان شدند و وی در مکه مدینه می بود و دجال کافر باشد و او را فرزندان نباشند و از در آمدن مکه و مدینه ممنوع بود و بعضی بر آنند که وی دجال معمود بود و کفر و عدم اولاد و منع از در آمدن مکه و مدینه و علامات و صفات دیگر که در شان دجال وارد یافته و در سوره موجود و نبود آن احوال دجال است بعد از خروج اما استدلال بحدیث تمیم دارمی بر آن ناتمام است و با جمله حال وی بیستم است و بر آن حضرت نیز درین باب حدیث نشد و بهیچ داشتند چنانچه از احادیث باب معلوم گردد و الله اعلم -

الفصل الاول عن عبد الله بن عمر بن الخطاب رضي الله عنهما - الطلاق مع رسول الله صلى الله عليه

وسلم في رهط من اصحابه رضي الله عنهم قيل ابن صياد روایت است از ابن عمر که عمر رفت همراه آن حضرت در گرمی

از اصحاب آن حضرت بجانب ابن صیاد و حتی و جوده ملیح مع الصبيان - تا آنکه یافتند او را که بازی می کند با کودکان

فی الحرم بنی نهالة ساء البصيرة قصر و هربنا من عرق و هرب من بنی بجارة جمع اطام و اطوم و بنی مغالة لفتح سیم و تخفيف غین

معجم نام قومی است از یهود و قد قارب ابن صیاد یوسف الحکم و طال آنکه تحقیق نزد یک رسیده بود ابن صیاد و در آن وقت

بلوغ را سفلیم شیعری پس خبردار شد ابن صیاد و آمدن آن حضرت و اصحابی حتی خبر با رسول الله صلى الله عليه وسلم طرفة

تا آنکه زود آن حضرت پشت ابن صیاد و از بدست خود شتم قال الشهدانی رسول الله لیست گفت آن حضرت آیا گواهی میدی

که من پیغمبر خدا ایم - فقل الله فقال پس نگاه کرد ابن صیاد بسوی آن حضرت پس گفت - الشهدانک رسول لا یسبح

گواهی میدهم که تو پیغمبر ایما فی یعنی عرب چه اکثر از ایشان خوانده و نویسد نباشند و این با عتقاد بعضی یهود است که شهادت

آن حضرت را منکر نشوند و لیکن مخصوص به عرب دارند و این سخن وی از قبیل باطل است که شیطان بکاهنان اتقا میکند

و تناقض است چندی صادق باشد چون آن حضرت علی الله علیه و آله وسلم دعوی نبوت عام کرد و تخصیص بعرب باطل باشد

شتم قال لیست گفت ابن حیناد و آن حضرت الشهدانی رسول الله - آیا تو گواهی میدی که من پیغمبر خدا ام - فصره البنی صلی الله

علیه وسلم پس بر بنم چنانچه آن حضرت اعصار ابن صیاد را بر همه گیرد استوار گرفت او را و حق لفتح را و صا و ممل استوار

کردن و بر بنم چنانچه در چیز را و بنام مخصوص بنیاد استوار را گویند و در بعضی روایات فخره البنی بفار و صا و معجز آمده

یعنی ترک داد و درها کرد او را و ترک داد سوالی کردن او را از اسلام از جهت عدم نفع و تاثیر در دین - شتم قال لیست

گفت آن حضرت - امست بالله و رساله ایمان آوردم بخدا پیغمبران او و این حسن ادب است در رد انکار بردی

از جهت عدم اعتلاج تبصره مخرد و انکار و ظهور و بطلان دعوی وی و درین نوع تکبیر و اسکات است مراد را

و بعد از ظهور حقیقت حال تصریح کرد و در انکار وی و زیر و طر کرد و او را بقول خود اخصار فان تعد و قدرک و این اولی

است در زجر و منع شتم قال لابن صیاد و اتری - لیست گفت آن حضرت با بن صیاد بقصد کشف و امتحان حال و

تا ظاهر گردد کذب دعوی رسالت وی بر همه آیا چه چیزی بینی تو - قال یا یقنی صادق و کاذب - گفت ابن صیاد می آید

مرگا ہے شخصی راست گویندہ کہ می آرد نزد من خبر راست را و گاہے شخصی دیگر دروغ گویندہ کہ می آرد خبر دروغ را یعنی بعضی خبر راست می آید و بعضی دروغ می افتد چنانکہ عادت کاهنان است کہ شیاطین اقامی کنند بر ایشان خبرهای راست و دروغ را۔ قال رسول اللہؐ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم خلط علیک الامر تخلیط و تلبیس کردہ شد بر تو حال تو در می آید ترا شیطان کہ خلط میکند آنرا و باین ظاهر شد دعوی بطلان رسالت از وی چه رسول را خبر کا فب نیاید و دوسے بزبان خود بدان اعتراف کرد و این حال کاهنان را باشد نہ پیغمبر را۔ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعد از آن گفت آنحضرت بقصد امتحان و تحقیق سحر و کمانت و تخلیط حال وی۔ انی حیأت کک نجیاء۔ بدرستی کہ من پوشیدہ ام مضمراشته ام برای تو اهرے پوشیدہ را خبی بر وزن قبیح و غبیۃ بر وزن فضیحت و جبار بر وزن صعب احری پوشیدہ را گویند و روایت در حدیث جاری است و جبار نیز روایت آمدہ چنانکہ در قول حق سبحانہ و ہو اللہ الذی یخرج الخبار فی السموات و الارض مراد بخبار سموات باران است و بخبار ارض نبات و جبار کہ یوم تائی السماء بدخان سہین و پوشیدہ آنحضرت از برای او این آیت را کہ در وی ذکر دغان است۔ فقال ہو الدخ۔ پس گفت ابن عیسا و آن بھی دروغ است و دروغ بعضی دال و فتح آن بمعنی دغان آید پس بیافت وی از آن جنی گریگان لفظی ناقص بے آنکہ تمام آیت در یابدان نیز بر عادت کاهنان است کہ شیاطین کلمہ از کلمات در ربودہ بالیشان اتفاقند و احتمال دارد کہ آنحضرت با بعضی اصحاب آہستہ بدان تکلم کردہ باشند پس شیطان آنرا شنیدہ و بروی القا کردہ۔ فقال اخسار فلان بعد و قدر کہ چون ظاهر شد کہ حال وی حال کاهنان است کہ بعضی خبر اسے ناقص باقای شیاطین در یابند پس گفت آن حضرت در شد پس و پس تجاوز نمی توانی کہ قدر خود را و در نمی گذاری از حد و مرتبہ خود کہ حد قدر و مرتبہ کاهنان است از انما بعضی از جمعیات ناقص و ناقص و دعوی کن نبوت را کہ آن نہ حد است و اخسار کلمہ زجر و استمانت است کہ برای آن سگت خوک گویند تا نزدیک مردم نیانند و اینجا نکتہ لطیفی است کہ بعضی شرح گفتہ اند کہ اخسار و اخفائے آنحضرت صلی اللہ وسلم این آیت را اشارت است بآنکہ جمال را عیسی علیہ السلام بکشد نزد یک بکوی کہ نام دسے جبل دغان است و این بنا بر ظن و جالیت اوست و تصریح است بقتل وی۔ قال۔ گفت بخبر یا رسول اللہ اما ذل لی فیہ ان اضر عنتی۔ تا بتو روی می دہی مراد ایشان ابن عیسا و کہ ترسم گر دغان او را۔ قال رسول اللہؐ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان یکن ہو لا سلطان علیہ اگر باشد ابن عیسا و جمال سمو و مسلط گردانیدہ و برگاشته نمی شوی تو بروی و نمی توانی کشت او را زیرا کہ کشتہ او عیسی است علیہ السلام۔ و ان لم یکن ہو۔ اگر ناشد وی و جمال۔ فلا غیر کک فی قلبہ۔ پس نسبت میکنی ترا در کشتن وے زیرا کہ وی فی سبت و از میود است کہ اہل ذمہ بودہ اند و درین وقت وی نابالغ نیز بود و قال ابن عمر انطلق بعد لک رسول اللہؐ گفت ابن عمر رفت بعد از آن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم و ابی بن کعب الانصاری۔ و ابی بن کعب نیز همراه آنحضرت بود و یونان النخل الی فیما ابن عیسا و در حالیکہ قصد می کنند و رفتان خرابا کہ در دسے ابن عیسا دسے بود

سرخو در آب و می فرستد فوجهای خود را که در فتنه می اندازند مردم را قاتل گفت آنحضرت - و مائری - و دیگر چه می بینی قال
 گفت ابن صیاد - اری صادقین و کاذبانی بنیم دوم در است گوراکه می آرند خبرهای راست را و یک مرد دروغ گوراکه
 او کاذبین و صادقان - یا می بینم دو شخص دروغ گوراکه و یک مرد راست گوراکه این یا از قبیل شک راوی است که آن چنان
 گفت یا این چنین و احتمال دارد که شک هم از ابن صیاد باشد که گفت آنرا می بینم یا این را و این او خلی است در خلط و اخلال
 ام روی که جزم ندارد و دشان او بر وجه انتظام و استقامت نه تا گاه است که آن چنان می بینم و گاه است که این چنین - فقال رسول
 پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لبس علیه قد عوه - خلط و لبس کرده شیده است کار بروی پس بگذارد
 او را - رواه مسلم - و عنه ان ابن صیاد سال البنی - و هم از ابو سعید خدری است که ابن صیاد بر سید پیغمبر را -
 صلی الله علیه و سلم عن ترجمه الحجة - از خاک بهشت که بر چه صفت و کیفیت است - فقال در که بنیضا شک خالص فرمود
 خاک بهشت در سفیدی و نرمی بر صفت در که سفید است و در که بفتح دال و سکون را و فتح ییم آرد و سفید و در با و حجه
 که میان و مغز آرد است پس توصیف به بنیضا بر وجه تاکید است و در طبیب و خوشبوی مانند شک خالص است - رواه مسلم
 و عن نافع قال لقی ابن عمر ابن صیاد فی بعض طرق المدینه گفت نافع که ملاقات کرد ابن عمر ابن صیاد را در بعضی
 از راههای مدینه - فقال له تولا اغضبیه - پس گفت ابن عمر ابن صیاد را سخنی که در غضب آورد و او را فاشترقی ملائکه
 پس دم کرد و آناسید ابن صیاد تا آنکه پر کرد و کوچ را - فدخلی ابن عمر علی حفصه - پس در آمد ابن عمر بر ام المومنین حفصه که
 خواهر او بود رضی الله عنها و قد بلغناه و تحقیق رسیده بود حفصه را خبر در غضب آوردن ابن عمر ابن صیاد را - فقال
 له حرک الله ما اردت من ابن صیاد - پس گفت حفصه ابن عمر را رحمت کند ترا خدای تعالی چه خواستی تو از ابن صیاد که در غضب
 آوردی او را ما علمت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال سیانمی دانی تو که آنحضرت گفت است - انما یخرج من
 غضبه یغضبها - بیرون نمی آید و جال نگر از جهت خشمی که می کند آنرا دین منع حفصه ابن عمر را بجهت احتمال و امکان آن
 بود که ابن صیاد و جال باشد یا بسبب اعتقاد و جزم مردم بدان بود و الله اعلم و رواه مسلم - و عن ابی سعید الخدری
 قال صحبت ابن صیاد الی مکة - ابو سعید خدری می گوید صحبت داشتم ابن صیاد را تا مکه یا در حالی که متوجه بودیم مکه فقال
 لے ما لقیتم من الناس - پس گفت مرا ابن صیاد چه چیز و محنت را پیش آمد من و دیدم از مردم سیر عودانی که
 گمان می برند و یایی گویند که من و جالم - الست سمعت رسول الله - آیا نیستی تو از ابی سعید که شنیده است پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و سلم ليقول لکم می گفت - انه لا یولد له - بدستی که شان این است که زائیده نمی شود و جال را یعنی او را
 اولاد نمی باشد و قد ولد لی - به تحقیق زائیده شده است فرزندان بر اسم من - ایس فقال هو کاذب - آیا نیست
 که به تحقیق گفته است آنحضرت که و جال کافر است - و انما مسلم و بن سلمانم او میس فقال لا یدخل المدینه و لا مکة - و آیا
 نیست که فرموده است آنحضرت و نرمی آید و جال مدینه را و مکه را - و قد اقبلت من المدینه تحقیق پیش آمد من از مدینه و آیا

اريد ملكه ومن مي خواهم كه راضي در آيم و روي شمع قال لي في آخر قوله - استرگفت ابن حيا وادرا آخر كلام خود - اما والله
 اني لا علم مولده ومكانه و اين هود اعرف اباه واسم - آگاه باش بخدا سوگند بدستي كه من هر آينه مي دانم مكان ولادت
 و حال را و جاكس بودن او را و مي دانم كه چيست او و مي شناسم پدر او را و مادر او را - قال للبني تخفيف بار موده گفت ابو
 پس بلبني و مشبه ساخته اعراب من يعني من با عقدا و جاليت او بودم اين انكار كه كرد اشتباه شد مراد را و يا بجهت آنكه اول كلام
 در انكار و جاليت و استدلال بران بود و اين كه در آخر گفت كه من ميدانم مولد و مكان او را و مي شناسم پدر او را و مادر او را
 تعريض و تلويح باقرار آن ميكند چنين عبارت را تكلم كاهي كنائيت از نفس خود مي دارد و الله اعلم - قال - گفت
 ابو سعيد - قلت - گفتم من اين حيا و را - بملك سائر اليوم - زبان دلايك با و تراد باقي روز يا در تمام روز يا در تمام
 و سائر بطن باقي و تمام هر روي آيد - قال - گفت ابو سعيد فيل له - و گفته شد مرا بن حيا و را يعني كسي از حاضران گفت اليس
 انك اكل الرجل - آيا نفوش و راضي مي گردانند ترا كه تو آن مرد باشي يعني دجال باشي - قال فقال - گفت ابو سعيد پس گفت ابن
 حيا و را عرض علي ما كر هست - اگر عرض كرده شود بر من صفاتي كه در دجال است از اغوا و اضلال و ضد ليعت و تبليس و نفوش و تمام
 و راضي بستم از ان و اين كلام و دالت دارد بر رضا بدي جاليت و صفات و سعي و اين دليل واضح است بر كفر او و
 مسلم - وعن ابن عمر قال لقيته وقد نفرت عنه - ابن عمر مي گويد ملاقات كردم ابن حيا و را و حالانكه تحقيق جوشيده
 و آسانسيده بود چشم او - و نفقات مي نفعت عييك ما اري - پس گفتم از كجا باز كرد چشم تو آنچه مي بينم از همچنان و درم قال لا اري
 گفت نميدانم و درني بايم آنرا - قلت لا تدري و هي في راسك - گفتم در نهي يابي و حالانكه چشم تو در سرت است - قال لشارع
 خافنا في عصاك - گفت اگر مي خواهد خداي كذا آنرا در عصاي تو يعني خدا قادر است كه پيدا كند چشم را در جها و در در آنرا
 و جها و را خود شعور ندهد و بچشم و پدر و سعي كه در ان چشم پيدا كرد پس بچنين جاسر است كه آدمي را نيز شعوري نبود
 بدان بجهت كثرت اشتغال و انكار كه بالغ گردد و از احساس و ادراك - قال - گفت ابن عمر - فخر كاشد بخير مما سمعت -
 پس و از كردن راه بشي همچو سميت ترا و از خري كه شنیده ام آنرا رواه مسلم - وعن محمد بن لنگه ر قال رايت جابر بن عبد الله
 يخلف بالله ان ابن حيا و الدجال محمد بن مسكده كه تابعي مشهور حليل جامع بيان علم و زهد و عبادت و دين متين صديق
 و ثقة و شيعه از جابر و انس و عاكشه و ابو هريره و جزايشان از صحابه و شيعه از دعي ثور سعي و شعبه و عمر و بن و نيار و هلك
 و جزايشان از ائمه مات سني ثلثين و ثمانه و قيل غير ذلك ليگويد كه ديدم جابر بن عبد الله انصاري را كه سوگند ميخورد
 بخدا كه ابن حيا و دجال هست - قلت تخلف بالله - گفتم سوگند مي خوري بخدا يعني از كجا جزم كردي بان - قال لي
 عمر بكلف علي ذلك - گفت جابر بن شيبه هم عمر راضي الله عنه كه سوگند مي خورد و بران كه ابن حيا و دجال است - عبد الله
 نزد غير من صلى الله عليه و سلم ثم بينك و النبي صلى الله عليه و سلم - پس انكار كرد آنحضرت آنرا از عمر و اگر واقع نمي بود انكار
 نميكرد و آنحضرت و ما كه سوگند جابر و عمر رضي الله عنهما بران بود كه سعي دجال از دجالان بود و نه دجال محمود و اخشي

که در فصل ثانی از ابن عمر آمده صریح است که وی سیح و جال و خود بود و شاید که مذموب ابن عمر این باشد و بالجمله در حال و در
اختلاف و اشتباه است و الله اعلم متفق علیه

الفصل الثانی عن نافع قال کان ابن عمر یقول والله ما شک ان السیح الدجال ابن صیاد بود ابن عمر که می گفت بخدا
سنگد شک نمی کنم من که سیح و جال ابن صیاد است - رواه ابو داود و البیهقی فی کتاب البعث و الغشور و عن جابر
قال فقد نا ابن صیاد یوم الحجة - کم کریم ما ابن صیاد را روز واقعه حره اگر مرد با این عبارت آنست که در آن واقعه
غائب شد چنانکه کس ندانست که کجا رفت پس این روایت ثانی آن روایت است که وی در مدینه مرد و نماز کرد و در بر
و اگر مفهوم این عام ترست شامل موت نیز هست فلا منافات و واقعه حره واقعه البیت که در مدینه بطره از لشکر یزیدی
واقع شده و مجلی از وی سابقا گذشته است و تفصیل آن و شناخت آن ناگفته به و آنرا در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم -

رواه ابو داود - و عن ابی بکر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت ابوبکر که صحابی مشهور است که گفت آنحضرت
یکمشت ابوالدجال تلشیش عامالا یولد لهما ولد - در یک می کنند ما در و پدر و جال - سه سال زائیده نمی شود و ایشان ما
فرزند - ثم یولد لهما غلام اعور لیستر زائیده می شود و ایشان را پسر - یک چشم کور افرس یغدا و سحره نیز است
و ندان و بعضی گفته اند مراد با فرس آنکه زائیده شود بدندان - و اقله منفعت - و کترین جنس غلامان از روی منفعت
تمام عیناه و لایام قلبه - خواب می کند و چشمان او و خواب نمی کند دل او بجهت کثرت دسا و سن و تولی افکار فاسد و

اقامی کند از شیطان - ثم نعت لنا رسول الله - پس تر بیان کرد برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ابویه - صفات
ما در و پدر او را - فقال - پس گفت آنحضرت - ابوه طوال - بضم طاء ضرب اللحم - بدردی در از قدسک گوشت یعنی تحت
الیدین - کان انهم نقاد - گویا بینی وی نول مرغ است - و امر لمرأة فضاخیه - و ما در او زنی است سطر بزرگ عریض
بکمر و سطر و فضاخیه زن سطر و فضاخیه بلفظ است نیز گویند - طویلة الیدین - دراز بر و دست - فقال ابوبکر

سمو لونی الیه و بالذنبه - پس گفت ابوبکر پس شنیدیم ما مولودی را در یزد بکند - فذسبت انا و الزبیر بن العوام - پس
زخم من و زبیر حتی دخلنا علی ابویه - تا آنکه در آمدیم با برادر و پدر او - فاذا نعت رسول الله - پس ناگاه و صف پیغمبر خدا
کرده بود صلی الله علیه وسلم فیما - و حتی ما در و پدر او واقع است و چنان است که فرموده بود و قلنا بل لکما ولد - پس

لما در و پدر او را آیا هست مر شما را فرزند - فقال لکننا تلشیش عامالا - پس گفتند ایشان در یک کریم ماسی سال لا یولد
ولد - زائیده نمیشد ما را فرزند - ثم ولد لنا غلام اعور لیستر زائیده شد ما را پسر - اقله منفعت عامالا
و لایام قلبه قال فخر جاس عندما - گفت ابوبکر پس بیرون آمدیم از پیش ایشان فافا هو منجل فی الشمس فی قطیقة - پس ناگاه این

صیاد افتاده است بر زمین در آفتاب و قطیقه - و له همته - و مراد کلامی است خفگی و کشف عن راسه پس کلاه خود را افتاد
پس گفت - اقله ما در چه سیاحت شما - قلنا کفیتهم باطل سمعت ما قلنا - آیامی شنیدی تو جز یکی گفته - قال نعم - گفت آری منی شنیدی

می گفتید شما تمام عینای دلائیم قلبی خواب میکنند شبان من و خواب نمیکند دل من - رواه الترمذی - و حسن بن بران
 امرأه من الیهود بالمدينة ولدت غلاما مسحوت عینه - روایت است از جابر بن عبد الله که زنی از قوم یهود در مدینه زائید
 که محو و مبهور کرده شده است چشم او - طالع ناپدید بر آئینده است و ندان بیشتر که آنرا الشک نیز گویند - فاشفق رسول الله
 پس ترسید پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم ان يكون الدجال - ازین که باشد دجال - فوجدته تحت قطیفة - پس آمد
 آنحضرت بریدن او تا تحقیق حال او نماید پس یافت او را زیر قطیفة خسیه - و فهمیم در حالی که میگویی کلامی خفی - فاذنته امه
 پس آگاه گردانید او را و او را - فقالت - پس گفت یا عبد الله هذا ابو القاسم این ابو القاسم است یعنی حضرت محمد رسول الله صلی
 علیه و سلم است ایستاده - فخرج من القطیفة - پس بیرون آمد از قطیفة - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه
 و سلم لها قاتلها الله چه شد مر آن زن را و چه کار کرد آن زن بکشند او را خدای تعالی - لو تركته لسين اگر می گذاشت او را
 و خبر نمیکرد او را بر آئینه ظاهر میکرد وی حال خود را - فذكر مثل مونی حدیث ابن عمر پس ذکر کرد جابر یا را و سه جابر مثل معنی
 حدیث ابن عمر که در اول باب گذشت - فقال عمر بن الخطاب یذن لی - پس گفت عمر رضی الله عنه دستور
 ده مرا یا رسول الله - فاقبله - پس بگشتم او را - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم ان کین فلیست
 صاحبه - اگر هست این صیاد دجال مهود پس سی تو یا را و منی کشنده او - انما صاحبه عیسی بن مریم نیست یا را و
 اگر عیسی بن مریم که هیچ کس را قدرت بر قتل وی نباشد که عیسی را علیه السلام - والا کین مهود اگر نباشد منی جال - فلیس
 لک ان یقتل رجلا من اهل المهد پس نمیرد ترا که بشی مردی را از ایل ذمه این پیش از اسلام و سه بود و بعد از اسلام
 نیز حال وی معلوم شد که راضی بود بانیکه دجال باشد و این کفر نیست چنانکه از حدیث ابی سعید خدری که همراه او به مکه فرست
 معلوم شد - فلم یزل رسول الله پس همیشه می بود پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم مشفقاً انه هو الدجال ترسند ازین
 که وی دجال باشد - رواه فی شرح السنة

باب نزول عیسیٰ علیه السلام

بحقیق ثابت شده است با حدیث صحیح که عیسیٰ علیه السلام فردی آید از آسمان زمین می باشد تا بچ دین محمد را
 صلی الله علیه و سلم و حکم میکند بشریعت آنحضرت و اما بعضی احکام که در شریعت ان نیست و حکم عیسی بدان ثابت شده
 پس و از باب بیان بدل است چنانکه نسخ می باشد و آن دران زمان از شریعت محمد است صلی الله علیه و سلم
 چنانکه وضع جزیه مانند آن

الفصل الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم والذي نفسي بيده يبعث الله رجلا يبعث الله
 که بقای ذات من در دست قدرت او است لیست لیسون ان نیزل فیکم ابن مریم - بر آئینده نزول میکند که فرود
 از آسمان در ایل دین و ملت شما عیسی بن مریم علیه السلام بکلام خدا در حالی که او آید است - فیکمل الصلیب پس

بشکند صلیب را و آن دو چوب سمت از یک دیگر گذشته و قاطع نموده بر بنیت مصلوب ایستاده شخص بردار کشیده و نصاری
 شکل آنرا رعایت کنند و بران محافظت نمایند و اکثر خیزبای خود را بدان شکل سازند و در گردن آویزند مثل زمار دیگر
 کافران را و گاهی صورت عیسی را در وی بسازند از جهت تذکر بنیت او که او را با اعتقاد ایشان یهود بردار کشیده بودند
 و فی القراح صلیب چلیپای ترسایان ^{بقول الخضر} و یکشد جوکانا و لیغ الخریز و نهند جزیره را از اہل فرمہ و حکم کنند مگر اسلام
 یا شمشیر مقصود ابطال نصرانیت و محو احکام و آثار آن و حکم نشر اربع دین اسلام ^{بفیض المال} و بسیار شود در زمان
 عیسی مال بسیار بریزد عیسی مال را فیض نفع باز فیضان بفرمے از نافضہ ہر دو روایت است حتی لا یقبل احد بسیار مال
 در آن زمان چندان شود کہ قبول نکند آنرا هیچ کیے حتی کون السجدة الواحدة فی امن الدنيا و انما تاتانک ما شد کہ سجد
 نماز بہتر از دنیا و ہر چہ در دنیا است این کلام متعلق است بمجوع انچہ مذکور شد از کسر صلیب و مثل آن یعنی دین اسلام
 رواج در رونق بابد و میل و محبت مردم بطاعت و عبادت پیدا کرد کہ یک سجدہ بہتر از تمام متاع دنیا گردد و این خود
 ہمیشہ است کہ سجدہ بہتر از دنیا و انما تاتانک و مخصوص بان زمان نہ ولیکن ران زمان طلائع و نفوس و میان نیز
 برین آید و نزد ایشان ہم بہتر نہ نماید و احتمال دارد کہ متعلق بفیض المال باشد یعنی مردم را چون غبت در مال نمایند
 بیکے ازان اعراض نمایند و در بدل مال فضیلت و محبت نمایند و ذوق محبت جز در نماز شمع لفظی نیست میگفت ابو ہریرہ
 فاقروا ان شتم پس اگر شک تردید دارید درین خبر بخوانید اگر میخوانید این آیت را و ان من اهل الکتاب لم یؤمن
 بہ قبل موتہ الا یہ نیست هیچ کیے از اہل کتاب یعنی یهود و نصاری مگر آنکہ ایمان می آرد بہ عیسی علیہ السلام پیش از موت او یعنی
 بعد از نزول وی در آخر زمان پس چون دین ملت یکے گردد و اختلاف از میان برانند و اختلافی کہ یهود و نصاری در شان
 عیسی علیہ السلام دارند نیز بر طرف گردد و ہمہ ایمان آرند بوسے برو جہ کہ در دین اسلام است کہ انہ عبد اللہ و رسولہ
 و ابن امتہ و این یک وجہ است در تفسیر این آیت و ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ باین وجہ استدلال کرد بر مضمون حدیث
 و وجہ دیگر نیز گفته اند و ان انیس کہ نیست هیچ کیے از اہل کتاب مگر آنکہ ایمان سے آرد بہ عیسی پیش از موت خود یعنی
 نزد غرہ کہ ایمان در آن وقت سودمند نبود و برین وجہ احتمال دارد کہ ضمیر بہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم یا بہ اللہ سبحانہ
 و تعالی راجع باشد و محصل مقصود آن گردد کہ ہر کافر در وقت مردن بحکم اضطار ایمان سے آرد ولیکن فائدہ ندارد
 پس باید کہ با اختیار پیش از آن وقت بدان مستحق گردد و متفق علیہ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم و اللہ لیرین ابن مریم حکما عدلا فلیکسرن ^{بقتل الخضر و لیغ الخریز} بخدا سوگند فرو می آید
 بن مریم و عالی کہ حاکم داد گریست پس می شکند صلیب را و میکشد خیز را و می نند جزیره را از اہل فرمہ و لیرین ^{طلب} القلاص فلما
 یسے علیہا و ہر آنکہ میگرد عیسی علیہ السلام با گذاشتنے شود و شتر ما و ہائے جوان را پس کردہ نمیشود سوار سے عمل
 حاجات و مکاسب بر آنها قبول نمیکند آنرا هیچ کیے از جهت کثرت اموال و عدم احتیاج بان و قلاص یک طرف

جمع قلوں بفتح قاف ناقہ جوان۔ ولکن بین الشجر والتبا غصن والتماسد۔ وہر آئینہ رود از میان مردم وجود دستہ و دشمن داشتن یک دیگر را و صد بدون بریک دیگر از جهت زوال محبت دنیا کہ باعث ست بردو این دو نام لایب اتحاد وین ملت یہ اکثر سبب جو این صفات اختلاف ادیان و مذہب باشد۔ ولید عول الی المال فلا یقلید احد۔ وہر آئینہ خواند عیسیٰ مردم بسو مال پس نمی ستاند آثر هیچ یک۔ رواہ مسلم و فی روایتی لہما قال۔ ودر روایتی مرد بخارے و مسلم را آمدہ کہ گفت آنحضرت کیست انتم اذا انزل ابن مریم فیکم وانا نکم کم چہے باشد حال شما وقتہ کہ فرود آید عیسیٰ ابن مریم در میان شما و امام شما از شما باشد یعنی از قریش بود یا از اہل ملت شما باشد این را بدو و پیش چہ کردہ اند کہ عیسیٰ انکہ امام نماز کسے بود کہ اکثر شما و عیسیٰ اقتدا کند بوسے آن مہدے ست و این بہ جهت تکریم و تعظیم است محمدے بود چنانکہ مضمون حدیث آئندہ صریح ست در ان و عیسیٰ حاکم و خلیفہ باشد و امام و معلم خیر باشد در ان زمان الامام نماز مہدی بود در بعضی اخبار آمدہ است کہ عیسیٰ کہ نزول کند مہدے با امامت در نماز بود و خواہد کہ پس و دو امامت عیسیٰ بپس گیرد پس عیسیٰ امام نشود و اقتدا کند بوسے و بعد ازین نماز امامت عیسیٰ کند از جهت افضلیت او از مہدی و جبہ دیگر مراد با امام عیسیٰ ست و مراد بدون او از شما حکم اردن اوست با حکام شریعت شما نہ با حکام انجیل و در روایتی دیگر آمدہ است فاکم کتاب رکبم و سنتہ فیکم پس امامت عے کند شما را بکتاب پر دروگار شما و سنتی بغیر شما پس یعنی چنین باشد کہ امامت عے کند شما را عیسیٰ در حال بودن او از وین ملت شما و حاکم کتاب و سنت شما۔ وعن جابر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تزال طائفتہ من امتی یقالون علی الخلیفۃ یوم القیمۃ ہمیشہ باشد کہ وہے از امت من کہ کارا عے کند بر سر حق داریا عے حق در حالے کہ غالب اند تا نزد یک روز قیامت۔ قال فینزل عیسیٰ بن مریم گفت پس فرودے آید عیسیٰ بن مریم علیہ السلام۔ فیقول امیرم قال صل لنا۔ پس عے گوید امیر امت بہ عیسیٰ پیش آ امامت کن و بگزار نماز براسے ما۔ فیقول لا ان بعنکم علی بعض امر امیکوید عیسیٰ بان امیر پیش نمی آیم و امامت نمی کنم من زیرا کہ بہ تحقیق بعنہ از شما بر بعضی امیر اند و امام تکریمہ اللہ بذا الامۃ از جهت گراسے داشتن خدا عے تقاسے این است کہ محمدیہ را صلوة اللہ و سلامہ علیہ و علیہم بمباہجت اگرچہ عیسیٰ نیز درین وقت از امت محمد و تابعان و سے باشد با وجود آن درین باب تشریف و اکرام اتی تعالے و ایشان را باتے ست۔ رواہ مسلم و ہذا الباب خال عن الفصل الثانی۔

و این باب در صحیح خالی ست از فصل ثانی کہ از حسن

الفصل الثالث عن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نزل عیسیٰ بن مریم اے الارض فرودے آید عیسیٰ لمہوی زمین۔ فیتزوج و یولد لہ۔ پس زن سے خواہد وزا سیدہ میشود و اولاد برای ی۔ و ملکیت خمسہ او از عین سنتہ۔ و درنگ می کند و می البستد در زمین چہل و پنج سال۔ تم بموت۔ پستری میرد۔ فیدفن معی فی قبرے۔ پس گوید کردہ میشود با من در مقبرہ من۔ فاقوم انا و عیسیٰ بن مریم فی قبر واحد۔ پس عے فی زم من و عیسیٰ در یک مقبرہ۔ بن اسے بکر

وعمر میان ابو بکر و عمر کہ در آن مقبرہ مدفون اند۔ رواہ ابن جوزی فی کتاب الوفا۔ پس معلوم شد کہ مراد بقبر مقبرہ است۔ و اخبار
آمده است کہ در مقبرہ خریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم جای یک قبر خالی است و هیچ کس را آن جامعہ نشدہ چنانکہ امام المسلمین
حسن بن علی را خواستند کہ در آنجا بنهند و عائشہ رضی اللہ عنہا کہ خانہ او بود بدان راضی شد بنی امید آمدند و گنبد داشتند
کہ او را در مقبرہ جدی نگاہ دارند و عبدالرحمن بن عوف را نیز بانکہ عائشہ راضی شد میر نمایند و عائشہ را نیز گفتند کہ خانہ است
ترا اینجا بنهیم گفت من بدان راضی نیستم مرا بعد احبات من و بقیع می نهمید بگویند کہ حکمت و دان آن بود کہ این جائے قبر
علیہ السلام خواهد بود و اللہ اعلم

باب قرب الساعة و ان من مات فقد قیامت قیامتہ

ظاهر آنست نزدیک بودن قیام قیامت باین معنی است کہ آنچه مانده است از مقلی کہ برای آن نمادہ اند کمتر است و اکثر
گذشتہ و بعضی گفته اند کہ اگر اندک از آن گذشتہ باشد ہم حکم بقرب صادق است باین اعتبار کہ مسافت ازین لفظ
ناشنی کمتر است از مبداء تا اینجا و این اعتبار صحیح است ولیکن مراد این جامعہ اول است چہ واقع آنست کہ آنچه مانده
اندک است چنانکہ احادیث بدان ناطق اند من مات فقد قیامت قیامتہ نیز لفظ حدیث است کہ مولف اینجا
عنوان باب ساخته و معنی او آنست کہ ہر کہ مراد آنچه و قیامت از احوال و اموال واقع شدنی است نمونہ از و در حق او
واقع میگردد و امام غزالی در کتب خود این معنی را تفصیل دادہ و شرح نمودہ است با وجود توقف تفصیل آن بوجود
نشادہ دیگر و موت و نسبت بمعیت قیامت صغری گویند چنانکہ ہلاک و فانی شدن مجموع عالم و عالمیان را قیامت
کبری نامند و قیامت وسطی نیز دارند و آن عبارت است از مردن طبقہ مردم کہ در اعمار قریب یکت گیر باشند کہ آنرا
قرن خوانند چنانکہ در حدیث عائشہ بیاید

الفصل الاول عن شعبۃ عن قتادہ عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یجئنا انما والساعة کما بین
شعبۃ از قتادہ از انس روایت میکند کہ آنحضرت فرمود بر انگیزتہ شدہ ام من باقیامت ہم چو این دو انگشت کہ سبب
و وسطی باشد۔ قال شعبۃ و سمعت قتادہ لیقفل فی قصصہ گفت شعبۃ شنیدم قتادہ را کہ میگفت در قصصی و عظمت
خود کہ میخواند و میگفت در بیان مراد از شعبۃ یجئنا باقیامت باین دو انگشت کہ فصل آخر ہما علی الاخر
ہم چو زیادتی و بیشی یکے از این دو انگشت کہ وسطی است بر دیگرے کہ سبب است یعنی همان مقدار کہ انگشت
میانہ بیشتر از آن انگشت است مبعوث شدن من بقیامت نیز مانند آنست کہ من بیشتر آمدہ ام و قیامت
از پس رسیدہ می آید۔ فلما ادری اذکر عن انس او قال قتادہ شعبۃ میگوید پس میدانم کہ این بیان را قتادہ از انس
نقل کردہ یا از پیش خود گفت و بعد از آنکہ از انس باشد نیز احتمال دارد کہ انس از خود گفت یا از ان حضرت صلی اللہ
علیہ وسلم شنیدہ و از حدیث مستور درین مثلہ کہ باید معلوم کرد کہ درین بیان از ان حضرت است و بعضی گویند

مراد بیان از شباط و افعال دعوت آن حضرت است بقیامت و دینی و ملی دیگر درین میان تخیل نیست چنانکه در میان این دو انگشت انگشتی دیگر نه آید از آنکه راوی آنرا تفسیر کرده باشد و در حدیث تصریح آمده خلافت آن را اعتباری نبوده متفق علیه سید آنکه مثل ابن حدیث در باب کافل تیمم نیز در و ریافت است که فرمود تا و کافل تیمم فی الجنة بکدام آنرا آنکه تیمم باشد در بهشت همچنان باشیم که این دو انگشت اندرین حدیث اگر حل برده تا رسد و اتصال کنیم بقصد بیان آنکه و سبب دارد اگر چه تاخر کافل تیمم در دخول جنت از آن حضرت بروی که تقدم و تاخر این دو انگشت است نیز فضیلت عظیم دارد تا آنکه کراسه در شریح صحیح بخاری در همین حدیث بیان کرده که چون آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم این کلام فرمود برابر گشته بودند این هر دو انگشت در آن حال پس از آن بحالت طبع اصلی که تقدم و تاخر است باز آمدند از نیکی معلوم گردد که خلقت این دو انگشت از آن حضرت بر طریق معهود متعارف بود چنانکه از سایر مردم و لیکن برابر گشتن آنها در وقت این قول مغیره بود و آنچه در بعضی کتب فارسی نوشته اند که سبب او وسطی از آن حضرت برابر بودند به حکم طبیعت است اصلی ندارد و مخالف کلام شراح و متن حدیث است والله اعلم - و عن جابر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول یل ان میوت بشر - گفت جابر شنیدم آن حضرت را که می فرمود پیش از رحلت خود بیک ماه - تسالونی عن الساعة می پرسیدم از وقت قیامت قیامت - و ما علمها عند الله - و نیست عظیم به تعیین وقت آن مگر نزد خداوند عزوجل یعنی از وقت وقوع قیامت کبر می پرسید آن خود معلوم من نیست و آنرا جز خداوند تعالی نداند قیامت صغری و وسطی را با شما بیان کنم که از آن علم دارم چنانکه فرمود - و قسم بالله ما علی الارض من نفس منقوصه - سوگندی خورم بخدا که نیست بر روی زمین هیچ نفس که زایل شده و موجود است الآن - یا تے علیما ما تے سنته واهی جتة یومئذ - که بیاید و بگذرد بر روی صد سال و وی زنده باشد در آن روز که صد سال تمام بگذرد یعنی این طبقه و قرن از آدمیان که در زمان خرداد آن من موجود اند در مدت صد سال همه بمیرند و هیچ یکی از ایشان باقی نماند این قیامت را وسطی گویند و مردن هر یک را نسبت بوی قیامت صغری - رواه مسلم - و باین حدیث تسک کرده اند بعضی از اکابر علماء حدیث در موت خضر علیه السلام چه و در وقت خرداد آن آن حضرت صلی الله علیه و آله که علم از مولا و دان و موجودان بر روی زمین بودند و حکم خبر خضر صادق باید که بقاسه وی از صد سال در گذرد و پس از آن گذشتن صد سال میر و جواب می دهند که خضر ازین عموم مخصوص است و آن حضرت خبر از احوال است خود داده است که از است من که درین وقت موجودند بعد از صد سال همه بمیرند و بعضی گویند که شاید که خضر را وقت بر زمین نباشد بلکه بر آب بود یا در هوا از امام محی است نفل کرده اند که چاکر از انبیاء زنده اند و بر زمین خضر و الیاس و دود بر آسمان ادریس و عیسی و جابر و در وجود خضر از مشایخ و علما تواتر رسیده اگر چه آن را بعضی تاویل کنند که هر زمان را خضر است که مرئی و بعضی آنست ولیکن انکال اولیا و جود همسان شخص از بنی اسرائیل که مصاحب موتی بوده آمده و از حضرت غوث الثقلین

شیخ محی الدین عبد رالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ نقل است که گاهی در اثنا کلام خود میفرمود و اشارت بجانب هوای کرد
تغ یا اسرائیلی و اسع کلام محمدی فرمود باینست ای اسرائیلی و بشنو کلام محمدی را مراد ذات شریف خود را و کلام خود را
می داشت - و عن ابی سعید عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یائی ما منته و علی الارض نفس منقوثة الیوم
رواه مسلم - و عن عائشة رضی اللہ عنہا - قالت کان رجال من الاعراب یأتون النبی - یودون مردان از بلاد شنیان
که می آمدند بغیر از صلی اللہ علیہ وسلم نیا لونه عن الساعة - پس می پرسیدند آن حضرت را از وقت قیام
قیامت - فکان یقول الی اصغریم - پس بود آن حضرت که می نگریست بجانب خود ترین ایشان درس و سال - فقیول
یعیش هذا لایدر که لرم - اگر کسی زید را این خردک در نی یا بد او را پیر بخت - حتی تقوم علیکم ساعتکم - تا آنکه بر پائے شود
بر شما قیامت شما یعنی بنور و بآخر پیری یا نرسیده باشد که شما همه مرده باشید اشارت به هلاک این طبقه و فنا کاین
قسم در مقدار این مدت و لهذا فرمود ساعتکم متفق علیہ

الفصل الثانی - عن المستور - روایت است از مستور و بعضی هم سکون سین جمله و فتح تا و سکون او کوهر
را در آخر دال جمله بن خدا و فتح شین و تشدید دال صحابی است معدود در اهل کوفه ساکن شد مصر را و معدود است در ایشان
در وقت وفات آن حضرت کودک بود او را روایت دارد از آن حضرت - عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال نبشت
فی نفس الساعة - بر این گفته شده ام من را ابتدا کار قیامت و اوایل علامات آن نفس به تحریک ابتدا ظهور و ظهور چیست چنانکه
نفس الصلیح گویند و ظهور و ظهور آن را بخوانند فی حقیقتها کما سبقت ہر ہرہ - پس پیشی کرد من ساعت را چنانکه پیشی کرده است
این انگشت یعنی وسطی این انگشت را یعنی شہاب را - و اشار با صبیحہ السجاء و الوسطی - و اشارت کرد دید و انگشت خود که بآ
و وسطی است - رواه الترمذی - و عن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الی لاریحان لا یجتم
امتی عند ربها - فرمود بد رستی که من هر آئینه امید میدارم که عاجز نیاید امت من نزد پروردگار خود سان یو خر هم نصف
یوم - ازین که تاخیر دهد و همت بخشد ایشان را نیم روز - قیل لعدو کم نصف یوم - گفته شد هر سعد بن ابی وقاص را چندان
و چه مقدار است نیم روز - قال خمسائة سنة - گفت نیم روز پانصد سال است این از اینجا میخوردست که حق تعالی فرمود و ان
یو اعند ربک کالف سنة ما تعدون - میفرماید که یک روز نزد پروردگار تو مانند مقدار هزار سال است از آنچه شمار
میکنید شما چون روز مقدار هزار سال باشد نیم روز پانصد سال بود و معنی حدیث آنست که این است لاین مقدار قدرت
و کنت و قرب و کانت نزد پروردگار تعالی است که پانصد سال ایشان را نگاه دارد و هلاک نکند و بقای ایشان کند
ازین خود نباشد اگر بیشتر بود تو اندا اشارت کرد و آنکه در کمتر از پانصد سال قیامت قائم نمی شود و این امت را هلاک نکند
بعد از آن تا چه خواسته باشد بعضی گفته اند که مراد آنست که تا پانصد سال سالم و ایمن از شدائد و عقوبات نگاه دارد و ایشان
آفتها نرساند که بدان متبہک و متاصل شوند - رواه ابو داود و شیخ جلال الدین سیوطی و بعضی سائل خود ثبات کرده گفت

بفرستاد تا آن را خراب کرد پس می فرماید که در آخر زمان این قبائل مرتد و بت پرست شوند و زمان ایشان گردان بتخانه
 طواف کنند و راوی در تفسیر ذوالخاند گفت که ذوالخاند طایفه دوس - و ذوالخاند نام بت قبیلۀ دوس است - البته
 كانوا یبیدون فی الجاهلیة - آن طایفه که بودند ایشان که پرستش می کردند در زمان جاهلیت و از آنچه گفته اند که نام بتخانه
 است معلوم می گردد که درین تفسیر مسامحه است متفق علیه و عن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله یقول
 عائشة رضی الله عنها شنیدم پیغمبر خدا را - صلی الله علیه وسلم یقول - منی گفت - لا ینزب الیل الکنازحتی
 یصلد اللات والغری منی و در شب و روز یعنی خالی نمی گردد دنیا تا آنکه عبادت کرده عیش و ولات و غری که نام دو بت
 مشهور است لات نام صنم قبیلۀ ثقیف است و غری نام بت غطفان و سلیم رفعت - عائشة میگویی پس چون شنیدم
 آنحضرت را که این سخن گفت گفتم - یا رسول الله ان کنش لاطن چین انزل الله بدستی که بدوم من که بر آئینه گمان بر
 هنگامیکه فرو فرستاده است خدای تعالی این آیت را - هو الذی ارسل رسولہ بالہندی و دین الحق لیظہر علی الدین کاذب و لورک
 المشرکون - آن خدائی که فرستاده پیغمبر خود را در راه راست دین درست تا غالب گرداند و را بر دین همه دین اگر چه نادرست
 و از خدا آفرید مشرکان و بت پرستان و چون بدو قول این آیت نیست که دین با همه باطل شوند و بت پرستیها از دال پذیرد
 و دین اسلام بر همه غالب آید پس من گمان می بروم بلکه یقین می دانم - ان ذلک تام - کیت پرستی تمام شوند و در دال
 پذیرد و بر طرف شوند است و در بعضی نسخ تا ما نصب آمده و آن را موافق علم خود و جوی هست که در شرح ذکر کرده ایم دیگران
 خبر چه میدی که در آخر زمان لات و غری را به پرستند - قال انه سیکون من ذلک ما شاء الله - فرمود آنحضرت که بدرستی که ایشان
 نیست که نخواهند در آخر زمان چیزی از بت پرستی مدتی که خواهند است خدا ی تعالی ثم یبعث اللہ رجلاً طیباً یستمری فرستد خدای تعالی
 با وی خوشبو - فتونی کل من کان فی قلبه شقال جبه من خردل من ایمان یستمری انید میشود و هر کس که هست در دل وی مقدار و آن
 خردل از ایمان فقیقی من لاخیر فیہ پس باقی میان کسی که نیست هیچ نیکی در وی - غیر جویان الی دین آبا تم پس مرتد میشوند و باز میگردد
 بسوسے دین پدران خود یعنی بحکمت الهی در آخر زمان کفر و بت پرستی خواهد شد تا قیامت که کحل ظهور و جلال حق است بر
 بدان قائم شود و نه بر نیکان - و رواه سلم و عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یخرج الدجال - برود
 می آید و جال فیکش الی عین پس درنگ میکند و می پاییز چل - لا ادری الا عین یوما و شهر او عا ما عبد الله بن عمرو بن العاص میگویی
 در نیمیایم که مراد آنحضرت از چل چل روز است یا چل ماه است یا چل سال سابقاً معلوم شد که در بعضی روایات چل سال
 آمده و در بعضی چل روز یا چل شب و وجه تطبیق نیز معلوم گشت - فیبعث اللہ رجلاً طیباً بن مریم - پس می آید بر انگیزد
 وی فرستد الله تعالی عیسی بن مریم - علیه السلام - کانه عروۃ بن مسعود گوید که وی عروۃ بن مسعود است و صورت
 و شکل عروۃ بن مسعود ثقیفی از صحابہ عظام است و این مسعود پدر عبد الله بن مسعود و فیت پدر وی مسعود بن غافل ندی
 است و پدر این معتب بن ملک فیتطلبه فیسلکه - پس می جوید عیسی علیه السلام و جال را پس میگشاید - ثم یمکث فی الناس

سبع سنین پس ازین عداوة پس درنگ می کند و میماند عیسی علیه السلام و در مردم هفت سال در حالتی که نباشد بیان
و کس دشمنی یعنی همه کس بر هفت ایمان کامل و طریق محمود و دوست یک دیگر باشند و کشت عیسی هفت سال یعنی بعد
از کشتن و جال باشد و الا سابقاً معلوم شد که مدت کشت و سه علیه السلام چهل و پنج سال است - ثم يرسل الله ريحا
يادوة من قبل الشام - پسر من فرستد الله قاصی باوی خوش و خشک از جانب شام - فلا يبقى على وجه الارض احد پس پانز
نمی ماند بدوی زمین هیچ یک که - فی قلبه شغال ذرة من خير - در دل وی مقدار ذره از خیر است - او ایمان - شک را وی است
که من خیر گفته یا من ایمان گفته - الا قبضه - اگر آنکه می ستاند آن با دآن کس را و سبب انزهاق روح وی میگردد - حتی لو ان
احدکم دخل نئے کبد جبل - تا آنکه اگر ثابت شود که یکی از شما در آید در درون کوهی - لدخلته علیه منی لقبضه - هر آینه می در آید آن
با درون کوه بران شخص تا آنکه می ستاند جان او را و کبد بفتح کاف و کسر با و دال میانه بر چیز رانی گویند و دیگر را نیز با نمینی کس
گویند و دیگر را نیز با نمینی می آید - قال فبقی شرار الناس پس باقی می مانند مردم بد - فی حقته الطير و الاحلام السباع - در سگی
پرند ها و گرانی درند ها یعنی در شوق و فساد و شوائب نفسانی چنان سبک و تیز رو باشد چنانکه پرند ها و در ظلم و جور
و در افتادن دران چنان گردان و چگون شوند که درند ها و احلام اینجا جمع حکم کسرها داشته اند که معنی گرانباری و وفارست و مراد
اینجا تمکن و استقرار است و ظلم و فساد - لا يعرفون معروف و لا یسکرون منکر - نمی شناسند این جماعه شروع را و انکار می کنند
تا مشروع را فیتشیل لهم الشیطان فیتقول - پس تمثیل می کند و درستی بنیز دمی آید ایشان را شیطان پس میگوید - لا یستویون
آیا شرم ندارید که فتن و جور و ظلم و فساد می کنید و این که و تمثیل است از شیطان که باین حیل می خواهد که ایشان را به عبادت
اضنام بخواند - فیتقولون ما امرنا - پس می گویند ایشان به شیطان چه می فرمائی و مقصود توصیت و چه کار کنیم - فیا مرم عباد
الانسان - پس حکم می کند شیطان ایشان را بپرستش کردن بتان - و هم فی ذلک و در زخم - و ایشان درین حال ریزنده است
یعنی بر ایشان رزق ایشان چنانکه باران می ریزد - حسن میثم - نیکو و فراخ است معشیت و زندگانی ایشان - ثم یفزع فی الا
پسترویده می شود در صورت قائم میشود و قیامت - فلا یسمعه احد الا معنی لیتا و رتق لیتا - پس نمی شنود و از صور را هیچ یک
مگر آنکه نالی می گرداند یک طرف گردن را و فردی انگشت طرف دیگر را یعنی از در بهشت آن آوار دل مردم پاره می شود و
قوت با بے جسمانی مطلق می گردد و دست می شود در قرآن را گردن پیدای آید و گاهی بایان می افتد و زمانه بالا می رود
چنانکه خیال مدح و شوان و خائفان باشد و کیت بکس لام و سکون یا جانب گردن را گویند و حال و اول من یسمعه رجل یلوط
جوز ابد - گفت پیغمبر خدا نخستین کسی که می شنود و از صور را روی است که گل می کند و اصلاح می دهد و جوش شتران خود را تا در
آب شان بخوراند - فیصعق لصعق الناس - در انشای همین کار هلاک می گرد و آن مرد و هلاک می گردد و مردم در عین کار و بار
ثم يرسل الله مطرا کانه اطل - پسر من فرستد الله قاصی بارانی را که یاکه شبنم است فیفت منه اجساد الناس - پس میرود
بسبب این باران بدنهای مردم - ثم یفزع فی الاخری - پسر من مید و میشود در صور باردم - فاذا هم قیام یظفرون - پس ناگاه این مردم

که از زمین روئیده شده و زنده شده ایستاده اند نگاه می کنند بول با سه قیامت را شمع لقال لیست گفته میشود و آدمیان را
که ایستاده شده اند - یا ایها الناس علم اسمی ربکم - ای آدمیان بیایید و بازگردید بسوئے پروردگار خود و تقویم اسم رسول
و گفته می شود و فرشتگان را متوفات و محوس دارند این مردم را زیرا که ایشان پرسیده می شوند از کردارهای کرده اند
و حساب گرفته میشود از ایشان - فیقال پس گفته می شود یعنی پروردگار تعالی می گوید بفرشتگان - اخر جوابی است الشارح
بیرون بیاید از میان این مردم لشکر آتش دوزخ را یعنی آنها که فرستاده می شوند بسوی دوزخ - فیقال پس گفته
می شود یعنی فرشتگان از جناب عزت می پرسند - من کم - از چند کس چند کس را بیرون آریم یعنی آنها که بدوزخ فرستاده شوند
چند کس باشند از چند کس یعنی عدد و مقدار آنها چیست - فیقال پس گفته می شود و می گوید پروردگار تعالی من کل الف تسع مائة
و تسع و عین بیرون آرید از هزار کس نهصد و نود و نه را از اینجا معلوم می شود که از هزار یک کس بهشت رده و باقی همه را بدوزخ
فرستند مراد آنست که آنها بشومی نفس و موجب کردارهای خود قابل مستحق آن باشند که بدوزخ روند بعد از آن شفاعت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و انبیا و رسل و یعقوب و یوسف و غیره و عذاب دوزخ نشان برآورد و در حدیث الی سعید
در فصل اول از باب المحشر بیاید که این بعثت نار از یا جوج و ماجوج خواهد بود شفاعت را موعظن باشد اول که عاصیان
پدرگاه عزت بیارند ایستاده کنند از عرق خوف و خجالت عرق شوند و از هول و بهمت حساب و عذاب بگریزند شفاعت
درخواست کنند که تائب باشند و آرامی گیرند و نفس برآورد در عرصات قیامت بعد از آن حکم شود که بروند حساب بگیرند اینجا
نیز درخواست کنند که از روی حساب ایشان بگذرند و همچنین عفو کنند و چون حساب هم بگیرند مناقشه در حساب نه کنند
که هر که مناقشه کرده شود در حساب عذاب کرده شود و بعد از حساب بدوزخ بفرستند اینجا نیز محل شفاعت و درخواست
است تا بدوزخ بفرستند و چون بفرستند و عذاب کنند شفاعت نمایند و از دوزخ برآورد امیدوار
از کرم غفار عز اسمهم و شفاعت حضرت رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم بسیار است باقی هر چه حکم است آن علی کل
شیء تقدیر - قال فذلک لیم بحمل الولدان شیعاً گفت پس آن روز است که می گردانند بچکان را پیر کنایت است از دراز
آن روز و از شدت و محنت که در آن روز است چه پیری و در غم و محنت زود رسد - و ذلک یوم یکشف عن ساق - و
آن روز است که پیدای شود و کشاده می شود و روی از امری عظیم و محنتی سخت و کشف ساق کنایت است از خوف
و هول و شدت و محنت و این معنی متعارف است میان عرب و اصلش آنست که هر که در شدت و محنت افتد در استقامت آن
از ساق برزند و ساق دی بدان کشف گردد و کلام در تفسیر کرمه (یوم یکشف عن ساق ویدعون الی الجحیم) بسیار است
و نود اکثر تاویل و این است که گفته شد و الله اعلم - رواه مسلم و ذکر کرده شده حدیث معاویه که او را
این است - لا یقطع الجحیم - و در وی ذکر طلوع آفتاب از جانب مغرب آمده است - فی باب التوبه در باب توبه

باب الفتن فی الصور

فتح و میدان و صحرایم شاخ که در روسے بدرمند و مراد اینجا شایست که در روسے اسرائیل بدر و آن دو لغت کے
براسے ہلاک گردائیدن و تیرائیدن زمینگان و دیگر جہاںے زندہ گردائیدن و ہر ایک محقق مردگان ۔

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما بین الفتنین الرجوعن بعدت
فماصل میان دو فتنہ چہل ست و چون ابو ہریرہ از رجوعن محل گفت ۔ قالوا پر سیدند یا ابی ہریرۃ الرجوعن یوما یا مدت مذکور چہل روز است
قال آیت ۔ گفت ابو ہریرہ ابا آوردیم از جزم و قطع کردن بآنکہ گویم چہل روز است و ندانم و نتوانم گفت آنرا ۔ قالوا
رجعون شہرا ۔ گفتند آیا چہل ماہ است ۔ قال آیت ۔ گفت از چہل ماہ گفتن نیز ابا آوردیم از نیز نتوانم گفت ۔ قالوا
رجعون سنتہ ۔ گفتند آیا چہل سال است ۔ قال آیت ۔ گفت ابن را نیز نتوانم گفت یعنی چون از حضرت محل شنیدہ ام یا
مبین شنیدہ و آنرا فراموش کردہ ام بجز نتوانم گفت کہ مراد چیست و گفت آن حضرت ۔ ثم نزل اللہ من السماء و ایت پیغمبر شد
خدا تعالیٰ از آسمان آبی را جنبستون کما ثبت البقل ۔ پس می رویاند و پیدای شوند آدمیان و جز ایشان از جانداران چنانکہ
میر و پید و پیدای شود و ترما و سبزما و گیما ہما بر زمین و حقیقت آدمی زاد را نمیت چنانکہ بنات را پنہان در زمین کہ بوجود
بار ان پیدا کرد و و سرکشہ چنانکہ اشارت کرد و قبول خود ۔ قال و لیس من الانسان شیء الا یلی الا عطا و احد ۔ و نیست از
آدمی چیزیکہ کہنہ نشود بے ہمہ چیزان اعضا و اجزای کہنہ شود و بوسیدہ و فرسودہ گرد و گر پاک استخوان ۔ و موجب الذنب ۔
و نام آن استخوان موجب الذنب است بفتح مین و سکون جیم و فتح ذال و فون و آن استخوان است پلایان صلب میان دو سرین
و موجب الذنب بہ تبدیل باہم نیز آمدہ و عجب و عجم ہر دو بمعنی اصل و پنج آید و ذنب بمعنی دم و این استخوان چون
در اینجا است آنرا باین نام خوانند مذ و منہ یکب الخلق یوم القیامۃ ۔ و این استخوان ترکیب کردہ سے شود و پیوند دادہ میشود
بپیش جسد آدمی متفق علیہ و فی روایہ سلم قال کل این آدم یا کلمۃ الذنب ۔ ہمہ جسد آدمی را آدمی خورد و آنرا خاک ۔ الا
عجب الذنب سگر این استخوان کہ منہ خلق و فیہ یکب ۔ از وی پیدا کردہ شدہ است و در اول خلقت و در وی ترکیب دادہ میشود
در روز قیامت ۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقبض اللہ الارض یوم القیامۃ ۔ و در پنجمے گرد
خدای تعالیٰ زمین را روز قیامت ۔ و یطوی السماء و جمیعہ ۔ و می چید آسمان را بدست راست خود کنایت است از عظمت
و جلال و کبریا سے حق و ہمانت و حقارت افعال عظیمہ کہ او نام خلق در ان حیران است در جنب آن و تنبیہ است بر آنکہ
خراب کردن عالم و برداشتن زمین و آسمان نزد قدرت وی ممکن و آسان است و چون آسمان را شرف و عظمت
نسبت بزمین بیشتر است او را ذکر کرد و تخصیص کرد بزمین کہ اشرف از بسیار است پس قبض می کند زمین را و سے پیچید
آسمان را بدست راست خود ۔ ثم یقول ۔ پشتر سے گوید وی تعالیٰ ۔ انا الملک بمنہ بادشاہ صلی الاطلاق باین نمک
الارض ۔ بجا اندازد شاہان کہ در زمین دعوی بادشاہی می کردند متفق علیہ ۔ و عن عجب اللہ بن عمر قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طوی السّموات یوم القیمۃ می پیچید خدایتعالیٰ آسمانہا را روز قیامت۔ تم باخدا
بیدہ یعنی۔ پستری گیر آسمانہا را بدست راست خود۔ تم بقول۔ پستری مگویید۔ انا الملک این الجبارون این المتکبرون منہم
بادشاہ کجا اند جبر و تہر کنندگان و کائنات شکنندگان و کجا اند بیکر کنندگان۔ تم طوی الارضین بشمالہ پستری پیچید زمین ہا را بدست
چپ خود۔ و فی روایتی۔ و در روایتی اینچنین آندہ است کہ۔ یا خدہن بیدہ الاخریٰ میگید زمین ہا را بدست دیگر تم بقول
پستری گویید۔ انا الملک این الجبارون این المتکبرون۔ کجا اند تم بر کاری دارندگان مردم را و گزندگان کشان و ہر رگہ
نمائندگان از خود۔ رواہ مسلم۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال جاء جبرئیل الیہودالی البی۔ آمد و دانشمندے از یہود و مسیو
پیغمبر۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ پس گفت۔ یا محمد ان اللہ سیک السموات یوم القیمۃ علی اصبع۔ بدستیکہ خدایتعالیٰ
نگاہ میدارد آسمانہا را روز قیامت بر یک انگشت۔ و الارضین علی اصبع۔ و نگاہ میدارد زمین ہا را بر انگشت دیگر الجبار
و الشمر علی اصبع۔ و نگاہ میدارد کدوہ ما و درختان را بر انگشت دیگر۔ و الماء و الشری علی اصبع۔ و نگاہ میدارد آب را و خاک
سناک را بر انگشت دیگر و سایر الخلق علی اصبع۔ و نگاہ میدارد باقی خلق را بر انگشت دیگر۔ تم ہن ہن۔ پستری جہلند انہا را
فیقول۔ پس می گویید۔ انا الملک انا اللہ منہم بادشاہ منہم خدا انہما ہمہ کنایت و تمثیل و تصویر علیہ قدرت و عظمت الہی است
تعالیٰ شأنہ و قطعاً معنی دست و انگشت و جہا یندن منظور و ملحوظ نہ روش کلام عرب نیست کہ چون یکے را خواہند و صفت
کنند بخود و کرم گویند و دوستی فراخ و کشادہ است با آنکہ تواند کہ اورا دست نبود و دستہا سے و سے بریدہ شدہ باشد
یا از اول خلقت بیدست آفریدہ شدہ یا کسی را بہ سلطنت و ملک رانی و صفت کنند گویند فلان بر تخت نشست اگر چه
اورا تخت نبود و نشستہ و این مسلکی سدیدست در فہم تشابہات قرآن و حدیث بی آنکہ تاویل کنند و بگویند مراد بدست
انست و تخت این فافہم و لہذا تعجب کہ دآن حضرت از گفتار یہودی و نصیرین کرد مراد را چنانکہ گفت۔ فصحک رسول اللہ
پس بخندید پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم تعجباً ما قال الجبر۔ از جهت شکست نمودن از او چو گفت ان دانشمند یہود تعجباً
کہ۔ یعنی تعجب نمودن آن حضرت نہ از جهت کذب جبر بود بلکہ از جهت تصدیق و سے و راست گوداستن و سے بود۔ تم
قرأ۔ پستری خواند ان حضرت این آیت را۔ و ما قدر اللہ حق قدرہ۔ و اندازہ نہ کردند ان کسان کہ تہر یکہ میگید دانشمندا
را غیر را و ایمان نہ از بند کمال قدرت و عظمت او حق اندازہ کردن الہی نہ شناختند او را چنانکہ باید شناخت و تعظیم نہ داشتند
او را چنانکہ تعظیم باید داشت و نہ پرستیدند او را چنانکہ باید پرستیدند۔ و الارض جمیعاً قبضتہ یوم القیمۃ۔ زمین تمام در چنگ است
اوست۔ و السموات سطویات بیمیدہ۔ و آسمانہا پیچیدہ شدہ اند بدست راست وی۔ بچانہ و تعالیٰ عما یشرکون۔ پاک است
و بزرگ است وی از چیزے کہ شرک می گردانند او را و انچہ یہودی گفت تفسیر تفصیل انست۔ متفق علیہ۔ وعن
عائشہ رضی اللہ عنہا۔ قالت سألت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن قولہ تعالیٰ۔ پرسم پیغمبر خدا را از معنی قول خدا تعالیٰ
کہ گفته است یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات۔ روزی کہ تبدیل و تغییر دادہ شود زمین را و پدید کردہ شود در بدل

وہ زمین دیگر تبدیل دلا دے شود آسمان ہمارا دلا دے فریدہ شود آسمان ہمارا دلا دے یعنی روز قیامت سفاین کیون الناس کیونہ لیس
 گجا باشند آدمیان دران روز دوران وقت کہ تبدیل دلا دے شود زمین و آسمان را قال علی الصراط۔ گفت آنحضرت آدمیان
 دوران وقت بر صراط باشند مردمان صراط است کہ معبود است نزد مسلمانان یا ہر صراط کہ باشد و اصل صراط یعنی راست
 رواہ مسلم۔ بدانکہ تبدیل دونوع میباشد یکی تبدیل در ذات چنانکہ گویند تبدیل کردیم در اسم را بدنا نیز یعنی در بدل در اسم
 و نامیز کہ فتم و نامیز تبدیل در صفات چنانکہ گویند تبدیل کردیم حلقہ را بنجام یعنی حلقہ را گداختیم و بشکل خاتم ساختیم با آنکہ ذات
 یکی است و صفت و بہیئت دیگر شد و تبدیل زمین و آسمان زمین و آسمان دیگر و احتمال دارد و آثار و اخبار نیز در تبدیل
 صفات بیشتر است ابن عباس فرمودہ زمین بہان زمین است تغییر در صفات اوست و ابو ہریرہ گفتہ کہ فرخ کنند زمین را
 چنانکہ بیج بلند و پست دران نمایند و پروردگار تعالیٰ قادر است کہ زمینی دیگر و آسمانی دیگر پیدا کند چنانکہ بعضی آثار و
 اخبار دران نیز ناظر است از امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ آیدہ است کہ زمین پیدا کنند از تسمہ و آسمانی از طلا و از
 ابن مسعود آمدہ کہ زمین پیدا کنند سفید و پاکیزہ کہ گناہ نہ کردہ کسی دران نہ ظاہر حدیث و سوال عائشہ و جواب آنحضرت
 مراد از ناظر دین است کہ قال الطیبی واللہ اعلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 الشمس والقمر کاوران یوم القیمۃ۔ آفتاب و ماہتاب پیچیدہ می شوند روز قیامت یعنی برداشتہ و در گوشہ انداختہ
 می شوند چنانکہ جامہ را بہ پیچیدہ و در گوشہ بندازند یا پیچیدہ می شود و نور و روشنائی انہارا و سنے رود انبساط آن از آفاق
 و زوال سے پذیرد از آن۔ رواہ البخاری۔

الفصل الثانی۔ عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ گفت گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کیف الهم
 و صاحب الصور تعد القیمۃ۔ چگونہ تنعم کنم و شاد باشم و حال آنکہ صاحب صور کہ اسرافیل است علیہ السلام فرمودہ است
 صور را در وہان خود بر آسے بیدان۔ و اصفی جمعہ۔ و باطل گردانیدہ است و برداشتہ است گوش خود را بجانب حق تا کہ
 آفتاب کند و بفرماید کہ ہرم۔ و جہتہ۔ و کج داشتہ و نگین کردہ است پیشانی خود را چنانکہ عادت و مندرگان بوق و شایخ
 می باشند یعنی تیار شدہ یا ندہ است غیظ منی یوم النقیض۔ انتظار سے برد کہ کے امر کردہ شود بیدار۔ فقہا و اہل
 گفتند صاحبہ یا رسول اللہ و اما امرنا چون حال انیسٹ چہ می فرمائی ما را و چہ کار کنیم۔ قال۔ فرمود و قولوا حبنا اللہ نعیم
 الکوکیل۔ بگوئید پس است ما را خدا و نیکو کوکیل است وی کہ سپردہ می شود و تمام کار و بار خود را بوسے یعنی التجاء بدرگاہ حق
 برید و اعتماد بر فضل و کرم وے کنند و بر عمل و کردار خود تکیہ نکنند با آنکہ بدانچہ فرمودہ است کار سے کردہ باشند و این
 ایست کہ چون شدت و محنت و ترس از چیز سے پیش آید این را بگویند و از ان سلامت یافتہ۔ رواہ الترمذی۔
 و عن عبد اللہ بن عمرو عن ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم قال الصور قرن یفخ فیہ گفت آن حضرت صور کہ اسرافیل
 در دہد و بدان قیامت قائم شود بر صورت شایخ است کہ و میدہ می شود در و سے و عظمت آن را خدا تعالیٰ دانند

ما بخار و روایات در تصویر و تصویر و عظمت آن بسیار آمده است واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی و ابوداؤد و الداریم۔
 الفصل الثالث۔ عن ابن عباس رضی اللہ عنہما۔ قال فی قولہ تعالیٰ۔ گفتہ است ابن عباس در تفسیر قول
 حق تعالیٰ کہ فرمودہ است۔ فاذا انقضى النافور الصور یعنی مراد بنا قور صورت و معنی این است کہ چون دیدہ شود در صور
 پس آن روز صحت است بر کافران۔ قال والراغبہ النخعي۔ الاوسی والراغبہ الثانیۃ گفتہ ابن عباس در تفسیر قول حق تعالیٰ
 (یوم ترحب الراغبہ بفتحها الراغبہ) روزی کہ جبیدہ راجفہ در پے آید اور رادفہ کہ مراد از راجفہ نفعہ اولی است کہ زمین و کوہ
 بدان جبیدہ و در حرکت آیند مشتق از رجب یعنی جبیدن و در لرزہ افتادن و مراد برادفہ نفعہ ثانیہ است کہ دینی نفعہ اولی برسد
 مشتق از رجب یعنی از عقب چیز آمدن و در پے وی رسیدن۔ رواہ البخاری فی ترجمہ باب۔ رعایت کردہ است
 این را بخاری از ابن عباس و ترجمہ بابی از صحیح خود۔ وعن ابی سعید قال ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صاحب الصور
 ذکر کرد آن حضرت فرشتہ را کہ صاحب صورت و موکل است بر آن و در مندرہ در آن کہ اسرافیل باشد۔ وقال۔ وگفتہ آنحضرت
 عن یحییٰ بن جبرئیل۔ از جانب دست راست وی جبرئیل باشد۔ وعن یسارہ میکائیل۔ از جانب دست چپ وی میکائیل
 بود یعنی در وقت در دیدن۔ وعن ابی زبیر۔ یعنی را کہ سر زای القحطی یعنی عین و فتح قائم نام اہل قیطن نام است
 یعنی لام صحابی مشہور است معاد در اہل طائف۔ قال قلت۔ گفتہ ابو زبیر گفتہ۔ یا رسول اللہ کیف یبید اللہ الخلق۔
 چگونه باز میگردد اند خدا سے تعالیٰ خلق را و زندہ می سازد بعد از بوسیدن و خاک شدن۔ و ما آیتہ ذلک فی خلقہ۔ و چه چیز است
 نشان آن در خلق او کہ بدان امکان آن توان دانست و بران دلیل ساخت۔ قال گفتہ آنحضرت۔ اما مرتب بودی
 قریب جدا۔ آیا گذشتہ تو در دشت و صحرا سے قوم خود در زمان تحط سال و خشکی باران کہ بیج سبزہ در آن نباشد ثم مرتب بہ بیتن
 خضر۔ بہتر سے گذری بان وادی در حالیکہ می جنبند وی بالہ سبزہ جرب یعنی جیم و سکون دال و کسر آن خشک سالی و خصب
 کسر خا۔ قلت نعم گفتہ ام آسے گذشتہ ام بواوے در ہر دو حالت۔ قال فتمک آیتہ اللہ فی خلقہ۔ گفتہ آنحضرت پس آن
 نشان خدا تعالیٰ است در خلق وی و زندہ گردانیدن مردہ پالہ از مردن و بر آوردن ایشان از گور و دلیل است بران چنانکہ
 کذلک یحیی اللہ الموتی۔ همچنین کہ میر وید در زمین سبزہ باز زندہ میگردد خدا تعالیٰ مردہ ہارا۔ رواہما۔ روایت کرد این دو حدیث را۔ زبیر

باب اشر

فی الصراح حشر را بگفتن و راندن و گرد کردن و منہ یوم الحشر روز قیامت و این عبارت است از گرد آوردن مردہ ہا بعد از
 زندہ گردانیدن و بر آوردن ایشان از قبور در جاییکہ آن را حشر گویند کبرئیل و نوح نیز خوانند و حشر است
 یکے بعد از قیامت باین معنی کہ گفتہ شدہ دیگر پیش از قیامت از علامات آن چنانکہ در حدیث آمده است کہ آتش از جانب
 مشرق پیدا آید کہ مردم را بحشر یعنی زمین شام براند چنانکہ سابقا گذشت و مراد اینجا معنی اول است و بعضی احادیث بیانید
 کہ محتمل ہر دو معنی است و علما بہ ہر دو احتمال قائل شدہ اند و اختلاف کردہ اند و ظاہر ہر ہمان اول است

الفصل الاول - عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يشهد الناس يوم القيمة على ارض
 بيضاء غفراء - گرد آلوده می شوند مردم روز قیامت بر زمین سفید که سخت نیست سفیدی وے و اعفر سفید که خالص و
 سخت نباشد سفیدے و امل باشد بصری - کفحة النفی ساندان آرد بخفته شده و تشبیه در لون و استدارت است -
 لیس نیما علم لاحد نیست در آن زمین علامت و نشانی یعنی بنا و عمارتے مرتج یکے را یعنی زمین هموار خالی از بلندی و
 پستی یا نیست در آن زمین نشان ناک و تصرف مرتج یکے را اگر پروردگار تقاسمے و تقدس را متحقق علیہ - وعن
 ابی سبید الخری قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تكون الارض يوم القيمة خبزة واحدة - می باشد زمین روز قیامت
 یک نانیکہ یکغما و الجبار زبده می گرداند آن نان را جبار تقاسمے و تقدس بدست خود چنانکه عادت است که نان را از دستی
 بدستی میگردانند تا گرد و تنک و برایشود پس از آن برخاسته گرم بیند از دنا پخته گردد - کما یثکفاه احدکم خبز تنی
 چنانکه می گرداند یکے از شما نان خود را در سفر یعنی پزدان را بطریق استعمال و سفر نفیم سین و فتح نیز خوانده هیچ سفر
 که بران طعام خوردند - نزل الابل الجنة - در حالیکہ این نان نزل است بر بشتیان را و نزل نفیم نون و زراعی و سکون
 آن طعام حاضرے که اول نزد همان بپارند بدانکه ظاهر حدیث است که زمین نان شود و تبدیل بدان گردد و طعام
 بشتیان شود که با فعل نزد آمدن بهشت بخورد پس بعفیم هم بظاہر حل کرده و گفته که مستعد نمی داریم هیچ چیز را از قدرت
 خودوند تعالی و وی تقاسمے قادر است که زمین را نان سازد و بخورد بشتیان و بدو دیگران گویند که در قدرت حق استعدای
 نداریم ولیکن دلیل سماعی که نص باشد در آن نداریم و حال آنکه واروده است که این زمین را بآب و بحری باقی بپزند و
 با دوزخ پیوند پس مقصود تشبیه زمین است در بیاض و استدارت بنانی که پیدائی کنند و تیارے گردانند پروردگار تقاسمے
 بشتیان را نزد آمدن آن بطریق نزل و در زمین این بیان عظمت بهشت است و آنچه جمیع داشته شده است
 بشتیان را از جلال نعم یعنی ناهناے بهشت باین عظمت باشد که تمام روضے زمین مقدار یک نان از آنها باشد
 پس حرف تشبیه محذوف باشد - فانی رجل من الیهود پس بعد از فرمودن آنحضرت این حدیث را آمد مردے از قوم یهود
 فقال - پس گفت آن مرد - بارک الرحمن علیک - برکت فرستد خدای تقاسمے مهربان بر تو - یا ابا القاسم الا خبرک بنزل
 اهل الجنة يوم القيمة - آیا خبر ندیم ترا بطعام بشتیان که اول پیش ایشان بپارند روز قیامت - قال بلی - گفت آنحضرت بے
 خبره مرأیان - حال تا کنون الارض خبزة واحدة گفت یهودی می باشد زمین یک نان - کما قال البنی چنانکه گفته بود پیغمبر خدا
 صلى الله عليه وسلم فنظر البنی صلى الله عليه وسلم الینا - پس نظر کرد آن حضرت بسوی ما - ثم ضحك - پس خنده کرد آنحضرت
 بحسب موافقت خبره صلى الله عليه وآله وسلم خبر یهودی را که از توراتے داد و حصول مزید ايقان و قوت ایمان صحابه
 بخبر وی صلى الله عليه وآله وسلم و خنده به بنا لفظه کرد - حتی بدت نواجذہ - تا آنکه ظاہر شد دندانهاے پسین که در اقصاے
 دهن اند و آنها را دندانهای حلم و عقل گویند از جهت رویدن آنها بعد از بلوغ و کمال عقل و فوج را بریشک و مطلق

اخر اس کہ بعد از لشک اند نیز اطلاق کنند و ظاہر آنست کہ مراد اینجا بمعنی باشد چہ ظاہر شدن دندانہا عقل و خندہ
در غایت بعد است ہم قال - پتہ گفت آن یہودی - الا خبرک بادا ہم - آیا خبر ندیم ترا بنان خوش اہل بہشت -
بالام والنون - نان خوش ایشان بالام است بہا و موحده و تحقیف لام و ما ہے و چون بالام لفظ سریانی بود و صحابہ بمعنی
آن را نہ نمیدند فقالوا و انہا - گفتند صحابہ و حسیت این یعنی بالام - قال - گفت یہودی باین عبارت نان خوش شبیلان
نور یعنی گا بہشت - و نون - و ماہی ست باوی - یا کل من زائدہ کہ ہما سبعون الف - می خوردند از گوشت پارہ کہ زیادہ بر
جگر است ہفتاد ہزار کس و آن طائفہ اند کہ بے حساب و بہشت در آیند و روی ایشان مانند ماہ شب چارہم باشد و
توانند کہ مراد کثرت و بہالغہ دران باشند نہ عدد مخصوص و گفتہ اند کہ زائدہ کہ قطعہ جداست پیوستہ بہ جگر و آن خوشتر
و گوارا ترین اجزای است و توانند کہ بیان معنی بالام را از آنحضرت باشد چون صحابہ معنی آن را نہ نمیدند و پرسیدند
آنحضرت پیش از آن کہ یہودی بیان کند بوی آبی آن را بیان کرد و این وجہ نزد کتاب حروف الذواہلی است از وجہ
اول فافہم متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یحشر الناس علی ثلث طرائق -
حشر کردہ می شوند آدمیان بر سہ طریقہ و سہ فرقہ - راغبین - یک فرقہ رغبت کنندگان در بہشت و فضل و رحمت الہی تعالی
لا خوف علیہم ولا ہم یخزنون - صفت ایشان است - راغبین - و فرقہ دیگر ترسندگان از آتش و دوزخ و غضب و عذاب و دردگار
عز و علا و ایشان علی غیر و ثانیہ علی غیر - حال آنکہ دو کس بر یک شتر اند و سہ کس بر یک شتر اند - و الربیعہ علی غیر و عشرہ علی غیر
و چہا کس بر یک شتر و دہ کس بر یک شتر این اعداد تفصیل مراتب این دو قسم است بر سبیل کنایت و تمثیل و ہر کس بر سہ
و می عالی تر شرکت در دے کتر و سرعت و سبق و سہ بیشتر و اعداد دے کہ میان اربعہ و عشرت ذکر نہ کرد و بر قیاس
گذاشت و بودن چند کس بر سترے یا بر وجہ اجتماع بود بطریق تعاقب و تنادب کہ ہر کدام بہت سوارے شدہ باشند و واحد
بر ستر ذکر نہ کرد زیرا کہ آن مرتبہ مقربان است از انبیا و رسل و مقصود ذکر احوال اہم است - و عشر بقیتہم النار - و جمعے کند
و گردے ارد باقی مردمان را آتش این بیان فرقہ سوم است کہ آتش ملازم و مصاحب گاہ و بیگاہ ایشان است چنانکہ
نہر و قلیل معہم حیث قالوا - قیلولہ مے کند آتش با ایشان ہر جا کہ قیلولہ مے کنند و نسبت معہم حیث بالآء - و شب می کند
آتش با ایشان ہر جا کہ شب می کنند - و صبح معہم حیث اصبحوا - و صبح می کند آتش با ایشان ہر جا کہ صبح می کنند - و غمی معہم حیث
امسوا - و شام می کند آتش با ایشان ہر جا کہ شام می کنند یعنی آتش روز و شب و صبح و شام با ایشان است و ایشان را
مے راند و گردے آرد و بیشتر بدانکہ در فصل ثانی از حدیث ابی ہریرہ بیاید کہ خشر کردہ می شوند آدمیان سہ صنف صنف
پیادہ و صنف سوار و صنفی ریزندہ ہر سہ و این حدیث نیز بتفصیل ذکر آن اصناف می تواند بود و ذکر سواران و ہر روی
روندگان مصرح و ہر پای روندگان فہم نمی راد و شرح بتفصیل تر ازین تقریر کردہ شدہ است آنجا باید دید و اشارہ
را اختلاف است در آنکہ این حشر روز قیامت است بعد از برآیندن مژدہ ہا از گور یا پیش از آن است از علامات قیامت

بجانب محشر که زمین شام است و اول ظاهر تر دعوای ترست و الله اعلم متفق علیه - و عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال انکم مشورون حفاة عراة غرلاء - روایت می کند ابن عباس از آنحضرت که گفت بدرستی که شما حفاة عراة غرلاء هستید برهنه پا برهنه تن ناخنه کرده و غرل بضم غین مجرور و سکون را جمع اغزل بمعنی انداخت یعنی ناخنه کرده شده - ثم قوام - پلستر خوانند آنحضرت این آیت را - کما بدأنا اول خلق نعیده - چنانکه پیدا کرده ایم ایشان را و اول پیدایش باز پیدا می آریم از قبور - و بعد اعلیٰ و بعد لازم است این پیدا کردن برآ - انا کما فاعلین - بدرستی که ما ستم کننده گان آنرا و گفت آنحضرت که - اول من کیستی لایقتم ابراهیم نخستین که پوشانیده می شود و از جامه روز قیامت ابراهیم خلیل است زیرا که دوسه علیه السلام نخستین کسی است که برهنه کرده شده و در راه خدا در رفته که انداخته شد در آتش تمیز او باین قضیست ازین وجه دلالت نکند بر افضلیت و از سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم و در حقیقت این اعزاز و اکرام و بے بعلاوة البوت اوست و آنحضرت را با آنکه در بعضی روایات آمده است که آنحضرت هم با جامه که در آن دفن کرده شده ببعوث گردود - و انما من اصحابی یوخذ بهم ذات الشمال - و گفت آنحضرت که جماعه از اصحاب من گرفته می شوند و برده می شوند بجانب دست چپ که عاصیان و گناهکاران به آنجانب می برند - فاقول - پس می گویم من بطریق تحسیر و تقصید استخراص ایشان را اصحابی اصحابی میغیر جمع قلت آورد و تصغیر کرد از جهت قلت عدد ایشان - فیقول - پس می گوید پروردگار تو را بے بقصد شکایت و بیان سبب تعذیب ایشان - انهم لن یزالوا مرتدین علی اعتابهم منذ فارقتهم - بدرستی که ایشان همیشه لو دند برگشته از دین و رجوع کننده بر پشتتای خود از آن باز که جدا شده توانا ایشان - فاقول کما قال العبد الصالح پس می گویم من چنانکه گفت بنده صلح که عبارت است از عیسیٰ بن مریم علیه السلام و را عند ارد استخلاص قوم خود و بحضرت رب لغت این آیت را که - و کنت علیهم شهیدا و ادمت فیهم - و بودم من شاهد و واقف بر احوال ایشان تا آن وقت که بودم در میان ایشان - الی قوله الغریر الحکیم - تا این کلمه که آخر آیت است و مضمون تمام آیت این است که عیسیٰ گفت علیه السلام خداوند ما من در میان ایشان بودم بر حال ایشان واقف بودم و نگذاشتم که کفر و رزند و جز حق گویند و چون برداشتی تو مرا از میان ایشان بودی تو نگاهبان و واقف بر حال ایشان و تو بر هر چیز شاهد و حاضری اگر عذاب می کنی ایشان را و می گیری ایشان را بر کردار ایشان ایشان بندگان تو اند هر چه می خواهی می کنی و کسی نتواند لغت که چرا می کنی و اگر می آفریزی ایشان را و در می گذاری از عذاب ایشان تو عالمی و حکمی هر چه می خواهی می کنی - متفق علیه - و گفته اند که مراد اینجا باصحا خواص اصحاب نیست زیرا که ما را به یقین معلوم است که هیچ یکی از خواص اصحاب بعد از دوسه صلی الله علیه و سلم مرتد نگشته الا قومی از حفاة عرب از اصحاب سیله و اسودیا بعضی از مولفیه القلوب که نه بصیرت و در دین و قوسه در ایمان داشتند با مراد برود رجوع از دین مسلمانی نیست بلکه خروج از حد استقامت در بعضی حقوق و صلاح سرسیرت در بعضی امور و رجوع از مرتبه حسن اخلاق و صدق نیست و تقصیر در بعضی حقوق و رعایت اهل بیت و ادب با ایشان

بجست اقبال دنیا و فتنہ چہ آنحضرت فرمودہ بود کہ من نمی ترسم بر شما کفر را ویت پرستی را ولیکن می ترسم از خدا خلت و نیا
 و آفات آن کذا قالوا - وعن عائشة - رضي الله عنها - قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يخشون الناس
 يوم القيمة خفاة امرأة غرلا قلت - نعم - يا رسول الله الرجال والنساء جميعا مردان و زنان ہمہ - فينظر بعضهم الى بعض - نگاه
 می کند بعضی از ایشان بسوی بعضی یعنی مردان و زنان برہنہ می بینند مردان را و زنان را پس در خشت ایشان برہنہ چہ حکمت
 باشد - فقال - ليس فرمود آنحضرت - يا عائشة الامر انهم من ان ينظر بعضهم الى بعض - اسے عاکشہ کار دران روز سخت تر
 ست ازین کہ نگاه کنند بعضی بر بعضی یعنی کجا بحال و فرصت و شعور رست بآنکہ کہسہ کہسہ نگاه تواند کرد - متفق عليه وعن
 انس ان رجلا قال ردايت ست از انس کہ مردی با آنحضرت گفت - يا رسول الله كيف يخشون الكافر على وجه يوم القيمة -
 چگونه خشت کردہ میشود و کافر بر روی خود روز قیامت و چگونه ممکن باشد بر روی رفتن - قال - گفت آنحضرت اليس لذي المشاة
 على الطريق في الدنيا تا و را علی ان یثشی علی وجه يوم القيمة - آیا نیست شان این کہ آن کسی کہ دران ساخته است او را بزد و
 و دنیا توانا است بر مردان گردانیدن وی روز قیامت بر روی وی متفق عليه - وعن ابی ہریرة عن النبي صلى الله
 عليه وسلم قال بلغني ابراهيم اباه ازر يوم القيمة - گفت آنحضرت کہ پیش می آید ابراہیم پدر خود را کہ نام او ازر است روز قیامت
 تحقیق نزد بعضی علماء رحمہم الله کہ قائل اند بآنکہ ابراہیم آنحضرت ہمہ از لوث شرک و کفر پاک و نیرزد اند نسبت کہ ازر ہم ابراہیم
 علیہ السلام کہ بچہ از آنرا پدر خواندہ اند نام پدر دوسرے تاریخ است و ازین جہت مفید ساخت ایادہ را بآنکہ ازر پدر خود و پیش می آید
 ابراہیم این پدر خود را کہ ازر است - و علی وجه ازر قرقر و غمرہ - و حالانکہ بر روی ازر سیاهی و غبار است قترہ و غمرہ یعنی
 بمعنی غبار آید ولیکن قترہ غباریکہ در دسے سیاهی بود بعضی گویند قترت سیاهی و کدورتی کہ از ہم و حزن بزرگ دسے
 و در وی بقول کہ ابراہیم پس می گوید ابراہیم مرا ز ر را - لم اقل لك لا تحصني - آیا نہ گفتیم من ترا بے فرمانی مکن مرا و
 اطاعت کن مرا و را آنچه از جانب حق بگویم و خبر دهم - فيقول له ابوه - پس می گوید مرا ابراہیم پدر وی کہ ازر است - قالوا
 لا احيى كسب پس مرد بے فرمانی نمی کنم ترا شفاعت کن مرا فيقول ابراہیم یا رب انک وعدتني ان لا تخزني يوم يعثون -
 پس می گوید ابراہیم اسے پروردگار من بدستیکہ تو وعدہ کردہ مرا و اجابت کردہ دعاے مرا کہ رسوا نگردانی مرا و نیز کہ
 بر تہمتہ شوم مردم و خشت کردہ شوم - فای خزی از خزی من الی الابد پس کہ ام رسوائی سخت تر و افزون تر از رسوائی
 پدر من کہ ہا لک است و دور تر است از رحمت تو - فيقول الله تعالى - پس می گوید خدا ی تعالی - انی حرست الجنة علی انک
 بدستی کہ من حرام گردانیدہ ام بہشت را بر کافران و دعاے کہ امر و زور حق وی کنی و اتہاس کہ در مغفرت وی داری
 سودمند نیستد ثم لقال لا ابراهيم انظر ا تحت رجلک - پستتر گفتہ می شود مرا ابراہیم را نگاه کن کہ چہ خیر است و زیر پیر و
 تو بہرین بین نظر پس نگاه می کند ابراہیم زیر پای ہاے خود و سفاقا ہوں بدست - پس ناگاہ وی ملائک و مقرون است
 بدست بکسر فال حجب و سکون یا ی تخمانہ و خاے بچہ در آخر گرت گفتا ز کردہ جوانے ست کلان شکم بے اندام و فتنہ القاموس لفتح

ہاں کہ الذیہ ودر بعض نسخہ زنج مبارک موجود و جاری ہوا ہے وآن شدہ یعنی مذکور۔ مسلط آلودہ لکل و سرگین۔ فیوخذ بقوا اسمہ۔ پس
 گرفتہ می شود و کشیدہ می شود و پیاپی اسے آن ذبح را۔ فیلقی فی النار پس انداختہ می شود در آتش و درخ داین از رست کہ
 مسخ گردانیدہ و خوار ساخته شدہ در چشم ابراہیم تا ہر دے کہ پیدا شدہ بود و ساقط گرد و گفتہ اند کہ اگرچہ ابراہیم از آرزو در دنیا
 تبری کردہ و سبزار شدہ بود و لیکن چون روز قیامت دی را دید مریدری دامن گیر وی شد و بر اے دے مغفرت و عفو
 شاید کہ بدرجہ قبول افتد و چون بنفاد و مسخ شدہ و دیدنا امید شد و تبراے ابد نمود و بعضی گفتہ اند کہ موت آرزو کہ کفر یقین ابراہیم
 نشدہ بود شاید کہ نہائی ایمانی آوردہ باشد و بر اطلاع دست ندادہ و تبراے از دے بحکم ظاہر بود و روز قیامت
 یقین شد کہ نہ کفر رفتہ بود پس متبری شد و تبراے ابدی و ابد اعلم۔ رواہ البخاری۔ و عنہ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یوم القيمة حتی یدہب عرقم فی الارض سبعون ذراعا عرق مے کند و خوے می ریزند
 موم روز قیامت تا آنکہ مے روز خوے ایشان در زمین ہفتاد گز۔ و مجہم حتی یصلع آذانہم۔ و لگام مے کند عرق
 ایشان را یعنی می رود تا دہانہا سے ایشان مثل لگام و باز مے در ایشان از کلام تا آنکہ می رسد تا گوشہا سے ایشان
 متفق علیہ۔ و عن المہتداد صحابی قدیم الاسلام ست سادس و باسلام حاضر شد بدر را و باقی مشاہیر از فضلاء
 کبار و نجباء اخبار رست روایت کردہ است از دے علی بن ابی طالب و جزوے از صحابہ و در بعضی مواضع
 زیادہ برین از احوال دے نوشته شدہ است۔ قال سمعت رسول اللہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم
 یقول۔ کہ می گفت۔ تدلی الشمس یوم القيمة من الخلق۔ نزدیک گردانیدہ می شود و آفتاب در روز قیامت از خلق
 حتی یکون منہم مقدار میل۔ تا آنکہ مے باشد آفتاب از ایشان ہم چو مقدار یک میل کہ ثلث فرسنگ است و بعضی گفتہ
 کہ مراد میل سمرہ است و مقصود نہایت قرب است۔ فیكون الناس علی قدر اعمالہم فی العرق۔ پس می باشند آدمیان
 بر قدر عملہا سے خود در عرق۔ منہم من یکون الی کعبیہ۔ پس بعضی از ایشان کہے است کہ مے باشد عرق تا ہر دو پا شش
 پاسے دے و این جماعہ اندک افعال ایشان بیشتر و خوب تر است و برین قیاس۔ و منہم من یکون الی رکبیتہ۔ و
 بعضی را تا ہر دو زانوے دے۔ و منہم من یکون الی حقوہ۔ و بعضی را تا ہر دو جاسے استن از روستے۔ و منہم من یجہم
العرق اجمالا۔ و بعضی از ایشان کہے است کہ لگام می کند ایشان را عرق لگام گردنی یعنی تا دہان می رسد یکہ در دہان مے آید
 و اشارہ رسول اللہ و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ سیدہ الی فیہ۔ بدست شریف تا دہان مبارک خود۔
 رواہ مسلم۔ و عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لقول اللہ تعالی۔ گفت آن حضرت می گوید
 خدا نے تعالی روز قیامت یعنی در محشر و ندائی کند آدم را و می گوید۔ یا آدم فیتقول۔ پس مے گوید آدم۔ بلیک و سبکی
 مے ایستہم براے خدمت و فرمان برداری تو و اطاعت و انقیاد می کنم ترا اسے پروردگار ایستادنی و ابود ایستادنی۔
 و الخ کلام فی یدیک و نیکی ہمہ در دو دست است۔ قال مے گوید پروردگار با آدم۔ اخرج لبعث النار بیرون از لشکر آتش را

بجست اقبال دنیا و فتنہ چہ آنحضرت فرمودہ بود کہ من نمی ترسم بر شما کفر را دیت پرستی را ولیکن می ترسم از مداخلت و نیات
 و آفات آن کذا قالوا - وعن عائشہ رضی اللہ عنہا - قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول یحشر الناس
 یوم القیمۃ حفاة عراة غرلا قلت - کفتم - یا رسول اللہ الرجال والنساء جميعا مردان و زنان ہمہ - فیظہر بعضهم لی بعض - نگاه
 می کند بعضی از ایشان بسوئے بعضی یعنی مردان و زنان برہنہ می بینند مردان را و زنان را پس در حشر ایشان برہنہ چہ حکمت
 باشد - فقال - پس فرمود آنحضرت - یا عاکشہ الامر اشد من ان یظہر بعضهم لی بعض - اے عاکشہ کار مردان روز سخت تر
 ست ازین کہ نگاه کنند بعضی بہ بعضی کجا بجال و فرصت و شعور رست بآنکہ کہسہ بہ کہسہ نگاه تواند کرد - متفق علیہ وعن
 انس بن رجلا قال روایت است از انس کہ مردی بآنحضرت گفت - یا رسول اللہ کیف یحشر الکافر علی وجہہ یوم القیمۃ -
 چگونہ حشر کردہ میشود و کافر بر روی خود روز قیامت و چگونہ ممکن باشد بر روی رفتن - قال گفت آنحضرت - یحشر علیہ الذی استہ
 علی الطین فی الدنیا تا در اعلیٰ ان یشیعہ علی وجہہ یوم القیمۃ - آیا نیست شان این کہ آن کسی کہ روان ساقطہ است و در بار و
 و رویا توانا است بر روان گردانیدن وی روز قیامت بر روی وی متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ
 علیہ وسلم قال یلقی ابراہیم اباه از رویم القیمۃ - گفت آنحضرت کہ پیش می آید ابراہیم پدر خود را کہ نام او از رست روز قیامت
 تحقیق نزد بعضی علماء رحمہم اللہ کہ قال اند بآنکہ اباء آنحضرت ہمہ از لوث بشرک و کفر پاک و منزه اند آنست کہ از رستم ابراہیم
 علیہ السلام کہ بچہ از آنرا پدر خواندہ اند نام پدر وی تارخ است و ازین جهت مقید ساخت اباء را بآنکہ از پدر خود پیش می آید
 ابراہیم این پدر خود را کہ از رست - و علی وجہ آنکہ رقتہ و غمرہ - و حالانکہ بر روی از رسیاہی و غبار است قترہ و غمرہ بفتحین
 بمعنی غبار آید ولیکن قترہ غبار یکہ در روی سیاہی بود بعضی گویند قترت سیاہی و کہ در روی کہ از ہم و حزن بر روی
 و در فیقول کہ ابراہیم پس می گوید ابراہیم مرا از رست - الم اقل لک لا تحصی - آیا نہ گفتیم من ترا بے فرمانی مکن مرا و
 اطاعت کن مرا و آنچه از جانب حق بگویم و خبر دهم - فیقول لہ البوہ - پس می گوید مرا ابراہیم را پدر وی کہ از رست - قال
 لا احصی کہ پس مرد بے فرمانی نمی کنم ترا شفاعت کن مرا فیقول ابراہیم یا رب انک وعدتہ ان لا تحزن فی یوم یبعثون -
 پس می گوید ابراہیم اے پدر و کار من بدستیکہ تو وعدہ کردہ مرا و اجابت کردہ دعاے مرا کہ رسوا نکردی مرا و زیکہ
 بر الخیمہ نشوند مرم و حشر کردہ شوند - فای خزی من الی الابد پس کہ ام رسوائی سخت تر و افزون تر از رسوائی
 پدر من کہ ہالک است و دور تر است از رحمت تو - فیقول اللہ تعالیٰ - پس می گوید خدا تعالیٰ - انی حرمت الخیمۃ علی انک
 بدستی کہ من حرام گردانیدہ ام بہشت را بر کافران و دعاے کہ امر و زور حق وی کنی و اتماس کرد و مغفرت وی دادی
 سودمند نیست ثم یقال لابراہیم انظر احوالک - پس گفتہ می شود مرا ابراہیم را نگاه کن کہ چہ چیز است در زیر ہر دو پا
 تو و برین - فیظہر پس نگاه می کند ابراہیم زیر پای ہاے خود و خفا ہو بندہ بخ - پس ناگاہ وی ملائک و مقرون است
 بدیج بکسر فال حمود سکون یا یختانیہ و ہاے معجزہ آخر کہ گفتار کردہ حیوانہ است کلان شکم بے اندام و فانی القاموس لیدخ

بالکسر الذیب ودر بعض نسخ ذبح بار موحده و حار مملد واقع شدہ یعنی ندبوح۔ میلطیہ آلودہ لکل و سرگین۔ فیوخذ بقواکم۔ پس گرفتہ می شود و کشیده می شود و پایہ سے آن ذبح را۔ فیلقی فی النار پس انداختہ می شود در آتش و درخ و این آذرست که مسخ گردانیده و خوار ساخته شدہ و در چشم ابراهیم تا هر دو سنه که پیدا شدہ بود سا قط گرد و گفته اند که اگر چه ابراهیم از آذر در دنیا بتری کرده و سیزار شدہ بود و لیکن چون روز قیامت دی را دید هر پدری دامن گیر دی شد و برای دے مغفرت و عفو است شاید کہ پدری قبول افتد و چون بفتاد و مسخ شدہ و دنیا امید شد و تراسے اید نمود و بعضی گفته اند کہ موت آذر بر کفر یقین ابراهیم نشدہ بود شاید کہ پنهانی ایمانی آوردہ باشد ویرا اطلاع دست نداده و تراسے آذر دے بحکم ظاهر بود و روز قیامت یقین شد کہ کبر کفر رفتہ بود و پس متبری شد و تراسے ابدی و ائمة اعلم۔ رواه البخاری۔ و عنه قال قال رسول الله

صلی الله علیہ وسلم یقرئ الناس یوم القيمة حتی یدھب عرقهم فی الارض سبعون ذراعا عرق مے کند و خوسے می ریزند مردم روز قیامت تا آنکہ مے رود و خوسے ایشان در زمین ہفتاد گز۔ و یجھم حتی یبلغ آذانہم۔ و لگام مے کند عرق ایشان را یعنی می رود تا دہانہاے ایشان مثل لگام و باز مے دارد ایشان از کلام تا آنکہ می رسد تا گوشہاے ایشان متفق علیہ۔ و عن المسند واد صحابی قدیم الاسلام ست سادس و اسلام حاضر شد پدر را و باقی مشاہد را از فضلاء کبار و نجباء اخبار است روایت کردہ است از دے علی ابن ابی طالب و جزوے از صحابہ و در بعضی مواضع زیادہ برین ازاوال و بے نوشته شدہ است۔ قال سمعت رسول الله۔ گفت شنیدم پیغمبر خدا را۔ صلی الله علیہ وسلم یقول۔ کہ می گفت۔ تدلی الشمس یوم القيمة من الخلق۔ نزدیک گردانیدہ می شود آفتاب در روز قیامت از خلق حتی یكون منهم مقدار میل۔ تا آنکہ مے باشد آفتاب از ایشان ہم چو مقدار یک میل کہ ثلث فرسنگ است و بعضی گفتند کہ مراو میل سرہ است و مقصود نہایت قریب است۔ فیكون الناس علی قدر اعمالہم فی العرق۔ پس می باشند آدمیان بر قدر عملہاے خود و در عرق۔ فمنہم من یكون الی کعبیہ۔ پس بعضی از ایشان کسے است کہ مے باشد عرق تا ہر دو پا شستہ پائے دے و این جماعہ اند کہ اعمال ایشان بیشتر و خوب تر است و برین قیاس۔ ومنہم من یكون الی ركبیتہ۔ و بعضی را تا ہر دو زانوے دے۔ ومنہم من یكون الی حقویہ۔ و بعضی را تا ہر دو جاکے بستان از اوے۔ و منهم من یجھم العرق اجمالا۔ و بعضی از ایشان کسے است کہ لگام می کند ایشان را عرق لگام کردنی یعنی تا دہان می رسد بیکہ و دہان مے آید و اشار رسول الله۔ و اشارت کرد پیغمبر خدا۔ صلی الله علیہ وآلہ سیدہ الی فیہ۔ ہر دست شریف تا دہان مبارک خود۔ رواہ مسلم۔ و عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیہ وسلم قال یقول الله تعالی۔ گفت آن حضرت می گوید۔ خداے تعالی روز قیامت یعنی در محشر و ندای کند آدم را و می گوید۔ یا آدم فیقول۔ پس مے گوید آدم۔ بلیک و سبکی مے ایستم برائے خدمت و فرمان برداری تو و اطاعت و انقیاد می کنم ترا۔ مے پروردگار ایستادنی و ابود ایستادنی۔ و الخ کذا فی یکریک و نکی ہمہ در دو دست است۔ قال۔ می گوید پروردگار آدم۔ اخرج لبحث الفاسیرون آری لشکر آتش را

یعنی آن جماعت را کہ بدوزخ فرستادنی اند از میان فرزندان خود بیرون آورد جدا کن۔ قال۔ می گوید آدم ہر پروردگار۔ و نعمت
 الخار۔ و چیست مقدار لشکر دوزخ از میان ایشان۔ قال من کل الف لسماء و تسعین می گوید بیرون آرا از ہر ہزار کس
 نہ صد و نو دہ را و این ست مقدار دوزخیان کہ از ہزار یکے را بہ جنت می فرستد و باقی را بدوزخ و در حدیث ابی ہریرہ از
 ہر صد و نو دہ آمدہ و شیخ ابن حجر گفتہ کہ ممکن ست حمل حدیث ابی سعید بر جمیع ذریت آدم و حدیث ابی ہریرہ بر ما عدائے
 یا جوج و ماجوج بقیمہ آئکہ و در حدیث ابو سعید ذکر یا جوج و ماجوج واقع شدہ است نہ در حدیث ابی ہریرہ یا اول تعلق
 بہمہ خلافت ست و ثانی مخصوص این است مرحومہ است یا بحث نادر در حدیث ابی سعید شامل کفار و عصات ست و
 حدیث ابی ہریرہ عصات مومنین و کربانی گفتہ کہ مفہوم عدد معتبر نیست و مقصود تقییل عدد مومنین ست و تفسیر و کفار و
 اعلم۔ فعندہ لیسب الصغیر پس نزد این حال و این حکم ہر می گرد و خرد سال۔ و لفع کل ذات حمل حملہا۔ و می نہد و می نہد
 ہر زن بار دایہ از خوف و رائی ذکا اگر در آن وقت زنی بار دار باشد از ہیبت این حال و صدمت مقام بار خود را سہ انگند
 و بعضی گفتہ اند احتمال دارد کہ زن حاملہ حاملہ مبعوث گرد و از ہیبت این مقام حمل خود بیفکند و پوشیدہ نمازد کہ در صغار نیز ہم چنین
 تاویل می رود کہ ایشان نیز صغیر مبعوث می شوند پس نزد وقوع این حال پیرے شوند پس از ان در در آمدن بہشت جوآن
 می سازند و صواب آن ست کہ این عبارات کنایت ست کہ از شدت ہم و حزن و محنت با قطع نظر از خصوص معانی
 مفردات چنانکہ در امثال آن گفتہ اند۔ و تری الناس سکارے۔ و می بینی تو اسے منی طلب در آن حال مردم راستان
 و ما ہم بسکاری۔ و نیستند ایشان مستان۔ و لکن عذاب اللہ شدید۔ و لیکن عذاب خداوند توالی سخت ست و این مستی و
 مدہوشی از ان ست۔ قالوا گفتند صحابہ از خوف و حسرت چون شنیدند کہ بہشتیان یکے از ہزار فرخا ابد بود۔ یا رسول اللہ
 و انما ذلک الواحد۔ و کہ ام از ما آن یکی باشد کہ اورا بہ بہشت برند۔ قال۔ گفت از برای تفہیم و تسلیہ ایشان
 البشر۔ و شاو مان شوید و غم نخورید۔ فان شکم رجلا۔ پس بدستی کہ از شما یک مردی۔ و من یا جوج و ماجوج الفا۔
 و از یا جوج و ماجوج ہزار آنہا بحدی کثیرند کہ اگر بہشتیان یکی از ہزار باشند جماعہ کثیر را شامل می گرد و بعد از ان اشارت کرد
 بکثرت اہم سابقہ نیز یا جوج و ماجوج اگر شما نیمہ اہل بہشت باشید و ہشتی یکی از ہزار باشند گنجایشن از چنانکہ گفت راوی ثم قال پس
 گفت آنحضرت و الذی نفسی بیدہ از جوآن تگوانو اربع اہل بخت امید دارم کہ باشید شما چار یک بہشتیان۔ فکبرنا۔ پس تکیہ فرما اوریم اویم
 ما اللہ اکبر بحبت استبشار و استعظام این نعمت فقال۔ پس زیارت بشارت داد و گفت آنحضرت۔ از جوآن تگوانو اثلث اہل بخت
 امید دارم کہ باشید شما یک اہل بہشت۔ فکبرنا۔ پس باز تکیہ بر آوردیم ما فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ از جوآن تگوانو نصف
 اہل الجمع امید دارم کہ باشید شما نیمہ اہل بہشت۔ فکبرنا۔ پس باز تکیہ بر آوردیم ما فقال۔ گفت آنحضرت۔ ما اتم فی الناس مستب
 شما و ریان مردم در قلت۔ الا کالشعرۃ السوداء فی جلد ثور ایض۔ گویا تہ موی سیاہ و پوست گا و سفیدہ و کثرت بشارت
 تورا سو و سیاہم چو موی سفید و پوست گا و سیاہ متفق علیہ۔ و عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ و ہم از ابو سعید

خبر زنی سرت گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت که یک شرف ربنا عن سائده می کشاید و برهنه می کند پر در دگار با سابق خود را
یعنی می نماید شدت و محنت از پیش خود براسے خلافت داین عبارت کنایت است از شدت و محنت و هم وزن نے نظر کن
معانی مفردات چنانکه کسی بجد می شود در کاری و تشیر سابق می کند و بعضی تاویل نکنند و علم آنرا بحق تفویض می نمایند چنانکه
حکم مشاهرات است فیمن یسجد لکل مؤمن و مؤمنه پس سجده می کند مراد از هر دو مسلمان و هر زن مسلمان و یقینی من کان السجده فی الله
ریاست و سجد و باقی می ماند و سجده نمی کند هر که سجده می کرد در دنیا براسے نمودن مردم و شنودانیدن ایشان نه با خلاص فی ذلک
پس سجده پس می رود و می تواند بود کسی که سجده کند فی خود و ظلمه طبقاً و احداً پس بازی کرد و پشت دی یک سخت که فاصله نیست
میان استخوانهای آن که بدان دو ماشو و نزد و استخوان و فرو آورد و روشن و متفوق علیهم و عن ابی هریرة رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیا ائی الرجل العظیم السبعین یوم القیمة هر آینه می آید مردی بزرگ فرزند و زیاده
لا یزین عند الله جناح بعوضه نمی بخرد نمی ارزد نزد خدا بازوی پشه را و قال و گفت آنحضرت افر او بخواند یا بگوید
که طالبان دنیا که مغرورند و کردار خود را نیک می شمارند علماهای ایشان ضائع و نابود است این آیت را فلا یقیم لهم
یوم القیمة و زنا پس برپا نمی کشند و با و نمی نسیم امر ایشان را روز قیامت و زنی و مقدار سے و اعتبار سے متفوق علیه
الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نه الا تیه این آیت را
یومئذ تحدث اخبارها در آن روز که بچند زمین و بیرون آرد مرده بار بگوید زمین خبرهای خود را اسقال فرمود و اقر
ما اخبارها آیامی دریا بید و می دانند که چیست خبرهای زمین که می گوید آنرا قالوا گفتند الله و رسول الله اعلم قال
فان اخبارها ان تشهد علی کل عبد و امته فرمود پس خبرهای زمین اینست که گواهی می دهد بر هر بنده و واه یعنی بر مرد
و زن نه بما عمل علی ظلمنا یعنی بر آنکه عمل کرده است بر ظلمت و ی ان لقول این چنین که بگوید عمل علی کذا
و کذا عمل کرد بر من چنین و چنین یوم کذا و کذا روز چنین و چنین قال فرمود و فنده اخبارها پس اینست خبرهای
زمین و رواه احمد و الترمذی و قال و گفت ترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب و عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما من احد منکم الا یست یحسب سیکه که بنمیرد مگر آنکه ایشان می گرد و بعد از مردن قالوا ما ندانته گفتند صحابه
و بر سید چیست بسبب ندانست وی یا رسول الله قال ان کان فحشاء فم ان لا یكون انفاذ فرمود اگر هست نیکو کار
ایشان می شود که زیادت نکند و نکلی را و ان کان میا فم ان لا یكون نزع و اگر هست بدکار ایشان می شود که نکشید
نفس خود را از بیدی و باز نیا د از ان رواه الترمذی و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یحشر الناس
یوم القیمة ثلثة اصناف حشر کرده می شود مردم روز قیامت سه گروه صنفاً مشاة سگرو می که پیاده برپا سے روان اند
و این حال غامبه مومنان باشند و وصفار کبانا سگرو می سواران و اینها خواص مسلمانانند و صلی و القیاس ایشانند و صنفاً علی
و غیرهم و سگرو می بر رویا سے خود روان قیل گفته شد و پرسیده شد یا رسول الله کیف یسندون علی و جهم چگونه می روند

بر روی ہای خود و چوہ پنداشتند۔ قال ان الذی استہام علی اھل اہم۔ فرمود بدستی آنکس کہ روان ساختہ است ایشان
بر پایہای ایشان۔ فاد علی ان یمشی علی وجہہم۔ تواناست بر روان گردانیدن ایشان بر روی ہای ایشان۔ اما انتم یقولون
بوجہ ہم کل حذب و شوک۔ آگاہ باشید بدانکہ ایشان می پرہیزند بر روی ہای خود ہر زمین و رشت بلند را و غار ہا را یعنی
روی ہای ایشان بجای دستہای و پایہای ایشان می گرد و چنانکہ برست و پایہای از مویات طریق و بلند و پست آن
پرہیزند و احراز نمایند ایشان بر روی ہای خود کنند و روی ہای ایشان کار پایہای ایشان کنند بے هیچ تفاوت و لیکن
چون در دنیا سجده نکردند و گردن اطاعت و انقیاد نہ نمودند پروردگار تعالیٰ ایشان را خواہر ساخت و ہرگون گردانند
رواہ الترمذی۔ عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سرہ ان ینظر الی یوم القیمۃ کسی کہ نشاء
و خوشحالی می گرداند و را کہ نظر کند بسوے روز قیامت و بہ بنید آنرا۔ کانہ راس عین۔ گویا کہ آن دیدن چشم است
و شادی و خوشحالی از بہت حصول ایمان و قوت و یقین خواہد بود۔ فلیقر اریس باید کہ بخواند سورہ۔ اذا الشمس کورت
و اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت۔ چہ این سورتا بر احوال قیامت بہ تفصیل و تشخیص شتمند اند و بر خوانندہ اگر

بجھ و در دل بخواند چنان اورا مستحضر می گردانند کہ گویا چشم سر می بیند۔ رواہ احمد و الترمذی و

الفصل الثالث۔ عن ابی ذر قال ان الصادق المصدق۔ لغتہ ابو ذر آنکہ راست گفتہ و راست گفتہ شدہ است
بومی و راست خبر داده است بومی حق تعالیٰ یعنی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم۔ حدثنی ان الناس یخشون علی ثلثۃ افواج۔ خبر
دادہ مرا کہ آدمیان خشر کردہ می شوند نہ فوج۔ فوجا۔ کہین طاعین کا سین۔ فوجی سوار خورندہ پوشندہ یعنی خرم
و قشع۔ و فوجا۔ سبھم لملاک علی وجہ ہم۔ و فوجی دیگر کہ می کشند ایشان را فرشتگان بر زمین بر روی ہای ایشان
و خشر ہم النار۔ اینجا نسخہ است یکے خشر ہم الی النار و برین تقدیر ضمیر خشر راجع بملاک است یعنی گرد می آرند ایشان را
فرشتگان و بر اندیشان بسوے آتش و درخت دوم خشر ہم النار نصب نار و اینجا نیز ضمیر برائے ملائکہ است یعنی
خشری کشند ایشان را و لازم می گرداند آتش از برائے ایشان تا آنکہ مفارقت نمی کنند از ایشان روز و شب و صبح و شام
چنانکہ سابقا گذشت سوم برقع نار و این معنی ظاہرست موافق احادیث دیگر کہ در ان اسناد خشر بار واقع شدہ۔

و فوجا یمشون و یسعون۔ و فوجی دیگر بر پامی روند و می روند و شب می روند و یطی اللہ الالافۃ علی الظہر۔ یعنی نزار
خدا سے تعالیٰ آفتہ و ہلاک را بر پشت یعنی ہر اکسب کہ بر پشت آنها سوار می شوند۔ فلما یقی پس باقی و پابندہ
نمے مانند مرا کہ حتی ان الرجل لیکون لہ الحدیثۃ۔ تا آنکہ مردی ہر آمینہ می باشد مرا و مرا غزیر۔ یعنی ہا ہا
الغلب۔ می دہد آنرا در بل شتر کہ ذات الغلب عبارت از است و غلبہ یعنی پالان شتر پس خداوند پالان یعنی
خشر باشد۔ لایقدر علیہا۔ با وجود آنکہ حدیثہ در بل شتر می دہد قدرت نمی یابد بر آن و ہم نمے رسد بدان کہ سیاق
حدیث و ذکر سے درین باب دلالت دارد بر آنکہ این حالت روز قیامت خواہد بود و لیکن قول او دان الرجل

یكون له الحد لقيته صريح است که این حشر قیامت نیست و ہم چنین قول او طاعمین کاسین ظاہرست در آن قطعی گفته کہ این حشر قیامت نیست بلکه حشری است کہ از اثر طاعت الساعۃ است چنانکہ در آن باب ذکر آن گذشت پس ذکر این حد درین باب استظر اوی است۔ رواہ النسائی۔

باب الحساب والقصاص والميزان

حساب شمردن و در ادای انجام شمردن کردار ہائے بندگان است روز قیامت اگر چه ہمہ پروردگار تعالی را معلوم است و برود روشن است ولیکن تا حجت گردد بر ایشان در روشن گرد و بر خلاف قرآن مجید بدان ناطق است و احادیث صحیحہ بدان وارد پس اعتقاد بدان واجب باشد و قصاص عمل کردن با شخص مانند آنچه کردہ چنانچہ کشتن عوض کشتن و جراحت عوض جراحت و زدن عوض زدن فرداے قیامت و ہر کہ باہر کسی چیزے کردہ و او را از زردہ اگر چه مور و گس باشد قصاص آن از مے بستاند اگر چه مکلف نباشد چنانکہ حیوانات و اطفال و جمیع حیوانات را برائے این مصلحت برانگیزند چنانکہ گوشت و شلخ و ارکہ ناشلخ و از رازدہ و آزر دہ باشد قصاص از وی بگیرند و میزان عبارتست از آنچه دانستہ شود بآن بقایا اعمال و جمہور بر آنند کہ او را دو کفہ است و لسان چنانکہ تر از دہائے دنیا را باشد و دوری میان دو کفہ شل دوری مشرق از مغرب بر کشیدہ می شود بآن صحائف اعمال و بعضے گویند کہ حنات را بصورت ہائے خوب متشکل گردانند و نیات را بصورت ہائی بد بر آرنند و بر کثند و حدیث بطاقہ کہ بیاید مقوی قول اول است و بعضے وزن را تا موازن کنند بمقابل ساختن اعمال با جزائے آن و ظواہر نصوص بر قول اول است

الفصل الاول۔ عن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لیس احد یحاسب یوم القیمۃ الا ہک نیست پیچیلے کہ حساب کردہ شود روز قیامت مگر آنکہ ہلاک شدہ و عذاب کردہ شدہ۔ قلت سائلشہ می گوید کہ چون این سخن را بطریق کلیہ از آنحضرت شنیدم مشکل شد بر من از برائے دفع اشکال گفتیم۔ اولیس لبقول اللہ تعالیٰ آیات نیست کہ می گوید اللہ تعالیٰ فسوف یحاسب حسابا لیسر کسی کہ دادہ شد کتاب ہو بدست راست وی پس با تخمین است کہ حساب کردہ شود آن کس حسابے آسان پس چون حساب آسان باشد چرا ہلاک شود۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت در دفع اشکال من۔ انما ذلک لغرض نیست این حساب آسان کہ فرمودہ است مگر غرض محض و بیان کردن مجروحانکہ گویند این کردی و آن کردی بے آنکہ بروے بہ پیچید و وقت نکند و در فصل ثالث بیاید کہ حساب لیسر نیست کہ کتاب او را بوسے نمایند تا بنگرد پس در گذرند و لکن من لوفش فی الحساب ینک۔ ولیکن مراد این است کہ کسی کہ کتاب کردہ شود در حساب و دشوار گرفته شود بروے کار و وقت و استقضا کردہ شود و چیزے غمزدگذاشتہ نشود از فیصل و اکثر ہلاک کردہ می شود آن کس و حساب بحقیقت ہمین است و اول غرض و اظہار است و پس بتحقق علیہ۔ وعن عبد بن حاتم قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما شکم من احد الا سئل کربہ۔ عبدی بن حاتم طائے مشہور کہ

از صحابہ است بعد از پند روی و خواہر روی با قوم خود آمدند و سلمان بن عبد ربه گفت گفت رسول خدا نیست از شما هیچ کیے مگر آنکه
 کلام می کند و سخن می گوید و او را پروردگار او باین صفت که - یس بنیہ و بنیہ ترجمان - نیست میان او و میان پروردگار
 شخصی واسطه که بیان می کند و می فهمد کلام را - ولا حجاب بچہ و نیست میان او و پروردگار او پرده بلکه بے پرده
 می گوید و ترجمان و فصح تا و ضمیم و نعم هر دو فصح هر دو غیر آوہ کہے کہ زبانی را بر زبانے دیگر تعبیر کند چنانکہ زبان عدی را
 بفارسی یا فارسی را بعربی بفهماند یعنی نظر ایمن منہ - پس نگاه می کند آن کس بجانب دست راست خود و فلایرے
 الا ما قدم من عملہ پس نمی بیند مگر چیزے را کہ پیش فرستاده است از کردار خود و نیز از اشیا کہ منہ فلایرے الا ما قدم
 و نگاه می کند بجانب دست چپ خود پس نمی بیند مگر آنچه پیش فرستاده است - و منظر بین یریدہ فلایرے الا النار و النار
 و جہہ و نگاه می کند پیش خود پس نمی بیند مگر آتش را پیش خود - فالتقوا النار و لو لم یبق حرہ - پس بر ہیزید
 آتش دوزخ نا اگر چه نیمہ خراب باشد این عبارت دو احتمال دارد یکے آنکہ بر ہیزید آتش دوزخ را و ظلم کند و سج
 یکے را اگر چه نیمہ خراب باشد یا آنکہ تصدیق کند اگر چه این قدر باشد و در پناہ آن باشد از آتش دوزخ متفق علیہ
 و عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ یرئی المؤمن - خداے تعالیٰ نزدیک
 میگردد و المؤمن را از جانب راست خود - فیض علیہ کشفہ پس نے مذکور من حرز و حفظ و پرده خود را کشف و تحقیق پناہ
 و پرده و نگاه بانی و سایہ و جانب و بازوے ظاهر و دسترہ - و می پوشد و مؤمن را تا در اہل محشر بہ پرستش
 گنایان و پیدا گشتن آنها شرمندہ و رسوا کند و فیقول پس نے گوید بمؤمن - العرف و نبت کذا العرف و نبت
 کذا - آیاتے شناسنی گناہ چہمین را آیاتے شناسنی گناہ چہمین را - فیقول نعم اے رب پس نے گوید
 مؤمن آریے اے پروردگار من می شناسم گنایان چہین را - حتی قرره بذنوبہ تا آنکہ در اقرارے آرد و پروردگار
 تعالیٰ مؤمن را بگنایان او را بے نے لفسفہ انہ قد ہک - یعنی بدوی و ریابد مؤمن و ذات خود کہ تحقیق ہلاک
 شدہ بر یافت جزاے این گنایان - قال می گوید پروردگار تعالیٰ بمؤمن - ستر تعالیٰ فی الدنیا و پوشیدم من
 این گنایان را بر تو در دنیا - وانا اغضربک الیوم - و من می آمرزم آتہا را مرزا امروز فیعطی کتاب حسنا - پس
 و اوہ می شود مؤمن را کتاب حسنا می - و اما الکفار و المنافقون فینادی لهم علی رؤس الخلائق - اما کافران
 و منافقان پس نرا کردہ می شود و آواز دادہ می شود بر سر ہاے خلائق و در حضور ایشان یولاء الذین کذبوا
 علی ربہم - اینہا آن کہانے اند کہ دروغ گفتند بر پروردگار خود - الا لغتہ اللہ علی الظالمین - و اما و آگاہ باشد کہ
 لغتہ خدا است بر ظالمین - متفق علیہ و عن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا کان لکم
 و قتیکہ با ست روز قیامت - و فتح اللہ الی کل مسلم یہودیا و نصرا - یعنی ہر خداے تعالیٰ بہرمان
 یکت یہودی یا نصرانی را - فیقول ہذا فاکلک من النار پس می گوید خداے تعالیٰ این یہودے

یا این نصرانی سبب خلاصی نسبت از آتش دوزخ نکند و بایرون آوردن و فلک الفتح ناکر آن چیزے که بدان گردانید و آن
 آید گویا مسلمان در آتش دوزخ در بند گردود این یهودی یا نصرانی را در بدل وی بآتش فرستادند و آن مسلمان را بیزن
 آوردند و تاویل دے آن است که هر مکلف را از کافر و مومن جداے است در بهشت و در دوزخ و هر که ایمان رفت
 مکان او که در دوزخ بود تبدیل کرده نئے شود به مکان او که در بهشت شد و هر که ایمان رفت حال او بر عکس این آید
 پس گویا این کافران خلیف و بدل مومنانشند و جداے ایشان که در دوزخ بود و پس گویا این کافر فلک مومن شد از
 آتش و مراد آن نیست که کافر را بگنایان مومن عذاب کنند و لا تزر وازرة وزر اخرے و تخصیص یهود و نصاری از
 جهنم اشتها را ایشان است بعد از امت و مضاد مومنین و رواه مسلم و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم یخرج یوم القیمة آورده می شود نوح را در قیامت فیقال له بل بلغت پس گفته میشود و در او را
 آیارسانیدے و او را احکام الہی را بامت فیقول نعم یا رب پس می گوید نوح آرے رسانیدم اسے پروردگار من
 فقال استعمل بلغتم پس پرسیده می شود است نوح آیارسانید شمارا فیقولون اجارنا من نذیر پس منکر می شوند است
 و می گویند نماند ما را هیچ رساننده و ترساننده فیقال من شہدک پس گفته می شود و نوح کیستند گواہان تو بر دعوا
 تبلیغ فیقول نعم و استے پس می گوید نوح گواہان من محمد است وی است فیقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
 صلی الله علیه وسلم یعنی صحابہ خود را فیجاء بکم پس آورده می شود و شمارا قیامت و انہ قد بلغ پس گواہی دے و شہد
 شمارا نوح بہ تحقیق رسانیده است احکام الہی را بامت ثم قرار رسول الله پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
 بر اسے تحقیق و تصدیق این حال این آیت کریمہ را که حق تعالی خطاب باین امت کرده مے فرماید و کذٰلک جعلناکم
 امۃ وسطا و فی چنین گزاردیم شمارا امت مائیک و عادل و فاضل و متکونوا شہدا علی الناس تا آنکہ با شہد
 شما گواہی دہند بر مردم و یکون الرسول علیکم شہیدا و باشد پیغمبر شما گواہی داون ایشان بر مردم چنانکہ گواہی
 دادند بر قوم نوح کہ رسانید نوح بر شما آنچه فرستاده شد بر دے از دین و بودن پیغمبر صلی الله علیه وسلم گواہ بر ایشان چنانکہ
 در حدیث دیگر آمده است کہ چون ائمہ انبیاء صلوات الله و سلامہ علیہم شہد کنند کہ باینچ کس چیزے نرسانید پس
 انبیا است محمد یہ را گواہ بگیرند و ایشان گواہی دہند و پرسیده شود از ایشان کہ شما چه دانید از کجا گواہی دادید بر ایشان
 گویند کہ ما کتاب الله را ناطق یافتیم بدان پس گواہی دادیم بگو اہی و سے پس از ان ائمہ انبیاء سخن در صدق و عدالت
 این امت کنند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعدیل و تزکیہ ایشان کنند و گواہی دہد کہ ایشان عادل و صادق اند
 انست معنی بودن رسول شہید بر ایشان و بہرین اعتبار آنحضرت را گواہ بر ائمہ گفتہ شد کہ چون تزکیہ است خود کرد
 تحقیق شہادت ایشان نمود و بر ائمہ گویا خود نیز گواہی داد بر ان و باین اعتبار گفتہ شد و استہ فافهم رواہ البخاری
 و عن انس رضی الله عنہ قال کنا عند رسول الله یومئذ و ہم مانر و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ففعلک پس خندہ کرد آنحضرت

فقال پس فرمود۔ ہل تدون مما اضحک۔ آیامی دریا بید می دایند شما کہ از چہ چیز خندہ می کنم۔ قال۔ گفت انس قلنا گفتیم۔
 اللہ ورسولہ اعلم۔ خدا و رسول دی داننا ترست۔ قال من مخاطبہ العبد ربہ۔ گفت خندہ می کنم از جہت سخن در دوسے گفتن بندہ
 پروردگار خود را۔ یقول۔ کہ می گویند بندہ۔ یارب الم تجزنی من الظلم۔ اسے پروردگار من آیانہ باندے دنگاہ ندائے
 مرا از ظلم و فرمودے کہ ظلم نمی کنم بر بندگان خود مقدار ذرہ۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ یقول بلی۔ می گوید پروردگار تعالی
 آری رہانیدہ ام ترا از ظلم و ظلم نمی کنم بر بندگان۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیقول پس می گوید بندہ۔ فانی لا اجیر علی نفسی لا شایہ
 منی پس اگر این چنین ست حال من اجازت نمی کنم در دانی دارم بنفس خود مگر گواہ از جانب خود یعنی دیگر بزرگواران و اندام
 اگر ہم ذات من بر من گواہ پیدا شود قبول دارم خیال کرد کہ از ذات من بر من کہ گواہی خواہد داد و چہ امکان آن دارد
 چہ ہیج کس بر ضرر خود گواہی نہ دہد نہ آنست کہ وی تعالی تا درست کہ ہم از ذات دے بر دے گواہ پیدا کند کہ او را جلال
 انکار و گنجایش دم زدن پیدا نباشد و باعث خندہ آنحضرت این او بود از بندہ و پامہر کردن حق تعالی بر دہان
 بندہ و نطق کردن ارکان و اعضا با پنجہ عمل کردہ و دشنام دادن بندہ ایشان را و دعائے بد کردن بر ایشان چنانکہ
 بیاید۔ قال۔ فرمود آنحضرت۔ فیقول۔ پس می گوید پروردگار تعالی۔ کفی بنفسک لیوم علیک شہید۔ پس استفسر
 تو ام و زبرتو گواہ و بالگرام الکاتبین شہودا۔ پس اندر فرشتگان بزرگ کہ نویسندگان اعمال بندگان اند گواہان و
 گواہ گرفتن این فرشتگان زیادہ بر مقصود دست از براے تقریر و تاکید بعد از آنکہ از نفس بندہ گواہ قرار
 دادہ شد کہ خود بدان راضی شدہ و در خواست ایشان را نیز گواہ ساخت و اگر تنہا ایشان را گواہ می ساخت خلاف
 قرار داد می بود۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیختم علی فیه۔ پس مہر کردہ می شود بر دہان بندہ۔ فیقال لا ارکانہ انطقی۔
 پس گفتہ میشود در جماعت ارکان بندہ را کہ نطق کن و گویا شود۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فینطق باعمالہ پس نطق میکند
 و گویا میشود ارکان وی بیکدیگر ہای او شتم بخیلی بنیہ و بین الکلام پس خالی گردانیدہ میشود و گذاشتہ میشود میان بندہ و
 میان سخن کردن وی۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیقول بعد الکن و سحقا۔ پس میگویی بندہ مرا عضای خود را دورے با دہم
 از خیر و ہلاک با دہم شمارا نفی کن کننت انافیل۔ پس از شما بودم من کہ خصوصیت می کردم با مردم و رفع می کردم ضرر را
 از شما یعنی محافظت شمامی کردم و مدد و معونت شمامی نمودم و شمارا دوست خود می دانستم آخر شمس و شمن بد خواہ
 من برآید۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قالوا۔ گفت ابو ہریرۃ کہ گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ ہل نری ربنا
 یوم القیمۃ۔ آیامی چنین یا پروردگار خود را روز قیامت۔ قال۔ فرمود۔ ہل تضارون فی روتہ اشمس فی الظمیر لیت
 فی سحابہ۔ آیانزارع و خلاف می کنید و شک دارید در دیدن آفتاب در نیم روز کہ نیست پوشیدہ درابرہ۔ قالوا لا۔ گفتند
 نہ خلاف نمی کنیم۔ قال فعل تضارون فی روتہ القمر لیتہ البدر لیس فی سحابہ۔ فرمود پس آیانزارع و شک میکنید در دیدن
 ماہ و رجب چہار و ہجہم کہ نیست پوشیدہ درابرہ۔ قالوا لا۔ گفتند نہ۔ قال فوالذی نفسی بیدہ لا تضارون فی روتہ کہم۔ فرمود

پس سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست نزاع و خلاف نمی کند در دیدن پروردگار خود - الا کما
تضارون فی روتیه احدیها - مگر چنانکه نزاع و خلاف و شک می کنند در دیدن آفتاب یا ماه و در دیدن اینها خود خلاف و نزاع
و شک نمی کنند پس در دیدن پروردگار نیز نمی کنند بدانکه تضارون بضم تاء و تشدید را و تخفیف آن هر دو آمده اگر بشد است
از مضار است بمعنی ضرر و اگر تخفیف است از ضعیف که نیز بمعنی ضرر آید معنی آن است که ضرر نمی کند یک دیگر را بجا و دولت و شان
تا در مخالفت یک دیگر افتند و کذب یک دیگر کنند در دیدن و محبت نظر از جهت غایت ظهور و وضوح و بعضی گفته اند
مراد آنست که بعضی حاجب بعضی نمی شوند تا تفرق کنند یک دیگر را و در مجمع البجار گفته که مضار است بمعنی اجتماع و از دوام است
نزد و منظر و قاضی عیاض مالکی گفته که بمعنی مضار گفت و تنگ گرفتن یک دیگر است که نزدیک بمعنی از دوام و اجتماع است
و گفته که مضار است در دیدن چیزی بود که در مکان واحد و جهت مخصوص و بر اندازه خاص بود و روایت دیگر تضامون است
بیم مکان را و آن نیز بضم تاء و تشدید سیم و تخفیف آن به تشدید از ضم و تخفیف از ضم بمعنی اجتماع و از دوام و ضم بمعنی
ظلم و ستم کردن و مال معنی بر هر تقدیر یک است - قال - گفت آنحضرت فیماقی البعد پس چون می بینید بندگان پروردگار را
را پیش می آید و خطاب می کند و می گوید که بندگان را فیقول اے فل - پس می گوید پروردگار تو را می بندد را اے
فلان ایلم اگر یک و اسودک و از دو یک آ یا اگر می نداشتم ترا و بزرگ و بهتر نگر دانیدم ترا و جفت نگر دانیدم ترا - و آنحضرت
انجیل و الابل - و سخن نگر دانیدم ترا اسپان را و شتر انرا - و از آنک ترا س و تربیع - و نگذاشتم ترا که رئیس و سردار قوم شوی و بگری
ربیع غنیمت را و زجا بهیت چنان رسم بود که سردار قوم چار یک از غنیمت می گرفت و باقی را بقوم می گذاشت فیقول
بله پس می گوید بنده بله اے پروردگار من کردی و دادی بمن آنچه گفتمی - قال - گفت آنحضرت فیقول - پس میگوید
پروردگار تعالی - انظننت انک ملاقی - آیا پس گمان می بردی تو که ملاقات کننده تو پیش آینده مرا - فیقول لا -
پس می گوید بنده من گمان نمی بردم و غافل بودم از آن و فراموش کردم ترا - فیقول فانه قد النساک کما استبتنی -
پس می گوید پروردگار تعالی پس بد رستی که من تحقیق فراموش میکنم ترا و ترک می دهم ترا چنانکه فراموش کردی تو مرا -
ثم یلقی الثانی - پستتر ملاقات و خطاب می کند پروردگار بنده دوم را - فذکر مثله - پس ذکر کرد آنحضرت در خطاب حق
باین بنده و جواب بنده او را مانند آنچه در بنده اول مذکور شد ثم یلقی الثالث فیقول له شل ذلک - پستتر پیش آید
پروردگار تعالی بنده سوم را پس می گوید مرا و اما ابتدا آنچه گفت بد بنده اول - فیقول پس می گوید این بنده سوم در جواب
پروردگار - یا رب آنست یک و یکتابک و برسلک - ای پروردگار من ایمان آوردم بتو و کتابت تو و به پیغمبران تو و در
و محبت و تصدقت و نماز گزاردم و روزه داشتم و تصدق کردم یعنی زکوٰۃ دادم - فثمینی بخیر ما استطاع - و ستایش
می کند این بنده نفس خود را بشکلی چند آنکه می تواند - فیقول من اذ آپس میگوید پروردگار تعالی اینجا بایست یعنی اکنون
که دعوی اعمال خیر و شکرگزاری نعمت های ما کردی باش تا با تو کردار با اے ترا به نایم - ثم یقال الان یبعث -

شاہد علیک۔ پتہ گفتمی شود و بندہ کہ ہمیں ساعت برا گزیرم و پیدا کنم گواہ بر تو۔ و تفکر فی نفسہ من ذالذی یبشدر علی
 و اندیشہ می کند بندہ در باطن خود کہ نیست کہ گواہی می دهد بر من و کہ می داند کردار ہلے مرا فحیم علی فیہ پس مہر کرد و میشود
 بر دہان بندہ و بصیغہ معلوم نیز خواندہ اند یعنی مہرے کند خداے تعالی بر دہان دی۔ و یقال لہ فی ذہ لفظی۔ و گفتم میشود
 بران اور انطق کن و سخن گوشت خلق فحذہ و طمہ و عظامہ پس لطف می کند بران وے و گوشت وی و استخوان ہلے وے
 بجمہ۔ بہ کردار وی در قرآن نکلم دست و پای در بان و پوست واقع شدہ و اینجا لطف بران و گوشت و استخوان ذکر
 یافتہ ظاہر مقصود تمامہ اعضا و ارکان اوست چنانکہ در حدیث انس گذشت۔ و ذلک لیعذر من نفسہ۔ و این سوال
 و جواب دہر کردن بر دہان بندہ و لطف کردن اعضای وے کہ مذکور شد از براے آنست کہ تا از آنکہ عذر کند بندہ
 از نفس خود و ثابت کرد و گناہان وے و جاسے عذر نمایند یعنی آنست کہ تا صاحب عذر کرد و خداے تعالی در
 عذاب کردن آن بندہ از جانب نفس وی۔ و ذلک لمنافق۔ و آن بندہ کہ ذکر کردہ شد حال وے منافق است
 و ذلک الذی سخط اللہ علیہ و آن بندہ ایست کہ خشم گرفته بر وے و ناخشنود شدہ خداے تعالی از وی۔ و رواہ مسلم
 و ذکر۔ و ذکر کردہ شد حدیث ابی ہریرہ کہ اولش این است۔ یدخل من اتی الجنۃ۔ و رمی آیند از امت من بہشت
 را ہفتاد و ہزار کس بے حساب۔ فی باب التوکل۔ و در باب توکل۔ بروایت ابن عباس۔ یعنی این حدیث در مصابح در
 باب ذکر کردہ بروایت ابی ہریرہ ما آنرا در باب توکل ذکر کردیم بروایت ابن عباس از بہشت شدت مناسبت بان باب
 الفصل الثانی۔ عن ابی امامۃ قال سمعت رسول اللہ گفت شنیدم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یقول میگفت
 وعدنی ربی ان یدخل الجنۃ من اتی۔ و وعدہ کرد مرا پروردگار من کہ در آرد بہشت را از امت من۔ سبعین الف
 حساب علیہم و لا عذاب بہفتاد و ہزار کس را کہ نسبت حساب بر ایشان و نہ عذاب۔ مع کل الف سبعون الف الف
 باہر ہزار کس ہفتاد و ہزار دیگر۔ و ثلث خبیات من خبیات ربی۔ و باہفتاد و ہزار یا باہر ہزار سہ حیثہ از خبیات
 پروردگار من و حیثہ پنجم بہر دو کف دست پر کردہ یکبار بدہند۔ رواہ احمد و الترمذی و ابن ماجہ۔ و عن الحسن
 عن ابی ہریرہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعرض الناس یوم القیمۃ ثلث عرضات۔ ظاہر کردہ و نمودہ
 می شوند مردم روز قیامت سہ بار۔ فاما عرضتان فجدا ل و معا ذیلہما و عرضہ۔ بحث و جدال است و مراد بجدال
 آنست کہ بندگان در دفع گناہان و انکار آن از خود می کنند خصوصاً کافران کہ تکذیب انبیاء و رسل و تبلیغ النفاق
 دین و شرعیت را می کنند و معا ذیر جمع معذرت است کہ بندگان اعتراف بگناہان نہ کنند و لیکن اعذار نمایند بسہو
 و نسیان و عجز و اقصاء و ارغود۔ اما العرضۃ الثانیۃ فخذ ذلک نظیر الصحف فی الایدی۔ اما عرضہ سوم پس نزو آن پیر
 و میر صد صحیفہ ای اعمال در دستہای تمام شدن مؤاملہ حساب۔ فاحذہم منہ و اخذ بشمالہ پس کی گریزہ است صحیفہ
 اعمال را بہشت راست و دیگر گریزہ است بہشت چپ۔ رواہ احمد و الترمذی قال و لفت ترمذی لہ حدیث صحیح۔

این حدیث پیش قبل ان الحسن لم یسمع من ابی هریره از جهت آنکه حسن بصری که راوی این حدیث است تشدید است حدیث را از ابی هریره و بصیحت او نزسیده و اگر چه او را دیده باشد با او ملاقات نموده اما شنیدن او حدیث را از او بصحت نزسیده و شیخ جزیری در تصحیح مصابیح گفته که بخاری و صحیح خود سه حدیث از حسن از ابی هریره اخراج کرده است و اما مسلم بیرون نیاورده از وی چیزی و الله اعلم و قد ردوا بعضهم - تحقیق روایت کرده اند این حدیث را بعضی از محدثین عن الحسن عن ابی موسی - از حسن بصری از ابی موسی اشعری - وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يتخلص رجلا من امتي على رؤس الخلائق يوم القيامة - گفت آنحضرت بدیستی خدای تعالی بیرون می آرد مردی را از امت من بر سرهای خلایق یعنی در حضور تمامه مردم روز قیامت - فیشر علی قسمة و تسین سجلا پس برانگه میکند بران مرد و دونه کتاب بزرگ را - کل سجل مثل مد البصر - هر کتاب مانند و رازے بصر یعنی دراز تا آنجا که نظر برسد - ثم ليقول انكر من هذا شيئا - سپهرے گوید الله تعالی مر آن مرد را آیا منکرے شوے ازین که در این کتابهاست چیزے را - اظلمك كتبتي الحافلون - آیا ظلم کرده اند ترا نویسندگان من که نگاهبانان افعال و احوال تو بودند - فيقول لا يارب - پس می گوید آن مرد نه ای پروردگار من منکر نمی شویم ازین چیزے را و ظلم نکرده اند کاتبان تو - فيقول اظلمك عذر - پس می گوید آیا پس متر اعدری هست - قال لا يارب - گفت نه ای پروردگار من در اعدری نیست - فيقول بلى ان لك عندنا حسنة - پس می گوید الله تعالی سبب بدیستی متر اعدری ما نیکی هست - والله لا ظلم عليك ايوم - و بدیستی که نیست ظلم بر تو امروز - فتخرج البطاقة فيها - پس بیرون آورد و می شود کاغذ پاره خرد که نوشته شده است و روی این کلمه - اشهد ان لا اله الا الله ان محمد عبده و رسوله و بطاقة کسبه موحده پاره کاغذ که نهاده می شود در ثوب و نوشته می شود رقم بهای دی بطنه اهل مصر فيقول احضروا وزنك - پس می گوید الله تعالی حاضر شو وزن عمل خود را - فيقول يارب اهذه البطاقة مع هذه سجلا - پس می گوید آن مرد ای پروردگار من چه چیز است این کاغذ پاره و چه وزن خواهد داشت با این کتاب یاے بزرگ - فيقول انك لا تعلم - پس می گوید الله تعالی بدیستی تو ظلم کرده نمی شوی یعنی این بطاقة عظیم است میباید آنرا وزن کرد تا بر تو ظلم نرود - قال - گفت آنحضرت - فتوضع السجلات في كفة والبطاقة في كفة - پس نهاده میشود سجلا در یک کفه ترازو و این کاغذ پاره در کفه دیگر - فلما اشت السجلات وثقلت البطاقة - پس سبک می آید تمامه آن سجلا و گران می آید این کاغذ پاره - فلما تميل مع اسم الله تبارك - پس گران نمی آید با نام خدا چیزے و نام خدا از همه عظیم و ثقیل است اگر چه کوه کوه گنایان بود - رواه الترمذی و ابن ماجه - وعن عائشة رضي الله عنها انها ذكرت النار فبكت - روایت است از عائشه که وی یاو کرد آتش و فرخ را پس بگریست فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا - صلى الله عليه وسلم يا بكيك - چه چیز در گریه آورد ترا ای عائشه - قالت ذكرت النار فبكت - گفت

عائشہ یاد کر دم آتش دوزخ را پس گریستم از ترس عذاب آن فیصل تذکر دین الیکم یوم القیمۃ۔ پس آیا یا وے آرید
 شما اہل و عیال خود را روز قیامت و خبر و عیال شید از احوال ایشان فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ
 علیہ وسلم انانی ثلثۃ مواطن فلذا یدکر احدہا۔ یا ورسہ جائے گاہ پس یاد نمی آرید بیچ کی بیچ کی را۔ عند المیزان
 نزد میزان کہ بری کنند اعمال را حتی لعلم الخیف میزانہ ام پیش۔ تا آنکہ می داند آن کس کہ سبک آید ترا خود ہی وے
 یا گران۔ و عند الکتاب۔ و دیگر نزد دادن کتاب بدست۔ حین یقال یا ورسہ اقرا کتابیہ۔ روزی کہ گفتہ میشود دیگر بر
 بخوانید کتاب مرا این را آن کس می گوید کہ کتاب بدست راست وی می دہند و وی خوشحال می شود و وے گوید
 بخورم گوید بخوانید کتاب مرا۔ حتی لعلم این فیصل کتابہ۔ تا آنکہ می داند کجا دفع شد کتاب۔ وی ای بیہینہ ام فی شمالہ و من راہ
 ظہرہ۔ یا ورسہ راست وی یا ورسہ چپ وی از پس پشت وی و در بعضی نسخ مصابیح اوسن و راہ ظہرہ
 و عند الصراط اذا وضع بین ظہرہ و جہنم دیگر نزد پل صراط وقتہ کہ نہادہ شود میان دوزخ تیز تر از شمشیر بارکت
 از موسی و گذرانیدہ شود مردم را بران درین سنہ موطن ہمہ حیران و در ماندہ بہ نفس خود باشند و کس را مجال
 یا ورسہ و درین و خبر گرفتن نباشد۔ رواہ ابو داؤد۔

الفصل الثالث عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت جاہل رجل فتحدین یدی رسول اللہ اندر خود
 پس نشست نزد پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم فقال۔ پس گفت آن مرد۔ یا رسول اللہ ان لی ملکین۔ بدستی کہ
 مرا غلامانند کہ یکدو بنی۔ دروغ می گویند با من۔ و یکو تو بنی۔ و بی دینتی میکنند در حق من۔ و بعضو بنی۔ و بی فرمانی
 می کنند مرا۔ و انتمہم و اخرہم۔ و دشنام میکنم ایشان را و می زنم ایشان را۔ فکیف انانتم۔ پس چگونه ام من از ایشان
 یعنی چگونه خواهد بود و حال من روز قیامت از جہت ایشان و بسبب ایشان۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا
 صلے اللہ علیہ وسلم اذا کان یوم القیمۃ یحب ما خانوک و عسوک و کذبوک و عقابک ایامہم۔ چون باشد روز قیامت
 حساب کردہ می شود آنچه خیانت کردہ اند و بی فرمانی کردہ اند و دروغ گفتہ اند و غلامان ترا حساب کردہ می شود
 عذاب کردن تو کہ دشنام دادن و زدن تست ایشان را۔ فان کان عقابک ایامہم بقدر ذنوبہم۔ پس اگر باشد عذاب
 کردن تو ایشان را برابر اندازه گناہان ایشان۔ کان کفانا لاک کف لا علیک۔ باشد عذاب تو برابر گناہان ایشان کہ
 تو دران ست نہ زبان تو۔ و ان کان عقابک ایامہم دون ذنوبہم۔ و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را فرود گناہ
 ایشان و کمتر از ان۔ کان فضلا لک۔ باشد آن زیادتی مرز برابر ایشان۔ و ان کان عقابک ایامہم فوق ذنوبہم۔
 و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را بالای گناہان ایشان و بیشتر از ان۔ انفس لہم منک الفضل قصاص گرفته می شود
 مر ایشان را از تو آن زیادتی را یعنی الرجل و جعل منہم ذیکی۔ پس یک سو شد آن مرد و بنیاد کرد فریاد کردن و گریہ
 کردن را۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت مرا و پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم۔ براسے تاکید و اثبات آنچه فرمود

اما تقرّأ قول الله تعالى - آي انهي خوانی قول خداي تعالی را که میگوید - وفتح الموازين القسط لیوم القيمة - و می بینم ترازوهای
راست و درست را در روز قیامت - فلا تظلم نفس شیئا - پس ظلم کرده نمی شود و هیچ نفس چیزی را از ظلم و فردا گدشته
نمی شود حق او چیزی - و ان کان متبعا ل حبه من خذل اتینا بها - و اگر باشد عمل با علم مقدار و آنه از خردل می آید نیم خرد
می گردانیم آنرا - و کنی بنا حاسنین - و بسنده ایم با حساب کننده که زیاده بر علم و عدل می بیند نیست - فقال لرجل یس
گفت آن مرد - یا رسول الله ما جدلی و لنو کاشیا خیر من مفا قتم نمی یایم بر خود را و مرایشان را بهتر از جدائی ایشان
اشهدک انهم کلهم احرار - گواه می گیرم ترا که ایشان همه آزاد اند - رواه الترمذی - و عنهما قالت سمعت رسول الله یقول
از عا کشته است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و سلم یقول فی بعض صلوة - که می گفت و بعضی نمازها
خود که دعا میکرد در آن - اللهم حاجنی حسابا لیسر - خداوند حساب کن مرا حسابی آسان - قلت - گفتیم یا رسول الله
ما الحساب الیسیر چه چیز است حساب آسان و صورت آن چیست - قال ان نظری فی کتابه یتجی و رعه - فرمود صورت حساب
یسیر آنست که نگاه کنی بکتاب خود پس در گذرد و الله تعالی از وی یعنی کتاب اعمال او را با و بنماید و در گذرد
و اگر ضمیر منظر یا الله تعالی راجع در اندر نیز صورت دارد - انه من یوقش الحساب یوقض یا عا کشته ملک - بدستی که نشان
این است که کسیکه کا ویده شد و وقت کرده شد حساب را و از روزای عا کشته تحقیق بپاک شد - رواه احمد - و عن
ابی سعید الخدری انه اتی رسول الله صلی الله علیه و سلم - روایت است از ابی سعید خدری که وی آمد آنحضرت را - فقال
اخبرنی من یقوی علی القیام لیوم القيمة - پس گفت خبر ده مرا که چه کس قوت خواهد داشت بر ایستادن روز قیامت - الله
قال الله عز وجل - ان کس که گفته است خدای عز وجل در شان او - یوم یقوم الناس لرب العالمین - روزی که ایستند
مردم نزد پروردگار جهانیان بآن درازی که آن روز دارد - فقال یخفف علی المؤمن - پس گفت آنحضرت سبک آسان
گردانیده می شود و ایستادن و زان روز بر مسلمانان - حتی یکون علیه کالصلوة المكتوبة - تا آنکه می باشد آن روز بروی ایشان
فرض که نهایت آن چهار رکعت است - و عنه قال سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم از ابی سعید آمده است که پرسیده شد
پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم عن یوم کان مقدار خمسين الف سنة - از روزی که باشد مقدار آن پنجاه هزار سال
ما طول یوم الیوم - چه عجیب است و رازی این روز - فقال - پس گفت آنحضرت - و الذی نفسی بیده انه یخفف علی المؤمن
بخدا سوگند که آن روز سبک گردانیده میشود بر مسلمانان - حتی یکون علیه من الصلوة المكتوبة - تا آنکه سبک باشد بر مسلمانان
و آسان تر بر مسلمانان از نماز فرض - یصلیها فی الدنیا - که میگردد و آنرا در دنیا - رواها ایما یهتقی فی کتاب البعث و النشور
و عن اسماء بنت زید عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال یخفف الناس فی صحید واحد لیوم القيمة - فراسم آورد
می شنوند مردم در صحید واحد روز قیامت صحید در اصل یعنی زمین پاره می زمین و مراد این جائزین فرارخ هموار
چنانچه در حدیث دیگر آمده است که زمین هجدهمین سفید هموار است که می لغزد و پاره در سه از جهت کثرت

آن دنیا وی مناد - پس آوازی دهد آواز دهنده - فیقول - پس میگوید آن آواز دهنده این الذی کان تحت تجانی جنوبی من
 کما الذان کسانی که دور جدای باشد بگوید ای ایشان از خواب بگوشای ایشان مرا و این قیام لیل است از بر
 نماز تبه و بعضی ایا برین العاشین مرا و دهم شسته نه نماز فیتومون و هم فلیل - پس بر می خیزد از اهل محشر آنکه صفت ایشان
 این است و حال آنکه ایشان کم باشند میان مردم - فیدخلوا الجنة بغیر حساب - پس می و آیند بهشت را بی آنکه حساب گرفته شود
 از ایشان - ثم یومر لبائس الناس الی الحساب - پسر امرار کرده میشود مردم را بحساب گرفتن - رواه البیهقی فی شعب الایمان

باب الحوض والشفاعة

حوض در لغت جمع شدن آب سیلان اوست حوضی که زمان را باشد و سبب سیلان هم مستحق ازان است مر
 اینجا حوضی است که آنحضرت راضی الله علیه و آله وسلم در روز قیامت باشد و صفات وی در احادیث بسیار وارد شده
 که بهر چیز حوضی است در روز قیامت که امت وی بران ورود نمایند و شفاعت مشتق از شفع است معنی آن در
 اصل پیوستن چیزی به چیز است و شفع مقابل و تر که معنی نزع است مقابل فرو نیز باین معنی است و شفعه که حق
 همسایه است در زمینی که فروخته شود هم ازین قبل است و در شفاعت نیز پیوستن شفع است به مجرم بدرخواست
 کردن گناهان وی از درگاه عزت و انواع شفاعات همه ثابت است مر سید السلین راضی الله علیه و آله وسلم
 بعضی بخصوص می و بعضی به مشارکت و اول کسی که فتح باب شفاعت کند آنحضرت باشد پس در حقیقت شفاعات
 همه راجع بحضرت می بود و اوست صاحب شفاعات علی الاطلاق نوع اول شفاعت عظمی است که عام منت
 مر تمامه خالق را مخصوص است به پیغمبر راضی الله علیه و آله وسلم که هیچ کس را از انبیا صلوات الله و سلامه علیه من جملة جبرأت
 و اقدام بران نباشد و آن برای ازاحت و تخلیص از طول و قوف در عرصات تعجیل حساب حکم کردگار حقان
 و تقدس و بر آوردن ازان شدت و محنت چنانکه در احادیث بسیار دوم از برای در آوردن قوم در بهشت
 بغیر حساب و ثبوت آن نیز دارد شده برای پیغمبر و نزد بعضی مخصوص بحضرت اوست سوم در اقوامی که حسنات
 و سیئات ایشان برابر باشد و بدار و شفاعت بهشت و آیند چهارم قومی که مستحق و مستوجب رنج شده باشند پس
 شفاعت کند و ایشان را به بهشت و آر و پنجم برای رفع درجات و زیادت کرامات ششم در گناهکاران که بد و نیک و رانده
 باشند و شفاعت بر آیند و این شفاعت مشترک است میان سائر انبیا و ملائکه و علماء و شهداء و پیغمبر و در استفتاح حنت
 بهشت و تخفیف عذاب از آنکه مستحق عذاب مخلد شده باشند و پنجم برای اهل مدینه خاصه و پنجم برای زیارت
 کنندگان قبر شریف بروج امتیاز و اختصاص که ذکر و

الفصل الاول عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بينا انا اسير في الجنة فرموا آنحضرت و انما
 آنکه من سیری کنم در بهشت و ظاهر آنست که این سیر و شب معراج باشد - اذا انا بهر حافاه قباب الدار المحبوب

ناگاه رسیدم بجوی که در نزد و جانب او گنبدی مانده و در آنجا گنبد میانه کاواک انداخته بر گنبد میانه مروارید است برون
 قلت ما هذا پرسیدم چیست این جوی باین صفت - یا جبرئیل قال هذا الکوفثر الذی اعطاک ربک - گفت این حوض کوفثر
 که داده است ترا پروردگار تو اشارت است بکرمیلا اعطیناک الکوفثر لبیاری از مفسران آنرا بخوض تفسیر کرده اند
 و تحقیق آنست که مروارید کوفثر کثیر مفرط است از علم و شرف و دارین و حوض مذکور یک فروغ از ان است
 و بعضی با ولاد و اتباع و علمای امت تفسیر کرده این نیز داخل خبر کثیر است و این قوم را در بیان این سخنان بلند و
 کلمات اعجاز است برخی از ان در رساله مناقب ائمه اثنی عشر مذکور شده است - فاذا طیبت مسک اذ فریسن ناگاه می بینم که کل
 مشک تیز بوی خالص است و ذوق بقیه سخن تیزی بوی خوش یا ناخوش مسک اذ فریسن مشک بغایت خوش و تیز بوست
 رواه البخاری - وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حوضی مسیره شهره است
 حوض من مقدار سیر یک ماه است - و زوایا سوار - و گوشه مانده و برابر اند یعنی مریح است دراز و و پنهانی و
 برابر - و ارمیه من اللبن - آب وی سفید تر از شیر است - و ریحه اطیب من المسک - بوی وی لطیف بوی آب
 وی خوشتر از بوی مشک - و کثیره کثره نجوم السماء - و کوزه های وی مانند ستاره های آسمان است و بسیار و خوششالی
 من شیرین منه فلا یطالیها - کسی که بنوشد از آن حوض پس نشانه نکند و همیشه اگر گویند برین تقدیر لذت آنها را بهشت بچه
 دریا بند لذت آب بوجود تشنگی است و چون تشنگی نباشد لذت تیز نباشد گویم مرا تشنگی مفرط مملک است و تشنگی و
 تشنگی الم است که بدفع آن لذتی متوهم میگردد چون الم آن نباشد بدفع آن حاجت نیست و شاید در اینجا تشنگی لذت
 بخشد و نیز در بهشت هر چه خواهند حاصل گردد اگر تشنگی نیز خواهند حاصل گردد - متفق علیه - وعن ابی هریره قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان حوضی البعد من ابد من عدن - بدستی که حوض من دور تر است از دور
 ابد یعنی سیزده که نام شهری است از آخر شهرهای شام متصل دریای مین از عدن که شهری است از شهرهای یمن متصل
 دریای هندی - لهواشد بیاض من الشالج - به تحقیق آب آن حوض سبخت تر است در سفیدی از برف - و اعلی من غسل
 باللبن و شیرین تر و لذت تر است از شهد آبیخته با شیر - و لانیة اکثر من عدد النجوم - و پراکنده آوند های او بیشتر است از شمار
 ستارگان - وانی لاصد الناس عنه و بدستی که من پراکنده بازمی دارم و میرانم مردم را یعنی امتان دیگر را از وی - کما
 یبعد الرجل اهل الناس عن حوضه - چنانکه میراند مرد و دختران مردم را از حوض خود - قالوا گفتند - یا رسول الله انعرفنا
 بک - آیا می شناسی ما و در آن مرد که غیر ما را می دانی و بازمی داری - قال نعم - گفت آنحضرت آری می شناسم
 شما را - لکم سیمار نیست لامد من الهم - مر شما را علامتی و نشانی نیست که نیست مزه یک از استماتاسیا یکسیرین سکون
 یا مضمون علامت و حمد و دینز آمده در و ن علی غر الجبلین من اثر الوضوء - می در آیند بر من سفید پیشانی و دست و پا از اثر
 نورانیت و وضو چنانکه گذشت در کتاب الطهارة در باب فضل وضوء - رواه مسلم و فی روایت له عن انس - و در روایتی

مترسماً را از انس این چنین آمده کہ قال - گفت آنحضرت - تری فیہ ابارق الذئب و الغنم - ویدہ میشود در آن حوض آب
 ریزہ ہائے طلا و نقرہ ابرق یکسر ہمزہ معرب آید نیز کہند و نجوم السماء - مانند شمار ستارگان آسمان - و فی آخری لہ عن ثوبان -
 و در ایتی دیگر مترسماً را از ثوبان این چنین آمده کہ - قال - گفت انس سبیل عن شہر ابہ - پرسیدہ شد آنحضرت از آب
 آن حوض - فقال - پس گفت - اشربوا من اللبن و اطحی من العسل - آب وی سخت ترست از ردی سمیگہ
 از شیر و شیرین ترست از شہد - لغت فیہ نیز بیان میدانہ من الجنة احدہما من بہب الآخر من ورق - می ریزند
 بزور سیلان می کنند پے در پے در آن حوض و نوا و دان کہ مد و میکنند آنرا از بہشت یکی از طلا و دیگرے از نقرہ
 وخت بغین معجمہ و تار منقوطہ شدہ بمعنی غنم و قمر و غلبہ پے و پے آمدن و لغت یکسر غنم و ضم آن از ضرب و نصر
 ہر دو آمدہ و یعب ہا را موحہ مشدودہ و ضم عین مہملہ از عیب بمعنی پیایہ آب خوردن و شغوب ہا را تخمانیہ و تار مثلثہ
 و فتح عین مہملہ از تعب بمعنی فخر یعنی روان شدن و بیرون آمدن آب نیز و آیات مست و تمیز آب یکسر میم مشتق است
 از وزن بمعنی سیلان آب یا فارسی است معرب ہمزہ و میز و فارسی بمعنی بول آید - و عن سہل بن سعد قال قال
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم انی فرطکم علی الحوض - میں بیش روئندہ شما ام بر حوض و فرط لغت حقین کسے را گویند
 کہ بیشتر از قوم بہترند و در تاحوض و در لیسمان تیار و اردو میں مر علی شرب - ہر کسی کہ میگیرد زود بر من می نوشد آب را
 و میں شرب لم یطیبا بذا - و ہر کہ بنوشد از آب آن تشنہ نگردد ہرگز - لیرون علی اقوام اعرفم - ہر آئینہ در دمی نہاید
 دمی در آئینہ بر من گروہ ہائے یعنی آراستہ من کہ می شناسم من ایشان را - و غیر فوسفے - دے شناسند
 ایشان مرا - ثم یقال منی و یومہم - بہتر خاکل دانی گردانیدہ می شود میان من و میان ایشان - فاقول انہم
 منی - پس میگویم من بہترستی کہ ایشان از من اند - فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک - پس گفتے شود
 کہ تو در نمی یابی و نمی دانی کہ چه چیز احدث کردند و لو پیدا آوردند ایشان بعد از تو - فاقول سبحان من غیر بعدی
 پس میگویم من و در می باد و دورے باد از مقام قرب و رحمت ہر کسانی را کہ تغیر دادند دین و سنت مرا بعد از من
 معنی این حدیث نزدیک بمضمون آن حدیث است کہ در فصل اول از باب حشر گذشت کہ در اینجا گفت
 اصحابی اصحابی و تشرح و تاویل آن بہمان جا گذشت متفق علیہ و عن انس ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ
 وسلم قال مجلس المؤمنون یوم القیمۃ - جس کہ وہ میشوند از جمیع دین مسلمانان روز قیامت حتی ہموا اند کہ - تا آنکہ
 در قصد در آورده می شوند و بخروں گردانیدہ می شوند بسبب جس - فقیہوں استشفاع الی ربنا - پس میگویند
 مسلمانان کا شکی طلب شفاعت میگردیم بسوئے پروردگار خود و پیدا می گردیم برای خود کسے را تا در حضرت دے
 شفاعت می گرد ماراب فرمایا من بکانتا - پس می جنبانید دمی برو ما ازین جائے کہ ایستادہ ایم تا در راحت می آید
 و ظلم میگرد ما ازین اندوہ و محنت - فیا قول اوم - پس می آید اوم را فقیہوں - پس میگویند انت اوم البواقیات

تو آدمی پدر تمام مردم - خلقک انکسبیده - پیدا کرد و بر خدای بدست قدرت خود - واسکتاک خفته - و ساکن گردانید
 ترا بهشت خود را - و اسجد لک ملائکته - و ساجد گردانید برای تو فرشتگان خود را - و علمک اسما و کل شیء - و دانایان ترا
 نامهای همه چیز را - اشفع لنا عند ربک - شفاعت کن بارانزد پروردگار تو که مخصوص گردانید ترابان فضل و کرامت
 حتی یرجیئنا من حکماننا هذا - تا راحت بخشند بر ما از نجیبی که بقایت سخت و دشوار است - فیقول است هنا کم - پس میگوید
 اودم غیثم من درین مقام و مرتبه که گمان می برید شما تا جرأت کنم و در آیم در مقام شفاعت و ابتدا کنم فرخ این باب بنام
 ویدکر خطیئة التي اصاب - و یاد می کند وی علیه السلام گناه و تقصیر خود را که رسیده بود او را - الکلم من الشجرة - که خوردن
 اوست از درخت - و قد ننی عنها - و حال آنکه تحقیق ننی کرده شده بود از نزدیک شدن بآن - ولكن اتوا نوحا اول
 بنی لبعثه ابدالی الارض - ولیکن بیاید نوح را که اول بنی مرسل است که فرستاده است او را اللہ بر کافران روی زمین
 فیا تون نوحا - پس می آید نوح را فیقول است هنا کم - پس میگوید نوح غیثم من درینجا و درین مقام که شما گمان می برید
 ویدکر خطیئة التي اصاب سواله بر غیر علم - و یاد می کند نوح گناه خود را که رسیده بوی و آن سوال کردن اوست پروردگار خود را
 در سجات پسر نادانسته تحقیق ناکرده که این سوال می بالیست گردانید تا عتاب آمد که یا نوح پسر ازان چه بدان علم
 نداری - ولكن اتوا ابراهيم خلیل الرحمن - ولیکن بیاید ابراهیم را که دوست خدای مهربان است - قال - فرمود
 ان حضرت قال فیا تون ابراهيم - پس می آید ابراهیم را فیقول انی لست هنا کم - پس میگوید ابراهیم بدستی که نینستم در مقام
 و سر از ازان - ویدکر لث کذبات کذبین - و یاد می کند ابراهیم دروغ را که گفته بود آنرا در دنیا و به حقیقت آنها نه دروغ اند
 بلکه دروغ نهاد و در صورت دروغ اند ولیکن چون مقام و مرتبه انبیاء عالی است بر ایشان با مثال این امور نیز میخوانند
 و دو دیکه ازان سه دروغ آنکه قوم او به تماشای عیدی که داشتند بیرون می رفتند او خواست که نزد و فرست
 یابد و بتان ایشان را بشکند گفت من بیماریم باشا بیرون نمی توانم رفت و بظا هر بیماری نداشت اما چه توان
 دانست شاید که در باطن بوده باشد و مزاج آدمی زاد در اکثر بے خطی و انحراف بنود و شاید که بهایرے دل و
 بیند و قی آن مراد داشته که بحبت کفر و عناد ایشان بود و دوم آنکه چون بتان ایشان را شکست گفتند تو کردی
 این را با که ما ای ابراهیم گفت من نکردم بلکه این بت کلان کرد یعنی باعث و بانی برین فعل مرا و خود این بت شد که
 بعبادت تخطیم شما ممتاز و منفرد است یا مقصود است از الزام ایشان چنانکه یک خط بنویسد در غایت حسن و لطافت و
 دیگری که آنرا نتواند نوشت گوید تو نوشته این خط وی گوید من نوشته ام تو نوشته کنایت میکند از آنکه اینچنین نوشتن
 از تو برگزیناید سوّم آنکه زوج خود را که ساره نام داشت بحبت استخلاص از ظلم آن کافر گفت این خواهر من است
 و مراد انوثت اسلام داشت و نیز دختر عم وی بود - لكن اتوا موسی عبد اتاه الله التوراة - ولیکن بیاید موسی را
 که بنده ایست که داده است او را اللہ فاسلے توریت که کتابی عظیم ایشان است و همه انبیاء بنی اسرائیل تابع او میگردیدند

وَقَرَّبَ بَيْنَهُمَا۔ یعنی گفت اللہ تعالیٰ باوی بیواسطہ و نزدیک گردانید اور او را ورازدار و محرم اسرار حضرت خود ساخت۔ قال
 فَيَا تَوْنُ مَوْسَىٰ فَيَقُولُ اِنِّیْ لَسْتُ بِهٰذَا۔ گفت پس مے آئند موسیٰ را پس میگوید موسیٰ خیم من درین مقام و اہل آن۔ دیگر
 خطیبہ الّٰتِیْ اَصَابَ قُلُوبَہُمُ النِّفْسَ۔ و یاوی کند موسیٰ گناہ خود را کہ رسید بوی و آن کشتن قطعی سنت کہ او را مشتق زد و کار
 وی بیک مشت تمام کرو۔ لکن ای تو اعیسیٰ عبد اللہ و رسولہ و روح اللہ و کلمہ۔ و لیکن بیا بید عیسیٰ را کہ بندہ خاص
 خدا است و فرستادہ اوست و روحانی است کہ بی مادہ جسمانی از حضرت حق پیدا شدہ با سبب حیات اجسام تلو بہ است
 و کلمہ اوست کہ بیک کلمہ کن پیدا شدہ و در مد کلام کردہ۔ قال فَيَا تَوْنُ عِیْسَىٰ فَيَقُولُ اِنِّیْ لَسْتُ بِهٰذَا۔ پس مے آئند عیسیٰ را پس میگوید
 عیسیٰ من خیم درینجا و اہل این کار عیسیٰ علیہ السلام عذر مے بیان نکرد و خطیبہ از خود یاد نیاورد و گفتہ اند شاید کہ توفیق
 وی علیہ السلام بحجت شرمندگی بود کہ از تہمت و افتراء نصاریٰ بر مے و بردالہ و مے بالو بہیت دہشت
 و در بعضی روایات مذکور نیز شدہ و احتمال دارد کہ مے علیہ السلام خود را با قطع نظر از اعتدال و تمسک بدان اہل
 این مقام کہ نتخیاب شفاعت ست مرعائہ ظالمین را بنیانفت و جرأت بران نکرد و صواب آنست کہ ہمہ انبیاء و مسلمین
 صلوات اللہ علیہم اجمعین از در آمدن درین مقام و اقدام برین کار عاجز و قاصر اند بے احتیاج باعتبار
 و لیکن در ظاہر عذری نیز کردند بجز سید المرسلین و امام المہتبین کہ بہ نہایت قرب و عزت و مکانیت مخصوص است
 و محمود و محبوب حضرت اوست و لہذا در احادیث دیگر آمدہ کہ انبیاء ہمہ گفتند کہ اہل این کار عیسیٰ مے آنکہ تشبہ
 و تعلق با خدا از نمایند و اللہ اعلم۔ لکن ای تو امحمد اعبد اعفرا اللہ لہ ما تقدم من ذنبہ و ما تاخر۔ و لیکن بیا بید محمد را صلی اللہ
 علیہ و آلہ وسلم کہ بندہ الیت کہ آمرزیدہ است خدا را و را ہر چه پیش گذشتہ از گناہان وی و ہر چه پس آمدہ بد آنکہ اقول
 و تا ویلات درین آیت بسیار است بعضی گفتہ اند کہ مراد بہ مغفرت عصمت است و جمیع انبیاء صلوات اللہ علیہم اجمعین
 معصوم و معذور اند و انچہ بحضرت ایشان منسوب است از جنس گناہ است و ہر یک از آنها را تا ویلات و توجیہ سنت خصوصاً
 سید انبیاء صلی اللہ علیہ وسلم کہ ہرگز در هیچ وقت خطیبہ و سببہ از حضرت وی بوجود نیامدہ و لیکن او را خبر دادند
 در دنیا و اعلام نمودند بدان نہ دیگران را و لہذا ایشان یاد آوردند خطیبات خود را و احسن تاویل آنکہ این
 کلمہ شریف است از حضرت عزت برای سید المرسلین صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بے آنکہ درینجا گناہی باشد و معترفت
 بود و صاحبان و مالکان چون از بندہ خاص خود راضی و خشنود شوند و خواہند کہ اختصاص و امتیاز آن بندہ
 را اظہار نمایند و سرفراز سازند کہ ما ترا بخشیدیم ہر چه کردی و ہر چه کنی ترا عافیت و بر تو هیچ گرفتگی نہ وباتے
 اقول نیز در شرح ذکر کردہ ایم۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیا تونی۔ پس می آئند مرا۔ فاستاذن علی ربی فی
 پس طلب اذن در آمدن میکنم بر پروردگار خود و در سراسر عزت وی کہ مقامی خاص و جای مخصوص است کہ بچاکش
 و آن علی و گناہی نبود۔ فیؤذن لی علیہ پس اذن کردہ می شود مرا بر آمدن بر وی تعالیٰ۔ فاذا راسیہ وقعت با جبار

پس چون می بینم اور تقالی و تقدس می افتم سجدہ کنندہ فیہ عیاشی ماشاء اللہ ان باری می پس می گزارد و برای می کند مرا پروردگار تقالی در سجدہ چند آنکه می خواهد که بگذارد فیقول ارفع محمد پس ازان می گوید سر برداری محمدی محبوب من ای مطلوب من ای ستوده درگاه من ای بنده خاص من۔ و قل سمع و بگو بر هر میگوئی شنوده می شوی و اجابت نموده می شوی۔ و اشفع تشفع۔ و شفاعت کن هر کرامی خواهی قبول کرده شود شفاعت از تو۔ و سل تعطله و

بطلب بر چه می خواهی داده میشوی آنرا۔ قال۔ گفت آنحضرت سفارح راسی پس بر میارم سر خود را فاشی علی ربی ثنا و تحمید لعلمینہ۔ پس ستایش می کنم پروردگار خود و ثنا و ستودنی که می آموزد پروردگار تقالی مرا سپردان وقت و ازین جهت این را مقام حمد و مقام محمود گویند و ازینجا معلوم گردد که شفیع را باید که اول حمد و ثنای شفیع گوید تا بقرب رضا و بی مشرف گردد و بقبول شفاعت فائز گردد و ششم اشفع۔ پس شفاعت میکنم۔ فیجی لی حدای۔ پس می گوید پروردگار تقالی برای من حدی معین یعنی تعین می نماید طائفه مخصوص از گناه گاران را برای شفاعت چنانچه بے نمازان و زنا کاران و

شراب خوران را مثلاً و حکم می کند که این طائفه را شفاعت کن۔ فاخرج فاخرجهم من النار۔ پس بیرون می آیم از درگاه حضرت و بیرون می آیم این طائفه را از آتش و دوزخ۔ و اذکلم الجنة۔ و می در آرم ایشان را در بهشت ازینجا معلوم می شود که مستحق شفاعت در اینجا غیر این مجوسان که ذکر کرده شدند دیگران را نیز بودند که ایشان را بے توقف باقی فرستاده بود

چون ذکر شفاعت آنها کرد شفاعت اینها نیز کرد یا مراد بنا را اینجا گرمی سخت است که از قرب آفتاب حاصل شده و مراد باخراج استخلاص ازان است کناقیل و اللہ اعلم ثم اعود الثانیۃ۔ پس بر میگردد و میروم بدرگاه بار و برای شفاعت طوائف دیگر۔ فاستاذن علی ربی فی داره فیؤذن لی علیہ فاذا رایته وقعت ساجدا فیدعی ماشاء اللہ

ان یدعی ثم یقول ارفع محمد و قل سمع و اشفع تشفع و سل تعطله قال فارفع راسی فاشی علی ربی ثنا و تحمید لعلمینہ

ثم اشفع فیحدی حدای فاخرج فاخرجهم من النار و اذکلم الجنة ثم اعود الثالثۃ فاستاذن علی ربی فی داره فیؤذن لی علیہ فاذا

رایته وقعت ساجدا فیدعی ماشاء اللہ ان یدعی ثم یقول ارفع محمد و قل سمع و اشفع تشفع و سل تعطله قال فارفع راسی

فاشی علی ربی ثنا و تحمید لعلمینہ ثم اشفع فیحدی حدای فاخرج فاخرجهم من النار و اذکلم الجنة حتی ما یبقی فی النار تا آنکه باقی

نمی ماند در آتش۔ الامن قد جلسہ القرآن۔ مگر کسی که تحقیق حبس کرده و نگاہ پرشته او را قرآن۔ ای وحب علیہ الخلق

یعنی کسی که واجب گشته بروی همیشه بودن در دوزخ یعنی کافران ثم ثلاثۃ الآتیه۔ پس تر خواند آنحضرت این بیت

کہ حسۃ ان یفتک بک مقام محمود و ان یکست کہ بر انگیزد ترا پروردگار تو در مقام محمود که مراد مقام مذکور است

چنانکه فرمود و هذا المقام المحمود الذی وعدہ بکیم۔ و انیست مقام محمود که وعده کرده است عداے قمارے آنرا

پیغمبر شمارا و توصیف این مقام بمحمود یا بیان معنی است که بے ستایدا و را هر که بایستد در وے و ثنا سپرد آنرا

یا این جهت که حمد می گوید آنحضرت در ان حق سبحانه تعالی را چنانچه از حدیث معلوم شد یا براسے آنکه ستود

میشود و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آن مقام بر زبان اولیین و آخرین متفق علیہ۔ و عنہ قال قال رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذ کان یوم القيمة تاج الناس یقسم فی بعض۔ چون باشد روز قیامت مختلط و در
 افتد مردم بعضی در بعضی۔ فیا تون آدم فقیو تون اشفع الی ربیک۔ پس بیایند آدم را پس بگویند شفاعت کن بسو
 پروردگار خود۔ فیقول است لما۔ پس میگوید نیستیم من اهل وقابل برای شفاعت۔ و لکن علیکم بابرہیم فانه خلیل الرحمن و لیکن
 لازم گیرید شما ابراہیم را زیرا کہ بدستی وی دوست خدای تعالی است۔ فیا تون ابراہیم۔ پس می آیند ابراہیم را
 فیقول است لما۔ پس میگوید ابراہیم نیستیم من برای شفاعت۔ و لکن علیکم موسیٰ فانه کلیم اللہ زیرا کہ وی سخن گوینده است
 بحق تعالی بے واسطہ۔ فیا تون موسیٰ فیقول است لما۔ پس می آیند موسیٰ را پس میگوید موسیٰ نیستیم من اهل شفاعت را
 و لکن علیکم عیسیٰ فانه روح اللہ و کلمتہ۔ و لیکن لازم گیرید عیسیٰ را زیرا کہ وی روح اللہ است و کلمتہ او۔ فیا تون عیسیٰ فیقول
 است لما و لکن علیکم محمد۔ پس می آیند عیسیٰ را پس میگوید عیسیٰ نیستیم من اهل آن و لیکن بر شما باد کہ بیایید محمد را
 پس آنحضرت می فرماید کہ۔ فیا تونی۔ پس می آیند مرا۔ فاقول انما۔ پس میگویم من برائے شفاعت و من اهل آن و
 این کار من است از دیگری نیاید۔ فاستاذن علی ربی فیؤذن لی۔ پس طلب اذن در آمدن می کنم بر پروردگار
 خود پس اذن کرده می شود و مرا بطیہی محمد احمد بہا۔ و الہام سے کند پروردگار من مرا دے اندازد در دل من حمد
 و ثنا کہ می ستانم من اور آبان حمد ہا کہ۔ لا تخف فی الآن۔ حاضر نمی شود مرا آن معاد درین وقت یعنی ہمداران وقت
 نوری خاص از مقام قرب و معرفت در دل من افتد کہ علم آن محمد اثر آن باشد۔ فاحمدہ بملک المہم۔ پس حمد میگویم
 خدا را آبان حمد ہا۔ و آخر لہ ساجدا۔ و بر روی می افتم در خدای تعالی را سجدہ کنندہ۔ فیقال۔ پس گفتہ می شود۔ یا محمد
 ارفع راسک و قل تسمع و سل تعطہ و اشفع تشفع۔ ای محمد برادر سر خود را و بگو ہر چه گوئی شنیدہ شوی و بطلب ہر چه خواہی
 دادہ شوی و شفاعت کن مقبول الشفاعت شوی۔ فاقول یا رب امشی امتی۔ پس می گویم من اے پروردگار
 من بخش امت مرا است مرا تا شفاعت می کنم امت خود را۔ فیقال نطلق فاخرج من کان فی قلبہ مثقال شعیرۃ من
 ایمان۔ پس گفتہ شود بیرون آر کسی را کہ بہت در دل دے مقدار جوے از ایمان۔ فانطلق فافعل فیس می وم
 پس میکنم آنچه گفت پروردگار یعنی بیرون دے آرم کسے را کہ بہت در دل دے مقدار جوے از ایمان۔ ثم اعود
 فاحمدہ بملک المہم آخر لہ ساجدا۔ پستربازی گردم پس حمد می گویم اللہ تعالی را آبان حمد ہا کہ الہام کردہ بہتر
 بر روی می افتم سجدہ کنندہ۔ فیقال یا محمد ارفع راسک و قل تسمع و سل تعطہ و اشفع تشفع فاقول یا رب امشی امتی فیقال
 انطلق فاخرج من کان فی قلبہ مثقال ذرۃ او خردلۃ من ایمان۔ اینجا مبارک و در بخشایش بیشتر است چہ مقدار ذرہ و خردلہ
 کمتر است از جوہر مذہبہ این جای امور چہ خردست یا آن ذرہ کہ در سوا از تاب آفتاب نماید۔ فانطلق فافعل ثم اعود فاحمدہ
 بملک المہم آخر لہ ساجدا فیقال یا محمد ارفع راسک و قل تسمع و سل تعطہ و اشفع تشفع فاقول یا رب امشی امتی

یکے پیش ازین بلکہ برین نیز پیش ازین وقت چنانچه از حدیث سابق لایح می شود مضمّن قال - پیغمبری گوید پروردگار تعالی
یا محمد ارفع راسک و سل قطعه و اشفع فاشفع فارفع راسی فاقول - پس برے دارم ہر خود را پس سے گویم مکرر سہ بار
امتی یا رب امتی یا رب امتی یا رب فیما فی محمد ارفع من انتک - پس گفتم می شود لے محمد در آرا امت خود را لایح
علیم - کسانی را کہ نیست حساب بر ایشان یعنی گرفتہ نمیشود و حساب از ایشان بی حساب را و ردہ میشوند بہشت
من الباب الامین من البواب الجنۃ - از دو جانب دست راست از در بامی ثبت - و ہم شرکاء الناس فیما سوی ذلک
من الابواب - و ایشان اسباب از مردمند در انچه غیر این درست از در ہای دیگر کہ در جانب دیگر اند یعنی باب بہشت
مخصوص بالیشان است و هیچ کس در وی شرک بالیشان نہ باقی در ہا مشترک است میان ایشان و غیر ایشان
ثم قال - پیغمبر گفت آنحضرت - والذی نفسی بیدہ ان ما بین المطرعین من مصاریع الجنۃ کما کان بین مکہ و مہجر سو گند
غذائی کہ بقای ذات من در دست قدرت اوست بدستی مسافت میان دو تختہ دراز در ہا بہشت مانند
مسافتی است کہ میان مکہ و مہجر است یعنی نام قریہ است از قریہ بحرین و مدینہ و صحیح آنست کہ اینجا مراد اول است
و دو مطراع دو قطعہ از باب واحد کہ بستہ میشوند بر منفذ واحد و درآمدن میان ہر دو میشود و مطراع بیت ہم بہ
مشابہت مطراع باب می گویند و اصل وی از صرح بمنجہ دفع و القا است و در مشارق الانوار گفتم کہ مراد بہ
مصاریع جنت البواب اوست و مطراع باب گفتم نمیشود مگر در جائی کہ دو باشند انتہی و مقصود بیان سعادت باب
جنت است کہ مسافت میان دو جانب در او این قدر است مراد بخداید تعیین نیست بلکہ این تخمین و تقدیر است
برای تفہیم مردم و حقیقت حال در ای نیست - وعن خیر القیۃ فی حدیث الشفاعة عن رسول اللہ و روایت است
از خدیفہ بن الیمان در حدیث شفاعت از پیغمبر خدا - صلّی اللہ علیہ وسلم قال و ترسل الاماتہ و الرحم - و فرستادہ میشوند
امانت کہ حفظ حقوق و اموال مردم است و نگاہ داشت دیانت در ان و رحم کہ قرابت و لاوت است و صلّی اللہ علیہ
است - فقوان ضبّتی الصراط بکینا و شمالا پس ایستادہ میشوند امانت و رحم برای طلب حقوق خود و حجت حقوق
کردن بآدمیان در رعایت آن ہر دو جانب صراط راستا و چپا مقصود تعظیم شان و تاکید رعایت حقوق
امانت و رحم است و تواند کہ حضرت حق سبحانہ این دو صفت را بصورتی متمثل گردانند و ہر ہر دو جانب
صراط ایستادہ کند تا طلب حق خود نمایند و رواہ مسلم - وعن عبد اللہ بن عمر بن العاص ان النبی صلّی اللہ علیہ
وسلم تلا قول اللہ تعالی فی ابراہیم - روایت است از عبد اللہ بن عمر کہ آنحضرت خواند قول خداے تعالی را
در شان ابراہیم کہ وی سبحانہ از ابراہیم خلیل حکایت کردہ کہ گفت - رب انهن اضللن کثیرا من الناس - او فرمود
من این بجان گمراہ کردہ بسیار از مردم را - فمن تعنی فانه منی - پس کسی کہ پس روئے می کند وی مرا پس بہشتی
آن کس از من است و آخر آیت آنست کہ من عصائی فاکب غفور رحیم و قال عیسی و آنحضرت خواند قول عیسی را کہ

مؤمن تا وقت فراغ از حساب و وقوع جزا از ثواب عقاب و آخرت اگر چه در جزا است و وقع میشود گاہے در و سہ امتحان چنانکہ دنیا دار امتحان است و گاہی واقع میشود در و سہ جزا چنانکہ فرمودہ است (و اما حکم منصفیتہ فبما سمعت ایدیکم کذا قال) الطیبی و اللہ اعلم اذا کان یوم القیمۃ اذن مؤذن - چون میباشد روز قیامت آواز میدہد آواز دہندہ یسبح کل امۃ ما کانت تعبد - باید کہ در پے رود ہر گروہ چیزے را کہ عبادت میکرد آنرا - فلا یقی احد کان یعبد غیر اللہ - پس باقی نمی ماند هیچ یکے کہ عبادت میکرد غیر خدا را پس الاصابہ الاصابہ صنام جمع صغیر بمعنی بت و انصاب جمع نصب سنگے کہ بر پا کردہ شود و عبادت کردہ شود اورا و ذبح کردہ شود نزد آن بقصد تقرب و طاعت الا نسیا قطنون فی النار لکن انکم می افتند ہمہ عاید و معبود در آتش و دوزخ - حتی اذا لم یبق الا من کان یعبد اللہ من برد عاجز تا آنکہ چون باقی نماند اگر کسی کہ عبادت میکند خدای را از نیکو کار و بد کردار و مطیع و عاصی - اما ہم رب العالمین - می آید ایشان را پروردگار جہانیان و سلطان دی و تجلی می کند وی تعالی بر ایشان بقرب حقیقت ایشان محیی از صفات حق است کہ اسناد کردہ است آنرا بذات خود در کتاب مجید و وار شدہ است در کلام رسول محیی اعتقاد و سکینہ ما آنرا بی آنکہ کیفیت آنرا بدانیم منفرہ میداریم از حرکت و انتقال کہ در ایشان و محیی مخلوقات میباشد چنانکہ حکم سائر مضافات است یا گوئیم می بیند فرشتہ از فرشتگان او و طیبی نقل کردہ کہ تواند کہ اللہ تعالی و تقدس صورت ملکی از ملائکہ کہ مشاہد صفات الہی ہستند بنمایند تا امتحان کنند پس چون این ملک این صورت بگوید کہ من پروردگار شما ام و بہ بنہید بر و سہ از علامات مخلوق انکار کنند و بداند کہ نہ پروردگار است تعالی و تقدس و استعاذہ نمایند و طیبہ را درین مقام کلام شیخ مست نقل از شرح حدیث - قال فماذا تعظرون - می گوید اللہ تعالی با ایشان پس چه چیز را انتظار دارید - یسبح کل امۃ ما کانت تعبد و در پے میرود ہر گروہ چیزے را کہ عبادت میکنند یعنی شما چنانمی روید - قالوا یا ربنا فارقتنا الناس فی الدنیا می گویند ایشان ای پروردگار ما جدائی کردیم ما مردم را در دنیا - انفر ما کننا الیہم - در حال محتاج تر بودن ما بسوی این مردم و لم نصاحبہم - و مصاحبت نکردیم با ایشان و متابعت نکریم ایشان را پس اکنون چون متابعت می کنیم ایشان را و حال آنکہ بے نیازیم از ایشان و ایشان و معبودان ایشان ہمہ ہمچوہ دوزخ اند - و سہ روایتی ابلہ ہر برہ دور در روایت ابی ہریرہ این چنین آندہ کہ فیقولون ہذا مکاننا - پس میگویند این عبادت کنندگان حق این است جاے ما و نمی رویم - حتی یا بینا در دنیا آنکہ بیاید ما پروردگار ما - فاذا جاہد ربنا عرفناہ - پس وقتی کہ بیاید پروردگار ما می شناسیم ما و را - و فی روایت ابی سعید در روایت ابی سعید خدری این چنین آندہ کہ فیقول بل عنکم ویتہ آیت تعرفہ - پس میگوید پروردگار تعالی آیا ہست میان شما و میان وی نشانی - فیکشف عن سابق - پس آشکارا کردہ می شود و نمودہ می شود یا کشف می کند وی نماید میان را شرح این سابقہ در آخر فصل اول از باب تقویم الساعۃ الاعلی شرار الناس گذشتہ است

کہ مراد بلساق شدت و محنت است و کشف ساق مثل است در شدت و بعضی گویند مراد از عظیم است با جماعہ از ملائکہ و صواب آنست کہ توقف کنند و تاویل نہ نمایند و حقیقت معنی مراد از القول فیض عالم حق کنند۔ فلما یقی من کان لیسجد لہ من تلقا نفسہ۔ پس باقی نمی ماند کسی کہ سجده میکرد و مراد سے رائے در دنیا از جانب نفس خود یعنی با خلاص نہ برای ریاضی خلق و ملائکہ ایشان و خوف شمشیر الا اذن اللہ لہ بالسجود۔ مگر آنکہ اذن میکند اللہ تعالیٰ مراد از السجود و سیرے گرداند سجده ایشان را و الا یقی من کان لیسجد القادر و زیادہ بخوابی نمی ماند کسی کہ سجده میکرد و از جہت پرہیز و ترس و قتل غارت و برای نمودن مردم۔ الا جعل اللہ طہرہ طبقہ واحدہ۔ مگر آنکہ میگردد اند خدای تعالیٰ پشت اور ایک بخت کہ بندہ از استخوانہای و سہ سہ باشد تا تواند و تاشد و سجده کرد۔ کلمہ اراد ان لیسجد خر علی قفای ہر گاہ کہ خواہد سجده کند می افتد بر پس سر خود و ہم قریب الجہنم علی جہنم پست زرد می شود و نہادہ میشود پل صراط برد و زخ۔ و کل الشفاعۃ۔ و حلول می کنند و اشیاء می شود شفاعت و بقولون۔ و میگویند یعنی انبیا بہجت امتان خود برای طلب سلامت و استقامت ایشان چنانکہ در حدیث ابی ہریرۃ تصریح میاید۔ اللہم سلم سلم۔ خداوند سلامت بگردان ایشان را از صراط ناد آتش بختند۔ فیمو المؤمنون۔ پس میگردد مسلمانان از صراط باقسام برانند ازہ عملی و استقامت بردن شریعت کہ در حقیقت این پل مثل صراط مستقیم شریعت است کہ بار یک تراز شمشیر و ساوک کردن آن دشوار است اما روشن است و درین معنی گفته شدہ است بیست پس کار غریبی است عجیب مشکل و آسان۔ چون جہر صراط است لیسجد روشن و بار یک۔ فیمو المؤمنون کہ طرف اعین۔ پس میگردد بعضی مومنان مانند چشم زدن۔ و کالبرق۔ و بعضی مانند برق کہ در آسمان درخشد۔ و کالبرق و بعضی مانند باد۔ و کالیزد و بعضی مانند پرندگان۔ و کالجاوید الخلیل و بعضی مانند سپان تیز و خوش رفتار۔ و الکراب و بعضی مانند شتران۔ و فلاح مسلم۔ پس بعضی از مومنان بجات یابند سلامت دادہ شدہ اند از آتش و زخ یعنی از صراط می گزرند و نمی رسند بالایشان هیچ ضرری و مخدوش برسد۔ و بعضی کسانی اند کہ مجروح و خراشیدہ می شوند و پراگندہ می شوند پوستہا می ایشان پس از ان رہا کردہ و گذار شدہ می شوند و خلاص کردہ می شوند از آتش۔ و کلدوش فی نار جہنم و بعضی پارہ کردہ انداختہ و راندہ می شوند در آتش و کلدوشن بہین مہملہ نیز روایت است بہین معنی و کروس بضم سیم و فتح کاف و سکون را و فتح وال نیز آمدہ یعنی بستہ و در بند کردہ و جمع ساختہ و بر یک دیگر انداختہ میشوند در آتش حتی اذ اخلص المؤمنون من النار۔ تا آنکہ چون خلاص شوند این مسلمانان کہ افتادہ بودند در آتش و بیرون آیند از آتش یعنی بعضی از ایشان بعد از چشیدن عذاب بقدر معصیت و پاک شدن از آلائش و از نیجا معلوم شد کہ مومنان ہمیشہ در عذاب نمی باشند و بیرون می آیند آخر امان و شفاعت می کنند دیگران را کہ ہنوز از آتش نریزیدہ اند بسبب کثرت معاصی ایشان و مبالغہ نمی کنند در مبالغہ و سکت از حق عز و علا بر آمدن ایشان را چنانچہ فرمود۔ فوالذی نفسہ بیدہ ما من احد منکم باشد مناشدہ بخدا سوگند کہ غیبت هیچ یک از شما سخت تر از روی طلب سوال و محاصمت۔ فی الحق قد تبین لکم

در حق که تحقیق ظاهر ثابت شده بر خصم - من المؤمنین لند یوم القيمة لاخوانهم الذین فی النار - از مومنان در مشیت است
و مسکت کردن مرخصه از ازار و قیامت مریدان خود را که در آتش و دوزخ اند یعنی شمار حق که ثابت و طاهر میباشد بر خصم
چگونه مطالبیت و مواخذهت بجد و مبالغه می کنید مومنان در شفاعت کردن برادران خود را که در آتش و دوزخ مانده اند
بیرون آوردن ایشان از ان جرد و مبالغت و مسکت از حیاب حق تعالی بیشتر نمایند - یقولون ربنا کأنوا یصلون
معنا ویصومون و یحجون - می گویند مومنان ای پروردگار ابوذر ایشان که نمازی گذاردند با ما و روزه میباشند و
حج میگردند - فیقال لهم اخرجوا من عرفتم - پس گفته می شود مرا ایشان را بیرون آرید کسی را که می شناسید که از اهل خیر و
صلاح است چنانکه از سیان حدیث ظاهر است - فیخرجهم علی النار - پس حرام گردانیده میشود صورتهای ایشان
یعنی رویهای مومنان که در دوزخ اند تا شناخته شوند - فیخرجون خلقا کثیرا - پس بیرون می آرند خلق بسیار را - ثم یقولون
ربنا البقی فیها احد من امرتنا بپشتری گویند ای پروردگار باقی نماند در آتش هیچ کس از ان کسانی که امر کرده
تو ما را به برآوردن آنها - فیقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال دینار من خیر فاخرجه - پس میگوید پروردگار تعالی
باز گردید پس کسی که بیاید در دل وی مقدار دینار از نیکی پس بیرون آرید او را - فیخرجون خلقا کثیرا - پس بیرون می آرند
مردم بسیار را - ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال نصف دینار من خیر فاخرجه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم
فی قلبه مثقال نره من خیر فاخرجه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقولون ربنا لم نذر فیها خیرا - پشتر می گویند این مومنان اے پروردگار
مانگذاشتیم ما در آتش نیکی را یعنی از اهل نیکی کس را که او نیکی و ذره ازان زیاد بر اصل ایمان داشت خواه
از اعمال جوارح یا افعال قلوب - فیقول الله تعالی - پس میگوید الله تعالی - شفعت الملائکة و شفعت النبیون و
شفعت المؤمنون - شفاعت کردند فرشتگان و شفاعت کردند پیغمبران و شفاعت کردند مومنان و شفاعت تمام ایشان
مخصوص بود یکسانی که نیکی کردند اگر چه مقدار ذره باشد زیاد بر اصل ایمان - ولم یبق الا ارحم الراحمین - و باقی نماند
مگر صرف رحمت پروردگار تعالی که مهربان ترین مهربانان است فیقبض قبضه من النار پس میگوید پروردگار تعالی
و تقدس یک مشت مردم با آتش و دوزخ فیخرج بهما قوم العیال و الاطفال - پس بیرون می آرند و تعالی از آتش
گرد می راند که کرده اند هیچ نیکی را بر گزیده بر اصل ایمان - قد عاده و اجماع قومه که تحقیق گشته اند در دوزخ مانند
آگشتان حجم بضم هاء فتح میم جمع حمه یعنی آگشت فیلقیم فی نهر فی افواه الجنة یقال لها نهر الحیوة پس باندازند ایشان
در چوبی که واقع است در دین های بهشت در امهای وی و گفته می شود مرا و راجی زندگانی و افواه را جمع فوهه
داشته اند بضم فاء و تشدید و او مفتوحه و فی الفرج فوهه الضم و التشدید و مانه کوی و دهانه جوی در مشارق الانوار گفته
که یا مرا نعمات سبک تصور جنّت و منازل وی مراد است فیخرجون منه - پس بیرون می آیند ازان نهر و تازه کس
نهر الحیوة فی حمیل اسیل چنانکه بیرون می آید حبه درخشان و خاشاک که بالاسل سیل میباشد که بر ختم تراود و مشارق گفت

غیر کشف اسباق جز ذکر کشف ساق کہ در حدیث ابی ہریرہ نیست۔ وقال۔ وگفت ابو ہریرہ بجای آنکہ در حدیث
 ابی سعید گذشت ثم یغیر الجسر علی جہنم الی آخرہ این عبارت را کہ بمعنی اوست۔ یضرب البصر اطمین نظر الی جہنم زدہ میشود
 بر پا کردہ میشود خطا در میان دو کرانہ و درخ۔ فاکون اول من یحز من الرسل امامتہ۔ پس بیانشم من خستین کسی کہ بگوید
 از صراط این پیغمبران با است خود۔ ولا یمکلمکم بعد الا الرسل۔ سخن نمیکند و مجال سخن ندارد در آن روز هیچ کس کو پیغمبران
 و کلام الرسل یومئذ سخن پیغمبران در آن روز نیست کہ اللہم سلم سلم و فی جہنم و در درخ۔ کلا لیب۔ جمع کلوب یعنی کاف و نشد
 لام غمور کہ پہلی مرتبہ بعضی گفتہ آہن شعبہ دار کہ آونجہ میشود بدان گوشت مثل شوک السعدان۔ مانند خار ہای سعدان یعنی
 سین و سکون عین گیاهی است کہ مراد خار است مانند پستان آن بہترین چرای شترست فلوی گفتہ مراد خار ہا
 بزرگ است مانند خشک ہر جانبہ خار ہای اورا خشک السعدان نیز گویند۔ لا یعلم قدر علیہا الا اللہ غمید اند مقدار بزرگی آنرا هیچ کس گم
 جزا یختلف الناس باہلہم میراید آن کلا لیب مردم را بگوید اہل ایشان یختلف بکلی طرز و بفتح آن بزرگ است۔ فینہم من یولق بعلمہ
 پس بعضی از ایشان کسی است کہ ہلاک کردہ میشود بگردار خود۔ و منہم من یخردل ثم یخربوہن ان ایشان کسی است کہ خرد شدہ میشود و پا کردہ
 میشود و پستہ نجات میابد و خلاص شود پس کلا فرہاک کردہ میشود و نجات نمیابد و باساق عہش گذر کردہ میشود و پستہ نجات میابد
 حتی اذا فرغ اللہ من القضاء بین عبادہ تا آنکہ چون می پردازد و خدای تعالی از حکم کردن میان بندگان خود و تمام سے گذر آنرا۔
 و اراد ان یخرج من النار من اراد ان یخرج۔ و می خواهد کہ بیرون آرد کسے را کہ سے خواهد بیرون آرد و از این کان لیشند
 ان لا الہ الا اللہ۔ از ان کسان کہ گواہی می دهند کہ نیست هیچ معبود بہر حق جز خدا و محمد فرستادہ اوست۔ امر الملک
 ان یخرجوا من بعد اللہ۔ می فرماید فرشتگان را کہ بیرون آرند کسی را کہ پرستش سے کند خدا را یعنی ایمان دارد و معبودیت
 او نہ غیر از۔ فیخرجونہم و یخرجونہم باثار السجود۔ پس بیرون سے آرند فرشتگان ایشان را و می شناسند ایشان را بپشتان
 سجود۔ و حرم اللہ علی النار ان تاكل اثر السجود۔ و حرام گردانیدہ است خدای تعالی بر آتش دوزخ کہ بخورد اثر
 سجود را یعنی گفتہ اند کہ مرا با اثر سجود جبہ است و بعضی سائر اعضا کہ بران سجود کنند ارادہ نمودہ و آن بہفت عظمت
 دو پاسی و دوزانو و دست و جبہ۔ فیخرجون من النار قد امتحشوا۔ پس بیرون آورندہ میشوند از آتش و حال آنکہ
 بہ تحقیق سوختہ و سیاہ شدہ اند۔ فیصیب علیہم مار الحیوۃ۔ پس ریختہ می شود بر ایشان آب حیات و این منافات ندارد
 بآنکہ در آورندہ میشوند و در نہ حیات فینبتون کما تنبت الحبۃ فی جمیل اسیل۔ پس سے رویند و تروتازہ سے شوند چنانچہ
 می روید آن تخم در خس و خاشاک سیل۔ و بعضی رجل بین الجنة والنار و باقی سے ماند مردی میان بہشت و دوزخ
 و ہو احمر اہل النار و خولا الجنة و آن مرد پس دوزخیان است و در آمدن بہشت را مقبل بوجہ قبل النار و می آرد
 آتش بجانب آتش۔ فیقول یا رب اصرف وجهی عن النار پس سے گوید آن مرد اسے پروردگار حق بگردان بر و
 مرا از آتش دوزخ۔ و قد قسینی رجلاً و تحقیق انہ اگر در مارا پسے آتش دوزخ بچیت سوختن دوزخیان در آن و تواند کہ

آتش و تریخ را در خدا ذات ابومی بد باشد قشرب زهر دادن و اندا کردن به مکرده دست تقدیر شنبی زنجیر ای ادا اسنے
 و قشیر (الہ خان) و قشیریکہ پر کنند بینی را و دود و قشینی در روایت بہ تخفیف سنت و از صراح بہ تشدید معلوم سے شود
 و اینتر قنی ذکر رہا۔ و سوخت مراستی دیگر می و زبانه زدن آتش و ذکر بذاں معجمہ لفتح و درست نزد روان و لیکن معرفت
 در لغت قصر است و ابابہ معنی زیر کے و نیز فہمہ بضم و درست باتفاق فیقول علی عسیت ان افضل ذلک ان تسال غیر ملک
 پس می گوید پروردگار تعالی آیا نزدیک سنت کہ اگر بکنم من آنرا یعنی بگردانم روی تو از آتش و درخ سوال کنی و بخوا
 جز این چیزے دیگر را۔ فیقول لا و غیر ملک۔ پس سے گوید آن مرد سوال نمیکند و می خواہم چیزے دیگر را سوگند بفرست تو فیصل شد
 باشد از اند من عہد و میثاق۔ پس سے او ہر این مرد خدا می قہاے را از چیزے کہ سے خواہد خدا سے قہاے از پیمان و استوار
 ان فی غیرت اللہ و ہر عن النار۔ پس منیگر داند خدا سے قہاے روی او را از آتش۔ فاذا قبل بہ علی الجنتہ۔ پس چون
 روی منیگر داند خدا می قہاے او را بر بہشت۔ را می بختی می بنید حسن و نصارت آنرا سکت باشد از اللہ ان سکت
 پس خاموش می باشد تا زمانی کہ سے خواہد خدا سے قہاے کہ خاموش باشد ثم قال یارب قدشی عند باب الجنة لیمنیگر
 آن مردانی پروردگار من پیش برانزد و بہشت۔ فیقول اللہ تبارک و تعالی الیس قد اعطیت المہود و المیشاق۔
 آیا نیست کہ بہ تحقیق دادہ تو پیمان نمازاد استواری رلان لا تسال غیر الذی کنت سالت برین کہ سوال کنی جز این
 سوال کردہ بود سے یعنی کہ روست مرا بجا بہشت آری فیقول یارب لا اکون اشقی خلقک۔ پس میگوید پروردگار
 من نباشم من بد بخت ترین خلق تو کہ بیرون بہشت افتادہ باشم و مسلمانان ہمہ درون و اگر در بہشت نباشم
 باری کہ از ان نبود کہ بر در بہشت باشم۔ فیقول فما عسیت ان اعطیت ذلک ان تسال غیرہ۔ پس میگوید پروردگار
 تعالی پس چیست کہ نزدیک سنت کہ اگر دادہ شوی تو آنرا یعنی کہ پیش بردہ شوی بر در بہشت سوال کنی جز آن چیز دیگر را۔
 فیقول۔ پس میگوید آن مرد۔ لا و غیر ملک لا اسال غیر ذلک۔ سوگند بفرست تو سوال نہ کنم از تو جز آنرا اگر گفتہ شود چہ را
 عتاب نمیکند پروردگار تعالی او را بکشتن عہد و سوگند جو البش آنکہ حال احوال و المان و مجاہدین ست و وے در آن
 معذ و رست یا آنکہ آنجا تکلیف نیست تا مواخذہ کنند۔ فیعطی ربہ ما شاء من عہد و میثاق۔ پس سے و ہر بندہ پروردگار
 خود را درین مرتبہ نیز چیزے را کہ سے خواہد اللہ تعالی از عہد و میثاق کہ زیادہ بران سوال نکند و نخواہد۔ فقط مہ
 الی باب الجنة پس پیش سے برو او را خدا می قہاے تا در بہشت۔ فاذا بلغ بابہا فرای زہر ہتا و ما فیہا من النفرۃ و لہر
 پس چون میرسد آن مرد در بہشت را پس می بیند تازگی و خوبی بہشت را و چیزے را کہ در بہشت ست از تازگی و
 خوشی نیست ما شاء اللہ ان سکت۔ پس خاموش می ماند تا آنکہ خواستہ است خدا کہ خاموش ماند۔ فیقول یارب بظنی جنتہ
 پس میگوید ای پروردگار من در آرد بہشت۔ فیقول اللہ پس میگوید خدا می تبارک و تعالی۔ و ملک یا ابن آدم انک
 ہلاک باد تو را می فرزند آدم چہ عجیب عہد می شکنی و بی وفائی می کنی تو در عہد ہا سے خود پس اغدر کہ بنین معہ و ال

ہمارے از غدر بمعنی عہد شکستن و لعین مہملہ و زال معجزہ از غدر نیز خوانندہ اندر بغیہ چہ چیز معذور و وار و تہ درین سوال
 الیس قد اعطیت العبود والمیتان ان لا تسال غیر الذی اعطیت آیا نیست کہ تحقیق دادی تو پیمانہ و میثاق کہ سوال
 نکنی غیر کلمہ دادہ شدی۔ فیقول یارب لا تجعلنی اشقی خالقک۔ پس میگوید ای پروردگار من مگردان مرا بدست ترین
 خلق خود کہ ہمہ درون بہشت باشند و من بر در آن۔ فلما نزل یہ نحو حتی یضیک اللہ منہ پس ہمیشہ دعا میکند بخیر
 تا آنکہ می خندد اللہ تعالیٰ ازین حالت۔ فاذا ضحك اذن له فی دخول الجنة پس چون می خندد اللہ تعالیٰ بخیر می کند
 او را در در آمدن بہشت۔ فیقول لمن۔ پس گوید خدای تعالیٰ آرزو کن و بخواہ بہر چیز بخیر اسی قیمتش حتی اذا انقطع البیت
 پس آرزو می کند آن مرد تا آنکہ منقطع میگردد و بہ نہایت میرسد آرزوهای او۔ قال اللہ میگوید خدای تعالیٰ تمن
 من کذا و کذا۔ آرزو کن از چنین چنین۔ اقبل بیکرہ بہ پیش سے آید پروردگار او کہ یاد سے وہ پروردگار او را را
 و مطالب و مدعیات را حتی اذا انتهت بہ الامانی۔ تا آنکہ چون بہ نہایت میرسد آرزوهای او۔ قال اللہ تعالیٰ۔ میگوید
 خدای تعالیٰ۔ لک ذلک مثله بعد مرزا است انچہ آرزو کردی و در خواستی و مانند آن با او ست یعنی رواۃ الی سعید
 و در روایت الی سعید این چنین آیدہ است کہ۔ قال اللہ تعالیٰ لک یک عشرۃ امثالہ مرزا است آن آرزوهای او
 وہ چند آن یتفق علیہ۔ وعن ابن مسعود رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال آخر من یدخل الجنة
 رجل یسین مردمانی کہ در آیند بہشت را یک مردی است۔ فیومشی مرۃ و یکتومرۃ۔ پس آن مرد را ہمی رود یکبار سے
 و بر روی سے افتد باری دیگر۔ و تسعد النار مرۃ۔ و علامت میکند او را آتش باری دیگر باین طور کہ می رسد گرمی
 آتش بوی پس ظاہر میشود اثر آن در روی و متخیر می گردد و رنگ بشیرہ او بایمی سوز و بعضی اعضای او واصل شفع
 سیاهی کہ در روی باشد و صبحی گفته کہ سفع سرخی کہ بالای آن سیاهی دود۔ فاذا جاوز ما انفقت الیہا پس چہ میگزرد
 آن مرد از آتش و میگزارد از آفات میکند و می نگرد بجانب آتش۔ فقال تبارک الذی بجانئ منک۔ پس میگوید و خطا
 میکند بآتش بزرگ است خدای کہ نجات داور از تو۔ لیتد اعطانی اللہ شیئاً ما اعطاه واحد من الاولین و الاخرین و لا لبتہ
 بہ تحقیق داد مرا خدای تعالیٰ چیزی را کہ نداد آنرا هیچ کس از پیشینیان و پسینیان را و این کلامی است مبارک از غایت فرح و شرف
 و حقیقت آن مراد نیست و مراد مبالغہ در کثرت عطا است۔ فترفع لہ شجرۃ۔ پس بلند نموده سے شود و مراد را درخت۔
 فیقول اے رب اونی من ہذہ الشجرۃ۔ پس سے گوید این مرداے پروردگار من نزدیک گردان مرا ازین درخت
 فلما استطل لظلہا۔ تا پناہ جویم سیایہ آن درخت۔ و اشرب من ہامہا۔ و ہوشم از آب کہ در زیر آن درخت است از عطا
 تشنگی گمان بہر کہ در زیر و سے آبی خواہد بود یا بہر آنکہ عادت جاری است کہ در زیر درخت آب سے باشد
 یا بسبب احتمال گفت یعنی اگر آب در اینجا باشد بخورم۔ فیقول اللہ یا ابن آدم۔ پس میگوید حق تعالیٰ ای پسر آدم
 لیت ان اعطیتکما سالتہما غیرہا۔ شاید کہ اگر من بدیم ترا آن درخت را و نزدیک گردانم ترا از آن درخت سوال می کنی

و می خواهی چیزی دیگر غیر آن درخت - فیقول لا یا رب پس میگوید آن مردنای پروردگار من سوال نمیکند غیر آنرا - و یعا هده
 ان لا یسأل غیرها - و عهد میکند آن مرد پروردگار را که سوال نمی کند غیر آن را - و بره انیده - و پروردگار می بخشد و میدارد
 و ملاست نمیکند او را - لا یرى مالا صبر علیه - زیرا که وی می بیند چیزی را که صبر نیست بر او را بران چیز - فید نه منهنها پیش نیک
 میگرداند او را از آن درخت فیستطل لطلها - پس پناه میجوید آن مرد بسایه آن درخت - و لیثرب من مایه - و می نوشد از آب
 آن - ثم ترفع له شجرة هی احسن من الاولی - بستر بلند نموده می شود مرد او را درختی دیگر که آن بهترست از درخت نخستین -
 فیقول ای رب اونی من هذه الشجرة لا یشرب من مایه او استطل لطلها - ای پروردگار من نزدیک گردان مرا ازین درخت
 تا بنوشم از آب می نوشتم در سایه او - لا اسالک غیرها - سوال نمیکند ترا غیر این درخت را فیقول یا ابن آدم الم تعاهد لی
 لا تسألنی غیرها - آیا عهد نکردی تو بمن اینکه سوال نکنی از من غیر آن درخت را فیقول لعلی اذنتیک منهنها تسألنی غیرها یعا هده
 ان لا یسأل غیرها یرى انیده لا یرى مالا صبر علیه فید نه منهنها فیستطل لطلها و لیثرب من مایه ثم ترفع له شجرة عند باب الجنة
 هی احسن من الاولین فیقول ای رب اونی من هذه الشجرة فلا استطل لطلها و اشرب من مایه لا اسالک غیرها فیقول
 یا ابن آدم الم تعاهد لی ان تسألنی غیرها قال بلی یا رب هذه لا اسالک غیرها و بره انیده لا یرى مالا صبر علیه فید نه منهنها -
 حاصل آنکه هر بار درختی می نمایند بهتر از نخستین و می طلبد قرب آنرا و عهد میکند که دیگر نطلبد و هر بار عهد شکنی می کند و
 پروردگار تعالی چون بی صبری او را می بیند عهد و رمیدارد تا درخت سوم - فاذا اوانه منهنها پس چون نزدیک میگرداند او را
 ازین درخت - سمع اصوات اهل الجنة می شنود آوازهای بهشتیان را - فیقول ای رب اظنیها پس میگوید ای پروردگار من
 در آرم در بهشت - فیقول یا ابن آدم الم یقرنی منک - بفتح یا و سکون صاد مهمله از صری معنی قطع پس میگوید پروردگار تعالی آ
 ابن آدم چه چیز قطع میکند و خلاص میگردد از آلودگی از سوال تو و خواهش تو که هر بار میکنی و در رواسته الم یقرک عنی قطع
 میکند ترا از من یعنی مکر کردی سوال با وجود عهد کردن که دیگر نکند پس چه چیز قطع کند باز دارد سوال تو از من و این معنی
 روشن ترست و روایت اول محمول بر طلب است یا یرضیک ان اعطیک الدنيا و شملها معهما - آیا راضی میگرداند ترا این
 که بدیم ترا جای در بهشت بمقدار مسافت دنیا و مانند آن با آن - قال ای رب استنری منی و انت رب العالمین میگوید
 آن بنده از غایت فرج و سرور آید استنراة و سخریت میکنی بمن و حباله که تو پروردگار جهانیانی - فضحک - پس خنده کرد - ابن مسعود
 فقال - پس گفت - لا تسألونی ثم اضحک - آیا نمی پرسیدم از چه خنده کردم - فقالوا هم تضحک - پس پرسیدند از چه خنده کرد
 فقال لهذا ضحک رسول الله پس گفت ابن مسعود هم چنین خنده کرد پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم فقالوا هم تضحک یا رسول الله
 پس گفتند صحابه از چه خنده کردی یا رسول الله - قال فیرمود من ضحک رب العالمین - خنده کردم از جهت خنده کردن پروردگار
 جهانیان - چین قال - وقتی که گفت بنده استنری منی و انت رب العالمین فقال - پس گفت پروردگار تعالی - انی لا استنری
 منک لکنی علی ما شاء و قد یرى بدستی که من بهتر انمی کنم از تو و میدانم که اهل مستحق آن شایسته اند و بدستی که من بهتر
 انمی کنم از تو و میدانم که اهل مستحق آن شایسته اند و بدستی که من بهتر انمی کنم از تو و میدانم که اهل مستحق آن شایسته اند

یخوایم فادرم - رواه مسلم و فی روایتی که عن ابی سعید نخوه - و آمده است در روایتی مسلم را از ابی سعید خدری مانند این - الا
انه لم یذکره - ولیکن مسلم در روایت ابی سعید ذکر کرده این عبارت را که - فیقول یا ابن آدم یا یضربنی منک لی آخر الحدیث
و زاد فیہ - و زیادت کرده است درین روایت - و ذکره الله سل کذا و کذا - یا مدید مدوی آموزد الله تعالی آن بنده را
 که سوال کن و بخوای چنین چنین - حتی اذا انقطعت بالابی - تا آنکه چون منقطع میگردد و به بنایت میرسد بنده آرزو ما -
قال الله میگوید الله تعالی - هو کث عشره امثالا - آنچه آرزو کردی آن برای نیست و ده چندان دیگر قال - گفت آنحضرت
 ثم یدخل بیتہ پیستری در آید آن مرد خانه خود را که در بهشت است - ثم دخل علیه و جابه لیس می در آید بر سر دوزن وی
من الحور العین - از حور عین زنان سفید روی سیاه چشم کمان چشم خور جمع حورا و عین جمع عینا فیقولان لیس میگویند آن
 دوز و جبه وی - الحمد لله الذی احیاک لنا و احیا مالک - شکر مر خدای را که پیداکرد ترا برای ما و پیداکرد ما را برای تو درین سرا
 که نیست موت در وی - قال - گفت آنحضرت فیقول لیس میگوید آن بنده از غایت خوشی شادی - اعطی احد مثل ما عطیت
داده نشد هیچ کی مانند آنچه داده شد من - و عن انس ان النبى صلی الله علیه و سلم قال لیسین اقواما یسفع من النار
هر آئینه میرسد گوئی مسلمانیان را علامت و اثر از آتش دوزخ که متغیر گرداند رنگ و در دس ایشان را و فی الصراح
یسفع سوختن آتش و باد سموم روی را و رنگ گردانیدن سوانح روی سوختگی با - بدنوب صابو با - لسبب کثان کسیده
بودند و کرده بودند ایشان آن گناهان را عقوبه - بجبت عذاب کردن بجزا و گناهان ایشان ثم یخلم الله الخبثه پیستری در آید
ایشان را خدای تعالی در بهشت - بفضل رحمته بوسیله زیادت رحمت خود در بعضی نسخ بفضله در صمته فیقال لهم انکم تمیون
پس گفته میشود در این اقوام را دوزخیان بجبت در آمدن ایشان در دوزخ در اول این نه بجبت تمیق و تحقیر ایشان گویند
بلکه برای تفریح و تذکیر تا شکر نعمت گویند و خوشحال و مسرور شوند - رواه البخاری - و عن عمران بن حصین قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم یخرج اقوام - بیرون آورده میشوند قومها و در بعضی نسخ قوم - من النار - از آتش دوزخ یشقا
محمد - بشفاعت آنحضرت - فیدخلون الجنة - لیس می در آید بهشت را - و لیسون انهم یسین - و نامیده میشوند ایشان چندی
رواه البخاری و فی روایتی در روایتی این چنین آمده که یخرج قوم من امی من النار بشفاعتی لیسون انهم یسین - بیرون آورده
میشوند گروهی از امت من از آتش دوزخ بشفاعت من نامیده میشوند ایشان چندی - و عن عبد الله بن مسعود
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انی لاعلم آخر اهل النار خروجا منها - فرمود آنحضرت که من میدانم آخر دوزخیان
در بر آمدن از دوزخ و آخر اهل الجنة دخلا - و آخر بهشتیان در در آمدن در بهشت - رجل یخرج من النار جوا - مردی است
که بیرون می آید از آتش و می رود بر شکم دوست خود و جو معنی خودین کدوک بر دوسرین خود و خردین نیز آید فیقول لیس
می گوید الله تعالی - و ذیبت فادخل الجنة - بر و لیس در آید بهشت را - فیا تها لیس می آید آن مرد بهشت را فیقال لیس
انما لای - پس نداخته میشود در خیال آن مرد که بهشت پر است از مردم و در وی جایی نیست فیقول یا رب جده

ملائی۔ پس میگوید آن مردای پروردگار من یافتن من بهشت را بر از مردم فیقول لنک پس میگوید اللہ تعالیٰ۔ اذ یقول
الجنة۔ برو پس در آئی در بهشت۔ فان لک مثل الدنيا و عشرة امثالها۔ پس بجزئی متر است مثل سافت دنیا و چند آن
فیقول۔ پس میگوید آن مردی بپروردگار تعالیٰ۔ انی سخرت منی۔ آیا سخرت میکنی از من۔ او قسک منی یا میگوید آیا خند
از من انت الملک۔ مالا لک تو بادشاهی ابن مسعود میگوید۔ فلقد رايت رسول الله پس تحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی
علیه وسلم ضحک۔ خند میزین سخن حتی بدت فواجده۔ تا آنکه ظاهر شد و غانهای درون۔ و کان یقال۔ و بود که گفته می شد
در دنیا یاد آخرت۔ ذلک ادنی اهل الجنة منزله۔ آن مرد که مقدار دنیا داده چند آن دارد و در ترین و کمترین بهشتیان است
از روی منزل یا مرتبت و فی الصراح منزل جای فرود آمدن در سرای منزلت مثله ایضا مرتبت و حرمت متفق علیہ
و عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم انی لاعلم آخر اهل الجنة و دخلا الجنة۔ بدرستی بر آنست من میدانم
آخر بهشتیان را در در آمدن بهشت۔ و آخر اهل النار خروجا منها۔ و آخر دوزخیان در بردن از آتش و درخ۔ رجل یوسف
به یوم القيمة مردی است که آورده میشود او را روز قیامت۔ فیقال عرضوا علیہ صفار ذنوبہ و ارفعوا عنه کبارها۔ پس گفته
میشود یعنی به ملائکه عرض کنید بروی گناہان صغیرہ او را و بردارید و بپوشید از وی گناہان کبیرہ او را۔ فتعرض علیہ
صفار ذنوبہ۔ پس عرض کرده میشود بروی صغیرہ گناہان ویرا۔ فیقال عملت یوم کذا و کذا۔ پس گفته می شود کردی تو روز
چنین و چنین۔ کذا و کذا۔ کار چنین و چنین۔ و عملت یوم کذا و کذا و کذا کردی تو روز چنین و چنین کار چنین و چنین۔
فیقول نعم۔ پس میگوید آری کردم فلان روز فلان روز چنین و چنین۔ لا یطیع ان ینکر نمی تواند که منکر شود۔ و یوسف من
کبار ذنوبہ ان تعرض علیہ مال آنکه وی ترسند است از گناہان کبیرہ مباد که عرض کرده شوند بروے۔ فیقال له فان لک
مکان کل سئۃ حسنة۔ پس گفته میشود مرا و را که ترا بجای هر بدی نیکی است۔ فیقول رب قد عملت اشیاء لا املکها
پس میگوید آن مردای پروردگار من کرده ام چیزهایی گناہان که نمی بینم آنها را این جا۔ و لقد رايت رسول الله ابوذر
میگوید تحقیق دیدم پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم ضحک۔ خندید۔ حتی بدت فواجده تا آنکه ظاهر شد و غانهای درون
رواه مسلم۔ و عن انس ان رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم قال یندرج من النار اربعة۔ فرمود آنحضرت
بیرون آورده می شوند از آتش دوزخ چهار مرد۔ فیعرضون علی الله۔ پس عرض کرده می شوند بر خدای تعالیٰ
ثم یوزعهم اے النار۔ پستتر امر کرده میشود بباز فرستادن ایشان بسوی آتش۔ فیلقت احدہم۔ پس باز می نهد
یکے از ایشان۔ فیقول۔ پس میگوید اسی رب لقد کنت ارجو اذا اخرتہ منہا ان الایة فیها سی پروردگار
من تحقیق بودم من که امید میداشتم که چون برتری مرا از آتش باز پس نفرستی در آن قال فلیجی الیک منها۔ گفت آنحضرت
پس نجات میداد و خلاص میکنی اللہ تعالیٰ او را و باز نمی فرستد او را با آتش و مانا که بیرون آوردن و باز فرستادن و
نجات دادن از برای اظهار امتحان و اتمام ایشان است و ذکر حال یکے و ترک احوال سہ دیگر بر مفاصل است

یعنی بہین قیاس آن دیگران را نیز حال ہمین سوال خواہ بود و ذکر اربعہ بر سبیل تقدیر و تمثیل است و مراد جامعہ ہست۔
واللہ اعلم و اہ وسلم۔ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تلخص المؤمنین من النار۔ خلاص گردانیدہ
می شوند مسلمانان از آتش و دوزخ فیجسبون علی منظرۃ بین الجنۃ و النار۔ پس جس کردہ می شوند و موقوف داشتہ میشوند
بر بی کہ میان بہشت و دوزخ است۔ فیقصر بعضهم من بعض من ظلم۔ پس قصاص گرفتہ میشود بعضی ایشان را از بعضی ظلم
و ستم ہاکہ کانت بنہیم فی الدنیا۔ بود میان ایشان در دنیا حتی اذانہ بود و تقوا۔ تا آنکہ چون پاکیزہ کردہ می شوند از لوث اعمال
خفیشہ و اخلاق ذمیہ اذن لهم فی دخول الجنۃ۔ اذن کردہ میشود ایشان را در و آمدن بہشت از دنیا معلوم می شود کہ در آورند
مؤمنان فاحق در دوزخ برای تنقیہ و تہذیب ایشان است از کثافت ناپاک و صاف کردہ در بہشت کہ مکان خلوت
ایشان است در آرد نہ بطریق غضب و عداوت چنانکہ در دنیا بامراض و مصائب کفایت ذنوب می نمایند و چنان
گفتہ اند کہ بعضی گناہان بہشت کہ بامراض و مصائب از ان پاک گردانند و بعضی شدت سکران و خمر و بعضی بظاہر بعضی
گناہان بہشت کہ جز آتش و دوزخ از ان پاک نگرد و چنانکہ طلا و نقرہ جز بگذاختن صاف و پاک نگرد۔ فوالذی نفس محمد
بیدہ لاحد ہم ایدی بمنزلہ فی الجنۃ۔ پس بخدا سوگند کہ ہر آئینہ کی از ایشان راہ یا بندہ و شناسندہ تر نیست بمنزل و
مکان خود کہ در بہشت دارد منہ بمنزلہ کان لدنہ فی الدنیا۔ از خودش کہ راہ یا بندہ و شناسندہ بود بمنزل و مکان خود کہ بود مراد را
در دنیا اشارت است بہ ثبوت نورانیت قلب و ہدایت بعد از وجود تہذیب و تنقیہ و پاکیزہ چون در دنیا بہ نور توفیق با ایمان
و عمل صالح و مقام قرب الی عزوجل ہدایت یافت در آخرت نیز بمنزل و مقام خود کہ در بہشت دارد و ایندستہ یابد و
ثانی اثر اول است۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یدخل احد الجنۃ
الا یری مقعدہ من النار لو اساء۔ در نمی آید ہیچ یک بہشت را اگر آنکہ نمودہ می شود او را جائے نشست و آزارش
کہ اگر بدی می کرد جائے او آن بودی و این نمودن جائے او در دوزخ ہر اے آنست کہ بزد و شکار تاز بادہ کند شکار را
بیشتر باید لذت آزار۔ و لا یدخل النار احد الا یری مقعدہ من الجنۃ لو احسن لیکون علیہ سرة۔ و در نمی آید آتش را
ہیچ یک اگر آنکہ نمودہ می شود جای نشست او از بہشت کہ اگر نیکو میکرد جائے او آن بودی تا باشد این نمودن ہر سہ
حسرت و زیادت گرد و عذاب۔ رواہ البخاری۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اذا صار اهل الجنۃ الی الجنۃ و اهل النار الی النار۔ وقتی کہ برگردند و ہر نہشتیان بسوی بہشت برگردند و ہر دوزخیان بسوی
دوزخ رجعی بالمرۃ۔ آوردہ میشود مرگ را و در بعضی روایات آمدہ کہ آوردہ می شود مرگ بر صورت کبشن۔
تے بجل بین الجنۃ و النار۔ تا آنکہ گردانیدہ میشود و ہمہ میشود میان بہشت و دوزخ ہمینچ بسیر فرج کردہ می شود شتم نیادی
مادی پست و آزار دہندہ۔ یا اهل الجنۃ لا موت و یا اهل النار لا موت۔ ای بہشتیان نیست بعد ازین
موت و اسے دوزخیان نیست بعد ازین موت۔ فیزداد اهل الجنۃ فرحاً لے فرحہم۔ پس زیادہ می کنند اہل بہشت

خوشی را مضاف بسوی خوشی خود که داشتند و نزد او اهل النار حزنا می خزانند - و زیاده میکنند اهل دوزخ اندوه را مضاف بسوی اندوه خود که داشتند متفق علیّه

الفصل الثاني عن ثوبان عن النبي صلى الله عليه وسلم قال حوّلني من عدن الى عمان البلقاء - فرمود
 مسافت حوض من مقدار مسافت از عدن که شهری معروف است از یمن تا عمان البلقاء عمان الفتح عین و تشدید میم
 موضع است از شام و فیم و تخفیف بلده ایست یمن طبعی موافق نهایی گفته که موضعی است بجزیرین و اینچون احوال
 کرده که بفتح موحده و سکون لام و قاف و در موضعی است بشام اراده معنی اول متعین باشد - ماره اشد بیاضا من اللبن -
 آبی و سخت تر است از روی سفیدی از شیر و احلی من الحسل - و شیرین تر است از شهد - و اکوابه عدد و نجوم السماء - و کواکب
 او بشماره ستارگان آسمانند - من شرب منه شربة لم یظلم بعد ما ابد کسی که بنوشد از وی یک نشیبه نشیبه نگردد و بعد از آن
 همیشه ساول الناس در و دافقرا المهاجرین نخستین مردم که فرود آیند بران برای آب خوردن فقره مهاجرین اند -
 اشعث رؤسا - که زو لیده موی گرد آلوده سرند و شعشع بضم شین و سکون عین جمع اشعث زو لیده موی - الدنس
 شیا بله و یگین جامها و دنس بضم دال و نون جمع دنس و دنس دال و کسرون معنی رنگین - الذین لا یسکون استعجابات آنها
 که نکاح کرده نمی شوند زنان نعمت دارا یعنی اگر خواستگاری کنند این زنان را قبول کرده نشوند - و لا یفتح لهم السور
 و گشاده نمی شود برای ایشان در بالینه اگر بر در بیایند و طلب اذن نمایند درون آورده نشوند - رواه احمد
 و الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب - و عن زید بن اسلم قال سماع رسول الله - زیاده که صحابی
 مشهور است میگوید بودیم با پیغمبر خدا - صلى الله عليه وسلم فزلنا منزلا - پس فرود آمدیم منزلی را فقال - پس گفت آنحضرت
 یعنی با صحاب - انتم جزوا من ماء الف جزو من یرد علی الخوض نیستید شما یک جزه از صد جزو نسبت بکسانه که فرود
 می آیند بر من حوض را قبل کم کنیم بگویند گفته شد مرزید بن اسلم را چند کس بودید شما در آن روز - قال - گفت زید بن
 اسلم سبعة و ثمانمائة - بودیم هفتصد و هشتاد و دو نفر - و ما یبست صد و ما یبست ثمان مائة - بلکه ما و حوض کثیر است و شاید جزا
 غیر محصور زیاده برین باشند زیرا که ظاهر آنست که وارد تمامه است باشد مگر آنکه مخصوص باشد بعضی به بعضی از ایشان - الله
 اعلم - رواه ابو داود - و عن سمرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لكل بنی حوضا - گفت عمره بن حنبله
 که گفت آنحضرت بدرستی که هر بنی را حوض است - و انهم لیتبا بهون الیم الاثر و اورد - بدرستی که انبیا مفاخرت میکنند
 بر یک دیگر که کدام یک از ایشان پیشترند از روی امت که وارد می شوند بر حوض - وانی لا ارجو ان اكون الاخر هم و اورد
 و بدرستی که من بر آئینه امید دارم که با ششم پیشتر از ایشان از روی ورود کنندگان بر حوض من یعنی امت من
 پیشتر باشد از ائم انبیا و این یقین است و لفظه را چون که من از منی شک و تردید است بهجت تو اضع است رواه
 الترمذی و قال هذا حدیث غریب - و بدانکه ظاهر آنست که این حدیث محمول بر ظاهر بود و حقیقت بر غیر ظاهر باشد

در روز قیامت و تاویل آن بعلم ویدی خلاف ظاهر است۔ وعن انس رضی اللہ عنہ قال سئلت النبی گفت انس پرسیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ان یتفیع لی یوم القیمۃ کہ شفاعت کند مرا در روز قیامت فقال انما فعل۔ پس گفت آنحضرت من کننده ام شفاعت را یعنی من شفاعت می کنم عالمی را ترا کہ خادم و یار من باشی چرا نگفتم یا معنی آنست کہ من از جانب خود میکنم و قبول آن از باری تعالی است و وی تعالی خود وعدہ کرده است در ابدان بتاکید و تشدید تمام۔ قلت گفتم یا رسول اللہ فاین اطلبک۔ پس کجا بجویم و کجا یابم ترا۔ قال اطلبنی اول ما اطلبنی علی الصراط۔ گفت طلب کن مرا در اول زمان طلبیدن من بر صراط۔ قلت فان لم الفک علی الصراط۔ گفتم من پس اگر ملاقات نکنم و در نیابم ترا بر صراط کجا طلبم ترا قال فاطلبنی عند المیزان۔ فرمود پس اگر در اینجا نیابی بطلب مرا نزد میزان۔ قلت فان لم الفک عند المیزان۔ گفتم پس اگر ملاقات نکنم و در نیابم ترا نزد میزان کجا طلبم ترا۔ قال فاطلبنی عند الخوض فان لا اضلی ہذہ الثلث المواطن۔ پس بدستی کہ من خطا نمی کنم و نمی گذارم این سه مکان را گاهی اینجا ام و گاهی اینجا چون ممات و کار و بار است و شفاعت ایشان درین مواطن است من بکارگزاری ایشان مشغولم۔ رواہ الترمذی و قال نہا حدیث غریب۔ و در تطبیق این حدیث با حدیث عائشہ کہ در فصل ثانی از باب الحساب گذشت کہ چون عائشہ از آنحضرت پرسید آیا یادی آرید شما اہل عیال خود را در روز قیامت آنحضرت فرمود اما درین سه موطن خود هیچ کس هیچ کس را یاد نتواند آورد و ہمہ کس بخود در مانده باشند می گویند کہ این جواب آنحضرت مر عائشہ را بجهت آن بود کہ وہی حرم پاک وہی بود بچنین فرمود تا تکلیف و اعتماد بر شفاعت نکند و از عمل جدا اجتناب باز ماند چنانکہ اہل بیت و قرابت خودی فرمود کہ من مالک غنیمت شما را چیزے را کار کنید و تکلیف بر من نکنید و بالنسب این چنین گفت تا نا امید نشود و در حقیقت شدت و محنت آن روز در غایت سختی است و در جہ شفاعت مر آنحضرت را ثابت و برحق حق است و در ہر جواب مشاحت حال مخاطب رعایت فرمود۔ وعن ابن مسعود عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال قیل لہ بالمقام المحمود۔ گفت ابن مسعود گفتہ شد مر آنحضرت را چیست مقام محمود و چیست صفت آن کہ حق تعالی خبر داده است از ان و فرمود۔ عسے ان یفخک ربک مقام محمود ا قال۔ گفت آنحضرت۔ ذلک یوم نزل اللہ تعالیٰ علی کرسیہ گفت آنحضرت مقام محمود در ان روز خواهد بود کہ فرود می آید خداے تعالیٰ بر کرسی خود۔ فیما کما یا الرجل الجدید من تضائقہ پس آواز می کند کہ کسی چنانکہ آواز می کند پالان و زین نو کہ از جرم می باشد از تنگی آن و بکسۃ باین الساء و الارض۔ و فراخی کرسی ہم چو فراخی میان آسمان و زمین است و در خبر دیگر آمده است کہ نسبت بہفت آسمان و بہفت زمین نسبت بکسی گرانند طبقہ دریا بانی و فضل عرش بر کرسی مانند فضل آن بیابان است بر آن طبقہ و اینجا ظاہر می شود کہ سقۃ باین الساء و الارض کہ درین حدیث واقع شدہ است تصویر و تمثیل عظمت کرسی بحسب متفہم عرف بہ تحدید و تعیین مقدار است چنانکہ در سخت جنت واقع شدہ است عرضہا السموات الارض و تنقص و اینجا بیان فرستے و دفع توہم ضیق اوست کہ از تشبہ بر عل و اطیاط و از تضائق پیدا شدہ و حدیث از قبیل

تشابهات است و خلاصہ معنی و زبدہ آن بیان عظمت الہی و کبر باری اوست و معنی مفرد است کلام در اینجا ملحوظ نیست مگر کسی
 ما خود است از کرسی بادشاہ کہ بران بنشیند و حکم راند یا کسی عالم کہ برای انا و انا فاضلہ علوم و معارف نماید۔ و چنانکہ
 حصہ غزاة غلا۔ و آورده می شود شمار پای بر بنہ تنہ ناکرہ۔ فیکون اول من شکسہ ابراہیم۔ پس سے باشد نخستین
 کسی کہ جامہ پوشانیدہ می شود ابراہیم۔ ليقول اللہ تعالیٰ اے کسویہ فیلے۔ مے گوید خدای تعالیٰ کسوت می دهم دوست خود را
 فیوتی بریطینین بریضیون۔ پس آورده می شود دو چادر نرم از کتان سفید۔ من وریاط النجۃ۔ از چادر باری بہشت در کلمہ
 بکسر و سکون شناعہ تختانیہ بر ثوب رقیق لین از کتان سفید کہ دو قطعہ ہم پیوستہ نباشد دیک تختہ بود۔ ثم کسی علی اثر
 پستہ پوشانیدہ میشود من در پی ابراہیم و اثر یفختین و کسوت عذرہ و سکون شلتہ ہر دو خواندہ اند و سبب تقدیم کسوت
 ابراہیم در فصل اول از باب حشر بیان کردہ شد و معلوم شد کہ آن دلالت بر تفصیل ابراہیم بر آنحضرت ندارد بلکہ تقدیم
 و تعظیم وی بسبب ابوت آنحضرت است اما آنکہ گفتہ شدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جامہا مبعوث گردید
 بظاہر منافات دارد بقول وی کہ فرمود ثم کسی علی اثرہ مگر آنکہ گفتہ شد کہ آنحضرت مبعوث در کسوت شود و با وجود
 آن بانبا صلوات اللہ علیہم نیز کسوت دادہ شود مگر بحجت کمال شرف و فضل و سے و تقدیم در کسوت
 فضل جزئی است و فضل کلی آنست کہ فرمود۔ ثم اقوم عن ہمین اللہ۔ پستہ سے الیتم من از جانب دست راست
 موئے تعالیٰ تقدس۔ مقام الخطی الاولون و الآخرون الیسادنی کہ رشک می برند از پیشینیان پسینیان و برین حد
 دلالت ظاہر است بر فضل پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بر کافہ کائنات از ملائکہ و انبیاء و مرسلین و سایر مقربین صلی اللہ علیہ
 وسلم و علیہم اجمعین۔ رواہ الدارمی۔ وعن المغیرۃ بن شعبۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شفاعۃ کلین
 یوم القیمۃ علی الصراط۔ شفاعر مسلمانان روز قیامت بر صراط وقت گذشتن آنان این کلمہ است۔ رب سلم سلم
 و در بعض نسخ رب سلم رب سلم در قاموس گفتہ کہ شفاعر کبیر شین علامت در جنگ و در سفر این کلمہ علامت مسلمانان است
 روز قیامت کہ بدان شناختہ شود ہر امت بہ متابعت و اقتدای پیغمبران خود آنرا بگوید۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث
 غریب۔ وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم شفاعت لاہل الکباثر من استے۔ شفاعت من ثابت است مگر نام
 کبیرہ کنندگان را از امت من چہ جائے اہل صغائر و مراد شفاعت است کہ برای نجات و خلاص از عذاب بود و اما
 برای رفع درجات و فرید کرامات ثابت است برای اولیاء و اقیاء و صلحا۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد و رواہ ابن ماجہ
 عن جابر۔ وعن عوف بن مالک قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتانی آت من عند ربی۔ آمد مرا آپندہ از
 نزدیک پروردگار من مراد بدان جبرئیل باشد یا غیر وی از ملائکہ و اللہ اعلم فی حقہ بن ان یدخل نصف امتی الجنة
 پس خیر گردانید مراد یہین کہ در آمد نصف امت من بہشت را۔ و بین الشفاعۃ و میان شفاعت کردن بر اسے
 کل۔ فاخرتہ الشفاعۃ۔ پس اختیار کردم من شفاعت کردن را بر اسے امت تامہ مومنان را شامل باشد و بیچ کسی

از ان بیرون نرو و چنانکہ فرمود۔ و ہی لمن مات لا یشرک باللہ شیاً۔ شفاعت من ثابت ست برای سہر کہ سہر و شریک
نگرداند بخدا چیزی را یعنی برای مومنان ہمہ۔ رواہ الترمذی و ابن ماجہ۔ وعن عبد اللہ بن ابی الجعدہ وفتح جیم و سکون
دال مہملہ میثمی بعضہ گفتہ اند کہ انی صحابی ست محدود در قبرین کذا فی جامع الاصول و در تقریر بیہ ال معجمہ و گفتہ کہ او
دو حدیث ست یکی این و دیگر اگر کنت نبیا و آدم فی الروح و الجسد و در نسخہ میر جمال الدین محدث بہ معجمہ تصحیح نمودہ۔ قال
رسول اللہ گفت ابو الجعدہ عارض شدیم بنغمیر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم لبقول می گفت۔ یدخل الجنة بشفاعتہ جل من امتی
دری آیہ بیشتر بواسیلہ شفاعت کردن مردے از امت من بلکہ من ہی تمیم۔ بیشتر از ہی تمیم قبیلہ است در غایت کثرت و چون
بشفاعت کیم و چندین کس بہشت روند و چندین مردان باشند در امت من کہ اگر ہمہ شفاعت کنند عالم عالم بشفاعت
ایشان بہشت روند۔ رواہ الترمذی و الدارمی و ابن ماجہ۔ وعن ابی سعید ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان
من امتی من یشفع للنظام۔ بدرستی کہ بعضہ از امت من کسی ست کہ شفاعت سے کند مرجاعت بار او قیام سہر
فارجمع فیہ است از روی معنی نہ لفظ و او را واحد از لفظ وی نیست و اصلش ہمزہ است و بی ہمزہ نیز سے خوانند۔
و منهم من یشفع القبیلۃ۔ و بعضہ از ایشان کے ست کہ شفاعت می کند مرکب قبیلہ را و قبیلہ سپران یک پدر را گویند و ہم
من یشفع للعصبۃ۔ و از ایشان کسی ست کہ شفاعت میکند مرعصبہ را و عصبہ یعنی عین و سکون صادرہ تا جہل۔ و منهم من
یشفع الرجل۔ و از ایشان کسی ست کہ شفاعت میکند مرکب مرد را حتی یدخلوا الجنة۔ تا آنکہ سے در آیند بہمین طریق عفت
تمامہ است بہشت را۔ رواہ الترمذی۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ عزوجل۔ بدرستی
کہ خدای عزوجل۔ وعدنی۔ وعدہ کرد مرا۔ ان یدخل الجنة من امتی۔ کہ در آورد بہشت از امت من۔ و رجاء الف بلا تاء
چار صد نیز بر بے حساب۔ فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر زونا۔ زیادت کن واللہ یا رسول اللہ یعنی زیادت کن سوال از اللہ تعالی
و در خواہ از دے کہ زیادت کند در ان یا زیادت کن و در خبر دادن از آنچه وعدہ کردہ است ترا پروردگار تو و سابقا لکشت
ہفتاد ہزار بار ہزار ہفتاد ہزار دسہ ضیات قال۔ گفت آنحضرت۔ و لکذا۔ و زیادت برین این چنین۔ فحما کیفیہ و
جمعہا۔ پس براسے بیان لکذا جمع کرد ہر دو کف دست خود را چنانکہ در وقت عطایے کتند و حقہ انچہ بہ ہر دو کف دست
برہند کیار۔ فقال ابو بکر زونا۔ باز گفت ابو بکر زیادت کن مارا۔ یا رسول اللہ قال۔ باز گفت آنحضرت کہ و لکذا۔ بار دیگر
اشارت بہر دو کف دست کرد۔ فقال عمر دعنا یا ابابکر۔ پس گفت عمر گرا را را ای ابابکر یعنی تامل کنیم و خوف عذاب جد و اجتہاد
نمائیم در ان و با عتقاد کرم الہی از عمل باز نمانیم۔ فقال ابو بکر۔ پس گفت ابو بکر یا علیک ان یدخلنا اللہ کلما الجنة۔ و
گر ان می آید بر نوای عمر یا نیست زبان آن بر نوای عمر کہ در آورد خدای تعالی ہمہ را در بہشت فقال عمران اللہ عزوجل ان
ان یدخل خلق الجنة کف واحد فعلی۔ پس گفت عمر بدرستی کہ خدای تعالی اگر می خواہد کہ در آورد تمامہ خلق خود را ایک کف
یعنی یک عطا یکبارہ سے کند آنرا پس احتیاج بکرا سوال و کثرت آن چیست۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر خدا

صلی اللہ علیہ وسلم صدق عمر راست گفت و گفته اند کہ انچه ابو بکر گفت رضی اللہ عنہ از باب فقر و مسکنت و نیاز مندی ست قولی عمر رضی اللہ عنہ از باب رضا و تسلیم کہ آنحضرت ہم در اول جواب نداد ابو بکر را بآنچه عمر گفت و ثانیاً تصدیق عمر کرد زیرا کہ بشارت را خدا علیہم است در توبہ و عمل و کلام عمر نیز بشارت ست بلکہ عظیم تر از ان پس مال برود کیے باشد فافهم۔ رولہ فی تخریج السنۃ۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیفت اہل النار۔ صف بستہ می ایستند یا ایستادہ کردہ سے شوند و وزخیان لیفت بعینہ معلوم و مجهول برود و واقعت فیہم الرجل من اہل الجنۃ۔ پس سے گذر و مرد سے بایشان از بہشتیان۔ فیقول الرجل منہم پس میگوید مردی از دوزخیان مرد بہشتی۔ یا فلان اتعرفنی۔ آیا نمی شناسی مرا یا اللہ سقیتیک شریت۔ من آن کسے ام کہ نوشانیہ بودم تر کیا رابی۔ و قال بعضهم انا الذی دہبت لک وضوء۔ و سے گوید بعضہ از ان دوزخیان من آن کسی ام کہ بخشیدہ بودم برای تو آب وضو فیشفع لہ۔ پس شفاعت می کنند آن مرد بہشتی مرا آن دوزخی را فیدخل الجنۃ۔ پس سے در آمد و در بہشت از اینجا معلوم می شود کہ فاسقان و گناہکاران اگر خدمتی و اہدای باہل طاعت و تقوی در دنیا کردہ باشند در آخرت نتیجہ آن سیانند و بآباد و شفاعت ایشان در بہشت در آیند و اہ ابن ماجہ و عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان طہین من دخل النار۔ فرمود کہ دو مرد از آنکہ در اندہ اند آتش را۔ اشد صیاح و سحقت شد فریاد آن دو مرد۔ فقال الرب۔ پس گفت پروردگار تعالیٰ۔ اخر جو ہما۔ بیرون آرید این دو مرد را کہ فریاد سے کنند۔ فقال لہما پس گفت پروردگار تعالیٰ مرا آن دو مرد را۔ اے شئی اشد صیاح و سحقت شد فریاد شما۔ قال فلما ذلک لرحمن۔ گفتند فریاد کردیم تا رحم کنی ما را فقال گفت پروردگار از براسے امتحان عبودیت و تسلیم ایشان۔ فان حتمی لکما ان تطلقا فلتلقیا انفسکما حیث کفتما من النار۔ پس بدستی کہ رحمت من شما نداشت کہ بروید پس بیندازید خود را در اینجا کہ بودید از آتش فیلقی احدہما نفسه۔ پس سے اندازد کیے از ان دو مرد خود را در آتش از جهت سلوک طہین بندگی و اتشال و طلب ضای مولیٰ فیجعلہ اللہ علیہ بردا و سلاما۔ پس سے گرداند آتش را خدای تعالیٰ بر دے سر و سلامت از اینجا معلوم سے شود کہ ہر کہ در بلاد محنت و مصیبت طریقہ رضا و تسلیم سلوک نماید حق تعالیٰ آن بلا را بر دے آسان گرداند و شیرین سازد تا الم و اندوہ آن بد و نرسد۔ و یقوم الآخر فلا یلقی نفسه۔ و ایستادہ می ماند دیگرے پس سے اندازد خود را در آتش بہ مشاہدہ عجز و نیاز و امید لطف و رحمت باری تعالیٰ فیقول لہ الرب تعالیٰ انتک ان تلحق نفسک کما اتقے صاحبک۔ پس سے گوید پروردگار اورا چہ چیز منع کرد ترا از انداختن تو خود را در آتش چنانکہ انداخت یار تو۔ فیقول۔ پس می گوید آن مرد سب انی لا رجوان لا یحیدنی بعد ما اخرت عینی انما ای پروردگار من بدستی کہ من امید میدارم کہ باز نفرستی مرا در آتش بعد از بیرون آوردن تو مرا از ان فیقول لہ الرب تعالیٰ لک رجاء رک۔ پس میگوید پروردگار تعالیٰ مرا راست انچه امید می داشتی تو در اینجا دلیل ست بر آنکہ طہ بندہ مولیٰ را مفید و موثر ست بر کرم و عطای الہی تعالیٰ اگر چہ بہت عجز و ناتوانی خود از دائرہ اطاعت و اتشال برین آتش

فیدخلان جہنما الجنة برحمة الله تعالى پس در آورده می شوند آن دو مرد و مرد و در بهشت بر حمت و مهربانی خدا - رواه الترمذی
وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يرد الناس النار ثم يبدرون منها باعمالهم - فردے آسند
مردم آتش را بعبور ایشان بر سر طرکه بر آتش نهاده اند بستر باز میگرددند از آن یعنی نجات می یابند و خلاص میشوند از آن بسبب
اعمال خود و بر اندازده آن فاولم کلیم البرق - پس اول و افضل ایشان میگرددند و خشنیدن - برق - ثم کار کرج بچتر
مانند وزیدن باد ثم کفر الفرس - بستر مانند دویدن اسب فی الطرح حفر نفیم حار و مملو سکون ضار و ویدن احضار و وید
اسب پیغمبر کار اکبر فی رحله - بستر مانند سوار بر شتر خود و اصل معنی رعل بالان شتر است و مرد سوار بر حمله است و سوار
بر رعل اقوی و امن است از سوار بر نه بر رعل و فی معنی علی است - ثم کشد الرجل - بستر مانند دویدن مرد است - ثم
کشیه بستر مانند رفتن مرد پیای بر طریق مقادیر واه الترمذی الداری

الفصل الثالث - عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان انا لکم حوض - فرمودند بدستی که
پیش شما حوض نیست - این چندی که ما بین جبراه و اذرج - مسافت میان دو جانب حوض مانند مسافتی است که مانند جبراه
و اذرج است و جنب بسکون نون جانب و فتح آن شق انسان غیره کنه فی القاموس - و جبراه فتح جیم و موحده بعد و قصر
و اذرج بفتح هجره و سکون ذال مجبه و ضم را و حار مملو - قال بعض الرواة کمنه اند یعنی راویان هما قتیان بالشام مینامسیرة
ثلث لیل جبراه - و اذرج دو قریه اندیشام که مسافت میان ایشان سیر سه شب است این چنین گفته اند شرح حدیث و
درین باب تحقیقی است که صاحب قاموس آنرا ذکر کرده است در شرح آنرا آورده ایم - و فی روایت - و در دستیه این یاد
نیز آمده است که فیه اباریق کفجوم السماء و در آن حوض آب نیزه است مانند ستارای آسمان در بسیارے و در خشنیدن
من ورده فشراب منه لم یظلم بعد بل ابد - کسی که فرو داد آن حوض را پس نبوشد آب از وی تشنه نگردد و بعد آن شرب
چیز نیست علی بن حذیفه و ابی هریره قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم یجمع الله الناس فراسم ے آذخا
آدمیان را در محشر - فبقوم المؤمنون حتی تزلزل لهم الجنة - پس ے ایستند مسلمانان تا آنکه قریب گردانیده ے شود
ایشان را بهشت - فیا تون آدم - پس ے آیند آدم را - فقیولون یا ابا ناس استفتح لنا الجنة - پس میگویند اے پدر
ما طلب کسادگی کن برای ما بهشت را - فبقول - پس میگوید آدم - و یل اخر حکم من الجنة الا خطیئة اسلم - آیار آورده است
شمار از بهشت مگر گناه و تقصیر بدینا که باعث بر آمدن شما شد باز از پر کشاده شدن بهشت و درآمدن در بهشت را
چیز میجوئید است با صاحب ذکر - فیسئ من صاحب اهل این کار - از پیو الی ابنی ابراهیم خلیل الله بر وید بسبب
پس من که ابراهیم است و دست خدا درین حدیث ذکر نوح علیه السلام نیاده - قال - گفت آنحضرت فبقول ابراهیم است
بصاحب لک - پس میگوید ابراهیم خلیل من صاحب این کار - انا کنت خلیلا من و را و را - نبودم من خلیل مگر و در و در
یعنی در تمام ادب بریتیت ایستاده بر حد سلیم و عبودیت نشسته انبساط و افلال از من نیاید و لفظ و را نفیم هجره و فتح آن

برود آمده و وجه آن در شرح مذکور است۔ احمد و ابی موسی الذی کلمہ اللہ کلیماً۔ قصد کنند و بروید بسوی موسیٰ که کلام کرد
 اور اخذ ای تعالیٰ کلام کرد فی ہوا سطرہ جبرئیل۔ فیا تون موسیٰ فیتقبل موسیٰ لست بصاحب الک۔ پس می آید موسیٰ را پس
 میگوید موسیٰ نستم من صاحب اہل این کار۔ او ہوا الی عیسیٰ کلمۃ اللہ و روح بروید بسوی عیسیٰ کہ کلمہ اللہ و روح او دست فیتقبل
 عیسیٰ لست بصاحب الک۔ پس میگوید عیسیٰ نستم من صاحب این کار فیا تون محمد۔ پس می آید محمد را کہ در غایت مقام
 قرب و عزت و مکانت است در حضرت رب العالمین و مشہور و ممتاز است در میان انبیاء و مرسلین و لہذا انگفت می آید
 مراد ذکر کرد اسم شریف را یا آنچه در دست از معنی حمد و ثنی است از قیام بمقام محمود کہ مقام شفاعت و قبول او است
 چنانچہ فرمود فیقوم دیوزن اہ۔ پس می آید محمد را و ذن کرده عیشود او را۔ و ترسل الامانة والرحم۔ و فرستادہ می شود
 امانت و رحم۔ فیتقبوان جنبی الصراطینیا و شمالا۔ پس می آید سند امانت و رحم در دو جانب صراط دست راست و دست
 چپ از برای طلب حق و اخذ انصاف فیما و لکم کالبرق۔ پس میگزیند طائفہ کہ اول و افضل انداز میان شما مانند برق تامل
 گفت راوی۔ قلت۔ گفتم من باخضرت صلی اللہ علیہ وسلم۔ بانی انت دای۔ مادر و پدر من فدای تو باد ای ستارہ اگر کہ
 کدام چیز است و چگونه میباشد همچو گذشتن برق۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ الم تر الی البرق کیف میر و یرجع فی طرفہ
 عین۔ آیا نمی بینید بسوی برق چگونه میگزرد و باز میگزرد در یک چشم زدن۔ ثم کمر الريح۔ پستری میگزرد همچو گذشتن باد
 ثم کمر الطیر۔ پستری میگزرد همچو گذشتن پرندہ و شد الرجال۔ و دیدن مردان تجری بہم اعمالہم۔ می برد ایشان را صفا
 و نورانیت و قوت کرد ای ایشان و زور و غلبہ روحانیت و اصل این قوت و حالت بامداد و توجہ و تصرف حضرت
 نبوت است کہ بر سر ایشان ایستادہ است مدوی کند چنانکہ فرمودند یلکم قائم علی الصراط۔ و پیغمبر شما ایستادہ است بر صراط
 یقول یا رب سلم سلم۔ می گوید ای پروردگار سلامت دارد استقامت بخش و نجات و خلاص دہ۔ ستی تعجز اعمال البیاد۔
 تا آنکہ عاجز می آید و دست میگزرد و قوت عمل ہای ایشان و ندارند آن طور عمل با کہ بدان بقوت بگذرند۔ حتی یبغی
 الرجل فلا یطیع السیر۔ تا آنکہ می آید مردی پس نمی تواند مرد میر کردن و گذشتن از صراط لا زحفا۔ مگر جنبیدن بر قصد
 بر مثال صبی۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ و فی حافقی الصراط کما لیب معاتمة و در ہر دو طرف صراط کلو ہا است و آہن ہا است
 سرکہ آویختہ شدہ۔ مامورہ۔ امر کردہ شدہ است آن کلو ہا از در گاہ قدرت۔ تاخذ من امرت بہے گیرد کسے را
 کہ امر کردہ شدہ است بگریختن و ی فتحہ و ش تلج۔ پس ازین مردم کہ قوت عبور و مرور ندارند بعضی مذشرہ کردہ شدہ
 و خراشیدہ شدہ اند و با وجود آن بہر حال نجات و خلاص یابندگان اند۔ و کروس فی النار۔ و بعضی دست و پا دیبند
 افتادہ اند و رانہ فی الصراح رجل کروس مرد دست و پا نہا بر ہم پیچیدہ و مکدوس نیزر رایت است بخنہ
 ساقط و افتادہ چنانکہ گذشت و ابو ہریرہ بعد از روایت حدیث چون انبجار رسید سو گند یاد کرد و گفت اللہ
 نفس ابی ہریرہ بیدہ ان قمر ہبتم لبعین خرفنا۔ بدرستہ کہ دورے تنگ و درخ مسافت بہتاد سال است

و مقصود بیان کثرت و تصویر و تمثیل آنست نه تحدید و تعیین در روایتی سبعون و اربعین بقاعده نحو موافق ترست چنانکه
در شرح مسین شده بر واه مسلم - و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يخرج من النار قوم بالشفاعة كأنهم
الشعاع - بر دمی آید از آتش و در رخ قومی بشفاعت گویند آثار برزخ مثلثه و بهین مملکه قلنا گفتیم الشعاع بر شعاع
جلیست - قال انه الصفا بئس فرمود ثمار بر صفا بئس است لفتح مجتبین کسر موحده و سکون تحمیه جمع ضعیفوس بضم ضاء و
غین معینین و بار موحده و سین مملکه خیار خرد ششم دار و بعضی گفته اند که گویا بر سفید مانند نیل به رویید در دریای متفق علیه
و عن عثمان بن عفان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يشفع يوم القيمة ثلثة - شفاعت می کنند
روز قیامت سه قوم الانبیاء نخست پیغمبران ثم العلماء پیوسته علمای ثم الشهداء - پیوسته شهادت - رواه ابن ماجه باید دانست
که تخصیص شفاعت باین سه گروه بجهت زیادت فضل و کرامت ایشان است و الا همه اهل خیر از مسلمانان را ثابت است
و احادیث مشهوره درین باب وارد خواه از برای مغفرت معاصی باشند یا رفع درجات و انکار شفاعت بدعت اصلا
است چنانکه خوارج و بعضی معتزله بدان رفته اند

باب صفة الجنة والجنة

عنیت در اصل لغت معنی پوشیدن است و ترکیب این حروف برای سر و پوشیدن آید پس از آن نام درختان سایه آ
گردند بجهت پوشیدن دی ماتحت خود را و پس از آن نام بستان شده که درختان سایه دارد و بعد از آن نقل کرده شد بدین
که بهشت است و در حراج گفته جنت باغ و بهشت -

الفصل الاول - عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله تعالى لقلت خدائي
اعدت لعبادي الصالحين - آماده کرده ام بمن مرتبندگان صالح خود را - ملا عین رأت - چیزی که نه هیچ چشم از
آنرا دیده - و الاذن سمعت - و نه هیچ گوش صفات آنرا شنیده - و لا خطر على قلب بشر - و نه گزشت ماهیت آن بر دل آدمی
و تواند که در ادب ادل صورتها خوب و بیانی آوازهای دلکش و ثالث خاطرهای خوش باشد - فاقرؤ ان تسلمتم ليس بخوانيد
اگر می خواهید تحقیق و تصدیق آن این آیت را فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قره اعین - پس نه دانند هیچ ذاتی چیزی
را که پنهان کرده شده و نهاده شده است برای شب خیزان و مال خرج کنندگان از آنچه سبب خنک چشم و آرام
اوست کنایت است از شادی و خوشی و یافتن مقصود و قره مشتق است از قرینت کاف بعضی قرار و ثبات چشم
نزد نظر به محبوب قرار گیرد و مطمئن گردد و بجانب دیگر نگرند و همچنین در حال فرج و سیه در سکون و آرام پذیرد و نزد نظر غیر محبوب
متفرق و ملتفت بود همچنین در حال ترس و اندوه متحرک و مضطرب باشد یا مشتاق از قرینت قاف بخشنه بر روی و خشکی
و سردی چشم دلالت او در مشاهده محبوب و دریافت مقصود و بود و گرمی و سوزش و در دیدن دشمنان و در حالت
انتظار و استعجاب بطلب و لذت و لذت را حجة العین گویند و آنکه در حدیث واقع شده که جعلت قره عینی فی الصلوة

[illegible]

کہ در محل قابل آن میرسد۔ فیذا و دن حسنا و جمالا۔ پس زیادہ میشوند بہشتیان کہ در آن جمع سے آیند از روی حسن و جمال یا زیادہ می کنند حسن و جمال را فی جہنم۔ پس بازمی گردند بسوی اہل خانہ خود و دو قد از او و حسنا و جمالا و حالہ تحقیق زیادہ کردہ اند حسن و جمال را۔ فیقول لهم ابوہم۔ پس میگویند مرا ایشان یا ایخانہ ایشان۔ و اندام قدر دو تم بعد از حسنا و جمالا۔ بخدا سوگند زیادہ کردید شما بعد از احسن و جمال را یعنی بعد از جدا شدن از احسن و جمال۔ فیقولون پس میگویند بہشتیان یا اہل خانہ خود۔ و انتم داند قدر از دو تم بعد از حسنا و جمالا۔ و شما ہم بخدا سوگند تحقیق زیادہ کردید بعد از احسن و جمال گوئی کہ پر تو انوار و افاضت آثار آن مجلس بتاثر صحبت بالیشان نیز میرسد (فللا رض من کاس الکرام نصیب) رواہ مسلم و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اول فرجۃ یدخلون الجنۃ۔ بدرستی کہ نخستین گروہ ہے کہ در می آیند بہشت را۔ علی صورۃ القمر لیلۃ البدر۔ بر صورت ماه تمام اند کہ در شب چہار دہم سے باشد در حسن و نورانیت و شکل و نہایت شہم الذین یلوئہم۔ پست آن کسانی کہ متصل و نزدیک می شوند بالیشان یعنی بعد از ایشان سے آیند۔ کاشد کو کب در می بی النساء اعضاء۔ ہم چو سخت تر و قوی تر ستارہ در خشان در آسمان از روی روشنای غیر ماہ و آفتاب و در می منسوب بدست بمعنی مردار بزرگ و در می نزو عرب بمعنی عظیم المقدار آید۔ قلوبہم علی قلب رجل واحد۔ لکن ہمہ ایشان بر دل یک مرد دست یعنی متفق و متحد و یک دل و یک جان و دوست یکدیگر نہ چنانکہ فرمود۔ اختلاف بنیمہ عین نیست بیچ اختلاف میان ایشان و نہ دشمن داشتن یکدیگر را۔ لکل امرئ منہم زوجتان من حور العین۔ مرد مرد و اثر بہشتیان دو زن است از حور عین حور بمعنی زن سخت سفید چشم و سیاہی آن و عین جمع عیناء بمعنی فروخ چشم اگر گویند در آخر فصل ثانی از حدیث ابی سعید بیاید کہ ادنی اہل جنت را بقدر دو و زوجہ باشد و اینجا دو زوجہ سے فرماید بوالش آنکہ مراد آنست کہ دو زوجہ باشد از عین جنس کہ حور العین است با صفات دیگر کہ ذکر کردہ و این منافات ندارد بآنکہ در اسے این جنس زوجات دیگر بسیار باشد۔ پیری تخ سقون من و با و اقلیم اعظم من الحسن۔ دیدہ سے شود مغز استخوان ساقہای ایشان از پس استخوان و گوشت از غایت حسن و صفات لطافت بسوی اللہ بکبرۃ و عشیای باکی یاد میکنند خدا را صبح و شام یعنی ہمیشہ۔ لا یسقون۔ بیمار نہ شوند اہل بہشت۔ و لا یسولون۔ قبول نہ کنند۔ و لا یتخطلون۔ و پایمانہ سے روند۔ و لا یتقلون۔ و آب از وہن سے انگند۔ و لا یتخطلون۔ و آب از وہن سے اندازند۔ آیتیم الذہب و الفضة۔ آوند ہائے ایشان از طلا و نقرہ است۔ و امسا طعم الذہب۔ و شامہ ہائے ایشان از طلا۔ و دو قد مجامع الاوۃ۔ و فروز بہ مجرای ایشان خود ہند سے است کہ بخور کردہ سے شوند بآن یعنی مجرای دنیا فروز بہ آن ہمہ پار یا بود بخور آن خود بخلاف مجرای بہشت کہ فروز بہ آن ہمہ عود باشد و دو قد ہضم و از او فروض آتش و بفتح آن ہمہ کہ فروختہ شود بآن آتش و مجامع جمع مجرای ہضم بر صغیرۃ آلت انچہ نہادہ شود در کبوتر اگر بر اسے تخیر و بفتح نیز آمدہ و الوۃ بفتح ہمہ و ہضم آن و ہضم لام و تشدید و عود کہ بخور کردہ شود و بر آن۔ و ہضم

وعرق الشان مشک است یعنی خوشبو مانند مشک - علی خلق رجل واحد - بضم حاء یعنی ستم بر خلق و سیرت یک مرد
 یعنی خوش خلق و متفق و محتاط با یکدیگر چنانکه در صدر حدیث گذشت و برین وجه قول دی علی صوره ایهم آدم ستون در اما
 فی السمار - بصورت و شکل پدر ایشان که آدم است شصت گز در جانب آسمان یعنی در طول قامت کلامی جدا باشد از
 برای بیان صورت بعد از بیان سیرت و خلق یعنی خاندان و سیرت یعنی همه بر شکل و صورت یک مرد و در حسن و خوبه
 موافق یکدیگر و برین وجه قول دی علی صوره ایهم الخ بیان و تفسیر این قول باشد در روایت بفتح و ضم هر دو صحیح است
 متفق علیه - و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهل الجنة یا کلون فیما دیشربون - گفت آنحضرت بشتیان
 می خورند در بهشت و می نوشند و لا یخطلون و لا یتخطون قالوا - گفتند و پرسیدند صحابه نه مال الطعام
 یعنی چون بقوت نمی کنند و با نجاست نمی روند حال فضل طعام چیست و چگونه بدرستی رود - قال جابر - بضم جیم
 و شین معیه - در شرح کتب المسک - فرمود آرد و ست و عرق مثل عرق مشک یعنی آرد و میزند و بدان هوا از به
 بدر می رود و عرق می کنند و بدان ماده رطوبت بیرون می آید باین پنج فضل طعام بیرون می رود و بیرون آید و شمع
 که نامشون انفس - الهام و اعلام کرده میشود بشتیان تسبیح و تحمید و ذکر الهی را و میگردان آن لازم حال ایشان را تکلف
 می آید چنان که بیرون آورده میشود از شام انفس که بے تکلف می آید و میزد و ذکر الهام در نفس بطریق مشکا کلام است - رواه
 مسلم و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من یدخل الجنة بنعم ولا یس - کسی که در می آید بهشت
 بنعم و آسایش میکند و مشوب نمیکرد و بنعم او به محنت و مشقت یعنی در بهشت اصلا محنت و مشقت نبود و همه راحت
 و آسایش باشد و آسایش بفتح تخانیه و سکون موعده از بوس یعنی شدت و مشقت - و لا یسلی شایب - و کنه نمیکرد و جاهای
 او - و لا یعنی شایب - و فانی و نابود نمیکرد و جوانی او یعنی در بهشت تغیر و تحول و فساد و خرابی نبود - رواه مسلم - و عن
 ابی سعید و ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ینادی - میگوید - آواز می دهد آواز دهنده بشتیان میگوید
 که - انکم ان تصوموا فلا تسقموا ابد - بد رستی و شمار راست که نذر رست باشد و بیمار نشوید همیشه - و انکم ان تحموا
 فلا تموتوا ابد - و شمار راست که زنده باشید پس نمی میرید - و انکم ان تشبوا و لا تموتوا ابد - و شمار راست که جوان باشید
 و پیر نشوید ابد تشبوا و کبیرین و هر مصلحت - و انکم ان تحموا و لا تشبوا ابد - و شمار راست که راحت بنید و آسایش
 کنید و محنت و مشقت نه بنید همیشه - رواه مسلم و عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان اهل الجنة تیراوان
 اهل الغرف من فوقهم - بد رستی که بشتیان می بینند اهل غرف را از بالا می خود و غوف بضم غین و فتح راء جمع
 غرف بضم و سکون منزل عالی و قصر رفیع - کما تیراوان الکوکب الدری الغابر فی الافق المشرق او المغرب
 چنانکه می بینید ستاره درخشان را که رفته است یا باقی است در کنار آسمان از مشرق یا مغرب چنانکه درین
 دو وقت روشن تر و بزرگتر نماید و اگر در آسمان می گفت بلند می شود و غوف معلوم می شود و لیکن معنی روشنی

و در خشدین مفهوم نمی گشت و در افق پر دو منہ مستفاد میگردد و در بعضی روایات غائر می آید و تحتانیہ نیز آمده از غور منہ نشیب و در بعضی عازب بعین معلوم و زائے معنی بعید ذاہب و روایت مشہور غائر است بعین معجمہ و بار موصدہ از غور معنی در گذشتن و باقی ماندن - تفاصل ما بینہم و این ارتفاع و بلندی غرف بخت تفاضل و تفاوت مراتب کہ میان بہشتیان است مرتبہ بلندی و بعضی پست و گفته اند کہ بہشت را طبقات باشد عالی برای سالکان و اواسط برای مقصدان و اسافل برای مخططان - قالوا - گفتند صحابہ - یا رسول اللہ ملک منازل الانبیاء را بہشتیہ - غیر ہم آن غرف و این قصر برای رفیع مگر منزل برای پیغمبران خواهد بود کہ نمی رسد بآن منازل و مراتب غیر پیغمبران - قال

ابی - فرمود بلی میرسد آن منازل و مراتب را غیر پیغمبران بہتاعت و محبت ایشان - والذی نفس محمد بہیدہ رجال آمنوا باللہ و صدقوا المرسلین بخدا سوگند میرسد آن مردان کہ ایمان آورده اند بخدا و راست گو دانستہ اند

پیغمبران را متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یفضل الجنة اقوام افترستم مثل افترک الطیر میدر آیند بہشت را گرد و ہما کہ دل ہا سے ایشان مانند دلہای پرندگان است یعنی در خوف و ہیبت پروردگار در میدان و گریختن از اغیار چہ پرندگان ترسندہ تر و در سزہ ترین جانوران اند یا در توکل در رزق چنانکہ در حدیث در شان پرندگان واقع شدہ است کہ بیرون سے آیند با دگر سزہ و برے گردند شبانگاہ

سیر واد مسلم - وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تعالیٰ یقول لا اہل الجنة ہرستہ کہ خدا سے گوید بہشتیان را و ندانے کند ایشان را کہ یا اہل الجنة فیقولون - پس سے گویند بہشتیان و جواب سے دہند پروردگار تعالیٰ را کہ - لیک ربنا و سعدیک ہی الیتیم برای خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی و یار ہی می و ہم دین ترا یاری دادنی بعد از یاری دادنی یعنی دائم و مستمر و الخیر فی یک و نیکی و درست تصرف است ہر کار خواہی بد ہی - فیقول رضیتم - پس سے گوید پروردگار تعالیٰ را ایشان را آیا راضی شدیدی شما کہ در آوردم شمارا در بہشت - فیقولون والما لانرضی یارب - و صپیت و چہ شد ما را کہ راضی نشویم

پروردگار ما - و قد اعطینا ما لم نعط احد من خلقک - و تحقیق داوی تو ما را چیزی کہ عبادی هیچ کی از خلق ترا فیقول الا علیکم افضل من فی ملک - پس میگویید پروردگار تعالیٰ آیا ندیم شمارا بہتر از آنچه دادم فیقولون یا رب ای شئی افضل من فی ملک سے پروردگار من کہ ام چیزست بہتر از آن - فیقول حل علیکم رضوانی - فرودی آرم بر شما رضای خود را - فلا اسخط علیکم لعلہ ابد پس خشم نمیگیرم بر شما بعد ازین ہمیشہ و چون مولی از بندہ راضی شد ہمہ نعمت با و سعادت با حاصل شد و دولت دیدار نیز اثر و نتیجہ آنست اول رسیدن ایشان کہ آیا راضی اند از وی تعالیٰ چون رضای ایشان از حضرت می حاصل شد رضای خود را از ایشان بران مرتب ساخت تا معلوم گردد کہ دلیل و علامت رضای مولی تعالیٰ از بندہ رضای بندہ است از مولی پس در حال خود نگاہ کن اگر خود را راضی سے یابی از پروردگار خود بدان کہ او نیز از تو راضی است صحابہ رضوان اللہ علیہم اجمعین بحبشت

میکردند و نقیض می نمودند که پیشانیسم که حق تعالی از ما رضی است آخر اتفاق میکردند بر آن که اگر از وی رضییم به یقین
 وی نیز از ما رضی است پس از آن بشارت داد که رضای و سے از ایشان دائم و ابدی است بالاتر ازین چه نعمت باشد
 اندک رضا از الله تعالی بزرگ ترست از بهشت و از هر چه در دست چنانکه فرمود و رضوان من الله اگر چه جای آنکه
 دائم و مستمر باشد اللهم ارض عنا و ارضنا عنک متفق علیه و عن ابی سیرۃ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
 ان ادنی مقعد احدکم من الجنة بدستی که کمتر منزل و جای سیکه از شما از بهشت آن مقعدارست که - ان یقول
 الرحمن فیتمنی و یتمنی - بگوید پروردگار تعالی مرا و آرزو کن و بخواه آن قدر که بخواهی پس رز و کند و بخواهد و بگوید آرزو
 کند و بخواهد - فیقول له بل نعمت - پس بگوید پروردگار تعالی مرا آن بده را که آرزو کردی و خواستی تا نهایت آنچه
 آرزو میتوانی کرد - فیقول نعم - پس بگوید بده آری آرزو کردم نهایت آنچه آرزو توان کرد و فیقول له - پس میگوید
 پروردگار تعالی مرا آن بده را - فان لک نعمت و مثله - پس بدستی که مر تراست آنچه آرزو کردی و مانند آن
 باوی - رواه مسلم - و عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سبحان و جیان و الفرات و النیل کل من انهار
 الجنة - فرمود آنحضرت هر یک ازین چهار جوے با سه بهشت است - رواه مسلم فرات و نیل خود
 نام نهر کوفه و مصر است بے خلاف اما در تعیین سبحان و جیان و جیان و جیان است بعضی گفته اند سبحان نهر است
 بشام و جیان نهر بلخ است و گفته اند که سبحان و جیان غیر سبحان و جیان است که نهر ترک و نهر بلخ است و چنانها
 در بلاد ارمین است و طبیعی گفته که قول جوهرے که گفته جیان نهر شام است غلط است و اتفاق دارند که جیان بوا و نهر
 خراسان است و گفته اند که سبحان نهر نیست بسند و باجمعه مراد بودن این چهار از انهار جنت آنست که چون آبهای
 اینها خوشترین آب است و درینها فوائد و منافع بسیارست گویا و از جوئیهای بهشت اند و بعضی گفته اند که انهار
 اربعه اند که اصول انهار جنت اند و انهار بنام این انهار اربعه که اعظم و اشهر و اعذب و افید انهار دنیا اند خوانده است
 اشارت بآنکه آنچه در دنیا است از فوائد و منافع نمودهای بهشت است و بعضی گفته اند که وجه تسمیه اینها انهار جنت آنست
 آنست که ایمان شامل است بلاوی را که این انهار در آنهاست و آنچو درن آنها راجع اند جنت و صحیح آنست
 که آن محمول بر ظاهر است و ماده این انهار مذکور از بهشت است و مسلم روایت کرده است که فرات و نیل
 روان می شوند از بهشت و در صحیح بخاری آمده که از اصل سدرۃ المنتهی و در معالم التنزیل آورده که این چهار
 نهر از بهشت اند که حق سبحان و تعالی آنها را بگوید و سپرده و از انجا بر زمین جاری ساخته که اذکر الطیبه و الله اعلم
 بحقیقۃ الحال - و عن عقیبة - یضم عن مہمل و سکون - ما بن غزوان - یفتح معج و سکون زای صحابے بدوے طلیل
 قدیم الاسلام اسلام آورد و بعد از شش مرد و بود از نیر اندازان مشهور - قال گفت - ذکر لئال ان الحقیقی من شفا جنت
 ذکر کرده شد ما یعنی روایت کرده شد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود سنگ انداخته می شود از کتارد و رخ

قبولی فیها سبعین خریفاً۔ پس فرمودی افتد آن سنگ در دوزخ تا هفتاد سال خریف مقابل ربیع است و چون عسرب
ابتدای سال از خریف اعتبار کنند سال تمام بدان مراد دارند۔ لایذکر که لغزارد و رنمی یا بدان سنگ دوزخ را اگر از آن
لشکران۔ بخدا سوگند بر آن نمیه پر کرده می شود دوزخ با وجود این مغالکی و فراخی۔ و لقد ذکر لنا ان ما بین مصر اعین من مصارع
الجنة۔ و یحقق ذکر کرده شد ما را که میان دوزخ و راز تخته های در بهشت مسیحة الاربعین صند۔ مسافت چهل سال است
و لیاتین علیها یوما و هو کفیظ من الزحام و بر آن نمیه بیاید بر بهشت روزی و حال آنکه دس پر است یا پر کرده شده
از ازدحام و راه مسلم

افصل الثانی عن ابی ہریرۃ قال قلت یا رسول اللہ من خلق الخلق۔ ابو ہریرہ گفت پرسیدم از آنحضرت
از چه چیز پیدا کرده شد خلق۔ قال من الماء۔ فرمود پیدا کرده شد از آب اختلاف است عقلا که خستین چیز است که از جسم
پیدا شد چیست اکثر بر آنند که جوهر آب است زیرا که وی قابل است مزیج صور عالم را پدید آورده شد از دس
زمین بکثیف و انجماد و آتش و هوا بتلطیف و ترقیق چ آب برگاه لطیف گردد و هوا شود و پیدا شد آتش از صفو و خلاصه آب و
پدید آشت آسمان از دغان نار و این حدیث دلیل است بر آن و گویند که در سفر اول از تورتہ آمدہ کہ پروردگار تعالی
پیدا کرد جوهری پس نظر کرد سوسہ وی بنظر ہیبت پس بگذاخت اجزای او و آب گشت و از دس بخار دس
بر آمدہ بالا رفت مثل دغان پس آسمان پیدا آمد پس ظاهر شد بر دس آب کت و از دس زمین شد و کوہها را الشکر آن
ساخت و آنچه در بعضی حواشی نوشته شده است کہ مراد بآن لفظه است تقاضا میکند کہ مراد بخلق حیوانات باشد چنانکہ در قرآن
مجید فرمود (و جعلنا من الماء کل شیء حی) و اللہ اعلم قلنا الجنة ما باؤ ہا پرسیدیم از آنحضرت کہ بہشت بنام چیست
قال۔ فرمود لبنتہ من ذهب و لبنتہ من فضة۔ بنای بہشت خشتی از طلا و خشتی از فضہ و لبنتہ یعنی لام و کسرا و
بکسر لام و سکون با نیز آمدہ۔ و ملاطبا المسک الاذفر۔ و کل آن کہ بدان بنا کنند مشک فاص تبریزی۔ و جعیار ہا
و الیاقوت و سنگ نرگیزی او کہ در جوہا و جز آن باشد مراد یاقوت۔ و تریہا الزعفران۔ و خاک او مثل زعفران زرد
و خوشبو منید فلما تیغم و لایابس۔ کسی کہ در آید بہشت را تیغم کند و نمی بیند ریخ و شفت۔ بخلد و لاموت۔ ہمیشہ
نیز بر دہر گز نمیرود۔ و لا تبلی ثیابہم۔ و کمندہ نمی گرد و جامہای بہشتیان۔ و الغنی شباہم و فانی نمیکرد و جوائے ایشان رعد
احمد الترمذی و الدارے۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما فی الجنة شجرة الا و ساقا من ذهب۔
نیست در بہشت درختی مگر آنکہ تنہ و ساق از طلاست رواہ الترمذی۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ان فی الجنة ماء درجہ ما بین کل درجین ماء عامہ ہرستی کہ در بہشت صد پایہ است مسافت میان ہر دو
پایہ مسافت صد سال۔ رواہ الترمذی و قال فی حدیث حسن غریب۔ و عن ابنی سعید قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ان فی الجنة ماء درجہ لو ان العالمین اجتمعوا لیسف احدہن یوسقہم۔ بدرستی کہ در بہشت

جوانی را گویند که طلوع کرده سوی لب می و نزو سیده ریش می و کل بختین سیاسی بهیهای شرکان به سره چنانکه سیر
 کردن شود در مثل آنده پس التخل کل کحل یعنی آنکه به کلف سره کند آنچنان نبود که بی سره کردن حاصل غفلت شرکان چشم
 سیاه افتد لا یعنی شباهت و لا تبلی ثیابهم فانی میگرد و جوانی بختیان کند میگرد و جامهای ایشان رواه الترمذی الداری
 و عن معاذ بن جبل ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يدخل اهل الجنة الجنة جروا و اهل الجنة می در آید بهشتیان بهشت را
 موصوف باین صفات ابنا ثلثین اولث و ثلثین ستمه سی ساله و یاسی و سه ساله یعنی چنانکه در دنیا درین سن سال باشند
 چه کمال جوانی و قوت مرد و درین وقت است که آنرا اشد خوانند یعنی بمهر و فهم ششین رواه الترمذی و عن اسماء بنت ابی بکر
 قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم و ذکر کرد و حال آنکه ذکر کرده شد مرا خفرت را سدره
 المنتبه قال فرمود یسیر الی راکب فی ظل الفتن منها مائة سنة سیر می کند سوار در زیر شاخهای می صد سال فتن بختین شلخ
 افغان جمع می اوستظل بظلمها مائة راکب یا پناه می گیر و بسایه او صد سوار شک لراوی شک کرده است
 راوی حدیث که سیر الی راکب فی ظل الفتن منها مائة سنة شنید یاستظل بظلمها مائة راکب شنید اما شک نیست که مبالغه
 در عبارت بختین است فیما فرأى الذئب در سدره المنتبه که گهای طلاست فراش یعنی فاوخت کر می که می پرد
 گرد چراغ و سه افتد در وی که آنرا پر دانه خوانند مانا که مراد فرشتگان اند نورانی که می رخسار باز و با سه ایشان گویا
 که از طلاست یا تشبیه کرد انواری را که بقوت میگرد و از ان و تعبیر کرد از ان افزاش و بسبب این تفسیر این آیت کریمه
 است که (اذ فی السدره البقیه) می پوشد سدره را آنچه می پوشد و بقیه ای گفته که می پوشد آنرا چه غیر از
 ملائکه که عبادت میکنند حق را کان ثمرات العمال گو یا سیوه او مثل سبویای گلان است قلال کبیر جمع قله فهم سبوی
 بزرگ که آنرا جره گویند و سدره المنتبه نام درختی است در نهایت بهشت که غنای میگرد و بآن علم اولین و آخرین و
 هیچ یکی از مخلوقات ندانند که درای آن چیست و در رگزدشت از ان جز محمد صلى الله عليه وسلم و آن مقام تبریک است
 که از ان نتواند گذشت و آن بروایتی در آسمان ششم است و مشهور آنست که در آسمان هفتم است و در تطبیق درین دو
 روایت آنکه پنج او و ششم باشد و شاد خدا در هفتم و الله اعلم رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و عن انس قال
 سئل رسول الله پرسیده شد پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم بالکواثر چیست کوثر قال فرمود ذاک نهر اعطانی الله فی
 فی الجنة جوی است که داده است مرخدا می تعالی آنجوس را و بهشت اشربا صفا من الثمن سخت تر است آب
 می در سفیدی از شیر و احلی من احل و شیرین تر است از شهد و فی طیر اعنا قما و ان جوی پرندگان اند که در دنیا
 ایشان کا عناق الجزر مانند گردنای شتران است و جز بختین جمع جز و بفتح جیم یعنی شتر که آماده کرده شده است
 برای محروم و فتح قال عمران بنده لنا عمة گفت عمر رضی الله عنه بختی که این پرندگان دران جوی غرض تنعم و فرجه
 و خوشحال باشند قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم انکما انتم منها ثور و غنم کان آن پرندگان

کہ بہشتیان باشند ہم تر و ترند از ان پرندگان۔ رواہ الترمذی وعن بریدۃ ان رجلاً قال۔ روایت است از
بریدہ سلمی کہ صحابی مشہورست گفت کہ مردی گفت۔ یا رسول اللہ ہل فی الجنۃ من خیل۔ آیا ہست چیزی در بہشت
از جنس اسبان۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ ان اللہ تعالیٰ او خلک الجنۃ۔ اگر خدای تعالیٰ در آورد ترا در بہشت۔ فلا تشا
ان تحمل فیہا علی فرس من باقوتہ حمرا و پس منیخواہی تو کہ سوار کردہ شوی در بہشت بر اسب از باقوت سرخ۔ نظیر یک فی الجنۃ
کہ پراند آن اسب ترا در بہشت یعنی پرو و پرو و ترا جیت شکت۔ آنجا کہ می خواہی تو۔ الا فعلت۔۔ این کلمہ را صیغہ
خطاب خواندہ اند مجهول و معروف یعنی مگر آنکہ کردہ میشوی تو یعنی دادہ میشوی مدعا و مقصود ترا یا میکنی تو یعنی می بای
و قانز می شوی بمقصود تو و بنا بر تائید بصیغہ مجهول نیز آمدہ یعنی کردہ می شود و ساختہ می شود و آن اسب بر
تو و فرس مذکور مونث ہر دو آید حاصل آنکہ در بہشت ہر کس ہرچ خواہد بیاید۔ و سالہ رجل۔ و سوال کرد
آنحضرت را مردی۔ فقال۔ پس گفت۔ یا رسول اللہ ہل فی الجنۃ من اہل۔ آیا ہست در بہشت از جنس شتران۔
قال۔ گفت ہریدہ فلم یقل لہ ما قال لصاحبہ۔ پس نگفت آنحضرت را این مرد چیزی کہ گفت مراراً و در جواب یعنی گفت
کہ اگر در آورد ترا خدای تعالیٰ در بہشت خواہی کہ سوار کند ترا بر شتری از باقوت حمرا و الخ فقال۔ پس گفت نظر
کلیہ۔ ان یدخلک اللہ الجنۃ یکن لک فیہا ما اشتهت نفسک۔ اگر در آورد ترا خدای تعالیٰ در بہشت باشد ترا در بہشت
ہرچ خواہد نفس تو۔ و لذت عنیک۔ و فرہ گیر و چشم تو۔ رواہ الترمذی وعن ابی الیوب قال اتی النبی۔ گفت ابوایوب
انصاری کہ از کبار صحابہ است آمد پیغمبر را۔ صلی اللہ علیہ وسلم اعرا بی با و یہ نشینی فقال۔ پس گفت۔ یا رسول اللہ
انی احب الخیل فی الجنۃ خیل۔ من دوست میدارم اسبان را آیا در بہشت اسبان می باشند۔ قال رسول
اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان او خلک الجنۃ۔ اگر در آوردہ می شوی تو بہشت را۔ اتیت لقرن
من باقوتہ۔ دادہ می شود ترا اسب از باقوت کہ جناحان کہ مرآن اسب را و باز دست تحمل علیہ پس سوار
کردہ می شوی بر آن اسب۔ ثم طار یک۔ پستری براند و میرساند ترا آن اسب۔ حیث شئت۔ ہر جا کہ می خواہی
رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث لیس سنادہ بالقوی۔ و گفت ترمذی این حدیثیست کہ نسبت اسناد او قوی۔
و البوسورۃ الراوی لضعف فی الحدیث و البوسورۃ لفتح سین مملو سکون و او کہ راوی این حدیثست نسبت
لضعف کردہ می شود و او در حدیث۔ و سمعت محمد بن اسماعیل یقول و شنیدم من بخاری را کہ میگفت۔ البوسورۃ ہذا
منکر الحدیث یروی عنکیر ابن البوسورۃ حدیث او منکرست و روایت میکند وی احادیث منکر را و معنی منکر و مقدمہ
معلوم شد و عن بریدۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اہل الجنۃ عشرون ومانۃ صف۔ بہشتیان عدد
بست رست باشند ثمانون منها من ہذہ الامۃ ہشتاد از ان صفہا ازین امت مرحومہ محمدیہ باشند۔ و اربعون من
سائر الامم و چهل از دیگر امت با ازین معلوم شود کہ بہشتیان ازین امت دو چند تاملہ است ہا باشند

رواه الترمذی والدارمی والبیہقی فی کتاب البعث والغشور اگر گفته شود که سابقا در باب شفاعت گذشت که آنحضرت فرمود
 علی الله علیه وسلم امید وارم که باشید شما نصف اهل جنت و این بامی فرماید و چون ایشان جوابش آنکه تواند که امید و آرزو
 آنحضرت از درگاه باری آن باشد بعد از آن زیاد کرده شد و بشارت داده شد زیاده از آنچه امید داشت و این زیاد
 فضل و کرم اوست تعالی شانہ در حق حبیب خود دامت او و الله ذو الفضل العظیم - وعن سالم عن ابیہ قال قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم - سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب از اجلہ علماء تابعین و سادات وثقات
 ایشان است امام مالک گفت کہ نبود هیچ یکے در زمان سالم مشابہ تربہ سلف و در زہد و فضل زندگانی درستہ از
 و درشت می گفت سخن بحاج بن یوسف عالم روایت میکند از پدرش کہ گفت آنحضرت - باب استی الذین یظنون
 منہ الجنة - درمی از بهشت کہ است من از آن در آیند بہشت را عرضہ صیرۃ الکرکب الجود - بفہم سیم و کسر و باشد
 پہنای آن در مقدار مسافت سیر سوار می ست کہ نیک میداند و وانیدن اسب را با سیر سوار اسب کہ نیک نمی
 تلمذایہ شب یاسہ سال ثم انهم لیظنظلون علیہ - پسر بد رستی ایشان ہر شمیہ از دام کرده میشوند و فشار دہند
 بر در با وجود این وسعت و پہنای حتی تنکا و مناکبہم نزول - تا آنکہ نزدیک است کہ دو شمای ایشان وال پذیرد و سودہ
 رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث ضعیف روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت کہ این حدیث ضعیف است - و سالت محمد بن
 اسمعیل عن ہذا الحدیث فلم یعرف - و پرسیدم بخاری را ازین حدیث پس نشاخت آنرا - و قال یخلفہ بن ابی بکر بروی المناکیر و گفت
 بخاری بخلفہ بن فضل مضارع از خلوص بن ابی بکر کہ بروای این حدیث است روایت میکند احادیث منکرا - وعن علی
 رضی الله عنہ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان فی الجنة لسوقا - بد رستی کہ در بہشت بازاری و جمعی است کہ
 ما فیہا شری ولا بیع - نیست در آن بازار خریدن و نہ فروختن چیزی - لا الهو من الرجال النساء - مگر صورتہای خوب
 از مردان و زنان کہ تبدیل کرده میشوند و روی صورتہای بد صورتہای خوب - فاذا اشتی الزجل صوۃ - پس چون
 خوش دارد و بخوابد و صورتہ خوب را - دخل فیہا - می در آید و متعصف میگردد و باین صورت - رواہ الترمذی و قال ہذا
 حدیث غریب و عن سعید بن المسیب انہ لقی ابابہریرۃ - روایت است از سعید بن المسیب کہ از کبار تابعین است کہ
 پیش آمد ابوہریرۃ را - فقال ابوہریرۃ اسأل الله ان یجمع بینی و بینک فی سوق الجنة سوال میکنم خدای تعالی را کہ جمع کند
 میان من و میان تو در بازار بہشت - فقال سعید فیہا سوق - پس گفت سعید بن المسیب آیا در بہشت بازاری خواهد بود - قال
 نعم - گفت ابوہریرۃ آری در بہشت بازاری خواهد بود - اخبرنی رسول الله - خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اہل الجنة
 اذا دخلوا بہشتیان چون در آیند بہشت را - نزولوا فیہا الفضل اعمالہم - نزول میکنند در بہشت و فرد می آیند در منازل
 بہشت بقدر عملہای خود ہر کرا عمل بیشتر و بہتر منزل دی شریفتر از بہتر - ثم یوزن لہم فی مقدار یوم الجمعۃ من ایام الدنیا -
 پستردن کرده میشود و ایشان را در مقدار و زنجیر از روزہای دنیا یعنی در روزی کہ در دنیا روز جمعہ بود حکم پروردگار تعالی

میشود که برآیند چنانکه در دنیا حکم بود که روز جمعه برآیند و این اثر و نتیجه جزای برآمدن جمعه و رفتن به نماز جمعه باشد. فیروز و
 رستم پس برمی آیند و زیارت میکنند پروردگار خود را و می درآیند در حضرت کبریا و عز و علا و بزرگوارم عرشه و ظاهرا
 و موبدا میکنند پروردگار تعالی را ایشان را عرش خود را کنایت است از ظهور حق و تجلی او تعالی درندگان را و بنید می افتد
 محتانیه فوقانیه و موحده و دال محله بالشدید لعمرو الله یا ض الجنة و ظاهر میشود و می جل جلاله برشتیان را در مرغزار
 از مرغزارهای بهشت فیض لعم منابر من نور پس نهاده میشود در ایشان را غیر از نور که بر آن نشینند. و منابر من نور
 و منبر از مر و اید. و منابر من یاقوت. و منبر از یاقوت. و منابر من زبرجد. و منبر از زبرجد و منابر من ذریع و منابر
 من فضة. و منبر از طلا و منبر از لقره بر حسب تفاوت مراتب درجات و اعمال و افعال. و مجلس و دایم. و می نشینند
 فرود و کمترین ایشان در منزلت و مرتبت. و ما فهم فی. و نیست در ایشان خدیش و کمینه یعنی ادنی که گفتیم بجهت اقل و کمتر
 و در مرتبه نیست یا علی و اکثر اراده کردیم نه نصف بدنا و خست در حد ذات که وجود آن در بهشت نایاب است.
 علی کتب ان المسک الکافور می نشینند ادنی در مرتبه بر تلمای مشک کافور بر کرسی با و منبر را که اعلی در مرتبه می نشینند
 چنانکه جماعه در صدر مجلس می نشینند و جماعه دیگر بر خاک می نشینند و کتب ان لعم کاف و سکون مثلثه جمع کثیف تل رایت
 میرون ان اصحاب الکرسی با فضل منم مجلسا. گمان نمی برند این قوم بر تل نشینند گمان که بر کرسی و منبر نشینند گمان چنان
 ترند از ایشان از روی جای نشست گاه چه در بهشت بر کس بمقام و مرتبه خود راضی و شاکر باشد و از روی مرتبه فوق نکند و اهل
 و حور و حور و غیرت نبرد اگر چه میدانند که او در مرتبه فوق است و من در مرتبه ادنی. قال. گفت ابو هریره. قلت گفتیم
 یا رسول الله و اهل نری ربا یا می بینیم پروردگار خود را در آن روز. قال لعم فرمود آنحضرت آری می بینید پروردگار
 خود را اهل تنهارون فی رویه الشمس القمر لیل البدر. آیا شک شبیه میدارید در دیدن آفتاب همیشه در دیدن ماه و شب
 چهارم. قلت لا گفتیم نه شک داریم. قال کذک لا تنهارون فی رویه رکب فرمود و همچنین شک نمیکنید در دیدن پروردگار
 خود را لا یعنی فی ذلک المجلس جل الا حاضر الله محاضرة. و باقی نمی ماند در آن مجلس می گر آنکه کلام می کند و احوال
 سبحانه بپا اسطه و کشف میکند حجاب را و اهل محض محاضرة سخن گفتن است و بر و بپا اسطه ترجمان حتی یقول لعم منم
 تا آنکه میگوید خدای تعالی مردی را از ایشان. یا فلان بن فلان اتذکر کم قلت کذا. آیا یاد داری روزی که گفته
 چنین چنین. فیذکره بعض عداوته فی الدنیا پس با دیدم و می خدای تعالی آن مرد را بعضی غدر با و عهد شکنی با کرده است
 در دنیا و مراد و نوب و معاصی است که در آن کتاب آن نقش عذر و بوسیت است. فیقول یا رب اظلم غفرتی. پس میگوید آن
 مرد ای پروردگار من آیا آمرزیده تو مرا آن گنا مان را. فیقول بلی. پس میگوید پروردگار تعالی. بلی آمرزیده ام و بخشیده ام
 ترا فیستغفر فی لغت منزک فیه. پس سبب فراخی آمرزش من و رحمت من وسیله توانی مرتبه منزلت را فینما هم
 عداوتک غشیتیم سبحانه من فرقم. پس در انشای آنکه برشتیان برین حال و درین مقال باشند و پو شد ایشان را ابر و

از بالای ایشان - فامطرت عليهم طيبا لم يجدوا مثل ريح شيا قط - پس ميارو آن ابر برایشان خوش بوی را که نیافته اند
مانند بوی او هیچ چیز را هرگز - و يقول ربنا - و میگویی پروردگار ما تعالی - قوموا الی ما اعدت لكم من انکرامه - بایستید بیا
بسوی چیزی که آماده کرده ام من برای شما از بزرگی و گرامی داشتن - فخذوا انما تهتمون - پس بگیرید چیزی را که می خواهید
خوش دارید - فتاتی سواقا قد حفت بالمالا لکته - پس می آیم با زاری را که تحقیق کرده اند و رافضندگان - قال لهم العیون
الی مثله - و می آیم می بایم چیزی را که نگاه نکرده اند چشم با مانند آن و نه دیده اند مثل آنرا - ولم تسمع الاذان - و نشنیده
گوشه مانند آن را - ولم یحيط علی القلوب - و نگذاشته است بر دلها و خاطره مانند آن - فحیل لنا ما اشتهینا - پس بخواهه میشود
و داده میشود برای ما چیزی که خواستیم و آرزو کردیم - پس باع فیها ولا یشتري - فروخته میشود در آن بازار و نه خریده
می شود - و فی ذلک السوق یلقی اهل الجنة بعضهم بعضا - و در آن بازار ملاقات میکنند بهشتیان یکدیگر را - قال فلیست
انحضرت - فیتقبل الرجل ذوالمرتبة الرفیعة - پس روی می آورد روی خداوند مرتبه بلند را فیلقی من بود و نه - پس پیش
می آید کسی را که آن کس فرد مرتبه اوست - و اقمیمونی - و نیست و بهشتیان فی خمیس و سبعة در حد ذات خود رفیع
و عالی اند اگر چه نسبت به بعضی فرد باشد - فیرعه ما یری علیهم من اللباس - این عبارت احتمال دو معنی دارد و نوع
بعضی ترسانیدن و لشکفت آوردن بر وجه اول این معنی شود که می ترسانند آن مرد بلند مرتبه را یعنی مکروهه می آید چیزی
که می بیند بر آن کس که دون اوست از لباس و فی و بر وجه ثانی لشکفت می آرد و و عجیبی اندازد و مرد را چیزیست که
می بیند بر فرد از لباس علی - فما یقفی آخر حدیثه فی تخیل علیها ما احسن منه - پس نمی گذرد پایان سخن آن مرد که با نفس خود میگردد
یا آن کس که ملاقی شده او را میگردد تا آنکه ظاهر میشود و مهیا می گردد بر آن مرد عاقل مرتبه لباسی که بهتر است از لباس
او که بوده است بر و س یاب بر آن کس که دون او بود و این معنی مناسب و موافق ترست بقول و س
که فرمود - و ذلک انه لا یفنی لاحد ان یحزن فیها - و آن ظهور لباس احسن ازجت آنست که نمی نرود و نه آید
از هیچ کی که را که اند و بگین گردد و بهشت و شاید که بدناست لباس آنکس را خرفی و اندوهی راه یافته باشد و شاید که
آن مرد عالی مرتبه نیز لباس سابق که لباس دیگر بهتر از و نیز می باشد بخون گردد و فافهم ثم ننصرف الی منازلنا فلما
از و اجنا یسترازم بر میگرددیم بسوی منزلهای خود پس پیش می آیند از زنان باقیقلین مر جاد و ابا - پس میگویند ما را خوشش آید
و خانه خود را آید و میگوید هر یک بر فرد - لقد حببت و ان یک من الجمال افضل مما دارقنا علیه به تحقیق آید و حال
آنکه آنست از حسن و جمال فاضل تر و بیشتر از آنچه جدا شده بودی از ما بر آن جمال فقول اما لسانا الیهم ربنا الجبار - پس
میگوئیم ما با زنان خود بدستی که با هم نشین کردیم امروز پروردگار خود را که نیکو کننده حاله او درست کننده شکسته باست
و حقینا ان تنقلب مثل بالقلبنا - و سزاوارست و میرسد ما را که باز گردیم مانند آنچه باز داشته ایم چه هر که با انجبین ذاتی که تا
حسن جمال بر تو نور اوست بنشیند چو حسن و جمال نیاید - رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب -

وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اول اهل الجنة الذی له ثمانون الف خادم کثر وفود ترین بہشتیان
 در مرتبہ کہے ست کہ مراد ہشتاد ہزار خدمتگار ست۔ واثمان وسبعون زوجہ۔ و ہشتاد و دوزن ست۔ تنصیب قبۃ
 من لولود و زبرجد و یاقوت۔ و برپا کردہ می شود برای آن کس خیمہ از مروارید و زبرجد و یاقوت یعنی ساختہ سے شود
 قبری ازینہا یا مکمل و آراستہ می شود یا نہا۔ کما بین البجایۃ الی صناعہ و مسافت و فراخی آن قبۃ چنانکہ مسافت میان جابہ
 بحیم و موعده و تحقیقہ کہ شہری ست بشام تا صفا کہ موضع الیست و دین۔ و ہذا الاسناد قال۔ و بہین اسناد کہ حدیث مذکور
 روایت کردہ شدہ است گفت آنحضرت۔ من مات من اهل الجنة من صغیر و کبیر انکسانی کہ مردہ در دنیا از اهل بہشت چون در بہشت
 در آورده شود انداز خود و کلام۔ و مردون بنی ثلاثین فی الجنة کرا و نیدہ می شوند سی سالہ در بہشت لایزیدون علیہا ابد۔ زیاد
 نمی شوند برسی سال ہمیشہ و ہمیشہ بر یک حال و سن و سال می باشد۔ و کذا لک اهل النار و یحییون و زخیان سی سالہ می باشد
 ہمیشہ۔ و ہذا الاسناد قال۔ و بہین اسناد گفت۔ ان علیہم اللعنان۔ بدستی کہ بر بہر بہشتیان تاجہا می باشد کہ ادنی
 لؤلؤة منها تنقصہ باین المشرق و المغرب۔ فردترین مرادید آن تاجہا از روی نفاست روشن میگردد و اندچیزے را کہ
 میان مشرق و مغرب ست از اناکن۔ و ہذا الاسناد قال۔ و ہم باین اسناد گفت۔ المؤمن اذا اشتہی الولد فی الجنة مسلک
 چون خواہد آرزو کند فرزند را در بہشت۔ کان حملہ وضعہ و سندی ساعۃ کما لیشتی۔ می باشد بار شکم دے و نائیدہ شدن
 وی و عروسی و در یک ساعت چنانکہ می خواہد و مسلک بہار۔ و قال۔ و گفت اسحق بن ابراہیم نے ہذا الحدیث۔ درین حدیث
 اذا اشتہی المؤمن فی الجنة الولد۔ وقتی کہ بخواہد مسلمان در بہشت فرزند را۔ کان فی ساعۃ پیدا کرد و در ساعت۔ و لکن
 لایشی۔ و لیکن نمی خواد۔ رواہ الترمذی و قال بنا حدیث غریب در وی ابن ماجہ الرابعۃ و الدارمی الافیۃ۔ و روایت
 کردہ است ابن ماجہ روایت چہارم را در روایت کرد و دارمی روایت اخیر را کہ قال اسحق بن ابراہیم ست۔ و عن علی
 رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان فی الجنة لجمعا للحوارین بدستی کہ در بہشت اجتماع است
 مرحورین را یفون باصوات۔ بلند میکنند آواز ہا را کہ۔ لم یسمع الخلائق مثلہا نشنیدہ اند فلما لقی بائذان آواز ہا یفون میگویند
 این کلمات را سخن الخالدات فلانمید ہمیشہ زندگانیم پس ہلاک نمی شویم و نمی میریم سوخن الناعمات فلانمیں سوام نعم
 کنندگانیم پس نمی بینیم شدت و احتیاج را۔ و نحن الراضیات فلانمخط و اشنود و شوندگانیم از ازواج خود پس ناخشنود
 و شگمین نمیشویم۔ طوبی لمن کان لسا و کنا لہ۔ خوشی و شکی با دمر کے را کہ بہت برای ما و بہتیم برای او۔ رواہ الترمذی
 و عن حکیم بن معاویہ اختلاف ست در صحبت او و لیستہ کردہ است کلام در وی در احمد الغابہ و ابی می کنند از او
 معاویہ بن حکیم و قتادہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان فی الجنة بحر المار و بحر الحسن و بحر الحسن۔ بدستی
 کہ در بہشت دریای لبستہ و دریای شہد و دریای شیر و دریای شراب ثم تشقق الانہار بعد یبسترے شگافہ و بیدون می آید
 انہان دریا ہا بعد از در آمدن مسلمانان در بہشت و می آید بر ہر یکے جوئے از ان چنانکہ در قرآن مجید

می فرماید (فیما انہار من با غیر آسن) و انہار من لبین (آئینہ رواہ الترمذی والدارمی عن معاویۃ
 الفصل الثالث عن ابی سعید عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان الرجل فی الجنة لیتکب فی الجنة سبعین
 مسند اقبل ان یجول سبدرستی کہ مرد در بہشت ہر آنکہ تکیہ می کند در بہشت ہر ہفتاد تکیہ پیش از آن کہ برگردد از بہلو بہلو
 بہلموی دیگر چنانکہ در تفسیر و نثر مرقومہ آمد کہ فرشتہای بہشت کہ بر ہم نہادہ شدہ اند بعضی بالای بعضی شمشادہ امراۃ
 فتعرب علی منکبہ پسری آید مرد را زنی از انان بہشت پس نیزند آن زن بر دوش آن مرد فینظر وجہہ ہر خد ہا صغفہ
 من المراۃ پس می بیند آن مرد روی خود را در رخسارہ آن زن در حالی کہ رخسارہ او روشن تر از آئینہ است
 وان ادنی لؤلؤہ علیہا صغفی یابین المشرق والمغرب - و بد رستی کہ ادنی مروارید یکہ بران زن است روشن میگردد
 میان مشرق و مغرب را - فتسلم علیہ پس سلام می کند آن زن بران مرد - فیرو السلام - پس جواب میگوید آن مرد سلام
 اورا - ویسا لہا من انت - وی پرسد آن مرد از آن زن کیستی تو فتقول انا من المرید پس میگوید آن زن من از جملہ
 زیادتی ام کہ وعدہ کردہ است حق تعالی مرگید کار انرا آنجا کہ فرمودہ در قرآن مجید لہم بالیشاؤن فیہا ولد نیافرا بہشتیان
 راست ہر چہ بخواہند در بہشت و فروداست فرید بر پنج خواہند و نیز فرمودہ للذین ہنوا الحسنی زیادہ ہر کسانی را کہ شیکہ کردہ اند
 شیکہ بہشت و زیادہ و نیز تفسیر کردہ اند زیادہ را بر ویۃ اللہ حسنی را بد آمدن بہشت چنانکہ بپایر و انہ لیکون علیہا سبۃ
 ثوب - و بد رستی کہ شان انست کہ ہر آنکہ می باشد بران زن بہتادہ ~~فتعرب علیہا~~ پس نفوذ میکند و در سیر و د
 دران جامہا نظر آن مرد حتی پری مخ ساقما من دراز ذلک تا آنکہ می بیند آن مرد مغز استخوان سابق آن زن را از پس
 آن لباس - وان علیہا من التیجان ان ادنی لؤلؤہ منہا لثقیۃ یابین المشرق والمغرب - و بد رستی کہ بر سر آن زن تاجہا
 میباشد کہ فرود تر و اریدی از ان تاجہا روشن میگردد اند میان مشرق و مغرب را - رواہ احمد - وعن اسبۃ ہریرۃ رضی اللہ
 عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یجث و عنذہ رجل من اہل البادیۃ - آنحضرت حدیث میکرد و حال آنکہ نزد وی
 مردی بود از بدویان صحرا نشین - ان رجلا من اہل البادیۃ استاذن ربہ فی الزرع - حدیث این بود کہ مردی از بہشتیان
 طلب اذن کرد پروردگار خود را در زراعت کردن یعنی درخواست از حضرت غث جل شانہ کہ او را اذن فرماید
 تا در بہشت زراعت کند - فقال لہ الست فیما شئت پس گفت پروردگار تعالی مرا آن مرد را آیا نیستی تو در ہر چہ
 می خواہی یعنی ہمہ چیز از ہر جنس کہ می خواہی حاضر است دیگر زراعت برای چہ میکنی - قال بلی و لکنی احب
 ان ازرع - گفت آن مرد بلہ ہمہ چیز بہت و لکن من خوش دارم کہ زراعت کنم - فبذر پس اذن شد او را بر زراعت
 پس تخم ریخت آن مرد و بکاشت - فبادر الطرف بناتہ و استواء و استحصا و - پس شافت و شبی کرد آن زراعت
 چشم بر ہم زدن را و بین آن در میدان آن دودن آن زراعت طرف بگون را جنبانیدن پلکھا بکان امثال
 الجبال - پس گشت آن مانند کوه ہا - فیقول اللہ تعالی - پس میگوید خدا می تعالی - وونک یا ابن آدم بگری

ای فرزند آدم آنچه خواستی و آرزو کردی - فانه لا یشیک شیء پس بدستی که سیرخی گرداند ترا هیچ چیز که با وجود این همه نعمت های بهشت لا تعد ولا تحصى آرزوی زراعت کردی و از اینجا معلوم شود که آدمی زاد بر هر صفت و ترک قناعت محبوب است و این صفت هرگز از وی بدر نرود اگر چه در بهشت رود - فقال اعرابی واللہ لا تجده الا فرشیاء و انصار یا پس گفت آن باد نشین بخدا سوگند نمی یابی تو آن مرد را اگر قریشی یا انصاری - فانهم اصحاب برع - زیرا که ایشان از اذن زراعت اندک الا تخم فاستأبوا اصحاب برع - و اما اهل بدویش پیغمبر خداوندان زراعت بلکه بسنگی مسکیم اکثر احوال بشیر و خیر فشیءک رسول اللہ پس خنده کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - ازین سخن اعرابی - رواہ البخاری و عن جابر رضی اللہ عنہ قال سال رجل رسول اللہ - گفت جابر پرسید مردی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اینام اهل الجنة آیا خواب می کنند بهشتیان - قال النعم الخالموت - گفت آنحضرت خواب برادر مرگ است و در حکم اوست و تعطیل قومی و جوارح - و لا یستأهل الجنة و می میرند اهل بهشت پس خواب عارض وقت ایشان نگردد - رواہ الترمذی فی شعب الایمان -

باب روتہ اللہ تعالیٰ

بدانکه روتہ حق تعالی جابر است عقلاً نزد اهل سنت و جماعت و مکان جهات و مقابلہ شرط و بدن نیست نزد ایشان و هر چه موجود است ممکن است دیدن آن اگر چه جسم و جسمانی نبود و در مکان جهت نباشد و مدخلت این امور در دیدن بجز بیان عادت است و اگر قادر مطلق بر خلاف این است و اما بی آن نمایند نیز جابر است دوی تعالی قادر است که قوت بصیرت در بصیرت و هم چنانکه او را امرزد و دنیا بصیرت درمی یابند فردا بصیرت بنبیلانہ علی کل شیء قدیر و اتفاق دارند بر وقوع رویت مومنان حق سبحانہ و تقدس در آخرت و دلائل از کتاب سنت و اجماع صحابه و تابعین بران متناظر متعاضد و آن دلائل اعتراضات بنده که منکرند آنرا و ابالات ایشان آیات و احادیث را و جواب اهل حق از ان تفصیل در کتب کلاسیہ مذکور است و مختار است که رویت حق سبحانہ تعالی در دنیا نیز ممکن است و لیکن واقع نسبت باقیان الا حضرت سید المرسلین راحلہ اللہ علیہ وسلم در شب معراج که آن واقع است و بعضی را در اینجا نیز خلافت است بیان آن در ضمن شرح احادیث بیاید و از هیچ یکی از سلف و خلف دیدن حق سبحانہ در دنیا بصحت نرسیده و از اولیا و مشایخ طریقت هیچ کسی بدان نرفته و دعوی آن نکرده و مشایخ اتفاق دارند بر کذب و تضلیل مدعی آن و در این باره گفته شافعی است گفته هر که گوید خدا را عیا یا و در دنیا چشم سرمی بینم دوی تعالی بالمشافہ بمن کلام سیکند کافر گردد اگر گویند که چون رویت آئی تعالی و تقدس ممکن است و آفتی در عاصه بصیرت چرانی نماید و سبب دیدن سبب جرات آنکه دیدن بقدرت و خلق آئی است و عاصه بصیرت آن نسبت حق سبحانہ و تعالی بجز بیان عادت آنرا سبب ساخت و غلی داده اگر بنماید بی چشمم توان دید اگر بنماید اگر چه چشم کشاده بود نیز نتوان دید و اگر گوید بلند مثلایش چشم بود و دوی تعالی صفت دیدن در چشم پیدا نکند نتوان دید و اگر کورے در اقصی بلاد مشرق باشد و پشت در مغرب اگر دوی

به نماید توان دید این انکار و استبعاد منکران از گرفتاری عقل و قیاس خود دست و نظر بقدرت باری تعالی همه ممکن و آسان باشد و گفته اند که این تخصیص رویت بمومنان در مشیت است که بعد از آمدن آن باین دولت مشرف شوند اما در موقوفه مشرتابه به بنید چه مومن و چه کافر و کافران بعد از دین محجوب شوند و در حسرت ابد بمانند و صحیح آنست که انکار نیز رویت باشد چنانکه مراد از او بعضی گفته اند که دیدار زنان را گاه گاه باشد مثل ایام جمعه و اعیاد و اوقات بار خاتم و بعضی گفته اند که زنان را دیدار نمود چه آنها در پرده باشند چنانچه فرموده در مقصودات فی النبیام این قول خطا و نادرست و عموماً موضوع آمده در رویت شامل است مردان و زنان را و خیام جنت موجب پرده و حجاب نموده چه صورت دارد که فاطمه زهرا و خدیجه کبری و عائشه صدیقه و امثال ایشان ازین نعمت محروم و باین دولت مشرف نباشند با وجود افضلیت و اکمیت ایشان از بسیاری از مردان و نیز صحیح آنست که رویت عام است مرجع مومنان را چه از بشر و چه از ملائکه و جن و از کلام بعضی از علمای شافعی چنان مفهوم گرد که رویت مخصوص بمومنان بشر است و ملائکه و جن را رویت نمود این قول نیز صحیح نیست و الله اعلم در رویت حق عز و علا در مقام نیز جایز است و در حقیقت آن رویت قلبی است که پیشانی بود و حق را مثال بود و نمیشد و از سلف نقل آن بصحت رسیده از امام ابو حنیفه رضی الله عنه آمده که صد بار باین نعمت مشرف شده و از امام احمد بن حنبل رضی الله عنه نیز آمده که در بار خاتمه را در مقام پس پرسیدم که کدام عبادت فاضل تر است فرمود تلاوت قرآن بار دیگر پرسیدم که عبادت کجایی فهم آن فرمود نهم بابی نهم

فصل الاول عن جریر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم جریر بن عبد الله یحلی که از کبار صحابه است گفت که گفت پیغمبر خدا - انکم سترون ربکم عیاناً - بدرستی که شما نزدیک است که ببینید پروردگار خود را آشکارا چشم - و فی روایت و در روایتی آمده است که - قال کنا جلوساً عند رسول الله - گفتند بودیم نشستۀ نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فنظر الی القمر لیلۃ الابد رب لیس بملک لیس انما هی لیس لیسوی ماه و رشب چهاردهم - فقال ربس فرموده انکم سترون ربکم کما ترون بها القمر به تحقیق شما می بینید پروردگار خود را چنانکه می بینید این ماه شب چهارده را و این تشبیه رویت بر رویت است در انکشاف تام یعنی دیدن شامق را این چنین بود که دیدن ماه را که شک شبیه را بدان راه نبوده تشبیه می که برقی یعنی چنانکه این ماه در مقابل شماست و در جهت مستقیم و مستقیم ذات حق تعالی و تقدس نیز چنین بود چنانکه فرمود لا تضامون فی رویتة تضامون بفهمنا و تفتیت میم مضمون فی الفتح تا و تشبیه میم در روایت است بر جلوس و تضامون بمعنی ضرر و ظلم یعنی ضرر کرده نمیشود و دیدن وی سبحانه باین طور که یعنی به بنید و بعضی نه یا الم کمنه ربیک و گیر شکذیب و انکار و بر وجه نانی از فهم معنی بهم بودستن و از دامن کردن یعنی اجتماع و از دامن نمی کنند و رویت می تعالی از جهت کمال ظهور و شوح چنانکه در ماه شب چهارده بخلاف دیدن ماه نو که خفایا تشبیه می دارد - فان استقامت ان لا تضامون پس اگر می توانید که غلبه کرده نشوید و خارج و زبون نگردید علی صلوٰۃ قبل طلوع الشمس قبل غروب یا نه نمازی که پیش از آمدن خفتاب

یعنی نماز بجا آوردن نمازی که پیش از فرد رفتن آفتاب مستحبی نماز دیگر - فاقولوا - پس بکنید آنرا یعنی تا توانید مواظبت بر نماز فرمود
عصر از دست ندهید که مواظبت کننده برین نماز را تر و دائم تر است بدین پروردگار تعالی که ملکه شهود ذات
از پنجایم میرسد ان تعبد ربکا تک تراهم و جعلت قره عینی فی الصلوة شانهیست و چون در دنیا پرده در میان است
کاینکه اه گفت فردا که پرده از میان برداشته اند که آنکه ترا گرد و جعلت قره عینی فی الصلوة بحقیقت اثبات معانی می کند
و این مقام خاصه آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و تمامه نماز را احکم همین است و تخصیص به نماز بجا آوردن دیگر به جهت افضلیت
آنهاست چه اول وقت استراحت و غلبه خوابی ثانی وقت کار و بار و رفتن بازار است و از جهت ثریف این دو وقت و از جهت
آنکه رویت در آخرت هم درین دو وقت باشد ثم قرء - پس تر خواند آنحضرت این آیت را که لا ریح یجوبک قبل طلوع الشمس
و قبل غروبها - و نماز کن در حالی که حمد و ثنا گوینده پروردگار خود را پیش از برآمدن آفتاب که مراد آن نماز فجر است و پیش از غروب
آفتاب که مراد نماز عصر است و بعضی ظهر و عصر هر دو مراد داشته و اول ظاهر تر است و ظاهر حدیث نیز میرسد است -
مستفی علیہ - و عن صهیب رضی الله عنه - عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا دخل علی الخبثه الخبثه - گفت آنحضرت چون
در آیند بهشتیان بهشت را - یقول الله تعالی می گوید خدای تعالی - تریدون شیئا از بد که من بخوانم پس می فرماید یا رب
که زیاده که تم شمارا برداردن بهشت فقیه پس تعجب میکنند بهشتیان میگویند - الم تبض و جوبنا - آیا سفید و روشن
گردانیدی روی ما را با فاضله حسن و جبر - تر غایت فضل و کمال یا آسان گردانیدن حساب خلاص گردانیدن از
در طریقه عذاب - الم تدخلنا الخبثه - آیا در دنیا و روی ما را و بهشت - و تنجنا من النار و جنات مادی ما را از آتش و مرغ
زیاده برین چه خواهد بود - قال فیرفع الحجاب فنظرون الی وجه الله - پس برداشته میشود پرده پس می گردند بسوسه ذات
اقدس الله تعالی - فما اعطوا شیئا احب الیهم من النظر الی ربهم - پس داده نشوند بهشتیان هیچ چیزی را که دوست تر بود نزد
ایشان از نظر کردن بجانب پروردگار و تمامه نعمته و دیدار حق است چنانکه نهایت تمامه نعمتها و دیدار مراتب وجود
اقدس و دست تم تامل پس تر خواند آنحضرت این آیت را - للذین احسنوا الحسنی زیاده - هر کسانی را که نیکی کرده اند جز آنکه است
و زیاده بران مراد جسمی بهشت است و زیادت در دیت حق تعالی و تقدس - رواه مسلم - اگر گویند که صفات پرده ذات است
و با صلاح صوفیه هرگز این پرده برنفتد پس برداشتن پرده از ذات چه معنی دارد و جوابش آنکه این تدقیق است از قوم تحقیق
احدیت ذات و تنزه او از جمیع صفات و اعتبارات و لیکن بنمای رویت بر عت است و هر که ذات را با صفات دید گویند
ذات را دید و تو چون جسمی این بنی سفید یا سیاه دراز یا کوتاه منحرک یا ساکن گوی جسم را دیدیم بر چند پرده صفات در میان
است و آنکه فلسفی گوید مری اعراض است نه جوهر تدقیق باروی است که در عرف آنرا اعتبار نتوان کرد و با جمله در آخرت
چیز به نمایند که صادق آید و یقین گردد که خدا را دیدیم چشم را در و سه و غلبه بود بعضی از عرفا گفته اند که ما یقین داریم
که دیدن حق و دریافتن و سه تعالی ابل است و چون و سه فرمود که دیده را دران خل باشد آسانا و صدق اگر نمی گفت

که گوش شمارا و دوش شمارا از ان دخلی خواب بود نیز تصدیق میکردم چه جاسه چشم فافسم و بالله التوفیق

الفصل الثانی عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ادنی اهل الجنة منزلة لمن یظفر است
 جنانه و از واجه و عیمه و خدمه و سریره مسیره الف مسند بدرستی کمتر است ترین بهشتیان از روی قدر و مرتبه هر آنکه کسی
 که نگردد بجنب باغهای خود و زمان خود و مال و مشارب و ملائیس ناز و نعمت و مال منال خود و خدمتکاران خود و سریرهای
 خود که می نشینند و استراحت میکنند بران تا مسافت هزار سال که پراست باین اشیا بنا بر وسعت بهشت و فراخی
 جاسه آن - و اگر هم علی الله من یظفر است وجهه مدود و عشیه دیگر می نرو و عزیز تر نزد خدای تعالی کسی است که نظر
 میکرد بجنب ذات بر تقدیس وی صبح و شام یعنی روز و شب علی الدوام یا را خدمت مولی ین و وقت باشد و تحلی
 درین دو به گام بود چنانچه از محافظت بر نماز پیش از طلوع و پیش از غروب که در حدیث سابق گذشت استیناسی باین
 سعی توان کرد و از اینجا معلوم میشود که بزرگس و علو بهمت آنست که یا سوای حق و شهود ذات و بی هیچ چیز نه بردارند
 توجه و التفات بغیر حق از بستی بهمت و دناست پایه قدر است اگر چه بعیم بهشت باشد - تم و ا - پسر خواند آنحضرت این میثاق
 و وجه یومند نافره الی ربها نافره رو بها باشد دران روز و تر و نازه و خوش و خرم بجانب پروردگار خود نظر کند - رواه
 احمد و الترمذی - و عن ابی زریر - بفتح را و کسر را - الله البین و فتح قاف نام اول قبط است بفتح
 لام صحابی مشهور است معدود و اهل طائفه رسیده الله عنه - قال - گفت ابو زرین گفتیم - یا رسول الله کلنا
 یوم یوم فلما یوم القیمه - آیا هر یک از ما می بیند پروردگار خود را در حاله که تنهاست و خلوت دارنده است
 پروردگار خود را روز قیامت و تخایا بفتح میم و سکون فا و کسر لام و تشدید یا و بضم میم و سکون فا و تخفیف یا و کسر لام
 هر دو روایت است - قال بی گفت آنحضرت آری می بیند هر یک از شما پروردگار خود را در حاله که تنهاست و خلوت
 دارنده است بوی تعالی - قال - پرسید ابو زرین از ان حضرت و آیه ذلک فی خلقتهم و صلیت علامت و نشان
 دیدن همه پروردگار را یکبارگی در مخلوقات - قال - گفت آنحضرت یا ابارزین الیس کلکم یرى الله فی القبر لیله البدر
 آن نیست هر یک از شما که می بیند ماه را در شب چهاردهم - محلیا به - تنهایی فراحت و خلوت دارنده بوی تعالی
 بی - گفت ابو زرین آری می بیند هر یک از ما ماه را باین صفت - قال - گفت آنحضرت - فانما هو خلق الله و نیست
 ماه مگر مخلوق از مخلوقات خدا که در روی این صفت و حالت است که همه را می بیند و هر یک در دیدن منفرد و تنهاست
 بی هجوم و از دحام - والله اعلم و خدای تعالی جلجل تر و عظیم تر است جلالت و عظمت پرورد بیک معنی است
 بزرگی و بزرگ شدن کذا فی الصراح کی باعتبار ذات ملاحظه کنید و دیگر از خشیست صفات - رواه ابو داود -

الفصل الثالث عن ابی ذر رضی الله عنه قال سألت رسول الله ابو ذر گفت پرسیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه
 و سلم الی رایت ربک آیا دیدی تو پروردگار خود را یعنی در شب معراج - قال نورانی اراه - فرمود پروردگار شما

و تقدس نورست چگونه بنیم و در این حجاب او نورست چگونه بنیم و در این کمال نور و شدت ظهور مانع است از ادراک
 و خیره کننده است ابصار و اطلاق نور بر ذات باری تعالی آمده چنانکه الله نور السموات و الارض یعنی اسی منور بها
 و مظهر بها یعنی روشن کننده آسمان و زمین و پیدا کننده آنهاست یا مادی اهل السموات و الارض و روشن کننده دلها
 بنادگان و در بعضی فرات آمده مثل نور ه فی قلب المؤمن کمشکوة فیها مصباح الایه و نور در اصطلاح اهل تحقیق بمعنی ظاهر
 بر خود و مظهر بر غیر خود راست و برین وجه که تقریر می کرد و شد نور با ثنویین است و الی الفتح سبزه و تشدید نون مفتوحه بمعنی کیف
 و نورانی بصیغه النسبت نیز روایت است و تواند که این نیز بر طریق استفهام بود بجهت سبزه استفهام بایر برای ثبات روش
 بود بی استفهام و در حدیث دیگر آمده است روایت نور او این نیز محتمل است که بمعنی نفی رویت ذات باشد یعنی همین نور
 دیده ام و خیره گشتم و مجال دیدن ذات نبود یا دیدم ذاتی را که منور است و الله اعلم و رواه مسلم و عن ابن عباس
 رضی الله عنهما کذب الفوائد ما رای - در روایت گفت دل محمد یا محمد در چرخه که دیدوی میسر و آن ذات اقدس
 الهی است تعالی شانه - و لقد راه نزله اخری - و به تحقیق دید آنحضرت پروردگار را بیکبار دیگر - قال - گفت ابن عباس در
 تفسیر این آیت - راه الفوائد مرتین - دید آنحضرت پروردگار تعالی را و تقدس ل خود و بار باین طور که آورد و پروردگار
 تعالی را جل و ار در دل می یابد آورد دل او را چنانچه بی باین معنی خواه گویند چشم دل دید یا چشم سر دید هر دو یک معنی دارد
 و این معنی به جهت آن گفتیم که مذنب این نسبت دیدن میسر است و دیدن بدل مذنب دیگران است بر خلاف
 مذنب او چنانکه معلوم گردد - رواه مسلم مقصود آنست که ابن عباس از رویت رویت حق مراد دارد و جمهور
 صحابه موافق اویند و ایشان را نو و ندلی و قاب و قوسین او ادنی همه را بیان قرب آنحضرت در شب معراج بدرگاه
 صمدیت دارند و ابن مسعود و عایشه و حفصه دیگر از صحابه از ان رویت جبرئیل بصورت اصلی وی اراده نموده که درین شب
 در غیر این شب حاصل شده و آیات مذکوره را بیان این قرب داشته چنانکه در حدیث آیند معلوم گردد و فی روایت
 الترمذی - و در روایت ترمذی این چنین آمده - که قال گفت ابن عباس در تفسیر این آیت - رای - دید محمد صلی الله
 علیه و سلم را بر پروردگار خود را - قال عکرمه قلت - گفت عکرمه گفت باین عباس اشکال آوردم بروی که - العیس الله
 یقول - آیا نیست که میگوید خدای تعالی در صفت ذات خود و مخرج میکند خود را باین که - لا تدركه الابصار و هو يدرك
 الابصار - در نمی یابد او را بصر او و تعالی و تقدس در می یابد بصر را پس چون قائل میشوی بدیدن آنحضرت را باین
 راجل جلاله - قال - گفت ابن عباس در جواب عکرمه - و یک - وای بر تو ای عکرمه - ذاک - آن ادراک کردن البصار
 مراد را - اذ انجلی نبوره الذی هو نور - و قیست که تجلی کند و ظاهر گردد و نبور خود که آن نور حاضر است او است چنانکه
 هست و درین هنگام مضحک گردد و ادراک و فانی و نابود شود و درک اما اگر تجلی کند بقدری که در فاکند بآن قوت بشری
 ادراک نمی تواند کرد و او را ابصار و نیز گفته اند که ادراک لغت احاطه شئی است به جمیع حدود و دنیاات

او حق سبحانه را حدیثی نباشد و دیدن عامرست از آن - و قد رای ربهم - و تحقیق دید آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم پروردگار خود را جل و علا و بارکی چون نزد سدره المنته بود دوم چون بالای عرش برآمد - عیون اشعی
 قال لقی ابن عباس کعبا بعرفة ملاقات کرد ابن عباس کعب احبارا بعرفات در روز عرفه فسا که عن شعی - پس سید
 ابن عباس کعب را از چیزهایی که از رویت حق عز و علا در دنیا - فکبر پس تکبیر برآورد و کعب احبار به بیت استغاثم
 و استبعاد این سوال بن عباس حتی جا و بهت الجبال تا آنکه جواب دادند و او را گو بهای زبان صدایچه چنان بلندتر
 برآورد و تکبیر را که از گو بهای صدای برآورد - فقال ابن عباس انما بنوا شتم - پس گفت ابن عباس ای پسران ما شتم ایم یعنی مشهور
 بعلم و فضل که نادانسته سوال کنیم و از آنچه مستحیل است بعد باشد پرسیم و از نزدیکان ملازمان درگاه نبوت که استغاث
 و اقتباس علوم و انوار حضرت وی کرده ایم تا مل کن و چشم و سنبعا و شتاب تفکر کن در جواب که رویت حق در دنیا
 فی الجملة ممکن است - فقال کعب ان الله قسم رویت و کلامه بین محمد و موسی پس چون ابن عباس بن سبانه نمود و
 احبار به تفکر و تامل رفت و گفت بدستی که خدای تعالی بخش کرد رویت خود را و کلام خود را میان محمد و موسی - فکلم موسی
 مرتین - پس کلام کرد با موسی و دوبار یکی در وادی الیمین و دیگر بر سر کوه طور - و آه محمد مرتین - و دید او را محمد و با وظایف
 که کعب احبار این کلام را از تو رویت نقل کرد - قال مسروق - گفتند این حدیث رویت از موسی دارد -
 فدخلت علی عائشة - پس درآمد بر عائشة بعد از دیدن سناطه ابن عباس احبار و شنیدن این کلام از او
 فقلت بل راسی محمد بر لبس گفتیم بعا کشته آیا دید محمد صلی الله علیه و سلم پروردگار خود را - فقلت - پس گفت عائشة
 لقد تكلمت بشئ ففقه له شعرا - بختیقین حکم کردی تو ای مسروق بر چیزی که برخاست بجهت وی موسی بر اندام من قلت
 و دید او - گفتیم آهسته باش و شتابی مکن در انکار رویت حق - ثم قرأت - مسروق میگوید پس فرمودم برای اثبات رویت
 این آیت را - لقد آتانی من آیات ربی الکبریاء تحقیق دید محمد صلی الله علیه و سلم از آیات و علامات پروردگار خود که بزرگترین
 آیات بودند و مقصود خواندن آیات دیگرست که این آیت خاتمه آنهاست بدلیل روایت دیگر که در آخر حدیث بیاید
 که فاین قوله ثم دنی فتدلی ام فقلت - پس گفت عائشة در جواب من - این تذهب بک - کجاست برو این آیات
 ترا که آنرا بر رویت پروردگار تعالی حمل کردی - انما هو جبرئیل - نیست این مرئی مگر جبرئیل مراد این آیات (نور و جبرئیل
 جبرئیل است با آنحضرت و رویت اوست جبرئیل را بعد از آن ذکر کرد عائشة چیزی چند که آنحضرت را و هیچ کس را ثابت
 نیست و اعتقاد ثبوت آن جائز نیست و گفت - من اخبرک ان محمد را می ربی - کسی که خبر داد ترا که محمد دید پروردگار خود را
 در شب معراج - او گفتم شایع امر به - یا خبر میدی که آنحضرت پوشید چیزی از احکام و شرائع دین را از آنچه امر کرده شده
 بدان و وحی کرده شده است بسوی وی تا برساند آنرا بخلق - او علم الخمس التي قال الله تعالى - یا میداند آنحضرت هیچ جزای
 که گفته است الله تعالی در شان آنها - ان الله عنده علم الساعة و نزول الغيث - تا آخر آیت - فقد اعظم الفرية پس تحقیق کنیم

گسترانند و در فرقه جنبانیدن طائر بازو را و بسط کردن آنها برای فرد آمدن نیز گویند - و در روایتی تشریف
 آورده مجاری را - فی قوله - در تفسیر قول حق تعالی - لقد رای من آیات ربہ الکبریٰ راین چنین آمده که - قال گفت ابن مسعود
 رای رخ فرافرا خضر سد افق السماء دیدم آنحضرت رفوف سبز را که بسته است کز آن آسمان را - تنبیه از آنچه گذشته معلوم شد که در
 روایت آنحضرت علیه السلام پروردگار را تعالی و تقدس در شب معراج چشم سر صحابه با اختلاف است عاکشه رضی
 الله عنہما گفته آن میکند و ابن عباس رضی الله عنہما اثبات آن می نمایند و باریکی از ایشان جماعه اند از صحابه و ائمه
 بعد از صحابه تابعین و من بعد هم نیز بر طبقه اختلاف رفته و بعضی توقف کرده و گفته بر هیچ جانب دلیل واضح نیست ولیکن
 جمهور بجانب اثبات اند و شیخ محی الدین نووی گفته راجح و مختار نزد اکثر علمای کبار آنست که آنحضرت و پروردگار
 خود را به چشم سر و گفته که اثبات آن جز بسماع از پیغمبر علیه السلام راست نیاید و عاکشه در انکار آن تمسک بحديث نکرده
 و چنانچه بسماع از حضرت روایت نه نموده بلکه آن استنباطی و اجتہادی است از دو سه ضعیف الله عنہما القبول حق سبحانه
 تا کان یبشر ان یکلم الله الاوحیا و من در ارجاب و قول دی سبحانه لا تدركه الابصار و جوالش آنست که منفی در آیت
 اولی کلام در حال رویت است و اما نفی رویت بی کلام لازم نیاید و ادراک احاطه است و از نفی احاطه نفی مطلق رویت
 مفهوم نگردد و بعضی از علما گفته اند که اعتماد درین باب بر قول ابن عباس است و متعین است که وی این قول را چنانچه
 سماع از حضرت نبوت نگفته در و انباشد که این چنین قول عظیم را  گوید و ابن عمر درین مسئله مراجعت
 بوی کرده و از وی پرسیده که بل رای محمد به پس وی گفت راه پس ابن عمر تسلیم نموده و قطعاً براه تردد و انکار
 نرفته و عمر بن راشد گفته که عاکشه نزد ما اعلم از ابن عباس نیست انتہی و مختار اکثر از مشایخ صوفیه نیز نبوت رویت
 است و بحقیقت آنحضرت را کما فی است و رای افهام خلق و عقول ایشان خصوصاً در شب معراج که اتم و اکمل است
 و اعلا و ارفع مقام قرب اوست و در امکان رویت حق در دنیا خود هیچ کس را خلا فی نیست و اگر درین مقام انچه
 ممکن است او را از حصول غایت قرب کمال حاصل نشده باشد دیگر کجا و کسے حاصل خواهد شد یا رب مگر رویت
 بصری را مخصوص بدار آخرت و موقوف آن نشاء داشته باشد و نیست بران دلیل قاطع و با وجود حصول رویت بصری
 در دنیا بوجهی که مناسب این نشاء باشد تواند که بعضی تفصیل وجود و حالات موقوف نشاء آخرت بوده باشد و چون
 کلام درین مقام بر طبقه علم و نقل بود همبیین قدر اقتضا رنموده آید و نزد یک اهل معرفت و تحقیق در اینجا کلامی دیگر است
 و الله اعلم - و سئل مالک بن انس - و پرسیده شد امام مالک عن قوله تعالی - ان تفسیر قول حق تعالی - الی ربنا نظرة -
 رویا باشد در روز آخرت بسوی پروردگار خود نگرند - فقیل قوم یقولون الی ثوابه - گفته شد یعنی مرا امام مالک که قومی میگویند
 که مراد نظر بسوی ثواب پروردگار است نه بسوی ذات وی و بعضی گویند الی اینجا بمنجی نعمت است یعنی منتظر اند
 نعمت پروردگار خود را - فقال مالک کذبوا - پس گفت امام مالک رضی الله عنہ دروغ گفتند و خطا کردند و این گم

گفتند مرا و نظر بسوی ثواب است نه بسوی ذات - فاین هم عن قول تعالی - پس کجا انداین قوم و چرا و در افتادند از فهم
معنی قول حق تعالی که در شان کفار و تقبیح حال ایشان فرموده است - کلام انهم عن ربهم یومنون بحجوبون - بدستی که ایشان
از دیدن پروردگار خود در آن روز مجرب و ممنوع اند - قال مالک لانس بن یزیدون الی الله تعالی یوم القیمه باعینهم گفت
مالک دم یعنی مسلمانان نگرند بسوی خدای تعالی روز قیامت بخشم های خود بعد از آن تفریر کرد امام مالک دلیل را بر دیدن
مؤمنان پروردگار تعالی و تقدس را - و قال - و گفت - اولم را لم یؤمنون ربهم یوم القیمه - اگر نمیدیدند مسلمانان پروردگار
خود را روز قیامت - لم یؤمنوا الله الکفار بالحجاب - سر نش و کنوشتش نمیکرد الله تعالی کافران را سپردن ایشان محجوبان و دید
حق - فقال - پس گفت حق تعالی در شان کفار - کلام انهم عن ربهم یومنون بحجوبون - یعنی تخریب تخریب دین است که دیگران
بغمت میدارند محفوظ و مخصوص باشند و ایشان محروم و محذول و اگر مؤمنان نیز محجوب باشند سر نش کافران دین چه باشد - و روی
فی شرح السنه - و عن جابر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم بنی اهل الجنة فی نعیمهم - و را شنائی که بهشتیان
در ناز و نعمت خود باشند - از سطح لهم نور - ناگاه بر آمده و بلند گشته باشد برای ایشان نور - و فرغوا و نسیم - پس
بر داشته باشند سر با سر خود را تا بنگرند آن نور را - فاذا الرب تعالی قد اشرقت علیهم من فوقهم - پس ناگاه بر سر ایشان
که پروردگار تعالی مشرق و مطلع شده است بر ایشان از بالای ایشان - فقال - پس گفت پروردگار تعالی - السلام
علیکم یا اهل الجنة قال - گفت آنحضرت -  و انست قول حق تعالی که فرموده - سلام فوالا من ربهم - و در
بهشتیان راست سلام در حالی که گفته از پروردگار مهربان جیفاوی گفته که سلام میفرستد پروردگار تعالی بر ایشان از
ناگاه باری و واسطه و ازین حدیث خود معلوم میگردد که بیواسطه است - قال فنظر الیهم و یظنون الیه - پس نگرست پروردگار
تعالی بسوی ایشان و می نگرند ایشان بسوی وی سبحانه تعالی - فلا یلقون الی شیء من النعم - پس الثقات
نمی کنند و میل و شهوت نمی نگرند ایشان بجانب چیزی از نعمتهای بهشت - ما و اموال یظنون الیه - تا زمانی که نظر میکنند
بسوی وی تعالی - حتی یحب عنهم و یقیق نوره - تا آنکه محجوب و پنهان میگردد و پروردگار تعالی از نظر با سر ایشان و
باقی می ماند آثار نورانیت و ذوق سروران - رواه ابن ماجه این احتجاج و استنار نیز از جمله لطیفه و مهربانی است
از رحیم منان بر بندگان خود چه دائم در درگاهش حضور و شهنش و مستغفرین نور ذات گردانیدن نه طاقت و تاب ایشان
و مانی باید که بیا ساینده و بحال خود باز آیند و در پرده صفات که مجال و مرایای آن نعیم حبت است مشاهد نمایند و
مستی ثعلبی دیگر شوند و بر بار لذتی تازه و ذوقی جدید یابند

باب صفه النار واهلها

نار آتش و اشتقاق نار و نور از یک ماده است و جمع نار نیز آن و نیز کسبر نون و فتح یا و نور و نیار و انیار و استقال و
مؤنث آید و مذکر نیز آمده و غالب آمده در زمان شیخ بر آتش و درخ فوذا بالله مناه

الفصل الاول - عن ابی هريرة - رضي الله عنه - ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ناركم خير من سبعين حزين
 نار جهنم - فرمود گری آتش شما این آتش است از هفتاد و پاره آتش و دوزخ یعنی آتش و دوزخ هفتاد و پاره گرم است
 از این آتش مانا که مقصود از عدد هفتاد بیان کثرت و مبالغه است نه تعیین این عدد مخصوص و در ذکر این عدد از او آیه ای نهود
 و متعارف است - قيل - گفته شد - یا رسول الله ان کانت لکافیة - بدستی که بود این آتش و مبالغه در عذاب کردن نما
 و او پس چه حاجت بود به پیدا کردن آتشی سخت تر ازین - قال - فصلت علی بن مسعود و ستین جزو - فرمود زیادت کرد و اندید شد آتش
 و دوزخ برین آتشها به شصت و نه جزو - و کلمن مثل حر - گرمی هر یک از آن شصت و نه جزو مانند گرمی آتش شماست این خود
 همان مضمون فقره اولی است که گفت گرمی آتش شما یک جزو از هفتاد جزو آتش و دوزخ است برای تاکید و تکرار کرده و مقصود
 آنست که بجهنم میاید که زیاده باشد گرمی آتش و دوزخ بر آتش و مبالغه است از آن کفایت نمیکند آتش مانا ممتاز باشد عذاب
 خدا از عذاب خلق و از همین جهت اختیار کرده شد عذاب آتش بر سایر اجناس عذاب متفق علیه و اللفظ للبخاری - این
 حدیث در صحیح بخاری و مسلم است اما این لفظ که ذکر کرده شد از آن بخاری است - و فی روایت مسلم - و در روایت صحیح مسلم
 این چنین است که - نارکم التي یوقد ابن آدم - آتش شما که می فروزند نوع بنی آدم جزوی است از هفتاد جزو آتش و دوزخ - و مبالغه
 و در روایت مسلم - علیها و کلمات بدل لفظ علی بن مسعود - و در روایت مسلم لفظ علیها و کلمات بجای علی بن مسعود - و در روایت بخاری
 آمده فصلت علی بن مسعود و ستین جزو کلمن - و در روایت مسلم این چنین آمده فصلت علی بن مسعود و ستین جزو کلمات - و عن ابن
 مسعود - رضي الله عنهما - قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم - نارکم خير من سبعين حزين - آتوره می شود و دوزخ را در آن
 روز لها سبعون الف زام - مر آن دوزخ را هفتاد و نه هزار است که مع کل زانم - چون الف ملک بچوننا - با هر هزار
 هزار فرشته اند که می کشند آنرا - رواه مسلم - و عن النعمان بن بشیر صحابی مشهور است و اول یهودی است که بعد از هجرت در خانه
 انصار آمده - رضي الله عنه - قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابول اهل النار عذابا - بدستی که آسانترین سبکترین
 و دوزخیان از روی عذاب - بن النعمان و شرکان من نار - کسی است که مراد از علی بن مسعود و اولهای نعلین از آتش در پای
 نعلنها و داغ می جوشد از آن نعلین مغزوی - کما فی الرجل - چنانچه می جوشد دیک مسین - ما یس ان اجد اشد منه
 عذابا - گمان نمی برد آنکس که هیچ یک از دوزخیان سخت تر باشد از او از روی عذاب - و انه لا یهونم عذابا -
 و حال آنکه آنکس تحقیق آسان ترین و سبکترین دوزخیان است از روی عذاب متفق علیه - و عن ابن عباس
 - رضي الله عنهما - قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابول اهل النار عذابا ابوطالب - سبکترین و دوزخیان از روی
 عذاب ابوطالب است - و هو متقل سبیلین نعلین منها داغ - و حال آنکه ابوطالب پوشیده است نعلین را که می جوشد از آن
 و باغ وی - رواه البخاری - و عن انس - رضي الله عنه - قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم یوقی بالعمى اهل الدنیا من النار
 یوم القيمة - آورده میشود نعم ترین اهل دنیا از دوزخیان روز قیامت فیصیغ فی النار صیغته - پس غوطه داده می شود

و فرورده می شود در آتش و در پنج یک غوطه چنانکہ جامہ را در غم برای رنگ کردن اندازند غم یقال یا ابن آدم ہل راست
 نیز اقطار بہتر گفتہ می شود ای فرزند آدم آیا دیدی روی نیکی را ہرگز نہ ہل مرکب نعیم قطہ - آیا گذشت بر نعمت و راحت ہرگز
 در دنیا فیقول - پس میگوید آن دوزخی - لا واللہ یارب - بخدا سوگند ندیدم ہرگز روی نیکی و نگذشت بر من ہرگز نعمت
 و آسایش در دنیا ای پروردگار من یعنی بعد از آنکہ در دوزخ در آید ہمہ ناز و نعمت و آسایش دنیا را فراموش کرد و گویا
 ہرگز گذشت - و یوفی باشد الناس بوسانی الدنیا من اہل الجنۃ - و آورده می شود سخت ترین مردم را از خود سخت و
 اندوہ در دنیا از بہشتیان - فیصیح صبیحہ فی الجنۃ - پس یک غوطہ داده میشود و انداختہ میشود در بہشت تحقیق الیہ یا ابن
 آدم ہل را بیت بوسا قطہ - پس گفتہ میشود ای فرزند آدم آیا دیدی روی محنت را ہرگز نہ ہل مرکب شدہ قطہ - و آیا گذشت
 بر تو سختی ہرگز فیقول لا واللہ یارب ما مر بہ بوس قطہ لا را بیت شدہ قطہ - پس میگوید آنکس نہ بخدا سوگند ای پروردگار
 من نگذشت بر من سختی ہرگز و در دنیا ندیدم سختی ہرگز اینجا صحیح نفی کردہ گذشتن محنت و دیدن شدت در دنیا بہ بہشت
 حصول کمال آسایش و خوشحالی در بہشت و مطلقا فراموش گردانیدن آنرا بخلاف دوزخی در دوزخ اگرچہ وی نیز فراموش
 کردہ است اما اگر فی الجملہ یاد ہم داشتہ باشد موجب کمال حسرت و محنت خواہ شد - رواہ مسلم - و عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ
 علیہ وسلم قال ليقول اللہ لا ہون علی النار عندا یوم القیمۃ - میگوید خدای تعالی مرا آسان ترین دوزخیان را از روی
 عذاب روز قیامت - لو ان لک انفسا - اگر می بود مرا چیزی کہ در زمین است از آشیای دنیا - انکنت
 لتفتدی بہ تبا بودی تو کہ فدیہ میکردی بآن یعنی میدادی آنرا و خود را از عذاب دوزخ باز می خریدی و سے رہا میدی
 اگرچہ اندک عذاب می بود - فیقول نعم - پس میگوید آن دوزخی آرسے اگر سے بود مرا چیزی فدیہ میدادم و خود را از عذاب
 دوزخ باز می خریدم - فیقول - پس میگوید خدای تعالی - اردت منك اہون من ہذا - خواستہ بودم من از تو دامنہ کردہ بودم
 ترا چیزی آسان تر و کمتر ازین فدیہ دادن - و انت فی صلب آدم - و حال آنکہ تو در صلب آدم بودی - ان لا تشکر فی شئ
 و ان چیز نیست کہ شریک نگردانی بمن چیزی را اشارت است بہ بعد متناق کہ در روز است گرفت و امر و منی در دنیا
 بنی و متفرع بر آنست - فامیت الا ان تشکر بے شکستی تو عہد را و فرمان برداری نکردی امر و منی مرا و باز ایستاد
 و سرکشی کردی مگر آنکہ شریک گردانیدی بمن - یفوق علیہ - و عن سمرۃ بن جندب صحابی مشہورست محدود و از اہل
 بصرہ حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت دارند رضی اللہ عنہ - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال منہم من تاخذہ النار
 الی کعبیہ - یعنی از دوزخیان کسی است کہ میگیرد او را آتش و دوزخ تا دوش تا لنگ او - و منہم من تاخذہ النار الی رکبۃ
 و یعنی از ایشان کسی است کہ میگیرد او را آتش تا دوزخ تا نوای او - و منہم من تاخذہ النار الی حمزۃ - و یعنی از ایشان کسی
 است کہ میگیرد او را آتش تا خیمہ از او و منہم من تاخذہ النار الی ترقوۃ - و یعنی از ایشان کسی است کہ میگیرد او را آتش
 دوزخ تا چنبر گردن ترقوۃ یعنی ثناء فوقانیہ و سکون را و ضم قاف چنبر گردن - رواہ مسلم - و عن ابی ہریرۃ قال قال

رسول الله صلی الله علیه و سلم ما بین منکبی الکافر فی النار سیان و دوش کافر و آتش و دوزخ مسیره ثلثه ایام للمراکب
 المنسرجه منسافت مسیره زوجه است مسوا تیز در راه - و فی روایتی غیر من الکافر مثل احد زاده است و در روایتی که دندان کافر
 مانند کوه احد است و احد الصمتهین نام کوه پاره ایست در مدینه جدا ایستاده که با هیچ کوه دیگر اتصال ندارد و لهذا او را احد
 گویند - و غلط جلد مسیره ثلث - و تمبری پوست او مقدار مسافت مسیره شب است - رواه مسلم و ذکر کرد کوه شتر
 حدیث ابی هریره - رضی الله عنه که او ش انیست تا شکست النار الی ربانی باب تعجیل الصلوة

الفصل الثانی - عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال وقد علی النار الف سنه حتی احرقت
 افروخته شد و دم کرده شد بر آتش و دوزخ نیز از سال تا آنکه هیچ بشد ثم اوقد علیها الف سنه حتی ابرققت لیست و فوخته
 بر دی نیز از سال تا آنکه سفید شد و آتش چون تیز تر گردد و صاف تر گردد و پیچیده گردد و چه تر تر شود و از آتش و دوزخ
 ثم اوقد علیها الف سنه حتی اسودت - لیست افروخته شد نیز از سال تا آنکه سیاه شد و تیز تر گشت - فی مسود و ابرققت لیست
 آتش و دوزخ سیاه تا آنکه گشت که اصلا روشنایی ندارد - رواه الترمذی - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

و حرق الکافر یوم القيمة مثل احد - دندان کافر و ز قیامت مانند کوه احد است - و فحده مثل البضواء - و ان و
 مانند بقیض است که آن نیز نام کوهی است - و مقعده من النار مسیره ثلث لریزه - و جای نشست از آتش و دوزخ مسافت
 مسیره شب مانند زبده بر آب و ذوال محججه پیچیده شود قره ایست از قره - افست سه شب - رواه الترمذی - و عنه

قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان غلط جلد الکافر شان و ارجون در آغا - بدرستی که تمبری پوست کافر چهل و دو
 است - و ان خمره مثل احد - و بدرستی که دندان او مانند کوه احد است - و ان مجلسه من جهنم ما بین مکة و المدینه - و بدرستی که
 جای نشست او مقدار مسافتی است که میان مکة و مدینه است مسافت ده و دوازده روز بیشتر - رواه الترمذی - و عن ابی ع

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الکافر لیسحب لسانه الف مره و الف مره یسحب - بدرستی که کافر بر آئینه
 می کشد زبان خود را بر زمین سه میل - بیوطاه الناس - پایمال میکند زبان او را مردم - رواه احمد و الترمذی قال هذا حدیث
 غریب - و عن ابی سعید رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الصعود جبل من نار - صعود که در قرآن مجید

واقع شده است سار صعد صعدوا البقیض صا و کوهی است از آتش - یصعد فی سبعین خلیفا - برآمده می شود بر و
 بقا و سال - و هیوی به کد لک فیه ابدا - و فرود انداخته میشود آن کافر هم چنین یعنی مقدار سال در دوزخ همیشه - رواه الترمذی

و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال فی قوله کالمهل - یضمیم و سکون هار وایت کرد ابو سعید از آنحضرت که گفت و تفسیر
 قول حق تعالی ان شجرة الرقوم طعام الاثیم کالمهل یعنی فی البطون بدرستی که درخت زقوم خوراک گناهکاران است
 همچو مهل می شود در شکم سپس از آنحضرت در بیان معنی کالمهل فرمود - ای کما الکراکیت یعنی چوبی در دی زیت روغن مشهور
 و تفسیر مهل باز نیز گفته و بر رو آب روان از خسید نیز آمده - فاذا قرب الی وجهه - پس چون نزدیک گردانیده شود مهل

یسوی روی ووزنی سقطت فروۃ وجہ فیہ می افتد پوست روی ہی در آن اولوہ الترمذی۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان الحمیم لصعب علی رؤسہم۔ بدرستی کہ آب گرم ریختہ میشود بر سر ہائی ایشان نیستند الحمیم حتی یخلص الی جوفہ پس در میگردد آب گرم تا آنکہ می پیوندد و میرسد تا درون شکم او و فیصلت مانی جوفہ۔ پس می برد و قطع میکند چیزی کہ در شکم اوست۔ حتی یخرج من قدمیہ۔ تا آنکہ میرود می آید از سر و پای او۔ و هو الصہر وانیست صہر یفتح صادم و سکون یا یخفف کذا اختن کہ مذکور شدہ است در قول حق تعالی الصب من فوق رؤسہم الحمیم لہما فی بطونہم و الجلود ریختہ میشود از بالای سر ایشان آب گرم کہ آختہ میشود چیزے کہ در شکم ایشان است و گداختہ میشود و پوستہا و ایشان یعنی تاثیر میکند از فروط حرارت در نظام و باطن ایشان ثم یأکل کما کان۔ پستیز باز گروانیدہ می شود و چنانکہ بود یعنی بحال خود می آید پوست و اجشا و ریختہ میشود آب گرم و می در آید در شکم و گداختہ می شود و آنچه در شکم است چنانچہ در قرآن مجید فرمودہ است و لہما جم جلودا غیر یا ا رواہ الترمذی۔ وعن ابی امامتہ رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی قولہ تعالی۔ ابو امامہ روایت می کند از آنحضرت در تفسیر قول حق تعالی۔ ویسفی من ماء صدید۔ و نوشانیدہ میشود و روی کہ ذکر او بالا رفتہ است از آب کہ زرد آب است۔ پیچرہ۔ در حالی کہ جرمہ جرمہ کشید آنرا مشکف۔ قال۔ فرمود۔ یقرب الی فیہ فکرہ۔ نزدیک آدرہ می شود صدید یسوی و ہن دی پس نافوش میدارد آنرا۔ فاذا دی لہما شوی وجہ۔ پس چون نزدیک گردانند پیوستہ میشود از زبان او بریان میکند روی او را۔ و وقعت فروۃ را سہ می آختد پوست سر روی۔ فاذا شربہ من ماء صدید۔ پس چون می نوشند آنرا بارہ بارہ میکند رودہ ہای او را۔ حتی یخرج من دبرہ۔ تا آنکہ میرود می آید از جانب پس او۔ یقول اللہ ینگوید خدای تعالی۔ و سقاہما و جمیعاً یقطع اعضاءہم۔ و نوشانیدہ میشوند و در خیال آب گرم را پس بارہ بارہ میکند رودہ ہای ایشان را و یقول۔ و سقاہم و دی تعالی۔ و ان یتغیثوا لیاثوا بارہ کامل۔ و اگر فریاد کنند کافران از تشنگی فریاد رسی کردہ می شوند تا بے کہ مانند مس گداختہ است یا آنکہ مجبور در سہ زیت است چنانکہ گذشت۔ و یسوی الوجہ۔ بریان میکند رودہ ہا را و یسبب الشرب۔ بد نوشیدنی است آن آب رواہ الترمذی و عن ابی سعید الخدری رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لیسروا من النار لرجعہ جدہ۔ سرادق بضم سین چیزے کہ احاطہ کند چیزے از دیوار و جہان سر بر سریدہ و جدہ جمع حیدار یعنی دیوار و سرادق را بدہر روایت کردہ اند و یفتح لام و یرفع قاف و کسر لام و جہر قاف مخفی برودہ اول چنان شود کہ بر آئینہ سر بریدہ آتش و نزع چار دیوار است و بر وجہ ثانی بر سر بریدہ آتش را چار دیوار است۔ کہ فکل حیدار مسیرۃ اربعین سنۃ۔ سبزی بر دیوار مسافت سبزی چل سال است رواہ الترمذی۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لوان دلو من غنق ہنراق فی الدنیا لائن اہل الدنیا اگر آنکہ دوی از غنق ریختہ شود در دنیا بر آئینہ گذرہ می شوند اہل دنیا و غنق بر تشند بر سین و تخفیف آن زردی کہ روان می گردد از جسد ہا و در خیال و یفتح کونکہ کہ اشک را کہ روان است از چشم ہا ایشان۔ رواہ الترمذی

وعن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قرأ هذه الآية روايت است از ابن عباس که آنحضرت خوانند
این آیت را که ايقول الله عن قفانه - برهنه يذخرا حق برهنه يدين و سبے ينفخ جناح سزاوارست و راست و درست
ولا تموتن الا انتم مسلمون - و نميريد که در حالیکه شما مسلمانيد يعني مسلمانان باشد تا وقت مردن و چون نفوس
سبب سلامت از عذاب و دوزخ است و ترک آن سبب گرفتاری بدان ذکر کرد آنحضرت باین تقریب بعضی عذابها
و دوزخ را و روايت کرد از ابراهیم و گفت که قال رسول الله - گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم لو ان قطرة من الزقوم
اذا لک یک قطره از زقوم که در دوزخ و طعام و درخیاں است قطرت فی دار الدنیا یکدر در ساری دنیا -
الا فیدت علی اهل الارض معالیمهم بر آئینه تباہ گرداند بر زمینیان از نبات مذکافی ایشان را - فکيف بمن کون طعامه پس
چگونه باشد حال کسیکه باشد زقوم خوراک وی - رواه الترمذی قال هذا حديث حسن صحیح - و عن ابی سعید رضی الله عنه
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال و هم فيها کالحون - اول آیت اینست که تلفح و جوههم النار و هم فيها کالحون می سوزد و زبانها
رویهای ایشان را آتش و ایشان در آن آتش روی گرفته و برهم حسته لب مذاک سختی سوزش و کج روی ترش کردن
و برهم حستن لبها از دندان - قال گفت آنحضرت در تفسیر این آیت تشویه النار بران میسازد روی ایشان آتش
و دوزخ قفلس شفته العلیا - پس برهم می جود و منقبض میگردد و لب بر سر قفلس از آب فحل و فلول بر آمدن ساینده بر
آب و جامه که استسمن او حتی یبلغ وسط راسه - تا آنکه برسد تا میال و شتر فی شفته اسفل - و هست میگردد
و فرومی افتد لب زیرین او حتی تقرب بستره - تا آنکه برسد تا اندام او - رواه الترمذی - و عن انس رضی الله عنه
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال یا ایها الناس ابعوا فرمود آنحضرت ای مردمان بگریید از ترس خدا - فان لم تطیعوا
فبنا کوا پس اگر نیتوانید گریست و نمیتوانید زبست و ساوک که چنانکه صاحبین حال شوند تکلف کنید در گریستن و خود را بران
دارید و دیگر و تصور آن احوال کنید که گریه آرد و دقت بخشد - فان اهل النار یکون فی النار - پس بدستی که دوزخیان
بگیرند در آتش - حتی تسيل و معهم فی وجهم - تا آنکه روان می گرد و اشکهای ایشان در رویها و ایشان کانه
جدا اول - که با آن اشکها جوهای خرداند حتی منقطع الدموع - تا آنکه سر بر می شود اشکها فسیل الدما - پس آن
میگرد و خونها فتنقح العیون - پس لیش میشود چشمها بارش نمیکند و خونها چشمها را - فلو ان سفن ارجیت فیها بحر
پس اگر کشتیها رانده شوند در اشکهای ایشان که روان است بر آئینه میگردد کشتیها و روی - رواه فی شرح السنة
و عن ابی الدرداء رضی الله عنه - قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم یلقى علی اهل النار الحجج - ایداخته میشود
بر دوزخیان گرسنگی - فینحل بهم فیهم من العذاب - پس برابر میگردد عذاب گرسنگی چنانکه ایشان در انداز
عذاب آتش و دوزخ و ازینجا معلوم میشود که آتش گرسنگی آتش دوزخ برابر است فیسفتخون - پس فریاد می کنند از
الم گرسنگی - فیناثون بطعام من ضریع - پس فریاد رسی کرده می شوند از ضریع که نام گیاهی است است خار و در چون خشک

گردد و لا یمنی من جوع - فریب نمی گرداند و بی نیاز نمیکرد و اندازد اگر سگست فستغثون بالطعام پس باز فریاد می کنند
بطعام فیما تون بطعام ذی غصته - پس فریاد می کرده میشود بطعام گلوگیر از امثال همین شیار فیز کردن انیم کانو یجرون
الغصص فی الدنیا بالشراب پس یاد می آید که ایشان می بودند که می گذرانیدند طعام های گلوگیر را بنوشیدند
فیستغثون بالشراب پس باز فریاد می کنند باب فی رفع الیمین الحمیم - پس برداشته میشود بسموی ایشان و او میشود
آب گرم - بکمال لب الحمدیدر با سهندی هر کج و فی الصراح کلوب کلاب کفج و الضمارة کلاب الحیات غت فاذا دنت من
وجوه شوت و وجهم پس چون نزدیک می آید از رویهای ایشان بریان می سازد و رویهای ایشان را فاذا دقلت بطون
قطعت رافی بطونم - پس چون می در آید شکم های ایشان را پاره پاره میکند چیزی را که در شکم های ایشان هست
فیقولون ادعوا اخرت جهنم پس میگویند و در خیال دعا کنند ای خازنان دوزخ و نگهبانان آن و بخوانید از پروردگار
تعالی که شکایت گرداند از نایک و زنی عذاب فیقولون پس میگویند خازنان دوزخ را لم یکن تکلم بالنبیات رأیا
بنود که می آمدند شمارا پیغمبران شما بجز ائمه و دلائل روشن - قالوا بلی میگویند و در خیال آنرا می آمدند از پیغمبران معجزات
و لیکن ناگزیر از شرم و ایمان میاوریم - قالوا میگویند خازنان دوزخ - ادعوا و دعا کنید اما امید اجابت نیست زیرا که دعا
دعا انکار فرین الای ضلال نیست پس کافران گردانند ای وزیان کاری و بیفایانگی - قال گفت آنحضرت
فیقولون پس میگویند و در خیال میگویند که با ایشان - ادعوا اما بخوانید آنرا که دوزخ خواند او است فیقولون پس
میگویند یا مالک لیقفن علینا ربک - ای مالک بایست که بمیراند یا پروردگار لو - قال گفت آنحضرت فحییهم انکم کائنات
پس جواب میدهد مالک ایشان را که هر کسی که شاد رنگ کند گانید در دوزخ و بر آمدنی نیستید از آن - قال آنرا
گفت آنرا که رومی این حدیث است نهبت ان من دعا ثم دعا جابه مالک یا هم الف عام خبر داده شد من کج میان خوان
ایشان مالک را جواب داد مالک ایشان را نیز ارسال نامهر ارسال مشطر جوابات گفت بدیداشند و عذاب میکنند قال گفت آنحضرت
فیقولون پس میگویند - ادعوا که بخوانید پروردگار خود را و بخوانید از وی بجات خود را فلا احد غیر من کلم - زیرا که نیست هیچ کس
بهتر شمار از پروردگار شما فیقولون ربنا علینا شقوتنا پس میگویند ای پروردگار ما غلبه کرد بر ما بد بختی ما که کنا قواضین
و بودیم با قوم گمراه در سبها اخرجنا منها ای پروردگار ما برین آمار از آتش - فان عدنا فانما ظالمون پس اگر باز گردیم با کفر
ظلم کنندگان ایم بر سر خود - قال گفت آنحضرت فحییهم اخصوا فیها پس جواب میدهد پروردگار تعالی ایشان را و در شود بر گردید
آتش چنانکه سگان از دند و اصل خسار زانند سگ گریستن او است از پیش - ولا حکمون - روشن کنید بهیچ گویید و اد
دفع عذاب از خود که هرگز آن و رشدن نیست - قال گفت - فغند ذلک سوا من کل خیر پس و آن میباشند از هر نیکی
خود را خواند ز سودمند نشد و از مالک خود هست نمودند که بمیراند ایشان را پروردگار تعالی فانه نکرده درگاه حق تعالی نفع و زیاده
و اعتداز نمود و قبول نیفتاد و دیگر کار و نود و پیش که نالند و عند ذلک خذون فی الزفر - و نزد آن بنیاد میکنند در ناله و فریاد و فریاد

افراد خرد گویند چنانکه شعیق آواز از آواز اول - والحقره والاول - و در ترتیب خوردن آه و دلیک کردن - قال یسکف عبد الله بن عبد الرحمن -
 یکی از رواه این حدیث است - والناس لا یفرحون بهذا الخیر - و مردم فرح نمیکندند این خیر را و نیز ساند بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 موقوف میدارند بر ابی الدرداء و قول او را میدارند و لابد این حدیث مرفوع است خواه بصریح بحضرت برسانند یا برسانند بر این
 خبرهای قیامت و گفت و گوی در دوزخیان جز لیساع آنحضرت نتوان است - رواه الترمذی - وعن النعمان بن بشیر رضی الله
 عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم قول نذرکم النار انکم النار فموتوا و ترسانیدم شمار از آتش و نوح خطایندم شمار از آتش
 و نوح نعمان بن بشیر میگوید - فما زال یقول ما یس متصل می گفت آنحضرت این کلام را و بلند میکرد و آواز را و می شنید آنحضرت
 حتی لو کان فی مقامی نداء تاکلکم اگوی بود آنحضرت در اینجا که منم سمع اهل السوق - می شنیدند آنرا مردم که در بازار شمشه
 و حتی سقطت جمیعته کانت علیه عند رطبیه و تاکلکم اگوی می شنید آنحضرت نزد پاهای او - رواه الکذا
 و عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو ان رصاصة مثل بیه - اگر رصاصة شود
 از پاره مثل این - و اشارت الی مثل الجمجمة - و اشارت کرد آنحضرت بر آن بیان کردن اشارت نه لبوسه مانند حبه بود
 جیم مقهوره یعنی کله و سر و کلاه چوبین یعنی اگر از زیرت بدور مقدار کلاه که زمین و کرا نیست و بدور این هر دو صفت
 سبب سرعت و حرکت و شدت سقوط و میوه است - ارسلت -  - ارسلت الارض - فرستاده شود و انداخته شود
 از آسمان لبوسه زمین - و بی سیره خمسانه بسته - و حال آنکه میان آسمان و زمین مسافت سیر السیر
 سال است - لبقت الارض قبل الليل - بر آنکه رسد آن رصاصة زمین را پیش از شب یعنی در اندک مدت - و لو انما
 ارسلت من راس السلسلة - و اگر ثابت شود آن رصاصة فرستاده شود از سر زنجیر است که درازی او بقدر گذر است و
 در آورده می شود در آن کافر - لسات الی عن خلیف اللیل النار - بر آنکه سیر میکند آن رصاصة چهل سال شب و روز
 و میگذرد چهل سال - قبل ان یبلغ اصلاها - پیش از آن که برسد آن رصاصة به سلسله و پایان او را و قهرا - یا بر سنگ
 او را شک را و می است که اصلاها گفت یا قهرا ظاهر عبارت همین است که ضمیر اصلاها یا قهرا راجع بسلسله باشد و احتمال دارد
 که به چشم بود زیرا که دوزخیان که در سلسله اند در دوزخ اند و بر وجه اول مشکل می شود که سلسله که نمیه بقدر گذر باشد و انقیاد
 در دوزخ اند کجا باشد در جواب آن می گویند که مراد بقدر عدد مخصوص نیست بلکه کثرت و مبالغه است مگر آنکه گفته شود
 که دوزخ آن جهان را قیاس بجهنم این جهان نتوان کرد چنانکه واقع شده است که قیاس مثل احد است و نیز برگاه
 که جبه آنها را آن عظم باشد که در احادیث آمده است سلسله که در گردن و پاسبان آنها بسند از ند پس قیاس
 میتوان کرد که چه مقدار باشد و با وجود آن پوشیده نماند که خود ضمیر به جیم اولی است از حقیقت معنی - رواه الترمذی -
 و عن ابی برة یضم باو سکران را لیسع الموسی مشحری است تا ابی فقه قاضی کو فیه نام او جارت و حقیقت گفته اند عام و بقیه گفته اند
 اسم او نیست او نیست روایت میکند از پدر خود و از شعله و نیز بود از بلاء و علما توفی سینه اربع و اربعه - عن ابی ان السیف

صلی اللہ علیہ وسلم قال ان فی جہنم لادیا لقال کہ یہیہب۔ بدستی کہ در دوزخ دادے است کہ گفتنی شود مراد ماہیہب
بروزن جہنم و یہیہب بمعنی تیز و شتاب است از جهت شتاب و وقوع تذبذب گناہکاران و تیزی زبانہ زدن آتش
در وی لیکن کل جبار سکونت می کند در وہے ہر منکر زور کندہ۔ رواہ الدارمی

الفصل الثالث عن ابن عمر رضی اللہ عنہما عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یظلم اہل النار فی النار۔ بزرگ
و بے اندام سے شونہ دوزخیان در میان دوزخ حتی ان میں شجہ اذن احکم اسے عاقبت۔ تا آنکہ میان نرمہ گوش
یکے از ایشان تادوش وی۔ مسیقہ سبعۃ عام۔ مسافت ہر ہفتہ سال راہ است وان غلط جلدہ مجموع ذراعا۔ و بدست
کہ سترے پوست دی ہفتاد گز است۔ وان خمر سے شل احمد۔ و بدستی کہ دندان وی مانند کواہ احمد است۔ و عن عبد اللہ
بن الحارث بن خزیمہ یفتح جیم سکون را و منہرہ و در بعضی شمرح مصابیح یفتح جیم و تشدید زای تصحیح کردہ اند صحابی است
حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در ان و آخر کہے است کہ باقی ماندہ در مصر از صحابہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
و سلم ان فی النار حیات کماثال النخبت یعنی موعده بدستی کہ در آتش دوزخ با داند مانند کجی یعنی شتران قوی۔
تسبع اہلین اللسۃ۔ میگزد و یکہ از ان ماران کیبار گزیدن فی جہنم ہوتا رہیں خریفا۔ پس میاید و دوزخی سختی در ان
چہل سال و حموہ یفتح حا و سکون ہم شہ۔ وان فی النار عقارب۔ و بدستی کہ در آتش کثر و مہاست۔ کماثال الیغال
الموکفہ۔ مانند شترانی پالان کردہ۔ تسلیح الخیل۔ تسلیح فی جہنم ہوتا رہیں خریفا و اہما۔ روایت کرد این ہر دو حدیث بنا۔

احمد۔ و عن الحسن قال حدثنا ابو ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الشمس والقمر نوران مکوران فی النار یوم القیمۃ
آفتاب و ماہتاب دو نورند پیچیدہ شدہ و انداختہ شدہ در آتش دوزخ روز قیامت تو زفتح مثلثہ پادہ از پیمر۔ فقال
الحسن و ابیہما۔ پس گفت حسن و حدیث گناہ آفتاب و ماہتاب۔ فقال۔ پس گفت ابو ہریرۃ۔ احذک عن رسول اللہ
خبر سید ہم ترا از پیمر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یعنی تو در برابر سوال میکنی گویا کہ صد در سوال احسن بطریق استبعاد
و استغراب بود۔ فسکت الحسن رواہ ابیہی فی کتاب المبعث و المنثور۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم لا یدخل النار الا شقی۔ نمے در آید آتش دوزخ را مگر بد بخت۔ قيل۔ گفتہ شد و پرسیدہ شد یا رسول اللہ
ومن الشقی کیست بد بخت۔ قال من لم یعمل للہ بطاعۃ و لم یرک المصیئۃ۔ فرمود کسی کہ نکرد برای خدا طاعت را
و ترک نکرد برائے خدا گناہ را۔ رواہ ابن ماجہ۔

باب خلق الجنة والنار

باب در بیان پیدا کردن بہشت و دوزخ و بیان احادیثی کہ دلالت دارند بر وجود آن الآن پیش از روز قیامت بر خلاف
آنکہ بعضی عقیدہ گویند کہ جنت و دوزخ ہنوز پیدا نشدہ اند و در روز قیامت پیدا خواہند شد۔
الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تاجبت الجنة والنار مکالہ حکایت

کردند با یکدیگر بهشت و دوزخ یا انسا نوعی از شکایت از حال خود که چنانچه شد و اینها جواب داد ایشان را حضرت
 زب العزّة که آن تقضای مشیت و اختیار من است یکی را محل و مظهر لطف و رحمت ساختیم و دیگری را محل و مکان قهر و
 غضب - وقالت النار پس گفت دوزخ - او ثمرت بالمشکین والتعیرین اختیار کرده شده ام من برای متکبران گردان
 گشتان - وقالت الجنة نمایی لایحظی الاضعفا والناس - وگفت بهشت چه شد که در نمی آید در من مگر صعیفان و
مسکینان از مردم و سقلم و افتادگان از عظیم مردم و سقطة فقیهین متعاص و عی ناکار آمدنی را گویند و اینها اعتبار اکثر و اقل است
والا بنیاد و رسل ملوک و علمای داخل آن باشند و مرا در اضعفا اهل خضوع کنند و تواضع کنندگان بر انداخته خستند و
خوار دارندگان نفس و ساقط از نظر اعتبار نزد خود دارند و غرتم و کبر غیر منعم و تشدید را در نمی آید مرا اگر گولان و
فریغی در گان ساده دلالان چنانکه ذاق شده است را اکثر اهل الجنة البله - قال الله تعالی للجنة گفت خدای تعالی
 در بهشت را - انما انت ارحمتی نیستی تو مگر مظهر رحمت من و محل آن - ارحم بک من لیثا من عبادی در رحمت میکنم
 به تو کسی را که میخواهم از بندگان من و وقال للنار انما انت عذابی - وگفت خدای تعالی و آتش دوزخ ترا هستی تو مگر
محل عبادی عذاب من - اعذب بک من اشاء من عبادی عذاب میکنم به تو کسی را که میخواهم از بندگان من و وکل من اضاف
تکمنا ملونا - و هر یک را از شمار پی او است یعنی هر یک را بر میگردد ام مردم - فاما النار فاما تتلوا اما آتش دوزخ بر نمی شود
 حتی لیقع الله جلّه - تا آنکه می نهد خدای تعالی پای خود را - لیقول  لیقع فاف و سکون طامیگی بر آتش دوزخ
 پس پس پس سببار و اطلاق رحل بر حضرت حق سبحانه از مشاهدات نیست چنانکه بدو عین وجه حکم مشاهدات که در
 قرآن مجید و حدیث آمده است که اعتقاد کنند که آنچه مراد است بدان حق است و کیفیتش آن نیستند بهر حال نیستند بعضی آنها
 تاویل کنند با آنچه سایر ادب ات اقدس است ناموسم شنیده نگردد - نهنا الکتاب تمثلی - پس را بنیاد و الوقت بر میشود و دیگر
بعضها الی بعض - و جمع کرده میشود و گرد آورده میشود بعضی از آتش بسوی بعضی یعنی رنگ کرده میشود و فراسم می آید
فلا یظلم الله من خلقه احد - پس هم نمیکند الله تعالی از خلق خود هیچ یکی را که گناه ناکرده کسی را در دوزخ و در آرد و جماعه را
پیدا کند که دوزخ را با ایشان برگرداند و مرا در ظلم از روی صورت است والا اگر بگناه هم در آرد و بحقیقت ظلم نباشد
چه هر که تصرف در ملک خود کند ظلم نبود اما وی تعالی بصورت نبر ظلم نکند و اما انجیه - قال الله تعالی لدا خلقا و اما
بهشت پس بدستی که خدای تعالی پیدا میکند برای وی خلق جدید را که به سابقه عمل ایشان را بهر شدت در آرد و فضل او
رحمت او است که بگناه بدوزخ نبرد و به طاعت و بهشت در آرد و متفق علیه - عن النس از طریق احمد بن حنبل و عن النبی صلی
 علیه و سلم قال لا تزال تنهم لطفه فیها همیشه است دوزخ باین صفت که انداخته میشوند و روی لطف جن و انس - و
تقول بل من فرید و یگوید دوزخ آیه است هیچ زیادی یعنی بر غمشود و این نمیکند از ظلم و بی عدالتی یعنی رابعه و در همه
تا آنکه می نهد حق تعالی که خداوند عز و قهر و غلبه است در وی قدم خود را و نیز وی بعضیها را بعضی پس گردنی آید و بعضی

میکرد و بعضی از برای دوزخ بسوی بعضی و تنگ میکرد و فقول قاطعاً پس میگوید پس پس - بعزیزت که یک - سوگند بعزیزت تو
و کرم تو که پر شدم - و لا يزال فی الجنة فضل - و همیشه است و بهشت وسعت و زیادتی حتی نشیء الله لها خلقاً تا آنکه پیدا
میکند خدا تعالی برای بهشت خلق را فسیکنهم فضل الجنة پس ساکن میکرد اندان خلق را و در زیادتی و وسعت بهشت متفق علیه
و ذکر حدیث انس - و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول و این کلام است که عفت الجنة بالمکاره فی کتاب الفتن

الفصل الثانی عن ابی هريرة - رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لما خلق الله الجنة قال جبرئیل - چون پیدا کرد
خدای تعالی بهشت را گفت مر جبرئیل را - اذهب فانظر الیهما - برو پس نظر کن بسوی بهشت که چه جمیل لطیف آفریده ام
انرا - فذهب فانظر الیهما پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی بهشت و الی الله ما لا یحیط به فیها - و نظر کرد بسوی بهشت که
آگاه کرده است خدای تعالی مر بهشتیان را در آن - ثم جاء جبرئیل یبشیر آدم جبرئیل در حضرت حق - فقال ای رب پس گفت
جبرئیل ای پروردگار من - عزتک لا یسمع بها احد - بعزیزت تو سوگند نمی شنود و صفات بهشت را هیچ یک از ملائکه در آید
او را یعنی طمع میکند و در آمدن از بهشت حسن و بهجت وی مقصود بیان کمال خوبی و لطافت بهشت است چنانکه هر کس
که آنرا خواهد که در آید - ثم حتماً لمکاره - بستر گرد کرد و الله تعالی بهشت را بگردان طبعیت و شاق امر و بی و محیط گردانید آنرا
به بهشت تا هر که درین مکاره و مشاق نه در آید به بهشت نرسد - ثم قال یا جبرئیل اذهب فانظر الیهما - بستر گفت حق تعالی
ای جبرئیل برو پس نگاه کن بسوی بهشت - فذهب فانظر الیهما پس رفت جبرئیل
پس نگاه کرد بدان - ثم جاء یبشیر آدم فقال - پس گفت - ای رب عزتک لا یحیط به احد - ای پروردگار
من سوگند بعزیزت تو تحقیق تر رسیدم من که در نیاید بهشت را هیچ یک مقصود بیان شدت تکالیف شرعی و مصوبت
وصول به جنت است - قال - گفت آنحضرت - فلما خلق الله النار - پس هرگاه که پیدا کرد خدا تعالی آتش دوزخ را - قال
گفت خدای تعالی - یا جبرئیل اذهب فانظر الیهما - ای جبرئیل برو پس نظر کن بسوی آتش که چه قطع و شنیع آفریده ام
قال فذهب فانظر الیهما - گفت آنحضرت پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش - ثم جاء یبشیر آدم جبرئیل - فقال ای رب
و عزتک لا یسمع بها احد فیه ظلماء پس گفت جبرئیل ای پروردگار من سوگند بعزیزت تو جلال تو نمی شنود و ضعف آتش دوزخ را
هیچ یکی پس خواهد که در آید یعنی بغایت قتلح و مهیب آفریده - فحما بالشهوات پس گرد کرد و محاط گردانید آنرا حق تعالی
بشهوات نفس خواستهای طبعیت از ذنوب و معاصی - ثم قال - بستر گفت - یا جبرئیل اذهب فانظر الیهما - ای جبرئیل برو
پس نظر کن بسوی آتش - قال - گفت آنحضرت - فذهب فانظر الیهما پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش بسوی
شهوات - فقال - پس گفت جبرئیل - ای رب عزتک لا یحیط به احد - ای پروردگار من سوگند بعزیزت تو تحقیق تر رسیدم
که ان لا یحقی احد الا بالظلماء - باقی نمی ماند هیچ یک که گردانید و دوزخ را یعنی این شهوات و معاصی بجدی شیرین است که هیچ
از اهل نفس و طبعیت نماند که میل بدان نکند و تعب آن بر دوزخ ندر آید - رواه الزمره و الاورد و الاورد و الاورد

الفصل الثالث عشر عن انس رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جعل لنا لواء الصلوة - رواية ست از انس که آنحضرت گزارد در روزی برای نماز را یعنی است که در آنجا - ثم رقی المنبر بمرآة منبره - فاشارة به قبل قبلية المسجد پس شاره کرد بدست مبارک خود بجانب قبله مسجد - فقال تداريت الآن - پس فرمود تحقیق نموده شد ان اکنون تداریت لكم الصلوة - ازان باز که گزارد هم برای شما نماز را - الجنة والنار بهشت و دوزخ را متشکلتین فی قبل هذا الجوار تمثیل کرده و صورت بسته در جانب پیش این دیوار قبل کبر قاف و فتح با وضعم سر و درایت ست و بضم قاف مسکون یا نیز آمده به معنی مقابل - فلم ارکال یوم فی الجنة و الشر پس ندیدم هیچ چیزی را از جنس بدنیها مانند آنچه ندیدم در دوزخ یعنی بهشت یا نیکه از همه بدنیها یا فتم دوزخ را بدتر از همه بدنیها رواه البخاری - اینجا میگویند که بهشت و دوزخ با آن طول و عرض چگونه تمثیل و تصور گردد در دیواری و جواب میگویند چنانکه مثل میگرد باغی یا سرای وسیع در غایت وسعت در آنکه آب و مثل شئی لازم نسبت که مثل و باشد در طول و عرض و نیز از حدیث لازم نمی آید که بهشت و دوزخ تمثیل در دیوار کرده و در آن نموده بلکه منیر باشد که مثل کرد در جانب دیوار و مقابل دیوار پس تواند که نمودن مثال وی در انس و بود وجود مثال در جانی دیگر و عالمی دیگر باشد و در بعضی احادیث آمده که درایت الجنة و النار فی عرض هذا الحائط و دیدم بهشت و دوزخ را در عرض این دیوار و عرض بضم عین و سکون را یعنی تاخیه و جانب اینجا نیز این اشکال آورده در جواب گفته اند و نیز گفته اند که مراد آن نیست که بهشت و دوزخ در جانب آن دیوار بود بلکه مراد آنست که دیدم آن را که من را بجانب بوده ام علیه افاضه اشکال و الله اعلم بحقیقة الحال -

باب ما یخلق الله من خلقه و ذکر الانبیاء علیهم الصلوة والسلام

در آغاز آفرینش ذکر پیغمبران که آغاز امر دین و ملت و انتظام امور عالم و صلاح آن بالشان است و آغاز آفرینش نوع انسان با دم علیه السلام است بدانکه اهل ملل بلکه محوس نیز همه بر آنند که عالم حادث است یعنی از عدم بوجود آمده بمعنی آنکه هیچ چیز نبود و خبر خدا پس ازان پیدا کرد وی سبحانه عالم را و عمده درین باب خبر مخبر صادق است که فرمود کان الله ولم یکن معه شیء پس پیدا کرد لوح و قلم نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا کند خلق را بعد از ان پیدا کرد و عرش و کرسی آسمانها و زمینها و فرشتها و جن و انس چنانکه در احادیث آمده و اتفاق کرده اند که اجسام حادث اند بذات خود و صفات خود پس بعضی بر آنند که اول مخلوق از اجسام آبست زیرا که ای قابل نیست تمام صور را چه آب چون لطیف گردد و بواسطه آن خلاصه آن آتش پیدا آمد و از دخان آن آسمان متکون شد و اطلاق دخان بر آسمان در قرآن مجید آمده است و این قول نسبت کرده شده است بعضی حکما که نام او آتش لطیف و لیکن گفته اند که وی این قول را از مشکلات نبوت گرفته است و در سفر اول از تورات آمده است که الله تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد در وی نظرسپست و جلال پس بگذاشت اجزای وی و آب گشت و از وی بخاری برخواست مانند دود پس پیدا کرد از وی آسمانها پس ظاهر گشت بر وی آب کف و پیدا کرد از وی

و معظمت آنحضرت الیسا و یاد مقام الیسا در این خطبه خواند - تا خبر ما عن بدار الخلق پس خبر داد ما را از آغاز آفرینش - حتی
 و عل اهل الجنة منازلهم و اهل النار منازلهم تا آخر روز قیامت که در آید بشتیان بهشت را و در خیان و نیرخ را یعنی احوال
 همه آدم و مخاد از اول تا آخر همه را بیان کرد - حفظ ذلک من حفظه - یاد دارد آنرا کسی که یاد گرفت و بعد از یاد گرفتن فراموش
 نکند - و کسی من نسبه - و یاد ندارد کسی که یاد گرفت یا یاد از آن فراموش کرد حاصل معنی آنکه بعضی یاد دارند و بعضی
 فراموش کردند - رواه البخاری و عن ابی هریره قال سمعت رسول الله گفت شنیدم غیر خدا را - صلی الله علیه و سلم
 يقول ینکف - ان الله کتب کتابا قبل ان یخلق السموات و الارض ان نمتی سبقت غفنی - بدستی که خدا متعالی و
 کتابی را پیش از آن که پیدا کند آسمان را و زمین را این نوشت که هر بانی من پیشی کرده است ششم - و نهو مکتوب عنده
 فوق العرش - پس این کتاب با این قول نوشته شده است و نزاد و ست بالای عرش معنی سبقت رحمت کثرت
 ظهور آثار رحمت و شیوع و شمول آن تمامه مخلوقات را نسبت بخصب که خبرگاه گاهی در مواد مخصوص باشد چنانکه در قرآن مجید
 میفرماید که ان عذابا لیبسبب بهن النار و رحمتی و سعت کل شیء فرمود بدستی عذاب من میرسانم آنرا کسی را که می خواهد
 رحمت من و گرفته است هر چیز را شفق علیه و عن عائشه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم خلقت الملائکة من نور -
 پیدا کرده شده اند فرشتگان از نور فی القاموس نور روشنائی یا شمع است  و هر چه هست و تحقیق معنی نور از آنچه
 در تفسیر کریم الله نور السموات و الارض گفته اند باید حبست و امام غزالی در کتاب مشکات الانوار استقصاء آن کرده
 و ما نیز در رساله جدا آنرا ترجمه کرده و چیزها بر آن افزوده ایم - و خلق الجنان - و پیدا کرده شده است جان که سبب
 جن است یا پدر جنیان چنانکه آدم در شجر است من مارچ من نار ساز بانه آتش آمیخته بدو و کذا فی النهایة و مارچ و ر
 اصل لغت بمعنی مضطرب و مختلط است و بیضاوی گفته مارچ صاف از دخان و من نار میان اوست موافق آنچه در
 صحاح و قاموس میگوید مارچ من نار آتش بے دخان و نیز بیضاوی گفته است مراد بنور جوهری سبب آتش نیز
 هم چنین است جز آنکه روشنائی وی مکرر و آمیخته بدخان است و چون مذهب مصفا شود و محض نور ماند و چون پس و
 و عود بجا آید تا صلی نماید نور او منطفی گردد و دخان صرف ماند یعنی فرق میان فرشته و جن نیست - و خلق آدم
 ما و صف لکم - و پیدا کرده شده است آدم از آنچه بیان کرده شده است براسه شما در قرآن مجید یعنی از خاک
 گل - رواه مسلم - و عن انس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لما صور الله آدم فی الجنة ترک ما شاء الله ان
 ترک - و قتی که پیدا کرد خدا و تصویر نمود آدم را در بهشت ظاهر این حدیث آنست که خلق و تصویر آدم در بهشت است و
 حال آنکه اخبار متظاهر است در آنکه خلق و تصویر وی در دوزخ همان است که در میان که و طاعت است و بعد از تسویه
 و نفع روح به جنت برود پس ذکر فی الجنة اینجا باعتبار عاقبت حال اوست تا فهم و نورش بتی گفته که گمان آنست که ذکر
 فی الجنة سهو است از راوی و راست نشینده بر هر تقدیر چون آدم را پیدا کرد و بدست فجعل الیس لیطیف به - یعنی بایست
 گشت

البیس که نزدیکی آمد آدم در طرح اطافه فرو آمدن به پیش و نزدیک شدن بنظر آمو - در حال که نگاه میکند به
 وی بنید که چیست آدم در حال دارد و چه طور است ترکیبی می - فلما راه جوف عرف انه خلق نعت الایمانک - چون
 دید البیس آدم را کاواک شناخت که وی پیدا کرده شده است پیدا بشی که مالکش خود نمیتواند شد و نمیتواند نگاه داشت خود را از نگاه
 و شهودات یعنی پس خوشحال شد البیس که امید بر بست در اضلال وی - رواه مسلم - وعن ابی هريرة قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم اتفق ابراهيم البنی و هو ابن تمانین سنة بالقدم - فغته کرد ابراهیم بنیم در حال آنکه وی هشتاد ساله بود و در وقت
 صد و بیست ساله قدم بفتح کاف و تحفیف دال قشیده در و در که بر تشدید نام موضع است بنام و در مختصر نهاده گفته که بتحفیف تشدید
 نام موضع است و بعضی گفته اند که بر تشدید و تحفیف معنی قشیده است و توریشتی گفته که قدم بتحفیف دال است و نام موضع
 از شام و بعضی از محدثین بر تشدید می خوانند و آن خطاست و بعضی مردم گمان می برند که ختنه کرد و به قدم که تراشیده میشود
 بدان چوب و آن غلط است و بیشتر گمان من آنست که این لفظ بر تشدید است - متفق علیه - وعنه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم لم يكذب ابراهيم الا ثلاث كذبات - در وضع نگفت ابراهیم گمسه در وضع و آن نیز باعتبار ظاهر است
 و نظر بمقصود همه راست اند اما راجع که بنابر است در وقت صغر بود که در آن وقت ممکن نبود که ذاق و کذبات بفتح
 کاف و ذال است جمع کذب بر وزن کذب و بفتح کاف و ذال بر سکون ذال نیز گفته اند - متفق منهن فوات
 و در وضع از آن سه در وضع در وقت خدا است یعنی برای خدا و امر و طلب رضای اوست که در آن
 برای نفس خود نیست و مقصود و توحید و تنزیه حق بود و ثالث که بنابر آنست که اگر چه آن نیز برای خداست اما در سه
 نفع برای ذات وی نیز حاصل است و بعضی گفته که مراد بذات الله قرآن است که صفت حق است و قائم بذات و
 قائم - قوله انی سقیم - یک قول وی علیه السلام است انی سقیم بدستنی که من بیمارم این در اینجا گفت که قوم او و
 پادشاهی عید خود طلبید و وی گرفت و عذر کرد که من بیمارم این بنابر در وضع می نماید که وی بیمار نبود و تاویل
 آنست که مراد انصاف اوست بسقم فی الهیاد در زمانی از من پس ایلام کرد و بطنی که ظاهر و سقم اوست در حال و بعضی
 گفته اند که در وضع انداخت که وی استدلال کرد بامارت علوم نجوم که بسیار خواهر شد چنانکه از سیاق آیت معلوم میگردد
 یا آن مراد داشت که دل من بیمار و در حال است بسبب کفر شما و نیز اگر صحت را تفسیر کنند بسلامت جمیع قومی صمد و افعال
 آن بر وجه سلامت و سقم با آنکه این چنین نباشد هیچ کس نیست که خالی از سقم باشد گر کسی که فراج وی بهر وجه معتدل
 باشد و آن نادر الوقوع بلکه معدوم الوجود است صاحب مقام عالی شاه ابوالمعالی باین ضعیف و ضعیف با عذر ارا از
 خواندن مردم بچایس میفرمود که اگر مردم تشویش دهند و طلبند سخن البرالملة خلیل الرحمن درین باب که فی سقم این
 بیت از خود انشا فرموده اگر پادشاهی عید خود طلبید و خلیل و ارجو ابی که بیمارم و قوله - دوم قول اوست - بل فکرمیریم
 چون وی علیه السلام غائبه ایشان بان ایشان را شکست بر سید نمک نو کردی این کار را بخدایان ما ابراهیم

فرمود بلکه این بت که کلام است میان ایشان دی که دین نیز صادق نیست لیکن تاویل می آید که باعث بریت
 شکستن بر این بت کلام شد که تمیز و قطع دی مراد غلبه شورش در دین و انقضای ست با آنکه کسی که قادر نیست بر دفع
 نفس خود لائق نیست که او را بپوشند قتال و گفت آنحضرت - بنیامی و ذات پودم سار - این بیان صدور کند بآنست
 ابراهیم که میگویی در انشای آنکه ابراهیم و ساره بختیفت را که زوجه دی بود و سحرته که ابراهیم کرده بود بنشام می رفتند - اذاتی علی
 جبار من الجبار - نگاه آمد ابراهیم با ساره و گذشت بر تنگی از تنگی آن که نام صمد و ابن صمد و دا و اقطیان
 بود - فقیل له ان ههنا رجلا موامراة گفته شد در آن جبار را یعنی خبر رسانیدند بوسه که در اینجا مردی آمده است که با
 زن است - من احسن الناس - از بهترین مردم و حسن و جمال - فارسل الیه پس فرستاد آن جبار بسوی ابراهیم -
 فسا که عندها پس پرسید آن کس ابراهیم را از حال ساره - من ندیدم - که گویست این زن که با توست - قال اخفی گفت ابراهیم
 که این خواهر من است این بظایر دروغ است که ابراهیم گفت و توجیه تاویل می باید - فاتی سار - پس ابراهیم ساره را و
 تعلیم کرد او را حیل و دستمال و وی از شر آن جبار - فقال لها پس گفت ساره را ان هذا الجبار ان تعلیم انک امرانی فاعطیک
 بدستی که این جبار اگر بداند که تو زن منی غلبه میکند بر تو و تر از من می ستاند - فان سالک فاجر به انک اخفی - پس اگر
 به پرسد ترا پس خبر ده او را که تو خواهر منی - فی الاسلام - در دین مسلمانان یعنی نیست کن اخوت اسلام را و این راست است
 زیرا که - پس علی وجه الارض مومن غیر من و غیر من نیست بر روی زمین - جز من جز تو و این بیان واقع است
 که در آن وقت هیچ کس نیکو بوی ایمان نیاورده بود و ساره بنت عم ابراهیم بود و این توجیهی دیگر است بر آن صدفی بنی
 و شاید که اقتضای ابراهیم بر اخوت اسلام از جهت شرف و اصالت این نسبت است و می گویند که چرا ابراهیم گفت که این
 من است و حال آنکه زن را از دست مردی کم می ستاند و نیز ظالم چه پاک دارد زن باشد یا خواهری که و جانش
 آنکه عادت آن ظالم بر آن رفته بود که زن می گرفت نه خواهر را و نیز و می مجوس بود و در دین مجوس اگر خواب بود و بدو
 حق داد ولیست بوی از غریب پس خواست ابراهیم که جنگ و رزند بدین آن ظالم با وجود آن و سر رعایت دین خود
 نکرد و قصد کرد گرفتن و را و اینجا اعتراض می کنند که دین مجوس از زراداشت آمده است و دین خود را ستر
 از ابراهیم جواب می گویند که دین مجوس قدیم است و لیکن زراداشت آمد و خرافات و چند آن بر لبست و زیاد
 کرد - فارسل الیه پس فرستاد آن جبار کسی را بسوی ساره و طلبید او را - فاتی بها - پس آورده شده
 ساره نزد وی - قام ابراهیم صلی الیه الیتاد ابراهیم تا نماز کند و مناجات کند بر پروردگار خود و در می بدو آرد و آن
 در طاعت یابد و عادت مهربان و نگاه است که چون باند و می در مانند به نماز و آید و عادت شریف پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم نیز چنین بود - فلما دخلت علیه و صلب تینا و لها بیده - پس وقتی که در آمد ساره بر جبار
 خواست که دست اندازد در وی و بگیرد - فاخذ - بلفظ مجهول پس گرفته شد آن جبار یعنی باز داشته شد بعد از آن

از ننگها با شستن ساره یا گرفته شد گناه دی و عقاب کرده شد بران یا بیوش گردانیده شد و هر معنی تفسیر کرده اند
 لفظ را در روایتی اخذ بشدید از ناخیز آمده است بمعنی گرفته شدن دل شخصی با فسون یا سحر چنانکه با هم و عاثر گردید
 اخذ بضم فسون سحر را گویند و روی فضا و روایت کرده شد بجای ناخذ فظ بضم غین مخبره شد و طاء و ملام بر بنای مجهول
 یعنی خفته کرده شد گرفته شد راه نفوس بروی تا آنکه شنیده شد از خلق وی آواز چنانکه در جواب کسی آواز می کند که آترا
 غلط گویند حتی که بر جلوه تا آنکه حرکت کرد بجای های خود یعنی پایهای را بر زمین میزد و می کشید چنانکه کسی را می
 می کشند یا جن میگیرد - فقال ادعی التدی - پس گفت جبار یعنی بساره دعا کن خدای را برای من تا خلاص گردانم
 ازین بلا - ولا افرک - و زبان نمیزد نام من ترا و نمیکشیم ترا - فدعت الله پس عا کرد ساره خدای تعالی را - فاطلق پس
 را کرده شد آن جبار از بند این بلا - ثم تناو لها الثانية - پس دست اندازی کرد و گرفت شاره را کرت دوم - فاخذ مثلها
 پس گرفته شد مانند گرفتن نخست را و شد - بلکه تحت ترا از ان - فقال ادعی التدی ولا افرک فدعت الله فاطلق فدعا
 بعض حججته - پس خواند آن جبار بعضی از پرده داران سرای خود حجه یعنی حاجت جمع حاجب چنانکه طلبه طالب - فقال انک
 لم تاتنی بالانسان - پس گفت بپرستی تو نیامور دی نزد من آدمی را - انما اتیتنی بشیطان - بنیاد روی تو گوشت شیطان را
 شیطان نام هر کس که متمرکست است  پس کدانی القاموس و طلبی گفتند خدایا اینجاست سست این قوم از هر بسیار
 می ترسیدند - فاخذها ما جبر - پس  گردانید برای ساره با جبر البفتح جیم یعنی دایمی کشید که نام او با جبر بود و میگوید
 نام با در اسمعیل است علیه السلام و ابراهیم را از ساره فرزندی نمی شد پس ساره با جبر بابا ابراهیم کشید و گفت امید است
 که ترا از وی فرزندی شود پس اسمعیل شد و ابراهیم در آن تاریخ صد ساله بود و در آخر از ساره نیز اسحاق علیه السلام
 شد - فاته و هو قائم یصله پس آمد ساره نزد ابراهیم و حال آنکه ابراهیم الیتاده نماز میکرد - فادامه بهیم یعنی بهیم و سکن
 با و فتح تخم انبیه پس اشارت کرد بدست خود که چه حال داری و چه شد - قالت رد الله کیدا کافر فخره - گفت ساره باز گردان
 خدای تعالی بدستگالی آن کافر و در پیش سمینه دس یعنی بداندیشی وی هم بوی بازگشت و با من سرایت نکرد و زیان
 نرشد - و اخدم ما جبر - و خادم گردانیده است ما جبر - قال ابو هريرة تلک انکم یابنی ما السما - گفت ابو هريرة آن
 ما جبر در شماست ای پسران آب آسمان این خطاب پسران اسمعیل است علیه السلام و با را السما تعبیر کرد از جهت
 طهارت ایشان و آب آسمان مثل سست در طهارت چنانکه میگویند فلان انرا آب آسمان پاکتر است و بعضی گویند اشارت
 کرد بان به بیرون آوردن چشمهای زفرم بقرب اسمعیل آن آبی است از آسمان قدس طهارت برآورده و بر فیضی که در
 زمین پیدای میشود صالح تعالی آنرا از آسمان میفرستد و بعضی گفته اند که این خطاب بانصار حضرت سست زیرا که
 ایشان اولاد عامر بن حارثه لوی اند و وی لقب ببار السما بود زیرا که قوم و س طلب باران می کردند بوس
 و بعضی گفته اند عرو ب سست چیه و نام کرد ایشان را بدان زیرا که ایشان پیروی می کنند باران را و معیشت میکنند

در هر جا که باران است و اگر چه تمامه عرب از یطین بانه نیتند و لیکن تغلب کرد و اولاد اسمعیل را بهجت شرف و غلبه ایشان در بعضی میگویند که این مبنی است بر آنچه مشهور است که نهمه عرب از اولاد اسمعیل است فتدبر متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نحن اقرب بالشک من ابراهیم - گفت آنحضرت ما نزد او تریم بشک آ و در آن ابراهیم علیه السلام - اذ قال رب اربانی کیف تخی الموتی - وقتی که گفت ابراهیم اخی پروردگار من بنما که چگونه زنده میکنی مرده مرا و سبب و داین حدیث آنست که چون نازل شد قول حق سبحانه و قال ولم تؤمن قال بلی و لیکن یطین قلبی گفتند طائفه از صحابه بشک آنکه ابراهیم نیز چنین پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما نزد او تریم به شک از ابراهیم و ظاهر این عبارت و اثبات شک است در ابراهیم و مفرض شرف خود را و حال آنکه هر دو محال است چه عرض شک در انبیاء اصلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که اول مومنان و موقنان اند معنی ندارد پس معنی آنست که اگر شک راه میافت با ابراهیم بمانیزه یافت و شما می دانید که شک راه نمی آید بهما پس بدانید که ابراهیم نیز چنین است پس سوال ابراهیم از برای طلب ترقی بود از علم یقین بعین البقین که اطمینان قلب عبارت از آن است یا چون وی علیه السلام محبت آورد بر قوم خود که پروردگار من زنده میگرداند و میگرداند و میراند طلب کرد این را تا ظاهر گردد دلیل دی عیاناً فافهم لیکن اشکال آنست که ازین حدیث ترجیح ابراهیم بر نفس شد یعنی آنحضرت مفرود میگرد و جایش آنست که این سخن را بطریق تواضع فرمود یا پیش از آن فرمود که وحی آید که دے صلی الله علیه وسلم سید اولاد آدم است و من است نوجیه در هر حدیث که مشهور است سبب آنحضرت از انبیاء دیگر چنانکه فرمود تفصیل کنید برابر یونس امثال آن و گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترجیح شد لوطا - و رحمت کند خدا سے تعالی لوطا را - لکن کات یاوی الی رکن شدید بهر آئینه تحقیق بود لوطا که می آید و پناه میگرفت بسوی رکن سخت در کفر که ائمه قوی از هر چیز را گویند بیا نش آنست که چون قوم لوطا قصد کردند همانان او را که فرشتگان بودند بمتمثل بصورت ارواح گفت - لوان الی کم قوه کاشک می بود مرا با شما قوت یعنی بنفس خود قوت مفاد است و دفع شامی و شام اوادی الی رکن شد بیپناه چنانکه تم بمزدی قوی یا قوی سخت که روی می آورد مردم بوی و باز میباشتم خود را از شر شما بقوت آن کس پس می گوید آنحضرت رحمت کند خدای تعالی لوطا را که پناه می جست بر کن شد بد از آدمیان و حال آنکه رکن شد بد شکست به عقمت حق و حفظ اوست و عز و ترحم در جای سے کنند که از کسی تفسیر سے واقع میشود و چیزی سے کنند که نباید کرد سے گویند خدا رحمت کند و بخشد فلان را که این چنین کاری کرد یعنی کاری ناپایسته کرد و در ذکر این قول او را در جنبه اول ابراهیم ایا فی هیت که قول ابراهیم نیز به گوشه تفسیر و غفلت نیست و الله اعلم و نیز فرمود آنحضرت - ولو ثبت فی السجن طول بالبت یوسف - و اگر در رنگ می کردم من در زندان و ران مدت در آنکه در رنگ کرد یوسف - لاجبت الداعی - هر آئینه اجابت می کردم خواننده را که از جانب ملک یوسف علیه السلام آمده بود و قصد آنست که یوسف علیه السلام نه سال در زندان بود و چون ملک مصر او را طلبید تا خلاص کند و مقرب خود گرداند یوسف علیه السلام در زندان توقف کرد و در اجابت نکرد و گفت نخست حال مرا تفتیش نمایند و از آن پس

کہ مرادیدہ دست خود را بر بند عصمت و امان عزت من تحقیق کنند بعد از آن مے بر آیم پس حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
می فرمود کہ اگر من بجای یوسف می بودم و چندین مدت دراز در زندان بر من میگذشت و کسی برای استخلاص
من مے آند و اجابت می کردم و اصلاً منتظر تحقیق حال نمیشدم و توقف و تامل نمی نمودم چنانکہ بعضی این کلام آنحضرت را بشناخت
یوسف و صبر و ثبات و مناسبت رای و می حمل کرده اند یعنی با وجود طول مکث و می در زندان و محنت و شدت در آن
کے برای استخلاص و می بیاید و می صبر و ثبات و در روزیادہ برین استقامت متفوقست اگر من درین طور کمال
بدین حال می بودم زود می برآمدم و صبر نمی کردم و این تواضع است از آن حضرت برای مبالغہ و درج و ثنای یوسف است
و اگر نہ استقامت آنحضرت بالاتر از استقامت جمیع انبیای ادا لی الغرم است و بعضی گفته اند بلکہ این اشارت است بہ
تقصیر یوسف و رشاقی برآمدن کردن با وجود آنکہ برآمدن آنحضرت از زندان و در آمدن در میان ایشان سبب ایت ایشان بود
بلکہ میگویند کہ وی علیہ السلام مسل بود بر ایشان و لهذا دعوت کردند از میانان را بقول خود یا صاحبی سبحن ارباب مغفون غیر
الآیات پس مباہلتا و زاکہ زود می برآمد و دعوت میکرد و توقف نمیداد و عقیدہ اثبات بر اذن نفس خود نمی شد کذا قبیل و درین
سخن نظر است زیرا کہ تقدیم اثبات بر اذن نفس دی اذ دل بود و امر دعوت و ابلاغ و اللہ اعلم متفق علیہ۔ و عمنہ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان موسی کان رجلاً حسیاً۔ گفت آنحضرت بدستی کہ موسی علیہ السلام بود و در
جسی بفتح حا و کسر تخانیہ اولی و تشدید ثانی و کسر آن و کسر نو فانیہ مشدود و سکون تخانیہ مبارک بود
بدن خود را و مبالغہ کننده در آن چه جای عورت و شرمگاہ و فی الفراع رجل متیر عصف و جاریہ متیرہ عقیفہ سلابری من جلده
شئی استیبار۔ دیدہ نمی شد از پوست و می هیچ چیزی از جهت شرم و دشتن۔ فاذا من آذا من بنی اسرائیل پس یذا نمود
و آزار کرد و آزار کسے کہ آزار کرد و آزار قوم بنی اسرائیل۔ فقالوا لمتبرئ التبرئ پس گفتند آن قوم کلف و مبالغہ نکرد موسی در ستر
کردن و پوشیدن بدن این ہمہ پوشیدن و این چنین مبالغہ کردن در آن۔ الا من عجب بجلده۔ مگر از جهت عجب کہ
در پوست او است۔ اما برص۔ یا برصی است و برص بفتح با و راء یسے سا و ادرۃ بضم مزہ و سکون دال مملوہ و راء یا آس است
و حصین۔ و ان الذرا دان پیر۔ و بدستی کہ خدا تعالی خواست کہ پاک گرداند موسی را از عیب ظاہر گرداند بر مردم
بے عیب و در آن فحلا بواو جده لبقسل۔ پس خالی شد موسی روزی ننہا تا غسل کند۔ فوضع ثوبہ علی حجر۔ پس نهاد جامہ خود
بر سنگی و در بنجا جواز غسل است بر ہنہ و در فعل موسی علیہ السلام حکمتی بود کہ عاقبت او تبریر ساخت غزو کمال او بود و از انہا عجب
و نقصان۔ ففر الحجر ثوبہ۔ پس اگر خفت آن سنگ بر جامہ موسی را بفتح موسی فی اثرہ۔ پس شتاب رفت موسی در پے
آن سنگ نشان وی جوح بضم جم تشافن و اثر کسر مزہ و سکون مثلثہ و بفتح ہر و نشان لبقول۔ در حالے کہ میگوید
موسی ثوبی یا حجر ثوبی یا حجر۔ بدہ جامہ مرا ای سنگ بدہ جامہ مرا ای سنگ حتی انتم اے ملائکہ من بنی اسرائیل تا بدہ
موسے بجائے کثیر از بنی اسرائیل سزاوہ عابا احسن ما خلق اللہ۔ پس بدندان جماعہ موسی را بر ہنہ بر نیکیوترین

پیداایش خدا یعنی بر اعیان نقصان که نسبت میکردند و در آن بی خردان بیان سو قوالوا و الله امهوسى من باس - گفتند بخدا گنبد
 نیست مہوسى هیچ باک و هیچ عیب ازینجا معلوم میشود که خدا بے تقاضای پاک میکرد و دستان خود را از عین نقصان
 که نادانان و بے خردان و منکران ایشان را بدان موسوم و متمم میدارند تا از آن منزله و برتر باشد و معزز و مکرم و در خلق باشند
 و اخذ ثوبه - و گرفته جامه خود را - و طفق با حجر ضربا پس در ایستاد موسی که زرد سنگ را زدند - و خدا بدان با حجر ضربا پس
 ضرب بر پس بخدا سوگند که پیدا باشد در سنگ نشان از تاثیر زدن موسی آنرا و ندانند بختین نشان جراحت که بلند نشد
 باشد از پوست تشبیه کرد اثر ضرب را با اثر جراحت مثلثا و اربعاً و خمساً - سه نشان یا چهار یا پنج برابر که زدن نشان
 از آن پیدا آمد و این حجره موسی بود علیه السلام و ظهور آن درین وقت مصلحت متفق علیه - و عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم بینا ایوب یقتل عیاناً - در انشای آنکه ایوب علیه السلام غسل می کرد بر رینه بعد از حصول صحت و عافیت
 از آن مرض که بدان مبتلا شده بود و حق سبحانه و تعالی را از زرد خانه وی بیارایند - فخر علیه جواد من ذمیب - پس افتاد بر لب
 بلخ از زردی جعل ایوب یحیی فی ثوبه - پس گشت ایوب که گرد می آورد یعنی آن بلخ را در جامه خود - و فتاواه ربه یا ایوب
 الم کن اغتسلک مما تری - پس آواز داد ایوب را پروردگار وی که ای ایوب آیایه نیاز نه گردانیده ام ترا از خیزه که
 می بینی تو یعنی چندین زربار آید ام بر تو که ترا احتیاج مانده است باین بلخ که در جامه خود برداشتی آنرا گرد آوردی - قال
 و غرتک - گفت ایوب آری بی نیاز گردانیده سوگند بغزت ثوبه لیکن لا غرتک - و لیکن نیست بے نیاز من
 مرا از افزونی نعمت تو هر چند کم تو بیشتر تعطش بیشتر پس معلوم شد که برداشتن ایوب علیه السلام آن بلخ را به شموله منت
 و استند اذان نعمت حق بود نه بطریق حرص دنیا و کثرت مال و ذلک ظاهر بر رواه البخاری - و عنه قال استبجل من المسلمین
 رجل من الیهود - و شام یکدیگر کردند مردی از مسلمانان و مردی از یهود - فقال المسلم والذی اصطفی محمد علی العالمین - سوگند
 بآن خدائی که برگزید محمد را بر جهانیان - فقال الیهودی - پس گفت یهودی در برابر آن - والذی اصطفی موسی علی العالمین
 سوگند بخدائی که برگزید موسی را بر جهانیان و رفیع المسلم به عند ذلک فطمع الیهودی - پس برداشت مسلمان دست خود را
 نزد این گفتن آن یهودی پس طپانچه زد روی یهودی را ظاهر گفتن آن یهودی این قول را بر وجه انکار اصطفا علی حضرت
 بود و الا اصطفا موسی علیه السلام بر جمیع عالمیان ثابت است و حق سبحانه و تعالی را باب بنی اسرائیل گفت افضلنا هم علی العالمین
 و در باب موسی علیه السلام لانی اصطفتیک علی الناس - و ذمیب الیهودی الی التبی - پس گفت یهودی بسوی پیغمبر
 صلی الله علیه وسلم فاخبره باکان من امرة و ام المسلم - پس خبر داد آنحضرت را بچیزی که بود از کار وی و کار آن مسلمان و آنچه
 گذشته بود از قصه آن - فذع النبی صلی الله علیه وسلم المسلم - پس بخود خواند پیغمبر مسلمان را - فسا که من لیک - پس رسید
 مسلمان را از آنچه گذشته بود میان وی میان یهودی - فاخبره - پس خبر داد مسلمان آنحضرت را بآنچه گذشته بود - فقال النبی
 پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا تخبرونی علی موسی - برگزیدید و فضیلت نهادید مرا بر موسی - قال لانی عطفون علیهم لثمة زربا

بدستی آدمیان بهیوش می افتد در قیامت و حق بمنه بانگ عذاب آواز تحت موت نیز آید - فاصعق معیم پس بهیوش می افتد
 من نیز بالیشان - فکون اول من لغیق پس میباشم نخستین کسی که بهیوش می آید - فاذا موسی باطش بجانب عرش پس ناگهان
 که موسی علیه السلام گرفته ایستاده است یک جانب عرش را بطش حمله کرد و سخت گرفت - فلما ادری کان فی حق فاق قلبه
 پس رنجی یابم من آیا بود موسی در میان آن کسان که بهیوش افتاده بودند پس بهیوش آمد پیش از من و متعلق شد بعرش - او کان
 فیمن استثنی آمد - یا بود موسی در آن کسان که استثنا کرده و بیرون آورده است ایشان را خدا تعالی از حق و فرموده فصعق من
 فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله - یعنی فرموده است حق تعالی روزی که دمیده شود و در صور پلاک گردد هر که در آسمان
 و زمین است مگر کسی که خواهد حق تعالی که وی پلاک نگردد چنانکه فرشتگان شاید که موسی نیز از ایشان باشد - و در روایت دیگر
 این چنین آمده است که گفت آنحضرت - فلما ادری احوال بعضه یوم الطور پس در من یابم من آیا حساب کرده شد این صفة یا بود
 بعضه روز و بطور یعنی موسی را علیه السلام صفة شد در آن روز که دیدار طلبیده بود و از آن ممنوع شد و حق تعالی تجله
 کرده بر کوه طور و موسی بهیوش افتاده بود و امر و زاین صفة را بعضه که او را در آن شده بود حساب کردند و صفة نشد
 او بعثت قبل - یا صفة شد موسی را ولیکن برگینچه شد و پیش از من پس موسی را چون این تفصیل ثابت است که در انبیت
 تفصیل چون نمیدر بر روی و این توضیح است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نیز این فضل جزئی است که موسی را علیه السلام
 ثابت است و آن منافق فضل کلی نیست  و این کلام پیش از نزول وحی با تفصیل است چنانکه مذکور شد و وجه دیگر
 نیز باید و باید انبیت که این صفة آن است که به فتح صورت در قیامت حاصل شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و موسی علیه السلام در آن روز کجا موجود اند که ایشان را بجان صفتی حاصل شود و نیز بعد از ده لبث است و نه اناقت آنحضرت
 اول بهیوش است باقیان پس چون فرماید لا ادری بلکه در او بعضه درین حدیث صفة انبیت که بعد از بعثت خواهد بود و مردم
 همه بهیوش افتد بعد از آن بافاقت آیند اینجا فرموده است که چون من بافاقت یابم موسی را بنیم باطش بجانب عرش و استثناء
 الا من شاء الله هم چنانکه در صفت به فتح صورت است که قبل از بعثت است چنانکه تفسیر آن ذکر کرده اند که این حدیث دلالت می کند
 که درین صفة نیز خواهد بود خدیر - و لا تحول ان احد الا فضل من یونس بن متى - و نمیکیم من که هیچ یکی از پیغمبران فاضل است
 از یونس علیه السلام و صفتی به فتح میم و تشدید فوقانیة مفتوحه نام پدر یونس است که زانی القاموس در شرح ابن المذکک جامع الاول
 نقل کرده که نام مادر او است و شخص یونس علیه السلام مذکور بکثرت آنست که وی از اهل العزم نبود و از اندامی قوم بے صبر
 نمود و غضب گرفت و بدر رفت و بر شتی نشست القصد باسرایش اینجا مطنه آنست که کسی را بر روی فضل نهند - و در روایت
 ابی سعید لاخبر و این الانبیاء یعنی برنگزید یعنی از پیغمبران ابر بعضی یعنی مگوئید که فلان پیغمبر فاضل تر است از فلان متفق علیه
 و فی روایت ابی هريرة لا تفعلوا این انبیاء الله تفصیل نه نمیدر میان پیغمبران خدا و لا تفعلوا البصا و علم نیز روایت کرده اند
 محل این نبی یا در و است قبل از نزول وحی به تفصیل یا تفصیل در اصل نبود یا تفصیل بر وجهی که تحقیر و از در است

دیگرے لازم آید۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یمنی لعبد ان یقول انی فی من یونس بن یونس۔
گفت آنحضرت نمبر صد مرتبہ بذرہ را کہ بگوید من بہترم از یونس بن یونس عبارت دو استحوال دارد یکے آنکہ آنحضرت
می فرماید کہ مرا بہتر گوید از یونس بن یونس کہ معلوم شد دوم آنکہ کسے خود را بہتر از یونس گوید زیرا کہ پیچ و تے بہتر بنی نمبر
اگرچہ ناز او الغم بود نقل ست کہ در زمان حضرت غوث الثقلین شیخ عبدالقادر جیلانی یکے از مشائخ وقت خود را فوق
یونس علیہ السلام میگرفت وے گفت من فاضلترم از یونس و مقام من بالاترست از مقام وی علیہ السلام پس حضرت
غوث الثقلین در غضب آمد و سادہ کہ در دست داشتند بجانب وی انداختند و بردل وی یا بر سینه او خورد و در ہا ہا
ہلاک شد متفق علیہ فی روایۃ البخاری۔ و در روایتی مرخارے را این چنین آندہ است۔ قال۔ گفت آنحضرت یونس
قال ناخیر من یونس بن یونس من متی فقد کذب کسک بگوید من بہترم از یونس تحقیق در فرع میگوید بہتر بنی ثانی مراد بکذب کفرست
زیرا کہ علما اتفاق دارند بر تکفیر کسے کہ خود را بہتر از پیغمبران داند۔ وعن ابی بن کعب قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ان الغلام الذی قتلہ الخضر طبع کا فر۔ بدستی کو دلی کہ کشت او را خضر علیہ السلام شربتہ شدہ بود کا فر یعنی در تقدیر
آئی چنان رفتہ بود کہ فائزہ وی بفرخواستہ بود و این منافی نیست حدیث کل مولود یولد علی فطرۃ الاسلام را زیرا کہ مراد باین بود
استعداد قبول اسلامست و این منافی نیست شقاوت خاتمہ را و با محلفیت غیر سابقہ است و تحقیق این را اوائل کتاب
در باب الایمان بالغیر گذشتہ است فتذکر و لو عاش لارقی البویہ۔ و اگر در کودکی بر شنبہ پیشید و ظلم میکرد و پدر و مادر
خود را و تکلیف میکرد ایشان را بر کفر طغیان و کفر۔ از بہت از حد گذشتن در ظلم کردن بر ایشان کفران نمودن نعمت ایشان را
بعقوق مقصود ذکر حضرت دین باب اشارت بانکہ وی از انبیاست و خضر بفتح خا و کسر آن و سکون ضاد و کسر آن کذا
قال الکرمانی و قسطانی گفتم خضر بفتح خا و کسر ضاد و ب سکون ضاد و با کسر خا و فتح آن نیز آندہ و نام وی بلہاب بن ملک است
و بعضے گفتمہ است ابن مالک برادر الیاس بعضے گفتمہ اند کہ پسر آدمست از صلب ی بعضے ابن فرعون گفتمہ و این قول
غریبست جدا و بعضے گفتمہ کہ در زمان ابراهیم خلیل بود و بعضے گفتمہ کہ از اولاد نوحست بہفت واسطہ و پدر او از ملوک
بود و الداعلم و صحیح آنست کہ وی حضرت معمر محبوب از البصار و باقی سنت تار و قیامت از بہت خوردن و س آب
حیات را در برین اندجما پیغمبر علما و صوفیہ بسیاری از ہماچنین و بعضے از کبار محدثین مثل بخاری و ابن المبارک و جمعی
دیگر چنانچہ حربی و ابن جوزی حیات او را انکار کردہ کذا نقل فی شرح القصیدۃ الامالیہ و ذکر او در کلام مشائخ بسیار
آندہ چنانکہ شک شبہہ را بدان راہ نباشد و در احوال حضرت غوث الثقلین شیخ عبدالقادر جیلانی نوشتہ اند کہ گاہی
در وقت تکلم ایشان خضر در ہوا میگذشت و ایشان میفرمودند گفت یا اسیر علی و اسمع کلام الحمدی مشائخ وقت کہ او را
می یافتند و صحت میکرد ایشان را و میگفت (علیکم بجماعت) شیخ عبدالقادر فائزہ فی البرکات بحصول سنۃ السعادت او کہما قال
متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ناسی الخضر لاند جلس علی فردۃ یضار۔ گفت آنحضرت

کہ نام کردہ فرشتہ فرکر از جنت آنگہ وی نشست بر زمین خشک کہ رو بیکدے بنود و دروسے یا برگیاہ خشک - فاذا ہی تنتر
 من خلفه خضر - پس ناگاہ آن زمین یا آن گیاه می جنبید از پس وی سبز تر و نازد - رواہ البخاری - وعنه قال قال
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جار ملک الموت الی موسی بن عمران - آمد فرشتہ مرگ یعنی عزرائیل علیہ السلام بسوسے
 موسی - فقال لا حبیب بک - پس گفت فرشتہ مر موسی را پنچ و دہر بردار و در گار خود را و قبول کن حکم او را کہ قبض روح تو شدہ است
 قال فظلم موسی عین ملک الموت - گفت آنحضرت پس طبا پنچہ زد موسی چشم ملک الموت را و فقار ہا - پس شکست و برگزد چشم فرشتہ
 و کور کرد و نفوذ نفیہ کو کردن - قال فرجع الملک الی اللہ پس باز گشت آن فرشتہ بجای خبا - فقال الی اللہ سلمتی الی عبدک
 لا یرید الموت - پس گفت فرشتہ یعنی بخدا برستی تو فرستادی مرا بسوی بندہ مرا کہ نمیخواہد مرگ را - وقد فقار عینی - و یفتنی
 اکور کرد چشم مرا چون گفتم حاجت کن بردار و در گار خود را و جان بدہ - قال فر و اللہ الی عینیہ - گفت آنحضرت پس باز داد حق لغایے چشم
 فرشتہ را - و قال ارجع الی عبدی - و گفت برگرد و باز برو بسوی آن بندہ من - و قتل - و کلبو النحیۃ ترید - آیا زندگانے
 در ازمی خواہی - فان کنت تریہ النحیۃ ففتح بیک علی من ثور پس اگر میخواہی از زندگانی دراز پس بنہ دست خود را بر پشت
 گاوی - فما توارت بیک من شحرة - پس بیزی را کہ پیوستہ دست تو از موسی یعنی پنچہ در زیر دست تو بیاید از موسی آن
 کثرت - فانک تعیش بہا سئمت - پس بیکرتی تو میری بہ شمار آن موہا یک سال و توارت بد و ناست در صحیح مسلم و طبرانی
 است بمعنی پیوستہ دست تو و توارت بمعنی  و این درین عبارت معنی ندارد اگرچہ اگر اوجیہ ست کہ در شرح ذکر
 کردہ ایم - قال ثم مکلف موسی لیسیر لبرازین ہمہ زندگانی در انچست - قال ثم موت - گفت فرشتہ بہتر سے میرے تو
 قال - گفت موسی - فلا ان من قریب - پس اختیار کردم موت را ہم اکنون و مناجات کرد و حق تا قبر او در مقام شہر کہ واقع
 گرد و گفت - رب ابدنی من الارض المقدسة - خداوندانزد یک گردان مرا از زمین پاک کردہ شدہ کہ بیت المقدس باشد
 و اشرف و افضل بقاع بود و در ان زمان مدفن انبیاء و رسل بود - رحیمہ بچہ نزدیک گردان مرا از ان اگرچہ بہ مقدار یک سنگ
 اندازہ باشد و درین استجابت من است در مواضع متبرکہ و قرب از دافن صالحین - قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 و اللہ الوالی عنہ لا یتکم قبرہ الی جنب الطريق - گفت آنحضرت اگر انیت کہ عبودم من نزد بیت المقدس بہر کتبہ منہ نمودم
 شمارا قبر موسی را در یک جانب راہ عند الکعبۃ الاحمر - نزد قوہ و در یک صخر کہ در انجاست متفق علیہ پوشیدہ مانند کہ در بعضی
 اذمان استیادی از مضمون این حدیث راہ می یابد کہ کور شدن فرشتہ چہ منہ دارد و فرشتہ کہ برای قبض روح بیاید
 طبا پنچہ نزول بروی چہ وجہ دارد و از پنجا کہ است موت و طول بقا در دنیا مفہوم سے گرد و آن چہ لائق مقام نبوت
 و رسالت باشد جو البش - آنکہ چون فرشتہ بصورت بشر آمد موسی علیہ السلام ندانست کہ این ملک الموت است بقبض روح و
 آمدہ یا کہ چون دید مردی یکایک بروی درآمد گمان کرد کہ قصیدہ ملاک وی آمدہ پس فح کرد و اورا تا بکوری چشم و سے
 کشید و نیز موسی اورا در رخ گودانست در آنکہ دعوی قبض روح او کرد و نیز کہ بشر قابض روح نمی باشد پس غضب کرد و بر و

و غنصب برادر و غنصب فی العدمی باشد پس مذموم نبود و انداختن ابی از جناب حق بر وی متوجه نشد و گفته اند که در طبع موسی
علیه السلام حدیثی و شدت بود و وی مظهر جلال بود تا روایت می کنند که چون در غنصب آید نگاه که بر سر داشت اشتغال
می نمود و اخذ راس نجیه بارون علیه السلام بجهت تقصیر که از وی در منج از گوساله پرستی دیدیم ازین بابیت و همه حق بود
و بالجمله چون حدیث صحیح است ایمان بدان باید آورد و بر آنچه صحیح است از محامل و تاویلات حمل باید کرد و الله اعلم
و عن جابر بن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال قد عرض علی الانبیاء کفنت آنحضرت بختین عرض کرده شد بر منجیر
و نموده شدند چنانکه لشکر را عرض می کنند بر سر دار - فاذا موسی ضرب من الرجال کانه من جبال شنودة - پس ناگهان دیدیم
که موسی علیه السلام صفتی و قسمی از مردان است گویا که وی از مردان شنودة است الفتن شین معجم و ضم نون پیش از نوا و و جاز
و او بخره و تا در آخر نام قبیل مشهور است ازین دانند شنوده نیز میگویند بفتح هجره و سکون زای ضرب معنی گم گشت و بعضی میانه
جسم نه لاغرونه فربه آید و مردان شنوده ازین قسم اند و حمل برین معنی مناسب است - و در آیت عیسی بن مریم - و دیدیم عیسی بن مریم
علیه السلام را - فاذا اقرب من ابیت بشبهما الفتنین - عوده بن سعید - پس ناگاه نزد یک تنه یی کسی که دیده ام در مشابهاست بوسه
عوده بن سعید است صحابی بود ثقیفی بعد از عود آنحضرت از طائف آمد و مسلمان شد پس رفت و دعوت کرد قوم خود را و قبول نکردند و گفت
اور پس بایستاد بر بام خود و اذان گفت نام وی از قوم دی تیری لبسوی دی انداخت و گشت پس آنحضرت صلی الله علیه
و سلم فرمود و فقه عوده مانند فقه صاحب پس است که دعوت کرد قوم خود را باین  در راه و رایت ابراهیم فاذا اقرب من ابیت
بشبهما صاحبکم - و دیدیم ابراهیم طلیل را علیه الصلوة والسلام پس ناگاه نزدیک ترین کسی که دیدیم مشابه بوی مرصاحب شماست
یعنی نفسیه - میخواند و مردومی دارد آنحضرت به صاحبکم ذات شریف خود را نامعلوم میشود که میان آنحضرت و حضرت ابراهیم مشابهت
تمام بود و رایت جبرئیل فاذا اقرب من رایت بشبهما دجینه بفتح دال کسر آن بن خلیفه صحابی مشهور است که جبرئیل بدان مشتمل
میشد و در وقت این رویت هم مشتمل بصورت وی بود - براه مسلم - و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال رایت
لیلۃ امرئ بن موسی - گفت آنحضرت دیدم در شب اسرا که برده شد مرا بیت المقدس در شب معراج موسی علیه السلام را
رجلا آدم - مردی گندمگون - طولا - لضم طاء تخفیف و انحنی طویل یعنی دراز قد و بلندید و او بسیار دراز و در حدیث تخفیف است
خبر از بفتح جیم و سکون عین وجود اکثر هفت موسی می آید و گاهی صفت جسمی افتد که جمع گردد باشد و اینجا این معنی مراد است
زیرا که در حدیث آید باینکه موسی علیه السلام رجل الشعر بود و رجل غیر عید است چنانچه بیاید و فی الصراح جبرئیل و مرد
گرداندم - کانه من رجال شنودة و رایت عیسی رجلا مریح الخلق - و دیدیم عیسی را مردی میان - مالک الی الحرة و البیاض -
مالک بر سرخی و سپیدی یعنی رنگ دی میان سرخی و سپیدی بود و بیضا الراس فرو بسته موسی سر تحقیق معانی این الفاظ در
شما کل شریف حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم باید و رایت مالک ازین النار - و دیدیم مالک که نزدین دارد و زنجیر است و در حواله است
و الدجال - و دیدم دجال را - فی آیات ارا بن الهادی و در آنحضرت این جماعه را در ضمن آیات و علامات قدرت خود که نمود

آیات را خدای تعالی اورا یعنی در شب اسرارین قول را وی هست غلام کن فرمیت من لقا که پس مباشر تو ای مخاطب در
 شک از دیدن و دریافتن آنحضرت ایشان را و این عبارت را توحیدی دیگر نیست که در شرح مذکور است متفق علیه
 ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیلۃ اسرے بے لقیقت موسی گفت ابوهریره که گفت آنحضرت که در شب
 اسرار ملاقات کردم موسی را فتنه پس صفت کرد آنحضرت موسی را و بیان کرد علیه او را بقول خود - فاذا رجع مضطرب - پس
 ناگاه که دیدم موسی مردی است مضطرب این را بچند وجه تفسیر کرده اند بعضی گفته اند که مضطرب بمعنی دراز بالاست و بعضی
 عیاض گفته مضطرب طویل غیر شدید و بعضی بمعنی خفیف اللحم گفته چنانکه در حدیث ضرب من الرجال را بدان تفسیر کرده اند
 و بعضی گفته اند که مضطرب اینجا بمعنی جنبیده است از خوف و شیت حق و آمده است که وی علیه السلام در نماز مضطرب
 متحرک می بود و در عوارف آنرا بیان کرده بگلامی که چالش آنست که جنبیدن از تموج دریا می نسیم حضور و مشاهدۀ جلالت
 حق بود در باطن وی رجع الشعر رجع کبریم که نه فرو رفته باشد که آنرا سبط گویند و نه رنگ که که آنرا جعد گویند - کانه من جال
 شقوة و لقیقت علیه رفته - بفتح را و سکون موحده ساحر - و دیدم عیسی را میان بالا سرخ ساقا سرخ سفید گفت و اینجا سرخ
 چون سرخ سفید بود اطلاق سرخ راست آید و گویا سرخی از سفیدی غالب تر و بیشتر بود - کانه خارج من میاس یعنی الحام
 کبر در آل و سکون تخمینۀ در آخرین میا که آمده است از حاتم مقصود و بعضا و است بعضا و لون و ترو تازگی جسم و نهایت
 ابروی بکثرت غلبه روحانیت - و رای  نا شبۀ دلره به - و دیدم ابراهیم را علیه السلام و حال آنکه من مشابۀ ترین
 فرزندان اویم بوی - قال - گفت آنحضرت - فانیث بانائین - پس اوده شد مرد و آوند - اهداها لمن - یکی از ان دو آوند
 شیرست - و الاخر فیخر و آوند دیگر در وی می انست و این فیه نیار و در خر فیه گفت ظاهر آنست که لقیین عبارت است
 و بعضی گفته اند که درین اشارت است بکثرت لین و قلت خمر فاقتم - فقیل لے فذا یها شمت - پس غیر ساخته شد و گفته شد
 بگریه کرد ام یکم ازین دو آوند که میخوای و اختیار کن شیر را یا عذرا - فاخذت اللبن فشربه - پس اگر فتم شیر را پس نوشیدم
 آنرا فقیل لی اهدیت الفطرة - پس گفته شد مرا راه نموده شدی تو دین و اسلام را که مفسود و مخلوق اند و دم بران زیرا که شیر
 درین عالم چون پاک و صاف و خالص سفید و شیرین است و اول چیز است که تربیت مولود و تغذیه وی بدان حاصل میگردد
 و در عالم اقدس آن امثال هدایت و نظرت است که تمام میگرد و در با و غذای قوت روحانی و در عالم قدس صور و امثال از عالم
 ثابت است تا از وی معانی مناسبه غذا میکنند و آمده است که هر که شیر از خواب بنید و بخورد و تعبیر و علم و دین و هدایت است
 الحمد لله علی ذلک بر خلاف خمر که همه خیانت و فساد و شر و مضرت است درین عالم و در آن گفته شد من ساء ما کما لک اخذت
 الخمر غوت امتک - و انا و اگاه باش بدستی که تو اگر میگیری خمر اگر راه دبی رشد میشدند است تو متفق علیه و عن ابن
 عباس قال من رآه رسول الله صلی الله علیه وسلم بین مكة والمدینة گفت ابن عباس سیر کردیم با همراهِ آنحضرت میان
 مکه و مدینه - فرما بود - پس گذشتیم بابیک وادی - فقال ای وادی - پس پرسید آنحضرت کدام وادی است این

فقالوا وادی الازرق - پس گفتند صحابه این وادی الازرق است بقدریم زای برای دو وجه تسمیه این وادی به جهت کبودی که زمین وی دارد و بعضی گفته اند که منسوب است به بردی که کبود چشم بود - قال کافی النظر الی موسى - گفت آنحضرت گویا نگاه میکنم من بسوی موسی و می بینم او را - و ذکر من لونه و شعره شیئا - پس ذکر کرد آنحضرت از رنگ محاسنی موسی و می خیزی را که گفت گندم گون است در جل الشعراست چنانکه گذشت - و اضفا الصبیح فی اذنیه - بنده هر دو انگشت خود را در پرده گوش خود چنانکه در اذان می نهند برای بلندی آواز - له جوارالی الله بالتلبیة - مرا در آواز و زاری و فریاد دست بسوی خدا در لبیک گفتی که محرابان میکنند و جوار یحیی جمیم و تحقیق بمنزه بعد از وی الفت در آخر در اصل بانگ گاو و در کریمه عجله صبر اله خوار جوار یحیی هم فراتی آمده است و جوی آواز بلند کردن بعد از تفرغ زاری نیز آمده - ما را بهذا الوادی - در حالی که گذرنده است موسی و برین وادی - قال ثم سرنا حتی اتینا علی ثنیة - گفت ابن عباس پیتر سیر کردیم تا آنکه برآمدیم بر کوهی و ثنیة لقب است مشتهر و کسرون و تشدید تخانیة راه بلند بر کوه - فقال ای ثنیة بذه - پس پرسید آنحضرت کدام ثنیة و کدام کوه است این تا لوا بر شام گفتند این کوه هر شاست لفتح یا و سکون را و ثنین محبیه نام کوهی است میان مکه و مدینه - او الفت - یا گفتند کوه الفت است بکسر لام و فتح آن و سکون فانی نام کوهی است درین راه شک وادی است - فقال کافی النظر الی یونس علی ثانیة حمرا علیه جبهه صوف - پس گفت آنحضرت گویانی بنیم بسوی یونس سوار زمانه منبرخ بردی جبهه شپین است - خطام ناقه خلبه - چهار ناقه وی از پوست خراست خطام بکسر فاء و معجبه و غلبه بضم غاء و معجبه - ضم آن - ما را بهذا الوادی - گذرنده باین وادی - بلبلیا تلبیه کننده که بحج می آید - رواه مسلم - تنبیه دیدن آنحضرت انبیاء را صلی الله علیه و آله و سلم و علمیم کنایت از یقین نام یعنی من چنان علم دارم باحوال ایشان که در حالت حیات داشتند گویا که می بینم آنرا و بعضی گفته اند که این همه در مقام است و بعضی بر آنند که این تمثیل است که کشف کرده شد برای آنحضرت و در آورده شد در حسن مشرک وی صلی الله علیه و سلم و بعضی از اهل تحقیق میگویند که سیدران وقت دید که در حالت حیات داشتند و این در عالمی می باشد که در اینجا ماضی و مستقبل و حال نیست و تحقیق این از کلام بعضی از صوفیه که در حقیقت زمان مکان تنگم کرده اند باید حسب گفت بنده مسکین عبدالحق بن سیف الدین عصمه المدین شواکیب الظن انجمن که چون اتفاق است بر حیات انبیاء صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بحیات حقیقه دنیای لیکن محبوب اند از نظر عوام پس بحقیقت نمود ایشان را بحیب خود صلی الله علیه و سلم به نام میثال بی شبهه و بی اشکال و عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم قال خفف علی داود القرآن - گفت سبک گردانیده شد بر داود علیه السلام قرائت زبور و توریت را - فکان یامر به و اقبه یفسر - پس بود داود که امر میکرد برین کردن چار و اهای خود را پس زمین کرده می شدند - فیکر القرآن قبل السج دوابه - پس میخواند داود قرآن را و تمام میکرد و آنرا پیش از آن که زمین کرده میشدند دواب وی معلوم میشد که چند بود دواب داود و در چه مقدار از زمین کرده می شدند اما انقدر معلوم است که از اجرای عادت بیرون بود خصوصاً قرائت توریت با آن بسیار در آن

کرداشت چنانکه میگوید که حفظ دی محجۃ انبیای بنی اسرائیل بود و خیر علیه السلام را که بعد از احیاء و برانداختن بد حفظ تورات شناختند
 و این از قبیل طی و بسط زمان است و آن امری مقرر است نزد عارفین و از سیدنا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز نقل است که در
 رکاب پاسبی نهاد و تاپای دیگر در زکاب نهادن ختم قرآن میکرد و در روایتی از قرآنم کعبه تا باب وی - و لا یاکل الا من عمل
 بیدیه - و منی خورد و او در روزی که از کسب و کار هر دو دست خود که زره باقی بود - رواه البخاری - و عنه عن النبی صلی الله
 علیه وسلم قال کانت امرأتان یحتملانهما یسما کففت اخفرت بودند و زن که با آن دو پسرها بودند یعنی هر یک از آن دو زن
 پسری داشت - جابر الذبیب قذیب باین حدیثا - آمد گرگ پس بر دپسری که از آن دو زن را - فقالت صاحبهما انما ذسبب
 باینک - پس گفت زنی که مصاحب آن زن بود زده است گرگ گریز ترا - و قالت الاخری انما ذسبب باینک - و گفت زن
 دیگر نیز زده است که پس ترا پس خلائی میان این دو زن افتاد هر کدام میگوید که پس ترا زده مرا - فتجا کتالی و او د - پس قضیه
 برودن آن دو زن بسوی داود تا حکم کند در میان ایشان - فقضی به لکبری - پس حکم کرد بآن پسری زنی که کلام تر بود
 بجهت شهادتی که پسریا بآن دید یا بجهت آنکه در دست وی بود یا بدلیل دیگر که سماع شد مرا و با جهاد و این حکم داود بوجی نبود
 و الاخلاف آن مسلمان را گنجایش نمیداشت - فخر جاعل سلیمان بن داود - پس بیرون آمدن آن دو زن بر سلیمان آمدند
 نزد وی - فاجترأه - پس خرداوند سلیمان را صورت قضیه - فقال ایتونی بالسکین اشقه بنکیا پس گفت سلیمان بیاید
 نزد من کار در او پاره کنم این پسریا میان  بیکی و هم و پاره دیگر را بدگیری مقصود سلیمان علیه السلام ازین امتحان
 شفقت آن دو زن بود تا تمیز گردد که مادر کفیت - فقالت الصغری لا تفعل برحکم الله - پس گفت زن خرد و پاره کن
 پس رحمت کند ترا خدای تعالی به و اینها - این پسری زن کلان ترست و هم بوی ده - فقضی به للصغری - پس حکم کرد سلیمان بآن
 پسری زن خرد تر را ظاهر او را زوی کبریا اقرار هم کرد که این پسری ست پس بوی داود و اقبل اینجاست گویند که سلیمان
 چون انقض کرد حکم داود را بآنکه حکم غیر مرد و و منقوض نمیکرد اگر چه با جهاد و باشد و جواب میگویند که آن حکم از داود علیه السلام
 بطریق جرم و قطع نبود بلکه بطریق احتمال بود و قصد کرده بود که حکم کند و تا آنکه نسخ حکم بجهت فیه جائز باشد و شریعت ایشان الله
 اعلم متفق علیه - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال سلیمان لا طوفن اللیلۃ علی تسعین امرأه - گفت سلیمان
 علیه السلام هرگز نیند طواف کنم امشب بر نو زن کنایت از جمیع کردن ایشان است - و فی روایتی بمات امرأه - و در روایتی
 طوفن بعد زن واقع شده است - طعن تاتی بفارس بیا بهی سبیل الله - هر یک از آن زنان بیاید یعنی بر اید سواری
 که کارزار کند در راه خدا سلیمان علیه السلام این عهد را بخود بر بست و عزم کرد که این چنین کند - فقال له الملك قل انشاء
 الله - پس گفت مرسلیمان را فرشته گویا انشاء الله یعنی میکنم این را و میشود این اگر خواسته است خدا که میخواهد چیزی
 بوجود نیاید و خواسته نبده بی خواسته دی سودی ندارد - فلم یقل و لسی - پس گفت سلیمان انشاء الله و وقتیکه ملک گفت
 از وی هم گفت بجهت آنکه فراموش کرد در طواف علیهن - پس طواف کرد و گشت کرد سلیمان یعنی این زنان را و جماع کرد و این را است

متفق علیه - وعن ابي موسى ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لكل من الرجال كثير كفت انحضرت کامل شدند از مردان بسیاری و کامل
 من النساء الا مريم بنت عمران - و کامل نشدند از زنان مگر مريم دختر عمران - و آسینه امراة فرعون و آسینه زن فرعون ظاهر
 حديثنا في فضيلتها اين و تن از هر که جز ایشان است حتی فاطمه و خديجه و عائشة و سائر از راجح مطهرات و توجیه کنید
 که مراد سائر در اعم سابقه است اين کلام پیش از نزول محی بود و فصل کمال این مطهرات باشد یا اینها مستثنی اند از انسان بقرینه عادت
 دیگر که در مناقب فاطمه زهرا واقع شده است که فاطمه سیده سائر اهل الجنة و در بعضی طرق از حديث فضيلت فاطمه و مريم و آسینه را
 استثنا کرده و بالجمله عادت مختلفه درین باب آمده پس با جهات و حقیقات متعدد آنرا بخصیص عموما قائل شوند و در سائر آثار
 در عقاید اقوال علماء درین باب نقل کرده شده است و الله اعلم درین حديث فضل عائشة بلکه فضيلت او را بیان کرده
 و فرمود - فضل عائشة علی النساء کفضل الثريد علی سائر الطعام - فضل عائشة بر زنان دیگر مانند فضل ثريد بر باقی طعام و
 ثريد طعامی مشهور است که آنرا اشک گویند و در زنان شکستن رکاسه متفق علیه ذکر حديث انس - و ذکر کرده شده است حديث
 انس که در وی - یا خير البریه - واقع شده است - و حديث ابی هريره و ذکر کرده شده است حديث ابی هريره که در وی ای
 النساء اکرم هم - و حديث ابن عمر - و ذکر کرده شده است حديث ابن عمر که در دست اکرم ابن اکرم فی الجمله فاطمة و بصیبه که گذشت
 الفصل الثاني عن ابی رزین یفنی را و کسر زای و سکون تخانیة صحابی مشهور است عداد وی را اهل طائف است
 قال قلت - یارسول الله  بنی فیل ان یخلق خلقه - کجا بود پروردگار را پیش از آنکه پیدا کند خلق خود را
 قال کان فی عمار کففت انحضرت بود و عمار گفته اند که مراد بعمار محمد و صحاب فقیه یا کیف بر هم نشسته و روایت کرده شده است عمار
 بقصر و بر هر تقدیر مراد بدان امری است که ادراک نکند آنرا عقل منرسد بکنه آن صفت و قول می که فرموده - تاهمه هواد و ما فوکه هواد -
 و نبود زیر وی هواد و نبود زیر وی هواد کسایت است از آنکه نبود بادی چیزی پس حاصل آن اصح گرد و بمشهور کان الله لم یکن متشی و بعضی
 گفته اند که این شایسته است برفع توهم مکان زیرا که ابر متعارف محال است موجودی بی مکان بی هواد زیری گفت که با ایمان
 آوردیم بدان و بکیف نداریم آنرا بچیز و بعضی گفته اند که مراد از سوال آن بود که این کان شنیدنا و مراد فرمود - و خلق عرشه علی الماء
 و پیدا کرد عرش خود را بر آب - رواه الترمذی و قال قال - گفت ترمذی که گفت - نیز بدین مارون که از اعلام است و گفته شد
 و حافظ متفق صحیح الحديث و امام احمد شنای او گفته و اصل از بخارا است و فضائل و بسیار است مات سنة سبع عشر مائتين -
 العمار ای ليس متشی - یعنی عمار کسایت از آنست که نبود بادی چیزی چنانکه گفته شد و عن العباس بن عبد المطلب عن عمه کان
 جالساً فی البطحاء - روایت است از عباس گفت که وی نشسته بود در بطحای مکه که نام موضع است و البطحاء در سنگ لاخ -
 فی عصاة نشسته بود و در گروی از مردم و ظاهر عبارت حديث در آنست که این قصه پیش از اسلام عباس بود و آن گروه نیز همان
 بودند - و رسول الله - و حال آنکه غیر خدا صلى الله عليه وسلم جالس نشسته است - قرت سحابة فظفروا اليها پس گذشت که
 پس نگاه کردند آن جماعت بسوی آن ابر - فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا سمون نره - پس گفت انحضرت

چون نام می کنند شما این را - قالوا السحاب گفتند این سحاب است یا نام میکنیم این را سحاب و سحاب برقع و نصب هر دو در کتاب است - قال گفت آنحضرت - و الزن من نام می کنند بضمیم و سکون زاء و فن ابن سیفید را گویند - قالوا و الزن گفتند زن من نام می کنند - قال و الغان گفت آنحضرت و غنان نیز نام می کنند بفتح حین - قالوا و الغان گفتند و غنان هم نام میکنیم و فی القاموس غنان ابری که نگاه ندارد آب را - فقال بل تدرون ما بعد ما بین السماء و الارض گفت آنحضرت آیا در می یابید و می دانید که چه چیز است و چه مقدار است دوری مسافتی که میان آسمان و زمین است - قالوا الاندری گفتند نمیدانیم قال بعد ما بینها گفت آنحضرت که دوری مسافت که میان آسمان و زمین است - اما واحدة - یا یکی - و اما اثنتان - یا دو و سالتون یا سه و بیعون - سنه - و بقا و سال است یعنی مسافت هفتاد و یک سال است یا هفتاد و دو یا هفتاد و سه سال این نزد ایشان یک رادی است - و السماء التي فوقها کذک - و آسمانی که بالای او است نیز همچنین است که مسافت میان این آسمان آن آسمان هفتاد و پنجاه سال است حتی عدد سبع سموات - تا آنکه شمر آنحضرت هفت آسمان را و در حدیث دیگر بیاید که بعد میان این آسمان همچنین میان آسمانها پانصد ساله است پیری بزرگسمانی نیز مقدار پانصد ساله راه است و طبیعت گفته که اگر چه همین سیاحت است نه عدد همین این عدد برای مبالغه بسیار آید و الله اعلم ثم فوق السماء السابعة بحر بعد از آن بالای آسمان هفتم دریائی است که بین اعلاه و اسفله که ما بین سمواتی است و در این سموات مسافت میان بالای آن دریا و پایان دریا مانند مسافتی است که میان آسمان و آسمانها دیگر است و در این آیه است که حق تعالی زیر عرش دریا فی آفریده است که از آن باز که عرش را در آن دریا و آن است - ثم فوق ذلک ثمانیة احوال بیشتر بالای آن دریا هشت فرشته است بر صورت احوال جمع و عمل بفتح واد و سکون عین بزرگ و ما بین اطلاق من و در کن مثل ما بین سمواتی است - مسافت میان سمای ایشان و زمین ما بین ایشان مقدار را بنحی میان آسمان و آسمانی دیگر است - ثم على ظهور بين العرش لستة رشتهاى ایشان عرش است بین اسفله و اعلاه ما بین سمواتی است - مسافت میان پایان عرش تا بالای آن مقدار را بنحی میان آسمانی تا آسمانی دیگر است ثم الله فوق ذلک بیشتر فدای تعالی بالای آنست بعلو و عظمت و حکم و غرّت و بیکان و جبهت و استقرار و کن و این تصور بری و تشبیه است برای علو و عظمت الهی تعالی و تقدس که در وی فوق همه و در او کل است چنانکه در قرآن مجیدی فرماید الله من و انتم محیطوا آنحضرت صلی الله علیه و سلم خواست که ایشان را از تشغل سفلیات برداشته تصور بر علویات و تفکر در ملکوت سموات و ارض متعلق سازد تا از انجا نترسند و بپیدا کننده و برپا دارنده ایشان متوجه گردانند از گرفتاری به پرستش بنان که در اسفل ساقطین افتاده اند باز آن فایده و بالید التوفیق - رواه الترمذی و ابو داود - و عن جبریم جبریم ففتح جبریم جبریم و سکون طار و کسر عین صحابی است از اشراف قریش از اولاد عبد مناف اسلام آورد و پیش از فتح بعد از عام خیبر عالم بود بعلوم انساب و اخبار و امام عرب شاکردالی بکر صدیق رضی الله عنه - قال انی رسول الله صلی الله علیه و سلم - اعراضه گفت آمد آنحضرت را باین نشانی - و قال هذت الانفس - و گفت در مشقت انداخته نفسها معاجع الاعمال - و در کسبه شد اهل و عیال بنیکت

و در روایتی سبعین الف حجاب و تواند که گنایت از کثرت حجاب باشد و در حدیث دلیل سنت بر جواز روستی میسما از جهت سوال
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم از انان و کلام جبرئیل نیز دلالت دارد و بران و فرقی میان ملائکه و بشر درین باب حکم است اگر چه
 بشر در حجت روحانی یا جسمانی جمیع سنت و خود بشرا حق باشد و در روایتی است بروایت حق و در روایت ملائکه خلاف است
 فانهم لو دلو من بعضنا لا حرقوا - اگر نزد یک شوم از بعضی حجابها بر آئینه بسوزم بسبب اگر یک سر سومی بر تبریم + فروغ
 تجلی بسوزد و پرم + این عبارت ناظر در حجب صفات حق و انوار ذات اوست تعالی شان - بگذرانی المصباح یحیی است
 در مصابیح که از زراره روایت کرده و نام صحابی نبوده است - و رواه ابو نعیم فی الحلیة عن الس - و روایت کرده آنرا ابو نعیم علیه
 که نام کتاب اوست از انس و تواند که زراره از انس وایت کرده باشد - الا انه لم يذكر لیکن ابو نعیم ذکر کرده است این عبارت را که
 فانفض جبرئیل - و بانی جواب ما ذکر کرده - و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله خلق نور
 منذ یوم خلقه - بدستی خدای تعالی پیدا کرد و انزل بر جبرئیل و از ان روز باز که پیدا کرده است - صافا قدسیه - در عالمی که صفت زنده
 است هر دو پای خود را - لایرفع بصره بر زمین دارد و انرا فیل ششم خود را یعنی از حضور و این عبارت است از آنکه منتظر
 برای مرید نفع خود شاید که در همین زمان فرمان در رسد - بنیة بین الرب - میان انرا فیل میان بروردگار مبارک است
 سبعون لور ایضا و نور است که حجاب است - اما من نورید نور منة الله - از ان مقدار نور هیچ نوری که نزدیک است
 از پروردگار تعالی که آنکه بسوزد و رواه الترمذی صححه - و عن جابر بن النبی - سلم قال لما خلق الله آدم و ذریته رواه
 است از جابر که آنحضرت گفت هنگامی که پیدا کرد خدا تعالی آدم را و اولاد او را - قال لما خلق الله یارب خلقکم یا کلون بشر
 و کلون یرکبون گفتند فرشتگان ای پروردگار پیدا کردی نواییشان را که میخورند و میوشند و جماع میکنند و سوار میشوند - جعل
 لهم الدنیا و لنا الآخرة - پس ایشان را دنیا بگردان ما آخرت یعنی چون ایشان متعاند بدینا و اما از ان تمنی نیست ایشان را
 همین دنیا باشد و ما آخرت و جمع کردن میان دنیا و آخرت را ایشان را زیادتی است - قال الله تعالی لا جعل من خلقکم
 بیدی ینیکر انهم کس را که پیدا کرده ام من او را بپرو دست قدرت خود جامع میان جلال و جمال - و لغت فیه من روستی
 و میدم من دردی از روح خود اضافت برای تشریف و تکریم است سخن قلت که کن فکان همچو کسی که گفتم من او را در
 پیدا کردن شولس میشود آدم و ذریه وی این را و هم دارند با وجود آن تشریف و تکریم و لهذا ایشان جامع کمالات بتو
 و معنوی و جسمی و عقلی دنیا و آخرت شدند و این حدیث دلیل است بر تفصیل بشر بر ملائکه - رواه البیهقی فی شعب الایمان
الفصل الثالث عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المؤمن اگر مصلی العبد من بعض ملائکه - مسلم
 بزرگتر است بر خدا از بعضی فرشتگان و فی تفصیل این مسئله مذکور است در کتب کلام - رواه ابن ماجه - و عنه قال
 اعذر رسول الله صلی الله علیه و سلم بیدی و هم انرا ابی هريرة انعت که گفت گرفت آنحضرت هر دو دست مرا - فقال -
 پس گفت - خلق الله الترتیب یوم السبت - پیدا کرد خداست قضاے ناک را روز شنبه - خلق فیها الجبال یوم الاحد -

پیدا کرد و روی کوه را بر روی یک شنبه - و خلق الشجر لوم الاثین - و پیدا کرد در خشان را و در شنبه - و خلق المکره لوم التلثار - پیدا کرد مکره را یعنی چیزهای ناخوش را و در شنبه - و خلق النور لوم الاربعاء - و پیدا کرد در خشان را و در چهارشنبه این روایت مسلم است و در روایت غیر او خلق النون یعنی پیدا کرد حوت را و در چهارشنبه و تواند که نور و حوت هر دو درین روز پیدا شده باشد و بحث فیما الذواب لوم الخمیس - و بزرگانه کرد در زمین چغندر را و در پنجشنبه - و خلق آدم بعد العصر من لوم الجمعة - و پیدا کرد آدم را بعد از غروب دیگر از روز جمعه بی آخر الخلق - در آخر پیدایش - و آخر ساعت من النهار یملین العصر الی الليل - و در آخر ساعت از روز و در میان عصر تا شب ازین جهت جمعه نام کردند که پیدایش همه در وی جمع شد و فضیلت دادند آخر ساعت او را و آه سلم و عنه قال بنیابی البدر صلی الله علیه و سلم جالس اصحابه - در انشای آنکه آنحضرت نشسته است و یاران او - اذانی علیهم صحاب - نگاه آمد بر ایشان ابرو در بعضی نسخ سجاده - فقال نبی الله صلی الله علیه و سلم بل تدر دن انما الیس گفت آنحضرت ایادری یا سید جلیست این - قالوا گفتند بر عادت خود - الله و رسول الله علم قال بنده العنان - گفت آنحضرت این عنان است سابقا گذشت که عنان لقیح عین ممل نام ابرست - و بنده روایا الاض - فرمود این ابر را روئیدای زمین است روایا بر ابر ممل جمع را و یہ است و راویہ شتری که بوی آب کشند تشبیه کرد ابر را بر ابران - لیسو قها الله تعالی الی قوم لا یشکرون - میر اند خداست قائل آنها را بسوی قومی که تشکر نمیکنند خدا را و لا یدعون - و میخوانند او را درین تشکایت است از کفران این قوم که برین نعمت تشکر نمیکنند ششم قال بنیابن درون با فو کم - ایادری یا سید شما جلیست بالای شما - قالوا گفتند صحابه الله رسول الله علم قال فابنا الرقیع - گفت آنحضرت بدرستی آن چیزی که فوق شماست بر قیاس بر وزن قیل سمان و لعنہ گفته اند نام آسمان نیاست سقف محفوز آسمان سقف است نگاه داشته شده انا فنادی تشبیه کرده آسمان را به سقف خانه - و موج مکفوف - و آسمان موجی است منع کرده شده از سقوط موج نیز تشبیه کردند چنانکه موج معلوق در بنوا میاشد آسمان نیز معلوق بی متوان ایستاد و ششم قال بل تدر دن انما الیس گفت آنحضرت آیا میدانید چه قدر مسافت است میان شما و میان آسمان - قالوا گفتند صحابه الله رسول الله علم قال فابنا الرقیع - گفت آنحضرت آیا میدانید جلیست بالای این آسمان - قالوا الله رسول الله علم قال سمانان بعدا بنیابن جلیست گفت بالای این آسمان دو آسمان است که در وی مسافتی که میان آن و آسمان است یا نصف ساله راه است - ششم قال کذکک - پس گفت آنحضرت همچنین - حتی عکسج سموات - تا آنکه شمر و هفت آسمان بالای یکدیگر را بین کل سمانین بین السما و بعدا بین السما بین - و میان عرش میان آسمان مقدور دوری میان هر دو آسمان است ششم قال بل تدر دن انما الیس گفت آنحضرت آیا می دانید جلیست آن چیزی که زیر شما است - قالوا الله رسول الله علم قال انما الارض - گفت

گفت گفتم یا رسول الله ای الانبیاء کان اول - کبرایم یکی از پیغمبران بود نخست - قال آدم - گفت آنحضرت بود اول نبی و آدم علیه السلام قلت - گفتم - یا رسول الله و بنی کان پیغمبر بود آدم - قال نعم بنی مکلم - گفت آنحضرت آری آدم پیغمبر بود سخن کرده شده یعنی فرستاده شده بروی صحیفه یعنی رسول است - قلت - گفتم من - یا رسول الله کم المرسلون - از میان انبیای مرسل چند کس اند قال ثمانی و نصفه عشر - گفت آنحضرت رسل سی عدد و ده چند تن اند و در روایتی سی عدد و چهارده آمده سجا غیره - جماعته انبوه جمیع پیغمبران تشدیدیم معنی بسیار و غیر از غیر نسبت به تشریف نیز افزوده منتهی کثرت میکند چه جماعه اکثر پیغمبر شده و ادای خود را - و فی روایتی عن ابی امامه قال ابو ذر قلت - و در روایتی از ابی امامه آمده است که گفت ابو ذر گفتم - یا رسول الله کم وفاء عده الانبیاء - چند است تمام شمار انبیاء و چه غیر رسل - قال مائة الف و اربعه و عشرون الف - فرمود صد و بیست و چهار هزار - المرسل من کل ثمانیة و خمسة عشر جماعه غیر رسل از میان آن سی عدد و پانزده تن فرق است میان بنی در رسول بنی آنکه وحی بوی بیاید تا مردم برساند و رسول آنکه کتاب باو رسد باشد و در عدد انبیاء و بیست و چهار هزار نیز رعایت آمده و بسبب این اختلاف فاش از بعضی عدد انبیاء منع کرده اند و بجهل باید گفت آما بالا انبیاء کلیم اجمعین - و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لیس فی الخبر کالمعانیة نیست خبر خبر شنیدن مانند آن خبر چشم دیدن و خبر بفرستنی باشد با وجود دیدن را خاصیتی و کمی است که شنیدن را نیست و آنحضرت دلیل می آید و نیز می آید که آن الله تعالی خبر موسی باصنع قوم فی الجبل بدستی خدای تعالی خبر او و موسی را علیه السلام بخبر که کردند قوم وی و  فلم یلق الا لواح - پس بیدار خست لوه را که در آن توریت نوشته بودند علماء عین باصنعوا پس هرگاه که موسی نزد قوم آمد و چشم دید آنچه ساخته اند از گوساله - لقی الا لواح - از خاست لواح را از جهت شدت غلبه - تا که گشت - پس شکست لواح - روی الا حدیث الثلثة احمد - روایت کرد این حدیث را امام احمد -

باب فضائل سید المرسلین صلی الله علیه و سلم

فضائل سید المرسلین صلی الله علیه و سلم از حد و حد خارج است و احاطه نمیکند بران علوم اولین و آخرین و نمیدانند از آنکه بکینه حقیقت گویند و در کار غرض و اتفاق دارند که آنحضرت سید اولاد آدم و فاضل ترین پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و علیم اجمعین و بعد از وی ابراهیم خلیل الله پس زوی موسی کلیم است و یافیه نشده است تفریح از علماء بعد از موسی و علیهم السلام

الفصل الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بعثت من خیر قرون بنی آدم قراقرن - گفت آنحضرت بر این خنجه شده و فرستاده شده ام من از بهترین طبقات فرزندان آدم قراقرن بنی آدم از قرنی یعنی در برترین در طبقاتی پدران میگویم و قرن طبقه مردم و یک زمان که قریب یکدیگر باشند چنانکه صحابه و تابعین و تبع تابعین و امثال آن و مراد بخیر قرون بنی آدم هر طبقه ایست که پدران آنحضرت در آن طبقه بودند و آنحضرت در اصحاب آنها بود چنانکه بعد از اسمعیل علیه السلام گفته بود و قریش بود و بعد از وی ما شوم بود - گفتم من القرن الذی - گفتم من تا آنکه شوم از قرنی که شوم از وی و من خیریت محمول است بر خصائل چیده و فضائل شریفه که در معارف عقلا اهل کرام

بر این مرج کنند نه باعتبار دین ایمان کذا قالوا و این در قرون سنت الی آبا ی کرام آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس همه
 ایشان از آدم تا عبد الله طاهر و طاهر اندازد نس کفر و حسن شرک چنانکه فرمود بیرون آمده ام از اصلاط طاهره بارعام
 طاهره و دلائل دیگر که متاخرین علمای حدیث آنرا تحریر و تقریر نموده اند و عمری این علمی است که حق تعالی سبحانه مخصوص
 گردانیده است باین متاخران را یعنی علم آنکه آبا و اجداد و شرکین آنحضرت همه بر دین توحید و اسلام بوده اند و از کلام
 متقدمین لایح میگردد کلمات برخلاف آن (و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و یختص به من یشاء و خدا جزای خیر و بد
 شیخ جلال الدین سیوطی را که در فی باب سائل تصنیف کرده اند و افاده و اجاده نموده این در آثار طاهره و با هر گردانیده است
 و ما شاء الله که این نور پاک را در جای ظلمانی بلید نه نهند و در عرصات آخرت به تخریب تحقیر آبا و اجداد و ائمه و خدو گزین
 رواه البخاری - وعن وائل بن اصبغ - کثیر من الناس - یمنع من اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 الله علیه و سلم بقول ان الله اصطفی کنانه من ولد اسمعیل - برستی خدا تعالی برگزید کنانه را که کاف که از اولاد اسمعیل چند
 و اسط است بعد از اسمعیل و پیش از قریش است بدو واسطه - و اصطفی قریش من کنانه - و برگزید قریش را که از اولاد قریش
 کنانه است مشهور و شمیة قریش آنست که آن نام دایم بجزیه است که در غایت قوت و زور است و در صحاح از ابن عباس آمده که
 قریش از آن جهت قریش نام کردند که در دریا ناهی است که آنرا قریش میگویند و او را میان را و فی خورد و او را هیچ ناسی
 و غالب بلند میگردد بر وی هیچ یک از آنها وجود دیگر نیز در قاسوس  و اصطفی من قریش بنی هاشم - و برگزید
 از اولاد قریش هاشم و پس از او - و اصطفی من هاشم - و برگزید از پس از هاشم بنی هاشم الله علیه و سلم برگزید
 ترین برگزیدگان خلاصه خلاصه باشد رواه مسلم و فی روایتی از ان الله اصطفی من ولد اسمعیل و اصطفی من ولد
 اسمعیل بنی کنانه - و در روایتی از ان الله اصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانه که خدا تعالی برگزید از اولاد اسمعیل را بعد از آن
 از اولاد اسمعیل کنانه را الی آخره - وعن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ناسی ولد آدم یوم القیامة
 من بهتر و بهتر و برگزید از آن آدم در جمیع صفات کمال و عز قیامت تقیید بر روز قیامت باعتبار ظهور آثار سیادت و
 کرامت است در آن و در چهره آن روز ظاهر گردد که روز روز است و هیچ کس از وی بحضرت الهیه قریب تر و برگزیده
 نیست و از بنی الفضل است بر ملا که نیز لازم آید بر هاشم اهل حق و میگویند شجره فاضله از ملا که اند و در بعضی احادیث فضیلت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر خلق علی الاطلاق نیز مذکور است در موابد لدنیه در حدیث سلمان ابن عساکر آورده که گفت
 سلمان فرود آمد جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و گفت بدستی و راستی پروردگار تو میگوید نیا فریدیم هیچ آفریده
 را بزرگتر بر من از تو و دنیا و اهل دنیا را بر اے آن مپدا کردم تا بشناسم ایشان را بزرگتر از من نیست ترا که نزد
 من است و اگر نمی بودی تو پیدا نمیکردم دنیا را پس ثابت شد که آنحضرت افضل خلایق است همه و آنکه در بعضی
 احادیث آمده است که لقمانیل بنیید بنیان پیغمبران و فضیلت نه نهند را بر موسی و بر یونس و بر ابراهیم و بر اسماعیل

من یشتق عند القبر - ومن یختل کسی ام کہ شگافہ میگرد و از وی قبر کنایت است از آنکہ وی صلے اللہ علیہ وسلم اول کسی است کہ بر آنجختہ می شود از قبر - و اول شافع - و من یختل شفاعت کندہ ام - و اول مشفع - و نخستین کسی کہ قبول کردہ شود شفاعت وی چون وی صلے اللہ علیہ وسلم یختل شفاعت کندہ است و شفاعت وی البتہ مقبول است لازم آید کہ نخستین کسی کہ قبول کردہ شود شفاعت وی است و تفصیل این در باب الشفاعت گذشت در رواہ مسلم - و عن انس قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انا اکثر الانبیاء تبعایوم القيمة من بیشترین پیغمبرانم از وی تابعان روز قیامت - و انا اول من یقرع باب الجنة - و نخستین کسی ام کہ میگوید در بہشت رادے در آید وی در آرد در بہشت - رواہ مسلم - و عتہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انی باب الجنة القيمة - و ہم از انس است گفت گفت آنحضرت می آیم در بہشت را روز قیامت - فاستفتح یس طلبت میکنم کشادن در بہشت را - فیقول الخازن من انت - پس میگوید یزنیہ وار بہشت چه کسی تو - فاقول محمد بن سید محمد - فیقول بکن امرک ان لا تقبل لحد فیک - پس میگوید خازن بہشت بسبب تو امر کردہ شدہ ام من کہ کشایم در درجہ یکے را پیش از تو - رواہ مسلم - و عتہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انا اول شافع فی الجنة - و نخستین شفاعت کندہ ام برای ران بہشت یا برای رفع درجات در ان - لم یصدق بنی من الانبیاء ما صدقت تصدیق کردہ شد و ایمان آوردہ نشود هیچ پیغمبر از پیغمبران آن مقدار کہ تصدیق کردہ شد من یعنی من بیشترین انبیاء ام از روی امت و اتباع یا تصدیق کردہ شد هیچ پیغمبر چنانکہ تصدیق کردہ شد من - اعتقاد بر وجہ اول بیان کثرت است بر وجہ ثانی بیان قوت ایمان و زیادت محبت است آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم - و ان من الانبیاء نبیا ما صدقت من امتہ الارض واحد - و دیگرستی از پیغمبران پیغمبر است کہ تصدیق نکرد او را از امت وی مگر کرد - رواہ مسلم - و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم مثل لانیاء کمثل قمر احسن بیانہ - قصہ و حال عجیب من و پیغمبران سابقین بحدود قصہ و حال کواکب است کہ نیک کردہ شد بنای او و تمام کردہ شد فی الطراح بنیان دیوار گرد بر آورده - ترک نمند موضع لبتہ - گذاشتہ شدہ از ان کوشک جای یک خشت و لبتہ بفتح لام و کسر ناو کسر لام و سکون با نیز آندہ - و طواف بالظاہر من گرد و گردا گشتند نظر کنندگان حیران من حسن بیانہ - و در حالہ کہ شگفت میکنند نظر کنندگان از خوبے بناو آن کوشک الاموضع تاک اللبتہ - مگر جای آن خشت کہ خالی ماندہ و لبتہ نامند موضع اللبتہ - پس بود من کہ بستم جای آن خشت را ختم بی البنیان و ختم بی الرسل ختم کردہ شد من بنا ختم شد من پیغمبران - و فی روایہ فانما اللبتہ و انا فاقم البنیان پس من مثال آن خشت و من ختم کندہ پیغمبران متفق علیہ - و عتہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لامن الانبیاء من بنی الاقداس من الآیات نیست از پیغمبران هیچ پیغمبر مگر تحقیق دادہ شد از معجزات - ماشہ آمن علیہ البشیرہ معجزہ کہ مثل و سہ در اعجاز و دلالت بر صدق پیغمبر ایمان آوردہ اند باطلاع بر اسے مشاہدہ آن آدمیان و مضطر شدہ اند با ایمان آوردن چنانکہ شان معجزہ است یعنی هیچ پیغمبر نیست کہ اظہار معجزہ باین کیفیت نکردہ و لیکن مخصوص بزبان وے بود و بعد از اظہار

آنرا از آن قطع گشت آن معجزه - و اما کان الذی اوتیت وحیا وحی الدرد - و نیست معجزه که داده شده ام گردی که فرستاده شده است بسوی من یعنی قرآن عظیم که معجزه عظیم است باقی به بقای و بهر و شاهد صدق است بر نبوت سید العالمین و مرشد عالمیان بطریق حق و یقین - فار جوان اکنون اگر انهم تابعوا الی یوم القیمة پس میدیدارم که با ششمین پیغمبر آن از روی تابعان یعنی تابعان من پیغمبر باشند تا روز قیامت از بهجت بقای معجزه که تا روز قیامت هر که آنرا مشاهده نماید ایمان آورد - متفق علیه - اگر گویند که بنیای دیگر نیز وحی و کتاب بود و جانش آنست که آن وحی و کتاب معجزه نبود همچنین گفتند بر کرده در بیان معنی این حدیث و بعضی گفته اند که معنی آنست که هر پیغمبر داده شده است از معجزات چیزه که بود مانند آن هر پیغمبر را که پیش از او بود از خوارق عادات و اما معجزه عظیمه من که وحی است داده نشد هیچ یک را و لهذا پیغمبر شدند تابعان من و این معنی بحسب عبارت ظاهر تر می نماید اگر چه تقریر اول اجد و احکم است و اکثر تشریح بر آنند فافهم - و عن جابر قال قال رسول الله علیه و سلم اعطیت خمساً لم یعطین احد من قبلی - داده شده ام من پنج خصیصه که داده نشده است هیچ یکی پیش از من - نصرت بالعرب سیره شهر فتح و ظفر داده شده ام من باندان ترش رسول شما من از مسافت یک ماه راه و تخصیص این نسبت بانبیاست صلوات الله علیه و ام سلمه طین جباریه خارج محبت است و مقصود حصول فتح و ظفر است بر عرب که بالفعل حاصل شود و اما مجر و وقوع رعب چیزی دیگر است فافهم و جعلت لی الارض سجداً و گردانیده شد برای من تمام روی زمین سجده گاه که درست است در روی نمازگاه  و ام سلمه سابقه در مواضع مهود که بیع و کتاب ایشان باشد درست نبود و بعضی گفته اند که ایشان نماز نمی گزارند و گردانیده شد بر زمین و سباج گردانیده شد برای ما هر جا که باشد جز آنکه نشین کرده بخاست آن - و ظهور آن - و گردانیده شد برای من زمین پاک کننده که شمیم باشد و راسی امم دیگر که طهارت جز آب نبود - فایما رجل من امتی او رکعة الصلوة فلیصل - پس هر که امم مرد از امت من که در یابد او را وقت نماز یافته نشود آب پس باید که شمیم کند و بگزارد و در آنجا نماز و باین گفتند بر این قول متفرع بر هر دو گرد و هم گردانیدن تمام زمین مسجد و هم گردانیدن وی ظهور - و احطت لی المغانم ولم تحل لاحد قبلی - و حلال گردانیده شد بر امت من غنیمت ما و حلال گردانیده شد بر هیچ یک را پیش از من گفته اند که امم سابقه چون غنیمت میکردان حیوانات را سه کشت آن ملک غنیمت کنندگان نه انبیاء ایشان پس مخصوص گردانیده پیغمبر علیه و سلم باخذ خمس و نصفه که هر چیز از غنیمت خوش نمیکرد مثل شمشیر یا جباریه مثلاً اختیار میکرد برای خود اگر غیر حیوانات را غنیمت می کردند که دمه آوردند او را و در جائی پس آتش می آید از آسمان و آنرا می سوخت کذا فی بعض الشروح - و اعطیت الشفاعة - و داده شد مرا مرتبه شفاعت عظمی عامه شاکله تمامه محال و موطن شفاعت را چنانچه در باب شفاعت گذشت - و کان الیوم بیعت الی قومه خاصه - و بود پیغمبر پیش از من که فرستاده میشد بسوی قوم خود خاصه بقومی دیگر کار نداشت - و انشئت الی الناس علیه و فرستاده شد بسوی تمامه مردم بلکه انبیا من جن و توانا که بخت دی علیه و سلم بسوی جن بعد از انان شده باشد ازین جهت

تعرض بر جن نکر تحقیق این در حدیث آئیده کرده شود متفق علیه - و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
 فضلت علی الانبیاء - روایتی است از ابی هریره که آنحضرت گفت فضیلت داده شده ام من پیغمبر این شبیه شخصیت
 در حدیث سابقین گشت و اینجانش و بحقیقت فضائل آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بدان مخصوص ممتاز است بسیارست فلان
 از حدیث و احصار و لیکن بعضی از آن تقریبی است و سوال در احادیث مذکور شد و مقصود حضرت نیست - او تبت جوامع الکلم و او
 شده ام کلماتی که جامع کلمات و ماوی معانی کثیره اند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تکلم میکرد بکلامی موجز که شامل معانی کثیره
 میشد و این از خواص حضرت خاتمیه محمدیه است مثل (انا الاعمال النیات) و من حسن اسلام المرء ترک ما لا یعبیه و الدین النصیحه و من
 آن که هر یک متضمن معانی کثیره خبر داده است بعضی از علماء از برای جمع این احادیث متصدی شده قطعی انسان گرد آورده اند و بعضی
 گفته اند که مراد بجامع قرآن است که حق سبحانه و دروی در الفاظ لیسیر معانی کثیره جمع کرده و معنی اول ظاهر ترست و اولی
 میکند بران روایتی که زیاده کرده است دروی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این دلالت دارد بر بعضی اول - و نصرت بالرب و
 نصرت داده شده ام بر عجب و خوف چنانکه در حدیث مسیره شهر مذکور است - و اعلت لی الفناکم و جعلت لی الارض مسجداً و اهلکم
 و ارسلت الی الخلق كافة - و فرستاده شدم من بسوی خلق همه و ختم به النبیین - و ختم کرده شد بمن پیغمبران - و اهلکم
 و در تخصیص عموم رسالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سخن کرده اند که در زمان نوح علیه السلام پیغمبر دیگر نبود پس باید
 که مبعوث بتمامه اهل آن زمان باشند و وی علیه السلام بر تمامه اهل ارض بهلاک و غرق دلالت دارد و بر آنکه مبعوث
 همه بود و اقبال امروی نکردند و نیز  علیه السلام سیرت کرد در زمین و امر میکرد مردم را باسلام چنانکه بقیس و
 جزوی و تهدید میکرد ایشان را بقتال و این دلیل است بر عموم رسالت و جواب داده شده است بآنکه عموم بر رسالت
 در اصل لغت نبود بلکه حادث شد بعد از آن با تخصا خلق الله بعد از غرق در موجودین و پیش از غرق احتمال دارد
 که وی مبعوث باشد بقوم خود خاصه و چون جز قوم وی بر زمین نبودند بطایر چنان نمود که لغت وی عام است اما و کا
 وی علیه السلام بر تمامه اهل ارض از جهت آن بود که دعوت وی قوم خود را بتوحید رسیده تمامه مردم را از جهت طول مدت
 عمر وی پس تمامی شدند بر شرک پس سخت شدند عذاب را و بعضی گفته اند که توحید عام باشد در بعضی انبیاء و التزام
 فروع شریعت وی عام نباشد و جواب این اشکال بحال سلیمان علیه السلام گفته اند که معنی رسالت مخصوص است بحال
 واجبات و محرمات اما در مذوبات پس مردم را موردان بدان و ایما و اما تهدید بقتال که نظایر از خصائص اجابت می باشد
 از خصائص آن نیست بلکه آنچه مخصوص است عقاب آخرت است کذا فی حاشیه السیوط علی النسائی و احتمال دارد که تهدید
 بقیس و قتال وی از جهت ملک باشد نه از جهت رسالت و وی علیه السلام هم ملک بود و هم رسول فلا اشکال کند قبل
 و عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لغت بجامع الکلم و نصرت بالرب - و هم از ابی هریره است که آنحضرت
 گفت بر انگیزه شده و فرستاده شده ام من بجامع کلم و نصرت داده شده ام بر عجب شرح این معلوم شد

ویدینا انا انکم را یتنی آیت بمفتاح خزائن الارض - و در انشای آنکه من در خواهم دیدم خود را که آورده شده ام کلید های خزانه های زمین را یعنی داده شده است آن کلید را مرا - فوضعت فی یدی - پس نهاده شد آن کلید را پیش من مراد فتوح است که کشاد باری تعالی بر امت وی صلی الله علیه و سلم از بلاد شرق و غرب استخراج کنوز و فائز یا مراد گاهای زمین که در سیم و زرت مستحق علیه - وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله عز و جل لے الارض - بدستی خدای تعالی فراسم آورد و در کشید برای من زمین را - فرایت مشارقها و مقادیرها - پس دیدم من بلاد شرق را و بحر آنرا - و ان امتی سیبلغ ملکها ما زوی لی منها - و بدستی است من نزدیک است که بر سر ملک وی و بادشاهی وی چیزی را که فراسم آورده شد و در کشیده شده است برای من از زمین یعنی در شرق و مغرب بادشاه شوند و تصرف کنند - و اعطیت الکثر من الامم و الا بیض - و داده شده مراد گنج سرخ و سفید مراد گنج سرخ خزینه های اکاسره که خسروان فارس اند که غالب بر این زرتست، و گنج سفید خزینه های قیصره که بادشاهان روم اند و غالب بر ایشان نفره است و بعضی گفته اند که مراد با حمر ملک شام است از جهت سرخ رنگ ایشان و با بیض ملک فارس از جهت سفید رنگ ایشان و معنی اول ظاهر تر است - وانی سالت ربی لانی ان لا یملکها لیسنة عامه - و بدستی من سوال کردم پروردگار خود را برای امت من اینکه بملک نکند امت مرا لیسنة عام یعنی تحیط که تمام است را بملک کند - و ان لا یسلط علیهم عدو امن سوی انفسهم - و اینکه بر نگمارد بر امت من دشمن را از جزایات ایشان یعنی کافران را نیستیم بقتیم - پس اند و بستاند جاسه اجتماع ایشان محل سلطنت و قهرمان ایشان را و بیفیه میان سران و میان شهر و جاسه قوم است - من که محل استقرار ایشان را بستاند و ایشان را تمام بملک گرداند - و ان ربی قال - و بدستی پروردگار من گفت - یا محمد اذا قضیت امر فانه لا یرد - بدستی من چون حکم کنم امری را پس بدستی که آن رو کرده و باز گردانیده نمیشود آن حکم عطا باشد یا بلا - وانی اعطیک الامت ان لا یملک لیسنة عامه - و بدستی من دادم ترا بهجت امت تو که بملک نگیرد و انتم ایشان را لیسنة عام - و ان لا یسلط علیهم عدو امن سوی انفسهم بقیتم سودا دم ترا که بر نگمارم بر امت تو دشمن را از جزایات ایشان پس مباح گرداند بقیه ایشان را و لو اجتمع علیهم من باقطارها - و اگر چه فرازم آیند بر ایشان کسانی که در تمام جوانب نواحی زمین اند یعنی اگر چه کافران تمام عالم جمع شوند حتی یکون بعضهم بملک بعضا و بعضی بعضهم بعضا - تا آنکه باشند بعضی از امت تو که بملک گرداند بعضی را و بند و اسیر کنند بعضی را یعنی کافران را بر ایشان غلبه و تسلط نشود و ملک را نتوانند ستانند و لیکن امت تو میان خود جنگ کنند و بعضی بملک کنند و بند کنند بعضی را و همچنین رفته است تقدیر آبی و قضای فی قضای آله غرضانه هرگز تغییر نیابد و تبدیل پذیرد و اگر چه امر مذکور بدان حکم شیع بدان تعلق گرفته - و رواه مسلم - و عن سعد بن رسول الله صلی الله علیه و سلم بمسجد نبی معاویة روایت است از سعد بن ابی وقاص که آنحضرت گذشت به مسجد بنی معاویه که قبیلہ است از انصار و الان بیدون مدینه و نشان آن مسجد قائم است در محن دی نشان پای نامه آنحضرت صلی الله علیه و سلم است - دخل فرج فیه رخصین - در آمد

آنحضرت پس بگزارد در آن مسجد دو رکعت - و صلینا معہ - و اگر ادریم با آنحضرت - و دعا را بطویل - و دعا کرد آنحضرت پروردگار خود
دعای دراز و تشہد یا بعد از آن و ظاہر ثانی است - ثم انصرف - پست بر گشت آنحضرت از نماز دعا - فقال - پس گفت یاسالت
ربی ثلثا - سوال کردم و درخواستم از پروردگار خود سہ خصلت را - فاعطانی تسلیتین و منفی واحدہ - پس داد مرا دو خصلت را
و نداد یک را بعد از آن بیان آن سہ خصلت میکند کہ و نخواستند و آن دو کہ داد و یکی کہ نداد بقول خود - سالت ربی ان یملک
امتی بالسنۃ - سوال کردم پروردگار خود را کہ ہلاک نگرداند امت مرا بقیام عام - فاعطانیہا پس داد مرا این خصلت را
و سالت ان لا یملک امتی بالفرق - و نیز سوال کردم کہ ہلاک نگرداند امت مرا بفرق عام لفتح را و سکون آن اگر کردایت بکن
است - فاعطانیہا پس داد مرا این را نیز و سالت ان لا یعمل بسنم غیرہم - و سوال کردم کہ نگرداند جنگ ایشان را میان ایشان کہ
بیک یکدیگر جنگ بکنند و باس عذاب و سختی و حرب سخت تمنعینہا - پس منع کرد و نداد مرا این خصلت را ازین جا معلوم میشود
کہ بعضی دعای اینیہا صلوات اللہ و سلامہ علیہم تجابت دو را جابت ہر دعا از پیچیدگی کلامی است مذکور در جای خود
و چیزی از آن در رسالہ نعیم البشارۃ ذکر کردہ ایم - و عن عطاء بن یسار لفتح ثمانیہ و تحقیف سین مہلہ از مشاہیر تابعین
کہبار علمای ایشان است سولی مہیونہ رضی اللہ عنہا است - قال لقیت عبدالمدین عمرو بن العاص - گفت ملاقات
کردم عبدالمدین عمرو بن العاص را - قلت اخبرنی عن صفۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی التورۃ گفتم خبر دہ مرا از وصف
صفات پیغمبر خدا کہ در توریت مذکور است عبدالمدین عمرو بن یسار لفتح ثمانیہ و تحقیف سین مہلہ از مشاہیر تابعین
بعضی اہل کتاب کہ ایمان آورده بودند و بود در مدینہ (رضی اللہ عنہم) از اہل علم و کتابت و عالم مکتب سابقہ و خواندہ بود
آنہا را و می نوشت احادیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و وی کثیر الاحادیث است مثل ابی ہریرہ و ابو ہریرہ میگفت
کہ فرق میان من و عبدالمدین عمرو بن یسار است کہ وی نے نویسد احادیث را و من نوشتن نمیدانم پس او را حفظ
عطا کرد چنانکہ در حدیث دیگر آردہ است - قال - گفت عبدالمدین عمرو بن یسار لفتح ثمانیہ و تحقیف سین مہلہ از مشاہیر تابعین
بعضی نعم یعنی آری خبر میدہم ترا بصفت آنحضرت کہ در توریت است - و اللہ انہ لم یوصوف فی التورۃ - بخدا بدستی آنحضرت
وصف کردہ شدہ است در توریت - بعضی صفتہ فی القرآن - بہ بعضیہ صفات وی کہ مذکور اند در قرآن درین آیت
یا ایہا النبی انما ارسلناک شایدا - ای گرامی پیغمبر بدستی ما فرستادہ ایم ترا شاہد براحوال امت - و بشار - و خبر خوش و نیکو
شوی و بطیمان را - و نذیر اب - و ترسانندہ از عذاب مرعصیان را - و حرز الامیین - و پناہ مرعوب جز بکبر و سکون را
مملکتیں جائے استوار کہ پناہ دہد و مراد با مبین عرب اندزیر کہ در غالب خواندن و نوشتن ندانند یا بہجت آنکہ غسوب
بام القرۃ اند کہ نام مکہ و تخصیص بعرب بچیت آنست کہ سبوت در ایشان و از قوم ایشان است و بہجت تحفظ ایشان
از سطوت عجم و اگر حرار از غوائل شیطانی و آفات نفس مراد دارند و جو مشرکین و سلف و سلم لپیشت و پناہ
عالمیان است و بعضیہ گفتہ اند کہ مراد حفظ قوم اوست از استیصال و نزول عذاب بر ایشان مادامی کہ وی در ایشان است

چنانکه در قرآن مجیدی فرماید (وما کان الدین لیزیم و انت فیم) سالت عبدی - تو ای محمد بنده خاص منی که در حقیقت بنده
 خالصی هیچ کس با تو شریک نیست - و رسولی - و تو رسول منی و فرستاده منی بخلق سینک المتوکل - نام کرده ام من ترا متوکل
 که همه کارهای من در دایره من سپرده و قطعاً بر عهده قوت خود نه ایستاده لیس لفظ - این چنین متوکل که نسبت درشت خود را غلط
 و نه درشت سخن - و لا سنجاب - به تشدید بنا و معجزه و نه فریاد کننده منی الا سواق - در بازارها تخفیف من بایز جهت عرف و دعا
 است که در اینجا شور و غوغا بسیار میباشد و صحاب بصادق نیز آمده است - و لا یقع بالسیب الیه و دور نمیکند بدی را به بدی یعنی
 هر که بوی بدی کند به بدی جزای وی نمیدهد - و لکن اخیوا و اغیر - و لیکن در میگذرد و میپوشد بلکه احسان میکند - و لیس لقیضه
 الدین حتی یقیم به الملة العوایه - و قبض نمیکند روح او را خدای تعالی تا آنکه راست میگردد و هدایت میکند بوجود وی قوم
 کج و گمراه را - بان یقولوا - راست گردانیدن ملت کج باین است که بگویند ایشان - لا آله الا الله - و تصف شوند به جود
 و فتح بها اعینا عمیا - و میکشاید خدای تعالی باین کلمه چشمهای کور را - و اذا اناصما - و میکشاید گوشهای کور را - و قلوبها غلفاء
 و دلهای را که نمی فهمند چیزی و یاد ندارند چیزی را گوید در عساف و در پرده اند - رواه البخاری و کذا رواه الدارمی
 عن عطاء بن ابن سلام نحوه و همچنین روایت کرده است این حدیث را دارمی از عطاء بن یسار از عبد الله بن سلام
 مانند این حدیث که روایت کرده است بخاری از عطاء بن عبد الله بن عمرو - و ذکر حدیث ابی هریره نخن الآخرون فی باب
 الجحمة - و ذکر کرده شد حدیث ابی هریره که در فضائل آنحضرت است  غلط نخن الآخرون سبت و رباب جمع
 الفصل الثانی - عن جناب الفتح خا و معجبه و تشدید موصه - بن الارت - بفتح مزه و را و تشدید فو فانیه صحابی است
 اسلام آورد پیش از درآمدن آنحضرت دارا رقم را و عذاب کرده شده در دین خدا و صبر کرد و حاضر شد بدو و مشاهدی را
 که بعد از دست و دی اول کسی است که مرد بگویند نماز گزار در بر وی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - قال - گفت جناب
 صلی بن رسول الله نماز گزار با ما یعنی امامت کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم صلوة - یک نمازی را - فاطما لیس
 دراز کرد آن نماز را - قالوا - گفتند صحابه - یا رسول الله صلیت صلوة لم تکن تعلیمها - گزاروی تو نمازی را بدرازی
 که نبود تو که می گزاردی نماز باین درازی - قال - اجل - گفت آنحضرت آری - انما صلوة رغبته و رغبته - زیرا که آن
 نماز رغبت و خواستش بود یعنی در وی دعا و سوال میکردم و امید اجابت و خوف خشیت و شتم ازین جهت دراز کردم
 و خضوع و خشوع بسیار نمودم - وانی سألته فیها ثلثا - و بهرستی من سوال کردم خدا را درین نماز سه حاجت - فاعطانی
 اثنتین و منقی واحدة - پس او خدای تعالی مراد و حاجت را و خدا یک حاجت را - سألته ان لا یهلك استی سبته سوال
 کردم خدا را که بپاک نگرداند استی لفظ - فاعطانیها - پس او مرا این را - و سألته ان لا یسلط علی عی و اس غیر من و سوال
 کردم او را که بر نگمارد بر ایشان دشمنی از غیر ایشان یعنی کافرا - فاعطانیها - پس او مرا این حاجت را نیز - و سألته ان لا ینتی
 بضم یس و یس - و سوال کردم خدا را که بپشتانند یعنی از ایشان را عذاب یعنی بپشتانند میان خود و بپاک نگرداند

یک دیگر را منع نمیدانند پس نداد و این را - رواه الترمذی والنسائی - **عن ابی مالک الاشعری صحابی است در نام دوسه**
اختلاف است بعضی عبد الله گفته بعضی کعب بعضی جرآن و در نسبت وی نیز اختلاف است بعضی اشعری گفته بعضی اشجعی - قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله بدستی خدای عزوجل - اجارکم - پناه داد و خلاص گردانید شما را من ثلث خلال
از سه فصل است - ان لا یدعو علیکم فیکم فتمکلو و اجمعوا - یکی آنکه دعای بد نکند بر شما پیغمبر شما پس بپاک شوید شما چنانکه بعضی پیغمبران کردند -
وان لا یطهل الباطل علی اهل الحق - دوم آنکه غالب نبیند اهل باطل یعنی کافران اگر چه بسیار باشند بر اهل حق یعنی مسلمانان اگر چه
کم باشند چنانکه نسبت نابود گردانند دین اسلام را - وان لا یجتمعوا علی ضلالتهم - سوم آنکه نباید شما همه بر گمراهی این دلیل است
بر آنکه اجماع حجت است که عبارت است از اتفاق علمای هر عصر بر حکمی شرعی مراد بعد از مجتهدانند - رواه ابو داود - و عن عوف
بن مالک صحابی است و اول مشاهد وی خیر است - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لن یجمع الله علی فیه الا مبینین
جمع نمکند خدای تعالی برین امت و دشمنش را - سیفا منها و سیفا من عدو - یک شمشیر از این امت و شمشیر دیگر از دشمن این
امت تو ریشتی گفت معنی اینست که حق تعالی برین امت و دشمنش جمع نمکند که واقع شود بآن بپاک و استیصال بلکه گفته که
امت میان خود جنگ کند بر کار و خدای تعالی کافران را بپنجگ ایسان تا از جنگی که میان خودی کردند باز آیند و طبعی
گفت ظاهر آنست که می فرماید وعده کرد خدای تعالی که جمع نکند بر امت من و دو جنگ معا که میان خود هم جنگ کنند و کافران
هم جنگ کنند بلکه اگر یکی باشد دیگر نباشد - رواه ابو داود - و عن العباس انه جالس الی النبی صلی الله علیه
و سلم - و روایت است از عباس رضی الله عنه که دس آند بسوے آنحضرت یعنی خشمگین - فکانه سمع شیاطینا یقولون یا کعبه
شنیده بود چنینی را از طعن کافران در شان آنحضرت دس گفتند که جز دس از کربا ب عرب مستحق تر بود ندید بنوت
از دس صلی الله علیه و سلم پس آنحضرت خواست که شان خود را با ایشان بنماید تا بدانند که عظیم است شان و دس
و شریف است نسب وی صلی الله علیه و سلم دس اولی و احق است از جز خود - فقال النبی صلی الله علیه و سلم علی المنبر
فقال - لیس البیت و آنحضرت بر منبر پس گفت - من انا - میدانید که من چه کم - فقالوا انت رسول الله - پس گفتند صحابه تو
رسول خدائی - قال گفت آنحضرت برای اظهار شرف نسب که امت ذات خود - انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و محمد
بنایت عظیم و شریف و مشهور بود و عرب - ان الله خلق الخلق فجعلنی فی خیرهم - بدستی که خدای تعالی پیدا کرد خلق را یعنی جز این را
و احتمال دارد که ملائکه نیز داخل باشند و این احتمال ظاهر تر است از جهت عموم خلق پس گردانید مراد برترین خلق که نوع انسان است
و بهتر و فاضل تر از غیر خود - ثم جعلهم فرقتین - پسر گردانید آدمیان را دو گروه عرب عجم مجملی فی خیرهم و غیره
پس گردانید مراد برترین که بهترین ایشان است که عرب اند - ثم جعلهم قبائل - پسر گردانید عرب را قبیله بجعلنی فی خیرهم قبیله -
پس گردانید مراد برترین قبائل عرب که قریش اند - ثم جعلهم بیوتا - پسر گردانید ایشان را خانه خانه - فجعلنی فی خیرهم بیوتا پس
گردانید مراد برترین خانه های ایشان که خانه ما شتم است - فانا خیرهم لنفسا - پس من بهترین عرب ام با بهترین آدمیانم

از روی ذات - و خیریم بقیه - و بهترین ایشانم از روی خانه پس متقی تر باشم از همه بنیوت و کتاب از اینجا معلوم می شود که پیغمبر
نسب عظیم می باشد چنانکه از حدیث هر قل معلوم میگردد و اولین تنهیم ایشان و لازم ایشان است بر گمان ایشان که چرا
قرآن نازل نشد بنیوت قرار یافت بر روی دیگر از عظمای عرب الا بنیوت فضل خداست بسبب نسب متعلق نیست چنان
در قرآن مجیدی فرماید الله اعلم حيث يجعل رسالته و می فرماید الله یختص حمته من لیسوا و الله ذو الفضل العظیم و کان فضل الله
علیک عظیما و اه الترمذی - و عن ابی سیرین قال قالوا - گفت ابو سیرین که گفتند صحابه یا رسول الله ستمی و حجت لک فی یوم
کی ثابت شد متر بنیوت و در کدام وقت بدان نامزد گشتی - قال و آدم بین الروح و الجسد - گفت آنحضرت ثابت شد
مرا بنیوت و حال آنکه آدم میان روح و جسد بود یعنی خلقت آدم تمام نشده بود و روح او بجسد متعلق نشده بود کنایت از سبق
و تقدم است - و اه الترمذی - و عن العریاض - بکسر عین سکون را و ضا معجبه در آخر بن ساریه - سبین مملو و کسر سار
و به تخمین صحابی است از اهل صفه و از جمله بکاین است که نازل شده در شان ایشان که می رود و اعلی الذین اذا ما اتوا لکم تعالیم
الا یتعن رسول الله - روایت میکنند از پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم انه قال انی عند الله مکتوب - گفت آنحضرت بدست
که من نزد خدای تعالی نوشته شده ام - خاتم النبیین ختم کننده پیغمبران که بعد از من پیغمبر نباشد - و ان آدم لم یجد
فی طینته - و بدستی آدم بر آنکه افتاده بود بر زمین در گل خود و سرشت خود طینت پاره از گل و بعضی خلقت و جبلت نیز
و حاصل این معنی آنچه مشهور است بر زبانها بلطف کند بنیاد آدم بین الهاء  روایتی که ثبت فیما از کتابت سیف
نوشته شده ام من پیغمبر و حال آنکه آدم میان آب و گل بود یعنی مخلوق نشده بود اینجاست گویند که از سبق بنیوت آنحضرت چه
مراد است اگر علم و تقدیر الهی است بنیوت همه انبیا را شامل است و اگر بالفعل است آن خود در دنیا خواهد بود و جانش آنست
که مراد اظهار بنیوت اوست صلی الله علیه و سلم پیش از وجود عنبری وی در ملائکه و ارواح چنانکه وارد شده است کتابت
اسم شریف او بر عرش و آسمان یا و تصور بهشت و غرفه های آن و بر سینه های حورالعین و برگهای درختان جنت و
درخت طوبی و برابر و با و چشم های فرشتگان و بعضی از عرفا گفته اند که روح شریف وی صلی الله علیه و سلم بنی بود و عالم
ارواح که تربیت از دل میگردد چنانکه درین عالم به جسد شریف مربی اجساد بود و تحقیق ثابت شده است خلق ارواح
قبل اجساد و الله اعلم - و ساخر کم بادل امری - و سر انجام است که خبر دهم شمار به نخست کار خود - و عوۃ ابراهیم - اول امر
دعای ابراهیم است علیه السلام که بر سالت من کرده بود چنانکه کریمید بنا و البعث فیم رسولاً منهم آتیه بران دلالت دارد
و بشارة علیه - و نیز اول کار من خبر خوش دادن علیه السلام چنانکه در قرآن میفرماید و مبشر ابراهیم یاسته من لبر
اسمه احمد و رویا امی التی رات معین و صفتی - و نیز اول کار من خواب دیدن مادر من است که دیدن گاه که زانید مرا
و قد فرج لنا نوراً و انار لنا منة قصور الشام - و تحقیق بیرون آمدن بلوی مادر من روشن شد و نور از انوار و شانی
آتشگاه شام چنانکه در اخبار آمده است که در وقت زانیدن آنحضرت نورری از آئینه ظاهر شد که خانه با سه ولایت شام

نمایان گشت و گفته اند کہ این در بیداری بود پس مراد برویا یا رویاے عین است و خوابیدن آمنہ پیش از ولایت بود کہ فرشتہ در خواب آمد گفت کہ میدانی تو کہ حامل شدہ بہترین امت و پیغمبر خدا۔ رواہ فی شرح السنۃ و رواہ احمد عن ابی ہاشم من قولہ ساخرکم الی آخرہ۔ و روایت کردہ است این حدیث را امام احمد از ابی امامہ از قول دے ساخرکم تا آخر حدیث و اول حدیث را کہ در شرح السنۃ از عبد باض بن ساریہ روایت کردہ است نکرده۔ و عن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انا سید ولد آدم یوم القیمۃ۔ و فرمود آنحضرت من بہترین فرزندان آدم ام روز قیامت تخصیص ذکر روز قیامت بہ جہت ظہور آثار و انوار سیادت و مہتری ست در آن روز لاوی صلی اللہ علیہ وسلم ہمیشہ سید و متصف ب سیادت ست چہ در دنیا و چہ در آخرت۔ و لاخر۔ و فرمود نے گویم این برابری تقاضا و مبالغات و تازیانہ بلکہ بہ جہت شکر و تحذیر بہ نعمت پروردگار و امتثال امر و سے تعالیٰ کہ فرمود لا و اما نجتہ ربک فحدثہ بنیہ انما تساند قدر مراد و اعتقاد آرند بن عمل کنند مقتضای آن در توفیر و تعظیم و محبت ایمان بر اندازند آن۔ و بیداری او را و لاخر۔ و بدست من ست نیزہ حمد مراد شہرت و انفراد آنحضرت ست مجد بر کس خلایق و عرب ضعیف میکند ندو ارادہ مقام شہرت و آنحضرت را نسبت فامی ست بجد کہ نام دی محمد و احمد ست صاحب مقام محمود ست امتداد و احما دون گویند کہ در مقام و اغدوہ خدا بر احمد گویند وی صلی اللہ علیہ وسلم حامد محمود بود و مجد الکی رفیع باب شفاعت بہ نماید چنانکہ در باب الشفاعت گشت و ما من بنی یوشع آدم من سواہ الا تحسن  نیت پیغمبر در روز قیامت چہ آدم و چہ ہر کہ جزا دست مگر آنکہ در زیر لوای من در آید و پناہ بمن جوید و تابع من باشد و از اینجا معلوم میشود کہ بطا بہر نیز آنحضرت را لوای باشد چنانکہ با دشامان سرداران را میباشند و نام وی لو او الحمد بود۔ و انا اول من عشق عنہ الارض۔ و من عشقین کسے ام کہ شگفتہ گرو د بر وی زمین کنایت است از سبق و تقدم در لبت و ظہور و بر آمدن از عالم برزخ۔ و لاخر۔ و نیست مرا تازیانہ بانہا بلکہ اعتراف ست لفضل حق و شکر نعمت وی چہ تازیانہ من بخداست و نہ با سوای وی تعالیٰ۔ رواہ الترمذی۔ و عن ابی عباس قال جلس ناس من اصحاب رسول اللہ گفت ابن عباس نشسته بودند مردان از یاران پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم خرج۔ پس بیرون آمد آنحضرت از در دران خانہ۔ حتی اذا دنا منهم سمعتم تسمیہا کردن۔ تا آنکہ چون نزدیک شد آنحضرت از اصحاب شنید ایشان را کہ ناکہ می کنند بیک و یک۔ قال بعضهم ان اللہ اتخذہ ابراہیم خلیلا گفت بعض اصحاب کہ بد رستی خداے تعالیٰ گرفت ابراہیم علیہ السلام را دوست۔ و قال آخر موسے کلمہ تکلیما و گفت صحابہ دیگر کہ موسے علیہ السلام سخن کرد خداے تعالیٰ اور سخن کردی۔ و قال آخر نعیمی کلمہ اللہ و گفت مگر پی علیہ علیہ السلام کلمہ خداست کہ بیک کلمہ کن بے اسباب عادی پیدا شد در گوارہ سخن گفت۔ و در و عیسی روح خداست کہ دے تعالیٰ روح الامین بادرش فرستاد و در مید و از ان عیسی پیدا شد و نیز آثار روحانیت دے چندان ظاہر شد کہ مردہ را زنده میکرد و انید۔ و قال آخر آدم اصطفاہ اللہ۔ و گفت دیگرے آدم برگزیدہ او را خدا چنانکہ

فرمود و ان الله اصطفی آدم و نوحا و الایه الصالحین این انبیاء را ذکر میکند و می ستایند و فرمود و ان الله اصطفی رسول الله پس ناگاه
 بیرون آمد و در آمد بر ایشان پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال قد سمعت کلامکم و حکمکم ان ابراهیم خلیل الله پس گفت آنحضرت
 بتحقیق شنیدم من سخن شما را و شکست آوردن شما را که ابراهیم دوست و ازنده خداست و بهو کند لک و می بین
 دوست حاضرند است و موسی بنی الله و موسی بنی ابراهیم سخن خداست و بهو کند لک و می بین دوست حاضرند است
 و علیه از وجه و کلمه و عیسی کلمه خداست و روح او بهو کند لک آدم اصطفاها الله و بهو کند لک و انا حبیب الله و لا فخر وانا و اگاه باشید
 و من دوست داشته خدا را گفت اند که حبیب محب که بمقام محبوبیت رسیده باشد و خلیل محب مطلق و اگر چه انبیا و رسول الاله و انبیا
 نیز همه محب محبوب و رگاه الهی اند و لیکن سخن در اینجا در اعلا مرتبه کمال است و اخص درجات آن و بعضی از عساق و علما
 را در معرفت میان حبیب خلیل کلامی است غریب که در تشریح ذکر کرده شده است و انا حامل لواء الحمد یوم القيمة و من جزا زنده علم
 روز قیامت تحت آدم قس و نه و لا فخر زیرا که او من آدم است و هر که جزا دوست و نیست فخر پس در جمیع این مناقب و القاب
 کامل تر و بهتر از همه ام و انا اول شافع و اول مشفع لوم القيمة و لا فخر من خشتین شفاعت کنند و خشتین مقبول شفاعت ام
 روز قیامت و نیست فخر و انا اول من یحکم خلق الله و من خشتین کسی که می جنبانند طاعتی و در بهشت را و قدر آمدن آن می کند فقیه است
 فیه خلینما پس می کشاید خدا برای من یعنی در بهشت را یعنی امر می کشاید ملائکه را بکشتن و در آوردن مراد آن و می فقر
 الیومین و لا فخر حال آنکه با من اند و ایشان مسلمانان نیست فخر و انا اول من یحکم خلق الله و لا فخر علی الله و لا فخر من بزرگترین
 پیشینیان و پسینانم نزد خدا نیست فخر ظاهر و در است که درین حدیث مراد اولین و آخرین انبیا اند و اگر اولین ملائکه را
 نیز و اول و ازند و در نباشد رواه الترمذی و الدارمی و عن عمرو بن قیس نام این ام مکتوم است که صحابی مشهور داعی بود
 و بعضی گفته اند که نام وی عبد الله است و اول ارجح است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال نحن الاחרون و ما در وجود و
 ظهور پیرانده ایم و نحن السابقون یوم القيمة و لیکن در مرتبه سابق پیشینم روز قیامت وانی قائل قولایس فخر من بزرگترین
 گفتار را بی مفاخرت و مبالغات و ان قول انیسف که ابراهیم خلیل الله ابراهیم خلیل خداست و موسی صلی الله علیه و سلم
 برگزیده خداست و انا حبیب الله من محبوب خدا ام و می لواء الحمد یوم القيمة و با من است لواء الحمد روز قیامت و انا
 محمود در آن روز و ان الله وعدنی فی امی و ابراهیم من ثلث و بدستی خدای تعالی وعده کرد مرا در باب است من نگاه داشت
 و انا و اول ایشان را از سه خصلت لایعجزم به و میگیرد ایشان را بقطر سال یعنی ملائکه نمیکند بهر القبط و لا یستأجلهم عدو و از
 هیچ بر نمیکند یعنی مطلق ملائکه نمیکند و انبیا ایشان را و دشمنان دین یعنی کافران چنانکه گذشت و لا یجعمهم علی ضلاله و جمع نمیکند
 ایشان را بر گمراهی که متفق شوند بر حکمی که موجب ضلالت است در واه الدارمی و عن جابر رضی الله عنہ ان الله صلی الله علیه
 و سلم قال عز و ابنت است از جابر که آنحضرت گفت انا قاید المرسلین و لا فخر من کشته رسلم و نیست فخر یعنی مقدم ایشانم
 ایشان پس من می آید بهشت یا اجزات خود کشیدن است پس از پیش و سوق راندن از پس و انا قاتم النبین و لا فخر

و انا اول شافع متشفع ولا فخر واه الداری - و عن النبی صلی الله علیه وسلم انا اول الناس
خروجاً اذا اختلفوا من خستین مردم ام از روی بیرون آمدن از قبر و تنگی بر آنجست شونده از قبور و انا فاکه بهم اذا وقت مدوس گشته
و پیشوای مردم ام وقتی که بیایند بدرگاه خداوندی - و ان خطیبهم اذا اختلفوا - و من خطبه فونده الی انهم وقتیکه خاموش شوند از
اعتذار و کلم کنند ام شفاعت نزد پروردگار وقتی که سکوت کنند و کلم نتوانند کرد انبیای کبار - و انا مستشفع فی حق فاکه سر و
هر دور و ابیت ست و بر وجه اول معنی آنست که طلب کرده میشود از من شفاعت بسوی خدا و بر ثانی طلب می کنم من از خدا
که شفاعت کنم مردم را - اذا حبسوا - وقتی که حبس کرده شوند و الی ساده کرده شوند مردم در موقف - و انا مبشرهم اذا الیوا - و من
ایشارت دهند ام مردم را بشفاعت و رحمت وقتی که نوسید شوند و از انبیا شفاعت طلبند و ایشان اقدام بر آن نتوانند و
آرنه چنانکه در حدیث شفاعت آمده است - انکرا تیر و المفاشیح یومئذ یبید - بزرگی دادن و کلیدهای بهشت و ابواب
رحمت آنروز بدست من ست - و لو ان الحمد لو یبکذ - ولو ای حمد در آن روز بدست من ست - و انا اگر فم و له آدم علی
و من گرامی ترین فرزندان آدم نزد پروردگار من همیشه مخصوصا در آن روز - یطوف علی الف خادوم - گردون گردند و
می کنند مرا از خدا شکار - کانهم فیض کنون - گویا آن خادمان سفیدی پوشیده اند سفیدی و می رنفسیر قول می سبحانک ان
بیض کنون گفته که تشبیه کرد حوران را بر سفیدی شتر مرغ که مفعول است از غبار و مانند آن رصف و بیاض مخلوط با دانی صفره
احسن الوان ابدان ست و در مجمع البحرین کنون لو کو مفعول از ایدای و البصار ست در صدف که دست الله
بدان نرسیده است - او کو کو منشور یا مراد بای پرانگیزه کرده شده گویا و صفت بپرانگیزی به جهت آنست که مشبهه خادمانند
در حضور متفرق و پرانگیزه ایستاد و میباشند و نیز لای در انتشار روشن تر و نمایان تر و در نظر بهتر و زیاده در آید و می نماید
معنی اول بعضی معاریت ظاهریست و معنی ثانی معاریت با اعتبار صفت ست که آنجا کنون گفته و اینجا منشور و بعضی گفته اند او
برای شکای می ست - و رواد الترمذی الدارمی قال الترمذی هذا حدیث غریب و عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال فاکسی حله من جلال الخیة - پس پوشانیده میشود من جلای از حله های بهشت و حله حقیقت جامه را گویند ثم قوم عن عین
العرش - پس بر الیتم از جانب دست راست عرش پس حد من الخلاق لقیوم ذلک المقام غری - نسبت بهیچ یک از خلق که الیست در
مقام خبر من و واه الترمذی و فی روایت جامع الاصول عنه و در روایت جامع الاصول زابی هریره این عبارت زیاده کرده که - انا
اول من یشتق عنه الارض فاکسی - من اول کسی ام که تشکافه میگردد از روی زمین پس پوشانیده میشود حله از حله های بهشت آنی
و عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال - و از ابی هریره از آنحضرت آمده که گفت سلوا الله الی وسیله - سوال کنید و بجوایید از خدا
برای من وسیله - قالوا - گفتند - یا رسول الله و الی وسیله - و چه معنی دارد آن - قال - گفت آنحضرت - اعلی در
فی الخیة وسیله بلندترین پایه الیست در بهشت - لاینا لهما الازجل و احدی یا بدان وسیله را اگر گیرد - و ارجو ان اکون بهو - امیدوارم
که باشم من آن مرد این تو اضع ست از آنحضرت و نگاهداشت ادب درگاه خداوندی و الا تعین ست که آنحضرت ست خطی الله علیه

و مسلم که متفرد و تمیز است از همه و بدانکه وسیله ی سبب دست آور نیست پس مقصود طلب سیل است برای آنحضرت بر اس
 حصول شفاعت و ظاهر آنکه در آن درجه بهشت سبب دست آور حصول مرتبه شفاعت است تمام کلام در باب جایگاه
 گذشته است - روه الترمذی - و عن ابی بن کعب عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا کان یوم القیمة کنتا انهم یسئلونک گفت آنحضرت چون
 باشد روز قیامت میباشم امام پیشوای همه پیغمبران - و خطیبم صا و شفاعتم - و میباشم خطیب غیر آن شفاعت کننده میان ایشان
 و میباشم خداوند شفاعت میان ایشان - غیر قرنی آنکه فرستم بدان - روه الترمذی - و عن عبد الله بن مسعود قال قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لكل نبی دلاء من النبیین - بدرستی هر پیغمبر را دو نشان نزد پیکانند از پیغمبران - و ان
 ابی و خلیل ابی - و بدرستی دوست و قریب من بدر من دوست پروردگار من است که از پیغمبر خلیل است علی نبیا و علیه الصلو
 و السلام ثم قرأ - پس فرمود آنحضرت برای تأکید و توثیق این کلام این آیت را که ان اولی الناس با یرسم للذین ان نبوه - بدرستی
 که نزد دیگرین مردم برابریم آن کسانی اند که متابعت کردند از ما بر اسمیم - و ذالذین آمنوا و این پیغمبر شارت است بذات شریف آنحضرت
 که با من است بمتابعت موافقت از اسمیم در دین شریعت - و الله ولی المؤمنین - و خداست برای دوست مسلمانان مشولی
 ایشان است - روه الترمذی - و عن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الله یبذل لکم مکارم الاخلاق - گفت آنحضرت
 که خداست برای بزرگترین و فرستاده است مرا برای تمام کردن خوبیهای نیک مکارم جمع کردیم بجهت فضیلت مرفعه که گرامی شود
 شخص من انی اخلاق جمیع خلق لیسیم بجهت سیرت باطن کمال محاسن الافعال  است برای کمال گردانیدن کردارهای نیک
 یعنی برای هدایت خلق تکمیل ایشان بغایت مرتبه کمال اخلاق جان و اعمال ظاهر روه فی شرح السنة - و عن کعب بن علقمة
 عن التوریه - و روایت است از کعب اخبار که از کبار تابعین است از علمای اهل کتاب بود نقل میکنند از نوریت - قال سجد مکتوبا
 گفت پیامم مانوشته یعنی در نوریت در صفات آنحضرت - محمد رسول الله عبدی المختار محمد فرستاده خدا و بنده برگزیده
 من است - لا حظ ولا غلیظ نه سخت خوست نه درشت سخن - ولا سخاب فی الاسواق - و نه دوازد بلند کننده در بازارها - ولا یخبر
 بالیسیرة السیئة و پاداش نمیدهد به بدی بدی را - و لکن یعفو و یغفر - و لیکن میبخشد و میبخشد - مولده بکته - ولادت او در مکه است
 و هجرة الطبیة و برآمدن او از مکه مدینه است و طبیة یعنی طلاسکون تخمنا نیه نام مدینه است - و مکه بالشام - و بادشاهی او در شام
 بادشاهی دین نبوة است و ظهور آن در ولایت شام غالب تر و غزا و جهاد در آن ملک بیشتر است و الاماک آنحضرت در جمیع
 آفاق و کثافت عالم است - و امنة الحادون - و امنه می بسیار حمد گویندگان اندم خدای را سبحانه و شکر کنندگان مرا و را
 بجدون الله فی السر و الظاهر - حمد و شکر میگویند خدای را در شادی غم و در فراخی و سختی - بجدون الله فی کل منزلة حمد
 میگویند خدا را در هر جای که فرود آیند و جای گیرند و یا در منزل مکان نیست است بقرینه قول می - و دیگر نه علی کل شرف
 و کبر میگویند خدای را و بزرگی یاد میکنند او را در هر جای بلند و در کتاب اذکار و دعوات گذشته باید که چون جائی
 بلند بر آیند بکبر گویند و چون فرود آیند تمجید و در بعضی روایات تملیل - رعاة الشمس رعایت کنندگان و چشم داشت کنندگان

آفتاب و طلوع و غروب و زوال و اورا برای اوقات عبادات لیسولون الصلوة افواج و قهتا میگردانند نماز را چون نیاورد
رسد وقت نماز تیار و نعلی انصافهم از برای پوشند بر میانهای خود یعنی می بندند از از برای بار بار ناف خود و مبالغه می کنند
بر سر عورت یا مردانیت که می پوشند از نصفت سابقای خود و این معنی ظاهر نزد تیار بر سرست - و توفیضون علیه اطرافهم - و
وضوی کنند بر اطراف خود که دستها و پاها و در دیا باشد و گفته اند مراکب باع وضو و اکمال اوست - و سادیم نیا می فی جوبها
آواز کننده ایشان آواز میکنند در میان آسمان و زمین عبارت است از گفتن اذان و اذان بکمال بلند صغهم فی القتال صغهم
فی الصلوة سوار - ایستادن و صف بستن ایشان و در کارزار و در نماز برابرست یعنی برابر و هموار است ایستند چنانکه امر است
در قتال به جنگ کافران و در نماز جنگ شیطان - لیسلم باللیل و نه که در وقت الخلل من ایشان راست لبش آواز است
تبسیج و تلیل و قرآن و ذکر مانند آواز دگس شهید - هذا لفظ المصاحیح - این مذکور لفظ مصاحیح است - و روی الدار می مع توفیر
و روایت کرده است واری باندک تغیری - و عن عبد الله بن سلام - از کبار صحابه است - و از علمای اهل کتاب بود ایمان آورد
همان روزی که نظر او بر جمال مبارک آنحضرت افتاد - قال مکتوب فی التوریه صفه محمد گفت عبد الله بن سلام نوشته است در کتاب
صفات آنحضرت - و عیسی بن مریم بدین معنی - و انهم نوشته است که عیسی علیه السلام من کرده میشود با آنحضرت و خبره وی - قال
ابو موسی و گفته است ابو موسی و دیگر از روایان حدیث و علمای مسیحیت که - و قد یفسر البیت موضع قبر و تحقیق باقی مانده است
در خانه که آنحضرت مدفون است جای یک  عیسی مدفون گرد و گویا حکمت در باقی ماندن آنجا با وجود قصد لعنه صحابه
دفن آوردنجا و عدم تمسیر آن این بود و گفته اند که این یکی از تأویلات است که در قول آنحضرت کرده اند انا اولی بعیسی بن مریم و الله اعلم رواه الترمذی
الفصل الثالث - عن ابن عباس قال ان الله تعالی افضل محمد اصد الله علیه و سلم علی الانبیاء و علی اهل السما - گفت ابن
عباس رضی الله عنهما بدستی که خدای تعالی افضل و زیاده و او آنحضرت را بر پیغمبران و افضل و او بر اهل آسمان که فرشتگانند
فقال یا ابا عباس - کنیت ابن عباس است - نعم فقله علی اهل السما و بچه خیر فضل و او خدای تعالی محمد را بر آسمانیان -
قال ان الله تعالی قال لایل السما - گفت ابن عباس باین فضل و او خدای تعالی محمد را بر آسمانیان که خدای تعالی گفت فرشتگان
این کلام و من لعل منهن انی آلهن و منه - و کسی که بگوید از فرشتگان من خدا ام جز خدا باشد که بجز چنین پس آن کس با او
میدهم و او در رخ - که لک بجز منی الظالمین همچنین با او شدیم ظالمان را که از خدا خود و گذرند پس حق تعالی خطا که آسمانیان
باین صولت و شدت و عظمت و مرتب گردانید بر آن عذاب شدید را - و قال الله تعالی محمد صلی الله علیه و سلم - و گفت خدا تعالی
مر آن حضرت را و خطاب کرد بوی بطلا طفت و رحمت و گفت که هر چه از وی صادر گردد مغفور و مغفور است بقول خود -
انا فتحنا لک فتحا سیدنا یغفر لک الله و اتقدم من ذنبک و اما خیر بدست من فتح کردیم مرترا ابواب برکات و کرامات که از جمله
آن فتح که است تا ما هر روز در مرتزاهای تعالی هر چه پیش رفته است از گناه تو و هر چه پس از آن آید تا دیلات درین آیت
بسیار کرده اند و اوجه توجیهات آنست که این کلمه تشریف و تکریم و تحفظ و ترحم است باینکه ذنب وجودی داشته باشد

و صاحبان چون از بندہ خوشحال شوند بگویند ای سید گمان آن ترا نشدیم بر چه کنی بزود گرییم اگر چه آن بندہ هیچ گناہ نداشته باشد
و قالوا و افضلنا علی الاسباء و گفتند حبیب فضل محمد بر انبیاء قال گفت ابن عباس در بیان فضل و سب بر انبیاء قال بعد
فصلی و ما رسلنا من رسول الا لبسان قومه و نفر سادیم و هیچ پیغمبر را پیش از تو گزیدیم از قوم و سب که بر ایشان جود
است یسین لهم تا بیان کنان پیغمبر برای قوم خود احکام و شریع را فیصل العبد من لشار پس گواه بے گردان خدا تعالی
هر گز برای غماهد الا یہ تا نام آیت و قال العبد قالی محمد و گفت خدا بے تقابله محمد را و ما رسلنا ک الا کانه لانیس ما رسل
اسه الجن و الانس پس فرستاد خدای تعالی محمد را بنویس بران و آدم میان و تخصیص با آدمیان در آیت یہ حبیب
فضل و شرافت ایشان است و مقصود اصلی در آیت تعمیم میان است تا تخصیص بوسب چنانکه بعضی اهل کتاب می گفتند
باطل گرد و دلائل در آیات و احادیث بر شمول نبوت آنحضرت مرجع را بسیار است و عن ابی ذر الغفاری قال قلت
لغت ابو ذر لکن من یارسول اللہ کیف علمت انک نبی بگویند ای نبی تو کی پیغمبری حتی استیقنت تا انیکه یقین کردی
تو نبوت خود از نبی معلوم می شود که یقین اعلی مراتب علم و نهایت اوست و علم عام تر است از ان قال پس گفت آنحضرت
یا اذ اتانی سلکان و انا مع بعض لوطی ارکعت اندر مراد و فرشته و حال آنکه من بجای بعضی گفتم که بودم و نزل احدی سما علی الارض
پس افتاد بکے از ان دو فرشته بسوی زمین و کان الاخرین السما و بود فرشته دیگر میان آسمان زمین
فقال احدی سما صاحب پس گفت بکے از ان دو فرشته مرا بخود ما ساجد ساجد ادا است یعنی آنکه مرا حق تعالی
خود او که مرا پیغمبر است نزد و سب بر وید آن پیغمبر یمن است قال نعم گفت یا را و آری یمن است قال فرزند علی
من امه گفت آن یکے یا خود را پس برکش او را برابر من و انداز کن بر دس از امت او و فرزند بر پس بر کشیده شد
من بان مرو و فرزند پس حاج آدم و چو رسیدیم من از ان مردستم قال پس گفت فرزند عقیقه برکش او را بده مرو و فرزند
بهم پس بر کشیده شد بده مرو و فرزند هم پس چو رسیدیم من ازین ده مرو غم حال فرزند بجا بده فرزند هم فرجه هم قال فرزند
بالت فرزند هم فرجه هم کانی انظر الیمیم تیشرون علی من خفه المیزان گویا من نگاه میکنم بسوی این برادر دگر می افتد بر من از
ترازو قال گفت آنحضرت فقال احدی سما صاحب پس گفت یکی از ان دو فرشته یا خود را و فرزند بامته رجما اگر کشی
تو او را در آری تمام است بر آئینه چه تمام است را و اما الدارمی روایت کرد این حدیث و حدیث سابق را و ار می و
عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کتب علی النحر و لم یکتب علیکم فرض کرده شد بر من بخور که را و بدان
قرانی است و فرض کرده نشد بر شما بقول حق سبحانہ فصل زکات و النحر و اذ انست قرآن فی ریح فخرت واجب بود علی الاطلاق اگر چه
غنی می باشد ولیکن بر است بقید غناست و امرت بصلوة النحر و لم یقر و اها و امر کرده شد بر من نماز چاشت و امر
کرده نشد بر شما بان و تحقیق این در باب صلاوة الفجر گذشت برواه الدارقطنی و در حدیث دیگر و تر نیز واقع شده باین لفظ
که کتب علی و لم یکتب علیکم الفجر و الاضحی و الوتر

زیر کفخ کرده شود بروی در مقام محمود و محمد را که کشاده نشاید بر هیچ یک پیش از وی پس بسایه بدان پروردگار خود را
و عقد کرده شود برای وی بواسطه حمد و انا الماحی الذی یحو الی الکفر و نام من احمی است آنکه محو میکند خدا بوجد من و عفو
من کفر را زیاده از آنچه دعوت بخیران دیگر کرده محو شدن و پاک کردن - و انا الماحی الذی یحو الی الناس علی قدمی - و نام من
حاشی است که اگر نکته میشود مردم بر قدم من یا بر سر و قدم من قدمی بلفظ افراد و تشبیه بر دو در و است اگر گفته شود که ظاهر
بمعنی حشر کننده است و از حشر کردن پیش وی لازم نمی آید که وی حاشی باشد جو الشک آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم نخست از همه مردم محو و سیر کرد و همه پیش وی محو میشوند گویا حشر کننده همه است - و انا العاقب - و نام من
عاقب است - و العاقب الذی لیس بعده نبی - و عاقب آن کسی است که نیست بعد از وی بخیر عاقب پس سید
انبیاء پس همه بخیران آینده است متفق علیه - و عن ابی موسی الاشعری قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
یسلمی لنا الفسنة اسما و گفت ابو موسی بود آنحضرت که نام میکرد ذات شریف خود را برای ما نهاد - فقال انا محمد و احمد
و یلقبونی - بضم میم فتح قاف و کسر فای شده از تقنیه بمعنی پس آمدن و پیروی کردن قافیه و قاف از اینجا است پس
آتر انبیا و خاتم ایشان باشد و معنی عاقب موافق آید - و الماحی الذی یحو الی التوبة یعنی بر سر که توبه کردن و طلاق بر دست وی و توبه
کردن خدا می توانی بر ایشان برکت وی و این صفت در جمیع انبیاء مشکی و در ذات شریف آنحضرت از همه پیشتر
و او را کامل تر است و نبی الرحمة نیز نام شریف آنحضرت است صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه در قرآن مجید فرماید و ما را سنانا
الارحمة للعالمین فرمود آنحضرت انارحمة مودة - رواه مسلم - و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
الاعجبون کیف یعرف الله عنی ثم قرئ یا عجب نمی کنید که چگونه باز داشتند خدای تعالی از من شناسم شرکان
قریش را - و نعمت کردن ایشان را - یستمنون ندماء و یلقون ندماء - و شناسم میکنند من را و لغت میکنند من را و ندماء
و من محمد ام مشرکان بنعم الله آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم ندماء می خوانند که در معنی نفیض محمد است و شناسم میکنند پس آنحضرت گفت
ایشان شتم و لعن ندماء میکنند و من سیم - رواه البخاری - و عن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قد شتم
مقدم راسه و کتبه - و آنحضرت که تحقیق و موسی شده بود پیش سر آنحضرت و پیش لبه وی و شتم سفیدی سوی با بسیاری
در امتختن - و کان اذ اذن لهم یسبن - و بود وقتی که رخصت می داد بیدان پیش سفیدی موسی - و اذ اذنوا راسه
سبن - و چون ثوب لبیده میشد سر مبارک وی بیدای شد سفیدی یا به جهت آنکه در صورت روضه الیدین مویهای
جمع و در هم میشوند و چون مویهای سفید کم بود ظاهر نمی شدند و در انگشتی و در انگشتی مویهای از هم جدا میشوند پس بیدای
می شد سفید از سیاه و الی سبب آنکه چون روضه می بالند مویهای بر آن و در خسته میباشند و این موجب عدم امتیاز میگردد
و در پی آنحضرت در سر و ریش بسیار که زیاده بر لبست موسی زیاده و در بعضی روایات گفته از آن آمده - و کان کثیر شعر
الکحیة - و بود آنحضرت بسیار موی ریش گویا این تفسیر آنست که در روایت دیگر آمده که بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

دارد و هر رشت او در بعضی روایات آمده است که کتب بود و روی الصد و حده لاشربک له توبه حیث کنت فاکتشفو و روی روایات
آمده که نوری از وی میدرخشید که چشم را خیره میکرد و محدثان صورت و شکل ظاهر او را بیان کرده بخیر بالشبه کرده اند که مردم آنرا بشکلی
مانند بقیع کبوتر یا شکل مشت یا گوشت پاره و مانند آن اما حقیقت آن سری عظیم و آیتی شگرف بوده مخصوص پسیدانیا صلاوات
الصد و سلامه علیه وعلیه جمیعین که جز برب اجزوت آنرا نداند. و عن حمید المدنی بن حمز بن صحابی مست و تحقیق این اسم الهی
در کتاب الطهارة گذشته است و صحیح آنست که لفتح هر دو سین و سکون را و کسر حیم است. قال رایت النبی صلی الله علیه و سلم
گفت دیدم من آنحضرت را و دریافتیم من صحبت شریف او را. و اکلت من فز و لحما و خوردم آنحضرت نان گوشت. و او قال
شریدا. یا گفت خوردم اشک را اشک را و است و اشک من زبان و گوشت است که نان او را شور و پاشید و خوردند و در دست
خلفه پستتر گشتم و رفتم پس آنحضرت رفت. ففطرت الی خاتم النبوة بین کتفیه پس نگاه کردم بسوی خاتم نبوت میان دو شانه آنحضرت
عندنا غش کتفه الیسیر. نزد استخوان نرم از شانه چپ تا غش بنون کسر غش مناد مجتبین استخوان نرم که بر طرف شانه
است و بعضی گویند پنج گردن و معنی شانه نیز می آید عجا. مانند مشت و جمع بنهم حیم در اصل معنی مجموع است و مراد جمع صلیع
در کتف که نام آن مشت است. علیه خیالان. کسر خا سکون یا بران جمع خا است. کما مثال التلیل و نحو امثال التلیل
بفتح مثله و در مبره جمع ثالول و آنها که بر بدن بر آید مانند نخود و کینه در کتف نیز می آید. رواه مسلم. و عن ام خالد
نسبت خالد بن سعید سام خالد صحابی است و پدر وی خالد بن سعید بن معاقل موی نیز صحابی قدیم الاسلام است
ناکبه امیر المؤمنین علی نزاع میکرد و سبقت اسلام ایمان آورد بعد از ابی بکر و الله اعلم دوی خوابی دیده بود که تعبیر آن ظهور
اسلام بود در کتف و خواب آنست که خالد بن سعید پیش از مبعث شبی در خواب دید که گویا کتف تاریکی پر شده است تا هیچ کس
نقدست خود را نمی تواند دید ناگاه نور از نرم بر آمده آسمان رفت و خانه کعبه را روشن ساخت بعد از آن که را
روشن گردانید بعد از آن بجانب بخور رفت بعد از آن طرف یثرب رفت و آنرا روشن گردانید پس خالد بن سعید را
خود گفت که عمرو بن سعید نام داشت و در وی عاقل جزیل لرایی بود پس گفت ای برادر بنی عبد المطلب خواب بود
که از حفره پدر ایشان ظاهر شد که زمزم است. قالت. گفت. ام خالد اولی اللبی. آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بشیاب فیها خمیصة سوداء و صغیرة. جامه که در آن گلیم سیاه بود خرد. فقال لمتونی بام خالد پس گفت آنحضرت بیا ریز نزد من
ام خالد را دوی صغیر بود. فاتی بهاتل. بر دوشنه آورده شده ام خالد را. فاخذ الخمیصة بیده. پس گرفت آنحضرت آن
گلیم را بدست مبارک خود. فالبسها. پس پوشانید او را. قال. گفت آنحضرت چنانکه سنت سنیه وی بود و در عاقل در آن
که جامه نو می پوشید ابل و خلقی کینه کن این جامه را که پوشیده غم ابل و خلقی. پستتر کن این بسیار نیزه تا جامه بسیار
کنند کنی. و کان فیها علم اخضر و اصفر. و بود در آن خمیصة علم سبز یا زرد شک دوی است. فقال ام خالد نذا. نه
پس گفت آنحضرت ای ام خالد این جامه نیکوست و شاه افتخارین محراب و ثوب الهی و یا سکته و سنه و یا الهی و یا تحفیف

وفات بر شریعت و سه باشد و همچنین آن می کنند که راوی درین روایت کسر اعتبار نکند و سینه را ده گفت و شصت و سه را شصت و این عادت از اهل عرب است در عدد و لیس فی راسه و حکیمه عشرون شعرة بریضا و حال آنکه نبود در سر و ریش مبارک و سی موسی سفید و فی روایتی که در روایتی این چنین آمده که ایضاً النبی - روایت است از انس در حالی که وصف میکند پیغمبر صلی الله علیه و سلم و قال - گفت - کان رجبته من القوم - بود آنحضرت رجبه رقیق را و سکون یا میان بالا چنانکه گفت - لیس بالطول و بالا بقصیر - نه دراز و نه کوتاه - از هر اللون - روشن و درخشان و رنگ - و قال - و گفت انس - کان شعر رسول الله - بود موهای پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم الی انصاف اذنیه - تا نیمه های دو گوش - و فی روایتی بین اذنیه و عاتقه - و در روایتی میان گوش و دوش و در روایتی دیگر تا در زمره گوش و در دیگر تا نزدیک دوش و اختلاف روایات باعتبار اختلاف احوال است گاهی که شانه می کردند و تیل می مالیدند در آن می نمود و در غیر این حال کوتاه و یا بچسب موسی بعد از ستردن و در مجموع گفته گاهی که غنلتی می شد از تقصیر موسی در آن می شد و چون قصر می کردند کوتاه می شد و این عبارت معلوم می شود که آنحضرت گاهی موسی قصر می کردند اما خلق خود گفته اند که در غیر حج و عمره نبود و الله اعلم و فی روایتی للبخاری کان صخره الرأس و القدین - بود آنحضرت سبطه سر و سبطه پاها و در بعضی روایات عظیم الرأس واقع شده است آن نیز همین معنی است و خردی سر عیب است و نشان قلت عقل است اما بزرگ نیز ممدوح نیست و در همه جا معتبر است و اعتماد شریف و مزاج لطیف در غایت حسن و جمال و نهایت اعتدال بود که فوق آن مقصور نیست و هیچ کس با وی صلی الله علیه و آله و سلم در حسن و جمال شریک و همنا نبود چنانکه میگوید بیت هر چه اسباب جمال است رخ خوب ترا + همه بزرگ کمال است کما لا یخفی + لم ارجعه و لا قبله مثله انما بعد از وی و نه پیش از وی هیچ کس را مانند وی - و کان بسط الکفین - و بود آنحضرت فرخ و کشاد گف دست - و فی آخری له و آمده است در روایت دیگر بخاری را - قال کان - گفت انس بود آنحضرت شستن القدین و الکفین سبطه و بزرگشت پاها و کفهای دست - و عن البراء قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم مربوطا - گفت براء بن حازب که از مشاهیر صحابه است بود آنحضرت میان بالا - بعدا بین انگبین - و در فرخ مسافت میان دو منکب الفرج منکب کبر کاف بن باز و گفت یغی فرق میان هر دو منکب آنحضرت بسیار بود ازینجا فراخی سینه نیز لازم می آید چنانکه فقر نیز آمده است و بعد یضم با و فتح عین بعینه تقویر روایت است یعنی دور بود و پر دور نبود - له شعر بلغ تحت اذنیه سر آنحضرت را موسی بود که میرسد زمره دو گوش او را - را یعنی حلقه حرامه دیدم من آنحضرت را در حلقه سرخ حلقه جفت جامه را گویند از او در دارا که از یک جنب باشند و مراد بجله جامه افروشی نیست چنانکه بعضی توهم میکنند و مراد بجرا جامه که در دوش خطهای سرخ بود چنانکه لایچه در دیار می باشد سرخ خالص بچنین تحقیق کرده اند محدثین و حلقه خضر او صفرا هم که در احادیث واقع شده است هم همین معنی است که خطهای سبز و زرد داشت و آنحضرت را حلقه بود از بر دامن که خطهای سرخ داشت لم ارثیا قطا احسن منه - ندیدم من هیچ چیز را برگزیده تر از آن حضرت ظاهر آنست که گوید هیچ کس را هیچ مردی را در تقصیر

بهیچ چیز مبالغه بیشترست - کما لا یخفی متفق علیه فی روایت مسلم قال راایت من فی لمة حسن بن علی بن حماد من رسول الله صلی الله علیه و سلم - نذیر من بهیچ موی دایر بر آنکه نذر در خطا جز از آنحضرت - شجرة غیر مثلیه - موی او نذر دیکه میرسد بر دشمنای او - بعد
 یابین لکابین لیس بالطول لا بالقصر - بدانکه و بیاسی آدمی - اسه نام است چه لغیم جیم و تشد مییم و کلمه کبیر لام تشد مییم و فیه لغیم
 و او و سکون فامه آنکه از نذر که گوش در گذرد و چون بدوش صدجه است و فیه آنکه به سر که گوش رسد مشهور و نفسیه این الفاظ نیست
 و از عبارت بعضی ازین قوم خلاف این ظاهری گردد و گاهی چه محض مطلق موی نیز آید - وعن سماک - کبیر سین و تخفیف میم
 بن حرب یفتح حاء سکون را تابعی مشهور است گفت سی نفر از صحابه را در یافتم و وی یکی از علمای کوفه است و بعضی محدثین را
 تضعیف کرده اند و گفت وی رفت بصر من لیس حاکرم خدا را و باز او را بصر - عن جابر بن سمرة - روایت میکند سماک از
 جابر بن سمرة - قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم ضلیع الفم - بود آنحضرت بزرگ و کشاده دهن و عرب محض کند در آن
 را به کشاده دهنی و تنگی دهن را در مردان عیب میدارند و بعضی این را کنایت میدارند از فصاحت و کشاده سخنی - شکل العین
 آنکه سفیدی چشم او مخلوط بود بسخی گویا رنگهای سرخ است شکله لغیم شین نام این رنگ آنرا سحره لغیم سین نیز گویند و شکله
 بها خلط سرخی بسیار چشم که سیاهی بسیار نبود گویا بصره میزد چنانکه در اشعار زکریا شمس و واقع میشود - من هو الشاکیین من یوشق
 را در مشارق لبسین مملو و به محض نیز گفته اند که گزشت پاشنها - و قيل سماک ضلیع الفم - و گفته شد سماک بن حرب را
 که راوی حدیث است چیست معنی ضلیع الفم قال معنی ضلیع الفم عظیم الفم است - قيل الشکل العین - گفته شده چیست معنی
 الشکل العین قال طویل شق العین - گفت معنی شکل العین را از شکاف چشم و گفته اند که تفسیر کردن سماک شکل العین باین معنی خطا
 صواب نیست که گفته شده چنانکه علماء لغت بر آن اتفاق دارند - و قيل من هو الشاکیین قال فیل لم یعقب سچانکه گفته اند رواه مسلم -
 و عن ابی الطفیل از صحابه است هشت سال از زبان حیات آنحضرت دریافته و آخر من مات من الصحابة است
 در سنه صد و ده سال مرده وی از شیعه علی بود و در جمیع مشاهد با وی حاضر بود بر ابوبکر و عمر و عثمان شناسی گفت رضی الله عنهم
 اجمعین و عالم و فاضل و حاضر الحجاب بود - قال راایت رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم کان ابیض علیا انقباضا
 بود سفید نکلین میان در طول و قصر و جسامت و نحافت و در تمامه صفات و ملاحظه دلوحه نکلین شدن و آن صفه است
 در حسن که چشم نیک را آید و در دل نیک نهیند و زبان از بیان خبری آن قاصر بود - رواه مسلم - و عن ثابت قال سئل
 انس - روایت است از ثابت بنانی لغیم یا که از مشاهیر تابعین و کبار ایشان است گفت پرسیده شد از انس - عن خطاب
 رسول الله - از موی رنگ کردن پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم فقال له لم یبلغ الخشب - پس گفت انس بدستی آنحضرت
 با پیری وی نرسید زبان خطاب کردن را یعنی پیری وی آنکه بود پیدانمی شد در بادی نظر چنانکه از سابق حدیث
 ظاهر میشود و اما و آنست که پیری وی خالص نبود و هنوز سرخ بود چنانکه در آغاز پیری میباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده
 است که کان شیبه حمراء و پیری وی سرخ - و شتان احمد شطاطه فی الحمیه - اگرست خواستم من که بشمارم و بیای سفید

آنحضرت را در حجر شریف دی و شمشیر فتح شین معجزه سکون میم سفیدی موی بسیار سی در آنجمن و لفتح میم موی سفید و فی روایتی بود در
 روایتی باین لفظ آمده - و داشت آن اعدا طایف کن فی راسه - و اگر می خواستم که شمار کنم مویهای سفید را که بودند در سر مبارک
 موی - غفلت - میکردم و می شمردم و هر گاه که سفیدی موی باین قلت باشد محل خضاب نخواهد بود متفق علیہ فی روایتی مسلم قال
 و در روایتی مر مسلم را این چنین آمده که گفت انس - انما کان البیاض فی غفقه - لفتح معین جمله سکون نون و لفتح فادوات نبود
 سفیدی مگر در مویهای که از لب زیرین او بودند - و فی الصدغین - دیگر در مویهای که در میان چشم و نرمه گوش انداخته بضم صاد
 و سکون دال و غین معجزه در اصل نام این موضع است و مویهای که درین موضع اند نیز اطلاق میکنند - و فی الراس نبض
 و در سر موی چند پانزده بودند و نبض بضم نون و فتح موحد و بدل معجزه جمع نبضه و سکون باینجی نبضی لیس - و عن انس قال کان
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از ہر اللون - بود آنحضرت روشن رنگ تلبان - کان عرقہ اللؤلؤ - گو یا که قطر باشد
 غی دی مردارید با ست بجزت صفائی رنگ لطافت جسم - او شسته کفاس - چون راه میرفت آنحضرت بر میداشت پای را
 بقوت و جلالت و کثرت آن نمیکرد چنانکہ عادت قوی تنان و دلیران میباشد و این منافات بعبرت مشی ندارد چنانکہ در حدیث
 دیگر آمده است زیرا کہ سرعت عبارت از تنایع خطوات و پیای نهادن گامها باشد و کفاس باینجی رختن خیز بکیارگی
 نیز آید و تفسیر کرده می شود بہ تامل بجانب پیش چنانکہ کسی از زمین بلند بپوش می آید و منخرمی گردد چنانکہ در فضل ثانی
 بیاید - و امست - بکسرین ادلی و فتح نیز آمده - دیباجہ - بکسر دال - این من گفت رسول اللہ - انس می گوید
 کہ نسو دم من پیچ دیبا را کہ نوعی از حریر است و نہ پیچ حریر از نرم تر از کف دست پیچہ خدا - صلی اللہ علیہ وسلم و لا شمت
 بکشم و فتح نیز آمده - مسکا و لا غبہ - و بنویسم من پیچ مشک را و نہ غبر - الطیب - خوشبو تر - من رائحة النبی - از بوی
 بدن پیچہ خدا - صلی اللہ علیہ وسلم متفق علیہ فی روایتی - و در روایتی - من عرقہ - یعنی خوشبو تر از عرق پیچہ خدا - و عن ام سلمہ
 بضم سین و حملا محاسبہ است و والدہ السن و از عقلای نسا و فضلا ی ایشان است مناقب می بسیار است و منی اللہ عنہا
 ان النبی - روایت میکند کہ پیچہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یاتھا و یقیل عنہا - بود آنحضرت کہے آمد ام سلمہ را و قیلولہ کہے کرد و زود
 قیسط اطفا قیقل علیہ - پس نے گسترانید ام سلمہ نطع را لفتح نون و کسر آن و لفتح طاء و سکون آن بہ چار و جہ بساط از چرم پس خواب
 نیز و نہ میکرد آنحضرت بر آن و گفته اند کہ ام سلمہ از محارم آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از رضاع یا نسب و بعضی گفته اند کہ بااحت
 نظر باحتیاط و جواز خلوت با ایشان از خصائص آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کذا فی الموابیل للہ تہ - و کان کثیر العرق - و بود
 آنحضرت بسیار غری - فکانت تجتمع عرقہ - پس بود ام سلمہ کہ جمع میکرد غوی آنحضرت را - فتجملہ فی الطیب - پس میگردد اندام سلیم غری آنحضرت
 را در عطر و خوشبو ہا - فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یا ام سلمہ ما تہاد پس چون دید آنحضرت کہ بکثیر عرق او را فرمود ای ام سلمہ چیست این
 عرق گرفتن و چه کار میکنی آنرا - قالت عرفت بخجلہ فی طیننا - گفت ام سلمہ عرق است بیکر و انیم می اندازیم آنرا در خوشبو ہای خود - و
 بہون الطیب عرق تو در خوشبوی ترین خوشبو ہای صلت دعوی روایت - و در روایتی این چنین آمده است - قالت - گفت

ام سلمه - یا رسول الله جز بکریه تعبیا نسا امید داریم برکت عرق ترا از برای خردان خود می یابیم آنرا بر رویهای ایشان بپاشند
ایشان بر بکرت آن از همه بامام محفوظ باشد - قال نگفت آنحضرت - مهبت - راست گفتمی تو خوب کردی متفق علیه عن
جابر بن عمره - پس روید برود صحابی اندودی خوب زاده سعد بن ابی وقاص است - قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
صلوة الاولى - گفت جابر گزاردم با آنحضرت نماز پیشین را ثم خرج الی اهل البیت ورون آمد آنحضرت از مسجد و رفت بسوی الخفافه
خود و خرجت مع و بیرون آمدیم من نیز با آنحضرت - فاستقبله ولدان - پس پیش آمدند آنحضرت را بچکان فجعل مسیح خدی صلی
و احد او را در این گشت آنحضرت که مسیح میکند وی مادر بخت مبارک و خسارهای این بچکان را یکی یکی - وانا انما مسیح خدی - وانا
من این مسیح که آنحضرت خساره ترا خدی کسیر الی سکون یا یلفظ مفرد دست و در بعضی نسخ اینجا نیز لفظ ثقیفه است بفتح و ال و
تشدید یا یعنی مسیح که در درد و خساره مراد و مؤید و این افراد دست آنچه در حدیث دیگر آمده است که گفت جابر مسیح که در خدای این و آن
حدیث که ترا از حد دیگر - فوجدت لیده بردا - پس یافتیم من مراد مبارک او را در روی - اوربجا - یا بومی در همه نسخه ها بکلمه است
نه و او وظایر است که برای شک بر ادبی است - کانما اخرجه من جوده عطار - گویا بیرون آورد آنحضرت دست را از طبله
عطار جوده بضم جیم طبله عطار - رواه مسلم و ذکر حدیث جابر و ذکر کرده شده است حدیث جابر که در اول او - سموا باسمی - است
و در مصابیح درین باب مذکور است - فی باب الاسامی - و باب اسامی - و حدیث اسامی بن زید نظرت الی خاتم النبوة
و ذکر کرده شده حدیث اسامی بن زید در و اسامی فظن بخی تم نبوة است - فی باب حکام المیاده

الفصل الثاني - عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یسیر بالطویل و الاقصیر
روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بود آنحضرت نه دراز قدم نه کوتاه ختم الراس و اللحیه - بود و سطر ستر
و شش شش انگشتی و الاقصیر - سطر و بر گوشت کفهای دست و پاها - مشربا حمره سفید آینه کبرسته مشربا بضم میم سکون
و فتح رای مخففه از شراب یعنی آمیختن رنگی بزرگی دیگر گویا رنگی بزرگ دیگر را نوشیده است - ختم الکراولین - سطر بندهای استخوان
کراولین جمع کرد و من بضم سرهای استخوان که بهم جمع شده اند طویل المعنیه - دراز معنیه بفتح میم و سکون سین و ضم ما و با
سوجه نمونیا که در میان سینه شریف بود خطی دراز باریک از بالای سینه تا ناف و منبر بفتح تین - بعضی راه و سینه آید و
مویهای ریزه میان سینه و ناف کذا فی المرح - اوامشے تلفظ تلفظ کانما خفا من خفیت - وقتی که راه میرفت میل کرد و میل کرد
گویا فرو می آید از جای بلند نشیب مقدود است که مشی میگرد و مشی قوی که بریداشته پاها را از زمین بقوت چنانکه گذشت
و بعضی گفته اند که مراد است که مشی میگرد و لایق تواضع نه بطریق زور و اختیال و صفت بفتح تین جای نشیب و بعضی آب نران
او بالابا بیان نیز آید سلم ارقبه و لا عده مثله سلم رواه الترمذی و قال غیر حدیث حسن صحیح - و عنه کان اذا
وصف البی صلی الله علیه وسلم قال - ویم از امیر المؤمنین علی است - رضی الله عنه که بود چون وصف می کرد آنحضرت را می گفت
لم یکن بالطویل المفظ - نبود آنحضرت طویل با من - یعنی بسیار دراز چنانکه گذشت در روایت مشهور در موطا صم سیم

اولی و تشدید میم ثانیه مفتوحه روایت کرده اند و درین روایت بعین مملکه نیز روایت است و بر تخفیف میم ثانیه و تشدید
غین میم مفتوحه نیز روایت کرده اند و درین روایت بعین مملکه نیز آمده و میم اول بر سر تقدیر مضموم است و مخفا معجده و مملکه در آن
و کشیدن و آوردن و لا بالقصیر الممدود و بنود بسیار کوتاه چنانکه بعضی اجزا در بعضی در آمده باشد گو یا در کرده شده بعضی اجزا
بسوی بعضی و کان رتبه من القوم و بود میان بالا از مردم و لم یکن بالجهد القلط و لا بالسطح تصحیح و تقدیر این الفاظ معلوم شد
کان جدار جلاد بود جدار جل بفتح را و کنسیریم و فتح آن نیز آمده میان موی میان قسط و سبط و در حراح گفته رجل فروخته
بنوی مقصود آنست که در نگه موی نبود و لم یکن بالمطمئن و نبود آنحضرت مطمطم بعین میم و فتح طاء و تشدید یاء مفتوحه بر گوشت رو
در و جمع و معنی تخفیف نیز آمده و لا بالکثرت و نبود کثرت بعین میم و فتح کاف و سکون لام و مثلثه کوه روی بر آمده جبهه و در سنگ گشت و بعضی
گفته بسیار گوشت در آن در و این لفظ نفی تدویر است در آنرا که در آنرا قبول خود و کان فی الوجوه تدویر و بود در رو
شریف تدویری نه با فراطر البیض مشرب و سفید مخلوط البیض و اوج بعینین نیک سیاه چشمان بعضی گفته بانیک سفید
آنها از لب الاستفار و دراز و بسیار خرگانها و افتخار جمیع شفر بعین میم و فتح طبل المشاش و بزرگ و سطر برای استخوانها
و مشاش جمیع شاشه استخوان نرم که آنرا توان خاشید و الکشد و بزرگ کتد یعنی شانه و کسرتن محل جماع شانهایی میا
دو شانه که آنرا کابل گویند از جود بی موی و در مسرت و خداوند خط دراز می که از سینه تا ناف بود و ظاهر این حدیث آنست
که بر بدن شریف جز مسرت موی نبود اما از احادیث دیگر معلوم شد که جز مسرت موی بود چنانکه لای سینه و برابر و سینه
و ذرا عماد با جویانجا نیست و فی الحقیقه اجز و مقابل اشعرست و اشعر آنکه بر تمام بدن دی موی بود پس اجز و آنکه نه چنین باشد
فانهم یسحقون الکفین و القدین اذ اشمی تطلق چون راه میرفت بر میکنند با هم را - کانما یشی فی صنب و اذا التفت التفت معان و
چون روی میگردد اندک بچین و راست میگردد و اندک نام ندان شریف را بکلیت متوجه شد یعنی نظر نزدیکه نگاه نمی کرد چنانکه عادت
منکران است و بعضی گفته اند مراد آنست که هر ساعت گردن بچپ و راست نمی پیچید چنانکه سبکساران جفا کاران کنند
بین کتفیه خاتم النبوة میان دو شانه بے مهر نبوت بود و هو خاتم النبیین و بے ختم کننده پیغمبران بود - اجود الناس
حد ذاتی سخن ترین مردم بود از روی سینه و گفته که مراد بینه دل است که محل اوست یعنی جود آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم بدل و جان و طبع و رغبت بود نه بکلیت و ستمه و زیاده و احتمال دارد که اجود از جود باشد یعنی جمیع مردم بود و بعضی
وی باشد با شوق و اندک آنرا شریح الشیخ و اصدق الناس اجته و راست ترین مردم بود از روی زبان لجه
بفتح یا است و بے سکون نیز آمده و بعضی گفته اند بے سکون لغت ضعیف است یعنی راست گو ترین مردم بود و بعضی
گفته اند مراد آنست که زبان او راست و درست ترین زبان با بود یعنی تکلم می کرد و بجا راجح حروف چنانکه باید و شاید چنانکه
بیچ کس بران قادر نبود و البینم عریکه و نرم ترین مردم بود از روی طبیعت و اگر نرم عشیره و بزرگترین مردم بود از روی
قوم و قبیل و در دامت عشیره کسیرین بجه صحبت من راه میبینه باید که کسی که در وید آنحضرت را یکایک می فرستید او را

ہمیت ناک می شد۔ و من خالطہ معرفۃ اچھے کسی کہ اختلاامی کرد آنحضرت را و صحبت میداشت دوست سے دوستی اور اہل بقول اکثر
 نیکوید وصف کنندہ آنحضرت را وی عبارت از ذات خود سے کند یا ہر کہ بخواند کہ وصف کند اور اہل کم از قبلہ و لا بعدہ مثلاً
 ندیم دینے دانم پیش از وی دن پس از وی سے اند اور اہل صلۃ اللہ علیہ وسلم رواہ الترمذی۔ وعن جابر بن النبی صلے
 اللہ علیہ وسلم لم یسلک طریقاً یبتغی احد الا عت، انه قد سلک۔ روایت سنت از جابر کہ آنحضرت سے رفت را ہی را پس
 پیروی سے کرد اور اس کے دور پس او سے رفت گرا کہ سے شناخت آنکس کہ آنحضرت تحقیق رفتہ است این راہ را۔
 من طیب عرفہ۔ از خوشبوی آنحضرت و عرف بفتح عین و سکون را بوسہ خوش و ناخوش را نیز گویند اما غالب اطلاق اورا
 خوش ست یعنی ہر را ہے کہ سے رفت از بوسہ خوش آنحضرت معطر ہے شد و ہم از بوی خوش سے شناختند کہ سے
 ازین راہ گذشتہ است و ظاہر آنست کہ این بوی خوش ذاتی آنحضرت بود صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و تواند کہ استعمال طیب
 کہ عادت شریف آنحضرت بود نیز علاوہ آن می شدہ باشد و قال۔ یا گفت راوی بجای من طیب عرفہ بقا۔ من روح
 عرفہ۔ بقا ف یعنی از بوی عرف و می بچھے فوسے کہ از بدن چکر۔ رواہ الدارمی۔ وعن ابی عبدیہ۔ یفیم عین۔ بن محمد بن
 عمار بن یاسر۔ تابعی ثقہ است۔ قال قلت للربیع بن مہزوز۔ گفت ابو عبدیہ کہ گفتم مربع را یفیم را و فتح موحده و کسر تخانیہ
 مشدودہ و خمر موحز یفیم مہم و فتح عین و کسر و او مشدودہ صحابہ مشہور ست۔ صفی الدار رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم۔ صفت کن
 برای ما آنحضرت را و بیان کن حلیہ شریفہ  قال قلت یا بنی ابی رایتہ یا بیت الشمس طالعہ۔ گفت ربیع و در وصف جمال
 آنحضرت امی لپس کہ من اگر رسیدیدی تو آنحضرت را رسیدیدی تو آفتاب را نیز آئینہ یعنی چنان آفتاب و جلال و نورانیت و
 بہت داشت کہ گویا آفتاب ست طلوع کنندہ۔ رواہ الدارمی۔ وعن جابر بن سمرۃ قال رایت النبی صلے اللہ
 علیہ وسلم فی لیلۃ اضحی ان۔ گفت جابر و ندیم من آنحضرت را در شب و شن و آسجیان کبیرہ و سکون ضا و عجب و کسر جا
 مہل شب روشن کہ در وی مہتاب بود و ابرو گرد و غبار نباشد۔ فجعلت النظر الی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم و الی القمر
 پس تم من کہ گاہی نگاہ میکنم بسوی جمال آنحضرت و گاہی می بینم بسوی ماہ۔ و علیہ حلہ حمراء۔ و بر بالای آنحضرت حلہ حمراء
 بود معنی حلہ حمراء معلوم شد در حدیث برابر است فاذا ہوا حسن عندی من القمر پس نا گاہ آنحضرت نیکو تر و روشن تر بود نزد من
 از ماہ و نزد من از برای انظار استلذا و ذوق خود گفت و الا وی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم احسن بود از قمر و واقع و نزد ہم
 کس از جمیان و سے۔ رواہ الترمذی و الدارمی۔ وعن ابی ہریرۃ قال راایت شیاً احسن من رسول اللہ گفت
 ندیم من هیچ چیز را نیکو تر از پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم کان الشمس تجری فی وجہہ۔ گویا کہ آفتاب روان سے رفت
 در روی مبارک وی۔ و راایت احد الامیر فی شبیہ من رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم۔ و ندیم من هیچ کیے را نیکو تر
 در راہ رفتن از آنحضرت کہ از ہمہ تیز تر سے رفت۔ کانا الارض تطوی کہ۔ گویا کہ زمین پیچیدہ سے شد برای آنحضرت صلے
 اللہ علیہ وسلم انما یجد الفناء و انہ یغیر کثر۔ بدستی یا بدشتت نمی انداختیم و آفتاب خود را در تیز رفتن تعب می کشیدیم و تکلف می کرد

ظاهر و بدیگری باطن باشد - قال لا گفت یهودی نمی یابم - قال الفتی بلیه والدہ گفت آن غلام آری بخدا سوگند - یا رسول
اللہ انا بخند لک فی التورۃ فکتک و صفتک و فخرک - بدرستی ما یابیم در توریت لغت ترا و صفت ترا و فخر ترا وافی اشهد -
و من گواهی میدهم کہ - ان لا اله الا اللہ و انک رسول اللہ فقال النبی - پس گفت پیغمبر خدا - صلے اللہ علیہ وسلم لا عجب به - ہر بار
خود را - اقمیواند این عند را سمہ بر خیزانید این شخص را یعنی پدر او را از نزد و سر دی - و لو انا کم - و نزد یک شوید برادر خود را کہ
این غلام است و مقولی امر وی شوید - رواہ البیہقی فی دلائل النبوة - و عن ابی ہریرۃ عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم
روایت میکند ابی ہریرہ از آن حضرت - انه قال - کہ آنحضرت گفت - اما انما رحمۃ اللہ علیہم من مکر رحمۃ فرستادہ شدہ از
جانب حق شیخ ابو العباس عری قدس اللہ سرہ فرمود درین تعظیم و کرم این است بہت زیرا کہ پدیر برای تکریم فرستادہ میشود
رواہ الدارمی و البیہقی فی مشیخ الایمان - این چیز بہت است کہ او در موانع در بیان خلقت و صورت آنحضرت از اہل بیت
و چہری بسیار مانده است کہ ذکر کردہ و در شرح زیادہ بر آن از انجید در نظر از کتاب حادث آمدہ ذکر کردہ ایم بحاجہ باید مکر نیست -

باب فی اخلاقہ و شمایہ صلے اللہ علیہ وسلم

در اخلاق آنحضرت از مہربانی و مروتی و شجاعت و سخاوت و رفیع و تحمل و تواضع و رحمت و حیاء جز آن چون فارغ شد از بیان
صورت و شکل ظاهر آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم کہ آنرا صورت و خلق میگویند بفتح فاخا است کہ ذکر کردہ صفات باطن شریف
و در آنکہ آنرا خلق می نامند بضم فاخا شامل جزئی است کہ بشرف طرح گذافی القاموس فی الفرائح شمال کہ بہت چپ خود عادت
شمال بمنہ دست چپ جمع او شامل می آید و شامل نیز می آید و در شرح شفا گفتہ شامل جمع شمال بہترین سیرت و بمعنی خلق -
الفصل الاول عن النس و دم - قال خدمت النبی صلے اللہ علیہ وسلم عشرین - گفت انس خدمت کردم آنحضرت را دہ سال
و قد بیان یام کہ حضرت بہدینہ ہجرت کردند مادر انس و بعضی خویشان وی از انقب را و ابلا از آن آنحضرت آوز و نزد و در خدمت
گذاشتند و وی بہت یادہ سالہ بود اختلاف است و دہ سال کہ مدت اقامت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بہدینہ بود و مدت
کرد و سہ گوید انس و درین مدت کہ خدمت کردم - فما قال لی اف - پس گفت آنحضرت مرا اف بضم ہمزہ و تشدید فاء مفسورہ
ممنون و غیر ممنون کلمہ السیت کہ دلالت دارد بر کرامت و بر زجر و دلنگی و بانگ کردن برودین امرے مکروہ - و لا کم صفت
و گفت آنحضرت مرا چو کردی این کار را - دلا الاصنع - و گفت جز آنکہ وی این کار را یعنی در آنچه متعلق بہ دنیا کارے دنیا
باشند نہ و امور دین و این دلالت دارد بر کمال سناحت و حسن خلق آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و طبیعتی گفت کہ درین مدتی
ست مر خود را کہ ہرگز کارے نکردم کہ از آنحضرت بر من اعتراض متوجہ گردد و پشیدہ نمائند کہ منے اول السب و اوقیست
بمقام نعم متضمن مدح است بکرم و شفقت آنحضرت بر وی متفق علیہ - و عنہ قال کان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من
احسن الناس خلقا - و ہم از انس است کہ گفت بود آنحضرت نیکوترین مردم از روی خلق فارس کنی یوا الحاجہ فی حق
آنحضرت روزی مرا برای کاری - فقلت والدہ لا اذہیب - پس گفتم من بخدا سوگند نمی روم - و فی نفسہ ان اذہیب

لما امرني رسول الله ﷺ ودل من بهت كمنى رومى كاري كى فمودة است ما بان كاري خير خدا - صلى الله عليه وسلم
 ليغى باوجود آنحضرت فرموده و در دل مى خوانم كه بروم بزيارت كنتم نى روم و صد و اين قول از انجمن صحبت صغر من نادان
 بود و نيز دوى در سخن حكيمت هم نبود لهذا آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم التفات بقول دى نموده بران
 ادب كرد بلكه ملاجعت كرد و خنده كرد و فرمود: فخر جنت حتى امر على صبيان و هم يلعبون فى السوى - پس برون ادم
 تا ميگردد زم بر كودكان كه بازي ميكنند و در بازار - فاذا رسول الله - ليس ناگاه مى بينم كه پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم قد قضي لفت
 من راي - به تحقيق گرفته است گردن مرا از ليس من - قال فنظرت اليه و هو ضحك - گفت پس ناگاه كردم من
 بسوى آنحضرت و حال آنكه آنحضرت مى خندد - فقال يا ايها من بهت حيث امرتك - پس گفت آنحضرت آى ايشان بظن
 براى شفقت رفتى تو آنجا كه فرموده بودم من - قلت نعم انما اذنبت كفى - آرى اينك من رومى خوانم كه بروم -
 يا رسول الله رواه مسلم - وعنه قال كنت امشى مع رسول الله صلى الله عليه وسلم و عليه بردخراى - و هم از انس
 كه گفته بودم من مى روم همراه آنحضرت و بر آنحضرت چادرى بود منسوب به بحران الفتح فوان و سكوت جيم و را نام موضع
 است - عليا الحاشية - چادرى بود كه درشت و سبط بود كناره او - فاذا كه اعالي فنجده بر دانه - پس در يافت آنحضرت
 را با دو تقيى ايشان پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم را بجا داشت - جبهه شديده كشيدنى سخت - و روى بنى الله - و باز گشت پيغمبر خدا صلى
 الله عليه وسلم من تحت الاعالي - در پيش سینه آن اعالي ليغى چنان بر - آنحضرت پيش سینه اعالي كشيدند
 من نظرت الى صغرة عاتق رسول الله - آنكه ناگاه كردم من بكرانه گردن پيغمبر خدا - صلى الله عليه وسلم قد انثرت بها حاشية
 بتحقيق تاثير كرده بود بصغرة عاتق آنحضرت كناره چادرى شده جديده از بهت سختى كشيدن اعالي بر در او عاتق موضع
 رواه از كلف - ثم قال يا محمد مرالى من مال الله الذى عندك - پيتر گفت اعالي اسه محمد امر كن براى من تا بهشت
 مراجيزه از مال خدا كه نزد است - فالتفت اليه رسول الله - پس باز نگرست بسوى آن اعالي پيغمبر خدا صلى الله
 عليه وسلم ثم ضحك - پيتر خنده كرد و آنحضرت - ثم امر له بطائر - پيتر امر كرد و فرمود براى دوى پنجشش و اين دلالت دارد
 بر كمال علم و تحمل آنحضرت جنابى مردم را و اين طراى از صفات عرب درشت و خيانت ايشان كه تندى اخلاق نكرده
 و ادب نيا موخته بود و در حديث دلالت است بر آنكه حاكم و دالى را بايد كه براى ايدى رعايامى و بخردان هم كه بشود
 تحمل و رز و متفق عليه - وعنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم احسن الناس بود آنحضرت نيكو ترين مردم
 و حسن و جمال و فضل و كمال صفات حميده و اخلاق عظيمه - و جواد تر و سخي ترين مردم - و اشجع آنها
 و در دانه تر و دلير ترين مردم - و لقد فرغ اهل المدينة ذات ليلة - و به تحقيق ترسيدند و فراديدند كسانى كه يك شب
 جابجى در دوى و دشمنى دارند - فالتفت الى الناس قبل الصوت - پس ايستادند و رفتند مردم بجانب او - و ما قبلهم الناس
 استقبال كرد و پيش آمد مردم را پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم قد سبق الناس الى الصوت - و در حالى كه به تحقيق پيترى كرد

آنحضرت مردم را بسوی آورید و از همه پیشتر رفت - و بوقول - و قال آنکه آنحضرت میگفت سلم ترا خواهم ترا خوا - کمر نه ترسید
ترسید و گفته اند لم ایضا بمنجه لاست روع ترسیدن ترا خواهم انعم تا وعین ست - و بوقول فرس لابی طلحه عری - و آنحضرت بسوا
بود بر کسی که بود ماری طلحه انصاری را بر سینه نشست - و علیه سرج - بنود بران اسپه نرین بیان عری ست دعوی بضم عین و سکون
را اسپه نرین - و فی خفه سیف - و در گرون آنحضرت شمشیر بود - فقال لقد وجدته بحرا - و گفت آنحضرت تحقیق یافتم
این اسپه را مانند دریای خفه فراخ رود کنشاده گام متحقق علیه - و در روایتی دیگر آمده بود که بود آن اسپه کم رفتار حرون
خاک گام و بعد از آن روز چنان تیز رفتار شد که هیچ اسپه از وی سبقت نمی توانست کرد و در حقیقت کس را در هر چیزی که ماری
مد و کاری از آنحضرت بود اگر لاشی باشد میگرداند اگر بون بود غالب و اگر است بود بلند گردد اگر ضعیف بود قوی گردید و در حدیث
دلیلی مینماید و روایتش خوان و شیری مینماید و عن جابر قال ما سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم شایسته
فقال لا - گفت جابر سوال کرده نشد از آنحضرت چیزی پس که گفته باشد لایحه نمیدانم شیخ ابن حجر گفته که مراد آنست
که هرگز تعلق با نمی کرد بلکه اگر میبود میداد و اگر نمی بود سکوت میبرد و در حدیث دیگر باین مضمون آمده و این قریب است
به حدیث ابی هریره که آنحضرت طعام را عیب نکرده اگر خوش می آمد بخورد و اگر نه می گذاشت و شیخ خالد بن عبد السلام نقل
کرده اند که گفت لایحه گز برای منع از عطا بر زبان شریف وی نرفته و این منافات ندارد که در وقت ضرورت نیافت
بطریق اعتذار گفته باشد چنانکه فرمود **و لا اله الا الله** و فرمود و نعم مضمون این بیت است که شاعری از بنی انذار کرده گفته است زلفت کایه لا بر زبان او
هرگز نگذاشتند ان لا اله الا الله و عجب غایبی که این جبلت مخصوص او در غیر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از ظلمه و فسق
کرده بود و بالمدن الزلیع و الزلل یفتق علیه و عن انس ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن عمار بن جهمین - و روایت
است از انس رضی الله عنه که مردی سوال کرد از آنحضرت گو سفندان بیان دو کوه یعنی گو سفندان بسیار آن قدر که
پر کرده بودند تمام وادی را که میان دو کوه بود - فاعطاه اياه - پس داد آنحضرت آن مرد را همه آن گو سفندان - فاتی تو من
فقال پس آمد آن مرد قوم خود را پس گفت ای قوم اسلموا - ای قوم مسلمان بشوید - فوالله ان محمد السبط عطا ما یحتاج ان یفتر
پس بخدا سوگند بدستی محمد بر آنیمی بخششش را که نمی ترسد فقر را یعنی میدهد و هیچ نگاه نمی دارد و درین معنی گفته است
شاعر **سهره آیدت بدست ندادی تو پیش ازان** - این جو و آنکس ست کش از فقر عاریست - و عن جهمین بن مطعم بن ابی لهبع
عن رسول الله - روایت است از جهمین بن مطعم بن ابی لهبع و سکون طاه و کسر عین مملکتین بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و همی در
کاشف در احوال او چنین نوشته که سید سلیم و خود از اشراف قریش عالم بود و علم انساب اخباره امام عرب بود شاکر ابو بکر صدیق
درین علم راهیت می کند که در انساب که وی سیرت کرد با پیغمبر صلی الله علیه و سلم مقفله من جنین - و در وقت بازگشتن
آنحضرت از غزوه جنین که بعد از فتح که واقع شده - غفلت الاعراب - فبیع عین و کسر لام تخفیف - لیس او نه پس چسبید

بادینیشان عرب و رومی که سوال میکردند از آن حضرت رسول را از غنائم حنین و غنائم وین غزوه بسیار بود و بخشش آنحضرت
 بسیار و اکثر بر کوفه القلوب بود از اهل مکّه و بخشدین گو سفندان بآن مرد که در حدیث سابق گذشت هم در اینجا بود -
 صحیح انظرده الى سمرة - و چه چیدن اعراب آنحضرت رسول پیاده رسید که مضطر و بیچاره ساختند اعراب آنحضرت را و بردند بسوی
 سمرة بن جندب بن سلمی بن مسمی نام نوعی از درخت خاردار که در بادیه می باشد - فخطفت - ففتح فاکسرها و آله پس بود آن سمرة را
 مبارک او را که پوشیده بود آنحضرت - فوقف النبی - پس توقف نمود و بایستاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال اعطونی روائی -
 پس گفت آنحضرت بدیدم را و ای مراد لوکان لی عدد نذرة العنقاء نعم لثمته بئکم - اگر عید و بشمار این رخسان که درین جنگل اند
 چار یا بسیار تر شود گو سفند بر آئینه بخش میگردم آنرا میان شما ششم و پنج و بیست و یکم یا فیتد شمار انجیل که نهم آنرا - و لا کذ
 و نه در دنگو که وعده کنم و نرسانم - و لا جانا - و نه بدول و ترسند که در دادن از فقر و غنی ترسم و اصل حین معنی ضد شجاعت
 و جوانمردی در عطا قسمی از شجاعت است و نگلی در دادن آن مثل حین است و بعضی گفته اند که و لا جانا جدا است
 برای تنیم صفات و ثمره ادان و اشارت است بجا صحبت صفات حمیده فافهم - رواه البخاری - وعن انس قال کان
 رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا صلی الغداة جاز خدم المدينة بآئینهم چون میگزارد آنحضرت نماز بامداد می آوردند
 نادمان اهل مدینه از راه و غلام آوردند بای خود را فیما الما - که در آن آب می بود - فمیا تون باناء - پس می آوردند سجد اندی را
 الا خمس بیه فیها - مگر آنکه فرو می برد آنحضرت دست مبارک خود را در آن - پس آب متبرک میگردد و انید آنرا برای ایشان
 تا شفا و برکت شود مرا ایشان را - فمیا جاؤه بالغداة الباردة فغیس بیه فیها - پس بسا که می آمدند آنحضرت را در بامداد سرد
 پس فرو می برد دست خود را در آن آوردند و درین کمال شفقت و مهربانی است باست و اشارت است بآنکه از برای
 نفع خلق ضرر خود را بایکشد و تحمل کرد - رواه مسلم - وعنه قال کان من اهل المدينة تاخذ بید رسول الله صلی الله
 علیه و سلم و هم از انس است گفت می بود و ای از دلمان مدینه که میگرفت دست مبارک آنحضرت را - فنتعلق به حیث
 شاست - پس می برد آنحضرت را بر جا که میخواست و عرض حال خود میکرد و در اینجا غایت تو ارفع و شفقت آنحضرت است
 صلی الله علیه و آله و سلم بر امت حتی بر گسترین آدمیان - رواه البخاری - وعنه ان امرأة کان فی عقلها شئی - و هم از انس
 است که زنی بود که بود در خردوی چیزی از نقصان غفل - فقالت - پس گفت آن زن - یا رسول الله ان لی الیک
 حاجة - بدستی را بسوی تو حاجت و کاری است و ظاهر آنحضرت در راه میرفتند - فقال - پس گفت آنحضرت - یا ام فلان
 انظری الی السکک ثمت - به بین هر که ام از کو چاکه میخواهی یعنی بنشین یا پاست در آن کوچه که من باتو نشینم
 و می ایستم حتی اقفی لک حاجتک - تا آنکه او انکم و بر آرم برایتو حاجت ترا بخلاصها فی بعض الطرق حتی فرغت من حاجتها پس
 غلوت کرد و تنها شد آنحضرت با آن زن در بعضی راه تا آنکه فارغ شد آن زن از حاجت خود و پرداخت آنرا و عرض
 کرد انظر عرض کردنی بود - رواه مسلم - وعنه قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه و سلم فاحشا - نبود آنحضرت فحش

گویندہ و فحش از حد و رکزشدن در جواب و در سخن و اکثر اطلاق آن در الفاظ و قمار و جماع آید و در آنچه متعلق است
 بدان زیرا کہ اہل فساد و راوی چایان را در آن عبارت صریحہ فاحشہ است کہ اہل صلاح و ارباب حیا از آن اعراض
 نمایند و بکنایت و ابہام از آن اکتفا نمایند بلکہ از بول و نمائند نیز تعبیر بقضای حاجت و مانند آن نمایند و فحش بمعنی
 زیادت و کثرت و بمعنی زنا و معصیت نیز آید۔ و لا علما۔ و نبود آنحضرت لعن کنندہ کسی را و چیزی را و لعن از خدا را لعن
 و دور از اذیت از در گاہ رحمت و از بندگان و دشنام دادن و دعا کردن بدان لعنت کردن کسی را کہ بہستی نیست
 از گناہان سخت است و کثرت کبیرہ میگردد و اتفاق دارند بر تحریم لعن بر شخصی معین اگر چه کافر باشد مگر آنکہ بہیقین معلوم
 گردد کہ از دنیا کافر رفتہ باشد چنانکہ ابو جہل و امثال وی و حرام نیست بر موصوف بصفات عام چنانکہ گویند لعنت خدا بر
 کافران و یا خواریان ظالمان امثال آن و باید دانست کہ لعنت برد و قسم بستن یکی طرود و العباد از رحمت حق دور و از اہل
 و موجب خلو و نارد این مخصوص بکافران است دوم طرود و العباد از جناب قرب رحمت خاص در جہر البقین و این شامل
 است مر بعضی گناہ گاران و بدکاران را و این تحقیق منحل میگردد بسی از مشکلات باب اللہ اعلم۔ و لا سبابا۔ و نبود آنحضرت
 و دشنام کنندہ۔ کان ليقول عند المعقبۃ۔ بود آنحضرت کہ می گفت نزد عتاب کردن کسی را و دشنام گرفتن کسی بہ حقبت شتاء
 و کسر آن و عتاب شکستن شدن و بمعنی نازک کردن نیز آید۔ مالہ تربہ جید۔ چہ شدہ است او را و چہ میکند وی خاک آلودہ
 با دیشانی وی کنایت است از خواری و کوسنداری یعنی بہ نہایت آنچه نزد شتم و بدبختی می گفت این کلمہ بود و در
 معنی انیت رعم الفہ بنجاک آلودہ با ذبی او و این نیز در معنی سجده است و دشنام نیست۔ رواہ البخاری۔ وعن
 ابی ہریرۃ قال قيل۔ روایت است از ابی ہریرہ کہ گفت کہ گفتہ شد۔ یا رسول اللہ اوع علی التکسین۔ دعای بدکن
 بر کافران تا ہمہ متاصل شوند و ہلاک گردند۔ قال لم العتب لعانا۔ گفت بر انگیزہ نشدہ و فرستادہ نشدہ ام من لعنت کنندہ
 و راستہ از رحمت خدا۔ و انما العتب رحمتہ و بر انگیزہ نشدہ ام مگر سبب رحمت بر جہانیان چہ بر مومنان و چہ بر کافران
 تا بر مومنان خود ظاہر است تا بر کافران برقع عذاب از ایشان در دنیا بوجہ شریف وی چنانکہ در قرآن مجید
 سے فرماید و انکان اللہ لیغفر لکم و انت فیہم بخلاف اہم سالی کہ بدعای پیغمبران متہلک متاصل شدہ ارب
 گریب بعضی از مشرکان کہ وقت برسید و حکم الہی دعای بدکن و ہلاک شدہ چنانکہ مشرکان قریش کہ در روز بدر ہلاک
 شدہ تیر۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی سعید الخدری قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اشد حیا من الخذر فی غلۃ
 گفت ابو سعید رضی اللہ عنہ بود آنحضرت سخت تر از روی شرمناکی از بکر کہ در پردہ خود باشد و قدر یکسر خا و جمہ
 سکون دال مہلہ پردہ کہ گذاشتہ شود مرد و خمرک را در گوشہ خانہ دور نماید گفتہ گوشہ خانہ کہ گذاشتہ شود ہر
 پردہ و بکر و رانجامی باشد و فی الصراح خدا کبیرہ پردہ و مخدرہ زن پردہ نشین۔ فاذا راہی شیا کبیرہ عفاہ فی ہبہ پس چون
 سید یا آنحضرت چیز را کہ ناخوش میداشت می شناختیم با اثر آنرا در روی مبارک می اگر چه از شرم جیبے نے گفت

و انظار کر کہ است نمیکرد متفق علیہ۔ وعن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت ارایت البنی صلی اللہ علیہ وسلم مستحی فطفا حاکا۔ گفت عائشہ
ندیم من آنحضرت را مجتمع شونده ہرگز در حالی کہ خندہ کندہ است یعنی بہ تمام و کمال خندہ کنندہ ہستے ارے منہ لمواتہ۔ تا نگاہ
بہ نیم از آنحضرت کام اور الموات جمع لہاء لفتح آن گوشت پاره کہ در اعلا ی خلق در نہایت دہان ست و فی الصراح لہاء
کام و لفظ الموات بہ جمع بارادہ اجزای کام ست و اما کان تیسیم۔ و بنود آنحضرت مگر آنکہ قسم میکرد و لب شیرین سے کرد و دندان
سفیدی کرد و این باعتبار غالب حال ست دگاہی زیادہ بران ہم کردہ چنانکہ در باب ضحک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
آئمہ۔ رواہ البخاری۔ وعنہا۔ قالت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لم یکن یسیر بالمحدث کسر و کم۔ روایت ست از
عائشہ کہ بنود آنحضرت کہ پیاپی می گفت سخن را وی آورد و کلمات متصل و سہ یک دیگر چنانکہ مشتبہ و متشس گرد و بر شونده
بلکہ کشادہ می گفت سخن و جدا جدا سے آورد و کلمات را و سر و لفتح سین در زد و سخن جرم ما و دو سخن زبرہ و پیایہ و دشمن
روزہ و پیایہ آوردن سخن را۔ کان یحدث حدیثا لو عدہ العا ولا حصاہ۔ بود آنحضرت سے گفت سخن را جدا جدا کہ اگر می شمر
آنرا شمرند ہر آئینہ سے شمر د آنرا یعنی اگر یکے قصد میکرد کہ بشمر ممکن بود۔ متفق علیہ وعن الاسود۔ تابعہ کبریت زمان نبوت
را دریافتہ و خلفای اربعہ را دیدہ و اذا کا بر صحابہ حدیث شنیدہ و ہستاد حج و عمرہ بجائے آوردہ تا آخر وقت صوم و اام
داشتہ و در ہر شب ختم قرآن کردہ ثقت است فقیہ و کثر حدیث۔ قال۔ در سالت عائشہ پرسیدم عائشہ ہر ا۔
ماکان البنی صلی اللہ علیہ وسلم یسعی فی بیتہ۔ چہ چیز بود کہ میکرد آنحضرت درون خانہ خود۔ قالت۔ گفت عائشہ۔ کان یکون
فے ہنہ الہ۔ بود شان کہ می بود آنحضرت در خدمت اہل خانہ خود و ہندہ لفتح میم و کسر آن و انکار کرد اصمے کسر را و سکون
با و بہ تحریک آن و ہر وزن کلمہ خدمت چنانکہ تفسیر کرد را دی بقول خود۔ یعنی خدمتہ الہ۔ مانند شاد و شمدین و نعل و سخن
و بارہ و وزی کردن و از اینجا معلوم سے شود کہ خدمت خانہ و اہل خانہ کردن سنت انبیاء و مرسلین و شیعہ صالحین ست
فاذا حضرت الصلوۃ خرج الے الصلوۃ۔ پس چون حاضر سے شد وقت نماز میردن سے آمد برائے نماز۔ رواہ البخاری
و عن عائشہ قالت ماخیر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بن امرین قطالا اخذ الیہما۔ بخیر گردانیدہ نشد آنحضرت و اختیار دادہ
نشد بدست وی میان دو کار ہرگز مگر آنکہ اختیار سے گردو سے گرفت آنحضرت آسان ترین دو کار را۔ ما لم یکن اثما۔
ما دام کہ نمی بود آن کار آسان تر موجب برہ۔ فان کان اثما۔ پس اگر سے بود موجب برہ۔ کان البعد اللغات منہ عبود
آنحضرت و در ترین مردم از ان کار و درین حدیث تکلم کردہ اند کہ تخیر عام ترست کہ از جانب پروردگار تھائے باشد یا از
جانب خلق و لیکن بزلفہ تخیر از جانب حق اثم بود آن شکل ست مگر آنکہ مراد منفیہ باثم باشد چنانکہ مثلا تخیر سازند میان
فتح کنوز ارض کہ در اشتغال بوی احتمال عدم تفرغ از برائے عبادت ست و میان کفایت معیشت پس مراد باثم
امر نسی ست و مراد باثم گناہ نیست از جهت ثبوت عصمت کذا قال الشیخ ابن حجر و در مجمع البیہار گفتہ کہ اگر مراد تخیر از جانب
کافران و منافقان باشد بودن یکی از دو امر اثم ظاہر ست و اگر از جانب مسلمانان باشد مراد چیزی ست کہ مودعی باثم ست

چنانکہ خبر میان مجاہدہ و اقتصاد زیر کہ مجاہدہ کہ منفی بہلاک گردد با جزئیست و یا تخیر از جانب خدا باشد میان چیزے کہ در وسع
 و عقوبت است یا یک عقوبت است یا میان وی و میان کفار چنانکہ قتال و اخذ جزیرہ یا در حق خدا میان مجاہدت در عبادت
 یا اقتصاد قدر۔ و اما متقم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی شئی قط۔ و کینہ کشید آنحضرت برای نفس خود در پیچ خبر گرگز۔ الا ان
 یتہک فی حرمتہ اللہ مگر آنکہ غلبہ کردہ می شد و حرمت دین خدا فیتقم مد بہا پس کینہ می کشید برای خدا بسبب حرمت خدا
 کہ انتہاک کردہ می شد و روی گفت شیخ ابن حجر کہ مراد آنست کہ انتقام نمی کشید آنحضرت برای حاجت نفس خود پس
 مشکل نشود کہ آنحضرت امر میکرد و قتل کسانی کہ اندام میکرد و رازیر کہ ایشان انتہاک جرات خدا نیزے کردند و بعضی
 گفته اند کہ این در غیر شئی است کہ منفی بکفر گردد و بعضی گفته اند کہ این مخصوص بہ قصہ مال است نہ در عرض و نہک بعضی
 غلبہ است یعنی کسی کہ مبالغہ میکرد و در خرق محارم شرع و فی الطرح نہک کہ نہ و فرسودہ شدن جامہ پوشیدن و مبالغہ
 کردن رواہ مسلم و عنہا قالت امیر المؤمنین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شیئا قطبیدہ الا امرأۃ و لا خادما۔ گفت عائشہ نزد آنحضرت چیز
 را و کسی را پرگزیدہ است خود نہ زن را و نہ خادم بر ذکروانشی پر دو اطلاق ہے یا بد۔ الا ان مجاہد فی سبیل
 اللہ۔ مگر آنکہ کارزارے کرد و در راه خدا۔ و امثل منہ شئی قط فیتقم من صاحبہ۔ و یافتہ نشد از آنحضرت چیزے پرگز
 یعنی نرسید با آنحضرت از جانب پیچ کس۔ ان کذا و را پس انتقام کشید از صاحب خود یا صاحب آن چیز الا ان
 یتہک شئی من محارم اللہ۔ مگر آنکہ غلبہ کردہ شود و دور کردہ شود چیزی از محارم خدا۔ فیتقم مد۔ پس انتقام کشید
 از براسے خدا رواہ مسلم

الفصل الثانی عن انس قال خدمت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانا ابن ثمان سنین۔ گفت انس خدمت
 کردم آنحضرت را و در آمدم در خدمت وی و حال آنکہ من ہشت سالہ بودم۔ خدمت عشر سنین۔ خدمت کردم او را در
 سال کہ مدت اقامت آنحضرت ست در مدینہ۔ فما لاسنی شئی قط۔ پس نکویش نکردم ابر پیچ چیز می پرگز۔ اتی فیہ علیہ بی۔ تم
 بلطف مہول است و حاصل معنی ترکیب انیست کہ ہلاک شد و تلف گردید آن چیز پر دو دست من۔ فان لاسنی لاکم من الہیۃ
 پس اگر می نکوید مرا نکویندہ از دل خانہ آنحضرت۔ قال عوہ فانه لو فقی شئی کان۔ میگفت آنحضرت بگز اید او را و ملامت نکنید
 او را زیرا کہ بدستی شان انیست اگر فضا کردہ میشود چیزی واقعے شود آن چیز یعنی تلف شدن ہر چیزے بقضاد
 تقدیر آئیست اگر چه بردست وی شدہ نعم اگر حکم شرعی در وی ثابت می بود و میکردیم و اگر کسی حق خود عفو کند
 چہ رضایقہ است و در حدیث دیگر آمدہ کہ داہان را کہ ظروف بردستان ایشان شکستہ میشود و زنی کہ ہر چیز را اجل و مدت بقاست
 ہذا لفظ الصانع این لفظ کہ مذکور شد لفظ صانع است۔ در وی البقی فی شعب الایمان مع تغیر۔ و روایت کردہ است بہقی
 در کتاب شعب الایمان باندک تغیر و تبدیل در الفاظ۔ عن عائشہ قالت لم یکن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاخا
 بنود آنحضرت فخش کنندہ در قول بالطبع۔ و لا متفحشا۔ و بنود تکلف کنندہ و فحش و قصد کنندہ آنرا یعنی فحش را

بوجود نمی آمدند با طبع و تفکلف و معنی فحش در حدیث انس معلوم شد و لاستخا بانی الاسواق - و نه آواز گشتنده و رازنا
 چنانچه عادت عوام الناس است - و لا یجزی بالسیئة السیئة - و جزا نمیداد بدی بدی را - و لکن یعفو و یغنی - لکن
 عفو میکرد و در میگذشت و این صفات در کتاب فضائل آنحضرت گذشته است - و رواه الترمذی - و عن انس حدیث
 عن النبی صلی الله علیه و سلم انه کان ليجود المریض - و روایت است از انس که وی خبر میداد از صفات و اخلاق آنحضرت که در
 صلی الله علیه و سلم باز پرس میکرد بیمار را - و یقع یثقیل العجائز - و میرفت پس جنازه - و یحبب عیون الملوك و می پذیرفت
 خواندن غلام را که بطنام بخواند چه جای احزاب و یکبار - و سواد میشد در از گوش را از جهت غایت تواضع و بی تکلفی و دفع
 پیادگی و در اینجا غایت تواضع و ترک تکلف و نفی تکبر است برخلاف عادت ملوک و جبابره - بقدر رایتی یوم خیمه علی حمار بر آید
 تحقیق دیدم او را در وزغ و خیمه وجود آنکه در اظهار شوکت و جلالت بود و سوار بر دراز گوش که خطمه لیف و ریسان مبارک آن از
 پوست خرا بود - رواه ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان - و عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یضع فغله
 بود آنحضرت که میدوخت نعل خود را و خصف بر زمین نهادن پایه بر پایه و اصل آن جمع کردن بهم پیچیدن است - و یحیط ثوبه - و میدوخت
 جاسه خود را و ثوبه که پیوند میکرد آنرا - و یعمل فی بینه - و کار میکرد آنحضرت در خانه خود - که اعلی احد کم فی بینه - چنانکه کار میکند یک از
 شما در خانه خود - و قالت کان لشراس الثبیر لود آنحضرت آدمی از آدمیان یثلی ثوبه می جست جاسه خود را خشی خاری از حشرات چیزی
 نباشد و اصل ثلی یعنی پیشین است و لیکن در موهب لدنی گفته که پیشین  و آنحضرت هرگز نیفتاده و از امام محمد الدین
 رازی نقل کرده که گوی آن حضرت نه نشسته و نشسته و مانند آن آنحضرت را ندانم و لیکن چون خود چیزی از موزیات و حشرات لازم تفسه
 است چاره نیست از قایل شدن قیاس چیزی از آن بجا که شریف از خارج نه از بدن و الله اعلم - و یحاشا - و می دویشید گوسپند
 خود را و یحیی نفسه و خدمت میکرد ذات شریف خود را یعنی کار خود را خود می کرد و بدگیری کم میفرمود - رواه الترمذی - و درین حدیث
 دلیل است بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم پادشاه جبار و شکری بود چه در این نوع افعال از ایشان بوجود نمی آید بلکه نبی مرسل
 متواضع بود و واقف بر حد و شریعت مخصوص گردانید و اراحت جل و علا بفضل عظیم و منظور صلی علیه و سلم و ارشاد خلق آباد کردیم اخلاق
 غلبه بود صلی الله علیه و سلم - و عن خارج بن جهم بن زید بن ثابت - نابع طلیل القدر است و از فقهای سید است
 که در مدینه بوده اند - قال - گفت خارج - و دخل نفر علی زید بن ثابت - و رأی جماعه بر زید بن ثابت که پیرا دست - فقالوا له
 حدثنا انا حدیث رسول الله پس گفتند آن جماعه مرزبان را روایت کن ما را احادیث پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و سلم فقال کنت
 جاره - پس گفت زید بودم من همسایه آنحضرت - فکان اذا نزل علیه الوحی بحث الی - پس بود آنحضرت چون فرود می آمد
 بروی وحی کس میفرستاد بسوی من - فکنت له - پس می نوشتم من آن وحی را برای آنحضرت - فکان اذا ذکرنا الدنیا ذکرنا ما معنا
 پس بود آنحضرت چون ذکر می کردیم ما دنیا را ذکر می کرد آنحضرت دنیا را ما - و اذا ذکرنا الآخرة ذکرنا ما معنا - و وقتیکه ذکر می کردیم ما
 آخرت را ذکر میکرد آنحضرت آخرت را ما - و اذا ذکرنا الطعام ذکرنا ما معنا - و چون ذکر میکردیم طعام را ذکر میکرد طعام را ما ما مراد

بیان حسن معاشرت ائمتہ اطہر علیہم السلام و تالیف قلوب اصحاب است بموافقت در ایام از منوعات عادات مردم و احوال ایشان سنت از کلم
 مکروه و مذموم نسبت و اما آنچه مکروه و مذموم باشد حاشا کہ ذکر کند آنحضرت آنرا و ذکر کرده شود و مجلس شریف وی صلی اللہ علیہ وسلم
 فکل هذا حکم عن رسول اللہ پس ہمہ برین احوال و حکایات حدیث کثرت شمار از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم رواہ الترمذی۔ و
 عن النبی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا صاح الرجل لم یزع بذه من یدہ۔ بود آنحضرت چون میگوید در ورا
 نمی کشید دست خود را از دست آن مرد۔ حتی کون سوالی نزع یدہ۔ تا آنکہ دست بود آن مرد کہ وی کشید دست خود را از دست آنحضرت
 و آنحضرت دست در دست وی گذاشتہ ضمیر و دخی کشید و این دلالت دارد بر کمال صبر و تواضع آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 سفا فم و تصانح و دست یکدیگر را گرفتن۔ و لا یصرف وجه عن وجهی کیون سوالی یعرف و درین وجه۔ و بر دیگر دانید آنحضرت
 روی مبارک خود را از روی آن مرد تا آنکہ می بود آن مرد کہ میگردانید روی خود را از روی وی۔ و لم یغفد رکتیہ و درین
 آنحضرت پیش کشند زانوهای خود را۔ بین یدی حلین۔ پیش منبشی کہ مراد را بودی الخ و در مجلس ابرصت بنشستی و زانوهای
 نکردی چنانکہ متکبران و جباران کنند و بعضی گفته اند کہ مراد آنست کہ زانوهای او نشستن بر دل شسته بقصد تعظیم اہل مجلس و
 فرط ادب و تعظیم اصحاب این مشکل میشود بآنکہ مردی است کہ گاهی زانوهای او برداشتی و بر وضع اعتبار نشسته و شاید کہ آن رطل
 بودی یا بعضی اصحاب بودی و بعضی گویند مراد بر کتین قدیم است و تقدیم عبارت از دراز کردن آنهاست میان اہل مجلس
 اعلم رواہ الترمذی۔ و عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان لا یدخر شیئا لحد۔ بود آنحضرت کہ نگاہ نمی داشت چیزے براس
 خود یعنی برای خاصہ نفس خود و الا بتحقق ثابت شدہ است کہ سے نما و لفقه یکسہ سالہ برای نسا و خود او قار خنی کردن و وفور
 بخنی رواہ الترمذی۔ و عن جابر بن سمرہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصل الصمت گفت جابر بود آنحضرت کہ در
 بود خاموشی وی و کلام نمیکرد مگر نزد حاجت۔ رواہ فی شرح السنہ۔ و عن جابر قال کان فی کلام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 ترتیل و ترتیل۔ بود در سخن آنحضرت آرا میدگی و میوارگی و پیدا کردن حروف و حرکات جدا جدا و ترتیل و ترتیل قریب اند
 معنی و اصل ترتیل در رنگ کردن و خوشتر نسبت رواہ ابو داؤد و عن عائشہ قالت ما کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 بنویس پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم لیسر و سہولت بداد۔ کہ پیغمبر میگفت سخن را مانند پیغمبر گفتن شما کہ عادت دارید۔ و لکن کان یحکم
 بکلام بنبیہ فصیل۔ و لیکن بود آنحضرت کہ سخن نمیکرد بسجنان کہ بیان آنها فرق بود و کلمات از یکدیگر جدا می بود۔ یحفظ من
 جلس الیہ یاد میگرفت کلام او را کہ می نشست با وی۔ رواہ الترمذی۔ و عن عبد اللہ بن حارث بن جندب
 ففتح جیم و سکون زای سمرہ و در آخر صحابی آخر کہ کہ باقی ماند بمصر از صحابہ۔ قال ما رایت احدا کثر تبسم من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 ندیدم من هیچ کی را بیشتر از روی تبسم از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم رواہ الترمذی و عن عبد اللہ بن سلام۔ صلی اللہ علیہ وسلم
 قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا جلس تسمیہ کثیرا ان یرفع طرفہ الی السماء۔ بود آنحضرت و قتیکی می نشست سخن
 کند بار میگردید و اشستن چشم خود را بجانب آسمان با انتظار نزول جبریل الخی۔ رواہ ابو داؤد

و یقولون نہ ہی ترسانید ندان بیودی را و وعید میکردند کہ ترا چنین کنیم فقطن بن سول صلی اللہ علیہ وسلم الذی یصنعون
 پس دریافت آنحضرت چیزی کہ میکردند صحابہ باہودی از تمید و وعید - فقالوا - پس گفتند صحابہ - یا رسول اللہ بیودی
 بچسبیک بیودی جس کند و منع کند ترا از برآمدن - فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صغری رستے ان اظلم معاہدہ منع
 کردہ است مرا پروردگار من ازین کہ ظلم کنم ذمی را کہ عہد بستہ است معاہدہ کبریا - وغیرہ - و نہ جزوی را یعنی بچسبیکس را ظلم کنم و انکہ
 از وی دین ادا نہ کردہ جدا شوم ظلم است - فلما ترحل النہار قال الیہودی پس ہنگامے کہ برآمد روز گفت بیودی - اشدہ ان
 لا الہ الا اللہ و اشدہ انک رسول اللہ و شطر مالی فی سبیل اللہ - و گفت نصف مال من تصدق است در راہ خدا - اما اللہ
 ما فعلت بک الذی فعلت بک - آگاہ باش و بدان بخدا سوگند کہ نہ مردم من تبوانچہ کردم من بتوازد رشتی و سختی - اللا نظر
 الی نعمک فی التورہ - مگر از برای آنکہ بہ بنیم بسوے صفت تو کہ نوشتہ شدہ است در توریت و در یاجم آن صفت را
 در تو قوت نیست کہ محمد بن عبد اللہ مولدہ بک و مہاجرہ بطیبہ و ملک بالنام - محمد پس عبد اللہ ولادت دی بک کہ است و ہجرت
 او ہمینہ است و ملک و بنام است - لیس لفظ ولا غلیظ - نیست درشت خوی و درشت سخن - و لا سحاب فی الاسواق
 و نہ فریاد کنندہ در بازار - و لا تشری بالفحش لا قول الخمار متہنی و متصف بالفحش و نہ بقتار بہیودہ زخمی یزای و تشدید یابا
 و نہیت و فحش بضم از حد و بگذشتن در قول و فحش فاعرجہ سخن بہیودہ - اشدہ ان لا الہ الا اللہ و انک رسول اللہ و نہ
 مالی فاحکم فیہ بما را کہ اللہ و این مال من  حکم کن در وی بچیزے کہ بہ نماید بدانند ترا خدای تعالی یعنی بکن ہر چیز را
 گیر و بران رای تو طاعتہ آنست کہ تمام مال مراد باشد نخست نصف مال در راہ خدا کرد و چون نورایمان قرار گرفت در دل
 محبت خدا و رسول خدا افزون گشت و غلبہ کرد تمام مال را صرف کرد و در آخر جان نیز فدا خواہد کرد و سگان الیہودی کثیر المال
 و بود آن بیودی بسیار مال - رواہ البیہقی فی دلائل النبوة - و عن عبد اللہ بن ابی اوفی - صحابی مشہور است آخر کسے
 کہ وفات یافت بکوفہ از اصحاب - قال کان رسول اللہ - گفت بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کثیر الذکر بسیار مے کرد ذکر
 خدا را بسیار چہ کہ ہر دم آن شغل او نہ کرد و لقل اللغو - و کم میکرد بہیودہ گفتن را قلت اینجا بمنع عدم است - و یطیل الصلوۃ
 و درازی کرد نماز را از ہجت غایت شوق و حضور و شہود - و یقصر الخطبہ - و کوتاہ مے خواند خطبہ را زیرا کہ یک کلمہ
 از وی جامع معانی بجد و اندازہ بود و این باعتبار اکثر احوال خواہد بود و الا در مالی کہ مقصود کثیر موعظہ و نصیحت بود
 تطویل نیز کردی و ظاہر مقصود آنست کہ خطبہ آنحضرت نسبت بہ نماز کوتاہ بودی چنانچہ در روز عید و جمعہ و در حدیث
 آمدہ است کہ فرمود درازی نماز و کوتاہی خطبہ نشان فقہ و دانش مرد است چنانکہ در باب الجمعہ گذشت - و لا یالف
 ان ہمیشی مع الارلۃ و المسکین - و تنگ نہ داشت آنحضرت کہ برود ہمراہ بیوہ و مسکین - فقیفے لا الحاجۃ پس آمد و را
 حاجت از لہ بفتح میم زنی کہ شوہر وی مرد و ارمل مردی کہ زن وی مردہ خواہ غنی باشد خواہ فقیر ارمل جمع و صیغہ جمع بسیار
 مخصوص و استعمال وی در ان بیشتر و تفسیر ارمل مساکین نیز کردہ اند کہ انی النہایت و فی العراج ارمل بیگان مرد و نشان محتاجان

و در قاموس نیز مثل آن گفته شده و او اله النسانی و الدامی و عن علی رضی الله عنده ان ابی اهل قال للنبی صلی الله علیه و آله و سلم انما انکذب
 و لکن کذب بما جئت به ابی اهل الخیر الله علیه و آله و سلم گفت ما دروغ گوئید انیم که او صدق نور با عیان است
 و تو مشهوری بصدق و امانت و لیکن کذب میکنیم ترا از کتابی ترا عیت و تکذیبی که ترا نیز کذب میکنیم و حقیقت جنت عباد با عت
 بر امنت یعنی این را از تو بر نمی آوریم تا وقت و دید و اگر این نباشد ما را با تو نزاعی نیست و این جالب الطول این قدر نمی گذاریم و نمی فهمید
 که هرگاه که وی صادق باشد و در کار دنیا با خلق دروغ نگوید و در ایشان دروغ نمیدارد و در کار دین چون دروغ میگوید و بر خدا چنان دعا
 می بیند و چنانکه در حدیث هر قل در باب علامات النبوة بیاید اما مقصودش چهار است که گفته شد فافهم - فانزل الله تعالی فهم
 پس فرستاد خدا تعالی این آیه را در شان ایشان - فانهم لا یکنز بک لکن انطالمین بآیات الله یجدون - پس بدرستی
 که خوان ترا کذب نمی کنند و لیکن این ظالمین از خدا جدا و از کشف کمال آیات خدا انکار میکنند در کشف و تفسیر این آیت دو وجه گفته
 است یکی آنکه این کافران که ترا کذب می گویند حقیقت ترا کذب نمی کنند بلکه آیات خدا را کذب می کنند چنانکه مولا ابی طالب خود فرما
 و در ای ریچانند میگردد ایشان ترا نمی ریچانند حقیقت مرا می ریچانند پس این که با ایشان چه میکنم و وجه دیگر آنکه ایشان ترا کذب
 نمی کنند زیرا که تو موسوم بصدق و امانتی نزد ایشان و لیکن انکار ایشان بآیات خداست و این وجه اخیر موافق است بمضمون
 حدیث - رواه الترمذی - و عن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان شئت اوشکت لسانی معی جبال الذریب
 گفت آنحضرت ای عاتشه اگر من دنیا خواهم و در خواست کنم از پروردگار خود و بر سر آیه قره میروم با من کوههای خرب را خواهم یا یک
 و آن حجره التساوی الکعبه - آمد و فرشته بدرستی جای بند از ارعی بر آید بر او کعبه را در بلندی بمقدود بیان و در از می داشت
 اوست و حجره بفهم جای محله و سکون چیم و برای بند از او این امره جای بند از راست - فقال ان ربک یقر علیک السلام - پس
 گفت آن فرشته که پروردگار تو میخواند بر تو سلام - و اقول - و میگید - ان شئت بنیا عبد و ان شئت بنیا ملک - اگر می خواهی
 تو باشی پیغمبر بنده موصوف بصفت بندگی و فقر و اگر میخواهی باش پیغمبر پادشاه چنانکه سلیمان پیغمبر بود - فنظرت الی جبریل پس نگاه
 کردم من بجانب جبریل تا وی چه فرماید و چه اشارت کند - فاشار الی ان وضع فک - پس اشارت کرد و جبریل بسوی من که فرو
 نفس خود را بلند نگریست بنده باش و فقیر پادشاه و غنی - و فی روایه ابن عباس قال قلت رسول الله - پس برگشته نگریست پیغمبر
 خدا صلی الله علیه و آله و سلم الی جبریل - بجانب جبریل - کالمستشیر - در رنگ مشورت کننده مرا و را - فاشار جبریل بیده پس اشارت
 کرد و باز نمود جبریل بدست خود - ان تواضع - که فروم خود را از مرتبه خود یعنی تو خود شایان هر مرتبه و عزت و جاه است و لیکن
 کم خود گیر و از مرتبه خود فرو باش این باعتبار ظاهر است و الا قدر و مرتبه عزت جاه حقیقه و رفقه و بندگی بیشتر است - فقلت بنیا عبد پس
 لقم من میباشم پیغمبر بنده پادشاه - قالت - گفت عاتشه - و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد ذلک یاکل شکا و
 بود آنحضرت بعد از آن که طعام نمی خورد و نمیکند و فقهه - اقول - میگفت - اکل کما یاکل العبد - پیغمبر چنانکه پیغمبر بنده - و احس کما
 یحس العبد و می نشینم چنانکه می نشیند بنده - رواه سیف شرح السنه

باب المبعث و بدر الوحي

مبعث بمعنی بعثت در زمان بعثت و مراد بر آنست و فرستادن آنحضرت است علی الله علیه وآله وسلم برسالت بسوی کافه خلق و بدر یعنی بازو سکون دال و هجره بمعنی آغاز و بدر و بضم باو دال و بواو شده بمعنی ظهور و در روایت است و مودای هر دو لفظ یکی است اول ظاهر ترست یعنی در وایه و حوی در اصل بمعنی اشارت و کنایت در رسالت و اعلام کلام خفی و آواز و هر چه القا کرده شود بغیر کذا فی القاموس و در مشرق الانوار گفته که وحی اصل وی اعلام است در خفا و سرعت آن حق آنحضرت را انبیا صلوات الله علیه علیه السلام اجمعین بر انواع است بعضی بالبیاع کلام غریب چنانکه موسی علیه السلام را و چنانکه پیغمبر را صلوات الله علیه علیه السلام در شب معراج و دیگر در رسالت و وساطت ملک این اکثر و اغلب است و دیگر وحی القاست چنانکه آنحضرت فرمود صلوات الله علیه علیه وآله وسلم القی فی روحی بضم راء یعنی انداخته شد در دل من گویند که وحی داد و او علیه السلام اکثر ازین قبیل بود و وحی که نسبت بیز انبیا و قیوم یافته بمعنی الهام است چنانکه فرمود و او حینا الی ام موسی بمعنی امر نیز آید چنانکه و اذا حیث الی الجوار من یومئذ خلق علم طبعی چنانکه فرمود و او ربک الی انخل و وحی کرد پروردگار تو بنور شهادت یعنی در طبیعت او چنین نهاد و الله اعلم و در کتاب کرد و یا کلام متعلق بود و اقسام آن گذشت

الفصل الاول - عن ابن عباس  **حدث رسول الله** گفت ابن عباس را بگنجینه و فرستاده پیغمبر صلوات الله علیه علیه وآله وسلم - لاریعین سنه - در چهل سالگی - هجرت بکعبه ثلث عشره سنه - پس رنگ کرد بکعبه سیزده سال - بوحی الهی و در مالیکه دست فرستاده می شد بسوی می دین مدت - ثم امر بالهجرة - پس امر کرده شد بریدن دل و برآیدن از کعبه بدینه - و هجرت سنین پس هجرت کرد و اقامت کرد در در سحرت ده سال - و مات و هو ابن ثلث و تسین سنه - و وفات یافت آنحضرت و حال آنکه در شصت و سه ساله بود - متفق علیه - و عنه قال قام رسول الله صلوات الله علیه علیه وآله وسلم بکعبه خمس عشر سنه - و هم از ابن عباس است که گفت اقامت کرد آنحضرت بکعبه یعنی بعد از چهل سال که سبب ظهور نبوت بود پانزده سال - یسمع الصوت می شنید آواز را از چپ راست که می آمد یا محمد - ویری الضوء - وی دید روشنائی یعنی نور محسوس او بعضی گویند را و وجود الشرح و انکشاف است نظایر اول است حتی که در بعضی روایات آمده است که سید بر روشنائی را در شبهای تاریک - سبع سنین - هجرت سال ازین پانزده - و لاری شیا - و نمیدید هیچ چیز را که آواز میکرد و روشن میگذاخید - و ثمان سنین بوحی الهیه - و در هجرت سال ازین پانزده سال وحی فرستاده شد بسوی وی این حدیث دلالت دارد بر آنکه شنیدن آواز و دیدن روشنائی بعد از نبوت بود و در مدت اقامت بکعبه پانزده سال بود و از کتب سیر و احادیث دیگر معلوم میشود که این حال پیش از ظهور نبوت بود و حکمت در آن تحصیل استیناس و اثبات لجام ملکوت بود تا ظهور آن یکایک بسبب اندام بنای بشریت و اضحلال مسموم انسانیت گردد و با وجود حصول استقرار و تکلیف در وقت وحی در بعضی اوقات از نقل و تعب بیافتا که از خود میرفت و الله اعلم و بر هر تقدیر برین روایت بعد از نبوت پانزده سال در کعبه بود بعد از آن هجرت کرد بدینه و اقامت کرد بدینه ده سال و قونی بود

ابن مسکوتین سنه و وفات یافت در حالی که دوی شصت و پنج ساله بود متفق علیه و تحقیق آنست که این حدیث در صحیح مسلم است و در صحیح بخاری نیست و عن النفس رضی الله عنه قال توفيته المد علی راس ستین سنه و روایت است از انس که گفت که می بینید او را خدای تعالی بر تمامی شصت سال متفق علیه و عنه قال قبض رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و هو ابن ثلث و ستین و قبض کرده شد آنحضرت دوی شصت و سه ساله بود و ابو بکر و هو ابن ثلث و ستین و قبض کرده شد ابو بکر رضی الله عنه دوی شصت و سه ساله بود و همان مقدار که بعد حضرت حیات یافت خورد ترازی بود و عمر و هو ابن ثلث و ستین و قبض کرده شد عمر دوی نوزده شصت و سه ساله بود و رواه مسلم قال محمد بن اسماعیل البخاری ثلث و ستین اکثر و روایت شصت و سه سال بیشتر است و در این کتاب بر آنست که گفته شده بود یا سیزده یا نوزده و روایت سیزده بیشتر است و هو الاصح و الله اعلم و در شرح و تفسیق این روایات تکمیل کرده شده است و عن عائشه رضی الله عنها قالت گفت عائشه و این گفتن دمی بسمع از آنحضرت خواهد بود یا از بعض صحابه زیرا که عائشه در روایت دومی حاضر بود و اولی مابدی بر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من الوجی و سخت چیزی که آغاز کرد شد بدان آنحضرت از دوی و الزویا العباد قریه النوم و دیدن خوابهای راست بود و گویند که این حال شش ماه بود و کلام و درین و در باب رد یالذ شست و فکان لایری رویا الهیات مثل خلق الصبح پس بود آنحضرت که نمیدید هیچ خوابی مگر آنکه می آمد تعبیر تاویل آن خواب مانند سفیده دم صبح یعنی ظاهر میشد پیدا می نمود و شبه ابهام و اشتباه و درین کلام رمز و لغت بود و آن شب و قریب مانند صبح بعد از شب و ثم حجب الیه الخلاء و بستر و دست گردانیده شد لبوس آنحضرت صلعم خلوت و خلای بعد بر تنهائی ساختن و این ابتداء قصه است پیش از ظهور نبوت و نزول دے و و کان یخلو لیلای حرا و و بود آنحضرت که خلوت می داشت در غار کوه حرا بکسر ط و ممد و را و ممد و ده و بعضی فتوح و قصر گفته اند نام کوهی است معروف بکوه و آنرا جبل ثور نیز میگویند و از آنجا نظر بحال کعبه نیز افتد و آنکه سبب اختیار این مکان این بود آورده اند که عبد المطلب نیز در آنوقت اصحاب فیل آنجا رفته دعا کرده بود و قیامت فیه پس عبادت می کرد آنحضرت در آن غار و هو التیجد و تحت نبون شکله بمعنی عبادت کردن است و اللیالی ذوات العدد و عبادت میکرد شبهای متعدد در روز و شب است و تخصیص ذکر شب بر جنت آنکه مناسب تر است بخلوت قبل آن نیز اے اله عبادت میکرد در آن غار پیش از آنکه باز گردد بمسوی یا نجانه خود و دل بجا نشاء ایشان کشد و نوح میبخشد اشتیاق است و در روایتی از بخاری می رج آمده یعنی عبادت می کرد و هر گاه که دل به جز داری مردم خانه داد اسی حقوق ایشان می کشید بکوه آمد و تیز و لذت لک و توشه برے داشت برائے آن و ثم حج اے خدیجه و بستر برائے آمد بمسوی خدیجه و تیز و تهلک و پس توشه برید داشت برائے آنحضرت آن لیلی و مدت خلوت یک ماه بود و ماه رمضان بود و علما اختلاف دارند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از نبوت تابع شرع بود یا از شرع سابق بود یا حکم عقل و استحسان آن عمل می نمود یا از هر شرعی هر چه او را و افضل می یافت می کرد و اگر تابع شرعیت بود که ام شرعیت بود مختار آنست که تابع دین ابراهیم بود علیه السلام و لهذا در روایتی بجای تحت تیخت به فانیز آمده که عمل کردن است

بدین خیف که تقیب ابراهیم علیه السلام است و ظاهر آنست که از جانب حق نور شد و هدایت در دل وی تافته بود که بدان مقرب
 و مرضی درگاه بعمل آید باتباع شریعت و حکم عقل و نیز اخلاص و ارادت که تعبد وی به فکر بود و یا نیکو و صحیح آنست که بزرگ بود و فکر
 و مر این ابیانی شگرت است و در سفر السعاده و شرح آن پس ذکر میکند و توجه بعلوم جناب حق پیدا داشت حتی جاریه الحق تا آنکه او را
 حق بخیر و وحی یا رسول حق که روح الامین است و در بعضی روایات حتی فرمود تا آنکه ناگهان آمدن ازینجا گفته اند که فیض حق بیاگاه رسد و
 بر دل آگاه رسد و هوئی غار حرار و حال آنکه آنحضرت در عار جزا بود و فحشاء الملک پس آنرا آنحضرت را فرشته یحیی برپا داشت
 فرشته بخوان فقال انا انبأ قاری پس گفت آنحضرت بیستم من خواننده و نمیتوانم خواندن و نمی آید خواندن او من شاید که این معنی را غایت نوشت
 خوف بود که در دل شریف وی از رویت ملک بهیبت مقام در آمده نه از بهت آنکه بتبادرسیند بلکه آنحضرت اتمی و دائمی خواندن اندر تیرا
 خواندن بخوانانیدن غیر تعلیم می بامیت منافات ندارد و خصوصاً از فصیح در غایت فصاحت اینست منافات بکتابت بخوانان نامراده
 و رقاموس گفته امی آنکه نوشتن نمائند و کتاب بخواند و بعضی روایات آمده است که جبرئیل صحیفه را از هر صبح بخواند در دست آنحضرت داد و گفته بخوان
 پس آنحضرت گفت نمی توانم خواند و درین نامه چیزی نوشته نمی بینم چه خوانم و این معنی آنست که بهیبت و توقیر و اعلیٰ علم قابل فاخذنی گفت
 آنحضرت پس گرفت آن فرشته مرا فخطنی یعنی مجر و طاهر محاسن و اتم آورد و بخود و فقیهش و فی الصراح خط غوطه دادن بآب حتی بلغم منی آمد
 بلغم جم و فتح آن تا آنکه رسید جبرئیل یا به فرشته من و بعد ازین غایت وسیع و طاقت و یار رسید ازین وسیع و طاقت من غایت خود را یعنی
 آنقدر که زور و طاقت من بود و تحمل توانستم کرد و گفته اند که این معنی آنرا قرآن آنست از معنی اول زیرا که بقیه بشری احوال استغیای قوت
 ملکند و از اسباب و آمار کار و جواب آنکه این مبالغه است در بیان خط و فخطنه حقیقت نیز جبرئیل به صورت حقیقه قوت ملکند خود نبود و این
 تصرف بود از جبرئیل در وجود شریف آنحضرت بدر آوردن اندر ملکوت و وحی در باطن شریف وی تا شمس و مستقر جل آن بارگردد ثم ارسلته لیستمر
 را که در ماجر جبرئیل فقال پس گفت اقرآن بخوان فقلت انا انبأ قاری پس گفت نمی توانم خواند فاخذنی فخطنی التائیه پس گرفت
 پس بیفتد و مرا بار دوم حتی بلغم منی اجمد ثم ارسلنی فقال اقرآن فقلت انا انبأ قاری فاخذنی فخطنی التائیه حتی بلغم منی اجمد ثم ارسلنی
 فقال اقرآن باسم ربک الذی خلق بخوان بنام پروردگار تو که پدید آورده است ترا و هر چیز را یعنی تو بچون قوت خود سنگرد و دستجات پروردگار
 خود کن که پدید آورد و هر چه چیز را درست خلق الانسان من علق پدید آورد و می را از خون بسته که در رحم بود اقرآن ربک الکریم الذی علم
 بالقلم بخوان و پروردگار تو که تو را بزرگ تربست از همه آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان العلم الی القلم بالقلم علمت که سبب باعث گشتن
 جمیع علوم و کتب است یا همین قلم که درین عالم مظهر و مثال آن قلم است صاحب کشف گفته که اگر در دایره کشف است که همین قلم را بگویند
 که چه عجایب غرائب علوم می نگار پس است در دلالت بر کمال قدرت و عز و علا علم الانسان بالعلم و انانید مردم را بچگونگی ممکن نبود
 بقدرت خود تواند داشت این نخست چیز است که از قرآن بحقیقت نازل است فرج بهار رسول الله صلی الله علیه و آله که علم پس باز گشت آنحضرت
 باین کلمات یا این قصه بر جعفر خواجه و در حالیکه می جنبید و می لرزید دل وی فوالصمیم فامهز به فذخل علی خدیجه پس در آمد
 آنحضرت بر خدیجه فقال زلونی زلونی پس گفت که زحمت آنچه لایق شد او را از خوف تنب لزره پیچید و پیچید را بجا بفرم الصراح

تر میل یحیدر بجایه فرموده پس یحیدر آنحضرت را بجایه حتی زبیه عن الروع لفتح رانا آنکه رفت از دین من کمال خود آمد۔ فقال یحیدر
 و آخر ما انجز لیس گفت مر خدیجه را و رسانید خدیجه را خبر آنچه گذشت بود و گفت۔ لقد خشیت علی نفسی سهرانیة بتحقیق ترسیدم من نفس خود
 از غایت خوف و رعب که مباد اهلک شوم یا دلوانه شوم یا خوف عجز از برداشت بار بوث یا عدم صبر بر اندای قوم و قتل و کذب یا مفارقت
 وطن و مشهور در بیان خشیت خوف که انت منت کابنان رعب جماعه بودند که جنیان را با ایشان جوعی بود و خبرهای است دروغ
 با ایشان میسرسانیدند و دعوی علم غیب میکردند پس آنحضرت از مشاهده این حال ترسید که مباد ازین قبیل باشد اما این پیش ازین
 حال تشدید آواز داد و دیدن دشمنها تحمل ست اما بعد از مشاهده مکاتف و قرآن ظهور انوار وحی سبی بعیدست زیرا که درین مرتبه آنحضرت
 و علم خودری بنیوت حاصل شده دیگر این س چه احتمال ارد و لذت افاضی بویکین العربی بن احتمال ابطال کرده است و الله علم بقا
 خدیجه کلا۔ پس گفت خدیجه این چنین خواهد بود۔ والله لا یخیرک العباد۔ بضم تخانیة سکون فاعوج و کسر او سکون یا از خبری که فراموشی
 رسوای یعنی بخدا سوگند رسوا نمیکردند ترا خدای تعالی همیشه بجایه و نون نیز روایت ست از خزین یا برین تقدیر مفتوح ست و از انجی
 یعنی مخزون و عکس نمیکردند ترا خدای تعالی۔ الکت لتفصل الرحم۔ زیرا که بدستی تو بر آنی صل و پیوند میکنی رحم را یعنی قرآنیان را۔ و تصدیق
 الحدیث۔ و راست میگویی سخن را و در بعضی روایات زیاده کرده این را که۔ لودى الامانة و اداسکنة امانت را۔ و تحمل کل۔ و بر مبدار
 گرانی را و کل لفتح کاف و تشدید لام ثقل گرانی از هر چه بر داشته شود یعنی عیال و اموال و غیره و غریبان یتیمان نیز داخل
 کل ست و اشتقاق دی از کلال ست لفتح کاف سیستی و اندکی و در فتح الباری گفته که کل کسی مستقل نیست و کار خود۔ و کسب و م
 و کسب میکنی مردم را یعنی از کسب تجارت میخوری این ح بود و در بعضی روایت ست یعنی در کسب آری غیر خود را یعنی
 مالی میدهی مردم که بدان کسب تجارت میکنند و صرف میکنی مال را در وجه خیر و بعضی مراد بعد و م فقیر میدارند که حکم است که تصرف است
 مراد یعنی فقر را در کسب میدادی بدان مال ایشان۔ و تفری الضیف۔ و همانی میکنی همان اتفری لفتح فو قانیه سکون کاف از ک
 کسب قاف و راجحه معانی کردن۔ تعیین علی نواب الحق۔ دیاری میدهی خلق را بر جود حق یعنی هر که بجادش در مانده میشود مثل قرض و
 مال دیت مد میکنی دیاری میدهی او را در بانی نمی بخشی او را از ان در طه و نواب حق بجهت آن گفت که بجادش نافع مثل اسراف و غضب
 و مانند آن در مانده نشود که اعانت در ان مذموم ست استدلالی کرد خدیجه رضی الله عنها انصاف آنحضرت بمکارم خلق و احسان و صفات
 بر عدم اصابت کمرویات در دنیا و دین این از غایت فرانت و معرفت خدیجه و جزالت دای او بود و چگونه نباشد که مدتها می پذیرد و
 آنحضرت بود صل الله علیه و آله و سلم و اول کسی که بحقیقت ایمان آورد او است و بکس و بیاوی مشارکت درین صفت نیست و رضی
 الله عنها فانظر لایة بعد بحالی در قریه پست و آنحضرت را خدیجه بسوی رقه لفتح و او را و قاف را بن نفل بن عم خدیجه پسر عم خدیجه زیرا که
 خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی و دومی رقه بن نفل بن اسد دوی مردی بود که نصرانی شده بود از جاهلیت و نخل ابن زبان عربی
 ترجمه میکرده و پسر گیر شده و اعمی گشته۔ فقال له یا ابن عم اسمع من ابن اخیک۔ پس گفت خدیجه در رقه را ای پسر عم من بخوان برادر زاده
 خود آنچه میگوید یعنی از آنحضرت این برش عرب ست که در محاورات یکدیگر را برادر و برادر زاده و عم و ابن عم میخوانند این را برادر زاده خوانند بحسب

کبر سن دمی بعضی گفتہ اند کہ در وقت در سن در مرتبہ والد آنحضرت بود صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ فقال کہ۔ پس گفت مرا آنحضرت را در وقت۔ یا آن
 اخئی ما فاضلی۔ ای برادر زاده من چه چیز می بینی۔ ناخبره رسول اللہ پس خبر داد و در وقت را پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر داری۔ ترجمہ
 را کہ میدید و مشایخ طالقیت این را سند میگرفتند برای عرض و قانع و مقامات بر سران خود۔ فقال رقتہ الذنا مومن الذی نزل اللہ
 علی موسیٰ پس گفت در وقت این ناموس فرشتہ الیست کہ فرستاد خدای تعالیٰ بر موسیٰ علیہ السلام در روایتی نزل بشد معلوم بمولایہ
 و ناموس صاحب ستر کہ را گویند کہ مطلع باشد بر اطن امور و بعضی گفتہ اند ناموس صاحب رفیر و صاحب رشر را جاسوس خوانند
 و مراد اینجاست کہ جبرئیل علیہ السلام و علی موسیٰ گفت نہ علی عیسیٰ از جهت عظم شان موسیٰ جامعیت کتاب شریعت می اگر چه ذکر عیسیٰ سبب
 بود بدین نصرت۔ یا لیتینی فیما جہ عاسای کاشکے می بودم من در وقت نبوت دعوت تو جوان قوی و جہ غلبہ جہیم دال معجہ صل
 در بہائم گو سفندی را گویند کہ در سال دوم و گاوی را کہ در سال سوم و شتری را کہ در سال پنجم باشد و اینها را وجو و توجہ است لینے اکنون حیا
 کاشکے من بیایم زنده۔ انیخ جکت یک۔ وقتی کہ بیرون آرند ترا قوم تو۔ فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم او مخرجی ہم۔ آیا
 بیرون آرند کان من اند ایشان۔ قال نعم۔ گفت در وقت آری بیرون خواهند کرد ترا۔ لم یات بل قط قبل ما تحببت بالاعودی نیارند
 هیچ مردی بہرگز مانند آنچه آورده تو یعنی نبوت و شریعت را اگر اندک دشمن داشته شد آن مرد در روایتی الا اودی یعنی ہر کہ پیغمبر شد ادا کا و آن
 دشمن بشدند و اینا کردند۔ و ان پدر کہے یو کہ۔  بر یاد نماز روز تو یعنی در آن ایام کہ تو دعوت کنی و قوم تو ترا در مقام ایذا شوند و
 بر آند و من زنده باشم۔ انصرک نصر اموزرا۔ یاری میدہم ترا یاری دادنی سخت بمالنے از فتح ہمزہ و سکون زاء و نیست۔ ثم لم
 فی شب در وقت آن توفی۔ پس درنگ نکرد و رفت کہ میرانیدہ شد غیث فتح بشین معجہ بلفظ معلوم از نشوب یعنی درنگ کردن در اصل
 قتل کردن بخیزی بدانکہ در ایمان و رفتہ با آنحضرت خلائی نیست و لیکن در صحبت خلافت است اگر این واقعہ بعد از نبوت نبوت
 صحابی است و اگر در مبادی احوال است چنانکہ ظاہر است صحابی نیست و اللہ اعلم۔ و فرم الوحي۔ و بعد از آنکہ وحی را آنحضرت آمد نبوت
 ثابت شد فتور پذیرفت وحی و از پیای آمدن باز ایستاد و فرستہ ستے و زمان میان دو پیغمبر مراد اینجاست باز ایستاد و وحی از پیای
 آمدن است و مدتی تاخیر شدن در آن فتور در اصل نمی از ضعف بعد از قوت و سکون بعد از خلست گفتہ اند کہ مدت فتور سہ سال بود
 و بعضی شش سال گفتہ و بعضی دہ سال و شیخ ابن حجر گفت مراد بفرستہ وحی میان نزول اقربا سم ربک یا ایہا المدثر عدم بجے
 جبرئیل نیست بلکہ تاخیر نزول قرآن جبرئیل می آمد اما قرآن نمی آورد و گفتہ اند کہ حکمت در فرستہ وحی تاخیر وی آن بود کہ تا برود و آنحضرت
 خوف کہ عارض شدہ بود و حاصل شود شوق و انتظار طریقت دیرست کہ دل را پیامی نخواستہ و نہ نوشت سلا سے و کلامی نفرستاد
 متفق علیہ۔ این مقدار از حدیث بخاری و مسلم و در روایت کردہ اند۔ و زاد البخاری۔ و زیادت کردہ است بخاری این را
 کہ حتی خران البیسی۔ تا آنکہ اندو گین شد پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فیما یلینا۔ و آنچه رسیدہ است ما را از احادیث و البر وجود خران
 این کلام کے از ادیان حدیث است کہ در میان آورده۔ جز ناغہ اندہ مرا را کی تروی من و شوش و این قبل۔ اندو گین شد آنحضرت
 آنچنان اندو گین شدنی کہ با مداد کرد آنحضرت و گشت چند بار تا پایان افتد از سر پائے کو ہماے بلند یعنی خواست کہ از

بالای کوه باغ و را بنید از دوا پاک گردانید و فرت وحی غایت محنت فراق و شدت اشتیاق محکم او فی بند در جیل لکی لقی نفس
منه پس هرگاه که برآمد بالای کوهی تا بنید از خود را از کوه و دروه و لغم و مال کردن بالای هر چیزی - بندی از جبریل - پدید آمدند و ظاهر
مرا و جبریل - فقال پس می گفت - یا محمد انک رسول الله حق - بدستی که تو فرستاده خدائی راسته ظاهرین کلام را میگوید که خوف اندیشه از
از کلمات مانند آن بود و لیکن ممکن است که مراد آن باشد که چون رسول خدائی بر حق از جمله فائزین باشی عاقبت کار تو همه جود و دنیا
و دین بخیر خواهد بود اگر چنانچه ابتلا و در میان آید فیسکن لذلک چنانچه پس می آید ازین سخن سخن لایحی فی الصراح جاشین آمدن آن تر
اضطراره و بی همزه - و تقرنفسه و فرامیگرفت نفس مبارکی - و عن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یحدث عن فرقة
الوحي - روایت است از جابر که می شنید از حضرت را که حکایت میکرد از فرت وحی فرمود فیما انما انا اشی سمعت صوتا من السماء پس در آن
آنکه من میروم شنیدم آوازی را از آسمان - فرغت ابهری پس دوشتم بنیائی خود را - فاذا الملك المذی جانی بجرار فاعده علی کرسی علی الیها
و الارض - پس ناگاه فرشته آمد و بود مرا که حواله شده است بخیر سیان آسمان و زمین - فجئت منه رجا - پس ترسانیده شدم
من از وی ترسانیدنی جابجا پیچیدم و مثلثه ترسانیدن حتی هویت الی الارض - تا آنکه قدم من بر زمین - فجئت اهل - پس آدم من
اهل خانه خود را رفقت و طوفی ز طوفی - بجای پیچیدم و بجای پیچیدم و در بعضی آیات ز طوفی یک مرتبه است و در روایت دیگر و طوفی آن
بمعنی ترمیل است از دوازده معنی جامه که بر بالای جامه می پوشند و طوفی پس بجای پیچیدم و فاما نزل الله پس فرود فرستاده خدای تعالی بپای
المدثر ثم فانه نزلای و بجای پیچیدم پس بر خیز و دعوت کن خلق را و در یک کلام و پروردگار خود را بزرگ ان یعنی از خلق بهتر و ملائکین من قیه اکبر
فظهر و جامه های خود را پاک کن این پنجاست و بعضی گفته اند از شیب بصفائش است و طه کیرایت از اجتناب اهل و از خفا و پیر و پیری را
ترک کن و از شرکست و عباد طوئان نفس دشمنان نیز نفس کنند و آل کی است - ثم حمی الوحي و نتائج لیتر گرم شد و وحی پیاپی آمدن گرفت تنفوق
علیه - و عن عائشة ان الحارث بن هشام - روایت است از عائشه که حارث بن هشام که صحابی است برادر ابی جبریل پیش اسلام آمد
پیش از فتح صاحب بکارم اخلاق بود در جاهلیت اسلام - سال رسول الله پسید خبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کیف یا شک الوحي چگونه
می آید ترا وحی - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا یا نبی مثل صلصلة الجرس گاه گاهی می آید و مانند آواز جرس که طنین دارد و صلصلة
و اصل آواز دادن آهین بر آهین چون بار بار چنانیده شود و آواز را در یکدیگر تکرار کند بعد از آن طلاق کرده شد بر آواز که طنین دارد و بعضی
گفته اند که صلصلة آوازی که پیچیده و در اول جمله مفهوم نگردد مگر تا بل تحقیق و تشبیه وحی بآن بلقی فهم عامیه است - و هو اشد علی - و این قسم
وحی سخت ترین آن بود بر من نفهم مقصود زیرا که نفهم از کلام مثل صلصلة شکل ترست از نفهم کلام مردی بتجا طیب و نفهم عنی پس منقطع
میشد یا قطع کرده میشد لایحی از من - و قد وعیت عنه قال - و حال آنکه تحقیق یا دیگر نفهم از آن وحی چیزی را گفت فرشته و نفهم نفهم
و نفهم آن که صداد و نفهم تخانیه و فتح صداد بر سره و ایت است ففهم لبا شکستن بریدن بی آنکه جدا گردد و بقاء قطع یا جدائی و اینجا بقاء است
یعنی اگر چه پاک منقطع میشد اما علاقه هنوز باقی میبود - و احیاناً تمیل الی الملك جلا - و گاه گاهی مثل میگردید برای من فرشته بصورت مردی
چنانکه مشهور است که جبریل بصورت وحیه کلبه می آمد فی کلینی فاعلی لقیول پس سخن میگوید و فرشته پس با دیگر نفهم چیزی را که می گفت

الکتم مصدق - آیا بهتید شما راست گویانده را درین خبر - قالوا نعم - گفتند آری ستم راست گویانده ترا - ما جز بنا علیک الصدق -
تجربه نکرده ایم دنیا زموده ایم بر تو گر راستی را - قال فانی تذر لکم بین یدی عذاب شدید گفت آنحضرت پس سستی مرتج سنانده ام شما
را میان و دست عذاب سخت یعنی می ترسانم که عذاب شدید شما را پیش آید منی است - قال بولسبیا لک گفت بولسبیا این پلک را
ترا انداخته است آیا برای همین فراموش آوردی تو را از منزلت - پس فرود آمد بسوره - ثبت ید الی لب تب - پلک را بدو هر دو دست
الی لب تب پلک شد و لفظ ید را تمسک است و در بعضی روایات آمده است که بولسبیا هر دو دست خود را گرفت و بجانب آنحضرت انداخت
و این حدیث در بابی که پس از آن تغییر الناس است گذشته است متفق علیه و عن عبد الله بن مسعود قال من یأمر رسول الله صلی الله علیه وسلم
یصلی عند الکعبه - در انشای آنکه آنحضرت نماز میگزارد نزد خانه کعبه - و جمع قریش فی مجالسهم - و حال آنکه جماعه از قریش در مجلسها
خود بودند که در حرم می نشستند یا ذوال قافل - ناگاه گفت گوینده در روایت بخاری قافل منم یعنی گوینده از قریش در روایت بخاری
این نیز زیادت کرده که گفت گوینده - الا تظنون الی ذلک المانی - آیا ناگاه نمیکشید بسوی من که گفته یعنی آنحضرت گوینده این سخن بول
بود و لعنه الله علیه که گفت ایکم لقیوم الی خبر را ک فلان - کدام یک از شما بایستد و بسوی من که گفته شده است را ولاد فلان یعنی در
فلان قبیل و فلان محله و خبر و فتح جیم ذی شتر که پاره پاره کرده شود و بر شانه نیز اطلاق میکنند فیدالی فرشتا - بشای شمش - و در حدیث
که آنکس بسوی من فرستد وی بفتح ف و سکون را و نامی مشکله گیرم در مشکله و بسوی خود می رسد و سلا بفتح سین تخفیف لام پستی که در حدیث پیش
از او میان من و او شای بفتح ف و سکون است و در میان شایه می گویند - ثم یمر بکذا و در بعد از آن شای مذکور را حتی اذ ابجد
وضعه بین کفیه - تا آنکه وقتی که سجده کند آنحضرت بنهد آنرا میان پر و شانه وی - و انبعث اشتقام پس خواست بر رفت بدخت ترین
ایشان که عقبه بن ابی عیط باشد بضم میم فتح عین محله و سکون تحتانی و او را شای گفتن با آنکه ابو جهم سر کرده این اشتقا بود و وی
انفر کراین زیرا که مباشرت فعل قومی ترست از سبب بودن درین آیت تلخیص است بقول می سبحانه اذ انبعث اشتقا که سبب کننده
ناقه محله باشد - فلما سجد وضعه بین کفیه پس هنگامی که سجده کرد آنحضرت بنهاد آنرا میان دو شانه وی - و ثبت البی صلی الله علیه
و سلم ساجدا - و بر جای آنحضرت سجده کننده فضحکوا - پس خندیدند این شرکان - حتی مال الغصم لے البعض من الضحک - تا آنکه میل
کردند بعضی بسوی بعضی از خنده میل کرمی و ضحک کسر فساد و سکون حا و فتح خاد و کسر خایز آمده - فاطمات منطلق الی فاطمه -
پس رفت روزه بسوی فاطمه زهره رضی الله عنها و خبر کرد گوینده که وی این مسجود بود - فاقبلت تسبیح - پس پیش آمد فاطمه و رحاله که
می دو و دوشنبه می کنند - و ثبت البی صلی الله علیه وسلم ساجدا - و بر جای ماند آنحضرت سجده کننده حتی القفه عنه - تا آنکه انداخت
فاطمه رضی الله عنها آنرا از بالای آنحضرت - و اقبلت علیه بعم و روی آورد فاطمه بر آن بدختان رحالی که دوشنبه می کنند ایشانرا
و درین توت و محبت فاطمه مشرق و کرامت اوست که با وجود صغر سن بر روی ایشان را دوشنبه کرد و ایشان را بحال تعرض نمی فرستد
فلما فقه رسول الله صلی الله علیه وسلم الصلوة قال - پس هنگامیکه تمام کرد آنحضرت نماز را صلی الله علیه وسلم گفت اللهم
علیک بقریش - خداوند ابر تو باد که گریه و قریش را از آنها بیک شتر کند از ایشان مستمرا نبدان عذاب کنی ایشان را - فلما سجد

این دعا را - و کان اذ عاد عائلتها - و بود آنحضرت چون عامیگر دو میخواند خدای تعالی را دعا میکرد و سه بار - و اذ اسال سالتها -
و چون سوال میکرد و می طلبید چیزی را از خدای تعالی سوال میکرد و سه بار و بعد از آنکه علی العموم عاگرد مخصوص این شکیا که شته از او بود
نیز پیش کشید و گفت - اللهم عليك نعمون بن هشام - نام ابی جهم بن عیین است - و عقبته یضم عن سکون - باب بن بیوه - یفتح را - و شنبه یفتح
شبنم سکون یا - بن بیوه سر و بود آن اند - و الولید بن عقبه یضم عن سکون فو قانیه - واسیه بن خلف یفتح حاد لام - و عقبه بن ا
معه و عماره یضم عن تخفیف میم بن الولید - این اشکیا بود که سرگروه شرکان موزیان بودند و آنحضرت بر اندامی ایشان بسیار کرد
و تحمل زرد و چون وقت آمد و فرمان الهی در رسید بجای عمل خود رسیدند و کار با مضاعف شد بیت لطف حق گریه میبایست با کند - چون کار از حد
گذرد و رسوا کنند - قال عبداللہ - گفت عبداللہ بن مسعود که راوی این حدیث است - فواللہ لقد راיתיهم صری یوم بدر یسبحون اکثرا
بر آنکه تحقیق دیدم ایشان را بملک شده و بر زمین افتاده و در جنگات رخ میسجوا الی قلبیب - پس تر کشیده شدند و انداخته شدند بر سر
چاه - قلبیب - چاه که در بدر بود فی الصراح قلبیب چاهی سرگردان گرفته شمع قال رسول اللہ - پس تر گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اتبع اصحاب قلبیب
لغته و در پی فرستاده شد این جانور را که در چاه انداخته شدند لغت خطاب کرد آنحضرت با ایشان که ما و عده هزار است یا فیم شام فمقید و
تمت کلام در کتابا بعد از گذشت و انداختن این همه شرکان باعتبار غلبت و الا میگویند که عماره بن الولید بر بندر بود و در پیش
مرد و عقبه بن ابی معیط بعد از جوع از بدر گشته و واسیه بن خلف بسبب آن اس کردن گران شدن و در چاه انداخته نشد چنانچه در کتاب مذکور
است متفق علیها که درین حدیث اشکال کرد  و در حدیثی که در کتاب مذکور است و در غار بر جانند با وجود اصابت نجاست بر شیت
شریف می جواب داده اند که آنحضرت ندانست که چه چیز بر شیت می انداختند پس جای خود مانده و بحث کرده اند که پس چرا بعد از علم نجاست
قتل کردند پس اخیریاب میگویند که نماز نفل بود و شاید وقتی دیگر عاده کرده باشند و اگر فرض بودیم وقت موسع بود و کرده باشند و لیکن میگویند که اگر میگویند
نفل کرده میشد زیرا که نماز فرض بجاعت میکنند و حال آنکه یکس نفل نکرد و بعضی میگویند که آنکه حادث شده او را و انشائی نماز آنچه که
در ابتدا مانع انعقاد است فاسد میکرد و نماز و باین حدیث استدلال میکنند بر آن بخاری نیز هم برین است و عمل ابن عمر نیز چنین بود و اللہ اعلم
چون میدید بر جامه خود خونی و نمازی نهاد جامه از بر میگذاشت و نماز میکرد - و عن عائشة انها قالت - روایت است از عائشه
که بدستی حاشه گفت - یا رسول اللہ انی علیک م کان اشد من یوم احد - آیا آمده بر تو روزی که بود سخت تر از روز احد سختیها
با آنحضرت رسیده بود که دندان شریف جروح شد و میخ خود در خنجره مبارک غلیظ چیزهای گیر که در حدیث آینده بیاید فقال اللہ تعالی
من تو یک پس گفت آنحضرت بر آنکه تحقیق دیدم از قوم تو آنچه دیدم - و کان اشد ما لقیتم منہم یوم عقبه و بود سخت ترین آنچه دیدم از این
قوم روز عقبه است عقبه یفتحات راه میان کوه و ظاهر است که در عقبه مکانی است که در مناسبت و مجرب بدان مضاف است و او را جبهه عقبه
میگویند چنانکه در کتاب گنج گذشت و آنحضرت در موسم حج آنجا ایستاد و قبائل را دعوت کرد چنانکه عادت شریف بود که در موسم و مجامع دعوت
میکرد مردم را ترغیب ترسبب نمود و آنحضرت از آنجا بجانب عقبه رفت و ابن عبد بن النیل بن حنانیة بعد وی الف بعد از وی لام کمسور
قبل تخماین بن کلال یضم کاف شخصی بود از روستا عقبه او را نیز دعوت کرد چنانکه فرمود - و عرضت نفس - و متقی که عرض کردم

النفس خود را - علی ابن عبد یلیل بن کلال فلم یجبه الی ما روت - پس این سخن مذکور را آنچه خواستم یعنی قبول نکرد و دعوت اسلام را باطلان خود را
آن مکان باینجا که روزی آنحضرت را سنگها زدند و خون آلوده ساختند تا نطققت و انهموم پس قسم درو ان شد من حال آنکه اندوگنیم -
علی صبر - رفتم بر روی خود یعنی حیران مغموم که در نمی یابم که بخاروی می رم بیت ز در اختیار و از دیوار سنگ بیدار و بلائی
در و مندان از در و دیوار بیار و فلم استفق الا بقرن الثعالب یعنی پیش و دش نیادم مگر بموضع که نام می قرن الثعالب است یعنی قاف
و مسکون را و نون که آنجا میقات اهل نجد است و انرا قرن المنازل نیز گویند - فرغت راسی - پس دهم من سر خود را - فاذا اناسجوا
قد اظلمت - پس نگاه من ملائیس مرقون بیری ام که تحقیق سایه کرده است مرا فطرت فاذا فیها جبریل - پس نگاه کردم پس نگاه در آن
سحاب جبریل منت - فنادانی - پس وار و در جبریل فقال ان الله یسمع قول قومک پس گفت بدستی خدای تعالی شنید
سخن قوم ترا - وار و او علیک - و شنید آنچه رد کردند بر تو و جواب تیمود اند بکنز بی سختی و دوشی - و لقد بحث علیک ملک الجبال
و بر آن تحقیق فرستاده است بر تو فرشته که بهما را یعنی فرشته که کوههای روی زمین حواله اوغت - لنامره باشنت فیم - تا بفر
تو آن فرشته را بر چیزی که میخواهی تو در قوم خود از عذاب پلاک پست و زیر کردن ایشان رمان کوهها - قائل - گفت آن حضرت
فنادانی ملک الجبال - پس آن وار و او را فرشته کوهها فسلم علی - پس سلام کرد بر من - فقال پس گفت آن فرشته - یا محمد ان الله
قد سمع قول قومک ساری محمد بدستی خدای تعالی تحقیق شنید سخن قوم ترا - و اما ملک الجبال - و من فرشته کوهها ام که بهما حواله من است
قد یثبته ربک لیک - تحقیق فرستاده است مرا بر درگاه تعالی بسوی تو - و تا امری تو را با خود و هر چه برای کنم -
ان شئت ان طعن علیهم انک شبین - اگر نخواهی تو که بر من زعم بر ایشان بزد که مرا که شبین انک شبین بجای معجزه شبین محمد بای محمد
نام دو کوه که که میان آنها آبادان است - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بل ارجوان ان یرفع الله من بعد الله و حده
الا لشکر به پس گفت آنحضرت منینو اسم پلاک ایشان بلکه امید دارم که بیرون آرد خدای تعالی از ایشان اسمی ایشان کنه که پسند
خدا را تنها و شرک نیارد بوی متفق علیه و عن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کسرت ربا عتیة یوم احد و ایت است
از انس که آنحضرت شکسته شد یکی از چهار دندان مبارک می که آنرا ربا عتیة میگومند روز احد و ربا عتیة یعنی شکسته و بر روزی که
چهار دندان که میان شایا و انیا لبست دو بالا و دو پایا پس دندان بخینه سفلی شکسته شد و لب پایا نیز مجروح گشت شکسته
شدن دندان زبان معنی که از تیغ افتاده باشد و در دندانها رخنه پیدا شده باشد بلکه پاره آنرا ان جدا شد و این از دست
عقیقه بن ابی وقاص بود برادر سعد بن ابی وقاص در اسلام صحبت وی اختلاف است و از اولاد وی هر که زانده شد
چون بلوغ میرسد دندان پیش افتاده بود - شیخ فی راسه - شکسته کرده شد در مبارک وی شجره یعنی شش و تشدید چشم شکسته
در سر و در بعضی روایات در خیه آمده آورده اند که هر بیری از کوه فرو آمد و فاعل اگر اواره پاره کرد و بیز راسه دیگر نیز رسید
کاقران در میدان گوا کند بود و ناسپ آنحضرت در ان افتاده پس طلحه بن عبید الله آمد و آنحضرت را در کنار گرفت بر پشت
فرمود - اوجب طلحه - یعنی واجب گردانید طلحه برای خود بیشت را و حلقه خود که بر سر داشت در رخسار شریف در رفت چنان که

ابو عبیده بن الجراح بدندانهای خود آزار بکند و دندان او برآمد و مالک بن سنان خون آن خنجر را بکشد و آن خنجر فرمود که خون
 کید و اجنبید او را جنت فجعل لیلت الدم عنه پس گشت آن خنجر که پاک میکند خون از خود و سکت لکجا بکشد پاک کردن و در آن
 زن خضاب از دست - و یقول میگفت آن خنجر که یفلح قوم شجوا من منهم و کسر اربعه چگونگی رشتگان رشتند و گویی که گشتند
 سرخیز خود را و گشتند دندان او را آورده اند که علی مرتضی علیه السلام خود آب آورد و فاطمه زهرا علیها السلام سوخت و در زخم نشاند و بپزد و آب
 آمده است که چون آن خنجر تغییر حکم شربت راه یافت این آیت نازل شد ایس لک من الامر شی او توب علیهم و فیهم نعم انما
 و نیز آمده که آن خنجر خون را پاک میکرد و میگفت اگر قطره از وی بر زمین افتد فرو وی آید بر ایشان عن ابنه آسمان فرمود اللهم غفر لهم
 فانیهم لا یعلون - رواه مسلم - عن ابی هریره قال قال رسول الله علیه و سلم اشتر غنصی علی قوم ففعلوا به نیه گفت
 آن خنجر سخت شد خشم خدا بر قومیکه کرده اند پیغمبر و کسی که فرستاده شد بر ایشان - بشیر لے رابعه - اشارت میکرد آن خنجر باین
 فعل بسوی دندان خود شکسته شدن آن از دست ایشان فرمود - اشتر غنصی علی رجل قبله رسول الله سخت شد غنص
 خدا بر وی که بکشد او را پیغمبر خدا - علیه السلام - سبیل شد - در راه خدا اتر از کرد و قتل بجه قصاص و دیه رسول الله و
 شریف خود را و شسته پیغمبر را زیرا که گشتن پیغمبر حق است و محل شبهه اند پس مقول می واجب القتل و دوزخی است بی شبهه متفق
 علیه هذا الباب قال عن الفضل لسانی - و این باب خالص است از فصل ششم

الفصل الثالث - عن یحیی بن ابی - کلام تابعین ثقات ایشان است و از عباد و علمای اثنای است ابو گفت
 که باقی نماند بر وی زمین مثل یحیی بن ابی کثیر قال سالت اباسلمه بن عبد الرحمن گفت یحیی سیدم با سلمه پیغمبر عبد الرحمن بن
 عوف را که وی از کبار تابعین مشاهیر علمای است و از فقهای سید است عن اول نزل من القرآن - از نخستین چیزی که فرود آمده از
 قرآن - قال ایها المذکر گفت - همین چیزی که فرود آمده از قرآن یا ایها المذکر است - قلت یقولون اقرأ باسم ربک گفت یحیی گفتم
 میگویند که اول آنچه نازل شد اقرأ باسم ربک الذی است - قال ابوسلمه سالت جابر عن لک - گفت ابوسلمه سوال کردم من جابر را
 از آن یعنی وی نیز چرا گفت چنانکه من گفتم - و قلت لشیئ الذی قلت لی - گفتم مرا و مانند آنچه گفتم تو مرا میگویند اول نزل قرآن
 باسم ربک است فقال لے جابر لا احدک الا بما نزل رسول الله پس گفت مرا جابر حدیث نمیکند ترا مگر آنچه حدیث کرد مرا پیغمبر خدا علیه
 علیه و سلم قال - حدیث که آن خنجر کرد این است که گفت - جادرت بجا شهر - جادرت کردم و خلوت گزیدم بجا حر ایک ماه -
 فلما قضیت جوارى بهطبت - پس هنگامی که گردم تمام کردم خلوت و اعتکاف خود را فرود آدم از کوه - فنودیت - پس آواز
 کرده شد من - فنظرت عن یمنی فلم ار شیئاً - پس نگاه کردم من از جانب راستی خود پس دیدم چیزی را - ونظرت عن شمالی فلم ار شیئاً -
 و نگاه کردم من از جانب چپ خود پس ندیدم چیزی را - ونظرت عن خلفی فلم ار شیئاً - و نگاه کردم من از جانب پس خود پس ندیدم چیزی را
 فرخت را سی - پس بر دوشتم من بر خود را و گفتم جانب بالا - فرایت شیئاً پس دیدم چیزی را عبادت از فرشته که فر داد نبوت تا
 آخر قصه - فایت حدیث پس بدم حدیث را نقلت پس گفتم محبت شدت خوف و وحشت که من سرایت کرده و راه یافته بود و درونی - بجای پیغمبر

تفصیل ذکر کرده ایم اختلاف کرده اند که شوق صد شریف غسل قلب مبارک می مخصوص دست صلی الله علیه و آله و سلم یا غیر آن دیگر را
 شریعت شده و از این عباس بن خریز ثابت سکنیده آمده که گفت در وی طشتی بود که شسته شده بود در وی قاب یا بنیاصلوات الله و سلامه
 علیه اجمعین و عن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انی لاعرف حجابکة کان سلیم علی قبل ان یبعث - گفت آنوقت
 بدرستی بر آئینه پیشانم من بنگه را که در کلاه است بود که سلام میکرد بر من پیش از آن که ببعث شد من - انی لاعرفه الا ان سجدت
 من می شناسم آن سنگ را اکنون بعضی گویند که مراد حجاب سود دست و اکثر بر آنند که آن حجاب است که باز بر پشت در کوچ که در اینجا اثر مرق
 آنحضرت است در طریق بیت خدیجه نیر از تبرک به شیخ ابن حجر کی گفته که این متواتر آمده از اهل کتب خلفا عن سلف و آن کوچ
 ز قاف الحجر میگویند بضم زای و قاف بمعنی کوچ - رواه مسلم - و عن انس قال ان اهل کتب سألوا رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ان یرسم آیه - گفت انس که اهل کتب طلبیدند از آنحضرت که بنیاد ایشان را مسجد که نشان صدق وی گردود دعوی نبوت - فانما
 التمسکتمین - پس نمود ایشان راه را دو پاره باشارت دست - حتی را و احزابینهما - تا آنکه دیدند کوه حرا را میان آن دو پاره
 ماه متفق علیه - و عن ابن مسعود قال الشق القمصر علی عهد رسول الله شکان فتمت شده ماه در زمان پیغمبر خدا - فتمتین - دو پاره
 فرقه فوق الجبل - یک پاره بالای کوه - و فرقه دونه - و پاره دیگر زیر کوه - و در روایتی فلقینین بلام آمده است فقال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم اللهم وایس - پس گفت آنحضرت بکافران که این معجزه از طلبیده بودند حاضر شوید و ببینید و گوایم بشوید متفق علیه
 بدانکه الشقاق قمر یحقیق واقع شده و آن  صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند آنرا جمعی کثیر از صحابه و تابعین روایت
 کرده اند از ایشان جمیع از ائمه حدیث و علامه ابن سبک و شرح مختصر ابن حاجب گفته که صحیح نزد من آنست که الشقاق
 قمر متبرک است و روایت در صحیحین جز آن از طرق کثیره چنانکه شبیه را قطعاً بدان راه نیست - که اقل فی المواسم اللدنیه
 منفسر آن اجماع دارند که مراد در کرمیه - اقرب الساعه و الشق القمصر بین الشقاق است که معجزه آنحضرت واقع شدند آنکه در دنیا
 واقع شود و سیاق آیت که فرموده - و ان یرد الیه یقرضوا و یقولوا سحر سحر و لالت دارند بر آن و انکار کرده اند این معجزه را
 بعضی از متقدمه متفلسفه با اعتقاد آنکه خرق و التیام بر فلکیات محال است و نمیدانند این جهال که انلاک بهم مخلوق پروردگار است
 اند و مستحق قدرت کامله اویند چنانکه در سوره بقره اینها را در قیامت و بعضی از ملاحده میگویند که اگر این واقع بودی آنرا عوام و خواص
 مردم نقل کردند و تمام اهل زمین رویدن آن شریک و غنی و دین آن مخصوص اهل مکه نبود و اهل ارباب لایحه ارجح متواتر آنرا
 نقل کردند و جایش آنست که چون طلب کرده بودند قومی مخصوص با ایشان نمود و مقصود از معجزه نمودن الزام دادن و نظر ایشان
 در آوردن بود و نیز در شب بود و لحظه پیش نبود و مردم در خواب بودند و توانند که قمر در آن وقت و بعضی مسائل بوده باشد که بعضی
 اهل آفاق ظاهر شده و در بعضی دیگر ظاهر نشده باشد چنانکه خسوف را بعضی از اهل بلاد دنیا بند و بعضی نه یا آنکه در روایات آمده است
 که مسافران که از نواحی زمین در آن زمان رسیدند خبر دادند و نقل آن متواتر است به شبه کتب سیر و تواریخ بدان مملوک و گزگز کافران
 و منکران نقل میکنند و منکر شوند بر زبان نثار و عن ابی هریره قال قال ابو جهم لعفیر بن محمد وجهه بن اهلکم - گفت ابو هریره رضی

عنه که گفت ابو جهم لعنه الله علیه یا نه که آوده میگردد اندم روی خود را میان شما و تقیر خاک لود کردن وی در خاک غلطانیدن دو
کنایت است از بنده کردن فقیل نعم پس گفته شد آری آخیر میکند - فقال اللات و الغری لکن ایتة لعلن کلک پس گفت آن ملعون
سوء گنبدلات و غری بر آینه اگر بنیم من او را که میکند آنرا یعنی سجده را - لاطان علی رقیته هر آنی بی سپر کم برگردن می کند زخم بران - فانی سوال
پس از ابو جهم غیر خدا - صلی الله علیه و سلم و صلیه - و حال آنکه آنحضرت نماز میکرد و زعم لبطا و علی رقیته - طبع کرد و خواست که پی سپر
کند برگردن آنحضرت - فمأجیم منه الا و یکنس علی عقیده یعنی بیدید - پس در آن مکان ملعون گمان مردم را از آنحضرت گرفتاری پس می رود و بزرگ
پاشنه و پیر می کند بدو دست خود یعنی چون ابد و برگشت و جان ظاهر شد که گویا آفتی بوی میرسد و وی بهر دست خود آنرا باز میدارد و فقیل
مالک پس گفته شد او را چه کار میکنی و چه شده است ترا که برگردی چه چیز را بدستها از خود باز میداری - فقال ان منی و منی یخند قاسم نا
پس گفت بستی میان من میان آنحضرت خدقی است از آتش خندق بفتح خا و دال گوی گرداگرد شهر معر کینه - و هولاء و حیای من
وی ترسی است - و آنچه تو باز داری است یعنی از فرشتگان - فقال سوال الله پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم لودن منی خطیفة الملائكة
عضوا - اگر نزد یک میشد ابو جهم از من هر آنکه می رود و اندام از فرشتگان چنانکه هر عضو را جدا جدا می برند - رواه مسلم - و عن عدی بن
حاتم قال بیننا و انما عند منی صلی الله علیه و سلم او آناه رجل - روایت است از عدی بن حاتم جوابی که بعد از پدر آمد و اسلام آورد و صحابی شد
گفت در انشای آنکه من نزد آنحضرت بودم نگاه میداد و بر روی من مشکلی الیه العاقبة پس شکایت کرد آن مرد بسوی آنحضرت فاقه و احتیاج در روشی را
ثم آناه آخر مشکلی الیه قطع دلیل - پیوسته آمد آنحضرت را مرد و گویا پس گفته که بسوی منی - فقیل - پس گفت آنحضرت
یا عدی بل رایت ایوة - اسی عدی آیا دیدی توجیه را که بگوید و سکون تجانی را نام شهری قدیم است بنظر کوفه نام محلی است بنیشاپور
فان طالت بک حیوة فطریق الطعنة من ترک من ایوة - پس اگر دراز گردد بنورنگانی پس هر آنکه بینی تو زنی نشسته در هودج را که کوچ میکند ایوة
حتى تطوف بالبيت تطواف کند که بگوید ایوة بگوید - و لا تخاف احد الا الله - در حالیکه نمی ترسد هیچ کس را که خدا را این را و جواب
مردی فرمودند که طایفه از منی را زنی کرد و در جواب از شکایت مردی از فقر و فاقه فرمود و خطاب بهم عدی بن حاتم کردند که در مجلس شریف حاضر
بود - و لکن طالت بک حیوة فطریق کثرت کثرت - و هر آنکه از دراز شد بنورنگانی می بیند که کشاده میشود و گنجهای کسری یا دشا شاه فارس و
می یابد میان مسلمانان - و لکن طالت بک حیوة فطریق الزل یخرج ملائکة من مهب ففتة - و اگر دراز شود بوحیات بر آنکه می بیند مرد را که
بیرون می آرد آن مرد پیری گفت دست خود از زیر بایسم - یطلب من لقیلة میجوید که از فقر که قبول کند آنرا - فلا یجد احد الا قبله منه - پس بای
هیچ کس را که قبول کند آنرا از وی از جهت عدم فقر و احتیاج و گرفتن زر و سیم برای رفع حاجت است و چون حاجت نباشد گرفتن زر و سیم
برای چه باشد و گفته اند که این حال را آخر زمان خواهد بود در زمان نزول عیسی علیه السلام چنانکه در حدیث آمده است در باب اول عیسی
گذشت بعضی گفته اند که مثل این در زمان دولت عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه نیز بوجود آمد که مصدوق این حدیث گشت مجرم کرده بهقیل بن
سعی و ظاهر عبارت و لکن طالت بک حیوة فطریق بیدارین است فتنه و الله اعلم و چون بشارت داد آنحضرت به سعادت رزق و افزایش ثروت
آنرا که در شدت و سخت روز قیامت تاج می کند میان بشارت انداز چنانکه شان مقام نبوت است پس فرمود - و یطیقن احدکم یوم

یلغاه و بر آئینه پیش می آید خدا را یکی از شمار دوزی که پیش می آید یعنی روز قیامت و لیکن بنده ترجمان ترجمه کرده و حال آنکه نسبت
 میان می و میان خدا کسی که میان کند و تفسیر نماید برای دینی ترجمان الفتوح را وضع جمیع و الفتوح بر دو قسم هر دو کسی که تفسیر میکند کلام را از زبان
 دیگر و در اینجا مفسرین است غلیقون الم الجنت الیک سوا فیما لک پس هر آینه می گوید خدای تعالی آیا فرستادم بسوی
 تو پیغمبری را تا که برساند ترا احکام من را و حضور روز قیامت را فیقول بے پس میگویی داری فرستادی رسول را - فیقول الم عطفک
 لا و افضل علیک پس میگویی خدای تعالی آیا فرستادم ترا الی او آیا افضل نکو دم و دوزخ را نکو دم در رزق بر تو - فیقول بے پس
 میگویی بنده آری دای مال و فرزونی کردی - فیقطنظر عن عینہ فلایری الا جهنم پس نگاه میکند آنکس را نبی است خود پس نمی بیند که
 دوزخ را و فیقطنظر عن یساره فلایری الا جهنم پس نگاه میکند آنکس را نبی است خود پس نمی بیند که دوزخ را - انکوا النار و لوشن
 تمره - بر نیز کند آتش دوزخ را یعنی تصدق و اگر چه به نصف خراب باشد و شنی فلیل بود - فمن لم یجد فیکلمه طلیقه پس گفته که بنیاد
 شوق تمره را پس سخن خوب تر م که بسائل گوید که خوشحال گرد و بدان ما دام که بدان بد نیست در دین نبود - قال عدی
 فرابت الطغیة ترعکل من الحیوة فی تطوف الکعبة - گفت عدی پس بد من زن و بچه و نیشین که کوچ میکردان و بعد از آنکه طوف کند کعبه را -
 لا تحمان الا الله غنی تر شد و خدا را چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده بود که گفت فینما انتع کتوز کسر ابن هریر - و بعد از آن میا
 کسانی که بکشادند گنهای کسر پس بر زمین نوشید و آن را - و لیکن طالت کلم حیوة لرون قال البی ابو القاسم - و بر آینه اگر در از گرد
 بشمار زندگانی هر آینه می بیند چیزی که گفته است  پس صلی الله علیه و سلم خروج ملائکه - که بیرون می آید و در سیم و در زرا
 و میگوید که قبول کند آنرا پس نباید که قبول کند ذرات عدی بن حاتم در سینه سبع و ستین دهمان او تسع و ستین است
 پیش از زمان عمر بن عبد العزیز - رواه البخاری - و عن حباب - الفتوح خام و تشدید موعده بین الارت - الفتوح بنده در او را خراب
 فو قانیة مشدده صحابی است اسلام آورد و پیش از آمدن آنحضرت وارد ارم را - قال - گفت حباب شکوای الی البی شکو کردیم
 ما بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و هو متوسد بر دونه ظل الکعبة - و حال آنکه آنحضرت زیر سر نهاده بود گلیم را در سایه کعبه افتاده
 و ساد و کبر الین و بر و بجم کلیم مخطوط و قد لقینا من المشرکین شده و حال آنکه تحقیق یافتیم ما از مشرکان سخن و عذاب فقلنا
 الا نعو الله - پس گفتیم آیا دعای کنی خدا را برین کافران و ظالمان - ففقد و هو محروجه بنحسب آنحضرت و حال آنکه شرح
 شده است روی مبارک وی بحجت عالمی که عارض شد او را از شنیدن ظلم و بی اندیشه کافران با حجت بر سر که در سینه
 و شکایت نمودن از کافران این مناسب است بقول می که - و قال - و گفت آنحضرت - کان اول من کان فیکلم عطفک فی الارت
 بود و در میان آن کسانی که بودند پیش از شما که اندوه عیش و آن مرد را گوی در زمین فنجعل فیہ - پس گردانیده میشد آن مرد در
 گوینجا و بنشاند موضع فوق راسته - پس آورده میشد از سر نهاده میشد از بالای سر آن مرد فیشیق و انهمین - پس شکایت
 بد و پاره - فلما یصد و ذک عن بنه پس باز نمیداشت آن مرد را آن عذاب کردن از دین می - و بیست و با مشاطا الحیدر و شانه
 کرده میشد روی بشانهای آن - و او را در عظم و عصب - چیزی که تیر گوشت است از استخوان پی لخته شد از جهت تیر خونی او که

گذشته بی و ستخوان میرسد - و ایضا در ذلک عن دینیه و باز نمیشد او را آن غذا بپزین و گوشت و دانه و غیره را بپزد
 بر آنکه تمام کمال میرسد این بی و ستخوان می بیند بعد از دشواری حتی سیرالکب من صغار الی حضرت - تا آنکه سیر کند سواران
 تا حضرت موت که مسافت بعد است میان این موضع و ایحاف الامد - در حالیکه نمیشد آن سواران بپزین اگر خدا را و دنیا را
 شهری ست بین سواران در خشت آب شایه مشق و قریه است بر در مشق کذا فی القاموس حضرت بسکون ضاد فتحیم و لغیم میفرم
 میگویند شهری مشهور بین جای صلحا و عباد تا آنکه گفته اند حضرت بنبت الادلیاء آن شهری میروید اندلیاء را یعنی اولیاء از آن زمین
 بسیاری خیزند و در قریه میروی باین اسم است که صالح پیغمبر حاضر شد آنرا مردوران و بعضی گفته اند حاضر شد در وی موت جز حیس -
 او الذی علی غنمه - یا نمی ترسد در گرگ را بر گوسفندان خود مقصود بیان امن است از ظلم مردم بر یکدیگر چنانکه در جالبیت بودند
 از حمار گرگ بر گوسفند زیرا که آن خراج از عادت است این نیز خواهد شد ولیکن در آخر زان نزد نزل علیه السلام - و لکن تمسحوا
 ولیکن شانه تابی می نمایند ولی صبری میکنند - رواه البخاری و عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یدخل علی
 ام حرام بنت ملحان گفت انس بود آنحضرت که در آمد برین زن که ام حرام است بجای مملو و مراد از ملحان کبیر میم و سکون لام و
 وی خاله انس است خواهر ادوی که ام سلیم است این مرد زن نسبت خالگی با آنحضرت نیز دارند از رضاع و بعضی میگویند که خاله پدر
 آنحضرت بوده اند صلی الله علیه و سلم مادر وی از بنی النجار بود که قبیلہ البیت از انصار و کانت تحت عبادة بن الصامت و بوده
 ام حرام زن عباده بن الصامت که از کبار انصار و انصار ایشان است پس آنحضرت به سبب سبب سبب که باین دو خواهر داشت برایشان بی سبب
 و قبیلو میکرد و چنانکه در باب انصار البیت از حدیث ام سلیم گذشت - فدخل علیها یوما - پس در آمد آنحضرت بر ام حرام روزی
 فاطمة - پس طعام خوانید ام حرام آنحضرت را - ثم جعلت نفلی راسه - پسر گشت آن زن که پیشش میجوید از سر مبارک آنحضرت
 سخن برین معنی نیز در فصل ثانی از باب فی اخلاقه گذشت و صحیح است که پیشش بریدن مبارک آنحضرت نبود و مراد تقصیر کردن
 و پاک کردن سرست از مانند عبا و حسن خاشاک الله اعلم - فنام رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم استقیظ - پس خواب کرد آنحضرت
 بعد از آن بیدار شد - و هو فی حاک - و حال آنکه خنده میکند آنحضرت - قالت فقلت یا محاک - گفت ام حرام پس گفتم من چیز
 خندانید ترا - یا رسول الله قال ناس من امتی عوفوا علی غزاة فی سبیل الله - گفت آنحضرت که جمیع مردمان از امت من عرض
 کرده شدند بر من و نموده شدند مراد خواب که غز کنندگان اند در راه خدا - یکون ثلث ذی الحجة - سوار میشوند آن مردمان میانین
 و ریاء و پشت از آنج بملکه و موحده مفتوحین در آخر حیم میان کوف و پشت و میان هر چیز و بلندی ریگ - ملوک علی الامر -
 سوار میشوند بر دریا مانند ملوک بر تختها - او مثل الملوک علی الامر - شکایت و نیست و معنی هر دو عبارت یکی است و مراد تشبیه
 تشبیه بر کشتی است بحال ملوک بر تخت - فقلت - ام حرام میگوید پس گفتم من - یا رسول الله ارفع الدان بحکم منم - و اما کن
 خدا را که بگرداند از این طائفه که سوار میشوند دریا را برای غزا - فدعاهما - پس عاگرد آنحضرت ام حرام را بدانچه درخواست کرد - ثم
 وضع راسه فنام - پسر نهاد آنحضرت سر مبارک خود را پس خواب کرد - ثم استقیظ و هو فی حاک - پسر بیدار شد آنحضرت و حال آنکه

نمید میکنند فقط یا رسول الله صلوات الله علیه و آله و سلم که قال فی الاولی - چنانکه در بار اول گفت که سوا مشیون بر پشت و ریاضت و کسب بر سر راه فقط یا رسول الله صلوات الله علیه و آله و سلم که قال فی الاولی - گفت آنحضرت تو از شصت نهائی از سی خط مشی که جماعه که بار دوم نموده شد در آن ایام بود که در پانزدهمین نموده شدند یعنی همیشه نوبت بنوبت بر روی شصت و غیر آنکه و توانان جماعه خواهی بود که در اولین کار کنند سر کسیت پس سوار شد - ام حرام العزیز من معاویه - بر روی القصد غزادر زمان معاویه ظاهر عبارت آنست که در زمان امارت وی بود و این نوشته باجماعی و قاضی اکثر آنکه در وقت امارت وی بود در خلافت عثمان بن عفان و غزای زس شصت نهائی که از او که اسیر وی - فسرعت عن ابتهامین خرجت من البحر - پس نگذشته شده ام حرام بر زمین از چار و ای وی هنگامی که بیرون آمد از دریا - فملکت پس بلاک شد و بعد در راه خدا متفق علیه - و عن ابن عباس ان ضما قد تم روایت است از ابن عباس که ضما و کبیر ضما و معجزه هم آن حال در آخر قدم آورد که را - و کان من از قنقو - بفتح همزه و سکون و کسر و ال ففتح شین معجزه هم نون و همزه و تا در آخر از یارین است این مرد در اصل زانجا بود و میگویند که آنحضرت پیش از پشت آشنا بود و یار از بعضی ضما همیم در آخر روایت کرده اند و بعضی گفته اند ضما غیر ضما دست و ضما از و فزنی سعد بن بکر بود و پدر و ابن ثعلبه اند و ضما بدل مردی منقلب فتنو گوید و طالع علم - و کان یزنی من هذا الرج - و بود ضما که افسون میکرد ازین باد و او علتی است که از آسیب جن میرسد و جن را ریح خوانند با اعتبار آنکه دیده غیب زانجا که با و فصح سفار اهل کت یقولون ان محمد بنون پس شنید ضما و یزنی اهل کت که میگویند محمد دیوانه شده است - فقال لا یزال یزنی و ال - پس گفت ضما اگر بنیم من این مرد و بهتر باشد لعل الشقیه علیه شایکه خدای تعالی تندرستی و دوا و راز دست من و به سبب من - قال فلیق به پس گفت ابن عباس پس شنید ضما و یزنی و او در زمان علی بن محمد الی من هذا الرج - بدرستی من افسون میکنم ازین باد قبل لک - پس یا هست من را رغبت در افسون من و در شدن این علی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا - صلوات الله علیه و سلم ان الحمد لله بدرستی سپاس ستایش همه مر خدای راست - محمد و عقیقه محمد میگویم مر خدای ابرفات و صفات وی و شکر میگویم نعمتهای وی و یاری میجویم از وی به توفیق ذکر و عبادت و طاعت وی - من یمده الله فلا ضل له کسی که راه نماید بمقصد برساند آنکس خدای پس نیست هیچکس گمراه کننده و از راه بر نه مرا و - و من یضله فلا هادی له - و کسی که گمراه گرداند او خدای پس نیست هیچکس راه نمائنده و میزول مقصود رساننده او را - اشهد ان لا اله الا الله و محمد لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسوله و ال - این کلمه بعد از شهادتین در خطبها مذکور و مشهور است چنانکه در کتاب مجموعه گذشت خواست آنحضرت که خطبه بر خواند و عطا نصیحت آن شخص لیکن بهین قدر پس کرد و آنحضرت بصری جواب داد و گفت و این کلام خواند که قابل این عقل عطا باید تو هم جنون و تهییب جن را گرد سر برده حال می تجال نبود و شهادت آورد و بر رسالت خود اشارت با کلمه مجنون نیست - فقال عدلی کلماتک بولاء پس گفت ضما یا آنحضرت باز گردان بخوان این کلمات خود را - فاعاد بن علیه و سلم پس باز اعاده کرد و خواند این کلمات را بر ضما و پیغمبر خدا - صلوات الله علیه و سلم ثلث مرات - سه بار - فقال لقد سمعت قول الکنه و قول السحرة و قول الشعراء - پس گفت ضما و تحقیق شنیده ام من قول کاهنان را و قول ساحران را و قول شاعران را - فاعاد عدلی کلماتک بولاء

وعربی هر دو میداشت فقال قل لهم اني سائل نذاعن هذا الرجل الذي يزعم انه نبي - پس گفت هر قل ترجمان بگو مرادان او را که مسیح ال
 سکنیم این ایضا ابوسفیان را از احوال این مرد که میگرددوی خبریست - فان کذب فکذبوه - پس گرد و فرغ گوید من پس فرغ گویند
 او را و بگویند که دروغ میگردد - قال ابوسفیان وایم الله لولا اخذ ان او شر على الکذب لکذبته - گفت ابوسفیان سوگند بخدا اگر نمی بود
 ترسایم که نفل کرده شود از من دروغ برآید دروغ میگفتم من بهر قل بهجت عداوتی و مخالفته که آنحضرت و شتم در اثنای تا و
 نشان صدق نبوت آنحضرت نشانم نگردد و بوی نگردد - ثم قال لترجمانه پسر گفت هر قل ترجمان خود را بگو که چیست حکم پس
 او را که چو بدست حسابان مرد در میان شما - قال قلت گفت ابوسفیان گفتم - هو فیما ذو حسب - می ریمان خداوند حسب و در
 صحیح البخاری فکیف انصبه فیکم حسب بنی شمر و در دفتر کند بدان از شرف و فضل خود و بدان خود و این شایسته است فسیب نیز و در
 اینجا بنویسم شتم اندک در میان قریش از همه فاضلتر و برگزیده تر بودند - قال - گفت هر قل - قل کان بن آباء من ملک - پس بگوید است
 از پدران این مرد هیچ پادشاهی - قلت لا گفتم نبوده است - قال قل گفتم تنهون بالکذب قبل ان یقول یا قال - گفت هر قل پس یا
 شتم میگردد و یاد او را دروغ گفتن پیش از آنکه بگوید چیزی که میگردد الا ان یعنی پیش از دعوی نبوت دروغی از وی ظاهر نشود
 و او را شتم بر دروغ میداشتند - قال قلت لا گفت ابوسفیان گفتم شتم نمیدانم او را بکذب پیش ازین قول - قال و من قید
 گفت هر قل کیست که متابعت میکند او را و از او پیروی - اشراف الناس هم ضعفاء هم - اکابر و بزرگان مردمان یا ضعیفان
 و خودان و مراد با شرافت اینجا اهل خویشتن بگردد و اهل نیست شرف ترا و اولاد ما شتم مثل عباس و حمزه و علی و جعفر و دیگران از اکابر قریش مثل
 ابی بکر و عمر و دیگر صحابه از قریش که پیش از رسوایی هر قل بیان آورده بودند - قال قلت - گفت ابوسفیان گفتم بل ضعیفاء هم بلکه
 ضعیفان مردم ایمان آورده و در ردایت ابی آحنی انجمن آمده که گفت متابعت کرده اند و قاصد مساکن و احداث اما خداوندان است
 و شرف تبعیت کرده اند و این محمول بر اکثر و اغلب است - قال لا یزیدون ام یشیون - گفت هر قل آیا افزون میشوند مردم روز
 بر روز و ترجیح می یابند میشوند - قال قلت - گفت ابوسفیان گفتم لا بل یزیدون حکم میشوند بلکه افزون میشوند - قال بل
 یزیدون هم عن ینیه بعد ان یدخل فیہ خطبه - گفت هر قل یا فرمود میشود و برین می آید یکی از اینها بعد از در آمدن رزمین او از حجت
 بر رضائی و ناخوش داشتن مردم او را - قال قلت لا گفت گفتم نه فرمود میشود و نمی آید - قال قل فاما ترونه گفت هر قل پس یا
 قتال میکنید شما بادی - قلت نعم - گفت آری قتال میکنیم - قال گفت - فکیف کان قتالکم ایاه - پس بگویند باشد قتال شما او را
 قال قلت لیون الحرب بیننا و بینه سجالا - گفت گفتم بسیار جنگ میان ما و میان می مانند لوانا که گاهی آن مرست این تنه
 و گاهی این مرست آن تنه و بیهوش منا و قضیب بینه می یابد و می از او می یابیم از وی یعنی گاهی از وی مصیبت میرسد با و گاهی
 میرسد از او بوی - قال قل لیقدر - گفت هر قل آیا می شکند و می غلبند و می صلح که میکنند و می فانی میکنند - قلت لا گفتم نمیکند غلبه و
 سخن منه فی هذه المدة لا ندري اهل و اهل فیها - و از وی درین مدت صلح و دشمنی یابیم که میکنند است درین مدت یعنی در میان ما و
 صلح است یا اینجایم نمیدانیم که وی چه کرده است برقرار خود است یا غدر کرده است - قال ام لا گفتی من کلمه او قل فیها شیء غیر مذموم

گفت ابوسفیان بخدا سوگند میکنم فشدرا از منی که در آمردوی چیربخت این کلمه یعنی هیچ سخنی که در وی نسبت لفظ عین جان حضرت سیدنا
صلی الله علیه و آله وسلم باشد متواتر شد در آورده و جز این کلمه که در وی احتمال نسبت عذر دارد - قال فقل ان هذا القول حدیقه گفت هر قل
پس آیا گفته است این قول را هیچ یک پیش ازین مرد کسی از قوم شما دعوی نبوت کرده است سفلت لا گفتم گفته است این قول را هیچ یک
پیش از وی شتم قال امرت ان تلد بستر گفت بر قل مرتجران خود را بگو مراد را یعنی ابوسفیان اسانی سالک عن جنبه فیکم سبستی من سیدم
ترا از جنبه این مرد در میان شما فرمعت انه فیکم و حسب پس گفته تو که وی در میان شما خداوند هست و که لک لرسول تعث فی حاکم
قومها و همچنین جماعه پیغمبران را بگفت میشوید و احصایم خود و اشرف آن و سالک بل کان فی آباء ملک - و پرسیدم ترا آیا بود در
پندان می هیچ بادشاهی - فرمعت ان لا پس گفتی تو که نبود فقلت لو کان من آباء ملک پس گفتم من بدل خود اگر میبود و از پدر آن
او بادشاهی فقلت رجل یطلب ملک کأبیه می گفتم مردیست که میطلبد ملک را خود را - و سالک عن تباعه ضعفا بهم شتم الفهم
و پرسیدم ترا از تابعان او که آیا از ضعیفان مردم اند یا اشرف الاکابر اند فقلت بل ضعیفان بهم پس گفته تو که بلکه ضعیفان مردم اند و علم تباع
الرسول و همین ضعیفان را از تابعان پیغمبران که مبادرت می نمایند بتابعیت ایشان اما اکابر که گرفتار جاهد و کلمه مجروح و موقوف اند از اشراف
سعادت و مبادرت و متابعت بدان تا آخر که عاجز شود و راه بر آمدن تنگ گردد و مضطر شوند بدین اسلام و سالک بل گفتم
تتموه یا لکذب قبل ان یقول قال - و پرسیدم ترا آیا بود شما که تهمت میکردید و از روی غش گفتن پیش از آنکه گوید غیره که گفت یعنی پیش از
دعوی نبوت - فرمعت ان لا - پس گفتی تو که تهمت نمیکردیم و از روی غش گفتن پیش از آنکه گوید غیره که گفت یعنی پیش از
فیکذب علی الله پیش از تهمت و شتم من که نیست محقول منتهی که ترک کند دروغ گفتن ابهر دم پس از آن برود و پس فرغ گوید بحدیث سالک
بل برید از حد شتم عن نینه بعد ان یدخل فیه خطه لا - و پرسیدم ترا آیا باز میگویی هیچ یک از مردم از من این مرد بعد از آمدن روین بخت که
دشمن مردین او را - فرمعت ان لا - پس گفتی تو که باز نمیکردی - و که لک ایمان - و همچنین است حال ایمان که برین نمیروند و اذاعه
بشاشه القلوب - و فیکه بیا میر و لذت و حلاوت و الشراخ و می که را که رنگ ایمان قرار است و اگر یک باز گشت ایمان در دل
دل و می بر نیامده و قرار نگرفته بود از اینجا گفته اند طائفه خود فیه قدس الله سرهم که الفانی لا یزال الی الهمامه و سالک بل پرسیدم ترا از مقتضون
و پرسیدم ترا که وزیر و زافزون میشوند تابعان او یا کم میگردند - فرمعت انهم نریدون پس گفتی تو ایشان افزون میشوند - و که لک ایمان
حتی شتم و همچنین است دین ایمان که افزون میشود و آنکه تمام شود و کامل گردد - و سالک بل فالتتموه - و پرسیدم ترا که آیا قتال میکنید شما با
فرمعت انکم فالتتموه پس گفتی تو که شما قتال میکنید و از جنگون الحرب فیکم و بنیه بجالا پس میباشد جنگ میان شما و میان او مانند و لو ما
نیال منکم - میگردد وی از شما و تناهون مننه و میگردد شما از وی - و که لک لرسول تنبیه و همچنین خبر آن مبتلا و محن گرانیده میشوند با عهد و
دین شتم کیون لکم العاقبه بستر میباشد جماعت پیغمبران رافع و نصرت و آخر کار و غالب آید من ایشان و سالک بل گفتم
پرسیدم ترا آیا عهد میکنید و عهدی میکنند آن مرد - فرمعت انه لا لیدر - پس گفته تو که وی عهد نمیکند - و که لک لرسول لا فدر - و همچنین خبر
عذر نمیکند - و سالک بل قال هذا القول حدیقه و پرسیدم ترا آیا گفته است این قول را یعنی دعوی نبوت را هیچ یک پیش از وی

فرغتم ان لا یس کفنی نو که گفته است رفعت لولا ان قال هذا القول حدیثاً قلت رجل ثم یقول قبل قلبه پس گفتم من که اگر چه بود که میگفت این قول را که پیش از وی میگفتم مردی است که اقتدا میکند بقبول لیک گفته شده است پیش از وی - قال ثم قال گفت ابو سفیان پس گفت هر قل برسد از من - بیا یا مکرّم - بچیز امر کنید آن مرد را تا بگویم با اتفاق - یا مکرّم یا الصلوة و الزکوة و الصلوة و العفاف امر کنید را اینها زکوة و صلوة و عاف و پارسائی و باز ایستادن از حرام - قال ان یکما تقول حقاً فانه یس - گفت هر قل که هست آنچه میگویی نور است پس بدستی و تحقیق وی بنحیر است و قد کنت اعلم انه خارج و تحقیق بود من که میدانم که وی بیرون آمده است - و لم اکلمه منکم - و گمان نمی بردم او را از شما و دشمن هر قل بر بیرون آمدن آنحضرت باخبار از کتب قدیمه بود و حکم که داشت بخود نمیز بود چنانکه در صحیح بخاری آمده که گفت هر قل نظر کردم در نجوم و دیدم ملک خاقان را پس پرسیدم کیست این است که خاقان میکند گفتند که عرب اند که خاقان میکنند - و لوانی اعلم انی خلص لیلای صیبت لقاده - و اگر میدانستم که من میتوانستم رسید بسوی می جز کند و دست میدادم بدین و را و لو کنت عنده فسلت عن قدیمیة و اگر نبودم نزد وی هرگز نمی می شستم بر دو پای او را - و یفعلن ملکاً تحت قدمی - و هرگز نمیزد پا بر سر ملک زینیه را که زیر بر دو پای من است که ملک ثم و شام است ثم و عاکبات رسول الله علیه و آله و سلم و کتاب غیر خدا را صلوات الله علیه و سلم فقرأه - پس خواند آن کتاب را متفق علیه و قد سبق تمام الحدیث فی باب الکتاب الی الکفار - و به تحقیق گذشت تمام حدیث در باب الکتاب الی الکفار از کتاب جهاد و در صحیح البخاری آورده که هر قل غنمای روم را در سرای جمیع کرده حکم کرده که در پای آنرا بر بند و گشت ای کرده اگر فلان در رشد و فواید ایمان آید باین نبی آخر الزمان - و هر چند در میان و رسید چنانکه خیران و حسن بخت و در پست و هر قل چون وحشت و نفرت ایشان دید گفت بحال خود باشید من شمار می آرم و مردم که در دین خود چه مقدار قوت و استحکام دارند پس سجده کرده و او را در کشتن از وی و بود این آخر کار هر قل اختلاف کرده اند در ایمان هر قل راجع بقای دست بر کف و دست اندام احمد آمده که وی شوی از تبوک بجانب آنحضرت علیه و آله و سلم که من سلمان آنحضرت فرمود در رنج میگید و می نصیرانیت خود دست از قصه هر قل معلوم میگردد که علم و دانش در این کافی نیست تا تو بنیق رفیق نگردد چنانکه حال یهود بود و عشق کالیست که موقوف برایت باشد و نیز مکرر میگردد که محبت دنیا و حب یا ستان است از ریافت حق و الله اعلم السبل الله العالی

باب فی المعراج

عروج بمعنی صعود است یعنی بالارتقاء معراج آلت صعود یعنی نزدیکی نهادن که بان برسمان برآمد و در عروج نیز آمده است که چون بر صخره صعود کرد و نزدیکی برائی نهادن که بان بالارتقاء آن نزدیکی است که لما کیده ان عروج و نزول تنبیه اند و اکثر برانند که معراج در ربیع الاول بود در سال و از دهم از بقعت و یغیثه گویند در سبت و هفتم رمضان بود و مشهور است که در سبت و هفتم ربیع و عمل اهل مدینه در حبیه که از موسوم شرفیه ایشان است برین است و بعضی گفته اند که در سینه نهم یا ششم بود و باید دانست که اینجا امر است و معراج امر او نیست و حرام است تا مسجدی نفسی و معراج از مسجدی نفسی است تا آسمان از امر ثابت است نفس فرکان منکران کافر است و معراج با حادیت مشهور و که منکران ضال و متبع است و مختلف آمده است اقوال علماء درین باب که در خواب بود یا در بیداری و یکبار

یا بار الهی که در بیداری بود و بار باری دیگر در خواب و آنچه در نوم بود و توطئه تمهید آن بود که در لقیه بود تا قوتی و استیلا بر آن عالم حاصل گردد و چنانکه در رویا و صاوت و در غایت این نکته گفته اند یاد لقیه بود و بحسب تائید المقدس بروج تا آسمان تحقیق نیست که کیا در لقیه بود بحسب شریف زمینی حرام تا بسید اقصی از آسمان تا آسمان تا آنجا که خدا خواست تا آخر قضیه که در احادیث مذکور است و همین است مذمت جمیع موفقی و حکمین و صوفیه و نوادر نموده بر آن طوایف احادیث صحیح و اخبار صریح از صحابه و رعایت کثرت در واقع اگر در مقام بودی باعث این همه فتنه و غوغا میشد و باعث اختلاف و ارتداد میشد و معراج جسم از خواص حضرت ختمیت محمد است نه تمامیت حضرت مخصوص می صلی الله علیه و آله و سلم که هیچ کی از انبیا و اجداد نبوده و تشریف نکریم خاص است از حق سبحانه و تعالی فهم این معنی از حوصله اوست اگر قرائن مضیق خاص عادت بیرون است اینجا ایمان باید آورد و کیفیت آن علم الهی و فیض الهی و توفیق و حقیقت تمامه طوایف نبوت و وحی معجزات از حیطه عقل قیاس بیرون اند بر آن تالیف قیاس موقوف فهم و درک عقل خود دارد و گوید که معقول من نشود و میگویم و اعتقاد میکنیم از تصدیق ایمان محروم باشد اینجا طوایف دیگر است که ولایت است و طایفه بقیام نبوت است اگر آنجا بسید و مقدر است از آن دشمن واضح گردد و پیش از رسیدن بدان طور ایمان است که سلامت در آنست و ولایت نیز از مقام نبوت نازل است

نسأل الله العاقبة والحمد لله

الفصل الاول عن قتادة روایت است از قتاده که از شاربیر لعین است عن انس بن مالک - که صحابی مشهور است عن

مالک بن معصود - یقین صاوتین سکون عین مملو از سیر صحابی است قلیل از روی حدیث معراج روایت کرده این

اصح و حسن حدیث است درین باب - ان النبی صلی الله علیه و سلم حدیثم - که آنحضرت حدیث کرد و خبر داد صحابه را عن ائمه اربعه بر

از احوال شبیه که برده شد آنحضرت را بنیامانی اطمینان - در شامی آنکه من بودم و حطیم - و بر اقال بن الحجر - و اندک نیست با نیاس است که گفت

در حجر حطیم بنح ما و حجر کبر حطیم و موضع است در محن که تفسیر آنها در کتاب الحج گذشت - مضطجما - در حالتی که بر پهلو خواب

کننده ام فاتیما است پس در آن آئینه را فرشته است که جبرئیل است فشق ما بین بده الی بده - پس نشکافت چیزی که میان این آیات

یعنی من نغره نغره الی شعرت - یعنی از بالای سینه تا زیر ناف نغره بضم شمله و سکون غین معجمه و برابر نغاک میان جنبه گردن و شعره

شعین و سکون عین مملو جامی حسن روی ز بار - فاستخرج قلبی پس بیرون آورد دل مرا ثم انیت بطلست من و برب - پس تشر آورد

نزد من طلست از زوطلست پسین مملو معرب طلست پسین معجمه مملو ایمان - بر کرده شده با ایمان این از باب کنایت و تمثیل است

با تمثیل ساخته شد و او را معانی چنانکه تمثیل ساخته میشود اعمال روز قیامت برای وزن فنیسل قلبی ثم حش - پس شسته

دل من پس تشر کرد و شد یعنی بعلم ایمان - ثم اعمده - پس تشر باز گردانیده شد دل و نهاده شد بجای خود - و فی روایت و در روایتی

است چنین آمده که - ثم غسل البطن بما زفرم - پس تشر شسته شد شکم من بآب زفرم - ثم سلی ایمانا و حکمة - پس تشر کرد و شد ایمان و حکمت

ثم انیت بدایت دون البیض فوق الحمار - پس تشر آورد و شد من بر کعبه در قامت پایان اشتر و بالای حمار - البیض سفید - فقال له البر

گفته میشد این مرکوب را بران بخت برعت بر سر باشد برن و بخت برن و لمعان او شمع عالم عارف سید شمع عبد الوهاب

شتہ فرمود کہ اور ابراق باید گفت در کسب و ابر باید گفت و فرس نباید گفت چنانکہ در کلام بعضی شعرا واقع شدہ و بعضی غیر
 ابراقی است مناسب مرتبہ مقام او چنانکہ بر یکہ را خاص است در آخرت موافق مقام می در کلام اہل و عاقل مدہ کہ ابراق مثال
 شریفی است صلے اللہ علیہ آوہ وسلم نفس مرکب روح است سبب حصول دست بمقام علم و ازین بود کہ سرکش میکرد و چنانکہ صحبت
 نفس است بعد از ان طمینان پذیرفت و ازینجا معلوم میشود کہ این بران مخصوص آنحضرت بود صلے اللہ علیہ آوہ وسلم آنکہ بعضی روایات
 آوہ کہ این نیست کہ ابراہیم بران سوار شدہ و در بعضی سوار شدہ و بر وی سوار انہیاد صحبت این سخن است و اللہ اعلم فیض خطوہ عن اقصی طرفہ می نمود
 این ابراق کام خود را نزد نہایت غنی بفرمود و بعضی استدلال کردہ اند باین بر آنکہ رسیدن آسمان یک گام باشد زیرا کہ نظر بر کہ بر زمین آسمان میرسد
 رسیدن او بر آسمان در معرفت گام باشد محفل علیہ السلام شہتہ شد مسم سوار کردہ شد من سر کرد درین عبارت اشارت است بآنکہ سوار شد
 آنحضرت بر ابراق بحضرت عانت الہی قدرت می بود ممکن است گفتہ شود کہ عامل فی صلے اللہ علیہ آوہ وسلم بر آن جبرئیل بود بقوت ملکوت
 خود و درینجا هیچ کجی نیست چہ جبرئیل اسطہ بود در حصول فیض الہی و درود می آنحضرت صلے اللہ علیہ آوہ وسلم این سخن از حدیث کہ خدا
 ملوک میکنند و جبرئیل برین شبعا کرد دولت عاشقہ داران سرور بود و در روایت آوہ است کہ جبرئیل کا آنحضرت گرفته بود و میگاہیل نام بر آن
 در دست داشت - فانطلق ابن جبرئیل پس بر در جبرئیل حتی الی السماء الذی انما آنکہ آسمان خود تدرار درین حیث قصہ اسرار اعلیٰ کرد و انجا
 گمان برودہ اند بعضی کہ معراج در غیر شبعا بود و فی الحال دارد بر آنکہ سوار تبارکند آن آسمان بود و بعضی گمان برودہ اند کہ بر آسمان رسیدن مسجد
 نزدانی نہادہ شد کہ بلان بر آسمان سید و در روایت است و جبرئیل بر باروی خود و آسمان برود و اللہ اعلم - فاستفتح - پس طلب کرد
 جبرئیل کشادگی آسمان را قبیل - گفتہ شد یعنی در بانان آسمان گفتہ و رسیدند من ہذا کیست این - قال جبرئیل گفت جبرئیل منہم
 قیل من معک - گفتہ کیست قال منہم جبرئیل این محمد است - قیل فدارسل الیہ - گفتہ بطریق ہتھام و تحقیق کہ
 فرستادہ شدہ است بسوی وی یعنی محمد کہ آوہ است طلبیدہ آوہ است یا خود آوہ است - قال نعم گفت جبرئیل ری فرستادہ
 شدہ است کسی بسوی می بعضی گفتہ اند کہ سوال از آنست کہ آیا معنوت شد آنحضرت و معنی فرستادہ شد بسوی درین سخن نظر است زیرا کہ
 امر بعثت صلے اللہ علیہ آوہ وسلم مشہور بود و ملکوت چہ جای سوال از آنست قول اول نیز خالی از معنی نیست چہ معلوم است کہ یکچشمی او
 و امر الی عجلہ جبرئیل آسمان بر آوہ حسن احوال نہت کہ سوال ایشان بطریق استعجاب و شہتہ بارجوح قدوم آنحضرت بود و این قول اظہر و
 احسن و اعجب است و نسبت بقول می قبیل ترجبا بقیم الحی جابر گفتہ در حجاب محمد پس شل آمدی آمدہ در حجاب آنکہ کان فرجہ را -
 ففتح - پس کشادہ شد آسمان قرآن عظیم و احادیث طاق اند بآنکہ آسمان را در ہاست و میگویند کہ آن در مقابل محادیث مقدس
 و قول فلا سفہ بطلان خرق و التیہ بآن باطل است چہ قدرت پروردگار شہتہ شامل است و آسمان مثال جسم مرکبست ہمہ قابل خرق
 التیام اند و لائل کہ بر آن اقامت کردہ اند ہمہ بقول معلول مدد خود چون آسمان اور ثابت شد خرق و التیام لازم نہاید فلما
 فاذا فیہا آدم پس بنگاہانیکہ رسیدم و در آدم آسمان پس گاہ در آن آسمان آدم است سفال ہذا ابو کہ آدم صلے اللہ علیہ پس گفت جبرئیل این
 پدر است آدم پس سلام و بر سر گفتہ اند کہ جبرئیل آنحضرت را بجا آورد سلام بر فیما بعد تعلیم تواضع و طہقت بود بر انبیا

والاجرم ہر جبرئیل کو یزاجانب حق گوید معجون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعا و وقت بمقام رسیدہ بود کہ فوق آن کج و مقصود باشد
 بود کہ تواضع کند و شفقت نماید و نیز کہ اندک چون آنحضرت و وحی سبب شود و حکم قائم بود و انبیا چون مقام خود ثابت بودند حکم قاعدہ
 و قائم سلام میگردد و بر قاعدہ اگر چه فاضل تر باشد از وی فی سلسلہ علیہ السلام و آدم بر آدم علیہ السلام پس جبرئیل سلام داد و آدم تمام
 مرحبا بالابن الصالح البنیہ الصالح پس گفت آدم مرحبا بپسر صالح و پسر صالح و صفت کرد آدم تمام انبیا کہ مذکور اند درین حدیث آنحضرت را
 بصلح ازینجا معلوم شود کہ صلاح مرتبہ عظیم مقامی فیجست و پروردگار تعالی نیز در کتاب مجید صفت کردہ انبیا را بدان گفت و کل الصالحین
 و کلا جعلنا صالحین و صلاح خند فساد است و متضمن الصادق است تمامہ انجی صلی کراند قلب را از کلمات و صفات جمیل بحقیقت آن چنانکہ
 حضرت غوث الثقلین صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمودہ اند صلاح فاضلی عبد است بکلیت از بود و حتی خود کہ ناشائک از دستہ باقی است و ساد
 و چون فنا فی اللہ کامل شد بقا بالذکر کامل خواهد بود و اکمل افراد آنحضرت سید السادات و فضل کائنات است صلی اللہ علیہ وسلم علی آلہ
 و سائر انبیا پس فی آل کل سائر انبیا من ثم صعد بی حتی اتی السماء الثالثہ لیسیر بالابر جبرئیل مراد آمد آسمان دوم را۔ فاستفتح قیل و صلی
 قال جبرئیل قیل من معک قال محمد قیل و قد ارسل الیہ قال نعم قیل مرحبا بنعم الجئی جاور ففتح فلما خلعت اذ یحیی عیسی۔ چون رسیدیم
 باسمان دوم گاہ این و غیرہ عیسی الیسارہ اند و ہما انبا خالہ یحیی عیسی سپران خالہ اند زیرا کہ خواہر مریم و رخانہ زکریا علیہ السلام بود و با این بیت
 ذکر یا کفالت مریم میگردد۔ قال ہذا یحیی بنہا عیسی سلم علیہا۔ گفت جبرئیل این یحیی است این عیسی است پس سلام دادہ بر ایشان فی سلسلہ فروا
 پس سلام دادہ بر ایشان پس جواب سلام دادند ثم قال۔ پس گفتند یحیی و عیسی۔ مرحبا بنعم الجئی و مرحبا بابر جبرئیل۔ مرحبا بابر جبرئیل و مرحبا
 صالح۔ ثم صعد بی حتی اتی السماء الثالثہ فاستفتح قیل من ہذا قال جبرئیل قیل من معک قال محمد قیل و قد ارسل الیہ قال نعم قیل مرحبا
 بنعم الجئی جاور ففتح فلما خلعت اذ یوسف قال ہذا یوسف سلم علیہ فروثم قال مرحبا بالابن الصالح و البنیہ الصالح و البنیہ الصالح ثم صعد بی
 حتی اتی السماء الرابعہ فاستفتح قیل من ہذا قال جبرئیل قیل من معک قال محمد قیل و قد ارسل الیہ قال نعم قیل مرحبا بنعم الجئی جاور ففتح فاذا
 اور پس قال ہذا اور پس سلم علیہ فی سلسلہ علیہ فروثم قال مرحبا بالابن الصالح و البنیہ الصالح۔ اگر چہ او پس از آرا آنحضرت است لیکن انبیا بہ
 برابران میدگیرند چون ابوت آدم و ابراہیم شہور تر و روشن تر بود ایشان الا بن الصالح گفتند ثم صعد بی حتی اتی السماء الخامسہ
 فاستفتح قیل من ہذا قال جبرئیل قیل من معک قال محمد قیل و قد ارسل الیہ قال نعم قیل مرحبا بنعم الجئی جاور ففتح فلما خلعت فاذا یارو
 قال ہذا یارو پس سلم علیہ فی سلسلہ علیہ فروثم قال مرحبا بالابن الصالح و البنیہ الصالح و البنیہ الصالح و البنیہ الصالح ثم صعد بی حتی اتی السماء السادسہ
 جبرئیل قیل من معک قال محمد قیل و قد ارسل الیہ قال نعم قیل مرحبا بنعم الجئی جاور ففتح فلما خلعت فاذا موسی قال ہذا موسی سلم
 علیہ فی سلسلہ علیہ فروثم قال مرحبا بالابن الصالح و البنیہ الصالح و البنیہ الصالح و البنیہ الصالح و البنیہ الصالح و البنیہ الصالح و البنیہ الصالح و البنیہ الصالح
 کہ موسی قیل لہ یا یسلیک گفتند موسی را چہ چیز گرانیتر از ادباعت بر گریہ تو چیست۔ قال لک لان غلام البیت بعد سے
 گفت موسی میگرم از بہت آنکہ کو دکی فرستادہ شد بعد از من کہ۔ یحیی الخبۃ من امۃ اکثر من غیرہا من استے۔ می در آید بہت
 از امۃ و می بیشتر از ان کسان کہ سے در آید بہت را از امۃ من علم الکفۃ اند کہ بود گریہ سے علیہ السلام بہت حسہ بر فضا

پیغمبر و اوست دی زیرا که حسد مذموم است از احوال و مومنین کشیده شده است از ایشان و روان جهان تکلیف از کسی که برگزیده او را خداوند
و کلام کرد وادی و از گفت بادی بلکه از سبب آنچه فوت شد موسی علیه السلام را از اجری که مرتب میگشت بر وی دفع در جایی سبب
چیز که واقع شد از است او از مخالفت امر و توقف در انتقال آن که موجب تحقیق و جور ایشان شد که مستلزم فسخ جبر و دست علیه السلام
زیرا که پیغمبر را جبر است که تعجیب می کرده و تعجیب گفته اند که این محمول بر رقت می علیه السلام است خود و شفقت بر ایشان بود
سبب آنکه منتفع نشدند بمعاذت می چنانکه منتفع شدند این امنیت مرحوم بمعاذت پیغمبر خود و رسید کثرت ایشان کثرت این است
و تحقیق نهاده شده است رافت و رحمت و شفقت و در اهای پیغمبر این بزرگم خود بیشتر از آنچه در دیگران نهاده شده است پس به
کرد موسی علیه السلام سبب محبت برست خود درین ساعت که وقت افضل بود و در کم است شاید که حق سبحانه و تعالی رحم کند بر ایشان
برکت این ساعت و بعضی گفته که مقصود موسی با دخال بر دست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنکه تابعان و پیروان می آیند
در پشت پیشتر از آنکه در آیند از امتان میو اما قول موسی که گفت کوهی فرستاده شد بعد از من سبب تحقیق و تعجیب ایشان و
صلی الله علیه و آله و سلم بلکه تنویر و تعظیم قدرت پروردگار و عظم کرم وی سبحانه باعتبار آنچه بود آنحضرت در آن سن اعطاء آنچه هیچ یک از پیشینان
با وجود کبر سن نهاده بود اکثریت سواد است و از ائم و کاهن و غلام میگویند و مرا و قوی بطریق شایسته دیدارند اگر چه در سن کمولت باشد و
لذا اهل مدینه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم گفتند و ابو بکر صدیق را رضی الله عنه با وجود آنکه صغر سن بود و آنحضرت پرسید گفتند - ثم
صعدی الی السماء السابعة فاستفتح جبرئیل قیل من قال جبرئیل قال من حیث قال محمد قیل قد ثبت الیه قال ثم قیل من حیث انعم الله علی جمعی جاء

فلما خلصت فاذا ابراهیم قال هذا ابوکم ابراهیم فسلم علیهم علیهم و السلام ثم قال من حیث بالابن الصالح و النبی الصالح ثم رخت الی
سدره المنته - پیوسته بر داشته شد من بسوی سدره المنته که نام تحقیق و آسمان متفق و بیخ اودر آسمان ششم است و سدره در
بنی و رخت کنار است و تنهی بحیث آن گویند که علوم خلائق از ملائکه و غیر هم منتفی بدان میشود و هیچ کس از آن نگذشته که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بیت چنان گرم و ترقیب بر اند که در سدره جبرئیل از زبان مانند اشارت بانست - فاذا انبها مثل قلال حبه
پس ناگاه میوه آن امتد کوزهای چهرست بلق الفتح نون کسیر و اقیاف بر درخت کنار و قلال کسیر قاف جمع قله الضم فاف آوند
بزرگ و پیچ و پیچنین نام ضمیمه است قریب مدینه که کوزهای کوچک بزرگ میباشد چنانکه در حدیث ثقیف آمده - فاذا و قلال مثل آذان
الغیل و الکمان بر گهای او مانند گوشهای خیلان است فیله که فاف فتح یا جمع فعل چنانکه در یک جمع و یک این شبهه بر قدر فهم عامه قیاس
عقل است و الا بزرگ دی بیرون از حد حضرت تعال نهاده سدره المنته گفت جبرئیل این سدره المنته است مقصود جبرئیل یا
تعلیم و تفریق آن مقام است و اشارت بدان آنحضرت بوصول این مقامی که منتفی عقول علوم خلائق است یا اعتدال از
مفارقت خود و باز پس دیدن از مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار است گفتا و ترمجالم نمائند و بماندم که نیردی بایلم نمائند
اگر یک موسی بر بر پرده فروغ تجلی بسوزد و پرده فاذا اریته انهار پس ناگاه آنجا چهار جوی است سحران باطنان نهران ظاهران
و جوی باطن اند و جوی ظاهر قلت با نهران یا جبرئیل گفت چست این و نهران و جوی باطن آجبرئیل - قال اما باطنان فهران

فی الحجة - گفت جبرئیل امداد و نهر طین دو نهر است در بهشت قطعی گفته که یک سلسبیل دیگری کوثر است و در شرح این شسته گفته
 یک کوثر و دیگر نهر الحجة و باطن ازان جهت گویند که در بهشت روان اند و از وی برین نمی آیند و بعضی گویند ازان جهت باطن گویند
 که عقول مکینه وصف آن نرسد - و اما الظاهر ازان فالنیل الفرات - و اما در ظاهر سلسبیل فرات ظاهر است که در انیل مصر فرات
 کوثر است و بحکم حدیث اینها از پنج سدره می آیند و بر زمین افتد و روان میزند و روی شبنم جلال لدین یوحنا جمع الحوامع بنا
 نیل فرات احادیث آورده ضمیر عجایب و غرائب که متجاوز عقل در آن بعضی گفته اند که این از باب شصت که آب ایشان لطافت عذوبت
 و منافع مشابه با آب بهشت یا از باب اقیانوس است که این نهر نیا موفقی و بهشت است زانم کذا فی شرح ابن الملک اما علم شمس فی این است
 المعجور پیتر نموده شد برای من بیت محمود و آن غایب است و آسمان غم مخازنی که گویند اگر فرض کرده شود فتادان آن برین است غریزه می
 ذکر وی در حدیث آمده بیاید شمس اتیت بانا کون خم و انا من لبن انا من عسل سبط آورده شد نزد من آویند از وی آویند از شرف او می آید
 تا اختیار کنم هر کدام که از اینها را خواهم - فاقوت اللبن - پس گفتم من شیر را خوردم آنرا خور عسل - فقال بی افطه - لیکن جبرئیل شیر
 فطر است یعنی من اسلام که مخلوق اند و مردم را بن گفته اند که لبن در آن عالم مثال من علم است حتی اگر کسی در خواب بنده شیر خود بخورد
 بود که از دین علم تنفع و مخلوق گردد و بمناسبت آنکه غذای آدمی در ابتدا از آنست و بجهت صفای لطافت و عذوبت و گوارائی آن -
 است علیها و امتک - تو فطر است خواری بود و امت تو و اما خمر لبن م الحجاب است - و فساد است و در حدیث دیگر آمده است که گفت جبرئیل
 اگر تو شراب بنخوری فساد میشد و امت تو اگر خمر در آن زمان مباح بود و خصوصاً در بهشت اما بعد برین جهان پنج و غسل اگر چه شیر
 و شانی است اما لطافت شیر گوارائی وی زیاده نیست و در حدیث آمده ذکر عسل نیست بهرین و اما خمر و لبن مذکور است ازین جهت میگویند
 میگوید که آوردن این صدف بالای آسمان بود و در حدیث آمده که نزد آمدن مسجدی قطع بود و ظاهر است که در هر دو مقام بود و در
 بیت المقدس اما خمر و لبن بالائی آسمان اما خمر و لبن عسل اما علم شمس فرضت علی الصلوة تحسین صلوة کل یوم - پیتر فرض کرده شد برین
 نماز هر روز - فرجعت فرمت به موسی - پس گفتم من از درگاه پس گفتم بهر سه علیه السلام - فقال عبادت - پس گفت موسی پس عبادت من بچه
 چیز امر کرده شدی تو فطرت است تحسین صلوة کل یوم - پس گفتم من امر کرده شد من بچه نماز هر روز - فقال ان استاك ان تطیع تحسین صلوة
 کل یوم - پس گفت موسی بندستی امت توئی توانند بجای آورد و بجا نماز هر روز - دانی و الله قد جرت الناس قبلک بعدستی منی و بچه است
 از موده ام مردم را پیش از تو و دریافته ام که در اشت مشاق تکلیف سخت است طبیعت ایشان - و حاجت بنی اسرائیل شد المعاجزه و علاج
 کرده ام بنی اسرائیل سخت ترین علاج اصلاح نه پذیرفتند - فارجع الی ربک لیمن که در هر دو صبح و روز و کار خود - فاساله اخفیف لانا مشک -
 پس سوال کن در خواست کن پروردگار را بکس و آسانی برای امت خود - فرجعت فوضع منی عشره این گفتم و رفتم درگاه پروردگار پس در گم
 از من نماز را و چهل ماند - فرجعت الی موسی فقال مثله این باز گفتم بهر سه موسی گفت از آنچه گفته بود بار اول که امت تو نمیتواند که از چهل نماز
 و من آنزوده ام مردم را در فرجعت فوضع عنی عشره این باز گفتم درگاه پس ادا من ده و دیگر را پس ماند - فرجعت الی موسی فقال مثله این
 باز آمدم نزد موسی پس گفت مانند آن که گفته بود - فرجعت فوضع عنی عشره این باز گفتم پس نهاد پروردگار نعمان ده و دیگر است باز فرجعت

الی موسی فقال مثله فرجبت فوضع عینی عشر امارت بعشر صلوات کل یوم پس امر کرده شد مگر به نماز هر روز فرجبت الی موسی فقال مثله فرجبت
 امارت بحسب صلوات کل یوم پس امر کرده شد مگر به نماز هر روز فرجبت الی موسی فقال عبا امارت قلت امارت بحسب صلوات کل یوم قال ان
 لا تطیع خمس صلوات کل یوم وانی قد جرت الناس قبلاک عاجت بنی اسرائیل شد المعالجۃ فارجع الی ربک ساله التحقیق وودعیته
 لا تمک قال گفت آنحضرت - سالت ربی حتی استجیت - گفت آنحضرت بموسی سوال کردم پروردگار خود را تا آنکه شرم زده شد که من
 رجوع نغویانم کرد - لیکن ارضی اسلام - لیکن اضی میباشم و تسلیم میکنم امر الی ربی تسلیم میکنم و می سپارم کار است را بخدا و توفیق و فیما جاورت
 نادیدی و بهیئت فرستی پس هنگامی که یکذ شتم از ان مقام آواز داد و آواز دهنده و گفت گذرانیدم مقرر گردانیدم و فریضه خود را - و خففت
 عن عبادی - و سبک گردانیدم و فریضه بر بندگان خود نهادم باران ایشان تنفع علیه - و عن ثابت البندانی یضم با تحقیق فون تا شعی و
 است از اعلام خبره فقهای ایشان اعیان و اهل وقت خود بود لباس فاخر می پوشید و چهل سال صحبت النبی و دواصحا کتیب سته از روایت دارند
 و انس گفت هر خیر افضل است ثابت از غایت خیر است عن انس - روایت میکند ثابت از انس - ان سوال شد صلوات علیهم سلم قال که آنحضرت
 گفت - ایتیم بالبرق - آورده شد در بارق - و بود آیه ایض طویل فوق الحار و دون النخل - و بارق چهار پایه است سفید و دراز بالا و پائین
 استریه لقع حافره عند شتی طرفه - می افتد در کمر و نزد نهایت بصحره - و کعبه حه ایت بیت المقدس پس سر آمد در بارق را تا آنکه آدم
 بیت المقدس را فتح میم سکون قات و کسر الی یضم و فتح تا ففتح و ال شد و نیز آمده - و غریبه بالخلقه التي یطربها الانبیاء پس شتم بارق
 را بالخلقه و رسید که می بلند بارق را بان طلقه پس رسید که سکون لازم فتح نیز آمده و یطربها فانی و تحانی و در روایت و بها انصرفت
 بالخلقه و در اکثر احوال یضم نیز نظر میخیزد - قال ثم دخلت المسجد گفت آنحضرت پیتر و آدم من مسجد فصلیت فیه کثیرین پس آمد در در
 و کویت و تحقیق فوت شد این را و ذکر امارت آنحضرت انبیا را بجهت اختصار یا ذهول چنانکه در حدیث اولی که دخول بیت المقدس نیز
 ذت شده بود - ثم خرجت فجاء فی حبس یمل باناء من حسن و اناء من لبن پس پیتر و آدم پس آمد در در و جبریل آمد و از خود آورد و از شیر
 فأنشئت اللبن پس اختیار کردم برگزیدم من شیر را - فقال جبریل فزت الفطره پس گفت جبریل اختیار کردی و فطرت را در دین را
 ثم عرج بنا الی السماء - پس تبار بالا برده شد و ارباب السوا آسمان و سان مثل معناه - در اندر او مثل معنی این حدیث که گذشت چنانکه میفرماید
 قال گفت آنحضرت - فاذا انا بآدم - پس نگاه من گذشتم آدم در سیدم بچهره - پس ترجمه کنی آدم من مرجالی گفت - و و عابدی
 بنجر و دعا کرد مرا بنیکه - و قال فی السماء الثالثه - و گفت در آسمان سوم - فاذا انا بیوسف پس نگاه من با یوسف چنانکه در حدیث بی
 نیز میبینی بعد - اذا هو اعطی فطر الحسن - نگاه یوسف داده شده است فطر حسن - فرجبت و دعا بی بنجر - پس ترجمه کنی که یوسف من
 و دعا کرد مرا بنیکه و بنیکه یعنی جزو از منی نیز آید نصف باشد یا کمتر از ان معنی هبت سوسو نیز آید و مرا و اینجا جزو است و اگر
 بیفته هبت حمل کنند نیز در دست یعنی داده شده است چنانچه از حسن طرفه بزرگ از ان و بالخلقه ثابت شده است در شان حسن
 یوسف علیه السلام و مباحث و خبر عکله اندازد در دین که وی را در دین با حبه وی عظیم از همه ذون تربود و هم و رقیصه معراج روایت
 آمده است که آنحضرت صلوات علیهم و آله و سلم فرمود و سیدم عبودی که احسن خلق الله بود و افزون بود از خلق در حسن چنانکه نسبت بسائر

که الکاتب از نزد منی حدیثی آورده در جامع خود از ابن ابی کثیر نقل کرده که فرموده است که قنای هیچ پیغمبری را که در خود بر او خوشتر از او نیست پس شما خود
 و خود را بنویسید و از هر چه در حدیث معراج میخوانید که از حضرت باشد چنانکه بعضی گفته اند که شکاک در عموم خطاب اهل بنیامین شد و شرح ابن حجر
 در شرح شمس کامل گفته که از تمام بیان با محقرت صلی الله علیه و آله وسلم آنست که اعتقاد کند که جمع نشده در ظاهر صورت هیچ آتی از حسن
 انصاف است آنچه جمع شده در دو چنانکه جمع نشده در باطن میرسد هیچ یک از فضل و کمال آنچه جمع شده در دو زیرا که ظاهر عنوان باطن است
 و ظاهر باطن در وصف و صلی الله علیه و آله وسلم آنست که هر چه از مرتبه الوهیت از فضل و کمال هر چه از مرتبه نبوت و حکیمان هر چه از مرتبه رسالت و انبیا
 انبیاء که بحسن و افاضت بنیاد دارند برادرین سخن انکار کار دارند به هر شکلی که بپار کائنات زنده و یکجائی صاحب عیار دارند به صلی
 علیه و آله و عذر از حسن و جلال و فضل و کمال و علم دیگر یکا و لغوی - و ذکر کرد اوی میگوید که این بیت که این سوره را علیه السلام چنانکه در پیشه سابق
 و قال فی السوره انما انزلناه و ذکر فی اوی این حدیث را که این سوره - فاذا انما بالبرزخیم مستند انظر الی البیت المعمور و حالیکه گفته اند
 از این بیت خود را بنویسید و از او بهیچ وجه کمال و معول است ملک هم لا یعودون و نگاهایت بهیچ وجه در آید و از آیه
 طوائف بر روز میفتاد و نیز از فرشته پسر باز میگردان فرشته باو می در آید یعنی از هر روز میفتاد و نیز از فرشته دیگری آید و در شرح حدیث
 سابق معلوم شد که این بیت المعمور مذات و مقابل خانه کعبه است و میگوید که این بیت المعمور همان خانه هست که بر سر آدم
 علیه السلام فرود آورده بودند باز بر سرش نهاده شد و این سوره الهی است و در مشهور است که سوره الهی - فاذا و در تمام کافران
 البغیة و اذا نزل الی القلین معنی در حدیث سابق معلوم شد فلما غشها من امر الله و در حدیث سابق گاه که پوشیدند و از امر الهی
 آنچه پوشیدند از الوار و دیگر گویا گرفته در حدیث آمده است مثل روانه با که به جمع می افتند و این از زبور و بعضی گفته اند از انبیا
 و رشتگان بودند - فما احسن خلق الله طبع ان منقها من جنها پس نیست هیچ یک از خلق خدا که تواند وصف کردن و از خوبی او -
 و اوی ابی ماوی و وحی کرد و حق سبحانه پس بهیچ وجه کرد و از هر چه خدا و رسول می بپسندند و احوط و اقریب و نیست که از او بهیچ
 و اجمال گذراند و بنیان تفسیر آن تعرض نکند - فرض علی خمیسین صلوة فی کل یوم و لیلة یعنی فرض گردانید و توالی بر پنجاه نماز و
 هر روز و شب و فرست الی المؤمنین پس فرمودم از عبادان مقام بسو موسی و اسرائیلی که وی بود - فقال فرمن ربک انما انک پس گفت
 موسی چه چیز فرض گردانید و روزگار برت بود - قلت خمیسین صلوة کفتم فرض گردانید پنجاه نماز و در بعضی نسخ (فی کل یوم و لیلة) قال ارجع
 الی ربک فسله تخفیف - گفت موسی باز از تو بسو موسی پروردگار خود پس سوال کن و از او شک را - فان استک لا تطیق ذلک - زیرا که است
 تو طاقت ندارد و از آن توفیقی طلب کن از من و از من رستی من از موهده ام خبر بگو - ان منی امر لیکل را - قال فرجبت الی ربه
 و قلت یا رب تخفف علی امکن - گفت آنحضرت پس باز از من رستم من بسو موسی پروردگار خود گفتم ای پروردگار من شک گردان است من بخطای خمیس
 پس کم گردان من پنج نماز را - فرجبت الی موسی و قلت خطای خمیس پس باز از من رستم بسو موسی گفتم کم گردان و پروردگار توفیقی از من پنج
 نماز را - قال ان استک لا تطیق ذلک فارجع الی ربک سلک تخفیف قال - گفت آنحضرت - فلم ازل ارجع یوم لیل و موسی -
 پس میگوید که هر گاه که من از پروردگار من میان موسی و من را پنج نماز کم میشد تا آنچه پنج نماز مقرر شد حتی قال - تا آنکه گفت

بر در دگار - یا محمد ان من خمس صلوات کل یوم ولیا کل صلوة خمسین این نمازهای فرض پنج سبت هزار را ده حصه است فذلک خمسین
 صلوة پس باین حسنات اینها حکم پنجاه نماز دارند پوشیده نمایند که ازین حدیث معلوم شد که پنج سجده نماز کم کرد پس اجبت نه باشد از حد
 سابق ده و ده معلوم شد و در آنچه که شد و در حدیث آئینده بیاید که شطر شطر کم کرده شد و نظائر شطر یعنی نصف است و تطبیق میان روایات
 کرده اند که وضع شطر و نصف عام ترست که یکبارگی کرده باشند یا در دفعات پیرچنان پنج پنج کم کردند و در دفعه ده شد و پنج دفعه بیست پنج
 و کرانه گفت در دفعه اول سبت و پنج کم کردند و ثانی سینه ده یک کسر در ثالث هفت و در چهارم از آن که یک حصه به شد و از ده نقص
 نمود و ولی جیم را سبت بنی کریم خود فرمود من پنج حصه فلم یعلما کسی که قصد کرد و نیت سبت بنی کرد و آن یکی را عمل در
 نیار و در کتب است که نوشته میشود آن حصه که قصد آن کرده و در او را یک نیکی کامل تمام فان عملها کتبت له عشرین پس اگر عمل کرد آن
 نیکی را نوشته میشود آن حصه را و ده چند آن اقل نیست و در احادیث دیگر آمده است که از آن مضاعفت نیز میگردد و آنده یا فصد بلکه را ده بر اندازد
 صدق و اخلاص و من هم سبتی فلم یعلما لم یکتب له شیء کسی که قصد کرد و سبت کرد پس نکو بدی را نوشته نمیشود و آن سبتی چیز فانی عملها
 کتبت له واحدة پس اگر عمل کرد آن سبتی نوشته میشود بر او یک سبتی گفته اند که این سبت و قصد است اما غرض یک سبتی یک سبت است بالاتر از این
 عمل قیامت دردی ندارد و است چنانکه در موضع دیگر تفصیل بیان کرده شده است قال گفت آنحضرت فرمود پس در آمد علم از آن تمام
 حتی انتهت الی موسی فافتره - تا آنکه رسیدم پس خبر دادم و در حقیقت حال فقال رجع الی ربک سئله تخفیف پس باز گفت موسی
 برگرد بسوی پروردگار خود پس ال کن تخفیف پس پنج کفری که کند فقلت قد رجعت الی ربی حتی استجبت منه پس گفتم من تحقیق رجوع
 کردم بسوی پروردگار خود چندین بار تا آنکه شمر دهم از وی - رواه مسلم - و عن ابن شهاب عن انس قال کان ابو ذر یحدث ان رسول
 الله صلی الله علیه وسلم قال فرج عنی سقفت عینی - روایت است از ابن شهاب بنی از انس که گفت بود ابو ذر رضی الله عنه حدیث میکرد
 که آنحضرت گفت گشاده بشد از من سقفت عینی و آنجا که - و حال آنکه من بگویدم فرج بلفظ مجهول سبت تخفیف و تشدید نیز گفته اند
 و در روایات تعیین مکان از سقفت آمده در بعضی حطیم و در بعضی حجر چنانکه در حدیث اول از فضل گذشت و در بعضی عبد البیت و در بعضی
 شعب لبی طالب و در بعضی بیت ام بانی و این مشهور ترست و جمع میان اقوال چنانکه در فتح الباری گفته است که وی صلی الله علیه
 و آله وسلم در بیت ام بانی بوده باشد و او را سبت خود گفته باعتبار بقیوت در آن و آن در شعب لبی طالب سبت پس فرشته آمد و بر او کعبه
 آورد و از آنجا گرفته بمسجد قصه برد - ففرأی جبرئیل ففرج صدره پس اشکافت سینه مرا و فرج انیما یلفظ معلوم است تخفیف -
 ثم غسله بماء زمزم فبستره تحت سینه ابابنه زمزم - ثم جاز بطست من فی سبتی حکنه و ایمانا - پس تر آرد و جبرئیل طشتی را از زیر حکمت و ایمان
 فافترغه فی صدری - پس بخت طشت را در سینه من - ثم اطبقه - پس پوشید سینه را شرح این در فضل دل گذشت و لیکن ظاهر و ایمان
 بود که غسل قلب و طشت و سبت بود بعد از آن تر کرده شد و علم و ایمان و از اینجا ظاهر شد که طشت سبتی بود و ابابنه زمزم بعد
 از آن آورد طشتی مثل حکمت و ایمان و سبتی شد و سینه مبارک فمال فیہ - ثم انقبت فی صدری ففرج فی الی السمار - پس گرفت جبرئیل
 دست را پس داشت مرا بسوی آسمان در بخا ذکر سواری برق و رفتن بسوی قصه سبت از اینجا گرفته اند بعضی بآنکه معراج و غیره

لیل الا یسر بود و سوار بر بارق در آری بود و الله اعلم فلما حجت الی السماء الدنیا قال جبرئیل بنیازان السمار فتح لیسن گاهی آدم با سمار
که بایان ترست گفت جبرئیل که غنیمت دار آسمان را بکشایند در آسمان را - قال من هذا قال جبرئیل قال حل ممک قال نعم من هذا قال رسول
قال نعم فلما فتح علوا السماء الدنیا لیسن بینکامیکه کشاده شد در بالا بر آیدیم این آسمان اسرار حل قاعد علی عینیه سوده و علی سید
السوده - ناکاه مردی نشسته است که بر جانب راست وی سیاه بسیارست و بر چپ وی سیاههاست اشخاص دم اسود و فیه سحر و سحر و سحر و سحر
جمع بنوا و ان شخص انسان را گویند و فتح الیاری اشخاص زیر چرخه را و انظر قبل عینیه ضحک و انظر قبل شماله یک - چون نگاه میکنند آن مرد
بر جانب راست خود میخندد و چون نگاه میکنند بر جانب چپ میسکند - فقال لیسن گفت آن مرد در جانب الیاری الفلاح الابن الفلاح
قلت جبرئیل من هذا گفت من جبرئیل را کیست این مرد که بر دست راست من و چپ وی سیاههاست - قال ان آدم گفت جبرئیل این
آدم است و هذه الاسود عن عینیه عن شماله لیسیم - و این سیاهها از جانب راست منی از جانب چپ و انزاج اولاد است که تمثیل شده اند
اینجا و لیسیم ففتح لیسیم نفس روح و بدن و معنی انسان نیز آید - قال لیسیم من هم اهل الجنة لیسن آنها که بر دست راست اند و ثقیان اند
و الاسود التي عن شماله اهل النار - و سیاههای که در جانب چپ اند و ثقیان اند فاذا نظر عن عینیه ضحک و انظر قبل شماله یک لیسن
چون نگاه میکنند آدم بر جانب چپ خود میخندد و چون نظری افکند بر جانب راست چپ میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند
شاد و اندوهین میشوند بد باشند یا نیک - حتی عرج لی الی السمار الثانية تا آنکه ما - در السوی آسمان دم - فقال لیسیم انما الفتح -
لیسن گفت جبرئیل مرا خازن آسمان و مرا بکشایند فقال له خازنما مثلن قال الاول لیسن استمر جبرئیل را خازن آسمان و مرا بکشایند گفت
خازن آسمان اول که کیست و با کیست گفت منم جبرئیل منم محمد الی آخره قال انس تذکرانه و جد فی السموات گفت انس پس اگر کرد
انحضرت بالبود که وی یافت در آسمانها این انبیاء را - آدم اولی موسی علیه ابراهیم و لم یثبت کیف نماز لهم - و اثبات نکرد و بیان
نه نمود که چگونه بودند نمازها و مقامهای این بزرگواران غیر از ذکرانه و جد که در آسمانها - جبرئیل که وی یافت آدم و سه هفتاد تن
که بایان تراست و ابراهیم و السمار السادته - یافت ابراهیم را در آسمان ششم و در حدیث اول گذشت که ابراهیم را در آسمان ششم دیدن
ثبت و اقوی است زیرا که در حدیث جماع آمده است که دیدن انکیه ده بهیت المعمور بالجمادیه و عین حیوان دیدن بنیاد و ان خلاف گونه و اتفاق
واقع شده است یا اشتباه و دست است یا تواند که در هر دو آسمان یک باشد و قد بر تعالی و شیما فاجز ابن حزم گفت ابن شهاب
لیسن خبر داد مرا ابن حزم که ابراهیم را با جمعه - ان ابن عباس لیسن با جبه لیسن حمل و تشد معجده و بعضی بجهانیه گفته و بعضی بواج و مور یا و جده
است صحابی است - الانصاری کا القولان قال لیسن یسجد بر عین ابن ابی حبه که میگفتند گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم عرج بر حقه
ظهرت لیسیم اسمع فیه صرقت الافلام - لیسن بر بالاده شد بر آنا که ظاهر شد و بر آدم بجای بر آمدی که میشوند و در سو آواز قلمها که شمشیر
بدان تقدیر یا و حکمای الهی می نویسند و از لوح محفوظ انفسا می کنند و کیفیت آن قلمها را خبر خدا و رسول خدا نداند و حقیقت قلم
جبرئیل است که بدان نقوش و حروف پیدا شوند و فی دفلا و حقیقت آن اعل نیست و قومی از متفلسفه آنرا تا ویلیات گفتند و اظهار
بر آنند و طریق اسلام نیست که آنرا حل بر ظاهر کنند و بوجود قلم قائل شوند و حقیقت آنرا حواله بعلم الهی نمایند و الله اعلم

السيرة التي يفتيكها في بشير سدره راجح كرمي في بشير يعني خيرة كنهه ان نتوان سيد كه چندست چو نست مقصود و عظيم و كثر
 التنت و شاید كه مراد بقول آنحضرت لا ادرى باهي نيز بهمين است حقيقت عدم علم و در ايت و در حديث بگرآمده است كه بر برگ
 دي فرشته اليتاده است كه تسبيح ميكند و جماعه از جانوران سبز كه از اعبات از ارواح انبيا و اوليا ميدارند و آنكه فرموده - قال فرشت
 من سبب - باعتبار تشبیه كه گفت و آن انوار نازل از عالم ملكوت را تشبيه كرد بقرش لفتح فابزده مشهور كه گود شمع ميكرد و در اینجا اشارت
 است بشوق و محبت ملكوت جبرانی و سرگردانی وى بر نور قدس تعالی و در روايتي جزا و من بهي بلخ از زرين آمده و اين نيز بر تشبيه
 تمثيل است زيرا كه بر درختان اين جانوران مى آيند و مى نشينند و من بهي گفتن كه نيت ارضا و ضياست و تواند كه مراد حقيقت بهي
 باشد و قدرت شامل همه چيز است و الله اعلم - فاعطى رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثا من اوده شد آنحضرت را و ثلثا من معراج سه چيز و
 آنچه داده شد بوى صلى الله عليه وآله وسلم در آن شب از هوا بهب علمى و على انوار و اسرار و فيوض و بركات بيرون از حد و ظرف و احصاست
 و ليكن عجب بدن بسوداين سه چيز محبت شرف كه است كه تعلق بايست دارند ذكر در - اعطى الصلوة خمس - داده شد نمازهاى پنجگانه
 و اعطى خواتيم سورة البقرة - و داده شد آيتها كه خاتم سورة البقرة است آس الرسول بما انزل اليها آخر سورة و مضمون آن ناطق است بكمال
 رحمت خداوندى ملائكت است موحى و تحفيظ كماله از ايشان محفوظ و حضرت امير ايشان او نصرت مى فرمايشان را بركا فزان
 و غفر لمن لا يشرك بالله من امة شيئا المقامات - و از زبده شد مر كه را كه شريكى گردانند بخدا از است مى چيز را گنايان كه بگويد مى آرد و مر
 از ادر آتش و فزع و زور و شدت و اقحام و انگذدن بسته ليح عاصيان امر و زبده بهشت مى در آرند - و داده مسلم - و عن
 الى سيرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لقد رتني في الحجر - بر آنكه تحقيق ميدانم من خود را كه بودم در حجر برك طرسكون
 جيم موضعيت متصل كه كه ناودان كه در آن جاست - و قرش ثلثة سالن عن سمرى - و حال آنكه مشركان قرش مى پرسيدند مر از تشب
 رقتن بهيت المقدس از علامات و نشانههاى آنجا - فالتقى على شايو بهيت المقدس لم اثبتا - پس ال گردند مر از جزير يا زبيت المقدس
 كه ثابت ندارم آنرا درين وقت پرسيدن ايشان از جهت طربان نسيان فكر است كه با كاست تشبيه پس اندكبين كرده شد من اندكبين
 هرگز اندكبين كرده نشده ام مانند آن - فرقه الله في النظر اليه پس داشت خدا ببيت المقدس را و نزد يك گردانيد آنرا من و بروشت
 حجاب ازان و نبود مراد را ليكه نظر ميكند بسو آن مى نيم آنرا بى حجاب - يا سالونى عن شى الا اننا تم نعى پسند قرش را از مخرج
 گمراگى اكا بانم من ايشان با و خبر ميدهم بهرحمى پرسند - و قدر اينى في جماعه من الانبياء - و تحقيق ميدانم خود را نزد بيت المقدس
 در جماعه از پيغمبران - فاذا موسى قائم يصلي پس ناگاه مى بينم كه موسى ايستاده است نماز ميكند - فاذا رجل ضرب پس ناگاه موسى مرد
 سبك گشت - جعد مغول موسى يا گرداندم وجودت بهر دو معنى مى آيد گاهى بمعنى جوده شعر و گاهى بمعنى جوده جسم بمعنى اجتماع و
 كانه من جال شغورة - گوياء كه وى از مردمان شغورة است كه نام قبيله است الانبياء - و اذا عيسى قائم يصلي - و ناگاه عيسى نيز ايستاده است
 نماز ميكند را و اقر بالنا من شها عوده بن مسعود ليقف - نزد يكترين مردم بوى از روى مشابهت عوده بن مسعود وقف است كه نام كيهان
 صحابه است و در كتابي بخلفن گذشت كه سرج و سفيد بود و لطيف بود چنانكه گوياء آب زرد وى ميكرد - و اذا ابراهيم قائم يصلي شبه الناس
 و

صاحبکم - مشابیه ترین مردم را با هم می یابیم یا شماست - یعنی نفسیه میخواند آنحضرت از صاحبکم ذات شریف خود را اگر گویند که آن جهان را که کیفیت نماز و روی چو آب باشد و البتة آنکه انبیا صلوات الله و سلامه علیه هم زنده اند بحیات حقیقه و سیاه وی چون زنده اند شاید که تکلیف نیز باشد و نیز مرفوع در آن جهان جویت ز وجود آن - فحاشا لصلوة یسیر رسید وقت نماز - فاممتهم پس ایامت کرد من اینا را و این است انبیا بیت المقدس و بعد از آن ایشان را بر آسمان و دنیا ارواح ایشان و آسمان متشکل شکل ساختند که علیهم السلام که بحسب آسمان و الله اعلم - فلما فرغت من الصلوة قال سقانی محمد بن ابی طالب زان لکنا فسلم علیه پس گاه که فارغ شدم از نماز گفتم مرا گویند ای محمد این گنجینه دارا تشریف است پس سلام ده بر من - فالتفت الیه پس باز گفتم بسبوی - فبدانی بالسلام پس بتدا کرد وی مرا سلام نگذشت مرا که من بر تو سلام کنم از جنت وجود علیه مشکوک و رحمت آنحضرت بزرگواران که فافهم ظاهر چنان بنماید که این احوال آسمان باشد و تواند که آنحضرت را بنیاد آسمان نیز باشد و لیکن سابق حدیث در آنست که در بیت المقدس و الله اعلم - رواه مسلم و فی الباب فی الموعظ فصل الثالث

عنه جابر بن سمیع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول - روایت است از جابر رضی الله عنه که وی شنید آنحضرت را میگفت - لما کنت فی قریش - هنگامی که نسبت بدروغ کردند مرا مشرکان قریش و در قبیله اسیر بیت المقدس و رسیدند مرا از نشانه های آن مکان گفتم فی الحجر الیتام من حجر فحلی الصلی بیت المقدس پس شنیدم که او اندر و نمود خدا تعالی را بیت المقدس و دور کرده را میان من و وی چنانکه دیدم آنرا به شبه احتمال در آنکه بیت المقدس بر سر شمشیر آنحضرت آنجا آورده باشند چنانکه در حدیث ابن عباس آمده است  آنحضرت پس مرده شد مسجد را و نهاده شد نزد عقیل این مبلغ و داخل است و معجزه چنانکه حاضر گردانیده شد تحت بقع پس طرفه بعین نزد سلیمان علیه السلام قطعفت خبرم عن آتیه پس ایستادم من خبر می دهم قریش را از نشانه های بیت المقدس و الله اعلم و حال آنکه من نظر میکنم بسبوی آن متفق علیه بدانکه در احادیث معراج حدیثی نیامد که حال رویت آنحضرت در رب العزة را معلوم گردد و صحابه را و تابعین را اختلاف است در آن قول بخارا ثبات است و بعضی گویند بدل دید و دیدن بدل رای و سخن بدل است تحقیق تفصیل این باب را به الله و کتاب البیته و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم

باب فی المعجزات

معجزه از اعجاز است بمعنی عاجز گردانیدن آن امریست خارق عادت که ظاهر میگردد و بوی عیون نبوت و خوارق عادت که قبیل از طور نبوت ظاهر شد آنرا را معجزات گویند و احوال حکم گردانیدن نباست بنگت کل گویند که در کتب احکام نبوت است و مجموعی خارق عادت را چهار قسم نموده اند پنج از کفار و فساق ظاهر گردانرا است و پنج گویند و پنج از عموم مسلمانان ظاهر شود آنرا معجزات خوانند و پنج از اولیا بود که است و بقید و بگو نبوت انبیا اقسام بیرون فت و سحر خارق عادت نیست بلکه ظاهر میگردد و با سبب آنست که آنرا با شریکت کند و بر خیا سبب عا و ظاهر گردد و خارق عادت نبود چنانکه شفا با و و طبیعیه هر که از خارق عادت اند با اعتبار ظاهر نیست

فصل الاول - عن انس بن مالک بن ابی بکر الصدیق قال - روایت است از انس بن صدیق رضی الله عنه در وقت حکایت کردن از قصه هجرت و آمدن رخا و رسیدن شمرکان بزرگوار بخت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم گفت نظر

اقام المشركين على كوسنا ونحن في الغار نگاه كردم من بسوی پاهای مشركان که مار می جستند و حال نگاه در درون غاریم و صورت
 آن غار آنچنان واقع شده است که اگر کسی بر سر ایستاده باشد نظر آنکه درون غار است بر پاهای می افتد و اگر آنکس بر جای
 پای خود چشم ندربیند آنرا که درون غار است و گفت فقلت پس گفتم من یا رسول الله لو ان احدهم نظر الى قدس الله تعالی اگر
 به تحقیق یکی از ایشان نگاه کند بجانب پای خود و چشم خود را بر جای پای خود می بیند یا نه - فقال پس گفت آنحضرت یا ابوبکر
 یا بنی امیه انما چیست گمان جان و دگر کسی که خدمت سوم آن و کسی یعنی خدا یا ایشانست بفرست اعانت و عجزه در حق و عجزه
 خدا تعالی است بهمت کفار را انقضوا و نفقش نظر کردن بدرون غار یا جرم داشتن ایشان که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ابوبکر
 صدیق رضی الله عنه در غار انداخت فالصدق فی الغار والصدق لم یراء و هم یقولون بالغار من رم طبعی وایت کرده است
 که آنحضرت عاگرد ایشان گفت خداوند اگرددان چشمهای ایشان را پس گرد غار می گشتند و در نمی افتند ایشان را و بفرمود
 کبوتر و پرده شدن عنکبوت نیز معجزه بود چنانکه در احادیث آمده است متفق علیه و عن الیه ابرو بن عازب عن ابیه نه قال لابی بکیر است
 است از ابرو بن عازب که پدرش که عازب است که می گفت مرا بی بکر صدیق را که یا ابوبکر حدیثی که گفت صفتا حین سرت مع رسول
 الله ای یا بکر خبر ده مرا چگونه کردید و چه کردید شما یعنی تو و پیغمبر خدا هنگامی که شب فتنی تو با پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم قال گفتم
 ابوبکر انما یلیتنا تمام شب فقیم - من الغد - پاره از فرمای آن شب - حاشا قائم الظهیر - تا آنکه نیم روز شد و با ایستاد
 آفتاب قیام اینجا یعنی توقف و ظهیر یعنی نیم روز مراد لایق ظهیر آفتاب که در نیم روز پدید می آید که گویا ایستاده است و حرکت نمیکند
 و خلا الطريق لا یفریخه - و خالی شد راه چنانکه نمیکند در دو سو هیچ یک - فرخت لنا صخرة طویلة لئلا نطل - پس نموده شد ما را در ظاهر
 شد بر ناسی که دراز که مراد ناسیه است - لم تات علیها الشمس نیامه است بر آن صخره آفتاب - فزلنا عندنا - پس فرود آمدیم
 ما نزد آن صخره - و سویت للینه صلی الله علیه وسلم کمانا بیدی - و برابر و هموار کردم من آنحضرت را جای بهر دو دست خود - نیام
 علیه که خواب کند آنحضرت بر آنجا - و سبطت علیه و دقت نم - و گسترانیدم من بر آنجا پوتین پاره را و گفتم خواب کن - یا رسول
 الله وانا افضل حوّلک - و من می نیم چیزی که گردنست و هر که پیدا شود از هر جانب نگاه بانی و پاسبانی میکنم و خبر می آرم از هر جا
 و نقض لغاوضا و مع نظر کردن در جانبی و هر چه و هر که در دست و نقضه الفتحات جماعه را گویند که فرستاده میشوند در رفتن بجاسوس
 فنام پس خوابید آنحضرت - و خرجت نقض حوّلک - و بیرون آمدم من در حالتیکه می نیم و جاسوس می میکنم جابانی که گرد آنحضرت
 فاذا اناب اراع مقبل پس نگاه من ملاقی شونده ام بهر چنانکه گویند اندان که پیش آمده است - قلت انی غمک لبس پس گفتم
 آیا در گوشتندان تو شیر می هست - قال نعم - گفت راعی آری هست - قلت ان غمک لبس - گفتم آیا لبس و خوشی شیر - قال نعم
 گفت آری سید و شوم - فاخذ شاه غلبه قصب کثبه من لبس - پس گرفت گوشتند را پس و شید و کاسه چوبین قدر از شیر را
 قصب لفتح قاف و سکون عین قح چوبین مفاک سطر که سیراب کند آدمی را و کثبه لضم کاف و سکون ثلثه و با می حده مک و شیدن
 از شیر و می ادا و حمله للینه صلی الله علیه وسلم بر توی فیما یشر تبوضا و با من مظهر بود که برشته بودم آنرا بر آنحضرت

کہ سیراب میشد و روی می نوشید و وضو میکرد۔ فاقیت البنی صلی اللہ علیہ وسلم ہونی النوم۔ پس دم نزد آنحضرت آنحضرت در خواب بود
 فکر بہت ان اوقظہ پس ناخوش و شتم کہ بیدار کنم اورا۔ فواقفہ۔ پس دعا گفت کہ دم من آنحضرت را در خواب بخوابم و در تقدیم
 قاف بر فائز روایت کرده اند یعنی صبر کردم و توقف نمودم بیدار نکردم حتی استسقیظا آنکہ خود بیدار شد آنحضرت فصبت من لما علی
 پس بخیم پاره از آب بر شیر حتی برد اسفلہ۔ تا آنکہ خنک شد بایان شیر یا بایان ح یعنی آب بسیار خیم تا شیر پخت شد و این حالت
 کہ آب سرد و شیر میریزند و بخورند ظاهر اور دفع حرارت شیر فائزہ دارد۔ فقلت اشرب پس خیم من بخوش یا رسول اللہ شرب حتی قضیت
 پس شید آنحضرت تا آنکہ راضی خوشحال شدم من از اینجا معلوم میشود کہ شادی آن محبت خوشی و می خوشی آسایش محبوبست و اینجا
 اشکال آید آرند و میگویند کہ چون بی اذن مالک سفید شیر و سفیدند و خوردند جوایس میگویند کہ گو سفید از ان دوستی از دستان ابو بکر و
 افتد عنہ کہ اعتماد بر رضای او داشت و نیز عادت اہل مکہ بودی کہ دستور بیدار اند و سفید چنان خود را کہ بر آنگذران گرسنگان
 میدادہ باشند و آنکہ کہ خیرہ دادہ خریدہ باشند فاقم و اللہ اعلم ثم قال لم یان للرجل پیتر گفت آنحضرت آیا وقت نشدہ مروج کردن
 قلت بلی گفتم آری وقت آن شد کہ کوچ کنیم۔ قال فارتکنا بعدا لثمس۔ گفت ابو بکر پس کو چیدیم پس از خمیدن آفتاب از
 مشرق بجانب مغرب یعنی بعد از وقت زوال۔ و اتبعنا بیدون کرد مارا و آمد بنبال۔ سر اقبہ بن مالک۔ کہ اہل مکہ اورا و جماعہ دیگر را
 و بنال برگماشتہ بودند کہ بر کعبہ را ببارد اورا صد شتر بدیم این سر اقبہ بعد از فتح مکہ لشرف اسلام شرف شد فقلت اتینا۔ ابو بکر میگید
 رضی اللہ عنہ پس گفتم من آمدہ شدیم۔ یا  یعنی کسے آمد و بدیدن ما و گرفتن ما۔ فقال لا تخزن۔ پس گفت آنحضرت اندوہ
 مکن ثم خور۔ ان اللہ معنا۔ بدستی خدا با ما است بعضی عارفان گفته اند در فرق میان این قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قول رسول
 علیہ السلام کہ گفت ان معی ربی نظر شود و آنحضرت نخست بر حق و طاعت و کرم و اقبال و پیتر نفس و عکس حال محسوس کہ نظری دل بر حق
 خود پس از ان بر حق افتاد و خود ادا تمام کل است موافق ماریت شیا الارایت اللہ قبلہ و ثانی ماریت شیا الارایت اللہ بعدہ و بعدہ
 حال اہل جذب عیان است و ثانی حال استدلال بر بان نیز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم معا گفت تا فخر اعی مت را نیز از ان نصیب
 باشد و موسی علیہ السلام معی گفت مخصوص بخود گردانید چنانکہ در رانی و اناحقان الاشیاست۔ فدعا علیہ یعنی پس عاگرد بر لوقہ
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فطبت بر سرہ لطنہا فی جلدہ الارض۔ یعنی و درخت با سر قریہا ہی اسپ تا شکم در زمین سخت آرقام
 فرد رفتی کل در آہن لکری کہ برین نتوان آمد از و جلد حکیم و لام مفتوحین زمین رشت۔ فقال فی اراکما و عتما علی۔ پس گفت سر اقبہ
 من می بینم شمارا کہ دعا کردید بر زبان من۔ فادعوا لی پس عا کفید بر آسود من۔ فامد لکما یعنی انکا ہار زندہ و بیکو سہندہ شمارا
 ان ارد عکما الطلب۔ تاکہ دفع کنم از شما طلبکاران را۔ فدعا لہ یعنی پس عا کرد و را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فنجای پس برست
 سر اقبہ از ان محنت و در روایتی بار دعا کردند و بر بار فرو میرفت و نجات میافت۔ فنجعل لایقہ احد الا قال یعنی ایسا و سر اقبہ کہ پیش
 نمی آید ہمچو یکہ از کافران کہ در طلب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمدہ بودند مگر میگفت گفتیم ما ہننا۔ کفایت کردہ شد شما و طلب یعنی
 نیست دیگر طلب نکنید من طلب کردم نیست اینجا کہے کہ اورا میطلبید۔ فلایقہ احد الا ردہ۔ پس پیش نمی آید سر اقبہ ہمچو یکہ را کہ آنکہ

باز میگردد و این را در متفق علیه و حسن انفس قال سمع عبد الله بن سلام بمقدم رسول الله صلى الله عليه وسلم - رواه ابي اسحق گفت شنید
 عبد الله بن سلام که یکی از ارباب ریود و عظماهای ایشان بود خبر قدم آوردن آنحضرت را بمیدینه و بخرت - و بوفی ارض خرفت - بمجاومه
 و حال آنکه عبد الله بن سلام زربینه بود که بمحیط میدوه را از دختان یعنی دریاغ و لیستان خود بود و بوفیه را از دختان می برد و بمحیط میدوه
 بیان افع است یا منبأ الله است و در آمدن او نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و استعجال می ران با وجود آنکه در کمالی دو مجال فرصت
 نماند و دو صفات آنحضرت را در توریخیانده و حق نموده منظر ظهور نور نبوت بود و هم در روز اول قدم ایمان در رویت بدتی بود که
 مشتاق لقایت بود و لاجرم رکوع ترا دیدم از جافتم - فاتی الله - پس آن پیغمبر را - صلی الله علیه و سلم فقال فی سالک عن ثلاث -
 لی گفت عبد الله بن سلام از سبب تحقیق علامات و نشان حق آنحضرت بدستی مسج اال کننده و پسنده ام تر از ستمه چیز که -
 الا علی بن ابی - نمیدانم آن که چیز را که میس که پیغمبر است - و ما اول اثر الساعه که از ان سبب نیست که چیست و تحقیق علامات و نشان
 و ما اول طعام الی و چیست نخستین خورشید شتیان که در اول در آمدن پیمبر است بخورند و ما نزع الولد الی ابیه و اسی الله چیست
 که میکشد فرزند را بسوی پدرش یا بسوی مادرش و شبیه گردانند و ابیه کی ازین دو یعنی فرزند که گاهید در صورت مشابه پدر می آید و
 گاهیه مشابه مادر است چیست - قال خبر من خبری لاف - گفت آنحضرت خبر داد ما بن سکه چیز خبری کنونی میس که گفتن
 آنحضرت این سخن را عبد الله بن سلام در او را و کشادگی گوش بوش می بود و حی نزول خبری - اما اول اثر الساعه و ما نزع
 الناس من المشرق الی المغرب - نخستین نشانه های قیامت پس نشانه سکه که میزد و گرد می زد و مردم را از جانب مشرق بجانب
 مغرب شرح این باب اثر الساعه گذشته است - و اما اول طعام یا کلام الی و ما نزع الولد الی ابیه و اسی الله که فریاده که بگوید
 زیاد و عکراسی است آن که بپایه است او بخته بکبر و طعم و در غایت لذت بیان بن نیز در باب صفة الجنة و اهلها گذشته است - و اما
 سبع ما و الی و المرأة نزع الولد و چون پیش میشود آب بر آب بن الی پیشتر در رحم می افتد میکشد فرزند او مانند میگرداند بخود
 و اذ اسیم ما و المرأة - و چون بقیقت میکند آب زن یعنی آب مرد را در بعضی نسخ ما و الی مذکور است - نزع الولد میکشد زن فرزند را
 و مانند میگرداند بخود ازین حدیث معلوم میشود که سبب به فرزند پدر یا مادر بقت آب کی ازین دو است و ما نزع الولد و دیگر که در باب
 از کتاب الطهارة گذشته معلوم میگردد که سبب است یا سبب است و بقت را ضمن هر دو معنی توان داشت - قال گفت عبد الله بن
 سلام بعد از شنیدن جواب اشهد ان لا اله الا الله انک رسول الله و گفت خطبه آمد - یا رسول الله ان اليهود و قوم هبت بدست
 یهود گردیده اند بسیار بهتان کننده و دروغ گوینده و افراننده و هبت دروغ لبستن بر کسبه و هبت بضم با و با سکون آن
 بهر دو روایت است جمع بهوت بوزن فعول مبالغه - و انهم ان علموا باسلامی من قبل ان یسألهم هبتونی - و بدستی ایشان که
 بدانند اسلام آوردن و پیش از آنکه بپرسند تو ایشان را دروغ می بزند بمن یعنی بعد از پرسیدن - فجاءت اليهود لیس بدست
 آنحضرت و عبد الله در گوشه پنهان - فقال ای حل عبد الله فیکم لیس گفت پرسید آنحضرت کدام مرست یعنی چگونه مرست عبد الله بن
 سلام در میان شما قالوا خیر ما گفت بهترین ما است و بدترین ما است و سید ما و ابی سید ما و مهران ما و بدترین ما است

و ادعوا انشد الفتح فمروهم مشيرين لشدته و لشدة ان بالکسر لشدته جنتین انشاد تعریف گم شده کردن یا از خاطر وی گم شده بود و تو با و کرد
 انرا و نیز گفت آنحضرت - اللهم ان تشاء لا تعبد بعد اليوم - خداوند اگر میخواهی که پرستیده نشوی پس زلف و زلفی بر سر و زلفی بر آویزان
 کسی ترا پرستد یعنی اگر این جماعه مسلمانان را بپاک میکنی و دیگر کسی پرستد ترا و این عبارت بصریح نیز روایت آمده نیز آمده است که آنحضرت
 مناجات میکرد تا آنکه در از بر و بقیه و از خود رفت - فاذا ابوبکر بریده پس گفت ابوبکر صلی الله علیه و آله دست آنحضرت را بفعل تشبیه گفت
 ابوبکر ایست ترا انقید که گفته و کردی و یا رسول الله بخت علی بخت بسیار با آنکه کردی و در عاالحاج شهید و الحاح آنحضرت مدعا جبر و علم
 ساختن و یا بجای کردن مسلمانان و وزیر که ایشان سید الشهدا که علی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در امسال یمن من المبعیته تجاسست
 خصوصاً و فیکمال الحاح کند و مبالغه نماید رسول فخرج من شیب الدرع لیرجی گفت ابوبکر این سخن بیرون آنحضرت از جانبیکه عامیکه و حال آنست
 که آنحضرت بر سید از زره خود از غایت فرج نشاء و لیل من لم یحکم فی لون لدر بر سیکو نیز دیکست که شکست داده شود و این جماعت را و گویند
 و پشت نه چو آنحضرت درین حال انرا و حاضر بود و میان بهم و بی نیازی حق و انیمه عده و بی نیازی در ارج آید جانبی با یقین طمانینه که از جانب
 ابی بکر رضی الله عنه و غیره علی می سیم انشیک گفت خاست و خیر واد بانهم شکر ان انصرت مومنان بطریق اعجاز که باطل اعدا و حق سبحانه و تعالی
 ظهور کرد و گفته اند که گمان نبرد کسی و چای گمان نیست که کرد و ثوق یقین ابوبکر بر پروردگار تعالی تقدس حق و حکم تر بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 در آن حال انشاد و کلام با عشت آنحضرت را و عا و الحاح شفق بر صاحب تقویت قلوب ایشان و وزیر که این ان شهید بود از مشاهد جفا و بی سبیل
 که مشاهده کرده بودند ایشان پس آنکه کرد و توجیه تعرض ابتهاج و رگاف و الجلال و العزیز و تقویت قلوب ایشان پس این یافت آنحضرت
 قوت یقین طمانینه از جانبی بکر یافت استجاب و اوج کد خاطر که از جانب ایشان نشی و دگرانی و پشت و امام غزالی گفت رحمه الله علیه
 که حال آنحضرت اتم کامل بود و با تسامع نظر و علم بصفا و غم و الا ابی رگاف حق و سطوت مجلال می نظر ابوبکر بر عده بود و صدق آن را این
 تحقیق و دیگر است که در رساله تسلیه المصابین بعضی محققین نقل کرده ایم و شرح نیز چیه از ان کورست - رواه البخاری - و وعنه ان
 البیه صلی الله علیه و آله سلم قال یوم بدر و هم از ابن عباس است که آنحضرت گفت روز بدر - هذا جبرئیل قد برس من الله - این جبرئیل است که گفته
 است بر سر خیمه و اوعان انرا برای ساختن جنگ علیه اة الحرب - در حالی که جبرئیل است دست او از جنگ سلاح آن معجزه اینجا
 دیدن آنحضرت است جبرئیل را برای جنگ که ن همراه وی روز بدر رواه البخاری - و وعنه قال یوم بدر و هم از ابن عباس است که گفته
 که گفت انشائی که مروی از مسلمانان در واقعه بدر جمله میکرد می وید فی انرا جبرئیل من المشرکین امامه - در پی مروی از مشرکان که پیش آن بود
 مسلمان بود - او معضضه بالسطح فوقه ناگاه شنید آن مرد مسلمان و از زدن تازیان بالای خود و صوت انفاس فیل - و شنید آواز
 فارسی که میگویی اقدم خیزم - اقدم کن ای خیز و لم قدام در آمدن بجنگ شجاعت نمودن پیش آن خیز و م اقدم یعنی اول الفتح فمروهم مسکون
 فاف و کسر ال است بر وجهانی یعنی فمروهم و هم و ال خیز و م همایه مسکون تخانیه فمروهم نام سب جبرئیل است کذا فی القاموس یعنی گفته اند
 نام سب یکی از دشمنان است - و انظر الی المشرک امامه مستلقیا - ناگاه نگاه کرد آن مسلمان بسوی مشرک و پیش خود که بر زمین افتاد و قبل
 نظر الیه پس از نگاه کرد پیشش و بسوی مشرک - فاذا هو قد خطم الفه پس ناگاه آن مشرک تحقیق زده شده است بر لبی او و پیدا آمده است

اثر زدن بر پینه او و خطام کبر فشان بر پینه شتر و تحقیق رسیده بود و جراحت بر بنی لید بن المغیره روز بروز باقی مانده بود و اثر آن بر بنی هاشم
 اشارت قول می سبانه سسیمی علی الخوادم - بشوق و بهیجته السوطا و شکافه مشده بود و روی آن شرکاء نند زدن آن زمانه - فاحضر و کلب جمع
 سیر شد جای غریبه چنانکه باقی می ماند اثر ضرب بر سیه - فجاؤا الانصاری - پس آن مد انصاری که همان بر و سلمان است که مدینه بود و شرکاء با آن حال -
 فحدث رسول الله پس خبر او و غیره را را صلے الله علیه وسلم - با نخی دیده بود و از شنیدن آن از زدن و طر مشرک افتاد و بر زمین آخرا چو گذشت - فقال
 صدقت پس آنحضرت گفت بانصاری راست میگوید - و کتب من و السمار الثانیة آن کو از کتب شنگان را آسمان سیم بود و شنگان او سیم سیم
 پس شتر و شنگان را آن وزیر و مقتاد کس از مشرکان - و امر سیمین - و اسیر ساختند و بند کردند و مقتاد کس بر رواه مسلم - و عن سعد بن ابی
 وقاص قال ایت عن بنی رسول الله صلے الله علیه وسلم عن شمالیوم احد عین گفت سعد بن عذیم بن سنانی آنحضرت از جانب چپای او و زدن
 احد و در آنکه علیها شایا بعضی بر آن و در جامهای سفید بود - یقالان کاشد القتال کشش کارزار میکرد و همچو سخت ترین کارزارش
 کردند - و اما تمایل الی احد - ندیدم من آن و در پیش از آن نه پس از آن یعنی جبریل میکائیل من فرمود سعد بن ابی وقاص آن
 و در جبریل میکائیل این تفسیر را و است و لا بد لیساج از آنحضرت و اخبار وی صلے الله علیه و آله و سلم خواهد بود و متفق علیه و عن
 الی قول الثانی بعث البنی صلے الله علیه وسلم خطا الی ابی رافع - و روایت است از برابون عازب گفت بر انگشت و فرستاد آنحضرت که و
 را بسوی ابی رافع بیودی که گشت وی را ابو الحقیق بفهم حای مملو فتح قاف اولی و سکون ثانیه میان و قاف که دشمن ترین دشمنان
 آنحضرت بود که عین شکیبیا کرد و فتنه گر یانمود و چون  گفت که دشمن پناه جست پس آنحضرت جماعت را بروی بگذاشت که بیخ فساد او
 بکنند و هلاک سازند - فدخل علیه عبداللہ بن عتیک بنید لیلای پس آمد بر ابی رافع عبداللہ بن عتیک ففتح عین مملو و کسر فاقایه بر وزن
 عتیق که از مشاهیر انصار است خانه ابی رافع را در شب - و چونام فتنه - و حال نگه وی در خواب و پس گشت او را - فقال عبداللہ بن
 عتیک فوضعت السیف فی بطنه مضعافه ظره پس نهادم شمشیر را بر شکم وی تا آنکه گرفت و در شب او در گذشت از آن حضرت الی فتنه پس
 شناختم من یقین استم که شتم من او را - فجعلت افحج الابواب پس ایستادم من که میکشایم و در پای حصن و ما تا در آمد آن بطن نیز که
 فرستاده بود آنحضرت ایشان را بمره من برای کشتن او و بیرون در ایستاده بودند و شرکاء نند و در قضیه و عبداللہ بن عتیک بجله غریب آمده بود
 و قضیة این بر کتب سیر مذکور است و در صحیح بخاری نیز در او اکل کتاب الحجازی بعد از غزوه بدر حدیث آن مذکور است و بغایت غریب است
 و انتیة الی درجہ فوضعت علی - تا آنکه رسیدم بر پای بنی سیدم پای خود را بر پای زنیہ فوقع فی لیلته مقمرة پس قنادم زان
 زنیہ لبست ثیابه پای زنیہ بر زمین در شب متاب - لی نکست ساقی - پس نکست ساق من فقصبتا ایما نته پس برستم ساق را بر ستار
 فی نطق الی اصحابی پس فتم من بسوی یاران و دیگر یاران ایستاده بودند - فانتیة الی البنی پس سیدم من بجانب غیر صلے الله علیه
 و سلم فخرته پس خبر او را آنحضرت را بقضیه شتم منی - فقال لبطار حاکم - پس گفت آنحضرت فراج کن و راز کن پای خود را فبطط علی
 پس رخ کردم پای خود را بر اسباب پس لید که زانیه بر داف و دنت مبارک خود را بر فکانا لم شکما و طای پس شد ساق من گویا که شکایت
 نکردم ساق او در دند فندم از آن برگز شکایت در اصل یعنی که کردن منجی دند و بیماری نیز آید - رواه البخاری - و عن جابر قال یعنی من آنحضرت

روایت است از جابر گفت که بار در خندق که عبارت است از غزه احوال یکدیگر خندق او خندق کوی که گوشت بکشند معرب ه و قسقه آن
 مذکور است و احادیث و کتب سیر و حضرت که تفسیریه پس پیش آمد و پیدایش زمین سخت که گندن آن آسان نبود و کدی که کتب سکون
 و ال متخانیه زمین سخت میان کوه که تیر و کندن دردی کار نکند و جابر و ابی بنی پس آمد اصحاب و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقالوا نذر که تیر حضرت
 فی الخندق پس گفتند این میثقی است که میثاق است در خندق - فقال انما نزل پس گفت آنحضرت من فرود آیم ثم قام لیستر البتاد
 و البتاد معصوم و بکبر - و شکم آنحضرت بسته شده بود و بسته از پشت گرسنگی - و لبنتا لکنه ایام ماندن ذوقا - و درنگ کرده بودیم و در درگاه
 کدی چشم میخ چشیدنی را و ذوقا بفتح آنچه چشیده شود از انکول مشرب یعنی گرسنه بودیم و درنگ زده شده بود و کدی چشم چشیده بودیم - فاخته الله علیه
 علیه سلم المعول پس گرفت آنحضرت میتن را و ضرب فدا و کتبا اهل پس دیران که پس گشت آن کدی توده ریگ نیز آن معول
 کدی چشم سکون مملو است که شکسته و شکافته میشود بوی کوه کتیب بفتح کاف و کسر مثله تل ریگ اهل پس دیران فعل متخانیه ریگ نیز آن
 روان - فاکلفاء الی امراتی - یا میگوید یمن مشاهد کردم از رجوع رادران حضرت گشته و میل کردم رفتن میسوی من خود که نام و
 سیه بنیت معوذ افساری بود و فقلت بل عندک شئ پس گفتم من آیا هست نزد تو چیزی از طعام اسباب آن - فانی را بیت بالنبی
 پس سستی من دیدم پیغمبر صلی الله علیه و سلم خمدار شدیدا - اثر گرسنگی سخت را و جمل بفتح فدا و سکون میم فتح نیز آمده گرسنگی جانی محضه و
 خمیس خمدان در بار یک و لا غشکم از گرسنگی - فاخرجت جرابا فی صاع من شعیر پس در آن ان بنانی را که در روی پیمانه از جو بود
 جرابا کثیر فتح ابان از چرم غیر آن - و لنا بهمه و اجن - و ما را بفرغاله بود خانه پر و بهمه بفتح با و سکون با بفتح فی الصراح بهمه شور ریزه چون
 بره و بنر غاله زاده و در بعضی نسخ بهمه بنظ لغت غیره و اجن یکم از حیوان آنچه در خانه الفتن گرفته باشد - فخرت بها پس فتح کردم من آن
 بهمه را و طشت الشعیر و آس دهن من جو را و در بعضی نسخ لغت تفسیر صحیح کرده اند یعنی من آس کردم جو را حتی جملنا اللحم المبره تا آنکه
 گردانیدیم و انداختیم گوشت را در دیک بره بضم ح و سکون را و یک سنگ و آلا آن نیز متعارف و حرس دیک سنگ است و بر
 میگویند و قدر کم میگویند ثم حبث الله پیغمبر آمد من پیغمبر صلی الله علیه و سلم فسارته فقلت پس سرگشتی مردم آنحضرت را پس
 گفتیم یا رسول الله و یا بهمه و طخت صاعا من شعیر - فتح کردم با برغاسا که را و آس کرده است زن من یا من پیمانه را از جو این
 مقدار چیز حاضر است فقال انت و نفر معک پس ای تو و جماعه با تو نفر بفتح کس و سه از مردان کم زده - فصاح الله علیه سلم
 یا اهل الخندق ان جابر صنع سوراجی لما کم پس دارد و داد آنحضرت گفت ای اهل خندق بدستی جابر ساخته است مهمانی پس
 گفتید یا نبی و سو بضم سین و سکون او طعامی که خوانده بودند مردم بدان لفظ فارسی است که بزبان ثعلب آنحضرت رفته و چند لفظ دیگر
 هم هست از فارسی که آنحضرت آنرا مشتق ساخته فقال رسول الله لی گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم لا تترن من متکم و لا تترن
 عجیبکم حتی لجه - فرود نیارید شما دایم در اوان نه بر پیغمبر خود را تا آنکه بایم من لا تترن بضم فو قانیه و سکون نو بضم لام و تترن
 بفتح تا و ضم زاده و بهمه جمع - و جابر و آمد آنحضرت - فاخرجت له عجیبیا پس بیرون آوردن من برای آنحضرت خمیر که داشت
 قبض فیه پس آس من مبارک داشت و خمیر و بارک - دعا کرد و برکت و بابتی ثم عمد الی برتنای پیغمبر قصد کرد و آه لبوی و

فیروز بن ابی بنیہ فوجا بود جدا جدا هر فوج صد کس گذاشتل مسفق علیه و عن البر بن عازب قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم أربع
 عشر کتبه یوم الحدیثینہ گفت برابر بودیم با چهارده صد کس روز حدیثینہ در روایت جابر بن زید صد گفت بعضی میگویند زیاده از چهارده صد
 بود پس آنکه پانزده صد گفت خبر که مراد آنکه چهارده صد گفت کسر انداخت یا فوج فوج می زدند و می فتنه دقتی چهارده صد بودند و دقتی دیگر پانزده صد
 یا پانزده صد بودند چهارده صد شدند انداز بر غلبه نظر من است و الحادیثینہ سیر و حدیثینہ نام چاهی است نزدیک کرده و دوازده سیل سفوحها
 فلم ترک فیها قطرة پس سیدیم آید را گفتن اشتیم در وی کقطره فیبلغ الیہ پس سید این خبر غیر بر صلی الله علیه وسلم فانما مجلس عاشر فیها پس آمد
 آنحضرت بر سر آن چاه پیش است بر کرانه آن ثم دعا بانا هن ما یستطیعون ان یخففوا آخفت آذنی از آب ففوضنا یس خوک را آنحضرت ثم مضی دعا
 یس لعل یزودوا فی یس کن کرد و دعا کرد ثم صبه فیها یس ترخیت آن آب را در چاه ثم قال عوا ساعة یس تر گفت بگذرید از ساعتی تا
 شود فادوا انفسکم پس سیراب گروانیدند مردم ذاتهای خود را و درگاهیم و در گهای خود را حتی ارتحلوا تا آنکه کوچ کردند از حدیثینہ
 نامت فامت ایشان شتران ایشان از آن آب سیراب و دزدت فامت ایشان را آنجا نزد یک است روز بعد روزاه البخاری و عن
 عوف و روایت است از عوف که از تابعین است عن ابی رجا و از ابی رجا و عطا روی از کیا تابعین است لادوت می زبان نبوت
 و لیکن آنحضرت را ندیده و عطر طویلی فتنه بنیتر از صد است سال علم عامل فیل من ترکت فانت و در سنه ثانیة عن عمران بن حصین که ضحاک بن اسود
 قال کنا فی سفر مع النبی گفت عمران بن حصین ما در سفره صلی الله علیه وسلم فاشک الیه الناس من عطش پس گله کردند مردم بسوی آنحضرت و تشنگی
 فذول پس فرود آمد آنحضرت فدعا فلانا پس آنحضرت فلان نام شخصه گرفت و طلبید مکان سیراب و رجا بود و کرنا هم بر دآن فلان را
 الی رجا که راوی حدیث است از عمران بن حصین و فی عوف و فراموش گرد نام او را عوف که راوی است از ابی رجا و دعا علیا خواند
 آنحضرت علی راضی لعدنه نیز قال فیهما فاشغوا الماء و گفت بروید هر دو شما پس طلبید آب فانتظروا پس فتنه در دو علی و فلان
 فتلکما امرأة بین مزادین او ستمتین من ماء پس ملاقات کردند و دیدند در فرامیان دو مزاده یا دو سطلی از آب مزاده بفتح میم تخفیف
 زای در اصل یعنی توشه دانی بر او که در وی آب نذیر اطلاق میکنند و آن از دو چرم میباشد و گاهی چرم سوم روی می دوزند تا فرخ شود
 که ذانی القاسوس و فرخ الباری گفته مزاده مشکبک که زیاده کرده میشود چرمی دیگر و سطلیم بفتح سین که طرا نیز یعنی مزاده است
 یا نوعی از مزاده از دو چرم که یک بر بالای دیگر دوخته شده است فجاء را ابالی الیہ پس هر دو علی و آن شخصه گران را نزد پیغمبر صلی
 الله علیه وسلم فاستقرعوا عن لعیج یا پس فرود آوردند آن زن را یا آن مزاده را از شترش و معنی اول ظاهر تر است و دعا الیہ صلی الله
 علیه وسلم بانار و طلبید آنحضرت نظر فری را ففرغ فیه من فزاه المزادین پس بخت یعنی امر کرد بختن آب بر آن ظرف از دهنهای
 هر دو مزاده و نمودی فی الناس استقوا فادوا مزاده شد و مردم که آب دهمید خود را یعنی یکدیگر را استقوا بفتح حیر و کسر و پر و دخت است
 و فتح فصح است گذاشتل فاستقوا پس آب خوردند قال گفت عمران فشرنا عطا شاعرین رجلا پس شیدیم مادرها
 که تشنه بودیم چهل مروی و حتی رویا تا آنکه سیر شدیم و دنیا افتخار کردیم فلما نکل فرتیه مغنا و افاوه پس بر کردیم با بر مشک و بر مطهره که با
 یعنی هر ظرف که با بودی الصراح اذا ذوقه مطهر یعنی آب شام و ایم الله لقد اطلع عنهما و انما یجئ علینا انما اشد لممة منما صین

ابتداء و سگند خدا را که تحقیق باز داشته شد آن مراده و حال آنکه بدستی آن مراده هر آنکه در خیال نداشت میشد بر آن مراده سخت تر
و بیشتر مست از روی پر شدن از خودش که درخت بود یعنی همه آب خوردند و برگ آن مراده بحال خود بود و همچنان پر بود که درخت بود
و برای مبالغه فرمود که آن درخت پر تر بود از قطع بضم همزه بلفظ جمل و کسب مضارع مجهول از غیل آنکه که میسر سکون لام ابتدا غیر مجهول است متفق
علیه و عن جابر قال سماع رسول الله علیه وسلم حتى نزلنا واديا فتح - بفا و حار مملکه گفت جابر سیر کردیم با آنحضرت
تا آنکه فرود آمدیم وادی فراخ را - فذهب رسول الله علیه وسلم ليقض حاجته - پس رفت آنحضرت که قضا کند حاجت خود را
مراد حاجت انسانی است - فلم ير شيئا يستبر - پس ندید چیزی را از دیوار ابل و سنگ پرده کند بدان از مردم - و اذا استخرجت البشا
الوادی - و ناگاه دید آنحضرت و درخت را که مراده وادی دروایتی بختران و این لفظ طاهر است - فاطلق رسول الله - پس رفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم الى احداهما ليسوي كفي ازین دو درخت - فاخذ لخص من اعصانها - پس گرفت آنحضرت شاخی از شاخهای آن درخت
فقال لقادی علی باذن الله - پس گفت آنحضرت کردن ندو فرمانبرداری کن گردانیده برین بدستوری خدا - فالتفات منه ليس كمن
ان درخت آنحضرت سکا لبعیر خشوش الذی یصانع قائمه - مانند شتر چوب بینی کشیده که مطاوعت فرمانبرداری میکند از پیش نشنده
خود را خشاش که غار و مجسمه و این چنین چوبی که در بینی شتر نه اندازند تا بیشتر و شتاب تر شود در انقیاد و مصافحت و اصل بفرجه رشوت
و این مینش نمود نیست مراد این اطاعت انقیاد است حتی اتي الشجرة الاله - که آنحضرت درخت دیگر را - فاخذ لخص من
اعصانها - پس گرفت شاخی از شاخهای در آن فقال لقادی علی باذن الله فالتفات منه لم يكد لك - همچنان که درخت نخست آمده بود
خبر او را کان بالمنصف مما انبیا - تا وقتیکه شد آنحضرت در میان راه آن دو درخت منصف لفتح بضم میم سکون ففتح صا دجای نه در میان
دو جا - قال لیتما علی باذن الله - گفت آنحضرت بچشم پدید برین بدستوری خدا التیام اتفاق کردن سازد واری نمودن - فالتفاتا
پس هم چسبیدند آن دو درخت - فجلست احد نفس - جابر میگوید پیشستم من حالیکه حدیث میکنم لخص و را سخن میگویم با وی یعنی
در وقوع این امر عجیب که دیدم از آنحضرت با خود گفتم که این چیست چگونه است یا در چیزهای دیگر چنانکه عادت انسان میباشد که با خود سخن
میباشد و آنرا حدیث نفس میگویند - فحانت منی الفتنة - پس ظاهر شد از من الفتان و اگر استی بجا بنه یعنی مشغول بودم بنفس و الفتان
نیز شتم بچیز پس الفتات کردم و مگر گفتم - فاذا انما برسل الله علیه وسلم مقبلا - پس ناگاه می بینیم آنحضرت را که روی آورده است
باین جانب - و اذا الشجرتين قد افترقا - و ناگاه می بینم آن دو درخت را که تحقیق جدا شده اند - فقامت کل واحدة منهما علی ساق
پس ایستاد هر یک از آن دو درخت بر تنه خود چنانکه حالتا صلی خود بودند - و راه المسلم - و عن یزید بن ابی عمیر یفهم عن فتح ابی
ثقة است مواعی سلمة بن الاکوع - قال رايت اثر ضربت في ساق سلمة بن الاکوع - گفت یزید دیدم نشان دانی در ساق سلمة فقلت
پس گفتم - یا ابا مسلم کنت سلمة بن الاکوع است - و انده الضربة چیست این اثر ضرب - قال ضربت اصابتني يوم خیر گفت این اثر ضرب
ایست که رسیده بود مرا و زخوه خیر فقال الناس أصيب سلمة - پس گفتند مردم سید و شد سلمة یعنی کشته شد و بعد و یعنی ضرب شد بر سید که
مردم گمان برند که مرد - فاقبت البنية - پس از مردم پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت فقلت لفتات - پس دیدم آنحضرت در آن موضع سه سیدی

قما اشتکیتها فی الساعه پس حکایت کردم آنرا در منزل قدم ایستاد. روایه البخاری. وعن النبی قال فی الفتن صلوا الله
 علیه وسلم زیاده و جعفر و ابن رواحه للناس گفت انس خبر رسانید آنحضرت بموت زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب عبد الله
 بن رواحه از برای مردم. قبل ان یا یتیم خبیث پیش از آن که بایده مردم را خبر موت ایشان باین شیوه بخانی و غرضه سوره بسم که بگفته
 از شام در سنه ثمانیه شهید شد و مسلمانان سینه را بر او زدند و در مصداق تمام بن قصه سقوط است و در کتب سیرت قال انس گفت آنحضرت
 در بیان کیفیت شهید شدن ایشان را خدا را زید گرفت. رایت نخستین بن زید بن حارثه. فاصیب پس گفته شد ثم اخذ جعفر
 فاصیب پسر بر گرفت. رایت را جعفر بن ابی طالب پس گفته شد ثم اخذ بن رواحه پسر بر گرفت. رایت را عبد الله بن رواحه. فاصیب
 پس گفته شد و عیناه تدرنان میگفت آنحضرت این حکایت را در دو چشم آنحضرت انکس کردند حتی اخذ الزبیر بن جراح و ابی طالب
 گرفت. رایت را آنکه قلبه شمشیر است از شمشیر خنجر ای. یعنی خالد بن ولید. و گویند که سفت شمشیر از دست خالد و بلع ران و شکسته شد حتی قطع
 علیهم تا آنکه شاد و خدای تعالی بر مسلمانان یعنی نصرت داد و ایشان ابرو مردم مسلمانان از دست ایشان سلامت ماندند. روایه البخاری.
 وعن عباس قال شهدت مع رسول الله صلوات الله علیه و سلم یوم حنین گفت عباس حاضر شد و با آنحضرت روز غزوه حنین که بعد از
 فتح که واقع شد و جنین بضم ج و همزه فتح نون و لی بعد آن خندید ساکن است نام موضع نیست میان که و طائف و راه عرفات فلما اتقی
 المسلمون الکفار ولی المسلمون برین. پس پیش از آنکه بیکدیگر مسلمانان و کافران گشتند مسلمانان را حالیکه پشت و سینه
 و بجهت این نرسید نبود بلکه پشت به پناه آنحضرت آمدند و استمداد و چون از حضرت می ببالید که لانی بود از مسلمانان که واقع شد فظنق
 رسول الله صلوات الله علیه و سلم کرض لعلته قبل الکفار. پس در ایستاد آنحضرت که می جنبانداستند و لکه نام و دل دل بود بجانب کفار
 کرض جنبانیدن و آب پیای قبل کبرفت و فتح موحده جانب و این غایت جرأت و شجاعت است که در چنان معرکه که ستر نازد. و ان اخذوا
 بغله رسول الله صلوات الله علیه و سلم و رضی الله عنه و حال آنکه من گیرنده ام نگام استر بغیر خدا را صلوات الله علیه و سلم ان لا تسرع و حالیکه از میدان
 بغله را انجبت خواهش نیکه شتابی نگیرد بغله و نیز نرو و ابوسفیان بن الحارث اخذ بر کاب رسول الله صلوات الله علیه و سلم ابوسفیان
 بن حارث بن عبد المطلب بن عم رسول الله که از فیتان قریش و شحان عرب بود گیرنده بود و رکاب آنحضرت را تا نازد و اگر
 فرضا تا زود در رکاب شد. فقال رسول الله صلوات الله علیه و سلم ای عباس یا اصحاب السمره. پس گفت آنحضرت ای عباس و از ده
 خداوندان سمره را بفتح سیمین و ضم میم نام درختی است که بهیت کردند بر آن روز حدیبیه که آنرا سیمیه الرضوان خوانند یعنی نداده اهل حدیبیه
 که درین وقت برسد. فقال عباس کان جلاصینا پس گفت عباس بود عباس و می صحبت بفتح صاد و کسر تخانیه شده و روایت اول
 مباله صانت. فقلت یا بله صونی. عباس میگوید پس غم من آواز بلند خود. این اصحاب السمره. کجا اند اصحاب سمره. فقال. پس گفت
 عباس. و الله کان عطفتم من سمو صونی. هر آنکه گویا باز بر گشتن اصحاب سمره هنگامیکه شهید ندادند از غر عطفه البقر علی الاول و الهی و بافتند
 بر گشتن گاو و آن بر چوبی خود که چون تیر و بهجت و شوق می آیند بچین این جماعه آمدند. فقالوا پس گفتند برای آنها از خدمت و عت
 و اثنال صویا البیک لیسک قال. گفت عباس. فاقبلوا الکفار پس کشش کردند با کافران. والدعوة فی الانفصار. و دعوت

یعنی استعانت و مذاکره در انصار بود. یقولون میگفتند غازیان - یا مشر الانصار یا مشر الانصار که میگفتند ای گروه انصار که بنده
یاری میدید. ثم حضرت الدعوة علی بنی الحارث بن الخزرج - پیغمبر که نامه کرده شد دعوت بر او داد حارث بن الخزرج انصار را و او را و برادر
ایک او بنی خزرج و بنی حارث از او و از خزرج اند فخر رسول الله صلی الله علیه و سلم و پیغمبر علیه السلام که استاول علیها الی قتالهم بنی خزرج
کرد آنحضرت و حال آنکه وی بر سر خود بودند آن گدازان در آن گدازند و دیگر بنی بنی السوی قتال ایشان یعنی صحابا قتال میکردند و آنحضرت
علیه السلام گدازان را ز کرده بجانب ایشان میدید. فقال بنی السوی پس گفت آنحضرت این هنگام گرم شدن جنگ است
و طیس الفتح و او که سطرای مملکت تورست و مرا اینجا حارث است فی الصراح و طیس تورست و طیس گفت آنکه این عبارت از هیچ کس پیش
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنیده نشده است ثم اخذ حقیقات - پیغمبر گفت آنحضرت چند سگ زنده - فری بنی عوه الکلباء
پس از آنکه آن سگ زنده را بر روی کافران ثم قال بنی السوی و محمد بنی السوی گفت آنحضرت شکست خوردند و این کافران گفتند که
محمد بنی السوی را با هم جویات پس بنی السوی گفتند بنی السوی که میگویند بنی السوی که میگویند و امر محمد بنی السوی که میگویند
واقع گردانند سگ زنده را بنی السوی که میگویند بنی السوی که میگویند و امر محمد بنی السوی که میگویند و امر محمد بنی السوی که میگویند
پس دنده - رواه مسلم - و عن ابی اسحق - نام او محمد بن عبد الله بنی السوی و مشیت محمد بنی السوی که میگویند بنی السوی که میگویند
نام مردیست بود ابو اسحق از مشایخ بنی السوی که میگویند بنی السوی که میگویند و امر محمد بنی السوی که میگویند و امر محمد بنی السوی که میگویند
گفت مردی مرد بنی السوی که میگویند بنی السوی که میگویند و امر محمد بنی السوی که میگویند و امر محمد بنی السوی که میگویند
روز چنین - قال - گفت بر او داد الله و رسول الله - نه بخدا سوگند پشت ندانم پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم و کن خرج شبان صحابا
لین علیهم کثیر سلاح - و لیکن این مقدار بود که بیرون آمدند جوانان از اصحاب آنحضرت که نبود بر ایشان بسیار سلاح - فلقوا و اواراة
الا یکاد لیسقط لهم سهم - پس پیش آنکه بگریه از کافران که نزدیک نبود که ببینند در ایشان را تیری یعنی آنچه بین تیر اندازان و نزدیک
خطا نمی خورد تیر ایشان - فرستادیم رتقا یکا دون بختون - پس تیر انداختند آن گروه این چنین از آن تیر انداخته که نزدیک نبود
که خطا کنند - فاقبلوا اسباکی رسول الله پس وی آوردند این جوانان بنی السوی پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم - یعنی جایی گذاشته بنی السوی
آنحضرت آوردند و رسول الله - پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم علیه السلام بسیار به ترسید خود بود که آنرا دلدل است و ابوسفیان
بنی السوی که ابی اسحق آنحضرت بود میگوید آنحضرت را یعنی بنی السوی که ابی اسحق آنحضرت بود میگوید آنحضرت را یعنی بنی السوی که ابی اسحق آنحضرت بود میگوید
آنحضرت از بنی السوی که ابی اسحق آنحضرت بود میگوید آنحضرت را یعنی بنی السوی که ابی اسحق آنحضرت بود میگوید آنحضرت را یعنی بنی السوی که ابی اسحق آنحضرت بود میگوید
و شجاعت و تمسک بعهده و ثقی - انا الله لا کذب - من پیغمبر هیچ دروغ نیست در این - اما این عبد الله بنی السوی که میگویند
که مشهور بود بشرف دعوت و کرم ثم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنحضرت صلی الله علیه و سلم را و ابی اسحق آنحضرت صلی الله علیه و سلم را و ابی اسحق آنحضرت صلی الله علیه و سلم را
از انبیا که در این حدیث را مسلم در بخاری راست منی آن و لفظش در مسلم است - نه روانه لهما - در روی او که میگویند
بر آورده است که قال لبرو گفت بر این عازب - کنا و الله اذا امر بالباس تنقیه به بودیم ما و فیکه شرح باشد خدا یعنی مثال منج شد مثال

سختی و تنگی او است چنانکه کسی در وقت غضب میشود و قایم میگردد و پناه می‌بستیم بانحضرت و ان الشیخ منا الذی کاذی برید
 و او مردانه از آنکه میباید که مقابل بی‌ایستاد با وی و در جایی که وی بود بجای می‌بود یعنی آنکه بنابر صلی الله علیه و سلم و معجزه اینی انزل و استنبط
 بود بگفتن شکر زبده با و انداختن آن بجانب کتف و نهیمت خوردن ایشان بدانکه در حدیث اول مذکور است مذکور حدیث ثانی بر می‌آید
 قصه چنین است و بعضی گفته اند که اتفاق شجران آنحضرت پناه جستن ایشان بوی را مثال بن معطن شجره است و امر است برین از جری
 عادت - و عن سلمه بن الکعق قال غزو مع رسول الله صلی الله علیه و سلم حینما فلی صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت سلمه
 بن الکعق غزا کردیم با همراه آنحضرت غزوه چنین را پس گشتند و پشت دادند بعضی از اصحاب آنحضرت - فلما غشوا - یعنی غنیمت
 و چشم شمع می‌شدند رسول الله پس هنگامی که نزدیک آمدند و قصد خیانت کردند کافران آنحضرت نزل عن العیاله و فرود آمد
 آنحضرت از دستم قضی قضیه من اب من الارض - پس سرگرفت آنحضرت مشت از خاک زمین که شکر نبرایم در وی و دستم استقبال و جوابم سپهر
 مقابل کرد آنحضرت بان خاک و بیای کافران یعنی مقابل و بیای ایشان کال بخت - فقال پس گفت آنحضرت این کلمه - شامیت
 الوجوه - نه شستند و نه شستند با و رویای ایشان یا ذات الهی ایشان - فاطمات الدنم انسانا الاملا عینیه ترا بانک القیقه پس هیچ
 نکرد خدای تعالی از ایشان هیچ آدمی را یعنی هیچ آدمی نبود مگر آنکه سرگردید و چشم او را بجای آن قضیه خاک که انداخت بجانب بیای ایشان
 فرود آمد برین - پس گشتند کافران در حالیکه  فترمهم الله - پس گشتند و اذ ایشان خدای تعالی نصرت و ایمانان ما -
 و قسم رسول الله صلی الله علیه و سلم غنائم من المسلمین - و بخش کرد آنحضرت غنیمت‌های ایشان را میان مسلمانان غنیمت مالی که از جنگ
 کافران بدست آمد - رواه مسلم - و عن ابی هریره قال شهدنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم حینما - گفت ابو هریره حاضر شدیم
 ما با آنحضرت غزوه چنین را و در مواجبت الدنیه این قصه را در غزوه غیر ذکر کرده و در صحیح البخاری نیز چنین است - فقال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم لرجل من معیدی السلام - پس گفت آنحضرت مردی را از جمله کسانی که همراه او بودند دعوی میکرد آن
 اسلام را و هیچ شان نکرد و لفاق ظاهر بود بر وی - سپاه من اهل النار فرمود این مرد و درخی است - فلما حضر القتال قاتل اهل الجبل من
 اشد القتال پس هنگامی که حاضر شد جنگ قاتلت کرد این مرد با کافران تعالی که از سخت ترین قتالها بود - و کثرت بالهراج - و بسیار شد
 بان مرد و جرات تحت کبیر جراح کبیر جماعت - فجار رجل فقال پس مردی از صحابه پس گفت - یا رسول الله ایت الذی
 تحدث انه من اهل النار قد قاتل فی سبیل الله من شد القتال - خبره من از حقیقت حال مردی که خبر میدی تو که وی از اهل آتش است
 بر تحقیق قتال کرد و راه خدا سخت ترین قتال - فکثرت بالهراج - پس بسیار شد بوی جرات فقال ما انه من اهل النار - پس گفت آنحضرت
 و انا و اگاه باش که وی از اهل راست - فلما و بعض الناس یزایب - پس نزدیک آمد و بعضی مردم که شک کنند و صدق خبر آنحضرت که
 با وجود این چه و جودی و قتال چون بغیراید که وی از اهل راست ضمیمه هر خطی و ذلک و عبد الرجل لم الجراح پس شنای آنکه وی بران حال
 بود ناگاه یافت آن مرد و جرات را - فاجوی بید و الی کنانته - پس آنکه بگردانید دست خود را بسوی او و فخرج سما - پس شدید
 را و در اکثر روایات بخاری سما بلفظ جمع یعنی برکشید تیر را - فاشهرها پس پیش سینه خود را بان تیر و در حدیث دیگر صحیح البخاری آمده

که آن مرد نماز شصت و دو بار از زمین نهاد و سینه خود را بر تیزی شمشیر زد و در آن آگشته شد و این منافات ندارد بجز تیر شمشیر که هر دو کرده باشد
اول به تیر که چون تمام شد قتل شمشیر کرد و الله اعلم - فاشتر رجال من المسلمین اے رسول الله پس شتاب فتنه و دویدند و آن
از مسلمانان ایسوی بن خیر خدا - صلی الله علیه وسلم قتلوا - پس گفتند یا رسول الله صدق الله حدیثیک - راست گردانید خدای تعالی
سخن ترا که گفته بودی آن مرد از اهل ناریست - فداخر فلان و قتل نفسه تحقیق برید خور فلان یعنی آن مرد و کشت خود را -
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم العداکبر شد علی عبد الله رسول الله - گواهی میدهم که من نبی خدا ام فرستاده
دی گاهی که منجزه ظاهر شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گواهی میداد بر سالت خود از جهت تازگی یقین که پیدا میشد در آن وقت علیا کبریا سے تسمیه
ملقین مردم بدان و فرمود آنحضرت - ایما لم یفان لا یفان الا من سالی بال بر خیز پس اعلام کن مردم را باینکه در نبی آمد
بهشت را اگر مسلمان - وان لا یؤیدن الا بنی بالرجل الفاجر - و بد رستی خدای تعالی تو نمیگردانید این دین را بر و فاجر
و جهاد و قتال دی تجو بر فرمای و تباری کردن - رواه البخاری - این حدیث دلالت دارد بر آنکه قاتل نفس و دوزخ مستند به سبب است
که اگر مؤمن است و تصدیق ایمانی دارد و ظلم و زنا و خود را بکفر و کجین است حکم قاتل مؤمن عدا و قاتل نفس نیز و قاتل مؤمن است در قرآن مجید حکم
بخود دی در زنا کرده و علمای در آن تاویلات دارند و بعضی محدثین از اهل خلوا گرفته اند که اگر چه مؤمن است اما این قسم مؤمن مخلص است
در انبیا ایشان خلود نار را مخصوص بکافر نمیدارند اما این قول شاذ است **اجمع اهل ذمیب سنت جماعت و خصوص**
این مرد که قصه او در حدیث گذشت میگویند که وی منافق بود چنانکه خطیب بغدادی گفته است یعنی در واقع منافق بود اگر چه ظاهر بود فغان و
و الله اعلم - وعن عائشة رضی الله عنها قالت سحر رسول الله صلی الله علیه وسلم حتى انه یخجل الیه انه یفعل لئله و افعله - روایت کرده شده
است از عائشه که گفت سحر کرده شد آنحضرت تا آنکه هر آنکه در خیال انداخته شد او را که وی کرده است نیز را و حال آنکه نکرده
است آنرا و در حدیث دیگر آمده است که در خیال انداخته میشد که بایلی خود را و جماع کند و می آمد ایشان را یعنی طامری شد او را
از نشاط و فرح که وی قادر است بر آمدن زنان را چون نزدیک میشد ایشان قدرت نمی یافت بر آن که توفی را ملاحظه است بعد
نموده اند و عرض سحر و امثال آن از عراض امراض محضت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و راه حق انکار طعن را ن یافته و تو هم کرده اند
که برین تقدیر اعتماد بر شریعت و اقوال و افعال دی نمائند و شک و التباس آه یافته که شاید ازین قبیل باشد و این قسم زائل و باطل است
بعد از وجود دلائل قطعیة یقینیة بر صدق وی و ثبوت نبوت وی صلی الله علیه و آله و سلم و سحر ضعیف است از امراض عارضی است او علل که
جائز است طریان آن بر انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چنانکه سائر انواع مرض اگر فرض کرده شود چیزی از اختلال را فغان خلط
مرض موجب نمیکرد آن کمال اختلال را و سائر افغانی که در خلط نیست در آن مرض را بعد از حصول صحت و زوال مرض چنانکه در سائر
ناس انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام جائز است بر ایشان طریان عواضل شری الزافات و غیرات و الا لام اسقام آنچه جائز است بر سائر بشر
گذشته شده است بر خدا جسم اطوار ایشان بر حدیث و جبلت و اما ادواح و بواسط ایشان معصوم است از آن متعلق بجلال و علی
و گیرنده است علم و وحی را از ایشان اجساد هم اضیة دار و اھم مساویة که گویند این معنی دارد و گاهی نگاه میدارند ایشان از انما فایز است

من اصحابه الى البصرة فسكنت آنحضرت در میان چند مردم از اصحابی و بسوی این چاه - فقال نذره البصرة اربعمائة لیس گشت آنحضرت آن
چاهی است که نموده شد مرا - وكان يومًا فقامت الحمار - وگویند که آن چاه آب است که خر کرده شده است مدوی خاک بکمر و تشنه
نویں گویا می خوشبوی مشهور است - وكان ثلثها رسول الشياطين فگویند بر سرهای خرابای و سرهای یوان است - فاستخرج بعضهم من
آنحضرت آن سحر را که در آن چاه نهاده بود و تشریفتی گفته که گاهی فهم آن میبرد که مراد بقول می ثلثها که نهاده رسول الشياطين خشان ننگه و آن
چاه بودند که آنها را تشبیه بر رسول الشياطين ده باشند و قبح منظر و لیکن مراد شکوفه های غل است که در چاه دفن کرده بودند و بعضی رسول الشياطين
اقبح مناظر میدارد و بعضی گفته اند که مراد الشياطين ملامت است از آنکه آنها را رسول الشياطين کرده اند و بعضی گفته اند که مراد از این
اصحاب آنست که آنحضرت علیه و عمار را در حلیه مدینه فرستاد و برای استخراج سحر از برهان پسین خند ایشان و غیلات شکوفه غل را که در
ثلث آن آنحضرت از نوم ساخته اند و سوزن را در وی غلامیده و رشته زده یازده گره بسته اند پس در دیر قبل از حوزتین امراتی که از آن میخواندند
گشاده شد و سوزنی که از آن بیرون می آوردند آنحضرت را تسکین می داد می شد و شاید که آنحضرت بر سر آن چاه رفته و علیه و عمار را بر آمدن
درون چاه و بیرون آوردن آن خر کرده باشد و نیز در روایات آمده است که آنحضرت علیه و سلم آن بود و اینچ گفت در مقام مقام
آنها نایستاد و فرمود بر انگیزتین را دست نمیدارم - وعن ابي سعيد الخدري قال لما نحن عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فقسيم قسما
گفت ابو سعيد و را شنای آنکه نزد آنحضرت بود و هم حال آنکه آنحضرت بخش میکرد و این **فان** مصدر است و بعضی مقسوم و قسم
فان بمنی نصيب و بخش و این را ز غنائم حنین بود که قسمت کرد آنرا بفرمانده آناه - آمد آنحضرت ملائذ و الخويصرة - بعضم فاجتمع فاستمع و او و سکون
تختانی و کسرها و مله و هو الرجل من بني تميم - و ذوالخويصرة مدوی بود از بنی تمیم - فقال ليس گفت آن مرد و یا رسول الله
اعمل - عمل کن و قسمت و میرا بر آورده - فقال ليك فمن اجل اذالم عمل - پس گفت آنحضرت و این تو پس که عمل میکند و فتبكه
من عمل كنتم - قد ثبت خسران ان لم اكن عمل في تحقيق نوبه شدی و دنیا بکار شدی تو اگر نیستی من که عمل كنتم زیرا که امید داری
سود مندی شما و عدالت من است و در حجت عالمان ساخته و برای اقامت عدل فرستاده اگر من عدالت نوزدم شما را خبرنا امید و یا بکار
چیزی نیست فقال عمر بن الخطاب ان ضرب عنقه ليس كنت عمر بن الخطاب و انما كان من اهل البيت و انما كان من اهل البيت
آنحضرت بگذارد و او تعرض کن بوی زیرا که مراد از ایاران آنکه بحق اهل کمال صلوته مع صلواتهم - خوار و خردی بنده و یکی از شما ناز خود
در مقابل نماز ایشان بدو صبا مع صبا هم و روزه خود را بار و روزه ایشان بچند دینار و روزه ایشان بشصیر و قوی تر از نماز و روزه
شما است و اگر مشتق مسلمانی نمی واقع شده است اگر چه نماز و روزه ایشان بمصدا قبول نمیرسد و اگر چه ایشان واجب التل شومند و خروج
ایشان بر امام چنانکه میفرماید بقرآن القرآن لا بما و تر اقيم بخوانند قرآن را و میگردند قرآن بخوبی و ای ایشان را کفایت است
از عدم حضور و وصول محل نابت و قبول - ميرتقون من الدين كما يبرق السهم من الرمية - بر آید از دین چنانچیزی بر آید بکند و نیز از
شکار که انداخته میشود تیر بسوی وی - ينظر الى الفلک نگاه کرده میشود بیکان تیر - الى صافه نگاه کرده میشود بسوی صاف تیر بصیرت
کمر آن بی که پیچیده میشود بر دغل فصل بالای وی - اسه الغنیه نگاه کرده میشود بسوی نفی سهم بفتح فون کسفا و مع و تشنه

التختانیہ و ہودہ۔ نوی قوج ترست بکراف و سکون ال اپنے چوبہ تو این تفسیر را ویست در میان قول آنحضرت۔ الی قد وہ نگاہ
 کہ وہ مشوہی قذوی بضم قاف و فتح ذال سبچہ اولی بر پای تیر یعنی میگذرد و تیر از شکار از پیکان تا پرا۔ فلما یوجد فیہ شیء یمن فنتہ
 نمیشود و تیر چرخ از اثر شکار۔ قد سبق الفرت و الدم۔ در حالیکہ گزشتہ است تیر گین را و خون را یعنی این فرقہ همچنان از زمین میگذرد
 کہ تیر باین صفت از شکار میگذرد کہ هیچ اثر آن از خون غیره در هیچ جزوے از پامان تا بالا پیدا نمیکرد و باین حدیث استدلال کرده
 است کسی کہ کفر کرده است فواج را و خطابہ گفته است کہ مراد به دین اینجا اطاعت امام است و بجای مسلم این تہ آمده است
 کہ بیرون می آیند از دین چنانچہ بیرون می آید تیر از شکار نگاہ میکند تیر انداز در پیکان پس نمی بیند چیزے و نظر میکند در چوبہ تیر پس
 نمی بیند چیزے و نظر میکند در پیرس نمی بیند چیزے و شکستہ کند و رفوق بضم فاق و قاف سونا را یا صید یرہ است بوی خیری از خون
 بعضے از علما گفته اند کہ این شاکست از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم توفیق دیکہ فواج لبتہ ایمان از امام مالک تکفیر اہل ہوا و پیرس
 کہ آیا کافر اند ایشان گفت از کفر گر خیمہ اند ایشان مثل این از ام المومنین علی رضی اللہ عنہ و نشان خراج نیز نقل کرده اند و اللہ اعلم
 اتیم رحل سود۔ علامت اصحاب بن مرد کہ ذوالخو لیرہ است مردی است کہ بیرون خواهد آمد از ایشان یا نہ رنگ۔ احدی عضد
 مثل مدی المرأة سیکہ از دو بازوی وی مانند پستان زن است۔ او مثل البیضۃ۔ یا مانند پارہ گوشت۔ تدرور۔ بفتح تا و ال اصل
 و سکون را اصل تدرور در وزن تدرج یعنی حرکت میکند و می آید و میرود آن ناروی دوا و را ازین جهت ذوالشہید
 گویند بضم ثانیہ و فتح ذال تشدید تثنیہ و در کج خواهد بود۔ و یخرجون علی فرقہ من الناس و بیرون می آیند ازین دو
 بہرہ با و است یعنی بہترین گروہ از مردم و اطاعت نمیکند ایشان را و در بخ فرقہ اینجا علی و اصحاب است رضی اللہ عنہما
 ابو سعید اشہد انی سمعت ہذا الحدیث من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت ابو سعید خدری گوای می بینم کہ شنیدہ ام بن حدیث
 آنحضرت۔ و اشہد ان علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ قائم و نامتہ۔ و گوای می بینم کہ ام المومنین علی رضی اللہ عنہ قتال کرد این طائفہ
 فواج را کہ آنحضرت وصف کرد ایشان اوسن بے بودہ ام۔ یا مریدک لرحل فالتمس۔ و چون شتخ کرد و گشت ایشان را علی رضی اللہ عنہ
 امر کرد بطلب کردن و جستن این مرد میان کشتگان پس طلب کردہ شد۔ فانی بہ پیرس و درہ شد و از نزول علی رضی اللہ عنہ تہ
 نظرت الیہ تا انک نظر کردم من بسوی و دیافتم او را علی فالتفت الیہ۔ بر وصف پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم الذی نعتہ۔ و صفی کہ وصف کردہ
 بود آنحضرت او را۔ و فی روایتہ۔ و در روایتہ بجای اناہ ذوالخو لیرہ کہ در اول حدیث واقع شدہ است انجین واقع شدہ کہ۔ قبل
 رحل۔ آمد مردی۔ غائر الجبین۔ فرو رفتہ چشمان در بر اصل غور فرو رفتن آبست در زمین۔ فانی الجبۃ۔ بلند و بالا برآیدہ پیشانی
 و فانی بالف و متو عضد یعنی درم اوست۔ کت اللیجۃ فرج و کتیف ریش مشرف الوجہین۔ بلند و خسار با اتراف بلندے
 و وجہ بہر سحرکت و اور خسار بحلق الرأس تراشیدہ موی پس باین صفات ذوالخو لیرہ است کہ در زمان آنحضرت بود
 و ذوالشہید کہ برابر المومنین علی خروج کرد از قوم اوست و تو سم اتحاد بدو خطاست بفعال۔ پس گفت این مرد باین شکل
 یا محمد اتق اللہ۔ ای محمد پرست کن اطاعت کن خدا را و عدل کن۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ فمن یطع اللہ و اطاعت اللہ

که فرمانبرداری خود را که خدا را و قبیله من بفرمانی کنم یعنی من از همه مطیع تر و فرمانبردار ترم خدا من را با طاعت چه میکند - فی الجمله
 علی اهل الارض پس من میگردد و خدا را خدای تعالی بفرمانم زمینیان می فرستد مرا بر خلق تا عدل کنم میان ایشان و الا انما سنو -
 و این بگویند و این شمار او اعتمادی کنید بر من - فسأل رجل قله لیمن یسواست انما حضرت مروی و همی کشتن می را که این حرفت
 چنانکه در روایت سابق گذشت که گفت عمر که اذن ده مرا که بزعم گویان او را فتنه پس انداخت آنحضرت آن صحابی را که کشتن و
 فلما دلی پس چون پشت و او آن مرد - قال ان من ضلک یذاقوا - گفت آنحضرت از اصل من بگردوی پیدا خواهد شد و بقول الله
 لا یجادو جنابهم میقول من الاسلام مردن السهم من الرزق شخصی که بر وضو و صلاه و غیره بجهت اصل مراد از اصل من در ثواب است
 نه که متولد از دی زیر که خوارج از منسل او داد و ذوالخیر بودند و فقیهون اهل الاسلام و مدعون اهل الاوان پس کشتن
 قوم خوارج مسلمانان او میگذازند و ترک میدهند پستان را و جنگ آنانی کنند که سهم است من او کنم تا قتل عاود فرمود
 آنحضرت و الله اگر فرضا در ایام من ایشان را و در زبان من باشند بر آنمی کشم ایشان را بطیوحتن عاود و کشتن عاود الماک و متعبد
 ایشان است با نکیه و تقبیل برای مشاکله است و الا عاود کشته نشده اند بلکه بر صحرایک شده و خلق علیه - و عن ابی هریره قال
 کنت ادعوی الی الاسلام و می شکر که گفت ابو هریره رضی الله عنه بودم من میخواهم من با و خود را با اسلام می دینم و شکر کن
 بود - فدعوتها یوما پس عوت کردم من با و خود را از می - فاستمعنی فی ربه الله علیه سلم او که - پس شنیدم و این مادر من مرا بجهت
 گفت و شنیدم از وی در شان امر آنحضرت چه بگوید و می دارم گفتن می از آنرا و در می من اکنون آنرا ظاهر است که مرا که است
 در دل با قطع نظر از ذکر فائیت رسول الله پس آدم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و آلی - و حال آنکه من گریه میکنم بر حال ما و خود
 فقلت - پس گفتم - یا رسول الله ادع المدان بعدی ام ابی هریره - دعا کن خدا را و در خوا از وی که راه است نماید و ابی هریره را -
 فقال اللهم اهدنا ابی هریره پس گفت آنحضرت خداوند اهدایت کن ما را ابی هریره را - فخرجت متبشرا بدعوة الله علیه سلم پس
 آدم من از پیش آنحضرت خوشحال بدعا می آنحضرت که گریه هدایت مادر من - فلما صرت الی الیاب پس بنگام میگفتم و آدم در خانه
 تا ذا هو جان - پس ناگاه دیدم که در بسته و بر هم زده است - فسمعت امی خشف قدمی - پس شنیدم مادر من آواز پایانی مر خشف
 بنوا شین مجتین - فقلت مکانک - پس گفت مادر بجای خود باش و ندرآ - یا ابی هریره - و از تهری باسم ابی هریره و ندا
 می عتاب حال می رضا قبولی توانی نمودم میگردد و میگردد ابو هریره که سمعت خشف قدمه الماء و شنیدم جنبانیدن آب را که او
 من غسل میکرد و خفوفه بدو و خدا و پیغمبر جنبانیدن آب سلق - فاستلمت و لبست و غسل کردم و من پوشید
 بپوشیدن خود را و عجلت عن خمار - و شتابی کرد از سر پوش خود یعنی از پیشانی خمار را نتوانست پوشید و خمار که بر خمر و خمر
 ففتحت الباب پس گشاد مادر در را شتم قالت یا ابی هریره اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله فخرجت الی رسول الله
 ابو هریره و میگویی پس گفتم و آدم من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و آلی من الفرج - و حال آنکه من گریه میکنم از شادی گریه
 را اقسام است که از نعم آید که از شادی یعنی از خوش طبعان گفته اند گریه شادی از آنست که غم بصورت گریه

از درون برہم و دھندہ پیش گفت آنحضرت خدا را و شکر کرد بر اسلام ما درین - وقال خیر - وگفت آنحضرت نیک یعنی کلامی
گفت متضمن نیک اندوختن و شکر مجزہ انجیل و اورا شوقی آنحضرت در شان مادرانی برہرہ فی الحال با وجود آن آبا و اجداد شکر کرد
داشت پس بن از حضرت بود و روی و کردار نیک و نیک ال در از کفر با سلام باذن اللہ - صلواتہ وسلم - و عذرتہ قال انکم تقولون
اکثر ابوہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم - گفت ابوہریرہ بدستی شنائی گوید کہ بسیار کرد ابوہریرہ روایات احادیث از آنحضرت - و انہ
الیوم عدولہ فی خدای خدا محل عذرہ است مرا در قیامت یعنی اگر من کم و بیش کرده باشم و خیانتی و ذریہ خدای تعالی روز قیامت جزا من
خواہد داد و آنحضرت فرمودہ است - من کذب علی متعذرا الحدیث - بعد از ان سبب گفتار خود را بیان میکند و میگوید و ان غنی من المہاجرین
کانت لکم الصفاق بالاسواق - و بدستی برادران من کہ ہاجران بودند باز میشت ایشان را از ملازمت شریف آنحضرت بہت بہت
زدن بازار را کہ نیت است از بیع و ترک در آن بایع و مشتری دست بردست دیگر نیزند از جنت بودن ایشان صحابہ تجارت - و ان غنی
من الانصار کان لکم الصفاق بالاسواق - و بدستی برادران من کہ انصار اند باز میشت ایشان اکابران الہامی ایشان را با اموال نزد اہل بیت
با غما و زراعت ہامی اند چنانکہ نزد اہل کہ شتران گوشتند ان انصار را با نجاتین زرعہ بودند - و کنت امر ابو سکینۃ الی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم - و بودم من بروی مسکین کہ پیوستہ می بودم و ملازمت میکردم آنحضرت را علی ملاطفتہ - بر یک در آن کم خود یعنی فقیر
بودم بہرچہ میرسد بہان قدر کہ شکم پر کرد و در چرخ کند قناعت می نمودم تجارتی و زراعتی نہ ہستم تا بان مشغول شوم از زراعت
شریف دور افتم و در ملازمت شریف می بودم - و کنت اقول ان حضرت را میدیدم وی شنیدم و قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لواء
وگفت آنحضرت روزی - لن یسط احدکم ثوبہ حتی یقفہ مقالتہ فہ - ہرگز فراخ نکند و نکند ثوابیک از ثوابہ خود را تا آنکہ تمام کنم سخن خود
کہ انیت اشارت بدعا نیک کرد آنحضرت برای امت خود بخند و نگاہ ہشتن انچہ شنیدند از آنحضرت از احادیث - ثم یجہدہ صدہ
پست گرد آرد و جامہ خود را بسوی سیدہ خود و فیسی من مقالتی شیأ ابد - پس فراموش کند بیچ چیزہ را از احادیث من کہ یاد گرفته است
ہمیشہ یعنی دعائی میکنم ہر کہ جامہ خود را از کند و بکلت آن عار و رآن جالبہ بینہ خود ضم کند ہرچہ از احادیث من یاد گرفته است ہرگز
از یاد وی نرود فی سبط نمردہ لیس علی ثوب غیرہا - پس بسط کردم گلیہ را کہ نبود بہر بدن من جز آن گلیہ نمردہ یعنی فتنہ فتنہ کلمہ کلیم
پشتین کہ در وی سیاهی سپیدی باشد حتی قفہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم مقالہ - تا آنکہ تمام کرد آنحضرت مقاکرہ خود را یعنی دعا کہ را
کہ خواند - ثم یجہد الی صدری پستہ جمع کردم آنرا بسوی سیدہ خود و فی الذی لبتہ بحت انیت من مقالہ ذلک لے یوم یخالی پس گند
بخدائی کہ فرستادہ است او را برایتہ فراموش نکردم از سخنان آنحضرت کہ شنیدم بودم تا مردن متفق علیہ - و عن جریر بن عبد اللہ قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یخفی من فی الخلقہ - گفت جریر بن عبد اللہ علی کہ در عزت و شرف و حسن صورت و سیرت و
لصبحت بخلن بیکانہ بود گفت مرا آنحضرت آیا آسایش نمیدہ و خلاص نمیکردانی تو مرا از وی بخلصہ و نمی شکستہ او را و ذلک لعلہ
خارجہ لام و لغیم ہر روز نذر آمدہ و صادر مہل نام تنہا بود کہ او را کعبۃ الہیامہ گفتند از قبیلہ قحط و در وی تہی بود نام و بخلصہ و بخلصہ نام
درختیست کہ بہرخت می سپید خوشبود را بنامی و یکد - قلت بلی گفتم بے راحت میدہم و خلاص من کرد نام ترا از ان می شکستہ آنرا

لا اثبت علی الخلیل و لودم من که ثابت در جای خود نمی ماندم بر سر پی سوار می می نهادم از وی - فذکرک ذلک لکنی پس اگر کرد
 انرا که من ثابت نمی توانم بود بر اسب پیغمبر را - صلی الله علیه وسلم فرب یده علی صدری - پس دست مبارک خود را بر
 من برای تقویت و تثبیت - فوجرت اثر یده علی صدری - پس با فتم نشان دست تریا آنحضرت را و سینه خود را قال اللهم تثبته و
 آنحضرت دعا کرد مرا خداوند ثابت دار او را و حکم بر جادار بر سر من بلکه در همه کارها و حالها - واجعله یادیا ممدایا - و گردان و در راه راست
 نمایند و راه راست یافته شده - قال فما وقعت عن فرسی بعد - گفت جبر پس پی نهادم من از اسب پی بعد از آن ازینجا معلوم شود
 که هرگز آنجا نجات و دلیری بخشیدی هرگز نشست و ناتوان نشدی اللهم از قنای تو مراد دل و دلیری همین بود و نه خوش خوان
 شیرین - و من بکن رسول الله فترت ان تلقه الالاسد فی آجامها و تحجم و این ضعیف در وقتیکه با قاست که معظمت شرف بودم چون
 در خدمت حاجی نظر بخشی که از دران راه و پهلوانان طریقت بوده میرسدیم دستی بر پشت این فقیر می زدند و میفرمودند اللهم شفه
 بینه امیدواری تمام است که بطریق حق و دین ثابت و راسخ باشد انشاء الله تعالی - فالطلق فی مانه و حسین فارسان حسن پس در آن
 جریر بجای بی نظیر و شکست آن رعد و پیچاه سوار از حسن بجای یمنین زن احمر نام قبائل است از قریش نام کرده شد و بدان از حجت
 شدت و صلابت در شجاعت و حماسه میخیزد شجاعت است - فخر قبالنا و کسرا - پس سوخت جریر فی الخلصة آتاش و شکست
 انرا متفق علیه - و عن انس قال ان جلالا کان کتیب للنبی صلی الله علیه وسلم - است از انس که مردی بود در
 برای آنحضرت وحی میآورد - فارتد عن الاسلام و حق بالمشکرین - پس مرتد شد و باز است و باز پیوست بشکران
 و این مرد نصرانی بود که مسلمان شده و باز مرتد گشته نصرانیت باز رفت - فقال النبی صلی الله علیه وسلم ان الارض لا تقبل
 بدین شی زین نمی پذیرد و او را درون خود نمیگذازد - فاجبره ابو طلحه انه اتی الارض لتی مات فیها - انس میگوید پس مجبور او را
 ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه و زوج ام انس است که وی آمد زین را که مرد و آن مرد و دفن کرده شده بود در وی - فوجده فوجده
 پس رفت ابو طلحه و در بیرون انداخته شده و از قبر بر افتاده - فقال نشان بدار پس گفت پرسید ابو طلحه چیست حال این مرده
 که بیرون افتاده است - فقالوا و فناه مارا فلم تقبل الارض پس گفتند که در دم او را چند بار قبیل نکند او را زمین هر بار که دفن میکنیم
 بیرون می افتد متفق علیه - و عن ابی الیوب قال خرج النبی صلی الله علیه وسلم و قد وجهت الشمس - روایت است از ابی
 یوسف انصاری رضى الله عنه که از کبار اصحاب است و آنحضرت را ابتدای هجرت بمنزل می نزول کرده بود و گفت بیرون آمد آنحضرت و
 حال آنکه فراتاده بود آفتاب یعنی غروب کرده - فسمع صوتا - پس شنید آنحضرت گوازی - ان فقال هیو و عذاب فی جودا پس گفت آنحضرت
 این آواز سبب نیست که هیو و عذاب کرده میشوند و قبر می ایشان این آواز یا عذاب است که از عذاب فریاد میکردند یا آواز واقع
 شدن عذاب و از فرشتگان که عذاب میکنند و اول ظاهر تر است و نزد بطانی چیز است که دلالت دارد بر آن - متفق علیه - و عن
 جابر قال قدم النبی صلی الله علیه وسلم من سفر - روایت است از جابر رضی الله عنه گفت باز آمد آنحضرت از سفر - فلما کان
 قرب المدینة - پس هنگامی که بود آنحضرت در نزدیکی مدینه - فاجتهدی - بر کفایت و بر خاست بادی سخت - فلما کان ثفن المارکب

پس نزد یک بود که در گور کند سوار میشد و پوشیده گرداند از نظر و پاک کند۔ فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس گفت پیغمبر خدا۔ بعثت هذه الریح لموت منافق۔ بر انگیزه شده است این باد از جهت مردن منافق۔ فقدم المدينة فاذا عظيم من المنا فتن قد بينت ليس سيدنا حضرت بدینیه پس ناگاه کمان تری از منافقان مرده است و سبب بجان یوحی بموت منافق وجود وحشت نمکد دست در پیشگاه برون اثر کرد که در حال مردن زندگانی محل کلفت و محنت اندر رواه مسلم۔ وعن ابي سعيد الخدري قال خرجنا مع النبي صلى الله عليه وسلم ببيرون اديم بابنا حضرت از که بسوی مدینه رفته قدمها عصفان۔ تا آنکه رسیدیم عسفان بنهم عین سکون پس بگویند و این موضع نیست برد و در حله از که مخطئه۔ تا قام به الیالی۔ پس قامت کرد آنحضرت عسفان چند شب فقال الناس نحن بهناني شيء ليس گفت مردم نیستیم اینجا و هیچ کاری و جنگی روان عیالنا مخلوف۔ و بدستی اهل عیال غائب پس نگانند و خلوف بنهم مخرج یا خالف و اطلاق کرده میشود بر حاضر و غایب در نماز و گفتة خالف میگویند و قتی که مسافرت غائب شوند در آن اقامت کنند بزبان۔ ما ان علیهم۔ امین تیم بر عیال که دشمن بر ایشان تبار و غارت کند بخلع ذلک البنی پس سید این پیغمبر صلى الله عليه وسلم فقال الذي ليس في المدينية شعوب لا تقبلوا عليه لكان يحرسنا ليس گفت آنحضرت و سوگند خورد که نیست در مدینه را بس و نه سوزانے مگر گماشته و گذارنده شده اند بر بر یک و فرشته که پاسبانی و نگهبانی میکنند در مدینه را شعب که بشروع او میان کوه و ثقب بفتح نون سکون فافت نیز میخیزد راه کوه هست و لیکن اینجا مراد راه میان و بیای است که چوهای شهر است چنانکه در حدیث آمده که بر انقاب بنه ملائکه اند که در ناله آید از راه طاعون و در حال سخته تقدوا الیهما۔ ثم قال رخلوا۔ پس گفت آنحضرت کج کنید و فاعلنا پس کج کردیم ما۔ و اقبلنا الی المدينية۔ و روی آوردیم بسوی مدینه۔ فالدی کلقت بر۔ پس سوگند بان کسی که سوگند خورد و میشود روی شهر و درست بآنکه سوگند بوی خوردند و غیر وی آن حق جحیم خلاست۔ و اختار حالنا چون خلا المدينية۔ نهادیم اختتامی در این مکان که در آیدیم مدینه را حتی اغار علينا۔ تا آنکه غارت زنده بر ما۔ بنوع عبد المدين عطفان بنین حمیر طاعونا مفتوحین نام قبیل است تا بهیم قبل ذلک شئ و بر بنی انگلیخت ایشان پیش از آن هیچ چیز پس صادق آید آنحضرت که خبر داده بود که گاه میدارند مدینه را پس از شما فرشتگان تا قتی که قدم آید از راه۔ رواه مسلم۔ وعن انس قال صابت الناس منتهى عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم۔ گفت انس در موم و اخطی در زمان آنحضرت سه مجسمه سال است غالب آمد بر سال قحط بینا البنی۔ پس انشای آنکه پیغمبر خدا۔ صلى الله عليه وسلم مخطوب في يوم الجمعة فخطبهم في يوم الجمعة فام اعرابي۔ ایستاد و بدینچینی فقال۔ پس گفت۔ یا رسول الله انک الی جامع العیال ناک شد مالی و ابلع بوستان در اعدت و دوا را بنمایافت آب که سینه شد عیال از تنگی معاش فاجع الدننا پس عاکن خدا را بر ما فرج یدید پس داشت آنحضرت هر دو دست مبارک خود را۔ و ما نری فی السما قرعة۔ و حال آنکه نمی بینیم او آسمان را بآنکه ابر قرع بفتح قاف و زار باده بای از شک فرزند با یکی سفاک مدحی نفس بیده ما و نهها حتی نالهها ابتال الجبال۔ پس سگند نهاده آنحضرت دست را تا آنکه حبس ابر را مانند کوه با در جامع الاصول و ضعیفانها هر دو دست را و این ظاهر تر است ثم لم یزل عن منبر حتى رايت المنظر تباد عن بحیة پیش روید و نیک از منبر خود که بوی ایستاده بود و نادیدم باران که میرفت و فرودی فتاد از تحیه ترفیع و بوی متصل فرود آمد

از منبر بیرون آمدن از مسجد باران شروع شد و اصل حد و از بالا بپایان فرود آمدن صد وجود فخر ناموسا ذلک پس ران و شکم
 ما اثر و که دعا کرد آنحضرت - من الله و فرمای آن روز - من اجل الله - پس فردا حتی الجمعة الاخری ساجده کثیره فام کلک الله
 او غیره فقال - و در ایستاد و زخمیه دیگر آن عالی پادوی دیگر خبر وی پس گفت - یا رسول الله قدم العنبر و غرق الممال ویران
 خانه و آنی سرگزشت الهام - فادع الله - پس عاکن خدا را برای مایه که بایستد باران - فرغ میدید پس داشت آنحضرت فرود
 خود را فقال پس گفت آنحضرت - اللهم جوالینا و لاعلینا خداوندان مباران گردا گرد ما و فرائع و منابت مباران بر ما و العین فتح لام
 نه کس آن حال عاکن عاکن معنی است و تشبیه بقصد معنی خود و ذکر است - فما لبثت الا نایه من السحاب الا انفرجت پس شایسته میگردد
 آنحضرت هیچ سویی از ابر که آنکه کشاده میگشت و در روایتی من السحاب بجای من السحاب - و صارت المدينة مثل الجوبة - و گشت بالا میشت
 مانند گوی نیل و در طرفه طاف اتفاق مدینه ابر و دباران می بارید بالا بر مدینه که ابر بنمود و جبهه فتح جیم و سکون و و بموضع گوی گرد فرود آمد
 قاموس گفته که چوب سبز و جعفره و در روایتی بجای مثل الجوبه کلا کلل آبره و گشت مدینه یعنی فوق مدینه مانند تاج تشبیه کرد و فرجه سحاب باران
 و سال اوادی قنانه شهره و سیلان کرد و روان رفت ره دانند کار نیز تا کیمیا و قنانه باری منبه و سبب و بر رفع نیز روایت کرده اند میان
 وادی قنانه نامادی است در جانب جبل یعنی روان شد آن وادی که نام آن قنانه است تا کیمیا و این معنی است یا سخته
 در روایت بخاری آمده و سال اوادی او قنانه قنانه ترین وایت مفتوح است نیز تنوین - و لم یحک احد من حاجه الا حدث الیوم و یامد یح
 یکبار نیز سویی که آنکه خبر و دباران یکبار و جبهه فتح جیم و سکون و دباران کثیر باران که فخر او بارانی نیست - و فی رواجه قال
 گفت آنحضرت - اللهم جوالینا و لاعلینا اللهم علی الاکام - خداوندان مباران بر شما و کلام بدینهم جمع که انتجات جامی بلند سخت
 که سوزن سنگ نشده است - و انطراب - و بباران بر کوها طراب کبیر غازی جمیع طرب بر وزن کشف کوه فراخ یا کوه خرد - و
 بطون الادویه - و بباران در و نهائی ادویه - و منابت الشجر - و در جای رستن رختان - قال - گفت را وادی بیت که انست
 فاطمت - پس قطع کرده شد و کشاده شد ابرها - و در جانیته فی الشمس - و بر آن دیدم در حالیکه ابر و میم در آفتاب متفق علیه و عاکن طرب
 قال کان فی صلی الله علیه و سلم اذا خطب عند الی جلع غلته - گفت جابو قتیله خطبه خواند آنحضرت تکیه میکرد و بهشت درخت طرب جلع کبیر
 جیم و سکون ذال معجمه من سوار السجد از ستونهای مسجد که در زمان آنحضرت ستونهای مسجد از چوب خراب و بود این تکیه کردن بان چوب
 پیش از ساختن منبر بود - فلما صنع المنبر - پس چنانکه میکساخته شد منبر برای او فاستوی علیه پس بالا برد آنحضرت بر منبر و خطبه بر منبر خواند
 صاحب الخله التي كان يخطب عندها - فرمود گردان جلع غلته که خطبه خواند آنحضرت نزد وی پیش نهادن منبر سخته کادت ان
 متفق - تا آنکه قریب شد که دوباره شود آن خله از فراق آنحضرت فزال یعنی صلی الله علیه و سلم - پس فرود آمد آنحضرت از منبر - و آنحضرت
 تا آنکه گرفت آن خله - فقها الیه پس فرام آورد آنحضرت او را بسوی خود و در کنار گرفت فجعلت بان المنبر صلی الله علیه و سلم یکست تشبیه
 کاف پس گشت آن خله که ناله میکشید همچو ناله کردن کودکی که خاموش گردانیده میشود و اگر چه و زاری خاموش میکرد و دور بفریاد و ایستاد و چنین
 التامخ و چنین معنی شوق و میل و مراد اینجا از نیست دلالت کننده بر شوق بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم - و استقرت - تا آنکه فرارفت

دارم گفت آن بخالی قال۔ گفت آنحضرت کتب علی ما کانت سمع من الذکر۔ کہ یہ کہ وہ ان نخلہ برقدان خیر سے کہ می شنید از ذکر سر وادہ البخاری
بر آنکہ حدیث جبرع از جمہارہ از صحابہ بطریق کثیرہ روایت کردہ اند کہ شاکت شدہ را در اینجا مجال تنگ ست و در موجب لدنیز از شیخ علامہ
تاج الدین سبکی کہ از اکابر مشاہیر علمائے اہل تشیع است نقل کردہ کہ گفتہ است صحیح نزد من نہست کہ حدیث جبرع متواترست و حافظ ابن
حجر در فتح الباری گفتہ کہ حدیث جبرع و الشقاق قمرہ و دو مستقول ست بقول مستفیض کہ معتقدین ست نزد کسی کہ مطلع ست
بر طرق حدیث و قاضی عیاض بر شارق گفتہ حدیث جبرع مشہور و منتشرست و در آن متواترست تمامہ اہل صحیح آنرا اخرج کردہ
حسن بصری چون حدیث تنکیر و بان میگفت و گفت ای بندگان خدا چوب خشک میگردد و مالہ نمیکند از شوق پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم پس شہداء و تابعین کہ متشاق باشند بقاضی می کہ از چوب نیایش بیت سنگ و گلاب کہ در آن خاصیتہ هست و بہر ذوقی در آن
در و معطرست۔ و عن سلمی بن الاکوع ان جلا اکل عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لثمالہ۔ روایت ست از سلمی بن الاکوع
کہ مروی خورد نزد آنحضرت بدست چپ۔ فقال کل مہینک۔ پس گفت آنحضرت بخورد بدست راست خود۔ قال لا استطیع گفت
نمی توانم بدست راست خورد۔ قال لا املعت۔ گفت آنحضرت بطریق و عاثر گزشتہ توانی خورد۔ ما سنعہ الا الکبر۔ باز نہ داشت اورا
از خوردن بدست راست مگر کہ توانی قیدی نہ خورد و توانی این قول را بدست کہ گفت بچست رفع و ہم کہ کہ تو ہم کہ کہ آنحضرت صلی
اللہ علیہ آوہ وسلم چون عاکر بروی قدم شطاعت با وجود بودن صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رحمہمہم للعا لہمین۔ قال۔ گفت مروی۔ قمار
الی فیہ لیتم است بر داشت آن مرد دست چپ را بر روی و من خود بعد از آن کہ در و اسلم۔ و عن انس ان اہل المدینہ فر عا وہ و قوا
ہست کہ انس ساکنان مدینہ ترسیدند و فریاد زدند بکارگی از مردان یا دشمنان۔ فربک البی صلی اللہ علیہ وسلم فرسالا لای علیہ علیہا
پس چون شنید آنحضرت آواز ترس ایشان سوار شد اسب را کہ در اہل بطحہ انصاری را بود و ست روبرو دکان لقیط۔ و بود آن اسب
کہ شاکت نزد یک می نہاد گام را فلما رجع قال جبرع فرسکم ہذا جبر۔ پس گامی کہ باز گشت آنحضرت گفت یافتیم ہا من سبک
و میگویند و قبیحہ فراخ گام میباشد و پیرے میگردد و توانی دی چنانکہ پیرے نمیکردد و زیادہ و کان بعد ذلک بجاری و گشت
آن اسب بعد از سواری آنحضرت بحقیقتیکہ ہمراہی نمیشد و است کرد و معارضہ نمود و با وی هیچ اسبے بجاری ہمچو در الفاظ مجہول از
مجازات بمعنی معارضہ و مبارات و اصل بمعنی ہا ہم رفتن ست و در روایتی لایجاد بجای۔ مجاہد ذال معنی نیز مقابلہ کردہ نیست
از مجاہدات بمعنی مقابلہ فیہ زوایہ۔ و در روایتی آہیں آمدہ کہ۔ فما سبق لہ ذلک اللعوم۔ پس سبق گردانیدہ نشد آن اسب بعد از
رہ ز و هیچ اسبے سبقت نہ داشت کہ در ہوی۔ رواہ البخاری و عن جابر قال توفی ابی علیہ السلام وین سگفت جابر بن عبد اللہ ذات شاکت بدین
و حال کہ بروی دام بود۔ ففرصت علی عوامہ ان یا فخر و التمر۔ پس عرض کردم بزرگم خوامان می کہ گیر خمارا کہ از نخل حاصل شدہ بود
جاء علیہ در بل خیر کہ بدین من بود از دام۔ قالوا پس با آوردند و قبول نکردند ایشان تمرا از جهت قلت آن عدم فایہ من۔
فانت البی۔ پس در ہم خبر را۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقلت قد علمت ان الہدی استثم لوم اعد لیس فتم تحقیق دلستہ کہ بدین سبب
کردہ شدہ است و در احد۔ و در کئی نیا کثیر۔ و گداشته است تمام بسیار دالی احب ان یساک الخوازم۔ و من دست میداد کہ بدین سبب ترا

و در کئی نیا کثیر

پستردہ کس بہین دستورہ دہن اطلبیدند۔ فاکل القوم کلمہ و شہو ایسے رخ روند قوم ہمہ دیر شدند و القوم سہولت ثمانون جلاہ و قوم
 اتفاقاً مبتدا کس بودند یا مبتدا کس میگوند کہ شاید کہ سبب درودہ کس طلبیدن نہ کیارگی آن بود کہ جانتا بود و کاسہ کہ در آن طعام بود
 زیادہ بردہ کس وی حلقہ نمیشد استند نسبت و بعضی گفته اند کہ حکمت آن بود کہ جمع کثیر چون نظر بر طعام طلب کنند حاصل نشان اہل کس یا
 میگرد و گمان می برند کہ این طعام سری خود آنشد و در حق تو ہم عدم کفایت سبب ال برکت است و اللہ اعلم متفق علیہ فی روایت مسلم
 ابنہ قال۔ و در روایتی مسلم را آندہ است کہ آنحضرت گفتی۔ ایدان شترہ ساون کن مردہ کس۔ و غلطوا۔ پس آندہ کس۔ یقال کلواد
 سمو اللہ پس گفت آنحضرت بخورید و نام برید خدا را۔ فاکلو۔ پس روند حتی فعلی کنند تا این جلاہ آنگہ کہ آنرا مبتدا و مردم۔ ثم کل لیس
 صلی اللہ علیہ وسلم و اہل البیت۔ پس خورد و آنحضرت و اہل خانہ الطلیحہ و ترک سورا۔ و گذاشت باقی از طعام پس خورہ۔ و فی روایتی لایح
 قال دخل علی عترة گفت در آبر من کس حتی عار یعین۔ تا آنکہ شمر و چہل کس اشم اکل التبی۔ پس خورد و پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فوجبات نظر
 بل نقص منها شئ۔ پس شمر من کہ نظر میکنیم آیا کم شد از وی چیزی یعنی دیدیم کہ کم نشد از وی چیزی و این دایت منافات ندارد در روایت خورد
 مبتدا و مواز بہمت احتمال آنکہ بعد از چہل کس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خورہ بعد از آن چہل کس خورد و نہ چنانکہ میگوید فی روایت مسلم انداختہ
 ثم وعافیه بالبرکۃ ففادکما کان۔ پس گرفت آنحضرت چیزی را کہ باقی ماند پس جمع کرد آنرا پستردہ عاگرد در وی برکت پس باز گشت چنانکہ
 بود۔ فقال و کلمہ نذر پس گفت بگریید و بخورید این را۔ و عتہ قال ولی البیت صلی اللہ علیہ وسلم البار و مہو بالزورار۔ و ہم از انس است
 کہ امنت آورہ شدند نزد آنحضرت آوندی حال آنکہ آنحضرت در زردا بود و بفتح رای سکون و او و رای مدود نام جای معروف است بمذنبہ
 نزد بازار۔ فوضع مہ فی الانار۔ پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را در آن آوند و بجلال المار فبیع من مہن صالوہ پس گشت آب کہ
 بیرون می یاز میان انگشتان آنحضرت بیع مثلثہ البار الموحدة۔ فوضار القوم۔ پس فرو کردند قوم۔ قال قتادہ قلت لانس کہ کتم قال
 ثلثاتہ گفت قتادہ گفت مرا انس اچند کس بود و شما گفت سہ صد کس او زنا و ثلثاتہ۔ یا گفت مقدار سہ صد کس شکاوی است۔
 متفق علیہ۔ و عن عبد اللہ بن مسعود قال کنا نعد الآیات بركة۔ گفت ابن مسعود بودیم با اصحاب سبعل اللہ کہ شمر ویم آیات را
 سبب گشت و نو کہ حاصل میشد از آن روایای۔ و انتم تعدونها تخولفون و شما می دمپشمارید آنرا سبب مماندن کاوان کہ منکر اندازا
 و در آیات یا آیات قرآنی است کہ فرو دے آیند از آسمان یا معجزات کہ صادر میشدند از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ارادہ معجزات ظاہر شود
 موافق شریعت بیاق حدیث یعنی اگر چه آیات برای تخولف انداز برای کاوان منکران است و لکن معجزات و برکت است و روایای
 مومنان کہ محبت معتقدان را توان ممکن است کہ مراد آن باشد کہ عرض از نقل معجزات و دزدان صحابہ نبود مگر ترک و تمین بکسیغیر خدا و معجزات و
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از بہمت عدم وجود مخالفان منکران کہ نشان نشان انداز تخولف است بخلاف این چنانہ کہ چیزی از شک و انکار
 راہ یافتہ کا ہی قصود از نقل آن تخولف و انداز و در و انکار نیز وقع میشود و انهم بعد از آن نقل کرد این مسعود رضی اللہ عنہ معجزہ از معجزات آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت۔ کنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی سفر فنقل المار۔ بودیم با ہمراہ آنحضرت و بسفر پس کم شد
 آب۔ فقال اطلبوا فضلة من ماء۔ پس گفت آنحضرت بخوبی زیادہ انداز آب یعنی ظرفیکہ روی اندک از آب باقی مانده باشد

در سائر اوقات میگوید یعنی وضوی میانه کرد از جهت قلت آب - قال - گفت ابو قتاده - وقتی فيها شمی من بار - و باقی اندر مطهره چیز
از آب شتم قال حفظ علیما میفانک لبستر گفت آنحضرت نگاه دار بر این مطهره خود را تا میگویند اما بنا پسین دیک است که باشد و از آن
و شانی عظیم بطور معجزه - ثم اذن بلال بالصلوة لبستر اذن گفت بلال با اعلام کرد بنهار - فضیله رسول الله صلی الله علیه و سلم که گفتین پس
گزارد آنحضرت دو رکعت نماز سنت بدار - ثم صلا الغداة - لبستر گزارد نماز فرضی بدار و این با صحابه که همراه او بودند ظاهراً است که این قم که
با آنحضرت نماز گزارد و نیز آبی داشته اند که باقی وضو کردند یا تمیم کرده باشند در حدیث ذکر آن صریحاً نیست و الله اعلم - و کتب - و سوار شد آنحضرت
و کتبنا معه و سوار شدیم ما نیز با آنحضرت - فاقم مینا الی الناس - پس رسیدیم بسوی مردم که پیشتر رفته بودند و بگزاردن نماز نیز با آنحضرت متعجبند
حین شد النهار - در هنگامی که روز از شد و روز بلند شد از قناب - حتی کل شئی - و گرم شد همه چیز سوخت شد گرما و هم تقویون و حال آنکه
مردم میگویند یا رسول الله بکننا عطشنا - هلاک شدیم با تشنه شدیم - فقال لا اله الاکرم - یعنی ما پس گفت آنحضرت نیست هلاک شما و ایشان
است بر پیداشدن آب - و دعا بالمیضاة - و طلبید آنحضرت بطهره الی قناده و افعجل السیب - پس گشت آنحضرت که می نرید آب از میضاة
و ابو قتاده لیسقیم - و حال آنکه الی قناده آب نداشتند مردم را - فلم یجدان را می و فی المیضاة حکما بوا علیها لیجلی و زکرو و گذشت و ن
مردم آب و در میضاة نازد حام نمودند ایشان بر میضاة یعنی چون دیدند که آب میضاة می افتد و مردم از آن آب بخیر نداشتند و حام نمودند بر میضاة
و کبر فتح کاف و غیر آن آمده و تشدید و عده از حام نمودن و معنی جماعت از مردم غیر هم نرفته و در صراح گفته که جمعه سواران اینجاست که کعبه - فقال
رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم احسنوا للملأ و نیکو کنید خلق را **و** می کنید و ملا و بفتح میم لام همزه خلق و ایشان
و کرام قوم را نیز میگویند خلق نیز اکرم اشراف چیز است در آدمی کلام سیر می همه شانزد یک است که سیرا شدیدی و بفتح و او مصاحف و
کبوتر و از روی معنی سیرا بر عکس می رود می زروایت - قال ففعلوا گفت ابو قتاده پس کردند مردم آنچه فرمود آنحضرت از احسان خلق و
ترجمی آنست که ففعل رسول الله صلی الله علیه و سلم لصیب استقیم پس گشت آنحضرت که میریزد آب از میضات و من بخوشام سخته باقی بخیر
و غیر رسول الله صلی الله علیه و سلم که فی زمانه جز من جز پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم شتم صفتال به اشراف لبستر رحمت پس گفت مرا نشوین - ففعلت
لا اشراف حتی اشراف پس گفتم من نمی نوشتم تا آنکه نمی نوشی تو یا رسول الله - فقال ان ساقی القوم آخرهم پس گفت آنحضرت بدستی ساقی
قوم یعنی آنکه آب میدهد مردم را بهترین مردم است و آب بخوردن یعنی او نیست که نخست همه را سیراب کند بعد از آن خود بخورد و این باعتبار
حقیقت حال ساقی و حقیقت آنحضرت بود اگر چه ابو قتاده متوسطه شده بود چنانکه گفت لصیب استقیم قال اشراف پس شدیم من - و شراب
و نوشید آنحضرت قال فی الناس لما و جابین و اگر گفت ابو قتاده پس و مردم آب و خوردند و حالیکه راحت یابندگان اند و سیراب
شوندگان اند و جام که بر جماعت روا که بر جماعت راوی بخیر بیان یعنی سیرا شدیده - رواه مسلم که فی صحیح بخاری است در متن صحیح مسلم
و که فی کتاب التیمیذی جامع الاصول - بخیرین است در کتاب التیمیذی که جامع صحیحین است و در جامع الاصول که جامع صحاح است و زیاد است
المصباح بعد قوله آخرهم - و زیاد کرده است در مصباح بعد از لفظ آخرهم - لفظه شراب - یعنی گفته آن ساقی القوم آخرهم شراباً -
و عن ابی هريرة قال لما کان یوم غزوة تبوک - گفت ابو هریره هنگامیکه بود روز غزوة تبوک که در سال نهم بود در رجب و آخر


خزوات آنحضرت بود صلوات الله علیه وسلم و بتو کلام زبانی است میان شام و مدینه اصحاب الباسحی و تفریح میبرد مردم را که گفتند فقال - پس گفت
 عمر بن الخطاب که بعد از آنکه از او هم سخن مردم را زیادتی توشه های ایشان یعنی امر کن که نزد دیگر که از توشه زیادتی مانده است بیاورد
 ثم اوجع الله لهم علیها بالبرکه - پس تروکان خدا را برای ایشان برکت بطریق اعجاز سفال نعم - پس گفت آنحضرت آری بخوانم ایشان را و عا
 میکنم - فدعا بنطح - پس طلبید آنحضرت بساط از چرم و نطح یعنی نون کس طاست با فتح طاس و سکون کن انفس کون فتح طاست فیسط -
 پس گسترانیده شد نطح و دعا بنطح از او هم پس طلبید بادی توشه های ایشان فحبل الرحمن یحیی الموتی لیگشت مرد که می رود مقدار
 شش از دوزخیم ذال مجده تخفیف را نام نه مشهور فی الصراح ذره از زن - و یحیی الاثر کف عری رد دیگری گفته از خرمای که الاثر کفر می دیگر
 باره از آن کس که کاف و سکون من حتی اجمع علی النطح شیئ سیر - تا آنکه فرامی آید بر نطح خیر اندک - فدعا رسول الله علیه وسلم
 بالبرکه یعنی عا که آنحضرت برکت ثم قال غذا وانی اذ عینکم - پس گفت آنحضرت بگردید در ظرفهای خود - فاخذ وانی او عینکم - پس گرفته مردم
 در ظرفهای خود حتی اترکوا فی الحسره و عا الاملاوه - تا آنکه گذشتند و لشکر پیچ طرف را اگر آنکه ترک دندان طرف را - قال گفت ابو سهره -
 فانکوا فی الحسره پس هر دند نامی لشکر تا آنکه سیر شدند - و فضلت فضله - و زیاده ماند زیادتی فضلت یعنی ضا و لفظ ضا یعنی فضله یعنی ناط
 سکون نیاد و لشکر در غزوه تبوک گفته اند که بعد از آنکه رسیده بود - فقال رسول الله علیه وسلم یخیر خدا - صلوات الله علیه وسلم شد ان الله
 الا الله وانی رسول الله - گواهی میدهم نیستین مجبور و بیتی که خدا و گواهی میدهم که من خیر خدا ام - سالتی الله بما عاهد غیر شک فحجب عن الجنة - پس بنا
 خدا را او میزد این دو گواهی هیچ بنده شکر پس بر شیده شود از بهشت - رواه مسلم - وعن انس قال کان لنبی
 صلوات الله علیه وسلم عروسا بزیب گفت انس بود آن حضرت نو که خدا بزیب نبی بخش یعنی جمیع سکون ها و مملکتی اهر
 عروس یعنی زن و مرد و خواسته - فحدثت امی ام سلیم لے ترمو من اقط - پس قصد کرد و ادین که ام سلیم است بضم سین
 بسوی خرماد و عن قریه تسمن یعنی تسمن سکون میم و اقط یعنی خرمه و کسرقان - فضلت حسیا - پس ساخت ام سلیم یعنی اقط
 مملکت سکون تخمیه طعامی که از ترمو من اقط سازند و گاهی بجای اقط و قین یا سونین بیدارند و فحجانة فی کور - پس گواهی میدهم
 عین را و دیوز یعنی تخمیه و سکون ها و در طرفی اند قدح که آب خورده میشود و روی - فقالت یا انس و نبی الی رسول الله
 پس گفت ام سلیم امی انس بر این را بسوی خیر خدا صلوات الله علیه وسلم فقل بعثت بهذا الیک می - پس گفتند و است این را بسوی
 و ادین کلام سلیم است و بی تفکر اسلام را و ادین بخواند ترا اسلام را - و لقول ان هذا کمال لعل - و میگویاد و من بدست
 این طعام بر تر است از جانب ماندک - یا رسول الله فذبت فقلت فقال ضمه - پس فتم من پس فتم انچه و ادین گفت بود گفت
 آن حضرت بد آرا - ثم قال ذیب فادع لے فلان و فلان و فلان - پس گفت آنحضرت برو پس بخوان فلان را و فلان و فلان را
 رجالا سماهم - سه مرد که نام بر ایشان را و ادع لے من لقیته و بخوان بر اے من بر که را پیشانی کی - فدعوت من سمی من لقیته -
 پس خواندم من آنها را که نام برده بود آن حضرت و هر که را پیشانم - فرجعت فاذا البیت غاصن لایه پس شستم من نگاه
 خانه پرست تنگ را با اینها و غاصن یعنی غوطه خوردند و غصه هم ازین است که پرسیدند تنگ میگردد و اند

راه نفس فی السراج منزل خاص انبوه فیلانیس وکم کم کا نوا گفته شد مرا نس شمشاد چند کس دند قال با اولش تا که گفته پس
 قدر سی صد کس مردم بودیم ز بار لغیم زاده بعد یعنی قدر فراغت اینی صلی الله علیه وسلم وضع یدیه علی تکلیح الحیست پس بریم کس حضرت را
 که نهاد دست مبارک خود را بران حیسه که فرستاده بود ما درین دو حکم باشد الله و حکم کرده پیچیده که خواسته بود خدای تعالی بپسند
 کرد بکیت - ثم جعل بریو عشرة عشرة یا کول منہ پست گشت آنحضرت که میخواند از ان جماعه انبوه نزد خود ده کس در حالیکه میخواندند
 و یقول لهم اذکر اسم الله و لا یاکل رجل مالیه و یگوید آنحضرت را نشان را ذکر کنید نام خدا را و باید که بخورد و هر دوی از اینچنین متصل است بوی
 و پیش دست دین او را نمی ست در اکل طعام که ذکر کرد و اینجا بقصد اتهام تواند که ذکر وی و اینجا برای نفی شرع و اضطراب شد و بیت
 قلت طعام وجود برکت زیادت در آن معجزه یا بکیت آنکه عایت ادب سبب ید برکت گردود الله اعلم قال فاکملوا حشوا گفت پس
 پس رفع دایان تا آنکه میسر شدند فخر بیت فاکلفه و خلعت طائفه پس بیرون آمدند گریه و در آمدند گریه دیگر - حتی اکلوا اکلهم تا آنکه
 خوردند همه ایشان - قال سئال فی رفع گفت آنحضرت مرا ای نس برادر - فرخت پس بر شتم - فداوری من حضرت کان
 اکثر ارجح فنت پس یعنی بایم که در هنگامی که نهاده بودم بشیر بود یا هنگامیکه در شتم متفق علیه بدان که ظاهر این بیت است که
 زنیب ابن جریج ذکر که ام سلمه فرستاده بود و مشهور از روایات است که ولیمه وی به خبر بهم بود انس گوید که ولیمه کرد و بر وی بشاده و سیر کرد
 هزار کس این خبر و علم و شاید که حضور جیس در وقت خبر و علم اتفاق افتاد که انی شرح الشرح و تواند که بر کدام در روزی دیگر باشد و الله
 اعلم - وعن جابر قال غرقت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا علی ماضی  فنت جابرا اگر دم همراه آنحضرت و حال آنکه
 سوار بودم من بر شتر که مانده شده بود و ماضی شتر آب کش را گوید - فاباکیا دیر پس نزدیک نمود که سوار اندک و آن شتر و راه رفت
 فلاح بن العنه - پس رسید و دریافت مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال البعیر پس گفت آنحضرت چه شده است مر شتر ترا که
 مرا نمی رود - قلت قدعی - گفتم تحقیق مانده شده است - فحلف رسول الله صلی الله علیه وسلم نجره - پس باز ایستاد آنحضرت پس در
 وزان شتر را در روایتی دیگر آمده است که زدی سیکه در دست شریف بود - فداکاله پس عاکر و آنحضرت آن شتر را بنده می تیز روی -
 فمزال بین یدی الابل فداها لیسیر پس همیشه بود آن شتر که پیش پیش شتران سیر میکرد - فقال ای کفیت تری بعیر که پس گفت آنحضرت
 مرا چگونه می بینی شتر خود را - قلت بخیر قد اصابته برکتک گفتیم به یکی و خوبی می بینیم تحقیق رسید او را برکت تو - قال انی تعبیه بوقتیه گفت
 آنحضرت آیا پس بفروشد بدست من و را بوقتیه ففتح و او کسراف و تشدیر یا و وقتیه یعنی نمره و سکون او نیز میگردد چهل در هم بوقتیه
 پس و شتم من ترا علی ان لی نقار ظهروالی المذنبه - برین شرط قرار که باشد و اسواری تا سینه فاما نتج فاما نتج ان ایشیت ازین
 معلوم میشود جواز شتر را بشیر بلکه در لای نهفت بائع باشد و شاید که این حدیث نسخ باشد یا این شرط و صحتش باشد یا که التماس
 جابرا عایت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد بعد از عقد اگر چه خلاف ظاهر عبارت است الله اعلم - فلما قدم رسول الله صلی الله
 علیه و آله المذنبه ففردت علیه البعیر پس گاه که رسید آنحضرت به مدینه با در آمد و در آنحضرت پیشتر یعنی بروم شتر را به خدمت تا بسیرم - فاعطانی ثمنه
 پس را آنحضرت را بهای شتر که بدان خریدم بود و ده علی - و باز که دانید شتر را من پس بهم با داد و شتم شتر انعام کرد و متفق علیست

وعن ابی حمیر - یضم حاتم بن الساعدی از بنی ساعده است صحابی است که در میان جماعه اصحاب گفت که من انما ترم حاتم ترم
بنماز پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پس بیان کرد و آنرا چنانکه در کتاب الصلوة گذشت - قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم غزوة تبوک
گفت ابو حمیر بن آدم یا آنحضرت برای غزوة تبوک - فاتینا وادی القری پس یوم وادی القری له بعضی است که میان وادی
و میان مینه سه دهنه راه است از جانب شام - علی حدیقه الامارة - اندیم باغچه که مرنه را بود فی الصراح حدیقه غزرا یا دخت - فقال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا آنحضرت که چه مقدار است از حدیقه غزرا یا دخت - فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
بنماز مجده و صاده انداز که در مینه دخت و کشت بر زمین - فرخضا یا پس انداز که دریم ما آن حدیقه را بچینه که در قیاس است - و در حدیقه
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عشره اوسق - و انداز که در او را آنحضرت ده سق لفتح و او سکون شنید که شصت صاع باشد یا آنحضرت
و گفت آنحضرت بآن - احصیها ضبط کن نگاه و در عدد و سق آنرا و فیکه وزن کنی آنرا - حتی ترجع الیک التیارات - تا آنکه باز گردی
السوی ثلوثین سفر اگر خواسته است خدا و انطفا حتی در منا تبوک - و در آن شدیم ما آنکه رسیدیم تبوک که استوبه بود همان فقال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم نهیست علیکم اللیله ریج شدیده پس گفت آنحضرت نزدیک است که نوزد بشما امشب شبی سخت تندر - فلما اقیتم فیها
احد پس استوبه را بنماز در آن سحر که در من کان له غیر فلیشده عقاله پس که که باشد را و را شتر پس بد که سخت به بند دایم شتر را
قبضت ریج شدیده پس زید یا دخت تندر - فقام رجل فخلعه الیج - پس ایستاد مردی پس داشت او را یا دخت القته بحلیه طیه یا انداز
او را بد کوه طی که حاجی طای در آن یار بود پس طاکسریا مشدده در آخر نموده ثم قبلنا حتی قد منا وادی القری پس بر روی مردم
یعنی مدینه تا آنکه قدم آوریم وادی القری را فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم المرأة عن حدیقهها کم بلغ ثم را پس سید آنحضرت آن را
از حدیقه وی که چند رسیده میوه آن - فقال عشره اوسق پس گفت آن رسیده سوچ چنانچه آنحضرت انداز کرده و فرموده بود متفق علیه
و عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انکم ستفتون منرا - گفت ابو ذر غفاری که گفت آنحضرت بدستی شما نزدیک است
که فتح کنید مصر را و پس رضی سیمی فیها القیراطه و مفرغیست که نامیده میشود و قیراط یعنی ذکر قیراط زبان از زبان اهل مصر و محال
بسیار میرود از جهت شدت ایشان و محال دقت مروت و عدم مساحت پس منافی نباشد آنرا مشارکت غیر ایشان اهل مصر و قیراط
قیراط و اندیجا معلوم میشود که زبان اهل کرم باید که ذکر شتر خنجر چینی نگردد و قال بعض الحكماء و رحمهم الله من لم یحرم علی لسانه الدانی و القیاط
و این را بخاطر دیگر نیز است که تو شتر ذکر کرده و آن در شرح ذکر کرده ایم قیراط مختلف است ذل آن را بلا و که مخطئه ربع سده من را یعنی
یک خبر و از نسبت و چهار خبر و دینار و عراق نصف عشر یعنی یک خبر و از نسبت خبر و با وجود آن صحت که آنحضرت برایت متفق اهل مصر و محال
و راجع بلا حظه نسبت آنحضرت است صلی الله علیه و آله وسلم و فرمود - فادعهم فاما فاحصوا الی الیها پس فیکه فتح کنید مصر را پس نیک
کنید بسوی اهل مصر فنیع و عفو و مروت فان لما قد نیر که بدستی مصر را یعنی اهل آنرا از مروت است یعنی حرمت و امان است از جهت ابرام
بن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم زیرا که مادر و باریکه قبلیه از قوم ایشان است - و راجع امر آنرا رحم است لفتح را و کسر حاتم یعنی قریب است
از جانب ابرام اهل مصر علیه السلام زیرا که وی نیز از اهل ایشان بود و او قال - یا گفت - فمرو و مصر را که کسیر و سکون یا خود و اهل

از بلاد شام می پلویا فرو آمدند مخلو حالیم پس بکشانند بارای خود را فرج الیمم را راسب پس بیرون آمد بسوی ایشان برامی ملاقات
 راسب سوگوا قبل ذلک میرون به فلاخرج الیمم و بودند ایشان پیش ازین بارای دیگر که سفر میکردند میگذاشتند راسب پس بیرون
 نمی آمد بسوی ایشان نمیدید ایشان را فقال گفت ابو موسی نعم یخلوون حالیم پس ایشان بکشانند بارای خود را و تحمل تحمل حالیم را
 بگشت که درمی آمد میان ایشان راسب حتی جابو ناخدا بید رسول الله تا آنکه آمد پس گرفت دست پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
 فقال پس گفت - هذا امید العالمین هذا رسول رب العالمین معین مستاور اندای تعالی سبب محبت مهربان
 برای جهانیان - فقال له الشیخ من قریش پس گفتند در راسب لعنهم سیران از قریش ما علمک به چیست سبب علم بودی از
 کجا میدانی تو حال در - فقال لهم من انتم من العقبة پس گفت راسب رستی شما هنگامیکه لا بربید و پیش آمد ازین که میان
 دو کوه است - لم یبق شیء ولا حجر الا فرساجه باقی نماند هیچ درخت و نه سنگ مگر آنکه فدا و سجد کننده و الی سیران الالبی و سجد می کنند
 درخت گردای پیغمبر وانی اوفی بیا تم النبوة و بعد رستی من می شناسم او را به نبوت - سفل من غفوف کثفت مثل التفاحه که
 واقع است پایان تر از استخوان شانه و فی مقدمه روایات دیگر آمده است که راسب خاصه آنحضرت را در کنار گرفت و از حوال و
 صفات شریفه می پرسید از بخت و خواج بلوالم تراب خبر آن همه را موافق یافت با آنچه در کتابی بود ششم راجع فصنع لهم طعاما پیغمبر
 راسب پس ساخت برای ایشان طعامی سفل انهم به کان هونی عتیة الابل پس هنگامیکه آوردند راسب طعام را آورد آنحضرت در چارند از شتران
 فقال رسول الله پس گفت راسب کس لغرسک  سفل قبل پس وی آورد و آنحضرت - و علیه غنامه تظلمه - و حال آنکه آنحضرت
 ابری بود که سایه میکرد او را فلما دام من القوم جدیم قد سبقوه الی فنی شجرة پس هنگامی که نزدیک شد یافت قوم را که تحقیق پیش کرده
 بودند و الی بسوی سایه درختی نشسته بودند و سایه فلما جلس الی فی الشجرة علیه پس هنگامیکه نشست نمید سایه آن درخت
 بر آنحضرت اگر چه سایه ابر بر سر مبارک وی بود اما برای اغزاز و امتیاز وی و مجلس باین بزرگداشت و سایه ابر بر سر آنحضرت از معجزات بود لیکن
 میگویند و انهم نبود بلکه گاه گاه میبودند و احتیاج - فقال پس گفت راسب انظر و الی فنی الشجرة مال علیه نگاه کنید بسوی سایه
 درخت که میل کرد و وی سفل نشد کم البدر بفتح منفر و ضم شین سوال میکنم شما را و طلب میکنم از شما بجز اجاب پس سوال را الیم
 ولیه - که دام یک از شماست قریبی و دوست و متولی اموی - قالوا ابو طالب گفت ولی وی ابو طالب است - فلما نزل سایه
 پس پیشه بود راسب طلب سوال میکرد ابو طالب بجز اسوگند بر تو که باز گردانی محمد را بکه نگاه داری او را از کید دشمنان که میبود
 نصاری اند حتی رده ابو طالب - تا باز گردانید و فرستاد ابو طالب آنحضرت را بکه آورده اند که راسب ترسید که میباید او را بروم بر برد
 آنها و مقام شریفی می نمود و ترندی حاکم آورده اند که درین سفر معیت کس نه بود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم می بستند و دو صد
 قتل می بود پس پیش آمد بجا و گفت چه چیز آورده است شما را در اینجا گفتند این پیغمبر درین ماه حیران آمدنی است پس هیچ راهی نماند
 که مردم را باینکه گفتند تا آنکه اگر باینکه بگشت بجز گفت خبر دید شما را که اگر خواسته باشد خدا از سر را که تقدیر کند می تواند هیچ یک از آدمیان
 که تقدیر بد آنرا گفتند نمی تواند گفت پس معیت کنید با وی و محبت و زریه با وی - و اجبت منه ابو بکر الا - و چون ابو طالب آنحضرت را

بجانب که برگردانید فرستاد ابو بکر بلال را و در دوده را سبب من لکنک الزیت - و توشه داد و آنحضرت را را بهر آنکه گفت و عن نبت رواه الترمذی - بدانکه در حدیث گفته اند که فرستادن ابو بکر بلال را به همراه آنحضرت بکوه درین قضیه چه صورت دارد و آل آنکه بلال نیز مخلوق نشده ابو بکر در آن وقت صبی بود و در آنحضرت بمیان دو نیم سال و ابو بکر در آن مان بخمره بود بلال را اولن از انبیا چنانست تصنیف کرده و بعضی حکم سبطان آن کرده و حافظ ابن حجر در احادیث گفته که حدیث رجال می ثقات اند و منکر نیست در وی مگر این لفظ و تواند که درج باشد منقطع از حدیث دیگر بطریق و هم از بعضی روایات و جزئی گفته است که رجال این حدیث رجال صحیحین و ذکر ابی بکر و بلال غیر محفوظ است و عدد کرده اند آنرا از ائمه دهم و بلال شاید که در آنوقت مولود نشده بود و قدر بر - و عن علی بن ابی طالب کنت مع النبی صلی الله علیه و سلم مکة - روایت است از ابی المثنی علی رضی الله عنه گفت بودم با آنحضرت در مکة - فخر جانی بعضی انصهار - پس برین آدمیم در بعضی لواحق که خود ناحیه سوی - فما استقبله جبل لا یجزل الا بحدیث قول - پس پیش نیاید آنحضرت را کوهی نه درختی مگر آنکه وی می گفت - السلام علیک یا رسول الله - ظاهر آنست که علی رضی الله عنه نیز شنید آنرا و احتمال دارد که علم وی رضی الله عنه باخبار آنحضرت باشد

صلی الله علیه و سلم رواه الترمذی الداری - و عن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم اتی بالبراق لیلۃ الاربعة بالبحر من صحر - روایت است از انس که با آنحضرت آورده شد براق در شب سر الکام کرده زین بسته - فاستصعب علیه کسب منی سر کشته کرد براق را آنحضرت دزد و دام نشد و سوار شد او - فقال له جبرئیل لم یفعل هذا پس گفت مر براق را جبرئیل یا محمد اس میکتی تنه می سر کشته را - فما رکبک اصابکرم علی المنة پس سوار شده است از هیچ یک بزرگتر بر خدا از وی ازین عبارتند  و در برین براق انبیا می دیگر هم سوار شدند تا ختم سوار شدی ان بخاتم الانبیا شد و در باب الموضع این سخن مذکور شده است و الله اعلم قال فی بعض عرقا - گفت انس پس رختی آن

براق در دوان شد خوی - رواه الترمذی و قال فی حدیث غریب - و عن بریده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لیا ایتها ما بیت المقدس گفت بریده سلمی گفت پیغمبر خدا هرگاه که رسیدیم به بیت المقدس - قال جبرئیل باصبغها شارت کرد جبرئیل گشت خود - فخرق بها الحجر - پس ریده دپاره کرده و سوراخ کرد با گشت سنگ - فشد به البراق - پس براق را بدان بر بست و در باب معراج از حدیث انس گشت که براق را بجلقه بر بست که انبیا دیگر بران بسته بودند و گویا که مراد بجلقه موضع حلقه است و شاید که سوراخ شده باشد پس خرق کرد آنرا جبرئیل باز گشت - رواه الترمذی - و عن یحیی - ففتح تخانیة سکون مهله بن مرة - یعنی هم و

تشدید التفتی - نسبت بتعقیف که یک از اجداد او است صحابی است حاضر شده بود پیغمبر را و فتح خنیر و طائف را - قال ثلثة اشبار را ایتها من سوال الله علیه و سلم - گفت یحیی ستمه چیز است که دیدم من آنرا از آنحضرت - بنی انحن نسیر مع او مر را پیغمبر علیه - در انشای آنکه با من میکنیم همراه آنحضرت ناگاه که ششم ششم که آب کشیده میشود بروی سانیه سبن ممله دنون شتر آب کش فلما راه البعیر جرجر - پس هرگاه که دید آنحضرت را شتر آواز کرد و فریاد برآورد و جرجره آواز کردن گوی شتر - فوضع جرانه - پس نهاد شتر گردن خود را بغیر بر زمین و بران کبشیم و خفت را پیش گردن شتر منحر - فوقف علیه النبی - پس آگاه شد یا ایستاد بر کبشیم بر علیه الله علیه و سلم فقال یحیی صاحب هذا البعیر پس گفت آنحضرت که جاست صاحب بن شتر - فجاءه - پس آمد صاحب ترزا آنحضرت -

فقال بعینه۔ پس گفت آنحضرت بفروش این شتر را بدست من۔ قال بل انبه الک۔ گفت صاحب شتر فروختن چه باشد بلکه به تخم اناثر
یا رسول الله ان لا بل بیت المم عیشة غیره و بدستی این شتر مرکان خانه راست که نسبت مرا نشان سبب نگانی جز این شتر
قال ما ذکرک بذامن امره۔ گفت آنحضرت اما چون فکر کردی تو از نشان حال آن شتر پس طلب کنم خریدن آن۔ او بکن صیت میگفت که بزرگوار
وی۔ خانه شکسته آن خانه العلف فاحسنوا الیه۔ زیرا که بدستی وی گله که در بسیاری کار و مشقت خود را و کمی علف را پس بکن گنبد
بسیار وی تخم شتر حتی نزد انتر لاف نام البی لایعین مری گوید پسر سیر کریم تا آنکه شود و آدمی جای خود کند پس ای که پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم بجای شجره شقی الارض پس یک مرد خوشی که می شکافد زمین راسته خشکیده تا آنکه پوشید آن رخت آنحضرت را تخم رجعت که
مکانها۔ پسر از برگشت آن رخت بجای خود۔ قلما اتفق رسول الله پس سرگاه که میدار شد پیغمبر خدا۔ صلی الله علیه وسلم ذکر
که فلک۔ ذکر کرد من مرا آنحضرت را آمدن رخت را و باز گفتن آنرا فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ ہی شجرة استاذت رها
في ان سلم علی رسول الله۔ این رختی است که دستوری خواست پروردگار خود را که سلام کند بر پیغمبر خدا۔ صلی الله علیه وسلم فاذن
پس بخوری و ادخه تعالی آن رخت را قال گفت لطیف بن مره و این هم چیز است که دید و با آنحضرت۔ ثم سافرنا بنا با پسر
سیر کریم پس گفت شقی آبی و جونی که آنجا بود سائمه امراه ابن لما جبهه پس بد آنحضرت رازنه با پسر که در آن را بود و بود آن
پس جنون و دیوانگی۔ فاخذ البی صلی الله علیه وسلم نخره پس گرفت آنحضرت سوراخ میانی آن پسر را و منخرن بفتح میم که خدا و کبریم نیز آمده
فقال پس گفت آنحضرت را خج فانی حج۔ بیرون آی پس بدستی من محمد فرستاده خدا تخم سرنا قلما رجعت
بذلک لما۔ پسر سیر کریم پس هنگامیکه بر شقیم که شقیم بان آب۔ فسا لما عن البی پس پسر آنحضرت آن زن را از حال
آن کو دک که دیوانه شده بود۔ فقالت پس گفت آن زن۔ والذی یفکک لحن ما را یا سانه رها بود که سوگند بان خدای که
فرستاده هست ترا راسته زیدیم ما از آن کو دک که وی که در شکاف اند بعد از مفارقت تو بیت کم ابرات محاسب احنه و طلقت
از امان البیة الموم و رواه فی شرح السنه و عن ابن عباس قال ان امراه جاءت باین لما الی رسول الله گفت ابن عباس که
زنی آورد و پسر را که مراد را بود بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالت پس گفت آن زن۔ یا رسول الله ان ابی بن جنون
بدستی این پسر من بوی یوانگی است۔ وانه لیا خذه عندها فاشاننا۔ بدستی جنون میگردد او را نزد ما و گاه ما و شانگاه ما۔
فمسح رسول الله علیه وسلم صدره و دعا پس امید بدست مبارک خود آنحضرت سینة آن پسر را و دعا کرد۔ ففتح الله۔ پس
کرد آن پسر تخم که در نه ثلث بمثلثه و تشدید بمثلثی۔ و خرج من جوفه مثل الحزوا لاسو لیسط۔ و بیرون آمد از شکم آن پسر مثل سگ بچه
سیاه که می جنبید و میدوئی الطرح جرد کبر چیم و سکون را بچه سباع چون سگ گرگ خرس جز آن۔ رواه الدارمی و عن ابن
قال جابر بن عبد الله البی صلی الله علیه وسلم و هو جالس خزمین و روایت است از انس گفت آمد جبرئیل بسوی آنحضرت و آنحضرت
نشسته بود اند و بکن۔ و قد خضبت لدم من فحل بل مکه و حالیکه تحقیق بکن شده بود آنحضرت بخون از باعث کرد اهل که
مراد و زاهد است که دندان مبارک شکسته بود و جرات در رخساره شریف رسیده فقال۔ پس گفت جبرئیل یا رسول الله

ایل نخبان نریک آیت۔ آیا دوست میداری که بنمایم تو علامتی معجزه قال نعم گفت آنحضرت اری بنما فظلال شجرة من اریه لیکن گاه که در حجر بسوی درختی از پس خود ایستاد آنحضرت۔ فقال۔ پس گفت جز آن آنحضرت۔ اوع بها۔ بخوان این درخت را۔ فدعا بها۔ پس آنحضرت درخت را۔ فبارت۔ پس آمد درخت۔ فقامت بین یدیه پس ایستاد آن درخت پیش آنحضرت۔ فقال من یخرج۔ پس گفت جز آن آنحضرت پس باز گردود۔ فامر به پس امر کرد آنحضرت آن درخت را۔ فرجعت۔ پس برگشت۔ فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم جسے جسے۔ لیست را پس است مراد تصاویر خن شدت این کرامت از پروردگار من و در نجای دالت سبت بر آنکه هر طایفه عادت نمونست در حصول العین دفع غم و خن بر آنکه کسی را که قوت کرامت در درگاه حق باشد اگر غم و خن از دست اعدا برسد صبر کند و الا جری قدر است رواه الدارمی۔ وعن ابن عمر قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر فاقبل اعرابی۔ گفت ابن عمر بودیم با آنحضرت در سفر پس پیش آمد برادیر نشین۔ فلما ونا قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله۔ پس هر گاه که نزد ایشان اعرابی گفت مراد آنحضرت گواهی میداد بوحانیت خدا و رسالت محمد۔ قال من شهد علی ما تقول گفت اعرابی که گواهی میداد بر آنچه تو میگوئی یعنی از غیر خدای میان۔ فقال بنوه السیمة۔ گفت آنحضرت گواهی میداد این درخت و سیمین را نام نوعی درختان بلند خاردار است۔ فدعا به رسول الله پس خواند آن درخت را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و هو لیسان الوادی۔ آنحضرت کرامت و ادب بود ساقبلت شجر الارض۔ پس وی آورد آن درخت در حالیکه شکاف زمین را خفتی تا بر حوض و دال شکافتن زمین آگیند۔ خن قامت بین یدیه تا آنکه ایستاد آن درخت پیش آنحضرت۔ فاستشهد بالمشاهدة۔ گفت که آنحضرت از آن درخت ساقبلت شجر الارض۔ پس گوی ای اعرابی اد آن درخت سب بار که واقع بچین است که گفت آنحضرت از صدق رسالت منی۔ ثم رجعت الی منقبتها۔ پستری بازگشت آن درخت بسوی جای ویدنخ و یعنی بهما بخار رفت که از اینجا آمده بود شعر حاجت لدعوة الاشجار ساجدة تمثلی لیل علی ساق بلا قدم رواه الدارمی۔ وعن ابن عباس قال یا اعرابی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا اعرابی لک منی گفت اعرابی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت بچ دلیل شناسم که تو پیغمبر۔ قال ان عوت هذا الغدق من لجة الفلاة لیتهدی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت انما عوت بان لیل شناس که بخوانم من این شهد ازین خرا گواهی میداد من پیغمبر خدا و ان یفتح منی فیکبرن فیزیدیت منی لیل اگر بخوانم غدق که بشن منما و سکون ال جوف فاف و شجر ما یجئ لک غدق و شجر انکور کذابی الصراح۔ فدعا به رسول الله۔ پس اند آن غدق را پیغمبر خدا۔ صلی الله علیه وسلم فجعل ینزل من النخلة۔ پس گشت آن غدق که فرو میار درخت خرا۔ حتى سقط الی الی۔ تا آنکه افتاد بجانب پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی گواهی داد۔ ثم قال ارجع فنادی بیزر گفت آنحضرت برگرد بجای خود پس برگشت۔ فاسلم الاعرابی۔ پس اسلام آورد آن اعرابی۔ رواه الترمذی و صححه۔ وعن ابی هریره قال جاء ذئب الی داعی غنم فکف البهریة آمد گرگ بسوی چراننده گوسفندان۔ فاخذ منها شاة فیس گرفت گرگ از آن گوسفندان گوسفندی را۔ فطلبه الراعی حتى اتزعمامنه۔ پس جست گرگ را آن چراننده تا آنکه شنید گرفت آن شاة را از زبان آن گرگ۔ قال فضعه الذئب علی راسی گفت البهریة پس رفت گرگ بر توده مسکین۔ فاقفی۔ پس گشت آن گرگ بر آن موضع که گرگ می شنید که راها بر زمین می نهید یا میار ایستاده می دارد و نه الصراح۔ اقباب کون شستن سگ و شتر و در آور و دم خود و

در میان هر دو پای خود استقامت بنشیند و خادم در میان پای گرفتن سگ - و قال قد عرفت الی رزق زرقینه الله - و گفت اگر تحقیق قصد
 کروم من یا قصد کردی تو بسوی رزق که داد و رسانید در آن رزق را خدای تعالی و عمت کفیم تا فتح آن بصیغه تکلم خطاب برود و است
 است و خطاب با عی است - اخذت ثم انترعتی - گرفتم من آن رزق را پیکر کشید و رفتی آن رزق را از من - فقال لعل الله ان رایت کالیدوم و
 تکلم پس گفت آن مرد یعنی را عی بخدا سوگند ندیدم من عجب بر آنند عجب بر او و زیاده دیدم و زنی تنه او زد که گفتم میگوید - فقال الذی یب
 اعجب من هذا رجل فی النملات بین الحرمین - پس گفت اگر عجب ازین حال حال مردیست در خرابات آن ایام و سنگستان یعنی مدینه عباد
 از ذات شریفه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخیر کم بمایضه و بما هو کائن بعد کم بخرامیر سازد شمار را با آنچه گذشته است و با آنچه شونده است بعد از
 شما - قال - گفت ابو هریره - فکان الرجل یهودی یا یسینی و مرد از قوم یهود - فجاره النبی - پس آمد بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فاجره و اسلام
 پس خبر داد آنحضرت را و مسلمان شد و قصد دانه - پس تصدیق کرد و راست گوید و انید او را پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال یعنی صلی الله
 علیه و سلم انها امارت من یرعی الساعة - این امثال این امور نشانها و علامتهاست پیش قیامت - قد اوشک الرجل ان یخرج - تحقیق
 نزدیک است مردی که برین آید یعنی از خانه فلانی بخرج حتی یجده لعله و سوطه با احداث اهل الجده - پس باز میگردد و نمی آید بخانه تا آنکه خبر میدهد و او
 هر دو نظیرین تا نایافته وی بخیریه که احداث کرده از عی اهل خانه وی بجا آوردن وی - رواه فی شرح السنه - و عن ابی العلاء -
 روایت ست از ابی العلاء که از تابعین ست - عن سمرة بن جندب که صحابی مشهور ست - قال - گفت سمرة - کنایه صریح القیام بودیم
 با پیغمبر صلی الله علیه و سلم تداول من قصص نبوت میخوردیم از یک سینه یعنی در وقت ظهور حجة آنحضرت قصص بفتح قاف و کون
 صادق کاسه بزرگ - من غدوة حتى الیل - از باد او گاه تا شب یعنی تمام روز و یوم عشرة و لقیه عشرة - یعنی ایستادند و مرد می نشستند
 و در میان تداول ست - قلنا فما کانت تمد کفیم - پس چه چیز بود که مد کرده میشد قصص بدان چیز - قال من ای شیء تعجب - گفت از چه چیز
 عجیب میکنی تو - ما کانت تمد الا من ههنا - بود که مد کرده میشد که از اینجا - و اشارت به الی السماء و اشارت کرد بدست خود بسوی آسمان یعنی
 ازین عالم قدرت ست و نزول برکت از آن این یا قول سمرة است و سائل ابو العلاء یا قول آنحضرت ست و سائل صحابه فافهم - رواه الترمذی
 و الدارمی - و عن عبد الله بن عمرو النبی صلی الله علیه و سلم خرج یوم بدرة ثمانه و خمسة عشر روایت ست از عبد الله بن عمرو
 بن العاص که آنحضرت بچرخ آمد و در غزوه بدر در مسجد و پانزده مرد مشهور آنست که بیرون آمد و در مسجد و سینه و دهن افتاد و بهفت از مهاجرین
 و ولایت و سی شش از انصار - قال اللهم انهم حفاة فاحکم - گفت آنحضرت و دعا کرد خداوند ایشان یعنی صحابه بر سینه پیاپی اند پس آن
 ایشان را - اللهم انهم عراة فاکسم - خداوند ایشان بر سینه پیاپی اند پس چاه پوشان ایشان را - اللهم انهم جاع فاشبعهم - خداوند ایشان
 گرسنگان اند پس سیر گردان ایشان را - ففتح الله له - پس فتح داد خدای تعالی را و را - فالتقلیدوا منهم رجل الا و در حج بمکه و حنین -
 پس باز گشتند از فتح بدر و حال آنکه نیت از ایشان هیچ مردی مگر حال آنست که گشت بیک شتر و دو شتر - و کتسوا و شبعوا - و جامه
 پوشیدند و سینه بد بکیت شتران ثیاب اطعمه و اموال که غنیمت کردند از مشرکان همه را عی آنحضرت منجاست و ازینجا معلوم میشود
 که اجابت دعا از قبیل خدای تعالیست خصوصاً باین رحمت و خصوصیات داده او و او - و عن ابن مسعود عن رسول الله

این شعبه حیث امر فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلما أصبحت طلعت الشیعیون کلها یسین بنحیة می که صبح کردم
بر آمدیم این دو شعبه را هر دو را - فلم ارجع الی یسین فوجدت علی بن ابی طالب قد قال لرسول اللہ یسین گفت و در آنوقت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بن نزول
اللیلته آیا فرود آمدی تو امشب شبی از اسب خود - قال لا یسین گفت و فرمود میادیم و هیچ حال - الا مصلیا که در جای که نماز گذارنده ام - او قاضی
حاجت دیار کرده حاجت انسانی را از قبول غلط - قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فلا علیک ان لا تحمل بعد یسین عیست
باک بر تو که نمی بعد از امشب هیچ علی را از فوایل خیرات و جهاد و اجتهاد در آن زیرا که ترا فضیله و ثوابی حاصل شده است که کفایت ست در آن
بخشیده شده است گمان تو بدان و این مبالغه و تاکید است در تحسین این عمل و بشارت است بفرست و عیسی گفته اند که مرا و علی جهاد است و درین
و این ظاهر ترست و اللہ اعلم - رواه ابو داود - وعن ابی هریرة قال اتیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فبیرات - گفت ابو هریرة او را
مردی آنحضرت چرخ را و گفته اند که عیست و یک خبر ابو - فقلت یسین گفت من - یا رسول اللہ ارجع اللہ فین بالبرکة - و عاکن خدا را
درین خرابا ببرکت ففهم یسین فراهم آورد آنحضرت آن خرابا را - ثم دعانی فبین بالبرکة - لیسترد خا که آنحضرت برای من درین خرابا ببرکت
قال خذین فاجلس فی مزدک - گفت آنحضرت گیر این خرابا را پس بگردان آنها را و توشه و امان خود فی الصلح مزدک توشه و امان
کلام اردت ان تاخذه منه شیئا فدخل فیدیک فخذ - هرگاه خواهی تو که گیری ازان مزد و چیزی را یعنی از تبر پس در آرد و دست خود را پس
آن خیر را - و لا تشبهه لشرا - و پراگنده کن آنرا پراگنده کردی - فقد حلت من ذلک التمر که از آن وقت فی سبیل اللہ یسین تحقیق برداشتم
من ازان تمر چندین و چندین از وقت در راه خدا و حق شصت پیامت یا باراستر - **ف**منه و لطم یسین و یسین که پیغمبر و ازان تمر خود را
و کان لا یغاری حقوی - و بود آن مزد که جدا نمیشد بنده از مرا همیشه و بکر من بود حتی کان یوم قتل عثمان - تا آنکه شد روز کشته شدن عثمان
رضی اللہ عنہ بنا لقطع یسین برستی آن مزد که گسته شد و گم شد و از اینجا معلوم میشود که چون تفرقه و فساد شائع گردید میان مردم بر طرف
میشود و برکت و آورده اند که ابو هریرة در آن روز میگفت که مردم را یک غم است و مراد و غم بر طرف شدن آن ابان و غم کشته شدن
شیخ عثمان - رواه الترمذی -

الفصل الثالث - عن ابن عباس قال تشاورت قریش لیلہ نیکه - گفت ابن عباس کنکاش کردن و بد بشرکان قریش
بکته فقال بعضهم اذا صبح فاتبوه بالوثاق - پس گفتند بعضی از ایشان چون صبح کند پس بر جای خودش و اید به بند کردن - بیدرون
الینے یعنی این پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم یعنی بعضی از مشرکان تخمین کنکاش دارند که محمد را بند باید کرد و نگاه داشت و اما بکسر لفتح
بند کردن - و قال بعضهم بل قتلوه - و گفتند بعضی از ایشان بلکه کشتید او را و قال بعضهم بل اخرجوه - و گفتند بعضی از ایشان بلکه بیرون
کنید او را ازین شهر تا از اینجا بدر رود - فاطح اللہ فیه لفتح بهرزه و سکون طامی مخفه پس مطاع گردانید خدای تعالی پیغمبر خود را - صلی اللہ
علیه وسلم علی ذلک - بر آنچه کنکاش کردند مشرکان در کار وی چنانچه در قرآن مجید در سوره انفال مذکور است - فبات علی
علی فراش النبی صلی اللہ علیہ وسلم تلك اللیلہ پس شب گذرانید علی رضی اللہ عنہ بر بجای خواب آنحضرت در آن شب - و خرج النبی
و بیرون آمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم حتی لحق بالفار - تا آنکه پیوست و رسید بفار و نور که بجز رفت و چندی شب در آن غار گذرانید

و غار مناک و رکه است و در بر آمدن آنحضرت از درون خانه و گذشتن از پیش مشرکان که بر در ایستاده بودند مطلع نشدن ایشان با وجود
 تکلم آنحضرت معلوم ایشان قصه غریب و معجزه عجیب است که در شرح ذکر کرده ایم و در تاریخ مدینه در ذکر هجرت نیز تفصیل مذکور است - و این
 بحسب سون علیا و شب گذراندند مشرکان در حالیکه یاسانی می کردند علی را رضی الله عنه یعنی علی درون خانه بود و ایشان بیرون ایستاده
 و هم میسبونہ النبی - و ایشان گمان می بردند علی را بنی صلی الله علیه و آله و سلم و خیال میکردند که آنحضرت در اون خانه در خواب است همین
 که بر آید کاروی کنیم و حال آنکه علی بود و آنحضرت از پیش ایشان بدر رفتند فلما اصبحو اثار و اعلیس هنگامی که صبح کردند و بیدار شدند و بر سر
 بر آنحضرت بمان خود - فلما راوا علیا و الله کرم پس هر گاه که دیدند علی را باز گردانیدند خدایتعالی جل و دگر بنگارند ایشان را فقالوا
 این صاحبک ہذا - پس چون دیدند علی را گفتند کجاست این یار تو یعنی آنحضرت و اشارت بہذا برای تحقیر و تصغیر است - قال لا ادري کفۃ
 علی عمید انم من کجاست - فاقصوا اثره پس رفتند مشرکان و در پی آنحضرت بر نشان پای وی قصص بقایات و صنادید مہلتین در پی کسی
 رفتن - فلما بلغوا الجبل اخطأ علیہم - پس هنگامی که رسیدند کوه را که او را جبل ثور نامست مشتبہ شد بر ایشان نشان پای وی - فقصوا الجبل
 پس برآمدند کوه را - فرما با لغار پس گذشتند لغاری که در آن کوه است نذر او علی با بیع العنکبوت پس دیدند بردان غار با فن عکبوت
 که بعد از آمدن آنحضرت درون غار آمده خانه بافته بود و عرض در غار مقدار شیر می باشد و طول مقدار یک است فقالوا لو دخلنا لم نر
 شیخ العنکبوت علی بایہ پس گفتند اگر در آنجا می بود با فن عکبوت بر سر کوه و مہلتین نہادون کبوتر درین حدیث مذکور نیست
 شعر ظنوا اللحم و طفوا العنکبوت علی + و در کتب کتب معجم و لم تهم فکنت فیه ثلاث لیلال پس درنگ کرد و آنحضرت در غار سه شب و
 روز روز و شب در آمد و روز و شب بنده بدر رفت - رواہ احمد - وعن ابی ہریرۃ قال لما تحت خبر اہدیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم شاة فقامم لفتح سین و فہم ان و لعلہ کجس نر گفته اند گفت ابو ہریرہ هنگامی که کشادہ شد قلعہ خبر فرستادہ شد بر آست
 آنحضرت کو سفندی بریان کرده شدہ کہ در کوه زہر بود چنانکہ در فصل ثانی از حدیث جابر گذشت و فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 اجموا علی من کان ہمنان الیوم و پس گفت آنحضرت گرد آرید بر من ہر کہ ہست اینجا از یوم و فجموا الہ - پس گرد آورند برای آنحضرت
 سیور را - فقال لهم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی سألکم عن شیء فقل انتم مصدقۃ عنہ - پس گفت آنحضرت بدرستی من پرستندہ ام شمارا
 از چیز می پس آیا ہستید شمار است گوگردانندہ من ازان چیز وقتی کہ تکذیب کنم شمارا و جوابی کہ بگوید شمارا ازان سوال چنانکہ از
 سیاق حدیث معلوم می گردد و مصدقۃ یعنی بگویم و فتح صداد و تشدید و ال کسورہ و کسرات و تشدید و آخر - قالوا نعم - گفتند سیور را
 راست گوگردانندہ ایم ترا یا ابا القاسم حادث میبود و نابہود آن بود کہ اکثر آنحضرت را صلی اللہ علیہ و آله وسلم کہنت و می کہ ابوالقاسم است
 نام می بردند و محمد بنی گفتند زیرا کہ ذکر این نام شریف در تورات و انجیل شائع و مشہور بود و دلیل بود بر صحت نبوت وی معلوم - فقال لهم رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انکم کہنت پدر شما گوید کہ آنحضرت ایشانرا از پدر کلان ایشان پرسید چہ شد
 پدر قبیلہ پدر شما شد - قالوا فلان - گفتند میبود پدر فلان کسی است نام پدر کلان خود را بردند - قال کہ تم بل ابوکم فلان گفت آنحضرت
 دروغ گفتید شما بلکہ پدر شما فلان است جز آن کہ کسی کہ او را نام بردید - قالوا صدقت و برزت - گفتند سیور را گفتی و نیکو گفتی برت

کبر را دلی و سکون ثانیة قال اهل اتم مصدقی عن شی ان سالتکم عنہ گفت آنحضرت پس آیا سبقتہ شما است گوگردانندہ من از چیزی اگر
سوال کنم شما را از آن چیز - قالوا نعم یا ابنا القاسم وان گذرناک عن ذلک ما عرفتم فی اینها - اگر دروغ میگویم بے شکی تو دروغ را اختیار کنی
از او بد را و گذرناک عن ذلک است - فقال لهم من اهل النار پس گفت آنحضرت و پرسیدم هر دو را کیست و دروغی - قالوا کون فیما
یسیر اگر گفتہ بودی با شیم ما در آتش اندک زمانی چند روز بخاک در قرآن مجید از ایشان نقل کرده است که میگویند ان تمشا ان الایا ما معذوات
ثم تخلفوا فیما یستریخ فیه شاکر و مسلمانان را در آتش یعنی پس از بر آمدن ما شامی در آیند همیشه میباشید در آن تخلفونا بمشیدینون
و تخفیف نیز روایت است چنانکہ قاعدہ نخست - قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم با فیها - گفت آنحضرت سخن نہ کنید در باب آتش
و دور شوید و اصل اخباری زیور سگ و راندن است یعنی شما همیشه در دروغ و امید بود که کفر از عالم رفتید - واللہ لا تکلم فیما ابراء - بخدا
سوگند ما خلیفہ نمی شویم شما را در آتش همیشه دوری آیم و رسول از شما چنانکہ شامی گوید ثم قال - لیسترباز گفت آنحضرت - اهل اتم مصدقی
عن شی ان سالتکم عنہ فقالوا نعم یا ابنا القاسم فقال اهل حطیم فی بڑہ الشاقہ سما - پس گفت آنحضرت آیا گردانیدہ ایشان درین کوفتند
قالوا نعم - گفتند آری گردانیدہ ایم - قال فما حکم علی ذلک - گفت آنحضرت چه باعث شد شما را بر آن - قالوا ان کنت کاربان
لسترباز منک - گفتند خواستیم اگر هست تو دروغ گو آسایش می یابیم ما خلاص میشویم از تو - وان کنت صادقاً لم یفرک - و اگر هست تو راست
زیان نمیکند ترا هر شرح این سخن و فصل ثانی در حدیث جابر گذشت اکنون در بیان مودکان بیتان گفت کہ چون زیان نکرد
صدق ظاهر شد چرا ایمان نمی آید رواہ البخاری - وعن عمرو بن الخطاب - بکار بیدار و ابروی سکا و ابروی سکا و ابروی سکا و ابروی سکا
صحبت است و غزوات و گفته اند کہ غزوة همراه آنحضرت سیزده غزوة متبع کرده آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سر او را دو خاکرہ بجای آورد
عمرو بن خطاب و بنو در سر و پیش می گذرد و می سفید قال گفت صلی بن رسول اللہ - ناز را در با پای خمیر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یوما روزی
الحجر ناز با ماد و و صعد علی المنبر و بر آمد بر منبر مخطنینا پس خطبه خواند ما را حتی حضرت الطهر تا آنکہ حاضر شد طهر و آمد وقت آن - نزل
فصلی پس فرو آمد از منبر پس بگذارد ناز طهر را ثم صعد المنبر مخطنینا لیسترباز آمد بر منبر پس خطبه خوانی کرد ما را - حتی حضرت الطهر تا آنکہ وقت
عصر شد ثم نزل فصلی لیسترباز فرو آمد از منبر پس بگذارد ناز طهر را ثم صعد المنبر حتی غربت الشمس لیسترباز آمد بر منبر یعنی خطبه خواند تا آنکہ وقت
آفتاب پس تمام روز خطبه گذشت - فاخبرنا بما هو کائن الی الیوم القیمہ پس خبر داد ما را بجزئی کہ پیدا شوندہ است از حوات و وقائع
و عجائب و غرائب تا روز قیامت - قال فاطمینا اخطنینا - گفت عمرو بن الخطاب پس و اینا ترین مایادارنده ترین با بود آن علوم را که آنحضرت
بیان کرد و آن خبر را کہ می داور رواہ مسلم - وعن معن بن النعمان و سکون عین - بن عبد الرحمن بن بکر بن عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ
عنه است امام عقیق جابح علوم روایت دارد و از پدر خود کہ عبد الرحمن بن عبد اللہ بن مسعود و ابن مسعود و السبیت یوحنا ابو
عبد الرحمن گویند و از برادر خود کہ قاسم بن عبد الرحمن است و روایت کرده است از وی ثوری و جزوی - قال گفت معن سمعت ابی
شعیم پدر خود را - قال سالت مسروقاً - گفت پرسیدم مسروق را کہ از کبار تابعین است - من آؤن البنی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم با بکن سلیة
اسمعوا القرآن کہ و انما یند آنحضرت را با بدن جن در شب شنیدن جن قرآن را - قال گفت مسروق - یوحنا ابو کہ خبر داد مرا پدر تو

ای عبد الرحمن یعنی عبداللہ بن مسعود - اندہ قال کہ وی گفت - آذنت ہم حجۃ - وانا نیند آنحضرت را بآمدن جن درختی یعنی درخت خبر داد کہ یا رسول اللہ جن آمدہ اند تا ایمان بیاورند و استماع قرآن بکنند پس آنحضرت بیرون رفت و جنیان را دید و قرآن برایشان خواند و بعضی علیہ و عن انس قال کنا مع عمر بن کتہ و المدنیہ گفت انس بودیم باہمراہ عمر بن خطاب میان کہہ و مدنیہ - فرانیہ اللہ - پس دیدیم ماہ نور - و کنت رجلا خذی البصر - و بودیم من رمدی تیز نظر - فرایشہ پس دیدم من ہلال را - و لیس حدیثی عنہ راہ غیری - و حالاً کانیت یج کی کہ گمان می برد وی گوید کہ دیدہ است آزار جن یعنی نزد من بچکس بنگوید کہ من دیدہ ام فحجبت اقوال عمر اما تراہ پس گشتم من کہ میگویی عمر رضی اللہ عنہ را آیا منی تو فحبل عمر راہ - پس گشت عمر کہ منی بنید ہلال را یعنی من می بینم و ہر چیز عمر را می نامم وی منی بنیدہ - قال گفت انس - ليقول عمر یگوید عمر ساراہ و انا متعلق علی فراشی - نزدیک است کہ بہ منم ہلال را و حالاً کہ من بر قفا خسیدہ ام بر جامہ خواب خود یعنی حاجت نیست کہ الآن بہ منم و تعب و مشقت کشم و دیدن آن بعد از زمانی یا بعد از روزی کہ روشن شود یا کلاں شود و خواہم دید بی درین عدم خوف من در چیزی کہ ضروری نباشد و علم عرف وقت در مال یعنی تم التباہید شافن اہل بدر پس شروع کرد عمر کہ حدیث می کنند ماہ از قصہ کشکان اہل بدر از شکرکان یا شروع کرد و انس کہ حدیث میکند اینچہ شنیدہ بود از عمر از احوال اہل بدر - قال ان رسول اللہ صلی علیہ وسلم کان یزیرنا مصارع اہل بدر بالاس - گفت کہ آنحضرت بود کہ می نمود ماہ را جاہای کشتن و بزرگین انگشتان کشکان اہل بدر و ہر روز یعنی پیش از وقوع واقعہ و کشتن و کشتن و یک روز خبر داد کہ ہر کدام ازین اشعیا کجا کشتہ خواہد افتاد - ليقول ہذا مصرع فلان عذ الشاء اللہ می گفت آنحضرت این جای انگشتان فلان است فردا اگر خواستہ است خدا - و ہذا مصرع فلان عذ الشاء اللہ و این مصرع فلان است اگر خواستہ است خدا پس جای انگشت ہر کدام را جدا جدا تعیین کرد - قال عمر و الذی لعمریہ بالحق ما اخطاوا الحد و الحق حدہما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - گفت عمر سوگند بآن خدائی کہ فرستادہ است او را بر راستی خطا نکردند و تجاوز نہ نمودند آن شکرکان جدا جدا جاہای را کہ ہر کدہ بود و تعیین نمودہ بود آنحضرت - قال فجلوا فی ہر بعضہم علی بعض - گفت عمر پس گردانیدہ شدند و انداختہ شدند آن کشکان در جاہی کہ میدان بود و بعضہم بالامی بعض - قال فلان رسول اللہ پس روان شد نمیز خدا - صلی اللہ علیہ وسلم حتی انہی الہیم تا آنکہ منتہی شد و رسید بسوی این کشکان کہ در جاہ انداختہ شدہ بودند - فقال - لیس گفت آنحضرت - یا فلان بن فلان و یا فلان بن فلان اہل و جد تم ما و عدم اللہ و رسولہ خفا - آیا یافتہ و دیدہ شما چیزی را کہ وعدہ کردہ بود شما خدا و رسول خدا حق و ثابت - فانی قد و جدت ما و عدنی اللہ حق - پس بدستی بن تحقیق یا تم چیزی را کہ وعدہ کردہ بود خدا تعالی حق - فقال لیس گفت عمر یا رسول اللہ کہین تکلم اجساد الا ارواح فیہا - چگونہ سخن میکنی تو بدینا کہ نیست جاہا در آن - فقال ما اتم باسم لہما اتول منہم - پس گفت آنحضرت نیستید شما شنو اتر مر چیز را کہ میگویی من از ایشان یعنی ایشان شواہد را برابر اند با شما شنیدن یعنی ایشان می شنوند این سخن کہ می گویم من - غیر انہم لا یستطیعون ان یزدوا علی شیا - جز آنکہ ایشان نمیتوانند کہ زد کنند بر من چیزی را و جواب گویند در کتاب ہما کلا درین معنی بہ تفصیل کہ مشہور است فتدکر - رواہ مسلم - و عن ائمتہ یضم ہمزہ و فتح نون و سکون مثناۃ و سین لہمزہ سنت زید بن ارقم - تا فحیہ است و نسبت بوی زید بن ارقم را ابوا یسمہ گویند و او را ابوسعید نیز گویند و شواہد بہمن کیفیت است - عن ایسا - روایت میکنند

از پدرش - ان البنی بکرم غیر صلی اللہ علیہ وسلم و علی علی زید لید و من عرض کان به - در آمد بر زید بن ارقم و خالیکه عبادت میکنند زید را
 بیماری که بود بوی - قال گفت آنحضرت - لیکن غلیک من مرضک باس - نیست بر تو از بیماری تو باکی - و کن کیف لک داعی عت بوج
 نعمیت - و لیکن چگونه است مر ترا و چه حال باشد ترا وقتی که در از عمر گردانیده شوی پس از من پس کوشوی تو و چه کار خواهی کرد - قال
 و اصبر - گفت دید ختم داشت ثواب می کنم و صبر می کنم - قال گفت آنحضرت - اذن تدخل الجنة بغیر حساب - اکنون می در آئی بهشت را
 بحساب - قالت گفت انیس و در بعضی نسخ قال البنی گفت راوی - فمعی بعد ما مات البنی پس کورش زید بعد از مردن پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
 عمر و اللہ علیہ - پس ترا زگر دانید خدای تعالی بر زید بنیادی او را تمام مات - بعد از آن مرد - و عن اسامه بن زید قال قال رسول
 صلی اللہ علیہ وسلم من اتقوا علی ما لکم فلیتبعوا من النار - گفت اسامه بن زید که گفت آنحضرت کسی که در دفع بند و برین چیزی را
 که نگفته ام من پس باید که آنرا ده کند جای نشست خود را از آتش و درخ قول لفتح ثمناته و تشدید او مضمومه سخن بد دفع بر لبین کسی
 و ذلك انه لو ثبت رجلا فکذب علیه و مصدق ان انیس که آنحضرت فرستاد روی را پس در دفع لبست بر آنحضرت - فدا علیه رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم پس دعا کرد و آنحضرت بر آن مرد و فوج متبیا پس مرد و یافته شد آن مرد - و قد انشق لبطنه - و حال آنکه به تحقیق شکافه شده است
 شکم وی - و لم یقبل الارض - و نه پذیرفت او را زمین و این نشان دوزخی است - رواه ما روایت کرد این هر دو حدیث را - البیہقی فی
 دلائل النبوة - و عن جابر - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جاءه رجل یسقطه روایت است از جابر که آنحضرت آمد او را مردی
 که طلب طعام کرد از آنحضرت - فاطو به شط و سق شعیب پس خوراند و داد آن **نصف و سق** جو ساقا معلوم شد که و سق بسکون
 سین شصت پیمان یا بار شش - فزال الرجل یاکل منه و امراته فمیتما - پس همیشه بود آن مرد که بخورد از آن نصف و سق و می خورد
 زن او و آنکه همان ایشان میشد حتی که آنکه بمیو و آنرا می خورد - فانی شد آن طعام و تمام شد - فانی البنی - پس آمد آن مرد
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - و هویت حال عرض کرد - فقال پس گفت آنحضرت - لولم تکلم منہ - اگر نمی میو وی - تو آنرا هر آنکه بخورد
 شما از آن همیشه - و تمام کنم - و هر آنکه می ایستاد و باقی می ماند آن برای شما - رواه مسلم - و عن عاصم بن کلیب - لضم کاف
 و فتح لام و سکون ثمانية لثمة است و انا فاضل و عباد ذرمان خود بود و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه از وی حدیث دارند
 و بعضی گویند که جرعی بود و اللہ اعلم - عن امیه - روایت می کنند از پدر خود که کلیب و از تابعین - عن رجل من الانصار - پدرش روایت
 میکنند از مردی از انصار که نامش معلوم نیست - قال گفت آن مرد از انصار - خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی جنازة - میر و
 ابیم ما همراه آنحضرت از برای نماز جنازه - فرایت رسول اللہ پس دیدم پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم و هو علی القبر - و حال آنکه آنحضرت
 شسته است نزد قبر که میکنند - یوصی الحافر - وصیت میکند آنحضرت بفرکنده را - ليقول - می گوید - اوسع من قبل رجلیه - فراخ
 کن قبر را از جانب پایهای میت - و اوسع من قبل راسه و فراخ کن از جانب سر و - فلما رج استقبل داعی امراته پس چون گشت آنحضرت
 ای از دفن میت پیش آمد آنحضرت را دعوت کننده بطعام از جانب زن آن میت - فاجاب - پس اجابت کرد آنحضرت و قبول کرد و خو
 او را و رفت بجانه او - و کن منه - و ما با آنحضرت بودیم منی ما نیز رفتیم و لیلی آنحضرت شدیم یا آنحضرت را با جماعه دعوت کرده بود و منی با

پس آورده شد طعام - فوضع یدہ - پس نهاد و آنحضرت دست مبارک خود را بر زمین برای خوردن طعام - ثم وضع القوم لیسرنا و قد قوم و سما
خود را خاک و پس خوردند و قوم طعام را بنظر نماند و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوک لقمته فی فیه پس نگاه کردیم اجانب آنحضرت که می خایند
و میگردانند و درین مبارک خود و فرو نمی برد - ثم قال - لیسرنا گفت آنحضرت - اجدکم شاة اخذت لغير اذن اهلها - می یابم من این گوشت را
گوشت کوسفندی که گرفته شده است بی دستور و بی رضای صاحب گوشت - فارسلت المرأة بقول پس فرستاد آن زن کسی را
نزد آنحضرت در حالیکه میگوید - یا رسول اللہ انی ارسلت الی النقیع بدستی من ستادم خادم را بسوق لقیع بنون - و هو یمنع سباع فیه الغنم لقیع بنون
که فروخته میشود و رو گوشتدان و این لقیع مرغ در جانب داوی شقیق سنت نزدیک پیست کرده اند و بدین غیر لقیع بوجهه که قبره مدینه آنجا
خطابی گفت که خطا کردی که او را بسا خواند و آنرا که با خوانده اند میگویند و لقیع در زمان سابق بازار چه بود و اللہ اعلم لیسری لی شاة تا غیر
شود برای من کوسفندی - فلم توجد پس یافته نشد کوسفند - فارسلت الی جاری قد اشتری شاة ان یرسل بها الی تمنبا پس فرستادم
کس را بسوی همسایه که مرا بود که بفرستد آن کوسفند را که خریده است بسوی من به بکآن فلم یوجد پس یافته نشد آن همسایه در خانه اش
فارسلت الی امرأتہ پس فرستادم نزد زن وی - فارسلت الی بها پس فرستاد زن وی بسوی من آن شاة را بی اذن مرد خود و قال
رسول اللہ پس گفت بنمیدار صلی اللہ علیہ وسلم الطعمی هذا الطعام الاسری بنحور ان ین طعام اسیران را که در بندند و آنرا کافران و سیران را در
تکلیف و ظاهرا حاشا را بنافند تا زوی بکلی گیرند و اذن وی مقرون سازند و طعام ضائع میشود و اللہ اعلم - رواه ابو داود و البیہقی
فی دلائل النبوة - وعن حرام - کسر حامی  بن هشام عن ابيه - روايت میکند از پدرش که هشام است - عن جده جیش
بن خالد از پدر پدرش که جیش است بضم حامی مملو و فتح موحده و سکون مثناة - و هو اقوام معبد جیش برادر ام معبد و معبد و معبد
فتح موحده که نام او عا که بنت خالد خرا عیله است و آن زنی است که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در طریق هجرت بخیمه وی در آورده و وی
زنی بود جلد و قوی تکیده می نشست در میان فیمه طعام و شربت و او فقرا و سائکین را - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حین اخرج
من مکة - روايت میکند که آنحضرت وقتیکه بر آورده شد از مکة - فرج مهاجر الی المدینة - بیرون آمد هجرت کننده بسوی مدینه - هو و ابوه
آنحضرت و ابوبکر - مولی الی بکر امر بن فیسرة یضم فاد فتح با و سکون تخانیة اسلام آورده پیش از در آمدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
و از ارقم را و ویلما - و راه بر آنحضرت و ابی بکر عبد اللہ الشیخ و همراهی گرفته بودند تا راهنما فی گدایان چهار تن در راه مدینه میرفتند - مروی فی
امجد - که شند بر دو خیمه ام معبد که در آن داوی جای او بود و فیمه فاد فتح با و سکون یا مشهور است فیمه اقامت در مکان - فسا لول الحما و تمر الی شتر و امنا
پس طلبیدند گوشت را و خرا را تا بخزند از وی - فلم یصبوا عندنا شیمان و کلت پس نیافتند نزد ام معبد هیچ چیزی را از آنچه طلبیدند -
و کان القوم ملین یضم میم اولی و سکون را کسر میم ثانیة و بودند در می بی زا و بی توشه ارمال بی توشه شدن قوم و بی باران شدن
مستثنین یضم میم سکون بین مملو و کسر لول توفانیة تا کسر ملین است قحط زده و سنه سال و معنی قحط آید - فطر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
الی شاة فی کسر الحیمه پس نگاه کرد و آنحضرت بسوی کوسفندی که در جانب فیمه بود و کسر کسر کاف و سکون سین و فتح نیز آمده شقه
فرو دین خیمه فقال ما هذه الشاة پس گفت آنحضرت چیست این کوسفند و چه حال دارد - یا ام معبد قالت شاة خلفا لجد عن الغنم

گفت ام معبد گو سپند لیست که پس انداخته است اورا از گو سفندان مشتقت و نالوانی و از لبس لا غمی همراه گو سپندان بحرگاه بیرون
 متوالست رفت۔ قال بل بهاسن لبس۔ گفت آنحضرت آیا هست و روی چیزی از شیر قانت ہی اجد من لک گفت ام معبدین شاة
 در تعب و مشتقت افتاده ترود و ترست از آنکه شیر داشته باشد۔ قال تا زنین لی ان اجلبدا۔ گفت آنحضرت آیا اذن میدی مرا که بدوشم من اورا
 قانت بآبی انت وامی ان رایت بها جلبدا فاجلبدا۔ گفت ام معبد پیر و نادر من فدای تو باد اگر می بینی درین شاة شیر پس بدوش لبس
 در وی شیر نیست چه می دوشی اورا و حلب لبکون لام ووشیدن و فتح آن شیر ووشیده شده وروایت نفع هست۔ فدع رسول اللہ پس
 وعاکره و غیر خدا۔ علی اللہ علیہ وسلم مسح بیدہ ضربهما پس مسح کرد بدست مبارک خود پستان اورا۔ وکی اللہ تعالیٰ۔ وگرفت نام خدا را۔
 ووعالمانی شاتنا۔ وعاکره آنحضرت ام معبد را در شان شاة دی فقا جت علیہ بمشیدیم پس بکشد شاة میان هر دو پای خود و بر آنحضرت
 برای ووشیدن چنانکه عادت حیوان شیر دار است که در وقت ووشیدن میان هر دو پایا کشا و میکند۔ ودرت۔ و شیر او در مشیدید را
 باریدن باران و جز آن۔ و اجترت۔ و غاییدن گرفت آنچه از شکم بر آورد چنانکه عادت شتر و گاو و گو سفندست و جره بکسریم و کشید را آنچه
 شتر از گلو بر آرد بکشت نشوار۔ فدعا بانا بر لبس ربط۔ پس طلبید آنحضرت آدمی را که سیراب گرداند گروہی را فی الصرح لبس تجربک فدعا
 بمجمہ قوت که بسندہ ورسندہ باشد ویر لبس لبم تحماتینہ و کسر موحده از ارباض بمجنہ خدایند ستور و منی خوا با بیدن اینجا انست که چنان سیراب
 گرداند که گران شوند و نجواب روند در هر ط گروہ کم از ده۔ و حلب فیہ شاة پس درون ریزان در وان فح بمثلشہ و کشیدیم سیلان
 روان شدن آب حتی علامہ البهار تا آنکه بالا آمد ظرف را سکه شیر که نزد جوش زبون می آید یا لکات شیر۔ ثم سقاها۔ پسترنوشانیدام معبد را حتی
 رویت یکسیر و او تا آنکه سیراب شد و می۔ و قی اصحابہ حتی رزوا لبم و او نوشانید یا ران خود را تا آنکه سیراب شدند ثم شرب آخر ہم۔ پسترنوشید
 آنحضرت بعد از همه حکم قاعده ستمه خود که فرمود بسا قی القوم آخر ہم۔ ثم حلب فیہ پسترد ووشید و ران۔ انما شایا بعد بد۔ ووم بار
 از بنحسین حتی ما الا انما شاة آنکه پر کرد و او ندر اشم غادره عند۔ پسترنوشی گذاشت شیر را ز دام معبد۔ و بالیما۔ و بیت کرد آنحضرت ام معبد را
 با سلام۔ و ارحلوا اعننا۔ و کوچ کردند از ز دام معبد و رده اند که چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بهجرت بر آمد و اهل که ندانستند که
 کجا رفت و بکدام جانب رفت مردی از جن بر جبل بی قیس بر آمد و این ابیات خواند آدمی شنیدند و بکس را نمیدیدند از آن جناب و بیت
 ششم جزئی الدرب الناس خیر جزائه رفیقین جلا خیمتی ام معبد۔ ہما نزل بالبر ثم ترعلا فافلح من اسی رفیق محمد۔ رواہ فی شرح آت
 و ابن عبد البر فی الاستیعاب و ابن الجوزی فی کتاب الوفا و فی الحدیث قصه۔ و در حدیث قصه لیست که در کتب سیر مذکورست و آن
 نیست که چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کوچ کرد ابو معبد زوج ام معبد آمد و در خانه شیر وید گشت این حسیت و از کجاست پس
 ذکر کرد ام معبد صفات و شمائل آنحضرت با فضع عبارتی پس گفت ابو معبد و اللہ ان نباشد کہ صاحب قریش کشیدیم ما صفات او را و
 واللہ بحقیق قصد دارم کہ دریا بم صحبت اورا اگر بدان راه یا بم۔

باب الکرامات

اہل حق اتفاق دارند بر جواز وقوع کرامت از اولیاد و ولی کسی است کہ عارن باشد بذات و صفات حق بر قدر طاق بشری و موافق با

گزاردن و ام در باب عزرات گذشت - واستوص باخوانک خیر - و بنیچه وصیت مرا در باب خواهران خود که بالیشان نیکی کنی و بود و ملو و راضی
 اللہ عنه نه خواهر - فاصححا - پس صبح کردیم : بذکران اول قتیل پس بود وی نخستین کشته شده در آن غزوه - و وقتیکه آفرنی قبر و گور کرد
 من اورا با صحابی دیگر و یک قبر چنانچه حکم آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و شد ای احد که لطف را با لطف و یک قبر و دفن کند چنانکه در باب
 آن گذشت و آن صحابی دیگر عمرو بن الجموح بود که یازده جابر و شوهر خواهر وی - سداہ النجاری - و عن عبد الرحمن بن ابی بکر روایت
 از عبد الرحمن که کبر و لا ذالی بکر صدیق است و مادر او را عالمه صدیقہ است اسلام آورد و در غام حدیبیہ و بود نام او عبد الکعبہ
 پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را عبد الرحمن نام کرد - قال ان اصحابا لصفه کانوا انما ساقطوا - گفت عبد الرحمن که اصحاب صفه بودند
 مردم فقیر و صفه موضعی بود منظر از مسجد که ایشان شب باش میکردند در آن ایشان را ضیاء المسلمین میخواندند خانه و اهل و خیال و مال منال
 هیچ نداشتند - و ان ابن ابی صلی اللہ علیہ وسلم قال من کان عنده طعام اثین فليذهب تباهلث - و بدرستی آنحضرت فرمود کسی که باشد نزد
 طعام دو کس پس باید که ببرد و سوم کس را یعنی از اصحاب صفه - و من کان عنده طعام اربعه فليذهب بخمس و سوس - و کسی باشد نزد
 چهار کس پس باید که ببرد و پنجم را یا ششم را و کلمه او بری تخمیر است اقسام بسیار است بعضی را بیان کردند و بعضی را بقیاس گذاشتند مقصود آنست
 که هر کس او ستر نیست باید که از ایشان کسی را همان کند - و ان ابا بکر جابر بن ثبته - و بدرستی ابو بکر رضی اللہ عنه آورد و کسی را - و انطلق ابی صلی اللہ
علیہ وسلم لبشره - و بر و آنحضرت ده کس را - و ان ابا بکر بن عبد البنی صلی اللہ علیہ وسلم رستی ابو بکر طعام شب خورد و آنحضرت شرم داشت
 حتی صلیت العشاء لیستر درنگ کرد ابو بکر نزد آنحضرت تا آنکه گزارده شد تا ز عشاء - پس دست بر گشت ابو بکر بسوی خانه آنحضرت -
 فلہبت حتی تعثی البنی - پس درنگ کرد تا آنکه طعام شب خورد و پنجم صلی اللہ علیہ وسلم - و این تذکر است برای گرفتن قصه از سر و نیز در اول
 بیان تعثی ابو بکر در فنی اللہ عنه و در ثانی تعثی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درین میان اهل و عیال ابو بکر صدیق و همانان هر منتظر السیاد
 فجاء بعد ما مضی من اللیل ما اشار اللہ پس آمد ابو بکر بخانه بود از گذشتن شب آنقدر که خدا خواسته بود - قالت لامرأۃ ما حبسک عن اصحابک گفت
 مرا ابو بکر را زدن چه منع کرد و باز داشت ترا از همانان تو یعنی چراتا خیر کردی که همانان انتظار تو کشیدند - قال او غشیتهم - گفت ابو بکر ای طعام
 نخورایند تو همانان را - قالت ابو احمی تجی - گفت امرأۃ ابو بکر آیا آوردند و سر باز زدند همانان از خوردن تا آنکه بیایی تو فغضب - پس خشم
 گرفت ابو بکر - و قال - و اللہ لا اطعمہ ابد - بخدا سوگند که نخورم این طعام را هر گز - خلفت المرأة ان لا اطعمہ پس سوگند خورد و امرأۃ ابو بکر
 که نخورد این طعام را - و طعن الاضیاء ان لا اطعمہ - و سوگند خوردند همانان که نخوردند آنرا - قال ابو بکر کان ہذا من الشیطان گفت ابو بکر
 رضی اللہ عنه هست این غضب من و سوگند خوردن من از شیطان پس در حال از غضب باز آمد و استغفار کرد - و دعا بالاطعام پس طلبید ابو بکر طعام را
 فاکلوا کلوا - پس خورد ابو بکر طعام را و خوردند عیال و همانان و پسین یا مقید بود و بقید که مراد داشته که درین ساعت نخورم و یا بجهت آن خود
 با وجود پسین که آنحضرت فرموده است که هر کس سوگند خورد و پیرامی و بیند غیر آنرا خیر پس باید که بکند آن امر را و کفارت و بد از پسین خود فاجعلوا لافیرون
 اقمۃ الاربت من اسفلها اکثر منها - پس گشتند که بر منی داشتند لقمہ را که آنکه بالای آمد و زیاده میشد از زیر آن لقمہ بیشتر از آن - فقال لامرأۃ
 پس گفت ابو بکر مرزن خود را یا اخت بنی فراس - ای خواهر بنی فراس کبسر فاسین مملہ نام قبیلہ است و این زن که نام او ام رومان است

قبیل بود - ما از آن چسبیت این زیاده شدن طعام - قالت وقره عینی گفت امراته ابو کبیر میگفت بقره العین من مراد بدان ابو کبیر صدیق رافعه و عیبه گویند آنحضرت را مراد داشته وقره العین عبارت از شادی و درایت محبوبست زیرا که یا از قرست بعزم بختی یا از قرین بفتح بختی قرار بود بدین محبوب بخت کند و در و بر قرار بود و چپ و راست ننهد - انها الان لا کثر منها قبل ذلک بثلث مرار - بدستی آن طعامها اکنون بیشتر از آنچه پیش از آن بوده سه چند - خاکلوا و بحت بها الی البنی پس خوردند و فرستاد ابو کبیر آنرا بسوی خیمه خدا - صلی الله علیه و سلم فذکر انه اکل منها - پس ذکر کرده شد و روایت کرده شده است که آنحضرت خورد و از آن طعام متفق علیه ذکر - و ذکر کرده شد حدیث عبدالله بن مسعود که در اول دوست - و کنا نسبح سبح الطعام فی المعجرات - در کتاب المعجرات -

الفصل الثانی - عن عائشة قالت لما مات النجاشی بنی کلامی که مرد نجاشی بن تحفیف جیم و سکون یا در آخر که با شاه حبشه بود بر دین نصرانیت بود و آنحضرت ایان آورد و هم در حبشه مرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه بر جنازه او غائبانه نماز کرد و پس عائشه میگویی بنی کلامی که مرد نجاشی - کنا نحدث الله لایزال یروی علی قبره نور - بزدیم ماکه بیکدیگر حدیث میکردیم و یقتیم که بدستی همیشه بود که میشد بر قبر وی نور ظاهر است که مراد نور محسوس است مثل نور چراغ یا ماه و آفتاب و تواند که عبارت باشد از ضیاء و بنا کرمی در یافتند و بر لای نور از زیارت قبر وی و مشاهدۀ آن و الله اعلم - رواه ابو داود - و عنهما قالت لما ارادوا غسل النبی صلی الله علیه و سلم قالوا لا گفت عائشه بنی کلامی که خواستند صحابه غسل آنحضرت را از آنکه از موت گفتند نمیدانیم که آنچند رسول الله یا بر بنه کنیم یا بنیم خدا را - صلی الله علیه و سلم من یتایبه از جامه های آنحضرت و بر کشیم جامه جز از از زیر وی - کما یجوز موتانا - چنانکه بر بنه می کنیم مرده های خود را ام نفسا و علمیا یتایبه - یا بنیم او را و حالانکه باشد بر بدن شریف وی جامه های وی فلما اختلفوا پس چون صحابه اختلاف کردند و گفتند بوضع که بر بنه کنیم و جامه ها را از بدن شریف بر کشیم و بوضع گفتند هم در جامه ها وی غسل دهیم - اقی الله علیم النوم - انداخت و برگذاشت خدا تعالی بر ایشان خواب را و همه را خواب گرفت - حتی ما منهم رجل الا و قد نه فی صدره - تا آنکه نبود از ایشان هیچ مرده ای مگر آنکه ز نخدان بر سینه وی بود و کنایت است از خواب - ثم کلمهم کلم لیسر سخن کرد و ایشان را سخن کند - من ناحیه البیت - از گوشه خانه - لایدرون من هو در حالیکه در منی یا بند ایشان که گیت این سخن کند - غسلوا الی بنه صلی الله علیه و سلم و علیه یتایبه - بنیم او را و حالانکه بر او است جامه های او - فقاموا فغسلوه و علیه قمیصه پس برخاستند صحابه و غسل دادند آنحضرت را و حالانکه بر او است پیراهن می لبسون فوق القميص - میرختند آب را بالای پیراهن - وید لکونه بالقميص - می بالیدند آنحضرت را به پیراهن نقل کرده اند از نو وی که خواب است که آن جامه که غسل دادند روی بر کشیدند آنرا از نو و کشین و آنچه روایت کرده اند که کشیدند و در ته کشن گذاشتند ضعیف است صحیح نیست احتجاج بدان - رواه البیهقی فی دلائل النبوة - و عن ابن المنکدر - روایت است از محمد بن المنکدر که از مشاهیر ائمه تابعین است و کبار ایشان است جامع ظلم و زهد و عبادت و صدق و ثقه و کجای و ناله ان سفینه مولى رسول الله صلی الله علیه و سلم - سفینه که مولى آنحضرت بود و سفینه کعبت آن نام شد که در سفری در خدمت آنحضرت بود و بارها برداشته بود و هر که مانده میشد بار خود را بروی می افکند و وی بهمه بارها را میکشید چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را دید فرمود - انت السفینه - و گیر این نام بر خواند و هر که از او

افضل اموی می پرسید میگفت که نام من همان است که پیغمبر خدا و صلی الله علیه و سلم پس محمد بن ابی بکر را این خفیه افشا کرد
 بارض الروم گم کرده راه لشکر و زمین روم داد و اسیر فاطمات را با بقیه اهل بیتش سیانند کرده شد پس روان شد که خیمه افروخت و کافران را
 که می جوید لشکر را فاذا هو بالاسد پس ناگاه وی یعنی سفینه نقارن بشیری است که پیش آمد و او را فقال پس گفت سفینه یا ابا بکر
 انما ولی رسول الله من ولی پیغمبر خدایم صلی الله علیه و سلم و ابوالحارث کینث شیر است مکان من مری کینث و کینث بود از کار من و حال
 چنین چنین یعنی قصه خود را از گم کردن راه و دور افتادن از لشکر و دور افتادن و گریختن شیر باز برگشت فاقبل الاسد و تصبیه پس
 پیش آمد شیر و حالیکه او را چا پلوسی است و تصبیه بوحده و همه مگر بر وزن و حریف و دم جنبانیدن و چا پلوسی کردن و خوار می نمودن
 گریه و جز آن لبها حبش حتی تمام الی جنبه تا آنکه التیاد شیر و پلوسی سفینه کلمات صوته اموی الیه هرگاه می شنید شیر آوازی را که این
 دور و خوف ایذا باشد قصد میکرد و بسوی آن آواز تا دفع کند چیزی که در وی خوف می بود و اصل او را از کردن دست صحت بسوی پیغمبری تا بگوید
 آنرا ثم اقبل کشی الی جنبه لیستر روی می آورد شیر و می آمد و در حالی که میرود و در پلوسی سفینه چنانکه عادت را هر بار است که قبر او را می رود
 حتی بلغ ابی شیش تا آنکه رسید سفینه لشکر را ثم رجع الاسد لیستر برگشت شیر و راه فی شرح است و عن ابی الجوزار یفصح جمیع سکون
 و او را از تبه تابعی مشهور الحدیث است که تا بجان از وی روایت می کنند قال قحط اهل المدينة قحط شدیداً گفت قحط کرده شدند اهل مدینه
 قحط سخت فی الصحرا قحط خشکالی قحط باز الیتادن باران از بجا فشاوا الی عالمشیه پس شکایت کردند بسوی عالیشان تا دعای کند
 و عابی سازد فقال لظفر و اقبر البیاس گفت نگاه کنید قبر پیغمبر را صلی الله علیه و سلم فاجلوا منه کونی الی السمار پس بگریه و بیداد
 قبر شریف منافذ بسوی آسمان حتی لا یكون مینه و بین السمار سقط ثنائی که نباشد میان قبر و میان آسمان سقط یعنی بر دارید از میان
 قبر و آسمان حجاب و کوی جمع کوه بفتح کاف و ضم آن و تخفیف و او در فرد و جمع روزن فاشو سبب و بفتح حجاب میان قبر شریف و آسمان
 آن باشد که این طلب شفاعت است از قبر شریف زیرا که در حیات آنحضرت استقامتی کردند بذات شریف و چون ذات شریف و
 در پرده شام کرد و عالیشان که کشف کرده شود قبر شریف تا باران تبار و گویا استقامت کرد و در قبر و در حقیقت استقامت و استشفاع نیست بر استقامت
 شریف وی و کشف قبر مبارک است و زمان ففعلوا پس کردند ایشان آنچه امر کرد و عالیشان صدق رضى الله عنه فسطروا و امطرار پس باران
 زاده شدند باران وادی بسیار حتی بنت العشب لضم عین و سکون شین تا آنکه روئید گیاه و سمنت الابل و فریه شدند شتران حتی
 لفقت من الشحم تا آنکه اشکاف ذلت شتران از پیکر کثایت است از غایت فروزی جسمی عام الفسق پس نامیده شد این سال با بقال فقی
 پس شفاعت جنتن عالیشان از قبر شریف و قبول افتادن شفاعت و طهارت آن کرامت است از عالیشان را و در حقیقت مجزه است از حضرت
 و خود کرامات اولیا همه مجزه است از پیغمبر را صلی الله علیه و سلم که ما قالوا واده الداری و عن سعید بن عبد الرحمن بن اهل شام
 در زمین او زاعی که امام اهل شام بود و بعد از وی و در مرتبه اول است امام احمد گفت که در شام صحیح تر و در حدیث اندوی و او را زاعی
 که نیست و هر دو برابرند و در ثقه ثبت است از قبح تابعین و گریان و در میان بود و رحمه الله علیه قال لما کان یوم الحزوه گفت
 و فینک بود و روز واقعه حره لفتح حاره و ششیدان زمین و سگستان مراد از این مدینه است و واقعه حره آنکه نینید بن معاویه بهرینه لشکر

فرستاد و خواب کرد و شاعت آن قضیه بیشتر از آنست که توان گفت و شنید پاره ازان در تاریخ مدینه مذکورست و یکی از شایع آن قضیه آنست
 لم یؤذن فی مسجد البقیه صلی اللہ علیہ وسلم ثلثا - ازان گفته نشد در مسجد آنحضرت سه روز - و اقامت گفته نشد و تکبیر بر نواز نشد آنست
 آمد و نه در مسجد حاضر شد - و لم یخرج سعید بن السیب السجده و بیرون نرفت سعید بن السیب که از کبار تابعین بود از سجد - و کان لا یعرف
 وقت الصلوة - و بود سعید بن السیب که بنی شاخت در آمدن وقت نماز را - الا بهمه لیسعها من قرأ البقیه صلی اللہ علیہ وسلم - مگر با و از
 خفی که می شنید آنرا از درون حجره که قبر شریف آنحضرت در آن بود و همه با و می مکر بر وزن و حر جی و از پنهان که فهم کرده نشود فی الصلح بهم
 گردانیدن آنرا در سینه - رواه الدارمی - وعن ابی خلده - لفتح غار محبه و سکون لام و وال ممله نام او خالد بن دینار است تابعی - قال
 و قلت لابی العالیه سمع النس من البقیه صلی اللہ علیہ وسلم - گفت ابوخلده و گفتم مرا بی العالیه را که از کبار تابعین است آیا شنیده است
 النس از آنحضرت - قال قدمه عشرين - گفت شنیدن چه گوئی که خدمت کرده است النس آنحضرت را ده سال در وقتیکه آنحضرت مدینه
 بهجرت آمد النس هشت ساله بود و مادرش او را آورده در خدمت شریف گذاشت و تا وقت وفات در خدمت بود - و قال البقیه صلی اللہ علیہ
 وسلم - و دعا کرمه مراد آنحضرت - و کان لبستان کحل فی کل سنه الفاکهه مرتین - و بود مرا النس ما باغی که بار می آورد میوه را در هر سال
 دوبار - و کان فیها ریاحان کئی منه یح المسک - و بود درین بنات لبستان ریحانی که می آمد ازان بوی مشک و نیز آمده است که دعا
 آنحضرت او را برکت در عمر و اولاد و اموال پس در گذشت عمر از صد سال و رسید او لا و ابله بعد بمقتدا دوسه ازان مذکور و بسیت و بهفت
 اناث و برکت در اموال آنست که درین حدیث  و تخصیص آن ذکر از جهت بودن او صحیح در فرق عادت و اغنیه که امانی است و ثابت
 مرا النس را به دعای آنحضرت - رواه الترمذی و قال بهذا حدیث حسن غریب -

الفصل الثالث - عن عروة بن الزبیر عروه از کبار تابعین است وزیر و الداد از عشره مبشره - ان سعید بن زید بن عمرو
 بن لقیل یضمر نون و فتح فاد سکون تحمینه و سعید بن زید نیز از عشره مبشره است زوج اخت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنه و بود مستجاب الدعوات
 پس روایت می کند عروه بن الزبیر که سعید بن زید - خاصمه خصومت کرد او را - از وی لفتح همزه و سکون را و فتح دا و ثبت او را
 لفتح همزه و سکون و ادا و نچنین است و نسخ شکات و در جامع الاصول گفته که در معنی یا بکم که وی صحابه است یا تابعیه الی روان بن الحکم
 خصومت کرد او را وی سعید بن زید را و برد او را بسوی مروان که حاکم مدینه بود از جانب معاویه - و اوجبت انه اخذ ثوبا من ارضنا - و دعوی
 کرد این زن که سعید بن زید گرفت و غضب کرد و چیزی از زمین او را - فقال سعید انما كنت اخذ من ارضنا ثوبا - پس گفت سعید بطریق
 استبعاد و استغراب من می گیرم از زمین او چیزی را - بعد الذي سمعت من رسول الله - بعد آنچه شنیدیم از پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ
 وسلم قال ماذا سمعت من رسول الله - گفت مروان چه چیز شنیده تو از پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم قال سمعت رسول الله - گفت
 سعید بن زید شنیدم پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم ليقول - میگفت - من اخذ ثوبا من الارض طلبا - کسی که بگیرد یک بدست از زمین
 کسی بطریق ظلم طوقه - طوق گردانیده شود یعنی انداخته شود و آن زمین در گردن وی و در بعضی نسخ طوقه اللطوق گردانده او را
 خدا می تالی - الی سبع ارضین - تا هفت زمین - فقال له مروان لا اسالك بینه بعد - پس گفت مروان بنی طلبم از تو گواه

بعد از آن حدیث یعنی چیزی که ولایت کن بر صدق تو آنچه بر سعید متوجه بود و کین بود مروان بنیه را بجای کین ذکر کرد یا مراد آنست که سوال سلیم
 بر تو از وی بنیه - فقال سعید اللهم انک انت کا ذیة فاعلم بصیر بالیس گفت سعید خداوند اگر هست آن زن دروغ گو پس کوگردان بنیائی
 اورا - و اقمکما فی ارضنا - و کیش اورا در بین زمین او که دعوی میکند آنرا و در روایتی آمده است که (واجب قبرانی دارا بم) و بگردان قبر او را
 در سرکروی - قال - گفت عروة - فماتت حتی ذهب بصیر بالیس بنیرقان زن تا آنکه رفت بنیائی او - و مینهای کشتی فی ارضنا - و در نشانی
 آنکه آن زن میرفت در زمین خود - و اذ وقعت فی حفرة فماتت - ناگاه افتاد و در گوی پس مروان بنیه را بیهوشی و فی روایتی سلم عن محمد بن زید بن
 عبد الله بن عمرو تابعی مدنی صدوق است و ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات روایت میکند از جند و از ابن عباس روایت میکند
 از وی پس آن او غمش و عمر بجهه یعنی این حدیث آمده است و لفظ غمش است - و انه را با عمیار - و این آمده است که وی در آن
 کو بر تلسس الجدر طلبی کرد و دیوارها را در راه رفتن - تقول اصابتی دعوة سعید - می گفت آن زن رسید مرا دعای سعید بن زید که
 بگویی من کرده بود - و انما رت علی بیری الدار التي خاضمت فیها - و بدستی آن زن گذشت بر چاهی که در سرای بود که خصوصیت میکرد
 و می سعید بن زید را در آن راه رفتن - فماتت فیها - پس افتاد آن زن در آن چاه - فکان قبر بالیس بود همان چاه قبری یعنی ساخته شد
 برای وی قبری جدا - و عن ابن عمر ان عمر رضی الله عنه لوط جیشا - روایت است از ابن عمر که عمر رضی الله عنه فرستاد بجای
 لشکری را - و امر عليهم حلایعی ساریه - و امیر گردانید برین لشکر مردی را که نام برده میشد او را ساریه پسین جمله و راه و تحتانیه فینا عمر
 یخطف فجعل یصیح - پس در انشای آنکه عمر خطیب میخواند پس گشت که آواز می کند - یه - یا ساریه اجبل - ای ساریه بگیر کوه را
 و پناه آر بوی یعنی بگردان کوه را پس پشت خود و در روایتی اجبل اجبل کرد پس امیر المومنین عسکله را از مدینه کشف شد و ساریه
 در نما و ند بود - فقدم رسول من الجیش - پس قدم آورد و فرستاده شده از لشکر - فقال یا امیر المومنین لیقنا عددا - ملاقات کردند
 ما را و دشمنان ما - فنزونا - پس شکست و او ندما را - فاذا الی الصبح - پس ناگاه آواز می کند و میگوید - یا ساریه اجبل فلیت
 ظهورنا الی اجبل پس تکیه دادیم پشتهای خود را بسوی کوه - فزعم الله - پس شکست و او ایشا را خدا یتالی - رواه البیهقی فی
 دلائل النبوة - و عن ثمر بنیة یضم فون و فتح موجوده و سکون تحتانیه انجین است و در کتب اسما الرجال بنیه است
 بی تا و بین ست صواب - بن و هب - ففتح و او سکون تا تابعی است و برادرزاده شیب بن عثمان جعی دابن حبان او را در ثقات ذکر
 کرده است و یعنی او را لباس به گفته اند - ان کما دخل علی عائشة - روایت میکند که کعب حیار در آمد بر عائشة فذکر و رسول الله پس کرد
 کعب و عائشة و هر که حاضر بود پیغمبر خدا را - صل الله علیه و سلم قال کعب ما من یوم یطلع الا نزل سجون الفان الملائكة - نیست
 هیچ روزی که طلوع میکند وی بر آید مگر آنکه فرو می آیند هفتاد هزار فرشتگان - حتی یقفوا بقبر رسول الله تا آنکه گرد وی در آیند پیغمبر خدا
 صل الله علیه و سلم یضربون باجتم و یصلون علی رسول الله میزند بازوهای خود را و در و میفرستند بر رسول خدا صل الله علیه و سلم حتی
 اذا اسوا و جوا تا آنکه چون شام میکنند بالا میروند و بهیض ششم و فرد می آیند مانند ایشان یعنی هفتاد هزار فرشته دیگر فخصوا مثل کسب
 ایشان نیز مانند آنچه میکرد و در فرشتهای روز از گرد کردن قبر شریف و زدن بازو و در و فرستادن بر آنحضرت - حتی اذا انشقت عن الارض خرج

فی سبعین اناس الملائکه تا آنکه چون میخکافد از آنحضرت زمین یعنی مبعوث میگردد آنحضرت وی برآید در آن هفتاد و نه روز فرشته نیز فونیه در حاکم
 میبرد آنحضرت را فرشتگان بدرگاه عزت جل جلاله زفات شتاب رفتن و بزین عوس را بجا نه شوی و زنه مخفرا گویند نیز فونیه یعنی اول
 بکنایه است و بزنانی بقیم و مراد بر زن مجوسیت لبسوی حیث گویند که باین فرشتگان را مشاهده کرد تا داخل کرامت باشد والا اگر سماع نقل از کتب
 مساویه باشد کرامت نمی شود فتنه بروالد الله اعلم - رواه الدارمی -

باب

در اکثر نسخ پنجمین است باب مطلق بی ترجمه و در بعضی نسخ الا ب فوات البنی علیهم السلام و این ولی و اظهرست زیرا که عادت مؤلف وضع باب
 از برای ذکر لواحق و متمات باب سابق است و اینجا پنجمین است بلکه ذکر کرده است احوال متعلق بوفات آنحضرت پس نسبت ترجمه ختان بدان
 و نیز بعد ازین باب بانی آورده است بی ترجمه متعلق بوفات پس ظاهر است که این باب مترجم بوفات البنی صلی الله علیه و سلم بود و باب آئینه
 غیر مترجم در لواحق و متمات این - بدانکه ابتدای مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که حادث شد صد و اواخر شهر صفر که یکشب یاد و
 مانده بود و بعضی گفته اند که ابتدای مرض در اول رجب الاول بود و این جزوی در کتابها نمانده که ابتدای مرض در شهر صفر بود که دو شب از آن بود
 و وفات وی در روز نهم رجب الاول بود و سلیمان تیمی که یکی از ثقات است جزم کرده است بآنکه ابتدای مرض در روز شنبه بود و بیست و دوم صفر و وفات
 در روز دوشنبه دوم رجب الاول الله اعلم و این قولی ترجیح کرده اند بآنکه فوات فاطمه زهرا رضی الله عنها در سوم رمضان است و اتفاق دارند
 بر آنکه حیات وی رضی الله عنها شش ماه پس از آنحضرت پس سخت شود در دوسرو پتیامی گشت از پهلوی پهلوی بر بستر و میفرمود و نیست بخاک
 که سخت تر باشد بلای او از آنکه گروه انبیاء ایم لاجرم زیاده است اجرا پس میار بود آنحضرت مدت دو ازوه روز یا نه روزه بنا بر اختلاف در زمان ابتداء
 مرض و آنرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مرض خود چهل تن از بندگان را و نماز میکرد با مصحاب در مدت مرض که تیره روز و بعضی گفته اند
 نماز بود که ابوبکر را فرمود رضی الله عنه که با مردم نماز کند و بیرون آمد روزی لبسوی سجد و نماز بگزارد و گفت ای گروه مسلمانان شما را و داع میکنم و
 به پناه خدای سپارم خدا خلیفه من است بر شما پس زن بر شما باد که تقوی کنید و نگاه دارید طاعت او را زیرا که من می گفتم دارم دنیا را و بعد از من
 از شما روایات متعارضه است بر آنکه امام ابوبکر بود رضی الله عنه از ابن عباس مرویست که گفت نماز نکر از و آنحضرت پس رجب کی از است
 مگر پس ابوبکر و دیگر پس عبدالرحمن بن عوف یکباری در سفر یک رکعت و آنچه واقع شد در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که
 سخت شد در وی روز پنجشنبه پس خواست که کتابی نویسد پس گفت مر عبدالرحمن بن عوف را بیا رشتانه گو سفندی را یا تخنه را تا بنویسم
 برای ابوبکر کتابی را پس چون خواست که بر خیزد و بسیار فرمود حاجت نیست ایها دارنده خدا و مومنان که اختلاف کنند و را بی بگرد و آید
 کرده اند که عباس گفت مرغی را که من می شناسم رویای پسران عبدالمطلب را نزد موت و می ترسم که بر بخیزد و بنویسم خدا ازین در برد
 المطلب از و این امر را علی گفت رضی الله عنه آیا میدانی تو که اگر بطلم و در هرگز نمی دهند مردم با پس بن هرگز کنی ظلم و آنچه واقع
 شد در مرض آنحضرت آنست که آنحضرت را هفت و دینار بود پس اتفاق کرد و آنرا تا چیزی باقی نماند داشت و اکثر و بیست آنحضرت در مرض
 موت رعایت نماز و احسان بر خدشگان را بود و میری در حیوة الحیوان از واقعه بی آر که چون شگ واقع شد در موت آنحضرت

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نادا اسرا بنت عمیس است خود را در میان دو کفایت آنحضرت پس گفت وفات یافت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 و بر داشته شد خاتم نبوت از میان کفایت وی و روایت میکند ام سلمه که منادم دست خود را بر سینه آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روزی که وفات
 یافت پس گذشت بر من جمیع آنکه طعام منخو ردم و دست می شستم و منی رفت از دست من بوی مشک و در شواهد الهیة می آرد که پرسید
 علی رضی اللہ عنہ از منب فہم و حفظ وی گفت چون غسل داده شد آنحضرت راجع شد آب در پاکهای وی پس بر دایم من پربان
 خود را و فرو برد پس میدانم قوت حفظ خود از وی و گفت داده شد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سه جامہ سفید از پنبہ کہ نبود روی قمیص
 و غماہ و نمک آمد است روایات در کفن آنحضرت صحیح این است کہ در حدیث عائشہ آمده لیکن اختلاف کرده اند در تفسیر قول عائشہ کہ گفت
 نبود روی قمیص غماہ و نمک گفته اند کہ راوا لست کہ سه جامہ بود و رای قمیص غماہ کہ مجموع پنج باشد و گفته اند کہ صحیح آیت کہ این عبارت
 انیسبت کہ قمیص و غماہ در کفن آنحضرت نبود و وی گفت کہ جمهور علماء برین اند و چنانکہ می گویند کہ زیادہ بر سه بگروه است و نزد شافعی جائز غیر
 مستحب و نزد مالکیہ مستحب اگر در آن را و زنا را و زمان را و کہ ترست و نزد حنفیہ کہ سه جامہ است از او و قمیص و لغافہ و نزد متأخرین ایشان غماہ
 مستحب از برای علماء و تحقیقہ فی کتاب الفتنہ و نماز گزارند بر آنحضرت تنها تنها و است بیکس جامہ جامعہ می آمدند و نمازی گزارند و چون نماز
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در قبر و شقران کیکی از موالی آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قطیفہ نجرانینہ را کہ آنحضرت روز خیرہ بود
 و گاہی می پوشید و گاہی می گسترانید در زیر آنحضرت در قبر نهاد و گفت نمی خواهم کہ کسی از او کسی آنرا پوشد و بنا کرد در قبر آنحضرت نجشانی
 خام و گفته اند کہ مجموع غماہ خشت بود و چون فارغ شدند از نهادن خشتها بیرون آمدند و بیغہ را و علماء اتفاق دارند بر کہ اہمیت نهادن قطیفہ
 و مانند آن زیر مرده در قبر و گردانیدہ شد قبر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مسطوح و پاشیدہ شد بروی آب مشهور است کہ منم بود یعنی بر وضع
 کوبان شتر و نسیم قبر مستحب است و برین اندامہ از لایہ و غیر ایشان و قبض کرده شد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روز و شب
 و دفن کردہ شد در شب چهارشنبہ و بعضیہ گفته اند روزہ شنبہ بعد گشتن آفتاب و اول صبح ترست و ندید کردند و مرثیہ گفتند این است
 آن حضرت و اصحاب و ذکر کرده ایم آن را و باقی احوال مرض و موت و دفن و آنچه متعلق است بآن در رسالہ جاسمی ہما ثبت فی
 من احکام السنۃ و اینجا اینقدر رکنا فی ست

الفصل الاول عن البراء - روایت است از براء بن عازب کہ از شہادۃ انصار است و اول مشاہدہ وی خندق است پیش
 از آن صغیر بود فتح کرد ری و قزوین را و حاضر شد با امیر المومنین علی بابی طالب جل و صفین و نہروان را و مردیکو نہ در زمان مصعب
 بن الزبیر کہ حاکم بواز جانب برادر خود عبد اللہ بن زبیر قال گفت براء بن عازب - اول من قدم علینا من اصحاب رسول اللہ صلی
 علیہ وسلم مصعب بن عمرو ابن ام کثوم نخستین کسی کہ قدم آورد از کہ بزمینہ برای منی بر انصار از اصحاب آنحضرت این دو صحابی اند و خبر
 کہ آنحضرت بالتاس انصار بعضیہ از اصحاب خود را پیش از ہجرت بدینہ فرستاد تا تعلیم قرآن و احکام دین بکنند و برای مصالح دیگر کہ در آن
 پس این دو صحابی جلیل القدر را فرستاد بجملا پس در لیتاوند لیتاوند القرآن کہ می خوانند باین دو صحابی را قرآن را
 ثم جار عمار و بلال و سعد بن ابی وقاص و سہیل بن ابی و قاص ثم جار عمر بن الخطاب فی عشرين من اصحاب نبی

پیشتر آمد امیر المؤمنین عمر و سبست کس از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم ثم جاء ابی - بعد از آن که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ایستاده فرمیدم به پس غنیم اهل مدینه را که شادمان شده باشند چیزی همچو شادمان شدن ایشان بآمدن آنحضرت - حتی رایت الوالد و البصیان یقولون - تا آنکه دیدم من دخترکان را و پسرکان را می گفتند - هذا رسول الله - این پیغمبر خداست - صلی الله علیه و سلم قد جاء - بتحقق آمده و ولادت جمع و لیده است تا منجی دخترک و ولید بی تا منجی پسر و ولیده گاهی داه را نیز گویند اگر چه کبیره باشد - فاجا حتی قرأت سج اسم ربک الاطی - پس نیامد آنحضرت تا آنکه خواندم من یعنی آنوقتیم سور سجد اسم ربک الاطی یعنی این سوره را پیش آمدن آنحضرت آنوقتیم بود

فی سور شمس الفصل - با سورتی دیگر مانند آن از مفصل و معنی مفصل در باب لقراءة از کتاب المصنوعه معلوم شده است و این حدیث و لا دار و بر آنکه این سوره در مکه نازل شده باشد و درین کلامی است که در شرح ذکر کرده ایم - رواه البخاری - و عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه و سلم جلس علی المنبر و ایت است از ابی سعید خدری که آنحضرت نشست بر منبر و بود آن در مرض موت آنحضرت پنج شب پیش از موت - فقال ان عبد الله بن ان یوتیه من زهره الدنیا ما شاء و من اعنده - پس گفت آنحضرت که بنده بود که خیر گردانید و خدا می بخشد این که بدو را از ناز و نعمت دنیا هر چه خواهد دی تعالی یا هر چه خواهد آن بنده میان چیزی که نزد خداست از ثواب آخرت قاضی و ماعنده - پس اختیار کرد و برگزید آن بنده چیزی را که نزد خداست از ثواب آخرت - فیکملی ابوبکر - پس گریه کرد ابوبکر بشنیدن این سخن از آنحضرت - قال - گفت ابوبکر خطاب با آنحضرت که - فدنیاک یا بابنا و احماتنا - پدران او و مادران او فدای تو باد و بچنینا پس شگفت کردم ما را ابوبکر را - فقال الناس انظر و الی هذا الشيخ - و صلی الله علیه و سلم عن عبد الله بن ان یوتیه من زهره الدنیا و من اعنده - پس گفتند مردم نگاه کنید بچنینا پس فرمودید با آنحضرت از حال بنده که خیر گردانید خدا تعالی او را میان آنکه بدو را از ناز و دنیا و میان آنچه نزد او است - و هو یقول - و آن پیر میگوید - فدنیاک یا بابنا و احماتنا یعنی این چه جای گریه و تفسدیه است آنحضرت یک بنده لا طعنه التبعین خبر میدهند و این شیخ گریه میکند و با آنحضرت تقدیه میکند - فكان رسول الله صلی الله علیه و سلم هو الخیر - پس بود آنحضرت مراد به بنده که خیر گردانید شد یعنی آنحضرت به بنده ذات شریف خود را مراد داشت - و کان ابوبکر اعلمنا - و بود ابوبکر داناترین و فهم کننده ترین ماین کلام را متفق علیه - و عن عقبه بن عامر قال صلی رسول الله صلی الله علیه و سلم - گفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور و احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است نماز بنمازه گزارد آنحضرت - علی قتی احد لود ثمان سنین - برکت گان غزوه احد بعد از آنست از وفات ایشان - کالودع للاخبار و الاموات - مانند و داع کننده مرزندگان را و مردگان را و اما و داع مرزندگان را بجهت رحلت آنحضرت از دنیا بود و مردگان را بجهت انقطاع دعا و استغفار وی از ایشان و این در آخر زمان حیات آنحضرت بود و مراد بصلوة نماز بنمازه است و این بخیر و نیکو خفیه است که قائل بنماز گزاردن بر شما و نزد شما فیکه قائل نیستند بدان مراد و داعست و تحقیق این بحث در شرح سفر السعاده بسیار کرده شده است و درین شرح نیز در مجلس گذشت - ثم طالع المنبر لپیغمبر بعد آنحضرت منبر را - فقال فی بین یومین یکم فرط پس گفت آنحضرت بدستی من در پیش شما فرط و فرط الفیق فا و آنکه پیش رو و منبر را برای راست کردن دلو و ورسن و پاک کردن چاه و جز آن کار سازی منزل را و پیش رفتن آنحضرت است بدو آخرت برای کار سازی امت و تهیه اسباب نجات و شفاعت ایشان - و انا علیکم شهید - و من بر شما گواه ام و گوایم

بر انقباض و طاعت و قبول و دعوت اسلام - و ان موعدهم الحوض - و بدستی که دعه گاه دیدار و میقات ملاقات میان من شامخوض کوشش
و انی انظر الیه و بدستی من بر آئینه نگاه میکنم و می بینم بخوض دانای مقامی بزا - و عا لکن من درین جا خودم - و انی قد عطیت مفاعج خزائن الارض
و بدستی که من به تحقیق داده شده ام کلیدهای زمین را اشارتست به ملک شدن امت خزائن ملک خبیثه جزا و امانا و خزائن معنوی مفاعج آسمان زمین
و ملک ملکوتست تخصیص زمین ندارد - و انی لست انشی علیکم ان تشکروا البدی - و بدستی من نیست بر شما مشرک شدن کا فکشتن شمارا
پس از من - و لکن انشی علیکم الدینا ان تافسوا فیها - و لیکن می ترسم بر شما دنیا را که رغبت کنید و میل کنید در دنیا تافس رغبت کردن نفیس چیز
اگر انما یه که رغبت کرده میشود و روی من است رغبت کردن در چیزی بطریق مبارات و مبارزه - و زاد العفیم - و زیاده کرده اند لطفه را و ان این
خبر است را که فتنه و پس کشتن کنید میان خود و فتنه و پس را که شوید - که ملک من کان قبلکم - چنانکه ملک شد کسانیکه بودند پیش از
شما متفق علیه و عن عائشه قالت ان من نعم الله علی ان رسول الله صلی الله علیه و سلم توفی فی بیتی - گفت عائشه بد رسته
از نعمتهای خدا بر من که مخصوص گردانید مرا آن است که آنحضرت قبض کرده شد در خانه من زیرا که آنحضرت استیذان کرد از ولج ظاهر را که
شریض وی در خانه عائشه کرده شود - و فی یومی - و در روز نوبت من یعنی با وجود آنکه آنحضرت در مدت مرض تا وقت وفات در خانه عائشه
بود و روز وفات موافق نوبت عائشه نیز افتاد - و بین سحری و خجری - و قبض کرده شد آنحضرت میان سینه من و گردن من سخن گفتن پس در میان
حاسینه در اصل سینه من و سینه من زیرا که آنحضرت تکیه داشت در آن سینه عائشه و ان الله جمع بین یلتی و یلته عند
و از نعمتهای خدا بر من است که فدای قالی جمع کرد میان آب دهن من و آب دهن آنحضرت نزد موت آنحضرت این معنی همیشه نعمت است
و در وقت موت عظیم ترست که وقت منتهای برکات است یا بیان واقع میکند که حصول این نعمت در آن وقت بود بعد از ان بیان تقریب
وجود این نعمت میکند و میگوید - و خل علی - و آمد بر من - عبد الرحمن بن ابی بکر - و وی برادر عائشه بود - و بیده السواک - و در دست و
مسواک بود - و انما سنده رسول الله - و من تکیه دهند و پیغمبر خدا بود - صلی الله علیه و سلم فراتیه فی نظر الیه پس یم من آنحضرت را که نگاه میکند بسواک
عبد الرحمن که مسواک در دست داشت یا بسوی مسواک و عرفتم انه یحب السواک و شانه ختم من که آنحضرت دوست میداد که مسواک کند -
فقلت آغذه لک - پس گفتم من آیا گیرم من مسواک را برای تو - فاشا براسه ان ثم یسیر اشارت کرد آنحضرت بسواک مبارک خود که آری گیر
قد ناولته - پس گرفتم مسواک را از دست عبد الرحمن یعنی دادم به آنحضرت و گرفت و کرد - فاشا شد علیه - پس سخت آمد مسواک بر آنحضرت
و قلت الینه لک - و گفتم زخم گردانم مسواک را برای تو - فاشا براسه ان نعم فلینتمه - پس نرم گردانیدم - فاره - پس گذرانید آنحضرت مسواک را
بر دندان و بر دهن - و بین یدیه رکوة فیما مار - و پیش آنحضرت کوزه بود که روی آب بود و رکوة لفتح را کوزه آب خوردن فخل فی
فی الماء پس گشت آنحضرت کمی در آن رکوة و دست خود را در آب فسیح بهما وجه و یقول - پس بیامد بر دست و بر روی مبارک
خود را و میگوید - لا اله الا الله ان الموت سكرات - بدستی که مر موت را خیمه است سكرة الموت لفتح سیه و سكون کاه شدت و هم شوی
اوست و این نیز در اهل از سكرت بجهت مستی و از دنیا معلوم میشود که سكرات آنحضرت یک نوع حرارتی بود و عارض پدیدان شریفی که مسح آب
اطفا آن میکردند چنانکه در و هم می در آید از شدت آید که خلافت را بدید باشد نسبت بحال شریف وی صلی الله علیه و آله و سلم این هم عظیم می بود

وازیجا ست قول عائشہ کہ گفت رشک ہم پہنچ کی تاسانی موت بعد از آنچه دیدم از منی موت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فافتم باللہ التوفیق
ثم لقیب یدہ کہ پتر البیتاہ کرد آنحضرت دست شریف خود را فنجیل بقول پس گشت کہ میگوید فی الرفیق الاعلی یعنی بگردان خداوند مرا
در رفیق اعلی یا من خواہم درآمدن در رفیق اعلی و در روایتی آمده کہ فرمود آنحضرت الرفیق الاعلی اختیار کردم رفیق اعلی را حتی قبضت التی
بآئیکہ قبض کردہ شد آنحضرت و میل کرد و پایاں افتاد و دست شریف وی و در مراد بر رفیق اعلی احوال است بعضی گفتہ اند کہ مراد از او انبیاء
کہ ساکن اند در اعلی علیین و حضرت اقدس چنانکہ در حدیث دیگر واقع شدہ است (مع النبیین الصالحین حسن اولئک رفیقاً) و رفیق اسم علم است
واقع میشود و ہر واحد و کثیر یا مراد اعلی و عالم ملکوت است بعضی گفتہ اند کہ مراد بر رفیق اعلی حضرت رب العزۃ است و اطلاق بر وی
آمدہ است و در حدیث آمده است ان اللہ رفیق کبیر رفیق فی الامر و مودیان ارادہ است آنچه در بعضی اخبار آمده است کہ جبرئیل آمد و گفت
کہ خدای تعالی مشتاق است و مخیر میگردد و اندر او بودن در دنیا و درآمدن اینجا فرمود آنحضرت آنحضرت الرفیق الاعلی و اللہ اعلم و بعضی
بر رفیق اعلی را بر بہشت نیز حمل کردہ اند و رفیق بمعنی زمی کردن و سودا شدن نیز آمده است و مراد بر رفیق بای رفیق بہشت رواہ البخاری
و عنہما قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ما من نبی مریض الا یرض الاخیرین الدنیا و الاخیرۃ - و ہم از عائشہ است گفت شنیدم آنحضرت
را کہ میگفت نیست هیچ پیغمبری کہ بیمار شود مگر آنکہ فخر گر داندیدہ میشود میان دنیا و آخرت یعنی بدست او اختیار میدہند کہ اگر خواہد در دنیا باشد
و اگر خواہد با آخرت فراید - و کان فی شکوہ النجم قبض - و بود آنحضرت در بیماری خود کہ قبض کردہ شد و در وی و در بعضی نسخ قبض
اخذتہ بجمہ شدیدہ - گرفت آنحضرت را سعال و سہم و تشدید حار و رملہ درشتی آواز و فی الصراح کہہ کلو کرنگہ فہمتہ
بقول پس شنیدم آنحضرت را کہ میگوید مع الذین انعمت علیہم من النبیین الصالحین و الشہداء و الصالحین اختیار میکنم صحبت با آن کسان کہ انعام
کردہ تو بر ایشان کہ پیغمبران و راست کرداران و راست گفتاران و شہیدان و نیکوکاران اند - فقلت انہ خیر - عائشہ می گوید رضی اللہ
پس فہیدم من ازین عبارت کہ آنحضرت مخیر گردانیدہ شد و این کلام در جواب تخیر گفت با اختیار شوق بیرون رفتن از دنیا متفق علیہ
و عن انس قال لما ثقل النبی صلی اللہ علیہ وسلم جعل تغیشاہ الکرب - گفت انس ہنگامی کہ گران شد و سخت گشت مرض
آنحضرت گشت آنحضرت کہ می پوشد و بیہوش میگردد و اندر او راحت و شدت مرض - فقالت فاطمہ و اکرب اباء - پس گفت فاطمہ ای
اندوہ و محنت پدر و چه سختی تو - فقال لما لیس علی ایک کرب بعد ایوم - پس گفت آنحضرت مرا فاطمہ را نیست بر پدر تو محنت و شدت
بعد از امروز کہ در دنیا است و چون با آخرت میرود آنجا ہمہ سرور و حضور است - فلما مات قالت پس چون گذشت آنحضرت گفت فاطمہ زہرا
آنحضرت - یا اتباہ - ای پدر من - اجاب رب اذعاه - اجابت گرد و رفت پروردگاری را کہ خواند او را پیشگاہ خود - یا اتباہ من خبۃ الفردوس
ای پدر من ای کسی کہ بہشت برین جای اوست - یا اتباہ الی جبرئیل لغاہ - ای پدر من بسوی جبرئیل میرسانیم خبر او را و میگیم نزد
و عزیرت می کنیم او را نفی لفع نون و سکون عین خبر موت کسی رسانیدن - فلما دفن قالت فاطمہ یا انس - پس ہنگامی کہ دفن کردہ شد
آنحضرت گفت فاطمہ زہرا ای انس - الحایت انکما اعلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - و رہتوں ثلثہ مہجہ بہت و در نسخہ شیخ
نہست - التراب - آیا خوش شد و خرسند شد نفساے شما کہ بنید از ید و بریزید بر پیغمبر خدا خاک را حتی بمثلثہ خاک رنجتین

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نادا ساربت خمیس ست خود را در میان دو کفن آنحضرت پس گفت وفات یافت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و بر او ششصد خاتم نبوت از میان کفین وی روایت میکنند مسلم کہ نادم دست خود را بر پیشانی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روزی که وفات یافت پس گذشت بر من جمیع آنکه طعام بخوردم و دست می شستم و منی رفتم از دست من ابوی شکیک و در شواهد النبوة بی آری که پرسید علی رضی اللہ عنہ از سبب فتم و حفظ وی گفت چون غسل داده شد آنحضرت را جمیع شداب و پیکامی وی پس بر دایم من پند بان خود را فرو بردم پس میدانم تواتر حفظ خود از وی و کفن داده شد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در نه جامه سفید از پنبه که نبود و روی من و جامه و ختلف آمده است روایات در کفن آنحضرت صحیح ترین است که در حدیث عالم شمه آمده لیکن اختلاف کرده اند در تفسیر قول عالم شمه که گفت بنیو در وی قمیص و عمامه پیچیده گفته اند که مراد آنست که سه جامه بود و ای قمیص عمامه که مجموع پنج باشد و گفته اند که صحیح آنست که پیچیده این عبارت نیست که قمیص و عمامه در کفن آنحضرت نبود و وی گفت که جمهور علماء برین اند و چنانچه می گویند که زیاده بر سه بگرفته است و نزد شافعی جائز غیر مستحب و نزد مالک و شمس الدین مردان روز نماز از زمان را که گذشت و نزد حنفی که سه جامه است از او قمیص و عمامه و نزد متاخرین ایشان عمامه مستحب از برای علماء و تحقیقه فی کتب الفقه و نماز گزارانند بر آنحضرت تنها تنها و امامت بکار یکسجامه جامه می آمدند و نمازی گزارانند و چون نماز آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در قبر و تفران کبکی از موالی آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قطیفه نجرانیه را که آنحضرت روز خیر فیه بود و گاهی می پوشید و گاهی می گسترانید در زیر آنحضرت و در قبر نهاد و گفت نمی خواهم که بی آنکه کسی آنرا پوشد و بنا کردند و در قبر آنحضرت نجشتمای خام و گفته اند که مجموع نه خشت بود و چون فارغ شدند از نهادن خشتها بیرون آوردند و را و علماء اتفاق دارند بر که است نهادن قطیفه و مانند آن زیر مرده در قبر و گردانیده شد قبر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مسطح و پاشیده شد بروی آب مشهور آنست که ششم بود یعنی بر وضع کوهان شتر و نسیم قبر مستحب است و برین اندامه اربعه و غیر ایشان و قبض کرده شد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روز دوشنبه و دفن کرده شد در شب چهارشنبه و بقیع گفته اند روز سه شنبه بود گشتن آفتاب و اول صحیح ترست و ندبه کردند و مرثیه گفتند این است آن حضرت و اصحاب و ذکر کرده ایم آن را و باقی احوال مرض و موت و دفن و آنچه متعلق است بآن در رساله جلد اسمی بجا شد فی الشیء من احکام الشیء و اینجا اینقدر کافی است۔

الفصل الاول عن البراء بن عازب که از شایسته انصار است و اول شاهد وی خندق است و پیش از آن صغیر بود فتح کردی و قرین را و حاضر شد با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب جل و صفین و نمرودان را و مرد بکوفه در زمان مصطفی بن الزبیر که حاکم بواز جانب برادر خود عبد اللہ بن زبیر قال گفت براء بن عازب اول من قدم علينا من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مصعب بن عمر و ابن ام کثوم نخستین کسی که قدم آورد اند که بعدینه برای یعنی بر انصار از اصحاب آنحضرت این دو صحابی اند و حضرت که آنحضرت بالتاس انصار و بقیع از اصحاب خود را پیشتر از هجرت بعدینه فرستاد تا تعلیم قرآن و احکام دین بکنند و برای مصالح دیگر که در آن پس این دو صحابی طویل القدر را فرستاد و بجای پس در الیاء اند و لقرآننا القرآن که می خوانند این دو صحابی را قرآن را۔ ثم جار عمار و بلال و سعید بن مسعود و ابی بن رباح و سعد بن ابی وقاص ثم جار عمر بن الخطاب فی عشرين من اصحاب نبی

و از اینجاست قول عائشه که گفت رشک بزم هیچ کی آسانی موت بود از آنچه دیدم از سختی موت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا فهمیم و بالله التوفیق
 ثم نصب یدہ کہ پسترا نشاند که در آنحضرت دست شریف خود را بچنانچه بگوید فی الرفیق الاطلس یعنی بگردان خداوند امر را
 در رفیق اعلی یا میخواندیم در رفیق اعلی و در روایتی آمده که فرمود حضرت الرفیق الاعلی اختیار کردم رفیق اعلی را حتی قبضت بالید
 تا آنکه قبض کرده شد آنحضرت و میل کرد و پایان افتاد دست شریف وی و در مراد رفیق اعلی افعال است بعضی گفته اند که مراد از او انبیاست
 که ساکن اند در اعلی علین و حضرت اقدس چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است (صالح النبیین الصالحین حسن اولئک رفیقاً و رفیق اسم مست
 واقع میشود بر واحد و کثیر یا مراداً اعلی و عالم ملکوت است و معنی گفته اند که مراد رفیق اعلی حضرت رب العزّة است و اطلاق رفیق بر وی
 آمده است و در حدیث آمده است ان الله رفیق کبیر الرفیق فی الامر و مودیان اراده است آنچه در نصب اخبار آمده است که جبریل آمد و گفت
 که خدای تعالی مشتاق است و نمیگزیرد و اندر او بودن در دنیا و در آمدن اینجا فرمود آنحضرت آخرت الرفیق الاعلی والله اعلم و بعضی
 رفیق اعلی را بر پشت نیز حمل کرده اند و رفیق یعنی زنی کردن و سودا مشتق نیز آمده است و مراد رفیق جای رفیق است و رواه البخاری
 و عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ما من بنی یرض الاخیرین الدینا و الآخرة - و هم از عائشه است گفت بشنیدم آنحضرت
 را که میگفت نیست هیچ پیغمبری که بیار شود مگر آنکه فخر گردانیده میشود و میان دنیا و آخرت یعنی بدست او اختیار میدهند که اگر خواهد در دنیا باشد
 و اگر خواهد با آخرت بخرد - و کان فی مشکوٰه الذمیه - و بود آنحضرت در بیماری خود که قبض کرده شد در وی و در بعضی نسخ قبض
 اخذت بجمه شديدة - گرفت آنحضرت با سوال - چه بنموده و تشدید حاصل در وی و در شیء آواز و فی الصراح چه گلو گرفتگی فسمت
 یقول پس شنیدم آنحضرت را که میگوید صیح الذین لغت علیهم النبیین الصالحین و الشهداء الصالحین اختیار میکنم صحبت با آن کسان که انان
 کرده و بر ایشان که پیغمبران و راست کرداران و راست گفتاران و شهدایان و نیکوکاران اند - فعلت انه یرض عائشه می گوید رضی الله
 پس فهمیدم من ازین عبارت که آنحضرت مجیز گردانیده شد و این کلام در جواب تخیر گفت با اختیار شوق بیرون رفتن از دنیا متفق علیة
 و عن انس قال لما نقل البنی صلی الله علیه و سلم جعل تغشاه الکرب - گفت انس هنگامی که گران شد و سخت گشت مرض
 آنحضرت گشت آنحضرت که می پوشید و می پوش میگردانید و راحت و شدت مرض - فقالت فاطمة و اکرب اباه - پس گفت فاطمه ای
 اندوه و سخت پدر و چه سختی تو - فقال لها لیس علی ایکرب بعد الیوم - پس گفت آنحضرت من فاطمه را نیست بر پدر تو سخت و شدت
 بعد از امروز که در دنیا است چون با آخرت میرود آنجا همه سرور و حضور است - فلما مات قالت پس چون گذشت آنحضرت گفت فاطمه را
 آنحضرت - یا ابتاه - ای پدر - اجاب بر بادعاه - اجابت کرد و رفت پروردگاری را که خواند او را پیشگاه خود - یا ابتاه من خبة الفردوس
 ای پدر من ای کسی که پشت برین جای اوست - یا ابتاه الی جبریل علقاه - ای پدر من بسوی جبریل میرسانیم خبر او را و میگیریم نزد او
 و تغزیت می کنیم او را نفی لفتح نون و سکون عین خبر موت کسی رسانیدن - فلما دفن قالت فاطمة یا انس - پس هنگامی که دفن کرده شد
 آنحضرت گفت فاطمه زهرا ای انس - اطابت انکموا علی رسول الله صلی الله علیه و سلم - و رمزون مثلثه مصحح است و در نسخه شیخ
 نیست - التراب - آیا خوش شد و خرسند شد نفسانے شما که بنید ازید و بریزید بر پیغمبر خدا خاک را حتی بمثلثه خاک بر نختن

برہرہ کے - رواہ البخاری -

الفصل الثانی - عن النبی قال لما قدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المذنیۃ - گفت انس وقتی کہ قدم آورد آنحضرت مدینہ را شد و ابی کریم تا آنکہ بمبت کجشتہ بجاہم - بازی کرد و ہشتیان بجاہی خود چنانکہ عادت ایشانست خراب کسر حار مہلہ حج حریر لفتح نیزہ خود و دشمنہ و فی الصراح حویہ چوب دستی و تازیانہ خراب کسر جماعت - فرحا لقدمہ از جہت شاد شدن مرقد و آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم رواہ ابو داؤد و فی روایت الدارمی - و در روایت داری انجین آیدہ است کہ قال گفت انس ما را یوناقا کان احسن الاضواء من یوم دخل علینا فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - ندیم من بیچ روزی را ہرگز کہ بود یک ترونہ روشن از روزی کہ درآمد بر اینمہ خدا در خوشی و شادمانی و محبت و سرور و لما صلی اللہ علیہ وسلم - و ما را یوناقا حج ولا اظلم من یوم مات فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - و ندیم من روزی را زشت تر و نہ تاریک تر از روزی کہ مرد و روی آنحضرت از حیثیت اندوہ و مضیت و وحشت قلوب و الا از حیثیت برکت و کمالیت و نورانیت بہترین ایام و روشن ترین اوقات بود و چنانکہ فرمود و اجل غلامی القاک فیہ و فی روایت الترمذی قال و روایت ترمذی انجین آیدہ کہ گفت انس لما کان الیوم الذی قتل فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم چون شد روزی کہ درآمد و آنحضرت مدینہ را - اصفا و ناکل شی - روشن شد از مدینہ ہر چیز حتی در دیوار و ی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ناکل شی پس ہر گاہ کہ شد روزی کہ درآمد آنحضرت در وی تاریک شد از مدینہ ہر چیز - و ما لفضنا ایدینا عن الزاب و انانی دفنہ حتی انحرنا قلوبنا - و فیضا ندیم ما دستہای خود را از خاک تا آنکہ منکر شدیم دلہای خود را و ناکل شی - ہر اورا کما بیت ست از کم شدن اصفا و نورانیت کہ حاصل بود از شاہدہ و حضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و اشارتست بفاوت حال حضور و غیبت و انقطاع ماوہ وحی و فقدان نورانیت آن و این معنی را در رسالہ مرج البحرین بیانی کردہ شد بزبان خوش - و عن عائشہ قالت لما قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اختلفوا فی دفنہ - گفت عائشہ ہنگامی کہ قبض کردہ شد روح آنحضرت اختلافات کردند صحابہ در موضع دفن آنحضرت کہ در کجا باید دفن کرد پس بعضی صحابہ گفتند کہ بکہ می باید دفن کرد و بعضی گفتند کہ بکہ می باید دفن کرد و بعضی دیگر گفتند کہ در قدس باید برد کہ قبور انبیاء آنجا است - فقال ابو بکر سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شیا - پس گفت ابو بکر رضی اللہ عنہ شنیدہ ام من انما آنحضرت درین باب چیزی و آن چیز انیست کہ قال - گفت آنحضرت - اما قبض اللہ نبیا الان فی الموضع الذی یحب ان یدفن فیہ قبض نکردہ است خدا روح بیچ پیغمبری را کہ در جانی کہ دوست می دارد و آن پیغمبر با حق تعالی کہ دفن کردہ شود و آن پیغمبر در آنجا - او فنوہ فی موضع فراشتہ دفن کنید اورا در جاسے خواجگاہ و بے - رواہ الترمذی -

الفصل الثالث - عن عائشہ - رضی اللہ عنہا - قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقیول و هو صحیح ابن لقیض بنہ - گفت عائشہ بود آنحضرت کہ میگفت و جالاکہ وی تندرست بود کہ ہرگز قبض کردہ نشود و روح بیچ پیغمبری - حتی یری مقعدہ من البطنہ - تا آنکہ نموہ شود و آن پیغمبر را جالی نشست او و ریشہ و برسی لفتح یا نیزہ آمدہ است یعنی تامی بنید آن پیغمبر جالی نشست خود را از ریشہ پیغمبر بعد از ان مخیر ساختہ میشود و آن پیغمبر اگر میخواہی ہر گاہ ما بسیا و اگر میخواہی ہم در دنیا باش و این صورت تخیر است از برای اہل

شرف و عزت انبیا در درگاه صمدیت والا آنچه حکمت الهیه شدنی است و ایشان نیز همان را اختیار میکنند که باطن حکمت - قالت عائشه
 فلما نزل به یغم لون و کسر نای یعنی نزول کرده شد با آنحضرت یعنی نازل شد بوی ملک الموت و فجأت نیز روایت است و در روایت
 قلما نزلت به نیز آمده یعنی نزول کرد غایت یعنی برگ با آنحضرت - و راسه علی فحزی - و حالانکه آنحضرت بران من بود غشی علیه بیوشی
 افکنده شد بروی یعنی بیوش شد - ثم افاق - پس بترهوش آمد - فاستخض بصره الی السقف - پس بلند گردانید بینای خود را بجانب سقف تا
 ثم قال - اللهم الرفیق الاعلی - خداوند اختیار کرد رفیق اعلی را - قلت اذن لا یتارکنا کفتم من اکنون که اختیار میکنند آن عالم را
 اختیار میکنند ما را - قالت گفت عائشه - و عرفت انه الحدیث الذی کان یحذرنه و هو صحیح - و شافتم من که این مصدق همان خبر
 که بود آنحضرت که خبر میداد و مار در حال صحت - فی قوله انه لم یقبض بنی قط حتی یرمی مقعده من الحجة ثم یخیر - خبر میداد و در قول خود
 که قبض کرده نیش و میخ و غیره هرگز تمامی بنید جای نشست خود را از پشت پسترنجیر گردانیده میشود پس این دیدن بجانب پشت بود
 و گفتن این سخن اللهم الرفیق الاعلی بواب آن تحمیر بود و از اینجا استنباسی بان قول که مراد بر رفیق اعلی پشت ست می توان یافت -
 قالت عائشه فکان آخر کلمته کلم بها البنی صلی الله علیه وسلم قوله - گفت عائشه پس بود پسین سخن که تکلم کرد بان کلمه آنحضرت این قول بود
 که اللهم الرفیق الاعلی متفق علیه - و عمنما قالت کان رسول الله - بود و غیر خدا - صلی الله علیه وسلم یقول فی مرضه الذی مات فیه و هم از
 عائشه است که گفت بود آنحضرت که میگفت در سبب خود که فوت کرد در آن بیماری - یا عائشه ما زال اجد الم الطعام الذی اکلت
 بخیبر ای عائشه همیشه بودم من که می یافتم در  که خورده بودم بخیبر از گوشت سفیدی که زهر آلود گرداندا آنرا اگر چه تاثیر نکرد در هلاک
 بر اسی ظهور معجزه و لیکن الی از وی بانی بود و گاه گاه ظهور میکرد - و هذا وان وجدت القطاع اهری من ذلک السم - و این وقت یافتن
 من ست بریده شدن رگ دل مرا از آن زهر و اهرنج همزه و کون موحده و فتح هارگ دل کذا فی الصحاح و در قاموس گفته اهرنجیت
 و گیسیت در پشت و رگ گردن ست و چون این متعلق ست بدل باین اعتبار از رگ دل نیز گویند نظایر حکمت الی غیر اسم اقتضا
 آن کرد که اثر آن زهر را در وقت موت ظاهر گردانید از برای حصول مرتبه شهادت چنانکه می گویند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه باثر
 زهر مار مرد که در غار هجرت گزیده بود - رواه البخاری - و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال لما حضر رسول الله - گفت
 ابن عباس هنگامی که حضور کرده شد بخیبر خدا - صلی الله علیه وسلم - یعنی حاضر شد و را موت مراد ایام مرضی ست که در آن حضور
 موت بود و آن روز پنجشنبه بود و وفات روز دوشنبه واقع شد - و فی البیت رجال فیم عمر بن الخطاب - و در خانه مردان بوده اند
 که در میان ایشان عمر بود رضی الله عنه - قال النبی - گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لم یواکتب کلم کتابن تقفوا بعده - بیا ید نبیوم
 برای شما نوشته که هرگز گمراه نشوید بوزان - فقال عمر قد غلب علیه الوجع - پس گفت عمر تحقیق غالب ست بر آنحضرت در دو -
 و عنکم القرآن - و نزد شماست قرآن حسبکم کتاب الله پس ست شمار کتاب خدا و سنت نیز تاج و تالی آست و مفسر و مبین است
 گفته اند که آنحضرت خواست که تعیین کند یکی از صحابه را برای خلافت تا واقع نشود نزاع میان ایشان و بعضی گفته اند که
 خواست که بیان کند مهمات احکام را به تفصیل و تلخیص تا حاصل شود اتفاق بر منصوص و عمر رضی الله عنه خواست

که تحقیق کند بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزدیکی و دوری و دوستی و دشمنی رضی اللہ عنہ که این حکم و امر از حضرت دی بجزیم
 و ایجاب نبود بلکه برای مصلحت ایشان بود اگر بکنیز مختار اند و اگر نکنند ایشان دانند و عادت مستمره بود که چون امر میکرد صحابه رانہ
 بطریق ایجاب و الزام و ایشان را اجبت میکردند از ان می گذاشت ایشان را به رای و صلاح دید ایشان و اگر امری لابد و ضرورت
 می بود می گذاشت ایشان را با ایشان و غم داشت که شاید امری باشد شاق و سخت بر صحابه موجب انتحار و فتنه ازین جهت
 اشارت کرد که ترک آن اولی است و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز ترک کرد و این مثل آنست که گذشت در اول کتاب
 از فرستادن ابی هریره که بشارت دهم مردم را هر که لا اله الا اللہ گوید به میشت در آید پس منع کرد او را عمر تا مردم تکیه نکنند و در عمل
 سست نشوند و طائفه گفته اند که این امر از آنحضرت ابتداء نبود بلکه نخست بعضی اصحاب از وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طلبیدند
 که چیزی بنویسد پس اجابت کرد در غیبت ایشان را و چون دید که بعضی راغب نمیشد پانچہ عمر و هر که موافق و سه بود ترک
 کرد و گفته اقبال القاضی عیاض فی الشفا و اللہ اعلم و یحیی گفته است که سفیان بن عیینہ از اہل علم نقل کرده است کہ آنحضرت
 میخواست کہ خلافت ابو بکر صدیق را بنویسد بعد از ان ترک کرد و بجهت اعتماد بر آنچه تقدیر آگهی رفته است و اعتماد بر آنکه تجا و زخوات
 کرد و از ان مومنان چنانکہ فرمود یا فی اللہ و المومنون الا ابابکر چنانکہ در فصل ثالث از حدیث بخاری بیاید و ادعای شیعه
 کہ مقصود کتابت وصیت برای علی رضی اللہ عنہ و استحقاق و بی بود خالی از تناقض نیست چه ایشان می گویند کہ در غنیمت خرم است
 وی رضی اللہ عنہ بنقض قطعی بہ ثبوت پیوستہ پس دیگر چه احتیاج نوشتن سند است **م** این بحث در باب مناقب علی بن ابی طالب
 فاختلاف اہل البیت و اقسام و پس اختلاف کردند آنانی کہ در خاند بودند و خصومت و جدال و پیچیدار نمودند فمنہم من یقول قولوا
 یتب کلم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس بعضی از ایشان کسی بود کہ میگفت نزدیک گردانید یعنی اسباب کتابت را کہ بنویسد برای
 شما پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - فمنہم من یقول ما قال عمر - بعضی از ایشان کہ بود کہ می گفت آنچه گفت عمر - فلما اکثر و الاخط
 و الاختلاف قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تو موافقی پس چون بسیار کردند بانگ و خروش و اختلاف گفت آنحضرت برخیزید
 و دور شوید از من و لوط لفتح لام و عین مغجبه مفتوحه و سکون آن نیز آمده و طار مہملہ آواز یا آواز مبہم کہ فهم کرده نشود - قال عبد اللہ
 گفت عبید اللہ کہ راوی حدیث است از ابن عباس - فكان ابن عباس یقول پس بود ابن عباس کہ میگفت - ان ارزیتہ کل
 البریۃ ما حال بین رسول اللہ - ہمہ مصیبت چیز نیست کہ در میان آمد میان پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم و بین ان کیتب لہم ذلک
 الکتاب - و میان آنکہ بنویسد مرا ایشان را آن کتاب را - لا خلا فہم و لعلہم از جهت اختلاف ایشان و آواز و خروش ایشان کا
 اختلاف و لوط نیکو دند تا چیزی می نوشت کہ سبب ہدایت میشد و رزیتہ بوزن خطیہ مصیبت از زار جماعت - و فی روایت سلیمان
 بن ابی مسلم الاحول و در روایت سلیمان کہ یکی از ثقات دائرہ ایشان است و روایت میکند از وی سفیان بن عیینہ انہین آمدہ است
 کہ - قال ابن عباس یوم الخمیس و یوم الخمیس - روز پنجشنبہ و چہم پنجشنبہ واقع شدہ از مصیبت غریب در ان
 اشارت میکند بان روز پنجشنبہ کہ قضیہ مذکورہ در وقوع شدہ - شرم کی - پس تر گریہ کرد ابن عباس بر یادین روز پنجشنبہ یا ہرگز

حال مرض آنحضرت و وفات وی صلی الله علیه و آله و سلم حتی بل و موته آنحضرت چندان گریه کرد که ترک داشت و سنگریزه بار کرد و رانها افتاد و
 قلعت را ابن عباس و یوم النخس گفت من ای ابن عباس چیست روزی بخشنده چه حال دارد و چه واقع شده و در ظاهر عبارت داشت که قال
 این سلیمان حول باشد و نه چنین است بلکه قال این سعید بن جبیر است که سلیمان حول را و لیت از وی و در کتابت ابن عباس خلی
 از سیاق کلام بخاری ظاهر میشود و قال گفت ابن عباس اشهد رسول الله صلی الله علیه و سلم وجعه سخت شد با آنحضرت در و قال فقال
 که گفت اکتب لکم کتابا بالصلوة الجده ایدر پس گفت آنحضرت بیا رید مرثانه شتر یا گوشت را بنویسم برای شما کتابی را که هرگز گمراه نشوید بعد از او
 همیشه گفته اند این عبارت بظاهر در آن می نگرد که مراد کتابت احکام باشد مفعلاً و الله اعلم فتنازعوا پس نزاع و کشاکش کردند و اختلاف
 نمودند و لایتنه عند بنی تمنازع و بنی باید و بنی سزد و بنی غیر تمنازع و اختلاف ظاهر سیاق کلام در آنست که این کلام ابن عباس است که در بیان
 حدیث او مراجع نموده و بعضی گفته اند که کلام آنحضرت است فافهم فقالوا ما شأنه بحیر پس گفتند بعضی صحابه چیست شان او و چه شده است
 آیا مختلط و پریشان شده است کلام او بسبب مرض و این انکار است بر کسی که میگفت بنویسد یعنی چراغ میکنید از روشن شدن خیال میکنید که مختلط
 شده است کلام این اعتقاد آنحضرت است و نتوان کرد و بحیر بعضی فحش و هذیان نیز آمده و می آمد و این نیز منتسب است از آنحضرت بگذرید که بنویسد
 کلام محمول بر استفهام انکاری است و اگر در بعضی روایات حجت استفهام مذکور نباشد مقتدر است فافهم استفهامه استفهام کنید از وی و پرسید که
 چه میفرماید و چه عرض دارد و فرمود ایدر و بنی ففهم صحابه و بنی استند که باز کردند کلام را بر سر و قال دعونی ذرونی بگذارید مرا باینجا
 از بن شور و غوغا کردن - فالدی انانیه خیر ما  پس این حالتی که من در انم از مراقبه حق و توجه بقای او سبحانه و تعالی بهتر است
 از آنچه شما در آن میخوانید و بسوی آن از نزاع و خلاف و لفظ - فامرهم بثلث پس چون در گذشتند ازین گفتگو امر کردند آنحضرت ایشانرا
 بسینه خصلت فقال اخرجوا الشکرین من جریرة العرب بیرون آرید شرکان را از جریرة عرب یعنی این جریرة عرب را و لکن کتاب را ببال بسوسه
 گذشته است - و اجیروا الوحد و جازره و هدیه و انعام کنید بر الطحیان که از امر او ملوک نموشد و آیند و آزار نکنید و کشید ایشان را خواه مسلمانان باشند یا کافر
 بخو ما کنت اجیرتم - بمانند آنچه من بودم که جازره میدادم ایشانرا - و سکنت عن الثائنه - و خاموش ماند آنحضرت از خصلت سوم - او قال لما
 ففقیتم - یا گفت آنحضرت پس من فراموش کردم گفته اند که سوم تجبیر حبش اسامه است که آنحضرت در تنبیه اسباب آن بود و در انکار
 آن بیمار شد یا منع از قبر پرستی است چنانکه فرمود دیگر به قبر را بعد از من مانند بتی که پرستیده میشود - قال سفیان بن عیان قول سلیمان گفت
 سفیان بن عیینة این سخن که سکوت کرد یا گفت که من فراموش کردم قول سلیمان احوال است متفق علیه و عن الش قال قال ابو
 عمر رضی الله عنهما بعد وفات رسول الله صلی الله علیه و سلم - و از انس است که گفت گفت ابو بکر عمر را بعد از وفات آنحضرت - اطلق
 بنیالی ام ایمن - برادر ابوسوی ام ایمن لفتح همزه و هم که مولاه آنحضرت بود و پوراست از پدرش رسیده بود و زوجه زید بن خارثه و ولده
 اسامه بن زید بود - نزد کما کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یزدر - تا زیارت کنیم ام ایمن را چنانکه بود آنحضرت که زیارت میکرد ام ایمن را
 فلما اتمینا الیهما بکت - پس چون رسیدیم ابوسوی ام ایمن بگریست ام ایمن ازین عبارت ظاهر میشود که انس نیز همراه ابو بکر و عمر شد و بعضی
 نسخ اتمینا بلفظ تنبیه غائب یعنی رسید ابو بکر و عمر - فقال لهما ایما یکبک - پس گفتند ابو بکر و عمر چه چیز گریه کنید ترا و بچه سبب و رگریه آمدی

المؤمنین ان ناعند الله خیر لرسول الله آیه منیدانی تو ای ام ایمن که چیزی که نزد خداست از دخت و ثواب بهرست مزین خدا را صلی الله علیه
 وسلم فقلت انی لا ابلکی انی لا اعلم ان ناعند الله تعالی خیر لرسول الله گفت ام ایمن که من گریه نمی کنم از جنت اینکه من نمیدانم که آنچه
 نزد خداست بهرست مزین خدا را صلی الله علیه وسلم وکن ابکی ان الوحی قد اقطع من السمار - ولیکن میگرم بجزاین جهت که وحی تحقیق
 منقطع شد نزول وی از آسمان - فقیهتا علی البکاء لیس نکبت و شورا میدام ایمن با این کلمه دی البکر و غیر را بر گریه بخوابان بجا
 پس گشتند البکر و غیر که گریه میکنند ام ایمن - رواه مسلم - وعن ابی سعید الخدری قال خرج علينا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رطله
 مات فیه گفت البکر و غیر برون آمد با آنحضرت در بیماری خود که مرد در وی - وکن فی السجده - وحا لاکم مادر مسجد بودیم - عاصبار است
 بحر - لبسته سر مبارک خود را بجا عصب بجا میسرین و عصابه سر بند و خرقة پاره پاره جامه زده حتی اهو می خواهم از بستر تا آنکه میل کرد آنحضرت بجا
 مزین فاستوی علیه پس بر آمد بر من و ابتغاه - وپیروی کردیم ما آنحضرت را و همراه وی رفتیم تا من بستر قال گفت آنحضرت - والذي نفسي
 بیده انی لا اطالی الحوض من مقامی هذا - سوگند بآن خدا که بقای ذات من در دست قدرت اوست بدرستی من می بینم بسوی حوض ازینجا
 خود که ایستاده ام - ثم قال ان عبد اعزنت علیه الدینا و ذنبتا - بستر گفت آنحضرت که بنده از بندگان عرض کرده و نموده شد بر وی دنیا
 آرایش آن - فاختار الآخرة - پس برگزید آن بنده آخرت را بر دنیا و روایات آمده است که جبرئیل آمد و گفت یا محمد فرمان بشود
 اگر خواهی در دنیا باش و فرائین دنیا را بتو بپاریم و کوهها را برای تو از طلا و نقره سازیم باش و ثوابی و در جنتی که نزد ما است از آن که ندانم
 خواهی نزد ما یا آنحضرت سرفروا کنند و میگویند که از مولی آنحضرت کی حاضر بود  رسول الله خیر روز همین جا باش که از دولت تو
 ما بر خوریم و میسایم آنحضرت نگاه بجانب جبرئیل کرد و فهمید که مقصود چیست و گفت همان خواهیم که آنجا میایم عرض که چون آنحضرت
 قصه آن بنده را گفت - فلم یطین لما احدث فی البکر پس در نیافت وزیر کی نکرد این کلمه و نفهمید مقصود را جز البکر صدیق فطین لفتح
 تجانیه و سکون فاجز کات ثلثه طافطنت و انما شدن وزیر کی نمودن و فهمیدن مقصود از کلام غیر قدرت عینا - پس روان شد اشک از
 دو چشم ابی بکر رضی الله عنه فبکی پس گریه کرد ثم قال بل لقد یک با آنا و اعنا ثنا و الفنا و انما لنا - بستر گفت که عاشق صادق
 جمال محمدی بود بلکه فدای تو می گردانیم پدران و ادران با منای خود را و اما خود را بیا رسول الله قال گفت راوی شرم به بستر فرو آمد
 آنحضرت از منبر فقام علیه حتی الساعه پس نایستاد آنحضرت بر منبر تا روز قیامت و این خبر آمدن آنحضرت بود بر منبر صلی الله علیه وسلم
 رواه الدارمی - وعن ابن عباس قال لما نزلت - گفت ابن عباس هنگامی که فرود آمد سوره اذا جاء نصر الله و الفتح دعا رسول الله
 خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاطمه - فاطمه بر او پیش خود - قال نعمت الی نفس - گفت آنحضرت رسانیده شده است بسوی من خبر
 موت من یعنی این سوره که بهرست با آن بفر و فتح الهی و در آمدن مردم در دین اسلام و امر الهی تعالی تسبیح و تحمید و استغفار مشعشع تمام
 شدن کافران و دعوت و توبه استعدا سفر آخرت و رجوع بدراگاه عزت - فبکت پس گریه کرد فاطمه رضی الله عنها بشنیدن این سخن بر زبان
 صلی الله علیه و آله وسلم قال لا بکی فاکمل اولی لای بکی - گفت آنحضرت فاطمه که گریه کنی که تو نخستین اهل بیت منی و در سنده منی و این
 را بنی تو بعد از من پیش از همه می میری و من میری و اتم فراق را بنیای منی یعنی و اینچنان بود که فاطمه بر اجداد آنحضرت بقول صلح شش آه

بجزعت کرو و بخت ناز و نیاز می کرد میان ایشان بود گفت بخدا سوگند بدستی من گمان می برم ترا که دوست میداری و میخواهی تو مرا فلک کائنات
 و ملک پس اگر واقع شود مرگ من لطافت آخرت یک محراب بعضی از واجبات هر آنکه میگردد در آخر همان روز و عودی کننده به بعضی از زمان
 خود فی الصراح عرس و اعراس زمانشوی کردن و جلع کردن در وایت در حدیث از اغراس ست و از قریش نیز آمده بهین معنی یا سبغ و آتش
 فرو آمدن مقصود آنست که مرا فراموش میکنی و بدیگران می پروازی سه در دلم این ناله از رفتن جانشیت باز یا رجاء میشوم این ناله از آنست
 فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بل انما دارا ساه سگوارای عالمه ذکر و در خود را و یاد کردن مرگ خود را و مشغول باش بدرد
 سر من و ذکر موت من که من از عالم میروم و تو بعد از من بسیار زنده خواهی بود و این معنی را آنحضرت بوجی دانست بعد از آن بتقریب ذکر
 موت خود یا در خلافت ابوبکر صدیق که واقع شد فی ست و درین خوش کردن دل عالمه و بشارت دادن او را باین دولت و نعمت
 نیز هست فرمود و لقد تممت اواردت شکای می ست ان ارسل الی ابی بکر و ابنه و هر آنکه تحقیق قصد کردم و خواستم که بفرستم
 بسوی ابی بکر و پیغمبر و مراد بران عبدالرحمن ست که پیغمبر شیدا ابوبکر شفیق عالمه بود و واعده و وصیت کنم ابوبکر را بخلافت و ولی عهد خود
 گردانم او را ان لیقول القائلون او یتینی المؤمنون از جهت ترس و کراهت اینکه بگویند گویندگان که ما را و از ترسیم بخلافت یا آرزو کنند
 آرزو کنندگان کاشک ما خلیفه باشیم ثم قلت یا ابی الله پیغمبر من بادل خود با دار و خدای تعالی از خلافت غیر ابی بکر و بیفح المؤمنون
 و در مکتب مسلمانان آرا و بیفح المؤمنون یا ابی المؤمنون یا بکر عبارت مذکور فرمود پس ازین حجت نه طلبیدم و وصیت نکردم و او را شتم که خلافت
 آن واقع شد فی نیست و در واقع همچنان شد که آنحضرت خبر داده و راه البخاری را  دلیل ست بر خلافت ابی بکر بعد از آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم و عتقا قالت رجع الی رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات یوم من جنازه من البقیع گفت عالمه رضی الله عننا
 باز برگشت بسوی من آنحضرت روزی از دفن جنازه از البقیع که مقبره مدینه است فوجدنی وانا اجد صدا عا پس یافت مرا آنحضرت و حالانکه
 من نمی یابم در و سرا وانا اقول و من میگویم دارا ساه قال گفت آنحضرت بل انایا عالمه بلکه من می گویم ای عالمه دارا ساه
 قال و ما ضرک لومت قبلی ففستک و گفتک و صلیت علیک و دفنتک گفت آنحضرت و چه زیان میکند ترا ای عالمه اگر بیری تو پیش
 از من پس بشویم من ترا و کفن کنیم ترا و نماز بگذارم بر تو و در گور کنم ترا قلت گفتم من کما فی بک هر آنکه گویا که من ملائس و منی العلم تو را
 نو فقلت ذلک رعبت الی بقی بجزا سوگند اگر میکردی تو آنرا هر آنکه بازی گشته بسوی خانه من رفعت فی بعض فساتک پس عرو
 میکردی تو در خانه من بعضی زنان تو فبقسم رسول الله پس لب شیرین کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ثم بدی فی وجهه الذی اتی
 پیغمبر آفا که ده شد در در آنحضرت که فوت کرد و در و راه الداری و عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رجلا من قریش دخل علی ابیه علی بن
 الحسین و روایت میکند امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود که امام عبد القریش در آمد بر پدر و که امام علی بن العابد بن ابی
 شیبه بن علی بن ابیطالب است رضی الله عنهم و سلمه علیهم اجمعین فقال لا احدک عن رسول الله گفت آن مرد یا حدیث ننم ترا
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال بلی حدثن عن ابی القاسم گفت امام زین العابدین بلی حدیث کن ما را از ابی القاسم که کینست آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم قال لما مرض رسول الله گفت هنگامیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آناه جبرئیل آمد او را جبرئیل علیه السلام

فقال پس گفت جبرئیل یا محمد ان الله ارسلنی الیک بدرستی که خدای تعالی فرستاده است مرا بسوی تو شکر یا ملک از جهت گزای داشتن مرتا و لشکر یا ملک و بزرگ داشتن مرتا - فاعنه لک - در حالیکه این تکبیر و لشکر یعنی مخصوص است بتو یا ملک ما هو اعلم منک - می پرسد ترا از چیزی که وی تعالی و نامرست بان چیز از تو بگوید که میگوید خدای تعالی چگونه می یابی تو خود را در حال تو - قال اجدنی یا جبرئیل فموا انک گفت آنحضرت می یابم خود را ای جبرئیل غمگین و اجدنی که و با - می یابم خود را اندویشناک که این غم و کرب از جهت است و دین بود که چنانچه خواهد شد بجزای وی - ثم جاءه الیوم الثانی لیستر آید جبرئیل آنحضرت را و زودم - فقال ذلک لیست مراد آن سخن که روز نخست گفته بود - فزاد علیه النبی صلی الله علیه و سلم که مراد اول یوم پس رد کرد و جبرئیل و جواب داد او را آنحضرت چنانچه جواب داده بود نخستین روز ثم جاءه الیوم الثالث فقال له که قال اول یوم و رو علیه که رو علیه جاده ملک یقال له اسمعیل یا آدم یا جبرئیل فرشته که گفته میشود او را اسمعیل - علی آیه الف ملک که موکل است بر صد هزار فرشته - کل ملک علی آیه الف ملک هر فرشته از آن موکل بر صد هزار فرشته که گفته اند که این اسمعیل صاحب سمای و ریاست و در حدیث ذکر ملک موت که در از جهت نبوت آن و ظم بدان یا تو ای ملک موت بعد از آمدن جبرئیل آن ملک را آمده حاضر شد، باشد و سیوطی در کتاب الحیا یک فی اخبار الملک ابی هاشم در کتاب لائل آورده که چون روز سوم شد فرو آمد جبرئیل با ملک الموت بود و با هر دو فرشته بود و در جواب او را اسمعیل میگوید موکل بر صد هزار فرشته و هر فرشته از آن موکل بر صد هزار فرشته - فاستاذن علیه پس طلب کرد آن فرشته اسمعیل نام از برای در آمدن بر آنحضرت فغسله عنه پس بر سید آنحضرت جبرئیل را از حال این فرشته پس جواب داد جبرئیل که این فرشته نیست چنین چنین و این در حدیث مذکور **ثم قال** جبرئیل هذا ملک الموت لیستادن علیه که لیستر گفت جبرئیل این فرشته مرگ است یعنی خزائیل است طلب از آن بیکند تا در کبر بگوید یا استاذن علی آدمی قبل استیذان نکرده است بر آمدن بر هیچ آدمی پیش از تو و لا لیستادن آدمی بعد از - و استیذان نخواهد کرد و هیچ آدمی بعد از تو یعنی این شریف در کرامت مخصوص بحضرت است که ملک الموت طلب از آن میکند که در آید تو و الا بر او میان و دیگر یکا یک می در آید و جان می ستاند - فقال یزن له پس گفت آنحضرت اذن ده مرا و - فاذن له پس اذن داد جبرئیل ملک الموت را پس در آمد فسلم علیه پس سلام داد و ملک الموت بر آنحضرت ثم قال لیستر گفت ملک الموت یا محمد ان الله ارسلنی الیک بدرستی که خدای تعالی فرستاده است مرا بسوی تو فان امرتی ان اقبض روحک قبضت پس اگر بفرمائی مرا که لیستاتم روح پاک ترا لیستاتم انرا - وان امرتی ان انزک شرکتک - و اگر بفرمائی مرا که بگذارم روح ترا بگذارم انرا - فقال و انقل - پس گفت آنحضرت میکنی و می ستانی جان مرا یا ملک الموت قال نعم بملک امرت - گفت ملک الموت آری میکنم و باین امر کرده شده ام - و امرت ان اقبضک - و امر کرده شده ام که فرمان برداری کنم ترا و بفرمائی تو لیستاتم - ثم قال لیستر گفت راوی - فینزل النبی صلی الله علیه و سلم الی جبرئیل علیه السلام پس نظر کرد آنحضرت بسوی جبرئیل که چه میگوید ملک و چه باید کرد و استقال جبرئیل یا محمد ان الله قد اثنی الی لقا ملک - پس گفت جبرئیل بدرستی خدای تعالی به تحقیق آرزو مند و خواهان است بیزار تو و ملاقات تو - فقال النبی پس گفت جبرئیل صلی الله علیه و سلم ملک الموت - ملک الموت را - امض لما امرت به و دفعی نسخ لما امرت و رکز ان مرغیزی را که امر کرده شده بدان چیز و بکن هر چه حکم خداست فقبض روحه - پس قبض کرده ملک الموت روح پاک آنحضرت را گویا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آمدن جبرئیل و ملک و دیگر و این گفتگو که مذکور شد زمانی فرصت یافت و ازین قضیه بعضی از صحابه

خبر او بود و آن مقبول شد یا برعکس صاحب کو حاضر بود و ندید این قضیه کشوف گشت و مشاهده نمود و از آن جمله این صحابی یا تابعی بود که از وی خبر
 مردی از قریش نمود و در باطن چنین میخند که تواند خضر علیه السلام بصورت مردی از قریش متشکل شده بر امام زین العابدین رضی الله عنه آمده و
 حدیث کرده باشد و لهذا تعبیر با هم نموده و حکایت کردند و قد بر والد عالم فلما لوفی رسول الله پس چون وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه
 و سلم حاجت التوسیه آمد تو زیت و توسیت لشیر فرمودن مصیبت زده را و تفسیر ذوق او را و غرض صبر و شکیبایی و در بعضی نسخ و عبارات بود
 سمو احوال من یافته البیت شیند صحابه او از وی را از گوشه خانه که میگذاشت السلام علیکم اهل البیت سلام بر شما اهل بیت پیغمبر یا
 جماعه که در خانه اید - و رحمة الله و برکات و در بعضی عبارات شایع و فرمودهای گرامی و این فی الله عز و جل مصیبت بر دستی رخداد و از
 از هر مصیبت این عبارت را بچند وجه گفته اند بر دستی که در خدا یعنی در کتاب خدا تو زیه و تسلیه است از هر مصیبت اشارت بقول
 سبحان الله وانا الیه راجعون پس غزائیا بجهت تو زیه است یا درین خدا تو زیه است که شایع تر غیب و تحریف بر آن نموده است و بعضی
 گفته اند که معنی آنست که خدا صبر فرمایند و تسلیه دهند و است و این را نیز بران عرب علم تجزیه میگذاشتند که نحو را بیت فی زیر اسد یعنی دیدم زیر
 شیر را یعنی زیر را بچو شیر فتم و این مناسب ترست بقول وی که فرموده و تلافی کل باک - و خدا خلق است از هر باک شود و و خلقت
 بجهت خلیفه یعنی آنکه بجای کسی نشیند در کار می - و در کامن کل فانت - و در یافتن و در رسیدن است از هر در گذر زنده و تواند که معنی آن باشد
 که امید ثواب خدا و نظر داشتن بر آن حامل است بر صبر بر هر فاست و بر هر مصیبت و **تفسیر** آنرا و تمامه این معانی نزدیک میگذاشتند
 و حاصل همه آنست که خدا بلند است از هر چیز و بلندگی نمیکند از وی هیچ چیز - فبالله تفقوا پس بجز اعتقاد و کینه بزدی و در بعضی نسخ
 فالتقوا یعنی پس نیازی خدا تقوی کنید - و یا ه فارجا - و خدا را امیدوارید نه جز او را - و اما الصلاب من حرم الثواب - و نیست مصیبت
 آنکه کسی که محروم گردانیده شده است ثواب را یعنی مصیبت دنیا مصیبت غیبت از جهت وجود ثواب آخرت مصیبت حقیقی آنست که صبر کنند
 و از ثواب محروم مانده - فقال علی رضی الله عنه اتدرون من هذا پس گفت علی رضی الله عنه آیا درمی یابید که نیست این مرد که تو زیه کرد و بجز
 این خضرست که تعبیر صحابی اهل بیت آنحضرت آمده ظاهر و متبادر از مایق کلام آنحضرت که مرا و علی امیرالمومنین علی باشد که حاضر بود در آن
 وقت و احتمال دارد که امام علی زین العابدین باشد که وقت روایت حدیث با ضران مجلس خود گفت و الله علم رواه البیضا فی دلائل
 النبوة - و در حصن حصین بر مرتب کرده آورده که چون وفات یافت آنحضرت تو زیه کرد و التیثان را ملاک و ذکر کرد و این عبارت که در حدیث
 مذکور شد و از آن آورده که در آن مردی سفیدریش صبیح طبع پس گام زود و گذشت از مردم پس بگریست و پستریافت کرد و بسوی صحابه گفت
 ان فی الله عز و جل پس گفت ابو بکر و سلمه - هذا خضر و این دلالت دارد بر آنکه ما و سلمه در حدیث سابق علی مرتضی است رضی الله عنه

باب در منجات و لواحق باب سابق

الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت مات رسول الله صلی الله علیه و سلم و نزلوا بالحدود و لا یستحقون ولا یحرمون
 انکب عائشة رضی الله عنها که نگذاشت آنحضرت بعد از وفات او نیاوردن و نه نقره و نه کوفته و نه شمشیر و لا ادوی و نه بوی و نه عطر و نه

بیمیزی از مال زیر که گذاشت هیچ مالی تا وصیت کند و اما آنچه از مال بنی النخعیه فزک و مانند آن بود و صدقه کرده بود و مسلمانیان را
 لطفه غیال - رواه مسلم - و عن عمرو بن الحارث اخی جویریة - روایت کرده است از عمرو بن الحارث که صحابی بود و جویریة بنت الحارث
 که از اهل بیت مومنین و احوال وی در ذکر ازواج مطهره گذشت - قال مات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بنحو بیوه و بیار او را و از هم و از خد و از
 لاشیا گذاشت آنحضرت نزد موت خود و بیار و نه در هم و نه غلام و نه داه و نه چیزی - الا بغلته البیضاء - مگر اشتر وی که سفید بود و از آن
 نایم بود و مقوقس بنضمیم فتح قات اولی و کسب ثانیه حاکم اسکندر بن بیدیه فرستاده بود - و سیلاحه - و اگر ساز جنگ و در بعضی روایات
 زره مخصوص واقع شده که در پیش پیروی گرد بود - و از غنا حجاما صدقه - و مگر زینی که گردانیده بود از اصدق و وقت بر فقر و اهل کرب
 و عثمان بنی النخعیه فزک و مانند آن بود و رواه النجاشی - و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال انکم ستدتی
 دنیا را بخش بکنند از ایشان من یک دنیا را - ماترت بعد نفقه نسائی - چیزی که بگذارم من پس از نفقه زنان من و نفقه اندک زمان آنحضرت
 حکم معتدات و از نیاز جهت عدم جواز نکاح بعد از وی صلی الله علیه و آله و سلم پس لازمست مرا ایشان را نفقه چنانچه مقتداست را - و مؤنت
 عالمی - بعد از اجرت عالمی من مراد لاجال کسی است که خلیفه وی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از وی باشد که صرف کند ترک را بمصدقات و
 و بر عباد و از بهر متفقان که آنحضرت صرف میکرد بر ایشان و مؤنت در اصل یعنی بار و گران من و صدقه پس آنچه باقی ماند بعد از نفقه آنها و مؤنت
 شمال صدقه است مصروفست بر فقر و چنانکه **بسم الله الرحمن الرحیم** حیات یحیی بود و متفق علیه - و عن ابی بکر رضی الله عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم لا نورث با ترکناه صدقه - میراث یافته نمیشود و از چیزی که گذاشته ایم ما از مال صدقه است و مصروفست بر فقر و
 سائکین این حدیث را ابو بکر صدیق رضی الله عنه در وقت طلب کردن فاطمه زهرا میراث را روایت کرده و گفت که من خلیفه آنحضرتم و هر
 آنکه آنحضرت صرف میکرد من هم میکنم و غنوی شمایزی کنم چنانچه آنحضرت میکرد و من از آنحضرت شنیده ام که ما را یعنی اینها میراث نمی باشد
 و نه که این را تنها بفرما گفت رضی الله عنهما با ازواج مطهره نیز گفت و قبایک ایشان نیز طلب میراث کردند و عمر رضی الله عنه تولیت آنها
 اجناس و علی رضی الله عنهما داد و چون در میان ایشان نزاع شد و گفتند که قسمت کرده بدو میان ما قسمت نکرد و بی قسمت میان
 ایشان گذاشت و ما در متابعت او بودیم و اهل بیت نبوت بود بعد از آن لظلم و تعدی مروان بن الحارث از دست ایشان رفت و نه که تنها
 ابو بکر صدیق حکم کرد و بعد میراث از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بکبار صحابه را طلبید و از همه پرسید و همه حکم کردند بدان و گفتند از آن
 همچنین شنیده ایم و برین قرار یافت چنانکه در احادیث آمده است متفق علیه - و عن ابی موسی عن النبی - روایت است از ابی موسی
 اشعری از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که آنحضرت گفت - ان الله اذا اراد رحمة الله من عباده - خدای تعالی چون میخواهد بر ما
 گریزی از بندگان خود و است جماعتی که فرستاده شده است بسوی ایشان پیغمبر قبض نمیشود قبلها - می میراند خدای تعالی پیغمبر آن است
 پیش از آن است یعنی پیش از نزول عذاب - فنجوا لها فرطها و سلفا بین یدیه - پس میگردد و اند خدا تعالی پیغمبر را برای است فرط تخمین و
 بر وزن او و معنی فرط چنانچه سابقا معلوم شد آنکه پیش رفته و بمنزل تا اسباب را از او و رس و پاک کردن جا و جز آن راست که یعنی تا
 منزل کند و میا سازد و سلف آنکه پیش گذاشته باشد از پدران و قرائین و اینجا هر دو یک معنی اند و اذا اراد بکلیه الله غذاها و میا

و چون خواهد خدای تعالی بپاک استی را عذاب بپسند آن است را و حال که پیغمبر آن است زنده است بلکه تحقیق و بلکه بقیم با و سکون لایم بی تابا
 نا بلکه با و پیغمبر پس پاک میگردد خدای تعالی آن است را و حال که پیغمبر آن است زنده است بلکه تحقیق و بلکه بقیم با و سکون لایم بی تابا
 پیغمبر را بپاک شدن است و قره العین کنایت است از خوشی و شادمانی و تحقیق این لفظ در مواضع متعدد کرده شده است عین کذب و کذب
 امره به شکامی که نسبت به زون گردند است پیغمبر را و بی قرمائی گردند را و او درین حدیث بشارت است از آنحضرت صلی الله علیه و آله سلام است
 هر چند خود را بگذشت وی از ایشان پیش از نزول عذاب - رواه مسلم - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 و البزی النفس محبیه - سوگند بخدای که بقامی ذات محمد در دست قدرت او است - بیا تین علی احدکم یوم و لایران - هر آنکه بیاید هر یکی از شما
 روزی و نه بیند مرا بحیث گدشتن از عالم شکم آن را بیانی احب الیه من اله و الهه منکم پس هر آنکه بیند و نمی تراود و دست داشته شد و دست بسو
 بی از اهل و عیال و بی یا اهل و عیال را و بدید آنحضرت دست در عبات او و محبت داشتن با وی صلی الله علیه و آله و سلم را بگذشت و غایت
 بیداری بلکه این بناسبت است ببیان کلام و همچنین نسبت حال مشتاقان جمالی او که مستغرق اند و قصد و کمال و صلی الله علیه و آله و سلم - رواه مسلم -

چنانکه در احادیث آمده است و مراد از دست مردم از تبعیت قریش و اگر مخالفت و رزند و تبعیت ایشان نور و مصلحتات آن دارد
متفق علیه - و عن جابر بن النبی صلی الله علیه و سلم قال الناس تبع قریش فی الخیر و الشر - مردم تابعان قریش اند و در
و بدی یعنی در اسلام و کفر و خیر و شر که تفریق کرده شد - روایه مسلم - و عن ابن عمر بن ابی سلمی الله علیه و سلم قال لا یزال
فی قریش - گفت آنحضرت همیشه می باشد امر خلافت در قریش یعنی می باید که در ایشان باشد و جابر بن عبد الله
مرغیر ایشان را و برین منقاد جماع در زن صحابه و باین محبت کردند و ما جبران با انصار - البقی منهم اثنتان - ما دام که باقی باشد
از ایشان دو کس بر خلیفه یا یکی ازین دو خلیفه باشد و دیگری تابع و این مبالغه است و الامر خلافت بدو کس انتظام نمی گیرد
متفق علیه - و عن معاویه قال سمعت رسول الله گفت معاویه شنیدم پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و سلم یقول - می گفت -
ان هذا امر فی قریش - بدستی این امر یعنی خلافت در قریش است - لایعادیم احد الاکبر الله علی وجهه - و منی نهار و الی شام هیچ
یکه که آنکه هر دو انگشت او خدای تعالی یعنی خوار و مخدول گرداند - اما ماوالدین - ما دمی که بر پا دارند قریش دین را و تا پیغمبر
ترویج کنند احکام دین و شریعت را و اگر این نه کنند بیرون آید این امر از ایشان و سختی عزل گردند و بیخه گفته اند که مراد دین
نماز است و اطلاق دین و ایمان بر نماز آمده است و در روایت دیگر آمده است - اما ماوالدین و بیخه گفته اند که مراد ترفیع و
تقریب ایشانست بر اقامت صلوة و ترمیم آن - یا آنکه اگر اقامت نه کنند شاید که این امر از دست بر آید و مردم بر ایشان غالب
آیند - رواه البخاری - و عن جابر بن عمر - جابی است و پدر روستا خواهر زاده سعد بن ابی وقاص است نقل است از
که گفت که می گذشتند و کان پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس آنحضرت مسح کرد رخسارهای ایشان را یعنی با یک رخساره و
یعنی را هر دو رخساره بجهت شفقت و رحمت و مسح کرد یک رخساره را پس بود آن رخساره بهتر و روشن تر از رخساره دیگر قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لا یزال الاسلام عزیز الی اثنی عشر خلیفه - گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت همیشه باشد
اسلام گرامی و از دوازده خلیفه - کلمه من قریش - همه ایشان از قریش اند - و فی زوایه لا یزال امر الناس ما ضیا ما ولیم
اشا عشر رجلا کلمه من قریش - همیشه باشد کار مردم گذرنده و بر نسق عدل و انتظام رننده ما دام که والی شوند ایشان را و از آن
که همه ایشان از قریش اند - و فی روایه لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة - همیشه می باشد دین تا آنکه قائم شود قیامت - او کون
علیهم اشا عشر خلیفه کلمه من قریش - یا آنکه باشد بر ایشان دوازده خلیفه همه ایشان از قریش - متفق علیه - و در بعضی طرق
این حدیث آمده است که و ابوبکر لایبث الا قلیلا - و ابوبکر درنگ نمی کند مگر اندک اشکال کرده اند درین حدیث که ظاهر از وی
آنست که دوازده خلیفه بعد از آنحضرت باشند و در پی یکدیگر مقتل که مستقیم شود بدیشان امر دین و عزیز گرد و بوجود ایشان اسلام
و جاری گرد و بعد از ایشان احکام با آنکه شهادت نمی دهد بان آنچه واقع است در وجود و زیر که هستند در ایشان از امرای
جو روضا دار بنی مردان که ممدوح نیست طریقه ایشان و محمود نیست سیرت آنها و نیز در حدیث صحیح آمده که اختلاف بعدی ثلثون
سنة ثم یفسر لکما عصفه و اتفاق کرده اند علما بر آنکه بعد از سی سال خلفا نیستند بلکه ملوک و امران و اختلاف کرده اند در تفسیر

این اشکال بر اقوال اول آنکه مراد و وارده نفس است که قائم شدند بعد از آن حضرت سلطنت و امارت و انتظام پذیرفت با ایشان
ملک سلطنت بی شناع و اختلاط و ظاهر امور مسلمین در عایا اگر چه بعضی از ایشان جابزو خارج از واکره عدل و احسان بودند و
واقع شد اختلاط در زمان ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان که دوازدهم است و اجتماع آوردند بنوی مردم وقتی که مردم دی
هشتم نزدیک بچهار سال بعد از آن ایستادند بروی و کشیدند و اریس منتشر شدند فتن و متغیر گشت ازان روز احوال بخیرین گفته است
تقاضی عیاض مالکی و استخوان کرد و است شیخ ابن حجر عسقلانی و گفته است که ظاهر ترین اقوال در حدیث و راجح ترین توصیات
در وی این قول است و گفته است که مؤید نیست آنچه در معنی طرق صحیح این حدیث واقع شده است که کلام جمیع علیمه امر الناس مراد
باجتماع النقیاد و اطاعت و اتفاق است بیعت آنها اگر چه بیک جهت هم باشد و حدیث دارد در پنج و ششای ایشان است به بین
و عدالت و حقانیت که از این جهت که انتظام و اجتماع و اتحاد و کلام است و خلافتی که حکم کرده است حدیث یا نه تنها به آن تاسی
خلافت کبری است که خلافت نبوت است و این خلافت امارت است و مستمر و شائع است قول به تسبیح خلفاء بعد از خلفاء را شنید
ار را چنانچه خلفای عباسیه می گفتند اگر چه بجز است انتی پوشیده نماند که این قول خالی نیست از عدم ملائمت لیسای حدیث که
فرموده است (لا یزال الاسلام عز و لا یزال الدین قائما) اگر چه ملائمت بر و ایت دیگر که (لا یزال امر الناس باصباح و حدیث
صحیح است و ریح ایشان بصلح دین و ظهور حق و قوت اسلام در زمان ایشان بعد از ایشان و الله اعلم شانی آنکه از خلفاء
عادل و امرای صالح اند که مستحق هم خلافت اند بحقیقت و لیکن لازم نیست **ن** حضرت در پی هم متصل باشند شاید که این
تمام شود و تا زمانی که چه تا قریب قیام ساعت است باشد تو ریشی گفته که راه راست درین حدیث و هر چه در معنی و روایت همین است
ثالث آنکه مراد وجود ایشانست بعد از موت مهدی و این خبرست از مجر عداوت ازان حال و در حدیث دیگر آمده است که چون کبر و
مالک میشوند امرای پنج مرد از اولاد وسطا که یعنی امام حسن مجتبی پسر مالک میشوند پنج مرد از اولاد وسطا یعنی امام حسین شریف و وصیت
میکند آخر ایشان مردی را از اولاد حسن پسر مالک میشود و بعد از وی ولد وی و تمام میگردد آن عدو و از او هرگز کلام از ایشان امام
عادل با وی مهدی است و این توجیهی موجه است از حدیث و از در وی صحیح باشد و در حدیث که در حدیث است از این عباس و در حدیث
مهدی که گفت کشاده میگردد و حق تعالی بوجود وی غم و اندوه و بری گرداند و بعد از وی هر چه و فساد و بعد از آن و الی امر میشود و بعد از وی
دوازده کس در صد و پنجاه سال پسر مهدی میشود و زمانه رابع آنکه مراد وجود این عدو است در عصر واحد که اتباع و اطاعت میکنند هر یک را طایفه
و مؤید نیست آنچه واقع شده است نزدیک است که باشند بعد از آن خلفا و پس از آن مقتصد و آنحضرت اجبارست یا حاجب فتن که بعد از او
ظاهر خواهد شد تا آنکه در یک زمان دوازده خلیفه باشند و مراد آنست که امر دین منظم خواهد بود و اسلام عزیز تا این زمان درین زمان اختلاط خواهد
پذیرفت و در توصیات سابق معنی آن میباشد که در زمان دولت این دوازده منظم باشند و بعد از وی مختل نیست آنچه ذکر کرده اند شرح این حدیث
والله اعلم بر او رسوله و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم غفار غفر الله له یا غفار یکنسب غفرین معجه و فاما ما قبلت
و ابو ذر غفاری رضی الله عنه از دست دعا کرد و آنحضرت ایشان را و فرمود بیا مرز و خدای قاضی ایشان را و احتمال دارد

الفصل الثاني عن محمد بن ابي عبد الله عليه السلام قال من يرد هوان قریش اياه الله عز وجل تلتك الله عز وجل الي وقاس
 و انخفضت كلفت کسی که خواهد قریش را خوار کرد و خدا را طاعتی الهی خواهد که باشد یا غیر آن اگر ائمه اند ظاهر است
 و اگر غیر آن باشد از جهت اشتباه ایشان بقریش رسول و خیرت و فضل ایشان باین نسبت - رواه الترمذی - و عن ابن عباس
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم اوقت اول قریش نکال گفت آنحضرت خداوند پیشانی قریش را عذاب -
 تا فوق آخر هم نوالا پس پیشانی ایشان را بخشش نکال بفتح عفت کرون و سزای عمل و اذن چنانکه دیگران عبرت گیرند و نوال
 عطا و احسان کردن و ما که ما را بجهت نکال آنچه دیدم قریش از خواری و سزای قتل و تلبیب انکار کردن بر رسول خدا و نوال آنچه حاصل
 اولاد ایشان را از غارت و دولت و ملک امارت بیرون از حد بیان و عبارت - رواه الترمذی - و عن ابی عامر الأشعری - رحم
 ابی موسی اشعری ست از کبار صحابه است گفته شد روز حنین و امیر یهود بر طلب و طاس و چون خبر قتل وی یعنی الله عز وجل آنحضرت
 رسید صلى الله عليه واله وسلم دست برداشت و دعا کرد و گفت خداوند انکار و ان اوفوق بسیاری از بندگان خود - قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم لم اجد الاي الاسود والاشعرون - نیکو تعبیه نیست اند و اشعریان اسفنج همزه و سکون حین بر قبیله نبت ازین که ایشان را نیا
 او می خوانند و از برای نیز میگویند و از دشمنان نیز میگویند انصار هم از اولاد او بنید و اشعرب هم از حارثه اسدی ست و وی نیز پدر
 قبیله نبت ازین ابی موسی اشعری و قوم او از اولاد او بنید و ایشان را اشعروا و اشعرون بحدت یا نسبت نیز میگویند -
 لا یفرون فی القتال یعنی که یزد و در جنگ که در می کشش بشود - ولا یفلون - و ضم غنن معیه و ضیانت میکنند در غنیمت
 هم می دانند و ایشان ازین اند و من از ایشان مقصود بیان آنجا و دو دست - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب
 و عن الشیخ قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ارا و الله فی الارض - گفت آنحضرت از او و خداست در زمین اضاف
 کرد و ایشان را با الله قاضی یا بجهت ایشان باین لقب یا از برای تشریف چنانکه نامة الله از محبت یوون ایشان ضرب
 خدا و اهل نصرت و علی و رسول و می و بجهت گفته اند از و الله یعنی الله است که شیعری که خداوند و شجاعت اند - میرید الناس
 ان یفیعوهم - می خواهند مردم که فرو نمایند ایشان را در مرتبه - و یا ابی الله الان یرفعهم - و ابی آرو می خواهد خدا که آنکه بالا بردند
 از و اند مرتبه ایشان را و یاتین علی الناس زمان لقول الرجل ویرا من یاید بر مردم زمانی که بگوید ویرا یالیت ابی کان از و یا و
 یالیت ابی کانت از ویرا - ای کاش میبود پدر من از قبیله ارد و ابی کاش میبود مادر من از ویرا یعنی مرتبه از و یا و چنان بلند
 که مردم با ایشان رشک بر ند و از و بر ند که کاش ما هم از وی می بودیم - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب - و عن عمران
 بن حصیل یفهم حافض حماد و غلظتین از مشایخ صحابه است اسلام آورد در سال خیبر با ابوهریره و می مال بر البیت باری می
 افتاده بود و چنانکه قوت ایشان و شستن نداشت و ما که بروی سلام می کردند و سستی از و و سان و می در خیال بر سر وی
 و بر سر که دگفت میگوئی که خبر دم تا از حال خود داند که ملاک بر یارت من می آید و سلام می کنند و من می شوم سلام ایشان را
 و زمان من زوده ام این سرفاش کنی شاید که سود کند ترا - قال ابی - گفت عمران مرد پندیر صلى الله عليه وسلم و نهو کیره

اثبت احیاء و حالانکه آنحضرت ناخوش پیدا شدست سه قبیله را تفتیق که حجاج بن یوسف ظالم مشهور از انجااست دینی عقیقه که مسلم
 کذاب از انجا بود و بنی امیه که عبید اللہ بن زیاد که مباشر قتل امام شہید حسین بن علی رضی اللہ عنہما از ایشان بود کذا قبل و عبت
 ازین قابل که نیز یاد آنکست که امیر عبید اللہ بن زیاد بود و هر چه کرد بامروئی و رضای وی کرد و بای بنی امیه ہم در کارهای خود
 تقصیر نکرده اند نیز بدو عبید اللہ را چه گویند و در حدیث آمده است که آنحضرت در خواب دید که لوزنه یا بر سر شریف وی علی اللہ
 جلوه که و لم بازی میکنند و تعبیر آن بنی امیه کرده دیگر چیز بسیارست چه گویند رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و یحسن
 ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی تفتیق کذاب و مبسر و تفتیق شخصی ست که کذاب ست و شخصی دیگرست که مالک
 کفینه مردم خواهد بود و ظلم و جور بر سر بضم میم و کسر موحده و سکون تخانیه قال عبد اللہ بن عصبه تابعی حجازی ست لفته گفت
 در تفتیق کذاب و مبسر ليقال الکذاب هو المختار گفته میشود یعنی طلبای گویند که مراد کذاب مختار بن ابی عبید بضم عین و امیر هو
 الحجاج بن یوسف و مبسر حجاج ظالم مشهورست و قال بشام ابن حسان یقشد بدین که لفته است و از انکه اهل حدیث ست
 شنید از حسن و ابن سیرین و بود اعلم الناس بحدیث حسن و بسیار بزرگست احضوا قتل الحجاج صبرا شمرده و ضعیف کرده اند
 آنچه کشته است حجاج یکس و بنزد و مرکه فلج مائت الف و عشرين الفالیس رسیده است عدد ایشان صد و لست هزار و را
 و رای آنچه در مرکه کشته و گفته اند که برادر از زندان وی بچاه هزار کس و زندان او راستف نبود رواه الترمذی و روی مسلم فی
 الصحيح حین قتل الحجاج عبد اللہ بن زبیر  کرده است مسلم و صحیح خود و هنگامی که کشت حجاج عبد اللہ بن زبیر را قاتل
 اسما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حدثنان فی تفتیق کذابا و مبسرا گفت اسما بنبت ابی بکر رضی اللہ عنہما که ام ابن زبیر
 که آنحضرت حدیث کرد و مارا که در تفتیق کذابی خواهد بود و مبسری انا الکذاب فراتیه اما الکذاب پس دیدیم نا اوار اما البیضا
 اخاک الا اياه و اما مبسر پس گمان نمی برم ترا که آن خطاب کذاب کرد و صحیحی تمام الحیث و سر انجام ست که بیاید تمام
 حدیث فی الفصل الثالث بدانکه احوال حجاج مشهورست احتیاج بذکر آن نیست و اما مختار بن ابی عبید بن مسعود
 لفته پدر وی از اجله اصحاب بود و ولادت مختار در سال هجرت ست و نیست او را صحبت و روایت و در اول مشهور بود و علم و فضل
 و ضری و میگویند که باطن او بر خلاف آن بود تا آنکه جدا شد از عبد اللہ بن زبیر و طلب امارت کرد و رعیت در دنیا نمود و ظاهر کرد و
 لا از غما درای و بطلان عقیقه تا آنکه ظاهر شد از وی اشیا کسیره که مخالف دین باشد و میگویند که دعوی نبوت و نزول می کرد
 و اللہ اعلم و بود پدر وی امیر در اسلام در زمان عمر رضی اللہ عنہ و بود مختار در محبت عمر خود و ملازمت میکرد و او را در عقیقه صحیح و محبت
 با اهل بیت رضی اللہ عنہم بعد از آنکه نخست گوشه عداوت داشت با ایشان و مشهور بود بدان و بعد از شهادت امام حسین رضی اللہ عنہ
 محبت کرد و کینه شدای که بلا از یزید بیان کشید و عالمی را از ایشان کشت می گویند که این همه از برای طلب دنیا و طلب امارت
 تا آنکه در سنه سبع و ستین در امارت مصعب بن الزبیر کو گمشته شد و علماء او را از کذابان می شمردند و انچه بدست را که نخرج تفتیق
 کذاب و مبسر و حجاج حل میکنند و اللہ اعلم و عن حجاج قال قال لفته جابر یفتقد صحابہ یا رسول اللہ احقنا بال لفته

اسوخت باز تیرای ثقیف بنال بکسر حج بنل لفتح و سکون - قاضی اللہ عظیم پس دعا کن خدا را بر ضرر ایشان - قال اللهم اهد ثقیفا -
گفت خداوند را راه راست ثقیف را - رواه الترمذی - وعن عبد الرزاق - روايت است از عبد الرزاق بن همام که از امام است
و اخیان ملت صاحب تصانیف کثیره بود و روایت کرد از وی احمد بن حنبل و یحییٰ بن معین - عن ابیه - از پدر خود که همام بن نافع
عن مینا بکسر هم و سکون تحتائیه بد و قصر تانی است ضعیف مولیٰ عبد الرحمن بن عوف - عن ابی هریره قال کنا عند النبی گفت
ابو هریره بودیم نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فجاء رجل حبسه من قیس - پس آمد آنحضرت را مردی که گمان می بردم او را از قیس که نام قبیلہ است
لفج قات و سکون تحتائیه دین مملہ - فقال - پس گفت آن مردیار رسول اللہ ان حق حیرا - گفت کن حیر را بکسر حاء مملہ و سکون میم و فتح تانی
که نام قبیلہ مشهور است ازین - فاعرض عنه - پس روی گردانید آنحضرت از آن مرد - ثم جاءه من الشقی الآخر - پستتر آمد آن مرد آنحضرت
ما از جانب دیگر - فاعرض عنه - پس اعراض کرد از وی - ثم جاءه من الشقی الآخر فاعرض عنه فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم رحم اللہ حیرا - گفت
آنحضرت رحمت کند خداوندی قالی حیر را سا فواهم سلام - و بهنامی ایشان سلام است - و ایدیم طعام سو دستمای ایشان طعام است یعنی
سلام می کنند بر مردم بد بهنامی خود و طعام می دهند مردم را بد دستمای خود یعنی جامع صفت تواضع و سخاوت اند که اصل بکار مردم محاد و
حقوق الناس است - و ہم ابل من دایمان - و ایشان خداوندان این دایمان اند - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب لا یرواه الا من
حدیث عبد الرزاق - و گفت ترمذی این حدیث غریب یعنی شناسم آنرا که از حدیث عبد الرزاق - و بیروی عن مینا هذا احادیث مناکیر و روایت
کرده میشود ازین مینا حدیثهای منکر اگر چه عبد الرزاق گفته است و قوی الامینا  و عنه - و ہم از ابی هریره است - قال
قال لی الیہ صلی اللہ علیہ وسلم من است - گفت گفت مرا آنحضرت از کدام قبیلہ تو قلت من دوس - گفتم از دوس و لفتح و ال سکون
دا و وسین مملہ در آخر - قال کنت لرای الی دوس احدافیه خیر - گفت آنحضرت نبودم من که گمان برم که در قبیلہ دوس هیچ کی باشد که در
نیک است و در اینجا ثبوت است را بی هریره را وندمت مزدوس را که اگر ابوهره نبود در وی خیر نبود می - رواه الترمذی - و عن سلمان
قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یفخضه فقار ق و نیک - روايت است از سلمان فارسی رضی اللہ عنه گفت گفت مرا آنحضرت
و شمن دار مرا پس جدا شوی از دین خود قلت - گفتم من - یا رسول اللہ کیف الخبک و یک با نا اللہ - چگونه دشمن دارم ترا و حال آنکه تو را
راست نمود ما را خداوندی قالی انفض داشتن مرا چه معنی دارد - قال تغلب العرب فتنخضه - گفت آنحضرت دشمن داری تو عرب را پس دشمن داری
مرا و شمن داشتن تو مرا باین معنی است که عرب را و شمن داری ظاهرا از سلمان بجهت عجمیت و فارسیست اصلی وی که بری و سواد بی تربت
بیعضه اعراب می شده باشد لغض خود چه صورت دارد و صورت لغضه باشد پس آنحضرت او را نگاه داشت که احتیاط نماید
تا بحقیقت لغض نکشد که آن بغض من می کشد فافهم رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب - و عن عثمان بن عفان
رضی اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من غش العرب لم یدخل فی شفاعتی و لم تنله مودتی - کسی که خیانت کند عرب را
و غیر خواهی نکند ایشان را یا ظاهرا کند خلاف آنچه مفسر دارد و کینه ورز و با ایشان درینا بد شفاعت من و نرسد او دوستی من - رواه الترمذی
و قال هذا حدیث غریب لا یرواه الا من حدیث حصین بن عمر - یعنی شناسم آنرا که از حدیث حصین بن عمر بصحیح ما و فتح صا و سکون

اهل الحديث بذلك القوي - ونسبت وى زوايل حديث أنجنان قوی - وعن ام الحریر یفصح خا کسر لای اولی میان هر دو کلمه ساکنه تابعیه است - مولا طایفه بن مالک که از صحابیه است - قالت سمعت مولا یقول قال البنی گفت ام الحریر شنیدم مولا می فرماید که طایفه بن مالک ست میگفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من اقتراب الساعة هلاک العرب ساجله علامات نزدیک آمدن قیامت هلاک شدند عرب - رواه الترمذی - وعن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الملك فی قریش والقضا فی الانصار گفت آنحضرت خلافت و بادشاهی و قریش ست و قضا و انصار ست و انقابت ست چنانکه دوازده لقب از انصار ساخته بودند گفت اندک نه بلکه مراد قضا بمعنی مشهورست چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم معا و انقباض بن فرستاد و الاذان فی کعبه با یک نماز گفتن و رقوم حبشه است چنانکه بلال رضی الله عنه مؤذن آن سرور بود - والا ماته فی الازود و امین کزفتن و امین از قبیلہ از دست - یعنی - امین - بخواند آنحضرت از از دین را که قبیلہ السبیت ازین که ذکر ایشان در احادیث سابق گذشت مقصود آنست که می باید که این مناصب را دین اقوام کرد و از ایشان ساخت - و فی روایه موقوفه و در روایتی این حدیث موقوفست بر ابی رواه الترمذی - روایت کرده آنرا ترمذی - و قال هذا صحیح - گفت ترمذی روایت این حدیث بطریق وقف صحیح ترست از روای السید و حدیث موقوف در مقدمه معلوم شد -

الفصل الثالث - عن عبد الله بن مطيع - روایت می کند عبد الله بن المطیع قرشے عدوی از سادات قریش و فرسان ایشان - عن ابیه - از پدر خود مطیع که - و نام وی ماضی بود آنحضرت او را مطیع نام کرد - قال سمعت رسول الله گفت عبد الله شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقول یوم فتح مکة - می گفت روز فتح مکة - لا یقیل قرشے صبر الیوم هذا الیوم الفیته - کشته نشود هیچ قریشی بحبس و بندنه و در محرکه بعد ازین روز تا روز قیامت بوضعه گفته اند که راوی قتل قرشی ست بصبر بوضه گفته معنی آنست که کشته نشود و بسبب ارتداد و زیراکه یافته شدند بوضه که کشته شدند بصبر رواه مسلم - وعن ابی نوفل حایة بن مسلم از تابعین ست روایت دارد از ابن عباس و ابن عمر روایت کرد و از وی شبیه قال رايت عبد الله بن الزبیر علی عقبه لیر گفت دیدم عبد الله بن الزبیر را بر عقبه که واقع ست در راه مدینه اصفاقت عقبه ببدنیه باین حبت ست و الا عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه در که بود که حجاج غلام او را کشت و بردار کشید - قال - گفت معاویه بن مسلم فجلت قریش تمر علیه و الناس پس کشند قریش که می گذرند بروی و مردم دیگر حتی مر علیه تا آنکه گذشت بروی عبد الله بن عمر فوقف علیه پس الیتا و ابن عمر بن الزبیر بردار بود - فقال - پس گفت ابن عمر - السلام علیک ابا خنیب السلام علیک ابا خنیب الیتا و ابن عمر بن الزبیر گفت و ابو خنیب کینت عبد الله بن الزبیر ست لهنم فامعجه و فتح موحده اولی و سکون تجانیه - اما والله لقد کنت انماک عن هذا ما والله لقد کنت انماک عن هذا - سه بار گفت و نادا گاه باش هر آینه تحقیق بودم بن که باز میباشتم ترا ازین کار مراد از کار خروج بدعوی خلافت و امامت که عبد الله بن الزبیر کرد که بیزیمت نکرد و در کینست دلائلما در تحت تصرف خود آورد و همچنین مردان بعد از یزید و بعد الملک بعد از مردان پس عبد الملک حجاج را بر سر وی بکه فرستاد

و حجاج اور اکشت و سرا و ابهر بنہ منورہ فرستاد و حسب اوراد کہ بردار کشید و نیزید نیزه لشکری را بخراب کردن مدینه و قتل آن که از قتل
 حرہ گوید فرستادہ بود و ہمان لشکر کہ آمد تا عبداللہ بن الزبیر را کشید درین میان از عالم برفت پس بن عمر گفت کہ من ترا ای خبیث
 ازین معاملہ منع میدرم و منع مرا قبول نکردی تا آخر کار با نجا کشید مقصود ازین تحسیر و تاسف ست بر حال این الزبیر و تشنج و تاسف است کہ بن
 جامعہ ظالم اما واللہ تقدس ما علمت صوابا تو انا و انا و انا گاہ باش بخدا سوگند ہر آنکہ تحقیق بودی تو روزہ داشتی و ریش خیز آورده اند کہ سہ
 رضی اللہ عنہ روزہ بسیار میداشت و گاہ پانزدہ روزہ طی میداشت و تمام شب بیدار میبود و صوم لا لحم و صومند و احسان کنندہ مرغوشان
 و قرابتان را۔ اما واللہ لا تہانت شریکاً لہ سورہ فانا و انا گاہ باش بخدا سوگند ہر آنکہ امتی کہ تو بدترین آن امتی با عتقا و الیثان ہر آنکہ
 ہدی ست۔ و فی روایتی لایمہ فیہ و در روایتی بجای لایمہ رسولامہ فیہ آمدہ یعنی امتی کہ تو شریکانی امت فیہ است این ہر دو روایت آمدہ بود
 گفتہ کہ روایت جہور لایمہ فیہ است و روایتی لایمہ سور خطا و تحقیق ست و ظاہر میشود کہ روایت از حیثیت روایت ست یا از طریق درایت کہ
 از حیثیت روایت ست فلا کلام و اگر از طریق درایت و محسب معنی ست این موقوف بر تشخیص معنی این دو عبارتست و خالی از تحقیق نیست
 و آنچه ظاہر میشود آنست کہ معنی روایت اولی آنست کہ امتی کہ تو در گمان الیثان و عتقا و الیثان از جملہ اشراری امت ہدی ست کہ این
 کسے را کہ قومے از اشرار گویند معنی روایت ثانیہ آنست کہ ترا کہ این امت بد میداند الیثان امت خیرند شاید بطریق قریش و استہزا
 و لیکن معنی اول ظاہر ترست و با وجود آن حکم کردہ اند کہ آن خطاست شاید کہ از حیثیت روایت ست واللہ اعلم ثم لغز عبداللہ بن عمر
 پست رفت و گذشت ابن عمر از انجاس قبايل الحجاج موقوف عبداللہ و قولہ پس  را الیثان دن ابن عمر و گفتن وی این
 سخن را۔ فارسل الیہ پس فرستاد حجاج کسے را بسوی ابن الزبیر فانزل عن جذعہ پس فرو آورده شد ابن الزبیر را چوب و گلاب
 کشیدہ بود بر آن جنین بکسر جیم و سکون ذال معجزہ دست۔ فالتقی فی قبور الیہ و پس انداختہ شد در گور ہای یہود آن قبور یہودان
 در کایہ متعارف نیست مگر در آن زمان بودہ است تا حکم کہ حجاج کہ در جای برند و بنید ازند کہ در انجا قبور یہود باشد واللہ اعلم ثم ارجل
 الی امہ اسماء بنت ابی بکر۔ پست فرستاد حجاج کسے را بسوی مادر ابن الزبیر کہ اسماء بنت ابی بکرست کہ بیاید۔ فاست ان تا بہ۔
 پس ابا آورد و سر باز زد و اسماء کہ بیاید نزد آن ظالم۔ فاعاد علیہا الرسول پس باز گردانیدہ فرستاد حجاج بر اسماء کہ فرستادہ شدہ با
 گفت۔ ولتا بیئنا اولاً لہن الیک من لیخیک لقرنک۔ ہر آنکہ می آئے تو ای اسماء بطور خود یا میفرستم بسوی تو کسے را بر زمین
 کشیدہ می آرد و ترا بکسیو ہای تو قرن شاخ و گیسو۔ قال۔ گفت راوی کہ معاویہ بن مسلم ست۔ فاست پس باز ابا آورد و اسماء وقتا
 و گفتہ فرستاد۔ واللہ الا تیک حتی تعث الی من لیخینی لقرونی۔ بخدا سوگند نمی آیم ترا آنکہ میفرستہ تو بسوی من کسی کہ می کشد مرا
 بکسیو ہای من۔ قال۔ گفت راوی۔ فقال پس گفت حجاج۔ اروی سبتہ۔ ہنایید مرا الفلین مرا و سبتہ بکسر سین مملہ و سکون حروف
 و کسر فو تانیہ۔ و تشدید تخمینہ الفلی کہ دباغت داده شدہ است چرم او و سترہ شدہ است مویای و سبتی با فطامینہ است مضاف
 متکلم فافذ فلیتہ پس گرفت ہر دو فلیین خود را۔ ثم اطلق تیوف۔ بذال عجمہ و فاپست روان شد حجاج در حالیکہ نزدیکی زندگانی
 وی جنباند و شہای خود را و خیر اند حتی دخل علیہا۔ تا آنکہ درآمد بر اسماء۔ فقال۔ و در بعضی نسخ فقال لما پس گفت حجاج مرا اسماء

کیف را یعنی حضرت جبرئیل و جبرئیل چگونه دیدی تو ای زن مرا که در میان دشمن خوار یافت - گفت اسما - را بیگ انگشت علیه دنیا و دیر
 من ترا که بتا که داند بر روی دینی او را قطع کردی خیات دنیا را از وی - و امجد علیک آخرتک - و بتا که گردانید او آخرت ترا که سبب
 قتل او سختی مذبذبه و دروغ شدی - یعنی آنکه تقول در این ذات الشقایق - رسیده است مرا که گوی گفتی مرا و را ای پسر خداوند
 که بنده ذات الشقایق لقب اسماء بنت ابی بکر است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مناده بود بکبت آنکه در وقتیکه آنحضرت در نماز
 بود اسماء بای وی طعام می برد و چون دوا می و بند می بلای لبستن سفره نیافت لظاق خود را که لبستن آن در کمر عادت زنان عرب است
 دو پارچه و یک پارچه سفره طعام آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم لبست و بیچاره دیگر که خود را سبب چنانکه فرمود - و انا والله ذات
 الشقایق - و من بخدا سوگند خداوند و نطقم - اما احدی نماند که به ارفع طعام رسول الله صلی الله علیه و سلم و طعام ابی بکر - اما یکی از ان
 دو لظاق پس بودم من که بستم طعام آنحضرت و طعام ابی بکر را - من الدواب نگاه می داشتم طعام ایشان را از جنبند های زمین که سفره
 نکشاید و بر زمین بفتند و ضایع نگردد - و اما آخر فظاق المرأة التي لا تستغنی عنه - و اما لظاق دیگر پس که بنده زن است که بی نیاز نیست
 زن از ان گویا که آن ظالم من این لفظ بر دم حمل کرد و کنایت داشت از بودن وی خادمه سیردن آئینده و نداشت آن بی فکر
 که دام فضیلت است فوق خدمت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و خدمت ابی بکر - اما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم حدثننا ان من
 یقیف کذابا و میسر - آگاه باش که آنحضرت حدیث کرد ما را که در قبیلہ ثقیف کذاب است و میسر یعنی دروغ گوئی است و هلاک کننده -
 اما الکذاب فرایه - اما کذاب پس دیدیم ما  است مختار بن ابی عبید - و اما البیر فلا اخلاک الاياه - اما میسر پس گمان نمیرد
 ترا که آن میسر که آنحضرت خبر داده است چنانکه در فصل ثانی از حدیث ابن عمر گذشت - قال - گفت راوی - فقام عنهما پس برخاست
 حج از پیش اسما - فلم یاجها پس مراجعت نکرد او را و جواب نداد و در برابر این سخن بد - رواه مسلم - و عن نافع روایت است
 از نافع که مولی ابن عمر است - ان ابن عمر اتاه رجلا فی فتنه ابن الزبیر که ابن عمر آمدند او را و مردور فتنه ابن زبیر - فقال ان
 الناس صنعوا ما تمی - پس گفتند آن دو مرد که مردم کردند آنچه می بینی تو از اختلاف در ارامت و امارت - و انت ابن عمر و صاحب
 رسول الله - و تو پسر عمر بن الخطابی و یار پیغمبر خدائی - صلی الله علیه و سلم فماینک ان تخرج - پس چه چیز بازمی دارد ترا از برای
 بر آمدن بدعوی امامت و خلافت و کشیدن انتقام از ظالمان - فقال یخفی ان الله حرم علی دم اخي المسلم گفت باز میدارد او را از خروج
 و قتال علم بآنکه فدای تقای حرام گردانیده است بر من خون برادر مسلمان مرا اشارت کرد به پیر بزرگوار از خون و گرفتن او و طریق
 را و الا حاجت بزیادت لفظ علی بود تا فرم - قال - گفتند آن دو مرد - الم یقل الله - آیا گفته است خدای تعالی - و قالوا هم حتی لا نلک
 فتنه - و قتال کنیم مردم را تا آنکه پیدا نشود فتنه - فقال بن عمر قد قاتلنا حتی لم یکن فتنه - پس گفت ابن عمر تحقیق قتال کردیم با این
 همراه آنحضرت و خلفای راشدین تا آنکه نبود فتنه - و کان الدین لله - و بود دین مر خدا را - و انتم تریدون القاتلوا حتی تكون فتنه و
 لیکن الدین لیضر الله - و شما میخواهید که قتال کنید تا آنکه پیدا شود فتنه و باشد دین را غیر خدا یعنی جنگ شما بر سر دنیا و پادشاهی است
 نه بسبب حق و ترویج دین - رواه البخاری - و عن ابی هریره قال جازا الطفیل بعظم طوفی فابن عمر والد وی لفتی و

صحابی است اسلام آورد کہ پس از ان رجوع کرد بقوم خود و آنجا میبود تا هجرت کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس قدم آورد و در آنجا آنحضرت در خیمہ پس ہمیشہ در خدمت بود تا رحلت کرد آنحضرت و او را ذوالنور لقب است زیرا کہ چون آنحضرت اورا بسوی قوم خود تا دعوت کند ایشان گفت کہ بگووان یا رسول اللہ بی من آیتی کہ تصدیق من کنند پس بآید و او را آنحضرت و گفت خدا یا بخت ادا نور پس ساطع گشت نور در میان و چشم وی گفت می ترسم کہ این را مثلہ بگویند پس برگشت این نور بطرف تازیانہ وی پس روشن میگشت در شب تا یک پس رفت و دعوت کرد قوم خود را پس ایمان آورد و پدر وی و ایمان نیاورد و او درش روایت میکند ابوہریرہ کہ آن ابن طفیل بن عمرو سالی رسول اللہ بسوی غیر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال پس گفت طفیل ان دوسا قد باکت عصمت و ایت - گفت تحقیق ہلاک شد قبیلہ دوس زیرا کہ عصیان کرد و ابا آورد از امتثال و اطاعت - فادع اللہ علیہم پس دعا کن بر حضرت ایشان نظر انداز کہ انہ بدعو علیہم پس گمان بردند مردم کہ آنحضرت دعا می کند بر ایشان - فقال اللهم اهدو سائیس گفت آنحضرت خداوند ادا را بنا دوس را - و ایت بجمہ و پیار ایشان را یعنی در خاک کہ سلمان اند - متفق علیہ - و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اجبوا العرب ثلاث - دوست و اید عرب را از جهت بہ فصلت - لانی عربی - یکی از جهت آنکہ من از عربم و القرآن عربی - و دوم کہ قرآن نیز بیان عربست - و کلام اہل الجنت عربی - سوم از جهت آنکہ سخن بہشتیان عربست یعنی عرب را افضل سنت در دنیا و آخرت - رواہ البیہقی فی شعب الایمان -

باب مناقب الصحابة رضي الله عنهم

صحابی شخصی را گویند کہ دریافت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حالت ایمان و درین اسلام مرد و اگر چه درین میان روستا نیز متوطنان چنانکہ در اشعث بن قیس میگویند قول اصح انبیت بوضی شرط کردہ اند طول صحبت را با آنحضرت و ملازمت وی صلی اللہ علیہ وسلم و اخذ علم از وی و حضور مشاہد غزوات و اقل آن شش ماہ و اشیہ اند و دلیل تعیین شش ماہ معلوم نیست و اللہ اعلم و خفای نیست در حجاب مرتبہ گنتہ کہ ملازمت کرد آنحضرت را و قتال کرد ہمراہ وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر کسی کہ ملازمت نکردہ حاضر نشدہ و مشہدہ از شہاد و ندید آنحضرت را اگر نظره از دور و سخن کرد با وی اگر اندکی یا دید و در حال طفولیت اگر چه شرف صحبت حاصل است ہر سخن در عدالت صحابہ و فضیلت ایشان بر ما و رای خود در ازست پارہ از ان در شرح مذکور است و طریقہ اہل سنت و جماعت آنست کہ زبان از گفتگوی ایشان جو نیز بستہ دارند اگر چیزی برخلاف آن منقول باشد از ان اغماض کنند کہ سلامت درین سنت و اللہ اعلم

الفصل الاول عن ابی سعید الخدری قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا تسبوا الصحابی - گفت آنحضرت دشنام نکنید یاران مرا - فلو ان احدکم الفق مثل احد فہب - پس اگر ثابت شود کہ یکی از شما فرج کند در راہ خدا مانند کواہ احد اثر زر - ما یبلغ نہ احد - ہمہ نیز سز ثواب آن ثواب پیانہ کی از ایشان را مد یفہمیم و تشدید دال پیانہ و ان رطل و ثلث رطل است - و لا یصفیہ و نہ ثواب نیز پیانہ کی از ایشان را و از پیانہ است کہ فضیلت صحابہ را بحدیث کثرت ثواب داشته اند - متفق علیہ - و عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہما

را پس ابو موسی اشعری تابعی ثقہ است قاصی کوفہ - عن ابیہ - روایت کردہ است از پدر خود کہ ابو موسی اشعری است

قال گفت پردی - رخ - برداشت - یعنی - یعنی بر داشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رأسه الی السماء - سر مبارک خود را بسوی آسمان
وکان کثیرا ما یرفع رأسه الی السماء - ولبو و آنحضرت زمان کثیر که بر می داشت سر خود را بسوی آسمان بحسب اشتیاق روحی و
توجه بجانب علو و عالم علوی - فقال النجوم امته للسماء پس گفت آنحضرت ستارگان سبب این اندر آسمانها و امته الفجوات مقدر
یعنی این چنانکه در قول وی سبحانه اذ نشیکم النحاس امته - فاذا ذهب النجوم الی السماء اقول - پس و قتیکه بر دهن ستارگان
نکویر و انکدار چنانکه فرموده است اذ الشمس کورت و اذ النجوم انکدرت می آید آسمان را آنچه و عده کرده شده است آسمان را تقدیر
اورا از انظار و الشفاق چنانچه فرموده اذ السماء افطرت و اذ السماء انشقت - و اما امته لاصحابی - و من سبب انهم برای اصحاب
خود - فاذا ذهب انما الی اصحابی بالیوم عدون - پس و قتیکه بر دم من از عالم می آید اصحاب مرا چیزی که وعده کرده شده و تقدیر
شده است و قوع آن در میان ایشان از فتن و حروب و ارتداد بعضی اعراب - و اصحابی امته لامتی فاذا ذهب اصحابی الی امتی بالیوم عدون
و اصحاب من باعث امن اند بامی است من پس و قتیکه بر دهن اصحاب من بیا یست مرا چیزی که وعده کرده شده اند است از بیم عدو
و فتن و ذهاب غیر و حدوث شر - رواه مسلم - و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یأتی علی الناس
زمان - گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی - فیغزو فیا من الناس - پس غزا میکند جماعتی از مردم فنام کسبر فاد بهزه و بیانی از
جماعتی از مردم جمع آن قوم لغزینین مثل کتاب کتب و فیفتح لفتح فانیز گفته اند - فیقال بل فیکم من صاحب رسول الله پس گفته میشود
و پرسیده شود ازان جاغت آیا هست در میان شما کسی که صحبت داشته پیغمبر خدا را - صلی الله علیه وسلم فقولون نعم پس می گویند و
چواب میدهند آری هست میان ما کسی که صحبت داشته پیغمبر خدا را - بان حضرت - فیفتح لهم پس گشاده میشود حصنه و حصاری و شهری که مقید اند
بان و غزا میکنند بر آن یعنی برکت و شوکت اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فتح و نصرت دست میدهند بر دشمن یاتی علی الناس ان
فیغزو فنام من الناس فیقال بل فیکم من صاحب اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفته میشود آیا هست در میان شما کسی
که صحبت داشته با صاحب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که تابعین باشند - فقولون نعم فیفتح لهم ثم یأتی علی الناس زمان فیغزو فنام
من الناس فیقال بل فیکم من صاحب اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حیان شما کسی که صحبت داشته است با کسی که صحبت
داشته است اصحاب پیغمبر خدا را - صلی الله علیه وسلم یعنی تابعین - فقولون نعم فیفتح لهم - و در اینجا بیان فضل و شرف قرون ثلاثه است
چنانکه تصریح نیز در حدیث آید و باید متفق علیه و فی روایتی مسلم قال یأتی علی الناس زمان یتبع فیمم البعث - و در روایت
مسلم چنین آمده است که گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی که فرستاده میشود و میان ایشان لشکر بوث لفتح با و سکون عین
و لفتح نیز آمده لشکر که فرستاده شود بجائی جمع بوث - فقولون انظر و ابل تجدون فیکم احد من اصحاب رسول الله پس میگویند مردم
نگاه کنید آیا می یابید در میان شما هیچ کی که از اصحاب پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم فیکم بکلمات خطابست و در روایتی فیمم لغزین غائب
و در قرآن و دیگر همه جا فیمم است - فیدبر ارجل فیمم لهم - پس یا فیمم میشود و روی از اصحاب پس فتح کرده میشود برای ایشان ثم یتبع
البعث الثاني فیلد ازان فرستاده میشود و لشکر دیگر یعنی در وقت دیگر فقولون بل فیمم من راعی اصحاب ابی بنی علی الله علیه وسلم

اعتبار ندارد و نیز رول و لایقون و پیمان میکنند با خدا و پسری برند آفرای و نظیر فهم السمن کبر سن و فتح تسم و پیدا میشود در ایشان
 یعنی فزونی که از توسع در اکل و شرب و تنعم و ترنم در آن پیدا آید آنکه خلق و طبعی بود و بعضی میگویند که مراد همین است و مراد آنست که دعوی
 میکنند چیزی را که در ایشان نیست از کمال و قیمت مرایشانرا از شرع و نیز گفته اند که مراد جمع مال و غفلت از دین با توسع در اکل و شرب
 است و فی روایت و کلفون و لایقون و سوگند میخورند و سوگند داده میشوند متفق علیه فی روایت المسلم عن ابی هریره ثم یخلف قوم یقولون
 السمانه یعنی شصت پسر ایشان می آیند که وی که دوست میدارند فزونی را در بعضی روایات آمده است که سبقت میکنند شهادت کی از ایشان پس
 او را سبقت میکنند و شهادت او را مقصود و مرص است بر شهادت زور و دین کاذب و قلت مبالغت برین و دیانت چنانکه گاهی از این میکند و گاهی
 البقیل الثانی عن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر موالی صحابی فانهم خیار کم گرامی و اریداران را
 زیرا که برستی که ایشان نیک ترین و برگزیده گان شانند و خود چنان باشند که مصاحبان و ملازمان درگاه و حاضران گاه و بیگاه و تربیت
 یافتگان علم و عمل و حال و دین و اگر ملازمت و مصاحبت نکرده باشند نظار گیان جمال و مشاهدان طلعت با کمال و انبیا شیخ ابوطالب علیه السلام
 علیه گفته که یک نفره که بر جمال مصطفی افتد چیزی نماید و کاری کشاید که دیگر از ابی نعینات و خلوات نه نماید و نه کشاید و اما ان عیانی و یقینی شود
 که ایشان راست کسی را در آنجا شرکت نیست ثم الذین یلوئمهم ثم الذین یلوئمهم این سه گروه اختیار است و سردار است اند و غالب در آن زمان
 و اهل آن زمان صدق و دیانت و عفت و انانیت است و مستوران ایشان محکوم بعبادیت اند الا اندو از جهت عدم عصمت و بعد از ایشان
 محکوم است چنانچه فرمود ثم نظیر الکذب بعد از آن شام میگرد و دروغ و خیانت در دین و دنیا اشارت است بطور شوع بدع و اهو اگر چه
 حدیث لطیفه ازین امور مثل قدر و اعتزال دارد و از آخرین قرون پیدا آمد و لیکن بطور شوع آن بعد از وی شده حتی ان الرجل یحلف و یقسم
 یشهد و لا یشهد تا آنکه مروی باشد که سوگند میخورد و سوگند داده نمی شود و گواهی میدهد و گواهی طلبیده نمی شود و اشارت است بر کترین حدیث
 الامن سر و بکوجه الجنة و اما واکا و باش کسی که شاد میگردد و اندو را وسط بهشت یعنی میخورد که در میان جنت باشد که بهترین جای است
 بکوجه و در لیم و جنتین و سکون و هدای او لی و وسط آن فلیکرم الجماعه پس باید که لازم گیر جماعت مسلمانان را و سوا و اعظم آن قرن
 شش را و متابعت و پیروی کند ایشان را فان الشیطان مع الفتن پس بدستی شیطان با آنهاست فذلج فاف تشدید ذال محبت نماید
 و او کسی است که مستعد است برای خود و متابعت نمیکند برای جماعت را و هو من الاشیان البعد و شیطان از دو کس دور تر است نسبت به کس
 از یک کس شاید گاهی دور شود اما از دو کس دور تر است یا بعد از آنجا یعنی بعد است و لا یحلفون رجل با حراه باید که تنها باشد مروی است
 اجنبیه فان الشیطان مثلهم زیرا که شیطان سوم این سه کس است که مردوزن و شیطان اند و من سر ته حسنه و سانه سیه و کسی که
 شاد گردد و اندو را بکسی او و اندو بکس او و فو مومن پس آن کس مومن است یعنی علامت صحت ایمان و کمال وی آنست که شکی
 کردن شاد و خوش گردد و اگر بدی بوجود آید نگویند و ناخوش شود و گفته اند که نشان زندگی دل آنست و راه در اهل بیاض است و در قاف
 انشیه اند الفسائی و عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تمس لنا مسلما رآنی او آبی من رآنی گفت آنحضرت نمی ساید
 که کسی در رخ مسلما بی را که دیده است یا دیده است کسی را که دیده است را یعنی مرده است بر اسلام و این حدیث تخصیصی است بر این اشارت

سألت ربی عن ائمتنا اصحابی من بعدی - پرسیدم پروردگار خود را از حال اصحاب من بعد از من - فادحی الی - پس دجی فرستادیم
 من - یا محمدان اصحابک عندی بمنزلة الجنیم فی السمار - ای محمد اصحاب تو نزد من بجای ستارگان اند در آسمان یعنی اقوی من
 یعنی ازان ستارگان قوی تر در دشمن تر اند از بعضی - وکل نور - وهر کی را نور نیست - فمن اخذ شیئاً منهم علیه من اختلافهم پس
 که گرفت بچیز سے یعنی لایله وعلی از آنچه ایشان بران چیز اند از اختلاف ایشان در مسائل علم فقه - فوعندی علی دجی پس آن کس
 نزد من بر راه راست است چنانکه فرمود است ائمتنا امتی رحمة - قال - گفت عمر بن الخطاب - وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 اصحابی کالنجوم فباہم اقتدیم ہتیم - اصحاب من بمنزلة ستارگان انکہ بآنها راہ یافتہ میشود پس بہر کدام ایشان کہ اقتدا کنید ویرود
 نمایند راہ راست می یابید چنانکہ اشارت کرد بقول خود وکل نور پس ہایت بر قدر علم و فقیست کہ نزد اوست با وجود تفاوت مراتب
 آن دوزین حتی سیح صحابہ خالی نیست البتہ علم دین و شریعت نزد وی ہست و اگر در بعضی نواضع بجهت بشریت و خطانہ بر طریق صواب
 رفته باشند چنانکہ بے خلاف امام بر حق و زریہ باشند از جهت عدم عصمت در خصوص آن حکم اقتدا درست نباشد و ہتد اہست
 ینا بدان مستثنی و خارج بحث است فافهم و باللہ التوفیق - رواہ ذہب -

باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ

احادیث در مناقب و فضائل وی رضی اللہ عنہ در خارج و حسان و صفات بسیار وارد شدہ و بعضی محدثان بر بعضی از انہا حکم وضع
 کردہ اند از اجلہ است ان اللہ تجلے للناس عامۃ و لا بے بکر خاصۃ خدا ی تعالی تجلے می کند مردم را عام و مکر ابو بکر را خاص و حدیث
 ما ضرب اللہ فی صدری شیاً الا وحببتہ فی صدری بکر تریخت خدا در سینہ من چیزی از حقان و معارف مگر آنکہ برنجیم من آنرا در سینہ
 ابی بکر و حدیث کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اشتاق الی حبیبہ قبل شیبۃ ابے بکر بود آنحضرت چون مشتاق میشد بسوی
 حبیبش می یوسید پیڑی ابو بکر و حدیث ان اللہ لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر خدا ی تعالی ہنگامے کہ اختیار میکرد
 ارواح را اختیار کرد روح ابی بکر را کہ اذکر الشیخ عبد الدین الشیرازی فی سفر السعاده و گفته است کہ بطلان آن معلومست بیدان
 عقل انتہی و شاید کہ آن از جهت آنست کہ لازم می آید فضیلت ابی بکر بر تمامہ خلق از انبیاء علیہم السلام و جز ایشان و لازم می آید
 مساوات او با سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و لازم می آید آنچہ خارج است از دائرہ عقل و عادت پوشیدہ نماند کہ ابواب تاویل
 غیر مسدودست اگر صحیح بودہ باشد احادیث و حدیث ان اللہ تجلے للناس را در تشریح الشریعہ از انس آورده و گفت رواہ الخطیب
 و ابونعیم و ابن حسان فی الضعفاء و حکم کردہ است ذہبی بوضع آن و بعضی حسن گفته اند و حاکم آنرا درست گرد آورده و در احادیث
 نیز آورده و اللہ اعلم -

الفصل الاول - عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان من امن الناس علی فی صحبۃ و مال
 ابو بکر - گفت آنحضرت بدرستہ از عطا کنندہ ترین مردم بر من در محبت خود و مال خود ابو بکر است - و عند النجاری ابابکر را عطا شدہ

ورکڑہ است شیخ ابن حجر بر این جوڑی در حکم کردن وی بوضع این حدیث بجز و توهم معارضه وی بحديث ابی بکر گفته است که
 على راطق کثیر است بعضی از ان بحدیث رسیده است و بعضی بمرتبہ حسن و معارضت میان این حدیث و حدیثی که وارد
 شده است در شان ابی بکر نیست و وجه توفیق آنست که امر بسید ابواب و فتح باب علی ذوال امر بود و نزد بنابر مسجد بود و در
 رضی اللہ عنہ در بی جانب مسجد گرمی در آمد و می برآمد از ان و تحقیق بعیت رسیده است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که فرمود
 مرحلے را رضی اللہ عنہ در بنام این مسجد را جنب بیچ کیے گمرن و تو و امر بسید خوفا ت که خوفا ابی بکر رضی اللہ عنہ در آخر امر بود و در
 آنحضرت که باقی مانده بود از عمر شریف وی دوسه روز و دلیل برین سخن آنست که وارد شده است که چون امر که آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم بسید ابواب جزایب علی آمد حمزہ بن عبد المطلب بعد از آنکه ظاهر شد از وی در امتثال امر او فی توقف و ہر دو چشم وی
 در داشت و آب میرفت از اسیان و گفت یا رسول اللہ بیرون کردی عم خود را و در آمد وی ابن عم را گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 ای عم من امر کرده شدیم باین و در او برین اختیار می نیست پس بزرگ حمزہ در قصه دانسته شده کہ این مقدم بود زیرا کہ حمزہ رضی اللہ عنہ
 در غزوہ احد شہید شد و در روایتی آمده است کہ خطبہ خواند رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفت وحی فرستاد حضرت رب العزت
 جل شانہ بسوی موسی علیہ السلام تا مسجدی بنا کند مگر کہ ساکن نگردد و در وی گروی و ہارون و ہر دو پسر ہارون شہید و شہر چمن
 وحی فرستاد وحی سبحانہ بسوی من کہ بنا کنم مسجدی را مگر کہ ساکن نگردد و در وی گمرن و علی و ہر دو پسر وی حسن و حسین رضی اللہ
 عنہم جمعین و شیخ ابن حجر را درین باب کلام بسطی تر ازین کہ قدری از ان در تاریخ مدینہ ذکر کرده ایم واللہ اعلم
 عبد اللہ بن مسعود عن ابی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و دلت متخذ غلیلا لا تحذرت ابابکر خلیلا و لکنہ اخی و صاحبی و لیکن ابو بکر را در
 من ست و یار من ست و در روایتی احمدی فی الدین و صاحبی فی الخار و قد اخذ اللہ صاحبکم خلیلا و بہ تحقیق کہ نت است
 خدای تعالی صاحب شما را عبارتست از ذات شریف او دوست از حدیث اولی گرفت و می صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خدا سے
 تعالی را دوست معلوم شد و ازین حدیث دوست گرفت و می قنایے ہر او را فرمود تا معلوم شود کہ ہر کہ در محبت خدا فی ست بمرتبہ
 محبوبیت میرسد بحکم و یکجہ بہ بیت ہر کہ او در عشق صادق آمده است بپر سرش محشوق عاشق آہوہ است بآنست محبت و جذب
 آنان جانب ناشی ست کہ اثر او را جذب است ازین جانب و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حبیب اللہ بود و حبیب آل محب را
 گویند کہ مرتبہ محبوبیت رسد و بعضی خلعت را طے و اخس دارند و آنحضرت را جازع کہ بیند میان مرتبہ محبت و خلعت و خلعت آنحضرت را
 و اکمل دارند از خلعت ابراہیم کہذا قال الغزالی سداہ سلم و عن عائشہ قالت قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 فی حرمہ - گفت عائشہ کہت مرا آنحضرت در مرض موت خود - او می لی ابابکر ابابک و خاک بچو ان و بطلب برای من ابابکر را
 کہ پدر رست و بخوان برادر خود را یعنی عبد الرحمن را کہ ہر او را نشہ بود و در احادیث دیگر تصریح نام او واقع شدہ است حتی کہ
 کتابی تا آنکہ بنویسم کتاب را یعنی اگر کم خوشتر - فانی اخاف ان یتیمی من - زیرا کہ پدرستی من می ترسم کہ آرزو کند از زندگی
 و یقول قائل انما ولا - و بگوید کہ نیکو بن مستحکم خلافت را مستحق نیست غیر من - و یا بی اللہ و المؤمنون الا ابابکر و اباء و خلائق

بجواب

وَنُحِبُّهُ اَبَا دَاوُدَ مُسْلِمًا نَافِعًا وَنُحِبُّهُ نَكْرًا بَاكِرًا رَاسِدًا وَنُحِبُّهُ ذِي كِتَابٍ الْحَمِيدِي - كِهْجِجْ بَيْنَ الصَّحْبِ سِتِّ نَجْمِيْنَ وَاقِعٌ شَدِيدٌ كَرَامًا اَوْسَدَ
 مِنْ سَنَادِ اَرْزَمِ بَخْلَافَتِ بَدَلٍ - بَجَائِي - اَنَاوَلَا وَطِيْبِيْهِ زَقَا حَنِ عِيَا ضِ نَفْلٍ كَرْدَه كَهْ كَفْتِ اَيْنَ رَوَايَتِ اَبُو دَوَسْتِ - وَعَنْ جَبْرِ بِنِ مَطْلَمِ
 بَعْضُ مِمَّ وَسَلُّوْنَ طَاوُكَسْرِيْنَ قُرَشِيَّ سِتِّ اَزْوَادِ نَوْفَلِ بْنِ عَبْدِ مَنَاظِ كَيْنَتِ اَوَّلِ الْوَحْدِ سِتِّ اِسْلَامِ اَوْرُوْشِيْشِ اَزْ فَتْحِ بَعْدَ عَامِ خَيْرِ وَ
 لَعْنَةُ كَفْتِ اَنْدَ عَامِ الْفَتْحِ وَنُكُوْشِدَ اِسْلَامِ اَوْ اَزْ اَشْرَافِ قُرَيْشِ بُوْدُوْ مَوْصُوْلَتِ بُوْوَ كَلَمِ دُوْقَارِ عَالَمِ بُوْدُوْ عِلْمِ النَّسَابِ وَشَاكِرِ الْبُوْكَرِ بُوْدُوْ
 رَضَى اللّٰهُ عَنْهُ دَرِيْنَ عِلْمِ قَالِ - كَفْتِ جَبْرِ اَنْتَ الْبَنِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَمْرًا اَمَّا كَخْفَرْتِ رَا زَنِيَّ - فَكَلِمَتُهُ فِيْ شَيْءٍ - لَيْسَ سَخْنُ كَرْدِ
 چيزی یعنی حاجتی در خواست یا سخنی بر سید - قاهر امان ترجیح الیه - پس امر کرد آنحضرت آن زن را که وقت دیگر بیايد بسوی آنحضرت
 قَالَتْ - كَفْتِ اَنْ زَنِيَّ - يَا رَسُولَ اللّٰهِ اَرَايْتَ اِنْ حَيَّتْ وَلَمْ اَجِدْكَ - خَيْرٌ دَهْ مَرَّاكُ الْكُرْبَايِمِ وَنِيَايِمِ تَرَا - كَا نَا نَتَرِيْدُ الْمَوْتَ - گويا كه آن زن
 اراده می كند بنیافتن آنحضرت موت او را ظاهر این زن نزد يك بایام وفات آنحضرت آمده بود و گفته - قال فان لم تجدني
 فاهلكي ابا بكر - كَفْتِ آنحضرت پس اگر نیابی تو مرا پس بیای ابو بكر را ظاهر این حدیث اشارت بخلافت ابو بكر است بعد از وصی
 صلے اللّٰهُ علیه وآله وسلم و لیکن نص قطعی نیست و با وجود آن دلالت دارد بر فضل و مقبوت او و جمهور علماء بر آنند كه نص قطعی بر استخلاف
 و ترجیح جانب نیست و محبت خلافت انبی بکر رضی اللّٰهُ عنه با جماع صحابه است و شیخ ابن الحمام در سائر ادعای نص بر خلافت ابی بكر
 كَرْدِه اَشْبَاتِ نموده است و اللّٰهُ اعْلَمُ - تَتَفَقَّحْ عَلَيْهِ - وَعَنْ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ اَنَّ الْبَنِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَشَّةٌ عَلَى جِلْدِ ذَاتِ السَّلَاسِلِ
 رَوَايَتِ سِتِّ اَزْ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ كَهْ آنحضرت فرستاد او را و امیر گردانید بر لشكری و ذوات السلاسل فرستاد كه نام زمیني ست و سلاسل
 در اصل نام رگیستان كه ریگ در وی بر هم نشسته باشد و آن زمین انجمن است  سَبْ مَوَاسِبِ لَدُنِيْهِ كَفْتِ كَهْ ذَاتِ السَّلَاسِلِ كَحَبَّتِ
 كَفْتِ كَهْ مَشْرَكَانِ دَرِوِیْ خُودِ اَبَكِيْدِ كِرْبَتِ بُوْدُنْدَ تَا كِهْ نَزْدِ وَ لَعْنَةُ كَفْتِ اَنْدَكُ اَزْ حَبَّتِ اَنْ كَفْتِ كَهْ دَرِ اَنْجَا اَبی بُوْدُ كَهْ اَوْرَسِلِ سَلِ مِیْگَفْتِ وَ اَزِ یَمِيْنِ
 دِهْ رُوزِهْ رَا هِ بُوْدِ پَسِ آنحضرت صلے اللّٰهُ علیه وآله وسلم عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ رَا اَنْجَا فرستاد و ولوای سفید برای او بر لبست و سه صد كس از مهاجرین
 و انصار با وی همراه گرد و رایت سیاه بر ایشان بر لبست و چون عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ نَزْدِ یَكِ اَنْ مَوْضِعِ رَسِيْدِ دَرِ خُواستِ و كَلِمَتِ طَلَبِيْدِ پَسِ آنحضرت
 الْبُوْعَبِيْدِ بْنِ الْجَرَّاحِ رَا فرستاد و با وولیت كس از بزرگان مهاجرین و انصار و در میان ایشان ابو بكر و عمر و بنو و ولوای دیگر برای ایشان
 نیز بر لبست و فرمود كه لحق شوید بعمر و بن الْعَاصِ مَخَالَفَتِ كُنِيْدَ بَا وِیْ پَسِ خُواستِ الْبُوْعَبِيْدِ كَهْ اِمَامَتِ كُنْدِ مَرْدَمِ رَا پَسِ كَفْتِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ
 تَرَا بَدِ دِنِ فرستاده اند و امیر منم پس طاقت كرد ابو عبیدة او را پس بُوْدُوْ عَمْرُو كَهْ اِمَامَتِ مِیْكَرْدِ مَرْدَمِ رَا تَا رَسِيْدِنْدَ بَدِ یَا رُشْمَنِ پَسِ حمله كردند
 مسلمانان بر ایشان پس گر نختند كَا فَرَا نِ و پَرِ نِشَانِ كَشْتِندِ پَسِ چُونِ دِيْدِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ كَهْ مَاجِرَانِ و انصار را با وِیْ فرستادند و ابو بكر
 و عمر و میان ایشان بُوْدُنْدَ دَرِ نَفْسِ اَوْ جَانِ اَقْتَادِ كَهْ وِیْ مَقْدَمِ سِتِّ فَرَمَنْدِ اَزْ اِثْنَانِ پَسِ آنحضرت جواب داد و چيزی كه قطع كرد و
 چنانكه را وِیْ مِیْگوِيْدِ كَهْ - قَالِ - كَفْتِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ - فَاَتَيْتُهُ پَسِ اَمْدَمُ مِنْ اَنْ اَخْفَرْتِ رَا - فَقُلْتُ اَيُّ النَّاسِ اَحَبُّ اِلَيْكَ - پَسِ كَفْتُمْ
 لِيْنِ اَنْ اَخْفَرْتِ كَدَامِ كِيْ اَزْ مَرْوَانِ دَوَسْتِ وَ اَشْتَهَ تَرَسْتِ لِسَوِيْ تُو - قَالِ مَا كُنْتُ - كَفْتِ اَنْ اَخْفَرْتِ مَجْبُوْبُ تَرِيْنَ اَزْ اَمَانِ نَزْدِ دِنِ عَائِشَةَ
 قُلْتُ مِنَ الرِّجَالِ - كَفْتُمْ اَزْ مَرْوَانِ كَهْ اِمَامُ مَجْبُوْبُ تَرَسْتِ - قَالِ بُوَا - كَفْتِ پَدَرِ عَائِشَةَ كَهْ الْبُوْكَرِ سِتِّ - قُلْتُ تَمَّ مِنْ - كَفْتُمْ مِنْ اَبُوْدَاوُدَ

ابوبکر کرام محبوب ترست۔ قال عمر۔ گفت بعد از وی عمر محبوب ترست۔ فخر جلالہ۔ پس شمر و آنحضرت مردان را شکست۔ پس خاموش
شد من۔ مخافۃ ان یحلیج فی آخر ہم۔ از جہت ترس آنکہ نگردد اندام او را پسترن الشیطان۔ متفق علیہ۔ و محمد بن محمد بن الحنفیۃ الباقی
محمد بن علی بن ابیطالب القرشی الهاشمی اسم ام او خولہ بنت جعفر بن قیس خنیفہ از بنی خنیفہ کہ از بنی یاسہ بود تاملے رفتے ثقہ عالم
فاضل کامل موصوف بطاعت و شجاعت شدید القوۃ چنانکہ آورده اند کہ نزد امیر المومنین علی زہر آہن آورده بودند کہ دراز
بود و بقو مبارک وی راست نیامده پس گرفت آن زہر را محمد بن خنیفہ و قطع کرد بقوت دست خود قدرانچہ دراز بود از دامن وی و ازو
پرسیدند کہ سبب چیست کہ پدر تو را بفرودات و جروب و ممالک می فرستد حسن و حسین را نیز فرستد گفت حسن و حسین بہنابہ ہر دو چشم اندو
من بنزد دست و چشم نگاہ داشتہ میشد و بدست۔ قال قلت لابی۔ گفت محمد بن خنیفہ گفت ہمہ پورخ و لینی امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ
ای الناس خیر لہا لنبی۔ کہ امی کی از او میان بہترست بعد از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال ابوبکر۔ گفت پدر من ابوبکر بہترست قال قلت
ثم من۔ گفت ہمہ بہتر کیست۔ قال عمر و خثیمہ۔ ان لیقول عثمان۔ و ترسیم من کہ گوید عثمان۔ یعنی بہتر سیدم کہ بعد عمر کہ بہترست و ذکر عثمان
از میان طی کردم۔ قلت ثم انت۔ گفت ہمہ بہتر تو بہتری و در تفضیل عثمان بر علی خلا فی ہم بہت در میان علماء قال انا الانزل من السلیمن
گفت ہمہ من مگر یک مردی از مسلمانان مردی و چہ مردی این را بر وجہ تواضع فرمود الا وی بہترین مردم بود و در وقت این سوال
رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ۔ رواہ البخاری۔ و عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال کنا فی زمن النبی صلی اللہ علیہ وسلم لاندل
بابی بکر اخذنا۔ بودیم در زمان آنحضرت کہ برابر بنیکہ دیم بانی بکر بیچ کیے را۔ ثم عمر۔ پستبر برابر بنی کر دیم بکر بیچ کی را۔ ثم عثمان
پستبر عثمان زیرا کہ ایشان بزرگ بودند و مقرب۔ و بارونیا و دین مقدم و ابوبکر و عمر ہر دو وزیر و مشیر آنحضرت بودند و عمر بنیکہ
اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم لافاضل ہمہم۔ پستبر کی گذاشتیم اصحاب آنحضرت را کہ فضل کنی نہادیم میان ایشان کی را بر دیگری
اگر چہ ثابت بود۔ رواہ البخاری و فی روایۃ لابی داؤد قال کنا نقول و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حی۔ بودیم ما کہ می گفتیم و حال
آنحضرت نندہ بود۔ افضل امہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم بعدہ۔ فاضل ترین امت آنحضرت بعد از وی۔ ابوبکر ثم عمر ثم عثمان۔ و گفته اند
کہ ہر اوابن عمر سپران و سنان اند از اصحاب کہ چون امری و کاری پیش می آمد مشاورت می کرد آنحضرت با ایشان و علی رضی اللہ عنہ
در زمان آنحضرت جوان و حدیث السن بود و الا فضیلت او را بعد از بکر بن سبکس منکر نسبت و نیز تفاضل ثابتست میان صحابہ
بے شبہہ چنانکہ اہل بدو اہل بیتہ الرضوان و طہارہ صحابہ و امام احمد از ابن عمر آورده کہ گفت بودیم ما در زمان رسول خدا صلی اللہ علیہ
و سلم کہ می دانیم خیر الناس ابابکر را پستبر عمر را و گفت و ما علی بن تحقیق دادہ شدہ است سہ فضیلت اگر کی از ان سہ را باشد بہتر بعد از
از دنیا و ہر چہ در دنیا است تزویج کرد کہ آنحضرت او را دختر خود را فاطمہ و حاصل شد آنحضرت را از وی اولاد و نسبت در ہاے
ہمہ را اگر در علی با و داد او را رایت خود و زخمیر و نسائی رواایت کرد کہ پرسیدہ پیش از ابن عمر کہ چہ سے گوئی در عثمان و علی پس
تخریث کرد باین حدیث بعد از ان گفته نہ پرسید از علی و قیاس کنی بکینہ بکس را بروے نسبت در ہاے ہمہ را اگر در او را گذارد
الشیخ فی فتح الباری۔

الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما لاحد عندنا يد الا وقد كافيناہ - گفت ابو ہریرہ
گفت آنحضرت نیست مرہج کی راز و نامتی و نیکی لگہ آنکہ تحقیق محکافات کردیم و جزا دادیم آنرا - ما خلا ابی بکر - مگر ابو بکر - فان لم یزنا
یذا بکافینہ اللہ ہا یوم النہمۃ - پس بدستی را ابو بکر را نزد ما فتنے و نیکی ہست کہ محکافات دہا و را خدا ہی تعالیٰ در بدل آن نعمت روز قیامت
و این غایت مبالغہ و ترکیب و امتنان ست از آنحضرت را ابی بکر را و الا آنحضرت راضی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر بہرہ نعمتہا و منتہاست کہ بیج
کی از ان سر بر نہی تواند داشت نعمتہا و خدمتہای ایشان و جنب آن چہ خواهد بود چنانکہ روشن ست و فرمودہ - و ما نفنۃ مال احد قط ان فی
مال ابی بکر - دسو نہ کہ در مال بیج کی انچہ سو کہ در مال ابی بکر چنانکہ ہر چہ در خانہ داشت بخدمت آورد و بیج چیزی نگذاشت و ذوالکمال
بکسر خالقب ابو بکر ست چون تمام مال صرف راہ خدا کرد و خرقتہ پوشید و بجای کہما خلا لما خلا نید - و لو کنت متخذا خلیلا لا تخذت ابابکر
خلیلا - ترجمہ این سالتا معلوم شد - الا وان صاحبکم خلیل اللہ - آگاہ باشید کہ صاحب شما خلیل خداست و جز خدا خلیل حقیقی ندارد -
رواہ الترمذی - وعن عمر رضی اللہ عنہ قال ابو بکر سیدنا و خیرنا - گفت عمر ابو بکر مہتر است در فضل و ریاست و بہتر است در عمل
فعل خیرات - و اجبت الی رسول اللہ - و محبوب ترین است بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - و نتیجہ مہتری و بہتری و اکمل و جودہ تر است
در ریاست ست - رواہ الترمذی - وعن ابن عمر عن رسول اللہ - در روایت ست از ابن عمر کہ روایت میکند از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
و سلم قال لا بی بکر انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الخوص - گفت آنحضرت را ابی بکر را کہ تو یار و صاحب منی در غار و یار و صاحب
برخوص یعنی در دنیا و آخرت یار منی و غالباً یار ہمارا کہ میگردانید از پیوستہ ست - رواہ الترمذی - وعن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا شیئ یقوم فیہم ابو بکر ان یومم غیرہ - گفت عائشہ **ع** آنحضرت نمیرسد و منی سزد و مر قوسے را کہ در دنیا
ایشان ابو بکر ست کہ امت گذارین قوم را جز ابو بکر آین را در مرض موت فرمودہ باشد کہ امر کرد او را با بامت و عائشہ در آن توقف کرد
با وقت دیگر نیز و چون اقدم و اولی با بامت شد بخلافت نیز بود و لہذا سیدنا علی رضی اللہ عنہ فرمود پیش کرد ترا پیغمبر خدا را در دین تا
کی نیست کہ پست اندازد ترا در دنیا می - رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب - وعن عمر رضی اللہ عنہ قال امرنا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ان نتصدق - گفت عمر امر کرد ما را آنحضرت کہ تصدق کنیم و در راہ خدا مالی صرف کنیم - و وافق ذلک عندی الا
موافق اقلنا ان یعنی اگر کردن آنست کہ تصدق نزد من مالی را یعنی اتفاقاً در آن وقت مال بسیار بہت من بود - فقلت الیوم اسبق بابا
ان سبقتہ لوما - پس گفتم من امروز پیشی کنم ابو بکر را درین امر خیر اگر ممکن باشد پیشی من او را روزی و تو اند کہ ان نافیہ باشد یعنی ہرگز
پیشی نکردم او را امروز کہ ہم - قال فحببت نبض من مالی - گفت عمر پس آورد منیمہ مال خود را - فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم یا یقین لا ہلک - چہ چیز و چہ مقدار باقی داشتہ تو مرا بل و عیال خود را - فقلت مثله - پس گفتم من باقی
گذاشتہ ام برای اہل و عیال مانند انچہ آوردہ ام یعنی نصف آوردہ ام و نصف گذاشتہ - و اتی ابو بکر بکل ما عنده - و آورد ابو بکر ہر چہ
نمود و در دنیا ایامی ہست کہ فرضاً نصف مال عمر پیشتر بود و از انچہ ابو بکر آورد و اما چون ہر چہ داشت آورد و فضل او بر عمر باقی ست چنانکہ
واقع شدہ است افضل الصدوقہ عبد القل واللہ اعلم - فقال یا ابابکر یا یقین لا ہلک - پس گفت آنحضرت ای ابو بکر چہ چیز گذاشتہ

تومراى و عيال خود را - فقال البقيت لهم الله ورسوله پس گفت ابوبکر باقی گذاشته ام برای ایشان خدا و رسول خدا را یعنی هیچ چیز از باقی نگذاشته ام فضل خدا و از حقیت او و امداد و اعانت رسول خدا برای ایشان پس است اگر کل مال ابوبکر زیاده بود و بر بقع مال عمر پس هیچ شبه نیست در افضلیت وی رضی الله عنه و اگر کم هم باشد اتفاقا کل افضل است - قلت لا اسبقه ابد - گفت من پیشی نمیبرم از ابوبکر را هرگز یعنی امروز که با وجود سبب حق و موجب آن موجود بودند و نواسم سبقت کرد میدانم که هرگز بروی سبقت نخواهم کرد و دو روینی روایات واقع شده است که آنحضرت فرمود یغنیكما ما بین کلیمكما - فرق میان شما و فضل ما نیست که میان کلمه و قول شماست که مذکور شد رواه الترمذی و ابوداؤد و عن عائشة ان ابابکر دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال - وروایت است از عائشه که ابوبکر در آمد بر آنحضرت پس گفت آنحضرت خطاب با بنی بکر کرده است عتیق الله من النار - تو آزاد کرده شده خدای از آتش و در حق خود میسر عتیق - پس در آن روز نامیده شد ابوبکر بنام عتیق و در تسبیح عتیق و وجه دیگر گفته اند که عتیق بمعنی حسن و جمال و کرم و نجابت است و می آید و این حدیث صریح است که عتیق بمعنی معقیق از نار است و بعینه گفته اند که عتیق نام اوست که مادرش تناده و الله اعلم - رواه الترمذی و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا اول من تلقى عنه الارض - من نخستین کسی ام که شکافته می گرداند از زمین کنایت است از لعن - ثم ابوبکر ثم عمر بعد از من ابوبکر بعد از وی عمر که در یک حجره با وی تدفون شده اند - ثم آتی اهل البقیع - پیوستری آیم تدفون اهل البقیع را - فیحشرون معی - پس برانگینند می شوند با من و حشر در اصل بمعنی جمع است یعنی جمع کرده می شوند با من و حشر یعنی روز قیامت یکی از فضلها کل دفن در البقیع است که نزد حشر از همه پیشتر نظر بر جمال آنحضرت می افتد اللهم ارزقنا این ثم اهل البقیع - پیوستر انتظار میبرم اهل بقیع را حتی - الحرمین - تا آنکه جمع کرده می شود با ایشان میان حرم مکه و حرم مدینه یا حشر کرده می شود با اهل حرمین - رواه الترمذی - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا فی جبریل فاخذ بید منی - آمد مرا جبریل پس گرفت دست مرا و این در شب معراج بود و یا وقت دیگر که در شبست می در آمد - فارانی باب النجته الذی یدخل منه آت پس نمود جبریل مرا در مبعث درمی که می در آیند از ان در امت من - فقال ابوبکر - پس گفت ابوبکر - یا رسول الله و دوت انی كنت معک حتی انظر الیه - دوست میدارم کاشکه من میبوم با تو تا آنکه نظری کردم بسوی آن و رفومی دیدم آنرا همراه تو - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم انا انک یا ابابکر اول من یدخل النجته من امتی - آگاه باش ای ابوبکر که تو نخستین هستی که می در آید مبعث را از امت من یعنی دیدن در مبعث راجه آرزومی کنی ترا چیزی است که اعلی و افضل است و ان در آمدن با من در مبعث - رواه ابوداؤد -

الفصل الثالث - عن عمر رضی الله عنه ذکر غنم ابوبکر فیکه و قال - یا دگرده شد نزد عمر ابوبکر رضی الله عنهما پس گریه کرد عمر و گفت - و دوت ان غنم کله مثل غنم واحد من ایامه - دوست میدارم کاشکه عمل تمام عمر من مانند عمل ابی بکر میبود و دیگر از روزهای عمر وی - و لیلته واحدة من لیلایه - مانند عمل کیشب وی می بود از شبهای وی - اما لیلته فلیماه سارع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی النار - امشب ابوبکر پس آن شب که سیر کرد با آنحضرت بسوی غار - فلما انتبها الیه قال والله لا تر خطی اقل فلیک

پس ہنگامی کہ رسید آنحضرت و ابو بکر صہی غار و خواست آنحضرت کہ در غار در آید گفت ابو بکر بخدا سوگند و میا تو غار را تا آنکہ از من پیش از تو - فاکان فیہ شیء اصابتی و نک - پس اگر باشد در وی چیزی از حضرت مویات مثل روکش دم و جز آن برسد یا آن مرد از داخل پس در آمد ابو بکر در غار پیش از آنحضرت - فلسفہ پس جاروب داد ابو بکر گار کسج لفتح کاف و کون سین و حاء مطلقین رفتن و کسب کسب جاروب - و و جد فی جانبہ ثقباً - و یافت ابو بکر و یکسوی غار سوراخ را ثقب یعنی شمشه وقع فان جمع ثقبہ یعنی سوراخ کفرت و غرقہ - فشق از ارہ - پس پارہ کرد ابو بکر بشواری خود را - و سد را بہ - و لبست سوراخ را بازار - و بقی منها اثمان - و باقی از ان سوراخ را دو سوراخ - فالتماہر جلیہ پس در آوید و در آن دو سوراخ هر دو پا خود را مانند لقمہ در دہان شمر قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ادخل لپیتر گفت ابو بکر آنحضرت را و آوی - فدخل رسول اللہ پس در آید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم و وضع راسہ حجرہ بینہ و آنحضرت سر مبارک خود را در کنار ابی بکر جبر تقدیم عاجزیم کسر و فتح کنار - و نام - و خواب کرد آنحضرت - فبلغ ابو بکر فی رجلہ من الحجج پس ابو بکر در پایش از سوراخ حجر تقدیم جیم معلوم بر حاسوراخ مار و کژدم و جز آن - و لم یحک فحاذہ ان مقبہ رسول اللہ - و نہ جنبہ ابو بکر از جہت ترس آنکہ بیدار گردد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فسقطت و موعہ علی وجہ رسول اللہ - پس افتاد اشکهای ابی بکر بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال الک یا بکر کس گفت آنحضرت چه شد ترا ای ابابکر ای یار غار من - قال لدغت فداک ابی و امی - گفت ابو بکر گزیدہ شد من فدای تو باد و پدر و مادر من فقل رسول اللہ پس افکند من مبارک خود را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یعنی بر فای گزیدگی ابو بکر فقل اب از زبان انگلندن اول بزق برای و بعد از آن فقل از ان کتر گفت بعد از ان لفتح میفہ و میفہ فذهب یا جیدہ - پس رفت آنچه می یافت ابو بکر از در و شمر ففرض علیہ لپیتر شکست لریغ برای بکر نقض بنون و فان و ضا و معجہ شکستن جرات بعد از ہم آمدن یعنی زخمیکہ از قتل آنحضرت بہم آمدہ و بہ شدہ بود و خود کرد و اثر زہر را بعد از بہ شدن پیدا شد تا کہ حکمت در آن آن بود کہ موجب نصیبہ از شہادت باشد چنانکہ در خود زہر گو سپند خیر گفته اند و اشارت کرد و ای باین قبول خود کہ گفت - و کان سبب موتہ - و بود ہمین سبب موت ابی بکر در آخر عمر کہ با شر آن برود - و اما یومہ - و اما روز ابی بکر کہ از دوام کہ عمل تمام عمر من مثل عمل آن روز باشد فلما قبض رسول اللہ آن روز است کہ چون فات یافت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ارتدت العرب بر توشند یعنی از عرب - و قالوا لا نودی زکوۃ - و گفتند نمیدیم باز کوۃ را باین طریق کہ منکر شدند و جوب زکوۃ را یا ترک کردند از تحقیق این کہ کتاب زکوۃ شدہ است - فقال لومعونی عقلا پس گفت ابو بکر اگر منع کنند و نہ ہند ما پای بند شتر را باز کوۃ کیسا کہ شتر یا گوسفند را عقلا بکسرین بہر دو معنی است مشہور معنی اول و در قاموس بمعنی ثانی آورده و گفته کہ انیست مراد بقول بی بکر رضی اللہ عنہ لومعونی عقلا و در روایتی عنایت نیز آمدہ بمعنی بزغاکہ کہ تمام نشدہ بروی سالی - لجا ہر تم علیہ ہر آنہ جا و میکنم ایشان را بر آن سفلت یا غلبہ رسول اللہ تالوف الناس - پس گفت من ای غلبہ پیغمبر خدا موافقت و سازگاری کن مردم را - و رفق بہم - و نرمی کن با ایشان - فقال لی جبار فی الجاہلیۃ و خوار فی الاسلام - پس گفت رأیا تو جبار و قمار و قومی میشوی در امر جاہلیت و سست و ضعیف در کار و بار اسلام خوا لفتح خا مجبو شدت و او از خود بختین ضعیف و ناتوانی الحاکم کرد و در شتی نمود ابو بکر بر عمر رضی اللہ عنہما سستہ و نہ ازہمت اورا درین قضیہ بطریق مبالغہ

و در میان کمال شجاعت و قوت در دین صدیق اکبر را تا آنکه آورده اند که علی رضی الله عنه نیز با عمر شریک بود درین راه که نقد نقل
الوئی و ثم الدین - و گفت ابوبکر بدستی که نشان انیست که به تحقیق گسته شد و حی و تمام شد وین - انیقض و انما - آیا نقصان
پذیرد وین و حال آنکه من زنده ام - رواه زرین -

باب مناقب عمر بن الخطاب

مناقب و رضی الله عنه بسیارست و پس است در مشقت وی که خدای تعالی تائید کرد وین را بوی با جابت دعوت پیغمبر خود صلی الله
علیه و آله وسلم و از همه اعلا و ارفع آنکه لهم میشد لعنوا و انداخته میشد در دل وی حق و موافق می افتاد در ای وی بوی و کتاب رای وی و
حقیقت خلافت صدیق است چنانکه قتل عمار بن یاسر دلیل تقانیت علی رضی الله عنه است و رضی الله عنه جمیع روایات آورده است این روایت
از عمار که گفت میبود عمر که رای میزد پس نازل میشد بدان قرآن و این عمار که از علی مرتضی رضی الله عنه آورده که در قرآن را از برای
است و از این عمار آورده مرفوعا که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله وسلم گویند مردم سخنی در پیغمبری و گویند مردمان که آنکه باید قرآن باند آنچه گویند
کذا و کر السیوطی فی تاریخ اهلنا و گفته که موافقات عمر زیاد و پیوسته ذکر کرده اند و کتاب حروف در شرح آنرا نقل کرده است آنجا بیاورید
الفصل الاول - عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لقد کان فیما قبلکم من الامم قد ثلثوا - هر آنکه
تحقیق بودند و آنچه پیش از شما بود از امتها  ادا شد و هیچ لهم است گویا بوی حدیث کرده میشود و خبر داده میشود پس میگوید
کذا فی الهیات - و در هیچ الیاء گفته شد کسی که انما گفته شده است در دل وی سخنی پس خبر میدهند بآن مجلس و فرست ایمانی مخصوص میگذاشت
حق نعم بدان هر که میخواهد از هر کجا که خود و بعضی گفته اند که حدیث آنکه چون نقل کنند چیزی ضواب بود و گویا حدیث کرده شده است
و بعضی گفته اند که آنکه کلام میکنند بوی ملائکه و در روایتی مکنون نبشید نام بجای میخواند آمده - فان یک فی امتی احد پس اگر باشد و راست
من کی - فانه عمر پس بدستی آن یک عمر خواهد بود مقصودشک و در دو وجود و حدیث درین است نیست زیرا که انت وی فصل است
و هر گاه در امم سابقه موجود باشند درین است بطریق اولی خواهد بود بلکه مقصود تاکید و تخصیص است چنانکه میگویند که اگر مردی در
باشد فلان خواهد بود و او شخص خاص فلان است بکمال صداقت متفق علیه - و عن سعد بن ابی وقاص قال استاذن عمر بن
الخطاب علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و عنده لثوة من قریش یکلته - روایت است از سعد بن ابی وقاص که از عترة پیشتره
گفت و دستور علی خواست عمر رضی الله عنه از برای در آمدن آنحضرت در اسنان نمان بودند از قریش که سخن میکردند با آنحضرت مراد از و اج
مطهره آنحضرت اند که نفقه خودی طلبیدند - و بیشتر طلبیدند از آنچه آنحضرت بایشان میرسانید - عالیه اصواتهم
در حاکم بلند بود و ادای این زمان - فلما استاذن عمر من پس چون استیذان کرد عمر و خواست و رأید بر خاستند آن زمان بدار
الحجاب پس شتابند پس پرده تا پنهان شوند - فدخل عمر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لضعفک - پس در آمد عمر و حال آنکه آنحضرت فده
میکرد و بر خاستن و گر نخواست این زمان - فقال ضحک الله شک - پس گفت عمر همیشه بخنداند خدای تعالی دندان ترا خوش و شاد
فاز و ترا یا رسول الله مقصود تعجب از ضحک آنحضرت و سؤال از سبب است - فقال البنی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم عجبت

من هو لار اللاتی من عندی شکفت کردم ازین زمان که نزد من بودند و خوفا می که بودند فلان سخن صوتی که بزرگ الحجاب پس و بیکیه شنید
 آواز تراشتا فند و گریختند بسوی پرده - قال عمر گفت عمر خطاب بان زمان کرده باعدوات النفس ساعی دشمنان نفسی خود و کنیان
 بنود خود را نمی فهمید بر خود بسواد ب و اینای آنحضرت تم میکنید - اشبهت ولا تشبه رسول الله آیا چه بخت میدارید مرا می ترسید از حق و
 منید از یزید غیر خدا را - صلی الله علیه وسلم بهیبت ترسیدن و بزرگ داشتن عباد ترس و بزرگی اخس از خوف است چنانکه از سلطان بهیبت
 میدارند و از درد خوف - قلن نعم انت افظ و اعظ گفتند زمان آری تو درشت خوتر و سخت تری از مردم دیگر - فقال رسول الله پس گفت
 پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم ایها ابن الخطاب - دیگر هم بگوئی و زیاده کنستی و صلابت خود را در دین و کلام حق ای پس خطاب به یزید
 و سکون تحمیت و با در آخر بنویس و بی تلویح طلب زیادت حدیث شدت معنی دیگر گوئی - والذی نفسی بیده القیاس شیطان ساکن فجا قبط
 سوگند بان کس که بقای ذات من در دست قدرت اوست پیش نیاید ترا شیطان در حالتی که مرز زنده تو را بی راهی را هرگز - الاساک فبا غیر
 شک - گمرا که رفت و گرفت شیطان را بی دیگر را براه تو و تو کی تواند شد و پیش تو نتواند ایستاد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که
 شیطان نیکو یزدان سایه عمر فتح نما و تشدید بیم راه کشا و ده میان دو کوه و گویا مراد آنست که با آنکه راه کشاده است و می تواند که از یکجا
 وی بگذرد و با وجود آن ترس و بهیبت تو نیکو یزدان را و او را که این سوبیاد را در اینجا مطلق راه است متفق علیه قال الحسیدی زاد البرقانی بود
 قوله یا رسول الله باصطکاک و گفته است حمیدی که زیاده کرده است بر قافی بعد از قول **لقد این لفظ را با اصطکاک چه چیز خند ایند ترا**
 و بر قافی کسب موهبه فتح آن و بعبه لغز نیز گفته اند نام حدیثی است منسوب به برقان که علیه السلام است بخوارزم - و سخن چا بر قالی رسول الله
 صلی الله علیه وسلم دخلت الجنة فاذا انا بالامیصا و امراة ابی طلحة - گفت آنحضرت که در آدم من بهشت را پس ناگاه ملائک و ملائک
 شدم به بریصا و یقین را و فتح نیم و سکون تمامیه و صادمه نمود و که زن ابی طلحة الفزاری و مادر انس بن مالک بود بعد از مالک تحت
 ابی طلحة آمد و او را غیضا بغین مجیزه نیکو نیدر من نعمات چو ک میخ که در گوشه چشم فراجم آید و اگر روان گرد و خمس گویند - و سمعت حنفیه
 و شنیدم آواز پای را خشفه جاوین معین مفتوحین و بسکون شین نیز آمده فادرا حرکت و هویت و حسن خفی و سنی الصراح خشفه
 جنبیدن و آواز آمدن از برت که بروی روند فقلت من هذا پس گفتم من کیست این - قالوا هذا بلال - گفتند این بلال است
 و قعنه بال در باب التطوع از کتاب الصلوة گذشته است - و رایت قصر القباة جاریه - و دیدم کونک را که در صحن و می زن جوانی
 فقلت من هذا پس گفتم من که است این قصر - قالوا عمر بن الخطاب - گفتند عمر بن الخطاب راست - فاروت ان او خله فاطم البیه
 پس خواستم که در آیم آن قصر را پس پیغمبر آنها - فذکرت غیر شک - پس یاد آوردم من رشاک ترا - فقال عمر را بی انت و امی پس گفت
 عمر پدر من و مادر من قدامی تو با و یا رسول الله علیک افار - آیا بر تو غیرت میسر و در بعضی روایات آمده است که عمر گفت آیا است
 که برداشته است مرا خدای قالی گریه و آیا هست که هدایت کرده است مرا خدا گریه متفق علیه - و سخن ابی سعید قال
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینا انا ثم رايت الناس یعرفون علی - گفت آنحضرت در آناس آنکه من خواب گفتم
 به نیم مردم را که عرض کرده می شوند و نموده می شوند بن و گذرانیده میشوند از پیش من - و عظیم قصص منها يبلغ الله -

وحالا کہ برین مردم پیرا ہنماست لخصے از پیرا ہنما چیز نیست کہ میرسد لیکن رائدی بفتح شائستہ و سکون و ال پستان زن یا زو
 و در لخصے بفتح اللہ بضم ثلثہ و کسر ال و تشدید یا جمع ثدی چنانچہ طے حج علی بفتح و سکون و منها ما دون ذلک و بعضی
 ازان پیرا ہنما چیزی ست کہ فروتر و کمتر از انست یعنی کوتاہ تر از ان کہ بالای ثدی باشد بچنین تفسیر کردہ اند این را و عرض
 عمر بن الخطاب و علیہ قمیص بجر و عرض کردہ شد برین عمر و حالانکہ بروی پیرا ہنی ست کہ میکشد آنرا یعنی تازمین و قالوا اما
 اولت ذلک گفتند صحابہ پس چہ تاویل کردی آنرا و بچہ تعبیر نمودی یا رسول اللہ قال الدین گفت آنحضرت تاویل و
 تعبیر کردم آنرا بہ دین کہ دین وی از ہمہ درازتر و کامل تر و تمام ترست و تعبیر قمیص بہ دین بخت آنکہ سبب تر در نیت و عمل ست
 متفق علیہ و عن ابن عمر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول بینا انا نامک آیت بقدر لبس گفت ابن عمر
 شنیدم آنحضرت را کہ می گفت در اثنائے آنکہ من خواب کندہ ام آورده شدم بہ قدرے از شیرینی قبح شیر کس بن آورده
 فشربت پس نوشیدم من آن شیر را حتی انی لاری الری یخج فی الظفاری ستا آنکہ برستی من ہر آنکہ دیدم سیرابی را
 کہ می برآید در ناخان من از جبت بسیاری آن شیر و گو را بی آن ری کبیرا و تشدید یا سیرابی ثم اعطیت فضل عمر
 بن الخطاب پس ترا دادم من زیادتی خود را یعنی آنکہ از خوردن زیادہ دہاتے ماندہ عمر بن خطاب را قالوا فما اولتہ
 گفتند پس چہ چیز تاویل و تعبیر کردی آنرا بنی اللہ قال العلم گفت تعبیر کردم آنرا بعلوم و گفتہ اند کہ صورت بشا لیبہ علم در آن
 عالم لبس ست ہر کہ در خواب بیند کہ شیر  آست کہ علم خالص مانع لقبیب او گرد و وجوہ مشابہت میان علم و شیر
 بسیارست کہ لا یخفی و کاتب حرون عفا اللہ عنہ یکبار می در خواب می بیند کہ سبوی نو و تازہ از شیر لطیف شیرین خنک در پیش
 دارد و ہمہ را فرو بردہ است و الحمد للہ متفق علیہ و عن ابی ہریرۃ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول بینا انا
 نامک راستینے علی قلب علیما دلو گفت ابو ہریرہ شنیدم آنحضرت را کہ می گفت در اثنائے آنکہ من در خوابم می بینم خود را
 بر سر چاہے کہ بر آن دومی ست قلب بفتح قاف و کسر لام چاہ و سرگردنا گرفتہ و چاہے کہ آنرا بسنگ و خشت بنا کردہ
 باشند طوسے گویند و گفتہ اند کہ قلب دیدن طوسی تا معلوم گردد کہ ہمت اہل دین موقوف بر معانی مطابو بہ است نہ بر قوال
 معمولہ فزعمت منها ما اشار اللہ پس آب کشیدہ ام من ازان چاہ آنقدر کہ خواستہ است خدای تعالی اشم اخذ ہا ابن ابی قحافہ
 پستہ گرفت دلو را پس البوقحافہ بضم قاف یعنی البوکہ صدیق و البوقحافہ فذکبت پدرا البوکہ ست و نام او عثمان صحابی ست
 و تازمان خلافت البوکہ لووہ است و البوکہ رضی اللہ عنہ در حیات او قات یافتہ فزع منها ذلوبا او ذلوبین پس
 کشید البوکہ ازان چاہ یک دلو یا دو دلو شک را وی ست و صحیح روایت ذلوبین ست اشارت بوقت زمان خلافت
 وی کہ دو سال و جز وی ست و ذلوب بفتح ذال محبہ دلو کلان پر آب و فی نزعہ ضعف و در کشیدن البوکہ سست و ناتوانی
 و درین نقص و حط و رنزلہ ابی بکر نیست و ثنات فضیلت عمر بروے بلکہ اخبار ست از کمی مدت ولایت و سہ و کثرت
 امتناع مردم در ولایت عمر و بعضی تفسیر کردہ اند ضعف را ببری و ہربانے نہ سست و ناتوانی و اللہ لیفرلہ ضعفہ

و خدا بیا مرز و البوکر را درین اثبات نسبت گناهی و تقصیری نیست ابوبکر را معنی الله عنه بلکه این کلمه بمنزله زبان زد عوام و عامه
 ایشانست که میگویند فلان چنین کرده خدا بیا مرز و او را - ثم استیحات غربا - پس گشت و لو غرب الفتح عین خجسته و سکون را
 و ابو عظیم که گرفته می شود از پوست کاه و غرب الفتح را آبی که سالی ست میان چاه و خوش - فاخر با ابن الخطاب - پس گرفت
 آنرا عمر رضی الله عنه اشارت ست بکثرت فتوح و التنازع بلاد اسلام در زبان عمر رضی الله عنه - فلم ارجع بقرایا من الناس
 من خرج من عمر بن الخطاب من قوی و سخت از مردم تا که می کشد آب را همچو کشیدن عمر و عقیقه لفتح عین مملو و سکون با و فتح ثانی
 کمال از هر چیز و بهتر و بزرگ قوم و قوی و سخت ترین ایشان حتی ضرب الناس لجلن - تا آنکه زدند آذینان و راست
 گردید از جور و عطل لغتین بجای است شتران و گوسفندان گرد و خوش و آب اشارتست با شتاع و استمتاع صغیر و کبیر
 در زمان خلافت و دولت وی و فی روایت این عمر - و در روایت ابن عمر انجین آمده که شرم اخذ با ابن الخطاب من یزید
 ابی بکر - پس گرفت و لو را عمر بن الخطاب را دست ابی بکر - فاستحالت فی یزید غربا پس گشت آن و لو در دست عمر غرب
 ظاهر روایت ابی هریره و لالت و از او بر آنکه غرب گشتن پیش از گرفتن است - فلم ارجع بقرایا من قریه - پس ندیدم من عقیقیرا
 که عمل میکند همچو عمل عمر و قطع میکند همچو قطع وی و قری الفتح قاصد سکون را و تخفیف یا و کسرا و تشدید یا و غلیل انکار تشدید کرد
 بجمع قطع است و معنی قطع چرم برای موثره و جز آن آید و مرا و اصلاح کار و فقه ساختن آن افتد فی الصراح فری برین
 موثره و توشه دان و مانند آن فریعت الاویم بریدم چرم را بر و جواصلح و افریت **ح** چه فساد سختی روی الناس و طردوا لجلن
 تا آنکه سیراب شدند و زدند با جور و قوی لفتح را و کسرا و - متفق علیه

الفصل الثانی عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله جعل الحق على
 لسان عمر و بقایه برست خدا حق تعالی پیدا کرده است و جاری گردانیده است حق را بر زبان عمر و اول و نه - رواه الترمذی
 و فی روایت ابی داود و عن ابی ذر - و در روایت ابی داود و ابی ذر انجین آمده است که - قال - گفت آنحضرت
 ان الله وضع الحق على لسان عمر یقول به - خدا حق تعالی نهاده است حق را بر زبان عمر می گوید حق - و عن علی رضی الله
 عنهما قال ما کنا نعد ان السکینه یطلق على لسان عمر گفت علی رضی الله عنه بنودیم مکه نور میباشیم این که سکینه یطلق میکند بر زبان
 عمر یعنی عریضه یطلق میکند چیزی که ساکن گردد و آرا گیرد بان چیز نفوس و اطمینان پذیرد بان قلوب و این امر عینی است که انداخته
 شده بر زبان او و احتمال دارد که او سکینه فرشته باشد که الهام میکند حق را که اقال التورثه - رواه البیهقی و دلائل النبوة
 و عن ابن عباس عن ابنه صلی الله علیه وسلم قال اللهم اغفر الاسلام بابی جیل بن هشام او عمر بن الخطاب - روایت
 از ابن عباس از آنحضرت که گفت و دعا کرد خداوند اعز و غالب گردان دین اسلام را با ابو جیل بن هشام یا عمر بن الخطاب یعنی
 مسلمان گردان کن ازین دوز تا بسبب آن اسلام قوت گیرد و صاحب عمر بن خطاب که فرمود علی بن ابی طالب پس پیش آمد عمر اول رو
 بر غیر صلی الله علیه وسلم فاسلم بن اسلام آورد و قصه اسلام وی معنی الله عنه عجیب است مذکور است در ترجمه وی ثم صلی

في السجدة لظاهره - لست نازك في داره - في مسجد اشكارا وپیش از اسلام وی بحکس نماز اشکارا افتخار المست گزارد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مخفی بود و در ارقم - رواه احمد و الترمذی - وعن جابر قال قال عمر لابي بكر يا خير الناس بعد رسول الله - گفت جابر
 گفت عمر لابي بكر اى بهترين مردم بعد از خیر خدا - صلی الله علیه و سلم فقال ابو بكر پس گفت ابو بكر الا انك ان قلت ذلك فله
 سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول - آگاه باش ای عمر بد رستی تو اگر گفستی تو را خیر الناس پس هر آینه تحقیق شنیده ام
 آنحضرت را که میگفت - ما طلعت الشمس على رجل خير من عمر - نه برآمد آفتاب بر هیچ مردی که بهترست از عمر و تطبیق آنست که عمر
 خیریت معتد و مختلف است پس منافات ندارد با بودن هر یک از آن دو خیر الناس بودن ابو بكر افضل از جهت کثرت ثوابها
 قرار داده اند و این سخن است که از اکثر احادیث رفع اشکال میکند فافهم - رواه الترمذی و قال هذا حديث غريب - وعن عتبة بن
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو كان بعدى بنى لكان عمر بن الخطاب - گفت عتبة بن عامر که صحابی مشهور است گفت
 آنحضرت اگر میبود با فرض و التقدير پس از من تمیزی هر آینه میبود عمر بن الخطاب و این عبارت را در محال نیز استعمال میکنند
 و گویند که این بجهت آنست که عمر سلم و محمد است و اتفاقا میکند ملک در دل وی حق پس او را مناسبه است بعالم وحی و الله اعلم
 الترمذی و قال هذا حديث غريب - وعن بریدة قال خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم فى بعض مغازیه - بریدة اسی که از مشایخ صحابه
 گفت بیرون آمد آنحضرت در بعضی غزوات خود - فلما انصرف جازیه جارية سوداء پس آن زن گامیکه برگشت آنحضرت از غزاه آمد آنحضرت
 زن سیاه حبشیه را دیدار نگش سیاه بود - گفت آن زن - یا رسول الله انى كنت نذرت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم ان
 بین یک باله و التفتی بد رستی من نذر کرده ام اگر باز گردانم خدا یتالی از سفر سلامت که بزخم پیش تو و من را و سر و دو کعبت
 شادمانی کردن بقدم تو و سلامت تو نزد پسران بستان بجزا و دقت بضم وال افصح است لفتح نیز آمده - فقال رسول الله پس گفت
 صلی الله علیه و سلم ان كنت نذرت فاضربى - اگر هستی تو که نذر کرده پس بزن و ن - والا فلا - و اگر نذر کرده پس مزن و اگر نذر
 را و دقت زدن اختلاف است بعضی مباح داشته اند مطلقا و بعضی کرده گفته مطلقا و بعضی مباح داشته اند و رعایا و عیاد و مانند آن
 از سر و پای مشروع و مذهب صحیح مختار همین است و بعضی آنچه جلال دارد و ندارد و فرقی نداده اند و گفته اند که اول گروه است با اتفاق
 و این حدیث دلیل بر اباحه ضرب و زدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و بر او فای نذر و وفا واجب است و مقرر شده است که نذر نمیشد
 گزینیز که از نفس طاعت و قربت و این مذهب جمهور است و نیز و خفیة کافیت بودن آن مباح و نذر نذر مایکاب مباح است
 نذر و حیثیت جائز نیست با اتفاق پس دلالت کرد حدیث بر اباحه ضرب و نذر بلکه بر بودن از مستحب و در انحن فیه همچنین است زیرا که در
 مقدم شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و سلامت وی قربت و عبادت است و دلالت کرد نیز بر آنکه سماع اصوات انسانها
 مباح است اگر خالی باشد از فتنه کذا قالوا و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تعرض بکفر و نذر و فتنه و همین فرمود که اگر نذر کرد و بزدن و
 بزن یا بجهت آنکه فتنه در دوزخ مباح بود چون حکم و نذر کرد و حکم وی نیز معلوم شد یا بجهت آنکه فتنه مباح است شیعیه است
 است فرمود اگر او را نیز نذر کرده کن فافهم - فجهلت تقرب - پس گشت آن زن که میزد و ن - فدخل ابو بكر و هو القربى و انما

ابو بکر رضی الله عنه واما لکن آن زن دوی می زد و ثم دخل علی دبی قنبر - بعد ازان و آمد علی رضی الله عنه و آن زن می زد
 دخل عثمان دبی قنبر پیتر و آمد عثمان رضی الله عنه دوی می زد و ثم دخل عمر بعد ازان و آمد عمر رضی الله عنه فالتفت الذن تحت
 استیاس پس از داشت آن زن دوی می زد و ثم قدمت علیها پیتر شست بر دوی می زد و فقال رسول الله پس گفت پیتر خدا صلی الله
 علیه و سلم ان الشیطان یحاف منک یا عمر بدستی شیطان هر آینه می ترسد از تو ای عمر - ای کنت جالسا دبی قنبر - بدستی من تو
 نشسته دوی می زد و فدخل ابو بکر دبی قنبر ثم دخل علی دبی قنبر ثم دخل عثمان دبی قنبر فلما وطلت انت یا عمر التفت
 پس و فیکه و آمدی تو انداخت و می زد - رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح غریب - اشکال در پیتر شست است که چگونه قنبر
 آنحضرت فعل آن زن را نخواست بلکه امر کرد او را و بدان همچنین نزد و خول ابو بکر و علی و عثمان و نام کرد آن زن را و آن زن شیطان جواب میگوید
 که چون اعتقاد کرد آن زن بر پشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سلامت نعمتی از خدا موجب شکرگزاری و سرور و نشاطی
 و در واقع همچنین است امر کرد او را و بوفای می زد و می زد و بر دوی می زد و از صفت لبو لصبغت حقانیت و از کراهت با تجاوب میکن
 این حاصل میشد با دنی و اقل آن و چون زیاده از حد تجاوز کرد و یک کبر و کشید و موافق افتاد و وقت آمدن عمر گفت آنحضرت آنچه
 گفت و اشارت کرد و منع زیادت و استکبار از آن و کردن آن بی ضرورت و صریحا منع نکرد تا بعد تحمیر کشید و آن ترک کردن آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم و جابیه را که در ایام خوشی پیش عاشره رضی الله عنه انداختند و می کردند و عدم تحمیر آن بیک حدیثی آن
 ظاهر و استمرار است از جهت بودن ایام عید پس حالات متفاوت اند بعضی استیاس می کنند و بعضی اقتضا میکنند ذکر کردن و این
 را تفسیر نیست و نقل کرده است از دینی طیب و الله اعلم - و عن عائشه قالت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم جالسا - گفت عائشه
 بود آنحضرت نشسته قیسمنا لوطا پس شنیدیم ما و از ای دهم را و الفتح لام و غین بمی منقول جمعین بانگ و طروش - و عنوت صبیان
 و شنیدیم ما و از فرزندان را - فقام رسول الله پس ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فاذا عیشتہ تزفین - پس ناگاه زنی حبشیہ پای
 در قفس میکند و زفین برای وفا و نون پای کوفتن - و البصیان حولما - و حال آنکه کودکی را و او اند و ایشان نیز قفس میکنند فقال
 یا عائشه تعالی یفتح لام - فالظری - پس گفت آنحضرت ای عائشه بیایس بین و تماش کن - فنجبت و وضعت کیمی علی شکب رسول الله
 پس آدم و نادم هر دو یک خود را بر دوش پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و کیم فتح لام و سکون حارمله استخوانی که جای روی بین
 کیمه است از رخساره و وزن از هر دو جانب فجلت الظالمین الی شکب الی راسه پس گشتم من که نظر میکنم بسوی حبشہ بیان و دوش
 آنحضرت تا میروی فقال لی اشبعوا اشبعوا - پس گفت مرا آنحضرت ایاسیر شده ایاسیر شده این تماشای دیدن که فرموده فجلت اقول لا
 پس گشتم من که میگویم میسر نشده ام - لانظر منظره عنده - تا به بنیم مرتبه خود را نزد آنحضرت و رحبت داشتن وی مرا و طلب کرد رضای
 مرا و اطلع عمر فارض الناس عنها - ناگاهه پدید آمد عمر پس متفرق و پیر ایشان شدند مردم از عیدت عمر فارض بشد رضای و برون
 احمر - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم انی لالظر الی شیا طین الحن و لالسن قد فراد من عمر بدستی من
 ناگاهه میکنم بسوی شیطان پرسی و آدمی که به تحقیق میگوید میزند از عمر - قالت فوجبت - گفت عائشه پس باز گشتم و گفتم داشتم در پیدان

الایشان را گویا این قول باعتبار نبودن دوست در صورت تمویج آب آلوده میدارد از آنحضرت وی نمود عاتشه را و توجیه این حدیث نیز مثل توجیه حدیث سابق است. رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح غریب. بدانکه حدیث اصعب و رقص حبشه در صحیحین بطریق دیگر نیز آمده که حبشه بر سر بحر اب خود باز میگردد و آنحضرت عاتشه را می نمود پس عمر آمد و سخ کرد و بنگ زد و آن گرفت پس آنحضرت فرمود بگذار ای که هر روز روز عید است یعنی در روز عید چیزی از عین لب و لب مباح است و نیز درین حدیث ذکر امر اراقه حبشه و حبشه است احتیاج باینست که گفته شود که عاتشه چون نظر میکرد به اجاب و جواب داده شود که وی حبشه بود و در آن زمان و شاید که این واقعه و غیرت که ترمذی روایت کرد و آن در آخر است که شریف کرده اند والله اعلم.

الفصل الثالث عشر عن انس و ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و آله ان عمر قال و افقت ربی فی ثلاث کفنت عمر موافقت کردم من پدر و مادر خود با در سه خصالت قلت یکی آنست که نفتم من پیامبر رسول الله و آنکه تا این مقام ابراهیم مصلی. اگر می گفتم ما از مقام ابراهیم جای ناز هر آنکه بهتر بود و بینه برای ناز و در مقام ابراهیم می ایستادم مقام ابراهیم عبارت است از شکلی که در وی اثر دمای ابراهیم است و آن در پیش کعبه می نمود و فرزند آیت کریمه آنکه در این مقام ابراهیم مصلی و قلت و دوم آنکه نفتم پیامبر رسول الله و آنکه در آنجا جری در آید بر زمان و یکو کار و باینکه این مناسبان و عظمت تو نبی منیم. فلو انتم ان اجاب پس اگر امر میکردی زنان خود را که در پرده نشین مردم نیایند بهتر بود می فرمودت آیه ای که باین فرموده است عاتشه عاتشه این جواب که واجب بود بر نسای آنحضرت بر آنست که بر همه زنان واجب است به تفصیل که در فقه مذکور است عاتشه باین می است بشخص خود اگر چه در جامه های پوشیده و مستور باشند پیش مردم نیایند و این خاتمه از و ان مطهره است. و اجمع نسای النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی الغیره سوم آنست که محتج و متفق شدن زنان آنحضرت در قهقهه شرب عسل پس آنحضرت عسل را حرام گردانید بر خود و نفقت پس گفتم من عسلی را به ان طلاق ان پیدا از و اجاب منکن. نزد کیت پروردگار وی صلی الله علیه و آله و سلم اگر طلاق دهد شما را بدل گرداند و از زنان بهتر از شما. فرمودت که باین پس فرود آمد این آیه همچنین موافق لفظ و معنی. و فی روایت لابن عمر قال قال عمر و در روایتی مرابن عمر را چنین آمده است که گفت ابن عمر گفت عمر. و افقت ربی فی ثلاث. موافقت کردم من پدر و مادر خود را در سه جا. فی مقام ابراهیم و فی اجاب و فی اساری بدری کی و ناز گردانیدن در مقام ابراهیم و سوم حکم کردن بجاب و زنان آنحضرت سوم در اسیران بدر که حکم کردم بکشتن اسیران غزوه بدر و آنحضرت بمشاورت ابی بکر فدیہ گرفت و خلاص کرد پس آیت نازل متفق علیه. اگر گفته شود که موافقات عمر آنچه از حدیث مفهوم شده است چیز است یا چهار و سابق گفته شد که بسبب است بلکه زیاده و جواز آنست که تخصیص ثلاث منع نمیکند زیاده را و شاید که در آن وقت تقریب ذکر همین سه چیز شده باشد پس ذکر کرد و آنرا سون این معنی و قال فضل الناس عراب الخطاب رضی الله عنه باب تفصیل واده شد مردم را عمر بیکار چیز بزرگ را با سارای یوم بدر ابراهیم کی بزرگ اسیران رود بدر که امر کرد و عمر قبل ایشان. فانزل الله تعالی پس فرستاد غذای قحطی این آیت را که لولا کتاب من الله سبق لبکم فیما اخذتم عذاب عظیم. و تمام این قصه مذکور است در تفسیر این آیت در سوره انفال

و دیگر بزرگواران عمر بن خطاب را به امر نساء البنی - امر کردن زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم - که حجاب کنند و در پرده باشند
 خلافت از زینب پس گفت عمر از زینب بنت جحش که یکی از ازواج مطهره است - و آنک علی بن ابی طالب - و بدرستی تو ای حکم کنی
 بر امای پس خطاب - و الوی فی بیوتنا - و الاکرم و محی فردی کید و فتنای ما - فانزل الله پس فرستاد و جدای قالی این است
 و اذا نسائکم من ثما - و چون طلب کنید شما ای مسلمانان ازین زنان متاعی را - فاسکونن من در از حجاب پس طلب کنید ازین
 متاع چیز که بدان منفعت گرفته شود و از اسباب خانه و غیره - و بدعوة البنی - و بجزای پیغمبر صلی الله علیه و سلم - که کرد - اللهم اید الاسلام
 بعمر - خداوند اقوی گردان دین اسلام را با سلام عمر - و برایه - چهارم فضل داده شد عمر مردم برای و فکر وی - فی الی کبر و بیعت الی کبر
 رضی الله عنهما - کان اول ناس بالیمه - بود عمر پیش بر و ان که حجت کرد ابو بکر را - و اواه احمد - و عن ابی سعید قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم ذاک الرجل ارفع اسی و رجه فی الجنة - آن مرد بلندترین امت من است از روی مرتبه و در شبست همین طور بطریق ایمان
 فرمود و تعیین کرد که آن مرد و کیست و مقصود آن بود که تا کوشش کند و جهد و جهد نماید که آن مرتبه را در یابد و آن مرتبه یافته نمیشود
 مگر بمواظبت و غایت جد بر طاعات و عبادات و اتصاف با خلاق و کمالات و یاد کردن و رفتن با شکی که متصف است باین صفات
 پس اشارت کرد و آنحضرت بدر هر که متصف گردد بدان ارفع است در رجه وی و بر هر تقدیر - قال ابو سعید و الله کان نری ذاک الرجل
 بن الخطاب - گفت ابو سعید بخدا سوگند بنویسم که آنکه که کیست **ع** خطاب را از حجت آنچه میدیدیم و روی از
 خیرات و میراث حجت ممانند در شان او و رفعت مکان او لیکن لازم نمی آید بطریق قطع و یقین که وی افضل باشد از غیر خود درین
 صفات و کمالات پس لازم نیاید بودن وی افضل از ابی بکر همچنین تقریر کرده اند این حدیث را فافهم و قول می حتی یفقی البصیله
 تا آنکه گذشت عمر بهاء خود و کمالات است از موت وی و استمرار وی برین حال و در مدت عمر خود - رواه ابن ماجه - و عن اسلام
 روایت است از اسلام که مولی عمر است و از تابعین است و اسلام نام ابو رافع نیز هست که صحابی است اما ظاهر آنست که اینجا اسم مولی عمر است
 به از دیدن اسلام - قال سألنی ابن عمر عن بعض شایه - گفت اسم سوال کردم ابن عمر از بعضی احوال عمر فاجزیر پس خبر دادم من او را - قال
 گفت اسلام در بیان آنچه خبر داد از حال عمر - ما رأیت احدا قط بعد رسول الله ندیم من صحیحی را هرگز بعد از پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم
 من بین بعضی از آن هنگام که وفات یافت آنحضرت - مکان اجداد و جود حقى انتی من عمر - که باشد وی بکوشش تر و نیکتر از عمر
 در اعمال خیر تا آنکه بنهایت رسید یعنی تا آخر عمر و گفته اند که این محمول است بر زمان خلافت وی رضی الله عنه تا ابو بکر رضی الله عنه
 ازین عموم بر آید - رواه البخاری - و عن المسور - که سریم و سکون سین - صله بن عمر بن الخطاب - و سکون خا و معجمه قریش
 زهری خواهر زاده عبدالرحمن بن عوف است و صحابی صیغرت که بعد از هجرت بدو سال بیکه تولد کرده آورده اند و را بدین
 سنه ثمان پس دید آنحضرت را و شنید و یاد داشت - قال لما طعن عمر جمل یا لم - گفت مسور هنگامی که مجروح گردانیده شد عمر گفت
 عمر که در ظاهر میکند - فقال له ابن عباس - پس گفت عمر را ابن عباس - و کانه یخبر عن یضم یا و کسرا ی شد و گویا که ابن عباس
 نسبت بجمع و بی صبری میکند یا دور میکند از وی جمع را - یا امیر المؤمنین و لاکل ذلک نه لین به جمع باید کرد و مصلحت

وایمان می آرند ابوبکر و عمر و حفصه ایشان بزرگوار می ایشان را ثبوت و کمال ایشان اگر گویند که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما از ایشان
بیشترند و صدا در شهادت ایشان ایمان بدان پس چون فرمود ایمان می آرند بدان ابوبکر و عمر جوایش آنکه مراد است که این امر است که از
شان او است که اگر مطلع شوند بر آن ایمان آرند بدان و تصدیق کنند بدان و ترویج و شهادت کنند و دان - و ما هم - و بنو و ابوبکر و عمر را
ماضی این اخبار گفته است و در حق و قدر ایشان یعنی اگر حاضر بودند احتمال داشت که تخصیص ذکر ایشان اتفاقاً بقرب حضور ایشان نبود و چون
میخ و ذکر ایشان درین باب گمانه کرد و اصل شد و در حق و صریح شد و آنکه ذکر بجهت کمال و ثبوت ایشان است فافهم و قال - و گفت ابوبکر و عمر
ببینا جل فی غم نه در آشنای آنکه مروی بود در گویند آنکه را و را بودند - او جل الذی علی شاة منهن - ناگاه و را بزرگ برگوشای می از آن
گویند آن - فافهم - پس گرفت گرگ آن گویند را - فادر کما ضا بها پس در رسید آن گویند را صاحب گویند - فاستغفر ما بین
را که گویند را استغفار و اتفاقاً و تنقید بر اینند که را از کس - فقال له الذی من لیا یوم السبع یوم لاری لما غیری پس گفت مرگ
گرگ پس کیست نگاهبان مرا این گویند را این مرخص در روز پنج روزی که نیست چنانچه مراد از این یوم السبع بسکون با و هم آن هر دو
روایت است و متقدم و متخلف آمده در بیان آن اقوال اما بسکون گفته اند که مراد بان روز فتنه است که مردم جنگ یکدیگر افتاده باشند
و گویند از رای رای بگذارد و سبع و سبع یعنی ترک و اهل آمده است و سبع یعنی من چون بی رای گذارنده شد گویا رای آید
و یاب الذی یلین اخبار است از ویب ابوجود شد اید و فن که واقع خواهند شد و طبر - یوم السبع بسکون نام عید است که ایشان را
بود و در جا ایت که حج میشدند در آن برای موسم که باز میداشت ایشان را از هر چیز و میگذارند در آن عوایش را پس میخوردند از ویب پس
گویا گرگ خبر داد از گذارنده که در آن روز که نگاهبان گویند آن میشد که تو امروز نگاهبانی آنسا میکنی یا روز عید که باقی دوام است که نگاهبان
آنها و امروز خواهند کرد و اما بضم یعنی درنده و آن نیز همین معانی را احتمال دارد و راجع بان میخواندند یعنی گفته بضم نیز یعنی روز عید است
و در مشارق گفته است که یعنی گفته که این لفظ یوم السبع است بجهت ضائع شدن و سبع یعنی ضائع است - فقال الناس سبحان الله
و یب تکلم پس گفتند و تعجب کردند مردم که گرگ سخن میکند - فقال پس گفت آنحضرت - او من به انا و ابوبکر و عمر و ما هم اعم متفق علیه -
و عن ابن عباس قال انی لواقف فی قوم - گفت ابن عباس بدستی من هر آنکه ایشان را بودم در هر و بجهت فتنه در روز وفات
عمر قد عوالله عمر پس دعای خیر کردند آن گروه برای عمر - و قد وضع علی سریره - و تحقیق نموده شده بود و عمر بر تخت و بی برای غسل و این
بعد از موت - و از جل من طلق قد وضع طرفه علی منکبه - ناگاه مروی از میان آن قوم که دعای خیر میکردند برای عمر از پس من حاضر
و حالیکه تحقیق نهادن خود را بر دوش من - یقول یرحمک الله - میگوید آن مرد رحمت کند ترا خدایتعالی خطاب برای عزت رضی الله
عنه - انی لارجو ان یکملک الله مع صاحبیک - بدستی من هر آنکه امید میدارم که بگذارد ترا خدایتعالی یا دیار تو یعنی آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم و ابوبکر رضی الله عنه و گردانیدن ایشان در حجره یا در خطبه قدس مراد است - لانی کثیر ما کنت استمع رسول الله یرکب
من بسیار بودم که میشنیدم غیر خدا را از علی الله علیه وسلم یقول - میگفت - کنت و ابوبکر و عمر - بودم من و ابوبکر و عمر - و فعلت ابوبکر و عمر
و کردم من و ابوبکر و عمر - و الطلقت و ابوبکر و عمر و روان شدم من و ابوبکر و عمر - و دخلت و ابوبکر و عمر و و زاندم من و ابوبکر و عمر

و حضرت ابوبکر و عمر و بیرون آمدن و ابوبکر و عمر - فالتفت فاذا علی بن ابیطالب یس بازرگ کسیم من پس ناگاه آنمرد علی است رضی الله عنه - متقی علیه -

الفصل الثانی - عن ابی سعید الخدری ان ابی بنی صلی الله علیه وسلم قال ان اهل الجنة لیسیروا الی علیین روایت است از ابی سعید که آنحضرت گفت که بشتیان می بینند اهل علیین را بکسرتین و لام و تشدید یا را ولی و سکون ثانیه در قاموس گفته که علیین مقامیست در آسمان هفتم که معبود میکنند بسوی وی ارواح مؤمنان و بعضی گفته اند که اسم دیوان ملائکه حفظه است که بر دوش ایشان اعمال صالحان و تحقیق این لفظ و شرح کرده شده است که اکثر و ان الکوکب الدرری فی افق السحاب چنانکه می بیند شام و سخت روشن را در کرانه آسمان که ستاره در کرانه روشن تر می نماید و درسی بفهم دال و کسری می شود و در نسبت تشبیه بر تنی از او داده و در روشنی و صفا - و ان ابوبکر و عمر منم - و بدستی ابوبکر و عمر را ایشان اند یعنی اهل علیین و الفاء و ثوابه اند و افزون اند این نسبت فضل و شرف را بر او داده و افزون اند و در فضل و شرف - رواه فی شرح المنة و در کتب

ابوداؤد و الترمذی و ابن ماجه - وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابوبکر و عمر سید الکونین اهل الجنة ابوبکر و عمر و متر کول بشتیان اند - من الاول و الاخرین - از پیشینیان و پسینیان - الاکبیرین و المرسلین - بگفتند و در سل و کول مع کسل است بفتح کاف و سکون - سیده است او را پیری پاکست که از سی با از سی و چهار گذشته یا نگاه و یک گزانی القاموس و فی الصراح کسل در میانه سال اکتالی و مویه شدن و تمام رسیدن نبات و وصف ایشان که بکویت باعتبار حال ایشان در دنیا است و الا در شست کسل نمیشد پس معنی آنست که سید کسانی اند که کسل مردود و دنیا و چون سید پیران باشند سید جوانان نیز باشند بعضی گفته اند که مراد به کسل اینجا علیم و عاقل است یعنی میدر آرد ایشان را خدا بجای در شست علیم و عاقل رواه الترمذی و در او ان

عن علی رضی الله عنه - وعن خذ لقیة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لا اوری با بقا فی فیکم گفت خذ لقیة که از کبار صحابه و واقف سر رسول خداست که گفت آنحضرت بدستی من در نمی یارم که چیست و چند است زندگانی و اندن من در دنیا شما - فاقموا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر پس متابعت و پیروی کنید بآن دو کس که پس از من خلیفه من خواهند بود و اندو کس کدام اند ابوبکر و عمر - رواه الترمذی - وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل المسجد لم یرفع

احدا منه غیر ابی بکر و عمر - بود آنحضرت چون میدر آمد مسجد را بر بنداشت بچ که میخواستند و از ابوبکر و عمر - کما یستسما ان الیه و یتسبم الیه - بودند ابوبکر و عمر که تسبم میکردند بنگاه کردن بسوی آنحضرت و تسبم میکرد آنحضرت بنظر کردن بسوی ایشان و این از خاصیت محبت و عادت مجامعت است که چون بر روی یکدیگر نظر افتد بی اختیار تسبم کنند و شاد شوند - رواه الترمذی و قال هذا حدیث

غریب - وعن ابن عمر ان ابی بنی صلی الله علیه وسلم خرج ذات یوم و دخل المسجد - و روایت است از ابن عمر که آنحضرت بیرون آمد یعنی از حجره خود یک روزی و در آمد در مسجد شریف - و ابوبکر و عمر احدهما عن یمنیه و الاخر عن شماله - و ابوبکر و عمر یکی ازین دو جانب راست آنحضرت بود و دیگری در جانب چپ - و هر آفتاب میبایست - و آن حضرت گیرنده بودند و مستمسک ایشان را

فقال کذا نبئت یوم القيمة پس گفت آنحضرت یحییٰ بن برکاتہ پیشویم روز قیامت - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب - وعن عبد اللہ بن حبیب بن جریج خاوطا مہمکتین میان ہر دو لون ساکن ذکر کرده است اورا صاحب جامع الاصول در صحابہ بعضی گفتہ اند کہ نسبت صحبت مراد ووی تابعی است و لیکن تابعی کہ نسبت و مختار ترمذی بہن است - ان لیس علیہ وسلم ای ابابکر و عمر روایت است از وہ کہ آنحضرت دید ابوبکر و عمر را - فقال ہذا ان السبع والبرہر پس گفت آنحضرت این دو بمنزلہ شرف و دنیا فی الیثان میان مسلمانان بہ مثابہ گوش و چشم اند و در حدیث نسبت لیس را عناد و شرف و نفاست و نزدیک بانہیجہ است کہ بعضی گفتہ اند کہ مثل الیثان در دین ہر سبوح و لہرست در جسد یا الیثان نسبت بہن بمنزلہ سمع و بصر اند کہ می شنوم با الیثان دمی بنہم با الیثان دین را جع میگردد یعنی وزارت و وکالت یا مراد بیان شدت حرص الیثان نسبت بہ استماع حق و اتباع آن و مشاہدہ حق وراقص و آفاق - رواہ الترمذی رسلا - وعن ابی سعید اخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امن بنی الاولہ وزیران من اہل السماء نیست هیچ پیغمبری مگر آنکہ اوراد و وزیراندار فرشتگان آسمان کہ امداد و اعانت او میکنند از عالم ملکوت - و وزیران من اہل الارض - و وزیران از اہل زمین از یاران آنکہ خدمت و نصرت او میکنند در عالم ناسوت - فاما وزیرای من اہل السماء - فاما دوزیرین از اہل آسمان - فمجریل و یساکیل و اما وزیرای من اہل الارض فابوبکر و عمر - و اما دوزیرین من اہل زمین ابوبکر و عمر اند و وزیر مشفق اند و زراست کہ سر دود و سکون زای مہجی گران و وزیر بر ہمدار و باز دہ گران و مہمات ملک امداد و اعانت میکنند اورا بہ رای و تدبیر خود و آنحضرت مشاورت میکرد با ابوبکر و عمر در مہمات و کاری کہ در تدبیر الیثان - رواہ الترمذی - وعن ابی بکرۃ - صحابی مشہورست کہ در غزوہ طائف مسلمانان  در از ابالامی قلعه در چرخ چاہ انداختہ و در لشکر حضرت انداخت و ازین جہت اورا ابوبکر نام شد بکہرہ بخت چرخ چاہ است - ان رجلا قال لرسول اللہ - روایت کردہ است ابوبکر کہ مروی گفت پر خیمہ خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم رایت کان میز انانزل من السماء یعنی دیدم من در خواب گویا کہ ترازوی خود آمدہ است از آسمان - فوزنت است و ابوبکر پس بر کشیدہ شدہ تو و ابوبکر - فرجت انت - پس چرب آمدہ تو - و وزن ابوبکر و عمر فرج ابوبکر و عمر شد ابوبکر و عمر پس چرب آمد ابوبکر و عمر و عثمان پس چرب آمد عمر ثم رفع المیزان - پستتر بر داشتہ شد ترازو و عجب کہ آنروز بر کشیدن عثمان و علی را ندید رضی اللہ عنہما و گویا آن بہجت آن بود کہ در تفاضل این دو خلافتیست میان سلف چنانکہ در کتب کلامیہ مذکورست فافهم واللہ اعلم - فاستاد لہما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - استا بر وزن افعل است از سو بختہ اند و بکین شدن و لما جدا است و جار و مجرورست یعنی اند و بکین شد آنحضرت از جہت این رویا کہ آنروز دید چنانکہ راوی تفسیر کرد بقول خود یعنی منسا و ذلک - پس محزون داند و بکین گردانید آنحضرت را - صلی اللہ علیہ وسلم - شنیدن این حکایت - فقال خلافت بنوہ یعنی خلافت ابوبکر و عمر خلافت نبوت است کہ در وی اصلا شائبہ ملک و خلافت نیست - ثم یوقی اللہ الملک من الیثار - پستتر میدہد خدای تعالی ملک را ہر گرامی خواہد تفسیر و تاویل کرد و آنحضرت بہ برداشتن میزان کہ زمین خلافت خالص منتہی میشود با ابوبکر و عمر کہ اتفاق میباشد بر آن و بعد از وی شوبی از ملک میشود و خلافتی و بی انتظامی راہ می یابد و اما بعد از خلافت اربعہ خود ملکہ میشود و عضو من یعنی گردنہ چنانکہ در حدیث آمدہ است و فہم انہی از رفع میزان بہجت آن کردند کہ موازنہ رعایت

کرده میشود و در اشیا و متاع و در چیزهای که نزدیک یکدیگر اند و چون متباعد و متباین شدند موازنه معنی ندارد و پس برداشته شد و برپا
 کرده شد موازنه پس این رویا دلالت کرد بر انحطاط امر خلافت بعد از ابوبکر و عمر و همچنین تفسیر کرده اند شارحان این حدیث را و بعضی این
 لفظ است و لما بر وزن استغفل از اول خوانده اند یعنی طلب تاویل کرد و آنحضرت بفرموده نظر خود این رویا را و قول را وی یعنی فسار لما یسار
 تاویل حاصل معنی باشد و برین وجه لام داخل کلمه است و کلمه استاول است و بر وجه اول استار فافهم - رواه الترمذی و ابوداؤد
الفصل الثالث - عن ابن مسعود ان النبی صلی الله علیه وسلم قال - روایت است از عبد الله بن مسعود که آنحضرت
 گفته و خبر داد باصحاب که بیایم بر این اهل الجنة فاطلع ابوبکر پیدایشود و می آید بر شما روی از اهل بشت پس پیدایشد ابوبکر
 ثم قال - پسر گفت - بیایم بر این اهل الجنة فاطلع عمر - در آحادیث بشارت بحبت مرجعه از اصحاب را واقع شده است
 و چون در حدیث برای ابوبکر و عمر معنی الله عنهما جمعا واقع شده درین باب ذکر کرده اگر کوئی که چون بشارت بحبت برای غیر ایشان
 نیز واقع شده همه شریک باشند درین فضیلت جوابش آنکه عقد باب اینجا بیان فضیلت ایشانست نه افضلیت و بعضی آحادیث
 بر فضیلت نیز دلالت دارند - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب - و عن عائشه قالت بینا را رسول الله صلی الله علیه
 وسلم فی جری فی لیلة ضاحیه - گفت عائشه در شبی آنکه سر مبارک آنحضرت در کنار من بود و در شب روشن - اذ قلت - ناگاه گفتم تن
 یارسول الله یلکون لاحد من الحسنات من السماء - آیای باشد مرکبی را از نیکیهاست او شمار ستاره های آسمان - قال ثم
 گفت آنحضرت آری عز آن کسیست که نیکیهاست از ستاره های آسمانست مقصود بیان واقع است که سوال در شب روشن بود پس
 مرا و نجوم آسمانست مطلقا پس متوجه نشود که نجوم در شب روشن کم باشد - قلت فاین حسنات الی بکر گفتم پس کجا اند نیکیهای ابوبکر
 و در کدام مرتبه اند - قال انما جمیع حسنات عمر کسنة واحدة من حسنات الی بکر گفت آنحضرت نیستند همه حسنات عمر که مانند یک حسنة از حسنات
 الی بکر یعنی حسنات ابوبکر از آن هم بیشتر اند و اگر فرض کرده شود که حسنات عمر بیشتر از حسنات ابوبکر باشد و با وجود آن ابوبکر افضل است
 از جهت قوت حسنات و می نمجت کیفیت و نفاست آن بوجود و کمال اخلاص و شهود و معرفت چنانکه روایت کرده میشود از حدیث که
 نیست فضل ابوبکر بر شما بکثرت صوم و صلوة بلکه چیزی که نهاده شده است در وی ذکر کرده است این حدیث را غزالی و عراقی گفته
 که نیافتم من این حدیث را مرفوع و این نزد حکیم ترمذی در نوادر الاصول از قول ابی بکر بن عبد الله بن مسعود است که از اقال ابن ربیع
 من اکابر علماء الیمین شیخ شیوخنا فی الحدیث - رواه رزین -

باب مناقب عثمان رضی الله عنه

آحادیث در مناقب وی رضی الله عنه چنانکه روایت کرده اند در مناقب خلفای ثلاثه آمده است و در آنچه ذکر کرده اند کفایت است
الفصل الاول - عن عائشه قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی فی بیته - گفت عائشه بود آنحضرت بر پیشانی
 در خانه خود - کاشفان عن مخزیه - برهنه کننده هر دوران خود را و در دوران پرده را از وی - او ساقیه - یا هر دو سابق
 خود را شک را وی است پس استلال نبود مگر کسی را که رفته است یا بکمی فخر عورت نیست زیرا که محتمل صلاحیت بحبت ندارد و بعضی

لما وکل کرده اند کشف آنرا که از قمیین بودند میز و گفته اند که ظاهر از حال شریف وی صلوات الله علیه وآله وسلم نیست والله اعلم فاستاذن
 ابو بکر پس دستوری خواست ابو بکر برای درآمدن - فاذن له - پس دستوری داد آنحضرت اورا - وهو علی تلک الحال - و آنحضرت بر آن
 حال بود یعنی پوشید فخر را - فتحدث - پس سخن کرد ابو بکر یعنی نشستن ابو بکر و صحبت داشتن زانی امتداد بهم یافت - ثم استاذن عمر فان
 وهو کذلک - پستراستیدان کرد عمر پس اذن داد آنحضرت عمر را و آنحضرت هم بر آن حال بود - فتحدث - پس سخن کرد عمر - ثم استاذن عثمان
 پستراطلب اذن کرد عثمان و در آن مجلس رسول الله پس نشست پیغمبر خدا صلوات الله علیه وسلم - بعد ازان که مضطجع بود و گفته اند که
 فهو بعد از قیام بود و جلوس بعد از آن مضطجع وجود - وسوی ثیابه - و برابر گردانید و گرد آورده آنحضرت جامه های خود را فلما خرج قالت
 عائشة - پس رنگهای که بیرون آمد عثمان گفت عائشه - وعلی ابو بکر فلم تمش له ولم تباه - و آید ابو بکر پس بنیید برای وی و باک نداشتی از او
 و نه شاشت بکنه لبشاشت است و اصل به شاشت شادمانی و سبک نمودن - رجل مثل لبش - شادمان و سبک روح - ثم دخل عمر فلم تمش له
 ولم تباه - پسترا آمد عمر و بنیید کرد اورا و باک نداشت او را - ثم دخل عثمان فجلست وسویت ثیابک - پسترا آمد عثمان پس نشستی و گرد آورد
 جامه های خود را - فقال لا ایتی من رجل لیتی منه الملائكة - پس گفت آنحضرت آیا شرم ندارم من از مردی که شرم دارم از او وی فرشتگان
 مرا و بیتی اینجا تو قیر و تعظیم و مبالغات است - و فی روایه - و در روایاتی اینچنین آمده که - قال - گفت آنحضرت - ان عثمان رجل حی - بدرسته
 که عثمان مردی شرمناک است - وانی نشیت ان اذنتم له علی تلک الحال - و در دست من ترسیدم که اگر اذن کنم مر عثمان را بدر آن حال
 حالت یعنی حالت کشف فخذین یا ساقین - ان لا یبلغ الی فی حاجته - که نه **و** بی من در حاجت خود یعنی از شرم نتواند پیش
 من آمد و نشست و عرض حاجت و کشف حال خود کرد - رواه مسلم -

الفصل الثانی - عن طلحة بن عبد الله - از عشره مبشره و برادرزاده ابو بکر صدیق است رضی الله عنهما - قال قال رسول الله
 صلوات الله علیه وسلم کل بنی رفیق و رفیق یعنی فی الحجة عثمان - فرمود هر پیغمبر را همراه و یار همراه است و رفیق من یعنی دوست
 عثمان است و قول وی یعنی فی الحجة کلام را و لیست که بقرینه آنرا فهمیده و بدان تفسیر کرده است - رواه الترمذی و رواه ابن
 ماجة عن ابی هريرة و قال الترمذی هذا حدیث غریب و لیسناده بالقوی و هو منقطع - و عن عبد الرحمن بن قباب کفج
 خارج و تشدید موصوفه اولی تابعی است معذور در صبرین و پدر او جباب بن الارت لفتح همزه و راه و اما مشدده از هاجران اولین
 معذب در راه خداست و قصه قتل وی از غراب است و مذکور است در صحیح بخاری - قال شهدت ابی بنی صلوات الله علیه وسلم وهو یحیی
 علی حبش الحصرة - گفت حاضر شدم آنحضرت را و حالانکه وی می برانگیزت یعنی مردم را بر لشکر بتوک که او را حبش الحصرة میگویند
 بحب شدت و تنگی که در آنجا مسلمانان کشیدند و سامان نداشتند و در آن زمان سخنی گریه و قحط و کم آبی بود چنانکه برگ درختان
 میخوردند و شکسته شتران را می فشردند و دهنی تر میکردند چنانکه در کتب سیر مسطور است و بسیار مانی از حد متجاوز بود - فقام عثمان
 فقال - پس برخاست عثمان پس گفت - یا رسول الله علی ما یبعیر - بر من است حدیث - باعلا سماء و اقمارها فی سبیل الله
 باعلا من آن و اقمار آن در راه خدا حلاص جمع طس بکسر حاد سکون لام کلیم سطر که مد زیر فرشتای فاجر میفکنند و احلاس

کلیم بر شتر انگندن و آفتاب جمع قتب بقات و فوقانیہ مفتوحین پالان شتر شتم حص علی الجیش پسر بر گشت و بر غلایند آنحضرت بر شتر
 و ترغیب کرد بر سامان کردن لشکر فقام عثمان فقال علی آیا بعیر پس گفت عثمان بر من ست دولیت شتر با حلاسمه و آفتابها فی
 سبیل اللہ شتم حص علی الجیش فقام عثمان فقال علی ثلث مائت بعیر با حلاسمه و آفتابها فی سبیل اللہ بر من ست ستم عدد شتر
 فانما رایت رسول اللہ پس من دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم نازل عن المنبر و هو یقول - فرود می آید از منبر و حال آنکه در
 میگوید - علی عثمان اعمل بعد بزه ما علی عثمان اعمل بعد بزه - نیست بر عثمان باکی و بزه و آنچه بکند بعد ازین حسنہ کرد و فی این کفر
 ائمال و خطای ای دوست اگر فرضاً واقع شود از وی چنانکه در شان اہل بدر بود (اعلموا ان شتم فقد غفرت لکم) رواہ الترمذی - وعن
 عبد الرحمن بن سمرہ - عبد الرحمن از او و عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورد و در فتح و بود از طلاق او و را شبی گویند نسبت بکبریا
 قال جابر عثمان الی البی صلی اللہ علیہ وسلم یان دنیا رنی کہ - گفت آورد عثمان نزد آنحضرت ہزار و دینار در استین و سبے
 چین جز جیش العسرة - ہنگامی کہ ساختگی کرد آنحضرت با عثمان اسباب عیش عشرۃ را تجنیر ساختن اسباب عروس و مسافر و را
 فخر بانی حجرہ - پس پراگندہ کرد آن ہزار و دینار را در کنار آنحضرت - فرایت البی صلی اللہ علیہ وسلم لقلبہ فی حجرہ و یقول - پس دیدم
 آنحضرت را کہ میگردد آن دینار ہا را در کنار خود و میگفت - حاضر عثمان اعمل بعد ایوم - زبان نمیکند عثمان را ہر عملی کہ کند عثمان و
 ہر تقصیری کہ رود از وی پس از امروز - و بار فرمودین کلمہ را ازینجا معلوم میشود کہ ہر گاہ کہ کسی مقبول در گاہ افتاد
 و در دیوان مقبولان ثبت یافت بعد از ان  تمیزی ہم رود بکرم الہی مغفور خواهد بود - رواہ احمد - وعن النبی قال
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بقیۃ الرضوان کان عثمان رضی اللہ عنہ رسول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی مکہ - گفت این
 ہنگامیکہ امر کرد آنحضرت صحابہ را ببعیت رضوان کہ در حدیبیہ بود و بود عثمان رسول آنحضرت بسوی اہل مکہ کہ فرستادہ بود بسوی
 ایشان تا بگذارند کہ بکہ در آید و عمرہ بجای آرد - فبايع الناس - پس مباہلت کردہ آنحضرت مردم را و عثمان رضی اللہ عنہ
 و وقت بعیت حاضر نبود - فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان عثمان فی حاجۃ اللہ و حاجۃ رسولہ - ہر دست
 کہ عثمان در کار خدا و کار رسول اوست - ففقر باحدی یدیر علی الاخری - پس زد آنحضرت یک دست خود را بر دست دیگر یعنی دست
 خود را نائب دست عثمان گردانید و از جانب عثمان بعیت کرد یعنی گویند آن دست راست بود و بچپ گویند دست چپ و منقولست
 کہ عثمان رضی اللہ عنہ میگفت کہ شمال رسول خدا بہرست از زمین من - فكانت ید رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لثمان خیر من
 یدیم لانفسم - پس بود دست آنحضرت مر عثمان را بہتر از دستہای صحابہ مر خودشان و این فصیلت خاصست مر عثمان را عنی اللہ
 عنہ - رواہ الترمذی - وعن ثمامۃ بن مہزیب ثلاثۃ و تحفیف یم اولی اسان حزن - لفتح حار مله و سکون لاسے مجہ القشیری - لضم ثا
 و فتح مشین تا بلعی ست از طبقہ ثانیہ و زمان نبوت را در یافتہ اما آنحضرت را ندیدہ و حدیث دے در بصرین ست -
 قال شہدۃ الدارین اشرف علیہم عثمان - گفت حاضر شدم سرای عثمان را ہنگامی کہ ایشان کرد عثمان برین قوم کہ سر
 او را گردہ بودند و قتل وی رضی اللہ عنہ مقید شدہ اشراک از بالا بزیگر لیتن - فقال الشدکم اللہ و الاسلام پس گفت

وگفته اند که صدیق مرد و ائم الصدق و آنکه قول خود را عمل خود صادق گردانند - قالوا اللهم نعم گفتند آری بهترین است - قال گفت عثمان
 اللہ اکبر شد و او رب الکعبه انی شهید گوای دادند سوگند به پروردگار که من شهیدم - ثلاثا - سه بار گفت این کلمه را تعجب کرد و از
 اقرار کردن ایشان بصدق وی و اصرار ایشان بر فساد و ابلهک وی - رواه الترمذی والنسائی والدارقطنی - وعن جریر بن
 سیم و تشدید را بن کعب صحابی است اعدا و او در اهل شام است - قال سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ذکر الفتن گفتند
 از آنحضرت و حال آنکه ذکر کرد آنحضرت فتنه ها و جنگها و آشوبها را که پیدا خواهند شد بعد از آنحضرت در امت - فقرها پس نزدیک گردانید
 آنحضرت آن فتنه ها را یعنی گفت که نزدیک است وقوع آن - فمر رجل متع فی ثوب - پس گذشت مردی که پوشیده بود جامه خود را
 بر سر که آنرا تپلس نیز گویند بخنجه طلیسان بر سر افکند و اخبار و آثار در تپلس بسیار آمده و بعضی آنرا کرده پذیراشته و تشدید
 داشته و صواب استجاب و استعجال آنست و انجذبت و امثال آن سند است و در شرح سفر السعاده بتفصیل بیان یافته است و
 بقیمیم و فتح قاف و تشدید نون کسوره و قناع کسر جامه پوش و معتقد کسر بر سر افکند فی زمان - فقال فی الیوم مذ علی المدینه
 پس گفت آنحضرت این مرد در آن روز که فتنه واقع خواهد شد بر راه راست خواهد بود و فتنه الیه مره بن کعب میگوید پس بر فتنه
 من و فتنه بسوی آن مرد تا به بنیمم که گشت وی - فاذا هو عثمان بن عفان پس ناگاه وی عثمان است رضی اللہ عنه - قال فاقبلت
 علیه بوجه - گفت مره پس قبال آوردم بر آنحضرت بوجه عثمان یعنی نمودم آنحضرت را روی عثمان را - فقبلت - پس گفتم انمرد

بهری خواهد بود در آن روز - قال ثم - گفت آری - رواه الترمذی وابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح -
 وعن عائشه ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم در روایت کرد عائشه که آنحضرت گفت - یا عثمان ان الله لعل الله یفصک قیصا -
 بدرستی شان انیست که شاید خدای تعالی عیو شان را پیرایه عبارتست از خلافت - فان ارادوک علی خلعه - پس اگر بخوای
 مردم و جبر کعبه ترا بر بیرون کشیدن آن جامه از بدن یعنی بر عزل کردن تو از خلافت - فلا خلعه لهم - پس بیرون کش تو آن قیصر را
 برای ایشان یعنی عزل کن خود را از زبهر ایشان و ازین جهت عزل نکرد عثمان نفس خود را و فیکه محاصره کردند او را یوم الاربعه
 بحدیدند مردم بر آن فی الصراح طلع بیرون کردن جامه و موزه و نخل و مزول کردن از عمل - رواه الترمذی وابن ماجه و قال
 الترمذی فی الحدیث قصه طویل - ورنجدیث قصه درازست و آن قصه آمدن مصریان باستعانت از دست عامل مصر بن عثمان فرستادن
 محمد بن ابی بکر را بولایت مصر و برگشتن وی از میان راه بکمر مردان و محصر کردن و قتل رسانیدن عثمان رضی اللہ عنه و این قصه
 نهایت موختی و مولم چنانکه در کتب سیر مسطور است و این اول فتنه ایست که در دین اسلام واقع شده فان الله و انما الیه راجعون
 و عن ابن عمر قال ذکر رسول اللہ - گفت ابن عمر ذکر کرد و غیره عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فتنه - فتنه را - فقال لقیل هذا فیها مظلوا
 پس گفت آنحضرت کشته میشوند و این دران فتنه نطلم - عثمان گفت این ابرای عثمان و اشادت کرد و بهذا بسوی عثمان -

رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب اسناد - و عن ابی سبله یفتح سین محله و سکون با مولای عثمان است رضی
 اللہ عنه قال قال لی عثمان یوم الدار - گفت ابو سبله گفت مرا عثمان روزی که روز واقعه قتل او بود مرا دیدار عثمان

غائب بودن عثمان از بیعت رضوان۔ فلو کان احد غریبین مکہ من عثمان بعثہ پس اگر می بود یکی از جمیع تر در ورون که از عثمان
 ہر ائمہ میفرستاد آنحضرت اورا بعثت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عثمان الی مکہ پس فرستاد آنحضرت عثمان را بکہ نامشراک
 از جانب آنحضرت سخن کند و ایشانرا از تعرض بوی باز دارد۔ و کانت بیعتہ الرضوان بعدا ذهب عثمان الی مکہ و بولویۃ لاف
 در حدیمہ بعد از رفتن عثمان بکہ۔ فقال رسول اللہ پس اشارت کرد پیر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم بیدہ ایمنہ۔ بدست راست خود
 ہندید عثمان۔ این دست من نانہست عثمانہست۔ فضرب با علی یدہ پس زد دست راست خود را بر دست چپ خود۔ و قال
 ہذہ لثمان۔ و گفت آنحضرت این بیعت است در عثمانرا۔ ثم قال ابن عمر اذہب ہا الان مکہ۔ پستہ گفت ابن عمر ہر آن کلمات را
 با این مقالہ مرا اکنون کہ بیان کردم با خود و نگذاشتہ انداختہ خود را در شان عثمان رضی اللہ عنہ۔ و رواہ البخاری۔ و عن
 ابی ہریرۃ مولى عثمان قال جبیل ابنہ صلی اللہ علیہ وسلم یسیر الی عثمان۔ و روایت است از ابی ہریرہ بن عثمان رضی اللہ
 عنہما گفت گشت آنحضرت کہ پنهان می گوید سخنی را بعثمان و آن سخن فتنہ خواهد بود کہ بر سر وی قائم شود و قتل کنند او را و صاحب را
 او را در آن۔ و لون عثمان تیغیر۔ و حالانکہ زاک عثمان دیگرگون می گرد و از جهت فطاعت آن سخن۔ فلما کان یوم الدار فلما
 الان قال پس ہنگامی کہ شد واقعہ یوم الدار کہیم ما آیا قال نکلیم بالایشان۔ قال لا۔ گفت قتال کنید۔ ان رسول اللہ صلی
 علیہ وسلم محمد الی ابرا۔ بدرستی آنحضرت وصیت کردہ است بسوی من کاری را۔ فانما صابر نفس علیہ۔ پس من جس کتندہ
 و باز دارندہ ام نفس خود را بر آن امر می۔ و صاحب باز داشتن کس را از برای کشتن قتل فلان صبر اذا جس علی۔
 القتل۔ و عن ابی حمیۃ۔ یعنی عا و کسر بار اولی و سکون تحتانیہ تابعی طائی ست و اسم او کنیت او ست و ابن جہان۔ اورا
 در ثقات ذکر کردہ است۔ و دخل الدار و عثمان محصور فیہا۔ و روایت میکند کہ وی درآمد و عثمانرا و حالانکہ عثمان رضی اللہ
 عنہ احاطہ کردہ شدہ و تنگ گرفتہ شدہ است و در دار۔ و انہ سبع اباہریرۃ۔ و بدرستی ابوہریرہ شیعہ ابوہریرہ را کہ لیست از عثمان
 فی الکلام مطلب اذن میکند ابوہریرہ عثمانرا و سخن کردن یعنی گفت ابوہریرہ بعثمان رضی اللہ عنہما اگر بغیر نامی سخن بخدمت تو
 عرض کنم۔ فاذن لہ پس اذن کرد عثمان ابوہریرہ را رضی اللہ عنہما و گفت بگو چہ میگوئے۔ فقام۔ پس بایستاد ابوہریرہ و فلما
 پس پاس ادا کرد خدا را۔ و اثنی علیہ۔ و ستایش کرد و برخدا چنانچہ برای خطبہ میکند۔ ثم قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم یقول۔ پستہ گفت ابوہریرہ شنیدم آنحضرت را کہ میگوید۔ انکم سملقون بعدی فتنہ و اختلافا۔ بدرستی شما سر انجام ست
 کہ یہ بنیاد پس از من بلا ہا را کہ در ان آزمایش شما باشد و مخالفت کنید با یکدیگر۔ او قال۔ یا گفت آنحضرت۔ اختلافا فتنہ
 بتقدیم لفظ اختلافا بر فتنہ بر عکس روایت اولی شک را و نیست۔ فقال لہ قال من الناس من لہا۔ پس گفت مرا آنحضرت را
 گویندہ از مردم پس کیت مارا یعنی کہ متابعت کنیم کہ در متابعت و می شود و ابوہریرہ زیان۔ یا رسول اللہ و اما ما۔ تا بہ گفت ان
 گویندہ پس چہ امرے کنے مارا۔ قال لیکم بالامیر و اصحابہ۔ گفت آنحضرت بر شما باد کہ متابعت امیر و اصحاب وی کنید و ہوشیار
 الی عثمان بزلک۔ و حالانکہ ابوہریرہ اشارت میکند بسوی عثمان بلطف امیر یعنی مارا متابعت این باید کرد کہ امیر است

روایات را حدیث را حدیث ابی سهل را و ابی حمزه را البقی فی شعب الامان -

باب مناقب مولانا عثمان رضی الله عنهما

بعضی احادیث در مناقب ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهما مجتمع نیز وارد شده درین باب آن احادیث را ذکر کرده -

الفصل الاول عن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم صعد احد -

جبل مشهور بهرینه مطهره - و ابوبکر و عمر و عثمان نیز برآمده بودند با آنحضرت - فرجعت بهم - پس بجنبید کوه بالیشان - ففطر به رحله -

پس زود آنحضرت کوه را بسپای خود - فقال ثبت احد - پس گفت آنحضرت هر جای خود باش ای احد - فانما عليك بنی و

صه لیت و شهیدان - پس نیست بر تو مگر پیغمبر و صدیقی و دو شهید - رواه البخاری و عن ابی موسی الاشعری قال کنتم مع

النبي صلى الله عليه وسلم في حائط من حيطان المدينة - گفت ابو موسی بودم من با آنحضرت در بستانی از بستانهای مدینه و آن بستانی

که در وی پیرایس ست بفتح همزه و کسر را و سکون تخمیه و سین ممل در آخر نام چاهی ست در جانب مسجد قبا - فجا رجل فاستفتح

پس آمد روی و طلب کشادون در بستان کرد - فقال النبي صلى الله عليه وسلم افتح له و لبشره بالجنة - پس گفت آنحضرت در کشادون

او و بشارت ده مرا و را به بهشت - ففتحت له - پس بکشادونم در برای او - فاذا ابوبکر - پس ناگاه ابوبکر است آمد و نبشرت بهما قال رسول الله

پس بشارت و او هم مرا و را بجزیری که گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فحمد الله - پس حمد گفت ابوبکر خدا را برین نعمت - ثم جاز رجل

فاستفتح - پسر آمد روی و طلب در کشادون کرد - فقال النبي صلى الله عليه وسلم افتح له و لبشره بالجنة - بکشادونم در برای او

و بشارت ده مرا و را به بهشت - ففتحت له فاذا عمر فاخبرته بما قال النبي صلى الله عليه وسلم فحمد الله - پس بکشادونم در برای او این گاه

آن مرد است پس خبر دادم او را بجزیری که گفت پس شکر گفت عمر خدا را - ثم استفتح رجل فقال لي افتح له و لبشره بالجنة فابو موسی

پس طلب کرد کشادون در را مردی پس گفت آنحضرت مرا بکشادونم در برای او و بشارت ده او را به بهشت - جربا ای که پسر خدا را - فاذا عثمان

فاخبرته بما قال النبي صلى الله عليه وسلم فحمد الله - پس شکر گفت عثمان بر بشارت به بهشت - ثم قال - پسر گفت - الله المستعان خداست

طلب یاری کرده شده بصیر بر تلخی آن بلا متفق علیهم -

الفصل الثاني عن ابن عمر قال كنا نقول و رسول الله صلى الله عليه وسلم حي -

گفت ابن عمر بودیم ما که میگفتیم و حال آنکه

آنحضرت نرفته بود - ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهما یعنی این سه کس را هم ذکر میکریم و قبول در گاه نبوت بودند مشهور

بودند میان صحابه و متنازه مذکور بودند میان ایشان و رضی الله عنهما اینجا عجیب میوقوع واقع شده است و ایام آنرا ذکر داخل حدیث باشد

نه آنچه را دیان ذکر می کنند و ذکر اصحاب و مراد آن باشد که میگفتیم ما که ابوبکر و عمر و عثمان را منی ست خدای از ایشان مداهن کرد

الفصل الثالث عن جابر ان رسول الله -

روایت است از جابر که پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم قال گفت -

اری الیلین رجل صالح - نموده شد در خواب امشب مردی صالح یعنی مردی صالح و در خواب ویدین من خواب ویدیم که کا

ابوبکر بن رسول الله - گویا که ابوبکر و را و خجسته شده است و پیوست کرده شده است پیغمبر خدا - صلى الله عليه وسلم نیت بکسر لون

و سکون تخمینہ از تو را بخیر در آوختن - و نیز عمر ابی بکر - و در آنوقت و پیوسته شده اسناد عمر ابی بکر - و عطاء عثمان لعمر و در آنوقت شده است
عثمان لعمر - قال جابر فلما قتل رسول الله صلى الله عليه وسلم قتل الرجل الصالح فرسول الله - گفت جابر چون بر فاسقم
از پیش پیغمبر خدا گفتم اما مردی صالح که آنحضرت فرموده رسول خدا تو هست - صلى الله عليه وسلم و اما تو را بعضی بعضی فاسق و لایق
عبد الله بنی - و اما در آوختن و پیوستن بعضی از ایشان به بعضی معیش است که ایشان و الیاء کما رمی اند که بکفر و فسق
است خدای تعالی بدان کار پیغمبر خود را - صلى الله عليه وسلم یعنی خانما می او نید و اجرای احکام دین و شریعت بکین ترتیب رسد و ابوداؤد

باب مناقب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه

مناقب وی رضی الله عنه بسیار اند خارج از حد مصر و احصا مذکور است در کتب حدیث بیشتر از آنچه مذکور است غیر او را از صحابه رضوان الله
علیهم اجمعین و بعضی از انصار و وضع نیز را یافته باشد و شیخ عبد الرزین شیرازی چنانکه در بعضی احادیث منقول و در فضائل ابوبکر صدیق حکم
بوضع کرده و گفت لعل ان کن بیدیه عقل معلوم است اینجا نیز گفته که در فضائل علی ابن ابی طالب رضی الله عنه احادیث بسیار روایت
کرده اند اما واضح ترین آن احادیثی است که در کتابی جمع کرده اند و آنرا وصایای نام نهاده اند اول هر حدیث یا علی و الله اعلم
حدیث ثابت است یا علی است منی بمنزله هارون من موسی اینچنین گفته است و الله اعلم انتی و بالجمله در وقوع احادیث از طرفین محبت
تقصیب و غلو که دارند که در میان ایشانست بیشتر و نسبت آن احادیث که بوضع حکم بدان از جانبین محبت و تمکینه
راه یافته است و الله اعلم بحقیقه الحال چنانکه ابی بکر رضی الله عنه همچنین است کذا ذکر و الله اعلم و از امام احمد
نسائی و جز ایشان منقول است که ایشان گفته اند که در مناقب علی احادیث آمده با سائید بیشتر از آنچه در غیر او از صحابه آمده
و سبوی گفته که گویا بیشتر است که علی رضی الله عنه تا آخر است و در زمان وی اختلاف واقع شده و مخالفان که با وی کار بر
کردند و بدوی خروج نمودند بسیار شدند پس شما خواستند که بیشتر گردانند مناقب او را از برای رد بر مخالفان باین باعث بسیار
از صحابه کمتر روایت می کردند و الا خلفای شایسته را نیز مناقب بسیار است موازی آن بلکه بیشتر از آن کذا ذکر السیوطی

الفصل الاول عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طلع انت منی بمنزله هارون من موسی -
گفت سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است که گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه تو نسبت بمن بجای هارون نسبت
مبوسی که برادر وی و خلیفه او بود - الا انه لایسجد بعدی - مگر فرق همین است که نیست پیغمبر بعد از من و هارون پیغمبر بود و تو پیغمبر
متفق علیه - این حدیث را آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم در وصی فرمود که خلیفه گردانید علی را رضی الله عنه پراصل و
عیال و خود لغزوه بتو رفت که آخرین غزوات آنحضرت بود پس گفت و س رضی الله عنه گذاشته جزایر زمان و خردان
گویا که ناقص و نازل دانست و س رضی الله عنه گذاشتن آنحضرت او را پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم
آیا راضی نیستی تو اسے طے که باشد تو از من بمنزله هارون از موسی چون بمقامات رفت هارون را خلیفه گردانید
در قوم خود باین حدیث تعلیل کرده اند و مشک نمودند و شیعه در آنکه خلافت بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

حق علی است رضی الله عنه و آنحضرت وصیت کرده ادر آن خلافت و علمای اهل سنت و جماعت میگویند که حجت نیست بر ایشان را در آن
 بلکه ظاهر حدیث آنست که علی را رضی الله عنه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه ساخت بدت غیبیست او لغز و ده تنوک چنانکه
 موسی علیه السلام هارون را خلیفه گردانید و تقوم خود مدت غیبیست او بمنجا جات بر طو رو بنود هارون خلیفه بعد از موسی زیرا که وفات
 هارون پیش از موسی است کچل سال و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در همین مدت استخوان کرد این ام مکتوم را برای امامت مردم
 در ناز و علی رضی الله عنه تفقد اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می نمود و این ام مکتوم امامت میکرد و مردم اگر خلافت طلق میبود
 نیز کفایت علی رضی الله عنه حکم میفرمود بلکه اولی و اهم بود و آمدی که از علمای اصول است حکم کرده است و محبت این حدیث و کین خلا
 کرده و آنکه حدیث متفق اند بر صحت حدیث و اعتماد بر قول ایشان است و بعضی گفته اند ایضا این حدیث در بعضی نسخ نیست و اگر باشد
 دلالت ندارد بر عصر خلافت در وی رضی الله عنه و نه وجود آن بعد از وفات بی واسطه - و عن زر - کعبه زانو تشدید رای
 بن حبیب - بعضی معمله و فتح موحده و شین معجمه در آخر تابعی است که جابلیت و اسلام را در یافه شصت سال در جابلیت بود و شصت سال
 در اسلام و بعضی گفته اند که عروسی و بعضی صد و پنجاه و بعضی صد و شصت سال گفته و از اصحاب بن عبد الله بن مسعود و از اکابر
 علمای قرأت بوده و عبد الله بن مسعود و از وی چیز را در عربیت می پرسید - قال قال علی - گفت زر که گفت علی مرتضی رضی الله
 عنه - و الله یسئل علی ان یخبر - سوگند بخدا می کشی گفت و الله را یعنی رویا بیند و بر آید **و** نهات چه و الله و در رستن شکافته می شود
 و بر آنست - و پیدا کرد خلق را نسبت به نفحات نفس و روح و انسان و بعضی خلق نیز آید **و** الله - که تحقیق پیمان کرده و حکم کرده
 و وصیت نموده است پیغمبر اخی - صلی الله علیه و سلم - لبوی من - ان لا یکنی الا موسی - که دوست ندارد مرا اگر موسی - و لا یخفی
 الا منافق - و دشمن ندارد مرا اگر منافق پس محبت علی علامت ایمان است و عداوت و سه نشان نفاق اما ذانا الله - رواه
 مسلم - و عن سهل بن سعد سأل بن سعد سأل عن اوصاف من است و آخر کسی است که مرد در مدینه از صحابه و در زان رحلت
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پانزده ساله بود - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال یوم خیبر - روایت می کند که آنحضرت
 گفت روز غزوه خیبر که بر پشت م حله از دینیه است بجانب شام قلعه ها و غزوها دار و این غزوه در سنه سابع بود و اعلی بن ابی طالب
 خدا را یغیث الله علی یدیه - هر آنکه بدیم این علم را فردا مردی را که کشاید خدای توانست یعنی قلعه خیبر را برد و دست و سه
 یحیی الله و رسوله و دست می دارد آن مرد خدا را در رسول خدا را - و یحیی الله و رسوله - و دوست میدارد او را خدا و رسول خدا را
 اصبح الناس فدا علی رسول الله پس چون صبح کردند مردم یعنی صحابه ببادا کردند پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم - و آمدند در
 باز دست او - کلیم می چون ان لعلما - در حالی که همه صحابه امید می دارند که داده شود روایت با ایشان آورده اند که صحابه را تا شب
 خواب بر داز شوق و انتظار آنکه فردا این نعمت نصیب که باشد - فقال ابن علی بن ابی طالب - پس گفت آنحضرت کجا است علی بن
 ابی طالب و پس نامه یو وی رضی الله عنه بجهت در چشم بعد از ان در شامی راه یالعه از وصول خیبر آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم طلق شد - فقالوا هو - پس گفتند وی یا رسول الله یحیی غنیمه - شکایت می کند هر دو چشم خود را یعنی چشمان او

پروا داند و انہ قال فارسلوا الیہ لکثرت لیس تفرستید کسی را بسوی وی کہ بیار و اورا - فاتی بہ پس آورده شد علی رضی اللہ عنہ
 فیصق رسول اللہ پس آب ہرمن انداخت پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم فی عینیہ - در ہر دو چشم وی رضی اللہ عنہ - فیرا حتی کان
 لم یکن بہ وجع پس بہ شد علی رضی اللہ عنہ تا آنکہ گوید بنود لبوی در وی بر لبھم باو سکون را بہ شدن از بیماری وی و بعد از ان ہر روز
 یکم و چشم اور - فاعطاه الرا تیرہ پس داد کہ حضرت علی را را بہت - فقال علی یا رسول اللہ اقا لعم حتی یکونوا شملنا - جنگ میکنم با ایشان
 تا آنکہ شوند مانند ما یعنی مسلمان شوند - قال انفذ علی رسلا کہ بر و بگذر تا بہ سنگی و نرمی خود نفوذ بذال محبہ و در گذشتن تیر از جا
 کہ رسید بر آن و رسل کہ بر او سکون سین روش نرم و سیر حتی تنزل بہا تھتم تا آنکہ فرو و آئی در زمین ایشان ساحتہ الدار
 کشادگی نسای رستم او نعم الی الاسلام - پست و خوان ایشان را بسلامانی - و اجبر ہم مما یکب علیہم من حق اللہ فیہ و خبر وہ ایشان را
 با چہ واجبست بر ایشان از حق خدا در اسلام - فواللہ لان یدعی اللہ یک رجلا و احدا پس بخدا سوگند ہر کس کہ ہدایت
 کند خداے تعالی السبب تو و دعوت تو یک مرد را - خیر اک من ان یکون لک جبر النعم بہترست ازین کہ باشد مر ترا چار پارہ
 سرخ و شتران سرخ کہ اغزو النفس اموال ست نزد غرب و این مثل شدہ است نزد غرب در ہر شئی نفیس و حر لبکون یم جمع امر
 و لبھم یم جمع ہمارست - متفق علیہ و ذکر حدیث ابہر قال علی - و ذکر کردہ شد حدیث برابرن عازب کہ در وی گفتہ است آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مر علی مرتضی - انت منی وانا منک - تو از منی و من از تو - فی باب بلوغ الصغیر

الفصل الثانی عن عمران بن
 و بروی سلام میکردند - ان البنے صلی اللہ علیہ وسلم قال ان علیا منی وانا منہ - روایت کردہ است کہ آنحضرت گفت کہ علی از من است
 من از علی کنایتست از کمال اتحاد و اتصال و خلاص و یکجائی - و ہو ولی کل مؤمن - و علی ولی ہر مسلمان و دوست و محب و ہر
 را وہ الترمذی و عن زید بن ارقم ان البنے صلی اللہ علیہ وسلم قال من کنت مولاه فلی مولاه - زید بن ارقم کہ از مشاہیر صحابہ
 است و در ہفدہ غزوہ در خدمت آنحضرت حاضر بودہ و از خواص امیر المومنین علی ست رضی اللہ عنہما روایت میکند کہ آنحضرت
 گفت ہر کس کہ ہستم من مولای او پس علی نیز مولای آن کسست - رواہ احمد و الترمذی - و انجدریث در فصل ثالث بتفصیل باید
 و در اینجا شرح یا ہر انشاء اللہ قال - و عن حبشی - لبھم حملہ و سکون موعده و کسر معبہ و تشدید یا - بن جنادہ - لبھم جم جمع
 مر او را محبتست و دیدہ است آنحضرت را در حجتہ الوداع عداوہ و در اہل کوفہ است - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 طے منی وانا من علی - علی از من است و من از علی ام - و لایودی عنہ الا انا و علی - و ادا کند و حق نگذارد از جانب من بیکس
 نگر من یا علی در آن سال کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ را بچ فرستاد و امیر عراج ساخت بعد از بر کندن و
 متعاقب علی مرتضی را رضی اللہ عنہ نیز فرستاد تا نقض عبد مشرکان کند و سورہ برات را کہ در وی دین باکیات منزلست بر ایشان بخواند
 و ادا کند کہ مشرکان بخش اندزد و یک نشوند بسجد حرام بعد ازین سال و جز این احکام دیگر و عادت عرب بود کہ چون میان ایشان
 گفتگو میشد از نقض و ابرام و صلح و عہد و استیلام ادا میکرد دین امور را بیکدیگر کہ سعید قوم و بہتر ایشانست

یکسکه متصل است بوسی از قرآنیان و خویشانی و می و هر که جز ایشان است از وی قبول نمیکند و این سخن آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم علی بن رضی الله عنه فرموده و این حدیث فرموده از زکوة الترمذی و رواه احمد عن ابی جناد و عن
 ابن عمر قال اخي رسول الله صلی الله علیه و سلم بن اصبیبه - گفت ابن عمر برادر منی و او آنحضرت میان یاران خود میان
 بر خیزان زحمات یکدیگر و عقربودت و باثوت بست و این بعد از پنج ماه از قدوم مدینه بود و نماز علی بن رضی الله عنه پس آمد علی بن رضی الله عنه
 در حالیکه اشک می ریخت و در و چشم او - فقال یسین گفت علی - آیهت بین اصحابک - برادر منی و او می میان یاران خود - و لم یواخی منی و من
 احد و برادر منی و او می میان من و میان پیغمبری - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انت اخي فی الدین و الا
 تو برادر منی و او می و او آخرت ترا چنانچه است و چه مناسبست که بدیگری برادر منی و تو - رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریبه - و عن
 النبی قال کان عبد الله بنی صلی الله علیه و سلم طیر از روایت سنت از انس گفت بود و زکوة آنحضرت پرنده ای نخبه و در روایات دیگر پرنده
 بر یا نکرده شده - فقال - پس گفت آنحضرت و دعا کرد - اللهم انی باحب خلقک لیک یا کل معنی هذا الطیر خداوند ای بار من و من
 دوست داشته شده ترین خلق لبوس تو بخور و با من این طیر را - و علی - پس آمد آنحضرت را علی رضی الله عنه - فاکل معنی پس
 خورد و وی با وی - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب - و این حدیث دلالت دارد بر آنکه علی رضی الله عنه احب خلق خدا
 بود و خدا و شارحان بدان رفته اند و تفصیلات و تفصیلات میکنند که از علمای طایفه اخلاص است یا احب خلق از بنی اعمام
 آنحضرت یا قرآنیان قریب صلی الله علیه و آله و سلم یا کسی که اولی و اقرب و احب انسان کردن من بوسی و غالباً این تفصیلات
 به جهت آنست که احبیت از ابی بکر صدیق و عمر فاروق لازم نیاید و به حقیقت حاجت باین تفصیلات نیست زیرا که یقین است
 که مرا و تمام خلق علی العموم نیست چه احب مطلق سید المجوبین و افضل المخلوقین است صلی الله علیه و آله و سلم و در صحابه اگر بعضی را
 محو تجربه بعضی وجود و حیثیات دارند چه میشود و فضیلت از جهت کثرت ثواب مناقبات بآن ندارد و چه مرا و جمیع وجود نیست
 چنانکه در مسئله افضلیت و احبیت بعضی ملا گفته اند و مقام وسیع است این تفصیل و در کار نیست فانهم بالله التوفیق - و عن
 علی بن رضی الله عنه قال كنت اذا سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطانی - گفت علی مرتضی بودم من چون سوال
 میکردم و می طلبیدم از آنحضرت چیزی میداد و مرا و ام - و اذا سکت ابتدانی - و چون خاموش میشدم میداد مرا بی سوال
 و این مقام محبوبیت است - رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب - و عنه - و هم از علی است - قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم انما دار الحکمة و علی بابها من سر می حکمت و علی در آنست و مشهور بلفظ انما مدینه العلم و علی بابها و گفته که شک
 نیست که علم از آنحضرت از جانب صحابه و دیگر نیز آمده و مخصوص من بمرتضی نیست بلکه تخصیص بوسی خاص خواهد بود و در وسیع
 تر و مفتوح تر و عظیم تر خواهد بود و مثلاً چنانکه آمده است اقتضا که علی و اصل این حدیث از ابی الصلت بعد از اسلام بن ملاح
 هر وی سنت که شیعیان است و لیکن صدوق است و در تعظیم اصحاب تفصیل نمیکند - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و قال
 بروس بعضهم هذا الحدیث عن شریک - و گفته است ترمذی و روایت کرده اند بعضی این حدیث را از شریک بفتح شین

کہ از تابعین است۔ و لم یذکر وافیہ عن الصحابی۔ و ذکر کردہ اندروی از صحابی چنانکہ بعضی روایات آبدہ است۔ و لا یوسف
 ہذا الحدیث عن احدث البقات۔ و منی شناسم این حدیث را از صحیح کی از ثقات غیر شریک۔ جز شریک و کلام درین باب بسیارست
 پارہ از ان در شرح مذکور است۔ و عن جابر قال و عا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیا یوم الطائف فاجابہ۔ گفت جابر فرماد
 آنحضرت علی را در غزوہ طائف پس را از گفت با وی۔ فقال اناس لقد طال بخواہ ابن عمہ۔ پس گفتند مردم ہر آنہ تحقیق
 دراز شدہ را از گفتن وی با پسرم خود۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ما تجتہ و لکن اللہ اجابہ۔ من را از
 گفتہ ام یا وی از پیش خود و لیکن خدا تعالی را از گفتہ است یا وی یعنی امر کردہ است مرا کہ را از گویم یا او پس را از گفتہ من بخت
 فرمانبرداری کردن امر حق تعالی را تو اندک معنی آن باشد کہ من ابتدا را از گفتن با وی نکردم و لیکن خدا تعالی را از میگوید با وی
 و القای اسرار میکند در دل وی بنیز را از میگویم یا وی از جہت موافقت و متابعت فعلی تعالی اسد و اہ الترندی و عن ابی
 سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی گفت ابو سعید خدری گفت آنحضرت مر علی را۔ یا علی لاکل لا یحبیب فی ہذا المسجد غیری
 و غیرک۔ اسی علی را و انیسنت هیچ کی را کہ جنب بگذرد درین مسجد جز من و جز تو اتفاقاً در آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در
 مرتضیٰ رضی اللہ عنہ و مر ایشان در مسجد واقع شدہ بود و جائزست کسی را کہ در راہی کہ از ان راہ میگذرد و وی بجانب مسجد واقع
 شود اگر چہ جنب باشد از مسجد بگذرد و لکن آنکہ در فرمود درین مسجد یعنی درین مسجد کہ امر واقع شد و ضروریست دور در آن کلام
 سائر متاہد۔ قال علی بن النضر۔ گفت در بضم میم و سکون نون و کسر ذال مجہ و معنی مشہورست از عباد گویند کہ چاہ
 پنج حج گزاردہ و حدیث شنیذہ و از جماعہ از انکہ روایت کردہ شیعی محض است و لیکن ثقت صدوق است و ابن حبان او را از ثقات
 ذکر کردہ۔ قلت لغیر ابن عساکر پس گفت من ضرار بن صرد را از کبیر خدا و مجہ و صمد و بضم صا و مہملہ و فتح را کو فی طحان سلع دارد
 از متحرک سلیمان و روایت کرد از وی علی بن النضر۔ ما نفعی ہذا الحدیث چیست مفعی این حدیث۔ قال۔ گفت ضرار بن صرد۔
 لاکل لا یحبیب غیری و غیرک۔ حال نیست مر هیچ کی را کہ راہ سازد او را در حالت جنب جز من و جز تو سوا اللہ
 و قال ہذا حدیث حسن غریب۔ و عن ام عطیہ۔ الضاریہ است کہ از کبار صحابیائست لغزوات میرفت ہمراہ آنحضرت و
 تیمار داری میکرد و بہار انا و دوامیکرد و مجروحان را۔ قالت۔ گفت ام عطیہ لعنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جیشا فہم علی
 فرستاد آنحضرت لشکر را کہ در ایشان علی بود و رضی اللہ عنہ۔ قالت۔ گفت ام عطیہ۔ سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 و ہو رافع یدہ یقول۔ پس شنیدم آنحضرت را و حالانکہ آنحضرت بردارندہ بود ہر دو دست خود را بدعا میگفت۔ اللهم لا تحننہ حتی
 ترین علیا۔ خداوند امیران را تا آنکہ بنائی مرا علی را دلالت دارد بر غلبہ محبت آنحضرت او را و تا لم اولفراق وی رضی اللہ عنہ رواہ
 الفصل الثانی۔ عن ام سلمہ۔ روایتست از ام سلمہ کہ از ازواج مطہرہ است۔ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 لا یحب علیا منافق ولا یغیثہ مومن۔ دوست ندارد علی را ہر کہ منافق است و دشمن ندارد او را ہر کہ مومن است چنانکہ در فصل اول گذشت
 رواہ احمد و الترمذی و قال ہذا حدیث حسن غریب اسناد۔ و عنہما۔ و ہم از ام سلمہ است۔ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ

و سلم من سب علیاً فقد سبنی کسی که دشنام دهد علی را پس به تحقیق دشنام داد و از جهت آنکه لازم نمی آید از سب او سب من - رواه
احمد و عن علی رضی الله عنه قال لی ابی گفت علی که گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیک مثل من عیسی و در روشنی است
از عیسی پیغمبر انجمنه البو حنی بنی الامیه و شین و اشتند او را بنیو دنا آنکه دروغ بر بستند مادر او را که مریم پارسا است و نسبت
که در دین با او حاجت نهضاری حتی از لوه بالشره التي لیست له و دوست داشتند او را بشمار می تا آنکه فرود آمد و در دین و نشاندند
او را بشمار می و امرت که ثابت نیست او را که از انکلیا ابن الله گفتند ثم قال نیک فی رجلان پیتر گفت علی رضی الله عنه هلاک میشوند
در من و از جهت من و در دین محض مفرط یکی دوست دارند و از حد و گذر نهاده یقیناً با لیس فی هیچ نمیکند مرا پیغمبری که نیست در من
تقریب بقان و ظاهر می شود که کسی را بخت یا باطل و ضلالت از او آمده است - و متفلسف می شناسی علی ان بختی دیگر دشمن که باعث میشود
او را عداوت من بر آنکه بتان میکند بر من پیغمبر را پیغمبری که بری گردانیده است خدا تعالی مرا از ان و از اینجا معلوم میشود که محبت
بهما بقدر محبت است که از حد گذرد و موافق قاعده عقل شرع باشد و محبت چون مفرط باشد بفساد کشد و از طریق مستقیم عدالت برین
اندازد و منسوب بفساد گرداند و متصف با این صفت اهل سنت و جماعت اند که از طریق افراط و تفریط درین باب محفوظ اند خصوصاً
اسما که گاه تعصب بر چهره جمال ایشان نه نشسته و براه وسط می روند و با تجمله سرایه سعادت و جناب و جلال و پیغمبر محبت
خاندان و تطبیق اصحاب سعی باید کرد که این هر دو جمع گردد و اعتدال پذیرد و از قضا الله احمد و عن البراء بن عازب و زید بن ارقم
هر دو از مشاییر صحابه اند و از مخلصان جناب امیر قضاوی - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما نزل بعد یزید ثم دعا بیت می کند که آنحضرت
چون فرود آمد و در وقت رجوع از حجة الوداع بموضع که نام آن غدیر خم است بضم خاء و معجمه و تشدید میم و در حقه میان حنین یافت
بید علی نگرفت آنحضرت دست علی مرتضی را رضی الله عنه - فقال - پس گفت بعد از آنکه جمع کرد صحابه را و در روایتی آمده است
که آنحضرت بمنبری ساخت از پالانهای شتر و برآمد بر آن - اللهم تعلقون انی ابوی بالمؤمنین من انفسهم یا نمیدانید شما که من
نزدیک تر و دوست تر بودم بگوشتان از انفسها یعنی ایشان چنان که در قرآن مجید هم میفرمود که من و بر رفقای آمده است که بعد از
مکرر فرموده قالوا لک تعبد صحابه - بی قال - بعد از آنکه مومنان علی العموم فرمود هر مومنین را نیز ذکر کرد و گفت اللهم تعلقون
انی ابوی بكل مؤمن من نفسه آیا نمیدانید که من ابوی و اقربم بهر مومنین از نفس و می بینی امر منی کم مومنان اگر در انچه صلاح
و نجات و خیریت دنیا و آخرت ایشان باشد بخلاف نفوس ایشان که گاهی بشر و فساد نیز میخوانند قالوا بی فقال اللهم من كنت
مولاه فعلى مولاه پس گفت آنحضرت خداوند کسی که هستم من مولای او پس مولاى او هست اللهم وال من والاه - خداوند دوست
کسی را که دوست دارد علی را و عاودن عاود - و دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را و در روایتی واجب من اجه و انخص من انجفه
و انصر من نظره و اخذل من خذله و یاری ده کسی را که یاری دهد علی را و یار خوار و یاری ده کسی را که یار خوار و یاری ده کسی را که یار خوار
و از لحاظ مومنه حیث دار - و بگردان حق را با علی هر سوسه که بگردد - فلیقه عمر بنی الله عنه بعد از آنکه پس ملاقات کرد عمر را و از آن
فقال له بنیایا ابن ابی طالب پس گفت عمر گوارنده باشی و شاد باشی اسے پس را بی طالب - صحبت و اسیبیت

مولیٰ کل مؤمن و مؤمنہ - صحیح کردی و شام کردی و گشتی مولای ہر مرد و زن مسلمان - رواہ احمد بہ ائمہ ابن ابی قحیفہ است کہ شکی
 کردہ اند شیعہ در ادعای ایشان نفس تفسیلہ بخلاف علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہ و یگویند کہ مولیٰ اینجا بمعنی اولیٰ با امانت است
 بدلیل قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الست اولیٰ کلمہ ثامر و محبوب و الا احتیاج بہ جمع کردن صحابہ و خطابہ کہ در بیان
 و این مبالغہ نمودن و دھاک کردن مروی زار رضی اللہ عنہ نبود زیرا کہ میدانست و می شناخت آنرا ہر یک از صحابہ و مثل ابن عباس
 اگر امام معصوم مفروض الطاعہ را پس باشد مرطے را رضی اللہ عنہ از اولاد آنچہ ترا آنحضرت راست از اولاد بر امت پس این نفس
 صریح است بر خلافت وی رضی اللہ عنہ و این حدیث صحیح است بیشک روایت کردہ اند از امام جعفری مانند ترمذی و نسائی
 و احمد و طرق دیسے کثیر است روایت کردہ اند آن را شانزدہ مجاہد و در روایتیہ مرا احمد را آیدہ کہ ششصد و اند
 آنرا از حضرت خبیر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سے صحابی و گواہیہ و ادند بدان مرطے را و بدقتی کہ نزاع خلافت کردہ شد ہادی
 در ایام خلافت وی و بسیارے از ایشان آن صحابہ و حسان سبت و التفات نیست بقول کہے کہ سخن کردہ است
 و صحت وی و نہ بقول بعضی کہ گفتہ اند کہ زیادت اللہم والی من و الا وہ موقوف است زیرا کہ وارد شدہ است از طریق
 مستقیم و کہ تصحیح کردہ است اکثر از اذہی کہ اقبال الشیخ ابن حجر فی الصواعق و گفتہ و لیکن بایکوم بشیہ بطریق الزام کہ
 ایشان اتفاق کردہ اند بر اعتبار تواتر و امانت و گفتہ اند کہ تا حدیث متواتر باشد بدان استیصال بر صحت امانت
 بنویان کرد و یقین است کہ این حدیث  با وجود خلافت در آن اگر تہ خلافت برود و نیست بلکہ طعن کنندہ در آن
 بعضی از ائمہ حدیث و عدول ایشان شد کہ جوع است با ایشان و این امر مثل اسب و اذ و محبتانے و ابی حسام
 را رنے و جز ایشان در روایت بخبرہ اند آن را از اہل حفظ و ایتقان کہ بر طلب حدیث طواف بلا و وسوسہ اضطراب
 کردہ مثل بخاری و مسلم و واقدی و جز ایشان از اکابر اہل حدیث و این اگر چہ نقل نیست بصحت حدیث لیکن و عوامی تواتر
 بد مثل این از اہل عجب غائب است و ایشان شہرہ کردہ اند تواتر از حدیث امامت و تقدیر و اہل سنت و جماعت و ہر کس
 بر شیعہ و کلام ایشان در اینجا طویل است کہ در صواعق محرقہ ذکر کردہ و ما فیہ نیست از ان بطریق اختصار ذکر و ہم
 گفتہ است لاسلم کہ مولیٰ و زینجا بھنے حاکم و واسع است بلکہ بھنے محبوب و ناصر است زیرا کہ لفظ مولیٰ مشترک نیست
 میان چند معنی معنی و عیثی و متصرف و از امر و نایم و محبوب و قسیمین بھنے عیانے مشترک بی دلیل اعتبار ندارد
 و اما ایشان متفق ایم بر محبت اراعت محبوب و ناصر و علی رضی اللہ عنہ و کرام اللہ و بھہ سیدنا و حبیبنا و ناصر
 و سیاق حدیث نیز ناظر درین معنی است و بودن مولیٰ بھنے امام موعود و ما معلوم نیست بر لغت و نہ در شرح
 و بھنے از ائمہ لغت ذکر کردہ است کہ مفعول بہ بھنے افضل سے آید و یگویند کہ این چیز اوجے است از اولاد
 چیز و یگویند کہ موعودے است از اولاد پس غرض از تشخیص ہر مولات تبیینہ است ہر اقتاب از بعضی وے زیرا کہ
 تشخیص بر آن وافی تر و موکد تر است از پیشرف اور از رضی اللہ عنہ و ازین جهت تصدیق کرد بقول خود است اولیٰ مؤمنین

و در عایشه از همین جهت است و در بعضی طرق ذکر اهل بیت نبوت عموماً ذکر علی رضی الله عنه خصوصاً آمده چنانکه نزد طبرانی و بیهقی صحیح آمده و این دلالت دارد که مراد حجت و ترغیب تأکید بر محبت ایشان است و نیز میگویند که سبب این است که بعضی صحابه با علی رضی الله عنه در میان بودند و شکایتی از وی رضی الله عنه در بعضی امور و انکار می بوی نموده بود چنانکه بریده سلمی در صحیح بخاری آورده و در بعضی صحیح آن نموده پس روی مبارک حضرت متغیر گشت و فرمود یا بنی آدم اولی بالیومین من النسم الحدیث و صحابه را نیز جرح کرد و تأکید بر این نمود و گفت شیخ ابن حجر سلیمان که مولى به معنی اولی است ولیکن از کجا لازم آید که اولی با امت مراد است بلکه القرب اتباع چنانکه در قرآن مجید (ان اولی الناس با لایم للذین اتبعوه) و دلیل قاطع بلکه ظاهر بر نفی این احتمال ندایم سلیمان را و اولی با امت است اما دلیلی نیست بر امت فی الحال بلکه مرآل و در وقت عقیدت مراد از تقدیم امیه نشسته با جماع است و علی رضی الله عنه نیز در آن جماع داخل است و تقریبه چیزهای دیگر که صریح است بخلاف ابی بکر بعد از وی صلی الله علیه و آله وسلم و چگونه نفس بر امت باشد و حال آنکه حجت بن ابی ربهان علی و عباس رضی الله عنهما و غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکه احتجاج آورد بدان علی رضی الله عنه در وقت خلافت خود پس سکوت وی رضی الله عنه از احتجاج تا ایام خلافت دلیل است بر آنکه دانست که نفسی نیست در وی به خلافت و می عقیدت یافت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با وجود آنکه علی رضی الله عنه خود تصحیح کرده است که نفسی نیست از آن حضرت بر خلافت وی و نه خلافت غیر وی چنانکه در اخبار صحیح آمده است و در صحیح بخاری غیر وی آمده است که علی و عباس از نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مرض موت برآمدند و عباس گفت لطیفان این امر را اگر مدنا باشد بدانیم آنرا از آن حضرت و علی فرمود منی طلبم الحدیث و اگر انحراف نفس می بود مدامت وی رضی الله عنه حاجت می بود بر محبت حضرت و پیرسیدن از وی صلی الله علیه و آله وسلم و گفتن عباس که اگر این امر در ما باشد بدانیم آنرا با قریب عید به یوم غدیر خم مانند واه که پیش تجویر لسیان تمام صحابه پیغمبر غدیر را و پوشیدن ایشان آنرا با وجود علم بدان ازان قبیل است که عقل تجویر نمیکند آنرا پس ایشان در حالت بیعت با ابی بکر و داشتن آنرا علم بودند بدان و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از روز غدیر خطبه خواند و آشکارا کرد حق ابی بکر و عمر را و گفت که امیر نشو و بر شما هیچ یکی چنانچه در اخبار آمده است و تحقیق ثابت شده است که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم حدیث کرده و ترغیب نموده است بر مودت این بیت خود و محبت اتباع ایشان و فرست میان محبت و خلافت تشبیه میگویند که دانسته صحابه این نفس را و لیکن اتباع نموند آنرا انقیاد نمودند بدان بطلم و عناد و مبارزه و امیر المومنین علی که ترک طلب احتجاج کرد از جهت تقیه بود و این کذب افتراست زیرا که وی صلی الله عنه قوت تمام داشت و کثرت بی اندازه و شجاعت و بر خود چه گویند و با وجود آن از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نفس شنیده باشد و احتجاج بدان بیار و عمل بدان نکند از محال است و چون ابوبکر رضی الله عنه احتجاج کرد بحدیث الامه من قریش چرا گفتند که نفسی بخصوص علی رضی الله عنه واقع است احتجاج باین عموم چه میکند و بعضی از امام ابی حنیفه آورده است که گفت اصل عقیده شیعه تفصیل صحابه است و روافض قائل اند بکفر ایشان و میگویند بحدیث غیر از این چند تن که از فرقه و قاضی ابوبکر با قاضی لقیه که در آنچه رفته اند و رافض بدان الباطل دین اسلام است مسلم زیرا که چون کتمان نصوص و ظلم و افترا و کذب ایشان در اول احکام اسلام بر نفس انسانی از ایشان واقع شد دیگر هر چه از آن حادث افتاد از ایشان مروی شود و روافض بدانند که این منقصت راجع بحدیث رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم میگردد و در صحبت می انجمن برآمدند و

فرشتہ نیز کہ تمام دن تقصیر در طلب حق و تائید آنکر دین کلام شیخ ابن حجرست در صواعق محرقة و هنوز طول دارد و در آنچه ماذکر کردیم
 کفایت سبب التوفیق - و عن بریدة - روایت است از بریدة السی - قال - گفت غلب ابو بکر و عمر فاطمة رضی اللہ عنہم خطبہ کردند
 خواستگاری نمودند ابو بکر و عمر فاطمة را - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انما صغیرة - پس آنحضرت عذر آورد و گفت و
 صغیرة است فخطبها علی فزوجها منه - پس خواستگاری کرد او را علی پس مجاح کرد او را علی رضی اللہ عنہما - رواه النسائی - و در بعضی
 روایات آمده است که گفت ام المومنین علی تو چرا خواستگاری نمی نمایی فاطمة را و حال آنکه ابن عم رسول خدائی گفت مرا شرم می آید که با من
 مواجه کنم آنحضرت را پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنید و راضی شد و چون علی رضی اللہ عنہ رضای آنحضرت دریافت نمود
 کرد پس تزویج کرد آنحضرت فاطمة را با وی - و عن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امر سید الاطهار
 روایت است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد بپسین در باغی در باغیکه بجانب مسجد شریف بودند مگر در علی را شرح این در باب مناقب ابو بکر گویند
 رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب - و عن علی رضی اللہ عنہ قال کان لی منزلة من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لم یکن
 لاحد من الخلائق - گفت علی رضی اللہ عنہ بود مرا قدری و مرتبگی و قدری نزد آنحضرت که نبود هیچ کی را از خلائق گفت یکی از
 اصحاب لا از جنت مبالغه در غایت ابتهاج و افتخار و بدان بر تمام خلق - آیته با علی صحرا قول - می آدم من آنحضرت را پیش از
 عمر پس جنگم السلام علیک یا بنی اللہ فانه یخفف الغرفت - پس اگر تنج میگرد آنحضرت باز میگشتم و میدانستم که بجاری مشغولست
 که این هست از ره آمدن از ثار و جز آن - تنج گلو روشن کردن - و الا دخلت علیه لاکسح تنج میگرد و در می آدم آنحضرت
 فایضا هر چه کس تا بود زیرا که وی رضی اللہ عنہ قریب تر بود آنحضرت در خانه و اطفال و مصاحبت و اقوات به جنت نسبت نمود
 رواه النسائی - و عنہ قال کنت شکایا فی رسول اللہ - و هم از غلظت رضی اللہ عنہ گفت بودم من بیمار پس گذشت بمن پیغمبر خدا -
 صلی اللہ علیہ وسلم و انا اقول - و من میگویم بجهت شدت مرض و وجع - اللهم ان کان اعلی قد صفر فارنی - خداوند اگر صحت اجل من که
 تحقیق حاضر شده پس اسبابش ده مرا فی بمر ان تا راحت یابم و خلاص شوم از سختی این درد اجل مدتی که برای عمر ناده اند اطلاق ایمنه موت
 به جنت است که من آنرا حل میسری شدن مدت عمر بخوانند - و ان کان ما عرا - و اگر صفت اجل من پس نده و هنوز نرسیده - فارنی پس مرا
 گردان زندگانی مرا رفع بفا و عین عمیه فراخی عیش و از زانی و زیستن و زندگانی - و ان کان بلا فصبرتی - و اگر صفت این بیکبارگی ای جان از زائر
 من پس شکمیا گردان مرا - فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کیف طعت جلوت گفتی اما کون بازگو - فاما علیه قال پس عا
 کرد علی آنحضرت و با آنکه گفت ای کفایت بود و غرض بر جله پس زد آنحضرت علی را پای خود تا سینه شود و ازین شکایت بجهت غایت محبت و نشاط و تائید او را
 برکت پای مبارک می و شفا یابد - و قال اللهم عافه - و گفت آنحضرت و دعا کرد خداوند امانت بخش او را - و اداشته یافت شفا بخش او را شک الراوی شکر
 ست مدای که ادا گفت یا شفه - فاما شکایت و می بود گفت علی بن عباس شرم آن در بعد از آن هرگز رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح -

باب مناقب العشرة رضی اللہ عنہم

ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحة و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و ابی عیسیه بن الجراح و سعید بن زید بن

ایشان را طاعت پس روان شد من تا بیا به خبر ایشان بآنکه آنحضرت بعد از غزوه اتراب متوجیهی قرطبه شد و پانزده روز ایشانرا محصور داشت و فرستاد
 کرد این حکایت آنجا گفت یا هم در غزوه اتراب بنو قریظ بود و آنجا خبر ایشان طلبیدند بر فلان رجعت حج لی رسول الله زهر
 میگوید رضی الله عنه پس هنگامیکه خبر گرفته گشتم و باز آدم حج کرد برای من پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ابو یوسف پدر و مادر خود را
 فقال ذاک ابی وای پس گفت آنحضرت فدای تو باد پدر و مادر من منی حج کردن ابو یوسف انیست متفق علیه - وعن علی رضی الله
 عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم حج ابو یوسف لاهل البصرین مالک گفت علی رضی الله عنه نشنیدم من آنحضرت را
 که حج کرد و مادر و پدر خود را برای بیچ یک مگر برای سعد بن مالک مراد سعد بن ابی وقاص است و مالک اسم ابی وقاص است - قال
 سمعت یوم احد یقول - پس من بدرستی شنیدم آنحضرت را در غزوه احد که میگفت یعنی بخدا در وقتی که تیری میزدی بکافران یا
 سعد ارم خدا کمالی وای - ای سعد تیر بنید از فدای تو باد پدر و مادر من گویا علی رضی الله عنه تقدیر زهر را ندانسته و نشنیده اند
 گفت یا سمعت - متفق علیه - وعن سعد بن ابی وقاص قال فی الاول العرب رمی بسهم فی سبیل الله گفت سعد بن ابی وقاص
 بدسته من نخست از عرب که انداخت تیر در راه خدا و پیش از من بیچ کس تیر در راه خدا انداخت و آنچنان بود که در اول سال هجرت
 ابو عبیده بن الحارث را با شصت کس لقبال ابو سفیان بن حرب و شترکان دیگر فرستادند ایشان جمعی کثیر بودند پس میان
 ایشان صریغاً رجعت نکند سعد بن ابی وقاص تیری بکافران ایشان انداخت و این اول تیری بود که در میان این امت در راه خدا
 انداخته شد متفق علیه - وعن عائشه  عائشه قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم مقدمه المدینه گفت عائشه پدر و مادر
 آنحضرت در وقت قدم آوردن وی مدینه را بمنی در بعضی غزوات لیلته بشی ظاهراً ملاحظه داشت از بعضی اعدای دین شتر کسرا و
 یفعل کل قتل لیت رجلاً صالحاً یحرسنی پس گفت آنحضرت کاشکے یک مروی نیکو کار را نگاهبانی کند مرا - او سمعنا صوت سلاح
 ناکاه شنیدیم یا آوازالت جنگ را از تیر و کمان و شمشیر فقال من هذا پس گفت آنحضرت کیست این - قال ناسعد گفت من سعد بن
 ابی وقاص قال باجا بکت گفت آنحضرت چه چیز آورد ترا و بچه سبب آمدی - قال وقع فی نفسي خوف علی رسول الله گفت آنحضرت
 ترسی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم - که تمناست مبادا اعدای دین مکرر کنند باوی و آزاری رسانند فحجت احرسه پس آمد هم
 نگاهبانی کنم او را و خدمتی بجای آورم - فدعا له رسول الله پس دعا کرد در سود را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ثم نام بپوش خواب کرد
 آنحضرت متفق علیه - وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لکل امت ابن - هر امت را امامت دار است که در حق
 خدا خلق و نفس حیاست نکند - و اینم هذا الامه - و اینم این امت - ابو عبیده بن الجراح متفق علیه - وعن ابن ابی لیهب
 و فرج تلام و سکون یا از مشاهیر تابعین است قرشی تیری کی احوال قاضی بود در عهد عبداللہ بن الزبیر سی تن از صحابه را در یافه قال
 سمعت عائشه و سلمت من کان رسول الله صلی الله علیه و سلم مستخفاً لواء استخافه - گفت شنیدم عائشه را و حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
 که کرامی بود آنحضرت خلیفه خود گردانده اگر فرضاً حضور خود خلیفه میکرد و ایندکسی را از اصحاب - قال ابوبکر گفت عائشه
 ابوبکر را خلیفه میکرد و ایند - فقیل ثم من بعد ابی بکر پس گفته شد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بعد از ان کرامی ساخت بعد از ابی بکر قال

عمر گفت عمرای ساخت - قیل من بعد عمر - گفته شد کیست بعد از عمر که او را خلیفه می ساخت - قالت ابو عبیده بن الجراح گفت
 عایشه ابو عبیده بن الجراح را می ساخت که امین بود و لایق این کار و ابو بکر صدیق رضی الله عنه نیز گفت که مرا با خلافت چه کار
 این علی است و عمر است و ابو عبیده بن الجراح هر که را از ایشان خواهید خلیفه سازید پس گفتند از تو لائق تر کیست پیش کرتا
 آنحضرت برای کار دین مالپس کیست که مؤخر گرداند ترا در کار دنیا - رواه مسلم - و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه
 وسلم کان علی حراء - روایت است از ابو هریره که آنحضرت بود بر کوه حرا که او را الآن جبل نور میگویند و آنحضرت صلی الله علیه و آله
 وسلم پیش از نزول وحی در اینجا مشغول می بود و وحی در اینجا نازل شد بهما آنحضرت بود - و ابو بکر و عمر و عثمان علی و طلحه و الزبیر
 الصخره - پس جلیه تنگ فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اهر از ساکن باش و محب - فما علیک
 الابن او صدیق او شهید پس نیست بر تو مگر پیغمبر یا صدیق یا شهید که عبارت است از عمر و علی و عثمان و طلحه و زبیر که همه شهیدان
 و شهادت طلحه و زبیر و واقعه حرب جمل است نه در حرب بلکه بیرون آن چنانکه در محاش مذکور است - و زاد الجفهم و سعد بن
 ابی وقاص - و زیاده کرده اند لفظی از روایات این لفظ که سعد بن ابی وقاص یعنی ذی نیز بر حرا بود همراه آنحضرت - و مسلم
 علیا - و ذکر کرده این بعضی علی را لیکن این شکل است زیرا که سعد بن ابی وقاص مقتول نیست و در قصر خود مرده که در داد
 عقیق داشت و آورده شد از اینجا و دفن کرده شد بقیع مگر آنکه داخل مسجد شد و صدیق اگر چه لقب امیر المومنین ابی بکر شد
 رضی الله عنه و لیکن معنی این منحصر نیست در وی و صادق است بر غیر از صدیقان و سیوطی بطریق متقدمه در مناقب
 امیر المومنین علی رضی الله عنه آورده که این اول کسی است که ایمان آورده و ادل کسی است که مصافحه میکند روز قیامت
 صدیق بکر و فاروق این است با خدا و شهید کسی است که او را ثواب شهید است چنانچه بطول و امثال آن و الله اعلم - رواه مسلم -
الفصل الثانی عن عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه ان ابی بنی صلی الله علیه وسلم قال ابو بکر بنی الجنته و عمر بنی الجنته و عثمان
بنی الجنته و علی بنی الجنته و طلحه بنی الجنته و الزبیر بنی الجنته و عبد الرحمن بن عوف بنی الجنته و سعد بن ابی وقاص بنی الجنته و سعید بن زید
بنی الجنته و ابو عبیده بن الجراح بنی الجنته رواه الترمذی و رواه ابی یوسف عن سعید بن زید - و لی از وجوه شهرت و امتیاز این
 کس به بشارت جنت نیست که در بشارت ایشان یک حدیث واقع شده با وجوه دیگر گفته اند و البشارت مخصوص و منحصر در این
 نیست صریح بذکر علماء و اینجا نکته ایست که برای آن متنبه باید شد که ذکر خلفای اربعه هر جا که در احادیث واقع شده کلاً
 و بعضاً بهمین ترتیب شده و باین استیاسی بنده اهل سنت و جماعت حاصل میگردد و اما گمان آنکه که راویان تفسیر ترتیب
 داده و موافق اعتقاد خود آورده باشند فحاشا و کلاً ایشان باندک تفسیر و تقدیم و تاخیر رعایت میکنند که تاثری و سراسر
 ندارد و مقصود بآن تفاوتی نمی پذیرد اینجا خود چه نوع گفته بخشان هم چنانکه هست ادای نمایند تحقیق مذنب و تامل کلام
 کار مجتهدان و فقهاءست فتدبر - و عن انس رضی الله عنه ان ابی بنی صلی الله علیه وسلم قال ارحم امتی با متی ابو بکر و مرثان بن
 امت من با مت من که طلحه و زبیر و موغفات مردم را بخدای خواند و میرساند ابو بکر است - و اشهد هم فی امر الله عز و جل تحت ترین است

در کار دین خدا که بگفت و شدت و جدال امر معروف و نهی منکر میکند عمر است و اشد قهر حیار عثمان - و راست و صحیح ترین ایشان از روی حیار عثمان است عفت حیار عثمان رضی الله عنه خصوصیتی و امتیازی هست و حیار شعبه غلطی است از ایمان ظاهر و صریح برای آن گفت که حیا گاهی بکلم طبیعت بشری نیز می باشد اگر چه بکلم شرع حق و درست نباشد اما حیا عاقل و معتبر است که موافق شریعت و مطابق حق باشد و از ضم زید بن ثابت - و عالم تربلیم فرایض و مواریث زید بن ثابت است که کاتب وحی بود و از اهل صحابه و جامع و کاتب قرآن بود و در زمان ابوبکر و عثمان رضی الله عنهما - و اترابم ابی ابن کعب - و خواننده تر قرآن را و ابرتر در تجوید قرآن ابی بن کعب است وی نیز کاتب وحی بود و او را سید القراء میگفتند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را سید الانصار نام کرده و عمر رضی الله عنه سید المسلمین میگفت و چون سوره لم یکن الذین کفروا من اهل کتاب نازل شد آنحضرت فرمود که خدا را حمد است که آنرا بر تو بخوانم و ترا بشنودم گفت وی رضی الله عنه آیا خدا مرا نام برد گفت آنحضرت نعم نام تو بر دو ترا بنام تو خواند پس وی گریه کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز گویید در آمد - و اعلمهم بالجمال الحرام معا ذبن جبل و داناترین است بجمال و علم معا ذبن جبل است و وی رضی الله عنه انصار است و یکی از بنفاد تن که حاضر شدند عقبه را و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را مواخات داد بعد الله بن مسعود و قیل بجعفر بن ابی طالب و فرستاد او را علم و قاعنی بنی و وی در آن وقت شمرده ساله بود و طاعون عمواس از عالم رفت و گفت خداوند رحمت است از تو برندگان تو خداوند اسما و اهل عیال و از ازان محروم نداری و آورده اند که در وقت رفتن از عالم میگفت  چند آنکه خواهی بجزت تو که میدانی که من تراز دست میدارم یا چنانکه گفت و الله اعلم و این مسعود گفت بودیم که تشبیه میدادیم معا ذرا با برائیم خلیل علیه السلام در مصنون این آیت کان امه قانتا صیفا و فتوی امیدا و معا ذر زمان آنحضرت و در زمان ابوبکر و چون رفت میگفت عمر رضی الله عنه خالی گذاشت معا ذل مدینه را از فقه و حاضر شد وی رضی الله عنه بدر را و مشاهد دیگر را در وقت رحلت گفت اصحاب خود را و فقیه گریه کردند چای میگریید و چه چیز در گریه آورد و شمار گفتند میگرییم بر علمی که منقطع میگردد و نبوت تو گفت غلم و ایمان قائم اند تا روز قیامت بگیرد حق را از هر که باشد و رو کند باطل را بر هر که باشد مناقب وی رضی الله عنه بسیار است خارج از حد حصر و احصاء رسول الله این و این بزه لایم ابو عبیده بن الجراح - و مرهات را این است و این است ابو عبیده بن الجراح است و در روایتی در غیر را اینی است و این بن ابو عبیده است و وی رضی الله عنه قرشی است بهفت واسطه با آنحضرت و در بن مالک جمع میشود و حاضر شد جمیع مشاهیر همراه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در روز بدر پدر خود را بکشت خدا و رسول خدا کشته و ثابت ماند با آنحضرت روز احد و بر کشید و حلقه بخنجر که در رخساره مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم غلیظه بود بدان خود پس افتاد از جهت زور که کرده دندان وی و وی نیز در طاعون عمواس رفت از عالم در زمان عمر بن الخطاب و ناز کرد بروی معا ذبن جبل و میگفت امیر المؤمنین عمر در روز موت خود اگر ابو عبیده بن جراح میبود می سپردم این کار را بوی یعنی امر خلافت را یا اختیار را بر دست مشاورت و می تفویض میکردم والله اعلم - رواه احمد و الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و روی عن سمر بن قتاده مرسل

و روایت کرده شده است از عمر بن الخطاب و سکون عین از قتاده بطریق ارسال - و قیہ - و در حدیث مترجمه آست - و آنجا هم علی
و قاضی ترمذی و حکم کفندہ ترجیح از امت من علی است و لهذا عمر رضی اللہ عنہ بی مشاورت و فتوای وی رضی اللہ عنہ حکم نمی نمود و اگر
حاضر نبود وی توقف میکرد و میگفت قفیفہ لا با حسن لہا - و عن الزبیر قال کان علی بنی صلی اللہ علیہ وسلم یوم احد در عان
روایتست از زبیر رضی اللہ عنہ کہ گفت بود بر آنحضرت روز غزوہ احد و وزرہ و این بجست غایت شجاعت و قوت اقدام وی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بود بہ حرب و ہر کہ شجاع ترست و غدرتہ تر دارد و در کارزار بیشتر و سلاح او و استعداد او برای جنگ زیادہ تر و انجا
معلوم میشود کہ استعمال اسلحہ و مباشرت اسباب منافات بتوکل ندارد زیرا کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سید التوکلین بود و با وجود
آن ایچنین میکرد و تواند کہ اشالین امور برای تعلیم امت میکردہ باشد اما تحقیق آنست کہ ایہا ناشی از عبودیت محض اقبال
ہرست - فتنہ الی الصخرة لبس بر خاست آنحضرت و توجہ شد بجانب سنگی بزرگ کہ آنجا بود تا بروی برآید و بنشیند و آرامد
ظلمہ سیطع - پس نتوانست از جہت کوفتہا کہ رسیدہ بود - فقہر ظلمتہ تحتہ - پس پشتت ظلمتہ زیر آنحضرت با وجود آن جہتہا
بوزخما کہ داشت - حتی استوی علی الصخرة تا آنکہ برآمد و قرار گرفت آنحضرت بر صخرہ و این صخرہ در اصل جبل حدست معلوم
و معروف - فسعت رسول اللہ - پس شنیدم پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم یقول - سیفت - اوجب ظلمتہ - واجب گردانید ظلمتہ بر خود
بہشت را باین عمل کہ بجست خدا و رسول خدا کردہ - و در واہ الترمذی - و عن الزبیر قال نظر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی طلحہ بن
عبید اللہ - گفت جابر رضی اللہ عنہ نظر کرد آنحضرت بجانب طلحہ - قال من الی رجل شیعی علی وجہ الارض و قہقہ نخبہ
گفت آنحضرت کسی کہ دوست دارد کہ نظر کند بسوی مروی کہ میر و بر روی زمین و ملائکہ تحقیق مرده است و یا منتظر مرگ است یعنی اگر
کے خواہد کہ مرده را بنیزد کہ بر روی زمین میرود فلینظر الی ہذا - پس باید کہ نظر کند بسوی این اشارت بہ طلحہ است رضی اللہ عنہ
و فی روایتہ - و در روایتی باین لفظ آمدہ است کہ - من سرہ ان نیظر الی شیعہ شیعی علی وجہ الارض - کیکہ شاید دیگرانند و انداز کہ نظر
کند بسوی شیعہ کہ بر روی زمین - فلینظر الی طلحہ بن عبید اللہ - پس باید کہ نظر کند بسوی طلحہ بن عبید اللہ و تحقیق لفظ قہقہ
نخبہ آنست کہ نخب بنون و حاسی ہلہ و بوجہ مجنہ نذر موت و اجل آید و روایت کریم (من المؤمنین رجال صدقوا ما عاہدوا اللہ
علیہ فہم من قہقہ نخبہ و منهم من نیظر بہر دستہ تفسیر کردہ اند یعنی از مسلمانان مردانند کہ راست گردانید نہ ہرچہ عہد بستند با خدا
پس بعضی از ایشان را اگر دهند و فرماندند نذری کہ بجان سپاری درازا خدا کردہ بودند یعنی مردند و در راہ خدا و بعضی انتظار
آن دارند و در حدیث نیز حمل بر ہر دو معنی درستست و ظاہر و ثانیست چنانکہ در روایت دیگر آمدہ شیعہ شیعی علی وجہ الارض
و بحقیقت این اشارتست بموت اختیاری کہ حاصل میگردد و مایل سلوک و ارباب فنا را یا مراد بوجہ غلبہ است از عالم شہادت
باستغراق در ذکر خدا و مشاہدہ ملکوت و انجذاب بجناب قدس وی سبحانہ و این نتیجہ موت اختیارست و سیدی الشیخ علی متقی
رحمۃ اللہ علیہ را رسالہ البیت سے ہدایت ربی عند فقد المرئی کہ در انجا بیان موت اختیاری و سبق آن کردہ اند و حضرت
شیخ عبد الوہاب متقی میفرمودند کہ یکبار روز کہ مخطہ شہرت یافت کہ شیخ علی متقی وفات یافتند مردم بشنیدن این خبر و دیدن

و بخانقہ شیخ رسیدند شیخ را دیدند تازه و خرم سلامت نشست پس بپایان فرمودند اگر کی آن عالم را دیده و احوال آن نشان
 عیاناً دریافتہ بیاید و خبر دهد لاجرم تصدیق خبر او باید کرد و یا بدان باید که بداند که آیا آن عالم بودند و آن عالم را دیده آمد ایم اکنون
 بپایان ہم توبہ کنند و با ہم تجدید توہبہ میکنیم و لیکن رفلوت با گفتند کہ این خبر نشان قبول کار و تمامی و رزق است کہ در کسبت اختیار
 میکردیم و ہر وہ الترمذی۔ وعن علی رضی اللہ عنہ قال سمعت اذنی من فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت علی مرتضیٰ شیندہ
 گوش من از زبان آنحضرت کہ میگفت۔ طلحہ والزہیر جاری فی الجنبہ طلحہ وزہیر و ہمسایہ من اند و ہشت۔ رواہ الترمذی
 وقال ہذا حدیث غریب۔ وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یومئذ یلینے یوم احد روایت است
 از سعد بن ابی وقاص کہ گفت آنحضرت یعنی برای وی در آن روز یعنی روز احد۔ اللہم شد در میتہ خبر او مذاقوی و استوار گردان و از آن
 اورا۔ واجب دعوتہ۔ و پانچ وہ و قبول کن دعای او را مناسب است اجابت دعا بقوت رمی ظاہر است کہ تعبیر از دعا بہ تیر کردہ اند
 چنانکہ گفتہ است صحیح از ہر کہانہ تیر دعا میکنم روانہ و گویا اجابت دعای وی رضی اللہ عنہ اثری از اجابت دئی بود کہ گشت
 در راہ خدا کرد۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہم استجب لسعد اذا دعاک۔ ہم از سعد بن
 ابی وقاص روایت است کہ آنحضرت گفت وہا کہ خداوند قبول پذیرا کن مسعد را وقتی کہ دعا کند ترا۔ رواہ الترمذی و عن
 علی رضی اللہ عنہ قال حج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اباء و امہ الامس۔ گفت علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہ حج نکرد آنحضرت پدر و مادر خود
 را برای حج یکے مگر برای سعد۔ قال کہ یومئذ آنحضرت مسعد را روز احد۔ امم ذاک ابی و امی۔ تیر انداز فمائی توبہ پذیرا
 من۔ وقال لہ ام ایما الفلام الخور۔ و گفت آنحضرت مسعد را تیر بنیزانای کودکی تو انا و حوز و لفتح حامی مہلہ و زامی مفتوحہ
 دوا و مشہد و در آخر و ہیکون فرامی و تحقیق و او نیز آمدہ فی الصراح خرد کرد کہ رسیدہ و زور مند شدہ و خور و ہیکون لیسٹ
 از زمین نیز آمدہ و بود وی رضی اللہ عنہ جوان گردیست اسلام آورد ہر دست ابی بکر صدیق و بود در انوقت ہفدہ سالہ رواہ
 و عن جابر قال اقبل سعد فقال البنی صلی اللہ علیہ وسلم ہذا خالی۔ روایت است از جابر کہ گفت پیش آمد سعد بن ابی وقاص
 پس گفت آنحضرت این خال من است یعنی برادر اور۔ فلیر امر خالہ۔ پس باید کہ بناید امر دی خال خود را یعنی برادر این خال
 من دارم و مانند او۔ رواہ الترمذی و قال۔ و گفت جابر و توجیہ گفتن آنحضرت سعد را خال خود۔ و کان سعد بن بنی زہرہ۔ و بود
 از بنی زہرہ کہ محلہ از قریش است اولاد زہرہ بنت کلاب۔ و کانت ام البنی صلی اللہ علیہ وسلم بنی زہرہ۔ و بود مادر آنحضرت
 از بنی زہرہ۔ و لک قال البنی پس از آن جیت گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم سعد را سزا خالی۔ این خال منست۔ و فی الصباح فلیر من۔ پس باید کہ اگر
 وار و در خال خود را چنانکہ من کہ ام میکنم خال خود را۔ بدل فلیر فی۔ و بدل لفظ فلیر و فی لفظ فلیر من تصیوٹ و اللہ
 الفصل الثانی۔ عن قیس بن ابی حازم۔ تابعی ست حال و در حدیث ثانی از فصل اول گذشت۔ قال سمعت سعد بن ابی
 وقاص یقول لانی لاول رجل من اہل یثرب فی سبیل اللہ۔ گفت قیس شیندم مسعد را کہ میگفت ہرستی کہ من نخستین مروی ام از عرب
 کہ انداختہ تیر در راہ خدا۔ و راقتنا نفر۔ و رسول اللہ و میدانم من خود را و دیگر اصحاب پیغمبر خدا را کہ غدا میگردیم ہمراہ پیغمبر خدا

و غیر گفته گان را زیرا که سوق کلام از بهر نفقات ایشانست - ثم قالت عائشة لابی سلمة بن عبد الرحمن پستر گفت عائشه صدقه از برای لشکر گزار می و آنها رمنت داری عبد الرحمن بن عوف به پسری که ابوسلماست و از کبار تابعین است - سقی العدا باک من سلسبیل الجنة - بنوشانند خدا تعالی پر تر از چشمه که در شبست و سلسبیل نام چشمه ایست در شبست و در قافوس گفته سلسبیل غمر غنبت و چشمه غنبت سلسبیل الجنة نیز روایتست بکنه آب سرد و آب روشن و خوش که بگور روان و فرو شود و سلسال الجنة نیز بخنجه سلسبیل و سلسال الجنة نیز آمده بمعنی شارب بار و بمعنی گفته اند خالص صفائی از خس فاشاک و تیرگی قلبی گفته که یا در سلسبیل زیاده شد تا کله خمی گشت و ولالت بر نایت سلاست کرده اند بر - و کان ابن عوف قد تصدق علی اصحاب المؤمنین - و بود عبد الرحمن بن عوف که تحقیق تصدق کرده بود بر سائر آنحضرت - بحدیقه بیعت با برین انصار باینکه در روز شنبه چهل هزار درهم یا دینار و الله اعلم - رواه الترمذی - و عن ام سلمة قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لا رواقیة ام سلمة شنیدم آنحضرت را که میگفت برای زمان خود - ان الذی یخشی علیکم بعدی هو الصادق البار - بدستی آنکس که بد شما را بکنهای است و نشر کند بر شما اموال بعد از من است صادق نیکو کار - اللهم اسق عبد الرحمن بن عوف من سلسبیل الجنة - خداوند ابنوشان عبد الرحمن بن عوف را از چشمه شبست ظاهر است که این کلام ام سلمه باشد چنانکه در حدیث سابق از عائشه مذکور شد و بعضی گفته اند که این کلام آن حضرت است زیرا که وی صلی الله علیه و آله و سلم دانسته بود که از وی رحمتی الله عنه احسانی بازواج مطهره بوجود خواهد آمد و مدین مجوده آنحضرت است رواه احمد - و عن حدیقه قال جابر ابل یخبر ان الی رسول الله صلی الله علیه و سلم - روایتست از حدیقه بن الیمان که از کبار صحابه و صاحب رسول الله بود و گفت آمد ابل یخبر ان لفتح لولیه  و جمیع نام موضعی است همین که در سال دهم فتح شد و در نمایه گفته موضع میان جابر و شام است آنحضرت - فقالوا - پس گفته یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم - لینا جلا اینا - بفرست بسوی ما روی این که در حق باجیانست راضی باشد قال لا یلین الیکم رجلا اینا حق این - فرمود آنحضرت بر آنیم فیسم بسوی شما روی این ثابت در امانت - فاستشرون لها الناس پس گران شدند و نظر گشتند بجنب این کلمه یا برامی این امارت و امانت مردم تا کلام کی را اختیار کنند و کدام کی باین منصب شرف و ممتاز گردود - و قال و گفت حدیقه فبعث ابابعدیه بن الجراح پس فرستاد آنحضرت باینی بران قوم ابو عبیده بن الجراح را - متفق علیه - و عن علی رضی الله عنه قال قبل گفت امیر المؤمنین علی گفته شد آنحضرت - یا رسول الله من نوحه بعدک - که اگر امیر گردانیم با بر خود از تو - قال ان تو مرد و ابابکر تجده اینا نه امانی الدینا - گفت آنحضرت اگر امیر میگردد ایند ابوبکر را می یا بیدار امانت دارد و حقوق دین رغبت کنند و در دنیا راغبانی الاخرة - راغب در کار آخرت - و ان تو مرد و عمر تجده و قویا اینا لا یخاف فی الله لومه لایم - و اگر امیری سازید عمر را بیدار و توانا و حکم و امانت دار کنی ترسد و اجرای احکام دین خداست هیچ گاه امت گفته و لکن تو مرد و علیا و لا اراکم فاطمین - و اگر امیری سازید علی را و بنید انم و منی میم شما را بکنند از ابابکر و با دیا ممدیا - می یا بیدار و راه راست نمایند راه راست یا بنده - یا خذکم الصراط المستقیم میگردد و به شما راه راست در پی حدیث و دلیل است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تنفیص و تعیین کرده بر خلافت سید کی و ظاهر آن می نماید که مراد بامیر از آنحضرت بواسطه باشد و در حدیث ذکر عثمان رضی الله عنه نیست و بعضی گفته اند که شاید آنحضرت ذکر کرده و راوی نیان کرده باشد و الله اعلم - رواه احمد - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم رحم الله ابابکر زوجی انبتہ - بر محبت کند خداست تقاسم ابوبکر را

بقهر و جبر لقیبا آورده و جزیه قبول کردند و چون مناسبت مغوی در ورون داشتند مسلمان نشدند بلیت مجزه از بر قبول شستن
 بوی غسیت پی دل بردن سنت با فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اگر سبایه میکردند ایشان مسخ کرده می شدند قروه و خنایر
 و آتش میشد بر ایشان تمام وادی و از پنج برکنده می شدند وی سوختند تا به پرنده گان برورختان - و عن عائشه قالت خرج
 النبی صلی الله علیه و سلم غداة گفت عائشه رضی الله عنها بیرون آمد آنحضرت در یک بارادی - و علیه مطر مرعل - و حالانکه بر آنحضرت
 کلیه بود که در وی نقشها بود - من شعر است و نازموی سیاه مرط بکسریم و سکون را کلیم از صوف یا خز که بر میان بندند و مرل بضم
 و فتح حامی صاه شده آنکه در وی نقش پالانها باشد و بعضی به جیم نیز روایت کرده اند یعنی آنکه در آن نقش مرجل بجه دیگ آسنی باشد
 و اما تفسیر و نقش مروان خطاست مگر آنکه پیش از تحریم تھا ویر باشد - فجار الحسن بن علی پس در امام حسن - فادخله پس در آواز آنحضرت
 اورا - ثم جار الحسین - پسر امام حسین - فدخل معه پس در آمد حسین با حسن - ثم جارت فاطمة - پسر آمد فاطمة - فادخلها پس در
 آنحضرت فاطمة را - ثم جار علی - پسر آمد علی - فادخله پس در آورد او را - ثم قال نایرید الله لیزیب عکرم الرحمن اهل البیت و طهرکم تطهیرا
 نمیخواهد خدای تعالی مگر آنکه در گرد اندازد شاپیدی گناهان را ای اهل بیت نبوت و پاک گرداند شما را پاک گردانیدن - رواه مسلم -
 و عن البراء قال لما توفي ابراهیم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان له رخصا فی الجنة - گفت بر ابرن عازب که صحابی مشهور است
 هنگامیکه وفات یافت ابراهیم پسر آنحضرت که از ابریه تبلیه بود و از احوال آن کسوف مجله گذشته است گفت آنحضرت که بدست
 مرا و را شیر درنده هست و در بشت یعنی وی را در بشت در آورده اند و شیر و دهان وی گشته و وی رضی الله عنه در دشت رضاع
 از عالم رفته بود و بعضی تاویل کرده اند و تمام رضاع را تمام گردانیدن حق تعالی لذت جنت و عیم آن را و گویا که بجای رضاع است و لذت
 حقیقه الحال و در رضع بضم میم و کسر هاء و عجمه است بجه شیر و نهاده و بفتح هر و و نیز روایت است بجه شیر دادن و بعضی از قوم صدوقه فی الله
 اسرارهم با یحیث اشارتی به ترقی بعد الموت یافته اند و این مسئله مختلف فیه است و در محل خود در وی تکلم کرده ایم و مختار ازین
 درویش نبوت آنست و الله اعلم - رواه البخاری - و عن عائشه قالت کنا ازواج النبی صلی الله علیه و سلم عنده - گفت عائشه
 بودیم که ازواج پیغمبریم نزد آنحضرت - فاقبلت فاطمة پس روی آورد و فاطمه رضی الله عنها - ما نحن مثیها بکسر میم - من مشیه
 رسول الله - پنهان نبود و ممتاز بنو دینیت روش و رفتار فاطمه از روش و رفتار پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم زیرا که وی رضی الله
 عنها نشابه بود در سمت و بهیئت و راه و روش با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در روایات آمده است که چون وی رضی الله عنها
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می آمد پس می استاد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بوسه می داد و او را و چون آنحضرت نزد وی می
 می نیز یحییین میکرد - فلما را با قال - پس هنگامی که دید آنحضرت فاطمه را گفت - مرحبا باینی - فراخی و کشاد با و بدختر من ثم ابسطها
 پسر نشاند آنحضرت فاطمه را - ثم سارها - پسر سخنی گفت با وی پنهانی - فبکت بکاء اشدها پس بگریست فاطمه گریستن سخت فلما را
 خود را سارها انشایه پس هرگاه که دید آنحضرت اند و بکین فاطمه را سخنی گفت با و سه پنهانی دوم بار - فاذا هی لفتک - پس
 ناگاه فاطمه بچند و این در ایام مرض موت یا قریب آن ایام بود - فلما قام رسول الله پس چون بر فاست پیغمبر خدا

از آن مجلس رسول الله علیه و سلم ساکتان و عاصیان را که پس میگوید عایشه پسر سیدم من فاطمه را و گفتیم چه چیز سخنی پنهانی گفت آنحضرت با تو
 قالت گفت فاطمه ما كنت لا فتی علی رسول الله صلی الله علیه و سلم سره نیستیم من که پیراننده و آشکارا کردیم بر آنحضرت سر را
 افشا پیراننده کرد ایندن خبر و در اینجا استجاب اخفای اسرار که با وجاب است از انبار و بین است مستند و در کتمان مریدان اسرار
 مشایخ را فلما توفی قلت عذمت علیک بالی علیک من الحق پس چون وفات یافت آنحضرت گفتیم من یعنی به فاطمه سوگند میجو
 بر تو به چیزی که مراست بر تو از حق صحبت و محبت مادر می. لما اخبرتنی میگوید از من ترا که آنکه خبر و می تو مرا. قالت اما الان نعم گفت فاطمه
 الان کنون که آنحضرت از عالم رفت پس آری میگویم اما بین ساری فی الاخر الاول اما هنگامی که پنهانی گفت مراد از بار اول فاطمه از برای
 ان جبرئیل کان لیارضنی القرآن پس بدستی که آنحضرت خبر داد مرا که جبرئیل بود که مقابل میکرد مرا قرآن را و میخواند با من قرآنی بطریق
 مدرست چنانکه حافظان بایک دیگر میخواندند کل سنته مرة در هر سال یکبار و آن در رمضان می بود و آن عارضی به العالم مرتین و دیگر
 جبرئیل معارضه کرد و قرآن امسال دوباره و لا اری الا جلال لاقدا قربت و گمان نمیبرم من مدت حیات را که آنکه نزد یکسده است
 سپری شدن آن زیر که معارضه و بار بر خلافت متناوب و صحبت ب حفظ القرآن و حفظ احکام اوست تا کامل شود و درین در
 تمام گرد و نعت فاتی الله پس تقوی کن و پیر کن ای فاطمه از جزع و اصبر و صبر کن فانی نعم السلف انما لک پس
 بدستی من میگویشین رنده ام من برای تو بدردان و قرأتان در گذشته نبکیت پس چون آنحضرت خبر وفات خود را
 بگفتیم فلما رای جزی ساری الثانیة میگوید که دید آنحضرت ناشکیبائی مرا پنهانی گفت مرا بار دیگر قال یا فاطمة الا فبین
 ان تکون سیدة لسا اهل الخبة گفت آنحضرت ای فاطمه راضی نیستی که باشی تو بهترین زنان از میان زنان بشت ارسا
 القالین یا گفت سیدة لسا اهل الخبة یعنی دل تنگ مباش و از خدا را منی و شاکر باش که ترا این مرتبه داده است و فی دوای
 و در روایتی اینچنین آمده که گفت فاطمه فسار فی فاطمینی ان یقبض فی وجوه نبکیت پس سخن پنهانی گفت آنحضرت مرا پس خبر داد مرا
 که وی قبض کرده میشود درین درو و می کرد و پس گریستم من ثم ساری فاطمینی فاطمینی الی اهل بیت الله بیتی اتبعه فضحکت پس
 نهانی گفت مرا پس خبر داد که من بخشن اهل بیت او یکم که در پی میروم و را یعنی بعد از وی زود از عالم میروم من پس خندیدم من
 و اتبعه تخفیف است و به تشدید نیز روایت است متفق علیه بدانکه این حدیث دلالت دارد بر فضل فاطمه بر تمامه لسا مومنان و
 از حریم و آسیه و خدیجه و عایشه همچنین گفته است سیوطی و در بعضی احادیث مریم بنت عمران را از عموم لسا که زهر راضی الله عنها را بر ایشان
 تفصیل داده است و مرید دیگر آمده که مثل فاطمه درین است مثل مریم در قوم خود یعنی فاضل تر از غیر خود و تواند از آنکه
 این اخبار بکثرت تدرج اطلاع آنحضرت بود و صلی الله علیه و سلم بر فضیلت فاطمه بوحی و اعلام پروردگار تا آنرا عموم فضل و بی تمامه
 لسا عالم ثابت شد و الله اعلم و بعضی از علما عایشه را افضل نمند بر فاطمه از جهت آنکه عایشه با پیغمبر در مشیت باشد و فاطمه با علی و لا بد مقام
 مکان پیغمبر علی و اشرف از مقام علی است و لیکن در احادیث واقع شده است که آنحضرت با فاطمه خطاب کرد که من و تو و علی و حسن و حسین
 در یک مکان یک مقام خواهیم بود و نیز میگویند عایشه مجتهد بوده و در زمان خلفای اربعه فتوی میداد و اجتهاد میکرد و سیوطی در فتاوی میگوید

در نجاسه مذہب است اصح مذہب آنکه فاطمه رضی اللہ عنہا افضل است از عائشه رضی اللہ عنہا و بعضی میسوات رفته اند و بعضی در توقیف مانده
 و استروشتا از خفیه و بعضی شافیه بتوقف اهل ترمذ و چون مالک را از انان پرسیدند گفت فاطمه لبنته من النبی فاطمه گوشت پاره پیغمبر و لا
 افضل علی لبنته من رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم احد افضلیت نمی نم من بر جگر پاره پیغمبر کس را و امام بسکی فرموده است که انچه مختار
 ماورین است آنست که فاطمه افضل است بعد از وی مادرش حدیث بعد از ان عائشه رضی اللہ عنہا بن اعمین و در حدیث و فائده نیز اختلاف دارند
 و حق آنست که حیثیات ثقات اند و بعضی افضلیت بمعنی کثرت ثواب دارند که علما اعتبار کرده اند و لیکن هیچ کس بحسب شرف ذات و طهارت
 طہیث و پاکیزگی جوهر لفظیه و حسن حسن نزد اللہ اعلم و عن المسور بکسر سیم و سکون سین همزه بن مخزومه نفع سیم و سکون خا
 معجمه صحابی صغیر است و ولادت یافت بکعبه بعد از هجرت بدو سال و قدوم آورد بعد از بیست و شش سال - ان رسول اللہ - روایت می کنند که پیغمبر
 صلی اللہ علیہ وسلم قال فاطمه لبنته منی - فاطمه گوشت پاره من است لبنته نفع با کسر ضا و معجمه پاره از گوشت و بسکی استدلال
 کرده است باینکه هر که دشنام کند فاطمه را کافر شود - من اغضبها اغضبنی - پس کسی که در شتم آورد او را در شتم می آورد و از جهت
 مکان حرمت و اتحاد - و فی روایتی برین مآراها - بدی آید و ناخوش میگردد و اندر چیزی که بدی آید و ناخوش میگردد و اندر او را - و یو دینی از او
 و آزار میکند و چیزی که آزار میکند او را - متفق علیہ - و در روایات آمده است که عارث بن هشام برادر ابو جہل خواست که تزویج کند
 دختر ابو جہل را که نامش عوزا بود بطی بن ابی طالب و در روایتی آمده که غطفانی که بر او از عم او که عارث بن هشام است و
 استشاره کرده اند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود هرگز اذن نکند بآن و غطفانی که بر او از عم او که عارث بن هشام است و
 و حلال نیکه دائم حرام را و لیکن هرگز منع نشود و دختر و دختر دشمن خدا و یک جالب علی رضی اللہ عنہ آمد و عذر خواهی نمود و گفت من
 هرگز نکند چیزی را که ترا ناخوش آید یا رسول اللہ و در این حدیث را طرق کثیره است - و عن زید بن ارقم - صحابی مشهور است عذوات بسیار
 همراه آنحضرت کرده و اتفاق ابی بن سلول را اظهار کرده و باعث نزول سوره اذا جاءک المنافقون شده و وی از خواص علی رضی اللہ عنہ بود
 رضی اللہ عنہما - قال لکفت - قام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یو یافینا خطیبا یا یدعی خماین کلمه و المدنیہ - ایستاد آنحضرت بخلیفه و در
 میان با در موضعی که در آنجا آبی بود که خوانده میشد و او را خم بنهم فاولش یدیم و فذیر خم که سابقا در باب مناقب علی رضی اللہ عنہ مذکور شد
 عبارات از آنست قدیر حوض آب و خم نام آن موضع است و آن آب را خم غدیر میخوانند و این موضع میان مکه و مدینه است بحفصه بنضم
 و سکون حامی همزه و فاکه نام موضعی مشهور است - فحمد اللہ و اتثنی علیہ - پس سپاس گفت آنحضرت خدا را و متثنایش کرد و سر کرد و غطفانی
 داد - و ذکر گویند که در ثواب و عقاب خدای عزوجل یاد و یاد - ثم قال - پس گفت آنحضرت اما بعد الا ایها الناس اما بعد حمد خدا و انما و کاه
 بشیرای مروان - انما انما بشر لوشکان یا بنی رسول ربی - نیستم من مگر آدمی نزدیک است که بیا ید مرا فرستاده پروردگار من یعنی ملک
 که بجان سباندن آید - فاجیب - پس اجابت کنم من و قبول کنم امر پروردگار را و در واقع قریب بود اجل آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
 این واقعه در آخر فوجی الحجه بود بعد از رجوع از حجة الوداع و رحلت او در ریح الاول - و اما تارک فیکم الثقلین - من گذارنده ام در میان
 شما و متاع نفیس را که کتاب اللہ و اهل بیت رسول اللہ اند چنانکه بیان میکنند و نقل بکسر مثله گران و بار و بضم و لغتین متاع

مسافر و چشم او و ہر چیز نفیس مضمون انجمن است و در قانوس گفته کہ در حدیث پانچست و بعضی گفته اند کہ کتاب اللہ و اہل بیت
 را بآن محبت ثقل گفت کہ اخذ و اتباع آن ثقل است کہ ہر کس با آن متواذر داشت و بن و انس را نیز ثقلین گویند کہ ہر کس
 اند چنانکہ بر دایہ بار نمیکند و متاع زمین اند کہ با ایشان معورست یا باعتبار نفاست ایشان نسبت بحیوانات و کتاب و سنت
 نیز موجب عمارت زمین و صلاح عالم اند بعد از ان بیان کرد ثقلین را و فرمود اولہا کتاب اللہ فی الہدی و النور اول ثقلین است
 کہ وروی بیان راہ راست است کہ سعادت دنیا و آخرت میرساند و وروی روشنائی است یعنی بیان اعمال است کہ بدان راہ روشن
 و یاسانی بمنزل مقصود برساند و نور از اسامی قرآنست فخزوا بکتاب اللہ و استمسکوا به پس عمل کنید بکتاب خدا و چنگ در زیر بان
 و محکم گیرید آرا و از دست نہید فخت علی کتاب اللہ پس بر سختی مارا و بر ملائند بر عمل و تمسک بکتاب خدا و رغبت فیہ و ترغیب
 نمود و خواہانے داد مردم را بر آن ثم قال و اہل بیتی پیتر گفت آنحضرت ووم اہل بیت سن اند از کرم اللہ فی اہل بیتی یاد
 میدہم شما را خدا را و می ترسانم از اعقاب او بر تقصیر کردن شما در حق اینہا اذکرکم اللہ فی اہل بیتی مکرر فرمود این کلمہ را باری ہند
 و تاکید و معنی اہل بیت معلوم شد و حمل این بر جمیع آن معالی درست است خصوصاً بر معنی اخیر کہ محبت و تعظیم ایشان را رعایت حقوق و ادب
 ایشان اقدم و اہم و اتم است و ظاہر چنان می نماید کہ این اشارت یا خدمت است چنانکہ اول محل بکتاب است و باین معنی تمامہ
 سونمان مطیع اہل بیت بنی و آل او نیست و لست بکرم اللہ علی تریدی رحمۃ اللہ علیہ رحمۃ واسعہ در نوادہ اصول می فرماید کہ بیت
 و بیت است بیت تن و بیت ذکر و اہل این بیب آبا وانی عالم است ظاہر و باطن و صلاح کارخانہ دنیا و دین است ساکنان
 بیت جسم اہل و عیال و اولاد و صورتی اویند و ساکنان بیت ذکر علما و اقلیاء کہ اولاد معنوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و سبب
 عمارت خانہ دین و اساس بنا بر شریعت اند و مثل سفینہ نوح و اشال آن در شان ایشان صادق است و ہر کہ جامع این دو صفت را
 و نسبت دینی را با نسبت طینی جمع کرد ایند اتم و اکمل شد از غیر خود چنانکہ بعضی از اولیاء کہ جامع اند میان علم و سیادت و ولایت
 و با وجود آن رعایت ادب و تعظیم و تقدیم دادای حقوق نسبت طینی واجب و لازم است بکذا قال الحکیم و فی زوایہ و در روایت
روح کتاب اللہ انجمن آمدہ کتاب اللہ ہو حمل اللہ کتاب خداست جبل و رفعت رس و مکتبہ محمد و امان و پیوستگی نیز آمدہ
 یعنی محمد و امان اوست کہ ہر کہ بدان تمسک کند از عذاب خدا این گردد و سبب پیوستگی است بجناب قرب حق و ترقی بجای قدس من
 اتبعہ کان علی الہدی کیسکہ پیروی کند کتاب خدا را و عمل کند بران باشد بر راہ راست و من ترک کان علی الضلالہ و کسی کہ بگذارد
 او را و تمسک نکند بدان باشد بر گراہی رواہ مسلم و عین ابن عمر رضی اللہ عنہما کان اذا سلم علی ابن جعفر قال مرولیت از ابن عمر و
 بود چون سلام میکرد بر عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب میگفت السلام علیک یا ابن ذی الجناحین سلام خبر تو ای پسر خداوند
 دو باز و دو الجناحین لقب جعفر طیار است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا بعد از شہادت وی در غزوہ مودتہ کہ از بلا و شام است
 و در مدینہ دید کہ دو باز و دو بالاکہ در طیار است چنان شد کہ این چہ حال است بعد از ان خیر آمد کہ وی شہید شدہ از اہل روز و از
 جعفر طیار می گفتند و دو الجناحین لقب نمیکردند و در روایتی آمدہ کہ یوم جعفر را در پشت کہ نیران میکند بالاکہ رواہ الجناحین

وعن البراء قال رايت ابني صلى الله عليه وسلم والحسن بن علي علي عاتقه يقول - گفت برابر من نازب دیدم آنحضرت را و اما
حسن بن علی بر دوش او دست در حالی که میگوید آنحضرت - اللهم انی ارجو فاجبه - خداوند بدرستی من دست میدارم او را و دست
دار تو او را ارجو اول بضم همزه و کسره و ضم باست و ثانی بفتح همزه فتح بضم همزه و تنقی علی - وعن ابی هريرة قال خرجت
رسول الله صلى الله عليه وسلم في طائفة من الغمار - گفت ابوهریره بیرون آمدم همراه آنحضرت و در پاره از روز حتی اتی خیار فاطمة
تا آمد آنحضرت خانه فاطمة را و اخبار کبیر خا و محبة و بموحده خیر مراد ایجا بیت است و در بعضی نسخ مضایح جناب یحیی و لون بمعنی آستانه
و حسن خانه آمده و ظاهر آنست که این تصحیف است کذا قالوا - فقال ثم لعل ثم لعل - پس گفت آنحضرت آیا اینجا بود که دست
کر رفت - یعنی حسنا - میخواند آنحضرت لعل امام حسن را و می طلبد او را و گفت آیا آن کودک اینجا هست و لعل بضم لام فتح کان
مخفف بضم عین آید یک از ان معانی صغیر است اینجا اینصرا دست - فلم یلبث ان جاء - پس درنگ نکرد آنحضرت تا آن کودک آمد
و در رسیدن سیدی - در حالی که می دو و چنانکه عادت طفلان است حتی اقلتی کل واحد منها صاحب - تا آنکه دست در گردن کرد
انگشت هر یکی از ان دو یعنی آنحضرت و امام حسن صاحبش را یعنی هر دو بیک یک پیچیدند - فقال رسول الله - گفت نیز خدا
صلى الله عليه وسلم اللهم انی ارجو - خداوند بدرستی من دوست میدارم او را - فاجبه پس دوست دار تو او را - و احب من محبة
و دوست دار کسی را که دوست میدار او را اللهم ارزقنا - تنقی علی - وعن المسکة - لفتح با و سکون کان در آخرها صحابی است
نام او فصح بضم نون و فتح فابن الحارث ثقفی است و احوال و مکرونون است - قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم
على المنبر - گفت دیدم آنحضرت را بر منبر و الحسن بن علی الی جنبه و حسن بن علی رضی الله عنه در پهلوی آنحضرت بود و - و هو قبل
على الناس و علیه فری - و حال آنکه آنحضرت می می آمد بر مردم یکبار و بر حسن بن علی بار دیگر یعنی گاهی بجانب مردم می میگردد و بار دیگر
نصیحت و گاهی بجانب وی از روی شفقت و محبت - و يقول ان ابني هذا میگوید آنحضرت بدرستی این سپهرن سیدت گفته اند
سید آنکه فائق باشد قوم خود را و درینکی بعضی گفته اند سید آنکه غالب بنیاد بر وی غضب یعنی طیم و اطلاق سید بر معانی بسیار آمده
مرتب و مالک شریف و فائیل و کریم و علیم و تحمل یدای قوم و رئیس مقدم - و لعل اللذان يصلح به بین فلتین عظمتین من المسلمین و استیت
که ضامح و در بسبب و دو جامعه بزرگ از مسلمانان اخبار است از آنحضرت از تفرق مسلمانان بدو فرقه فرقه با حسن و فرقه با معاویه
و امام حسن احق بود بجلالت زیرا که شش ماه باقی مانده بود از سی سال که آنحضرت خبر داده بود بوقول خود که الخلافة بعدی ثلثون
پس شقیقت و رحمت بر امت جد خود او را بران داشت که ترک مالک و دنیا کرد و رغبت در ملک جهان نمود و روایت کرده اند که
گفت میخوانم که یک قطره خون اذامت بعد از نیمه شود و این حدیث دلالت دارد بر آنکه هر دو فرقه بر ملت اسلام اند با وجودیکه
یکی نه بر حق بود و اهل سنت و جماعت را صلح امام حسن رضی الله عنه دلیل است بر صحت امارت معاویه و سواد البخاری - وعن
عبد الرحمن بن ابی نهم - بضم نون و سکون عین مملکتی زاهد عابد فاضل ثقة است از عباد و کوفه بود و همیشه بر گشت صاحب بود
جلاج او را گرفت و در خانه تاریک و آرد و در است و بعد از پانزده روز بر او و تا بکشتند و اگر مرده باشد دفن کنند

ایستاده نماز میکند پس سر داد و گفت برو هر جا که خواهی۔ قال سمعت عبد اللہ بن عمرو سأل رجل عن المحرم گفت شنیدم ابن عمر را
و حال آنکه سوال کرده بود او را مردی یعنی از اہل عراق از حکم محرم۔ قال شعبة اسبہ لقیل الزبَاب۔ گفت شعبة کہ راوی این خبر
ست از عبد الرحمن گمان میبرد کہ پرسید از حکم محرم کہ میکشد کس را یعنی اگر محرم کسی را بکشد جزای آن چیست و چه لازم
می آید بروی دم یا صدقہ یا بیع چیز لازم نمی آید۔ قال اہل العراق یسألونی عن الزبَاب۔ گفت ابن عمر اہل عراق کا پرسیدن
مر از جزای کشتن کس۔ و قد قتلوا ابن بنت رسول اللہ و تحقیق کشته اند پسر دختر پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم یعنی امام حسین را
د قال رسول اللہ۔ و گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ہار یانی من الدینا۔ لقیل نون و تشدید پای مفتوحہ حسن حسین در بیان
من انداز دنیا در بیان بخت و راحت و رزق آید و ولہ را نیز ریان باین معنی گویند و بخت گیارہ خوشبو و باین معنی
نیز تشبیساً اطلاق بر ولہ می توان کرد و ریانای در یانی بکسر نون و سکون یا نیز روایت است و طبعی گفته کہ موقع لذت آن
الدینا مثل قول دوست من دنیا کم و دنیا کم۔ رواہ البخاری۔ و عن ابن السکون قال لم یکن احد اشبه بالنبی صلی اللہ
علیہ وسلم من الحسن بن علی۔ گفت انس بن مالک کہ مانند تر با آنحضرت از حسن بن علی۔ و قال فی الحسنین ایضا کان ابیم جبرائیل
و گفت انس در امام حسین نیز بود مشابہ ترین مردم با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یعنی نسبت مردم دیگر جز حسن و در فعل ثانی از حدیث
علی رضی اللہ عنہ باید کہ حسن مشابہ تر بود۔ اما سر او و حسین پایان تر از آن۔ رواہ البخاری۔ و عن ابن عباس قال
ضمنہ ابی صلی اللہ علیہ وسلم الی صدرہ۔ امام علمہ الحکیمہ۔ گفت ابن عباس فرام آ در دو پوست مرا آنحضرت نمیند خود
پس گفت خداوند را تعلیم کن اورا علم و حکمت و معرفت حقایق اشیا و عمل بہ آنچه سزاوارست و بحسب گفته حکمت درست کردای
و راست گفتار می۔ و فی روایت علم الکتاب۔ تعلیم کن اورا کتاب اللہ کہ شامل تمامہ علم و حکمت است۔ رواہ البخاری۔ و عن ابن عباس
علی اللہ علیہ وسلم دخل الخمار۔ دم از ابن عباس است کہ آنحضرت در آمد متوضاً را و فی الفراج خلا را بدست جا۔ فوضعت
و وضو پس بنام من برای آنحضرت آب وضو را و وضو لقی و او آب وضو دین در شبی بوده است کہ ابن عباس را خانه خانہ
تجدید میوت کہ از او واج مطہرہ بود و است میت کہ دہ بود آنحضرت بتجدید برخواست و ابن عباس صغیر بود چنانکہ از باب تمامہ السلام
گذشت فلما خرج قال بن وضع ہذا پس چون بر آمد آنحضرت از متوضا گفت کہ نماندہ است این آب را۔ فاجتر پس خبر دادہ شد
یعنی گفتند مردم خانہ کہ این عباس نماندہ است۔ فقال اللهم فقیہ فی الدین۔ پس دعا کرد آنحضرت و گفت خداوند انا گردان
اورا در دین این علم و فضل و دانائی ابن عباس از آنجا بوده است کہ سبک خدمتی کہ آنحضرت را کرد باین عطا مشرف شد
خدمت باید کہ روح کہ مردان ز خدمت بجائے رسند۔ متفق علیہ۔ و عن اسماعیل بن زید عن ابی صلی اللہ علیہ وسلم
کان یأخذہ الحسن فقول اللهم اجبنا فانی اجبتا۔ لا وایت میکند اسماعیل بن زید از آنحضرت کہ آنحضرت میگرفت اورا
و امام حسن را پس میگفت خداوند او را دوست دار این دو را زیرا کہ بدرستی کہ من دوست میدارم ایشان را زید بن
خارثہ مولای آنحضرت و متبنائی او بود و اسماعیل پسر او آنحضرت بعد از دوست داشتن زید را پسر او را کہ اسماعیل

نحو ایند سپر خوانندگان را و نسبت کنند ایشان را بپدران ایشان و مضمون آخر آیت نیست که خواندن ایشان بعد از
ایشان عدل نزد راست ترست و اگر ندانیدید ران ایشان را پس برادران شما و موالی شما اند - متفق علیہ و ذکر حدیث
البراء و ذکر کرده شد حدیث برابری عازب - قال لعلی انت منی - کہ در مصابیح اینجا مذکور است - فی باب بلوغ الصغیر و حلق
الفصل الثانی عن جابر قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجة يوم عرفة - گفت جابر دیدم آنحضرت را در حج
کہ حجۃ الوداع باشد روز عرفة - وهو على ناقته القصور الخطيب - و حالانکہ آنحضرت بر ناقه خود کہ نام او قصواست خطیبی خواند
قصوا ناقه را گویند کہ گوشه از گوش وی بریده باشد و ناقه آنحضرت نہ چنین بود بلکہ خلقت وی چنین واقع شده بود و احتمال
دارد کہ از قصو باشد بخند و در شدن کہ باقصی الخات میدوید و فسمتہ ليقول يا ايها الناس اني تركت فيكم ما ان اخذتم به لن تضلوا
پس شنیدم آنحضرت را کہ میگفت آگاہ باشید ای مردمان بدرستی من گذاشته ام در شما چیزی را کہ اگر بگیرید آنرا و عمل کنید بدان
هر گز گمراه نشوید - کتاب البد و عترتی - کتاب خدا را و اہل بیت خود را و عترت قوم و خویشان و نزدیکان مرد و اہل بیت وی
تفسیر کرد آنرا بقول خود - و اہل بیتی بخت اشارت کردن بآنکہ مراد اینجا از عترت اصل از قوم و اقرباست کہ اولاد جد قریب باشند
یعنی اولاد و ذریہ وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و سابقا گذشت کہ این اشارت باخذ سنت ست فافهم - رواہ الترمذی - وعن
ابن ارقم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني تارك فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا العبدی - بدرستی من گذاشته ام
در شما چیزی را کہ اگر چنگ در زید شما - در زمرہ نمی شوید پس از من - احدهما اعظم من الآخر - یکی از ان دو چیز بزرگتر
تر است از دیگری کتاب اللہ جبل مہر و من السماء الی الارض - میگذارد کتاب خدا را و آن مانند رسی ست دراز کرده شدہ از آسمان
بسیوی زمین و آویخته شدہ تا دست در آن زنند و آسمان قدس بر آیند و عمد و امان اوست برای ہنگام - و عترتی اہل بیتی
میگذارد عترت خود را کہ اہل بیت من اند - و لن تفرق احمی یر دالی الحوض - و ہر گز جدا نمیشوند کتاب اللہ و عترت من از من
تا آنکہ میدر آیند بر من حوض را یعنی پس مجرای شما میکنند و شکر میگویند شما را پیش من و رحالہ کہ بالیشان کرده اید و در آمدن با
فانظر و اکین تخلفوني فيها - پس نظر کنید و تامل و تفکر نمایند کہ چگونه خلیفہ میشود شما را در کتاب و عترت یعنی چگونه محال
میشوند و تمسک می نمایند باینہا بعد از من - رواہ الترمذی - وعنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلی
وفاطمة والحسين والحسين انا حارب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم - من جنگم یعنی ہلک کنندہ ام کہس را کہ جنگ کند ایشان
را و صلح یعنی صلح کنندہ ام کہس را کہ صلح کند ایشان را شکم بکسر سین و فتح آن صلح رواہ الترمذی - وعن جميع
ابن عمير - بضم عین تالبتہ شیخ محل صدق و صلح الحدیث روایت می کنند از عائشہ و ابن عباس و
بجاری کہ گفتہ است کہ در احادیث او نظر ست - قال دخلت مع عمتی علی عائشہ - گفت در آمدم ہمراہ عمہ خود
بر عائشہ - فسالت اے الناس کان احب الی رسول الله - پس پرسیدم من کدام از آدمیان بود محبوب
عسوی پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم قالت فاطمة - گفت عائشہ فاطمہ محبوب ترین مردم بود نزد آنحضرت

اذا كان غداة الاثنين فأتى انت وولدك - و هم انا بن عباس ست که گفت گفت آنحضرت عمر عباس را وقتی که باشد با عدا و روز و شب
 بیا تو و اولاد تو و ولد بر مغر و جمع هر دو اطلاق یا بدو تو اند که مراد بولد ابن عباس باشد و اول او فوق سمت بقول می و غدونا
 مع حتی ادخو کلم - تا آنکه دعا کنم مر شمارا و در بعضی نسخ هم بجای کلم - بدعوة ینفعل کلمه بها و ولدک - بدعائی که سودمند گرداند
 ترا خدای تعالی بآن دعا و اولاد ترا - فعدا و غدونا مع پس با عدا و عباس و آمد نزد آنحضرت و آمدیم با همراه وی - و البسنا که با
 و پوشانید آنحضرت ما را کلم خود را اشارت بآنکه ایشان خاصه آنحضرت اند و بشا که یک ذات که یک کس را ایشان را شامل است
 و بآنکه بسط کند خدای تعالی بر ایشان رحمت خود را چنانکه بسط کرده ام من کس را خود را شتم قال اللهم اغفر لعباس و ولده - پس گفت
 آنحضرت خداوند بیا مر عباس را و اولاد او را - مغفرة ظاهرة و باطنه - آمرزشی آشکارا و نهانی - لا تغادر و نهنا - آمرزشی که نگذارد هیچ
 گناه را - اللهم حفظه فی دله - بخداوند نگاهدار او را و اولاد او را یعنی گرامی دار او را و رعایت کن حق او را و نگاهدار او را از آفات و بلاها و اولاد او را
 تا ضائع نگردد - و رواه الترمذی در او زرین - و زیاده کرده است زرین که یکی از آنکه حدیث است در روایت خود این عبارت را که جعل
 الخلافة باقیه فی عقبه - و بگردان بادشاهی را و ملک و دولت پانیده در اولاد او یعنی تا مدت مدید و تا چند سال خلافت در خانه
 عباسیان بود و یاد حقیقت این امر است مرا که خلافت حق ایشانست باید که جز از ایشان کسی را نصب نکنند و الله اعلم
 و قال الترمذی هذا حدیث غریب - و در جبرئیل مرتین - و هم از ابن عباس ست که وی یعنی ابن عباس و جبرئیل را
 و رواه صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم مرید و دعا کرد او را آنحضرت و بار - رواه الترمذی - تا دیدن او جبرئیل را دوبار
 سیدمی و در جمع البجایع روایت کرده که گفت ابن عباس گذشتم بن پیغمبر صلی الله علیه و سلم و در بدن من جامه های سفید بود
 و آنحضرت را زیدم گفت با و حیه کلبی و من ندانستم که وی جبرئیل بود پس گفت جبرئیل مرا آنحضرت را یا رسول الله این ابن عباس
 ست السلام میگرد و بر ما جواب سلام می گفتیم و وی بسیار سفید جامه است و باشد که پوشند اولاد وی بعد از دسیاه را و چون
 عروج کرد جبرئیل و آنحضرت باز گشت گفت بمن چه باز داشت ترا از سلام کردن وقتی که گذشتی بماتم یا رسول الله تو سخن
 میگردی و راز می گفتی بر حیه کلبی پس ناخوش داشتم که قطع کنم راز گفتن شما را بجواب گفتن شما سلام را گفت آنحضرت که و
 جبرئیل بود الحدیث رواه ابن عساکر و ترمذی گفته که این قصه دوبار واقع شده که ازانی جامع الاصول گفت بنده مسکین کاتب
 این حروف عبدالحق بن سیف الدین که پوشیده نیست که جبرئیل نزد آنحضرت در صورت و حیه کلبی می آمد و صحابه را میسرید
 پس وجه تخصیص ابن عباس بدان چه باشد پس ظاهر آنست که ابن عباس جبرئیل را وید تمثیل بصورت و حیه اما در عالم
 ملکوت که جز وی از صحابه کس نرید و دیدن صحابه در عالم ناسوت می بود و گفت آنحضرت با بن عباس که هر که جبرئیل را خبر
 پیغمبر دید بصر او رفت و بصر تو ای ابن عباس نیز رفتیست و لیکن روز وفات تو با منی و من در بصر ترا بتو آورده اند که چون ابن
 عباس مرد و او را در کفن بچند نذر طریقه بگذرد و در کفن او در آمده غائب شد هر چند بتبیین یافتن پس عمره ولی ابن عباس گفت آیا حق
 شما این بصر بود که وعده کرده بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم که روز وفات او با و باز خواهند داد و چون بن عباس را در کفن نهادند

آوازی از غیب مده که همیشه شنیدم یا آنها النفس مطمئنم ارجی الی ربک راضیه مرضیه الحی بیث و آواغای خفرت صلی الله علیه و آله وسلم ابن عباس را دو بار پس چنانکه گذشت در حدیث دی در آخر فصل اول که آنحضرت چنانکه او را البینه خود گفت اللهم علمه الحکمة و الکتاب دوم نیز در حدیث او که آنحضرت در آمد بخت خانه در آمد من آب وضو نهادم پرسید که نهاد این آب گفتند ابن عباس فرمود اللهم فقه فی الدین و احتمال دارد که یکبار در بنیوتت او در خانه میبونه باشد دوم در وقت دعوت آنحضرت عباس را باو لادش و دعا کردن در الیشان را - و عنه انه قال دعای رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یومئنی الله الحکمة مرتین - و بهم از ابن عباس است که دی گفت دعا کرد مرا آنحضرت که بدیدم اخذای تعالی حکمت را دو بار این حدیث ناظر در وجه اول است چه فقه در معنی حکمت است - رواه الترمذی - و عن ابی هریره قال کان جعفر حبیب المساکین - ابو جعفر بن ابی طالب دوست میداشت مسکینان را - و یجلس لیم - و می نشست و می کرد با ایشان و میخند و میخند و سخن میکرد ایشان را و سخن میکردند ایشان او را - و کان رسول الله - و در بعضی نسخ نکان و ابو جعفر خدا - صلی الله علیه و آله وسلم یکنی به ابی المساکین - کیفیت میکرد جعفر را ابو المساکین یعنی پدر مساکین و عزلی ایشان و مهر کننده بر ایشان - و رواه الترمذی و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رايت جعفر الطیث فی الجنة مع الملائكة - دیدم جعفر را که می پرید و در بهشت با مشتگان - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحسن و الحسین میداشت با بابل الجنة - گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت شایع و مین و مهر و مهر جو انان بهشتند و شباب بفتح شین و تخفیف با جمع شباب بمعنی جوان آنکه بسن سی یا چهل سیمیده باشد و شبیه بفتحات و شبان بضم شین و تشدید یا در آخر نون نیز جمع شباب آمده و طبیعی گفته که مراد آنست که ایشان افضل اند از کسی که جوان مرد در راه خدا و دین سخن نظر است زیرا که نیست وجه تخصیص مفضل ایشان را بر کسی که جوان مرد بلکه ایشان افضل اند از بسیاری از کسان که سیر مرد و پس از آنست که بعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان سیدالجنة اند زیرا که اهل جنت همه جوانانند لیکن تخصیص مذکور اینها و خلفا راشدین و گفته اند که شباب بمعنی فتوت و جوانمردی و کرم باشد و مراد آن باشد که جوانی را عالم رفتند یا شبیه شباب بلفظ محبت باشد چنانکه پدر پسر را جوان و غلام و صغیر و می و ولید میگویی اگر چه پسند شایع باشد و الله اعلم - رواه الترمذی - و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الحسن و الحسین بهار یحالی من الدنیا رواه الترمذی و قد سبق فی الفصل الاول - و تحقیق گذشته است این حدیث در فصل اول که عبد الرحمن بن ابی نعم از ابن عمر روایت کرد و آنجا جزو حدیث ابو و حنا مصابیح و فصل ثانی مستقل آورد و گویا موقوف این را اعتراض گونه صاحب مصابیح میگویی در هیچ محل اعتراض نیست شاید که بفرط آمده باشد و میخوان این را بسیار میکنند و عن اسماعیل بن زید قال طرقت البی صلی الله علیه وسلم ذات لیلة فی بعض الحاجة گفت اسماعیل بن زید شب بدم آنحضرت را در یک شبی از جنت بعضی حاجت که دادم طوق و طرق و رشک مدن طارق و رشک فخرج البی صلی الله علیه وسلم و هو متعل علی شئ لا اوری ما هو پس بیرون آمد آنحضرت و حالانکه دس فرار گیرنده است

را یعنی از آن لشکری که آنحضرت را با آنها جرین انصار ردان کرده بود و میدان فتاده بودیم بعد از چند روز بشنیدن خبر گرانی آنحضرت صلی الله علیه و آله
 بعد از آنکه باز آمدیم و ذکر هبوط که معنی از بالا پائین فرود آمدن است بجهت آنست که آن موضعی که لشکر در آنجا افتاده بود موضعی مست که در نجف
 علوم مدینه است که او را حرف بهیم و فدا و متین گویند چنانکه عرفات در که عرب رکلام غایت علو و اسفل میکنند چنانکه اگر از کعبه عرفات رو کند میگوید
 صعدنا الی عرفات و اگر از عرفات بکشد میگوید سبطنا الی که بچنین زمین به جرف رفتن صعود و از آنجا بعد از آنکه در آن هبوط است حتی در مسجد حرام
 بجای نایب السلام رو کند کجای آن عرفات رو نده است صعدنا الی باب السلام میگویند - فد خلعت علی رسول الله پس را دم من بجز غیر خدا -
 صلی الله علیه و آله و سلم و قد اجمعت فی حال آنکه تحقیق خاموش گردانیده شده است آنحضرت و طاقت سخن کردن ندارد و فاشم بکلام پس سخن نکرد
 آنحضرت صمت و صموت خاموش شدن اصوات و صمیت خاموش گردانیدن فجعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الضعیف یدیه علی و فیرغم علی
 گشت آنحضرت که می نهد هر دو دست خود را برین و بر میدارد و فاعرف انه یدعونی لیس ششام و می نهد بر هر دو دست و می نهد برین
 و بر دستن آنرا که دعا میکند و او این غایت کرم و شفقت است از وی صلی الله علیه و آله و سلم در حق اسامه که در چنان وقت مهرانی بنماید برود
 و دعا میکند او را و او اه الترنی و قال هذا حدیث غریب و عن عائشة قالت اراد البنی صلی الله علیه و آله و سلم ان یجی فیها اسامه و هو
 است از عائشه که گفت خواست آنحضرت در وقتی که اسامه خرد بود و در کنار آنحضرت بنشیند و یک سو کند و دور کند آب بینی
 اسامه را و پاک گردانید و او را چنانکه اطفال را می کنند قحط الفهم میم آب بینی بنشیند افشاندن قاتل عائشه و معنی حتی تا آنکه
 بفعل گفت عائشه بگذر از ما تا آنکه من بکنم این کار را یعنی میگویند خفتن آب بینی  عائشه را رضی الله عنها خوش نیاید این فعل از
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قال یا عائشه اجیده فانی اجهه گفت ای عائشه دوست دار اسامه را زیرا که من دوست میدارم او را یعنی اگر تو
 بالطبع او را دوست نمیداری ازین جهت که من دوست میدارم دوستدار که محبوب محبوب است و در حقیقت کمال محبت آنست که از موجب متعلق
 می تجاوز کند و دستر نماید بر کس هر چیز که باشد از یاد و یار و کس نه می حب لیدار لا یلهما و وللاس فیما یحشون من اهل و اه الترنی و عن
 اسامه قال کنت جالساً و جالساً علی ابواس لیثا و فانی است از اسامه گفت بودم نشسته یعنی در ملازمت آنحضرت ناگاه آمدند علی و ابی
 رضی الله عنهما و جای که طلب ذن می نمایند که در آیند بر آنحضرت - فقال لا اسامه استاذن لنا علی رسول الله پس گفتند علی و عباس مرا طلب ذن کن بر ما
 ما به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خبر کن - فقلت پس قسم من یا رسول الله علی و ابواس لیثا و فانی است از اسامه گفت بودم نشسته یعنی در ملازمت آنحضرت ناگاه آمدند علی و ابی
 انوری ما جاد بهما پس گفت آنحضرت آبادری یا بی و می فمی تو که چه چیز آورده است ای شازاد و بچه کار آمده اند - قلت لا نفعم نمی دریا بم
 و نمیدانم - قال کنی اوری گفت آنحضرت لیکن من دریا بم که بچه قریب آمده اند - یذن لهما ذن و ده مرا نشانرا که بیایند پس ذن دادم
 فد خلا پس را آمدند فقال لا پس گفتند علی و عباس یا رسول الله چنانک اسامه ای اهلک حب لیک - یوه یوم ترکم که هر یک که ام که اسامه
 تو محبوب تر است بسو تو - قال فاطمة بنت محمد گفت آنحضرت محبوب ترین من است من نزد من فاطمه دختر محمد است و درین و نفعم
 تو نفعم شان فاطمه را و بیان علت حکم است - قال اما حبناک اسامه کن عین اهلک من انفسار گفتند نیاید ایم ترکم که هر یک که ام که اسامه
 زمان نفعم من انفسا و در مضایح مذکور است و دو جامع الاصول و جامع الترنی صمیت قال لغت آنحضرت حب اهل الی من قد انعم الله علیه و آله و سلم محبوب ترین

اهل بیت من بسوی من که تحقیق انعام و احسان کرده است خدا تعالی بهدایت و کرامت بر روی سعادت علییه و انعام و احسان
 کرده ام بر دو باغیاق و نبی آنکس کیست - اسامه بن زید پوشیده نمائند که انعام حق جل و علا و انعام آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرآن
 نسبت بزرگتر که پدر اسامه است مذکور است ولیکن انعام بر پدر مستلزم انعام بر پسر است باین اعتبار آنحضرت مصدق آیت کریمه را
 بر اسامه فرموده گوید که فرمود زید و پس او اسامه - قال ثم من - گفتند علی عباس بعد از ان کیست - قال - گفت آنحضرت
 علی ابن طالب فقال العباس - پس گفت عباس - یا رسول الله جعلت عمک خرم سدا و ایندی عم خود را آخر اهل بیت خود یعنی اهل
 بعد ازین بر سر هم مزاواهی گفت - قال ان علیا سبکاب البحر - گفت آنحضرت بدستی علی سبقت کرده است از اجمرت اسلام عباس فلی مدینه
 بعد از واقعه بدرست و بعضی میگویند عباس هم در کایه مسلمان بود و لیکن در شکران پیوسته با وجود و هجرت بعد از ان کرد پوشیده نمائند که
 اگر قعود و جوه منظور و ملحوظ باشد تقدم اسامه بر علی در اصیت مشکلی میشود و فافهم و بالله التوفیق پس البته در ین مقام قعود و اعتبار و جوه
 حیثیات معتبر است - رواه الترمذی و ذکر ان عم الرجل صنوا به فی کتاب الزکوة و ذکر کرده شد این حدیث که در منقبت عباس
 رضی الله عنه واقع است و در کتاب زکوة و این جا در ضمن حدیث عبد المطالب بن ربعه مذکور شد -

[illegible]

و گفته است ترمذی - در حدیث صحیح حسن و عیون از فضل بن الحارث بن عمار بن عباس است و فضل بن زبیر دست بزرگ
از عبد الله بن عباس گفت کرده شد بنام دی و دی خواهر میمونه است که از ازواج مطهره است - آنها و خلعت علی رسول الله صلی الله علیه و آله
میکنند ام فضل که دی و در مدینه بنی خدیجه صلی الله علیه و آله سلم فقلت - پس گفت یا رسول الله فی رایت علمی مشکوٰۃ - بدرستی من دیده
خوابی بدر - الیله - امشب حلم بنم حار و محله خواب که دیده شود - قال و ما هو - گفت آنحضرت و همیت آن خواب - فالت - گفت
ام الفضل - انه شدید - بدرستی آن خواب سخت است نمی یارم گفت - قال - باز گفت آنحضرت - و ما هو فالت رایت کان قطع من
جسدک قطعت - گفت ام فضل گو یا پاره از تن تو بریده شده است - و حضرت فی حجری نهاده شد در کنار من - فقال رسول الله صلی الله علیه و آله
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله سلم رایت خیر و دید تو ای ام الفضل خواب نیک را تله فاطمه انشاء الله علامی زاید فاطمه اگر خواسته است خدا را
یکون فی حجرک میباشد آن پس در کنار تو یعنی می نهد او را در کنار تو بجهت خولیشما و در آنها که در میان است تا تربیت آن پس تو کنی - فالت
فاطمه الحسین پس زاید فاطمه حسین را - فکان فی حجری پس بود حسین در کنار من - فالت رسول الله صلی الله علیه و آله چنانچه گفته بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
و سلم فالت یوم علی رسول الله پس در آدم روزی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله سلم فوضعت فی حجره پس نهادم در کنار آنحضرت و در بعضی
نسخ فی حجری نهادم در کنار خود - ثم کانت منی التفاته لیست شد از من نگریسته بجای - فاذا عینا رسول الله پس گاه هر دو چشم پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله سلم تفرقان الذموع میریزند اشکمارا - فالت گفت ام الفضل فقلت یا بنی الله یا بنی انت و امی پس گفتم ای پیغمبر خدا
پدر و مادر من شد آتو با و سالک چه شد ترک اشک میریزی قال اتانی جبرئیل - فالت آدم را جبرئیل علیه السلام فاجری ان اتی
ستقتل انی نه پس خبر او جبرئیل مرا که امت من نزدیست که بکشند این پس مرا فقلت هذا لیست تم بطریق تعجب و نه با و این پس را قال نعم
گفت آری این پس را - و اتانی تشریف من ترجمه ام - و داد مرا جبرئیل خاکی از خاک کنی موضع رخ و عین بن عباس را نه قال رایت انی
صلی الله علیه و آله سلم فها بری انکم ذات لوم نصف النهار گفت ابن عباس یدم آنحضرت را در آنچه می بیند خواب بنیده یک روز
در نیم روز اشعت انحر و بنیده سوی بخار آلوده - بنیده فار و دره فها و دم در دست آنحضرت بنیده است که در خون است فقلت
بابی انت و امی ما هذا پس گفتم پدر و مادر من شد آتو با و همیت این حال و این بنیده - قال نهادم الحسین اصحابه - گفت آنحضرت این
خون حسین یاران او است - لم ازل لقطعه شد الیوم و همیشه ام که می چنم آنرا تا امروز - فاحصه ذلک لوقت - ابن عباس گفت پس دیدم
دی شمارم آنوقت را - فاجتعل ذلک لوقت پس می یابم که گشته شد حسین در آنوقت - و اما البقیة فی دلائل البیوة بروایت کرده است
این دو حدیث را بقیة در دلائل البیوة - و اما الاخر - و روایت کرده است احمد حدیث اخیر را - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم
اجبوا الله ما یفدکم من لعمته و هم از ابن عباس است که گفت گفت آنحضرت دوست دارید خدا را از جهت چیزی که خورش میبرد و در
میکنند شما را از جهت رد بعضی نسخ من لعمته جمع یعنی از نعمتهای خود را جوی محبت الله پس دوست دارید مرا از جهت دوستی خدا یعنی از
دوست داشتن شما خدا را یا از جهت دوست داشتن خدا را - اجبوا الی بنی - و دوست دارید اهل بیت مرا از جهت دوستی من هر دو
معنی و ظاهر آنست که مراد اول باشد - رواه الترمذی - و عن ابی ذر قال و هو اخذ بیاب الکعبه محمد بن النبی - روایت است از ابی ذر که

گفت و حال آنکه وی گیرنده است در کعبه را شنیدیم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بقول الا ان اهل بیت من کثیر مثل سفینه نوح می گفت آنحضرت آگاه باشید که حال عجیب و داستان اهل بیت من در میان شما بمثل و داستان کشتی نوح است - من بر کعبه ای که سوار شد کشتی نوح را رستگار شد و من بخلاف آنها بک - و کسی که پس نماند و سوار نشد آنرا هلاک شد - رواه احمد -

باب مناقب ازواج البنی صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهن

بدانکه ازواج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در وقتی نبودند در وقت دیگر زنده و در وقت دیگر زیاده بر آن وقتی کمتر از آن در جمیع الاصول آورده است که علما اختلاف دارند در عدد ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در ترتیب ایشان و عدد آنها یکم مرده اند پیش از آنحضرت و آنهایی که مرده اند بعد از وی صلی الله علیه و آله و سلم آنهایی که دخول کرده بآنها و آنهایی که دخول نکرده و جماعه از زنان هستند که آنها را خواستگاری کرده و در نکاح نه در آورده و آن زنان که عرض کردند خود را بر آنحضرت و گفته که ما تو را که سیکلیم پنجه مشهور ترست از اول پس از آن ذکر کرد صاحب جامع الاصول اسما را ایشان را در کاتب حروف در شرح اسما و تاریخ نکاح و وفات ذکر کرده و در تذکره شرح احوال نیز نوشته است و در اینجا بر ذکر اسما و تاریخ انقضا رسیده اول ازواج مطهره ام المومنین خدیجه بنت خویله تزویج کرد او را آنحضرت و خدیجه چهل ساله آنحضرت بمبیت و پنج ساله بود وفات یافت پیش از هجرت بسنه سال بر قول صحیح بعد از او سوده بنت زید را تزویج کرد که در دوم در سال پنجاه و چهار عا گشته صدقه بنت ابی بکر صدیق تزویج کرد او را یکم و دوشش ساله بود و بنا کرد با و در نه سالگی وفات یافت در سال پنجاه و هشت خفصه بنت عمر بن الخطاب تزویج کرد در سال دوم یا سوم از هجرت و در سال چهل و پنج یا چهل و یک زینب بنت خزیمه تزویج کرد در سال سوم و در سال چهارم ام سلمه بنت امیه مخزومه تزویج کرد در سال چهارم یا سوم و در سال پنجاه و نه و بعضی گفته اند در سال شصت و دو و اول صحیح ترست و زینب بنت جحش تزویج کرد در سال پنجم و در سال شصت و یکم و وی اول کسی است که رفت از عالم از ازواج بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ام حبیبه بنت ابی سفیان خواهر معاویه و صح و اشهر است که تزویج کرد او را پنج شش بلای آنحضرت یکصد و هفتم و سال ششم و هشتاد که همراه شوهر خود عبید الله بن جحش رفته بود و عبید الله نصرانی شد و عمر و جویریة بنی قریظ و دینت خارث بنید کرد آنحضرت او را در غزوه ربیع در سال ششم پس از آنکه در تزویج نمود و در سال پنجاه و ششم بمبیت الحارث تزویج در سال هفتم موت در سال شصت و یکم پنجاه و یکم می خا که ابن عباس است صغیر بنت جی بن اخطب سال هفتم و در غزوه جمل بر سر ساخت و آنرا کرده تزویج نمود و در آن زمان بنی نضله ساله بود وفات یافت در سه شصین و پنجاه و یکم غیر ذلک پنجاه و هشت زید بن ابی وهبه بود و بنی نضله از کرده تزویج نموده در سال ششم مرد و در وقت رجوع از حجه الوداع این یا زنده زن را تزویج کرده و دخول نموده است و جماعه از آن زمان مقدار البست یا بیشتر بوده اند که ایشان را تزویج فرمود و پیش از دخول نماز وقت نمود و بعضی را خواستگاری نموده و تزویج نفرموده و بعضی نزد نزول که میبایا ایما البنی قل لا زواجک لایه و دنیا اختیار کرده و در رفتند و نفا عیال آن مذکور است در جامع الاصول و آنرا سری بعضی گفته اند چهار بوده مشهور ترین آنها ماریه قبطیه ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

در سال شانزده مرده و ریخته بنت شمعون یا بنت زید که مذکور شد بعضی گفته اند از او مذکره و علی بملک عین نمود و دیگر جاریه بود که زینب بنت جحش او را بخشیده بود و دیگرے بود از جانی بند کرده شده و الله اعلم۔

الفصل الاول - عن علي رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول گفت ايها المؤمنین علی رضی الله عنه فرمودم
انخفضت راعی گفت سیر لسا لها مريم ثبت عمران بهترین زنان دنیا یا آن است که مريم در دی بوده مريم ثبت عمران است
و فرمود لسا لها خديجة ثبت خويلد - بهترين زنان دنيا یا این است خديجة ثبت خويلد است - متفق علیه فی روايته قال ابو کرب گفت
ابو کرب بفهم کاف که راوی این حدیث از دو کعب است و اشارت کعب الی السامد و الارض و اشارت کعب الی دو کعب که از حفاظ حدیث
و در مرتبه مالک اقران او است بسوی آسمان و زمین از بلری بیان معنی دنیا یعنی بهتر است از آنسانی که وزیر آسمانی بر زمین اند و ازین
حدیث ظاهر شد که مريم و خديجة هر یک بهترين است خود است وليکن معلوم نشد نسبت میان این هر دو که کدام فاضل تر است نقل کرده شد
از تبسیر لیس که خديجة و عائشة افضل اند از مريم بقول صحیح که مريم بغير نیست و این خود متعزز است که این است مريم و بهتر است از
ستان و بلرباز و عائشة و خديجة نیز اختلاف کرده اند و همچنین در فضل فاطمه بعاثه و مالک گفت رحمة الله علیه فاطمه جليلة جلاله
بغير است و من بر جليلة بغير تبسیر لیس را افضل ننهد و بقیه کلام در فصل اول از مناقب اهل بیت گذشت - و عمل فی هر ریه

و ما ایتها - من ندیده ام خدیجه را - و لیکن کان بیشتر ذکر را - و لیکن بود آنحضرت که بسیار میکرد با خدیجه را - و در جافش اشاء - و بسا که فرج میکرد
 گو سفند را شرم قطع نمائید - اعضا را بر سر پاره پاره کرد و گو سفند را عضو عضو قطع پاره پاره کرد و عضو عضو و گو سفند را شرم قطع نمائید
 خدیجه پلست بر من و آنحضرت آن گو سفند را با اعضا در زمانی که دوش خدیجه بودند - فرج جافش را که کان نام کنج دنیا امراه الا خدیجه پس بسیار
 میگفتم من مرا آنحضرت را گویا نمود و در میان من و زنی بود و بعد از آنکه خدیجه فقیول انما کانت و کانت پس میگفتم آنحضرت در من و تو و بعد از آنکه
 خدیجه بود چنین و چنین بطریق آریام میگفتم بخت بهانه و اشارت با یکدیگر صفات و از حد و اندازه بیرون و میفرمود کان لی انما
 و بود در از خدیجه اولاد و همه دلا و آنحضرت از خدیجه است فخی الله عنہا الا الیهم از باریه و کلام اولاد و فاضل تر و کامل تر از فاطمه سیده نساء العالین
 مادر حسن و حسین سلام الله علیهم اجمعین بود و در اینجا تعریف است بجا گشته که از وی هیچ ولد نباشد و نشاء است که اخضر صفات لسا و فاضل
 آن اولاد است متفق علیه و عن ابی سلمه ابو سلمه نام صحابی مشهور است زوج ام سلمه و هم نام پسر علی بن حسن است تابعی کبیر با طیل الله
 را دی عا شته است و اینجا همین مراد است ان عا شته قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله روایت میکند ابو سلمه که عا شته گفت گفت
 آنحضرت یا عا شته این خبر کبریا که از من است میخواند ترا سلام یعنی میرند تو سلام عا شته بخود تا و این را
 در اصطلاح خود میگویند که آنرا خبر نادیده ای حرفی خدایت میکنند و یقیناً بگویم یا از او را معنی خوانانیدن و چون بجز سلام رسیدن جواب سلام میکنند
 گویا سلام خواندن بر کسی سلام خوانانیدن است و از این جهت میگویند که فلانی سلام میخواند ترا اگر گویند یقیناً علیک السلام فتح یا یعنی میخواند ترا
 و میگویند ترا سلام خوانانیدن در حدیث خدیجه که  گفت عا شته یعنی در جواب سلام جبرئیل علیه السلام
 و رفته الله - و بر جبرئیل سلام و رحمت خدا و قالت دهریری مالا اری - و گفت عا شته و آنحضرت - میدید چیزی را که نمی بینم من
 و آن شخص جبرئیل است که آنحضرت میدید و عا شته میبیند متفق علیه و عن عا شته قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم اریک فی انما تلک
 لیال گفت عا شته گفت مرا آنحضرت نموده شده تو مراد خواب است شب یحیی بک الملک فی ستره من حیر می آورد و یعنی صورت و نا
 و در قطعه از جامه افروشی جید و سره سره بمهره و فانی بفتحات خفته حیر سفید یا مطلق معرجه و در حدیث دیگر آمده است که گفت عا شته
 آورد جبرئیل صورت مراد رکعت دست آنحضرت و وجه توفیق بیان و در آن است که صورت در حیر بود و در حدیث دست و تواند که در آن
 کرده باشد یکبار در رکعت دست و بار دیگر در قطعه حیر فقال لی ہذا امر انک پس گفت فرشته بر آن بن زن است نکشف عین و یک
 الشوب پس بر شتم از روی صورت تو جامه - فاذا انت ہی پس ناگاه تو اکنون آن صورتی که دیده بودم یا کشف کردم جامه از روی تو
 مشابه تو پس ناگاه تو آن صورتی که دیده بودم هر دو منی گفته اند فافهم فقلت ان لیکن ہذا من عند الله میفهم پس شتم اگر هست این
 دیدن از پیش او و اگر از خدا تعالی این را یعنی میسازد و این معنی را گرفته شود که شک را بودن این زن ز خدا چو معنی دارد و نوم انبیا
 خصوصاً سید الانبیا صلوات الله و سلامه علیہم اجمعین جواب آن گفته اند که اگر این واقعه نام پیش ز نبوت بود فلا شکل و اگر نبوت
 باشد پس مراد اینجا شک نیست بلکه بر تفریع و تحقیق او است و این کلام را که میگویند که تحقیق ثابت است امر بر چنانکه
 سلطان می گوید اگر من سلطانم بین که چه می گویم ترا اگر گویند آمدن فرشته منافعی است بدون این پیش ز نبوت جواب آنست که دست

ملک مخصوص بنی نیست خصوصاً در خواب آنچه مخصوص است آوردن و دست دخی را از خدا و بعضی گفته اند که اصل این روایت است و این
در تعبیر است که فراموشی ظاهر باشد یا چیزی دیگر باشد خلاف ظاهر را در وجه در دنیا است یا در آخرت فتدبر متفوق علیه و عنهما قالت ان الناس
کأنوا یخرون بعدایا هم یوم عاکشه هم از عاکشه است که مردم بودند که قصد میکردند بهر دلی خود در روز نوبت من یعنی پیشکشها را که میخواهند
برای آنحضرت بیاورند نگاه میداشتند تا روزی که نوبت عاکشه باشد بخدایت میرسد یعنی قصد کوشش و طلب بدینانکه تحری
قبله و تحری لیلته القدر میگویی یعنی طلب آنچه سر او است و اولی است و آخری متفقون بزرگ مرضیه رسول الله طلب میکردند آن تحری رضا
پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم مرضات فتح میم و سکون را مصدر است بمعنی رضایه قالت ان لیسار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کن جزمین
و گفت عاکشه که زنان آنحضرت بودند و در کوه مشرب فیہ پس یک کرده بودند و در کوه عاکشه و حفصه و مودة - بودند و عاکشه سردار
اینها بود از جهت محبت رسول خدا و وی و حفصه و افق و عرافتی یکدیگر بودند چنانکه ابوبکر و عمر متفق و متحد بودند در آن زمان و آنرا هم سلمه
و سایر لیسار رسول الله و کرده دیگر ام سلمه باقی زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و در آن ایشان ام سلمه بودند و حکم حرام سلمه پس سخن کرده
کرده ام سلمه فقلن اما پس گفتند حرام سلمه را سلمه رسول الله سخن کن بگو پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یکم الناس فقول سخن کند مردم
پس بگوید من را و ان یهدی الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فیلید حیث کان کسیکه خواهد که هر چه فرستد بسوی آنحضرت پس باید که
هر چه فرستد هر جا که باشد چه در خانه عاکشه چه در خانه عیمری و تخلفی کند بخانه سلمه پس کلام کرد ام سلمه آنحضرت و این باب
فقال اما لا تؤذینی فی عاکشه پس گفت آنحضرت مرا ام سلمه یا آزار کن مرا و با سلمه از جهت عاکشه فان لوجی لم یاتی و انافی
ثوب امرأة الاعاکشه زیرا که بدستی دخی نمی آید و او را آنکه من در خانه خواب میخیزم و با شرم جز عاکشه حالت التوبی الی الله من ذاک گفت
ام سلمه تو بیگم بسوی خدا آزار تو یا رسول الله ثم من دعون فاطمة فارسلن الی رسول الله لیسار این زنان که حرام سلمه اند و آنرا
فاطمه را پس فرستادند بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سلمه پس کلام کرد فاطمه آنحضرت را فقال یا نبیة الانجین یا حبیب گفت
آنحضرت ای دختر من آیا دوست نمیداری تو چیزی را که دوست میدارم من سالت بلی گفت فاطمه بلی دوست میدارم چیزی را
که دوست میداری تو سالت فاجبی نه - گفت آنحضرت پس اگر دوست میداری چیزی را که دوست میدارم من دوست دارم
این زن را یعنی عاکشه را و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امر کرده بود که سلمه را که در روز عاکشه بسیار دخی آن لیسار بان تعلق نگرفته بود
اگر کسی بطور خودیاید منع برای چه کند متفق علیه و ذکر حدیث انس - و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول وی ایست فضل عاکشه

علی النسا فی بابیه الجاهلی بر دایت الی موسی و در باب بک الخلق بر دایت الی موسی اشعری رحم

الفصل الثانی - عن انس ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال حسبک من لیسار العالین یم نبت عمران و خدیجة بنت خویلد
فاطمه بنت محمد و آسیة امرأة فرعون - روایت است از انس که آنحضرت گفت پس است ترا از زنان جهانان شناختن
مناقب فضائل این چهار زن که از غیر خود فاضل اند و ذکر عاکشه درین حدیث نکرده از جهت آنکه فکران بزرگ وی در احادیث
و دیگر کما قالوا و آسیة بنجدیم همزه بر سین است و خطایا نس است یا عام سدا و الترنزی - و عن عاکشه ان جبرئیل جاء بصور

فی خرقۃ حریر خضر لاری رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ روایت مست از عائشہ کہ جب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اوراد پر پارہ جامہ ابریشمی سنبھلے
 آنحضرت از بیجا معلوم میشود کہ سرفہ مخصوص بحریر سپید نیست یا قاضی متعدد دست یا اشتباہ راوی مست و اللہ اعلم۔ فقال ہذا زوجہ جنتی انما
 والآخرۃ لیس گفت جب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در دنیا و آخرت و در دنیا و آخرت عائشہ را بہشت و ہمہ ازواج مطہرہ بہشتی اند چنانکہ از
 احادیث معلوم میگردد و بشارت مخصوص بعشرہ نیست چنانکہ تحقیق یافته است۔ رواہ الترمذی۔ وعن النس قال بلغ صفیۃ ان
 حفصۃ قالت لما بنت یہودی گفت انس کہ رسید صفیہ را کہ حفصہ گفت مراد از دختر یہودی و بود صفیہ دختر جی بن اخطب بنعم عامر
 و فتح تخانیہ را و لی و تشدیزمانیہ۔ فبکت لیس بگرست صفیہ۔ فدخل عیہما النبی لیس در آمد بر صفیہ بنمیر صلی اللہ علیہ وسلم ہی بتکلی
 و حالانکہ وی میگردد فقال یا لکیک لیس گفت آنحضرت چه چیزی گریاند ترا در چرامی گری۔ فقالت لیس گفت صفیہ۔ قالت لی حفصۃ
 انی انتر یہودی گفت مرا حفصہ کہ من دختر یہودی ام۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم انک لانتہی لیس گفت آنحضرت بدترستی تو
 بہتر کنہ دختر بنمیر۔ ان عمک لنبی۔ بدترستی عم تو بنمیر است بخت آنکہ حی ابن اخطب پدر صفیہ از اولاد ہارون بنمیر برادر موسی
 علیہما السلام بود و باین حساب پدر او بنمیر باشد و عم او بنمیر بود و انک لخت نبی۔ بدترستی تو ای صفیہ زیر بنمیر و زوجہ اولی مراد ذات
 شریف خود داشته است صلی اللہ علیہ وسلم یقیم لیس علیک۔ لیس در چه چیز و بسبب کد ام فیضیات می نازد حفصہ بر تو و بزرگی میکند بر تو
 مقصود دفع منقعت از صفیہ است۔ فبات فضل و کم مست نہ فیضیل دی بر دیگران پس گویم کہ این صفیات مخصوص
 بصفیہ است بلکہ تمامہ نسا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ قرشیہ اند شریک اند درین صفات زیرا کہ دختران اسمعیل اند کہ برادر
 اسحق است و در تحت نصرت آنحضرت اند۔ ثم قال لیس گفت آنحضرت بحفصہ بعد از تسلیہ صفیہ۔ ان فی اللہ حفصۃ۔ پرہیز کن خدا را و بر سر زوی
 اخی ختمہ کہ جنگ کنی با کسی و فرزند کنی و عیب گیری بر کسی۔ رواہ الترمذی و النسائی۔ وعن ام سلمۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعا فاطمہ عام الفتح
 روایت مست از ام سلمہ کہ آنحضرت خواند فاطمہ را و طلبید نزد خود و سال فتح مکہ فانا با لیس را از گفت بوی نیہانی فبکت لیس بگرست فاطمہ
 ثم حدتھا فضیحت۔ پستہ باز سخنی گفت آنحضرت فاطمہ را پس بخندید فاطمہ فلما توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سالتم عن ابائنا و محکمہ
 پس ہنگامید کہ وفات یافت آنحضرت پرسیدم فاطمہ را از گریستن او اولاد از خندہ وی ثانیاً۔ فقالت اخبرنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 و سلم انہ یسوت فبکیت لیس گفت فاطمہ خبر داد مرا آنحضرت کہ وی میبرد درین نزدیکی لیس بگرستیم من۔ ثم اخبرنی انی سیتا
 اہل الجنۃ لیس خبر داد مرا کہ من بی بی زنان اہل بہشتم۔ لا یموت عمران۔ مگر مریم دختر عمران۔ فضیحت۔ لیس بخندیدم مناسبت این حدیث
 باین باب ظاہرست لکن آنکہ تلخیص باشد یا تجرید آرد شدہ است کہ مریم زوجہ آنحضرت است و بہشت کذا قال الطیب۔ رواہ الترمذی۔
 الفصل الثالث۔ عن ابی موسی قال لما اشتعل علینا اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حدیث قط۔ گفت ابو موسی اشعری کہ
 نمیشد بر آنکہ اصحاب آنحضرت ہمہ حدیث و بیخ سخته ہرگز اشکال تباست بعد از شین از باب فتعالی و در بعضی نسخ اشکال بی تا
 فسانا عائشہ لیس پرسیدیم عائشہ را۔ لا اجزنا بعد منہ علما۔ مگر می یافتیم نزد عائشہ از ان اشکال علیہ کہ حل آن اشکال میگردد
 از جهت و فور علم وی لسمع از آنحضرت و قوت اجتہاد۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن صحیح غریب۔ وعن موسی

بن طلحه تابعی ثقة جلیل است و می گویند که تولد او در زمان نبوت شده است و طلحه بن عبید الله است که از عشره مبشره است
قال ما رایت احدا انصح من عائشة گفت ندیدم هیچ کس را فیصح ترا عائشه مباهله است یا بحقیقت است که وی ندیده باشد
میچکس را فیصح ترا زوی - رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح غریب -

باب جامع المناقب

و ذکر کرد مولف درین باب مناقب بعضی از مشایخ اصحاب بی تخصیص لطائف مخصوص از ایشان و ترجمه ترجمه مخصوصه چنانچه خلفا
عشره داهل بیت و ازواج و مهاجرین و انصار و غیره

الفصل الاول عن عبد الله بن عمر قال رایت فی المنام کان فی یدی ستره من حریر گفت ابن عمر دیدم در خواب گویا
در دست من قطعه از حریر است - لا الهوی بها الی مکان فی الجنة الا طارت لی الیه مقصده کمن یأمن ستره بسو کمانی و سترت بالا
نکردن را و پیاپی فنادن را که آنکه می پراند ستره را و می راند بسوی آن مکان گویا که آن ستره مثل بازوی پرنده شد مقصدها علی حفصه
گفت ستم من این حال را و عرض کردم بر حفصه که خواهر بن عمر بود مقصدها حفصه علی رسول الله پس گفت و عرض کرد آنرا حفصه پیغمبر خدا -
صلی الله علیه و سلم قال ان خاک جل صالح اوان عبد الله جل صالح شک را و لیست گفت آنحضرت بدستی بر در تو یعنی ابن عمر و می صلی است دایان
رویاصلح است متفق علیه و عن جعفر بن محمد قال ان شبله لاس لا و سنا و هدا بسو الله علیه و سلم ابام عبد الله گفت خلیفه بدستی که مشایخ
مردم از روی دل و ستم و هدی پیغمبر خدا ابن ام عبد الله یعنی عبد الله بن مسعود را و لیست ابام عبد الله میگردد و دل الفتوح دال و ستم
لام ستم ستر و حالت و هیئت و بعضی گفته اند حسن حدیث گویا ما فو از دالالت است که ظاهر حال او دالالت میکند حسن ستر و در میان
گفته دل همچون هدی ستم بی کینه و وفار حسن منظر و در جمع الحار و دل شکل و شمال سمت الفتوح سین و کون ستم طریق و قصد بیشتر اطلاق او
بر طریق اهل غیر آید و در قافوس گفته سمت طریق و هیئت اهل خیر و فی الصراح سمت راه و درش نیکو و هدی الفتوح با و سکون دال طریقت
و ستم و هیئت و بنا بجله این هر سه فظا قریب اند و معنی و هر سه یکدیگر نزدیک می شوند و آمده است که اصحاب عبد الله نزد عمر سیر افتند و
نظر میکردند بستم و هدی و دل وی پس شپه میکردند بآن - من چنین بخرج من بیتالی ان برجع الیه هنگامیکه بیرون می آمد عبد الله
از خانه خود تا آن وقت که باز می گشت بسو خانه - لا ندری ما یصلح فی اهل اذا خلا - در نمی یایم و نمیدانیم که چه میکند در اهل بیت
خود و فیکه نخلوت می رود یعنی ظاهر حال او که بر ظاهر ستم خود دالالت حسن اتقاست او دارد و نمیدانیم که باطل و چگونه است و در
خلوت چه حال دارد و این بحسب استغراب طریق و حال و حسن و کمال وی میگوید یعنی این طور حال غریب راه و درش و ستم شکل است که
ستمر باشد و در غیبت و حضور یکسان بود و یا آنچه نزد خلیفه بود از خوف تکلف و تفصیح و اتفاق و نزد وی بود علم منافقین و راه نجات
و عن ابی موسی الاشعری قال قدمت انا و اخی من الیمین گفت ابو موسی قدوم آوردم من و برادر من از یمین - فمکثنا حینما
پس درنگ کردیم چندگاهی در مدینه بر در بار آنحضرت - ما نری الا ان عبد الله بن مسعود و جل من اهل بیت البنی - گمان نمی بردیم
ملک را آنکه عبد الله بن مسعود مردی است از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما نری من و ثوله و دخول امره علی البنی ساز جهت

آنچه می دیدیم از در آمدن دی و در آمدن مادری گاه و بیگاه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نری در اول بضم نون ست بمعنی نقش و زانی
 بفتح آورده اند که آنحضرت عبداللہ بن مسعود را حکم کرده بود که اگر یکدیگر را بینی که نزد من هستند در آوی و حاجت باذن نیست
 متفق علیه و عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال - رواہ ابی نعیم - از عبد اللہ بن عمر بن العاص کہ آنحضرت
 گفت استقرؤ القرآن من اربابہ طلبہ قرأت قرآن کنید و بیاموزید آنرا از چهار کس - من عبد اللہ بن مسعود - علی از عبد اللہ بن
 مسعود کہ قرأ این قوم بود - و سالم مولی الی حدیثه - کہ از فضلاء موالی و چهار کبار صحابه بود و از اهل فارس بود و از اصغر و اعماس
 میکرد و با جریر و ولید را در وقتیکہ قدم آوردند بنیہ را با وجود آنکہ در میان ایشان عمری بود و ابو سلمہ رضی اللہ عنہما و ابو خدیفہ کسیر
 عقبہ بن ربیعہ بن عکبیر بود نام او شام ست از فضلاء صحابه و از مجرین اولین و اسلام آورد و پیش از آمدن آنحضرت صلی اللہ
 علیہ و آله وسلم در ارقم را دانی بن کعب - و سوم ابی بن کعب رضی اللہ عنہ کہ اقرا صحابه بود و او را سید القرامی گفتند و ایلموین عمر و
 سید المسلمین می نامید و کاتبی بود و معاذ بن جبل - مناقب و بیرون از حد حضرت احصاست و بر او ری داده بود و آنحضرت
 صلی اللہ علیہ و آله وسلم با عبد اللہ بن مسعود و بقضای من فرستاده بود و سابقاً از احوال دی چیزی نوشته شده است متفق علیه
 و عن علقمہ - تابعی کہ نیست کہ در زبان آنحضرت توله کرده از یاران و تابعان ابن مسعود ست - قال قدیم الشام گفت
 قدم آوردم بشام فصلیت رکعتی  - فقلت لیسیرکم و دعا کردم کہ لا اله الا الله لیسیر لی طلیسا صابی -
 خداوند آسان گردان و پیداکن بر من - فایت قوا و طلیست الیهم لیسیرکم گوی با ائمتہم با ائشان فاذ شیخ
 قد جاد فی طلیس الی جنبہ پس ناگاه سیری تحقیق آید آنکہ نشست بر پلوی من قلت من ہذا گفت من و سپردم از ان قوم کیست این
 قالوا ابو الدرداء گفتند این ابو الدرداء است صحابی مشہور و جلیل القدر فقیہ عالم حکیم زاهد از اصحاب صفہ بلورنی داد آنحضرت صلی اللہ
 و بیان سلمان فارسی قلت انی دعوت اللہ لیسیر لی طلیسا صابی فیکملی گفت ابو الدرداء را بدستی من دعا کردم خدا تعالی را
 کہ میسر گردانم را ہمیشہ یک پس میسر گردانید ترا برای من فقال من انت پس گفت ابو الدرداء کہیستی تو و از کجائی قلت
 من اهل الکوفۃ - گفت از اهل کوفہ ام - قال اولیس عتکم ابن ام عبد - گفت ابو الدرداء آیا نیست نزد شما ابن ام عبد یعنی عبد اللہ
 بن مسعود صاحب المونین و السوادۃ و المظہر کہ شہم و فتح آن صاحب تعلین و البین و ابد ست و آن آنحضرت کہ این شاہوکار
 او بود و باین خدمات و سعادات شہرت روز مشہور و ممتاز و لو پس بوجو این ملازمت نزد او علمها باشد کہ طالب راستی سلف
 از پیغمبر - و فیکمل الذی اجارہ اللہ بن الشیطان علی لسان نبیہ - و در بیان شماست آن کجیکل مان داده است او را خدا از شیطان
 بر زبان پیغمبر خود یعنی عمار اسمی خواهد بود ابو الدرداء را این کس عمار بن یاسر را کہ آنحضرت او را طیب مطیب فرمود و بشارت بہشت
 داد و دعا کرد و او را در وقتیکہ عذاب کرد و او را شترکان دی سوختند و گفت سر دشو و سلامت شمای آتش بر و چنانکہ بر ایام
 تحلیل اندگشتی و فرمودی کشند ترا ای عمار گروہ باغیان بخوانی تو ایشان را بہ بہشت دی خوانند ترا ایشان بآتش و این
 و در معنی المان دادن از شیطان ست کہ بر طین ہری ستقیم می ماند و بسوسہ زراہ نیم رود و لیسیرکم صاحب لیسیر الذی لا یلیغ غم

داد و است نال داد و علیہ السلام بعضی گفتہ اند کہ آل انبیاء بمنہ شخص است و داد و پیغمبر علیہ السلام بغایت خوش دل و از بود و فقیہ زبور را و از توحش
 سخن اند و جزا ہما از مجلس برخواست و ابو موسی الاشعری رضی اللہ عنہ نیز در غایت خوش دل داری و خوش خوانی بود و در باب تلاوت حدیثی بخود
 دی فحی اللہ عنہ قرآن را گوش نہاد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بران گذشتہ است متفق علیہ و عن جناب یفحہ فار معوجہ و تشدید
 سجدہ بن الارث یفحہ ہمزہ و را تشدید نو فانیہ قدیم الاسلام ست ایمان آورد و پیش از دخول دار ارقم و عذاب کردہ شد بر سلاش پس
 کرد و از ماجریں اولین ست حاضر شد بر را و ما بعد اورا از شاہد سقال ہاجر نامع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم متفقہ وجہ اللہ تعالیٰ فوق
 اجرنا علی اللہ گفت ہجرت کردیم بابا آنحضرت در حالیکہ طلب میکردیم ذات خدا و رضای اورا پس واقع و ثابت شد اجر و ثواب بفرما
 بہ فضل و کرم وی تعالیٰ۔ فہنا من مہی لم یاکل من اجرہ شیئاً پس بعضی از اسکانی اند کہ گذشتند از عالم و بخوردند از اجرد و دنیا چیز را
 و در فقر رفتند بنعم مصعب بن عمیر از جملہ نشان مصعب بنعم ہم دسکون حاصل و فتح عین مہلین بن عمیر بنعم ہم فتح ہمہ سکون نجات
 قل یوم اجر کشتہ شد روز احد قتل ہو جہد یا یکنف فیہ پس یافتہ شد مر اورا جہد کہ تکفین کردہ شود در وی سالامۃ ہو غمرہ
 یفحہ لون و کسیر ہم گلی سیاہ و سفید بر شال رنگ حیوان مشہور کہ اورا پلنگ گویند آن ہم تمام ہو کہ از ستر تا پوشیدہ شود فلما اذا
 راسہ خرجت رجلاہ پس بودیم با چون می پوشیدیم سر اورا بیرون می آمد ہر دو پای او سوا از اعطینا رجلیہ حج راسہ۔ و چون می پوشیدیم
 ہر دو پا اورا بیرون می آمد ہر دو پای او سوا از اعطینا رجلیہ حج راسہ۔ و چون می پوشیدیم سر اورا بیرون می آمد ہر دو پای او سوا از اعطینا رجلیہ حج راسہ۔
 غین ہمہ ظار مہملہ مشدودہ۔ و اجعلوا من الاذخر۔ و یکہ دایند ہر ہر دو پای او از فر یکہ ہمزہ دسکون ذال معجیای
 مشہور ست در یکہ لوی خوش ہم دار و در احادیث ذکر آن بسیار ست و در حدیث آمدہ است کہ روزی مصعب بن عمیر نزد رسول خدا
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و بود بروی پوست تازہ از گوسپند کہ بدان کہ خود را بستہ بود پس آنحضرت فرمود نگاہ کنید باین شخص کہ بدن
 گردانیدہ است خداست تعالیٰ دل اورا بنور ایمان من دیدہ ام در یکہ پدر و مادر او می خورایند و از بہترین طعام و شراب را و دیدہ ام
 حلقہ کہ بدو بستہ در ہم خریدہ بود و نہ پس خواند اورا محبت خدا در سول خدا با پنجمی رسید و مناسبت فیعت کہ ثمرہ۔ جناب بن الارث سیکو
 و بعضی از اسکانی ست کہ رسیدہ اورا میوہ او فرمود بہا پس دی می چیدہ آن ثمرہ را کنایت ست از غنائم کہ دریافتہ از اسکانیکہ
 در زمان فتح بلاد بود و دریافتہ نصیبہ خود را از اجر دنیا نیز اول صبر کرد و در آخر شکر در زمیند پس ثمرہ مقصور بر اجر آخرت نیست
 بنوع رسیدن میوہ یا نفع میوہ رسیدہ و تہذیب بکمال و نعم نیز روایت ست ہر باب میوہ چیدن متفق علیہ و عن انس قال حج القرآن
 علی عمر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اربعۃ جمع کردند قرآن را یعنی یاد گرفتند تمام قرآن را در زمان آنحضرت جہا کہس۔ بابی بن کعب
 و معاویہ بن جبل و زید بن ثابت و ابو زید و چارم ابو زید انصاری ست نام او سعد بن عمر و بعضی گفتہ اند قیس بن اسکان از اہل بدر
 قبل لانس بن ابو زید گفتہ شد مر انس را کہ ست ابو زید قال احدی عمتی گفت انس ابو زید کی از اعمام من ست و نحو ہمہ بنعم عین جمع
 غم فبا کہ اعمام و اعم کذا فی القاموس و مراد جہا از انصار اند کہ از خراج کہ قدیم انس اند و انس بن راد مقام افتخار گفتہ است در تہذیب و انصاف
 کردہ ہجرا کہ انس از قوم خود بفضل کہ از نورانیستہ در شرح ذکر کردیم و اعمام ہم دایم در تہذیب نیست بان کہ غیر بن چارم دیگر نیستند زیرا کہ

علیه سلم یقول لا احد یصلی علی الارض الا من اهل الجنة گفت نشنیدم من آنحضرت را که می گفت هر چه کی را که می رود بر زمین که دی اهل بهشت
 است با قطع - لا لعبد بعد بن سلام - مگر عبد الله بن سلام را که از اکابر می بود و علمای ایشان و از اولاد یوسف علیه السلام بود و در
 همان روزی که حضرت بمدينه قدم آورد اسلام آورد و مناقب بسیار است و از اینجا لازم نمی آید که بشارت بخت مخصوص بگو باشد غایت
 آنکه بعد از آنکه باشد و از آن خود نیز نشنیده باشد یا از خود نگفت از جهت که اهل تکریم نفس این سخن از سعد بن ابی وقاص پیش از بشارت
 دیگران باشد یا بعد از موت بهتر باشد بنویسد است انچه آمده است در روایت دافطنی یا سمعت العنقی صلی الله علیه وسلم یقول فی الشی
 انه من اهل الجنة یتفق علیه - وعن قیس بن عباد یضم عید بن خقیف با از طبقه اولی از تابعین بصره است نقل است و از خیار صحن
 است ذکر کرده است و در کتاب ثقات که متنی متاله شعبه بود و نقل کرد و از حجاج بصیر روایت میکند از عمر و علی و ابی ابن
 کعب عبد الله بن سلام روایت کرده از عی حن بصری و غیر دی قلیل الحدیث است - قال کنت جالساً فی مسجد المدینة - گفت
 قیس بود من شسته در مسجد مدینه - فدخل رجل علی وجهه اثر الخشوع - پس درآمد مردی که پروردی وی نشان طاعت و حضور بود و شروع
 فروتنی کردن و چشم فرو خواها باندن - فقالوا هذا رجل من اهل الجنة پس گفتند حاضران این مرد است از اهل بهشت فصلی رکعتین تجوز
 فیما یس کزارد و در رکعت که بسکی کرد و در آن دو رکعت - ثم خرج لیتر بیردن آمد و متعجب - و سپردی کردم او را و در بنال او فرتم -
 فقلت انک محسن و خلعت البسید یس فتم بدقی تو بهنگامی که درآمدی سجده را - قالوا هذا رجل من اهل الجنة گفتند مردم این مرد است از اهل
 قال و الله ما فی لا احد الا یقول لا لا یقال - انچه اسوگند نمی باید دمی سرزد و هیچ کی را که بگوید چیزی را که بنید از ظاهر آنست
 که مراد تصدیق ایشان است و را بنچه گفتند - ایشان میگویند البته علی ماین داشته باشند و من نیز چیزی از آن میدانم آن جواب است
 که بیان کرد و ایشان آنرا شنیده باشند یا بطریق دیگر علم بدان حاصل کرده و دی حدیث سعد را شنیده و ایشان شنیده اند یا این
 که اهل بهشت شنا و روح خود است و مقصود آنست که من این خواب دیده ام و از اینجا فو و قیس بن عقیف که در بدان که ذکر کرد و او لیکن بگوید
 بعد از آن که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده باشد که انت علی الاسلام حتی تموت و دیگر محل شک و تردید نیست پس این بطریق
 توضیح و فهم نفس باشد و بعضی گفته اند که اولی آنست که گفته شود که آن قوم که میروند و در بطریق استدلال و اجتماع دادند و بسماع
 خبر از آنحضرت و این در شکی نیست و این سخن خالی از اغی نیست زیرا که ظاهر آنست که ایشان بسماع حدیث سعد بن
 ابی وقاص گفته باشند و نیز بر - فادعک لم ذاک پس نزدیک است که خبر کنم ترا که بخت چیست این گفتن ایشان - روایت روای
 علی محمد رسول الله - دیدم من خوابی و در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قصصاً عظیمه پس خواندم و عرض کردم آن خواب را بر حضرت
 و روایت کافی فی روضه - و دیدم من گویا در مرغزاری ام - ذکر من سحتم و خضتم - ذکر کرد آن مرد از فراموشی آن روضه و سبزی
 و سبزه بسکون سین - محمود بن حذید - در میان آن روضه ستونی است از آهن - اسفل فی الارض و اعلاه فی السماء -
 که پایان آن عمود و در زمین است و بالای او در آسمان - فی اعلاه عرصة - و بالای آن عمود گوشه ایست و عرصة بضم و را متصل
 بود و کوه و آسمان کرده میشود و در هر چه استوار کرده می شود و آن چیزی و اعتماد کرده شود بدان انجام را و این معنی است

فقیل له ان قد قيل فيك من قبل ان عمودا يا ابا بركه سكتت من قبل ان لا يستطيع ان يسمع من يمشي انهم بالابرار فاما اني متصف بسكن
 مراحمي متصف بكنههم دفع غير گفته اند فتح صادمه خادم وچاكر فرغ ثيابي معي خلفي پس برداشت آن خادم جامه های مرا از پس من
 قریب پس بالابرارم حتی گشت فی اعلاه تا آنکه شدم من در بالای آن عمود و ساخدت بالعروة پس گرفتم من عروه دوست زدم
 بدان فقیل استمسك پس گفته شد چنگ زدن باین عروه و محكم گیر آنرا - فاستقیقت پس بیدار شدم من - و انما لقی یدے - و
 حالانکه بختی آن عروه در دست من است نقصصتها علی البنی پس خوانم قصه آن خواب را بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال تنك الروا
 پس گفت آنحضرت در تعبیر این خواب آن روضه که دیدی اسلام است و در دانه است و ذلک العمود و العمود الاسلام و ان ستون ستون
 اسلام است عبارت از احکام دارکان آنست که بنای مسلمانان بر آنست و تملك العروة الوثقى اشارت بدان است فانت علی الاسلام حتی تموت پس
 و تنك و ان زدی عروه و تنی است که قول حق سبحانه فقد استمسك بالعروة الوثقى اشارت بدان است فانت علی الاسلام حتی تموت پس
 بروین سلامی که چنگ بدان زده و غیر مقام عالی براده تا آنکه میری و ذلک الرجل عبد الله بن سلام و آن مرد عبد الله بن سلام بود ظاهر آنست
 که این قول قیس بن عباد است که راوی حدیث است متفق علیه و عن انس قال کان ثابت بن قیس بن شماس یفتح شین معجم
 تشدید میم و بسین معجمه در سائر خطبها لانصار گفت انس ابو ثابت بن قیس خطیب انصار که خطبه میخواند در حسب و نسب ایشان یا
 می کرد و در خواستگار میا و در کارهای بزرگ ایشان فلما نزلت یا ایها الذین آمنوا صواتکم فوق صوت البنی الی آخر الآیه پس
 چون نازل شد این آیت که نمی می کند از بلند کردن آواز با بالای آواز پیغمبر صلی الله علیه و سلم جلس ثابت بن قیس و اجتمع عن البنی
 نشست ثابت بن قیس در خانه خود و متمنع شد و باز ایستاد از خدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال البنی صلی الله علیه و سلم سعد بن
 و قال ما شان ثابت الا شئک پس پرسید حضرت سعد بن معاذ را و فرمود چیست حال ثابت که نمی آید و نمی نماید آیا بیمار است دارد
 صدق حال ثابت تا شکر کرد و باعث خبر گرفتن آنحضرت شد از حال وی و حالت خویش چه حاجت که بوی شرح دهم و اگر مسرور
 هست آخر خواهد کرد و وفاتاه سعد و ذکر آن قول رسول الله پس سعد بن معاذ ثابت بن قیس و ذکر کرد و را را قول پیغمبر خدا صلی الله
 علیه و سلم که می پرسید چه حال دارد مگر بیمار است - فقال ثابت انزلت هذه الآیه پس گفت ثابت و عذر تعصیر ملازمت فرود ستاده شد
 این آیت که نمی میکند از بلند کردن آواز با بالای آواز پیغمبر صلی الله علیه و سلم و لقد علمتم انی انی فکرم صوتا علی البنی و هر آنکه تحقیق یسدا
 شما ای یاران که من از بلند آوازترین شما ام پیغمبر صلی الله علیه و سلم فانا من اهل النار پس من اهل النارم که جفا شده است عیسا که ایشان
 چنانکه حکم میکند آیت کریمه بان فقد کرم سعد ذلک البنی پس کرد سعد بن معاذ آن قول ثابت را بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم هو من اهل الجنة - پس گفت آنحضرت این چنین نیست بلکه وی از اهل بهشت است و واقع شد مصداق این سخن که می شنید
 پیامبر علیه السلام و بعد از آنکه چون قتال مسلیمه که اب شد و سخت ثابت کفن خود را پوشید و قتال کرد و هم در کفن
 کشته شد و فی القبر و در مدارج النبوة احوال وی زیاده برین نوشته شده است و دعای مرثیه قال کن جلا و ساعدا البنی
 صلی الله علیه و سلم و نزلت سورة البقرة گفت ابوهریره بودیم بالشسته نزد آنحضرت ناگاه فرود آمد سوره جمعه فلما نزلت پس چون

قروا ودر میدان آیت - آخرین منعم لما یختموا بهم مضمون این آیت آنست که دیگران از این جماعه که فرستاده است خدا تعالی پیغمبر را که
 ایشان هستند که هنوز نیامده اند نه پیوسته اند بجامعه اصحاب که می انداخته عرب را و نه بلای خسته شده است میان ایشان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم - تا او
 من بمولاهم گفتند و پرسیدند که این جماعه که هنوز نیامده اند و لاحق نشده اند - یا رسول الله قال و فیما سلما ان فارسی گفت ابوهریره و
 نشسته بود و در میان مسلمانان فارسی مثال فوضع النبی صلی الله علیه و سلم یدیه علی سلمان گفت ابوهریره پس من و آنحضرت دست خود را بر
 ثم قال لو کان الایمان عند الشریان لکانا رجال من هؤلاء لیسرنا لک گفت آنحضرت اگر می بود ایمان نزد شریان هرگز نمی گرفتند و می یافتند آنرا و چون
 از میان این از قوم فارسی و مرابطنی عجم است غیر عرب مقصود آنست که آن جماعه که هنوز نیامده و نه پیوسته اند بلای عجم اند از تابعین آنها با
 صفت اند که اگر این ایمان بر مسلمانان باشد می آیند آنها و می رسند بدان غرض مسلمانان است که عجم است و اکثر تابعین از عجم اند و صحابه از عرب
 تحقیق ظاهر شد بسطت علم و اجتهاد و تابعین که ظاهر شد و غیر ایشان و با وجود اختصاص فضل و کرامت با صحابه فافهم مسلمانان فارسی و عربی
 رسول خداست که از پیوسته و نزدیک و از نجای صحابه است اصل و از فارس یا هر فرست آن قومی که اسباب این امری هستند طلب این
 نشینند صفت پیغمبر از زبان برآمد و در دنیا می مختلف و آمد و چندین جا با و فرست شد و صد و پنجاه سال عمر یافت و بعضی گفته اند از زمان عیسی علیه السلام
 در یافته و صحیح آنست که و نیست و پنجاه سال عمر او بود پس در آخر عمر وی مقصود و دید و بلاقات پیغمبر از زبان رسول الله صلی الله علیه و سلم متفق علیه
 و عیسی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الا حبیب عبیدک هذا یعنی اباهریه و امه الی عبادک المومنین و هم از ابی هریره است که
 کرد آنحضرت مراد او را و او را گفت خدا  این بنبرک خود را یعنی ابوهریره را و محبوب گردان و او را بسوگند نام یعنی خیابان
 که ایشان محبوب همانان باشند که یکسری با او اند و پیغمبر را ترجیح و عطف و محبت و حبیب المومنین و محبوب گردان بسوگند ایشان مسلمانان
 که ایشان مسلمانان را دوست دارند و محبوب محبت همانان باشند و بعضی نسخ ایهاست و پیغمبر را به ابوهریره و او را دوست و در اکثر نسخ
 مشکوٰۃ و نسخ مسلم ایهاست یعنی جمع مراد ابوهریره و ام و تابع و اولاد ایشان نه و اه سلم و عن عایذ بن عمرو بن عقیله و قال
 بعمره صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد و هو را و روایت کرد از وحی بن بصری و غیر وی عن ابی سفیان ثنی علی سلمان و صیبت لسان
 فی نفر روایت می کند عایذ بن عمرو که ابو سفیان موی و الدعاویه آمد و رفت کفر خود بر مسلمانان فارسی و صیبت می در ملال حبشی که بودند
 و جماعه دیگر از اصحاب این ابن ابی سفیان و در مدینه بعد از صلح حدیبیه بود از برای تجدید و توثیق آن عهد که مشرکان قریش مقدمات عدو و
 عهد دنیا و کرده اند پس ابو سفیان این جماعه را صحابه دیدند او را فقالوا ما اخذت سیوف الله من عنق عدو الله ماخذها پس گفتند این صحابه
 اگر وقت شمشیرهای خدا یعنی شمشیرهای بنندگان خدا که حکم خدا را می گردانند از گردن این دشمنان خدا جای گرفتن خود را یعنی حیف که هنوز این
 مشرک از دست نمانده اند فقال ابوهریره پس گفت ابوهریره محبت احتمالت خاطر ابو سفیان و رعایت حق استیذان الله و ان الله یمنع من الله
 آیامی گوید شما این سخن را برای شیخ قریش سید ایشان که ابو سفیان باشد چنانکه آنحضرت نیز گاهی استمالت خواطر بعضی مشرکان کرد و سا
 قبائل میبوندند میگردند - فماتی النبی پس ابوهریره و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فاجره پس خرداد ابوهریره آنحضرت را باین قصه که گذشت
 میان وی و این صحابه - فقال یا ابوبکر لعلک ترضی عنکم پس گفت آنحضرت ای ابوهریره شاید که تو خوشتر در آوردی ایشان را و در بعضی نسخ

ادرك يا ابا بكر ويا باب اي ابو بكر لين كنت اعصيتهم لقد اغضبت ربك - هر گاه كه اگر در خشم در آمدی تو ایشان را سر نه تحقیق
 در خشم در آمدی پروردگار خود را و در بعضی روایات آمده كه هر گاه كه در خشم بودی پروردگار عرش عظیم را - تا آنجا كه پس از آن بگویند این جواب
 با عذر خواهی كند - فقال يا اخوتاه اغضبكم پس گفت ابو بكر ای برادران ما در غضب را در دم من شمارا و شما را بخنده اید از من قاتوا لغضبه
 ایشان را - لا در غضب در آورده تو ما را و نه بخنده ایم ما از تو بغیر الله كی انی - یا ماز و ترا خدا ای برادر من در بعضی یا انی بغیر الله صبیغه
 اصغیر و درین حدیث فضل عظیم است فقرای صحابه را در حث است بعظیم و بكریم ایشان در رعایت خاطر ایشان سه دلا خوشن با شغل
 سلطان دین را و بدر ایشان و سگینان سری هست در راه اسلام و عن انس بن مالك عن النبي صلى الله عليه وسلم قال آية الإيمان حب الأنصار
 گفت انس بن مالك كه انصاری خرنجی است روایت میكند از آنحضرت كه گفت نشان ایمان محبت انصاریست و آية النفاق النفاق
 و نشان نفاق دشمنی انصاریست انصار جمیع نامیر است و در انصرت گفتگان آنحضرت اند از اهل مدینه انصار و قبیلہ انصار و من خراج
 كه در پروردگار انصار را و الا ایشان اند و در میان ایشان تا حد بیست سال جنگ عداوت بود و بعد از اسلام و كلیه توحید عداوت میان
 محبت شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را انصار لقب داد كه بدان مشهور و ممتاز گشتند بعد از ایشان پروردگار و موالی ایشان بنام
 باقی ماند و نصرت ایشان را آنحضرت را و موجب اوست كفار عرب عجم شد با ایشان لاجرم محبت ایشان علامت ایمان بود و عداوت با ایشان علامت
 كفر و نفاق و كمال محبت موجب كمال ایمان و نقصان موجب نقصان اگر از جهت نصرت انصار عداوت دار و درین است كه هر چه حقیقت كفر خواهد
 متفق علیه عن البراء بن عازب كه انصاری وی است و راجع الی الله علیه و سلم بقول - می گفتند
 الانصار لاجلهم الامون الانصار دوست نمیدار و ایشان را نكر مسلمان - و لا یغضبهم الا ساقی و دشمن نمیدار و ایشان را نكر منافق -
 دشمن اجرم چه دشمن انفسهم انفسهم پس كی دوست دارد و انصار را دوست دارد و او را خدا و كسی كه دشمن دارد ایشان را دشمن دارد او را
 خدا متفق علیه و عن انس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من اهل البیت من اهل البيت
 ما انفكوا عنكم غنیمت و او خدا تعالی بر پیغمبر خود از اهلای هوازن كه نام قبیلہ السیث آنچه دادا فارس غنیمت داد و فی غنیمت دورین عبارت
 اشارت است بكثر آن اموال زیرا كه غنیمت كه حاصل شد از این قبیلہ بسیار بود و در روایات آمده است كه از ابراهیم بن هارون
 و بیست چهار هزار شتر بود و چهار هزار اوقیه و از فضة و لوقیه چهل و بیست و چهار هزار و از نخل هزار و سیصد و در روایتی كه كثر گوسفندان خارج از حصر
 بود نطق لفظی را لا من قریش پس در ایستاد آنحضرت كه میداد و ان را از قریش را اهل مكه كه نو مسلم بودند و در فتح اسلام آورده بودند
 و هنوز نور ایمان در دلها ایشان قرار نرفته بود و ایشان را موفقه قلوب میگویند لئلا من الابل - می و او صد از شراب فقا لولا
 یغفر الله لرسول الله گفتند جماعة از انصار پیام رز و خدا مرسل خدا را صلی الله علیه و سلم لفظی قریش را میداد و قریش را دید عمارت ترك میكند و
 و نمیداد چیز - و یسودنا تقطرن من ما هم و شمشیرهای ما می چكند از خونهای ایشان یعنی می چكند از خونهای ایشان از شمشیرهای ما فحدث رسول الله
 پس خبر دلوه شد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بها التهم لیسخ انما كه گفتند و آنحضرت ساینده كه انصار را بچنین می گویند - فارسل الی
 الانصار فجمعهم فمعه من ادم پس فرستاد آنحضرت بسوی انصار پس فراهم آورد و آنحضرت ایشان را در خیمه از جرم - دلم میفرستیم

و اختیار فی اصرار الاستیثار بخودی خود بکاری برداشتن ایشان را بر گردان یعنی مردم خود را بر شما اتواهند برگزید و امر ایشان و در امارت آنها که
 دون شما اند و در مرتبه بالاتر و از دون تر خواهند شد تحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مجاهد و خصوصاً در زمان امیر المومنین عثمان
 و بعضی عصرهای دیگر که بنی امیه غالب آمدند ناصر و ایلیم صبر کنید شما برین شدت و ابتلا حتی تلقو فی علی الحوفین تا آنکه ملاقات کنید
 مرابض و درین بشا رست مرا ایشان را بدخول جنت و جزای صبر ایشان آورده اند که بعضی از انصار نیز و معاویه و در زمان امارت و
 از بعضی مهاجرین شکایت آوردند پس علاج نکرد آنرا پس گفت انصاری راست گفت پیغمبر خدا که خواهید دید بعد از من اثره را گفت فاف
 بچه امر کرده است شما را رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت بصبر متجاوزیه گفت پس صبر کنید که شما را بدان امر کرده اند رواه البخاری و عثمان
 قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم الفتح و هم از ابی هریره است گفت بودیم بابا آنحضرت روز فتح فقال پس گفت آنحضرت
 من دخل دار ابی سفیان فهو آمن کسیکه در آید از مشرکان سری ابوسفیان را پس در امنی امان است و هیچ کسے بوی متعوض شود
 و من لقی السلاح فهو آمن و هر کسی از مشرکان که بنید از سلاح را پس وی نیز در امان است آورده اند که چون ابوسفیان در سلام
 عباس گفت یا رسول الله این مرد نیست که دوست میدارد و محزون برنگی را پس بگردان بری وی چیز را که بران مفتخر گرد پس فرمود آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و شریکونیه که ابوسفیان در ایام مواعیت قریش امن داده بود و آنحضرت را و در آورده
 در سر آن خویشین مکافات بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابوسفیان را اما الزل فقد اخذته رافعه بعشره و در غنیمتی فترت
 پس انصار چون مشاهده کردند عنایت و رعایت را با ابوسفیان که شدیداً ادا و بوجوه حرمت و مودود هر که در آید دار ابی سفیان را در امن
 و هر که بنید از سلاح را امن است تخریب شدند و تعجب کردند و از روی غیرت و دلگفتند این مرد یعنی حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم تحقیق
 گرفت او را مهربانی بقوم خود و صل و رغبت و در قرینه خود یعنی که حکم جلیت بشریت و منزل الوحی علی رسول الله و فرود آمدن پیغمبر خدا صلی الله
 و سلم باین که انصار و انجین میگویند قال گفت آنحضرت با انصار قلم گفتند شما که اما الزل فقد اخذته رافعه فی عشره و در غنیمتی فترت کلام انجین
 گویند و این چنین نیست ای عبد الله و رسوله بدستی من بنده خدا و فرستاده اویم هر چه میکنم بحکم وی و امر و عز و جل میکنم ما جرت الی الله و اکرم
 بجزت کروم و از وطن برآیدم بسوی خدا و باید فضل و کرم و امداد و اعانت وی بسوی شما و در بار شما از روی ظاهر که نصرت و سپردن و بیان
 سعادت و کرامت برسید بعد از آن قصد سلی و ولداری ایشان فرمود و الحیا حیا کم و المات مما کم زندگانی من یا جا زندگانی من باز زندگانی شما
 و یا جا زندگانی شماست و مردن من یا جا مردن من با مردن شما یا جا مردن شماست یعنی جدا نمی شوم از شما نه در حیات و نه در ممات من
 یا شما ام و شما با من خاطر خود جمع دارید تا قالوا والله ما قلنا الاضنا بالله و رسوله گفتند بخدا سوگند نگفته ایم ما آنچه گفتیم با محبت نخل کردن
 بخدا یعنی به محبت وی و فضل وی بر او رسول خدا یعنی شرف و جوار و صحبت وی و غیرت کردن و در انداختن سیل و محبت ترا با دیگران بسیار
 از عنایت و محبت و جوار و صحبت تو محروم شویم و غیرت لازم محبت است و محبت هرگز نمی خواهد که بکدم نظر محبوب را بغیر از آنند محبت
 غیر تم با تو چنان است که گردست و دهن و گدازم که و را بی بجایال و گران به وضن و ضنه بکشد و بجه بخیل کردن و مضمون نویسی نفس
 گویند که نتوان کسے و او قال گفت آنحضرت سفان الله و رسوله یصده فاکم و بعد از آنکم پس بدستی خدا و رسول خدا تصدیق می کنند و در آن

میدانند شمار و قبول می کند عذر شمار را عذر را که بضم یا و سکون عین و اعذار قبول کردن عذر کسی را - رواه مسلم - و عن النسل ان النبي
صلی الله علیه وسلم رای حبیبنا و ناسا یقبلین من عرس - روایت است از انس که آنحضرت دید که دو کان را و زمان را یعنی از انصار و
آزنده و آئینه از طعام عروسی - فقام النبي - پس بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال ایس گفت - اللهم انتم من احب الناس الی
خداوند شما از محبوب ترین مردم ایند بسوی من اللهم انتم من احب الناس الی خداوند شما از محبوب ترین مردم ایند بسوی من و در بعضی نسخ
الی الله و در صحیح بخاری گفت که این سه بار گفت و این موید روایت الی است - یعنی الانصار بخوابید آنحضرت بمجا طبعین انصار را
و معنی اللهم یا قسم است یا معنی اوست که خداوند تو میدانی صدق مرا و آنچه میگویم چون دید آنحضرت این جماعه را و خوشحال شد بدین
ایشان و خطبه را آنحضرت با عینه بجهت خبر و او بدان و گواه گرفت حق سبحانه را بر آن از جهت کمال غایت و کرامت متفق علیه و عنه
قال ابو بکر و العباس بن عباس الانصار و هم از انس است که گفت گذشت ابو بکر و عباس رضی الله عنهما بجله از مجالس الانصار
و هم بیرون و حال آنکه انصار می گریستند فقال لا یسکونکم پس گفتند ابو بکر و عباس چه چیزی گریانند شمار او را چه میگید - فقالوا ذکرنا
مجالس النبي صلی الله علیه وسلم پس گفتند انصار از آن می گزیم که یاد کردیم مجالس آنحضرت را نسبت بخود و این در ایام مرض است
آنحضرت بود و فضل و جاه علی بنی صلی الله علیه وسلم فافخره بذاك پس آنرا بدی از آن دو ابو بکر یا عباس رضی الله عنهما بآنحضرت
پس خبر داد از آن یکی آنحضرت را بگریه پس شریفی وی فخرج النبي - پس بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قد
عصب علی راسه حاشیه برده و حال آنکه  جنت بر سر مبارک خود و گرانه جامه را تعصیب عصا به بر سرش عصا به بر سرش
فصعد المنبر پس بالا برآمد آنحضرت بنهر را تا خطبه خواند و لم یصعد بعد ذلک لیوم - و نه برآمد بر منبر و خواند خطبه را بعد از آن روز و این خبر
خطبه بود که خواند آنحضرت - محمد الله و انی علیه - پس سپاس گفت خدا تعالی را و ستایش کرد و بر خدا شتم قال و صلیکم بالا انصار پس گفت
آنحضرت صیت میکنم شمار را بیکدیگر کردن بانصار - فانهم کرشی و عیسی زیرا که ایشان کرش من اند و عیسی من اند کرش - ففتح کان کسر
بر وزن گفت شکسته تنور نشنود از زنده چون عده مردم را و عیسیه ففتح محله و سکون تخانیده و موده جامه دان که آنرا القچه گویند و مراد
آنست که انصار دوست و دینی و محل سر امانت و اعتماد من اند در امور و دستور جمع میکنند خلف خود را و در کرش مردم می نهند و نگاه
میدارند جامه های خود را در جامه دان و عرب کنایت می کنند از قلب و صدر بعید و کرش بمعنی عیال مرد و اولاد و صفار و جماعت بزرگوار
و محل برین معنی نیز درست است یعنی انصار جماعه من و صحابه من اند و بمنزله عیال و اولاد و صفار من اند که محل شفقت و مهربانی و
غمخواری بیشتر میباشد - قد تفضوا الذی علیهم بتحقیق گذاردن حق که بر ایشان بود از نصرت و نصیحت و صرف مال و جان و بقی الذی
لهم و باقی مانند آنچه بر ایشان را از خدا است از ثواب و در آردون در بهشت اشارت است با آنچه به ایت کرد بر آن انصار و دلیل آن
و نازل شده در آن قول حق سبحانه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بانی لهم الجنة فاقبلوا من محمد و تجاوزوا عن سبیهم
پس بپذیرید کاری نیک که از نیکو کار ایشان بوجد پذیرد و در گذارند از کار بزرگ از کار ایشان صادر گردد - رواه البخاری - و
عن ابن عباس قال خرج النبي صلی الله علیه وسلم فی مرضه الذی مات فیهِ - گفت ابن عباس بیرون آمد آنحضرت در مرض

عنه

پس ناگاه رسیدیم بان زن غفلنا اخرجی الکتاب پس گفتیم ما بیرون آر تو ای زن نامه را قالت ماسی من کتاب - گفت
آن زن نیست با من هیچ کتابی که بیرون آریم - فقلنا اخرجی الکتاب پس گفتیم ما بیرون آر می آر می تو کتاب را و التلقین
الفتاب - یا آنکه می اندازیم ما جاسه های را و برهنه می کنیم ترا و در بعضی نسخ التلقین یعنی بتایه فواقیه یعنی فی اندازی جاسه ها را فخرت
من غلامها پس بیرون آورد آن نامه از گیسوهای خود و عقیده سودی کرده زده عقاص کبر عین جمع آن فاقینا بالهنی پس آید دریم ما آن نامه
نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاذا فیہ پس ناگاه در آن نامه است این عبارت من حاطب - بجا و ظاهر عینین بن ابی بلتعنه بفتح موحده و
سکون لام و فتح فوقیه - الی الناس من المشکین من اهل مکة راین نامه از حاطب است پس بگردان از مشرکان از اهل مکة بجنبه جمع
مبعضل عمر رسول الله - در جای که خبر میدهد حاطب مشرکان اهل مکة را بعضی کارهای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - و آن توجه آنحضرت
بسوی اهل مکة بلری فتح و ندانانیده بود آنحضرت این خبر را هیچ کی و این کلام را می رسد و الا حاطب این نامه اهل مکة از برای
خوش آمدن ایشان و استمالت قلوب ایشان نوشته بود پس باین عبارت چون می نویسد که من حاطب لی الناس من المشکین حاصل قصه
آنست که آنحضرت بقصد فتح مکة از مدینه بجانب خیبر متوجه شده بود و هیچ کس را از حقیقت این حال اطلاع نداده و این را ذکر خدا می کرد
در محرابه صباح است چنانکه گفته است بیت سکندر که با شرفیان حرب داشت به و رخیمه گویند در غرب داشت به و این حاطب این
بلتعنه که از جمله اصحاب بود و بابل که در آن وقت حاکم بود و در آن وقت حال آگاهی داد که پیغمبر بر سر شامی آید بشیار باشد فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هذا - ای حاطب چیست این نوشتن تو و خبر دادن تو ایشان را از حقیقت حال
فقال - پس گفت حاطب - یا رسول الله لا تعجل علی شئالی من در میان دادن مرا برین عمل - الی گفت امر الله تعالی قریش را
من الفسهم بدرستی من ستم مردی پیانیده شده در قریش و ستم از ذاتهای ایشان و حاطب طیف قریش بود و بعضی گفته اند
علام ایشان بود و دوکان من محک من المهاجرین لهم قرابت - و بود و هر که بانست از مهاجران را ایشان را قرابتی بابل مکة که
بجمعون بما اسوا لهم و اهلهم بکته جمع می کردند بسبب آن قرابت مالهای مهاجران و و اهل و عیال ایشان را بکته و آنکه در آنجا
باشند بنا بست او فاتی و ذلک من النسب پس دوست داشتیم من که چون قوت شده است را پیوند از نسبت و ایشان را آن چند
فهم ما یحجون باقراتی - که بگیرم در ایشان نعمتی را یا قدرتی را که حمایت کنند و گردانند خویش را یا خویشان را یعنی من برای غرض مصلحت
کسان خود کرده ام که در مکة اند و مشرکان باین خوش آمد از کسان من خبردار باشند - و ما فعلت کفرا - و نگذاشته ام من از جهت آنکه کافر
و میافهم که ایمان نیآورده ام - و لا ارتداد اعن دینی - و نگذاشته ام از جهت آنکه مرتد شده ام و بعد از ایمان کافر شده ام و بر آمده ام از دین
خود - و لا ارضی بالکفر بعد الاسلام - و نه از جهت راضی شدن بکفر بعد از اسلام که می خواهم برایم از دین اسلام فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نه قصد کنم - بدرستی که حاطب تحقیق راست گفته است با شما و حقیقت حال همین است که
گفت فقال عمر و عی پس گفت عمر رضی الله عنه بگذر از این رسول الله ارضیع حق هذا المنافق که بزعم کردن این منافق را
و گفته اند شاید که در میان قصه قدیم و ما خبر است و الا گفتن عمر این قول را بعد از تصدیق آنحضرت حاطب را بعین است

فقال رسول الله ليس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آنقدر شرمند برادر بدستی خاطب تحقیق حاضر شده است بدر را گویا که عمر گفت چه شد
 اگر چه بدر را حاضر شده پس گفت آنحضرت ما بدریک لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما افعلتم - وجه درمی یابا نزد تحقیق
 حال او چه میدانی که وی سختی قتل هست شاید که خدا تعالی مطلع شده باشد بر شما که اهل بدر پس گفت وی تعالی بکنید هر چه خواستید
 فقد وجبت لكم الجنة پس تحقیق واجب لازم شد شمارا بهشت - فی رواية در روایتی بجای فقد وجبت لكم الجنة فقد غفرت لكم
 واقع شده یعنی حق تعالی نظر کرد با ایشان نظر رحمت و مغفرت یعنی ترحمی و امید و اشتن راجع است بعمر و الا آنحضرت را یقین است بحقیقت
 امر و اقرب آنست که لعل برای آن فرمود تا اهل بدر بر آن اعتماد و اتکا نکنند و از عمل باز نمانند و اعملوا تا اتم از برای اظهار کردیم و عت
 ست نه خصمت کردی و مردان که هر چه خواهند بکنند فافهم و بالله التوفیق - فانزل الله تعالی پس فرود شد خدا تعالی در جزین
 ازین فعل که مخاطب کرد و امثال آن این آیت را یا ایها الذین آمنوا لاتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء ما کانوا مسلمانی کثیر عد
 مراد دشمنان خود را و دوستان تا آخر آیه متفق علیه - وعن رفاعه بن رافع بن رافع - انصاری بدری است قال جابر بن عبد الله
 صلی الله علیه وسلم قال ما تعدون اهل بدر فیکم - گفت آمد جبریل بسوی آنحضرت گفت در چه مرتبه می دارید و از که ام طائفه می شمارید
 شما اهل بدر را در میان خود - قال من افضل المسلمين گفت آنحضرت می شمارم اهل بدر را در میان خود افضل مسلمانان ما و کلمه شما
 یا کلمه گفت در جواب جبریل کلمه را که مانند این کلمه است در معنی افاده زبانه - قال کف جبریل که کلمه من شهد بدر
 مع الله که گفت جبریل و همچنین از افضل ملائکه می دانیم ما کسی را که حاضر شده - رواه البخاری - وعن حفصه بن
 است از ام المؤمنین حفصه که دختر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب است قالت قال رسول الله - گفت حفصه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
 و سلم انی لارجو ان لا یدخل النار الله تعالی احد شهد بدر احد بیت - بدرستی من بگفته امید میدارم که در نیاید آتش و در رخ را اگر خواست
 ست خدا تعالی هیچ یکی که حاضر شده است بدر را و حدیثیه را و تفسیر بحیثیت حق از جهت رغبت و تاوب و نگاه الهی است تعالی نه از برای
 شک - قلت حفصه میگوید گفت من - یا رسول الله لیس قال الله یا ایست که تحقیق گفته است خدا تعالی - وان مکمل الا و ارد ما
 نیست از شما هیچ یک که اگر آنکه در آئینه است آتش و در رخ را یعنی در وقت گذشتن از صراط و چون در آمدن و در رخ عام باشد مر تمانه
 آدمیان را فی آن از اهل بدر و حدیثیه چون راست آید - قال فلم یسمی قبل - گفت آنحضرت پس شمشیر تو خدا تعالی را که میگوید
 ثم نبخ الذین اتقوا - بستر ستگاری می دهم آن کسانی را که تقوی کرده اند پس سر و سلامت می شود آتش بر ایشان چنانکه بر
 ابراهیم علیه السلام یعنی در دوسه نمایند و مثل برق خاطب یا بادوزان می گذرند و آزاری از آن با ایشان نمیرسد و این فی دخول
 فاین مرتبه یاران را می باشد و اهل بدر و حدیثیه در داخل این جماعت اند - فی رواية لایدخل النار الله تعالی من اصحاب الشجرة اح
 و در روایتی این چنین آمده است که در نمی آید آتش را اگر خواسته است خدا از اصحاب شجره یعنی یکی - الذین بالیوم اجتمعا
 آن کسانی که بیعت کردند با آنحضرت زیر شجره این واقعه تفسیر اصحاب الشجره است و این در حدیثیه بود - رواه مسلم - وعن جابر
 قال کنیوم الحدیثیه الفادار لعمایه - گفت جابر بن عبد الله در حدیثیه یک هزار و چهار صد کس در روز آن هزار و پانصد هزار و سه صد نفر

آمده است و وجہ توفیق و تشریح مذکور است۔ قال لنا النبی۔ گفت ما را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم انتم خیر اہل الارض۔ شما امروزترین
 اہل زمین اید متفق علیہ۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من یصدق الثبۃ ثمنۃ المار۔ کسی کہ بالا برآید یا کیست کہ
 بالا برآید ثمنہ را کہ نیم مرارست ثمنہ بفتح مثلثہ و کسر نون و تشدید تحتانیہ راہ بلند در کوہ و مرار بضم یسم و ففتح نیز آمده است نام
 موضعی است مابین مکہ و مدینہ از راہ حدیبیہ کہ رسید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و اصحاب وی رضی اللہ عنہم بان موضع در شب پس
 ترغیب کرد آنحضرت ایشان را صعود آن و بر آمدن بر آن تا حکمت در آن چہ باشد و ظاہر حکمت اطلاع بر حال اہل مکہ کہ حالی کین
 تکررہ باشند و بدانندیشہ نہ نموده و در ہلاک خود نگویشیدہ کم اقل فرمود ہر کہ صعود کند بر آن۔ فانہ یحط عنہ باخط عن نبی اسرائیل
 پس بدستی شان اینست کہ فردنہادہ می شود و کم کردہ می شود از آن کسی کہ صعود می کند آنرا مانند آنچه کم کردہ شد و فردنہادہ شد
 از نبی اسرائیل تسلیح است بقول وی سبحانہ و قولہ حطہ لغفر کم و قصہ آنست کہ نبی اسرائیل بعد از آنکہ بر آوردہ شدند از بیابان کہ تا چہل
 سال در آنجا ماند و حاضر بودند و سایہ کرد بر ایشان ابر و فرستادہ شد بر ایشان من و سلوی و آمد کردہ شد ایشان را بد رامن قریہ ایشان
 کہ نام آن اریحی بود و بسجود و دعا و طلب حظ و ثواب استغفار تا آمرزیدہ شود گناہان ایشان لیکن ایشان تبدیل کردند طلب بہ
 و استغفار را بطلب شتہیات خود از اغراض دنیا پس نازل کردہ شد بر ایشان غلبہ پس مراد بخط از نبی اسرائیل وعدہ حط و غفر
 شد پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ برآید بر ثمنہ مرار آمرزیدہ شود گناہان وی و حط کردہ شود و از او
 مانند آنچه وعدہ کردہ شدہ بود و بخط آن از نبی اسرائیل پس جابر رضی اللہ عنہ میگوید فکان اول من صعود یاخیل بنی الحریج
 پس بود نخستینیکہ صعود کرد آن ثمنہ را اسپان یا یعنی اسپان بنی الحریج کہ قبیلہ السیت از انصار و جابر بن قریبہ است سابقاً
 گفتہ شد کہ انصار دو قبیلہ بودند اوس و خزرج کہ دو برابر بودند ششم تمام الناس پس تمام آمدند مردم یعنی ہمہ آمدند پیوستہ
 ہر دو تا و تشدید یم۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کلکم مغفور لہ۔ ہر کہ ہست از شما آمرزیدہ شدہ است
 اورا لا صاحب الجمل الاحمر۔ مگر خداوند شتر سرخ نہایتناہ و قلنا تعالیٰ لیستغفر لک رسول اللہ پس یم ما آن شخص خداوند
 شتر سرخ را پس گفتیم بیاتاً آمرزش خواہد ترا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال لان اجد ضالۃ احب الی من ان لیستغفر لی صاحبکم
 گفت آن صاحب شتر سرخ ہر آئندہ اگر یا ہم من گم شدہ خود را کہ شتر سرخ باشد یا چیزے دیگر محبوب تر است نزد من
 ازین کہ آمرزش خواہد مرا یا ر شما کہ حضرت رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ظاہر آن مرد کافر بودہ است کہ بنفاق
 خود را و در میان مسلمانان پنهان کردہ بود۔ و او مسلم و ذکر حدیث انس۔ و ذکر کردہ شد حدیث انس کہ در دے
 اینست کہ۔ قال لابی بن کعب ان اللہ امرنی ان اقرأ علیک۔ گفت آن حضرت مرا بی بن کعب را کہ خدا یتقاضی امر کردہ است
 مرا کہ بخوانم بر تو سورہ کہ کم کن الذین کفروا۔ فی باب بعد فضائل القرآن۔ و ربابی کہ بعد از کتاب فضائل القرآن
 مذکور است و صاحب مصابیح این حدیث را درین فصل ذکر کردہ است مؤلف ذکر آن را آنجا مناسب دید بحکم
 ذکر شد آن۔

عبد بن عمرو بن العاص شنیدم آنحضرت را که میگفت یا اطاعت آنحضرت سایه نکر و آسمان سبز - و الا قلت الغرار - و بنزدت
 زمین گرد آلود اصدق من الی ذر - راست گو ترا بای و غفاری را که از بررگان صحابه فقر و مجردان و زاهدان ایشان است و احوال
 شریف وی در بعضی مواضع از کتاب نوشته شده باشد و گفته اند که این قول از آنحضرت بسبیل بیافه است یا مخصوص باینها و صحابه
 که فاضل تر از وی رده اله الترمذی - و عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا اطاعت آنحضرت الا قلت الغرار من ذی لجهه احد
 سایه نکر و آسمان و بنزدت زمین هیچ خداوند زبان را که راست گو ترا بای و درست که هیچ مسامحت و دراهنت نمیکند و در حق میگویند
 حق را اگر چه تلخ باشد چنانکه از احوال ذی نفی الله عنه منقول است و لجهه فتح لام و کون با فتح آن زبان - و لا اونی نه و فاکند نه و
 ادا نمائند نه و ترحق خدا و رسول خدا را و بعضی گفته اند ادا نمائند نه و ترحق کلام را که هیچ چیز از آن فرو نیکند از در زبانی و در متعلق
 به دوست با صدق و اونی - شمس عیسی بن مریم صفت الی و درست یعنی ابو ذر شایسته عیسی پیغمبر علیه السلام یعنی فی الیه و ذر
 و بحر و داو خاریال بنده است و نفی الله عنه حرام بود و اگر چه حق زکوة ادا کند و این قول یعنی فی الزاهد از او است و در صحابه مذکور نیست
 رده اله الترمذی - و عن معاوی بن جبل لما حضرت الموت قال و ایت است از حاذین جبل چون حاضر شد او را موت گفت التمس العلم
 عند ربی - بگوئید علم نزد چهار کس عند عویم یعنی فتح و او در آخر ابی الدردار - که نام او ابی الدردار است مشهور به بکیت
 نسبت بدر است که دختر او بود انصاری خزرجی است فقیه عالم زاهد که از اصحاب ائمه و اهل بیت است و در آن حضرت صلی الله علیه و سلم میان او
 میان سلمان فارسی - و عند سلمان و دیگر بگوئید علم نزد سلمان فارسی که منادی است - و عند ابن مسعود و نزد عبد الله بن
 مسعود حاجت ذکر مناقب نیست - و عند عبد الله بن سلام - و نزد عبد الله بن سلام - و عند ابن مسعود و نزد عبد الله بن سلام
 در اول روزی که آنحضرت بمنزله قدم آورد که بسابقه علمی معصومه که خیال شریف بنحو اندن تواریت داشته مشتاق لقای شریفی بود
 بیت عمر ابو ذر مشتاق لقای بودم و لاجرم رو کرد و دیدم از جافتم و فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول
 و سلم یقول میگفت یا عاشر عاشر فی الجنة برستی وی دهم ده کس است و برشته یعنی مانند دهم ده کس است که بهشتی اند زیرا که
 وی از عاشر بعشر نیست کذا قال الطیبه و ازین تقریری ظاهر میشود که فی الجنة را سفت عشره داشته و حمل بر عشره بعشره کرده است
 و ظاهر عبارت در آنست که وی دهم کسی است که در بهشت در آید و پیشی نهند از وی در در آمدن بهشت مگر نه کس احتمال دارد که
 جماعتی که وی با ایشان در بهشت در آید و دهم جماعت باشد فافهم و الله اعلم - رده اله الترمذی - و عن عبد الله بن مسعود قال و ایت است از جلیف
 بن لیثان گفتند صحابه یا رسول الله لو استخلفت ساگر خلیفه می ساختی کسی را از اصحاب بخشنود و بهتر بود و قال ان تخلف علیکم فاصبره عذیم
 گفت آنحضرت اگر خلیفه بسازم من کسی را بر شما پس بی فرانی کنید او را و اطاعت کنید و خلافت او قبول کنید و خلافت نمایند عذاب کرده میشود
 شما - و لکن احدکم خلیفه فصدقه - ولیکن چیزی که حدیث کند شما را و خبر دهد خلیفه پس تصدیق کنید او را و راست گوید و او را را اقرار کنید
 فافهم - و چیزی که بخواند شما را عبد الله بن مسعود پس بخواند آنرا تقریر یعنی این حدیث آنچنین کرده اند که گویا آنحضرت فرمود هم
 ضروری نیست شما را که از من سوال استخلاف کنید زیرا که آن حاصل میشود و اتفاق و جمیع شمار کس که اهل آن می دانند او را با آنکه از

تخصیص و تخصیص یعنی هم هست آنچه ضروریست شما را عمل کتاب سنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که در حدیث این مسعود را بزرگ از جهت شارب
 بزرگ فیض و مرتبه ایشان در علم و تقیید آنچه اجتناب یابد کرد از ان از اتفاق و این نیز حدیث بود از جهت بودن و صاحب سر رسول الله و عهده علم
 المناقبین و با آنچه امتثال باید کرد بدان از احکام و این نزد این مسعود است زیرا که مود است فضیلت لایقی ماضی بل بن ام عبد
 راضی شدم من بر است خود بخیر می کرد راضی شد بدان ماضی عید که عید مدین مسعود است و فرمود مسکوا البعد این م عید جنگ را زیند
 به بیان و اندر از این مسعود و گفته اند که درین حدیث دور حدیث اول از فصل بیان استخلافات الی بکر رضی الله عنه نیز نیست زیرا که
 روایت از این مسعود که گفت تقدیم کرد ابو بکر را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کار دین ماکه امامت نماز باشد پس تاخیر نگشیم ما و را
 و کار دینیای خود و عهده قال ما احسن الناس تدبر که الفتنة الا انا اخافنا علیها لا محمد بن مسلمة دوم از حدیث است که گفت و نسبت به
 یکی از مردم که در یابد او را فتنه مگر آنکه من میترسم تا شرفتنه را بر دی مگر محمد بن مسلمة فتنه میم و سکون سین و فتح لام - فانی سمعت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یقول لا تنصروا الفتنه - زیرا که من شنیده ام آنحضرت را که میگفت محمد بن مسلمة را که زیان نمیکند ترا فتنه و محمد بن
 مسلمة انصاری خربزنی آشلی است حاضر شده همه شاهد را مگر بک و ک را و بعضی گویند استخلافات کرد او را آنحضرت در سال تبوک بود و
 فضل اصحابه و اسلام آورد و بدست مصعب بن عمیر در مدینه و در دو سال چهل دسه یا شش یا هفت و گوشه گفت و پیام فتنه با
 بنوی و سلامت ماند از ضرر و شر آن - روایت کرد و سکوت عنه - روایت کرد این حدیث را ابو داود و سکوت کرد از وی یعنی از
 مکرده و تصحیح و حسن نیز ننموده و شیخ و را آنکه حاشی که سکوت کرده است ابو داود و از ان صحیح است یا حسن است یا ضعیف
 صلی الله علیه و آله و سلم در مجلس مذکور است و ذکره المنذری - و مقرر گردانید و ثابت داشت این حدیث را عبد الوهید بن محمد که از علمای
 حدیث است و در اصل مشکوة در اینجا بیاض است و در حاشیه این عبارت را جزوی نوشته اند - و عن عائشة ان النبی صلی الله علیه و سلم را
 فی بیت الزبیر مصباحا - روایت است از عائشة که آنحضرت دید در خانه زبیر بن عوام چراغی را و زبیر رضی الله عنه از عهده مشرق است
 و این عهده رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم و اما ابو بکر صدیق است زوج اسماء بنت ابی بکر - فقال یا عائشة ما اری اسماء
 الا قد نلت - پس گفت آنحضرت ای عائشة گمان نمی برم اسماء بنت ابی بکر را مگر آنکه به تحقیق زائیده است یعنی این چراغی را
 که درین وقت افروخته اند نشان است که اسماء که حمل داشت زائیده است نفست نفسم نون و کسر فالف بلفظ مجبول و بفتح نون بلفظ
 معلوم نیز نوشته اند فی الصراح نفاس زحلی زن و زچہ شدن سه لاسمه حتی اسمیه - دام نمید آن مولود را تا آنکه نام نهم من و را
 فسماء عبد الله پس نام نهاد آنحضرت او را عبد الله و این عبد الله بن الزبیر است رضی الله عنهما صحابی مشهور و مناقب فانی و
 مذکور مشهور است و وی رضی الله عنه اول مولودی است و در هاجرین بعد از هجرت و جنگه قمره بیده و تحنیک کرد آنحضرت او
 بخوابد است مبارک خود و تحنیک خائیدن خرمایا جز آن و مالیدن آن کام مولود را و این سنت است - و داه الزبیر
 و عن عبد الرحمن بن ابی عمیرة یفتح عین و کسر هم و سکون تخانیة مضطرب الحدیث است ثابت نیست در صحابه بعضی گفته اند
 که صحابی است روایت کرده است ترمذی از وی عین یک حدیث که میگوید عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال لعادیه اللهم

اجعله ما دامید خداوند بگردان او راه راست نماینده و راه راست یافته شده و این سه عبارت کن مردم الجوی رواه الترمذی
 بدانکه سیوطی گفته و صاحب سفر السعاده نیز میگوید که مخدیان گفته اند که صحیح نشده و در فضائل معویه هیچ حدیثی در جامع الاصول گفته
 که آنچه ثابت شده است کتابت اوست هر غیر خدا اصلی الله علیه آله و سلم ثابت شده است کتابت وحی تحقیق دارد و شده است
 و نشان می دهد حدیثی که روایت کرده است او را احمد در سنن خود و از عرواق بن سائر که شنیدم غیر خدا را که می گفت الله علم معاویه و کتابت الله
 و قد العذاب خداوند اینها موثران معاویه را کتابت و حساب کند او را از عذاب این حدیث را طرق متعدد است و در بعضی طریق این
 زیاده کرد و ممکن فی البلاد و کمیت و قدرت ده او را در شهر با تمکین بجا کردن دیگر این حدیث یا معاویه اذا ملکت فادع ای معاویه چون
 ملکت با و شاه شوی آسانی کن بر مردم و سخت گیر و در روایتی آمده است فاحسن لعل حسان کن فوق همه این حدیث است که ترمذی از عبد الرحمن
 بن ابی عمیر روایت کرده و گفته اند که هیچ کی از این حدیث نزد محدثین صحبت نرسیده است و الله علم که پیشه نمائند که هدایت بخوبی راه نمودن
 فرع علم است و تمام صحابه رسول الله صلی الله علیه آله و سلم عالم بودند با احکام دین و او امر و نواهی آن به تفاوت در آن دبرین است
 در حدیث صحابی کالجموم بایهم اقتدیم و از اینجا لازم می آید که در همه جای و وقتی باشند اما این و غیر حدیثی خواهد بود که خطا کرده باشند
 و حق بدست الشانی نیامده و در فتنه و ابتلا افتاده از راه هدایت گشته باشند و در غیر آن قصه صاحب علم و هدایت اندکما لا یخفی و این سخن حق
 است بر خلاف تعصیب طریقتی الله علم و عمن عقبه بن عامر صحابی است و الله علم از جانب معاویه بعد از برادرش عقبه بن ابی سفیان
 بعد از آن عزل کرد او را در دوشه ثمان و همین فتنه کرد روایت کرده از آنحضرت  روایت کرد از وی جابر و ابن عباس از
 تابعین خلقه که کذا فی جامع الاصول فخری گفته و کاشف خود صحابی کبیر اسیر شمر کرده است و فخری فرمود و قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم اسلم الناس من عمر بن العاص و اسلم الاسلام و اسلمت ادم و ایمان آورد و عمر بن العاص و مروی انداز که که اسلام آورد
 روز فتح مکه بجزیره بعد از آن صحیح شد ایمان هر که خواست خدا تعالی از ایشان و عمر بن العاص ایمان آورد بطور و غمیت و هجرت
 آورد از حبشه بمیدان خدا تعالی ایمان را در دل وی بعد از آنکه از اراد و بخاشی به نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 پیش آمد که در بجانب آنحضرت ایستاده کسی را با بجانب خوانده بن ویده آمد بمیدان ایمان آورد و پیش از اسلام مبالغه داشت و در عداوت
 آنحضرت تخصیص و ایمان و نسبت مردم دیگر با اسلام ازین جهت است و چون خواست که ایمان آورد و محبت کند دست کشید گفت آنحضرت
 چرا دست کشیدی ای عمر و گفت شرم می کنم یا رسول الله فرمود و چه شرمی کنی گفت ایمان آدم بفرط آنکه مرزیده شود و همه گناهان من که پیش
 ازین کرده ام فرمود نمیدانی یا عمر و که اسلام می اندازد و می پوشد همه گناهان را که پیش ازین کرده شد و هجرت می اندازد و می پوشد گناهان را
 که پیش ازین کرده شد و در حدیث دیگر آمده که عمر بن العاص در بدری هشام بن العاص هر دو موسی بن نضر و نیز آمده است که عمر بن العاص از
 صالحان قریش است و نیز روایت میکنند که گفت آنحضرت بوی مانک میشد و گفت آنحضرت که عمر بن العاص صدقه را بهتر از دیگران می آورد
 و الله اعلم و عمر بن العاص خداوند تعالی و در کار بود عمر بن العاص هر گز پایید و علی میباید میگفت سبحان الله خالق این و عمر بن العاص
 می ست و روایت کرده شده است که وی در وقت گذشتن ازین عالم ترس و بیابانی و بی آرامی بسیار میکرد و پس گفت او را پس و عید

فی دلائل النبوة - عن ابی یسعد قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم الا ان یحییٰ الیہا اہل بیتی - آگاہ باشد بدستی که دوست
 درونی و محل سر و امانت من که بازگشت میکنم بسوی آن اہل بیت من اندوختنی عیبت در فصل اول از حدیث ابن عباس شد در آنجا این غلط
 در سبج انصار واقع شد و این منافات ندارد در مورد آن در شان غیر ایشان خصوصاً اہل بیت که انحصار در این صفت و توانا که صفت اہل
 آوی الیہا برای تخصیص و تفسید باشد یعنی اینها که رجوع میکنم بسوی آنها بیشتر غالب تر و تخصیص این صفت بہ اہل بیت بمریاد است
 شرف و فضیلت ایشان باشد - و ان کرشی الانصار - و بدستی کرشی من انصار اند معنی کرشی نیز در فصل اول بیان شد در حدیث ابن
 عباس عن یسعم - پس عفو کنید از بدکار ایشان - و اقبلوا عن ستم - و بپذیرید از بدکار ایشان - رواہ الترمذی قال ہذا حدیث حسن

و عن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا ینقض الانصار احد یومین بالحد و الیوم الآخر یضمن انداز انصاری را بچ کی که
 ایمان دارد و بخدا و روز آخرت رسد رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن صحیح - و عن انس عن ابی طلحہ روایت است از انس کہ روایت
 می کند از ابی طلحہ کہ روح ام دوستم سلیم - قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقرا قوما السلام گفت انس کہ گفت مرا
 آن حضرت بخوانان قوم خود را سلام را آفرایم فتح حمزہ و سکون قاف کہ سر را و کبیرہ و فتح مایہ زیرا باشد و برین تقدیر یعنی آید و بپذیرد
 فتح حمزہ بی ثانی خوانانیدن سلام است کہ چون کی بدیگی سلام میرساند آن دیگر در جواب آن سلام بخواند محقق یعنی مکرر کہ ده شده است
 غرض کہ آن حضرت باین طریقی گفت کہ قوم خود را ازین سلام رسان فایزیم علم - درستی ایشان از این میدانم یا رسانایان
 اند صابر اند آنحضرت بفتح حمزہ و برین فتح فایز شده جمیع عقیف عفت و - و التبتان از حرام و بفرمیت من با خفت با
 جمیع مسبور و بضم صاد و تشدید با و مفتوحه نیز تصحیح کرده اند جمیع صابر یعنی صابر اند بر فقر و فاقه یا بر جہاد و قتال یا بر غنم و جہاد و فتن
 یعنی محنت - رواہ الترمذی - و عن جابر بن عبد اللہ لحاطب جاد الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم - روایت کرد جابر رضی اللہ عنہ کہ غلامی

مرحاطب بن ابی ربیعہ را آمد نزد آن حضرت ایستاد و حالیکہ شکایت میکرد آن غلام حاطب را نزد آن حضرت فقال یس گفت
 آن غلام چارہ رسول اللہ لیکن حاطب النار - سر کہ نمی در آید حاطب آتش فرخ را یعنی نلیم میکند و کار با میکند کہ بدان سخن فرخ می گردد
 و ظاہر آن است کہ آن غلام همان قصہ کتاب حاطب را کہ بابل کہ ترشاده آمده گفته باشد و اللہ اعلم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم کہ بت ایڈخلها - دروغ گفتی درمی آید حاطب آتش را - فانه قد شہد ید را و الحدیث - زیرا کہ بدستی وی حاضر شده است بد را و قد

را - رواہ سلم - و عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تلائذہ آلائیہ - روایت میکند ابو ہریرہ کہ آن حضرت خواند این
 آیت را - و ان تقولوا یستبدل قوما یحکم لکم لا یقولوا امثالکم - و اگر وی گردانیدن شما را بایان اسلام می آرد خدا تعالی در بدل شما گروهی را
 جز شما پسری باشند آن گروه باشند شما در وی گردانیدن اعراض کردن از حق - قالوا گفتند صحابہ - یا رسول اللہ من ہذا الذین فی کلام اللہ
 آن تو لینا استبدلوا بنا کیستند آن قومی کہ ذکر کرده است خدا کہ اگر وی گردانیم در بدل ما و بجای ما گرفته می شوند آن قوم - ثم لا یقولوا
 امثالنا یستبدلنا - آن قوم باشد ما نہ مضرب علی محمد سلمان پس زود است آن حضرت بر ران سلمان فارسی ثم قال ہذا و قومہ
 یستبدلنا - آن قوم است و قوم این یعنی فارسیان و عجمیان - و لو کان الدین عند الشراک لتناولہ رجال من الفرس - و اگر می بود دین

نزد ثریا یعنی در آسمان هر آنکه می گید آنرا مردان از عجم چنانکه سابقا ملامت کرده اند و با ایشان بلند خدایا عظیم و دین و
 میضای آن قوم را با انصار طاهل بن نیز تغیر کرده - رواه الترمذی و عفته قال ذکره الامام عمن عن رسول الله - و هم از ابی هریره است
 گفت ذکر کرده شدند اهل عجم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - عجم غیر عرب از مرد عجمی کی و عجم عرب با هم نیز آمده و عجم آنکه سخن پیدا
 و نصیح نتوان گفتن و اگر چه از عرب باشد اما جمیع آن و این اقبا را عجم را عجم اطلاق کنند که سخن ایشان نزد عرب فصیح و پیدا نبود
 فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اذ بهم و بعضهم اذنی می گفتم او بیضکم پس گفت آن حضرت هر آنکه من با ایشان یا بعضی ایشان
 یعنی عجمان اعتماد کننده و استوار دارند هم در حفظ دین و امانت از خود از آنکه بشما یا بعضی شما یعنی عربان طبعی گفت که خطاب می
 مخصوص است که خوانده شدند با اتفاق ثانی فی سبیل اللیس اتفاق و کمال نمودند در آن و بر هر قدر دین بیج اهل عجم و عنایت و در
 است با ایشان قول می او بیضکم و بیضکم شک راوی است یا توفیع است - رواه الترمذی

الفصل الثالث - عن علی رضی الله عنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لكل بنی سبعة نجباء و در قبا و - گفت
 علی که گفت آن حضرت بدشتی هر پیغمبر را هفت کس می بودند از برگزیده با از اصحاب و نگاه دارند و نگاهبان احوال ظاهر و باطن و
 که با وی می بودند نجباء و هم نون و فتح عجم جمع نجیب هر دو که جمیع رقباء و بعضی را و فتح قاف جمع رقیب حافظ و حارس - و عظیمت
 در بقعه عشر - و داده شده ام من چنانکه - ای من الله - قلنا من هم گفتیم که می شنید آن چهارده مرد - قال انا و ابنا
 و جعفر و حمزة - گفت علی آن چهارده مرد را - و ابی جعفر بن حسین و جعفر بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب و ابوبکر و عمر و مصعب

بن غیر و بلال و سلمان و عمار و عبد الله بن حویر و ابوذر و المقداد رضی الله عنهم ازین حدیث معلوم میشود و درین چهارده نجیب
 نجابت در قابت خصوصیت است که در دیگران نیست و در دیگران نیز فضائل کمالات است که مخصوص آنهاست و گفته اند که در
 بیک از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رضی الله عنهم آهین است و خصوصیت و صفته بود که مخصوص بود و بی - رواه الترمذی - و عن

خالد بن الولید قال کان بنی و بنی عمار بن یاسر کلاما غلطت له فی القول گفت خالد بن الولید میان من میان عمار بن یاسر سخن
 پس درشتی کردم من بر عمار را در سخن گفتن خالد بن الولید از ابا برقریش بود و عمار بن یاسر از حوالی و فقر خالد را و از چشمم کم دید و درشتی
 کرد میگوید خالد - فاطلق عمارا لیکون لی رسول الله پس روان شد عمار باره آنکه که کند از من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم

راوی می گوید - فجاء خالد و هو لیکوه الی النبی صلی الله علیه وسلم پس آمد خالد و حال آنکه عمار نکایت می کند از خالد نزد آن حضرت
 قال گفت راوی فجعل یغیظ له و لایزید له الا غلطت پس گفت خالد که درشتی می کند بر عمار را و زیاده نمی کند درشتی را - و الله
 صلی الله علیه وسلم ساکت لا ینکلم - و حال آنکه آنحضرت خاموش است که هیچ سخن نمی گوید و بقی عمار پس گریه کرد عمار از شکستگی و

ناهار وی خود و غلطت خالد و سکوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم - و قال و گفت عمار - یا رسول الله لا تراه - آیینی بنی که خالد
 چه می کند و چه می گوید - فرغ النبی صلی الله علیه و سلم رأسه پس برداشت آن حضرت سر مبارک خود را - و قال من عادی
 عمارا عاده الله - کسی که دشمنی ورزد با عمار دشمنی ورزد با خدا - و من یفص عمارا ابغمه الله - و کسی که دشمن دارد عمار را دشمن دارد خدا

شهیدان ایشان عزیز تر و قیامت از انصار که شهیدان ایشان بیشتر اند و عزیز تر اند - قال - گفت قناده - وقال اس قتل منهم يوم بدر سبعون - وگفت اس کشته شد از انصار روز احد هفتاد کس و ابن مندیه که از علمای حدیث و مسند است از حدیث ابی آورده که کشته شدند از انصار روز احد شصت و چهار و از مهاجرین شش کس - و یوم بیهوشونه سبعون - کشته شدند روز بیهوشونه هفتاد کس که آنرا فراموش کردند و قتل آن در کتب مسند کورست - و یوم الیمامة علی عبداللہ بن ابی بکر سبعون - کشته شدند روز یمامة علی بن ابی بکر که با قوم مسلم کذاب کرد و هفتاد - رواه البخاری - و عن قیس بن ابی حازم قال کان عطاء البدرین خمسة آلاف خمسة آلاف - گفت قیس بود عطای بدریان از بیت المال پنج هزار پنج هزار - وقال عمر الفاضل من بعدهم - وگفت عمر بن الخطاب که بعد از ایشان را بر کس که بعد از ایشان است - رواه البخاری

تسمیة من سمی من اهل بدر فی جامع للبخاری


بدانکه بخاری اسمای جماعه از اهل بدر را از انهای که در کتاب خود آنها را ذکر کرده و از آنها حدیث آورده و در بابی علیهم بطریق مذکور حساب جهال مفصل آورده تا معرفت فضیلت سبق و رجحان ایشان بر غیر خود جدا بداند ایشان دعا بر حجت و عنوان کرده شود و گفته اند دعا زودتر از ایشان و صحیح بخاری است و ذکر آنها بر ترتیب حروف بحج کرده مگر رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و خلفای اربعه که آنها را مقدم کرده باقی را بر ترتیب خروج آورده و موافقت نیز همین روش اتباع وی کرده پس اول ایشان و امام و سید ایشان و سید تائمه عالمیان - ائمه محمد بن عبد اللہ باکمال ولادت وی در عالم فیصل و بعثت او بر کس - و علی آلہ و صحابہ - و عبد اللہ بن عثمان ابوبکر الصدیق القرشی - از بنی تمیم بن مره است جماعه از حضرت پیغمبر و سلم است نام او در جاهلیت عبد رب المعبود و آنحضرت او را عبد الله و عقیق نام کرده بعضی گفته اند که عقیق نام قدیم بود و است آورده اند که مادر او از فرزندی نمی گشت چون وی متولد شد مادر وی ویرا پیش خانه کعبه برد و گفت خداوند این را از موت آزاد گردان و پیش من و بعضی گفته اند که نام اصل او عبد الله است غالب آمد بر وی عقیق و بعضی گفته اند عقیق بخت حسن جمال روی و کرم و خوشی می گویند عقیق بمعنی کرم و جمال و نجابت نیز آید اتفاق کرده اند به تسمیة او بصدیق از جهت مبادرت او بصدیق رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و التزام وی صدق را در همه احوال خود رضی اللہ عنه و پدر او ابو قحافه عثمان نام دارد و در سال فتح ایمان آورده و در سنه چهاردهم بعد از ابی بکر شش ماه و چند روز وفات یافته و عمر او نود و هفت بوده و خلافت صدیق دو سال و چند ماه بود و عمر وی شصت و سه موافق عمر آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بود وی رضی اللہ عنه معتدل القامه خوش روی تابان جمال خفیف البدن خفیف الخاضعین سهل الخدین و بود در خدین دی رگهای سبز بلخ جمیل حلیل کریم عقیق - عمر بن الخطاب المدوی ساز او اعدی بن کعب است و بر پیغمبر و سلم حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم می شود و از اشراف قریش بود و در جاهلیت سفارت و ریالت بنام وی بود و سفید روی جسم سیم رخ چشم بلند قامت بود و مشرف بود بر مردم چنانکه گویا بشتری سوار است و مردم پیاده اند و بود در غرضین اخف و وهب بن منبه گفته که وصف او در تورات یحیی بن است که قرن جدید شدید امین و قرن کوه خرد را گویند و فاروق لقب اوست از جهت تفریق او میان حق و باطل و کفر و اسلام و عزت اسلام با بیان او شد و وهب و شجاع بود پیش از آن حضرت با مدوی هجرت کرده چون خواست که هجرت کند شیخ خود را تحمل ساخت و کمان مازده کرده در دست برآگرفته و گویا

که آنحضرت فرمود سابقان چهاراند من سابق عزم و بلال سابق حبشه و صهیب سابق روم و سلمان سابق فارس و بودوی رضی الله عنه سخت گندم کون دراز
قامت کثیر لشکر و مردود شوق در سال سیم و بعضی سال ششم گفته و عمر و می شصت و چند سال بود بعضی گفته اند معتاد و بعضی از احوال دی در آذربایجان سابق
و فصل سوم نیز گذشته حمزه بن عبد المطلب الهاشمی - عمر رسول الله و برادر است از رضاعت کنیت او ابو عامر است بضم عین لقب سید الشهدا
اسد الله نیز آمده است اسلام آورد در سال دوم از بعثت و بعضی گویند در سال ششم بعد از آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه قرم در سالی که عمر بن الخطاب
رضی الله عنه ایان آورد پس عزیز قوی شد دین اسلام باسلام وی حاضر شد بر راد و شنید شد در راجه بر دست خوشی بن جرب ابن بود از آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم یک سال و مادر وی از بنت و هب خواهر آئینه بنت و هب ام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و این اخوت دیگر است میان دی و میان آنحضرت که
پسر خاله یکدیگر اند و بودوی رضی الله عنه شجاع پس قوی عزیز و نامزد و شجاعت و بسالت بسیار است و در حدیث آمده است که دیدم لاکه که غسل میدهند خمره
بن عبد المطلب را و خطبه بن ابراهیم را و نیز آمده که مکتوب است نزد خدا تبارک تعالی در آسمان هفتم حمزه بن عبد المطلب اسد الله و اسد رسول الله صلی الله علیه و آله
ابی بلتعنه یفح موحده و سکون الام و فتح مثناة کنیت او ابو عبید الله و بعضی گفته اند ابو محمد حلیف القریش حلیف قریش است و بعضی گفته حلیف
نیز بر این نام و بعضی گفته اند غلام ایشان بود حاضر شد بر راد و خندق را و شاید دیگر را که بعد از آن بود در سال سی ام بدینده عمر او شصت و پنج بود و
کتابت و بوسوی اهل که در باب سابق گذشت است - بن ربهیع القریشی - در سیم او خلافت و شهید است که وی هشام بن عقیل بن سید
بن عقیل است از فضلاء صحابه و از اولاد آن نازا کرده و بجزرتین هجرت کرده بود اسلام او پیش از دخول دارا رقم حاضر شد بر راد
و بعد از آن شهید شد یوم الیامه عمر او پنجاه و شش بود بن ربهیع بضم راء و فتح موحده و کسر حاء شایسته شده و بعضی گفته راد کسر با و تحفه نیز
ضبط کرده و هیچ جهل اول - الانصاری قتل یوم بدر کشته شد در بدر - و هو حارثه بن سراقه بضم سین تحفه راد و بقات و ربهیع نام مادر است
و سراقه نام پدر او - و کان فی المطارة - و بود و نظر کنندگان نه قتل کنندگان چنانچه احمد و نسائی روایت کرده اند و در حاشی نوشته اند از آنکه بر جا
بلند ایستاده بود و تبار احوال دشمنان نظر کنند و خبر دهند نظاره بفتح نون و تشدید طاء قومی که نظر کنند بجزی و این حارثه نو جوانی بود که بطارگی از کمر
ایستاده بود ناگاه تیری رسید که اندازه آن معلوم نبود و در میان و چنگ کرد و خود را پس مادرش نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله تحقیق سید
جای بود تبه حارثه نسبت بمن که چقدر دوست میدشتم من او را و چه مقدار تعلق بود مرا با وی اگر در بشت رفته است هب کنم و اگر در آتش است بگیرم
بروی چون آنکه تو انعم در ایامی آمده اگر در دوزخ است بدینده خدا از من آنچه بگویم از گریه بروی پس آنحضرت فرمود یا ام حارثه اینجا یک بشت بنشینت تمام
است بالای یکدیگر و پس تو در فردوس اعلی است پس گفت مادر او سر انجام است که هب کنم بروی خضیب بن عدی الانصاری بضم خاء و فتح موحده
اولی و سکون تخانیه حاضر شد بر راد و اسیر کرده شد و در غزوه ربهیع در سال سوم از هجرت و بلکه بر نداد و امشتر کان پس برادر کشیدند وی اول کسی است
برادر کشیده شد در اسلام و اول کسی است که شهادت کرد از آن دو که است نزد قتل قصه آن عجیب است مذکور است در صحیح بخاری و در روایت
آمده است که در وقت قتل گفت خداوند من کسی را نمی یابم که سلام من پیغمبر تو رساند تو برسان سلام مرا بروی صلی الله علیه و آله و سلم پس جبرئیل از پشت
آمد و سلام او را رسانید و حدیث جنیس بضم جیم و فتح نون و سکون تخانیه سین ممل در آخر بن حذافه اسمی - از حواجرین بود حاضر شد بر راد و
هجرت جبرئیل بر سر حاضر شد بر راد و پس بدینده آمد و بجزرتی که شهادت بجان او وی از جوج حنفیه بود و نسبت عمر بن الخطاب پیش از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

مست تلو قتیله او پس میان ایشان رسید گفت آیا تو او پس بن عالم تری گفت آری من او پس بن حمامم گفت از قبله مر لوی پسر از ترن
گفت آری چنین است گفت آیا بود تو بر پس بن سندی از ان مگر وضع دم گفت انم گفت آیا مر تر امله هست گفت انم گفت غمخیزم
از پیغمبر خدا که گفت می بد شما را او پس بن عالم با دامل من از مراد پسر از ترن بود لوی بر پس بن سندی از ان مگر وضع دم مراد را
والله السیت که او نیکی میکند آن اگر سگند خود بر خدار است میگردد خدا او را اگر توانی طلبت خفدا که و از وی کن پس استخار کن برای
من ای او پس گفت مثل من امیر المؤمنین استخار کرد تر گفت البسمه استخار کن بر آن من پس استخار کرد او پس بن ای عمر بنی لعل سینه گفت
عمر او پس کجا میخواهی که بروی گفت میخواهم که بگویم مردم گفت آیا پیغمبری بودیم یا تو بر جانی کوفه گفت اگر در پس ماندگان از مردم باشم عجیب
ترست نزد من پس سالانیده مروی از شرافت بن کج آمد ملاقات کرد بعمر و عمر از حال او پس بن سید که چه حال دارد گفت گذارتم او را که
جانبه قلیل المتاع پس عمر در شایسته عزت و مبروی خواند پس آن مرد بر او پس بن مد طلب استخار کرد و از وی او پس گفت تو استخار کن برای
من که از سفر صالح می کنی باز گفت آن مرد استخار کن بر آن من و حدیث عمر را بخواند پس استخار کرد او پس بن برای می پس شایسته مردم
او را در یافتند حقیقت حال در او پس بن از انجا بد رفت روایت کرد این را ابن سعد در طبقات ابو عوانه و رویانی ابو نعیم در حلیه و بیعی در
ولال مع در رویانی دیگر هم از ان سیر بن جابر آورده که گفت محمد بنی بود بکوفه که حدیث میکرد اما و چون خان میشد از حدیث مفرق
میشد مردم و جماعتی بر جای خود میبودند و در ملاقات و ملازم مروی بود که کلام میکرد و کلام میکرد پس انشتیم که آن کلام میگوید پس آدم
و از وی پس کم کردم لغزی او را پس بن کوفه که حدیث میکرد اما و چون میشد از حدیث مفرق میشد مردم و جماعتی بر جای خود میبودند و در ملاقات و ملازم مروی بود که کلام میکرد و کلام میکرد پس انشتیم که آن کلام میگوید پس آدم
از قوم آری بنشیناسم او را آن او پس بن کوفه که حدیث میکرد اما و چون میشد از حدیث مفرق میشد مردم و جماعتی بر جای خود میبودند و در ملاقات و ملازم مروی بود که کلام میکرد و کلام میکرد پس انشتیم که آن کلام میگوید پس آدم
چون گفتند یا اخی چه باز داشت ترا از اگفت بر بنی و بودند عجب ای که منخرکی میکردند با و می میرند یا اندر او را گفت بکیر این چار و را و به
پوش گفت کن این ازیر که ایشان چون بر بنی اندر عجب ای که منخرکی میکردند با و می میرند یا اندر او را گفت بکیر این چار و را و به
بر ایشان پس گفتند که ازیر باده است ازین جامه از که بود است از اگفت بکیر ای که منخرکی میکردند با و می میرند یا اندر او را گفت بکیر این چار و را و به
میکند او را آدم می گوی که من نه است کاهی خامه پوش پس بن کوفه که حدیث میکرد اما و چون میشد از حدیث مفرق میشد مردم و جماعتی بر جای خود میبودند و در ملاقات و ملازم مروی بود که کلام میکرد و کلام میکرد پس انشتیم که آن کلام میگوید پس آدم
آدمیان ایشان مرد از انکه منخرکی میکردند با و می میرند یا اندر او را گفت بکیر این چار و را و به
عمر حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم که در شان او پس بن کوفه که حدیث میکرد اما و چون میشد از حدیث مفرق میشد مردم و جماعتی بر جای خود میبودند و در ملاقات و ملازم مروی بود که کلام میکرد و کلام میکرد پس انشتیم که آن کلام میگوید پس آدم
چنین کسی در میان او بنشیناسم او را گفت عمر بنی مروی است چنین چنین یعنی خوار و خراب گفت در میان او مروی است او پس نام که
منخرکی میکند با و می گفت عمر در باب و را و بنی منخرکی که در میان او پس بن کوفه که حدیث میکرد اما و چون میشد از حدیث مفرق میشد مردم و جماعتی بر جای خود میبودند و در ملاقات و ملازم مروی بود که کلام میکرد و کلام میکرد پس انشتیم که آن کلام میگوید پس آدم
از ان عمل خود را دید پس گفت او را او پس بن عادت تو با من از کجاست گفت لا امیر المؤمنین عمر قریف تر انشتیم که در حق او چنین
چنین میگفت بخش مرا ای او پس بن کوفه که حدیث میکرد اما و چون میشد از حدیث مفرق میشد مردم و جماعتی بر جای خود میبودند و در ملاقات و ملازم مروی بود که کلام میکرد و کلام میکرد پس انشتیم که آن کلام میگوید پس آدم
از عمر پس استخار کرد و مر گفت اسیر که مروی این خبر است بعد ازین فاش شده امر او پس بن کوفه که حدیث میکرد اما و چون میشد از حدیث مفرق میشد مردم و جماعتی بر جای خود میبودند و در ملاقات و ملازم مروی بود که کلام میکرد و کلام میکرد پس انشتیم که آن کلام میگوید پس آدم

و طبقات

در طبقات ابو نعیم و علی بن هبیتی و در الاصل و ابن عساکر و تاریخ و در روایتی دیگر از یحیی بن سعید از سعید بن المسیب از عمر بن الخطاب
 آمده که گفت گفت مرا پیغمبر خدا روزی با من گفت که لیکن سعد بن ابی وقاص را رسول خدا پس گمان بردم که مگر بجای من فرستاده است یا حضرت گفت یا عمر
 است من مردی باشم که او را اویس قرنی گویند پیغمبر خدا را بلای من بر بسندین عا میباید خدا را پس در میان آنرا خدا را مگر در موی چون
 میباید آنرا و یکنه خدای اعز و جل پس چون ملاقات کنی قواد را بخوان او را ازین سلام و اگر کنی و را که دعا کند ترا زیرا که وی کم است بر
 بود و کار خود بزرگ است نزد وی اگر گویند خور و بخور است گویند و انداد را خدا شفاعت میکند وی را نزد پیغمبر و حضرت را عمر بن خطاب
 طلب که مردم را در حیات پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم پس قدرت نیافتم بروی طلب کردم در خلافت ابو بکر پس قدرت نیافتم بروی و طلب کردم
 او را و امارت خویش بستم رفیقان را که از بلادی آمدند و میگفتند آیا هست از مراد آیا هست از قریه ریمان شما کیسه نام او اویس با من گفت
 مردی از قوم قرنی ی بن عمر بن سید امیر المؤمنین پس سری تو از مردی است پاری و خوار و نیستی کیسه شل تو از وی بگفتم پس سیدم ترا
 در شانی از هلاک شدن گمان پس در من پس یحیی ناگاه نموده شد شری بینه بالانی بر سر و دست بگفته جامه پاشا و در دل من که اویس
 همین باشد گفتم ای بنده خدا تو فی اویس فی گفت نعم پیغمبر خدا اسلام بخواند تو گفت علی رسول الله اسلام علیک یا امیر المؤمنین گفتم
 امر میکند ترا آنحضرت که عاکنی مرا بعد از آن ملاقات میکردم او را هر سال یعنی در حج پس گفتم من احوال را سر خود را بوی میگفت وی
 پس رده او را با القاسم عبدالعزیز بن جعفر الحزقی فی فواید و خطیبان عساکر و حضرت سید بن علی و دیگر از حسن بصری و دیگر که چون اهل
 قرن بر موسم حج آمدند بر سید امیر المؤمنین عا ایشان که آیا در میان شما است گفت مردی از میان ایشان چه
 میخواهی یا امیر المؤمنین ای وی می رویت که در خرابا باشد و مردم می رسد وی سلام سانی تو بگوئی ملاقات کند در پس
 رسانید آن مرد رسالت عمر را بوی پس قدم آورد اویس عمر گفت اویس فی گفت نعم یا امیر المؤمنین گفت تو پسید بود که دعا کردی خدا را و
 و در کرد آنرا از تو باز دعا کردی باقی ماند بقیه از آن را تو گفت نعم ترا که خبر داد یا امیر المؤمنین آن گفت خبر داد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
 و او کرد که سوال کنم ترا دعا کنی بر آن کس پس دعا کرد اویس عمر را و گفت حاجت من بتو یا امیر المؤمنین نیست که بپوشی حال ما بر من و
 اذن نمی بگویم و مردم در از نجای پس شیشه بود اویس سپان از مردم تا نشسته شد و در نشاند و شیشه شد و او این عساکر و سعید بن المسیب آورده
 که نادر درین خطبات منبر بنوی گفت یا اهل قرن پس خاستند پیران این قوم و گفتند ما میبایم امیر المؤمنین چه میفرمائی گفت آیا در
 کسی هست که نام او اویس است پس گفت سری از میان ایشان نیست در میان ما کیسه نام او اویس باشد مگر دیوانه که در میان آنها در گیا
 میباشند کس را با وی الفت و نه او را پاکسی صحبت پس گفت عمر چون اینخواهم چون ایقرن روید او را بخویند و سلام مرا رسانید و بگویند
 که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بشارت داده است مرا بتو و مرا کرده است مرا که بخوانم بر تو سلام آنحضرت را پس چون رسیدند آن قوم بقرن
 بختند او را یافتند در رلیستانی افتاده پس رسانیدند او را سلام عمر و سلام رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس گفت شربت دهو
 مرا امیر المؤمنین مشهور گردانید نام مرا اسلام علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی که در وی نهاد و او ای همیسان و پیران یافته نشد
 از وی از شری تا آنکه با ما در ایام علی رضی الله عنه بر قتال کو پیش وی پس شیشه شد در جنگ عصفین و او این عساکر و مسعود بن معاویه

آورده که بود عمر بن الخطاب که سپید و فدا دل کوفه اوقتی که قدم می وردند بر کوه ایستادند و الیس بن عمر قرنی را می گفتند
 نهشیا سیم اولیس مروتی که ملازمست میگرد و سجد و کوفه و بیرون نمی آمد از آن در این علم بود که اندامیک و الیس بن عمر و کسانیک
 آمدند از آن کوفه گفت بن عمر و الیس بن مروتی که سپید باین مرتبه رسد که سپیدی بشناسی تو و او را می آویست که من می
 و الیس بن عمر است پس گفت عمر و الیس تو باک شدی تو دردی پس خواند حدیث آنحضرت را که شنیده بود در شان و گفت چون بر
 انجا سلام بن کورسانی پس شهور شد و الیس پس گم شد و بدر رفت و داد ابوعلی بن مروت و ابن عساکر و در روایتی از ابن عباس
 آمده منی الله عنهما که گفت رنگ و عمر که سپید از احوال الیس قرنی ده سال تا آنکه گفت و درم جمعی از آن بن هر که از شما از قبیله
 ایستاده شود پس بایستادند آنکه از مراد بود و ندانستند دیگران پس گفت عمر آیا میان شما و الیس بن مروتی یا امیر المومنین
 نهشیا سیم با او را لیکن یک با و در زاده من است که او را الیس اولیس میگویند و وی ضعیف تر و خوار تر است از آنکه مثل تو پرسد از مثل من
 گفت عمر و الیس در خرم است گفت نعم و الیس در اراک غمزه است میگردنشان قوم را از اینجا گفته اند که کس دانند که شتر میگردنشان
 شتر و عمر و علی منی الله عنهما بر و در این ان شدند تا آمدند از آن ناگاه دیدند و الیس را که ایستاده است تا میگردن و غمزه است
 نظر خود را بر سجده گاه خود پس چون دیدند او را عمر و علی گفتند اگر باشد آنکه می جویم ما را الیس بن مروتی است پس چون نشینند حسن الشیار را شبک
 گردانیدند و او برگشت از نماز الیس را سلام کرد و الیس ایشان را گفت علیکم السلام و رحمه الله و گفتند صحت
 نام تو صحت کند ترا خدا تعالی گفتند  و الیس منی الله عنهما میگردنم که هر که در آسمان زمین است بنده خداست
 سوگند میبندم ترا به پروردگار که پروردگار این مردم است نام تو که مادر تو را بدان نام کرده گفت چه میبندم من الیس بن مروت
 گفتند بهر که بپوشی چپ خود را پس برهنه گردیدند که دردی است سینه قدر و هم پس گفتند علی عمر که بوسه دهند آن لعنه را پسر
 گفتند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم امر کرده است ما را که سلام خوانیم بر تو و سوال کنیم ترا که دعا کنی ما را گفت دعا می من در
 شرق زمین و غرب آن شامل است همه مسلمانان مادر و زن ایشان را گفتند و عاکل را آن مخصوص الیس و عاکل ایشان را و مومنین و
 میرمنات را پس گفت عمر بدین ترا چیزی از رزق خود یا از عطای خود گفت الیس هر دو جان من تو را و هر دو تن من
 پاره زده و با من چهارم است چون تمام شود اینها بگیرم گفت هر کمال که در جبهه را اهل میکنند یا عاکل کسیکه اهل کند ماه را اهل میکند
 سال ایچازان سیر و قوم ایشان را و بدر رفت از انجا و دیده نشد بعد از آن و او بن عساکر فی تاریخ و الله اعلم
 و عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال تاکم الیسین گفت آنحضرت و در وقتیکه آمد ابو موسی و شری و قوم وی که در شام
 اهل بن هم ارق گفته - ایشان تنگ است نواد های ایشان - و این قلوبا - و نیم ترست قلوب ایشان فصد جمع نواد و بصر فاد و نه
 و بوا و لغت غریب است از لغت و منی حرق قلوب جمع قلوب تعالی از حال بجا می شن نواد و قلوب اکثر اهل لغت بیک معنی گفته
 اند و بکیر آن رحدیث برای تاکید است این حدیث در فصل ثالث از وفات النبی گفته است آنجا همین ارق گفته مذکور است و الیس
 قلوبا نیست از اینجا نیز انجا و هر دو ظاهر میشود معنی گفته اند نواد پرده دل است که چون قلوب با شد و دو و لغت و کذب سخن حق در و

روایت کرده سه حدیث را - قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سیصد لایحان تنکونوا جنودا مجنده - گفت آنحضرت نزدیک است که گروهی از یارین یا تنکیان بشید شما لشکری مختلف مجتمع مجنده بضم میم و فتح جیم و تشدید یون مفتوحه - چند با شام لشکری در شام - و جنبه تبیین - و لشکری بگردین - و جنبه الحاق - و لشکری بگرد عراق - فقال بن حواله خری - اختیار کن براسمن یا رسول الله که با کدام یکی از این لشکرها باشم ان و دیکت الک - اگر در یاریم آن وقت را فقال علیک با شام میسر گفت آنحضرت لازم گیر تو شام را فاما خیره العین رضه زیرا که شام برگزیده خدمت از زمین خدا خیره بکس خرافع یا دگای ساکن نیز کرده میشود - و بجای الیه با خیره من عباد - بر میگردد و فراموشی آرد بسوی آن زمین خدا یا خالی برگزیدگان از زندگان - فاما ان الیم - پس اگر با میکنید امتناعی آید از آنچه اختیار کرده برگزیده است خدا تعالی برای شما که آن قصد کردن شام است علیکم بمنکم پس شما با و که بودید پس خود اضافت بمن بالیشان از جهت آنکه مخاطب عربانند و بمن از زمین ایشان است لکن فاما - و این کلامی است که در میان آن تشنه میان قوای علیک با شام و میان قوای سوتقوا من عذرکم - و آب هیز خود را و آب خود را از غدیر یا و جوهدهای خود و غدیر لغین میجایانیک جمع گردد و روی آب زیرا که انجمنی مخصوص بشام است یعنی باید که آب بهر یکی از غدیر خود که مخصوص است بوی مزاحمت و محاضرت نکند با غیر خصوصیات آنها که بر سر حد اسلام اند تا نگردد سبب ابر و اختلاف و تنبیه که در تواتر در خان الله عزوجل کل لی با شام و اله - زیرا که خدای کوبل شده است براسمن

بشام یعنی بفضل و کم خود گرفته است
افصل الثالث عشر
 ایشان است - قال کرالی بشام عند عتی رضی الله عنه گفت تسبیح ذکر کرده شد اهل شام نزد امیر المومنین علی مراد با شام اینجا مخالفان علی اند و عاصیه و هر که با او در شام بودند که متولی ملک شام بود از زمان عمر تا آخر و قبل النعم - و گفته شد علی لغت کن ایشان را یا امیر المومنین چنانکه در زمان طائیفین یکبار را لغت میکردند - قال لا - گفت علی لغت نمیکند اهل شام را سانی سمعت رسول الله بدرستی من شنیده ام تغییر خدا را صلی الله علیه وسلم لقیل - می گفت - الا بدل کیدون با شام ابدال میباشد بشام یعنی چون لغت کنم ایشان را که ابدال آنجا نمی باشد پس مباد و متناول گردد لغت ابدال را علمای اهل سنت میگویند که این دفع است از علی رضی الله عنه پس اهل شام را بالفعل از برای دفع مشاغله و مجاوله و از اینجا لازم نمی آید بجز از این غیر ابدال از اهل شام چنانکه بتبادر بهم میرسد و چگونه باشد و حالا آنکه روایت کرده شده است از امیر المومنین علی رضی الله عنه که فرمود ایشان را ابدال ما اند که یعنی کردند بر او آورده اند که یکباری یکی را اهل لشکر مخالفان را گرفته آوردند شخصی گفت و اعجاب من میدارم که وی تنکی و مسلمانان بود علی رضی الله عنه فرمود و بیگوئی که هنوز مسلمان است جز آن از آثار و اخبار که دلالت میکند بر اسلام ایشان بعد از آن بیان ابدال میفرماید و هم بگویند رجلا - و ابدال حمل و راند کلمات علی بن ابی طالب که در کانه رجلا - هرگاه که میر و مردی عی و روح را تعالی در بدل اعدوی دیگر را بستی بهم لغت آب داده می شود و وجود ایشان و برکت ایشان باران یعنی باران برکت ایشان مبارک و خیر هم علی الاعدا و دلو ستانیده میشود و انتقام کشیده میشود بسیاری ایشان بر دشمنان - و لیست عن اهل شام هم لغت آب - و برگردانیده میشود از اهل شام برکت ایشان

از ابو الدرداء که آنحضرت گفت که محل اجتماع مسلمانان روز جنگ غوطه است مراد حرب جبال است - الجبال بنیه ليقال لها مشق مکرر
جانب شهر است که گفته میشود آنرا مشق - من خیر مدائن الشام صفت مشق آنست که اندکترین شهرهای شام است و غوطه نیز جامعیت یک
بآن چنانچه گذشت در حدیث بنی مسطاط مشق را گفت و غوطه چون قریب مشق است از معنایات و توابع اوست خلافتی در میان ابن دود
حدیث نباشد - رواه ابو داود - و عن عبد الرحمن بن سلیمان - تابعی است از تابعین که مدنی اصل صدر وقت ثقه و بعضی گفته اند
للمدنی و مدنی از اولاد حنظل بن غیل است ابن سلیمان بن عبد الله بن حنظل اولاد او را همه ابن غیل نامند گفته اند که عمر او صد و
سال بود و مدنی بیده است بل بن سعد را دانش بن مالک داد و فاته بود و سعد و هفنا ده و کنایه قیل - قال سیاقی ملک من ملوک العرب
گفت عبد الرحمن بن سلیمان و یکت که بنیاد پادشاهی از پادشاهان عم فیلز علی المدائن که بایس غالب میکرد بر همه شهرهای آن
مکه و مشق بیان نکردند شاعران که آن پادشاه کمیت - رواه ابو داود و بیستیکم به آنکه آحادیست در فضل شام و بیت المقدس و مدینه و عسقلان
و قزوین و اندلس و مشق و جز آن آمده و محمد ثابان حکم کرده اند اکثر بر آن تضعیف و وضع و اندک کذا فی سفر السعاده

باب جواب ہذہ الامت

ففضل این است در حومه و کثرت ثواب نسبت بایم و دیگر خارج از حد صحر و حیطه بیان است پس ست در انباتان توانی بی سجدانه کنی خبر
امته اخرجت ثلثان قول و سیمان و سلطان کو نوا شد ار علی الناس و آنکه ایشان است محمد از عبد الله علیه السلام
که خاتم النبیین و سید المرسلین است که تمامه انبیا و رسل آرزو کرده اند که کاشکال امتان و سید بودند و آنچه
ثابت است بر این است از فضل که از حد و در وحی از او بیا و علما و ثقات است بر ایشان از کمالات و کرامات
و فضلا که از آنچه بود و در اعم ساجده اللهم اجعلنا من امته و از رتبه محبت و توفیق اعلی و دینه و ملت بهر حرکت یا از رحم الرحمن

الفصل الاول بعن ابن عمر رضی اللہ عنہما عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال انما اجلکم فی اجل من جلاسل اللہ
 باین صلوة العصر الى مغرب الشمس گفت نیست مدت شما نسبت به مدت عمر کسانی که گذشته اند از امتها مگر معتد از زمانی که بیان ناز
 دیگر تا فرو شدن آفتاب اجل مدتی که تعیین کرده شده است برای چیزی و این جمله مدت عمر است و گاهی اطلاق کرده میشود بر مدت
 بارادہ جزو اخیر وی میفرماید مدت عمر شما در جنب مجموع اعمار امم سابقه معتد از مدتی است از نماز عصر تا مغرب و جنب اول نماز عصر و
 با وجود آن ثواب ثباتشیر از اشیاء نسبت بعد از آن بیان کرد آنحضرت نسبت میان این امت میان یهود و نصاری بقول خود و انما ملک
 قتل الیهود و النصاری کر حل استعمل عمالا و نیست قصه و حال شما و قصه و حال یهود و نصاری مگر مانند و بیکه و عمل در آورد و کار از عمر
 عاملان و کارکنان معز و روان را و فقال من عمل لے الى نصف النهار علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کسیت که کار کند بر
 من تا غیر از قیراط قیراط یعنی هر یک را قیراطی باشد قیراط نیم دانگ و انگ سس در هم فقلت الیهود والی نصف النهار علی قیراط قیراط
 پس عمل کردند یهود و در عمر و زاد بر ثواب قیراط پس مشاییدان مزد و آن کار کردند تا غیر از بر یک یک قیراط و ثم قال من عمل لی
 من نصف النهار الى صلوة العصر علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کسیت که عمل کند از اخیر و زمان نماز عصر بر یک یک قیراط فقلت

النصارى من لصف الدنيا الى صلوة العصر على قبر ابي ابراهيم - پس کار کردند نصاری در پشت غروب و شبانه آن مرد و در آن که کار کردند از نصف نماز
 نماند عصر بیک قبر ابراهیم - ثم قال بنی لی من صلوة العصر الى مغرب الشمس على قبر ابي ابراهيم - پس گفتند آن مرد گفتند که عمل کن در آن نماز
 دیگر تا فرو شدن آفتاب و دو قبر ابراهیم - الا انتم الذين لعلون من صلوة العصر الى مغرب الشمس - و اما او آگاه باشید پیشانی که مشایخ بیدان گمانیکه
 کار کردند از نماز و بیک قبر ابراهیم - الا انتم الذين لعلون من صلوة العصر الى مغرب الشمس - آگاه باشید که در شمار اوست در باره ای و چون فضل الهی یکبار به یقین
 بین خود در بار دیگر به یقین اینها سیاق بنی غضب است ایوه و دو نصاری پس در چشم آمدند و دو نصاری گفتند و اول عطا پس گفتند
 که ما بیشتریم از روی عمل و کمتریم از روی عطا سبب پنج نیست و چهارین باشد - قال الله تعالى انزل علمکم من جنتکم شیئا - گفت خدا استیالی پس
 آیا ظلم کردم شمار که مردم از حق شما چیزی را از آنچه قرار داده بودم شمارا و وعده کرده بودم شما - قالوا لا - گفتند ایوه و دو نصاری ظلم نکردی از
 حق چیزی را اما چرا این تفاوت تفریق کردی - قال الله تعالى فانه فضل اعطیتکم شیئا - گفت خدا استیالی پس بهرستی این تفضیف اجر
 و مزید آن فروزی که من است میدهم هر که میخواهم و من فاعل مختارم هر چه میخواهم میکنم و بیان سببش کرد که این سبب بی به اخلاص ایشان
 یا بسبب جاه و مرتبت هر چه بیشتر نزد من جای گفت و گو باشد و آنچه من بطلبش بستم که دو با الله التوفیق - رواه البخاری - و از این پیش مسلم
 میشود که فضل میان وقت ظهر و عصر بیشتر است از فرق میان عصر و مغرب این مؤیدند بر خلفه مسلم
 علی بن ابی طالب و ربانیت ائمت الصلوة کذشت فترت - و عن ابی هر
 روایت است از ابی هریره که آن حضرت فرمود که از سخت ترین خوب ترین امت من
 میباشد و پیدای شوند پس از من یو و احبم بود آنی با پدر ماله - و دست میدار و بلی در ایشان - و از روی برد که کاشنکه میدیدم را با اهل خود
 و مال خود یعنی اهل معیان مال منال خود را همه فدا میساخت نظر به حال جهان این من می انداخت در خواب و بیداری بدانکه ظاهر
 این حدیث و بعضا احادیث دیگر که درین باب مایه دلالت دارد و بر آنکه تواند که بعد از صحابه رضوان الله علیهم عین کسی بیاید که ساو
 باشد ایشان افضل یا فضل باشد از ایشان این عبد الله که از مشایخ علمای حدیث است یا نجاشی و ثقه و متک با این احادیث
 منوذه است و شیخ ابن حجر علی رصواعی حرقه آنرا آورده بدانکه اجل دارند بر آنکه صحابه فضل امت اند و حل کرده اند این احادیث را
 بر اثبات جستی از خیریت لیکن فضل کلی که عبارتست از اکثریت ثواب است مست صحابه را لیکن گفته اند از راه بعضی اینها بمنی خص است که
 صحبت و طویل باشد و اند علم از آن حضرت بسیار کرده و در غزوات با وی حاضر شده و اما بجای اعم یعنی آنکه نظر به حال شریف انداخته و
 اگر چه در تمام عمر یکبار باشد نظر و توقف و تردد است مسئله مذکور و محرم است در جای خود و شرح ترجمه باب فضائل صحابه اشارتی بان
 کرده شد و الله اعلم حق است که فضل صحبت اگر چه یک نظر باشد خصوصیت بعضی به بعضی در آن شرکت نیست و اما فضائل دیگر علی عمل
 بحال سخن در این است اول آنست که بطلان حکم کرده شود که الله تعالی افضل الامه - رواه مسلم - و عن معاویه قال سمعت النبی صلی الله علیه
 و سلم یقول لا ازال من امتی امة قائمة باثر الله - روایت است از معاویه گفت شنیدم آن حضرت مای گفت همیشه باشد از امت من گروهی که
 با مر خدا و تقویت در هیچ دین شریعت - لا ینفهم من خذلهم - زیرا بنی که ایشان کسی که فرود گذارده یاری ندهد ایشان را - و لا من خالفهم

کجه در دین و در معیشت و در دایمی نفع بجسته قوج بود و بیا هر دو آمده است - لیکن مانی و لانا نهم - نیستند آن نوح از من یعنی متابع من و
بر او روشن من نه من از ایشان نیست راضی از ایشان نه ناصر من و ایشان را - رواه زرین - وعن عمرو بن شیب عن یسیر بن جبر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت گفت آنحضرت در رسید از صحابه - اسی الخلق عجب الیک ایما یا - که این خلق شکفت ترو
خو شترست نزد شما از روی ایمان یعنی ایمان کدام کی از مخلوقات را خوشتر قویتر میداند - قالوا لا ملک - گفتند فرشتگان اند که ایمان
ایشان را خوشتر و قویتر می بینیم - قال و ما لهم لا یؤمنون هم عند ربهم گفت آنحضرت و حبیبیت بلانکه او چه کند ایشان که ایمان بنیان
و حالانکه ایشان نزد پروردگار خود اند یعنی ایشان را مانی از ایمان که موجب شک تردید و دو محج و نفک و نظر گرد و از حجاب جسمانی و
ظلمتهای طبیعی نیست که سبب آن فرجه و حجاب افتند - قالوا فالنبیون گفتند پس از ایشان پیغمبران اند که ایمان ایشان کل ترو قوی تر می بینیم
و از اینجا لازم نیاید فیصله لاکه بر اینها نیز که فضل در اینجا بمنتهی کثرت ثواب است عندنا که قالوا - قال و ما لهم لا یؤمنون الذی یزید علمهم گفت
آنحضرت و حبیبیت مرغبان را که ایمان بنیارند و در شک شبهه یفتند و حالانکه وحی از آسمان فرود می آید بر ایشان و ملک روح الامین
می آید بر ایشان و بی واسطه پیام از پروردگار تعالی و تقدس میرساند و مشاهده ملکوت و معانیه اوزار آن میکنند و وحی را غایت پیغام در دل
افکنند سخن پوشیده و هر چه بر گیرند فرتی و آواز و شرح پیغام حتی که جبرئیل من بسیار پیغام بر او می آید - نیز بلنقا معلوم و مجمل بود و در وقت
است - قالوا نحن گفتند صحابه پس آنکه می آید بیک قوی ترست ایمان ما و یقین - بالانکه انما بیننا ظاهر کم - گفت آنحضرت
و حبیبیت چه مانع است شمارا که ایمان بنیارید بخدا و یقین بنیدید با حکام و
شما اوزار و تار و وحی ایمان را می بینید آیات و معجزات و مطالبه میکنند از جمال پروردگار - و در حق و سرایت می کند در شما از صحبت و
حیاست من امر حقیقت و پیدا میگرد و از قدرت و ارشاد من ظاهر باطن شما کلمات - قال گفت رادی - فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم یس گفت آنحضرت ان عجب الخلق لی ایما ناقوم میگویند من بعدی - بدستی شکفت ترین و خوشترین خلق نزد من از روی ایمان
هر آنکه قومی اند که پیدا شوند و می آیند پس از من - یجدون صحافیه کاتب من باینها - میبایند نامه بار که در کوشش اند احکام دین
ایمان می زند بچیزیکه در آن محیفه است یعنی غایبانه بشنیدن اخبار و آثار بی مشاهده و معانیه اوزار و همین مراد است بقول بی جهان
یو کونون بالغیب - بعضی جو تفهیم آن دین است مراد بقول بن مسعود که گفت بدستی بود امر محمد و شان صلی الله علیه وسلم پیدا و
هویدار که را که دیده بود از پس بخدا که ایمان بنیاورد و بوی مانند ایشان کیسکه ایمان آورد بغیب نا دیده و اگر چه بر ایشان نیز اوزار
و آثار حقانیت لایح و دلائل و شواهد صدق آنحضرت باجاست اما با وجود آن ع از دیده بیه فرق بود تا بشنیده - وعن
عبد الرحمن بن اخطا الحفزی بفتح حاء مهمله و سکون هاء و تجرید بران نسبت بحضرت که بزرگ مشهور است از من از تابعین است قال
حدثنی من سمع ابی صلی الله علیه وسلم یقول انه یسکون فی آخر نه الامه - گفت حدیث که در آنیکه شنید آنحضرت را که می گفت
بدستی شان نیست که نزد من است - قوم هم مثل اجرا اولهم - گروهی که باشند بر ایشان را مانند اجرا اول ایشان که
صحابه اند یا مردن بالمعروف - امر میکنند بپیشرو که شناخته شده است وجود آن در دین - و ینون عن المنه - و باز می دارند

از گناه که انی القاموس خطا و سرخط و گناه طایفه بیعت گناه است و بعضی گفته اند خطا گویند و قیاس کنند و خطا را در قیاس کنند
نه کنند و مختل کنند است که قصه صواب دارد و در غیر صواب افتد و خطا یکی که قصه کند چیز را که نمی باید کرد و می گویند بر کسی که میخواهد
چیز را که نه نگاه دارد و غیر آن چیز افتد و خطا کرد و باین معنی مقابل عدی آید چنانکه خواست که شیر اندازد و بشمار ناگاه بر او
خورد و کشت او را خطا یا قصه مضاعف داشت ناگاه آب در حلق زد و رفت و مراد در حدیث این معنی است و نسیان ضد
حفظ به معنی فراموشی و سبب نیز به معنی نسیان است سهو کرد و در کاری یعنی نسیان کرد از روی غافل شدن از آن و رفت دل و بجا
دیگر و مراد تجار از خطا و نسیان است که اتم نیست و درسی و بزه کاری شود و بر آن نه عدم مواخذه مطلقا زیرا که قتل خطا تا
است و بیست و کفاره است و در انظار خطا واجب است قضاء و صوم و در نسیان که واجب نیست قضا واجب است آنکه از جانب صاحب
حق است چنانکه در حدیث آمده است که تمام کن صوم خود را زیرا که بخور اینده دهنه نوشانیده است مثلاً بخورد و در نسیان و سهو نماز
واجب گردیده و در اتمام مال مردم سهو واجب می گردد و همان در اکره نیز مرتب می شود و احکام چنانکه در اکره بر ملاک نفس
بیا بال تحصیل آن در علم فقه است و با وجود آن اتم تر لغت است و مراد تجار از نسیان است - و عن بهز بن یزید بن عوف و سکون با و را
بن حکیم عن ابیه عن جده - بهز بن حکیم بن معاویه بن حیدره بن یزید بن عوف و سکون با و را
کرده است از وی ثور و ابن مبارک و سمر و جزالیشان و غیره
سکن بر ربه از وی و است دارند و بالجملة در وی اختلاف گفته است
روایت کرده است که وی شنید آنحضرت را که می گفت در تفسیر قول خدای تعالی که باده است - گفت خیر امیه از حجت الناس
بووید شما بهترین امتی که سیران آورده شده برای مردم و مراد بامت تمامه امت اند از خواص و عوام که هر یکی را امر شده و
فصلیه بر اعم سابقه در حسن اعتقاد و ثبات قدم در ایمان و مزید محبت به پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم عدم ارتداد و خروج از
دلبه اسلام و مانند آن ثابت است بعضی گفته اند که مخصوص بعلماء و شهادت صاحبین است و مراد غیر است تمامه کامل و مخصوصه
است بعضی گفته اند که مراد منها جران اند و وجه تسمیه ظاهر نیست و حق آنست که عام است - قال اتمم تتون سبعین امیه اتمم ختم
و اگر معالی الله گفت شما تمام میکنید و میقتاد است را که شما بهترین آنها و بزرگترین آنها میگرد و بعد از سبعین تکثیر است نه تکثیر
و این عدد باین معنی بسیاری آید - رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح و شاید که
اکثر اتمم سابقه و جمهور و مشایخ آنها بالغ اند باین عدد و مراد با تمام ختم است یعنی چنانکه پیغمبر شما خاتم انبیاء و سید مرسل است
شما نیز خاتم ام و اکرم و اتم ایشانند ختم کتاب باین حدیث که مشرخیتم و اتمام و تمیم و تکمیل است از حسن ختم است و حدیث سابق
که ان الله تجار عن امی الخطا و النسیان نیز مناسب است برای اعتدال از آنچه واقعه باشد از خطا و سهو و نسیان - قال
ملفوظ الکتاب شکر الله علیه اتم علیه فی رفع الفراغ من حج الاحادیث النبویه صلی الله علیه و سلم آخر يوم الجمعة من رمضان عند
الصال سوال ستر و ستر و سبع مائه سجد الله من توفیق و الحمد لله رب العالمین و الصلوٰۃ علی رسول محمد و آله و صحبه اجمعین

خاتمه الطبع اشعة اللمعات شرح فارسی مشکوٰۃ المصابیح از جانب کارپردازان مطبع

جوهر زوهر حمید بنار بارگاه اقدس کبریا و آلی مثالی نعت لا تقد پیشکش عارفان عتبه ننگ ربیّه سرور اتیا
علیه و علی آله و صحبه ائمه النجیه و الثنا اما بعد برضاً رزق شود نظر از هر دو ان جا و ده مستقیم شریعت احمدی و سالکان
مسالک سنت بیضا سی محمدی روشن و مبرهن باد که کتاب هدایت اقتساب نور افزای قلوب مومنین یعنی شرح احادیث
سید المرسلین سسی به اشعه اللمعات شرح فارسی مشکوٰۃ المصابیح که از غایت شهرت خویش مستغنی عن البیان غرض لکما
جهانیان است و از نهایت ایضاح مطالب پیش از پیش مثل بر چهار جلد بدین تفصیل جلد اول شرح احوال بعضی از ائمّه
احادیث و کتاب الایمان که در ان پنج باب است و کتاب العلم و کتاب الطهاره که در ان سیزده باب است و کتاب
که در ان پنجاه و دو باب است - و کتاب الجنائز که در ان هشت باب است - جلد دوم در شرح احادیث کتاب الزکوة
که در ان نه باب است - و کتاب الصوم که در ان نه باب است و سه باب دیگر در فضائل قرآن آداب تلاوة و تمجید و
کتاب الدعوات که در ان یک باب است - و کتاب سمار المدد تعالی که در ان هفت باب است - و کتاب
المناسک که در ان پانزده باب است - و در شرح احادیث کتاب المبروج که در ان سی و نه باب است
و کتاب العتق که در ان هشت باب است - و در شرح احادیث کتاب الحج که در ان بیست و یک باب است - و کتاب
در ان چهار باب است - و کتاب زیاده باب است - و کتاب الصيد و الابل که در ان بیست و یک باب
است - و کتاب الاطعمه که در ان بیست و یک باب است - و کتاب اللباس که در ان چهار باب است - و کتاب الطب
و الرقی که در ان دو باب است - جلد چهارم در شرح احادیث کتاب الاداب که در ان بیست و دو باب است -
و کتاب الوراق که در ان هشت باب است - و کتاب الفتن که در ان چهل و یک باب است - از مصنفات عالم ربانی
مطرح فیوض سبحانی صاحب مقامات العلیّه عالم عظیم النظیر فی البریه فاضل اجل ماهر اکل نجم سمار شریعت و ایمان مهر
سپهر طریقت و عرفان المحدث النخبر و الفقیه الشیخ المبرور الاوق مولانا شاه عبدالحمید محدث دهلوی قدس
سره سابق ازین چند بار درین مطبع بجز طبع در آمده اشاعت پذیر عالم شده چون تحفه نیایاب است و ذخیره لاجواب
هر بار در کمتر ایام شائقین علم حدیث دست بدست خریدند و با اصرار طبع مکرر شش فرمودند و الحال نیز همین حال منوال
باستبداد و باب ذوق بار چهارم در مطبع نامی و گرامی مشهور و نزدیک دور جناب منشی اولی شورش صاحب سی
آئی - امی - واقع لکهنوبه - اپریل ۱۲۹۴ شمسی مطابق ماه شوال المکرم ۱۳۱۲ هجری علیه طبع در بر کشید و بر نهضت
تسبیل جلد گردیده نور افزای چشم عالم گردید

تفسیر کے لفظ فقہی - سے ہوا لعل الالہام - علم کے سرکاتج لیجے جو کتاب خزانہ الیسی شمشاد الکر میں گوہر نایاب معنی تھی اپنے خزانہ کی منزلت کیجیے عجب صنعت ہر اکمل بے لفظ اسپر عجیب بلاغت و سلاست پھر متباد و خبر اور شہر و جزا کی اصطلاح بے لفظ - روایات کا ترجمہ بے لفظ شمشاد ہند کا غرت کر تاد واقعی پراکتھا اور فقہی مصنف کا فخر زینبا دیاسی پایا جیسا سنا تھا مطبع کی تمام کوششیں سے نہایت نفیس نسخہ ملا جبکہ جو ہر رقم خود غنویس نے لکھا بہت عمدہ چھپا۔

تفسیر ہلالین فی شرح الجلالین - تفسیر ہلالین بارہم علم پر شرح مولانا تراب علی رحوم۔

در النظم - خواص و تاثیرات آیات و سورتا - قرآنی مولانا قاضی ابوالحسن المصری۔

توریت - زبان عربی ترجمہ بطور اعمل کے اسکے نیچے فارسی ترجمہ موجود تھا اور اردو ترجمہ لبرمتہ از خطیر مطبع ہذا کی طرف سے اسناد ہوا۔ تاکہ اردو خوان بھی اس سے مستفیض ہوں۔

فقہ فارسی

ہدایہ - پیشانی پر اصل عربی اور تحت میں ترجمہ فارسی مع شرح از علماء کے کلمتہ جو مدت سے متداول و دو جلد کامل - شرح سفر السعادت - از مولانا عبدالحق دہلوی مروفہ۔

تج اربع - سے اب غایت الشہور از ملا محمد شاہ۔

تذکرۃ الجمعۃ - احکام عید از مولوی عبد السلام۔

بقیان - در حکم نبی اکبر و حق از ملا صدیق الدین۔

در النظم - مسائل فقہی فارسی از ملا ناظم علی۔

نام حق - مشہور و رسمی از شیخ شرف الدین بخاری۔

ماکثر مسائل - مسائل از مولانا احمد امجد رحمہ اللہ۔

شرح و قایہ فارسی - مع حاشیہ بلقی الاکبر شاہ عبدالحق محدث دہلوی۔

مسائل المتقین - رغوب علیا سے ولایت از مولوی اکبر پارخان۔

فتاویٰ برہنہ - جامع البواب فقہ از فقہی التفسیر الدین۔

قدوری - ترجمہ مولانا ابوالقاسم صمدی المطبع۔

شرح فارسی مختصر قایہ - از ملا حسن جامی۔

کفر فارسی - منقح لفظ از کرامی مشہور فرنگ۔

رسالہ سبب - از مولانا جلال الدین سمرقندی۔

رسالہ سبب - در علت و حرمت جالوزان۔

رسالہ قاضی مطلب - ذکر ایمان و ارکان۔

فقہ اردو

غایۃ الاودار - ترجمہ اردو و مختار ترجمہ مولوی خرم علی و مولوی محمد حسن کامل چار جلدین۔

راہ نجات - ضروری مسائل نماز روزہ وغیرہ۔

مفتاح الجمعۃ - از مولوی کرامت علی جوہوری۔

حقیقۃ الصلوٰۃ - مع رسالہ لے نانان۔

ترجمہ فتاویٰ عالمگیری - کامل ہر چار جلد مع مقدمہ جلد اول

ترجمہ مولانا ہشام الدین و ابوالفی برہہ جلد مع مقدمہ

ترجمہ مولانا امیر علی - ترجمہ نہایت فصیح و لطیف ہوا۔

اکشف الحجابات - ترجمہ اردو و ملا احمد منہ از مولوی محمد زوال الدین

هزار سئال مفت رساله (۱)، هزار سئال (۲) مسائل
 (۳) صدوی مسئله (۴) مناجات بد نگاه بارتی
 (۵) حلیه شریف (۶) نور ثامه (۷) چهل مسائل معروفه
 مولوی عبدالمدین عبدالسلام -
 شرح محمدی منظوم - مسائل فقہ از محمد خان قندجاری -
 تنبیہ العاقلین - مسائل وینیہ -
 حیرت الفقه - مسائل مشکلفہ از مولوی ابراہیم حسین بنگلوری -
 جواب السائلین - بطراستفقا -
 کفر الدقائق - سنی بختہ اعجم - اردو ترجمہ از مولوی محمد سلطان
 چهل سائل فقہی از مولوی ابراہیم حسین بنگلوری -
 اشرف المسائل - از مولوی محمد رفیع الدین
 رسالہ تجزیہ و تکفین بیت -
 فقہ -
 ابوالکلام - شرح مختصر وقایہ از علی ربیع مدین معروف
 بر بنده کی شرح مختصر وقایہ از مولانا عبدالملک بنگلوری
 جامع الرموز - شرح مختصر وقایہ از ملا محمد حسینی متداول -
 فتح القدیر - متن خلاصہ بن اور شرح خط نستعلیق من کمال درجہ
 از امام کمال الدین بن الہام نہایت مستند با عظمت
 شرح مشہور و معروف اور آخرین تکرار نیکو زین الدین بغدادی
 شرح الیاس - شرح مختصر وقایہ - از شیخ محمود بن الیاس
 حکیمی - یعنی بنایہ شریک برابری قاضی القضاۃ بدر الدین
 عینقانی معروف یعنی نہایت صحیح کمال شرح چہ جلدات ضخیم
 برابریہ حاشیہ جدید نہایت عمدہ رد و اندک و فوائد شریعی مولوی
 محمد حسن سبکی مرحوم ہر چار جلد کامل دو جلدات میں
 (جلد اول) دو نون جلدین اولین بنیادات -

(جلد دوم) دو نون جلدین آخرین معاملات میں
 در المختار شرح تنویر الابصار - مختصر منقح از علامہ ملا علی
 حسینی معروف متداول ہر چار جلدات کامل
 فتاویٰ اسکے عالمگیری - ہر چار جلد کامل در سہ جلد
 ہر ایہ مع الکفایہ - از سید جلال کر لانی نہایت مستند
 شرح مشہور معروف حال النہی -
 اسلہ جلدات اربعہ میں سہ جلد اول و دوم تاکتہ النکاح
 و جلد سوم و چہارم تا آخر کتاب -
 فتاویٰ قاضی خان مع سراجیہ - از امام قاضی حسن بن منصور
 قاضی خان سند سند معروف متداول دو جلد کامل -
 شرح وقایہ - از امام صدر الشریعہ جلی قلم مع کمال شہرت
 ذخیرۃ العقبیٰ ابن حبیب جلی داخل درس تظہیر کلان -
 شرح وقایہ خرد - مع وارد ہندیہ توسط قلم
 ذخیرۃ الفقہ - حاشیہ شرح وقایہ از یوسف بن جنید
 جلی متداول معروف -
 اشباہ والنظائر مع شرح محمدی معروف مستند متداول
 امامیہ - از شیخ تاج الدین بختی جدید -
 کثر الدقائق - بحثی متداول درسی کتاب -
 مستحصل الحقائق - شرح کثر الدقائق مشہور متداول
 یعنی شرح کثر الدقائق - مستند معروف و متداول
 میں یعنی جلدین اولین بنیادات میں و جلدین آخرین معاملات میں
 مختصر وقایہ شری - از امام صدر الشریعہ درسی متداول -
 عمدۃ القضاۃ - فی مسائل الرضاۃ از مولوی زاب علی مرحوم
 قدوری محشی - از امام ابوالحسن درسی متداول -